شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذين يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُولٰئِكَ الَّذينَ هَديٰهُمُ اللهُ وَ اُولٰئِكَ هُمْ اُولُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

ابوحامد محمّد غزالی

احیاء علوم الدین

۱

ربع عبادات

ترجمهٔ

مؤیدالدین محمد خوارزمی

به کوشش

حسین خدیوجم

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۹۵

غزالی، محمّدبن محمّد، ۴۵۰-۵۰۵ق.
[احیاء علوم الدین (فارسی)]
احیاء علوم الدین / ترجمه مؤیدالدّین محمّد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم.
ج.
۱. اخلاق اسلامی. ۲. تصوّف. ۳. عرفان. الف. خوارزمی، مؤیدالدّین محمّد، مترجم. ب. خدیوجم، حسین، ۱۳۰۶-۱۳۶۵، مصحح. ج. عنوان.

BP ۲۴۷/۴ ۲۹۷/۶۱

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

احیاء علوم الدین (ربع عبادات)

چاپ اوّل: ۱۳۵۱؛ ... چاپ سوم: ۱۳۷۲

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مطالب

سخنی از مصحح

مقدمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی ۱

بیشگفتار غزالی ۱۵

کتاب علم ۲۳

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل ۲۵

فضیلت علم (۲۵) فضیلت تعلم (۳۴) فضیلت تعلیم (۳۶) شواهد عقلی (۴۲)

باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت ۴۶

بیان علمی که فرض عین است (۴۶) بیان علمی که فرض کفایت است (۵۱)

باب سوم در آنچه عامه آن را از علمهای ستوده شمرند و نیست ۷۸

بیان علت نکوهش علم نکوهیده (۷۸) بیان آنچه از الفاظ علوم بدل شده است (۸۴) بیان مقداری که ستوده است از علمهای ستوده (۹۷) و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص (۹۸)

باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره ۱۰۳

بیان تلبیس در تشبیه این مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف (۱۰۳) بیان آفتهای مناظره و آنچه از آن زاید از خویهای مهلک (۱۱۰)

باب پنجم در آداب متعلم و معلم ۱۱۷

اما آداب متعلم (۱۱۷) بیان وظیفتهای معلم مرشد (۱۳۱)

باب ششم در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد

علامات علمای بد (۱۳۸) علامات علمای آخرت (۱۴۱)

باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او ۱۸۹

بیان شرف عقل (۱۸۹) بیان حقیقت عقل و اقسام آن (۱۹۴) بیان تفاوت مردمان در عقل (۱۹۸)

کتاب قواعد عقاید ۲۰۳

فصل اول در ترجمهٔ اعتقاد اهل سنت در دو کلمهٔ شهادت ۲۰۵

معنی کلمهٔ دوم (۲۰۵)

فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد ۲۱۱

فصل سوم در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم ۲۳۵

رکن اول در معرفت ذات باری تعالی (۲۳۶)

رکن دوم در معرفت صفات حق تعالی (۲۴۳)

رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی (۲۴۸)

رکن چهارم در سمعیات و تصدیق پیغامبر (ص)... (۲۵۶)

فصل چهارم از قواعد عقاید در ایمان و اسلام ۲۶۰

مسئلهٔ اول (۲۶۰) مسئلهٔ دوم (۲۶۹) مسئلهٔ سوم (۲۷۲)

کتاب اسرار طهارت و مهمات آن ۲۸۱

مرتبهٔ اول پاک کردن ظاهر از اَحداث و اَخباث و فضلات ۲۸۲

قسم اول در طهارت خبث (۲۸۸) قسم دوم در طهارت حدث (۲۹۶) آداب قضای حاجت (۲۹۶) در چگونگی استنجا (۲۹۷) کیفیت آبدست (۲۹۸) فضیلت وضو (۳۰۲) کیفیت غسل (۳۰۴) کیفیت تیمم (۳۰۵) قسم سوم از نظافت در تنظّف از فضلات ظاهر (۳۰۷)

کتاب اسرار و مهمات نماز ۳۲۵

باب اول در فضایل نمازها ۳۲۹

فضیلت بانگ نماز (۳۲۹) فضیلت فریضه (۳۳۰) فضیلت تمام کردن ارکان (۳۳۲) فضیلت جماعت (۳۳۳) فضیلت سجود (۳۳۵) فضیلت خشوع (۳۳۶) فضیلت مسجد و موضع نماز (۳۳۹)

باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز ۳۴۱

قرائت (۳۴۳) رکوع ولواحق آن (۳۴۴) سجود (۳۴۵) تشهد (۳۴۵) منهیات (۳۴۶) تمییز فرضها از سنتها (۳۴۸)

باب سوم در شرطهای باطن از اعمال دل ۳۵۳

بیان اشتراط خشوع و حضور دل (۳۵۳) بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود (۳۵۷) بیان دارویی که در حضور دل نافع بود (۳۶۲) بیان تفصیل آنچه باید که در دل حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز (۳۶۶)

باب چهارم در امامت و اقتدا ۳۸۱

وظیفتهای پیش از نماز (۳۸۱) وظیفتهای قرائت (۳۸۵) وظیفتهای ارکان (۳۸۸) وظیفتهای بیرون آمدن از نماز (۳۸۹)

باب پنجم در فضل جمعه و ادبها و سنتها و شرطهای آن ۳۹۰

فضیلت جمعه (۳۹۰) بیان شرطهای جمعه (۳۹۲) و اما سنتها (۳۹۴) آداب جمعه (۳۹۵)

باب ششم در مسئله‌های متفرق... ۴۱۱
باب هفتم در نمازهای نفل ۴۲۰
قسم اول آنچه به تکرر شب و روز متکرر می‌شود (۴۲۱)
قسم دوم آنچه به تکرر هفته متکرر شود (۴۲۹)
قسم سوم آنچه به تکرر سال متکرر شود (۴۳۴)
قسم چهارم آنچه از نوافل به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات (۴۳۸)

کتاب اسرار زکات ۴۴۹

فصل اول در انواع زکاتها ۴۵۵
نوع اول زکات نعم (۴۵۵) نوع دوم زکات مُعَشَّرات (۴۵۹) نوع سوم زکات زر و سیم (۴۶۰) نوع چهارم زکات تجارت (۴۶۱) نوع پنجم رِکاز و معدن (۴۶۲) نوع ششم صدقه و فطر (۴۶۳)
فصل دوم در ادای زکات و شرطهای ظاهر و باطن آن ۴۶۴
بیان شرطهای ظاهر (۴۶۴) بیان دقایق آداب باطن در زکات (۴۶۷)
فصل سوم در قبض کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض ۴۸۳
بیان اسباب استحقاق (۴۸۳) بیان وظیفتهای ستاننده (۴۸۷)
فصل چهارم در صدقهٔ تطوّع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن ۴۹۲
بیان فضیلت صدقه (۴۹۲) بیان پنهان و آشکارا شدن صدقه (۴۹۵) بیان آنکه صدقه استدن فاضلتر یا زکات (۵۰۱)

کتاب اسرار و مهمات روزه ۵۰۳

فصل اول در بیان واجبات و سنن، و چیزهایی که به افساد آن [روزه] لازم آید. ۵۰۹
اما واجبات ظاهر شش است (۵۰۹) و اما لوازم افطار (۵۱۲) اما سنتها (۵۱۳)
فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه ۵۱۴
فصل سوم در روزهٔ تطوع و ترتیب وِردها در آن ۵۲۰

کتاب اسرار و مهمات حج ۵۲۵

باب اول در دو فصل ۵۲۹
فصل اول در فضایل حج، و فضل مکه، و مدینه، و سفر کردن سوی مشهدها (۵۲۹) فصل دوم در شرطهای وجوب حج، و صحت آن، و ارکان، و واجبات، و محظورات آن (۵۳۹)
باب دوم در ترتیب اَعمال ظاهر از اول تا بازگشتن (در ده جمله) ۵۴۵
جملهٔ اول در سنتها، از اول بیرون آمدن تا احرام گرفتن (۵۴۵)
جملهٔ دوم آداب احرام از میقات تا در رفتن مکه (۵۴۸)
جملهٔ سوم در آداب دخول مکه تا طواف (۵۴۹) جملهٔ چهارم در طواف (۵۵۱) جملهٔ پنجم در سعی (۵۵۴) جملهٔ ششم در ایستادن و آنچه پیش از آن است (۵۵۵) جملهٔ هفتم در باقی اعمال

حج پس از وقوف (۵۵۹) جملهٔ هشتم در صفت عمره... تا طواف وداع (۵۶۴) جملهٔ نهم در طواف وداع (۵۶۴) جملهٔ دهم در زیارت مدینه و ادبهای آن (۵۶۵) فصل در سنتهای بازگشتن از سفر (۵۶۸)

باب سوم در آداب دقیق و اعمال باطن ۵۶۹
بیان دقایق آداب (۵۶۹) بیان عملهای باطن... از اول حج تا آخر (۵۷۶)

کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن ۵۸۹
باب اول در فضل قرآن و قرآن‌خوان... ۵۹۳
فضیلت قرآن (۵۹۳) در مذمت خواندن غافلان (۵۹۶)
باب دوم در ظاهر آداب قرآن خواندن ۵۹۸
باب سوم در اعمال باطن خواندن ۶۰۷
باب چهارم در فهم قرآن، و تفسیر آن به رأی بی‌نقل ۶۲۵

کتاب ذکرها و دعاها ۶۳۷
باب اول در فضیلت ذکر... از آیات و اخبار و آثار ۶۴۱
فضیلت مجلسهای ذکر (۶۴۷) فضیلت تهلیل (۶۴۹) فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذکرها (۶۵۱)
باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهای مأثور ۶۶۱
فضیلت دعا (۶۶۱) آداب دعا (۶۶۲) فضیلت درود بر پیغامبر (ع) و فضل آن (۶۷۱) فضیلت استغفار (۶۷۴)
باب سوم در دعاهای مأثور ۶۷۸
دعای پیغامبر (ص)، دعای عایشه، دعای فاطمه (ع)، دعای صدیق، دعای بُرَیدهٔ اسلمی، دعای قبیصه، دعای بودردا، دعای ابراهیم خلیل (ع)، دعای خضر (ع)، دعای معروف کرخی، دعای عتبة‌الغلام، دعای آدم (ع)، دعای علی (ع)، دعای ابوالمعتمِر، دعای ابراهیم ادهم (۶۷۸ ــ ۶۸۵)
باب چهارم در دعاهای مأثور از پیغامبر و اصحاب او ۶۸۶
باب پنجم در دعاهایی که در هر حادثی از حوادث مأثور است ۶۸۹

کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب ۶۹۷
باب اول در فضیلت وردها، و ترتیب آن در شب و روز ۷۰۱
فضیلت وردها (۷۰۱) بیان عدد وردها و ترتیب آن (۷۰۴) بیان وردهای شب (۷۱۹) آداب خواب (۷۲۳) بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها (۷۳۱)
باب دوم در سببهایی که قیام شب بدان میسر است... ۷۳۸
فضیلت احیای مابین العشائین (۷۳۸) فضیلت قیام شب (۷۴۰) بیان سببهایی که قیام شب بدان آسان شود (۷۴۶) بیان طریق قسمت اجزای شب (۷۵۳) بیان شبها و روزهای فاضل (۷۵۶)

فهرست اعلام ۷۶۱

سخنی از مصحح

خوشبختانه بار دیگر دم گرم و صفای دل یاران هنرشناس به تن رنجور و جان پر شورم نشاط و نیرویی تازه بخشید، نیرویی که بر اثر آن اندکی از رنج تلخکامیها هموار شد و اندوه نامردمیها کاستی گرفت. با عزم استوار و دل امیدوار چند سالی مصاحب بزرگمردی از دریادلان خراسانی شدم تا سرانجام به جهان اندیشهٔ وی راه یافتم و تشنگی دیرپای دانش‌اندوزی خویش را از زلال فرح‌بخش افکار انسانی و عرفانی وی تا حدی فرو نشانیدم.

این بار دلباختهٔ حجةالاسلام ابوحامد امام محمد غزالی طوسی شدم. جاودانه مردی که به سال ۴۵۰ هجری در سرزمین مردخیز خراسان، در طابران طوس، بر این جهان خاکی گام نهاد، و پس از پنجاه و پنج سال زندگی، که بیشتر آن با رنج جهانگردی و شور دانش‌اندوزی و نوآوری و شاگردپروری همراه بود، سرانجام در اوج وارستگی و پارسایی و برخورداری از شهرت و شرافت علمی نغمهٔ دل‌انگیز اِرْجِعی الیٰ رَبِّکِ... گوش دلش را نواخت و با اطمینان گونهٔ بندگی بر خاک زادگاه خویش نهاد، و در همان طابران همسایهٔ دیوار بدیوار آرامگاه ابدی استاد طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی گردید.

برای نگارش زندگینامهٔ امام محمد غزالی و توصیف *احیاء علوم‌الدین* وی منابع گونه‌گونِ فراوان در دست است که آنها را می‌توان در سه مجموعه جستجو کرد:

۱ ــ کتابها و مقالات تحقیقی دانشوران مسلمان و غیرمسلمان، که تعداد آنها تا این روزگار از رقم هزار افزون شده است.

۲ ــ سخنان ارزشمند و آموزنده‌ای که دانشوران دلبیدار در طول نهصد و اند سال در حق وی نوشته‌اند یا از آثار خواندنی و ماندنی او در کتابهای خود نقل کرده‌اند.

۳ ــ نوشته‌های تازی و پارسی خود غزالی، که برخی از آنها می‌تواند نمایشگر زندگی پرنشیب و فراز نویسنده‌اش بوده باشد. زیرا آثار برجای ماندهٔ غزالی به اندازه‌ای فراوان است که اهل تحقیق، با در دست داشتن آنها، برای نگارش زندگینامهٔ وی، تا حد زیاد از پرداختن به کتابهای تذکره یا بررسی مقالات گروههای موافق و مخالف بی‌نیاز می‌شوند.

اکنون دنبالهٔ این بحث را رها می‌کنم تا پس از اشاره به نسخه‌های خطی ترجمهٔ فارسی و مختصات این چاپ، به زندگینامهٔ غزالی بپردازم:

کتاب *احیاء علوم‌الدین* در سال ۶۲۰ هجری در شهر دهلی به فارسی ترجمه و در قرن اخیر ــ به روایت مصحح مصری کتاب *المُنقِذ من‌الضلال* ــ به زبانهای انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی و چند زبان زندهٔ دیگر نیز برگردانیده شده است.

غزالی این کتاب خود را در چهار «ربع» و هر ربع آن را به ده «کتاب» تقسیم کرده، که همین تقسیم‌بندی در ترجمهٔ فارسی آن نیز رعایت شده است.

در سال ۱۳۴۸ که به تصحیح این ترجمهٔ کهن پرداختم در ایران کسی حتی یک دورهٔ کامل از نسخه‌های خطی این اثر را نمی‌شناخت.

مثلاً مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال ۱۳۴۹ چنین نوشت:

> این کتاب (*احیاء علوم‌الدین*) را در ۶۲۰ هجری، مقارن با استیلای مغول بر ایران، دانشمندی در دهلی در دربار شمس‌الدین ایلتتمش، به نام وزیر او ابوالمعالی محمد بن فخرالملک شرف‌الدین ابی سعد (یا ابی سعید) الجنیدی، به فارسی ترجمه کرد. نسخه‌های متعدد قدیم و صحیح از آن در دست است (بنده هنوز نسخهٔ کاملی از آن ندیده‌ام) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت به چاپ کردن این ترجمه ــ اگر تمام باشد ــ یا به واداشتن کسی به ترجمه‌ای تازه و کامل و آن را چاپ و منتشرکردن، مِنَّتی بر فارسی زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند.[۱]

آقای احمد منزوی نیز در مهرماه سال ۱۳۴۹ نوشت:

> ترجمهٔ *احیاء علوم‌الدین* ... مترجم می‌نویسد: در اواخر سال ۶۲۰ (ه ق) خدمت مؤیدالملک محمد فرزند فخرالملک ابوسعید جنیدی رسیدم. اشاره کرد که *احیاء علوم‌الدین* را به پارسی درآورم. بنگرید: پیشگفتار چاپ ترجمهٔ *احیاء علوم‌الدین* از خدیوجم.[۲]

خوشبختانه تا این تاریخ رقم نسخه‌های خطی شناخته شده از این ترجمهٔ فارسی به چهارده نسخهٔ قابل استفاده از بخشهای مختلف *احیاء* رسیده است. نسخه‌های آشفته و ناقص دیگری هم پیدا شده که بیشتر آنها را آقای احمد منزوی فهرست کرده‌اند؛ ولی نگارندهٔ این سطور در مورد چاپ اول ــ و چاپ حاضر ــ تنها از آن نسخه‌هایی بهره گرفت که خود پس از سفرهای دور و دراز به کشورهای شرق و غرب، همچون سوریه و مصر و عراق و شوروی و افغانستان و ترکیه و پاکستان و انگلیس، فراهم آورد؛ و اینک به اختصار معرفی می‌شود:

نسخه‌های خطی ترجمهٔ فارسی احیاء علوم‌الدین

۱ ــ نسخهٔ بریتیش میوزیم، که عکس آن را مرحوم میرزا محمدخان قزوینی تهیه کرده و هم اکنون در کتابخانهٔ ملی ایران موجود است. این نسخه تنها شامل «ربع عبادات» است.

---

۱ ــ مینوی، «غزالی طوسی»، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد*، سال ۶، ش ۲، ص ۲۸۲ ــ ۲۹۴.

۲ ــ احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، چاپ تهران، ج ۲، ص ۱۰۸۲.

۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم محمد شفیع لاهوری، که اصلش را خودم حدود ده سال پیش از این در کتابخانهٔ فهرست نشدهٔ آن مرحوم در لاهور دیدم. این نسخهٔ فرسوده شامل بخشی از «ربع منجیات» است. فیلم مقداری از آن را آقای ربانی، فرزند مرحوم محمد شفیع، توسط آقای بهمن حبیبی در اختیار این جانب گذاشت.

توضیح آنکه مرحوم محمد شفیع لاهوری، پس از دیدن عکس نسخهٔ بریتیش میوزیم موجود در کتابخانهٔ ملی ایران، مقاله‌ای در معرفی نسخهٔ فرسوده و آبدیدهٔ خود نوشت و در ضمیمهٔ مجلهٔ *اوریننتل کالج میگزین*، ۱۹۵۳ میلادی، به زبان اردو منتشر کرد. وی در آن مقاله کوشیده تا با حدس و گمان ثابت کند که نام مترجم *احیا* مجدالدین ابوالمعالی مؤید جاجرمی (؟) است. خوشبختانه دیری نپایید که نسخهٔ نفیس قاهره معرفی شد، نسخه‌ای که در آخر «ربع منجیات» آن آشکارا نوشته شده: مترجم این کتاب مؤیدالدین محمد خوارزمی است ــ حقق الله تعالی بالخیر اعماله. تصویر صفحات آخر نسخه‌های خطی ــ قاهره و لاهور ــ را در پایان «ربع عبادات» این چاپ آوردیم تا در مورد صحت نام مترجم برای کسی تردیدی برجای نماند.

۳ ــ نسخهٔ شیرانی متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در لاهور، که شامل سه کتاب از ده کتاب «ربع مهلکات» است.

۴ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی لنینگراد، که در فهرست دُرْن Dorn به شمارهٔ ۲۵۵ معرفی شده. این نسخه نیز شامل «ربع عبادات» و عکس آن نزد این جانب است.

۵ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ عاطف افندی در اسلامبول. این نسخه شامل یک هشتم کتاب است، یعنی از آغاز «ربع عبادات» تا پایان کتابِ چهارم (کتاب اسرار نماز) را در بر می‌گیرد، و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی موجود است.

۶ ــ نسخهٔ فهرست نشدهٔ شمارهٔ ۱۰۱۸۴، متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورا. این نسخه با کتاب ششم از «ربع منجیات» آغاز می‌شود، یعنی شامل نیمی از ربع چهارم ترجمهٔ فارسی است، و در پایان چند ورقی افتادگی دارد.

۷ ــ نسخهٔ جدید کتابخانهٔ مجلس شورا، که در سال ۱۳۵۱ خریداری شده و شامل «ربع عبادات» است. چاپ حاضر با این نسخه نیز مقابله شد.

۸ ــ نسخهٔ نفیس و کامل از «ربع مهلکات» متعلق به «دارالکتب القومیة» در قاهره.

۹ ــ نسخهٔ نفیس و کامل از «ربع منجیات» متعلق به «دارالکتب القومیة» در قاهره.

این دو نسخه در *فهرس المخطوطات الفارسیة*، تألیف نصرالله مبشر طرازی معرفی شده است و عکس آنها در اختیار این جانب است.

۱۰ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ اوقاف حلب یا کتابخانهٔ احمدیه. این نسخه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، معرفی شده و شامل نیمهٔ اول کتاب، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است و آقای سید عبدالعزیز طباطبائی نوشته‌اند: از آغازش دو برگ افتادگی دارد.

۱۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، که شامل نیمهٔ اول کتاب *احیا*، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است. این نسخه را آقای رضا استادی فهرست کرده‌اند و میکروفیلم آن به همت حجة‌الاسلام سیدحسین مدرسی طباطبائی در اختیار مصحح قرار گرفت.

۱۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. این نسخهٔ بسیار مغلوط تنها شامل «ربع منجیات» است.

۱۳ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ پادشاهی افغانستان در کابل. این نسخه در صفحهٔ ۱۵ فهرست بورکوی با شمارهٔ ۲۲۰۶ معرفی شده است، و نگارندهٔ این سطور به لطف مرحوم محمد داود، رئیس جمهور وقت، توانست اصل نسخه را در کابل بدقت وارسی کند. تاریخ کتابت نسخهٔ کابل ۱۱۲۴ هجری ثبت شده، و نام کاتبش محمد طه ابن

عبدالرحیم ابن حاجی محمد سلیمان است.

۱۴ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه سلیمانیه (در کشور عراق)، که در تاریخ ۹۲۸ هجری کتابت شده. نام کاتب آن فرامرزبن عزیزالله دیلمی است. این نسخه به همت استاد فتحی الرئیس مصری، در مجلهٔ سخن (شماره‌های ۱۱ و ۱۲، سال ۱۳۵۴)، به اختصار معرفی شد تا تأییدی باشد بر صحت نام مترجم یعنی «مؤیدالدین محمد خوارزمی».

اما نسخهٔ خطی ربعهای سوم و چهارم ــ یعنی نیمهٔ دوم این ترجمه ــ در کتابخانهٔ ملی قاهره به نام دارالکُتُب القومیة برجای مانده است که خوشبختانه پانزده سال پیش، به هنگام سفر به کشور مصر، توانستم از آن میکروفیلم تهیه کنم، و هم اکنون فیلم و عکس آن در کتابخانهٔ شخصی خودم موجود است.

از فیض نسخهٔ موجود در قاهره بود که برایم مسلم شد این کتاب ــ از روزگار غزالی تا این تاریخ ــ تنها یک بار به فارسی ترجمه شده، و مترجمش مؤیدالدین محمد خوارزمی بوده که به سال ۶۲۰ هجری ــ چنانکه پیش از این گفتم ــ در دهلی به فرمان شمس‌الدین ایلتتمش، پادشاه فارسی‌دان هند، و حمایت وزیر دانشمند وی، ابوسعد محمد جنیدی، کار خود را با کفایت آغاز کرده و با پیروزی شایستهٔ ستایش به انجام رسانیده است. آنچه در پایان نسخهٔ قاهره، پس از ختم «ربع منجیات» نوشته شده، و می‌تواند مؤید سال ترجمه و نام و نشان مترجم بوده باشد، چنین است:

> مؤیدالدین محمد خوارزمی ــ مترجم این کتاب است، حَقَّقَ اللهُ تَعالیٰ بالخیر أعمالَهُ ــ می‌گوید که سپاس بیحد و ستایش بیعد باری ــ سُبحانَهُ وتَعالیٰ ــ را که مواد رشد و توفیق ارزانی داشت و امداد تأیید و تسدید کرامت گردانید تا این ضعیف ترجمهٔ این کتاب را، که کاشف اسرار طریقت است و مظهر انوار حقیقت، به اتمام رسانید. حقایق را به مدد لطایف قدسی از پردهٔ عربیت بیرون آورد و بر أفهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشکالات و ازالت شُبَه که در معانی و الفاظ آن بود غایت مجهود و نهایت وسع خود مصروف داشت. و از حضرت ذوالجلال به تضرع و ابتهال می‌خواهد که میامن و برکات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضی مزید مملکتِ سلطان السلاطین عَلَی الدّین وَالدّنیا گرداند، و مثوبات آن را به ایام دولت صاحبی مؤیّد المُلکی رساند [تا همگنان] از فواید آن نصیب گیرند، و در دعای دولت پادشاه این ضعیف را یاری دهند، و از یاری حق ــ سُبحانَهُ وتَعالیٰ ــ ارتفاع أعلام ایامِ احسان او در خواهند، و آن را به دعای صاحبی مؤیّد المُلکی مثنّیٰ گردانند.

کوتاه‌سخن آنکه خوشبختانه، پس از تلاشهای پیگیر و تحمل رنج سفرهای دور و دراز، تا این تاریخ به تصویر چهارده نسخهٔ خطی از چهار ربع «عبادات و عادات و مهلکات و منجیات» این ترجمه دست یافته‌ام، که نسخه‌های دو ربع «مهلکات و منجیات» متعلق به کتابخانهٔ ملی قاهره است و از لحاظ نفاست و امانت برای من منحصر و یگانه.

با این همه، به‌یاری تصویر نسخه‌های فراهم شده، چاپ انتقادی دلخواه از این کتاب به شیوهٔ علمی، که در نزد مصححان متون کهن رایج و مرسوم است، امکان پذیر نشد. پس ناگزیر برای آنکه این غیر ممکن از میان برخیزد، به ابتکار خویش راه تازه‌ای در پیش گرفتم. یعنی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را در چاپ «ربع عبادات» اساس قرار دادم؛ و علاوه بر نسخهٔ مختصر ترکیه، از چاپهای متعدد متن عربی *احیاء علوم‌الدین* ــ که تعداد آنها در مصر و ایران و ترکیه و هند تا این روزگار بیش از بیست چاپ می‌شود ــ سه چاپ کهن بولاق، و سنگی تهران، و هند؛ و دو چاپ کتاب‌الشعب و المکتبة التجاریة مصر؛ و شرح ده جلدی مرتضی زبیدی به نام *اتحاف السّادة* را برگزیدم؛ و از آنها برای

تکمیل برخی افتادگیها و روشن ساختن موارد مشکوک یاری جستم؛ و قسمتهای اضافی موجود در دیگر نسخه‌های خطی یا ترجمهٔ خودم را، اگر اندک بود در میان [ ] نهادم، و اگر مفصل بود با علامت * مشخص نمودم؛ و به جای کلمات مکرر سه نقطه (...) نهادم. ضمناً با افزودن پاورقیهای لازم از موارد ابهام پرده برگرفتم تا برای خواننده جای تردید باقی نماند.

ثبت شمارهٔ سوره‌ها و آیه‌های قرآنی در پاورقیها برای آن است که چون مترجم در موارد بسیار از ترجمهٔ آیات قرآنی خودداری کرده است، احتمال دادم این کار برای کسانی که بخواهند به اصل قرآن رجوع کنند نوعی صرفه‌جویی در وقت خواهد بود.

در این چاپ، «آنج، اینج، آنک، اینک» به صورتهای «آنچه، اینچه، آنکه، اینکه» ثبت شده است. همچنین در همه‌جا «ذ» به «د» تبدیل شد. اعداد داخل [ ] شمارهٔ صفحات نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ مصحح است.

ارزش احیاءعلوم‌الدین

جهانگیر شدن این کتاب ــ چه در دوران زندگی غزالی و چه پس از درگذشت وی ــ و رواج آن در کشورهای اسلامی از آغاز انتشار تا این تاریخ که حدود نهصد و پانزده سال از عمر آن می‌گذرد، و تلخیصهای چندگانه‌ای که دانشوران نامور مسلمان از آن کرده‌اند، یا شرح تفسیرهای فراوانی که برآن نوشته‌اند، همچنین ستایشها و کراماتی که در کتابهای مختلف برای ارجمند بودن *احیاء علوم‌الدّین*[3] غزالی روایت شده، حتی خرده‌گیریهای برخی از مردم تنگ حوصله، همه گواه صادقی است بر پایداری مقام والای این اثر غزالی در میان مسلمانان هر عصر و زمان. برای پرهیز از دراز شدن سخن بهتر است به آنچه مؤیدالدین محمد خوارزمی حنفی مذهب در مقدمهٔ خود ــ با استفاده از گفته و نوشتهٔ امام فخررازی ــ روایت کرده، و پس از این سخن جای گرفته، و از دیدگاه نویسنده‌اش با عقل و انصاف نیز هماهنگ می‌نماید، بپردازیم، تا حقیقت آشکار شود.[4]

از میانهٔ مؤلفات پیشینیان، بیش از همه آثار محمد غزالی مطمح نظر مولانا [جلال‌الدین محمد بلخی] بوده است، طرز و شیوهٔ بحث و افکار و اطلاعات حجة‌الاسلام در *احیاءعلوم‌الدین* اثری عمیق در فکر مولانا به جای گذاشته است (مقدمهٔ شرح مثنوی شریف، فروزانفر).

زندگینامهٔ غزالی

تاریخچهٔ زادن و زیستن، و دوران دانش‌اندوزی و استادی، و سالهای ناکامی و کامروایی، گمنامی و بلندآوازگی،

---

۳ ــ نام کامل این دانشنامهٔ بزرگ اسلامی را غزالی در اکثر آثارش و در مقدمهٔ کیمیای سعادت، *احیاء علوم‌الدین* آورده، و گاهی به اختصار از آن به نام *احیاء* یاد کرده است. بنابراین اگر فعل مصنف حجت بوده باشد روا نیست نام آن را جز با دو صورت یاد شده ذکر کنند یا بنگارند. در ضمن برای آگاهی بیشتر از سرنوشت *احیاء* بنگرید به مقالهٔ این جانب در جلد دهم *دانشنامهٔ ایران و اسلام*.

۴ ــ کتاب *احیاءعلوم‌الدین* به گواهی برخی از دانشوران مسلمان، و خاورشناسان آشنا با سخن و اندیشهٔ غزالی، از جملهٔ ارزنده‌ترین میراث علمی امام محمد غزالی است. برای درستی این سخن کافی است بدانیم که گروهی از محققان مسلمان در ستایش *احیاء علوم‌الدین* راه مبالغه پیموده و زیاده پیش رفته‌اند. در این باب به ذکر داوری سه تن از ستایشگران *احیاء* غزالی بسنده می‌کنیم: وقال عبدالغافر الفارسی فی مثال الاحیاء: «اِنَّهُ مِنْ تصانیفِهِ المشهورةِ الّتی لم یُسْبَقْ اِلَیها.» وقال فیه النَّوَوی: «کادَ الإحیاءُ أنْ یکونَ قرآناً.» وقال الشیخ ابومحمد الکازرونی: «لَومُحِیَتْ جمیعُ العلومِ لأسْتُخْرِجَتْ مِنَ الإحیاء.»
با این همه در نکوهش آن نیز سخنها گفته شده که مجموعه‌ای از آنها را در مقدمهٔ مصحح کتاب *المَحَجَّة البیضاء فی تهذیبِ الاحیاء* می‌توان دید. (نگاه کنید به: *تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء*، در هامش *اتحاف السّادة المتقین*، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۳؛ و نیز به مقدمهٔ *المَحَجَّة البیضاء*، چاپ تهران.)

جهانگردی و گوشه‌نشینی امام محمد غزالی[5] ــ از آغاز زندگی تا آخرین روزی که برای خواب ابدی دیده برهم نهاد و به جمع جاودانگان پیوست ــ در کتابهای تذکره نویسان و برخی از آثار قلمی خودش چنان گویا و روشن درج شده که اهل تحقیق برای نگارش جزئیات زندگی علمی و اجتماعی وی کمتر دچار تردید گشته‌اند. ولی در نوشته‌های کسانی که گاه و بیگاه تنها به بررسی آراء و عقاید دینی این بزرگمرد پرداخته‌اند نه تنها هماهنگی دیده نمی‌شود، بلکه کار اختلاف سلیقه و عقیده به جایی کشیده شده است که گروهی وی را در شمار اولیای صاحب کشف و کرامت دانسته و برایش کراماتی مبالغه آمیز نقل کرده‌اند، و برخی برای انکار فضایل واقعی وی تا بدان حد از راه انصاف منحرف شده‌اند که ناروا مادی و زندیق و گمراهش شمرده‌اند.

از کتابهای فراوانی که ترجمهٔ احوال غزالی در آنها درج شده، دو کتاب *طبقات الشافعیه*، تألیف ابن سُبْکی؛ و مقدمهٔ شرح مفصل *احیاء علوم‌الدین*، نوشتهٔ مرتضی زبیدی، بـه‌نـام *اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم‌الدین*، بیش از دیگر کتابها مورد استفاده و استناد غزالی شناسان قرار گرفته است. ولی اگر بر اساس آثار برجای ماندهٔ پارسی و تازی امام محمد غزالی ــ مانند کتاب *فضایل الانام* (یامکاتیب غزالی، گردآوری یکی از منسوبان حجةالاسلام)، و *المنقذ من الضلال*، و *احیاء علوم‌الدین* و دیگر نوشته‌هایش ــ زندگینامه‌ای تحقیقی برای این نابغهٔ خراسانی گلچین شود، و عقاید گروه موافق و مخالف در آن تعدیل گردد، شاید حق واقعی غزالی گزارده شود، و پایه و مایهٔ علمی وی در میان دانشوران اسلامی آنچنانکه باید و شاید مشخص گردد. اما این‌کاری است که به مجال و حوصلهٔ بسیار نیاز دارد، وتافراهم شدن‌زمینهٔ مساعد باید در انتظار ماند[6]. بنابراین اکنون فهرست‌وار، بیشتر به یاری مآخذی که یاد شد، زندگینامه‌ای برای وی می‌نگارم.

سال میلاد غزالی۴۵۰ه/۱۰۵۸م

نام کامل او در بیشتر مآخذ ابوحامد محمدبن محمدبن محمد غزالی است. به سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس زندگی پرنشیب و فراز خویش را آغاز کرد و به روزگار کودکی از پدر یتیم گشت. پدرش پارسا مردی صوفی مسلک بود که برای گذران زندگی ریسمان (نخ) فروشی می‌کرد؛ یعنی پشم و پنبهٔ حلاجی شده را با دستمزدی رایج به زنان چرخ‌ریس می‌سپرد تا تبدیل به نخ یا ریسمان شود، آنگاه رشته‌های آماده شده را در دکان خویش، در شهر طوس، می‌فروخت. به هنگام بدرود با زندگی، دو فرزند خود، محمد و احمد، را به پارسا مردی از هم مسلکان خود سپرد و اندوختهٔ ناچیز خویش را تسلیم وی کرد و گفت: چون خود از نداشتن هنر خط نویسی اندوه بسیار خورده‌ام، آرزو دارم از آنچه من محروم مانده‌ام فرزندانم بهره‌ور گردند.

وصی درستکار به تعلیم و تربیت آن دو کودک پرداخت، تا میراث اندک پدرشان تمام شد و از ادارهٔ زندگی آنان فرو ماند؛ آنگاه با اخلاص به آنان پیشنهاد کرد تا برای گذران زندگی و ادامهٔ تحصیل در زمرهٔ طلاب جیره‌بگیر مدرسه‌ای از مدارس دینی آن روزگار درآیند، و آن دو این پیشنهاد را پذیرفتند.

---

۵ ــ غَزّال، ریسمان فروش (*البلغه*، تألیف ۴۳۸ هجری؛ *مقدمة الادب* ز مخشری)؛ کالحلّاجة والغزل (متن عربی) = جولاهگی وریسمان ریسی. بنگرید به جلد اول این چاپ، ص ۴۴. و اصل بن عطا را بدان «غَزّال» خواندندی که با غزّالان نشستی برای آنکه چون زن ضعیفه‌ای را بیند صدقه به وی دهد (*اتحاف*، ج ۸، ص ۱۸۰، مربوط به *ترجمهٔ احیاء*، ربع مهلکات، در «بیان فضیلت سخا»). بنابراین لقب غزالی از نسبت حرفهٔ پدرش گرفته شده و با همین وزن و ضبط اصیل است، و حدسهای دیگر برخی از تذکره‌نویسان در مورد کلمهٔ غزالی ارزش علمی ندارد.

۶ ــ خوشبختانه کتاب «فرار از مدرسه» نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین کوب به این انتظار پایان بخشید.

راه‌یافتن به مدرسه ۴۶۳ه‍/۱۰۷۰م

«بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت.»[7] اگر این گفتهٔ غزالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، راه یافتن او به مدرسهٔ دینی و پیوستنش به جرگهٔ عالمان دین در حدود روزگار سیزده سالگی مسلم می‌شود. خودش از این راز پرده برگرفته و با روایت جمله‌ای از دیگری چنین حکایت می‌کند: برای غیر خدای دانش اندوختیم، اما دانش جز در خدمت خدای بودن را نپذیرفت.

نخستین سفر دانش اندوزی ۴۶۸ ه‍/۱۰۷۵ م

غزالی به هنگام نوجوانی چندی در شهر طوس نزد احمد بن محمد رادکانی علم فقه آموخت؛ آنگاه رهسپار جرجان (حدود گنبد قابوس امروز) شد تا از محضر امام ابونصر* اسماعیلی (متوفی ۴۷۷ ه) بهره‌ور شود. در زمرهٔ شاگردان این دانشور درآمد و از درسهای وی یادداشتهای بسیار فراهم آورد، سپس به طوس بازگشت. سه سال در آنجا درنگ نمود و به تأمل و پژوهش پرداخت تا آنچه را در جرجان شنیده و یادداشت کرده بود به خاطر سپرد.

امام اسعد میهنی گوید: از ابوحامد غزالی شنیدم که می‌گفت: در راه بازگشت از جرجان دچار راهزنان شدیم. عیاران هر چه را که با خود داشتیم ربودند. من برای بازگرفتن تعلیقه‌های خود در پی آنان رفتم. سردستهٔ عیاران چون اصرار مرا دید گفت: برگرد، وگرنه کشته خواهی شد. او را گفتم: تو را به آن کس که از وی امید ایمنی داری سوگند می‌دهم، تنها همان انبان تعلیقهٔ مرا باز پس دهید، زیرا آنها چیزی نیست که شما را به کار آید. پرسید: تعلیقه‌های تو چیست؟ گفتم: در آن انبان دستنوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستن آنها رنج سفری دراز برخود هموار کرده‌ام. سردستهٔ عیاران خندید و گفت: چگونه به دانستن آنها ادعا می‌کنی، در حالی که چون ما آن را از تو گرفتیم دانش خویش را از دست دادی و بی‌علم شدی! آنگاه به یکی از یارانش فرمان داد، و انبان مرا پس دادند.

غزالی گوید: این عیار ملامتگری بود که خداوند وی را به سخن آورد تا مرا در کار دانش اندوزی راهنما شود. چون به طوس رسیدم سه سال به تأمل و پژوهش پرداختم تا همهٔ تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر بار دیگر دچار راهزنان شوم از دانش اندوختهٔ خود بی‌نصیب نمانم.

سفر به نیشابور ۴۷۳ ه‍/۱۰۸۰ م

آنگاه از طوس به نیشابور رفت و در شمار شاگردان امام الحرمین ابوالمعالی جوینی درآمد. در محضر این استاد چنان کوشید و درخشید که در شمار بهترین شاگردان وی جای گرفت، و امام الحرمین پیوسته در محافل به داشتن چون او شاگردی به خود می‌بالید.

پیوستن به خواجه نظام‌الملک ۴۷۸ ه‍/۱۰۸۵ م

چون چراغ زندگی امام الحرمین به سال ۴۷۸ هجری خاموش شد غزالی به لشکرگاه ملکشاه سلجوقی، که در نزدیکی نیشابور قرار داشت، فراخوانده شد و به خدمت همولایتی خود، خواجه نظام‌الملک طوسی، پیوست. جوانی بیست و هشت ساله بود که در محضر آن دستور پیر با فقیهان و دانشوران کهنسال به مناظره پرداخت و مخالفان عقیدتی خویش را کنار زد. دیری نپایید که شهرت یافت و نامش بر سر زبانها افتاد. دشمنان خود را به نیروی دانش سرکوب کرد، و در جدالهای علمی سخن خویش را بر کرسی پیروزی نشانید، اکثر فقیهان و متکلمان به برتری او

---

۷ ــ مکاتیب *فارسی غزالی*، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، چاپ تهران، ص ۴.

* ــ در برخی مآخذ: ابوالقاسم.

گردن نهادند و در پیشگاه فضل وی فروتن شدند. آوازه‌اش جهانگیر شد. دستوری دانشور چون خواجه نظام‌الملک به حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید، لقب «زین‌الدین و شرف الائمة» به او بخشید. دوبار او را به عنوان سفیر ملکشاه روانهٔ بغداد کرد و کفایتش را آزمود. هنگامی که خواجه نظام‌الملک غزالی را به استادی نظامیهٔ بغداد برگزید، وی سی و چهار سال بیش نداشت.

استاد نظامیهٔ بغداد ۴۸۴ ﻫ/۱۰۹۱ م

به روایت ابن الجوزی در سال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس، به راه اصفهان، رهسپار بغداد گردید[۸]. مرتضی زبیدی صاحب شرح *احیاء* می‌نویسد: به سال ۴۸۴ با تجمل بسیار وارد بغداد شد. مردم آنجا مقدمش را بگرمی پذیرا شدند، و بزودی زبانزد خاص و عام گردید. در محافل از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند؛ و کاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غرب می‌شدند، برای مردم هر شهر و دیار، از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می‌کردند؛ تا آنکه حشمت و شوکتش به پایه‌ای رسید که حتی در امیران و پادشاهان و وزیران اثر گذاشت و آنان را به ادای احترام و فروتنی واداشت.

در سال ۴۸۷ هجری، غزالی یکی از بزرگانی بود که با عنوان حجة‌الاسلام و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله ــ بیست‌وهشتمین خلیفهٔ عباسی ــ برمسند خلافت، شرکت جست و باوی بیعت کرد. خودش در نامه‌ای که به سال ۵۰۴ هجری در پاسخ نظام الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشتهٔ خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد ...»[۹]

مردم گریزی ۴۸۸ ﻫ/۱۰۹۴ م

پس از آنکه در بغداد به اوج شوکت و شهرت رسید و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت که از این راه نمی‌توان به آسایش و آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار سرانجام دنباله‌رو صوفیان وارستهٔ بی‌نام و نشان شد. و به بهانهٔ زیارت کعبه پنهان و ژنده‌پوش از بغداد بیرون رفت، چندی با گمنامی به جهانگردی پرداخت، و دو سال در حجاز و شام و فلسطین با خویشتن خویش به خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند. به تاریخ این گوشه‌نشینی نیز، در پاسخ غزالی به نامهٔ نظام‌الدین احمد چنین اشارت رفته:

> چون بر سر تربت خلیل ــ علیه‌السلام ــ رسیدم در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائة (۴۸۹ ﻫ) ــ و امروز قریب پانزده سال است ــ سه نذر کردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ گونه مالی قبول نکنم؛ و دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم؛ و سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد[۱۰] ...

بازگشت به میان مردم ۴۹۹ ﻫ/۱۱۰۵ م

از این راز هم خودش چنین پرده برگرفته است:

> اتفاق افتاد که در شهور سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائة (۴۹۹ ﻫ) نویسندهٔ این حرفها (غزالی) را تکلیف کردند ــ پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود وزاویه‌ای را ملازمت کرده ــ که به

---

۸ ــ ابن الجوزی، *المنتظم*، ج ۹، ص ۵۵. ۹ ــ مکاتیب، ص ۴۵. ۱۰ ــ همانجا

نیشابور باید شد و به افاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت، که فترت و وهن به کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به مساعدت این [کار] برخاستند، و در خواب و یَقْظَت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شَریعت. پس چون اجابت کرده آمد، و کار تدریس را رونق پدید شد، و طلبهٔ علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حُسّاد به حسد برخاستند.[11]

این حسودان، که غزالی به آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته و برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، از مردم طرابلس غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدر کنند، یا از قدرت شافعی مذهبان، برای پیشبرد مقاصد خود، بکاهند. غزالی در نامه‌ای که به سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می‌کند:

و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخرالملک رحمة الله علیه ــ مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم: این روزگار سخن من احتمال نکند، که هر که دراین وقت کِلمَةُ الحَق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد. گفت [سنجر] مَلِکی است عادل، و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده که سخنهایی می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اَضغاث اَحلام است. اما آنچه به علوم عقلی تعلق دارد: اگر کسی را برآن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل، که فهم هر کس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام. آنچه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان است درست می‌کنم و از عهده بیرون می‌آیم، این سهل است. اما آنچه حکایت کرده‌اند که من در امام ابوحنیفه ــ رحمةالله‌علیه ــ طعن کرده‌ام، احتمال نتوانم کرد..[12]

گرد آورندهٔ مکاتیب غزالی یا مؤلف *فضائل الانام* در آغاز باب اول این کتاب، از خرده گیری حجة الاسلام برابوحنیفه به اختصار سخن گفته و به معرفی گروههایی که برای آزار غزالی با یکدیگر همداستان شده بودند پرداخته، که نقل آن از حوصلهٔ این مقال بیرون است.

مؤیدالدین محمد خوارزمی نیز، یکصد و پانزده سال پس از درگذشت غزالی، در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ فارسی احیای علوم دین نوشته، آشکارا یادآور شده که هنوز قدح وطعن در حق حجة الاسلام از سوی طایفه‌ای که چشم بصیرتشان کور گشته رواج دارد؛ اما هر چه در این کار بیشتر غلو می‌نمایند، رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت می‌شود.[13]

در کنار مردم دیار خود

پس از آنکه وسوسهٔ نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة‌الاسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس، به تعلیم و عبادت سرگرم بود، به لشکرگاه خویش، «تروغ» ــ نزدیک مشهد رضا ــ فراخواند. غزالی چون دریافت که در کف شیرنر خونخواره‌ای قرار گرفته، از رفتن بهانه آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرونشانید. اینک بخشی از آن نامه در اینجا نقل می‌شود:

۱۱ ــ همان کتاب، ص ۱۱. ۱۲ ــ همان کتاب، ص ۱۰. ۱۳ ــ همین ترجمه، ص ۹.

... بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند، و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صدساله از اصل خشک شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه. و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند، همگنان بگریزند، و در میان کوهها هلاک شوند. و این پوست باز کردن باشد.

این داعی.. پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید [ملکشاه] روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید؛ و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود، در کارهای بزرگ؛ و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید، و بجملگی بینداخت. و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل ــ صلوات الله علیه ــ عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود، و مال سلطان نگیرد، و مناظره و تعصب نکند؛ و دوازده سال بدین عهد وفا کرد، و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاهداشت عهد [برتربت] خلیل ــ علیه السلام ــ را به لشکرگاه نیامدم. و بر سر این مشهد می‌گویم: ای فرزند رسول، شفیع باش تا ایزدْ تعالیٰ مَلِک اسلام را در مملکتِ دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند و در مملکتِ آخرت به درجهٔ سلیمان ــ علیه السلام ــ برساند که هم مَلِک بود و هم پیغامبر، و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل، ابراهیم ــ علیه‌السلام ــ نگاه دارد، و دل کسی را که روی از خلق بگردانیده و به تو که خدایی ــ تعالی عزشأنه ــ [روی] آورده بشولیده نکند. و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبولتر است از آمدن به شخص و کالبد، که آن کاری رسمی بیفایده است، و این کاری است که روی در حق تعالی دارد.

اگر چنانچه پسندیده است، فَمَرْحَبا و اگر به خلاف این فرمانی بُود، در عُهدهٔ عَهد شکستن نباشم، که فرمان سلطان به اضطرار لازم بَود، فرمان را بضرورت منقاد باشم. ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد.[۱۴]

آمادگی برای سفر آخرت ۵۰۴ هـ/ ۱۱۱۰ م

پس از درگذشت شمس الاسلام کیا، امام هراسی (= هرازی) طبری، فقیه شافعی و استاد نظامیهٔ بغداد، که از شاگردان برگزیدهٔ امام الحرمین بوده است، به اشارت خلیفهٔ عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق، ضیاءالملک احمد فرزند خواجه نظام‌الملک، به وزیر خراسان، صدرالدین محمد فرزند فخرالملک، نامه‌ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسهٔ نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه‌چیز شسته تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت:

آمدیم به حدیث مدرسهٔ بغداد، و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است که اِزعاج از وطن میسر نشود الا در طلب زیادتِ دین یا زیادتِ دنیا:

اما آزِ زیادت اقبال دنیا و طلب آن، بحمدالله تعالی که از پیش دل برخاسته است. اگر بغداد

۱۴ ــ مکاتیب، ص ۴ و ۵.

را به طوس آورند بی‌حرکتی، و ملک و مملکتْ غزالی را مهیا و صافی و مسلّم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبتِ ضعفِ ایمان بوَد، که التفاتْ نتیجهٔ آن باشد، و وقت را منغص کند، و پروای همهٔ کارها ببرد.

اما زیادت دین، لِعَمْری استحقاق حرکت و طلب دارد. و شک نیست که افاضت علمْ آنجا میسرتر است و اسبابْ ساخته‌تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند؛ لیکن در مقابلهٔ آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخَلل می‌شود، که این زیادت آن نقصان را جبر نکند.

یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل متورّع حاضرند و به استفادت مشغول، و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذر است. و فروگذاشتن و رنجانیدن این جماعت، و به امید زیادتِ عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست. مثَل آن، چنان بوَد که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بوَد، ایشان را ضایع گذارد به امید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند، و مرگ و آفت درْ قفا.

عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملک ــ قدس‌الله روحه ــ مرا به بغداد خواند تنها بودم، بی‌علایق و بی‌اهل و فرزند؛ امروز علایق و فرزندان پیدا آمده‌اند... در جمله چون عمر دیر درکشید، وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق. و منتظر که از مکارم اخلاقْ این عذر قبول کند که چون غزالی به بغداد رسید، فرمان حق تعالی در مرگْ او را دریافت، نه تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند.[۱۵]

پیوستن به‌جاودانگان ۵۰۵ ه/ ۱۱۱۱ م

مرتضی زبیدی پایان زندگی غزالی را، در مقدمهٔ خویش بر شرح *احیاء علوم‌الدین*، با نقل گفته‌های دیگران نیک نگاشته است که ترجمهٔ بخش اول آن چنین است: «گفته‌اند که اوقات خود را پیوسته به تلاوت قرآن و همنشینی با صاحبدلان و گزاردن نماز مشغول می‌داشت تا جمادی‌الاخر سال پانصد و پنج فرا رسید. و در کتاب *الثبات عندالممات* نوشتهٔ ابن‌الجوزی آمده است که احمد غزالی برادر حجة‌الاسلام گفته است: روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد، و گفت: کفن مرا بیاورید. آوردند. گرفت و بوسید و بردیده نهاد و گفت: سمعاً و طاعةً لِلدُّخولِ عَلَی المَلِک. آنگاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد، و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید.

فخرالدین بن عساکر مورخ شامی گفته است: روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الاخر سال پانصد و پنج به رحمت حق پیوست، و در بیرون روستای طابران طوس جسدش را به خاک سپردند.»[۱۶]

مذهب فقهی غزالی

مؤیدالدین محمد خوارزمی در مقدمهٔ خود براین ترجمه می‌گوید: «غزالی در بیان احکام فقهی بر یک قول، که مختار اوست، اقتصار نموده است، و آن در اکثر و اعم، مذهب شافعی است.»[۱۷] در اینکه غزالی مباحث فقهی *احیاء علوم‌الدین* را براساس مذهب شافعی بنا نهاده جای تردید نیست، زیرا *احیا* کتابی است که در نظامیه‌های بغداد و نیشابور تدریس می‌شده، و این مراکز تنها به پیروان مذهب شافعی اختصاص داشته است، و نظام‌الملک، بنیانگذار این مدارس و نخستین حامی سیاسی ــ اجتماعی غزالی، در تشویق مردم بدین مذهب تعصبی خاص داشته است.

با این همه غزالی نسبت به پیشوایان دیگر مذاهب اسلامی در این کتاب خصومتی ابراز نداشته است. گواه بر

۱۵ ــ همان کتاب، ص ۴۴ و ۴۵.
۱۶ ــ مرتضی زبیدی، *اتحاف السّادة*، چاپ افست بیروت، ج ۱، ص ۱۱.
۱۷ ــ همین ترجمه، ص ۱۱.

این سخن بیان خود اوست ـ که در «کتاب علم» این ترجمه (صفحهٔ ۶۸) آمده است. و چنین آغاز می‌شود: «و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آنچه بدان بدانی که اینچه یاد کردیم نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر می‌کنند، و دعوی آنکه مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرتْ مخالف ایشان‌اند. پس فقهایی که زعمای فقه و رؤسای خلق‌اند پنج‌اند: شافعی و مالک و ابوحنیفه و احمد حنبل و سفیان ثَوری. و هر یکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مرید رضای حق تعالی به فقه.»

اما این ستایشها گواه بر آن نیست که وی خویشتن را پایینتر از ایشان بداند، یا هر عقیده‌ای را چشم‌بسته از آنان بپذیرد. زیرا غزالی با روشی که در پانزده سال آخر عمر برای زندگی دلخواه خویش در پیش گرفت نشان داد که «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.»

سخنی از روانشاد شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، به یاد دارم که می‌گفت: این‌گونه سرکشی و استقلال‌طلبی که در آثار برخی از دانشوران با ذوق و لطیف اندیشهٔ مسلمان جلوه‌گر شده بیشتر از آگاهی و تمایل درونی آنان به مذهب شیعهٔ اثنا عشری مایه می‌گیرد.

ملا محسن فیض نیز در مقدمهٔ *المَحَجَّة البیضاء* می‌نویسد که غزالی به هنگام نگارش *احیاء علوم‌الدین* از پیروان «مذهب عامه» بود، ولی در پایان عمر به لطف خدا این سعادت نصیبش شد که شیعه شود.[18]

ولی جدالی که میان استاد اسعد مهنه‌ای و محمد غزالی درگیر شده، و برخی از نوشته‌های خود غزالی در *احیاء علوم‌الدین* و دیگر آثارش بهتر از داوری دیگران می‌تواند نمایشگر آزاداندیشی وی بوده باشد.

دولتشاه سمرقندی راوی این جدال چنین حکایت کرده است:

> اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بود، و در مجلس سلطان محمدبن ملکشاه با امام حجة‌الاسلام ابوحامد محمد غزالی مناظره کرد؛ و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند؛ و در مجلس سلطان محمد، اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت: تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟ امام در جواب گفت: من در عقلیات مذهب برهان دارم، و در شرعیات مذهب قرآن؛ نه ابوحنیفه بر من خطی دارد، و نه شافعی بر من براتی. استاد اسعد گفت که این سخن خطاست. امام گفت: ای بیچاره، اگر تو از علم‌الیقین شمه‌ای می‌دانستی نمی‌گفتی که من خطا می‌گویم، اندر قید ظاهر مانده‌ای و معذوری، و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق به تو نمودمی.[19]

و در صفحهٔ ۱۸۱ و ۲ این ترجمه، «کتاب علم»، سخنی دیگر روایت شده است که استقلال فکری غزالی را نیک تأیید می‌کند: «و بعضی گفته‌اند که آنچه از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به ما رسید آن را به سر و دیده قبول کردیم؛ و آنچه از صحابه رسید، بعضی‌گرفتیم و بعضی گذاشتیم؛ و آنچه از تابعین رسید، ایشان مردان‌اند و ما مردانیم.»

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوراندیشی از جملهٔ بزرگترین نام‌آورانِ برخوردار از اندیشهٔ انسانی است، متفکر وارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردی

---

۱۸ ـ مرحوم فیض به استناد سخن منصفانه‌ای که غزالی در کتاب *سرّالعالمین* خود بیان کرده به این نتیجه رسیده است. ـ عبدالرحمن بدوی، *مؤلفات الغزالی*، ص ۵۳۱.

۱۹ ـ *تذکرة الشعراء* دولتشاه سمرقندی، چاپ لیدن، ص ۸۵.

پرکار و فراوان اثر، چون او، مبالغه شود و حقیقت و افسانه در هم آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی، همچون ارسطو، از دانشوران بلندآوازه‌ای است که، علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، با گذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دو سال پیش از مرگ، در نامه‌ای یادآور شده است.[20] آمیختن همین آثار فراوان با کتابهای اصلی او کار پژوهش را بر اهل تحقیق چنان دشوار کرده که برای شناسایی درست از نادرست، پژوهشگران را به معیار دقیق ــ یعنی ترتیب تاریخی آثار غزالی ــ نیاز افتاده است، معیاری که می‌تواند تاریخ پیدایش هر یک از آثار اصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها باوجود چنین معیاری امکان‌پذیر است، و بدین وسیله ممکن است از چگونگی تحول بزرگی که در زندگی پرنشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی آثار غزالی

خوشبختانه خاورشناسان در زمینهٔ ترتیب تاریخی آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند، و دکتر عبدالرحمن بدوی چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را در آغاز کتاب ارزندهٔ خود به نام *مؤلفات الغزالی* گردآورده است که ترجمهٔ گلچینی از آن را در اینجا خواهم آورد:

از گُشه[21] و مکدونالد[22] و گلدزیهر[23] که بگذریم، نخستین خاورشناسی که در کتاب خویش زیر عنوان *ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی* سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحلهٔ اول (۴۷۸ ــ ۴۸۴ هـ ق) ــ کتاب *الوجیز* غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحلهٔ دوم (۴۸۴ ــ ۴۸۸ هـ ق) ــ که غزالی در آن کتابهای *مقاصدالفلاسفه* و *تهافت الفلاسفه* و *الاقتصاد فی الاعتقاد* و *فضایح الباطنیه* را نوشته است.

مرحلهٔ سوم (۴۹۲ ــ ۴۹۵ هـ ق) ــ غزالی در این سالها احیاء علوم‌الدین را که قبلاً آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای *المستصفی* در اصول فقه، و کیمیای سعادت و *منهاج العابدین الی جنة رب‌العالمین* را نوشته است.

مرحلهٔ چهارم (از سال ۴۹۵ هجری آغاز می‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگش پایان می‌پذیرد) ــ غزالی در این سالها به نگارش کتابهای *معیارالعلم* و *محک‌النظر* و *المقصد الاسنیٰ فی شرح اسماء الله الحسنیٰ* و *والاجوبة‌المسکته* و *میزان‌العمل* و *جواهرالقرآن* و *المنقذ من الضلال* و *الجام العوام* و تعدادی کتاب و رسالهٔ دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را، در بارهٔ تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوک غزالی، اسین پلاسیوس[24] آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام *روحانیة الغزالی* تألیف نمود که بین سالهای ۱۹۳۴ ــ ۱۹۴۱ م در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب، از صفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۹۰، در بارهٔ کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده و دلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوک وی بیان داشته است.[25]

پس از پژوهش ارزندهٔ اسین‌پلاسیوس، از مقالهٔ تحقیقی مونت‌گمری وات می‌توان نام برد که در سال ۱۹۵۲

---

۲۰ ــ بدان که این داعی در علوم دینی هفتاد کتاب کرد... (مکاتیب، ص ۴).

۲۱ ــ R.Gosche　۲۲ ــ D.B.Macdonald　۲۳ ــ Goldziher　۲۴ ــ Asin Palacios　۲۵ ــ مشروح این بحث را در مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی بر کتاب *مؤلفات الغزالی* صفحهٔ ۱۱ می‌توان دید.

زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد.[۲۶]

آنگاه موریس‌بویژ[۲۷] برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به کار جامعتری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد، ولی پیش از آنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استاد لبنانی دکتر میشل‌آلار[۲۸] تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری، دکتر عبدالرحمن بدوی، از مجموع پژوهشهای خاورشناسان یاری می‌گیرد و به نگارش کتاب نفیس خود *مؤلفات الغزالی* می‌پردازد. این کتاب به مناسبت جشنوارهٔ هزارمین سال میلاد ابوحامد امام محمد غزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ منتشر شده است. در این کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوک یاد شده که مؤلفْ ۷۲ تای آنها را بی‌تردید از آن غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است:

ــ از شمارهٔ ۷۳ تا ۹۵ نام کتابهایی است که مشکوک است از غزالی بوده باشد.

ــ از شمارهٔ ۹۶ تا ۱۲۷ نام کتابهایی است که به احتمال زیاد از غزالی نیست.

ــ از شمارهٔ ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی یا بابی از کتابهای غزالی است که ناروا به جای کتابی مستقل به نام وی ثبت شده است.

ــ از شمارهٔ ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی از کتابهای غزالی است یا نام کتابهای ردّی و انتقادی است که دیگران بر آثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به نام وی ثبت شده است؛ مانند *تلخیص احیاء علوم الدین*، که ابن الجوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

ــ از شمارهٔ ۲۷۴ تا ۳۷۹ نام کتابهایی است که به عنوان شرح و ستایش در بارهٔ آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است؛ مانند کتاب *الانتصار لما وقع فی الاحیاء من الاسرار*.

ــ از شمارهٔ ۳۸۱ تا پایان کتاب نام نسخه‌های خطی موجود از آثار غزالی و منسوب به اوست که در کتابخانه‌های جهان موجود است.

تذکره نویسان مسلمان و غزالی

چون در این مختصر، بر شمردن نام همهٔ مورخان اسلامی که در بارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱ ــ عبدالغافر بن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱ ــ ۵۲۹ ه‌ ق)، مؤلف کتاب *السیاق* در تاریخ نیشابور، که با غزالی معاصر بوده است.

۲ ــ ابن عساکر، مؤلف تاریخ دمشق (۴۹۹ ــ ۵۷۱ ه‌ ق)، که در کتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یاد کرده است.

۳ ــ ابن الجوزی (ابو الفرج) (۵۰۸ ــ ۵۹۷ ه‌ ق)، که در بارهٔ غزالی و آثار و عقایدش در کتاب *المنتظم* خود گفتگو کرده است.

۴ ــ سبط ابن الجوزی (۵۸۱ ــ ۶۵۴ ه‌ ق)، که در کتاب خود به نام *مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان* در بارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده است.

۵ ــ ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸ ــ ۶۸۱ ه‌ ق)، که در کتاب *وَفَیات الاعیان و انباء*

---

۲۶ ــ W.M.Watt, JRAS, 1952, pp. 24-45.

۲۷ ــ M.Bouyges, Essai

۲۸ ــ R.P.Michel Allard

ابناء الزمان شرحی در بارهٔ غزالی آورده است.

۶ ــ تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب سُبْکی (۷۲۷ ــ ۷۷۱ ه‍ ق) که در کتاب *طبقات الشافعیة الکبریٰ* مفصل و مشروح در بارهٔ غزالی و آثارش سخن گفته است.

۷ ــ طاش کبری‌زاده (در گذشتهٔ ۹۶۲ ه‍ ق/ ۱۵۵۴ م)، که در کتاب *مفتاح السّعادهٔ* خود از غزالی و آثارش یاد کرده است.

۸ ــ مرتضی زبیدی (۱۱۴۵ ــ ۱۲۰۵ ه‍ ق)، که در مقدمهٔ خود بر شرح ده جلدی *احیاء علوم‌الدین* به نام *اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین* در بارهٔ امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به چشم می‌خورد. این شارح مایه‌ور ۷۸ اثر از آثار غزالی را به ترتیب حروف الفبا، بر اساس حرف اول هر کتاب، تنظیم کرده است، و پیش از همهٔ کتابهای غزالی از کتاب *احیاء علوم‌الدین* وی یاد کرده است به سه دلیل: یکی آنکه نام این کتاب با حرف الف آغاز می‌شود؛ دیگر آنکه به عقیدهٔ مؤلف، به سبب شامل بودن علوم آخرت، بر دیگر کتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این کتاب خورشیدآسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی، بهتر است به مقدمهٔ مرتضی زبیدی بر شرح ده جلدی *احیاء علوم‌الدین* رجوع شود؛ و در مورد ترتیب تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی از آثار منسوب و مشکوک، بهتر از هر مأخذ ــ تا این تاریخ ــ مقدمهٔ کتاب *مؤلفات الغزالی* تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله:

الف ــ آثار سالهای دانش‌اندوزی غزالی (۴۶۵ ــ ۴۷۸ هجری):

۱ ــ *التعلیقة فی فروع المذهب*[۲۹]

۲ ــ *المنخول فی‌الاصول*[۳۰]

ب ــ آثار نخستین دوران درس و بحث:

۳ ــ *البسیط فی‌الفروع*

۴ ــ *الوسیط*

۵ ــ *الوجیز*

۶ ــ *خلاصة المختصر و نقاوة المعتصر*

۷ ــ *المُنْتَحَل فی علم الجدل*

۸ ــ *مآخذ الخلاف*

۹ ــ *لباب النظر*

۱۰ ــ *تحصیل المآخذ فی علم الخلاف*

۱۱ ــ *المبادی والغایات*

۱۲ ــ *شفاء الغلیل فی القیاس والتعلیل*

۱۳ ــ *فتاوی الغزالی*

۱۴ ــ *فتوی (فی شأن یزید)*

۱۵ ــ *غایة الغور فی درایة الدور*

۱۶ ــ *مقاصد الفلاسفه*

۱۷ ــ *تهافت الفلاسفه*

۱۸ ــ *معیارالعلم فی فن المنطق*

۱۹ ــ *معیار العقول*

۲۰ ــ *محک النظر فی المنطق*

۲۱ ــ *میزان العمل*

---

۲۹ ــ این کتاب مجموعهٔ همان تعلیقه‌هایی است که به هنگام بازگشت غزالی از سفر جرجان به دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را ــ پس از شنیدن ملامتی ــ از رئیس راهزنان پس گرفت.

۳۰ ــ در بارهٔ این کتاب خود غزالی در مکاتیب چنین نوشته است: پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و به ظهر آن «المنخول من تعلیق الاصول» نوشته بودم... (مکاتیب، ص ۱۲).

۲۲ ــ المستظهری فی الرد علی الباطنیه
۲۳ ــ حجة الحق
۲۴ ــ قواصم الباطنیة
۲۵ ــ الاقتصاد فی الاعتقاد
۲۶ ــ الرسالة القدسیة فی قواعد العقلیة
۲۷ ــ المعارف العقلیة و لباب الحکمة الالهیة

ج ــ آثار دوران خلوت‌نشینی و مردم‌گریزی غزالی (۴۸۸ ــ ۴۹۹ هجری):

۲۸ ــ احیاء علوم‌الدین
۲۹ ــ کتاب فی مسئلة کل مجتهد مصیب
۳۰ ــ جواب الغزالی عن دعوة مؤید الملک له
۳۱ ــ جواب مفصل الخلاف
۳۲ ــ جواب المسائل الاربع التی سألها الباطنیه بهمدان من ابی حامد الغزالی
۳۳ ــ المقصد الاسنیٰ فی شرح اسماء الله الحسنیٰ
۳۴ ــ رسالة فی رجوع أسماء الله الی ذات واحدة علی رأی المعتزلة والفلاسفة
۳۵ ــ بدایة الهدایة
۳۶ ــ کتاب الوجیز فی الفقه
۳۷ ــ جواهرالقرآن
۳۸ ــ کتاب الاربعین فی اصول الدین
۳۹ ــ کتاب المضنون به علی غیر اهله
۴۰ ــ المضنون به علی اهله
۴۱ ــ کتاب الدرج المرقوم بالجداول
۴۲ ــ القسطاس المستقیم
۴۳ ــ فیصل التفرقة بین الاسلام والزندقة
۴۴ ــ القانون الکلی فی التأویل
۴۵ ــ کیمیای سعادت (فارسی)
۴۶ ــ ایها الولد
۴۷ ــ اسرار معاملات الدین
۴۸ ــ زادآخرت (فارسی)
۴۹ ــ رسالة الی ابی الفتح احمدبن سلامة
۵۰ ــ الرسالة اللّدنّیّة
۵۱ ــ رسالة الی بعض اهل عصره
۵۲ ــ مشکات الانوار
۵۳ ــ تفسیر یاقوت التأویل
۵۴ ــ الکشف والتبیین
۵۵ ــ تلبیس ابلیس

د ــ بازگشت به سوی مردم و دومین دوران درس و بحث (۴۹۹ ــ ۵۰۳ هجری):

۵۶ ــ المنقذ من الضّلال
۵۷ ــ کتب فی السّحر والخواص الکیمیاء
۵۸ ــ غورالدّور فی المسئلة السّریجیة
۵۹ ــ تهذیب الاصول
۶۰ ــ کتاب حقیقة القولین
۶۱ ــ کتاب اساس القیاس
۶۲ ــ کتاب حقیقة القرآن
۶۳ ــ المستصفی من علم الاصول
۶۴ ــ الاملاء علی مشکل «الاحیاء»

هـ ــ آخرین سالهای زندگی (۵۰۳ ــ ۵۰۵ هجری):

۶۵ ــ الاستدراج
۶۶ ــ الدّرة الفاخرة فی کشف علوم الآخرة
۶۷ ــ سرالعالمین وکشف ما فی الدارین
۶۸ ــ نصیحة الملوک[۳۱] (فارسی)
۶۹ ــ جواب مسائل سئل عنهافی نصوص اشکلت علی‌المسائل
۷۰ ــ رسالة الاقطاب
۷۱ ــ منهاج العابدین
۷۲ ــ الجام العوام[۳۲]

---

۳۱ ــ این کتاب به همت مرحوم همائی تصحیح و دوبار در ایـران چـاپ شده است.

۳۲ ــ در نسخـهٔ خـطی شهید علی، شمارهٔ ۱۷۱۲/۱، در استانبول نوشته شده که تألیف این کتاب اوایل جمادی الآخر سال ۵۰۵ هجری به پایان رسیده است، در حالی که غزالی در چهاردهم جمادی الآخر همین سال درگذشته، پس این کتاب مـی‌تـواند آخـرین اثـر وی بـاشد.

آخرین سخن

میدان سخن در پیرامون آثار و افکار غزالی فراخ است و مجال و حوصلهٔ من تنگ. باید اعتراف کنم که حدود پانزده سال از نقد عمر را بر سر این کار نهادم، تا چاپ نفیس و دلخواه این ترجمه به صورت موجود به پایان رسید؛ تردیدی نیست که اگر مورد پسند دانشوران نکته یاب قرار گیرد، مصحح به پاداش دلخواه رسیده است. زیرا هدف از پرداختن به این کار دشوار بزرگداشت مردی است که در جاودانگی نام ایران و خراسان سهم فراوان دارد.

در این روزگار، دیگر از روستای طابران اثری بر جای نمانده، و شهر کهنسال و پهناور طوس به صورت باغی کوچک درآمده که بهار جاودانه‌اش را تنها یک گل پایدار ساخته، و آن آرامگاه ابدی حکیم ابوالقاسم فردوسی است. بنابراین مردانی نظیر فردوسی و غزالی و شیخ طوسی و خواجه نصیر، با تدوین آثار ارزندهٔ خویش، نام آن شهر و آبادیِ ویران شده و خراسان همیشه آباد را جاودان ساخته‌اند.

پس هر خراسانی وظیفه دارد که نسبت به آنان حقشناس بوده باشد، و اگر فرصتی پیدا کرد او نیز از خدمت بی‌ریا دریغ نورزد. و من زادهٔ خراسانم و پروردهٔ این آب و خاک. به سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شهر مقدس مشهد زندگیم آغاز شد. در خاندانی همانند خاندان غزالی با درس خواندن و کارکردن از کودکی به جوانی رسیدم. در آغاز جوانی گذران زندگی دشوار بود و شوق دانستن بسیار، ناگزیر روزها تن به کار دادم و شبها دل به کتاب سپردم. چون تنی سالم و نیرومند و دلی مشتاق و پر امید داشتم تا بیست سالگی در چند فن و صنعت کارگری ورزیده گشتم، و در کار علم دانش آموزی نوخاسته.

پس از سالها پرکاری و کم خوابی، سرانجام به آغاز راه دلخواه رسیدم و در زمرهٔ دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد جای گرفتم، و در این دوره از راهنمایی استادان دانا و پارسا و دلسوز بهره‌ها بردم، و با دوستان یکدل و یکزبان همگامیها نمودم. گذرگاه دانشگاه را با شور و شوق فراوان پیمودم تا به خلوتگه کتابخانه راه یافتم[۳۳]. در اینجا ــ همچون کسی که به آرزوی خود رسیده باشد با خاطری آسوده پای قناعت در دامن کشیدم و چشم به نوشته‌های استادان بزرگ دوختم، تا دل از سرچشمهٔ دانش اندکی سیراب گشت و اندیشه نیرو گرفت و قلم دست آموز شد. چون کشت امید به خرمن رسید، گاهی خود نوشتم، و زمانی ترجمان سخن دانشوران سرشناس و پیشرو شدم. در نزدیکی مرز چهل سالگی دریافتم که تنها کتاب و کتابخانه نمی‌تواند خوراک قلم را تأمین کند. ناگزیر به سفرهای دور و دراز پرداختم. در آسیا و اروپا و افریقا از دیدار شهرهای بسیار بهره ور گشتم. هر کجا دانشوری فرزانه یافتم برای استفاده بادب در برابرش زانو زدم، در هر شهر به سراغ موزه و کتابخانه و دیگر مراکز فرهنگی رفتم، تا آنجا که حال و مجال رخصت می‌داد از پرسش و جستجو باز نایستادم. در ضمن هرگاه که با دانشوران آشنا شدم یا از مطلب تازه‌ای آگاه گشتم، رنج جانکاه غربت و دوری زن و فرزند تا حدی برایم هموار شد، بدین شکرانه گاهی لحظه‌ای به فکرت نشستم و به غزلهای خواجهٔ شیراز دل بستم تا باورم گردد که «حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست...».

پس اگر بیماری و فرسودگی دوران کهولت نتوانسته‌اند مرا از تلاش و کوشش باز دارند جای شگفتی نخواهد بود؛ زیرا عقیده دارم که با نیروی دانشجویی و مردم دوستی و امیدواری، انجام هر کار دشوار آسان می‌شود. و کسانی که به لطف حق از این نیروها بهره‌ور گردند، مانند آزادگان، پیوسته دست در کار دارند و دل با یار.

اینک به همهٔ کسانی که در گذشته و حال برای نشان دادن چهرهٔ واقعی امام محمد غزالی عمری صرف کرده‌اند درود می‌فرستم، و آشکارا یادآور می‌شوم که در حد امکان از مطالعهٔ کتابها و مقالاتی که تا کنون در مورد

---

۳۳ ــ حدود چهارده سال در کتابخانه‌های ملی و بنیاد فرهنگ ایران صبح و عصر مجاور بودم و گاه و بیگاه در این دو محل از صحبت مردان علم و عمل برخوردار می‌شدم.

غزالی به تازی و پارسی منتشر شده دریغ نورزیده‌ام. البته از آثاری که بهره‌ور گشته‌ام در پاورقیهای صفحات این متن یادکرده‌ام.

اما در مورد صحت و سقم برخی از احادیث و اخبار نقل شده در این کتاب، دانشوران مسلمان و زعمای مذاهب مختلف فقهی، طی نهصدواند سالی که بر عمر این کتاب گذشته، بسیار به داوری نشسته‌اند، و اکثریت آنان سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که لغزشهای احتمالی و اندک مصنف را به خدمت ارزنده‌ای که وی با نگارش این دانشنامهٔ عظیم علوم دینی، برای رواج اندیشه‌های اصیل اسلامی در پهنهٔ گیتی، انجام داده است می‌توان بخشید. اینک با نقل دو مورد از اعترافات شهید راه عقیدت، عین القضاة همدانی، و یک مورد از ستایشهای کم نظیر ملاصدرای شیرازی ــ که در کتاب گرانقدر *اسفار* خود به ستایش وی پرداخته ــ این بحث را به پایان می‌برم، با این تذکر که برای شناخت ارجمندی *احیا* و نویسنده‌اش نیز نباید از داوریهای منصفانهٔ مردانی همچون ملامحسن فیض غافل بود.

عین‌القضاة همدانی:

> قدر علم چنانکه خواجه امام غزالی دانستی ــ در کل عالم اِلاّ ماشاءالله ــ کسی نداند؛ که او عاشق علم بوده است لذاته. و مقصود او از علم «عین علم» بود. و از هر که او را چیزی مکشوف شدی آن را بجان خریدار آمدی، که اگر کودکی گفتی دهساله، همچندِ آن منّت داشتی از او که از شافعی، و نگفتی که مثلاً ابوالمعالی جوینی باید تا مرا چیزی وانماید؛ و چنین گوهر در عالم بغایت عزیز بود. و من اگر چه خواجه امام غزالی را ندیده‌ام، شاگردِ کتب او بوده‌ام در چنین چیزها، و یقین دانم که بدین صفت بوده است در علم.والله اعلم.

> بدان ای برادر که خواجه امام غزالی در کتب خود بسیار آورده است که اخلاق تغّیر پذیرد؛ چنانکه بخیل خود را بتکلّف سخی تواند کرد، و بدزهره (ترسو) را ممکن است که بتکلّف دلیر گردد، و همچنین جاهل عالم شود به کسب. و در «ریاضة النفس و تهذیب الاخلاق» که بیست و دوم کتاب است از *احیاء علوم الدین* این مسئله را بیانی مستوفی بکرده است و نصرت این گفته داده است که الخُلُقُ یَقْبَلُ التَغیّرَ[۳۴].

ملاصدرای شیرازی در کتاب *اَسفار* خود، ضمن بحث در بیان توحیدخواص،از ربع‌منجیات *احیاء علوم الدین* امام محمدغزالی، «کتاب توحید و توکل» مدد گرفته و با عنوان: «قال الشیخ الفاضل الغزالی»مراتب توحید وی را از *احیا* چنین روایت می‌کند: کلام «صاحب الاحیاء بعد ذکر المراتب الثلاثة فی التوحید حیث قال[۳۵]»: مرتبهٔ چهارم آنکه در وجود جز یکی را نبیند، و آن مشاهدهٔ صِدّیقان است؛ و صوفیان آن را فنا خوانند در توحید، از آن روی که [انسان در آن حال] جز یکی را نبیند، و نفس خود را هم نبیند. و چون نفس خود را نبیند بدانچه مستغرق یکی باشد، از نفس خود در توحید اوفانی بوَد به معنی آنکه از دیدن نفس خود فانی شده است...[۳۶] آنگاه که ملاصدرا بحث مفصل خود را با نقل سخنان غزالی به پایان می‌رساند، وی را چنین می‌ستاید: و انّما اوردنا کلام هذا البحر القمقام الموسوم عندالانام بالامام و

---

۳۴ ــ *نامه‌های عین القضاة*، (چاپ بنیاد فرهنگ)، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۹. ۳۵ ــ ملاصدرا، *اسفار اربعه* (الحکمة المتعالیة)، سَفَر اول، جزء دوم، (چاپ سنگی)، ص ۱۹۱ و ۱۹۲؛ (چاپ بیروت، ۱۹۸۱)، ص ۳۲۲ ــ ۳۲۶. ۳۶ ــ *ترجمهٔ احیاء علوم الدین*، چاپ اول، ج ۷ (ربع منجیات)، ص ۶۶۸ به بعد.

حجّة الاسلام لیکون تلییناً لقلوب السالکین مسلک اهل ایمان، و دفعاً لمایتوهمه بعض منهم إنّ هذا التوحید الخاصی مخالف للعقل والشرع؟

همانا سخن این دریای پرژرفا را، که نزد مردم به «امام» و «حجة الاسلام» موسوم است، گواه آوردیم تا دلهای سالکان راه ایمان را نرمشی فراهم گردد، وردّی باشد برای پندار برخی از ایشان که گفته است: این توحید خواص مخالف عقل و شرع است؟

یادآوری کار تصحیح این ترجمهٔ کهنسال را نخستین بار در بهار سال ۱۳۴۸ آغاز کردم و پس از حدود ده سال تلاش و کوشش پایدار چاپ آن اوایل زمستان ۱۳۵۹ در هشت مجلد به پایان رسید. بر مجلدات هشتگانه ترجمهٔ *احیا* در فرصتهای مختلف هفت مقدمهٔ مفصل و متوسط نوشتم که هر یک روشنگر مواردی از مشکلات متن عربی و این ترجمهٔ فارسی بوده و خواهد بود، در ضمن گاه و بیگاه از زندگینامهٔ غزالی و دقت نظر مترجم *احیا*، مؤیدالدین محمد خوارزمی، و حال و هوایی که خود در آن جای گرفته بودم برای خوانندگان حکایتی مناسب روایت کردم.

مثلاً در بخش پایانی مقدمهٔ مفصلی که بر جلد اول چاپ نخست نوشتم و در این چاپ نیز بر جای خود باقی است ــ غرور جوانی به سخنم رنگ حماسی بخشید و زبان قلم نگار گر این جملات شد: «و من زادهٔ خراسانم و پروردهٔ این آب خاک...»

نگارش مقدمهٔ جلد دوم را هنگامی آغاز کردم که دشواری سفر علمی دور و درازی را پشت سر نهاده بودم، و مقداری مآخذ دلخواه همراه خود به ارمغان آورده بودم تا پیکر آرزوی شیرین خود را با این خامهٔ ناتوان بیارایم. اما دیری نپایید که آن آرزوی شیرین جای خود را به حقیقتی تلخ سپرد، زیرا تماشاگر مرگ تدریجی ۲۳ ساله فرزند شدم. سرانجام آن ماتم را این قلم در آغاز جلد دوم چنین ترسیم کرد: «به یاد فرزند نامرادم، علی، که نابهنگام از خاکیان برید و به افلاکیان پیوست...»

سومین مقدمه که در آغاز «ربع مهلکات» جای گرفته بدین صورت آغاز می‌شود: «سالی دیگر در فراز و نشیب زندگی سپری شد، سالی که برای من پربار بود و دردآلود. از آن جهت پر بار بود که توانستم تا حدی در به روی خویش ببندم و بیشتر لحظه‌های بیداری را صرف خواندن و نوشتن کنم؛ بدان سبب دردآلود گردید که چندی دست تقدیر گشاده‌رویی همیشگی‌ام را زیر غبار ماتمی بزرگ پنهان کرد...»

مقدمه‌های چهارم و پنجم و ششم، که برای دو مجلد «ربع منجیات» و نخستین مجلد «ربع عادات» نوشته شد، همزمان گردید با نخستین سالهای پیروزی انقلاب. این سه مقدمه، علاوه بر پربار بودن از لحاظ پژوهشی، تا حدی از گفتار و کردار مردم پرجوش و خروش عصر انقلاب نیز اثرپذیر گردید.

هفتمین مقدمه را در زمستان ۱۳۵۹ نوشتم که در آغاز «نیمهٔ دوم ربع عادات» جای گرفت. توضیح آنکه در چاپ نخست ترجمهٔ *احیا*، به سبب آماده نبودن نسخهٔ خطی مدرسهٔ فیضیه، ناگزیر شدم که ربع اول و سوم و چهارم را پیش از ربع دوم به چاپخانه بسپارم، در نتیجه نوبت «ربع عادات» به آخر افتاد. خوشبختانه در چاپ حاضر چون مانعی در پیش نبود ترتیب چاپ و شماره‌گذاری مستقل صفحات هر ربع رعایت شد؛ یعنی هر ربع دارای شمارهٔ مسلسل است همراه با فهرست عمومی اعلام مخصوص به همان ربع. در ضمن برای آنکه مقدمهٔ این ترجمه در حد اعتدال باشد و ملال‌انگیز نشود، نخستین مقدمهٔ چاپ اول را پس از تجدیدنظر اساسی بر جای خود گذاشتم و با حذف شش مقدمهٔ دیگر موافقت کردم، بدان امید که فرصتی مناسب پیش آید و برای تمام مجلدهای پنجگانهٔ ترجمه *احیاء علوم‌الدین* ذیلی مفید فراهم گردد، ذیلی که دربرگیرندهٔ شش مقدمهٔ حذف شده بوده باشد؛ همراه با تکمله‌ای که احادیث احیا و فهرست لغات و ترکیبات آن را نیز شامل شود.

برگی از هفتمین مقدمهٔ مصحح

سپاس بیکران یکتا خدا را، که مهرش در وجودم جا گرفته. خداوند عطابخش و خطاپوشی که «به ذکرش هر چه بینی در خروش است»، خداوندی که دعاهای نیمه شبم را مستجاب و زندگیم را پایدار ساخت تا کار عظیم و دشوار تصحیح و تحشیه و چاپ یگانه ترجمهٔ فارسی از *احیاء علوم‌الدین امام محمد غزالی، پس از سالها تلاش پیگیر، در پنج مجلد و شامل قریب چهار هزاروان صفحه، به صورت موجود به کمال رسید. گرچه این کار هنگامی به کمال رسیده که جان پرشورم را تنی رنجور دست و پا بسته، و دل پر امیدم را جسمی فرتوت بال و پر شکسته، و صدای «ارجعی الی ربک» را با گوش دل از موجودات پیرامون خود می‌شنوم...*

متن *احیا* به چهار ربع «عبادات، عادات، مهلکات، منجیات» تقسیم شده و هر ربع آن شامل ده کتاب است و هر کتابش به موضوعی از مباحث دین و اخلاق و فلسفه و عرفان اسلامی اختصاص یافته است. مترجم *احیا* مزیت ترجمهٔ فارسی را بر متن عربی چنین بیان کرده:

> این ترجمه را بر اصل *احیا* به سه چیز مزیت است:
> یکی آنکه از *احیا* جز تازی‌دان را منفعت نیست، واز این ترجمه هم تازی‌دان را منفعت است و هم پارسی‌خوان را.
> دوم آنکه از احکام *احیا* جز یک مذهب معلوم نشود، و از این ترجمه هر دو مذهب معلوم گردد.
> سوم آنکه در این ترجمه قریب هزار «فایده» خواهد بود که *احیا* از آن خالی است، و بعضی از فایده‌ها معین است بدین لفظ که «مترجم می‌گوید».

مزایای این چاپ

۱ ــ حروفچینی مجدد با ماشین لاینترون، بر اساس رسم‌الخط رایج در شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲ ــ مقابلهٔ همهٔ ربع عبادات با عکس نسخهٔ خطی تازه خریداری شده و موجود در مجلس شورا.
۳ ــ مراجعهٔ مجدد به متن عربی *احیا*، چاپ کتاب الشعبو شرح ده جلدی *اتحاف السادة المتقین*...
۴ ــ مشکول کردن (اعرابگذاری) آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار عربی.
۵ ــ افزودن توضیحات بیشتر در پاورقیها و ترجمهٔ اشعار و عبارات عربی که جایش در متن فارسی خالی بود، بدین نیت که خوانندهٔ این دانشنامهٔ عظیم اسلامی را به هنگام مطالعه ابهامی بر جای نماند، و مؤلف و مترجم و مصحح و ویراستار هر یک در حدّ نیت خیر خویش شامل رحمت و آمرزش پروردگار هر دو جهان شوند.

به امید آنکه این چاپ نفیس از ترجمهٔ *احیاء علوم‌الدین* معاصران صاحبدل را خشنود سازد و آیندگان را به دعای خیر وا دارد.

سیدحسین خدیوجم
تهران، بیست‌وچهارم مهر ماه ۱۳۶۴
اول صفرالمظفر ۱۴۰۶
هفدهم اکتبر ۱۹۸۵

مقدمهٔ
[مؤیدالدین محمد خوارزمی]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمدی که غایات اوهام به مبادی آن نرسد و ثنایی که نهایات اَفهام از ادانی آن قاصر ماند، حضرت الهی را سزد که به محض رحمت، عدم محض را تشریف وجود پوشانید؛ و به تصریف قدرت، نفی صرف را خلعت اثبات بخشید؛ ایجاد مبدَعات را دلیل وجوب خود گردانید، و احداث مُکوَّنات را برهان قِدَم خود ساخت؛ و اولِ مبدعات را مرتبهٔ اعلی کرامت کرد: ما خَلَقْتُ خَلْقاً أکرَمَ عَلَیَّ مِنکَ، و آخِرِ مُکَوَّنات را درجهٔ افضل ارزانی داشت: وَفَضَّلنا هُم عَلی کَثیرٍ مِمَّن خَلَقْنا تَفْضیلاً[1]؛ تا آخر به اول پیوست، و نهایت به بدایت انجامید، و دایرهٔ موجودات به اتمام رسید، و سلسلهٔ ممکنات انتظام پذیرفت، و مبدأ و معاد محقق شد، و مِنهُ المَبْدَأُ والَیْهِ المَصیر ظاهر گشت.

حلقهٔ اول از سلسلهٔ عقل کل، اَوَّلُ ماخَلَقَ اللهُ العَقْلُ؛ و حلقهٔ [۱] آخر، که به اول اتصال یافت و اتحاد پذیرفت، جان مقدس خاتم انبیا محمد مصطفی ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ نَحنُ الآخِرونَ السّابِقون. عِلْویِ اول که اشرفِ روحانیت است مصدرِ سِفْلیِ آخِر، اَوَّلُ ماخَلَقَ اللهُ نوری؛ و سِفْلیِ آخر که افضلِ جسمانیات است مظهرِ عِلویِ اول، کنتُ نبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطّینِ.

و چون اول به آخِر متحد شد و آخِر به اول مستند گشت و خاک با پاک آمیخت و سرشته در فرشته آویخت، عالم خاک هم از آن اشراق بهره گرفت؛ و اولاد آدم را، که زبدهٔ مخلوقات و خلاصهٔ مکوّنات بودند، نصیبی کاملتر و حظی وافرتر روزی شد.

و جماعتی که فطرت ایشان از شوایب و کدورات صافیتر بود، و خلقت ایشان از معایب و

---

۱ ـ اسراء ۷۰/۱۷.

قاذورات خالیتر، و از عالم انوار لمعه‌ای بر ایشان تـافته، و از دریـای اسرار جرعه‌ای بـدیشان رسیده، و دلهای ایشان استعدادِ آن یافته که معادن جـواهر علم و حکمت شود، و جـانهای ایشان قوّتِ آن گرفته که مطالع زواهرِ معرفت و محبت گردد، و از کثرت فکرتهای صایب و حدسهای ثاقب سِرّ ایشان چون آینهٔ مَجْلُوّ[۲] شده، و یَکادُزَیتُها یُضیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.[۳] صفتِ لازمهٔ آن گشته، چون از افادت و تعلیم نبوی و ارشاد و تفهیم مصطفوی مددی یافتند، نورٌعلی نورٍ[۳] حاصل شده، یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشاءُ[۳] بدیشان و اصل گشت؛ و أعلام اولیا و اصفیا در این مدت استعلا گرفت، و احکام علما و کُبرای این ملت استیلا یافت؛ و معارف قدسی و لطایف حدسی از ینابیع دلها برمجاری زبانها روان شد، و آنچه از اسرار الهی و انوار نامتناهی در نطاق [۲] نطق گنجید و میزانِ عبارتْ آن را برسنجید در بیان آمد؛ و دایع متقدّمان با بضایع متأخّران منضمّ شد، و علومِ ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ[۴] با معارفِ وَقَلیلٌ مِنَ الآخِرینَ[۵] به هم پیوست؛ و مناصب پیشینیان به پسینیان رسید، و کُلُماتَ واحِدٌ اَبْدَلَ اللهُ مکانَهُ آخَرَ محقّق شد، و حقیقتِ اُمّتی کَالمَطَرِ لاَیُدری اَوَّلُهُ خیرٌ اَمْ آخِرُهُ ظاهر گشت. و طایفه‌ای که مستجمِع علوم باطن و ظاهر شدند، و چنانچه دل ایشان به لوامع کشف وطوالع وجد متحلّی بود زبانشان به تقریر عبارات و ایراد اشارات متحلّی گشت، جواهر حقایق را در سلک تصنیفات کشیدند و زواهر دقایق را از افلاکِ تألیفاتْ طالع گردانیدند.

و تصنیفی که أعلامِ حقیقت و معالمِ طریقت را جامع است، و براهین عقلی و دلایل نقلی را شامل، وَاعلیٰ مطالبِ عارفان و اقصیٰ مقاصدِ طالبان در آن مذکور، و غایاتِ أقدامِ علما و نهایاتِ اوهامِ حکما در آن مسطور، *احیاء علوم الدین* است، که امام الائمة، حجة‌الاسلام، محمد غزالی ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العزیز ـ ساخته است، و بر محققانِ متقدم بدان، درجهٔ فضیلت و مرتبهٔ مزیت یافته، و مجتهدانِ متأخر را از گرد آن شکافتن و گِردِ آن شتافتن عاجز و قاصر کرده. و تصانیف آن بزرگ در غایت کثرت و نهایت حسن است، چنانکه اِمام علاّمه، فخر الملة والدین، الداعی اِلی الله، محمدِ عمر رازی ـ أفاضَ اللهُ علیه سِجالَ رَحْمتِه ـ در کتاب *ریاض مونقه*، در بابی که بر مراتب اصحاب سنت مقصور است، بر این جمله ذکر آن کرده است: لَئِن حَسُنَ الاِفتِخارُ مِنَ المُعتَزِلَةِ بِکَثْرَةِ [۳] مُصنَّفاتِ الجاحِظِ، مَعَ اَنَّ اَکْثَرَها هَذَیاناتٌ، فَلاَنْ یَحْسُنَ الاِفتِخارُ مِنّا بِکَثْرَةِ مُصَنَّفاتِ هٰذَا الاِمامِ فی العُلومِ العَقْلیَّةِ والنَّقلیَّةِ مَعَ اَنَّها فی نِهایَةِ الحُسْنِ اَوْلیٰ. و *احیاءِ علوم* واسطهٔ قلادهٔ آن مصنفات و طراز کسوت آن مؤلفات است. و امام علاّمه، فخر الملةوالدّین ــ چنانکه این ضعیف مشاهده کرد ــ

۲ ــ مجلوّ، جلا یافته. ۳ ــ نور ۳۵/۲۴. ۴ ــ واقعه ۱۳/۵۶. ۵ ــ واقعه ۱۴/۵۶.

حجةالاسلام را بر هیچ تصنیفی آن غبطت نکردی که بر *احیاء علوم*. و اکثر حقایق آن را در تفسیر خود *مفاتیح الغیب* ایراد فرموده است.

و فی‌الجمله حجةالاسلام در میان محققان و مجتهدان منعدم النظیر و منقطع القرین بوده است. چنانکه جمال العَذْب، ابوالمظفر الکوفنی[۶] الابیوردی[۷]، در مرثیهٔ وی انشاد کرده است. شعر:

بَکیٰ عَلیٰ حُجَّـةِ الإسلامِ حینَ ثَوىٰ — مِن کُلِّ حَیٍّ عظیمُ القَدرِ اَشرَفُهُ
ومالِمَنْ یَمْتَرِی فی اللهِ دَمْعَتَهُ — عَلیٰ اَبی حامدٍ لاحٍ یُعَنِّفُهُ
تِلک الرَّزِیَّةُ تَستَوهی قُویٰ جَلدی — وَالطَّرْفَ تُسهِرُهُ والدَّمعَ تَنزِفُهُ
فَمالَهُ خَصلَةٌ فی الزُّهدِ تُنکِرُها — وَما لَهُ شَبَهٌ فی العِلمِ نَعرِفُهُ
مَضیٰ واَعْظَمُ مَفقودٍ فُجِعْتُ بِهِ — مَن لانَظیرَ لَهُ فی الدّینِ یَخْلُفُهُ[۸]

و این ضعیف چون در اواخر شهور سنهٔ عشرین و ستمایة به حضرت دهلی ـ اَجَلَّهَا اللهُ رسید؛ و از تربیت و عاطفت سلطانُ السلاطین، شمسُ الدّنیا والدّین، ذو الاَمانِ لاَهْلِ الایمان، وارث مُلْکِ سلیمان، صاحِبُ الخاتَم، فی مَمْلَکَتِهِ العالَم، اسکندرُ الثّانی، معینُ خلیفةِ الله، ناصرُ اَمیر المُؤمِنین ـ طَرَّزَ اللهُ بِالفَتحِ والظفرِ اَعلامَهُ، ونَوَّرَ بِالعدلِ والاِحسانِ اَیّامَه ـ نصیبی یافت؛ و از مکارم [۴] والطاف صاحب اجل، مؤیدُ الملک، مِلکُ الوزراء، آصفُ العصر، نافذ الاَمر، رُکنُ المآثرِ وَالمساعی، کهفُ المکارمِ والاَیادی، أبوالمعالی محمدبن الصّاحبِ الاَجَل، فخرُ الملک، شرفُ الدولةِ والدین، ابی سعد الجنیدی[۹] ـ حَرَّسَ اللهُ جَلالَه، ومَدَّ عَلَی المسلِمینَ ظِلالَه ـ حظی استیفا کرد؛

---

۶ ـ کوفن، دهی کوچک است در خراسان؛ نزدیک ابیورد (*معجم‌البلدان*). ۷ ـ شاعر و ادیب متوفی در ۵۰۷ هـ (*اعلام زرکلی*). ۸ ـ بر مرگ حجةالاسلام شریفترین و بلندپایه‌ترین مردمان گریستند. کسی که برای خدای در سوک ابوحامد بی‌اختیار بگرید سزاوار سرزنش نیست. این مصیبت مرا از پای درآورد چنانکه خواب از دیدگان ربود و چشمهٔ اشک را خشکانید. در پارسایی او صفتی نبود که تو را ناپسند افتد، و در علم برایش همتایی نمی‌شناسیم. او در گذشت و من به درد والاترین از دست رفتهٔ خود دچار شدم، آنکه در دین نظیر ندارد تا وی را جانشین شود. ۹ ـ چون مؤیدالدین محمدخوارزمی، مترجم کتاب، در اینجا آشکارا یادآور شده که در ماههای آخر سال ۶۲۰ هجری به دهلی رفته و به ترجمهٔ *احیاءعلوم الدین* پرداخته است، بنابراین جای تردید باقی نمی‌ماند که حامی وی در این کار شمس‌الدین ایلْتُتْمِش Iltutmish بنیانگذار سلسلهٔ شمسیه بوده است. این پادشاه از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ هجری بر هندوستان غربی و بلاد سند فرمانروا بوده است. ابوسعد محمد جنیدی وزیر این ←

مجلس عالی صاحبی[9/1] ـ دامَ عالیاً ـ مثال داد و اشارت فرمود که *احیای علوم دین* را به پارسی ترجمه باید کرد تا همگنان را از آن فایده باشد. چه اکثر خلق از ادراک عبارات تازی قاصرند؛ و آن حقایق و معارف در ذات خود مشکل است، چون عسرت تازی با آن ضمّ شود، تعذّرِ ادراکْ و تعسّرِ دریافتْ تضاعف پذیرد.

چون تحریک این داعیه توفیقی رحمانی و تأییدی یزدانی بود، امتثال آن مثال و ارتسام[9/2] آن اشارتْ واجب و لازم شناخته آمد. و به جِدّی کامل و جهدی وافر روی بدان آورده شد. و پیش از آنکه در ترجمهٔ کتاب شروع رود، چهار فصل تقدیم افتاد.

فصل اول ـ در حمد و دعا و مدح و ثنای پادشاه اسلام

غرض این ضعیف در ایراد این فصل آن نیست که بر معتادِ مدّاحان و متعارَفِ فَضّالان، شرایطِ تکلّف اقامت نماید، و سالکِ مناهج تَزَیُّد و تَعَسُّف شود. چه این معنی از چند وجه در این مقام لایق نیست:

یکی آنکه تکلّف به نزدیک اهل بصیرت مذموم و ممقوت است. و پیغامبر ـ علیه‌الصّلوٰةُ والسّلام ـ ایراد فرموده است: *اَنَا واَتْقیاءُ اُمّتی بُرَآءُ مِنَ التَّکلُّف.*

دوم آنکه اوقات این ضعیف در این ایام در احراز حقایق الهی و انشای معارف قدسی مستغرق است، و همت او بر آن مقصور که آنچه از مراسم تکلّف [۵] و تزیّد پیش از این رفته است، از آن استغفار کند. پس در این حال بدان مشغول شدن بغایت بعید باشد.

سوم آنکه در مطلع چنین کتابی، که [نافی] مراسم و عادات است و مُثبِتِ فضایل و سعادات، اقامت مراسم تکلّف در غایت استبعاد و استنکار تواند بود.

چهارم آنکه کسی را که حق تعالی منصب سلطنت داد و امر و نهی او را در اکناف و اقطار عالم نافذ گردانید، وی را به مدایح رسمی و ثناهای تکلّفی چه حاجت بوَد؟

ولکن ایراد این فصل برای گزارْدِ حق انعام و تقدیم شکر احسان است. چه پیغامبر ـ عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلَواتِ والتَّحیّات ـ فرموده است: *مَن لَمْ یَشکُرِ النّاسَ لَمْ یَشکُرِ الله.* و شکر گدایان، پادشاهان

← پادشاه بوده، او همان کسی است که محمد عوفی کتاب *جوامع الحکایات* خود را حدود سال ۶۳۰ هجری به نام وی تکمیل کرد، و به دست روزگار سپرد (عباس اقبال اشتیانی، *تاریخ مغول*، چاپ تهران، ص ۱۰ و ۵۱۸).

۹/۱ ـ صاحبی، «ی» در آخر اسم، در القاب و عناوین به کار می‌رود، مانند حضرت مخدومی، قبله‌گاهی، خداوندگاری، استادی، فرزندی.

۹/۲ ـ ارتسام، فرمان بردن.

را، به مقابله و مکافات و مماثله و مجازات نتواند بود، بل به دو چیز باشد: یکی آنکه به ذکر احسان، رَطْبُ اللّسان باشند. چنانکه پیغامبر ـ علیه الصّلٰوةُ والتحیّة ـ گفته است: التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُکْرٌ. دوم آنکه در دعای خیر مبالغت نماید. چه پیغامبر ـ علیه الصّلٰوةُ والسّلام ـ فرموده است: مَن اَسدیٰ اِلَیْکُم مَعروفاً فکافِؤوهُ فَاِن لَم تستَطیعوا فَادْعوا لَهُ حتّی تَرَوْا اَنَّکُم قد کافَأْتُموهُ.

اما ذکر احسان آن است که اِفضال و اِنعام این پادشاه در حق همهٔ مسلمانان، علی‌العموم، و در حق ارباب علم و اصحاب تقوی، علی‌الخصوص، شایع و مستفیض است. لاسیَّما در این ایام که فتنهٔ کفار چین [۱۰] ـ قَطَعَ اللهُ دابِرَهُم، واَهْلَکَ اَوَّلَهُم وآخِرَهُم ـ در دیار اسلام قایم شد؛ و اهل اسلام بدین حادثهٔ شنیع و واقعهٔ فظیع [۱۱]، که مثل آن در تواریخ مسطور نیست، مبتلا گشتند؛ و مسلمانان خراسان و ماوراءالنهر و غور و غزنین بل [۶] کافّهٔ مسلمانان مشرق، آنچه از این ضرر مُبیر [۱۲] و شرر مُستطیر [۱۳] خلاص یافتند بدین حضرت شتافتند، و در ظِلال این دولت همایون بیاسودند، و به حِبال این اقبال روزافزون تمسک نمودند. و انعامی که به مصالح دین و مناهج آخرت تعلق دارد آن است که این ضعیف را ترجمهٔ این کتاب در ظل رعایت و حریم حمایت این پادشاه میسر می‌شود. و این نعمت همهٔ مسلمانان ربع مسکون را، در کل اعصار تا انقراض عالم و انقضای بنی‌آدم، شامل خواهد بود؛ بل فواید آن باقیات صالحات است، که ابدی و سرمدی است.

و اما مبالغت دعا آنکه همواره از حضرت ذوالجلال، به تضرع و ابتهال [۱۴]، خواسته می‌آید که قواعد مملکت و مبانی سلطنت این پادشاه را هر لحظه مؤکدتر و هر ساعت مشیّدتر گرداند؛ و دولت این سرای و مملکت این جهانیِ وی را به دولت آن سرای و مملکت آن جهانی، که وَاِذا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعیماً ومُلْکاً کبیراً، [۱۵] موصول کند؛ و در خصال حمیده و سِیَر پسندیده، که سبب حصول قُرب و موجب نیل رضای الهی تواند بود، مزید توفیق و کمال تأیید بخشد؛ و از اَفعال و اَعمال که مقتضی بُعد و مستلزم سَخَط آن حضرت باشد مبرّا دارد؛ و دامن دولت وی را از گرد ولا تَتَّبِعِ الهَویٰ فَیُضِلَّکَ عَن سَبیلِ الله [۱۶] صیانت فرماید. بِفَضلِه العَمیم وکَرَمِهِ العظیم.

---

۱۰ ــ اشاره است به حملهٔ مغول بر خراسان که از سال ۶۱۶ هجری به‌بعد واقع شده واین یادآوری گواه صادقی است بر صحت تاریخ این ترجمه که دوبار در مقدمهٔ مترجم سال ۶۲۰ هجری ذکر شده است. ۱۱ ــ فظیع، سخت زشت. ۱۲ ــ مبیر، مهلک. ۱۳ ــ مستطیر، فراگیر. ۱۴ ــ ابتهال، زاری کردن. ۱۵ ــ دهر ۲۰/۷۶. ۱۶ ــ ص ۲۶/۳۸.

فصل دوم ــ در محامد و شمایل صاحب اجل

واضحتر دلیلی ولایحتر برهانی ولامعتر حجتی و قاطعتر بَیِّنتی بر تقرّر عنایت و تحقّق رعایت باری تعالی در حق [۷] بندگان آن است که پس از آنچه یکی را، از طیبات دنیا و زخارف محسوسات، حظ اکمل و نصیب اوفر دهد؛ و در مصالح معاش دنیا و مناظم حیات آجل، عنان امر و نهی و زمام حل و عقد به کف کفایت وی منوط و مربوط گرداند؛ و در جلایل اَشغال مملکت و معْظمات اَعمال سلطنت، قول و قلم او را جواز و نفاذ بخشد؛ و در نعمتهای خارجی، که مال و جاه است، او را به مرتبهٔ علیا و درجهٔ قُصویٰ برساند؛ و با کمال صحت و وفور قدرت، که از نعمتهای ذاتی است، حصول این نعم خارجی منظم گرداند، معذلک[۱۷] او را تمتعات جسمانی و تلذذات حسی و خیالی باز نگذارد، و به دورباش ذَرْهُم یأکُلوا ویَتَمَتَّعوا از جناب قدس و جوار ملکوت دور نیندازد، تا بستهٔ نعمتهای خارجی و بدنی نماند، و پیوند وی از حبل متین الهی منقطع نگردد؛ بل نعمتهای باطن ــ و آن قوای عقلی است از نظری و عملی ــ بروی ارزانی دارد. و به تأیید ذوالجلالی و تنبیه لایزالی به حکم نُبِّهنی اِلهی لِلخَطَرِ العظیم بیدار کند؛ و ندای قُل مَتاعُ الدُّنیا قلیلٌ به سمع دل او رساند؛ و قضیهٔ وَمَن یؤتَ الحِکمَةَ فقد اوتِیَ خیراً کثیراً[۱۸] بروی منکشف گرداند؛ و روی وی از قبلهٔ دنیا ــ که با غایت خساست و نهایت حقارت، به قلت بقا و سرعت فنا موسوم است ــ به قبلهٔ عقبی ــ که با کثرت شرف و عظمت خطر، دوام و خلودُ صفت ذاتی وی است ــ آرد؛ و مقدمهٔ لاعیشَ اِلاّ عیشُ الآخِرَة بر ضمیر وی گمارد. آنگاه از آن مقام به فرمان وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّیها فَاسْتَبِقوا الخیراتِ[۱۹] به حضرت الهی، که قبلهٔ حقیقی است، ترقی فرماید؛ و همت وی [بر] تحصیل [۸] معارف حقیقی و اقتنای[۲۰] معالم قدسی موقوف کند، و نَهمت وی در اِحراز اَعمال خیر و حیازت اَعمال بِرّ مصروف گرداند؛ تا چنانکه قوای جسمانی وی از عالم شهادت پرورش یافته است، قوای روحانی وی از عالم ملکوت تربیت یابد؛ و چنان نشود که قصرِ تن به فرشهای بدیع و بساطهای رفیع آراسته باشد، و پادشاهِ جان عاطل و عریان ماند. شعر:

چو تن جان را مزین کن به علم دین که زشت آید
درونسو شاهْ عریان و برونسو کوشکْ در دیبا

۱۷ ــ در نسخه‌های خطی: و معذلک... ۱۸ ــ بقره ۲/۲۶۹. ۱۹ ــ بقره ۲/۱۴۸. ۲۰ ــ اقتناء، گردآوری، اندوختن.

و حَمْداً لِلّهِ تعالی که مجلس عالی صاحبی، چنانکه از نعمتهای خارجی و جسمانی حظی کامل یافته است، از نعمتهای روحانی نصیبی وافر گرفته است و می‌گیرد. چه با آنکه مصالح چند اقلیم به اَقلام وی مربوط است، و تدابیر چند مملکتِ واسع به آرای وی منوط، و اَثقال این اَشغال و اَعبای[۲۱] این امور تحمل می‌نماید، و تمشیت این مصالح و تنفیذ این مراسم تکفل می‌فرماید، به مباحثهٔ علما و مُدارسهٔ کتب می‌پردازد، و جِمام اوقات و تمام خَلَوات خود بدان مشغول می‌دارد، و اموال در اِقتنای کتب و ارتباط علما صرف می‌گرداند، و در امتثال فرمان وَابتَغِ فی ما آتیکَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ[۲۲] می‌کوشد و با قضیهٔ وَلا تَنسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنیا[۲۲]، مقدمهٔ وَاَحسِنْ کَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ[۲۲] را رعایت می‌نماید.

فَلا هُوَ فی الدُّنیا مُضیعٌ نَصیبَهُ ... ولا عَرَضُ الدُّنیا عَنِ الدّینِ شاغِلُهُ[۲۳]

و امید واثق است که با آنچه خلعت وَآتیناهُ فی الدُّنیا حَسَنَةً یافته است تشریف وَاِنَّهُ فی الآخِرَةِ لَمِنَ الصّالحین[۲۴] را ملابس باشد. چه وی را محقق شده است و مبرهن گشته که این نعمتهای خارجی مفارقت خواهد نمود و این دولتهای ظاهری را بقایی و دوامی [۹] نخواهد بود. و از این روی به تکمیل قوای روحانی و به تحصیل کمالات علمی و عملی مایل است، و از مناهج بهیمی و سَبُعی به معارج انسانی و مَلَکی مترقی.

و یکی از دلایل کمال اعتنا و تمام اهتمام وی در اِعلای اَعلام عِلْم و اشارت معالم تقوی آن است که سالهاست تا خاطر خطیر و رأی منیر وی بدان مصروف است که *احیای علوم دین* به ترجمه رسد، با آنچه[۲۵] فهم و معرفت وی به حقایق عبارات و دقایق اشارات عربیت محیط است، اما برای آنکه فایدهٔ وی عام شود و منفعت آن شامل بوَد و میامن و برکات آن عموم و شمول ایام دولت وی را ذخیره مانَد و در دنیا ذکر جمیل و در عقبی اجر جزیل حاصل آید، در آن سعی می‌فرماید.

و بر مقتضی این مقدمه، این دعاگوی را به ترجمهٔ آن مثال داد. و اتمام این مقصود و تحصیل این مطلوب در غایت تعذّر و نهایت تعسُّر بود. چه تزاحمِ افواج حوادث و تلاطم امواج وقایعْ اِعتلالِ طبع و اختلالِ حال بار آورده است، و کربتِ غربت و شَیْنِ[۲۶] دَینْ آتش حدتِ خاطر

---

۲۱ ــ اَعبا، سنگینی‌ها، بارها. ۲۲ ــ قصص ۷۷/۲۸. ۲۳ ــ نه او بهرهٔ خود را در دنیا ضایع کننده است، و نه مال دنیا او را از دین بازدارنده. ۲۴ ــ نحل ۱۲۲/۱۶. ۲۵ ــ با آنچه، با آنکه. ۲۶ ــ شَیْن، عیب.

فرو میرانیده و آبِ صفای قریحه تیره گردانیده. اما اعتنا و اهتمام صاحبی به تدارک این حال و تلافی این کار قیام نمود، و انواع ایادی بیض[۲۷] و احسانِ مستفیض در حالْ مبذول فرمود، و فنون تمنیت و ترجیت در استقبال واجب داشت، و از پادشاه اسلام به مواعید خوب مستظهر گردانید. و بدین اعانت، دل ضعیف را چندانی قوت حاصل شد و داعیهٔ فاتر را چندانی نشاط ظاهر گشت که در اتمام این تحفهٔ روحانی و هدیهٔ قدسی شروع نمود.

و معلوم و مقرر است که ارباب خیر ومساعی جمیل را بـه دعا مدد کردن لازم است، و اصحاب نِعَم و ایادی را به شُکر مقابله نمودن واجب. و بر این [۱۰] قضیه، هر مسلمانـی کـه بـر امتداد ایام و تطاول اَعوام[۲۸] از این کتاب فایده خواهد گرفت بـر وی واجـب و لازم است کـه در دعای مجلس عالی صاحبی مبالغت نماید. حق ـ سبحانه و تعالی ـ امداد توفیق و تأیید بـه عزایـم وی مقرون گرداناد و ذات شریف او را به آخر مراتب انسانـیت، کـه اول درجـات مَـلَکیت است، برساناد. بِمَنّهِ وفَضْلِهِ.

فصل سوم ــ در حکایت حال این ضعیف که بدین کتاب تعلقی دارد

ارادت قاهره و مشیت نافذهٔ باری ـ سبحانه و تعالی ـ در عنفوان صِبی و رَیَعان عمر، داعیه‌ای را در باطن این ضعیف تحریک فرمود که در کسب و حِیازتِ[۲۹] انواع علوم و جمع و اِقتنای اَصنافِ معارف باعث و مُحَرِّض شد. و چون مدتی سالک آن طریق و خایض[۳۰] آن مشارع بود، از هر نوع نصیبی گرفت و از هر فن نصابی حـاصل کـرد و مـعالم هر علمی بشناخـت و از هر صناعتی بضاعتی ساخت، با آنکه در بسیاری از آن علوم استادی نمی‌یـافت کـه بــه افــادت و ارشاد وی استعانت نمودی. و اعتماد وی بر فَیَضان رحمت الهی بود که مایَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها.[۳۱] آنگاه عنایت ازلی وی را در سلوک اَودیهٔ[۳۲] مختلفه نگذاشت، و پـرده از پـیش بصیرت وی برداشت، و بواعث الهی بر باطن وی گماشت، و نقش حقیقت بر صحیفـهٔ ضمیر وی نگاشت تـا مُعْظَم همت بر حقایق الهی و معارف قدسی مقصور کـرد، و اکثر اوقـات خـود در آن مستغـرق گردانید. و از عواید روحانی و موائد نورانی آنچه به وی می‌رسید، فـواید و زوایـد آن از طلاب

۲۷ ــ ایادی (ج ید)؛ بیض (ج بَیضاء)؛اَیادی بیض، حمایتهای آشکار. ۲۸ ــ اَعوام، سالها. ۲۹ حِیازت، فراگیری، اندوختن. ۳۰ ــ خایض، خوض کننده، فرورونده. ۳۱ ــ فاطر ۲/۳۵. ۳۲ ــ اَودیه، وادیها، درّه‌ها، رودبارها.

علم دریغ نمی‌داشت، و در ارشاد و تعلیم و تلقین و تفهیم ایشان هر تکلف که ممکن بود تکفل می‌نمود. و همت بر آن مقصور می‌داشت که مگر طایفه‌ای را از حضیض بهیمیت [۱۱] به اوج مَلَکیت تواند رسانید، و از علایق طبع و عوایق حس به طرایق عقل و حدایق قدس تواند کشید.

و چون مدتی مدید بر این طریق اِکباب[۳۳] نمود، حق - سبحانه و تعالی - به لطف عمیم و کرم قدیم خود، طایفه‌ای را هدایت فرمود تا علم آخرت را طالب شدند، و در سلوک طریقت و بحث حقیقت راغب گشتند. و بر مجردِ ظواهر که قشورِ علمهاست اقتصار ننمودند، و در طلب بواطن و اَسرار آن که لبابِ مقصود است خوض کردند. و *احیای علوم دین* را، که حاوی اسرار طریقت و مُنَبِّه اَغوار[۳۴] حقیقت است، با بحثی مستوفیٰ و جهدی مستقصیٰ ــ مَرَّةً بَعْدَ اُولیٰ وکَرَّةً بعد اُخریٰ ــ بر این ضعیف می‌خواندند. تا در شهور سنهٔ عشرین و ستمایه، تکثّری در دواعی خوانندگان و توقّری در رَغَبات مستمعان ظاهر شد، و خیار هر طایفه‌ای و بهینگان هر طبقه‌ای، از أئمه و مشایخ و اصحاب قلم و ارباب سیف و تجار و بازاریان، در آن رغبت نمودند؛ و جماعتی از پیران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند. و به برکات اجتماع هِمَم و میامن اتفاق عزایم، انفتاحی در دلها و انشراحی در سینه‌ها حاصل می‌آمد.

در اثنای آن، طایفه‌ای که چشم بصیرتشان کور گشته بود، و نظرشان از اِشراق عالم روحانی مهجور مانده، و روی چنان به دنیای دنی آورده بودند که علم مِن لَدُنّی را پشت پای می‌زدند، چه ماده مویان[۳۵] مرد آن درگاه نباشند و بی‌آبرویان گرد آن راه نبینند، وَجَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِم أکِنَّةً أنْ یَفْقَهوهُ[۳۶]، صفت لازمهٔ ایشان شده بود، وسَاَصْرِفُ عَن اٰیاتِیَ الَّذینَ یَتَکَبَّرونَ فِی الارضِ بِغَیرِ الحَقّ[۳۷] مطابق احوال ایشان آمده، مَعَ العِلاّتِ [۱۲] کلها خویشتن را از اکابر علما شمرده، نایرهٔ حسد در دل ایشان اشتعال پذیرفت، و قاصد این ضعیف شدند. و کثافت جهل و ثخانت[۳۸] حُمْق بدان حد انجامید که در حق حجة‌الاسلام محمد غزالی قدح و طعن کردند. و هر چه در این معانی غلو بیشتر می‌نمودند، رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت می‌شد. شعر:

وَاِذا اَرادَاللهُ نَشْرَ فَضیلةٍ طُوِیَتْ اَتاحَ لَها لِسانَ حَسودٍ[۳۹]

۳۳ ــ اِکباب، روی آوردن، لازم گرفتن. ۳۴ ــ اَغوار، غارها. ۳۵ ــ ماده‌موی (مویه کننده) آنکه چون زن بگرید. ۳۶ ــ انعام ۲۵/۶. ۳۷ ــ اعراف ۱۴۶/۷. ۳۸ ــ ثخانت، انبوهی، ستبر و سخت گردیدن.

۳۹ ــ چون خدای بخواهد فضیلتی پوشیده را رواج دهد، زبان حسودان را برای آن می‌گشاید.

و رقت دیانت و قلت صیانتْ ایشان را بر آن داشت که خواستند که مردمان را بـه اختلاف مذهبَیْن تنفیر کنند، و تعصب، که سیرت ایشان است، بر این ضعیف بستند، و قضیهٔ رَمَتْنی بِدائها وَانْسَلَّتْ[۴۰] در میان آوردند. و چون طالبان علم و راغبان در سخن این ضعیف بیشتر حنفیان بودند ـ کَثَّرَاللهُ فی المُسْلِمین اَمثالَهُم ـ و از این ضعیف معاینه کرده که حقایق هر دو مذهب بیان می‌کند و در تقریر فضایل هر دو امام مبالغت می‌نماید و دامن عِرض وی هرگز به گـرد تـعصب نـیالوده است، بدین افترا رغبت ایشان در حق ایـن ضعیف زیـادت شد ـ جَـزاهُمُ اللهُ عَنّهُ خَیراً و شَکَرَ مَساعیهِـم. و حاسدان چون دیدند که این طریق هم مؤثر نیست، در تزویر و احتیال و تلبیس و افتعال و افـترا و بهتان و ساختن نبشته‌های دروغ مبالغتها نمودند.

اِذا لَمْ نَـجِدْ فـیکَ مِـن مَـغْمَزٍ سَلَکْنا اِلَیکَ طَـریقَ الکَذِبِ[۴۱]

و چون کار شهری چنان شد که طایفه‌ای که خود را از اکابر علمای آن دانند اوقات خـود را در مکر و خدیعت وطعن و وقیعت مصروف گـردانند، اهل آن را خـوفِ حلولِ صَغـار[۴۲] و بـیم نزول عذاب باشد، چنانکه قرآن مجید بدان [۱۳] ناطق است: وَکَذٰلِکَ جَعَلْنا فی کُـلِّ قَـرْیَةٍ أکـابِرَ مُجرِمیها لِیَمْکُروا فیها و مایَمْکُرونَ اِلاّ بِأنْفُسِهِم وَما یَشعُرونَ، و در عقب آن بـیان فـرموده است: سَیُصیبُ الّذین اَجْرَموا صَغارٌ عندَاللهِ و عذابٌ شدیدٌ بِما کانوا یَمْکُرونَ.[۴۳]

بر مقتضی این مقدمه، در بودن بـه لوهور[۴۴] غبطتی نـماند. و ایـن ضعیف بـدین حضرت مبارک پیوست، و از مجلس عالی صاحبی حکمی جزم و اشارتـی حتم بـه وی رسید کـه *احیاء* را ترجمه باید کرد، چنانکه تقریر افتاده است. و این حدیث از عجـایب احـوال و نـوادر اتـفاقات است، و بدین معنی قوّت این ضعیف در اظهار حق و بیان حقیقت بیفزود، و متیقّن شد کـه بـاری تعالی را در ابراز این معانی سرّی است، و حکم ازلی به اظهار آن در این زمان سابـق شده است، و وعدهٔ لایَزالُ طائفةٌ مِن اُمّتی عَلَی الحَقّ ظاهرینَ لایَضُرُّهُم خِلافُ مَن خالَفَهُم محقق است، و حکم یُریدونَ لِیُطفِؤوا نورَاللهِ بِأفواهِهِم واللهُ مُتِمُّ نُورِه[۴۵] ظاهر، و در همه احوال اعتضاد و اعتصام بدین آیـت است: وَاللهُ غالِبٌ عَلیٰ اَمرِهِ وَلٰکِنَّ اَکثَرَ النّاسِ لایَعْلَمونَ.[۴۶]

۴۰ ــ مَثَل است برای کسی که عیب خود بر دیگری نهد (*فرائد المنجد*). ۴۱ ــ چون در تو عیبی نیافتیم، به سوی تو راه دروغ در پیش گرفتیم. ۴۲ ــ صَغار، بلا، خواری، ستم. ۴۳ ــ انعام ۱۲۳/۶ و ۱۲۴.
۴۴ ــ لاهور. ۴۵ ــ صف ۸/۶۱. ۴۶ ــ یوسف ۲۱/۱۲.

فصل چهارم ــ در ذکر آن قواعد که در ترجمهٔ این کتاب رعایت یافته است

قاعدهٔ اول آنکه آیات قرآن و اخبار نبوی و بعضی از آثار صحابه بِعَیْنِها آورده شده است تا جماعتی از طلاب علم که به حفظ آن مستقل باشند و در احتجاج و استدلال بدان تمسک توانند کرد مقصود ایشان هم از این ترجمه حاصل [۱۴] شود، و با وجود آن به اصل *احیاء* احتیاج نباشد. پس شرح و تفسیر و بیان و تقریر آن به پارسی ایراد افتاد. چه مقصود این ترجمه آن است که جماعتی که فهم ایشان به عربیت محیط نباشد، مطلوب ایشان به حصول رسد.

قاعدهٔ دوم آنکه اگر چه مصنف در بیان احکام فقهی بر یک قول، که مختار اوست، اقتصار نموده است ــ و آن در اکثر و اعمّ، مذهب شافعی است ــ و در بیان اختلاف مذاهب شروع نکرده؛ اما این مترجم بیان مذهبَیْن و اختلاف اقوال فریقَیْن به سبیل ایجاز بیاورده است، تا فایدهٔ آن عامتر باشد و مقصود هر دو فریق به حصول پیوندد، و خاطر کسی را از ایشان به سبب مخالفت مذهب نَبْوَتی[۴۷] و نفرتی نبوَد.

قاعدهٔ سوم آنکه هر سخنی که به زیادت بیان و تفسیر و شرح و تقریر حاجت داشت و یا تنبیه بر نکته‌ای و دقیقه‌ای آنجا مهم بود، آن نیز بر طریق اختصار آورده شده است؛ و بر چیزی که فایدهٔ آن بغایت عظیم است و بیان آن نیک مهم، اقتصار افتاده. چنانکه در «کتاب علم»، که اول کتب است، قریب چهل «فایده» زیادت شده است. بعضی از آن معیّن است بدین لفظ که «مترجم می‌گوید»، و بعضی معیّن نیست، بدانچه در ضمن ترجمه مندرج شده است[۴۷/۱]، و قطع سیاق سخن برای اندک دقیقه‌ای لایق ننموده، و در «کتب» دیگر هم چنین است. و هر که اصل و ترجمه بخواند بر «مزید» مطلع تواند شد.

و این ترجمه را بر اصل *احیاء* به سه چیز مزیت است:

یکی آنکه از *احیاء* جز تازی دان را منفعت نیست و از این ترجمه، هم تازی‌دان را منفعت است و هم پارسی خوان را.

دوم آنکه از احکام *احیاء* جز یک مذهب معلوم نشود و از این، هر دو مذهب [۱۵] معلوم گردد.

---

۴۷ ــ نَبْوَت، نفرت، کدورت. ۴۷/۱ ــ در تصحیح مشخص شده است.

سوم آنکه در این ترجمه قریب هزار «فایده» خواهد بود که *احیاء* از آن خالی است.

قاعدهٔ چهارم آنکه از تکلّف عبارت و تنوّق[۴۸] استعارت و طلب مقارنه و تسجیع و کوشیدن در تجنیس و ترصیع احتراز نموده شده است، مگر آنکه چیزی بی‌ارتکاب تکلّف و اقتحام[۴۹] تعسّف[۵۰] بر قلم رفته باشد، برای چند معنی:

یکی آنکه این نوع تکلّف لایق تواریخ و اَسمار تواند بود، که اکثر آن اکاذیب و اباطیل باشد و از جمال اصلی و کمال کلیِ حقیقی عاری و عاطل و به حِلیت عبارت و زینت استعارت که جمال عارضی و کمال رسمی است محتاج و مُفْتَقِر، و حقایق و معارف از آن مستغنی و بی‌نیاز بوَد: لَیسَ التَّکَحُّلُ فی العَینَیْنِ کَالکَحَلِ.[۵۱]

دوم آنکه *احیاء* کتابی دراز است؛ و چون آیات و اخبار و بعضی از آثار بِعَیْنِها ایراد کرده می‌شود، پس تفسیر آن تقریر کرده می‌آید، و اختلاف مذهبَیْن و زواید فواید با آن ضمّ می‌گردد، هر آینه درازتر می‌شود؛ و اگر در تحسینِ عبارت کوشیده آمدی، تطویل از اندازه بگذشتی و سبب ملالت و موجب سآمت خوانندگان گشتی، و در استکتاب و استنساخ نوع تعذری بودی.

سوم آنکه اکثر تکلّف و اغلب تنوّق به مجاز و استعارت باشد؛ و در علمهای عقلی مقرر شده است که در بیان حقایق از الفاظ مجازی و مستعار احتراز لازم است، چه سبب اختلال فهم و مزید اشکال باشد. و در این مقام زیادت تلطّف باید تا به فهم نزدیک شود، نه زیادت تکلّف که بدان اختلالِ فهم حاصل آید.

قاعدهٔ پنجم آنکه در آن کوشیده آمده است که بیشتر الفاظْ پارسی باشد، مگر جایی که یافته نشده است؛ و اگر یافته شده است مصطلح و متعارف نبوده است، و اگر بوده است سلاست و عذوبت لفظ تازی نداشته است و از گرانیی و استکراهی خالی نبوده ــ اِمّا در لفظ مفرد و اِمّا در ترکیب ــ و اگر داشته است در موازنهٔ آن لفظی بوده است که موقع لفظ تازی در آن خوبتر از پارسی می‌بود. فی‌الجمله عدول از پارسی جز به موجبی نبوده است، مگر چیزی که بر سبیل

---

۴۸ ــ تنوّق، استادی، چربدستی.

۴۹ ــ اقتحام، به‌عنف درکاری شدن، بی‌اندیشه به‌کاری درآمدن.

۵۰ ــ تعسف، انحراف، گمراهی.

۵۱ ــ سیاهی طبیعی بن مژه‌ها در دو چشم همچون سرمه نیست؛ «بر بَسته دگر باشد و بر رُسته دگر».

شُذوذ[۵۲] و نُدور[۵۳] بر قلم رفته باشد. واللهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب. [۱۶][۵۴]

۵۲ ــ شُذوذ، کمیابی، دیریابی، دشواریابی. ۵۳ ــ نُدور، ندرت، کمیابی. ۵۴ ــ چون اطراف برخی از صفحه‌های آغاز نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا پاره یا ناخوانا شده است، ناگزیر به شیوهٔ التقاط از نسخهٔ مختصر ترکیه استفاده کردیم، و شمارهٔ صفحه‌های نسخهٔ ترکیه را تا اینجا در این علامت [ ] نهادیم ــ و این نسخه تنها ترجمهٔ چهار کتاب از «ربع عبادات» را در بر دارد ــ ولی از این پس شمارهٔ صفحه‌های «ربع عبادات» با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا هماهنگ می‌شود، و این شماره‌ها مخصوص به صفحه است، نه ورق. در مورد شماره‌گذاری نسخه‌های خطی سه ربع دیگر به جای خود یاد خواهد شد. ــ خدیو جم.

[پیشگفتار غزّالی]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ستایشی بسیار متوالی حضرت پروردگار متعالی را در مرتبهٔ اول می‌گویم، اگرچه ستایش ستایندگان در موازات جلال و مُحاذات کبریای وی در غایت حقارت و نهایت نزارت[۱] باشد. و درودی که با مُجَلّیِ حَلْبَهٔ انبیا[۲] و واسطهٔ قِلادهٔ[۳] رسل، محمد مصطفی ــ صلی‌الله علیه وآله وسلم ــ پیغامبران دیگر را شامل بوَد در مرتبهٔ دوم به ارواح مقدسهٔ ایشان می‌رسانم. و در آنچه عزم من جزم شده است که در زنده گردانیدن علمهای دینی و تازه کردن بحثهای یقینی کتابی نویسم، در مرتبهٔ سوم از حضرت باری ـ سبحانه و تعالی ـ خیری می‌خواهم. و از برای قطع تعجب و دفع استبعاد تو، ای غالیترِ ملامت‌کنندگان و مسرفترِ منکران، در مرتبهٔ چهارم بزودی پاسخ می‌دهم؛ چه عقدهٔ خاموشی از زبان من گشاده کرد، و به عهدهٔ سخنگویی و قِلادهٔ محاوره رَقَبهٔ وجود مرا مطوّق گردانید.

مواظبت نمودن تو در کوری از دیدن حق با ستیهیدن در نصرتِ باطل و تحسینِ جهل، و شَغَب[۴] کردن بر کسی که اندکی از اقامتِ مراسم[۵] خلق اِعراض نمود، و از ملابست رسم احتراز کرد، و به ممارست عمل بر مقتضیِ علم گرایید تا آنچه حق ـ سبحانه و تعالی ـ بندگان را بدان

---

۱ ــ نزارت، اندکی، خُردی. ۲ ــ یکه‌تاز میدان پیامبران. ۳ ــ واسطهٔ قلاده، واسطهٔ عقد، گوهر کلان و بیش قیمت در وسط دستبند یا گلوبند. ۴ ــ شَغَب، غوغا و آشوب. ۵ ــ برپاداشتن رسوم.

تعبد فرموده است، از تزکیت نفس و تحلیت دل، به لوایح قدس دریابد، و بعضی از اضاعت و اتلاف عمر را تدارکی واجب دارد ــ چه جبرِ تمامِ آن اضاعت و تلافیِ کلّ آن اتلافْ متعذر است ــ و از سلک جماعتی که صاحب شریعت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ در حق ایشان فرموده است اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً یَومَ القیامَةِ عالِمٌ لَمْ یَنفَعْهُ اللهُ بِالعِلْمِ بیرون آید؛ و بتحقیق می‌دانم و سوگند بر زبان می‌رانم که اصرار تو را بر انکار سخنم موجبی نیست، مگر آن علت که بسیار بسیار از مردمان بدان ممتحن‌اند بل جمهور خلق بدان مفتتن؛ و آن قصور ایشان است از دریافتن کُنهِ این معنی، و نادانستن آنکه کاری که در پیش است در غایت سختی است و نهایت صعوبت.

و آخرت در آمدن مسارعت می‌فرماید، و دنیا در رفتن مبادرت می‌نماید. و اجل در غایت نزدیکی است، و سفر در نهایت دوری، و زادْ نیک اندک، و خطرْ سخت بزرگ، و راهْ مسدود، و علم و عمل ــ که عیار اخلاص ندارد ــ در حضرت ناقدِ بصیرْ [۱] مردود؛ و راه آخرت سپردن، با بسیاری غایله، بی‌رفیق و راهبر، در غایت دشواری. چه راهبران آخرت علمایی توانند بود که ورثهٔ انبیا باشند. و[۶] روزگار از ایشان خالی گشته است، و جهان از کسوت علم ایشان عاری مانده؛ و جز مترسّمان[۶/۱] نمانده‌اند، که دیو بر ایشان استیلا یافته است، ورایت غوایتشان[۷] استعلا پذیرفته، و هر یک از ایشان به حظّ عاجل خود مشعوف است، و به نزدیک وی، معروفْ منکَر، و منکَرْ معروف. و بدین موجب، علم دین مندرِس شده است، و معالم یقین منطمس[۸] گشته، و به خلق چنان نموده‌اند که اقسام علم از سه بیرون نیست:

یکی فتوای احکام، که قضات و حکّام را بدان حاجت باشد، تا چون ناکسان و لِئامْ بستهٔ نزاع و خِصام شوند و چون سگان یکدیگر را خسته[۹] کنند، دفع منازعات و قطع مخاصماتِ ایشان ممکن گردد؛

و دوم جدل، که جویندهٔ مباهات و مفاخره و خواهندهٔ مغالبه و مکاثره، به واسطهٔ آن،[۱۰] خصم را ملزم کند و منازِع را مُفْحَم[۱۱] گرداند؛

و سوم سجع مزخرف[۱۲] و لفظ متکلف، که مذکِّر بدان عوام را بتواند فریفت و اوباش را

۶ ــ «و» حالیه، در حالی که. ۶/۱ ــ مترسّم، آنکه در آداب‌ورسوم کتابت تأمل و تفرّس کند؛ درس‌گوینده.
۷ ــ غوایت، گمراهی. ۸ ــ منطمس، ناپدید. ۹ ــ خسته، مجروح. ۱۰ ــ در نسخه‌های خطی: و بواسطهٔ آن. متن عربی چنین است: اَوجدلٌ یتدرع به طالب المباهاة الی الغلبة والإفحام. ۱۱ ــ مُفحم، ناچار به سکوت، درمانده. ۱۲ ــ مزخرف، آراسته.

صید تواند کرد.

و براین سه فن بدان اقتصار نموده‌اند که جز این سه فن را دامِ طلبِ حرام و شبکهٔ جلبِ حُطام ندانسته‌اند. و علمِ طریق آخرت و آنچه سلفِ صالح بر آن بوده‌اند، و حق ـ سبحانه و تعالی ـ آن را در تنزیل رحمانی و منشور آسمانی «فقه و حکمت و علم و ضیاء و نور و هدایت و رشد» خوانده است، در میان خلق مدروس و مَطویّ[۱۳] گشته است، و از دلهای ایشان مطموس[۱۴] و مَنسیّ مانده.

و چون این حادثه اهل دین را رخنه‌ای در حصار و ظلمتی در اَبصار بوَد، تحریر این کتاب به جهت دفع این قلمکاری بس مهم دانستم تا علوم دین اِحیا پذیرد و مناهج ائمهٔ گذشته ظاهر شود، و روشن گردد که انبیا و سلف کدام علمها را علم نافع شمرده‌اند. و آن را بر چهار ربعْ اساس نهادم:

ربع عبادات و ربع عادات و ربع مهلکات و ربع منجیات.

و جمله را به «کتاب علم» مُصَدَّر کردم ــ چه آن، غایت مقصود و نهایت مطلوب است ــ تا علمی را که طلب آن، حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر هر مسلمانی فرض کرده است کشف کنم؛ و علم نافع را از علم ضارّ ممیَّز گردانم، چه پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ فرموده است: نَعُوذُ بِاللهِ مِن عِلمٍ لایَنفَعُ؛ و محقق گردانم که اهل عصر از صوبِ صواب دورند و به لمعان سراب مغرور،[۱۵] و قُشور علم ایشان را مطلوب است و لُبابِ آن مهجور. و هر ربعی از این ارباع مشتمل است بر ده کتاب:[۲]

ربع عبادات ده کتاب:

کتاب علم

کتاب قواعد عقاید

کتاب اسرار طهارت

کتاب اسرار نماز

کتاب اسرار زکات

---

۱۳ ــ مَطوی، پیچیده، درنوردیده. ۱۴ ــ مطموس، ناپدید، محو شده. ۱۵ ــ مغرور، فریفته.

کتاب اسرار روزه
کتاب اسرار حج
کتاب اسرار فهم و تلاوت قرآن
کتاب اذکار و دعوات
کتاب ترتیب اوراد در اوقات

ربع عادات ده کتاب:
کتاب آداب نان خوردن
کتاب آداب نکاح
کتاب آداب کسب
کتاب حلال و حرام
کتاب آداب صحبت و عشرت با اصناف خلق
کتاب عزلت
کتاب آداب سفر
کتاب سماع و وجد
کتاب امر به معروف و نهی منکر
کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت [۳]

ربع مهلکات ده کتاب:
کتاب شرح عجایب دل
کتاب ریاضت نفس
کتاب آفت شهوت شکم و فرج
کتاب آفت زبان
کتاب آفت خشم و کینه و بدخواهی
کتاب نکوهش دنیا

کتاب نکوهش مال و بخل
کتاب نکوهش جاه و ریا
کتاب نکوهش کبر و عجب
کتاب [نکوهش] غرور

ربع منجیات ده کتاب:

کتاب توبه
کتاب صبر و شکر
کتاب خوف و رجا
کتاب فقر و زهد
کتاب توحید و توکل
کتاب محبت و شوق و رضا
کتاب نیت صدق و اخلاص
کتاب مراقبه و محاسبه
کتاب تفکر
کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است [۴]

و من در «ربع عبادات»، از خفایای آداب و دقایق سنن و اَسرار معانی، آنچه عالِم عامل بدان محتاج باشد، بل کسی که بر آن مطلع نبوَد از علمای آخرت نتواند بود، بیارم. و اکثر آن از مهملات[۱۶] فن فقه است.

و در «ربع عادات»، اسرار معاملات خلق و اَغوار آن، و دقایق سنن و خفایای ورع، که در مجاری آن بوَد و متدین از آن مستغنی نباشد، یاد کنم.

و در «ربع مهلکات»، همهٔ خویهای نکوهیده ــ که قرآن کریم به ازالت آن وارد است و از آن تزکیتِ نفس و تطهیر دل فرموده است ــ و حد و حقیقت هر خویی، پس سبب و علت که از آن

۱۶ ــ مهملات، فروگذاشته‌ها.

متولد شود، پس آفات که بر آن مرتب گردد، پس علامات که آن را بدان توان شناخت، پس طریق معالجت که بدان از آن خلاص بتوان یافت، مقرون به شواهد آیات و اخبار و آثار درج گردانم.

و در «ربع منجیات»، جملهٔ خویهای ستوده و خصلتهای پسندیده که مقرّبان و صِدّیقان را باشد و بنده بدان در حضرت باری ــ سبحانه و تعالی ــ درجهٔ قرب یابد، و حد و حقیقت هر یک از آن، و سببی که جالبِ آن باشد، و ثمره‌ای که از آن حاصل آید، و علامتی که بدان دانسته شود، و فضیلتی که در وی بدان رغبت بوَد ــ مؤکد به شواهد شرع و عقل ــ ایراد کنم.

و در بعضی از این معانی کتب ساخته‌اند، ولکن این کتاب از آنها به پنج معنی متمیّز است: یکی حل عُقَد و بیان مجملات؛ و دوم ترتیب مشوَّشات و نظم متفرّقات؛ و سوم ایجاز مطوّلات و ضبط مقرّرات؛ و چهارم حذف مکرّرات [و اثبات محسّنات]؛ و پنجم تحقیق معانیِ غامض که ادراک آن بر اکثر افهام متعذر است و در کتب مذکور نیست. چه مصنفان اگرچه بر یک منهج توارد نموده‌اند و سالک یک طریق بوده، اما مستنکَر نیست که هر یکی از سالکان بر دقیقه‌ای متنبّه شود که به وی مخصوص باشد و دیگر رفیقانِ وی از آن غافل، و یا از ادراک آن غافل نباشند لکن مانعی باشد ایشان را از ایراد، و صارِفی[۱۷] بوَد از کشف آن معنی و پرده از روی آن برداشتن. و این پنج معنیِ مذکورْ خواصّ این کتاب است.

با آنچه[۱۸] این کتاب جامع علوم معاملت است، مرا بر آنچه این کتاب را بر «چهار ربع» نهادم دو باعث بود.

باعث اول [یا] اصلی و آن، آن است که این ترتیب و تقسیمِ چهار قسم در تحقیق و تفهیمِ این علم، مِثل ضروری است؛ زیرا که علمی که برای آخرت بکار شود دو قسم است: یکی علم معامله، و دوم علم مکاشفه.

و به علم مکاشفه آن می‌خواهم که مطلوب از آن، کشفِ معلوم باشد فَحَسْبُ،[۱۹] و علمی بر آن مرتب نشود.

و به علم معامله آن[۲۰] که در آن با کشف معلوم، عمل باید بر مقتضی آن.

و مقصودِ [۵] این کتاب علم معامله است، نه علم مکاشفه؛ که در آوردن علم مکاشفه در

۱۷ ــ صارف، منصرف‌کننده. ۱۸ ــ با آنچه، با آنکه. ۱۹ ــ فحَسْبُ، وبس. ۲۰ ــ آن، آن می‌خواهم، آن اراده می‌کنم.

کتب رخصت نیست، اگر چه اعلی مقاصدِ طالبان و اشرف مطامح نـظرِ صِدّیـقان آن است، و علم معامله، راه آن علم است؛ ولکن انبیا ـ علیهم الصلوة و السلام ـ با خلق، جز در بـیان راه و نـمودن آن بدیشان، سخن نگفته‌اند؛ و در علم مکاشفه خوضی نفرموده‌اند، مگر به رمز و اشارت، بر سبیل تمثیل و اجمال، بدانچه دانسته‌اند که اَفهامِ خلق از آن قاصر است. و چـون علما ورثـهٔ انـبیاء‌اند ایشان را از مِنْهَج متابعت و مسلکِ اقتدا عدول نرسد.

و علم مـعامله دو قسم است: یکی علم ظـاهر، و آن علم اعمال جـوارح است؛ و دوم علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست. و آنچه بر جوارح رود یا عبادت بوَد یا عادت؛ و آنچه بـه دلهـا ــ که به حکم نادیدن حواسّ آن را، از عالَم ملکوت است ــ درآید یا ستوده بوَد یا نکوهیده.

پس این علم [نیز] بضرورت دو قسم است: ظاهر و باطن. و علم ظاهر، که تعلق به جوارح دارد، هم دو قسم است: عبادت و عادت. و علم باطن، که نسبت آن به احـوال دل و اخـلاق نـفس است، نیز دو قسم است: مذموم و محمود. و در علم معامله، نظر از این چهار قسم بیرون نشود.

باعث دوم آن است که صادق دیدم رغبت طلبهٔ علم در فقهی که صلاحیت آن دارد؛ که کسی کـه از خدای نترسد آن را وسیلت مباهات و مفاخرت سازد، و بـه جـاه و مـنزلت آن در مـنافسه[۲۱] و محاسده استظهار جوید.

و فقهٔ مرتب است بر چهار ربع. و هر چه بر زیّ و هیئتِ محبوب باشد، آن چیز هم محبوب بوَد. پس دور ندانستم که این کتاب را به‌صورت فقه تصویر کردن و بـر حسب تـرتیبِ آن مـرتب گردانیدن، تا تلطّفی باشد در استمالت دلها.

و هم بدین سبب بود که یکی از مصنّفان طب، چون خواست که دلهای مـهتران را بـه علم طب مایل کند، کتابی ساخت بر صورت تقویم، و علم طب را در جداول و رقوم بیان کـرد، و آن را *تقویم الصحة*[۲۲] نام نهاد، تا اُنسی که آن مهتران به علم نجوم داشتند ایشان را باعث و مُحرّض آیـد

۲۱ ــ منافسه، رقابت.

۲۲ ــ گویا مقصود غزالی کتاب *تقویم الصحة*، نگارش ابوالحسن المختار بن الحسن بن عبدون بن سعدون بـن بُـطلان البغدادی است که به ابن بُطلان معروف شده. ابن بطلان، به روایت ابن ابی اصیبعه، بـه سال ۴۵۵ هجری در انـطاکیه دیده از جهان فرو بسته است. از کتاب *تقویم الصحة* نوشتهٔ ابن بطلان، ترجمه‌ای فـارسی نـیز از مـترجمی نـامعلوم برجای مانده که تاریخ کتابت یکی از نسخه‌های خطی آن سال ۵۱۷ هجری است. این ترجمهٔ فـارسی بـه همت دکـتر غلامحسین یوسفی تصحیح و در شمار انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است.

بر مطالعه. پس بر مقتضیِ این سیاق، تلطّف در استمالت دلها به علمی که مفیدِ حیات ابد و صحت سرمد باشد مهمتر بوَد از تلطّف در استمالت به علمی که جز مفید صحت جسد نبوَد.

و ثمرهٔ این علم، طب دلها و جانهاست، که آن وسیلتِ حیاتِ ابدالآباد است؛ پس چه مانَد بدو طبی که ثمرهٔ آن معالجهٔ اجساد است؟ که آن بزودی محل بطلان و فساد است؛ پس مطلوب ما توفیق رَشاد و سَداد است از حضرت باری ـ سبحانه و تعالی ـ که کریمِ جواد است.

کتاب علم

و این نخستین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و در او هفت باب است:

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم

باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت، و بیان آنچه [فقه و] کلام در چه مرتبه‌اند از علم دین، و بیان علم آخرت و علم دنیا [۶]

باب سوم در آنچه عامه آن را از علوم دین شمرند و از آن جمله نیست، و در وی بیان جنس علم مذموم و مقدار آن است

باب چهارم در آفات مناظره و سبب مشغول شدن مردمان به خلاف و جدل

باب پنجم در آداب معلم و متعلم

باب ششم در علم و عمل و علامتهایی که بدان میان علمای دنیا و علمای آخرت فرق توان کرد

باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

باب اول

در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل

فضیلت علم

آیات قرآن قوله تعالی: شَهِدَاللهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ والمَلائِکَةُ واولُوا العِلمِ.[1] در این آیتْ نظری شافی و فکری صافی واجب باید داشت، که چگونه به ذات مقدسِ خود ابتدا فرموده است، و به ملایکه مثنّیٰ کرده، و به اهل علم مثلّث گردانیده. و این شرف و جلالت و فضل و نبالتْ[2] اهل علم را بسنده است.

مترجم می‌گوید که چنانکه در این آیتْ علما را در مرتبهٔ سوم یاد فرموده است، در روایت دیگر در مرتبهٔ دوم یاد کرده است: قوله تعالی: قُلْ کَفیٰ بِاللهِ شَهیداً بَینی و بَینَکم وَمَنْ عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ.[3] و قوله تعالی: وَما یَعْلَمُ تَأویلَهُ اِلّااللهُ والرّاسِخُونَ فِی العِلْمِ.[4] و این بر قول آن کس باشد که بر لفظ «الله» وقف نکند.

و قوله تعالی: یَرْفَعِ اللهُ الَّذینَ آمَنوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ اوتوا العِلمَ دَرَجاتٍ.[5] ابن عباس ــ رضی الله عنهما ــ می‌گوید در تفسیر این آیت که علما را فوق مؤمنان هفتصد درجه است، که از درجه‌ای تا به درجه‌ای پانصدساله راه است.

---

۱ ــ آل‌عمران ۱۸/۳. ۲ ــ نبالت، نجابت؛ آگاهی. ۳ ــ رعد ۴۳/۱۳. ۴ ــ آل‌عمران ۷/۳.

۵ ــ مجادله ۱۱/۵۸.

وقوله تعالی: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لایَعْلَمُونَ.[۶]

وقوله تعالی: [۷] اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ.[۷]

مترجم می گوید که «اِنَّما» در عربیّتْ حَصرْ اقتضا کند، پس مقتضیِ آیت آن باشد که خَشْیَتْ جز علما را نبوَد. و در آیت دیگر می فرماید: جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ خالِدینَ فیها اَبَداً رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضَوا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّه.[۸] و کلمهٔ ذٰلِک اشارت به مجموع بهشت و رضاست، و آن مبتداست، و لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ خبر وی است، و روا نباشد که خبر خاصتر از مبتدا بوَد. پس معنی آیت آن باشد که مجموع بهشت و رضا جز اهل خشیت را نبوَد. و از آیت اول روشن شده است که خشیت جز علما را نباشد. پس از مجموع این دو آیت لازم آید که مجموع بهشت و رضا جز علما را نبوَد.

وقوله تعالی: قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ.[۹] در این آیت تنبیهی است که این قدرت وی را به قوّتِ علم بود.

وقوله تعالی: وَقالَ الَّذینَ اوتوا العِلْمَ وَیْلَکُمْ ثوابُ اللّهِ خَیْرٌ.[۱۰] بیان می فرماید که عظمتِ قدرِ آخرت به علم توان دانست.

وقوله تعالی: وَتِلْکَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وما یَعْقِلُها اِلاّ العالِمون.[۱۱] ای، ضربِ اَمثال برای جملهٔ مردمان است بر سبیل عموم، و فهم مقصود آن جز علما را نبوَد بر طریق خصوص.

وقوله تعالی: وَلَو رَدّوهُ اِلَی الرَّسولِ والی اولی الاَمرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطونَهُ مِنْهُمْ.[۱۲] حکم واقعات را به استنباطِ علما منوط کرده است، و در بیانِ حکمِ خدای ـ عزوجل ـ مرتبهٔ ایشان به مرتبهٔ انبیا ملحق گردانیده.

وقوله تعالی: یا بَنی آدَمَ قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وریشاً ولِباسُ التَّقوی ذٰلِکَ خَیْرٌ.[۱۳] به لفظ لِباساً علم خواسته است، و به لفظ وریشاً یقین، و به لفظ ولباس التقوی شرم.

مترجم می گوید که تحقیق این تفسیر آن است که علمْ ساترِ برهنگیِ جهل است، چنانکه جامه ساترِ برهنگیِ عورت؛ و چنانکه ریش جامه‌ای را گویند که مخصوص باشد به نرمی و نکویی، یقین نیز علمی را گویند که نقیض را در وی هیچ احتمال نماند، و بر دل غالب بوَد؛ و چنانکه جامه عورت را پوشد، شرم که اول تأثیرات علم است قبایح را مانع باشد. پس جامه زینت

---

۶ ــ زمر ۹/۳۹. ۷ ــ فاطر ۲۸/۳۵. ۸ ــ قدر ۸/۹۷. ۹ ــ نمل ۴۰/۲۷.

۱۰ ــ قصص ۸۰/۲۸. ۱۱ ــ عنکبوت ۴۳/۲۹. ۱۲ ــ نساء ۸۳/۴. ۱۳ ــ اعراف ۲۶/۷.

تن است، و شرم زینت دل. و زینت دل هر آینه به از زینت تن باشد.

وقوله تعالی: وَلَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلیٰ عِلمٍ.[۱۴]

وقوله تعالی: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ [۸] بِعِلمٍ.[۱۵]

وقوله تعالی: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدورِ الّذینَ اوتوا العِلمَ.[۱۶]

وقوله تعالی: خَلَقَ الانسانَ، عَلَّمَهُ البیانَ.[۱۷] تعلیم بیان را در معرض امتنان یاد فرموده است.

مترجم می‌گوید که در این آیت دقیقه‌ای است. و آن، آن است که تعلیم بیان را بر خلق انسان عطف نفرموده است تا مشعر باشد که حصول انسانیت موقوف است بر حصول علم بیان. و اگر عطف فرمودی تعلیم بیان مغایر خلق انسان بودی، چه معطوف مغایر معطوفٌ‌علیه باشد.

اخبار قوله صلی‌الله علیه وسلم: مَنْ یُرِدِاللهُ بِهِ خَیراً یُفَقِّهْهُ فِی الدّین وَیُلْهِمْهُ رُشدَهُ. در حق هر که باری ـ سبحانه و تعالی ـ را ارادت خیر باشد، وی را در دین فقیه گرداند و دریافتن راهِ راست الهام دهد.

وقوله علیه‌السلام: العُلَماءُ وَرَثَةُ الانبیاءِ. و معلوم است که هیچ مرتبه‌ای ورای پیغامبری نیست؛ پس هیچ شرفی ورای شرف وراثت پیغامبر نباشد.

وقوله علیه‌السلام: یَسْتَغفِرُ لِلعالِمِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ. و کدام منصب فوق منصب آن کس باشد که وی به مصالح خود مشغول بوَد، و ملایکهٔ آسمان و زمین به آمرزش خواستن از برای وی مشغول باشند.

وقوله علیه‌السلام: إنَّ الحِکْمَةَ تَزیدُ الشَّریفَ شَرَفاً وَتَرْفَعُ المَملُوکَ حتی تُجْلِسَهُ مَجالِسَ الملوکِ. حکمت، شریف را مزید شرف بخشد و مملوک را به محل ملوک رساند. و این تنبیهی است بر ثمرهٔ علم که در دنیا حاصل شود، و معلوم است که در آخرت نیکوتر و پاینده‌تر.

وقوله علیه‌السلام: خَصْلَتانِ لاتکونانِ فِی مُنافِقٍ: حُسْنُ سَمْتٍ و فِقْهٌ فی‌الدّین. دو خصلت است که در منافق نباشد: حُسن سمت[۱۷/۱] و فقه در دین. و بدانچه در بعضی از فقهای عصر نفاق بینی، باید که در صحت این حدیث بشک نباشی، چه بدین، فقهی که تو می‌پنداری نخواسته است. و معنی فقه را در عقب بزودی بیان کرده خواهد شد. وادنی درجات فقیه آن باشد که بداند که

---

۱۴ ــ اعراف ۵۲/۷. ۱۵ ــ اعراف ۷/۷. ۱۶ ــ عنکبوت ۴۹/۲۹. ۱۷ ــ رحمن ۳/۵۵ و ۴.

۱۷/۱ ــ سَمْت، روِش.

آخرت به از دنیا. و این دانش چون یقینی باشد و بر دل غالب، از نفاق بیزار گرداند.

وقوله علیه‌السلام: اَفْضَلُ النّاسِ المؤمِنُ العالِمُ الّذی اِنِ احتیجَ اِلَیْهِ نَفَعَ وَاِنِ اسْتُغْنِیَ عَنْهُ اَغْنیٰ نَفْسَهُ. ای،[18] بهتر مردمانْ مؤمنِ عالِم است، که اگر بدو محتاج شوند منفعت کند، و اگر خود را از وی مستغنی دانند او نیز خود را از ایشان بی‌نیاز دارد.

وقوله علیه‌السلام: الایمانُ [عریانٌ] فَلِباسُهُ التقوی، وزینَتُهُ الحَیاءُ، وَثَمَرَتُهُ العِلمُ. ای، ایمان [۹] برهنه است، پس لباس او پرهیزگاری است، و آرایش او شرم، و ثمرهٔ او علم.

مترجم می‌گوید: تحقیق این سخن آن است که کمال آدمی منوط است به انکشاف حقایق، و بی‌تحقیقْ حصول این مستحیل[19] است، و تصدیقِ مجرّد نیز کافی نیست. و چون بر مقتضی تصدیق کار کرده شود، حقایق الهی و معارف قدسی حاصل آید.

وقوله: اَقْرَبُ النّاسِ مِنْ دَرجَةِ النّبُوَّةِ اَهْلُ العِلمِ والجِهادِ. اَمّا اَهْلُ العِلْمِ فَدَلّوا النّاسَ عَلیٰ ماجاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ، وَاَمّا اَهْلُ الجِهادِ فَجاهَدوا بأسیافِهِم عَلیٰ ماجاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ. نزدیکتر مؤمنان به درجهٔ پیغامبری عالمان و غازیان‌اند. اما عالمانْ تیغ زبان را کار می‌فرمایند و مردمان را به شرایع پیغامبران راه می‌نمایند، و اما غازیان زبانِ تیغ در کار می‌دارند و دمار از مخالفان شریعت برمی‌آرند.

وقوله علیه‌السلام: لَمَوْتُ قَبیلَةٍ اَیْسَرُ مِنْ مَوتِ عالِمٍ. مردن قبیله‌ای آسانتر از مردن عالمی.

وقوله علیه‌السلام: اَلنّاسُ مَعادِنُ [کمعادنِ الذَّهَبِ والفضّةِ] فَخِیارُهُمْ فِی الجاهِلیّةِ خِیارُهُمْ فِی الاسلامِ اِذا فَقِهوا. ای، مردمان معدنها‌اند، و بهینگان ایشان در جاهلیت بهینگان ایشان باشند در اسلام، چون فقیه شوند.

مترجم می‌گوید: معنی این سخن آن است که مردمان مختلف‌اند در استعدادِ ذکا و بلادت، و خیریّت و شرّیّت؛ چنانکه معدنها مختلف است، یکی کان زر است و یکی کان آهن. پس جماعتی که در جاهلیت به سبب ذکا و نیکوکاری بهینه بودند، چون اسلام آرند و معالِم دین بیاموزند، بهینهٔ مسلمانان هم ایشان باشند.

وقوله علیه‌السلام: یوزَنُ یومَ القیامَةِ مِدادُ العلماءِ وَدَمُ الشّهداءِ. ای، مداد عالمان و خون شهیدان را روز قیامت بسنجند، یعنی این هردو را وقعی و وزنی عظیم باشد.

مترجم می‌گوید که مصنف همین‌قدر بیش ایراد نکرده است. و در روایت دیگر فَیَرجَحُ مِدادُ

۱۸ ــ ای، یعنی (عموماً در پی عبارات عربی و در آغاز ترجمهٔ آنها آمده است). ۱۹ ــ مستحیل، محال.

العلماءِ عَلیٰ دَمِ الشّهداءِ آمده است. ای، مداد عالمان بر خون شهیدان راجح شود. و همچنین در قرآن، صِدّیقان را بر شهیدان تقدیم است: مِنَ النّبیّینَ وَالصِدّیقینَ وَالشّهَداءِ.

وقوله علیه‌السلام: مَنْ حَفِظَ عَلیٰ اُمّتی اَربَعینَ حدیثاً مِنْ السُّنَّةِ حَتی یُـؤدّیها اِلَیهِـمْ کُنتُ لَهُ شفیعاً وَشهیداً یَومَ القِیامَةِ. ای، هر که چهل حدیث از سنّت ضبط کند و آن را به مسلمانان [متعلمان] امت من رساند، من روز قیامت شفیع بدی و شهید نیکی او باشم.

وقوله علیه‌السلام: مَنْ حَمَلَ مِنْ اُمّتی [۱۰] اَربَعینَ حَدیثاً لَقِیَ اللهَ یَومَ القیامَةِ فَقِیهاً عالماً. ای، هر که از امت من حامل چهل حدیث باشد، روز قیامت فقیه و عالم به لقای خدای رسد.

وقوله علیه‌السلام: مَنْ تَفَقَّهَ فی دینِ اللهِ کَفاهُ اللهُ ما اَهَمَّهُ وَرَزَقَهُ مِنْ حَیثُ لایَحتَسِب. ای، هر که در دین خدای تفقّه کند، خدای ـ عزوجل ـ مهمات او مَکفیّ[20] گرداند، و از آنجا که امید ندارد روزی به وی رساند.

مترجم می‌گوید که معنی تخصیصِ «روزی وی از جایی که امید ندارد» آن است که هر کس از ارباب دنیا به حرفتی و صناعتی و کسبی و شغلی تعلق ساخته است، و آن را نشانهٔ روزی خود گردانیده؛ و این کس که به علم آموختن و ورزیدن کار آخرت مشغول شود، و در روزی بر خدای توکل کند، هر آینه روزی وی رسد، و از آن وجه رسد که خاطر وی بدان متعلق نبوده باشد. وروا [بوَد] که بعضی از بندگان را روزی از وجهها یی که معین کنند در توقف مانَد، و از وجهی که نه اندیشیده باشند برسد تا بدین سبب دلشان از اسباب بکُلّیّت منقطع شود، و تعلق آن جز به مسبب‌الاسباب نبوَد. و این اعانتی و تأییدی باشد در حق بعضی بخصوص. واللهُ اَعلَمْ.

وقوله علیه‌السلام: اَوحَی اللهُ اِلیٰ ابراهیمَ: یا ابراهیمُ، اِنّی علیمٌ اُحِبُّ کُلَّ علیم. ای، من داناام و همهٔ دانایان را دوست دارم.

وقوله علیه‌السلام: العَالِمُ اَمینُ‌اللهِ فی‌الارضِ. ای، [عالم] واسطه است میان خالق و خلق در تعلیم دین.

وقوله علیه‌السلام: صِنفانِ مِن اُمّتی اِذا صَلَحُوا صَلَحَ النّاسُ: اَلاُمَراءُ والفُقهاءُ. ای، دو صنف از امت من چون به صلاح باشند همهٔ مردمان به صلاح آیند: یکی پادشاهان و دوم علما.

وقوله علیه‌السلام: إذا اَتیٰ عَلَیَّ یَومٌ لااَزدادُ فیهِ عِلماً یُقَرِّبُنی اِلَی اللهِ فلا بورِکَ لی فی طلوعِ شَمسِ

---

۲۰ ــ مَکفی، برآورده، کفایت شده.

ذٰلکَ الیومِ. ای، چون روزی بر من گذرد که مرا در آن علمی زاید حاصل نشود ــ که سبب قرب حق تعالی باشد ــ در طلوع خورشیدِ آن روز مرا برکتی نبوَد.

[در فضل علم بر عبادت و شهادت]

قوله: فَضْلُ العالِمِ عَلَی العابِدِ کَفَضْلی عَلیٰ اَدْنیٰ رَجُلٍ مِنْ اَصْحابی. بنگر که چگونه علم را مقارن درجهٔ نبوت گردانیده است، و عملی را که از علمْ مجرد باشد چگونه در مرتبهٔ فرودین داشته؟ اگرچه عابد از علمِ عبادتی که بر آن مواظبت نماید خالی نتواند بود، چه اگر آن علم نباشد، عمل او عبادت نبوَد.

وقوله علیه‌السلام: فَضْلُ العالِمِ عَلَی العابِدِ کَفَضْلِ القَمَرِ لَیْلَةَ البَدْرِ عَلیٰ سائرِ الکَواکِبِ. ای، فضل عالم بر عابد [۱۱] چون فضل ماه [شب] چهارده است بر دیگر ستارگان.

وقوله علیه‌السلام: یَشْفَعُ یَومَ القیٰامَةِ ثلاثةٌ: الانبیاءُ ثُمَّ العُلَماءُ ثمّ الشهداءُ. و مرتبه‌ای که تالی نبوت باشد و فوق شهادت بود ــ با آنچه فضل شهادت بسیار است ــ در غایت بزرگی تواند بود.

وقوله علیه‌السلام: مَا عُبِدَاللهُ بِشَیءٍ أفضلَ مِنْ فِقه فی دین، وَلَفَقیهٌ واحدٌ اَشَدُّ عَلَی الشَّیْطانِ مِنْ اَلفِ عابِدٍ. ولِکُلِّ شیءٍ عِمادٌ، وعِمادُ هٰذَا الدّینِ الفِقهُ. ای، [هیچ] عبادتی خدای را به از فقه نیست، و یک فقیه بر شیطان سخت‌تر از هزار عابد. و هر چیزی را پشتیوانی است، و پشتیوان این دین فقه است.

وقوله: خَیرُ دینِکُمْ اَیْسَرُهُ، وَاَفْضَلُ العِبادَةِ الفِقهُ. ای، بهتر دین شما آسانترِ آن است، و فاضلترین عبادتی فقه است.

و مترجم می‌گوید: به‌آسانتر، این خواسته است که در آن غلوّی نباشد و میانه بوَد، چنانکه تن آن را نیکو احتمال کند و در آن منقطع نشود. چنانکه در حدیث دیگر گفته است: خَیرُ العِبادةِ اَخَفُّها.

وقوله علیه‌السلام: فَضْلُ المُؤْمِنِ العالِمِ عَلَی المُؤمِنِ العابِدِ سَبْعونَ دَرَجَةً.

قوله علیه‌السلام: اِنَّکُم اَصْبَحْتُم فی زمانٍ، کثیرٌ فُقَهاؤُهُ، قلیلٌ خُطَباؤُهُ، قلیلٌ سائلوهُ، کثیرٌ مُعْطوهُ، العَمَلُ فیه خیرٌ مِنَ العلمِ. وسَیَأْتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ، قلیلٌ فُقَهاؤُهُ، کثیرٌ خُطَباؤُهُ، قلیلٌ مُعْطوهُ، کثیرٌ سائلوهُ، العلمُ فیه خیرٌ مِنَ العَمَلِ. ای، شما در روزگاری آمدید که دانندگان در آن بسیارند و گویندگان اندک، و خواهندگان اندک و بخشندگان بسیار، عمل در آن به از علم است. و بزودی روزگاری خواهد آمد که در آن دانندگان اندک خواهند بود و گویندگان بسیار، و بخشندگان اندک و خواهندگان

بسیار، علم در او به از عمل خواهد بود.

وقوله علیه‌السلام: بینَ العالِمِ والعابدِ مِائةُ درجةٍ، بینَ کُلِّ دَرجتَیْنِ حُضرُ الجوادِ المُضمَرِ سبعینَ سَنةً. ای، میان عالم و عابد صددرجه است، که میان هر دو درجه چندانی باشد که مسافتِ تکِ اسب بر آن بوَد در هفتاد سال. و از وی پرسیدند که کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: العلمُ بِالله. گفتند: ما عمل را می‌خواهیم، باز فرمود: العلمُ بِالله. گفتند ما از عمل می‌پرسیم، شما از علم جواب می‌فرمایید. [فرمود]: اِنَّ قلیلَ العَملِ یَنفَعُ مَعَ العِلمِ، واِنَّ کثیرَ العَمَلِ لایَنْفَعُ مَعَ الجَهْلِ. ای، علم با عمل اگرچه اندک باشد[۲۱] منفعت کند، و عمل با جهل اگر بسیار بوَد سود ندارد.

وقوله علیه‌السلام: یَبعَثُ اللهُ العِبادَ یَومَ القیامَةِ، ثُمَّ یَبعَثُ [۱۲] العلماءَ، ثمّ یقولُ یامَعشرَ العلماءِ اِنّی لم اَضَعْ عِلمی فیکُم اِلاّ لِعِلمی بِکُم، ولم اَضَعْ عِلمی فیکم لِأُعَذِّبَکُم، اِذهَبوا فقد غَفَرْتُ لَکُم. ای، حق تعالی روز قیامت بندگان را برانگیزد، پس چون علما را بعث [فرماید]، گوید: ای گروه علما، شما را علم ندادم مگر بدانچه شما را قابل علم دانستم، و این لطف در حق شما برای آن نکردم که شما را عذاب کنم، بروید که مغفرت ارزانی داشتم.

آثار علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: یاکمیلُ اَلعِلمُ خیرٌ مِن المالِ، اَلعِلمُ یَحرُسُک واَنتَ تَحرُسُ المَالَ، والعِلمُ حاکِمٌ والمالُ محکومٌ عَلَیه، والمالُ تَنقُصُه النَّفَقةُ والعلمُ یَزکو عَلَی الاِنفاق. ای، علم به ازمال، چه علم تو را نگاه دارد و مال را تو نگاه داری، و علم حاکم است و مال محکومٌ علیه، و از خرج کردن، مال کم شود و علم افزون. و گفت: العالِمُ اَفضَلُ مِن الصائمِ القائمِ المجاهدِ، واذا ماتَ العالِمُ ثُلِمَ فی الاِسْلامِ ثَلْمَةٌ لایَسُدُّها الاّخَلَفٌ مِنه. ای، عالم فاضلتر از صایمِ قایمِ مجاهد، و مرگ عالم رخنه‌ای است در اسلام که جز به عالِمی دیگر که خلف وی باشد بسته نشود. و در این باب به نظم گفته است:

مَا الفَخرُ الاّ لأهلِ العلمِ اِنَّهُمُ عَلَی الهُدیٰ لِمَنِ استَهدیٰ اَدِلاءُ
ووَزْنُ کُلِّ امْرِیءٍ ماکانَ یُحسِنُهُ والجاهِلونَ لأهلِ العِلمِ اَعداءُ

ای، فخر نیست مگر عالمان را که ایشان طالبان هدایت را راهبرند، و وزن هر مردی آن چیز است که آن را نیکو بداند، و جاهلان دشمنان عالمان‌اند. وابوالاسود گفت: هیچ چیز از علم عزیزتر نیست. پادشاهان بر مردمان حکم کنند، و عالمان بر پادشاهان.

۲۱ ــ به قرینهٔ عبارت عربی «عمل اندک با علم» درست می‌نماید.

و ابن‌عباس گفت ـ رضی‌الله عنهما ـ سلیمانِ داود را ـ علیهما السلام ـ میان علم و مال و مُلک مخیر کردند، او علم را اختیار کرد، و مال و ملک هم بیافت.

و عبدالله بن مبارک را پرسیدند که مردمان کیان‌اند؟ گفت: عالمان. گفتند: پادشاهان کیان‌اند؟ گفت: زاهدان. گفتند: سفله کیست؟ گفت: آنکه دنیا به دین طلبد. و غیر عالم را از مردمان نشمرْد، بدانچه خاصیتی که آدمی بدان از بهایم متمیِّز می‌شود علم است، و مردم بدانچه شرف یافته است بدان مردم است، و آن قوّتِ شخص نیست، که شتر قویتر از اوست، و بزرگیِ جثه نیست، که پیل بزرگتر از اوست، و دلیری نیست، که شیر دلیرتر از اوست، و نه برای خوردن است، که شتر فراخ شکمتر از اوست، و نه برای مجامعت، که خسیسترین گنجشگان در آن از وی قویترند، بل آفریده نشده است مگر برای علم.

و حکیمی گفت: کاشکی بدانمی که آنکه از علم محروم شد چه چیز یافت؟ [۱۳] و آنکه علم یافت از چه چیز محروم ماند؟

و فتح موصلی گفت: نه بیمار را چون طعام و شراب و دارو ندهند بمیرد؟ گفتند: بلی. گفت: همچنین دل را چون سه روز حکمت و علم ندهند بمیرد. و بحقیقت راست گفته است، چه غذای دلْ علم و حکمت است، و حیات او بدان است، چنانکه غذای تن طعام است. و هر که علم نیابد دل او بیمار شود و مرگ او لازم آید، ولکن او را از آن شعوری نبوَد؛ چه دوستی دنیا و مشغولی آن، دریافتن او را باطل کرده است، چنانکه غلبهٔ ترسْ دریافتنِ دردِ خستگی را، در آن حال که خسته شود، باطل کند؛ و چون مرگْ مشغولیهای دنیا از وی دور کند هلاک خود دریابد و پشیمان شود ـــ پشیمانیی بی‌منفعت ـــ چنانکه مستی خسته شود، و به سبب مستی آن را درنیابد، و چون هوشیار شود درد خستگی احساس کند. و به خدای ـ عزوجل ـ پناهیم از روزِ پرده برداشتن؛ چه مردمان خفته‌اند، چون بمیرند بیدار شوند.

و ابن مسعود گفت: در تحصیل علم کوشید [پیش] از آنکه آن را بردارند، و برداشتن آن، مردن حَمَلَهٔ آن است. و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که شهدای راه خدای آرزو برند که حق تعالی ایشان را [چون] علما برانگیزد، به سبب کرامتی که ایشان را بینند. و کسی عالِم نزاده است، وعلم به تعلّم است.

و ابن عباس گفت: مذاکرات علم، در بعضی از شب، به نزدیک من دوست‌تر از تمام شب در عبادت بودن. و از ابوهُرَیْره و احمدِ حَنْبَل همچنین آمده است.

و حسن[۲۱/۱] گفت: در تفسیر [رَبَّنا] آتِنا فی الدُّنیا حَسَنَةً وفی الآخِرة حَسَنَة[۲۲]، حسنهٔ دنیا علم و عبادت است، و حسنهٔ آخرت بهشت.

و حکیمی را پرسیدند که کدام چیز ذخیره کنیم؟ گفت: چیزهایی را که چون کشتی غرق شود با شما آشنا[۲۳] کند، یعنی علم. و به غرق شدن کشتی، مردنِ تن خواسته است.

و یکی از ایشان گفت: هر که خود را از حکمتْ لگامی سازد، مردمان به وی اقتدا کنند؛ و هر که به حکمت شناخته شود، چشمها در وی به وقار نگرد.

و شافعی گفت ـ رضی‌الله عنه: یکی از شرف علم آنکه هر که را بدان نسبت کنند ــ اگر چه در چیزی حقیر باشد ــ شاد گردد؛ و هر که را از آن دفع کنند اندوهگین شود.

و عمر خطاب ـ رضی الله عنه ـ گفت: اَیُّهَا الناسُ علیکم بالعلمِ فَاِنَّ لِلّهِ رِداءَ مَحبّةٍ فَمَن طَلَبَ باباً مِن العِلمِ رَداه اللهُ بِردائِه، فَاِنْ اَذْنَبَ ذَنْباً اِستَعْتَبَهُ، فَاِنْ اَذْنَبَ ذَنْباً اِستَعْتَبَهُ، فَاِنْ اَذْنَبَ ذَنْباً اِستَعْتَبَهُ [ثلاثَ مَرّات] لِئَلا یَسْلُبَهُ رِدائَهُ ذلِکَ، وَاِنْ تَطاوَلَ به ذٰلکَ الذَّنبُ حَتّیٰ یمُوت. ای، ای مردمان، در تعلم جدّ نمایید که [۱۴] باری تعالی را ردای دوستی است، که هر که بابی از علم طلبد وی را آن ردا پوشاند؛ پس اگر گناهی کند از وی آشتی خواهد، و اگر گناه را دوم و سوم بار ارتکاب نماید در آشتی خواستن دوم و سوم بار معاودت فرماید، و اگر چه آن ارتکاب تا به وقت مرگ تطاول پذیرد.[۲۳/۱]

و اَحْنَف گفت: نزدیک است که علما اربابِ خلق باشند. و هر عزتی که به علم مؤکّد نشود عاقبتْ رجوع آن مذلت بوَد.

و سالم بن ابی‌الجَعْد گفت: خواجهٔ من مرا به سیصد درم بخرید و آزاد کرد. من اندیشیدم که به حرفتی مشغول باید شد. طبع بر آن قرار گرفت که به علم مشغول شدم. و یک سال بر این نگذشت که امیر مدینه به زیارت من آمد، دستوری[۲۴] ندادم که درآید.

و زُبَیرِ بوبکر گفت که پدرم به من نامه‌ای نوشت در عراق که به تحصیل علم مشغول باید شد، که علم در حال درویشی مالی باشد و در حال توانگری جمالی. و این معنی در وصایای لقمان ــ که پسر را فرموده است ــ هم حکایت کرده‌اند. و نیز گفته است: ای پسر، با علما مجالست کن و در پیش ایشان به زانو نشستن مزاحمت نمای، که حق تعالی دلها را به‌نور حکمت

۲۱/۱ ــ حسن بصری؛ هرجا حسن تنها آمده مراد حسن بصری است. ۲۲ ــ بقره ۲/۲۰۱. ۲۳ ــ آشنا، شنا. ۲۳/۱ ــ تطاول پذیرد، ادامه یابد. ۲۴ ــ دستوری، رخصت، اجازه.

همچنان زنده گرداند که زمین را به بارانِ بزرگْ قطره.

و بعضی حکما گفتند: چون عالم به آخرت انتقال کند، ماهیان در آب و مرغان در هوا بر او بگریند. و اگر چه روی او از چشمها مفقود شود، اما ذکر او از دلها مدروس نگردد.

و زُهْری گفت: علم از فحول کارهاست، و جز فحولِ مردان آن را دوست ندارند.

[فضیلت تعلّم]

آیات قوله تعالی: فَلَوْلا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنهُم طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فی الدّین[۲۵]. در این آیت تحریضی است به سفر به جهت طلب علم.

و قوله تعالی: فَاسْئلوا اهلَ الذِّکرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتعلَمُونَ[۲۶]. در این آیت ایجاب سؤال است [بر] کسانی که ندانند، از اهل علم.

اخبار قوله علیه السلام: مَن سَلَکَ طَریقاً یَطلُبُ فیهِ عِلماً سَلَکَ اللهُ بِهِ طَریقاً اِلَی الجَنَّةِ. ای، هر که سالکِ راهی شود که در آن علم طلبد، حق تعالی وی را سالک راه بهشت گرداند.

قوله علیه السلام: اِنَّ المَلائکَةَ لَتَضَعُ اَجنِحَتَها لِطالبِ العِلمِ رِضاً بِمایَصنَعُ. ای، فریشتگان پر بنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان.

مترجم می گوید: نهادنِ پَر عبارتی است از تواضع، و بر قول دیگر از سعی نمودن در اتمام مآرب و تحصیل مطالب.

و قوله علیه السلام: لَاَنْ تَغدُوَ فَتَتَعَلَّمَ باباً مِنَ العِلمِ خیرٌ مِن اَنْ تُصَلّی مِائةَ رَکعَةٍ. ای، بامداد کردن [۱۵] و یک باب از علم آموختن به از صد رکعت گزاردن.

قوله علیه السلام: بابٌ مِنَ العِلمِ خیرٌ مِن اَنْ تُصَلّی مِائةَ رَکعَةٍ. ای... یک باب از علم... به از صد رکعت گزاردن.

قوله علیه السلام: بابٌ مِنَ العلمِ یَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خیرٌ لَهُ مِنَ الدُّنیا. ای، یک باب از علم آموختن مردمان را به از دنیا.

قوله علیه السلام: طَلَبُ العِلمِ فریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسلِمٍ. و قوله علیه السلام: اُطلُبوا العِلمَ وَلَو بِالصّین.

مترجم می گوید: در این هر دو چیز تصریح است [بر] ایجابِ طلب علم، و چنین را بدان یاد

---

۲۵ ــ توبه ۱۲۲/۹. ۲۶ ــ انبیاء ۷/۲۱.

کرده است که در غایت دوری است از حجاز. ای، هر جای که موجود شود. طلب واجب بود، اگر چه در نهایت دوری باشد.

و قوله علیه السلام: العلمُ خزائنُ ومَفاتیحُهَا السُّؤالُ، فَاسْئلوا فَإنَّهُ یُوْجَرُفیه اَربعةٌ: السّائلُ والعالمُ والمستمِعُ والمُحِبُّ لَهُم. ای، علم خزینه‌هاست، و کلیدهای آن سؤال است. پس سؤال باید کرد که در آن چهار کس ثواب یابند: پرسنده و عالم و شنونده و دوستدار ایشان.

و قوله علیه السلام: لایَنْبَغی لِلجاهِلِ اَنْ یَسْکُتَ عَلی جَهْلِه ولاَ لِلعالِمِ اَنْ یَسْکُتَ عَنْ عِلمِه. ای، نباید که جاهل بر جهل خود خاموش بوَد و عالم از علم خود.

و بوذر از وی روایت کرد که گفت: حُضورُ مجلِسِ عالِمٍ اَفْضَلُ مِن صلوٰةِ اَلفِ رَکْعَةٍ وعِیادَةِ اَلفِ مریضٍ وشُهودِ اَلفِ جَنازَةٍ. ای، حضور مجلس علم فاضلتر از گزاردن هزار رکعت نماز و پرسیدن هزار بیمار و شهود هزار جنازه. گفتند: یا رسول‌الله از خواندن قرآن هم؟ فرمود: هَل یَنْفَعُ القرآنُ الاّ بالعِلْم؟ ای، قرآن منفعت نکند مگر به علم.

و قوله علیه السلام: مَن جاءَهُ المَوْتُ وَهُوَ یَطْلُبُ العِلمَ لیُحْیِیَ بِهِ الاِسلامَ، فَبَیْنَهُ وبَینَ الاَنبیاءِ فی الجَنَّةِ درجةٌ واحِدَةٌ. ای، هر که طلب علم برای احیای اسلام کند و وفات او در آن باشد، میان او و میان پیغامبران در بهشت یک درجه بوَد.

آثار ابن عباس گفت: ذَلَلْتُ طالِباً فَعَزَزْتُ مطلوباً. ای، مذلت کشیدم در آن حال که طالب علم بودم، و عزت دیدم در این حال که مطلوب شدم. و برای این ابن ابی مُلَیْکه گفت: مِثل ابن عباس ندیدم، که در حال ملاقات رویش از همه خوبتر است و در وقت سخن زبانش از همه فصیحتر و در زمان فتوی علمش از همه بیشتر. [۱۶]

ابن مبارک گفت: عجب دارم از کسی که علم نطلبد، چگونه نفس او او را به مکرُمت خواند؟

و یکی از حکما گفت: مرا بر هیچ کس آن رحمت نیاید که بر دو کس: یکی آنکه طلب علم کند و قوّت فهم ندارد؛ و دوم آنکه فهم کند و داعیهٔ طلبش نباشد.

مترجم می‌گوید که صاحب فهم را چون داعیهٔ طلب علم نباشد و به علم مشغول نشود، چه چیز را فهم کند، پس فهم او ضایع شده باشد؛ و صاحب داعیه را چون فهم نباشد، به آنچه رنج بسیار تحمل نماید، غرض حاصل نشود و رنج او ضایع گردد، و هر که را چیزی ضایع شود در

معرض مرحمت بوَد.

و بودردا گفت: تعلم یک مسئله نزدیک من دوست‌تر از قیام شبی. و نیز گفت: عالِم و متعلّم در ثواب شریک باشند، و دیگر مردمان خرمگس‌اند که در ایشان هیچ نکویی نیست. و نیز گفت: عالم باش یا متعلم یا مستمع، و چهارم مباش که هلاک شوی.

و عطا گفت: یک مجلسِ علمْ کفّارتِ هفتاد مجلس لهو باشد.

و عمر گفت: مرگ هزار عابد که شب و روز نماز گزارند، آسانتر از مرگ یک [عالم] که حلال و حرام خدای داند.

و شافعی گفت ـ رضی‌الله عنه: طلب علم فاضلتر از نمازِ نَفْل.

ابن عبدالحَکَم گفت: برِ مالک[۲۷] [علم] می‌خواندم، وقت نماز پیشین درآمد. کتابها جمع کردم تا به نماز مشغول شوم، فرمود: آنچه برای آن برمی‌خیزی فاضلتر از آن نیست که در آن بودی، چون نیتْ صحیح باشد.

و بودردا گفت: هر که چنین داند که بامداد به طلب علم مشغول شدن مجاهده نیست، ناقص به رأی و عقل بوَد.

[فضیلت تعلیم]

آیات قوله تعالی: وَلِیُنْذِروا قَوْمَهُمْ اذا رَجَعوا إلَیهِم [لَعَلَّهُمْ یَحْذَرونَ][۲۸]. مراد از این، تعلیم و ارشاد است.

و قوله تعالی: وَإذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ ولاتَکْتُمُونَهُ[۲۹]. در این آیات ایجاب تعلیم است.

و قوله تعالی: وإنَّ فَریقاً مِنهُمْ لَیَکْتُمونَ الحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ[۳۰]. در این آیت تحریمِ پوشیده داشتن علم است. چنانکه در تحریمِ کَتْمِ گواهی فرموده است: وَمَن یَکْتُمْها فَإنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ[۳۱]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ماآتَیَ اللهُ عالِماً عِلْماً اِلاّ اَخَذَ عَلَیْهِ مِنَ المیثاق ما اَخَذَ مِنَ النَّبِیّینَ. اَنْ یُبَیِّنَهُ ولایَکْتُمَه. ای، حق تعالی هیچ عالمی را علم نداد که نه با وی همان میثاق فرمود که با انبیا، تا آن را بیان کند و پوشیده ندارد.

۲۷ ــ مالک بن انس؛ هرجا مالک تنها آمده مراد مالک بن انس است. ۲۸ ــ توبه ۱۲۲/۹.
۲۹ ــ آل‌عمران ۱۸۷/۳. ۳۰ ــ بقره ۱۴۶/۲. ۳۱ ــ بقره ۲۸۳/۲.

و قوله تعالی: و مَنْ اَحسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا اِلَی اللهِ و عَمِلَ صالِحاً[۳۲].

مترجم می‌گوید که در این آیت اِشعاری است که معلم و مفید[۳۳] باید که عمل وی صالح بوَد، والاّ تأثیر [۱۷] نکند.

قوله تعالی: اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبّک بِالحکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الحَسَنةِ وَجادِلهُم بِالّتی هِیَ اَحْسَنُ[۳۴].

مترجم می‌گوید که در این آیت به سه نوع دعوت فرموده است: حکمت و موعظت و مجادله. بدانچه مردمان سه قسم‌اند: خواص، عوام و متوسطان. پس دعوتِ خواص به حکمت باشد، و دعوتِ عوام به موعظت، و دعوتِ متوسطان ــ که از حد عوام درگذشته باشند. و بدان سبب موعظت را در ایشان تأثیری نبود و حجت خواهند، و به درجهٔ خواص نرسیده و بدان موجب حکمت را فهم نتوانند کرد ــ جز به مجادله نباشد. و مجادلهٔ احسن آن است که مقدمات آن، مسلّماتِ خصم بوَد، چه پس از تسلیم[۳۵] منع نتواند کرد.

و قوله تعالی: و یُعلّمُهُمُ الکِتابَ والحِکْمَةَ[۳۶].

مترجم می‌گوید که. مفسران در این آیت مختلف شده‌اند. یک قول آن است که تعلیم کتاب تعلیم تلاوت قرآن است، و تعلیم حکمت تعلیم تفقّه در آن. و قول دوم: قرآن است و سنت پیغامبر. و قول سوم: مراد از کتابْ آیاتِ محکم است، و از حکمتْ آیات متشابه. و قول چهارم: مراد از کتابْ احکام قرآن، و مراد از حکمتْ حکم آن احکام.

اخبار چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مُعاذ را به یمن فرستاد گفت: لَاَنْ یَهدِیَ اللهُ بِکَ رَجُلاً واحِداً خیرٌ لَکَ مِنَ الدُّنیا وما فیها. ای، [اگر] حق تعالی یک مرد را به واسطهٔ تو هدایت بخشد، تو را به از آنکه دنیا و آنچه در وی است.

و گفت: مَنْ تَعَلَّمَ باباً مِن العلمِ لِیُعَلِّمَ النّاسَ اُعطِیَ ثوابَ سَبعینَ نبیّاً صِدّیقاً. ای، هر که یک باب از علم بیاموزد بر نیّت آنچه مردمان را برای خدای تعلیم کند، ثواب هفتاد پیغامبر صِدّیق یابد.

و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: من عَلِمَ وَعَمِلَ وَعَلَّمَ فَذلِکَ یُدْعیٰ عظیماً فی ملکوتِ السّمٰوات. ای، هر که علم داند و بر آن کار کند و دیگران را بیاموزد، او را در ملکوت آسمانها عظیم خوانند.

---

۳۲ ــ فصّلت ۳۳/۴۱. ۳۳ ــ مفید، افاده کنندهٔ علم. ۳۴ ــ نحل ۱۲۵/۱۶. ۳۵ ــ تسلیم، اعتراف. ۳۶ ــ جمعه ۲/۶۲.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِذا کانَ یَوْمُ القِیامَةِ یَقولُ اللهُ لِلعابِدینَ المُجاهِدینَ: اُدخُلوا الجَنَّةَ فَیَقولُ العُلَماءُ: بِفَضلِ عِلمِنا تَعَبَّدُوا وجاهَدُوا. فَیَقولُ اللهُ عزّوجلّ اَنْتُمْ عِنْدی کَبَعضِ مَلائکَتی اِشفَعوا تُشَفَّعوا. فَیَشفَعونَ ثُمَّ یَدخُلونَ الجَنَّةَ. ای، چون روز قیامت باشد، حق تعالی عابدان مجاهد را فرماید که در بهشت روید. عالمان گویند که تعبّد و مجاهدهٔ ایشان به فضل علم ما بود. حق تعالی فرماید: منزلت شما نزدیک من چون منزلت فریشتگان من است، شما در حق دیگران شفاعت کنید تا شفاعت شما به عزّقبول مقرون شود. پس ایشان بر حکم [۱۸] فرمانْ شفاعت کنند، آنگاه به بهشت روند. و این در حق عالِمی باشد که علم وی از روی تعلیم به دیگران رسد، و بر نفسِ وی مقصور نبوَد.

و گفت: اِنَّ اللهَ لایَنْتَزِعُ العِلمَ اِنتِزاعاً مِن النّاسِ بعدَ اَنْ یُؤتِیَهُم اِیّاه، ولٰکِنْ یَذهَبُ بِذَهابِ العُلَماءِ، وکُلَّما ذَهَبَ عالِمٌ ذَهَبَ بمامَعَهُ مِنَ العِلمِ حَتّیٰ اذا لَمْ یَبْقَ [اِلاّ] رُؤساءُ جُهّالٌ، اِنْ سُئلوا اَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلمٍ فَیَضِلُّونَ ویُضِلُّونَ. ای، حق تعالی پس از آنچه مردمان را علم دهد باز نستاند، ولکن ذهاب علم به ذهاب علما باشد، که چون به آخرت انتقال [کنند] علم با خود برند، و چون دیگران تحصیل نکرده باشند جز رؤسای جاهل نمانند. اگر ایشان را پرسی، بی علم جواب دهند، و خود گمراه شوند و مردم را گمراه گردانند.

و گفت: مَن عَلِمَ عِلماً فکَتَمَهُ اُلجِمَ یَوْمَ القِیامَةِ بِلِجامٍ مِنَ النّارِ. ای، هر که علمی داند پس آن را پوشیده دارد، روز قیامت وی را لگامی از آتش بوَد.

و قوله علیه السلام: نِعْمَ العَطیَّةُ ونِعْمَ الهَدیَّةُ کَلِمَةُ حِکْمَةٍ تَسْمَعُها فتَنْطَوی عَلَیْها ثُمَّ تَحْمِلُها الی اَخٍ لَکَ مُسْلِمٍ تُعَلِّمُهُ اِیّاها تَعْدِلُ عِبادةَ سَنَةٍ. ای، نیکو عطایی و نیکو هدیه‌ای است کلمهٔ حکمت، که [اگر] آن را بشنوی و بر آن محیط شوی [و] به برادر مسلمانی رسانی و وی را بیاموزی، برابر عبادت یکساله باشد.

[و گفت]: اَلدُّنیا مَلعونَةٌ ومَلعونٌ مافیها اِلاّ ذِکْرُ اللهِ وما والاهُ اَوْ مُعَلِّمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ. ای، دنیا و آنچه در اوست ملعون است، مگر ذکر حق تعالی، و آنچه با آن رود، یا معلم یا متعلم.

[و گفت]: اِنّ اللهَ ومَلائکَتَهُ واَهْلَ السَّمٰواتِ والاَرْضِ حَتّی النَّمْلَةَ فی جُحْرِها و حَتّی الحوتَ فِی البَحْرِ لَیُصَلُّونَ عَلیٰ مُعَلِّمِ النّاسِ الخَیْرَ. ای، کسی که مردمان را خیر آموزد، حق تعالی بر وی رحمت کند، و فریشتگان و اهل آسمان و زمین ــ تا مور و ماهی ــ برای وی آمرزش خواهند و دعای خیر گویند.

[و گفت]: ما أفادَ المُسلِمُ أخاهُ فائدَةً أفضَلَ مِنْ حَديثٍ حَسَنٍ بَلَغَهُ فَبَلَّغَهُ. ای، مسلمان برادر خود را فایده ندهد بهتر از آنکه حدیثی خوب که شنیده باشد به وی رساند.

[و گفت]: کِلمةٌ مِنَ الخَیرِ یَسْمَعُهَا المؤمنُ فیَعْمَلُ بِها ویُعَلِّمُها خیرٌ له مِن عبادةِ سَنَةٍ. ای، کلمه‌ای از نیکی که مؤمن بشنود و بر آن کار کند و دیگری را بیاموزد، وی را به از عبادت یکساله باشد.

و [رسول] روزی بیرون آمد، دو مجلس دید: در یکی خدای را می‌خواندند و به وی رغبت می‌نمودند، [۱۹] و در دوم تعلیم و افادت می‌کردند. فرمود: أمّا هؤلاءِ فَیَسْئلونَ اللهَ تعالی، إنْ شاءَ أعْطاهُم وإنْ شاءَمَنَعَهُمْ، و أمّا هؤلاءِ فیُعَلِّمونَ النّاسَ، وَإنَّما بُعِثْتُ مُعَلِّماً، ثُمَّ عَدَلَ إلیهِمْ وجَلَسَ مَعَهُمْ. ای، جماعت اول از حق تعالی درخواستی می‌کنند، اگر خواهد دهد و اگر خواهد منع کند؛ و جماعت دوم به تعلیم مشغول‌اند، و مرا جز برای تعلیم نفرستاده‌اند. پس سوی ایشان میل کرد و با ایشان مجالست فرمود.

و قوله علیه‌السلام: مَثَلُ مَا بَعَثَنِی اللهُ بِهِ مِنَ العِلمِ وَالهُدیٰ کَمَثَلِ الغَیْثِ الکَثیرِ أصابَ أرْضاً فکانَتْ مِنها بُقعَةٌ [قَبِلَتِ الماءَ فَأنْبَتَتِ الکَلأَ و العُشبَ الکَثیرَ، وکانَتْ مِنها بُقعَةٌ] أمْسَکَتِ الماءَ فَنَفَعَ اللهُ بِهَا النّاسَ فَشَرِبوا مِنها وَسَقَوا وَزَرَعُوا، وکانَتْ مِنها طائفَةٌ [قیعانٌ] لاتُمْسِکُ مَاءً ولاتُنْبِتُ کَلأً. ای، مَثَل آنچه حق تعالی مرا بدان بعث کرده است ـــ از علم و هُدیٰ ـــ مَثَل باران بسیار است که به زمینی رسد، و آن زمین سه نوع باشد: یکی آنکه آب در خورَد و گیاه بسیار رویاند؛ و دوم آنکه آب را نگاه دارد و حق تعالی از آن مردمان را منفعت دهد به خوردن و مواشی را آب دادن و کشت کردن؛ و سوم آنکه نه آب نگاه دارد و نه گیاه رویاند. و اول، آنچه یاد فرموده است، مَثَل آن کس است که به علم خود انتفاع گیرد؛ و دوم مَثَل آنکه دیگران را نافع بوَد؛ و سوم مَثَل آنکه از هر دو خصلت محروم مانَد.

و قوله علیه‌السلام: إذامات ابنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إلاّ مِن ثَلاثٍ: عِلْمٌ یُنتَفَعُ [بِهِ وصَدَقَةٌ جارِیَةٌ وَوَلَدٌ صالِحٌ یَدْعو لَهُ بِالخَیر]. ای، چون فرزند آدم بمیرد عمل او منقطع شود، مگر از سه چیز: یکی علمی که مردمان از او منفعت بینند و دیگر صدقهٔ دایمی که مراد از او وقف است و دیگر فرزند صالح که مر او را دعا کند.

و قوله علیه‌السلام: الدّالُّ عَلَی الخَیرِ کَفَاعِلِه.

وقوله علیه‌السلام: لاحَسَدَ إلاّ فی إثنَیْنِ: رَجُلٌ آتاهُ اللهُ حِکْمَةً فَهُوَ یَقْضی بِها ویُعَلِّمُهَا النّاسَ ورجلٌ آتاهُ اللهُ مالاً وهو یُنفِقُ مِنهُ سِرّاً وَجَهْراً. ای، جای منافست نیست مگر در دو نعمت: یکی آنکه حق تعالی مردی را علمی بخشد، و او بدان حکم کند. و آن را به مردمان آموزد؛ و دیگر مردی است که حق

تعالی وی را مالی بخشد و از او نهان[۳۶/۱] و آشکارا نفقه کند.

و قوله علیه‌السلام: عَلیٰ خُلَفائی رَحْمَةُاللهِ. گفتند: خلفای تو کیان‌اند؟ فرمود: اَلَّذینَ یُحْیونَ سُنَّتی ویُعَلِّمونَها عِبادَاللهِ. ای، آن کسان که سنت من قایم دارند و آن را به بندگان خدای آموزند.

آثار عمر گفت ـ رضی‌الله عنه: من حَدَّثَ بِحَدیثٍ فَعُمِلَ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ اَجْرِ ذٰلِکَ. هر که حدیثی روایت کند و مستمعْ عمل آن به جای آرد، راوی را همان ثواب باشد که عمل کننده را.

و ابن عباس [۲۰] گفت ـ رضی‌الله عنهما: مُعَلِّمُ الْخَیْرِ یَسْتَغْفِرُ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ حَتَّی الحُوتُ فی البَحْرِ. برای معلم خیر، همه چیز آمرزش خواهد، تا ماهی در دریا هم.

و بعضی حکما گفتند: عالِمْ میان خالق و خلق واسطه می‌شود، پس باید که نیکو بنگرد که مدخل وی در آن چگونه است؟

و آمده است که سُفْیان ثَوری[۳۷] به عَسْقَلان[۳۸] رسید، و آنجا مُقامی کرد، و هیچ آدمی از وی مسئله‌ای نپرسید. گفت: مر کویی برای من کرا گیرید تا از این شهر بروم، چه این شهری است که علم را در او بقایی نبوَد. و این بدان گفت که در فضیلت علم و تعلیم و استیفای به افادتِ علم همتی داشت.

و عطا گفت: بر سعید مُسَیَّبَ رفتم، وی را گریان یافتم. پرسیدم که موجب گریه چیست؟ گفت: هیچ کس مرا از چیزی نمی‌پرسد.

و بعضی از ایشان گفته‌اند که عالمان چراغهای روزگارند. هریکی از ایشان در عصر خود چراغی است که مردمان روشنایی از او طلبند.

و حسن گفت: اگر علما نباشند مردمان باستوران برابر شوند. ای، به تعلیمْ از حضیض بهیمیت ترقی می‌کنند و به اوج انسانیت می‌رسند.

و عِکْرِمه گفت: علم را بهایی است. پرسیدند که آن چه چیز است؟ گفت: آنکه کسی را آموزی که نیکو قبول کند و ضایع نگرداند.

و یحیی مُعاذ گفت: عالمان بر امت محمد رحیمتر از آن‌اند که مادران و پدران ایشان. پرسیدند که آن چگونه است؟ گفت: بدانچه مادران و پدران ایشان را از آتش دنیا نگاه دارند، و

۳۶/۱ ــ از آن. ۳۷ ــ مذهب سفیان تا قرن پنجم باقی بود. (در این کتاب، هرجا «سفیان» و یا «ثوری» آمده عموماً مراد سفیان ثوری است). ۳۸ ــ عسقلان، شهری در فلسطین و آن را عروس الشام نیز گویند.

عالمان از آتش آخرت.

و گفته‌اند که اولِ علمْ خاموشی است، پس استماع، پس یادگرفتن، پس بدان کـار کـردن، پس دیگران را آموختن.

و گفته‌اند: جاهل را افادت کن، و از عالم مستفید باش؛ چه بدین دو خصلت اگر مراظبت نمایی جهل تو به علم بدل شود، و علم تو محفوظ بماند.

و مُعاذِ جَبَل گفت در تعلم و تعلیم، و در بعضی رواياتِ مرفوع[۳۸/۱] به پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ هم آمده است: تَـعَلَّموا العِلْمَ فَـاِنَّ تَـعَلُّمَهُ للهِ حَسَنَةٌ، وطَلَبَه عِبادَةٌ، ومُـدارَسَتَهُ تَسبیحٌ، والبَحْثَ عَنْهُ جَهادٌ، وتَعْلیمَهُ لِمَن لایَعْلَمُ صَدَقَةٌ، وبَذْلَهُ لِاَهْلِه قُرْبَةٌ؛ وَهُوَ الاَنیسُ فی الوَحْدَةِ، والصّاحِبُ فی الغُـرْبَةِ، والمُحَـدِّثُ فی الخَلْوَةِ، والدَّلیلُ عَلَی السَّرّاءِ والضَّرّاءِ، والزَّینُ عِنْدَالاَخِلاّءِ، والقَـریبُ عِنْدَ [الغُـرَباءِ] والسِّلاحُ عَلَی الاَعْداءِ، وَمَنارُ سبیلِ الجَنَّةِ؛ یَرْفَعُ اللهُ بِهِ اَقْواماً فَیَجْعَلُهُمْ فی الخَیْرِ قادَةً هُداةً یُقْتَدیٰ بِـهِم اَدِلَّةً فـی الخیرِ تُـقْتَصُّ آثـارُهم، [۲۱] وتُرْمَقُ اَفعالُهُم؛ وتَرْغَبُ المَلائکَةُ فی خُلَّتِهِم وبِاَجْنِحَتِها تَمْسَحُهُم، وَکُلُّ رَطْبٍ وَیـابِسٍ لَهُـم مُستَغفِرٌ، حَتّیٰ حیتانُ البَحْرِ وهَوامُّهُ، وسِباعُ البَرِّ واَنْعامُهُ، والسَّماءُ ونُجومُها لاَنَّ العِلْمَ حیاةُ القُلوبِ مِـنَ العَمیٰ، ونـورُ الاَبصارِ مِنَ الظُّلَمِ، وقُوَّةُ الاَبدانِ مِن الضَّعْفِ؛ یَبْلُغُ بِهِ العَبْدُ منازِلَ الاَبْرارِ والدَّرَجاتِ العُلیٰ؛ والتَّفَکُّرُ فیهِ یَـعْدِلُ بـالصِّیامِ ومُدارَسَتُه بالقِیامِ؛ بِهِ یُطاعُ اللهُ وبِهِ یُعْبَدُ وبِهِ یُوَحَّدُ وبِهِ یُتَوَرَّعُ وبِهِ تُوصَلُ الاَرْحامُ [وبه یُعْرَفُ الحَلالُ والحَرامُ]، وهُوَ اِمامٌ والعَمَلُ تابِعُهُ، یُلْهَمُهُ السُّعَداءُ ویُحرَمُهُ الاَشقیاءُ. ای، علم آموزید که آموختن علم بـرای خـدای حسنه است، و طلب آن عبادت، و خواندن آن تسبیح، و بحث آن مجاهده، و تعلیم او مر کسی را که نداند صدقه، و دادن او مر کسی را که اهل او باشد قربت است؛ و او در تنهایی مونس است، و در غربتْ یـار، و در خلوتْ مُـحَدِّث، و در غم و شادی راهبر، و نـزدیک دوستان آرایش، و نـزدیک [غریبان] خویشاوند، [و بر دشمنان سلاح]، و نشانِ راهِ بهشت است؛ حق تـعالی قـومی را بـدان رفعت بخشد و ایشان را لشکر کش و راهنمای گرداند تا بدیشان اقتدا کنند، و در خیر، آثار ایشان را متابعت نمایند، و در افعال ایشان نگرند؛ مـلایکه در دوستی ایشان رغبت نـمایند و بـه پـرهای خویش ایشان را بِبُسایند، و تر و خشکِ آفرینش برای ایشان آمـرزش خـواهند، تـا مـاهیان و خزندگان دریا، وددگان و چهارپایان صحرا، و آسمان و ستارگان آن. چـه علمْ حیات دلهـاست از مرگ نابینایی، و نور بصرها در تاریکی، و قوّت تنها از سستی؛ و بنده به واسطهٔ آن به منازل ابرار

۳۸/۱ ــ حدیث مرفوع، حـدیثی که یکی از صحابه از قول پیغامبر (ص) خبر دهد (تعریفات جرجانی).

و درجه‌های بلند رسد؛ و اندیشهٔ آن مساوی صیام روز است و خواندن آن موازی قیام شب، و طاعت و عبادت و توحید بدو منوط است و پرهیزگاری و صِلَتِ رَحِم بدو مربوط؛ [و بدان حلال و حرام شناخته شود]؛ و او پیشواست و عمل مقتدیٰ، نیکبختان بدو ملهم شوند و بدبختان از او محروم مانند.

[شواهد عقلی]

مقصود از این باب شناختن فضیلت علم است. و تا حقیقتِ فضیلت در نفس خود دانسته نشود و مراد از آن محقق نگردد، ممکن نشود که اتّصاف علمهای غیر او بدان بتوان دانست[۳۹]؛ چه هر که نداند که حکمت چه باشد و پیش از دانستن آن خواهد که بداند که زید حکیم است یا نه، از مسالکِ صوابْ عدول کرده باشد و در مهالکِ خطا شروع نموده. پس فضیلت مشتق است از فضل، و فضل افزونی را گویند. و چون دو چیز را در کاری مشارکت باشد، و یک چیز از آن مخصوص بوَد به مزیدی که در آن مزیدْ کمالِ آن چیز باشد، گویند که مخصوص به مزیدْ فاضلتر است؛ چنانکه گویند: اسب را بر درازگوش فضل است، یعنی در بار برداشتن [۲۲] مُشارِک درازگوش است، و در قوّت کَرّ و فرّ و شدتِ دویدن و حسن صورت مزیتی دارد. و اگر فرض کنی که درازگوشی به شکنجی زاید مخصوص باشد، وی را افضل نگویند؛ زیرا که آن زیادتی است در جسم، و حیوان از برای معنی و صفاتْ مطلوب است، نه از برای جسم.

و چون این معنی بدانستی بر تو پوشیده نشود که علم را در ذاتِ خود فضیلتی است. چون آن را به صفات دیگر اضافت کنی، چنانکه اسب را فضیلتی است چون آن را به حیوانات دیگر نسبت دهی، بل شدت دویدن فضیلتی است در اسبْ بخصوص، نه علی الاطلاق؛ و علم را در ذات خود علی الاطلاق فضیلت است بی اضافتی معیَّن، چه آن صفتِ کمال باری ـ سبحانه و تعالی ـ است، و شرف ملایکه و انبیا بدان است. بل اسبی را که در وی فراهتی[۴۰] باشد فضل است بر اسبی که در وی بلادتی بوَد. پس معلوم شد که فضیلت علم بدان است علی‌الاطلاق بی‌اضافت.

---

۳۹ ـ متن عربی: ولم یتحقق المراد منها لم یمکن ان تعلم وجود هاصفة للعلم اولغیره... ۴۰ ـ فراهت، زیرکی، نیکرفتاری.

و چیزی که نفیس و مرغوب و عزیز و مطلوب باشد از سه قسم بیرون نبوَد: یا از برای ذات آن چیز مطلوب باشد، و یا از برای غیرآن، و یا هم از برای ذات و هم از برای غیر. و آنچه برای ذاتْ مطلوب باشد فاضلتر و شریفتر بوَد از آنچه برای غیرْ مطلوب باشد.

و آنچه برای غیرْ مطلوب است زر و سیم است، چه آن‌دو سنگ‌اند که در عین ایشان منفعتی نیست، و اگر نه آنستی که قضای حاجات و مقاصد خلق و برآمدِ مرادات و مَطالِب بشر [را] حق ـ سبحانه و تعالی ـ [بدانها] منوط و مربوط گردانیده است، والاّ با سنگریزه برابر بودندی. و اما آنچه برای ذاتْ مطلوب است سعادت آخرت است، و لذت دیدن باری ـ سبحانه و تعالی. و اما آنچه هم برای ذات و هم برای غیرْمطلوب است چون [سلامت] تن است، چه صحت پای مثلاً هم از آن روی مطلوب است که خلاص است از درد و هم از آن روی که رفتن بدو متمشّی شود[41] و به واسطهٔ آن حصولِ مَطالب و نیلِ مقاصد میسر گردد.

و بدین اعتبار چون در علم نظر کنی او را در نفس خویش لذیذ بینی، پس مطلوبِ لذاتِه بوَد؛ و معذلک او را ذریعتِ[41/1] سعادتِ آخرت و وسیلتِ قربِ حضرتِ باری ـ سبحانه و تعالی ـ یابی، و وصول بدان جز بدو حصول نپذیرد. و هیچ چیز در حق آدمی آن عظمتِ مرتبه و رفعتِ منزلت ندارد که سعادت ابدی. پس فاضلترین چیزی آن باشد که به وسیلت آن بدو توان رسید، و رسیدن بدو جز به علم و عمل میسر نشود، و عمل نتوان تا علم به کیفیت عمل حاصل نگردد.

پس اصل سعادت در دنیا و آخرت علم است. پس علمْ افضلِ اعمال است. و چگونه افضل اعمال نباشد؟ که فضیلت چیزی به شرف ثمرهٔ آن هم بتوان شناخت، و دانسته‌ای که ثمرهٔ علمْ قربِ حضرتِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ است [۲۳] و پیوستن به افق ملایکه و مقاربت مَلأ اعلی. این در آخرت است. و اما در دنیا حصول عزّ و وقار است، و نفاذِ حکم و جوازِ امر بر ملوک و سلاطین، و لزوم تعظیم و احترام در طِباع، تا به حَدی که طبع جاهلانِ تُرک و اَجلافِ عرب بر تعظیم و توقیر پیران ایشان سرشته است، بدانچه پیران مخصوص باشند به مزید علمی که از تجارب حاصل آید، بل بهایمْ بطبعْ مردم را بزرگ می‌دانند، به سبب شعور ایشان بدانچه آدمی [متمیّز] است [به] کمالی که از درجهٔ ایشان گذشته است و مرتبهٔ ایشان را در [نَوَشته]. اینچه تقریر افتاد فضیلت مطلق علم است.

---

۴۱ ـ متمشّی شدن، جریان یافتن، سامان پذیرفتن. ۴۱/۱ ـ ذریعت، وسیله.

پس مراتب علم متفاوت است ــ چنانکه بیان کرده خواهد شد ــ و به سبب تفاوت مراتب علم، فضایل آن هر آینه متفاوت تواند بود.

اما فضیلت تعلیم و تعلم از آنچه تقریر کردیم روشن شود. بدانچه علم چون افضل کارهاست، تعلم او طلبِ افضل باشد، و تعلیم او افادتِ افضل. و بیان این معنی آن است که مقاصد خلق مجموع است در دین و دنیا؛ و نظام دین منوط است به نظام دنیا، چه دنیا مزرعهٔ آخرت است، و آلتی است رساننده به حضرت باری ـ سبحانه و تعالی ـ مر آن کس را که او را[۴۲] آلت و منزل سازد، نه وطن و قرارگاه؛ و کار دنیا منتظم نشود مگر به اعمال آدمیان؛ و اعمال و حِرَف و صناعات ایشان از سه قسم بیرون نیست:

قسم اول [اصول است] که بی‌آن عالَم را قوام نتواند بود، و آن چهار صناعت است: برزگری از برای طعام، و جولاهگی از برای لباس، و رازی[۴۳] از برای مسکن، و سیاست از برای اِلْف گرفتن و فراهم آمدن و یکدیگر را یاری دادن بر اسباب معیشت و مضبوط داشتن آن.

قسم دوم آنچه خادم و مُهَیِّیِ[۴۴] اصول صناعات باشد. چون آهنگری، که برزگری و دیگر صناعات را خدمت کند به اِعدادِ آلات آن؛ و چون حلاجی و ریسمان ریسی که جولاهگی را خدمت کند به مهیا گردانیدن عمل آن.

قسم سوم آنچه اصول صناعات را به کمال رساند و آراسته گرداند. چنانکه آس کردن و پختنْ برزگری را، و گازری و دوختنْ جولاهگی را.

و این هر سه قسم را چون به قِوام عالَم اضافت کنی مثل اجزای تن باشد، چون آن را به تن نسبت دهی. چه اجزای تن سه گونه است: یکی اصول، چون دل و دماغ و جگر؛ و دوم خدمت‌کنندهٔ اصول، چون معده و شرایین و اَوْرَده و اعصاب؛ و سوم تمام‌کننده و آرایندهٔ آن، چون ناخن و انگشت و ابرو.

و اشرف این صناعاتْ اصول آن است، و اشرف اصول آن سیاست است به سبب تألیف و استصلاح. و از برای این معنی، صناعتِ سیاست آن اقتضا می‌کند از کمالِ متکلِّفِ سیاست که

۴۲ ــ دنیا را. ۴۳ ــ رازی (عربی، منسوب به «راز» به معنی مهتر بنّایان، و اصل آن «رائز» است)، بنّایی، گلکاری. ۴۴ ــ مُهَیِّی، آماده کننده.

صناعات دیگر اقتضا نکند. و بـه سبب آن، صاحـب سیاستْ صُنّاع دیگر را هر آیـنه خـدمت می‌فرماید. و سیاست در [۲۴] استصلاح مردمان و نمودن بدیشان راه راست را، که نـجات‌دهنده است در دنیا و آخرت، چهار مرتبه است:

مرتبهٔ اول که اعلی مـراتب است، سیاست انـبیاست ـ علیهـم الصلوة و السلام ـ و حکم ایشان هم بر خواص است و هم بر عوام، هم در ظاهر و هم در باطن.

مرتبهٔ دوم سیاست خلفا و سلاطین و ملوک است، و حکم ایشان هم بر خـواص و عوام هست؛ لکن در ظاهر، نه در باطن.

مرتبهٔ سوم سیاست آن علماست که به خدای ـ عزوجل ـ و به دین او عالم‌انـد، و ایشان وارثان منصب نبوت‌اند، و حکم ایشان بر بواطن خواص است. و فهم عوام بدان درجه نرسد کـه از ایشان اقتباس توانند کرد، و قوّت ایشان بدان حد نه‌انجامد که در ظواهر عوام، به مـنع و الزام، تصرف کنند.

مرتبهٔ چهارم سیاست واعظان است، و حکم ایشان بر بواطن عوام است بس.

و اشرف این هر چهار سیاست ــ پس از نـبوت ــ افـادت علم است، و پـاک گـردانیدن نفوسِ مردمان از اخلاق مذمومهٔ هلاک‌کننده، و ارشاد ایشان بــه اخــلاق مــحمودهٔ نــیکبخت گرداننده. و مراد از لفظ «تعلیم» این بوده است.

و ما این گفته‌ایم که تعلیمْ اشرف صناعات است، زیرا کـه شرف صناعات را بـه سه نـوع توان دانست:

یکی از راه التفات به غریزتهایی که صناعات را بدان شناسند، چون فضل علمهـای عقلی بر علمهای لُغَوی، چه حکمت را به عقل توان شناخت و لغت را به سمع، و عقل از سمع شریـفتر است.

دوم از طریق نظر به عموم منفعت، چون فضل زراعت بر زرگری.

سوم از وجه ملاحظهٔ آن محل که تصرف در وی است، چون فضل زرگری بر دِباغت، چـه محل یکی زر عیاردار است و محل دیگری پوست مردار.

و پوشیده نیست که علوم دین را، که فقهِ طریقِ آخرت است؛ به کمال عقـل و صفـای ذهن

توان دانست. و عقلْ اشرفِ صفات آدمی است، چنانکه بیان کرده خواهد شد، چه به واسطهٔ او امانت الهی را قابل شده است و به وسیلت او به جوار حضرت قدس خواهد رسید.

و اما عموم نفع در آن مجال شبهت و احتمال ریبت نیست، چه نفع و ثمرهٔ آن سعادت آخرت است.

و اما شرف [محل] چگونه پوشیده ماند؟ که تصرف معلم در دلهای مردمان است. و افضل موجودات زمینی مردم است، و اشرف اجزای او دل. و معلم مشغول است بدانچه دلها [را] مکمَّل و مجلّیٰ و مطهَّر و مصفّیٰ گرداند و به درجهٔ قرب حضرت باری ـ سبحانه و تعالی ـ رساند.

پس تعلیم علم، از یک وجه، بندگیِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ است، و از وجهی دیگر [خلافت] وی. و این خلافتْ بزرگترین خلافتی است، چه حق ـ سبحانه و تعالی و تقدس ـ علم را که اخص صفات وی است بر دل عالم گشاده گردانیده است. پس او چون خازنی است [۲۵] مر نفیسترین خزانه را، و معذلک اجازت یافته است که از آن خزانه بذل کند و محتاجان را بدان مستظهر گرداند. پس کدام مرتبه از این رفیعتر و کدام منزلت از این عالیتر که بنده‌ای واسطه شود میان خالق و خلق، تا ایشان را به خالق نزدیک می‌گرداند و به بهشت جاوید می‌رساند؟

باب دوم

[کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت]

و در این باب، بیان آنچه فرض عین، و آنچه فرض... کفایت است، و بیان آنکه فقه و کلام در چه مرتبه است از علم دین، و تفضیل علم آخرت، خواهد آمد.

[بیان علمی که فرض عین است]

پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ فرمود: طَلَبُ العلمِ فریضةٌ علَی کُلّ مُسلمٍ. اُطلبُوا العِلْمَ وَلَوْ بالصّینِ. پس مردمان در علمی که فرض است بر هر مسلمانی مختلف شده‌اند. و عدد احزاب و فِرَق مختلفان در این باب از بیست گذشته است. ما به نقلِ تفضیل تطویل ندهیم. و حاصل آن است که هر فریقی وجوب را بر علمی که او درصدد آن است حمل کرده است:

متکلمان گفته‌اند که واجبْ علم کلام است، چه دانستن توحید بدو منوط است، و معرفتِ ذاتِ حق تعالی و صفای وی بدو مربوط.

و فقها گفته‌اند که علم فقه است، چه شناختن عبادات و دانستن حلال و حرام و آنچه از معاملات رواست و آنچه ناروا بدو متعلق است. و بدین آن احکام را خواسته‌اند که همه بدان محتاج باشند، نه وقایع نادر و حوادث شاذّ را.

و مفسران و محدثان گفته‌اند که علم کتاب و سنت است، چه معدن جملهٔ علوم و منبع کل معارف آن است.

و صوفیان گفته‌اند که علم ماست. پس بعضی از ایشان می‌گویند که علمِ بنده است به حال و مقام خویش از حضرت باری ـ سبحانه و تعالی؛ و بعضی می‌گویند که دانستنِ اخلاص و آفات نفوس است، و فرق کردن میان الهام مَلَکی و وسوسهٔ شیطانی؛ و بعضی می‌گویند که الهام باطن است، و وجوب آن بر جماعتی مخصوص است که اهلیت آن دارند، و لفظ را از عموم صرف گردانیده‌اند و بر خصوص حمل کرده.

و بوطالب مکّی گفته است که علم پنج چیز است که بنای اسلام بر آن است، چنانکه در حدیث آمده است: بُنِیَ الاِسلامُ عَلیٰ خَمْسٍ. زیرا که واجبْ این پنج است، پس علمْ به کیفیت عمل در آن و به کیفیتِ وجوبْ، واجب بوَد. این قولهاست که گفته آمد.

اما آنچه واجب است که محصِّل بدان قطع کند و در آن بی‌ریبت باشد آن است که در خطبهٔ این باب گفته شده است، که علم دواست: علم معامله و علم مکاشفه. و مراد به علم واجب علم معامله است.

معاملتی [۲۶] که بندهٔ عاقل و بالغ بدان مکلف است سه است: اعتقاد و فعل و ترک. پس چون آدمی عاقل چاشتگاهی بالغ شود ــ اِمّا به اِحتلام و اِمّا به سنّ ــ اول واجبی بر وی آموختن دو کلمهٔ شهادت و دریافتن معنی آن است. و آن گفتن لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ، محمدٌ رسولُ الله است. و بر وی واجب نیست که کشف و بیان آن، به طریق بحث و نظر و تحریرِ دلیل و برهان، خود را حاصل کند؛ بل تصدیق کردن او بدان، و اعتقاد جزم ــ بی‌اختلاج[۴۵] ریبت و اضطراب نفس ــ وی را کافی باشد، و آن مقدار وی را به مجردِ تقلید و سماع ــ بی‌بحث و تحصیلِ برهان ــ حاصل آید.

۴۵ ــ اختلاج، حرکت غیرارادی، جهش اعضا.

چه پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ از اَجلافِ عرب به تصدیق و اقرار اکتفا نموده است، و بی‌تحصیلِ دلیل و برهان به اسلام ایشان حکم فرموده. و چون از این عهده تَقَصّی[۴۶] نمود، واجبِ وقت به ادا رسانیده باشد. و علمی که در این وقت بر وی فرض است آموختنِ کلمهٔ طَیِّبه است و دانستن معنی آن، و بیرون آن، کاری در این وقت بر وی واجب نیست. به دلیل آنکه اگر پس از تصدیق و اقرارْ وفات کند، مطیع رفته باشد، نه عاصی. و وجوب چیز دیگر، غیر تصدیق و اقرار، جز به عارضی نباشد. و آن در حق کل اشخاص ضروری نیست، بل انفکاک بعضی از آن متصور است. و این عارض اِمّا در فعل باشد و اِمّا در ترک و اِمّا در اعتقاد.

اَمّا فعل اگر از چاشتگاه تا وقت نمازِ پیشین بقا یابد آموختن آبدست و نماز بر وی واجب شود. و اگر تندرست باشد و به حالی بوَد که اگر تا به وقت زوال صبر کند، تمامْ آموختن نماز و گزاردنِ آن در وقتْ وی را میسر نگردد، بل وقت بیرون شود اگر به تعلم مشغول شود، اینجا دو وجه احتمال دارد:

یکی آنچه دور نیست که گوییم: ظاهرْ بقای اوست، پس تعلم پیش از در آمدن وقت بر وی واجب شود.

دوم آنچه علمی که شرط عمل باشد. وجوب او پس از وجوب عمل بوَد. و بر این قضیه[۴۷] پیش از زوال واجب نشود. و همچنین در دیگر نمازها.

و اگر تا به ماه رمضان بزیَد، آموختن علم روزه بر وی واجب شود. و باید که بداند که وقت آن از صبح صادق است تا غروب خورشید؛ و واجب آن، نیت است و باز بودن از طعام و شراب و مباشرت[۴۸]؛ و هر روزی همچنین تا هلال شوال بینند.

و اگر مالی به دستش آید تا به وقت اسلام[۴۹] مالی داشته باشد، آموختن زکات بر وی واجب شود، اما نه در حال، بل چون سال تمام شود از وقت اسلام. و اگر در ملک وی جز شتر نبوَد، آموختن زکات گوسفند واجب نیاید، و هم بر این جمله در دیگر اصناف.

و چون ماههای حج در آید، بر وی، در آموختن علم حج، مبادرت لازم نگردد، بدانچه وجوب عمل آن بر تراخی[۵۰] است. پس وجوب علم آن برفور نباشد، ولکن علمای اسلام را باید

---

۴۶ ــ تقصّی، به نهایت رسیدن. ۴۷ ــ بنابر این قضیه. ۴۸ ــ مباشرت، همخوابگی.

۴۹ ــ وقت اسلام، زمان مکلّف شدن. ۵۰ ــ تراخی، تأخیر، تدریج.

که وی را [۲۷] تنبیه فرمایند چون وی مالکِ زاد و راحله باشد؛ که هر که مالک زاد و راحله بوَد بر وی حج بر طریق تراخی واجب شود، تا روا باشد که وی را حزمْ آن نماید که مبادرت کند. پس در این حال، اگر عزم کند، آموختن کیفیت حج بر وی واجب شود؛ و جز ارکان و واجبات، آموختن واجب نیاید؛ و آموختنِ نوافلِ آن لازم نگردد، چه عمل آن چون نَفْل است، علم آن هم نفل بود، و فرض عین نباشد. و در تحریمِ خاموش بودن علما، از تنبیه بر وجوبِ اصل حج، نظری است که لایق فقه بود.

مترجم می‌گوید: وجوب حج بر تراخی، قول شافعی و محمد و حسن است؛ و نزدیک بویوسف[۵۱] وجوب آن برفور است؛ و از بوحنیفه روایت مختلف است. و درست‌تر آن است که همچون قول بویوسف است. پس بر قول ایشان وجوب علمِ آن هم برفور باشد. و تدریج در علمِ دیگر اعمال، که فرض عین است، هم بر این جملت است.

وأما ترکْ آموختن آن به حسب تجدد احوال واجب شود، و به احوال اشخاصْ مختلف گردد، چه آموختن سخنان حرام بر گنگ، و نظرهای حرام بر نابینا، و آموختن آنچه در کدام مسکن نشستن حلال باشد بر [بدوی]، واجب نبوَد. پس وجوب آن هم به اعتبار احوال تواند بود. پس آنچه دانسته شود که وی از آن خالی باشد آموختن آن واجب نگردد، و آنچه ملابس[۵۱/۱] آن باشد تنبیه او در آن بر علما واجب بوَد. چنانکه اگر در وقت اسلام حریر پوشیده باشد، و در موضعی مغصوب نشسته، و در غیر مَحْرَم ناظر بوَد، تعریف او آن را واجب شود. و آنچه ملابس آن [نباشد] اما در معرض آن بوَد که بزودی در آن افتد، چون خوردن [و آشامیدن]، تا اگر در شهری بوَد که در آن خمر و گوشت خوک خورند، تعلیم او واجب باشد. و هر چه تعلیم آن بر علما واجب شود، تعلم آن بر وی واجب بود.

وأما اعتقادها و کارهای دلها علم آن به حسب خاطره‌ها واجب شود. پس اگر وی را در معنیهایی که در کلمهٔ توحید بر آن دلیل است شکی افتد، تعلم آنچه به واسطهٔ آن شک را زایل توان کرد واجب شود. و اگر در خاطر وی شکی نبوَد و پیش از آنکه اعتقاد کند که سخن باری

۵۱ ـ مراد از بویوسف، یعقوب بن ابراهیم بن حبیب‌بن اسعد کوفی انصاری، شاگرد ابوحنیفه است که در حیل شرعی دست داشت و از او حکایات متعدد در یافتن راههای شرعی برای مشکلات هارون نقل شده است.

۵۱/۱ ـ ملابس، همراه و ملازم.

تعالی قدیم است، و ذات او دیدنی است، و محل حوادث نیست ــ و جز آن مسائل که در معتقدات مذکور بوَد ــ وفات کند، به اِجماع علما مسلمان رفته باشد.

ولکن این خواطر که موجبات اعتقادات است، بعضی از آن بطبع حاصل شود و بعضی به شنیدن از اهل شهر. پس اگر در شهری باشد که علم کلام در آن شایع بوَد و بدعتها مذکور، باید که در اول بلوغ وی را از بدعتْ صیانت فرمایند، بدانچه اعتقادِ حق تلقین کنند. چه اگر باطل به سمع وی رسد هر آینه به ازالت آن از دل وی واجب باشد، و روا که دشوار شود. و این وجوب همچنان است که اگر این مسلمان شونده بازاری بوَد، و معاملهٔ رِبا [۲۸] در شهر شایع، آموختن حذر از ربا بر وی واجب بوَد.

این است صریح حق در علمی که فرض عین است، و معنی او آموختن کیفیت عمل واجب است. پس هر که عمل واجب و وقت وجوب آن بداند، علمی را که فرض عین است بداند. و آنچه صوفیان گفته‌اند که فرض عین دانستنِ وسوسهٔ دیو و الهام فریشته است، آن نیز حق است، ولکن وجوب آن در حق کسی تواند بود که در معرض آن باشد. و چون غالب آن است که آدمی از دواعی شر و حسد و ریا خالی نباشد، پس لازم بوَد بر وی که از «ربع مهلکات» آنچه نفس خود را بدان محتاج بیند بیاموزد. و چگونه آموختن آن واجب نبوَد، و پیغامبر ــ علیه الصلوة والسلام ــ می‌فرماید: ثَلاثٌ مُهْلِکاتٌ...[۵۲] الحدیث.

و باقی آنچه یاد خواهیم کرد از احوال نکوهیدهٔ دل، از کبر و اَخَوات آن، تابع این سه خصلت هلاک کننده است، و ازالت آن فرض عین است. وازالت ممکن نیست مگر به دانستن حد و سبب و علامت آن، چه کسی که بدی را نشناسد در آن افتد. و علاجْ مقابلهٔ سبب است به ضد آن، پس بی‌دانستن سبب و مسبب چگونه ممکن گردد؟ و بیشتر آنچه در «ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم از فروض اعیان است، و همهٔ مردمان آن را بگذاشته‌اند، بدانچه مشغول شده‌اند به مالایعنی.[۵۳]

و از جملهٔ آنچه در تعلیم آن، نو مسلمان را مبادرت باید نمود ــ چون انتقال وی از ملتی[۵۴] دیگر نباشد ــ ایمان است به بهشت و دوزخ و حشر و نشر، تا بدان ایمان آورد و تصدیق کند. و

۵۲ ــ «ثلاثٌ مهلکاتٌ: شُحٌّ مُطاعٌ وهَویً مُتَّبَعٌ واعجابُ المرءِ بِنَفْسِه.» ولاینفک عنها بشرٌ. ۵۳ ــ مالا یعنی، بیمعنی، بیهوده. ۵۴ ــ ملّت، دین، آیین.

این تتمهٔ شهادتَیْن است، چه پس از آنچه پیغامبر را به رسالت تصدیق کند باید که رسالت وی بداند. و آن، آن است که هر که خدای ـ عزوجل ـ و پیغامبر وی را فرمانبُرداری نماید مستحق بهشت شود، و هر که بیفرمانی کند مستوجب آتش بوَد. و چون این تدریج را دریافتی بدانی که مذهب حق این است که گفتیم؛ و تو را محقق گردد که هر بنده‌ای در مجاریِ احوال خود، در شب و روز، از واقعاتِ در عبادات و معاملات، که تجدّدِ لوازم اقتضا کند، خالی نباشد؛ این و هر چه وقوع آن از نوادر بوَد سؤال [از آن] بر وی لازم شود؛ و هر چه غالب شود مبادرت در تعلم آن واجب آید. پس روشن شد که پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ به لفظ علم، که آن را به «الف و لام» معَرَّف کرده است، در این حدیث که طَلَبُ العِلمِ فریضَةٌ، علمِ عملی خواسته است که وجوب آن عمل بر مسلمانان مشهور است، نه علمی دیگر. و طریق تدریج در وقت وجوب آن ظاهر گشت.

[بیان علمی که فرض کفایت است]

بدان که فرض از غیر آن متمیّز نشود مگر به ذکر اقسام علمها. و علمها به اضافت با غرضی که ما درصدد آنیم اِمّا شرعی است و اِمّا غیرشرعی. و به شرعی آن می‌خواهیم که از انبیا ـعلیهم الصلوة والسلامـ مستفاد است، و چون حسابْ [۲۹] عقل بدان راه ننماید، و چون طب از تجربه معلوم نگردد، و چون لغت از شنیدن حاصل نشود.

پس علمهایی که شرعی نیست

اِما محمود است و اِما مذموم و اِما مباح.

أمّا محمود آن است که مصالح دنیا بدان باز بسته است، چون طب و حساب. و آن دو قسم است: یک قسم آن که فرض کفایت است؛ و قسم دوم آن که فضیلت است و فرض نیست.

أمّا فرض کفایت هر آن علمی است که در قوام کارهای دنیا از آن بی‌نیاز نتوان بود، چون طب که او به سبب حاجتِ بقای تنها ضروری است. و این، آن علمهاست که اگر شهری خالی باشد از کسی که بدان قیام نماید، جملهٔ اهل آن شهر در حَرَج [۵۵] باشند. و اگر یک کس بدان

۵۵ ـ حَـرَج، تنگنا، سختی.

قیام نماید کافی باشد، و فرض از دیگران ساقط شود. و از اینچه می‌گوییم که طب و حساب از فرضهای کفایت است تعجب نباید کرد؛ که اصول پیشه‌ها[۵۶] نیز از فرضهای کفایت است، چون کشاورزی و جولاهگی و سیاست، بل حجامت. چه اگر در شهری حَجّام نباشد، هلاک به اهل آن شهر مسارعت نماید؛ و بدانچه خود را در معرض هلاک دارند به اهمالِ حجامت، همگنان در حَرَج باشند. چه آن کس که درد فرستاده است دارو فرستاده است، و کار بستنِ آن راه نموده، و اسباب تعاطی[۵۷] آن ساخته. پس به اهمالِ آن اسباب، تعرضِ هلاک نباید کرد.

و اما آنچه در فضایل معدود است،[۵۷/۱] نه در فرایض، تعمق و توسع است در دقایقِ حساب و حقایق طب و غیر آن، از جملهٔ آنچه از آن بی‌نیاز توان بود ولکن به سبب آن مزید قوّتی حاصل شود در آن مقدار که بدان حاجت بوَد.

و اما مذموم علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبیسات است.

و اما مباح علم اَشعاری است که در آن سُخْف[۵۸] نباشد، و علم تواریخ و آنچه در سلک آن منتظم شود.

و اما علمهای شرعی

و مقصود از این بیان، آن است [که] جملهٔ آن محمود است، ولکن ملتبِس می‌شود بدان علمهایی که جماعتی آن را شرعی پندارند و مذموم است. پس بدین اعتبار آن هم دو قسم باشد: محمود و مذموم.

اما محمود چهار قسم است: اصول، و فروع، و مقدمات، و متمِّمات.

قسم اول اصول است و آن چهار است: کتاب خدای ــ عزوجل، و سنت پیغامبر وی، و اجماع امت، و آثار صحابه. و اجماع از آن روی اصل است که بر سنت دلالت کند، پس او در مرتبهٔ دوم اصل تواند بود. و آثار همچنین، چه صحابه مَشاهِد وحی و تنزیل بوده‌اند، و به قراینِ

---

۵۶ ــ رجوع شود به ص۴۴ قسم اول.

۵۷ ــ تعاطی، فراگرفتن، به دست گرفتن، به یکدیگر سپردن.

۵۷/۱ ــ از فضایل شمرده می‌شود.

۵۸ ــ سُخْف، سبکی عقل.

احوال چیزها دریافته‌اند که دیگران آن را معاینه نکرده‌اند؛ و روا که عباراتْ محیط نشود به معنیهایی که آن را به قراین در توان یافت؛ و از این وجه علما گفته‌اند که بدیشان اقتدا باید کرد و به آثار ایشان تمسک نمود. و آن به شرطی مخصوص بر وجهی مخصوص است [۳۰] به نزدیک آن کس که مذهب وی اقتداست بدیشان. و بیان آن مناسب این فن نیست.

قسم دوم فروع است و آن، آن است که از اصول مفهوم شود، نه به موجب الفاظ، آن بل به معانیی که عقل بر آن متنبّه شود، و به سبب آن، فهمْ اتّساع پذیرد تا از لفظْ ملفوظ و غیر آن مفهوم شود. چنانکه از قول پیغامبر: لایَقْضِی القاضی وهو غَضْبانُ مفهوم می‌شود که چون حاقن[۵۹] و گرسنه و دردمند باشد حکم نکند. و این دو گونه است: یکی آنچه به مصالح دنیا تعلق دارد، و فن فقه جامع آن است، و فقها متکفل آن‌اند، و ایشان از علمای دنیااند. و دوم آنچه به آخرت متعلق است، و آن علم احوال دل و اخلاق ستوده و نکوهیدهٔ آن است، و آنچه پسندیدهٔ خدای ـ عزوجل ـ است، و آنچه ناپسندیده؛ و او آن است که نیمهٔ آخر این کتاب ـ اَعْنی جملهٔ کتاب *احیاء علوم‌الدین* ـ آن را حاوی است؛ و از اوست علم آنچه از دل بر جوارحْ فیض افتد[۶۰]، از عبادات و عادات، و او آن است که نیمهٔ اول کتابْ آن را جامع است.

قسم سوم مقدمات است و او علوم شرعی را به مثابت دست‌افزار است، چون علم لغت و نحو که آلت علم کتاب و سنت است. و لغت و نحو در نفس خود از علوم شرعی نه‌اند، ولکن به سبب شرع خوض در آن لازم است، چه شریعت به لغت عرب آمده است؛ و هیچ شریعتی ظاهر نشود مگر به لغتی، پس آموختن آن لغت دست‌افزار بوَد. و یکی از آلاتْ آموختن خط است، الاّ آن است که ضروری نیست، چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اُمّی بود. و اگر متصور شود که حفظْ به کل مسموعات مستقل[۶۱] بوَد، نبشتن حاجت [نباشد]، ولکن به حکم عجز در غالب احوال ضروری است.

قسم چهارم متمِّمات است و آن در علم *قرآن* بر اقسام است: آنچه تعلق به لفظ دارد،

---

۵۹ ـ حاقن، آنکه آمدن بول را نگاه دارد، آنکه بولش زیاد جمع شده باشد. ۶۰ ـ بر جوارح فیض افتد، بر ظاهر مترشح شود، تراوش کند. ۶۱ ـ استقلال، به خودی خود به کاری برایستادن (*تاج المصادر بیهقی*).

چون علم قراآت و مخارج حروف؛ و آنچه تعلق به معنی دارد، چون تفسیر که اعتماد آن نیز بر نقل است، چه مجرّدِ لغت بدان مستقل نیست؛ و آنچه تعلق به احکام است، چون شناختن ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و نص و ظاهر، و کیفیت کار بستن بعضی از آنان با بعضی. و این علم را اصول فقه خوانند، و سنت را نیز متناول[۶۲] است.

و اما متمِّمات در اخبار و آثار علم رجال و اسامی ایشان است، و اسامی صحابه و صفات ایشان، و علم به عدالت راویان و احوال ایشان تا ضعیف از قوی پیدا آید، و علم‌به عمرهای ایشان تا مرسل[۶۳] از مسند[۶۴] جدا شود، و همچنین آنچه تعلق بدان دارد. پس این است که علوم شرعی است، و جملهٔ آن ستوده است، بل جمله از فروض کفایت است.

سؤال اگر گویی چرا فقه را به علم دنیا و فقها را به علمای دنیا پیوستی؟

جواب پس بدان که حق تعالی آدم را از خاک آفرید، و فرزندان وی را از نطفه، و ایشان را از اَصلاب به اَرحام آورد، و از ارحام به دنیا، پس به گور، پس به عَرْض،[۶۵] پس اِما به بهشت و اِما به آتش. این است [۳۱] بدایت و نهایت و منازل ایشان. و دنیا را توشهٔ معاد آفرید [تا] آنچه توشه را شاید از آن بگیرند. پس اگر به عدل گرفتندی خصومتها منقطع شدی و فقها معطّل ماندندی، ولکن به شهوات گرفتند و از آن خصومتها زاد. پس حاجت آمد به سلطانی که سایس ایشان باشد، و سلطان محتاج بود به قانونی که بر حکم آن ایشان را ضبط کند. و فقیه آن است که عالم بوَد به قانون سیاست و طریق توسط میان خلق، چون به حکم شهوات منازعت کنند. پس فقیه معلمِ سلطان و راه نمایندهٔ او شد به طریق سیاستِ خلق و ضبط ایشان تا به سبب استقامتْ کارهای ایشان انتظام پذیرد.

ولَعَمْری[۶۶] که فقه به آخرت هم تعلق دارد، ولکن نه به نفس خود بل به واسطهٔ دنیا، چه دنیا مزرعهٔ آخرت است. و دین تمام نشود مگر به دنیا. و مُلک و دین دو برادر همزادند، و دین اصل

۶۲ ــ متناول، فراگیرنده. ۶۳ ــ مُرسل، حدیثی که اِسناد آن به صاحبش متصل نباشد. ۶۴ ــ مسند، حدیثی که اِسناد آن به صاحبش متصل باشد. ۶۵ ــ عَرض، قیامت؛ یوم العرض، روز قیامت، به اعتبار اینکه در آن روز جهنم به کافران و بهشت به مؤمنان نمایانده می‌شود. چنانکه در قرآن آمده است: و عَرَضْنا جهنّمَ یومئذٍ للکافرینَ عَرْضاً (کهف ۱۸/ ۱۰۰). ۶۶ ــ لَعَمری، به جانم سوگند.

است و مُلک نگاهبان آن؛ و هر چه را اصل نباشد بیران[۶۷] بوَد، و هر چه را نگاهبان نباشد ضایع شود. و مُلک و ضبط به کمال نرسد مگر به سلطان،[۶۸] و طریق ضبط در قطع خصومتها به فقه است.

چنانکه ضبط مردمان به سلطنت از علم دین در مرتبهٔ اول نیست، بل یاری دهنده است، بر آنچه دین تمام نشود مگر بدان، پس معرفت طریق سیاست همچنین بوَد. و معلوم است که حج تمام نشود مگر به بدرقه‌ای که در راه از عرب[۶۸/۱] نگاه دارد. ولکن حج چیزی است، و رفتن راهِ حج چیزی دیگر است، و حراست که حج بی‌آن تمام نشود کاری دیگر است، و شناختن طریق حراست و حیلتها و قانونهای آن کاری دیگر. و حاصل فن فقه شناختن طریق سیاست و حراست است. و دلیل صحت این سخن این حدیث است که لایُفتِی النّاسَ اِلّاثلاثةٌ: امیرٌ اومأمورٌ اومتکلّفٌ. و امیر امام اعظم است، و در عصر اول، مفتی ایشان بودند؛ و مأمورٌ نایبِ وی؛ و متکلّفٌ غیر ایشان، و او آن است که بی‌حاجتی عهده در گردن خود می‌کند. و صحابه ـ رضی الله عنهم ـ از فتوی محترز بودند تا به حدی که هر یکی از ایشان حواله به دیگری کردی. و اگر ایشان را از علم *قرآن* و راه آخرت پرسیدندی احتراز نکردندی. و [در بعضی از روایات بَدَلِ متکلّفٌ] مُرائی[۶۹] آمده است، چه، کسی که خطر فتوی تقلُّد نماید ــ بی‌آنچه متعیّن باشد آن را ــ مقصود او جز طلب جاه و مال نبود.

سؤال اگر گویی این سخن در احکام حدها و جراحتها و غرامتها و قطع خصومتها راست بوَد، [اما] در آنچه در «ربع عبادات» است ــ از روزه و نماز ــ و در آنچه در «ربع عادات» است ــ از بیان حلال و حرام ــ راست نبوَد.

جواب پس بدان که نزدیکترین چیزی که فقیه در آن سخن گوید، از کارهایی که آن کارهای آخرت است، سه است: اسلام، و نماز و زکات، و حلال و حرام. و چون غایت نظر فقیه را در آن سه باب تأمل کنی، بدانی که از حد دنیا درنمی‌گذرد، و به آخرت نمی‌رسد. و چون این معنی در این سه باب [۳۲] بدانستی، در غیر آن ظاهرتر بوَد.

---

۶۷ ــ بیران، ویران. ۶۸ ــ به سلطان، به سلطنت، با سلطنت. ۶۸/۱ ــ مراد راهزنان عرب است؛ متن: فمعلوم ان الحج لایتم الا ببذرقه تحرس من العرب. ۶۹ ــ متکلّف، آنکه کاری را (در این مورد، فتوی را) بر عهده گیرد.

باک است. و مثال این، احتراز است از حکایت احوال مردمان گفتن، از بیم آنکه در غیبت شروع کند؛ و باز بودن از خوردن مشتهیات، اگرچه مباح باشد، از بیم آنکه نشاط و انباردگی[۷۱] را هیجان حاصل شود، و به ارتکابِ محظور انجامد.

مرتبهٔ چهارم ورع صِدّیقان است، و آن روی گردانیدن است از هرچه جز خدای است ـ جل جلاله ـ از بیم آنکه یک ساعت از عمر صرف شود در چیزی که از آن زیادت نزدیکی به خدای ــ عزوجل ـ حاصل نشود، و اگرچه به قطع و یقین داند که به حرامی نه‌انجامد.

و کلّ این مراتب از نظر فقیه بیرون است، مگر مرتبهٔ اول، و آن ورع گواهان و قاضیان است و آنچه عدالت را باطل می‌کند، و قیام نمودن بدان دافع بزهِ آخرت نباشد.

قال ـ علیه‌السلام ـ لِوابِصَةَ: استَفتِ قَلبَکَ و اِن اَفتوکَ و اَفتوکَ. و معنی آن است که اگر در دل اهل [۳۴] بصیرتی از چیزی حزازتی باشد، اگر چه مفتیان به حِل آن فتوی دهند، وی را برآن اقدام نباید نمود.

و فقیه در حزازت دل و کیفیت عمل بدان سخن نگوید، بل در چیزی که عدالت بدان ساقط شود سخن گوید و بس. پس کل نظر فقیه به دنیایی که صلاح راه آخرت بدان است باز بسته است؛ و اگر در [چیزی از] صفات دل و احکام آخرت سخن گوید، در آن طفیلی و اجنبی باشد. چنانکه اگر در طب و حساب و نحو و کلام سخن گوید، و چنانکه حکمت در نحو و شعر درآید.

و سُفْیان ثَوْری ــ که در علم ظاهر امام بوده است ــ گفتی که طلب این فقه از زاد آخرت نیست. و چگونه براین جمله نباشد که اتفاق است که شرف در علم بدان است که برآن کار کند، پس چگونه گمان تو ان برد که آن، علم لِعان[۷۲] و ظِهار[۷۳] وسَلَم و اجارت و صَرف باشد؟ و هرکه این کارها بیاموزد تا به‌کردن آن به خدای ـ عزوجل ـ تقرب نماید، دیوانه بوَد. و عمل جز به دل و

۷۱ ــ انباردگی، انباشتگی، فرط مال وکثرت منال. ۷۲ ــ لِعان، ملاعنه، مرد به زن آبستن خود تهمت بزند و سپس چهار مرتبه بگوید «سوگند به خدا که راست می‌گویم.» و در مرتبهٔ پنجم بگوید «نفرین خدا بر من اگر دروغ بگویم.» بعد زن چهار مرتبه در تکذیب ادعای شوهرش سوگند یاد کند و در مرتبهٔ پنجم بگوید «نفرین خدا بر من اگر شوهرم راست بگوید.» پس از آن مرد اعلام می‌کند که بچه از او نیست و میان آنها طلاق واقع می‌شود (ترجمهٔ *مفاتیح‌العلوم*). ۷۳ ــ ظِهار، مردی به زنش بگوید: اَنتِ علَیَّ کَظَهر اُمّی (تو همچون پشت‌مادرم هستی)، در این صورت آن زن بر او حرام می‌شود (ترجمهٔ *مفاتیح‌العلوم*).

جوارح در طاعات نیست، و [شرفِ علمُ آن اعمال] است.

سؤال پس اگر گویی [چرا] فقه را با طب برابر کردی، چه طب نیز به دنیا متعلق است و آن تندرستی است، و صلاح دین بدان نیز متعلق است، و این تسویه به خلاف اجماع مسلمانان است؟

جواب بدان که تسویه لازم نیست، بل میان ایشان فرق است. و فقه از طب شریفتر است به سه وجه:

اول آنکه علم شرعی است. ای، از پیغامبری مستفاد است، به خلاف طب که آن از علم شرع نیست.

دوم آنکه هیچ‌کس از سالکان راه آخرت البته از آن بی‌نیاز نیست ــ نه تندرست و نه بیمار ــ و به طب جز بیماران را حاجت نبوَد، و ایشان کم‌اند.

سوم آنکه فقه مجاور علم آخرت است، بدانچه او نظری است در کارهای جوارح. و این کارها از صفات دل زاید: کارهای ستوده از صفات ستودهٔ دل ــ که رهاننده است در آخرت ــ و کارهای نکوهیده از صفات نکوهیده، و پوشیده نیست اتصال جوارح به دل.

واما تندرستی و بیماری از صفات مزاج و اخلاط زاید، و آن از صفات تن است نه از صفات دل. پس هرگاه که فقه را به طب اضافت کنی شرف فقه ظاهر شود. و چون علم آخرت را به فقه اضافت کنی، شرف علم آخرت روشن گردد.

سؤال پس اگر گویی علم آخرت را تفصیلی کن که به اوایل و مفاتح آن اشارت کند، اگرچه استقصای تفاصیل آن ممکن نشود.

جواب پس بدان که علم آخرت دو قسم است: علم مکاشفه و علم معامله.

قسم اول علم مکاشفه و آن علم باطن است، و آن غایتِ علوم است. و یکی از عارفان گفته است که هرکه از این علم نصیبی ندارد از بدیِ خاتمتِ وی بترسم. و کمترین نصیبی از آن، تصدیق آن باشد و تسلیم آن مر اهل آن را. و دیگری گفته است که هرکه دو خصلت دارد، یکی کبر و دوم بدعت، چیزی از این علم بر وی گشاده نشود.

و گفته‌اند: هرکه دنیا دوست بوَد و بر هویٰ [۳۵] مُصِرّ، به حقیقتِ این علم نرسد، و روا که

در دیگر علمها محقَق شود. و کمتر عقوبتی منکرِ آن را آن است که از آن محروم بوَد. و او علم صِدّیقان و مقرّبان است، و عبارت است از نوری که در دل پیدا آید، چون از صفات نکوهیده پاک شود. و بدان نور روشن گردد کارهایی که نامهای آن شنیده باشد و آن را معنیهای مجمل ناروشن توهّم کرده؛ تا به حدی که حاصل شود وی را معرفت حقیقی به ذات حق تعالی، و صفات تامّات و افعال او، و حکمت او در آفریدن آخرت و دنیا، و وجهِ مرتب گردانیدن آخرت و دنیا، و معرفت پیغامبری و پیغامبر، و معرفت فریشتگان و دیوان، و کیفیت دشمن داشتن دیو آدمی را، و کیفیت ظاهرشدن فریشته بر پیغامبران، و کیفیت رسیدن وحی بدیشان، و شناختن ملکوت آسمان و زمین، و شناختن دل، و برهم زدن[۷۴] لشکرهای فریشتگان و دیوان، و دانستن فرق میان الهام فریشته و وسوسهٔ دیو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ، و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنی قول حق تعالی: کَفیٰ بِنَفسِکَ الیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً[۷۵]، و قول او تعالی: و إنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَوْ کانوا یَعلَمون[۷۶]، و معنیِ لقاءِ حق تعالی و دیدن وجه کریم وی، و معنی نزدیکی بدو و نزول در جوار او، و معنیِ حاصل شدن نیکبختی به مرافقتِ ملأ اعلی و مقاربتِ فریشتگان مقرّب و پیغامبران، و معنی تفاوت درجات بهشتیان تا به حدی که بعضی مر بعضی را چنان بینند که ستارهٔ روشن را از آسمان، و چیزهای دیگر که تفصیل آن دراز است. چه مردمان را در معانی این کارها، پس از آنچه اصول آن را تصدیق کرده‌اند، مقامات است.

رأی طایفه‌ای آن است که این جمله چیزها مثالهاست، و آنچه حق تعالی [مر] بندگان صالح خود را ساخته است چیزی است که هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش نشنیده و در هیچ خاطر نگشته، و با خلق از بهشت چیزی نیست مگر نامها و صفتها. و [رأی] جماعتی آنکه بعضی از آن، مثالهاست، و بعضی موافق آن حقایق است که از آن الفاظ مفهوم است. و رأی گروهی آنکه غایت معرفت حق تعالی اعتراف است به عجز از معرفت وی. و بعضی در معرفت وی دعویهای بزرگ می‌کنند؛ و بعضی می‌گویند که حد معرفت وی همان است که اعتقاد کل عوام بدان رسیده، و آن آن است که او موجودی است عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم.

پس ما به علم مکاشفه، آن می‌خواهیم که پرده برخیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن‌شدنی که چون معاینه بوَد، که در آن هیچ شک نماند. و این در گوهرِ مردم ممکن

---

۷۴ ــ در عربی: و کیفیة تصادم. ۷۵ ــ اسراء ۱۴/۱۷. ۷۶ ــ عنکبوت ۶۴/۲۹.

است، اگر نه آنستی که بر آینهٔ دل زنگ پلیدیهای دنیا برهم نشسته است. و معنیِ علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدیها که حجاب است از حق تعالی، [۳۶] از دانستن صفات و افعال وی؛ و پاکیزه کردن و صافی گردانیدن آن به بازبودن از شهوات باشد، و اقتدا به پیغامبران در کل احوال.

پس بر اندازهٔ آنچه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بوَد، حقیقتها در وی بِدِرَفْشَد. و هیچ راهی نیست بدین، مگر ریاضت ــ که تفصیل آن به جایگاه بخواهد آمد ــ و مگر تعلّم.

و این آن علمهاست که در کتب ننویسند. و کسی که حق تعالی وی را آن نعمت دهد نگوید از آن، مگر بر اهل آن. و او در آن شریک او باشد بر سبیل مذاکره و به طریق اسرار. و این علم خفی آن است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: اِنَّ مِنَ العِلم کَهَیْئَةِ المَکْنونِ لایَعْلَمُهُ اِلاّ اَهلُ المَعْرِفَةِ بِاللهِ فَاِذا نَطَقوا بِهِ لَمْ یَجْهَلْهُ اِلاّ اَهْلُ الاِغْتِرارِ بِاللهِ، فَلا تُحَقِّروا عالِماً آتاهُاللهُ تَعالیٰ عِلْماً فَاِنَّاللهَ لَمْ یُحَقِّرْهُ اِذ آتاهُ [العِلْمَ]. ای، هر آینه بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز اهل معرفت آن را ندانند، و چون آن را بگویند جز فریفتگان به خدای ـ عزوجل ـ آن را منکر نشوند، پس عالمی را که حق تعالی علمی به وی داده است حقیر مدارید که حق تعالی وی را حقیر نداشته است، چون علم به وی داده است.

و اما قسم دوم و آن علم معاملت است. [و آن] علم احوال دل است.

اما آنچه از آن ستوده است: چون صبر و شکر، و خوف و رجا، و رضا و زهد و تقوی و قناعت و سخاوت، و منت مرخدای را تعالی دانستن در همه احوال، و نیکویی کردن، و نکوگمانی، و نکوخویی، و نکو زندگانی کردن، و صدق و [اخلاص]. پس معرفت حقایق این احوال، و حدهای آن، و سببها که آن را بدان کسب توان کرد، و ثمرات و علامات آن، و علاج آنچه از آن ضعیف باشد تا قوی شود، و آنچه زایل بوَد تا بازآید، از علم آخرت است.

و اما آنچه نکوهیده است: بیم درویشی است، و خشم از مقدور[۷۷]، و غِشّ و غِلّ، و حسد و حقد، و طلب رفعت، و دوستی ثنا، و دوستی عمر دراز در دنیا برای تمتع، و کبر و ریا، و خشم و ننگ، و عداوت و بغض، و طمع و بخل و رغبت، و گردنکشی و انبارگی، و بزرگداشتِ توانگران و خوارداشتِ درویشان، و فخر و خرامِش، و منافسه و مباهات، و گردنکشی از حق، و

۷۷ ــ مقدور، مقدّر.

خوض در مالایعنی، و دوستیِ بسیارگویی، و لافِ وارستگی برای خلق، و مداهنت و عُجب، و از عیب خود غافل‌شدن و به عیب مردمان مشغول بودن، و زایل شدن غم، و بیرون شدن ترس از دل، و قوّت در انصاف استدن برای نفس خود چون خواریی به وی رسد و ضعف در انصاف استدن برای حق، و دوستی در ظاهر با دشمنایگیِ باطن، و امن از مکر حق‌تعالی‌که آنچه داده است باز نستاند، و تکیه بر طاعت، و مکر و خیانت و فریبش، و درازی امید، و سختیِ دل و درشتیِ خوی، و شادی به دنیا و غم از فوت [۳۷] آن، و انس به مخلوقات و وحشت از فراق ایشان، و جفا و سبکساری و شتابزدگی، و اندکیِ شرم و اندکیِ رحمت.

پس این و امثال این از صفات دل، اصلهای فواحش[۷۸] و بیخهای محظورات است. و اضداد این ــ که آن خویهای ستوده است ــ چشمه‌های طاعات و قُرُبات است. پس دانستن حدود این کارها و حقایق و اسباب و ثمره و علاج آن، علم آخرت است. و آن در فتوای علمای آخرت فرضِ عین است. و روی گرداننده از آن هالک است در آخرت، به گرفتِ[۷۹] پادشاه پادشاهان. چنانکه روی‌گرداننده از کارهای ظاهر هلاک است، به شمشیر سلاطین دنیا، در فتوای فقهای آن. پس نظر فقها در فرضهای عین به اضافتِ صلاح دنیاست[۸۰]، و این به اضافتِ صلاح آخرت.

و اگر فقیهی را از معنیِ از این معانی[۸۱] پرسند، تا به حدی که اگر از اخلاص مثلاً یا از توکل یا از وجه احتراز از ریا پرسند، هرآینه جواب نتواند گفت؛ با آنچه فرضِ عین اوست، که درگذاشتِ آن هلاک اوست در آخرت. و اگر از لِعان و ظِهار و سَبْق و رَمْی پرسند، هرآینه مجلّدها فرو خواند از فرعهای باریک که روزگارها گذرد و به چیزی از آن حاجت نبوَد، و اگر بوَد شهر از کسی که به جواب آن قیام نماید و مؤونت آن کفایت کند خالی نباشد. پس همیشه شب و روز در یادگرفتن و گفتن آن رنج می‌برد، و از آنچه مهمّ اوست، در دین، غافل می‌باشد. و چون این سخن با وی بگویند، گوید که علم دین است و فرض کفایت است، از آن سبب بدان مشغول شده‌ام؛ و در این تعلل،[۸۱/۱] برخود و غیر خود تلبیس کند. و زیرکان دانند که اگر غرض او گزاردِ فرمان حق [بودی] در فرضِ کفایت، هرآینه فرضِ عین را برآن مقدم داشتی، بل بسیار از فرضهای کفایت

۷۸ــ فواحش (ج فاحشه)، گناهان زشت. ۷۹ ــ گرفت، مؤاخذه. ۸۰ــ در رابطه با اصلاح دنیا.
۸۱ــ از صفات دل. ۸۱/۱ ــ بهانه آوردن، دلیل تراشیدن.

را برآن تقدیم کردی. چه بسیار شهر هست که طبیب آن جز ذِمّی نیست، و گواهی ایشان در آن احکام که تعلق به طب دارد نشاید شنید، و هیچ کس را نمی‌بینم که بدان مشغول می‌شود. و در علم فقه ــ خاصه در خلافیات و جدلیات ــ برهم می‌افتند، با آنچه شهر پر می‌باشد به کسانی که فتوی و جواب واقعات توانند گفت.

پس کاجکی بدانمی که دین چگونه رخصت دهد [فقیهان را] در مشغولی به فرضِ کفایت که جماعتی بدان قیام نموده باشند، و گذاشتِ [آنچه] هیچ کس بدان قیام ننموده باشد. آیا این را هیچ سببی باشد؟ جز آنکه طلبِ و سیلتِ تولیتِ اوقاف و وصایا و جمع مالهای یتیمان و تقلّد قضا و حکومت و پیشی جستن بر یاران و دست یافتن بر خصمان نیست. هیهات هیهات! علم دین به تلبیسِ علمای بد مندرس شده است. پس حق تعالی مستعان است، و بدو پناه است در بازداشت خواستن از فریبی که خشم رحمان بار آرد، و دیو را بخنداند. و پرهیزگارانِ علمای ظاهر به فضلِ علمای باطن و اربابِ دلها اعتراف نموده‌اند.

شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ پیش شیبان راعی ـ رَحِمَهُ‌الله ـ چنان نشستی که کودک در مکتب [۳۸] نشیند، و پرسیدی او را که در فلان و فلان کار چگونه کنیم؟ پس وی را گفتند که چون تو بزرگی از این روستایی پرسد؟ گفت: حق‌تعالی وی را توفیق آنچه ما نمی‌دانیم داده است.

و احمد حنبل و یحیی معین برِ معروف کرخی رفتندی ــ و او در علم ظاهر به منزلت ایشان نبود ــ و از وی پرسیدندی. و چگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون وی را پرسیدند که اگر واقعه‌ای باشد که در کتاب و سنت آن را نیابیم چه کنیم؟ فرمود که از صالحان پرسید و با ایشان مشورت کنید. و برای آن گفته‌اند که علمای ظاهر آرایش زمین و ملک‌اند، و علمای باطن آرایش آسمان و ملکوت.

جُنَیْد گفت که پیر من، سَریّ، پرسید که چون از برِ من بروی با کی همنشینی کنی؟ گفتم: با محاسبی. گفت: از علم و ادب او بگیر، و تقسیم او کلام را و ردّ او بر متکلّمان بگذار. و چون روی بگردانیدم شنیدم که می‌گفت: حق تعالی تو را صاحبْ حدیثی صوفی گرداناد، و صوفیی صاحب حدیث مگر داناد! اشارت کرد بدانکه هر که حدیث و علم حاصل کند، پس تصوف و تألُّه بَرْزَد [۸۱/۱]، رستگار باشد؛ و هر که پیش از علمْ تصوف بَرْزَد، خود را در خطر انداخته باشد.

۸۱/۱ــ برزیدن، ورزیدن.

مترجم می‌گوید که در این سخن اشارتی دیگر هست. و آن آن است که کسی را که در سلوکِ تصوف و تألُّه قدمی باشد، اگر در برزیدنِ علمهای ظاهر و تفریعات آن مبالغت کند، جز برای طلب جاه و مال نتواند بود. چه مقصود دینی چون حاصل شده است، اطناب در مشغولی [به وسایط] و وسایل آن وجه ندارد.

سؤال اگر گویی چرا در اقسام علمها، کلام و فلسفه را نیاوردی و بیان نکردی که آن هردو نکوهیده‌اند یا ستوده؟

جواب پس بدان که آنچه علم کلام برآن مشتمل است ــ از دلیلهایی که بدان منفعت توان کرد ــ قرآن و اخبار برآن مشتمل است. و آنچه از آن[۸۲] بیرون است، یا مجادلهٔ نکوهیده است که از بدعتهاست؛ و یا شَغَب‌کردن است بدانچه این سخنِ فلان [یا پاسخ] سخن وی است، و درازکشیدن به نقلِ مقالتهایی که بیشتر آن تُرَّهات و هذیانات است، که طبعها آن را حقیر دارد و سمعها قبول نکند؛ و بعضی از آن خوض است در آنچه تعلق به دین ندارد، و مألوفِ عصر اول نبوده است، و خوض در آن بکلیت از بدعتها بود، ولکن اکنون حکمِ آن گشته است[۸۳]. چه بدعتها، که از قرآن و سنت صارِف[۸۳/۱] است، زاده است. و جماعتی بر خاسته‌اند [تا] برای آن شبهتها تلفیق کرده‌اند، و سخنی مؤلَّف مرتب گردانیده. پس آن محذور بضرورت مأذونٌ فیه شده است، بل از فرضهای کفایت گشته. و آن قدری است که مبتدع را بدان مقابله بوَد، چون قصد دعوت کند به بدعت. و آن تا به حدی محدود است که [۳۹] در بابی که پس از این است یاد کنیم.

و اما فلسفه جداگانه علمی نیست، بل چهار جزو است.

یکی هندسه و حساب و آن هردو مباح است ــ چنانکه رفت ــ و از آن منع نیست، مگر آن را که ترس آن بوَد که از آن بگذرد و به علمهای نکوهیده رسد؛ چه بیشتر کوشندگان از آن بیرون آمده‌اند به سوی بدعتها. پس ضعیف را از آن نگاه دارند، نه برای عین آن، چنانکه کودک را از لب جوی نگاه دارند از بیم آنچه در آن افتد؛ و نومسلمان را از آمیختن کافران نگاه دارند از بیم میل بدیشان، با آنچه مستحب است مسلمانِ قوی را که با ایشان آمیزد تا به اسلام دعوت کند.

---

۸۲ ــ از قرآن و اخبار. ۸۳ ــ گشته است، تغییر کرده است. ۸۳/۱ ــ صَرف، گردانیدن، تغییر دادن.

دوم منطق است، و آن بحث است از دلیل وحد و شرطهای هردو، و آن هردو در علم کلام داخل است.

سوم الهیات است، و آن بحث است از ذات خدای وصفات او، و آن داخل کلام است. و فلاسفه در آن به نَمَطی دیگر از علمْ منفرد نه‌اند، بل به مذهبها که بعضی از آن کفر است و بعضی بدعت منفردند. چنانکه اعتزالْ علمی جدا نیست، بل اصحاب او گروهی از متکلمان و اهل بحث و نظرند، به مذهبهای باطلْ منفرد، پس فلسفه همچنان است.

چهارم طبیعیات است، و بعضی از آن مخالف شرع و دین حق است، و آن جهل است نه علم تا در اقسام علمها آورده شود. و بعضی بحث است از صفتهای اجسام و خاصیتهای آن و چگونگی استحالت و تغیّر آن، و آن مانند نظر طبیبان است؛ الاّ آن است که نظر طبیب در تن مردم است، بخصوص از آن روی که بیمار و تندرست شود و نظر طبیعی در کل اجسام، از آن روی که در حرکت و تغیّر است. و لکن طب را برآن فضل است، چه بدان حاجت است و به علمهای طبیعی حاجت نیست.

پس کلام از آن صناعتها شد که فرض کفایت است برای نگاهداشتِ دلهای عوام از تخیّلات مبتدعان، و به زادن بدعتها وجوب آن حادث [شود]. چنانکه به‌سبب ظلم عرب و راهزنیِ ایشان در راه حج به بدرقه حاجت آید، و اگر عرب تعدی بگذارد، به مزدگرفتنِ نگاهبانان از شرطهای راه حج نبوَد؛ پس همچنین اگر مبتدعْ بیهوده گویی بگذارد، به زیادت از آن سخن که در عهد صحابه بوده است حاجت نبوَد.

پس باید که متکلّم حدّ خویش از دین بداند که منزلت او در دین منزلت نگاهبان است در راه حج. پس اگر نگاهبان بر نگاهبانی اقتصار نماید از حاجّ نبوَد؛ و متکلم اگر بر مناظره و مدافعه اقتصار نماید و سالکِ راهِ آخرت نشود و به تعهدِ دل و اصلاح آن مشغول نگردد، اصلا از علمای دین نباشد. و متکلم را نیست جز عقیده‌ای که عوام در آن شریک وی‌اند، و از عامی به صنعتِ مجادله و حراستْ متمیّز است.

و اما معرفت خدای و صفات و افعال او [۴۰] و کلّ آنچه در علم مکاشفه بدان اشارت کرده‌ام از علم کلام حاصل نیاید، بل نزدیک است که حجابِ آن باشد[۸۴] و از آن مانع بوَد. و

۸۴ــ بل نزدیک است که علم کلام معرفت خدای و صفات و افعال او را حجاب باشد.

رسیدن بدان جز به مجاهده نیست، که حق‌تعالی آن را مقدمهٔ هدایت گردانیده است، آنجا که گفته است: وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.

سؤال اگر گویی: حد متکلم نگاهداشتِ اعتقاد عوام از تشویش مبتدعان گفتی، چنانکه حدّ بدرقه نگاهداشتِ کالای حاجّ از غارت عرب، و حدّ فقیه حفظ قانونی که سلطان بدان شرّ بعضی از متعدیان از بعضی باز دارد، و این هردو به اضافتِ علم دین نازل است، و علمای امت که به فضل مشهورند فقها و متکلمان‌اند، و ایشان افضل خلق‌اند نزد حق تعالی، پس درجهٔ ایشان به اضافتِ علم دین چرا چنین نازل باشد؟

جواب پس بدان که هرکه حق را به [مردمان] شناسد، در بیابانِ گمراهی حیران شود. پس اگر سالکِ راهِ حقی، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی. و اگر قانعی به تقلید و نظر سوی آنچه مشهور است میان مردمان ــ از درجات فضل ــ پس از صحابه و بلندیِ منصب ایشان غافل مشو، چه این جماعت که ذکر ایشان بردی متفق‌اند بر تقدّم ایشان، و برآنچه در دین همتک[85] ایشان نتوان بود و به گردِ ایشان نتوان رسید؛ و تقدم ایشان به کلام و فقه نبود، بل به علم آخرت و سلوک راه آن بود. و فضیلت بوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ به بسیاریِ نماز و روزه و بسیاری روایت و کلام نبود، ولکن به سرّی بود که در سینهٔ وی آرام داشت، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گواهی داد برآن. پس حریص باش بر طلب آن سرّ، که آن گوهری عزیز و دُرّی مکنون است. و بگذار آنچه مردمان برای اسباب و داعیه‌هایی، که تفصیل آن دراز است، برآن و بر تعظیم و تفخیم آن اتفاق کرده‌اند. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به آخرت رفت و هزاران صحابه گذاشت که همه عالِم بودند به خدای، و پیغامبر بر ایشان ثنا گفته؛ و در میان ایشان کسی نبود که صنعت کلام دانستی. و به فتوی قیام ننمودند مگر دهو اند کس؛ و عبدالله عمر از آن جمله بود، و چون وی را از فتوی پرسیدندی، گفتی: برِ این امیر رو که کارهای مردمان تقلّد نموده است، و این فتوی در گردن او کن. و این اشارتی است بدانچه فتوای قضایا و احکام از توابع ولایت و سلطنت است. و چون عمر ـ رضی‌الله عنه ـ وفات کرد، عبدالله مسعود گفت: نُه عُشر علم وفات کرد. وی را گفتند: این سخن می‌گویی و بزرگان صحابه در میان ما! گفت: علم فتوی و احکام نمی‌خواهم، و مرادمن جز علم به حق تعالی نیست؛ پس چه می‌پنداری که بدین علمْ صنعتِ کلام و جدل خواسته است؟ پس چه

[85] ــ همتک، همپا، همعنان.

افتاده است تو را که حریص نه‌ای بر معرفتِ علمی که به وفاتِ عمر [نُه عُشر آن] وفات کرد؟ و او آن بود که [۴۱] راه کلام و جدل ببست، و صبیغ را که از تعارض دو آیت پرسید به دِرّه بزد و مهجور کرد [و مردمان را نیز به آن فرمودی].[۸۵/۱]

و اما اینچه گفتی که مشاهیرِ علما فقها و متکلمان‌اند، بدان که آنچه در حضرت حق تعالی بدان، فضل باشد چیزی است، و آنچه میان خلق بدان شهرت بوَد چیزی دیگر است. چه شهرت بوبکر به خلافت بود، و فضیلت وی به سرّی که در سینه‌اش آرام داشت؛ و شهرت عمر به سیاست، و فضل او به علمی که نه عشر آن به وفات او وفات کرد، و به قصد تقرب به حق تعالی در ولایت و عدل و شفقت بر خلق [کوشید]، و آن کاری [باطن] است. و اما دیگر افعال وی که ظاهر بود، صدور آن از طالب جاه و نام و سُمعه[۸۶] و راغبِ [در شُهرت] متصور است.

پس شهرت در آن است که مهلک است، و فضل در آن که سِرّ است و بر آن اطلاع نه. و فقها و متکلمان چون خلفا و قضات‌اند. و هرکه از ایشان به علم و فتوی نصرتِ سنتِ حق را خواسته است، نه ریا و سُمعه را، او اهل رضوان است. و فضل او نزد حق تعالی بدان است که به علم عمل کرده است، و به فتوی و نظرْ رضای حق تعالی خواسته. چه هر علمی عمل است، بدانچه فعلی مکتسب است؛ و هر عملی علم نیست. و طبیب تواند که تقرب نماید به حق تعالی به علم خود، پس ثواب یابد بر آن، از آن روی که کاری برای خدای کرده است. و سلطان توسط کند میان خلق، و در حضرت حق تعالی بدان پسندیده باشد، نه از آن روی که متکفل علم دین است، بل متقلّد عملی است که بدان تقرب نموده است به حق تعالی.

و آنچه در حضرت حق تعالی بدان تقرب نمایند سه قسم است: علم مجرد، و آن علم مکاشفه است؛ و عمل مجرد، چون عدل سلطان مثلا، و ضبط او مردمان را؛ و مرکّب از علم و عمل، چون علم راهِ آخرت که صاحب آن هم از عالمان است و هم از عاملان. پس در خود نگر که روز قیامت از زمرهٔ عالمانِ خدای باشی یا از جملهٔ عاملانِ خدای یا از هردو، و با هر فریقی از ایشان نصیب خود بگیری. و این تو را مهمتر از تقلید است به مجرد شهرت. شعر:

خُذْ ما تَراهُ وَدَعْ شیئاً سَمِعْتَ بِهِ   فی طَلْعَةِ الشَّمسِ ما یُغْنیکَ عَنْ زُحَلِ

۸۵/۱ ـ صبیغ بن عسل [رجل] کان یتتبع مشکلات القرآن. (معجم البلدان، عسل).   ۸۶ ـ سُمعه، شهرت‌طلبی، ریاکاری.

ای، دیده را بگیر و شنیده را بگذار، چه در طلعت خورشید بی‌نیازی است از زحل.

با آنچه که ما از سیرت فقهای سلف آن قدر نقل خواهیم کرد که بدان بدانی کـه مدّعیان مذاهبِ ایشان بر ایشان ظلم کرده‌اند، و ارباب مذاهبْ روز قیامت ایشان را قویتر خصمی خواهند بود؛ چه مقصود ایشان از علم جز رضای حق تعالی نبود، و از احوال ایشان آن مشاهده افتاده است که علامات علمای آخرت است ــ چنانچه در باب علامات علمای آخرت بیان آن خواهد آمد ــ و ایشان علم فقه را متجرّد نبوده‌اند، بل مشتغِل بوده‌اند به علم دلها و آن را مراقبت نموده، ولکن صارِف ایشان از تصنیف [۴۲] و تدریس در آن همان بوده که صارِف صحابه از تصنیف و تدریس در فقه، با آنچه فقها مستقل بودند به علم فتوی، و صوارِف[۸۶/۱] ودواعی گوناگون است، و به ذکر آن حاجت نیست؛ و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آنچه بدان بدانی که اینچه یاد کردیم... نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر می‌کنند، و دعوی آنکه مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشان‌اند.

پس [فقهایی که] زعمای فقه و رؤسای خلق‌اند پنج‌اند: شافعی و مالک و بوحنیفه و احمدِ حَنبَل و سُفیانِ ثَورِی ــ رَحِمَهُمُ‌الله و هریکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مریدِ رضای حق تعالی به فقه. و این پنج خصلت است که فقهای فِرَق در یک خصلت از این جملت، ایشان را پسْرَوی کرده‌اند، و آن تَشَمُّر[۸۷] و مبالغت است در تفریعاتِ فقه؛ بدانچه آن چهار خصلت نشاید جز آخرت را؛ و این یک خصلت دنیا را شاید و آخرت را نیز، اگر بدان آخرت خواهی. و از برای شایانیِ دنیا در آن تشمّر نمودند و بدان دعویِ مشابهت آن ائمه کردند. هیهات! اَنْ تُقاسَ الملائکةُ بِالحَدّادین. فریشتگان را با دربانان قیاس نیست.

مترجم می‌گوید که در فقهای عصر این یک خصلت هم موجود نیست؛ چه تفریعْ آن کس تواند که اصول فقه داند، و شرط اجتهاد در وی حاصل بوَد؛ و اکثر فقها از آن مُعْرِض‌اند. وَاللهُ المُستَعان.

پس ما بیاریم از احوال ایشان آنچه براین چهار خصلت دلیل کند، چه معرفت ایشان به فقهْ ظاهر است.

۸۶/۱ ــ صوارف (ج صارفــه، منصرف‌کننده، برگرداننده). ۸۷ ــ تشمّر، آماده شدن، آستین برزدن، دامن درچیدن.

اما شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ دلیل بر آنکه او عابد بود آن است که روایت کرده‌اند که او شب را سه جزء کردی: ثلثی علم را و ثلثی نماز را و ثلثی خواب را.

و ربیع گفت: شافعی در ماه رمضان شصت بار قرآن را ختم کردی، همه در نماز. و بُوَیطی[۸۸] یکی از یاران وی بود، و هر روز یک بار قرآن ختم کردی.

و حسین کرابیسی گفت: چند شب با شافعی بودم، مقدار یک ثلث از شب نماز کردی؛ و ندیدم وی را که زیادت از پنجاه آیت خواندی، و چون بیشتر خواندی صد آیت بودی؛ و نگذشتی به هیچ آیتِ رحمت که نه از حق تعالی برای خود و کل مؤمنان [آن را] بخواستی، و به هیچ آیتِ عذاب که نه از آن تَعَوُّذ نمودی، و رَستنِ خود و کُلّ مؤمنان از آن بطلبیدی؛ و چنانستی که امید و ترس ـ معاً معاً[۸۸/۱] ـ وی را مجموع بود.

مصنف گفت: بنگر که اقتصار او بر پنجاه آیت چگونه دلیل می‌کند، [بر] تَبَحّر و تدبّر او در اسرار قرآن.

شافعی گفت: شانزده سال است که سیر نخورده‌ام؛ چه سیری تن را گران کند، و دل [را] سخت، و زیرکی ببرد و خواب آرد، و صاحب او در عبادت ضعیف باشد.

مصنف گفت: حکم او بین در ذکر آفتهای [۴۳] سیری، پس جِدّ او در عبادت... که سیری برای آن بگذاشت! و سَرِ تعبّد، اندک خوردن طعام است.

و شافعی گفت: سوگند به خدای ـ عزوجل ـ هرگز یاد نکردم، نه راست نه دروغ.

مصنف گفت: در تعظیم و احترام او بین حق تعالی را، و دلالت آن بر علم او به جلال خدای ـ عزوجل!

و از وی مسئله‌ای پرسیدند، جواب نگفت. گفتند: [چرا] جواب نمی‌گویی؟ فرمود: تا بدانم که فضل در خاموشی است یا در جواب.

مصنف گفت: مراقبت او بینْ زبان را! با آنچه هیچ عضوی بر فقها مستولیتر، و از ضبط و قهرایشان عاصیتر از زبان نیست. و بدین روشن می‌شود که گفتن و خاموشی وی جز برای یافتن فضل و جستن ثواب نبود.

---

۸۸ ـ ابو یعقوب یوسف‌بن یحیی بویطی، منسوب به بُوَیط که نام قریه‌ای است در صعید مصر، متوفی در زندان بغداد، در ۲۳۱ هـ (*معجم‌البلدان*). ۸۸/۱ ـ معاً معاً، همراه یکدیگر.

احمد یحیی بن وزیر گفت: شافعی روزی از بازار قنادیل بیرون آمد، و ما وی را متابعت نمودیم، در آن حال مردی با عالمی سفاهت می‌کرد. شافعی به ما نگریست و فرمود که گوشهای خود را پاک دارید از شنیدن فحش، چنانکه زبانهای خود را از گفتن آن، که شنونده شریک گوینده است؛ و بیخرد بنگرد پلیدترین چیزی را که در دل وی است و خواهد که آن را در دلهای شما ریزد، و اگر سخن وی رد کرده آید، رد کنندهٔ آن نیکبخت شود، چنانکه گویندهٔ آن بدان بدبخت گردد.

و شافعی گفت: حکیمی به حکیمی نبشت که تو را علمی داده‌اند، به تاریکی گناه آن را آلوده مکن، که روزی که علما در نور علم خود روند تو در تاریکی بمانی.

و اما زهد او شافعی گفت ـ رضی‌الله عنه ـ هر که دعوی کند که دوستی دنیا و دوستی خالق در دل وی مجموع است، دروغ گفته باشد. و حُمَیْدی گفت که شافعی با یکی از والیان به یمن رفت، و از آنجا به مکه آمد با ده هزار درم، و در ظاهر [۸۸/۲] آن خیمه زد؛ و مردمان بر وی می [آمدند] واو از جای خود دور نشد تاکُلّ آن را تفرقه نکرد. و یک بار از حمام بیرون آمد و حمامی را مالی بسیار بخشید. و یک بار تازیانه از دستش بیفتاد، کسی آن را برداشت و به وی رسانید، در جزای آن پنجاه دینار به وی داد. و سخاوت شافعی مشهورتر از آن است که به حکایت حاجت بود. و اصل زهد سخاست، چه هر که چیزی دوست وی باشد، آن را نگاه دارد و از آن جدا نشود. پس بر این قضیه مال را تفرقه نکند، جز کسی که دنیا در چشم وی خوار بوَد. و معنی زهد این است.

و بر قوّت زهد و شدت ترس او از حق تعالی و مشغولی همت او به آخرت دلیل است آنچه گفته‌اند که سُفْیان عُیَیْنَه حدیثی ــ از آن حدیثان که رقّت آرد ــ از زُهْری روایت کرد، شافعی بیهوش شد. سفیان را گفتند که شافعی وفات کرد. گفت: اگر شافعی وفات کند، افضل اهل زمان وفات کرده باشد.

و آنچه عبدالله بن [۴۴] محمد بَلَوی گفت که من و عمر بن نباته نشسته بودیم، زاهدان و عابدان را یاد می‌کردیم. عمر گفت: من پرهیزگارتر از محمدادریس شافعی ندیدم: من و او و حارث لبید به [۸۹] صفا رفتیم، و حارث شاگرد صالح مُرّی بود، پس خواندن آغاز کرد و آوازی

۸۸/۲ ــ ظاهر، خارج، بیرون‌مکه ۸۹ ــ در شرح زبیدی: (حارث بن اسد) هو ابوعبدالله المحاسبی.

خوش داشت. وهذا یَومُ لایَنْطِقونَ ولایُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرونَ،[۹۰] بخواند. شافعی را دیدم که گونهٔ او بگشت، و پوستش برفراشید،[۹۱] و اضطرابی عظیم کرد، و بیهوش بیفتاد. پس چون به هوش آمد می‌گفت: اَعوذُبِکَ مِنْ مَقامِ الکَذّابینَ واعْراضِ الغافِلینَ، اَللّهُمَّ لَکَ خَضَعَتْ قُلوبُ العارِفینَ وذَلَّتْ [لک رِقابُ] المشتاقینَ، اِلهی هَبْ لی جُودَکَ، وجَلِّلْنی بِسِتْرِکَ، واعْفُ عَنْ تَقْصیری بِکَرَمِ وَجْهِکَ.[۹۲] پس برخاستیم و بازگشتیم. بعد از آن چون به بغداد رفتم ــ و شافعی هم آنجا بود ــ روزی بر لب دجله نشستم برای ساختگی[۹۳] نماز، در اثنای آن مردی برمن گذشت، گفت: ای کودک، آبدست نیکو کن، حق تعالی در دنیا و آخرت بر تو نیکویی کناد. پس بنگریستم مردی را دیدم که جماعتی وی را متابعت می‌کردند. بزودی آبدست کردم و بر پی او رفتم. در من نگریست و گفت: هیچ حاجتی داری؟ گفتم: آری، بیاموزی مرا آنچه خدای تو را آموخته است. فرمود که هر که با حق تعالی صدق بَرْزَد نجات یابد، و هر که بر دین خود بترسد از هلاک مسلّم ماند، و هر که بر دنیا رغبت ننماید چشم او به دیدن ثواب روشن شود. اُ[۹۴] زیادت از این نگویم تو را؟ گفتم: بگو. فرمود که هر که سه خصلت در وی بوَد، کمال ایمان حاصل کرده باشد: یکی آنکه امر به معروف کند و خود نیز بر آن برود؛ دوم آنکه نهی منکر به جای آرد و از آن باز ایستد؛ سوم آنکه بر حدود خدای محافظت نماید. اُ، زیادت از این نگویم تو را؟ گفتم: بلی. فرمود که در دنیا زاهد باش، و در آخرت راغب، و در کلّ کارها با حق تعالی صادق، تا برسی با رستگاران. پس بگذشت، و من پرسیدم که این کیست؟ گفتند: شافعی.

مصنف گفت: در بیهوشی او بنگر، پس در پند او، چگونه بر زهد و غایت ترس او دلیل می‌کند! و این ترس و زهد حاصل نشود جز به معرفت حق تعالی. چه ترس حق تعالی در میان بندگان جز عالمان را نبوَد. و این ترس شافعی را از علم کتاب سَلَم و اِجارت و دیگر کتب فقه حاصل نشده بود، بل از علمهای آخرت که از قرآن و اخبار مستخرج است حاصل شده بود. چه، حکمتهای پیشینیان و پسینیان در آن است.

---

۹۰ ــ مرسلات ۳۵/۷۷و ۳۶ ۹۱ ــ برفراشید، به هم کشیده شد. ۹۲ ــ به تو پناه می‌برم از مقام دروغگویان و روگردانیدن غافلان، بار خدایا دلهای عارفان برای تو خاضع شد و گردنهای مشتاقان برای تو خوار گردید، بار خدایا مرا ازجود خود ببخش و با پوشش خود زینت بخش و از تقصیرم به کرم وجه خود در گذر. ۹۳ ــ ساختگی، تدارک. ۹۴ ــ اُ، آیا (نشانهٔ پرسش در گویش مردم قدیم ماوراءالنهر).

و اما علم او به اسرار دل و علمهای [۴۵] آخرت، از حکمتها که از او روایت کرده‌اند توان دانست. آمده است که وی را از ریا پرسیدند. بر بدیهه گفت که ریا فتنه‌ای است که هوی برابر بیناییهای دلهای عالمان آن را عَقد کرده است و ایشان، به بداختیاری نفوس، در آن نگریسته و اعمال ایشان را آن باطل کرده. و شافعی گفت: چون بر عمل خود از عُجب بترسی، بنگر که رضای که را طالبی، و در کدام نعمت راغب، و از کدام عقوبت ترسان، و کدام نعمت را شاکر، و کدام بلا را ذاکر؛ چون در یکی از این خصال اندیشه کنی عمل تو در چشم تو خوار شود.

مصنف گفت: بنگر که چگونه حقیقت ریا و علاج عُجب را بیان کرد. و این هر دو از آفتهای بزرگ دل است.

و شافعی گفت: هر که نفس خود را صیانت نکند، علم او وی را سود ندارد. و گفت: هر که فرمان برد حق تعالی را، سرّ او به فقه آراسته شود. و گفت: هیچ کس نیست که نه او را دوستی و دشمنی است؛ و چون بر این جملت است، دوست مطیعان باش. ودر روایت است که عبدالقاهر عبدالعزیز مردی پارسا و پرهیزگار بود، و از شافعی مسائل ورع پرسیدی، و شافعی بدان بر وی اقبال فرمودی. پس شافعی را پرسید که صبر فاضلتر یا محنت یا تمکین؟ شافعی فرمود که تمکین درجهٔ انبیاست، و آن نباشد مگر پس از محنت، و چون بنده ممتحن شد صبر کند، و چون صبر کرد تمکین یابد.

نبینی که حق تعالی ابراهیم را ابتلا فرمود، پس تمکین داد؛ و موسی [را] امتحان کرد، پس مُمَکَّن گردانید؛ و ایّوب نیز پس از بلاتمکین یافت؛ و سلیمان پس از ابتلا در ملکی ــ که **لایَنْبَغی لِاَحَدٍ مِن بَعدی**[۹۵] ــ مُمَکَّن گشت. و تمکین فاضلترین درجات است. قال الله: **وکذلک مکّنّا لِیُوسُفَ**[۹۶]. و در حق ایوب پس از محنت عظیم فرمود: **وآتَیناه اَهْلَهُ ومِثلَهُم مَعَهُم.**[۹۷]

مصنف گفت: این سخن از شافعی دلیل است بر آنچه او در اسرار قرآن [متبحِّر] بوده است، و بر مقامات سالکان معرفت ــ از انبیا و اولیا ــ مطّلع؛ و آن همه از علمهای آخرت است.

و شافعی را پرسیدند که مرد، کی بدان درجه رسد که وی را عالم توان خواند؟ فرمود که چون در علمی که در آن خایض است متحقّق شود و علمهای دیگر را متعرّض بود؛ که جالینوس را گفتند که یک علّت را داروهای بسیار می‌فرمایی؟ گفت: مقصود از آن یکی است، وضمّ دیگرها

---

۹۵ ــ ص ــ ۳۵/۳۸. ۹۶ ــ یوسف ۲۱/۱۲. ۹۷ ــ انبیاء ۸۴/۲۱.

با آن برای آن است که تیزی کم کند، چه مفردات زیانکار بود. پس این و امثال این ــ که از حصر بیرون است ــ دلیل است بر عظمت منزلت او در معرفت حق تعالی، و علمهای آخرت.

مترجم می‌گوید: به «تحقیق» آن خواسته است که قواعد و اصول آن علم، که جملهٔ مسائل آن بر آن متفرع شود، باتفاق بداند، وقدم او در آن راسخ گردد. [۴۶] و تعرض از دیگر علوم حاجت بوَد.

اما ارادت او[۹۸] به فقه و مناظره در آن رضای حق تعالی را دلیل بر آن آن است که از وی روایت کرده‌اند که گفت: دوست دارم که مردمان از این علم منفعت بگیرند، و چیزی را از آن به من نسبت نباشد. بنگر که چگونه بر آفت علم و نامجویی بدان مطلع شده است، و چگونه دلش از التفات بدان منزه بود، و نیتش در آن رضای حق تعالی را مجرّد.

و شافعی گفت: هرگز با کسی مناظره نکرده‌ام با ارادتِ آنچه وی خطا گوید و هرگز با کسی سخن نگفتم که نخواستم که وی موفّق و مسدَّد باشد و به اعانت و رعایت و حفظ باری تعالی مؤیَّد، و هرگز با کسی سخن نگفتم که مرا باک بوَد از آنچه خدای ــ عزوجل ــ حق بر زبان من ظاهر گرداند یا بر زبان وی. و سخن حق [و] حجت بر کسی ایراد نکردم ــ و او آن را از من قبول کرد ــ که نه از وی بترسیدم و دوستی وی را معتقد شدم؛ و مکابره نکرد کسی با من در حق، و حجت را مدافعت ننمود، که نه در چشم من ساقط شد و دست از وی بداشتم. پس این علامات است که دلیل است بر آنکه مطلوب او به فقه و مناظره، حق تعالی بود.

پس بنگر که مردمان چگونه در یک خصلت از این پنج، وی را متابع‌اند، و در چهار دیگر مخالف! و برای این بوثور گفت: مِثْل شافعی نه من دیدم نه بینندگان دیگر. و احمد حنبل گفت: چهل سال است که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را دعا گفتم. پس در انصاف دعا گوینده و درجهٔ آن که وی را دعا گفت بنگر، و اقران و امثال را از علمای این روزگار و آنچه میان ایشان است ــ از کینه و دشمنایگی ــ با آن مقابله کن، تا تقصیر ایشان در دعویِ اقتدا به دین بزرگان بدانی. و از بسیاری آنکه احمدحنبل وی را دعا گفتی، پسرش پرسید که شافعی چه مردی بوده است که وی را چندین دعا می‌گویی؟ احمد گفت: ای پسر، شافعی چون خورشید بوده است دنیا را، و چون عافیتْ مردمان را. بنگر که از این هر دو هیچ خَلَفی تواند بود؟ و احمد گفت: هیچ کس

---

۹۸ ــ ارادت، اراده.

مِحْبَره[۹۹] به دست نگیرد که منت شافعی در گردن وی نبوَد. و یحیی سعید قَطّان گفت: چهل سال است که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را در آن دعا گفتم، برای آنکه حق تعالی درِ علم بر وی بگشاده بود، و وی را در آن توفیق سَداد بخشیده.

و بر [این] مقدار اندک از احوال او اقتصار نماییم، که آن از شمار بیرون است. و بیشتر این مناقب از کتابی که خواجه نصرابراهیم مَقْدِسی ـ رَحِمَهُ الله ـ ساخته است در مناقب شافعی ـ رضی الله عنه ـ نقل کرده‌ایم.

واما مالک ــ رَحِمَهُ‌الله ــ نیز بدین پنج خصلت متحلّی بود. چه از وی پرسیدند که در طلب علم چه گویی؟ گفت: در نکویی و خوبی آن شکی نیست، ولکن بنگر آن چیز را که از صبح تا شام لازم تواست، تو آن را لازم‌گیر. و او ـ رَحِمَهُ الله ـ در تعظیم علمِ [۴۷] دین مُبالِغ بود، تا به حدی که چون خواستی که حدیثی روایت کند، وضو ساختی و در صدر بساط نشستی و موی روی شانه فرمودی و تعطّر کردی و در نشستن با وقار و هیبت متمکّن شدی، پس حدیث روایت کردی. باری در این معنی کلمه‌ای رفت، فرمود که دوست دارم که حدیث پیغامبر را تعظیم کنم. و او گفت که علم نوری است که حق تعالی آن را که خواهد دهد، و آن به کثرت روایت نیست. و این تعظیم و احترام دلیل است بر قوّت معرفت او به جلال حق تعالی.

واما ارادت او رضای حق تعالی را به علم دلیل بر آن، قول اوست که فرموده است: مجادله در دین چیزی نیست. و نیز آنچه شافعی گفته است که مالک را دیدم که چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند، درسی و دو «لاأدری» گفت. و هر که جز رضای حق تعالی طلبد، نفْس او مسامحت ننماید که به نادانی اقرار کند. و بدین سبب شافعی گفت که چون ذکر علما رود، مالک ستاره‌ای است؛ و هیچ کس را بر من آن منت نیست که مالک را. و روایت کرده‌اند که ابوجعفر منصور وی را از روایت حدیثی که در طلاقِ مکروه آمده است منع کرد، پس پنهان کسی فرستاد تا از وی بپرسد. او برملأ روایت کرد: **لیسَ علی مُستَکرهٍ طَلاقٌ**.[۱۰۰] بوجعفر بدین سبب وی را به تازیانه بزد، و او روایت این حدیث نگذاشت. و مالک گفت: هیچ مردی در حدیث صادق نباشد، و از دروغ

---

۹۹ ــ مِحبَره، دوات. ۱۰۰ ــ بر کراهت دارنده طلاق نیست، یعنی مرد را نمی‌توان مجبور به طلاق کرد.

احتراز نکند که نه به عقل ممتّع باشد، و در پیری از آفت خَرَف مصون.[۱۰۱]

واما زهد او در دنیا دلیل بر آن آن است که روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین مهدی از وی پرسید که تو را سرایی هست؟ گفت: نه، ولکن در این باب بر تو حدیثی روایت کنم: از ربیعهٔ ابوعبدالرحمن شنیدم[۱۰۲] که نسب مرد سرای اوست. و هارون رشید هم پرسید که سرای داری؟ گفت: نه. سه هزار دینار به وی داد و گفت: بدین، سرای بخر. او آن را بستد و در هیچ وجهی خرج نکرد. و چون هارون حرکت خواست فرمود، وی را گفت: باید که با ما مصاحبت کنی که عزم آن را دارم که مردمان را بر مُوَطَّأ حمل کنم، چنانکه عثمان بر قرآن حمل کرد. ای، همگنان را الزام نمایم تا بر احادیث موطّأ اقتصار کنند، و احادیث دیگر را که مخالف آن باشد بگذارند؛ چنانکه عثمان الزام کرد تا بر آن پنج مُصْحَف که نبشتن فرموده بود به اتفاق صحابه اقتصار نمایند، و مَصاحِف دیگر که بعضی از الفاظ آن مخالف این پنج مصحف بود بسوخت. و مُوَطَّأ کتابی است که مالک در احادیث پیغامبر تصنیف کرده است، و در غایت صحت است. مالک فرمود: حمل کردن بر مُوَطَّأ روا نباشد، بدانچه اصحاب پیغامبر ـ علیه السلام ـ پس از وی در شهرها متفرق شدند و حدیث روایت کردند. پس در هرشهری علمی باشد. و پیغامبر فرموده است [۴۸] که **اختلافُ اُمّتی رَحْمَةٌ.**[۱۰۳] و اما مصاحبت من با تو هم نتواند بود، چه پیغامبر فرموده است: **المدینةُ خیرٌ لَهُمْ لَوْکانوا یَعْلَمونَ.**[۱۰۴] و گفت: **المدینةُ تَنْفی خَبَثَها کما یَنفی الکیرُ خَبَثَ الحَدید.** ای، مدینه بدی آن را دفع کند چنانکه دمهٔ آهنگر ریم آهن را. و اینک دینارهای شما به رُمَّت[۱۰۵] کماهی بر جای است، خواهید بستانید، خواهید بگذارید. ای، به تکلیفِ مفارقت مدینه بدان می کنی که در حق من نکویی کرده‌ای؟ من دنیا را بر مدینهٔ پیغامبر اختیار نکنم.

پس زهد مالک در دنیا بر این جمله بود، و چون به سبب اشتهار علم و انتشار اصحاب وی، مالهای بسیار از اطراف دنیا برِ وی آوردند، در وجوه خیر تفرقه کرد. و سخای او دلیل زهد و قلت دوستی اوست دنیا را.و زهد نبودن مال نیست، بلکه زهد فارغ بودن دل است از دوستی

---

۱۰۱ ـ در نسخهٔ مجلس: «و مالک گفت هیچ مردی نیست که در حدیث خود صادق باشد و از دروغ احتراز کند مگر به فضل وی به عقل خود ممتّع باشد و در پیری از آفت خَرَف مصون بوَد.» که با متن هم معناست. ۱۰۲ ـ ربیعة بن ابوعبدالرحمن. ۱۰۳ ـ اختلاف مت من رحمت است. ۱۰۴ ـ مقیم شدن در مدینه برای ایشان (اصحاب رسول) بهتر است اگر می‌دانستند. ۱۰۵ ـ به رُمَّت، همگی، بجملگی.

مال، و به همین معنی سلیمان را ـ علیه‌السلام ـ در مُلک خود از زاهدان شمرده‌اند.

و دلیل خواری دنیا به نزد وی آن است که شافعی گفت که بر درِ مـالکْ اسبانِ خـراسان و استران مصر دیدم که خوبتر از آن ندیده بودم، پس وی را گفتم که در غایت خـوبی است. فـرمود که کل آن بر سبیل هدیّه تو را دادم. گفتم یکی مرکوب از برای خود نگاه‌دار. گفت: مـرا شرم آیـد که تربتی را که مضجع[۱۰۶] پیغامبر است به سُمّ مرکوبی بسپرم. پس در سخاوت او بین کـه بـه یک دفعتْ کلّ آن ببخشید، و در تعظیم او خاک مدینه را.

و دلیل ارادت او رضای حق تعالی را به علم، و خوار داشت دنیا، آن است که گفت: بـرِ هارون رشید رفتم، فرمود که برِ ما اختلاف[۱۰۷] باید کرد تا پسران ما از تو مُـوَطّأ بشنونـد. گـفتم ــ اَعَزَّاللهُ الاَمیرَ ــ علم از خاندان شما فایض شده است، اگر آن را اعزاز فرمایید عزیز مـانَد، و اگـر اذلال کنید خوار شود. و علم برِ کسی نرود، و همگنان برِ علم رونـد. گـفت: راست گـفتی. و پسران را فرمود که به مسجد روید تا با مردمان استماع کنید.

و اما ابوحنیفه ــ رَحِمَهُ الله او نیز عابد و زاهد و عارف بود بـه خـدای ـ عزوجـل ـ و خایف از وی، و مرید رضای وی به علم.

اما دلیل آنکه *عابد* بود آن است که عبدالله مبارک گفت کـه ابـوحنیفه را مـروت بـود، و بسیاریِ نماز. و حمّادبن‌ابی سلیمان روایت کرد که ابوحنیفه همهٔ شب بیدار بودی. و روایت دیگر آن است که نیم شب بیدار بودی، [روزی] در اثنای رفتن شخصی به وی اشارت کرد و با دیگری گفت که این آن است که همهٔ شب بیدار باشد، پس از آن همیشه کل شب بیدار بودی، و گفت: من شرم دارم از حق تعالی که مرا در بندگی وی صفت کنند به چیزی که در من نباشد.

و اما زهد او ربیع عاصم گفت که یزید عمرِ هُبَیْره مرا بفرستاد تا بوحنیفه را بـرِ او آوردم، و خواست تا خازن بیت‌المال باشد، او قبول نکرد، بدین سبب بیست تازیانه وی را بـزد. پس بـنگر چگونه عذاب را تحمل فرمود، و ولایت را تکفّل ننمود! و حَکَمِ هِشامِ [۴۹] ثقفی گفت که در شام شنیدم که بوحنیفه بزرگترین مردمان بود در امانت، و سلطان فرمود کـه مـفاتیح خـزاینِ وی تـقلد نماید و اگر ابا کند وی را بزنند، عذاب وی [بر] عذاب حق تعالی اختیار کرد. و روایت است کـه

---

۱۰۶ ــ مَضْجَع، خـوابگاه. ۱۰۷ ــ اختلاف، نـزدیک کسی آمـد و شد کردن.

برِ عبدالله مبارک ذکر بوحنیفه رفت، گفت: مردی را یاد می‌کنید که کل دنیا بروی عرضه داشتند، او از آن بگریخت.

و محمد شجاع روایت کرده از بعضی یاران وی که بوحنیفه را گفتند که امیرالمؤمنین ابوجعفر تو را ده هزار درم فرموده است؛ بوحنیفه بر آن رضا نداد. سپس در روزی که توقع آوردن مال بود، نماز بامداد بگزارد و جامه در سر کشید، هیچ سخن نگفت. کسِ حسنِ قَحْطَبه مال بیاورد، و برِ وی در رفت، او باوی هیچ سخن نگفت. آن کس که حاضر بود بر سبیل تمهید عذر گفت که سخن نمی‌گوید مگر کلمه‌ای پس از کلمه‌ای، عادت او کم سخنی است. پس گفت: این بدره در زاویهٔ خانه بنهید. پس از آن بوحنیفه در متاع خانه وصایت فرمود، و پسر را گفت که چون مرا وفات باشد و از دفن من فارغ شوید، این بدره برِ حسن قَحْطَبه بر، [و بگو] که این ودیعت تو است که بر بوحنیفه بود. پسرش گفت که من آن بکردم، حسن گفت: رحمت خدای ـ عزوجل ـ بر پدرت بادا که او دین خود را نیک عزیز داشتی.

و آمده است که وی را تقلّد قضا فرمود، گفت: من آن را نشایم. گفتند: چرا؟ فرمود که اگر راست گفتم، پس من آن را نشایم؛ و اگر دروغ گفتم، دروغزن قضا را نشاید.

و اما علم او به کارهای آخرت و راههای دین، و معرفت او به حق تعالی: دلیل آن نیک‌ترسیدن اوست از خدای ـ عزوجل ـ و زهد او در دنیا. اِبْنُ جُرَیْج گفت: از این کوفی شما ــ نعمان ثابت ــ به من چنین رسید که او را از حق تعالی ترسی عظیم است. و شَریک نَخَعی گفت: بوحنیفه بسیار صمت، پیوسته فکرت، اندک سخن بود. مصنف گفت: این از ظاهرترین علامات است بر علم باطن، و مشغولی به مهمات دین، که هر که خاموشی و زهد یافت کل علم یافت. و این احوال ائمهٔ ثلاثه است.

واما احمد حنبل و سفیان اتباع ایشان از اتباع این بزرگان کمترند ــ و سفیان کم تَبَع‌تر از احمد است ــ ولکن شهرت ایشان به ورع و زهد ظاهرتر است. و کل این کتاب به حکایات افعال و اقوال ایشان مشحون است، و به تفصیل آن اینجا حاجت نیست. پس در سیرت این ائمه بنگر، و اندیشه کن که این احوال واقوال و اعمال در ترک دنیا و تجرد برای حق تعالی، ثمرهٔ تجرد علم است به فروع فقه، از سَلَم و اجارت و ظهار و لعان، یا ثمرهٔ علمی دیگر است از آن عالیتر و شریفتر. و بنگر که اینان که دعویِ اقتدا می‌کنند بدیشان صادق‌اند در دعوی یا نه. وَاللهُ

المُوفِّقُ لِلصَّواب. [۵۰]

باب سوم

در آنچه عامه آن را از علمهای ستوده شمرند و نیست

و در او بیان وجهی است که بعضی از علمها بدان نکوهیده شود؛ و بیان تبدیل نامهای علوم، و آن علم فقه و توحید و تذکیر و حکمت است؛ و بیان مقداری که از علوم شرعی ستوده است، و مقداری که نکوهیده.

بیان علت نکوهش علم نکوهیده

شاید که گویی: علم، دانستن ماهیت معلوم است، و آن از صفات حق تعالی است. پس چگونه چیزی علم باشد و با آن [که علم است] نکوهیده بود! پس بدان که علم برای عین خود نکوهیده نبوَد؛ و نکوهش او در حق بندگان جز به یکی از سه سبب نیست.

سبب اول

آنکه وسیلت ضرر بود ـ یا صاحب علم را و یا غیر او را ـ چنانکه علم جادوی و طلسم نکوهیده شود، و او[۱۰۸] حق‌است. چه قرآن بدان گواهی داده است، و بیان کرده که او سبب جدایی زن است از شوی. و پیغامبر را جادوی کردند و او بدان بیمار شد، تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد، و جادوی از زیر سنگی که در قعر چاهی بود برآوردند. و او نوعی است که از معرفت خواص جواهر، و کارهای حسابی در مطالع ستارگان حاصل شود. و از آن جواهر هیکلی کنند بر صورت مسحور. و برای آن وقتی مخصوص در مطالع ترصّد نمایند، و کلمات کفر و فحش مخالف شرع، پیوستهٔ آن بگویند، و آن کلمات را وسیلت یاری دیوان سازند. و از مجموع آن، به حکم جریان سنت باری تعالی، در شخص مسحور حالهای غریب پیدا آید. و معرفت این اسباب از آن روی که معرفت است نکوهیده نیست، ولکن جز زیانکاری خلق را نشاید؛ و وسیلت شر،

۱۰۸ ــ آن نکوهش

شر بود. و این معنی است که سبب نکوهش اوست. بل ظالمی که قصد کشتن ولیی دارد ــ و او به موضعی حصین پنهان شود ــ اگر از جای وی پرسد، وی را نشاید گفت، بل دروغ در این موضع واجب بود. و معلوم است که ذکر موضع ولی براستی ارشاد است، و افادت علم به چیزی است چنانکه آن چیز است؛ ولکن به سبب آنچه مؤدّی است به ضرر، نکوهیده است.

سبب دوم

آنکه در اغلب امر، زیانکارِ صاحبِ علم بوَد، چون علم نجوم، که او در نفس خود برای ذات او نکوهیده نیست، چه او دو قسم است:

یک قسم حسابی و قرآن ناطق است که سیر ستارگان به حساب است. قوله تعالی: **الشَّمسُ والقمرُ بِحُسْبان.**[۱۰۹] وقوله: **والقَمَرَ قدَّرْناهُ منازِلَ حتّی عادَ کَالعُرجون القَدیم.**[۱۱۰]

و دوم احکام و حاصل او دلیل گرفتن است بر حادثات [به] اسباب، و آن مانند دلیل گرفتن طبیب است به نبض بر بیماریی که حادث شود. و او شناخت مجاری سنت حق تعالی است در آفریدگان او، ولکن در شرع نکوهیده است.

قال علیه السلام: **اِذا ذُکِرَ** [۵۱] **القَدَرُ فَاَمْسِکوا واذا ذُکِرَتِ النُّجومُ فَاَمْسِکوا واذا ذُکِرَ اَصْحابی فَاَمْسِکوا.** ای، چون ذکر تقدیر نیکی و بدی و ذکر ستارگان و ذکر یاران من رود خاموش باشید. و قال علیه السلام: **اَخافُ عَلیٰ اُمّتی بَعدی ثَلاثاً: حَیفَ الأئمّةِ وایماناً بالنُّجومِ وتَکْذیباً بِالقَدَرِ.** ای، بر امّت خود، پس از خود، از سه چیز می ترسم: ستم پادشاهان؛ و ایمان به ستارگان؛ و منکر شدن تقدیر نیکی و بدی.

مترجم می گوید که در این سه خصلت، فساد دین و دنیاست. چه پادشاهان چون ظلم کنند کار معاش نامنتظم باشد. و همگنان چون سعادت و نحوست از ستارگان دانند، و آدمیان را در افعال خود مستقل شناسند، [در] کارهایی که تعلق به اختیار آدمیان دارد دلشان بستهٔ آدمیان شود، و در کارهایی که تعلق به اختیار آدمیان ندارد دلشان متعلّق ستارگان بود؛ و از حضرت باری تعالی بکلّیت محجوب مانند.

۱۰۹ ــ رحمن ۵/۵۵. ۱۱۰ ــ یس ۳۹/۳۶.

و عمر گفت ـ رضی الله عنه: **تَعَلَّموا مِنَ النُّجومِ ماتَهتَدُوا بِهِ فی البَرِّ والبَحْرِ ثُمَّ اَمْسِکوا.** از نجوم آن قدر بیاموزید که در برّ و بحر بدان راه بشناسید، و از زیادت باز باشید. و از نجوم باز نداشته است، مگر از سه وجه:

یکی آنکه بیشتر خلق را زیانکار است؛ که چون بشنوند که این آثار در عقب سیر ستارگان حادث می‌شود، و در دلشان افتد که ستارگان‌اند که تأثیر می‌کنند، و ایشان خدایان مدبّرند ــ بدانچه جواهر شریف آسمانی‌اند ــ وقع ایشان در دلها بزرگ شود، و دلها بدیشان ملتفت بماند، و در نیکی و بدی بیم و امید از ایشان دارد، و ذکر حق تعالی از دل محو شود. چه نظر ضعیف بر وسایط مقصور باشد، و عالِم راسخْ آن بوَد که مطّلع شود بر آنکه خورشید و ماه و ستارگان مسخّر حق تعالی‌اند. و مثال نظر ضعیف سوی حصول روشنایی در عقب طلوع خورشید مثال مورچه است. اگر حق تعالی در وی عقل آفریند و او بر سطح کاغذی [برود] و می‌بیند که سیاهیِ خط متجدد می‌شود، پس اعتقاد کند که آن فعلِ قلم است، و نظر او ترقی نکند به مشاهدهٔ انگشت، پس از آن به دست، پس از آن به ارادتی که جنبانندهٔ دست است، پس از آن نویسندهٔ قادر و مرید، پس از آن به آفریدگارِ ـ تعالی و تقدسِ ـ دست و قدرت و ارادت؛ چه بیشترْ نظرِ خلق بر اسبابِ نزدیک سُفلیْ مقصور است، و از ترقی به مُسَبِّبُ الاسباب منقطع. و این **یکی** از وجوه نهی است از نجوم.

و دوم او آن است که احکام نجومْ تخمین محض است در حق آحادِ اشخاص، نه بیقین توان دانست و نه بگمان. پس حکم بدو حکمی بجهل است نه بعلم. پس نکوهش او بر این جمله از آن روی است که جهل است، نه از آن روی که علم است. و آن معجزهٔ ادریس ـ علیه السلام ـ بود، چنانکه در حکایت است؛ [۵۲] و آن علم مندرس شده است و محو گشته. و آنچه از اصابتِ منجم بنادر می‌باشد اتفاقی است، بدانچه بر بعضی [اسباب] مطلع می‌شود، و مسبَّب در عقب آن حاصل نمی‌شود مگر پس از بسیار شرط که اطلاع بر آن در قدرت آدمی نیست. پس اگر اتفاق افتد که باقیِ اسبابْ مقدَّرِ حق تعالی باشد، اصابت حاصل شود، و الاّ خطا بود. و آن چنان باشد که آدمی ببیند که ابر از کوهها می‌خیزد و فراهم می‌آید: بتخمین گوید که باران خواهد بارید؛ و روا که روزْ گرم شود و ابر بپراکَنَد، و روا که به خلاف آن باشد؛ و مجرّدِ ابرْ باریدن را بسنده

نیست و [۱۱۱] باقی اسباب معلوم نه. و تخمین کشتیبان در آنچه کشتی بسلامت رود همچنین است؛ چه اعتماد کند بر آنچه اِلف گرفته است از عادتی که در بادهاست، و آن بادها را سببهای پوشیده است که او بر آن مطلع نیست. پس گاهی مُصیب باشد و گاهی مُخطی. و برای این علت کسی را که ضعیفْ نظر نباشد، بل قوی نظر بوَد، هم از نجوم منع کنند.

و سوم او آن است که در او فایده نیست. پس اول احوال او آن است که خوضی است در فضول که سودی ندارد، و ضایع کردن عمر که آدمی را عزیزترین مایه است بی‌فایده، [و آن] غایتِ زیانکاری بوَد. چه پیغامبر - علیه السلام - بر مردی گذشت که مردمان بروی فراهم آمده بودند. گفت: این چیست؟ گفتند: مردی بسیاردان است. گفت: چه چیز داند؟ گفتند: شعر، و نسبتهای عرب. فرمود که علمی است که سود ندارد، و جهلِ آن زیان نکند. و گفت: **اِنَّمَا العِلْمُ آیَةٌ مُحْکَمَةٌ اَوسُنَّةٌ قائمةٌ اَوْ فَریضةٌ عادِلَةٌ.** یعنی علم نیست مگر آیتی که منسوخ نباشد، و یا خبری که از پیغامبر درست شود، و یا حکمی که در سهام مواریث برابر آیت و خبر باشد، بدانچه از کتاب یا از سنت مستنبَط بوَد؛ و بر قول دیگر: حکمی که در سهام مواریث بر سبیل عدل باشد. پس خوض در نجومْ اِقتحامِ خطر است و ارتکاب جهلْ — بی فایده — بدانچه مقدور [۱۱۲] بودنی است و احتراز ناممکن. به خلاف طب که حاجت بدان ماسَّه [۱۱۳] است، و بیشتر ادلّهٔ او از آن جمله است که بر آن مطلع توان شد؛ و به خلاف تعبیر [۱۱۴] که اگر چه تخمینی است اما جزوی است از چهل و شش جزو پیغامبری و بی‌خطر است.

و سبب سوم

خوض است در علمی که خوض کننده مستقلِ آن نبوَد، که آن در حق وی نکوهیده است، چون آموختن علمهای باریکْ پیش از علم ظاهر، و بحث از سِرهای الهی، چه فلاسفه و متکلمان آن را جستند و استقلال آن نداشتند. و استقلال بدان و واقف شدن بر طرق بعضی از آن، جز انبیا و اولیا را نیست. پس واجب است که مردمان را از طلب آن باز دارند و به چیزی که شرع بدان ناطق است رجوع فرمایند، چه صاحب توفیق را آن بسنده است. و بسیار کس در علمها خوض

۱۱۱ — وحال آنکه. ۱۱۲ — مقدور، مقدّرشده. ۱۱۳ — حاجتِ ماسّه، حاجت سخت و مهم.
۱۱۴ — تعبیر خواب.

کردند [و بدان زیانکار شدند، و اگر خوض نکردندی حالشان در دین به از آن بودی که خوض کردند]. و منکر مشو که علم، بعضی مردمان را زیان دارد، چنانکه گوشت مرغ [۵۳] و حلوای لطیف طفل شیرخوار را؛ بل بسیار کس بوَد که نادانستن بعضی کارها وی را سود دارد.

و در حکایت است که مردی حال نازایندگی زن خود را با طبیبی تقریر کرد، طبیب نبض زن بگرفت و گفت: به داروی ولادت مشغول شدن وجه ندارد، چه نبض دلیل است که در مدت چهل روز وفات کند. پس بغایت بترسید و زندگانی وی منغّص شد، و مالها تفرقه کرد، و وصیت به جای آورد، و طعام و شراب بگذاشت، تا مدت چهل روز سپری شد و حیات باقی بود. شویْ آن حالْ طبیب را باز نمود و گفت: سخن تو را صدقی ظاهر نشد. طبیب گفت: دانسته‌ام، اکنون مباشرت کن تا سبب ولادت شود. شوی گفت: این چگونه باشد؟ طبیب گفت: من وی را چنان فربه دیدم که پیه درِ مجاری رحم وی ببندد، و رسیدن منی را به محل مانع شود، و دانستم که در نزاری وی هیچ چیز آن تأثیر نکند که ترس مرگ؛ پس وی را بترسانیدم تا نزار گشت، و مانع ولادت زایل شد.

و این حکایت تو را از خطر بعضی علمها بیاگاهاند، و معنی قول پیغامبر ــ علیه‌السلام: نَعوذُ باللهِ مِن عِلمٍ لایَنفَعُ، مفهومِ تو گرداند. پس، از این عبرت‌گیر و بازجُست مکن از علمهایی که شرع آن را بنکوهیده است. و اقتدای صحابه را لازم گیر و بر متابعت سنت اقتصار نمای، که سلامت در متابعت است و خطر در بحث و استقلال. و بسیار شادی مکن به رأی و به معقول و دلیل و برهان و زعم خود بدانچه گویی که «من از چیزها بدان بحث می‌کنم تا ماهیت آن بدانم، و در علم چه زیان باشد»، که آنچه به تو باز گردد از زیان آن، بیشتر بود. و بسیار چیز باشد که بر آن مطلع شوی، و آن اطلاع تو را چنان زیان دارد که به هلاکْ تو را در آخرت نزدیک گرداند، اگر رحمت حق تعالی تو را در نیابد.

و بدان که طبیبان در علاج بر سِرهایی مطلع شوند که نادانان آن را مستبعَد [شمرند]، پس همچنین [پیغامبران] طبیبان دلها‌اند و دانا به اسباب زندگانی آخرت. پس بر سنت ایشان به معقول خود تحکم مکن که هلاک شوی. و بسیار کس بود که انگشت وی را عارضه‌ای رسید، و عقل او آن اقتضا کرد که آن را طِلی کند،[۱۱۵] تا طبیبْ وی را تنبیه کرد که علاج او طِلای کتف

۱۱۵ ــ طِلی کردن، اندود کردن، دارویی که بر عضو مالند. (هدایة المتعلمین)

است از جانب دیگر از تن، و او آن را بغایت مستبعد شمرد، از آن روی که کیفیت شاخ‌زدن پیها[۱۱۶] ، و رستنگاههای آن، و درهم بافتن آن بر تن نمی‌دانست. پس در راههای آخرتْ کار همچنین بوَد، و در دقایق سنتهای شرع و ادبهای آن. و در عقیدتها که مردمان را بدان تعبّد فرموده است سِرّهای لطیف است که در قوّتِ عقلْ امکانِ احاطتِ آن نیست. چنانکه در خاصیت سنگها کارهایی است که علم آن بر اهل صنعت پوشیده است، تا هیچ‌کس سبب کشیدن مغناطیسْ آهن را نمی‌تواند دانست. و عجایب و غرایب که در [۵۴] اعتقادها و عملهاست، و آراستن آن دلها را به صفا و نقا[۱۱۷] و طهارت و زکا و شایستگی ترقی به جوار حق تعالی، و تعرض نفحات فضل او بیش از آن است که در داروها و خاشاکهاست.

و چنانکه عقل از دریافت منافع داروها قاصر است، با آنکه تجربه را در آن مدخل است، از دریافتِ آنچه در حیات آخرت سود دارد قاصر است، با آنچه در آن تجربه را گذری نیست. و تجربه را در آن آنگاه مدخل بودی که مرده‌ای از آخرت به دنیا باز آمدی، و خبر کردی از کارهای پذیرفتهٔ سودمندِ نزدیکْ گرداننده به حق تعالی، و از کارهای دورافکننده از وی، و همچنین از اعتقادها؛ و طمع از آن منقطع است. پس تو را از سود عقل این بس است که به صدق پیغامبران راه نماید، و موارد اشارت ایشان مفهوم گرداند. پس از آن، عقل را از تصرف معزول کن و متابعت را لازم گیر که نجات نیابی جز بدان. و برای آن پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ فرمود: اِنَّ مِنَ العلمِ جَهْلاً واِنّ مِنَ القَوْلِ عِیالاً.[۱۱۷/۱] و معلوم است که علم جهل نباشد ولکن زیانکار شود، چنانکه جهل زیانکار است.

[مترجم می‌گوید:]و «عِیالاً» را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه سخن با کسی گوید که وی را نخواهد؛ و دوم آنکه سخنی باشد که زیان آن به وی باز گردد، چنانکه مؤنت[۱۱۷/۲] و تَبِعتِ[۱۱۸] عَیال؛ و «عَیَلاً» هم روایت کرده‌اند.

و نیز فرمود: قلیلٌ مِن التوفیقِ خیرٌ مِن کثیرِ العلم. و عیسی ــ علیه‌السلام ــ گفت: درختان نیک بسیارند و همه میوه‌دارنه‌اند؛ و میوه در غایت کثرت است و همه خوش نیست؛ و علمها بسیار است و همه سودمند نیست.

---

۱۱۶ ــ انشعاب رشته‌های عصبی. ۱۱۷ ــ نقا، پاکیزگی. ۱۱۷/۱ در شرح زبیدی: (و ان من القول عیالاً) والعیال کسحاب عرض الحدیث علی من لا یریده. ۱۱۷/۲ ــ مؤنت، نفقهٔ عیال. ۱۱۸ ــ تَبِعت، کیفر، فرجام بد.

بیان آنچه از الفاظ علومْ بَدَل شده است

بدان که منشأ پوشیده شدن علمهای نکوهیده به علمهای شرعی، گردانیدن نامهای ستوده است و تبدیل آن و نقل آن به غرضهای فاسد، سوی معنیهایی جز آنکه سلفِ صالح و قرن اول خواسته‌اند. و آن پنج لفظ است: فقه، و علم، و توحید، و تذکیر، و حکمت. و این نامها ستوده است، و موصوفانِ بدان ارباب مناصب‌اند در دین، ولکن در این عصر آن را به معنیهای نکوهیده نقل کرده‌اند. و دل از نکوهش موصوفان بدان معانیِ نکوهیده ــ بدانچه ایشان را بدین نامهای ستوده می‌خوانند ــ نفرت می‌گیرد.

لفظ اول

فقه است، و در آن به[۱۱۹] تخصیص تصرف کرده‌اند، نه به نقل و تحویل. چه آن را به شناختن فرعهای غریب از فتاوی و دانستن دقایق علل آن، و بسیاریِ سخن در آن، و حفظ قولها که بدان متعلق است، مخصوص گردانیده‌اند. و هر که تعمق او در آن قویتر است و مشغولیِ او بدان بیشتر، او را فقیهتر می‌گویند. در عصر اول، دانستنِ راه آخرت و شناختنِ آفتهای نفوس و آنچه اعمال را تباه کند [۵۵] و قوّتِ احاطت به حقارتِ دنیا و مبالغت در چشم داشتنِ نعمتِ آخرت و مستولی شدن ترس بر دل را «فقه» گفتندی. و دلیل این، قول خدای تعالی است: لِیَتَفَقَّهوا فی الدّینِ و لِیُنْذِروا قَوْمَهم اِذا رَجَعُوا اِلَیهِمْ.[۱۲۰] تا فقه آموزند در دین و بیم کنند گروه خود را چون بدیشان باز گردند. و آنچه بیم‌کردن و ترسانیدنْ بدان باشد این علم و این فقه است، نه فرعهای طلاق و لِعان و سَلَم و اجارت، چه از آن بیم و ترس نباشد، بل همیشه آن را بودن، بی‌علم دیگر، دل را سخت کند و ترس را از وی بِبَرد، چنانکه از متجرّدانِ آن دیده می‌شود. و حق تعالی گفت: لَهُمْ قُلوبٌ لایَفقَهون بِها[۱۲۱] و بدین، نادریافتنِ معنیهای ایمان خواست نه فتاوی.

ولَعَمْری فقه وفهم دو نام است یک معنی را، ولکن ما جز در عادتِ استعمال که در قدیم و حدیث بوده است سخن نمی‌گوییم. و حق تعالی گفت: لأنتُم أشَدُّ رَهْبَةً فی صدورِهِمْ مِنَ اللهِ ذٰلِکَ بِأنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفقَهون.[۱۲۲] (آیه). که [کمیِ] ترس ایشان از خدای و بزرگداشتِ ایشان ترسِ خلق را، به اندکیِ فقه حواله کرده است. پس بنگر که این از چه زاید، از... یاد ناداشتن

---

۱۱۹ ــ به، با. ۱۲۰ ــ توبه ۱۲۲/۹. ۱۲۱ ــ عراف ۱۷۹/۷. ۱۲۲ ــ حشر، ۱۳/۵۹.

فرعهای فتاوی، یا از نادانستن این علمها که یاد کردیم. و پیغامبر در حق وَفْدی[۱۲۳] که به خدمت او آمده بودند گفت: علماءُ حکماءُ فقهاءُ.

و سعد ابراهیم را پرسیدند که فقیهتر اهل مدینه کیست؟ گفت: پرهیزگارترِ ایشان. پس چنانستی که به ثمرهٔ فقه اشارت کرد، و مُثمِرِ تقوی علم باطن است نه فتاوی و اَقضیه.[۱۲۳/۱] و قال ـ علیه‌السلام ـ اَلا اُنَبِّئُکم بالفَقیهِ کلِّ الفقیهِ؟ قالوا: بَلیٰ. قال: من لم یُقَنِّطِ الناسَ مِن رَحْمَةِ اللهِ ولم یُؤْمِنْهُم مِن مَکْرِ اللهِ، ولم یُؤْیِسْهُم مِن رَوْحِ اللهِ، ولم یَدَعِ القرآنَ رَغْبَةً عنهُ إلی ما سِواهُ. ای، فقیه کامل آن است که [مردمان را] از رحمت حق تعالی در آخرت و آسایش دادن او از رنج دنیا نومید نگرداند، و از مکر او آمن نکند، و قرآن را نگذارد به سبب رغبت در جز آن. و اَنَس[۱۲۴] از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد: لَاَنْ اَقْعُدَمَعَ قَوْمٍ یَذْکُرونَ اللهَ تَعالیٰ مِن غُدْوَةٍ اِلیٰ طلوعِ الشّمسِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَعْتِقَ اَرْبَعَ رِقابٍ. ای، همنشینی قومی که حق تعالی را یاد کنند، از بامداد تا برآمدن خورشید، از چهار بنده آزادکردن به نزدیک من دوست‌تر. پس به یزید رَقاشی و زیاد نُمَیْری نگریست و گفت: لم یَکُنْ مجالسُ الذِّکرِ مثلَ مجالسِکم هٰذِهِ یَقَصُّ [۵۶] اَحَدُکم و یَخطُبُ علی اصحابِه و یَسرُدُ الحدیثَ سَرْداً اِنّما کُنّا نَقْعُدُ فنَذْکُرُ الایمانَ، و نتدبَّرُ القرآنَ و نَتفقَّهُ فی الدّینِ ونَعُدُّ نِعَمَ اللهِ علینا. ای، مجلسهای ذکر چون این مجلسهای شما نبود، که یکی از شما قصه می‌گوید و خطابت می‌کند بر یاران، و سخن پیوسته می‌راند! ما را جز نشستن و ذکر ایمان و تدبُّر قرآن وفقه در دین و شمردن نعمتها ــ که حق تعالی ما را داده است ــ نبودی. تدبر در قرآن و شمار نعمتها را فقه خواند. و قال ـ علیه‌السلام: لایَفقَهُ العَبدُ کلَّ الفِقهِ حتی یَمقُتَ النّاسَ فی ذاتِ اللهِ و حتّی یَریٰ لِلقرآنِ وُجوهاً کثیرةً. فقهِ بنده کامل [نشود] تا دشمنایگی وی مردمان را برای حق تعالی نبوَد، و تا قرآن را وجههای بسیار نداند. و در روایتی که موقوف[۱۲۵] است بر بودردا، این هم آمده است: ثُمَّ یُقبِلُ عَلیٰ نفسِهِ فیَکونَ لها اَشَدَّ مَقتاً. پس روی به نفس خود آرد، و آن را دشمنتر دارد.

و فرقد سَبَخی از حسن مسئله‌ای پرسید و او جواب فرمود. فرقد گفت: فقها تو را خلاف می‌کنند، حسن گفت: ای فُرَیْقِد[۱۲۶] مادرت بی‌فرزند باد از تو! به چشم خود فقیهی دیدی؟ فقیه نباشد مگر زاهد در دنیا و راغب در آخرت، و بینادر دین خود، و مواظب در عبادت پروردگار، و

۱۲۳ ــ وفد، گروه، دسته. ۱۲۳/۱ ــ اقضیه (ج قضا)، احکام. ۱۲۴ ــ أنس بن مالک. ۱۲۵ ــ موقوف، حدیثی که اِسناد آن به یکی از صحابهٔ حضرت برسد، اعم از اینکه گفته باشد یا عمل کرده باشد. ۱۲۶ ــ فُرَیقِد، مصغّر فرقد.

پرهیزگار و دست باز دارنده از اَعراض مسلمانان، و از اموال ایشان عفیف، و همگنان را ناصح.

مصنف گفت: در کل این خصال که حسن برشمرد، «حافظِ فروعِ فتاوی» نگفت. و من نمی‌گویم[۱۲۷] که فقهٔ فتاوی احکام ظاهر را متناول نبوَد، ولکن وقوع او بر آن بر سبیل عموم بوَد و به طریق استتباع، و اطلاقِ سلفْ آن را بر علم آخرت بیشتر بود. و این تخصیصِ فتاوی بدان تلبیس برخاست که باعث مردمان شد بر آنچه فتاوی را متجرّد شدند، و از علم آخرت و احکام دل اِعراض نمودند[۱۲۷/۱]، و طبع را بر آن معین یافتند؛ چه علمِ باطن غامض است و عمل آن دشوار و جستن ولایت و قضا و جاه و مال بدان متعذّر. و شیطان، به واسطهٔ آنچه فقه نامی ستوده است در شرعْ، مجالی یافت که آن را در دلها شیرین گردانید.

لفظ دوم

علم است، و آن را بر معرفت حق تعالی و دانستن مثوبات و عقوبات و افعال او در بندگان اطلاق کردندی، تابه حدی‌که چون عمر وفات‌کرد عبدالله مسعود گفت: مَاتَ تِسعَةُ أعشارِ العلمِ. نه عشر علم نماند. و علم را به «الف و لام» معرَّف گردانید، پس آن را به معرفت حق تعالی تفسیر کرد. و تصرف ایشان در آن نیز به تخصیص است، تا در بیشتر مشهور شده است به کسی که مستقل باشد به مناظرهٔ خصمان در فقه و غیر آن، و او را [عالم] حقیقی می‌گویند [۵۷] و در علم از فحول می‌شمرند؛ و هر که ممارست آن ندارد و بدان مشغول نشود، او را از ضعفا دانند و از زمرهٔ علما نگیرند. و آنچه از فضایل علم و علما آمده است بیشترِ آن در کسانی است که عالم‌اند به حق تعالی و به احکام و افعال و صفات او. و امروز عالم کسی را می‌گویند که هیچ چیز از علمهای شرعی نداند جز رسمهای جدلی در مسئله‌های خلافی، و بدان وی را از فحول علما می‌شمرند، با آنچه در تفسیر و اخبار و علم مذهب و جز آن جاهل می‌باشد؛ و این معنی بسیار کس را از طالبان علم هلاک می‌کند.

---

۱۲۷ ــ بر طبق نسخهٔ مجلس؛ در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا: می‌گویم؛ متن عربی و شرح زبیدی: ولستُ أقول.

۱۲۷/۱ ــ فثار من هذا التحضیص تلبیس بعث الناس علی التجرد له والاعراض عن علم الآخرة؛ یعنی فقه به علم فتاوی (در امور ظاهری دنیا) این تخلیط و تزویر برخاست (پیدا شد) که مردمان صرفاً به طلب فتاوی برخیزند و روی آورند و از علم آخرت روی بگردانند (زبیدی).

لفظ سوم

توحید است، و امروز آن را عبارتی کرده‌اند از صنعت کلام، و معرفتِ طریق مجادله، و دانستن مناقضات خصمان، و توانستن اظهار فصاحت به تکثیر سؤالها، و انگیختن شبهتها، و فراهم‌آوردن الزامها؛ تا به حدی که جماعتی از ایشان خود را اهل عدل و توحید لقب کردند، و متکلمان را علمای توحید نام شده است، با آنکه هیچ چیزی از جملهٔ آنچه خاصیت آن صناعت است در عصر اول، ندانستندی؛ بل انکاری عظیم کردندی بر آن کس که درِ جدل و مِرا[۱۲۸] بگشادی.

و اما آنچه *قرآن* بر آن مشتمل است، از دلیلهای ظاهر که در اولِ شنیدنْ عقل آن را قبول کند، همگنان را معلوم بود. و کل علم، علم *قرآن* بوده است؛ و توحید نزدیک ایشان عبارتی بود از کاری دیگر که بیشتر متکلمان [آن را] پی نه‌افتند، و اگر پی افتند بدان متصف نشوند، و او آن است که کل کارها از حق تعالی دانی، [دانستنی] که التفات از اسباب و وسایط ببُرَد، و خیر و شر نبیند مگر از او. و این مقامی شریف است که یکی از ثمرات آن توکل است، چنانکه بیان آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد. و یکی از ثمرات آن گذاشتنِ گِلهٔ خلق است، و ترک خشم بر ایشان، و خشنودی به حکم حق تعالی و تسلیم آن. و یکی از ثمرات آن قول بوبکر بود ـ رضی‌الله عنه ـ که چون وی را گفتند: برای تو طبیبی نیاریم؟ گفت: الطّبیبُ اَمرَضَنی. و قول دیگری که در بیماری وی را پرسیدند که طبیب تو را چه گفت در این بیماری؟ گفت: اِنّی فَعّالٌ لِما اُریدُ. و شواهد این در «کتاب توکل» بخواهد آمد، اِن‌شاءالله تعالی.

و توحید گوهری عزیز است، و او را دو قشر است. یکی از لُبّ آن دورتر از دیگری. و مردمان لفظ توحید را به قشر، و صنعتِ نگاهداشتِ آن مخصوص کرده‌اند، و لبّ آن را بکلی بگذاشته.

پس قشر اول آن است که لا اِلهَ اِلاّ الله به زبان بگویی. و این را توحید خوانند، و مناقض تثلیث است که ترسایان بدان تصریح می‌کنند؛ ولکن این از منافق ــ که باطن او به خلاف ظاهر باشد ــ هم صادر شود.

---

۱۲۸ ــ مِرا، ستیزه کردن، ستیهندگی.

قشر دوم آنکه در دل مخالفتی [۵۸] و انکاری مفهوم این قول را نباشد، بل ظاهرِ دل بر اعتقاد آن و تصدیق بدان مشتمل بود، وآن توحید عوام خلق است. و متکلمان نگاهدارندگان این قشرند از تشویشِ مبتدعان، چنانکه گفته شده است.

و سوم و او لباب است، آن است که همه کارها از حق تعالی بیند دیدنی که التفات او به وسایط نمانَد، و بپرستد وی را پرستیدنی که بدان مفرَد باشد و جز وی را نپرستد. و پسرویِ هویٰ از این توحید بیرون باشد، چه هر که پسروی هوی کند معبودِ او هویٰ بوَد. قال الله تعالی: اَفرَاَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَویٰه.[۱۲۹] وقال ـ علیه السلام: اَبْغَضُ اِلٰهٍ عُبِدَ فی الارضِ عِندالله الهَویٰ.[۱۳۰] و بحقیقت هر که تأمل کند بداند که پرستندهٔ بت، بت را نمی‌پرستد، هوای خود را می‌پرستد، چه نفس او مایل است به دین پدران او، و میل نفس به مألوفات یکی از آن معنیهاست که هوی عبارت است از آن. و خشم بر خلق و التفات بدیشان از این بیرون است، چه هر که همه از خدای داند چگونه بر غیر او خشم کند؟ پس توحیدْ عبارتی بود از این مَقام، و آن از مقامات صِدّیقان است.

پس بنگر که آن را به چه چیز بدل کرده‌اند، و به کدام قشر قانع شده، و چگونه این را دستاویز تمدّح و تفاخر ساخته‌اند به چیزی که نام او ستوده است، با افلاس از معنیی که استحقاق حمد حقیقی بدان است. و آن چون افلاس کسی است که بامداد برخیزد و روی به قبله آرد و گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَر السَّمٰوات والأرض.[۱۳۱] و آن اول دروغی است که با حق تعالی بدان ابتدا می‌کند هر روز، اگر روی دل او بخصوص متوجه حق تعالی نیست. چه اگر او [به روی] این رویِ ظاهر خواسته است، روی او نیست مگر سوی کعبه، و آن را نگردانیده است مگر از جهتهای دیگر. و کعبه آفرینندهٔ آسمان و زمین را جهت نیست[۱۳۱/۱]، تا متوجه کعبه متوجه او باشد، چه او متعالی است از آنکه وی را جهت و اَقطار بوَد. و اگر بدان، رویِ دل خواسته است ــ و او مطلوب است و متعبد بدان ــ پس چگونه سخن وی راست باشد، با آنچه دل وی متردد بوَد در حاجتهای دنیاوی، و متصرف در طلب حیلتها که بدان مال و جاه جمع کند، بسیار اسباب سازد، [و] متوجه سوی آن[۱۳۲] بکلیت! پس کی روی خود را به آفرینندهٔ آسمان و زمین آورده باشد؟ و این کلمه خبر است از حقیقتِ توحید، و موحّد آن باشد که جز یکی را نداند، و روی وی [جز]

---

۱۲۹ ــ جاثیه ۲۳/۴۵. ۱۳۰ ــ نزد خدای، منفورترین خدایی که در زمین پرستیده می‌شود هویٰ و هوس است. ۱۳۱ ــ انعام ۷۹/۶ ۱۳۱/۱ ــ کعبه برای آفریننده... جهت نیست. ۱۳۲ ــ اسباب.

بدو متوجه نبوَد. و آن فرمانبُرداری سخن اوست: قُلِ‌اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم.[۱۳۳] و مراد از این قول زبان نیست. چه زبان ترجمانی است که گاهی صادق باشد و گاهی کاذب. و موقع نظرِ حق تعالی نیست جز دل، که زبان او ترجمان اوست، و از معدن توحید و منبع آن است.

لفظ چهارم

[۵۹] ذکر و تذکیر است. قال‌الله تعالی: وَ ذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکریٰ تَنفَعُ المؤمِنین.[۱۳۴] ای، پند ده که پند مؤمنان را سود دارد. و قال ـ علیه‌السلام: إذا مَرَرْتُم بریاضِ الجَنّةِ فَارْتَعوا فیها. قیل: وماریاضُ الجنّةِ؟ قال: مجالسُ الذِّکرِ. چون بر مرغزارهای بهشت گذرید در آن چرا کنید. پرسیدند مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: مجلسهای ذکر. وفی الحدیث: اِنَّ للهِ ملائکةً سَیّاحِینَ فی الهواءِ سِویٰ مَلائکةِ الخَلقِ، اِذا رَأَوا مجالِسَ الذِّکرِ یُنادی بَعضُهم بعضاً هَلُمّوا اِلی بَغیَتِکم فَیَأتونَهُم و یَحُفّون بهم ویَستَمِعونَ، اَلافاذکُروا اللهَ وذَکِّروا بِاَنفُسِکم. ای، حق تعالی را فریشتگان سیاح‌اند در هوای بیرون ــ فریشتگانی که حافظان خلق‌اند ــ چون مجالس ذکر بینند یکدیگر را آواز دهند که بشتابید سوی مطلوب خویش! پس به اهل ذکر پیوندند، و گردایشان درآیند و استماع کنند. پیغامبر پس از بیان این سخن مردمان را تنبیه می‌فرماید که خدای را یاد کنید و خود را پند دهید. پس لفظ تذکیر نقل شده است [به] چیزی که بیشتر واعظان این عصر در آن مواظبت نمایند، و آن قصص و اشعار و شطح و طامات است.

و اما قصص بدعت است، وسلف باز داشته‌اند از پیش قصه‌گویان نشستن، و گفته [اند] که در وقت پیغامبر وبوبکر و عمر نبود، تا آنگاه که فتنه ظاهر شد، پس قصه‌گویان پیدا آمدند.

و در روایت است که عبدالله عمر از مسجد بیرون آمد و گفت: سبب بیرون آمدن من جز قصه‌گوی نبود،و اگر او نبودی بیرون نیامدمی. و ضَمْره[۱۳۵] از ثَوری پرسید که روی به قصه‌گویان داریم؟ فرمود که پشت به بدعتها آرید. و ابن عَوْن[۱۳۶] گفت: بر محمدِ سیرین[۱۳۷] رفتم، پرسید که امروز چه خبر است؟ گفتم: امیرْ قصه‌گویان را باز داشته است[از قصه]. و اعمش در جامع

---

۱۳۳ ــ انعام ۹۱/۶. ۱۳۴ ــ ذاریات ۵۵/۵۱. ۱۳۵ ــ ابوعبدالله ضَمرة بن ربیعة الرملی، مفتی اهل شام به روزگار خود (زبیدی). ۱۳۶ ــ محمدبن عون خراسانی (زبیدی). ۱۳۷ ــ ابوبکر محمدبن سیرین (۳۳ ــ ۱۱۰ ه) بصری تابعی، به ورع و خوابگزاری شهرت داشت (زبیدی).

بصره رفت و قصه‌گویی را دید که حدیثی روایت می‌کرد و می‌گفت: حَدَّثَنَا الأعمش. در میان حلقه شد و موی زیر بازو را نَتف[۱۳۸] آغاز کرد. قصه‌خوان گفت: ای شیخ شرم نداری! گفت: چرا، من سنتی به جای می‌آرم و تو دروغی می‌گویی، اعمش منم و با تو هیچ حدیثی روایت نکرده‌ام. و احمد حنبل گفت: دروغ‌زن‌ترین مردمان قصه‌گویان و سائلان‌اند. و علی ـ کَرَّمَ‌اللهُ وجهه ـ قصه‌گویان را از مسجد بصره بیرون کرد، مگر حسن بصری را که سخن او در علم آخرت بود، و ذکر مرگ، و تنبیه بر عیبهای نفس و آفتهای اعمال و خاطرهای دیو و وجه حذر از آن، و تذکیر آلاء و نَعَمای حق تعالی، و تقصیر بندگان در شکر او، و تعریف [۶۰] حقارت دنیا و عیبهای او و گذشتن [او] و قلت عهد او، و خطر آخرت و ترسهای آن. و این تذکیر ستوده است در شرع، که در آن ترغیب آمده است. و در حدیثی که بوذر روایت کرد: حضورُ مجلسِ عِلمٍ أفضَلُ مِن صَلوٰةِ ألفِ رَكعةٍ، و حضورُ مجلسِ علمٍ أفضلُ من عِيادةِ ألفِ مريضٍ، و حضور مجلسِ علمٍ أفضَلُ من شُهودِ ألفِ جنازةٍ. قيل يا رسول‌الله، ومِن قِراءَةِ القرآنِ، فقال: وَهَل يَنْفَعُ قِراءَةُ القرآنِ الاّ بالعلم. حضور مجلس علم فاضلتر از هزار رکعت نماز و عیادت هزار بیمار و دریافتِ نماز هزار جنازه. گفتند: یا رسول‌الله، از خواندن قرآن هم؟ فرمود که خواندن *قرآن* بی‌علم سود ندارد. و عطا گفت: مجلس ذکر کفارت هفتاد مجلس لهو است.

پس مزخرِفانْ این احادیث را حجتِ تزکیت خود ساخته‌اند، و خرافات خود را تذکیر نام کرده، و از طریق ذکرِ ستوده غافل شده، و به قصه‌هایی که اختلاف کمی و بیشی را بدان راه است ــ و بیرون از قصه‌های *قرآن* است و زیادت از آن ــ مشغول گشته، چه شنیدن بعضی قصه‌ها سودمند است و شنیدن بعضی زیانکار، اگر چه راست باشد. و هر که این در بر خود گشاد راست و دروغ و سودمند و زیانکار بروی آمیخته شود، و بدین‌سبب از آن نهی کرده‌اند.

و احمد حنبل گفت: مردمان نیک محتاج‌اند به قصه‌گویی صادق. پس اگر قصه از قصه‌های پیغامبران باشد، در آنچه تعلق به کارهای دین دارد، و راست بوَد، در آن باکی نیست. و بباید ترسید از دروغ، و حکایات حالهایی که به زلالت و مساهلات اشارت کند، چه فهم عوام از [درک] معنیهای آن قاصر باشد، ندانند که آن زلت نادره بود. و در پس آن کفارات و حسنات که آن را پوشیده گرداند و تلافی کند بسیار، و در زلاّت و مساهلات خود بدان اعتصام نمایند، و عذر

۱۳۸ ــ نَتف، کندن مو.

خود تمهید کنند، و حجت آرند که چنین و چنین از بزرگان حکایت کرده‌اند، و همگنان در صدد معصیتیم.[۱۳۹] پس عجب نیست از معصیت من، که آنان که از من بزرگترند معصیت کرده‌اند. و بدین سبب ایشان را دلیری حاصل شود [بر] حق تعالی از آنجا که ندانند؛ و پس از احتراز از این دو محذور در آن باکی نباشد. و از اینجا توان دانست که قصه‌های ستوده آن است که در قرآن و اخبار صِحاح آمده است.

و از مردمان کسی هست که وضع حکایت [ها] که در طاعت رغبت افزاید روا دارد، و گوید که مقصود از این، دعوتِ خلق است به حق. و این سخن از نَزَغات[۱۴۰] شیطان است، چه در صدق، آن وسعت هست که به دروغ حاجت نباشد. و در آنچه خدای و [۶۱] پیغامبر وی گفته‌اند بی‌نیازی است از اختراع در وعظ. و چگونه بر این جمله نباشد که به تکلفِ سجعْ کراهیت داشته‌اند، و آن را از خویشتن آرایی شمرده. و سعدبن ابی وقاص گفت پسر خود عمر را، در آن حال که از وی حاجتی می‌خواست و آن را به سجع تقریر می‌کرد: این سجع آن است که تو را برِ من مبغوض می‌کند، هرگز حاجت تو روا نکنم. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت عبدالله رواحه را چون سه کلمه سجع شنید از وی: إیّاکَ والسَّجْعَ یا ابْنَ رَواحَه ! ای،پرهیز ازسجع !و سجع محذورِ متکلف آن بودی که از دو کلمه زیادت شدی. و برای این چون مردی در ابطال دیت چنین گفت: کیف نُدی من لاشَرِبَ ولاأکَلَ ولاصاحَ ولااِستَهَلَّ وَمِثلُ ذلکَ یَطَلُّ. ای، چگونه دهیم دیت کسی که آب و نان نخورد، و بانگی نکرد، و اینچنین خون هدر شود؛ پیغامبر فرمود: أسَجَعٌ کَسَجْعِ [الکُهّان]! ای، سجع [می‌گوید] چون سجع کاهنان!؟

و اما اشعار تکثیر آن در مواعظ نکوهیده است. قال‌الله تعالی: والشُّعراء یَتَّبِعُهُم الغاوون، اَلَمْ تَرَ اَنَّهُم فی کُل وادٍ یَهیمون[۱۴۱]؟ و قال: وما عَلَّمْناهُ الشِعْرَ وما یَنْبَغی لَهُ.[۱۴۲] و بیشتر اشعار که معتادِ مُذکِّران شده است شعرهایی است که در آن ذکر عشق و صفت جمال معشوق و راحت وصال و درد فراق است. و اهل مجلس جز عامیانِ جلف نمی‌باشند، و باطنهای ایشان به شهوتها مشحون است و دلهای ایشان از التفات به صورتهای خوب خالی نیست، و اشعار نجنباند از دلهای ایشان مگر آنچه در آن نهفته است. پس آتش شهوت در ایشان افروخته شود، و نعره‌ها زنند و وجدها نمایند.

۱۳۹ ـ با معصیت روبرو هستیم. ۱۴۰ ـ نَزَغات، وسوسه‌های شیطانی. ۱۴۱ ـ شعراء ۲۲۴/۲۶ و ۲۲۵. ۱۴۲ ـ یس ۶۹/۳۶.

و بیشتر آن ــ یا کلّ آن ــ به فساد رجوع دارد. پس نباید که از شعر روایت کند، مگر آنکه در آن موعظتی و حکمتی باشد بر سبیل استشهاد و استیناس، که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: اِنَّ مِن الشِّعْرِ لَحِکمَةً. بعضی از شعر حکمت است. و اگر اهل مجلسْ خواص باشند و معلوم شود که دلهای ایشان مستغرق دوستی حق تعالی است، شعری که ظاهر آن به خلق اشارت کند با ایشان زیان ندارد. چه مستمع هر چه بشنود آن را بر چیزی که بر دل وی مستولی باشد حمل کند، چنانکه تحقیق آن در «کتاب سماع» بخواهد آمد. و برای این جُنَیْد بر ده و اندکس سخن گفتی، و اگر بسیار شدندی سخن قطع کردی، و اهل مجلس وی بیست تن نشدندی. و جماعتی بر درِ ابن سالم آمدند و او را گفتند که یاران حاضر شده‌اند، سخنی بگوی. گفت: ایشان اصحاب من نه‌اند، ایشان اصحاب مجلس‌اند.

و اما شطح مراد مابدان، دو نوع سخن است [۶۲] که مُحْدَثِ بعضی متصوفان است.

یکی دعویهای طویل عریض در عشق با حق تعالی، و وصال او که از اعمال ظاهر مُغنی[۱۴۳] شود، تا به حدی که قومی [دعوی] اتحاد و برخاستن حجاب، و مشاهده به رؤیت، و مشافهه به خطاب می‌کنند، و می‌گویند که ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم؛ و تشبّه می‌نمایند به حسین حلاج که وی را بدانچه امثال این کلمات گفت بردار کردند، و به قول او که انا الحق گفت استشهاد می‌آرند؛ و بدانچه حکایت می‌کنند از بویزید بسطامی که او گفت: سُبحانی سُبحانی. و این نوعی است از سخن که ضرر آن در میان عوام عظیم شده است، و به حدی انجامیده که جماعتی از برزگران برزگری بگذاشته‌اند و امثال این دعاوی اظهار کرده؛ بدانچه این سخنی است که طبع را خوش می‌آید، چه در ترکیت نفس است و به دریافتِ مقامات و احوال، با کاهلی و بطالت در اَعمال. پس جاهلان عاجز نیایند از آن، و از یادگرفتن سخنان مخبّطِ مزخرف. و هرگاه که بر ایشان انکار کنی توانند گفت که مصدر این انکار علم و جدل است، و علمْ حجاب است، و جدلْ عملِ نفس است، و این حدیث روشن نشود مگر از باطن به مکاشفهٔ نور حق. و این نوع از آن جمله است که شرر آن در بعضی از شهرها مستطیر شده است و ضرر آن شایع و مستفیض گشته، و هر که چیزی از این بگوید کشتن او فاضلتر از احیای ده‌کس باشد.[۱۴۳/۱]

۱۴۳ ــ مُغنی، بی‌نیازکننده. ۱۴۳/۱ ــ نسخهٔ مجلس «در دین خدای» اضافه دارد.

و اما آنچه از بویزید بسطامی حکایت می کنند درست نیست. و اگر از او شنیده باشند، شاید که بر سبیل حکایت می گفت از حق تعالی در اثنای سخنی که آن را با خود مکرر می کرد؛ چنانکه اگر از وی شنیده شود که می گوید: اِنّنی اَنَااللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدْ نی.[۱۴۴] و نشاید که آن خبر از او جز بر سبیل حکایت مفهوم کرده شود.

نوع دوم سخنان نامفهوم است که آن را ظاهرهای مُعْجِب و عبارتهای هایل باشد و در آن منفعتی نبوَد. و آن دوگونه است. یکی آنکه گوینده را هم مفهوم نباشد، بل آن را باز گرداند از خبطی که در عقل وی باشد و تشویشی که در حال وی بوَد، به سبب آنچه سخنی شنیده باشد و به به معنی آن محیط نشده، و بیشتر این باشد. و دوم آنکه مفهوم باشد، ولکن بر تفهیم آن قادر نبوَد و به عبارتی که بر ضمیر وی دلیل کند ایراد نتواند کرد، بدانچه ممارست وی در علم اندک باشد و معانی الفاظْ خوب بیان کردن نداند. و این جنس را از سخن فایده نیست، مگر آنکه دلها را مشوش کند و عقلها را مدهوش و ذهنها را حیران، یا باعث باشد بر آنکه معنیهایی از آن مفهوم کرده شود که بدان الفاظ آن را نخواهند، و مفهوم هر کسی [بر] مقتضیِ هویٰ و طبع او بوَد.

قال ـ علیه‌السلام: ماحَدَّثَ اَحَدُکم قوماً بِحدیثٍ لایَفْهَمونَهُ اِلاّکانَ فِتنةً علیهِم. [۶۳] هیچ کس از شما با گروهی حدیثی که مفهوم ایشان نباشد نگفت که نه فتنه شد بر ایشان.

و قال ـ علیه‌السلام: کَلِّموا النّاسَ مایَعْرِفونَ و دَعُوا مایَنْکِرونَ، اَتُریدونَ اَنْ یُکَذَّبَ اللهُ ورسولُه؟ ای، با مردمان سخنی گویید که آن را بشناسند، و آنچه نشناسند بگذارید. اُ[۱۴۴/۱] می خواهید که تکذیب خدا و رسول او حاصل شود؟ و این در سخنی است که گویندهٔ وی را مفهوم باشد و عقل شنونده بدان نرسد، پس چگونه باشد در آنچه گوینده را هم مفهوم نبوَد! پس اگر گوینده را مفهوم بوَد، شنونده را نه، ذکر آن روا نباشد.

و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتَضَعوا الحِکمَةَ عندَ غیرِ اهلِها فتَظلِموها، ولا تَمْنَعوها اهلَها فتَظلِموهم، کونوا کالطبیبِ الرّفیقِ یَضَعُ الدواءَ فی مَوضعِ الدّاءِ. ای، حکمت را به نا اهل مدهید که بر حکمت ظلم باشد، و از اهل آن باز مدارید که بر ایشان ظلم بوَد، چون طبیبِ رفیق باشید که دارو را به موضع درد مخصوص کند. و در روایتی دیگر آمده است: مَن وَضَعَ الحِکمَةَ فی غیرِ اهلِها جَهِلَ،

۱۴۴ ـ طٰه ۱۴/۲۰. ۱۴۴/۱ ـ اُ، آیا:

ومَن مَنَعَها اهلَها ظَلَمَ، اِنَّ لِلحِکمةِ حقاً واِنَّ لها اهلاً، فَاعطِ کلَّ ذی حقٍّ حَقَّهُ. هر که حکمت به نااهل دهد جاهل باشد، و هر که از اهل باز دارد ظالم بوَد، حکمت را حقی است و آن را اهلی، پس حق هر مستحقی به وی باید داد.

و اماطامات آنچه در شطح گفتیم در آن هم داخل است، و کاری دیگر است که به طامات مخصوص است، و آن [گردانیدن] الفاظ شرع است از ظاهرهایی که از آن مفهوم شود به کارهای باطن که از آن در فهم نیاید، چنانکه باطنیان در تأویلات کنند. و این نیز حرام است و زیان آن بزرگ. چه الفاظ چون از مقتضیِ ظواهر آن گردانیده آید، بی‌حجتی که از صاحب شرع نقل شود، و بی‌ضرورتی که داعی آن باشد از دلیل عقل، اعتماد از الفاظ برخیزد، و منفعت کلام خدای و پیغامبر او ساقط گردد. چه آنچه در فهمْ سابق باشد بر آن وثوقی نماند، و باطن مضبوط نیست، بل خواطر در آن متعارِض باشد، و بر وجهای مختلف حمل توان کرد. و این نیز از بدعتهای شایع است که ضرر آن عظیم است، و مقصود اصحابِ آن، چیزی غریب آوردن است. چه نفسها سوی غریب مایل باشد و از آن لذت یابد. و این طریقْ باطنیان و سیلتِ هدم شریعت ساخته‌اند، به تأویل ظواهر و تنزیل آن بر رأی خود؛ چنانکه در کتاب *مستظهری*، که در رد باطنیان [۶۴] تصنیف شده است، از مذهب ایشان حکایت کرده‌ایم.

و مثال تأویل اهل طامات قول بعضی از ایشان است در تأویل قول خدای ـ عزوجل: اِذهَبْ اِلی فِرعَوْنَ اِنَّهُ طَغی[۱۴۵]، که این اشارتی است به دل او، و مراد از لفظِ فرعونْ اوست، و او طاغی است بر هر آدمیی. و در تأویل اَلْقِ عَصاکَ، ای، کل آنچه بر آن تکیه داری و اعتماد کنی، بجز حق تعالی، باید که آن را بیندازی. و در قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ تَسَحَّروا فاِنَّ فی السُّحورِ بَرَکةً[۱۴۶] که مراد از این استغفار است در سحرگاه. و امثال آن، تا به حدی که جملهٔ قرآن را از اول تا به آخر می بگردانند از ظاهر آن، و تفسیری که از عبدالله عباس و دیگر علما نقل شده است.

و بطلان بعضی از این تأویلات به طریق قطع دانسته می‌شود، چنانکه تنزیل فرعون بر دل، چه فرعون شخصی محسوس بود که وجود او، و دعوت موسی وی را، به طریق تواتر به ما رسیده است، چون بولَهَب و بوجهل وغیر ایشان از کافران، و نه از جنس دیوان و فریشتگان و آنچه به حس در نتوان یافت تا تأویل را به الفاظ آن راه بوَد؛ و همچنین حمل «تَسَحُّر» بر استغفار، چه

۱۴۵ ــ طه ۲۴/۲۰. ۱۴۶ ــ سَحَری خورید زیرا در سحری خوردن برکت است.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ طعام تناول کردی و گفتی: تَسَحَّروا، و هَلُمّوا[۱۴۷] اِلَی الغَذاءِ المُبارَک. و این کارهایی است که بطلان آن به تواتر و حس در می‌توان یافت. و بطلان بعضی از آن به غالبِ ظن دانسته شود، و آن در کارهایی است که تعلق به حس ندارد، و کل آن حرام است و گمراهی و تباه‌کردن دین بر خلق؛ و چیزی از آن از صحابه و تابعین نقل نشده است و نه از حسن بصری که بر دعوت خلق و وعظ ایشان اقبالی داشت.

و قول پیغامبر را ـ علیه‌السلام: مَن فَسَّرَ القرآنَ بِرأیِهِ فَلیَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النارِ[۱۴۸]، معنیی جز این نَمَط ظاهر نمی‌شود، و او آن است که غرض و رأی کسی تقریرِ کاری و تحقیق آن باشد، پس شهادت قرآن را سوی آن کشد، و آن را بر آن حمل کند، بی‌آنکه در تنزیل او بر آن دلالتی لفظیِ لغوی، یا نقلی شاهد باشد. و نباید که از این حدیث آن مفهوم کند، که قرآن را به استنباط و نظر تفسیر نباید کرد، چه در بعضی آیات از صحابه و مفسران ـ رضی‌الله عنهم اجمعین ـ پنج و شش و هفت قول نقل شده است، و معلوم است که کل آن از پیغامبر مسموع نیست، چه متنافی است و [غیر]قابل جمع، پس مستنبط باشد به حسن فهم و طول نظر. و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در حق عبدالله عباس گفت: اَللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِی‌الدّینِ و عَلِّمْهُ التأویلَ.

و از اهل طامات آنکه مثل این تأویلات روا دارد ــ با آنچه [۶۵] می‌داند که مراد از این الفاظ این نیست ــ و گوید که مقصود من دعوت خلق است به حق، همچون کسی باشد که اختراع و وضع بر پیغامبر روا دارد، از برای تقریر سخنی که آن در نفس خود حق بوَد، ولکن شرع بدان ناطق نباشد. چنانکه در هر مسئله‌ای که آن را حق داند حدیثی وضع کند، و این ستم و گمراهی است و داخل شدن در وعیدی که از این حدیث مفهوم است: مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلیَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ‌النار، بل شر تأویلِ این الفاظ غالبتر و عظیمتر، بدانچه بر الفاظْ بیش وثوقی نماند، و طریق استفادت و فهم از قرآن بکلّیت مسدود بوَد. و بدین طریق بشناختی که شیطان چگونه دواعی خلق را بگردانید از علمهای ستوده به علمهای نکوهیده. و آن همه به تلبیس عالمانِ بد بوَد که نامها بدل کردند.

پس اگر متابعت ایشان کنی [به سبب] اعتماد بر نام مشهور ــ بی‌آنکه التفات نمایی بدانچه در عصر اول معروف بود ــ همچون کسی باشی که بزرگی جوید به حکمت، از آن روی که

---

۱۴۷ ــ هَلُمّوا، بیایید. ۱۴۸ ــ هر که قرآن را به رأی خود تفسیر کند خویشتن را در آتش جای ساخته باشد.

متابعت کسی کند که در این روزگار وی را حکیم گویند، و آن به سبب غفلت باشد از تبدیل [نامها][۱۴۸/۱]

لفظ پنجم

و آن حکمت است؛ چه امروز طبیب و شاعر و منجم را حکیم می‌گویند، تا به حدی که گردانندهٔ قرعه[۱۴۸/۲] را، بر دستِ زنان روستا در شارعها، حکیم می‌خوانند. و حکمت آن است که حق‌تعالی بر آن ثنا فرموده است: وَمَن یُؤتَ الحِکمةَ فَقَد اوتِیَ خیراً کثیراً[۱۴۹]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: کَلِمةٌ مِنَ‌الحکمةِ یَتَعَلَّمُهَا الرَّجُلُ خیرٌ له مِنَ‌الدُّنیا[۱۵۰]. پس بنگر که حکمت چه چیز را خواندندی و امروز چه چیز را می‌گویند! و باقی الفاظ بر آن قیاس کن. و از فریفته شدن به تلبیس علمایِ بد محترز باش که شر ایشان در دین بتر از شر دیو ان است. چه دیو به واسطهٔ ایشان دین از دلهای مردمان بیرون برَد. و برای آن پیغامبر را چون از بترینِ خلق پرسیدند اِبا کرد، و گفت: اللّهُمَّ غَفراً. تا آنگاه که سؤال مکرر کردند، پس گفت: عُلماءُ السُّوءِ. و تو علم ستوده و نکوهیده و سبب پوشیده شدن یکی به دیگری بشناختی، و مخیّری در آنکه نظری فرمایی در حق نفسِ خود، و اقتدا به سلف کنی تا به رشتهٔ غرور در چاه ضلالت نشوی، و یا [به خلف] تشبّه نمایی. چه کل آنچه پسندیدهٔ سلف بود از [علمها] مندرس شده است، و اکثر آنچه مردمان بر آن اقبال نموده‌اند بدعت و مُحْدَث است. و قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ درست شده است که بَدَأَ الإسلامُ غریباً و سَیَعودُ [غریباً] کما بَدأ، فَطوبیٰ لِلغُرَباءِ. ای، اسلام در اول غریب بود و زود باشد که باز غریب شود، [۶۶] پس خنک مر غریبان را.

مترجم می‌گوید که غریب بعید را گویند و کم‌نظیر را. و این هردو صفتِ اهل اسلام بود در اول، چه حال ایشان در غایت دوری بود از احوال خلق، چه همه در کفر و جهالت و شرک و ضلالت بودند، و مسلمانان در غایت قلت.

چون پیغامبر این بگفت پرسیدند که غربا کیان‌اند. گفت: الذین یُصلِحون ما اَفسَدَهُ النّاسُ مِن سُنَّتی و یُحیون ما اَماتَهُ النّاسُ مِن سُنَّتی. [ای]، آن کسانی که اصلاح کنند آنچه مردمان تباه کرده‌اند از سنت من، و احیا کنند آنچه مردمان بگذاشته‌اند از سنت من. و این چنین کسان در غایت قلت

۱۴۸/۱ ــ در عربی: و ذلک بالغفلة عن تبدیل الالفاظ. ۱۴۸/۲ ــ مراد فال‌بین است. ۱۴۹ ــ بقره ۲۶۹/۲. ۱۵۰ ــ اگر مرد کلمه‌ای از حکمت بیاموزد برایش بهتر است از جهان و هرچه در آن است.

باشند، و در نهایت دوری از دیگر مردمان. و بدین سبب ایشان را غربا خوانده است. و در خبر دیگر آمده است: هُمُ‌المُتَمَسِّکونَ بما أنتُم عَلَیهِ الیَومَ. ای، جماعتی که تمسک ایشان بدان باشد که شما امروز برآنید. و در حدیث دیگر آمده است: الغُرَباءُ ناسٌ قَلیلٌ صالِحونَ بینَ ناسٍ کثیرٍ، مَن یُبغِضُهُم [فی‌الخَلق] أکثَرُ [مِمَّن] یُحِبُّهُم. ای، اندک و پارسا باشند میان بسیاران، که دشمن ایشان بیش از دوست بوَد. و این علمها که تحریر افتاد امروز غریب شده است، تا به حدی که ذاکرِ آن را دشمن می‌دارند. و از برای آن ثَوری گفت: چون عالمی را بسیار دوست بینی بدان که مخلِّط است، چه اگر حق بگوید وی را دشمن گیرند.

بیان مقداری که ستوده است از علمهای ستوده

بدان که علم بدین اعتبار سه قسم است: قسمی اندک و بسیار آن نکوهیده است؛ و قسمی اندک و بسیار آن ستوده، و هرچه بیشتر بوَد نیکوتر و فاضلتر؛ و قسمی قدر کفایت از آن ستوده است، و زیادت از آن و استقصای در آن نکوهیده. واو چون حالهای تن است که بعضی از آن، اندک و بسیار آن ستوده است، چون صحت و جمال؛ و بعضی اندک و بسیار آن نکوهیده، چون زشتی و بدخویی؛ و بعضی میانه‌روی در آن ستوده است، چون بذلِ مال، چه اسراف نکوهیده است اگرچه بذل است؛ و چون شجاعت، چه تهور ناستوده است اگرچه از جنس شجاعت است. پس علم همچنان است.

قسمی که اندک و بسیار آن نکوهیده است که در او فایدهٔ دینی و دنیاوی نیست، یا زیان او بیش از سود است، چون علم جادوی و طلسم و نجوم، که بعضی از آن اصلا بیفایده است، و صرف عمر ــ که نفیسترین بضاعتی است ــ در آن اِضاعت است، و اِضاعتِ نفایس نکوهیده است؛ و بعضی زیان [آن] بیش از آن چیز است [که] پنداری بدو حاصل شود، از رواشدن حاجتی در دنیا، چه آن به اضافت زیانی که از آن حاصل شود از حساب نتوان [۶۷] گرفت.

و اما قسمی که غایت مبالغت و نهایت استقصا در آن ستوده است معرفت حق تعالی است، و صفات و افعال او، و سنت او در خلق، و حکمت او در ترتیب آخرت بر دنیا؛ چه آن علمی است که مطلوب است برای ذات او، و برای آنکه سعادت آخرت بدو توان یافت. و بذل مقدور تا غایت وسع و غایت طاقت در آن قصور است از حد واجب، که آن دریایی است که غور آن درنتوان یافت. و گردیدن گردندگان نیست جز در سواحل و اطراف آن، به قدر آنچه ایشان را میسر

کرده‌اند. و در اطراف آن خوض نکرده‌اند جز انبیا و اولیا و راسخان علم ـــ بر اختلاف درجات ایشان ـــ به حسب اختلاف قوّت و تفاوتِ تقدیرِ حق تعالی در حق ایشان. و این از علم مکنون است که در کتابها ننویسند. و بر تنبّه آن یاری کننده، در اولِ کار، تعلّم و مشاهدهٔ احوال علمای آخرت است، چنانکه علامت ایشان بخواهد آمد؛ و در آخر کار، مجاهده و رضایت و تصفیهٔ دل و تفریغ[۱۵۱] آن از علایق دنیا و تشبُّه در آن به انبیا و اولیا تا هر طالبی را از آن روشن شود به اندازهٔ روزی، نه به اندازهٔ کوشش؛ ولکن از کوشش در آن چاره نیست، چه مجاهده کلید هدایت است.

و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص

آن علمهاست که در فرضهای کفایت آورده‌ایم.

چه در هر علمی از آن اقتصاری است که آن اقل است، و اقتصادی است که آن وسط است، و استقصایی است ورای اقتصار که آن را تا آخر عمر مؤدّی نیست. و از دو چیز یکی اختیار کن: اِمّا به نفس خود مشغول شو؛ و اِمّا به دیگری پرداز، پس از آنچه از خود فارغ شوی. و پرهیز از مشغولیِ اصلاح دیگری پیش از اصلاح خود.

پس اگر به نفس خود مشغول خواهی بود، مشغول مشو مگر به فرض عین خود، بر حسب آنچه حال تو اقتضا کند، و آنچه از آن به اعمال ظاهر تعلق دارد، چون آموختن نماز و آبدست و روزه. و مهمتر کاری که همگنان آن را بگذاشته‌اند دانستن صفات دل است ـــ آنچه از آن ستوده است و آنچه نکوهیده ـــ چه آدمی خالی نباشد از صفات نکوهیده، از حرص و حسد و ریا و کبر و عجب و اَخَوات آن. و کل آن هلاک‌کننده است. و اِهمالِ آن با مشغولی به اَعمال ظاهرْ آن را ماند که در حالِ گر و دمل به طِلای ظاهرِ تن مشغول شود، و بیرون آوردن مایه را به فصد و اسهال[۱۵۲] خوار دارد. و حشویانِ[۱۵۲/۱] علما به اَعمال ظاهر اشارت کنند، چنانکه راه نشینان اطبا به طِلای ظاهر تن. و علمای آخرت اشارت نکنند جز به تطهیر باطن و قطع مایه‌های شر، بدانچه اصلا آن را تباه کنند و بیخهای آن را برکنند، و آن در دل است. و بیشتری که به اَعمال ظاهر پناهیده‌اند و تطهیر دلها بگذاشته‌اند، سبب آن آسانیِ اَعمال جوارح است و دشواریِ اَعمال دلها،

---

۱۵۱ ـــ تفریغ، فارغ ساختن. ۱۵۲ ـــ اسهال، بیرون آوردن مایه با دواهای مناسب (زبیدی).

۱۵۲/۱ ـــ حشویان، حشویه، کسانی که به ظاهر امور می‌نگرند و از اسرار باطن بی‌اطلاع‌اند (زبیدی).

[۶۸] چنانکه به طِلای ظاهر پناهد. کسی که تناول داروهای تلخ را دشوار شمرَد، پس همیشه در طِلا رنج می‌بیند و در مایه‌ها می‌افزاید و بیماری بدان متضاعف می‌شود.

پس اگر خواهندهٔ آخرتی و جویندهٔ رستگاری و گریزنده از هلاک ابد، به علم علتهای باطن و علاج آن ــ چنانکه در «ربع مهلکات» گفته‌ایم ــ مشغول شو، که آن تو را به مقامات ستوده، که در «ربع منجیات» مذکور است، لامحاله برساند؛ که دل چون از نکوهیده تهی شود به ستوده پُر گردد، و زمین را چون از خس پاک کنی اصناف کِشته‌ها و سَبَرْ غَمْها در وی بروید. و اگر از آن فارغ نباشی به فرضهای کفایت مشغول مشو، خاصه چون طایفه‌ای بدان قایم باشند؛ که مُهلکِ خود، در طلب صلاح غیری، سفیه بوَد. و در غایت حماقت باشد کسی که مار و کژدم در جامهٔ وی بوَد و قاصد کشتن وی، و او مگس‌رانی طلبد تا مگس از غیری ــ که وی را نرهاند از مار و کژدم که کشندهٔ وی است ــ براند.

و اگر از نفس خود و تطهیر آن فارغ شوی و ترک بزهِ ظاهر و باطن بتوانی، و آن تو را خوی و عادت شود ــ و این مطلوب در غایت دوری است ــ به فرضهای کفایت مشغول شو بتدریج. و ابتدا به کتاب خدای کن؛ پس به سنت پیغامبر؛ پس به تفسیر و دیگر علمهای قرآن، از ناسخ[۱۵۳] و منسوخ[۱۵۴]، و مفصول[۱۵۵] و موصول[۱۵۶]، و محکم[۱۵۷] و متشابه[۱۵۸]؛ و همچنین در سنت؛ پس به فروع، و آن علم مذهب است از علم فقه، نه علم خلاف؛ پس به اصول فقه؛ و همچنین به باقی علمها بر آن جمله که در علم مجال باشد و وقتْ مساعدت کند.

و در یک فن از آن، عمر خود مستغرق مکن برای طلب استقصا که علم بسیار است و عمر کوتاه. و این علمها آلات مقدمات است و در ذات خود مطلوب نیست، بل برای چیزی دیگر مطلوب است. و هرچه برای چیزی دیگر طلبیْ باید که به سبب استکثار آن، مطلوب فراموش نکنی. پس از شایع علم لغت، بر آن اقتصار کن که سخن عرب فهم [کنی] و از غریب آن بر غریب قرآن و حدیث، و تعمق در آن بگذار. و از نحو برآنچه به کتاب و سنت متعلق است، که هیچ علمی نیست که نه در وی اقتصاری است، و اقتصادی، و استقصایی. و ما در حدیث و تفسیر و فقه و

۱۵۳ ــ ناسخ، آیه‌ای که حکم آیه‌ای را که قبل از آن نازل شده است زایل کند. ۱۵۴ ــ منسوخ، آیه‌ای که به وسیلهٔ نزول آیه دیگری حکم آن زایل شده باشد. ۱۵۵ ــ مفصول، حدیثی که سلسلهٔ راویان آن پیوسته نباشد.

۱۵۶ ــ موصول، حدیث متصل، حدیثی که سلسلهٔ راویان آن پیوسته باشد. ۱۵۷ ــ متشابه، آیه‌ای که معنا و حقیقت آن محتاج به تأویل باشد، خلاف محکم. ۱۵۸ ــ محکم، سوره یا آیه‌ای که محتاج به تأویل نباشد.

کلام بدان اشارت کنیم تا جز آن را برآن قیاس کنی.

پس اقتصار در تفسیر ضِعف[۱۵۹] قرآن است، چنانکه وجیز واحدی[۱۶۰] است. و اقتصاد سه چندان، چنانکه وسیط وی است. و آنچه ورای آن است استقصایی است که بدان حاجت نیست، و تا آخر عمر آن را مَرَدّی نه.

و اما حدیث اقتصار در او تحصیلِ صحیحَین[۱۶۱] است، به تصحیح نسخه‌ای از آن برِ مردی نیک‌دان که متن حدیث بداند؛ و اما حفظ نامهای مردان از تو کفایت شده است، بدانچه متقدمان [۶۹] تحمل کرده‌اند. و تو را رواست که بر کتب ایشان اعتماد کنی؛ و حفظ متون صحیحین لازم نیست، بل آن‌قدر تحصیلی لازم است که به وقت حاجتْ طلبِ آنچه بدو محتاج باشی بتوانی. و اما اقتصاد آن است که دیگر مسندهای صحیح با آن ضم کنی. و اما استقصا، آنچه در آن است از تحصیل کلّ آنچه منقول است، از ضعیف و قوی و صحیح و سقیم، با معرفت طریقهای بسیار در آن، و معرفت احوال مردمان و نامها و صفتهای ایشان.

و اما فقه اقتصار در او آن است که در مختصر مُزَنی[۱۶۲] است، و ما در خلاصه[۱۶۲/۱] آن را مرتب کرده‌ایم. و اقتصاد سه چندان است، و آن مقداری است که در *وسیط* آورده‌ایم. و استقصا آن است که در *بسیط* آورده‌ایم، و آنچه ورای آن است از تطویلات.

و اما کلام مقصودِ آن نگاهداشت معتقَداتی است که اهل سنت آن را از سلف [صالح] نقل کرده‌اند و بس، و آنچه ورای آن است طلب کشف حقایق است نه به طریق.[۱۶۳] و اقتصار در مقصودِ حفظِ سنت به معتقَدی مختصر حاصل است، و آن مقداری است که در کتاب «قواعد

---

۱۵۹ ــ ضِعف، دوچندان. ۱۶۰ ــ مقصود کتاب وجیز از ابوالحسن علی‌بن احمدبن محمد واحدی نیشابوری (اصلش از ساوه) شافعی، مفسر و نحوی، متوفی ۴۶۸ هـ (زبیدی). ۱۶۱ ــ صحیحین، در نزد اهل سنت صحیح بخاری و صحیح مسلم. ۱۶۲ ــ ابو ابراهیم اسماعیل‌بن یحیی‌بن عمرو مُزَنی شافعی (۱۷۵-۲۶۴ هـ) (زبیدی). ۱۶۲/۱ ــ خلاصةالمختصر یسمی *خلاصة الوسائل الی علم المسائل* (زبیدی).

۱۶۳ ــ در شرح زبیدی: (من غیر طریقه) من ایراد نقل البراهین والحجج و جلب الکلام من کل جهة.

العقاید» از جملهٔ این کتب[۱۶۴] آورده‌ایم. و اقتصاد مقدار صد ورق است، و آن را در کتاب *الاقتصاد فی‌الاعتقاد* ایراد کرده‌ایم، و آن برای مناظرهٔ مبتدعی باید و معارضهٔ بدعت او، بدانچه آن را باطل کند و از دل عامی بیرون برد. و آن سود ندارد مگر با عامیان، پیش از آنچه تعصب ایشان قوی شود.

و اما مبتدع پس از آنچه از جدل چیزی بیاموخت، و اگرچه اندک آموخته است، کم باشد که کلام با وی منفعت کند، چه اگر وی را مُفْحَم[۱۶۴/۱] کنی مذهب خود نگذارد، و تقدیر کند که آن را جوابی هست که او از آن عاجز است و تو به قوّتِ مجادله بروی تلبیس می‌کنی.

اما عامی، چون وی را به نوع جدلی از حق بگردانیده باشند ممکن است که به مثل آن جدلْ وی را به حق باز آرند، پیش از آنچه تعصبِ هواها قوی شود. چه اگر تعصب قوی گشت از آن نومید باید شد، چه تعصب سبب استوارشدن اعتقادهاست در دلها، و این نیز از آفتهای علمای بد است. چه ایشان در تعصب برای حق مبالغت می‌کنند، و در مخالفان به چشم استحقار می‌نگرند؛ و دواعیِ مکافات و مقابله از ایشان برانگیخته می‌شود، و بواعثِ ایشان بر طلبِ نصرتِ باطل بسیار می‌گردد، و غرض ایشان در تمسک به آنچه نسبت بدیشان می‌دارد قوّت می‌پذیرد. و اگر علما با ایشان به لطف و رحمت و نصیحت در خلوت سخن گفتندی ــ نه در معرض خشم و تحقیر ــ هرآینه مقصود برآمدی؛ ولکن چون جاه قایم نمی‌شود مگر به تَبَع، و میل تَبَع نمی‌باشد جز به تعصب و لعنت و دشنام خصمان، تعصب را عادت کردند و آلت خود ساختند و آن را نصرت دین و دفع از مسلمانان نام نهادند[۱۶۴/۲]. [۷۰]

و اما خلافیات که در این عصرهای متأخر پیدا آورده‌اند، و در آن تحریرات و تصنیفات و مجادلات که مثل آن در سلف نبود ابداع کرده، پرهیز که گرد آن گردی! و از او دور شو، چنانکه از زهر کشنده دور شوی، که او دردی سخت است. و اوست که همهٔ فقها را در طلبِ منافسه و مباهات آورده است، چنانکه تفصیلِ غوایل و آفات [آن] بخواهد آمد. و روا که[۱۶۵] این سخن از گویندهٔ آن بشنوند، و گویند: النّاسُ أعداءُ ما جَهِلوا. زنهار! تا این گمان نبری که کسی را یافته‌ای که از بواطن آن آگاه است. و نصیحت قبول کن از کسی که مدتی مدید از عمر خود در آن ضایع کرد،

---

۱۶۴ ــ در متن عربی: من هذا الکتاب.   ۱۶۴/۱ ــ مُفْحَمْ، درمانده از جواب.   ۱۶۴/۲ ــ در شرح زبیدی: (و سموه ذَبّاً عن‌الدین) ای دفعاً عنه (و نضالاً) ای مناضله و مدافعه (عن‌المسلمین).   ۱۶۵ ــ و باشد که.

و زیادت از متقدمان در آن تصنیف و تحقیق و جدل و بیان به جای آورد. پس حق تعالی سلوک راه راست در دل وی افکند، و او را بر عیب این فن مطلع گردانید تا آن را مهجور کرد و به نفس خود مشغول شد.* و فریفته مشو بدانچه گویند که فتوی عِمادِ شرع است و علتهای آن جز به علم خلاف نتوان دانست. چه علتهای مذهب در مذهب مذکور است. و آنچه زیادت از آن است مجادلات است که متقدمان و صحابه ـ رضی‌الله عنهم اجمعین ـ آن را نشناخته‌اند، با آنکه در [علمهای] فتاوی از دیگران عالمتر بوده‌اند. بل مجادلات با آنچه در مذهب مفید نیست زیانکار و تباه‌کنندهٔ ذوق فقه است، که آنچه حدس مفتی شاهد آن باشد چون وی را در فقه ذوقی صحیح بوَد، در اغلبِ امر تمشیت آن بر شرط جدل امکان ندارد. و آنکه طبع او با رسمهای جدل اِلف گرفت، مقتضیات جدل مسلم دارد و ذوق فقه را تسلیم نتواند کرد. و بدان مشغول نشود جز کسی که طالب صیت و جاه باشد، به بهانهٔ آنچه علل مذهب می‌طلبد. پس آمِن باش از دیوان، و احتراز از دیوْمردمان کن، که ایشان دیوان را از رنج اِضلال برهانیده‌اند. و در جمله، پسندیدهٔ عاقلان آن است که خود را در عالَم تنها با حق‌تعالی شماری، و مرگ و عرض و حساب و بهشت و دوزخ در پیش نظر آری، و در آن مهم که در پیش است تأمل کنی، و جز آن بگذاری. والسلام.

و یکی از مشایخ عالمی را در خواب دید، وی را گفت: خبر آن علمها که در آن مجادله و مناظره کرده‌ای چیست؟ او دست باز کرد و در آن بدمید و گفت: همه هباءً منثورا [شد] و سودی ندیدم، مگر از دو رکعتی خالص که در دل شب گزاردم. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ماضَلَّ قومٌ بَعدَ هُدیً کانوا علیه اِلاّ اوتوا الجَدَلَ. گمراه نشدند قومی پس از آنچه به راه راست بودند مگر آنان که در جدل افتادند، پس این آیت بخواند: ماضَرَبوهُ لکَ اِلاّ جَدَلاً، بل‌هُم قَوْمٌ خَصِمون[۱۶۶]. این مثل نیاوردند [۱۷] تو را مگر از روی جدل، بل ایشان گروهی مخصوص‌اند به خصومت. و پیغامبر در تفسیرِ واَمّا الذینَ فی قلوبِهِم زَیغٌ،[۱۶۷] گفت: هم اهلُ الجدلِ الذین عَناهم [الله] بِقوله: وَ احْذَرْهُم. ایشان اهل جدل‌اند که حق تعالی به کلمهٔ «واحذرهم» ایشان را خواسته است.

و یکی از سلف گفت: در آخر الزمان قومی باشند که درِ عمل بر ایشان بسته شود، و درِ جدل گشاده. و در حدیث است: اِنَّکم فی زَمانٍ اُلهِمتُم فیهِ العَمَلَ و سَیَأتی قومٌ یُلهَمونَ الجَدَلَ. شما در زمانی [آمدید] که در آن شما را عملْ الهام داده‌اند، و بزودی قومی خواهند آمد که ایشان را جدل

---

۱۶۶ ــ زخرف ۵۸/۴۳. ۱۶۷ ــ آل عمران ۷/۳. *اینجا مقصود خود غزالی است.

الهام خواهند داد. و در خبری مشهور است: أَبْغَضُ الخَلق الی اللهِ الاَلَدُّ الخَصِمُ. بغیضترین خلقی برِ حق تعالی سخت خصومتِ مخصوص به مخاصمت [است]. و در خبر است: ما اوتِیَ قومُ المَنطِقَ اِلاّ مُنِعوا العَمَلَ[۱۶۸]. سخنگویی قومی را داده نشد که نه از عمل باز داشته شدند.

علی نصیر حَضْرَمی از پدر خود روایت کرد که او گفت: خلیلِ احمد[۱۶۹] را پس از وفات به خواب دیدم، اندیشیدم که هیچ‌کس عاقلتر از خلیل نیست، از وی سؤالی کنم. روی به من آورد و گفت: آنچه ما در آن خوض می‌کردیم دیدی هیچ چیزی سودمندتر از کلمات سُبحانَ اللهِ والحمدُلله ولا اِلهَ اِلاّالله واللهُ اکبر [نبود]؟[۱۷۰] واللهُ اَعلم.

باب چهارم

در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره و جدل، و شروط و اِباحت آن

بدان که پس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ خلافت به خلفای راشدین رسید و ایشان أئمه و علما بودند در معرفت حق تعالی، و فقها در احکام او، و مستقل به فتوی وقضا. و از فقها یاری نخواستندی مگر نادر و در واقعه‌هایی که در آن از مشاورت چاره نبودی. پس علما به علم آخرت پرداختند و آن را متجرِّد شدند، و فتاوی و آنچه تعلق به احکام خلق دارد از دنیا از خود دفع کردند و به غایتِ مجاهده روی به خدای ـ عزوجل ـ آوردند، چنانکه از سیرتهای ایشان نقل شده است. و پس از ایشان چون خلافت به جماعتی رسید که آن را بی استحقاق و استقلالِ به فتاوی و احکامْ تقلّد نمودند، مضطر شدند به یاری خواستن [از فقها] و مصاحبت ایشان در همه احوال، تا در مجاری احکام از ایشان فتوی خواهند. و از علمای تابعین بقیتی بودند که بر طراز اول مستمر بودند، و دین خالص را ملازم، و بر سِمَت علمای سلف مواظب؛ و چون ایشان را می‌طلبیدند می‌گریختند و روی می‌گردانیدند: خلفا مضطر شدند به الحاح در طلب ایشان، تا قضا و حکومت بدیشان می‌دهند. پس [۷۲] اهل آن روزگار عز علما، و اقبال خلفا و والیان بر ایشان ــ با اِعراض ایشان

---

۱۶۸ ــ متن عربی چاپهای موجود در اینجا تمام می‌شود. ۱۶۹ ــ خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۰ هـ) استاد در نحو و لغت و عروض. ۱۷۰ ــ این بند در متن عربی و شرح زبیدی نیامده است.

ــ بدیدند، سر برافراشتند، و روی به طلب علم آوردند، تا به وسیلت آن نیلِ عز و ادراک جاه از والیان میسر شود. پس بر علم فتاوی اقبال نمودند و خود را بر والیان عرضه داشتند و شناخت ایشان طلبیدند و از ایشان ولایتها و صِلتها خواستند. پس بعضی محروم شدند و بعضی به مقصود رسیدند. و آنکه به مقصود رسید از خواريِ طلب و حقيريِ مبتذل شدن خالی نماند. و فقها پس از آنچه مطلوب بودند [طالب] شدند؛ و پس از آنکه عزیز بودند به اِعراض از سلاطین، خوار گشتند [به] اقبال بر ایشان، مگر آنکه حق تعالی وی را توفیق داد در هر عصری از علمای دین خود.

و در آن روزگار بیشتر اقبال بر فتاوی و حکومات بود. پس بعضی از صدور و امیرانْ قولهای مردمان در قاعده‌های عقیدتها بشنیدند، و به شنیدن حجتهای آن مایل شدند. و [چون] رغبت ایشان در مناظره و مجادلهٔ کلامْ مردمان را معلوم شد، [گروهی] روی به علم کلام آوردند، و در آن بسیار تصنیفها کردند، و طریق مجادلات مرتب گردانیدند، و فنون مناقضات بیرون آوردند؛ و گفتند که غرض ما نصرت دین خدای، و دفع از سنت[۱۷۰/۱]، و قمع مبتدعان است. چنانکه طایفه‌ای پیش از ایشان گفتند که مقصود ما استقلال است در فتاوی دین، [و] تقلّد احکام مسلمانان برای شفقت بر خلق خدای و نصیحت ایشان. و پس از آن، کسی پیدا آمد از صدور که خوض در کلام و فتح باب مناظره در آن مصلحت ندید، بدانچه از گشادن آن درْ تعصبات فاحش و خصومتهای مودی ــ به ریختن خونها و خراب‌کردن شهرها ــ زاده بود؛ و نفس او مایل شد به مناظره در فقه و بیان آنکه مذهب شافعی اولیٰ یا مذهب بوحنیفه. پس مردمانْ کلام و فنون علمها بگذاشتند، و جمله روی به مسائل خِلاف، که میان شافعی و بوحنیفه است ـ رضی‌الله عنهما ـ علی‌الخصوص، آوردند. و در خِلافِ مالک و سفیان و احمد و غیر ایشان مساهلت نمودند، و گفتند که مطلوب ایشان استنباط دقایق شرع و تقریر علل مذهب، و تمهید اصول فتاوی است. و انواع مجادلات و تصنیفات در آن مرتب کردند، و تا این غایت، هم برآن مستمرند. و نمی‌دانیم که حق‌تعالی چه تقدیر کرده است، در روزگاری که پس از ما خواهد بود؛ این است که باعث بود [بر] روی آوردن مردمان به خلافیات و مناظره فَحَسْبُ.

و اگر نفوس ارباب دنیا به خلافِ امامی دیگر از آئمه مایل شود، و یا علمی دیگر از علمها،

۱۷۰/۱ ــ در شرح زبیدی: (و زعموا ان غرضنا) من هذا (الذبّ) ای الدفع (عن دین‌الله والنضال) ای المدافعه (عن السّنة) الشریفه.

هرآینه مردمان با ایشان مایل شوند. و خاموش نباشند از تعلل[۱۷۱] آن که مشغولی ما بدین علم برای آن است که علم دین است، و ما را مطلوبی جز تقرب حق‌تعالی نیست.

بیان تلبیس در تشبیه این مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف

[۷۳] بدان که استدراج[۱۷۲] ایشان مردمان را بدان است که غرض ما از مناظره باز جست کردن است از حق تا روشن شود، چه حق مطلوب است و یاری یکدیگر در نظر و تواردِ خواطر مفید و مؤثر؛ و عادت صحابه در مشاورات ایشان همچنین بود، چنانکه مشاورت کردند در مسئلهٔ جَد و برادران، و حدّ شرب خمر، و وجوب غرامت بر امام ــ چون خطا کند ــ چنانکه نقل شده است که، زنی بچه افگانه کرد[۱۷۳] از ترس عمر، چنانکه نقل شده است در مسائل فرایض وغیر آن، و آنچه آوردند از مناظرهٔ شافعی با محمدِ حسن،[۱۷۴] و مناظرهٔ مالک [و ابوحنیفه][۱۷۵] و بویوسف[۱۷۶]، وغیر ایشان از علما. و تو را واقف کند بر این تلبیس آنچه یاد خواهم کرد. و او آن است که یاری یکدیگر در طلب حق از دین است، ولکن آن را شرطها وعلامتهاست.

اول آنکه به چیزی که فرض کفایت است مشغول نشود تاآنکه از فرض عین نپرداخته باشد. و هرکه بروی فرض عین باشد و او به فرض کفایت مشغول شود و گوید که مقصود وی حق است، دروغزن بوَد. و مثال او کسی است که نماز بگذارد، و در تحصیل جامه‌ها و بافتن آن بازرگانی کند و گوید: غرض من ستر عورت کسی است که جامه نیابد و برهنه نماز کند. چه وقوع آن ممکن است، چنانکه فقیه گوید که وقوع نوادر که بحثِ خلافی از آن است ممکن است. و مشغولان به مناظره کارهایی که باتفاق فرض عین است بگذاشته‌اند. و آنکه ردّ ودیعتی بر وی متوجه باشد در حال، و اوِ احرام نماز گیرد که فاضلترین قربتهاست، عاصی باشد. چه مردم[۱۷۶/۱] به مجرد آنچه فعل او از جنس طاعت بوَد مطیع نباشد، تا در او رعایت وقت و شرط و ترتیب نکند.

---

۱۷۱ ــ تعلّل، بهانه‌کردن، علت‌انگیختن. ۱۷۲ ــ استدراج، بتدریج نزدیک کردن کسی را به سوی چیزی، فریب دادن. ۱۷۳ ــ اَفگانه‌کردن، بچه‌انداختن، سِقط کردن. ۱۷۴ ــ ابو عبدالله محمدبن حسن شیبانی حنفی که خطیب بغدادی او را امام اهل الرأی خوانده است (۱۳۱-۱۸۹ ه). ۱۷۵ ــ بر طبق شرح زبیدی.
۱۷۶ ــ ابو یوسف یعقوب. ۱۷۶/۱ ــ مردم، آدمی

دوم آنکه فرض کفایت مهمتر از مناظره نبیند، چه اگر مهمتر بیند او به مناظره[177] عاصی باشد. و مثال او کسی است که جماعتی تشنگان بیند که بر شُرُف هلاک اند و مردمانْ ایشان را مهمل گذاشتند و او قادر بر احیای ایشان به آب دادن: ایشان را بگذارد و به آموختن حجامت مشغول شود و گوید که فرض کفایت است و اگر شهر از آن خالی باشد مردمان هلاک شوند؛ و چون گویند که در شهر حجامان هستند و ایشان بسنده اند، [گوید]: بدین سبب حجامت از فرضهای کفایت بیرون نرود. پس حالِ کسی که این کند و به احیای تشنگان مسلمانان مشغول نشود، چون حال کسی باشد که مشغول مناظره شود، و در شهر فرضهای کفایت مهمل باشد، و هیچ کس بدان قیام ننموده.

واما فتوی جماعتی بدان قیام نموده اند، و هیچ شهری از فرضهای کفایتِ مهمل خالی نباشد، و فقها بدان التفات ننمایند. و اقربِ آن طب است که در بیشتر شهرها طبیب مسلمان که بر گواهی او اعتماد روا باشد ـ در چیزی که معوَّل[178] آن در شرع قول طبیب است ـ موجود [۷۴] نیست. و همچنین به امر معروف و نهی منکر که از فرضهای کفایت است، و بسی باشد که مُناظِر حریرِ پوشیده و گسترده بیند و از منع آن خاموش باشد، و مناظره می کند در مسئله ای که واقع نشود، و اگر شود جماعتی از فقها بدان قیام نمایند؛ پس گوید که مراد من از مناظره تقرب است به حق تعالی به اقامت فرض کفایت.

و اَنَس روایت کرده است که پیغامبر را ـ علیه السلام ـ گفتند: متی یُترَکُ الامرُ بالمعروفِ وَالنَّهیُ عن المنکرِ؟ فقال: اِذا ظَهَرَ الاِدْهان فی خیارِکُم والفاحِشَةُ فی شِرارِکُمْ وتَحَوَّلَ المُلکُ فی صِغارِکُمْ والفقهُ فی اَرذالِکُمْ. ای، امر معروف و نهی منکر کی گذاشته شود؟ فرمود که، چون در نیکان شما مداهنت،[179] و در بدان فاحشه ظاهر شود، و پادشاهی به صغار تحویل شود و فقه به ناکسان.

سوم آنکه مناظِرْ مجتهد باشد که به رأی خود فتوی دهد نه به مذهب شافعی و بوحنیفه، تا اگر وی را ظاهر شود که حق در مذهب بوحنیفه است، موافقت شافعی بگذارد، و بدانچه وی را ظاهر شد فتوی دهد، چنانکه صحابه و ائمه کردندی.

---

۱۷۷ ـ به مناظره، با مناظره کردن. ۱۷۸ ـ معوَّل، تکیه گاه. ۱۷۹ ـ مداهنت، مدارا، نرمخویی، ترک مجادله (زبیدی).

و اما کسی که وی را مرتبهٔ اجتهاد نباشد ــ و حکم همهٔ اهل عصر این است ــ و از چیزی که پرسند فتوی ندهد مگر به‌نقل از صاحب مذهب خود؛ پس اگر ضعف مذهب او وی را روشن شود، ترک آن وی را روا نباشد. پس در مناظره چه فایده؟ چون مذهب او معلوم است و بجز آن فتوی نتواند داد. و آنچه بر وی مشکل شود لازم آید که گوید: نزدیک صاحب مذهب من شاید که از این اِشکال جوابی است، که من در اصلِ شرعْ مستقل اجتهاد نه‌ام. و اگر مباحثه از مسئله‌ها کند که صاحب مذهبِ وی را در آن دو وجه یا دو قول باشد، آن نزدیکتر بود. چه روا که وی را به یکی از آن فتوی باید داد، و [از] بحث، میل وی به یکی از آن [دو] غالب شود، و مناظره در این مسئله‌ها کمتر می‌رود، بل بسی باشند که مسئلهٔ دو وجهی یا دوقولی را بگذارند، و مسئله‌ای طلبند که خلاف در آن مقطوع باشد.

چهارم آنکه مناظره نکند جز در مسئله‌ای که واقعه باشد، یا نزدیک به‌وقوع در غالب؛ چه صحابه مشاورت نکردند جز در واقعه‌ای که متجدد شد، یا چیزی که وقوع آن غالب باشد، چون فرایض. و مناظران را اهتمامی نبینی در اختیار مسئله‌هایی که فتوای آن بلوای عام باشد، بل مسئله‌های طبلی[۱۸۰] طلبند که جدل را در آن مجالی واسع بوَد ــ خواه کم وقوع باش و خواه بسیار وقوع. و بسی باشد که مسئله‌ای بسیار وقوع را بگذارند و گویند: این مسئلهٔ خبری است، یا از «زوایا»ست و مسئله‌ای طبلی نیست. و از عجایب بوَد که مطلوبْ حق باشد، پس مسئله گذاشته شود به سبب آنچه [۷۵] خبری [است]؛ چه مدرکِ حقْ اَخبار است. یا به‌سبب آنکه طبلی نیست و سخن در آن دراز نشود. و مقصود در حقْ آن باشد که سخن کوتاه شود و زود به حق رسد نه آنکه دراز شود.

پنجم آنکه مناظره در خلوت دوست‌تر دارد، و مهمتر داند از آنکه در محفل و در پیش پادشاهان و اکابر؛ چه خلوت همت را جامعتر باشد، و به صفای فکرت و دریافت حق سزاوارتر. و حضور جمعْ دواعیِ ریا انگیزد، و حرص آرد بر آنکه هر کسی خود را نصرت کند ــ خواه مُحِقّ باش و خواه مُبْطِل ــ و تو می‌دانی که حرص مُناظران در محافل و مجامع است. و یکی از ایشان مدتی دراز با یار خود خالی باشد و مکالمت نکند، و بسی بوَد که از وی در خواهند، اجابت نکند. و

۱۸۰ ــ در متن عربی «من الطبولیات» آمده، به معنی مسائل جنجالی.

چون مقدّمی حاضر شود و محفلی انتظام پذیرد، هیچ دقیقه از دقایق احتیال باقی نگذارد در طلب آن، که گوینده او باشد مخصوص.

ششم آنکه در طلب حق چون جویندهٔ گم شده باشد، فرق نکند که گم شده بر دست او ظاهر شود یا بر دست آنکه وی را یاری می‌کند؛ و رفیق خود را معین داند نه خصم، و چون تعریفِ خطا کند و حق ظاهر گرداند وی را شکر گوید. چنانکه اگر در طلب گم‌شده‌ای سالک راه شدی، و یار او او را تنبیه کردی که گم شده به موضعی دیگر است، او وی را شکر گفتی و نکوهیدی، و بدان شاد شدی و آن را کراهیت نداشتی. و مشاورت صحابه همچنین بود تا به حدی که زنی برِ عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ سخن وی رد کرد و او را بر حق آگاهانید ــ در آن حال که بر ملأ مردمان خطبه می‌گفت ــ و او فرمود: اَصابَتْ امْرَأةٌ و اَخْطَأ رجُلٌ.[۱۸۱] و مردی از علی ـ کرَّم اللّه وجهه ـ مسئله‌ای پرسید، او جواب فرمود، این مرد* گفت: یا امیر المؤمنین چنین نیست، ولکن چنین و چنین است. گفت: اَصَبْتَ و اَخْطَأتُ،[۱۸۲] و فَوقَ کُلِّ ذی عِلمٍ علیمٌ.[۱۸۳]

و عبدالله مسعود استدراک کرد[۱۸۴] بر بوموسی اشعری، و [بوموسی] گفت: چون این بزرگ میان شما باشد از من مپرسید. و این در آن حال بود که بوموسی امیر کوفه بود، و یکی از وی پرسید از حال مردی که در راه خدای کارزار کرد و کشته شد، او گفت: هو فی الجَنّةِ، عبدالله مسعود گفت: اَنَا أقولُ اِن قُتِلَ[۱۸۵] فأصابَ الحقَّ فهو فی الجَنّةِ. یعنی اگر او در کارزار طالب حق بود در بهشت باشد. و بوموسی گفت: آنچه پیش از این تقریر افتاده است.

مصنف گفت: انصافِ طالب حق همچنین باشد. و اگر مثل این، امروز کمترین فقیهی را بگویی انکار کند و استبعاد نماید، و گوید: گفتن «اصاب الحق» چه حاجت است؟ که آن همه را معلوم است. پس در مُناظران عصر بنگر، که چون حق بر زبان خصم ایشان ظاهر شود چگونه رویشان سیاه [۷۶] گردد، و خجل شوند، و بدانچه در وسع ایشان باشد در انکار آن کوشند، و همه عمر در مذمتِ مُفْحِم‌کننده گذرانند، و شرم ندارند که در یاری دادن بر نظر؛ خود را به صحابه مانند کنند.

---

۱۸۱ ــ زنی درست گفت و مردی خطا کرد. ۱۸۲ ــ حق با تو است و من خطا کردم. ۱۸۳ ــ یوسف ۷۶/۱۲، دست بالای دست بسیار است. ۱۸۴ ــ استدراک، ترمیم کردن؛ ترمیم و تکمیل سخن او کرد. *یعنی مردی دیگر... ۱۸۵ ــ من می‌گویم اگر کشته شد...

هفتم آنکه منع نکند یار خود را در نظر، از انتقال به دلیلی از دلیلی، و بـه اِشکالی از اِشکالی ـ چنانکه مناظرات سلف بود ـ و همه دقیقه‌ها که در جدلِ مبتدعان است از سخن خود بیرون بَـرد، و نگوید که ذکر این بر من لازم نیاید، و این سخن از تو مقبول نیست چه مـناقضِ اولْ سخـن تـو است؛ از برای آنکه رجوع به حق همیشه مناقضِ باطل باشد و قبول آن واجب بوَد. و تو می‌بـینی که همهٔ مجلسها در مدافعات و مجادلات سپری می‌شود، تا به‌حـدی کـه مستدِل بـر اصلی قـیاس می‌کند، به‌وصفی که در ظن او علت حکم است، و او را می‌گویند: چه دلیل که حکم در اصل بدین علت معلَّل است؟ و او می‌گوید: مرا این ظـاهر شده است، و اگـر تـو را چیزی دیگر ظـاهر شده است که از این واضحتر است بگو تا در آن نظر کنم. و معترض می‌گـوید: در او مـعنیهاست جـز اینکه گفتی، و من آن را بشناخته‌ام ولکن نگویم و ذکر آن بر من لازم نـیست. و مستدِل مـی‌گـوید آنچه ورای این دعوی می‌کنی ابراز آن بر تو است، و معترض اصرار می‌کند [بر] آنکه بر من لازم نیست. و مجالس بدین جنس از سؤال و امثال آن گذرانیده می‌شود! و اینْ مسکین نـمی‌دانـد کـه اینچه می‌گوید «و من آن را می‌شناسم اما یاد نکنم چه ذکر آن بر من لازم نیست» دروغ است که بر شرع می‌گوید. و حال از دو بیرون نیست: یا او معنی دیگر نمی‌شناسد ولکن بـرای تـعجیز خصم دعوی شناختن می‌کند، پس او فاسق دروغزن بـاشد و عاصی و مـتعرّض خشم خـدای، بـدانچه [وی] دعوی می‌کند معرفت چیزی که از آن خالی است. و یـا مـعنی دیگر مـی‌شناسد و در دعویِ شناختن صادق است، پس او فاسق باشد، بدانچه پوشیده مـی‌دارد آنـچه از کـار شرع بـدانسته است، و برادر مسلمان از وی می‌پرسد تا آن را پی‌افتد، و در آن نظر کند: اگـر قـوی نـماید بـدان رجوع نماید، و اگر ضعیف باشد ضعف آن را روشن کند و او را از تـاریکی جهـل بـیرون آرد. و هیچ خلاف نیست در آنکه اظهار چیزی که از علم دین دانسته شود، چون از آن پرسند، واجـب و لازم باشد [گفتن او آن را]. و اینچه می‌گوید «بر من لازم نیست»، یعنی در شرع جدلی که ما آن را ابداع کرده‌ایم، بـه حکم تشهّـی[۱۸۶] و رغبت در طـریق احتیال[۱۸۷] و مصارعه[۱۸۸] در سخـن لازم نیست؛ والا در شرع الهی لازم است؛ و او به امتناع از ذکر، اِمّا کاذب است و اِمّا فاسق.

و مشاورات صحابه و مفاوضات سلف را بازجوی که در آن هیچ چیزی کـه ایـن جنس را

---

۱۸۶ ـ تشهّـی، آرزومـندی، مـیل داشتن بـه چیزی. ۱۸۷ ـ احتیال، حیله‌انگیزی. ۱۸۸ ـ مصارعه، بـا هم درآویـختن.

ماند شنیده‌ای؟ و کسی گفته است که از دلیلی به دلیلی و از قیاسی به اثری و از خبری به آیتی انتقال مکن؟ بل کل مناظرات [۷۷] ایشان از این جنس بود، چه هرچه در خاطر ایشان گشتی یاد کردندی همچنانکه در خاطر بودی، و در آن نظر فرمودندی.

هشتم آنکه مناظره با کسی کند که از او فایده گیرد از مستقلانِ علم؛ و غالب آن است که ایشان از مناظرهٔ فحول و اکابر احتراز کنند، از بیم آنکه حق بر زبان ایشان ظاهر شود؛ و رغبت نمایند در کسانی که کم از ایشان باشند، به طمع ترویج باطل بر ایشان.

و بیرون این، دیگر شرطهای دقیق است، ولکن در این هشت شرط آن‌قدر هست که تو را هدایت کند بدانچه کدام مناظره برای حق است و کدام برای علتی.

و در جمله بدان که هر که مناظرهٔ شیطان ــ که بر دل وی مستولی است، و او را بترین دشمنی است، و همیشه او را سوی هلاک او می‌خواند ــ بگذارد، و به مناظرهٔ غیر او مشغول شود در مسئله‌هایی که مجتهد در آن مصیب است [یا در اجر شریک] مصیب، ضُحْکهٔ دیوان و عبرت محصّلان باشد. و برای این، دیو در حق وی شماتت می‌کند بدانچه وی را در ظلمات آفتهایی که بخواهیم شمرد و تفصیل آن یاد خواهیم کرد فرو برده است.

بیان آفتهای مناظره و آنچه از آن زایَد از [خویهای مهلک]

بدان که مناظره‌ای که برای غلبه و اِفحام و ظاهر کردن فضل و بازار جستن و فخر کردن و ستیهیدن و استمالت مردمان وضع افتاده است، منبع کلِ آن خویهاست که نکوهیدهٔ حق تعالی است و ستودهٔ دشمن او ابلیس است. و نسبت او به فواحش باطن، از کبر و عجب و حسد و منافسه و ستودن نفس و دوستی جاه، نسبت خمر خوردن است به فواحش ظاهر، از زنا و قذف[۱۸۹] و خون ناحق و دزدی. و چنانکه کسی را که مخیر کنند میان خمر خوردن و دیگر فواحش، خمر خوردن را کمتر شمرد و بر آن اقدام کند، و آن در حال مستی داعیهٔ ارتکاب دیگر فواحش شود؛ همچنان کسی که دوستیِ اِفحام و غلبه در مناظره و طلب جاه و مباهات بر او غالب شود، آن دوستی وی را باعث باشد بر آنکه کل خبایث در دل آرد، و همه خویهای نکوهیده را در وی برانگیزد. و دلیل نکوهیدگی آن خویها در «ربع مهلکات» بخواهد آمد، ولکن اینجا اشارتی

۱۸۹ ــ قذف، تهمت زدن، دشنام دادن.

کنیم به مجامع آنچه مناظره آن را برانگیزد.

یکی از آن حسد است. پیغامبر گفت ـ علیه‌السلام: الحسدُ یأکُلُ الحَسَناتِ کما تأکُلُ النّارُ الحَطَبَ. و مناظره از حسد خالی نباشد، چه وقتی غالب بوَد و وقتی مغلوب، و یک بار سخن وی را ستایند و بار دیگر سخن غیر وی را. و مادام [که] در دنیا کسی باشد که وی را به قوّت علم و نظر یاد کنند، یا گمان برند که وی خوب سخن‌تر و قوی‌نظرتر از اوست، وی را حسد کند و خواهد که نعمت وی زوال پذیرد و دلها از وی بگردد و بدو مایل شود. و حسد آتشی سوزنده است، و هر که بدو مبتلا شود در دنیا در عذاب [۷۸] الیم باشد. و عذاب آخرت هر آینه قویتر و بزرگتر. و برای این عبدالله عباس گفت: خذُوا العِلمَ حَیثُ وَجَدْتُموهُ ولا تَقْبَلوا قَولَ الفقهاءِ بعضُهُمْ فی بعضٍ فَإنَّهم یَتَغایَرونَ کما یَتَغایَرُ التُّیوسُ فی الزَّریبة. علم هر جایی که یابید بگیرید، و سخن فقها در حق یکدیگر مپذیرید، که ایشان با یکدیگر رشک برند، چنانکه گُشنان‌بز[۱۸۹/۱] در خوابگاه گوسفندان.

دوم تکبر و ترفع است بر مردمان. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ وَمَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللهُ. هر که تکبر کند حق تعالی وی را پست گرداند و هر که تواضع کند حق تعالی وی را رفعت بخشد. و حکایةً عَنِ الله گفت: الکِبْریاءُ رِدائی والعظمةُ إزاری، فَمَنْ نازَعَنی فیهما قَصَمْتُهُ. ای، کبریا و عظمت دو صفت خاص من است، هر که با من در آن منازعت کند وی را شکسته گردانم. و مناظران خالی نباشند از آنچه بر اقران و امثال تکبر کنند، و فوق اندازهٔ خویش توقع طلبند، تا به حدی که بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها و نزدیک و دور بودن از بالشها و تقدم نمودن در مضایق چندان منافست کنند که به مقاتلت انجامد. و بسیار باشد که نادانی از ایشان یا مکّاری فریبنده تعلل کند که بدین ترفّعْ صیانتِ عزِ علم می‌طلبد، که مؤمنْ مَنْهی است از اِذلالِ نفس خود؛ و تواضع را که ستودهٔ خدای و پیغامبران وی است مذلت خواند، و تکبر را که ممقوت حق تعالی است عز دین گوید، و نامها [تحریف] کند، و خلق را گمراه گرداند؛ چنانکه در نام حکمت و علم و غیر آن کرده‌اند.

سوم حقد است، و مُناظِر از آن خالی نباشد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: المؤمنُ لیسَ بِحَقودٍ. ای، به کمالِ ایمانْ حقد را در دل مجالی نباشد. و در مذمت حقد آن آمده است که پوشیده

۱۸۹/۱ ـ گُشنان‌بز، بزهای نر.

نماند، و هیچ مُناظری نبینی که قادر باشد بر آنچه کینه در دل ندارد [بر] کسی که سخن خصم وی قبول کند و در آن سری درجنباند، و در سخن وی توقف نماید و آن را نیکو اِصغا نفرماید؛ بل چون آن را مشاهده کند مضطر شود بدانچه کینه در دل گیرد و آن را بپرورد. و غایت تماسک[۱۹۰] او آن باشد که از روی نفاق آن را پنهان دارد، و در غالبِ امر چیزی از آن بر ظاهر وی لامحاله پیدا آید. و چگونه از این خالی باشد، که صورت نبندد که جملهٔ مستمعان بر ترجیح سخن و استحسان کل احوال او در ایراد اضداد متفق شوند؛ و اگر از خصم او کمتر تشبیبی[۱۹۱] صادر شود که در آن قلت التفاتی باشد به سخن وی، در سینهٔ [۷۹] وی کینه‌ای نهال شود[۱۹۲] که دست روزگار تا پایان عمر آن را برنکند.

چهارم غیبت است، و حق تعالی آن را به‌خوردن مردار تشبیه کرده است. و مُناظر همیشه مواظبت نماید بر خوردن مردار، چه خالی نباشد از حکایت سخن خصم و نکوهش آن. و غایت تحفّظ او آن باشد که راست بوَد و دروغ حکایت نکند، و لامحاله چیزی حکایت کند که بر قصور سخن و نقصان فضل و عجز او[۱۹۳] دلیل باشد، و آن غیبت است. و اما دروغ[۱۹۴] بهتان است. و همچنین نتواند که زبان خود نگه دارد از تعرضِ عِرض کسی که از سخن وی اِعراض آرد و گوش به سخن خصم وی دارد و بر وی اقبال نماید، تا به حدی که وی را به جهل و حماقت و قلت فهم و بلادت نسبت کند.

پنجم تزکیت نفس است. و حق تعالی گفته است: فَلاتُزَکّوا اَنْفُسَکُمْ.[۱۹۵] و حکیمی را پرسیدند که صدقِ قبیح کدام است؟ گفت: ثنای نفس خود. و مُناظر خالی نباشد از آنچه خود را بستاید به قوّت و غلبه و تقدم و فضل بر اقران. و در اثنای مناظره خالی نباشد از آنکه گوید: من از آن نه‌ام که امثال این کارها بر من پوشیده ماند، و من در علوم متفنّنم و به اصولِ حفظِ احادیثْ مستقل، و دیگر سخنان که بدان تمدّح توان کرد، گاهی بر سبیل لاف و گاهی برای ترویج سخن خود. و معلوم است که تصلّف[۱۹۶] و گردنکشی در شرع و عقل نکوهیده است.

---

۱۹۰ ــ تماسک، خویشتنداری. ۱۹۱ ــ تشبیب، آراستن و نیکو گردانیدن. ۱۹۲ ــ در متن عربی: اِنْغَرَسَ. ۱۹۳ ــ خصم. ۱۹۴ ــ سخن خصم را بدروغ نقل کردن. ۱۹۵ ــ نجم ۳۲/۵۳.

۱۹۶ ــ تصلّف، لاف‌زنی، خودستایی.

ششم تجسس و تتبع عیبهای مردمان. و حق تعالی می‌فرماید: ولاتَجَسَّسوا. و مُناظر از طلب عَثَرات [اَقران] و تتبع عیبهای خصمان خالی نبا[شد] تا به درجه‌ای که اگر بشنود که مُناظری غریب به شهر می‌آید کسی را طلبد که از بواطن احوال وی خبر دهد و از مقابح و معایب او پرسد تا آن را عُدّت و ذخیره سازد به جهتِ اِفضاح و تخجیل او، به وقتی که حاجت باشد، تا به حدی که از احوال کودکی و عیبهای بدن او استکشاف کند تا شاید که بر هَفْوتی و عیبی از کَلی[۱۹۶/۱] و غیر آن واقف شود. و چون اندک غلبه از جهت وی احساس کند، اگر تماسکی دارد آن را به تعریض بگوید، و آن را از او مستحسن دانند و از لطایف تشبیب شمرند، و اگر به سفاهت[۱۹۶/۲] و استهزا متبجّح[۱۹۷] باشد از تصریح امتناع نکند، چنانکه از طایفه‌ای که از جمله اکابر و فحول ایشان بوده‌اند حکایت کرده‌اند.

هفتم شادی کردن به اندوه مردمان و غم‌زده شدن به شادی ایشان. و هر که برادر مسلمان را آن نخواهد که خود را خواهد، از اخلاق مؤمنان دور باشد. و هر که به اظهار فضل مفاخره طلبد، [از] آنچه اَقران و اَشکال او ــ که در فضل با وی مساوات کنند ــ بدان شاد شوند، لامحاله او بدان اندوهگین شود. و دشمنایگی میان ایشان همچنان باشد که میان [سَبُعان که چون یکی] دیگری را از دور بیند لرزه بر وی افتد و رویش زرد شود، همچنین مُناظر [۸۰] چون مُناظری دیگر را بیند رنگش متغیر شود و فکرتش مضطرب گردد، چنانستی که دیوی یا دَدَه‌ای می‌بیند. پس کجا شد آن استیناس و استرواح[۱۹۸] که میان علمای دین بودی، وقت ملاقات، و آنچه از ایشان نقل شده است از برادری و یاری و مشارکت در غم و شادی؟ چنانکه شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ گفته است: العِلمُ بینَ اَهلِ الفَضْلِ رَحِمٌ متصل. و نمی‌دانم که به مذهب او چگونه دعویِ اقتدا کنند جماعتی که میان ایشان علمْ عداوتی قاطع شده است، و هیچ صورت نبندد که با طلب غلبه و مباهاتْ کارِ مؤانست راست شود؟ هیهات هیهات! و در بدیِ چیزی تو را این بسنده است که

۱۹۶/۱ ــ کَلی، کچلی. ۱۹۶/۲ ــ سفاهت، سخن بیخردانه و بدوبیراه گفتن، دشنام دادن. از شواهد این کاربرد: «سخن نگویند الا به سفاهت» (سعدی)؛ زبان به دشنام ایلچیان بگشادند و سفاهت آغاز کردند. (تاریخ رشیدی)؛ «شیرازیی درمسجد بنگ می‌پخت خادم مسجد بدو رسید با او از در سفاهت درآمد.» (منتخب اللطایف عبید زاکانی). (شواهد نقل از *لغت‌نامه*). ۱۹۷ ــ متبجّح، اسم فاعل از تبجّح (اظهار شادی و فخر کردن).

۱۹۸ ــ استرواح، آرام یافتن، برآسودن.

اخلاق منافقان بر تو لازم کند، و تو را از اخلاق مؤمنان و متقیان بیزار گرداند.

هشتم نفاق است. و در بدی او به ذکر شواهد حاجت نیست، و مناظران بدان مضطرند، چه خصمان و دوستان و اَشیاع خصمان را می‌بینند، و از تودُّدِ زبانی و اظهار آرزومندی و اعتداد[۱۹۹] به مکان و احوال ایشان چاره نمی‌باشد، و مخاطِب و مخاطَب و هر که می‌شنود می‌داند که آن کذب و زور[۲۰۰] و نفاق و فجور است. و ایشان دوستان‌اند به زبان، و دشمنان به دل. نَعوذُ باللهِ مِنْ ذلک. چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: اِذا تَعَلَّمَ النّاسُ العِلمَ و تَرَکوا العملَ و تَحابوا بِالاَلسُنِ و تَباغَضوا بالقلوبِ و تَقاطَعوا فی الاَرحامِ، لَعَنَهُمُ اللهُ عِندَ ذٰلِکَ فَاَصَمَّهُمْ و اَعمیٰ اَبصارَهُمْ. چون مردمان علم بیاموزند و عمل بگذارند و به زبانْ دوستان باشند و به دلْ دشمنان، و خویشاوندیها بُبرند، حق تعالی ایشان را در آن حال لعنت فرماید و کر و کور گرداند. این حدیثْ حَسَن روایت کرده است، و صحت آن به مشاهدهٔ حال معلوم شود.

نهم گردنکشی است از حق، و دشوار داشتن آن، و حرصِ مِرا در آن. و دشمنترین چیزی به نزدیک مُناظر آن است که حق بر زبان خصم وی ظاهر شود، و هرگاه که ظاهر شد در جحد و انکار آن به اَقصیَ الجهد برسد، و در مخادعه و مکر و حیله به‌جهت دفع آن، غایتِ امکان مبذول دارد. و مِرا [در وی] عادتی طبیعی شود، پس هیچ سخنی نشنود که نه از طبع وی داعیهٔ اعتراض خیزد بر آن، تا در ادلهٔ قرآن و الفاظ شرع، آن بر دل وی غالب شود، و بعضی را از آن به بعضی مقابله کند. و مِرا در مقابلهٔ حق و باطل محذور است، و ترک مِرا از محق و مبطل در شرعْ مندوب.[۲۰۱] چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: مَنْ تَرَکَ المِراءَ وهُو مُبْطِلٌ بُنِیَ له بیتٌ فی رَبَضِ الجنّةِ، وَمَنْ تَرَکَ المِراءَ وَهُوَ مُحِقٌّ بُنِیَ لَهُ [۸۱] بیتٌ فی اَعلیَ الجنّةِ.[۲۰۲]

مترجم می‌گوید که محق را در ترک مِرا ثواب بیشتر از آن است[۲۰۳] که گذاشتن مِرا، با آنچه به‌دست وی باشد، بغایت دشوار باشد. و حق تعالی تسویه فرموده است میان کسی که بر خدای ـ عزوجل ـ دروغ وربافد و میان کسی که حق را تکذیب کند. و گفته: وَمَنْ اَظلَمُ مِمَّنِ اِفتَری

۱۹۹ ــ اعتداد، اهمیت نهادن. ۲۰۰ ــ زور، دروغ، باطل. ۲۰۱ ــ مندوب، مستحب. ۲۰۲ ــ هر کس از ریاکاری دست بدارد و او مبطل باشد خانه‌ای در حومهٔ بهشت برایش بنا شود، و هر که ترک ریا کند و او محق باشد خانه‌ای در صدر بهشت برایش بنا شود. ۲۰۳ ــ از آن است، از آن جهت است.

علی الله کَذِباً اَو کَذَّب بآیاتِه.[۲۰۴] و گفته: فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ علی‌اللهِ وکَذَّبَ بِالصِّدْقِ اِذجاءَهُ.[۲۰۵]

دهم ریا و ملاحظهٔ خلق است، و کوشیدن در استمالت دلها و گردانیدن رویهای ایشان. و ریا دردی سخت است که سوی بزرگترین کبیره‌ها داعی است. و مقصود مُناظر جز شهرت و ظهور میان مردمان و گشاده شدن زبان ایشان به ثنای وی نیست.

پس این ده خصلت است از امهات فواحش باطن، بیرونِ آنچه اتفاق افتد جماعتی را که خویشتندار نباشند، و خصومتی که مؤدّی شود به مشت زدن، و جامه دریدن، و موی گرفتن، و دشنام مادر و پدر و استادان، و قَذْف صریح، چه ایشان را در زمرهٔ معتبران نشمرند. و اکابر و عقلای ایشان از این ده خصلت خالی نباشند. و روا که بعضی از ایشان از بعضی از این خصال [سالم] مانند، چون کمیِ درجهٔ خصم یا بیشی آن درجه از درجهٔ وی نیک ظاهر باشد؛ و یا از شهر و اسباب معیشت او دور بوَد، و هیچ‌کس خالی نباشد از آن، چون درجهٔ خصم مساوی و مقارِب بوَد.

و از هر خصلتی از این ده‌گانه ده رذیلت دیگر بزاید ــ و ما به ذکر و تفصیل آحاد آن دراز نمی‌کشیم ــ چون: خشم، و ننگ، و دشمنایگی، و طمع، و دوستی مال و جاه از برای امکان غلبه و مباهات، و انباردگی، و تعظیم پادشاهان و توانگران، و رفتن برِ ایشان، و مال حرام ایشان استدن، و تجمل به اسبان و مَرْکبان و جامه‌های محظور، و خوار داشتِ مردمان به فخر و کبر، و خوض در مالایعنی، و بسیاریِ سخن، و بیرون شدن ترس و حرمت از دل، و مستولی شدن غفلت بر آن تا به حدی که در نماز نداند که چه می‌خواند و با کی مناجات می‌کند و از دل خویش احساس خشوع نکند، و مستغرق کردن عمر در علمهایی که در مناظره معین باشد، اگر چه آرایش عبارت و سجع لفظ و حفظِ نادره بوَد، و غیر آن از کارها که در شمار نیاید.

و مناظران بر حسب درجات خویش در آن متفاوت باشند، و ایشان [را] درجات مختلف است. و آنکه در دین بزرگتر بوَد و عقل وی بیشتر، از مایه‌های این اخلاق خالی نماند، و غایت او پوشیدن آن باشد و در آن با نفس مجاهده کردن. و بدان که از این رذایلْ مذکّران و واعظان را نیز لازم است،[۲۰۶] چون مقصود ایشان طلب قبول و اقامت جاه و یافتن توانگری و عزت باشد. و

---

۲۰۴ ــ انعام ۲۱/۶. ۲۰۵ ــ زمر ۳۲/۳۹. ۲۰۶ ــ دامنگیر مذکّران و واعظان است.

صاحب علمِ مذهب و فتاوی را هم لازم است، چون غرض وی طلب قضا و تولیت اوقاف [۸۲] و پیشدستی بر یاران باشد. و در جمله هر که به علم جز ثواب آخرت طلبد، وی را لازم است. چه علمْ عالِم را مهمل نگذارد، اِمّا به هلاک ابد رساند واِمّا حیات ابد بخشد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أشدُّ النّاسِ عذاباً یومَ‌القِیامَةِ عالِمٌ لم یَنفَعْهُ اللهُ بِعِلمِه. پس علم وی را زیان داشت، با آنچه سود نکرد.* و کاشکی سربسر بجَستی. و هیهات! چه خطر علم عظیم است، و طالب او طالب مُلک ابد و نعیم سرمد است. پس خالی نباشد، اِمّا از مُلک و اِمّا از هُلک. و او چون [طالب] ملک دنیاست، اگر اتفاق یافتِ آن نباشد، سلامت فرومایگان طمع نتوان داشت. و آن چاره نباشد از آنچه رسواترین حالی لازم آید.

سؤال اگر گویی رخصت مناظره [متضمن] فایده است، و آن ترغیب مردمان است در طلب علم، چه اگر دوستیِ ریاست نبودی علمها مندرس شدی.

جواب سخن تو از وجهی راست بُوَد، ولکن فایده نکند. چه اگر وعدهٔ گوی و چوگان و بازی گنجشگان نباشد، کودکان در دبیرستان[۲۰۶/۱] راغب نشوند. و آن دلیل نیست بر آنکه رغبت در آن ستوده است. و اگر دوستیِ ریاست [نباشد علم مندرس شود، و آن دلیل نکند بر آنکه طالب ریاست] رستگار است، بل او از آن کسان است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: اِنَّ اللهَ لَیُؤَیِّدُ هٰذَا الدّینَ بِاَقوامٍ لاَخَلاقَ لَهُمْ. ای، حق تعالی این دین را قوی کند به مردمانی که ایشان را فضیلتی که از خلق مکتسب شود نباشد. و نیز گفته: اِنَّ اللهَ تَعالی لَیُؤَیِّدُ هٰذَا الدینَ بِالرَّجُلِ الفاجِرِ. پس طلب ریاست در نفس خود هالک است، و دیگری به سبب او صلاح پذیرد اگر سوی ترک دنیا خواند. و آن در کسی باشد که حال او در ظاهر الامر حال علمای سلف بوَد ولکن در دل قصد جاه دارد. پس مثال او شمع است که در نفس خود می‌سوزد و دیگران از وی روشنایی می‌گیرند. پس صلاح غیر او در هلاک اوست. و اما چون به‌طلب دنیا خواند مثال او آتش سوزنده است، که خود را و غیر خود را هلاک کند.

پس علما سه‌قسم‌اند: اِمّا خود را و غیر خود را هلاک‌کننده، و ایشان مُقْبِلان‌اند بر دنیا، و خوانندگان سوی آن آشکارا. و اِمّا خود را و غیر خود را نیکبخت گردانندهاند، و ایشان خوانندگان‌اند از دنیا به حق تعالی، در ظاهر و باطن. واِمّا مُهْلِک نفس خود و مُسْعِد غیر خودند، و

---

*یعنی علاوه بر آنکه فاید نبخشید زیان رسانید. ۲۰۶/۱ ــ دبیرستان، مکتب.

ایشان آن کسان‌اند که به آخرت می‌خوانند و دنیا بگذاشته‌اند در ظاهر، و مقصود ایشان در باطنْ قبولِ خلق و [اقامت] جاه است. پس بنگر که تو از کدام قسمی! و گمان مبر که حق تعالی علمی و عملی که خالص برای رضای وی نباشد قبول کند. و در «کتاب ریا» بل کل «ربع مهلکات» بخواهد آمد آنچه ریبت را از تو زایل کند. اِن‌شاءالله تعالی. [۸۳]

باب پنجم
در آداب متعلم و معلم

اما آداب متعلّم

و وظایف او بسیار است، ولکن تفاریق آن در ده جمله منتظم شود.

وظیفت اول

تقدیم طهارت نفس است از خویهای بد و صفتهای نکوهیده، چه علمْ آبادانی دل و نمازِ سِر و قربتِ باطن است به حق تعالی. و چنانکه نماز که وظیفت جوارح ظاهر است درست نباشد مگر به پاکی ظاهر از حدثها و نجاستها، پس همچنان عبادت باطن و عمارت دل به علم درست نباشد مگر به پاکی از بدیهای اخلاق و بدیهای اوصاف.

قال ـ علیه‌السلام: بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافةِ. و او در باطن و ظاهر همچنین است.

و حق تعالی گفت: اِنَّما المُشرِکونَ نَجَسٌ.[۲۰۷] عقلها را بدین [تنبیه] فرمود که پاکی و پلیدی بر ظواهر محسوس مقصور نیست، چه مشرک روا که پاکیزه جامه و شسته‌اندام باشد ولکن پلید گوهر است، ای، باطن او به پلیدیها آلوده است. و نجاستْ چیزی را گویند که از آن یکسو باید شد و دوری باید طلبید. و بیکسو شدن از پلیدیهای صفات باطن مهمتر است، چه با آنچه پلید است در حال، مهلک است در مآل.

قال ـ علیه‌السلام: لاتَدخُلُ الملائکةُ بَیْتاً فیهِ کَلبٌ. و دل خانه‌ای است که منزل فریشتگان و

---

۲۰۷ ـ توبه ۲۸/۹.

مهبط آثار و محل قرار ایشان است؛ و صفتهای بد، چون خشم و شهوت و کینه و حسد و کبر و عجب و اَخَوات آن، سگانِ در بانگ آمده اند. پس فریشتگان [کی] در آن در روند چون او به سگان مشحون است؟ و حق تعالی نور علم در دل نیندازد مگر به واسطهٔ ملایکه: وَما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ اِلا وَحْیاً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَو یُرْسِلَ رَسولاً.[۲۰۸] و همچنین آنچه از رحمت علوم به دلها فرستد، رسانندگان آن جز فریشتگانی که گماشتهٔ آن‌اند نباشند، و ایشان از مذمومات مقدس و مطهر و مبرّااند. پس جز در نیکویی ننگرند، و جز پاکی را به خزاین رحمت حق تعالی، که نزدیک ایشان است، آبادان نگردانند. و نمی‌گویم که مراد به لفظ «بیت» دل است، و به لفظ «کلب»، خشم و دیگر صفتها؛ ولکن می‌گویم که او تنبیه است بر آن. و فرق است میان آنکه ظواهر را بگردانی و بر بواطن حمل کنی و میان آنکه از ظواهر بر بواطن متنبه شوی، با آنچه ظواهر را برقرار بداری. و بدین دقیقه از باطنیان دور شو! چه این طریق اعتبار است، و راه علما و ابرار است. و اعتبار آن باشد که از مذکور عَبَره کنی[۲۰۸/۱] و به غیر آن روی. چنانکه عاقلی مصیبت دیگری بیند از آن عبرت گیرد، بدانچه متنبه شود که او نیز در معرض مصیبت است، و دنیا بر شرُف تغیّر. پس گذشتن او از دیگری به خود، و از خود به دنیا، عبرتی ستوده است. پس تو نیز اعتبار کن از خانه‌ای که بنای خلق است به دل که او خانه‌ای است بنا کردهٔ [۸۴] حق تعالی؛ و از سگ که برای صفتِ نکوهیده است، و آن دَدَگی و پلیدی است، نه برای صورت [بل] به روح و معنی سگی، که آن سبعیت است.

و بدان که دلی که مشحون است به خشم و شَرَه دنیا و به‌هم برجستن در آن و حرص بر تمزیق[۲۰۹] اَعراض مردمان، او در معنی سگ است و در صورتْ دل. و صورتها در این عالم بر معانی غالب است، و معانی در آن پوشیده؛ و در آخرت صورتها تابع معانی خواهد بود، و معانی بر آن غالب. برای آن هر شخصی را بر صورت معنوی وی حشر خواهند کرد، و ممزّق عِرضهای مردمان بر صورت سگی درنده خواهد بود، و حریص بر مالهای ایشان بر صورت گرگی رباینده، و متکبر بر صورت پلنگی، و طالب ریاست در صورت شیری. و در این باب اخبار آمده است. و نزدیک اهل بصیرت، اعتبارْ شاهد آن است.

---

۲۰۸ ــ شوری ۵۱/۴۲. ۲۰۸/۱ ــ بگذری: عربی «ان یعبر». ۲۰۹ ــ تمزیق، دریدن.

سؤال بسیار طالب بدخوی علمها حاصل کرده است.

جواب هیهات! چه دوری تو از علم حقیقیِ سودمند در آخرت و جالب سعادت !چه در اوایل آن علم پیدا آید که معصیت زهر قاتل است. و هیچ دیده‌ای کسی که تناول کند چیزی با آنچه بداند که آن زهر است؟ و آنچه از مترسّمان[۲۱۰] می‌شنوی سخنی است که یادگرفته‌اند ــ گاهی آن را به زبان می‌گویند و گاهی در دل می‌گردانند ــ آن را بر علم گذری نیست.

عبدالله مسعود گفت: لیسَ العلمُ بِکثرةِ الروایةِ اِنَّما العلمُ نورٌ یُقذَفُ فی القلبِ. علم [به] بسیاری روایت نیست، و نیست [علم] مگر نوری که در دل افتد. و یکی از علما گفت: علم نیست مگر خشیت، چه حق‌تعالی گفته است: اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عبادِهِ العُلَماءُ[۲۱۱]. و این اشارتی است به اخص ثمرات علم. و برای این، یکی از محققان گفت: معنی تَعَلَّمْنَا العلمَ لِغَیرِ اللهِ فَأَبَی العلمُ اَن یَکونَ اِلّا للهِ آن است که علم امتناع نمود، و حقیقت آن ما را منکشف نگشت، و حاصل نشد ما را جز حدیث و الفاظ او.

سؤال جماعتی از فقهای محقق می‌بینم که در فروع و اصول از اقران در گذشته‌اند، و در جملهٔ فحول محدود شده، و اخلاق ایشان نکوهیده است و از آن پاک نشده‌اند.

جواب چون مراتب علمها بدانی و علم آخرت بشناسی، روشن شود تو را که آنچه بدان مشغول شده‌اند کم‌فایده است از آن روی که علم است، و سودمند نیست مگر از آن روی که عملی است برای حق‌تعالی، چون مقصود از آن تقرب باشد بدو. و اشارتی سوی [این] معنی سابق شده است، و مزید بیان و ایضاح آن بزودی بخواهد آمد.

وظیفت دوم

آنکه علایق خود از دنیا کم کند و از اهل و وطن دور شود، چه علایقْ شاغِل و صارِف است. وما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَینِ [۸۵] فی جَوْفِه.[۲۱۲] خدای ـ عزوجل ـ هیچ مردی را دودل نداده است. و هرگاه که فکرت منقسم شود، از دریافتِ حقایق قاصر گردد؛ و برای این گفته‌اند که علمْ

---

۲۱۰ ــ مترسّم، فراگیرندهٔ آداب ظاهری علم. ۲۱۱ ــ فاطر ۲۸/۳۵. ۲۱۲ ــ احزاب ۴/۳۳.

بعض خود[۲۱۲/۱] به تو ندهد تا توکُلّ خود به وی ندهی، و چون کل خود بهوی دادی در مخاطره باشی که او بعض خود به تو دهد یا نه؟ و فکرت چون بر کارهای متفرق قسمت شود، همچون جویی بود که [آب آن] تفرقه شود و بعضی زمین نَشف[۲۱۳] کند و بعضی هوا ببرد، و چندانی از او باقی نماند که جمع شود و به کشتزار رسد.

وظیفت سوم

آن است که بر علم تکبر نکند و معلم را فرمان ندهد، بل‌زِمام کار خویش بکلیت به دست وی دهد در همه تفصیلها، و نصیحتِ او را منقاد باشد، چنانکه بیمارْ طبیب مشفق حاذق را. و باید که وی را تواضع کند، و به خدمت او طالب ثواب و بزرگی باشد. شَعْبی[۲۱۴] گفت که زید ثابت[۲۱۵] نماز جنازه بگزارد، استر پیش آوردند تا بر نشیند، عبدالله عباس بیامد و رکاب بگرفت، زید گفت: بگذار ای پسر عم رسول خدای. عبدالله عباس گفت: همچنین فرموده‌اند ما را که علما و بزرگان را خدمت کنیم. زید دست وی ببوسید و گفت: همچنین فرموده‌اند که اهل بیت پیغامبر را تعظیم نماییم.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لَیسَ مِن اَخلاقِ المؤمنِ التَّمَلُّقُ اِلاّ فی طلبِ العلمِ. چاپلوسی از خوی مؤمنان نیست جز در طلب علم. و طالب را نباید که بر معلم تکبر کند. و از تکبر او بر معلم یکی آن است که ننگ دارد از استفادت جز از آن کسی که منظور و مشهور باشد، و این عین حماقت است. چه علم سبب نجات و سعادت است. و هر که گریزجایی طلبد از دَدَهٔ درنده‌ای که وی را بخواستی شکست، فرق نکند میان آنچه مشهوری[۲۱۶] وی را گریزجایی نماید یا خاملی[۲۱۷]. و ضراوتِ[۲۱۸] سباع آتش بر ناشناسندگان خدایْ صعبتر از ضراوت همهٔ ددگان است. پس حکمت گمشدهٔ مؤمن است، هرجای که آن را بیابد غنیمت شمرد، و منت تقلّد نماید از آن کس که آن را به وی رساند، هر که باشد. و برای آن گفته‌اند که علم را با متکبر محاربت است، چنانچه سیل را از

۲۱۲/۱ ــ در شرح زبیدی: (بعضه) ای بعضاً من حقائقه و ثمراته. ۲۱۳ ــ نشف، به خود کشیدن، جذب کردن.
۲۱۴ ــ ابو عمرو عامر بن شراحیل شَعبی حمیری (۱۹-۱۰۳ هـ). ۲۱۵ ــ ابوسعید (ابوخارجه) زیدبن ثابت‌بن ضحاک انصاری خزرجی، صحابی مشهور و از کاتبان وحی (۱۱ ق هـ ــ ۴۵ هـ). ۲۱۶ ــ مشهوری، سرشناسی.
۲۱۷ ــ خامل، گمنام. ۲۱۸ ــ ضراوت، آزمندشدن و در پی شکار دویدن درنده، هجوم حریصانه.

بلندی مجانبت[۲۱۸/۱] است. و علم را نیابند مگر به تواضع و گوش داشتن.

قال اللّه تعالی: اِنَّ فی ذلک لَذِکریٰ لِمَن کانَ لَهُ قلبٌ اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شهیدٌ.[۲۱۹] و معنی صاحب‌دل بودن آن است که قابل علم باشد و فهم کند، و قدرتِ فهم بسنده نباشد [تا] آنگاه که گوش دارد با حضور دل، و به حسن اصغا و فروتنی و شکر و شادی و قبول منت استقبال نماید آن سخن را که با وی گفته شود. و متعلم باید که معلم را چون زمینِ نرم باشد که باران بسیار بر وی بارد، و اجزای او کل آن آب را در کشد، و قبول آن را بکلّیت خاضع شود؛ و در تعلمْ [۸۶] هر طریقی که معلم بدو نماید آن را تقلید کند، و رأی خویش بگذارد که خطای مرشد او وی را سودمندتر از صواب او بوَد، چه تجربه مردم را مطلع می‌گرداند بر دقیقتهایی که شنیدن آن مستغرب و مستبعد باشد و سود آن بزرگ. و بسیار بیمارِ محرور[۲۲۰] باشد که طبیب در بعضی اوقات علاج وی به گرمی کند تا چندانی قوّت گیرد که صدمت علاج را احتمال کند، و کسی که خبری ندارد از آن تعجب نماید.

و حق تعالی به قصهٔ موسی و خضر ـ علیهما السلام ـ تنبیهی فرموده، آنجا که خضر گفت: لن تَستطیعَ مَعِیَ صبراً، وکَیفَ تَصبِرُ علی مالم تُحِطْ به خُبراً.[۲۲۱] هرگز با من صبر نتوانی کرد، و چگونه صبر کنی بر چیزی که به علم باطن آن احاطتی نداری. پس شرط کرد با وی که خاموش باشد [و خود را] تسلیم کند، و گفت: فَاِنِ اتَّبَعْتَنی فلاتَسئلنی عن شیءٍ حتی اُحْدِثَ لک مِنه ذکراً.[۲۲۲] پس موسی ـ علیه السلام ـ صبر نکرد، و پیوسته ردی و اعتراضی می‌آورد تا آن، سبب مفارقت ایشان شد. و در جمله هر متعلم که خود را رأیی و اختیاری باقی گذارد، بیرونِ رأی معلم، حکم کن که او خایب[۲۲۳] و خاسر شود.

سؤال پرسیدن از علما مأمورٌبه است؛ قال اللّه تعالی: فَاسئلوا اَهلَ الذِکرِ اِنْ کُنتُم لاتَعلَمون.[۲۲۴]

جواب بدان که همچنین است، ولکن در چیزی که معلم پرسیدنِ آن را دستوری دهد. چه سؤال از چیزی که مرتبهٔ تو به فهم آن نرسیده باشد نکوهیده است، و به جهت این، خضر موسی را از سؤال باز داشت. ای، سؤالِ پیش از وقت بگذار، که معلم به اهلیت و هنگام کشف داناتر. و تا [در

۲۱۸/۱ ـ مجانبت، دورشدن. ۲۱۹ ـ ق ۳۷/۵۰. ۲۲۰ ـ محرور، گرم شده به آتش تب؛ گرم مزاج.
۲۲۱ـ کهف ۶۷/۱۸ و ۶۸. ۲۲۲ ـ کهف ۷۰/۱۸. ۲۲۳ ـ خایب، نومید، بی‌بهره. ۲۲۴ ـ نحل ۴۳/۱۶.

هر درجه‌ای] از مَراقیِ[225] درجات هنگام کشف نیاید، سؤال آن نشاید.

و علی ـ رضی اللّه عنه ـ گفت: اِنَّ مِن حقِّ العالِمِ اَنْ لاتُکْثِرَ علیه بالسؤالِ ولاتُعَنِّتَهُ فی الجوابِ ولاتُلِحَّ علیه اِذا کَسَلَ ولا تأخُذَ بثوبِه اِذا نَهَضَ ولاتَفْشِیَ له سِرّاً ولاتَغتابَنَّ عندَهُ اَحَداً ولاتطْلُبَنَّ عثرَتَهُ، واِنْ زَلَّ قَبِلْتَ مَعْذِرَتَهُ، علیک اَنْ تُوَقِّرَهُ وتُعَظِّمَهُ للّهِ مادامَ یَحْفَظُ اَمْرَ اللّهِ. ولاتَجْلِسَ اَمامَهُ، واِنْ کانَتْ له حاجَةٌ سَبَقْتَ القومَ الیٰ خِدمَتِه. از حق عالم آن است که از وی بسیار نپرسی، و در جواب تعنّت[226] نکنی، و چون کاهل شود الحاح ننمایی، و به‌وقت برخاستن جامهٔ او نگیری، و سرّ او فاش نگردانی، و پیش او غیبت هیچ‌کس بر زبان نرانی، و [عثرت] او نجویی، و اگر زلّتی کند معذرت او قبول کنی، و بر تو واجب است که در توقیر و تعظیم او کوشی برای حق تعالی مادام که فرمان او نگاه دارد، و در نشستن بر وی تقدم روا نداری، و اگر وی را حاجتی باشد در خدمت او بر دیگران مسابقت واجب بینی.

وظیفت چهارم

آن است که خایضِ علم در اول کار [۸۷] به اختلاف مردمان گوش ندارد ــ خواه از علمهای دنیاباش خواه از علمهای آخرت ــ چه آن عقل را مدهوش کند و ذهن را حیران و رأی را سست، و از دریافتن و مطلع شدن بر آن نومید گرداند. بل باید که در اول یک طریقت که پسندیدهٔ استاد وی باشد نیکو بداند، آنگاه پس از آن گوش به مذهبها و شبهتها دارد. و اگر استاد او به رأی و اختیاری مستقل نباشد، بل عادت او آن بوَد که مذاهب و آنچه گفته‌اند نقل کند، از او احتراز نمایند، که اضلال او بیش از ارشاد باشد. صاحب این حال در نابینایی حیرت و سرگردانی جهل بوَد، و نابینا دست‌کشی و راهبریِ نابینایان را نشاید. و منع مبتدی از شبهتها چون منع نو مسلمان است از مخالطت کافران، و استحبابِ نظر در اختلافاتْ منتهی[227] را چون استحبابِ مخالطت کافران است مسلمانِ راسخْ عقیده را، تا ایشان را به اسلام دعوت کند. و برای این عاجز را از ناگاه بر صف کافران زدن منع کنند، و [همین] فعل در حق پردل مستحب دارند. و به سبب غفلت از این دقیقه، بعضی ضعیفان پنداشته‌اند که اقتدای به اقویا، در مساهلات

---

۲۲۵ ــ مَراقی (ج مرقات)، پله‌های نردبان. ۲۲۶ ــ تعنّت، خُرده‌گیری، عیبجویی. ۲۲۷ ــ منتهی (مقابل مبتدی).

که از ایشان نقل شده است، جایز است، و ندانسته که وظایف اقویا مخالف وظایف ضعفا باشد.

و به جهت این، بزرگی از ایشان گفته است: هر که مرا در اول دید صدّیق شد، و هر که در آخر دید زندیق گشت. چه در نهایت، کارها به باطن باز گردد، و جوارح ساکن شود مگر از فرایض، پس بیننده را چنان نماید که آن را کاهلی و بطالت و اهمال است. هیهات! چه آن مقیم شدنِ دل است در عین حضور و مشاهده، و لازم گرفتن ذکر است علی‌الدوام که آن فاضلترین کارهاست. و تشبّه ضعیف به قوی در چیزی که ظاهر زلّت نماید همچنان باشد که کسی نجاستی اندک در کوزهٔ آب اندازد، و عذر آن بر این جمله تقریر کند که اَضعاف این نجاست در دریا می‌اندازند و دریا از کوزه بزرگتر است، پس چیزی که در دریا روا باشد در کوزه رواتر بوَد. و این بیچاره نداند که دریا به قوت خود نجاست را آب گرداند و پلیدی به سبب استیلای او به صفت پاکی منقلب شود، و پلیدی اندک بر [آب] کوزه غالب شود و آن را به صفت پلیدی خویش آرد. و مثل این است که پیغامبر را روا می‌باشد چیزی که جز او را روا نبوَد، تا به حدی که نُه زن وی را روا بود، چه او قوّت آن داشت که از او صفت عدل به زنان سرایت کند، اگر چه بسیار باشند. و غیر او عدل نتواند کرد، بل ضرر از ایشان بدو رسد، تا برای طلب‌رضای ایشان در معصیت افتد. پس چنانکه در مثل است، فریشتگان را به دربانان قیاس نشاید کرد، که بر این قیاسْ رستگاری نبوَد.

وظیفت پنجم

آن است که طالب علم هیچ فنی از علمهای ستوده و هیچ نوعی از آن نگذارد [۸۸] که نه در آن نظر کند ــ نظری که از آن بر مقصد و غایت آن مطلع شود. پس اگر عمر مساعدتی نماید، در هر یک از آن تبحر طلبد، والا بدانچه مهمتر است مشغول شود و آن را مستوفیٰ کند، و در باقی مستطرِف[۲۲۸] باشد، چه علمها یکدیگر را یاری دهد، و بعضی از آن به بعضی باز بسته است. و در حال [انفکاک] بدان قدر از عداوتِ آن علم به سبب جهل آن خلاص یابد، چه مردمان دشمن آن چیزند که آن را ندانند. قال الله تعالی: و اِذْلَمْ یَهْتَدوا بِهِ فَسَیَقولون هذا اِفْکٌ قدیم.[۲۲۹] و قال الشاعر:

---

۲۲۸ ــ استطراف، طرفه شمردن، نوگرفتن. ۲۲۹ ــ احقاف، ۱۱/۴۶

وَمَن یَکُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ یَجِد مُرّاً بِهِ الماءَ الزُلالا[۲۳۰]

ای، هر که دهن تلخ و بیمار دارد، آب زلال را تلخ پندارد.

و علمها بر درجات خود اِمّا بنده را به خدای رساننده است، و اِمّا به نوعی از اعانت در آن یاری کننده. و آن را در نزدیکی و دوری از مقصودْ منزلها مرتب است؛ و قُوّام آن علمها چون نگاه دارندگان ثغرها و رباطهااند، و هر یکی از مرتبه‌ای است، و به حسب درجهٔ او ثوابی در آخرت چون مقصود او رضای حق‌تعالی باشد.

وظیفت ششم

آن است که عمر در غالب امر به کل علمها وفا نکند. پس حزم آن باشد که از هر چیزی خوبتر آن بگیرد، و بر شَمّتی از آن اقتصار نماید، و مجموع قوت خود در استکمال علمی که شریفتر علمهاست صرف گرداند. و این علمِ آخرت است، اعنی قسم معامله،[۲۳۰/۱] و قسم مکاشفه. چه غایت معامله مکاشفه است، و غایت مکاشفه معرفت حق‌تعالی. و من به معرفت نه اعتقادی را می‌خواهم که عوام آن را به تلقف[۲۳۱] و تلقن[۲۳۲] گرفته‌اند از پدران خود، و نه طریق تحریرِ کلام[۲۳۳] و مجادله را در نگاهداشتِ آن اعتقاد، از دستان[۲۳۳/۱] آوردن و کُشتی گرفتن خصمان، چنانکه غایتِ متکلم است؛ بل آن نوع یقینی است که ثمرهٔ نوری باشد که حق‌تعالی در دل بنده‌ای اندازد، که باطن خود را از پلیدیهای مجاهده پاک کرده بوَد. و نهایت آن، مرتبهٔ ایمان بوبکر است که اگر با ایمان جهانیان آن را وزن کنی راجح آید،[۲۳۴] چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به صحت آن گواهی داده است. چه نزدیک من آن نیست که آنچه اعتقاد عوام است و آنچه متکلمان ــ که از عامیان متمیز نه‌اند مگر به سخن و برای آن، صناعتِ ایشان را «کلام» نام شده است ــ مرتب گردانیده‌اند، عمر و علی و دیگر صحابه رضی‌الله عنهم اجمعین ـ از آن عاجز بودند تا[۲۳۵] بوبکر

---

۲۳۰ ــ هر که را باشد دهن تلخ از ملال / تلخ یابد لذت آ ، زلال (یمینی). ۲۳۰/۱ ــ معامله، عمل به احکام شرعی متعلق به امور دنیا. ۲۳۱ ــ تلقّف، شفاهی گرفتن (اخذ بِالفَم ــ زبیدی) ۲۳۲ ــ تلقّن، به مشافهه گرفتن چیزی را. ۲۳۳ ــ در شرح زبیدی: (طریق تحریرالکلام) بالبراهین الدّالة علیٰ مقصورِه.

۲۳۴ ــ در شرح زبیدی: اَخرَجَه ابن عدی من حدیث ابن عمر بِاسناد ضعیف و رواه البیهقی موقوفاً علیٰ عمر بِاسناد صحیح. ۲۳۵ ــ تا، که در نتیجه.

بر ایشان راجح شد به سرّی که در سینهٔ وی قرار گرفت. و عجب از آن کس که مثل این سخنان از صاحب شرع بشنود، پس حقیر دارد آنچه بر وفق آن شنود و گوید که از ترهات صوفیان است، و معقول نیست.

پس در این مقام آهستگی کن چه سرمایه‌ای اینجا به باد داده‌ای! و حریص شو بر معرفت سرّی که از بضاعت فقها و متکلمان بیرون است، که جز حرص تو [۸۹] در طلب تو را بدان راه ننماید.

و در جمله شریفتر علمها و غایت آن معرفت حق‌تعالی است، و آن به حدی است که غور آن در نتوان یافت. و اقصی درجات بشر در آن مرتبهٔ انبیاست، پس اولیا، پس جماعتی که بر ایشان نزدیک باشند. و آمده است که صورت دو حکیم از حکمای متعبد در مسجدی دیدند، و در دست هریک رقعتی. در یک رقعت این بود که اگر همهٔ چیزها نیکو بدانی گمان مبر که هیچ چیز بدانسته‌ای، تا آنگاه که حق‌تعالی را بشناسی و بدانی که او مسبب اسباب و موجد اشیاست. و در دیگر آنکه پیش از آنکه حق‌تعالی را بشناسم آب می‌خوردم و تشنه می‌ماندم، و چون حق‌تعالی را بشناختم بی‌آب سیراب گشتم.

[وظیفت هفتم*

آن است که به علمی نپردازد تا علمی را که پیش از آن آغاز کرده است به کمال رساند. چه همهٔ دانشها با ترتیب ضروری مرتب شده‌اند، و هر یک از آنها راهی است برای رسیدن به دیگری؛ و متعلمِ پیروز کسی است که این ترتیب و تدریج را رعایت کند. قال الله تعالی: اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الکِتابَ یَتْلُوْنَهُ حَقَّ تِلاَوَتِه[۲۳۶] ـ ای، از دانشی دست برنمی‌دارند تا آن هنگام که در فهم و عمل آن ورزیده شوند. و قصد متعلم در هر علمی باید که راه یافتن به بالاترین درجهٔ آن باشد. پس به سبب وقوع خلاف در میان اهل یک فن روا نباشد که بر فساد آن فن حکم شود، اگرچه یک یا چند خطا در آن راه یافته، و علم و عمل اصحاب آن با یکدیگر هماهنگ نباشد. چه گروهی را می‌بینی که از پرداختن به مسائل عقلی و فقهی کناره گرفته و بهانه آورده‌اند که اگر آن را اصلی بود اهل آن بدان دست می‌یافتند ـ که از این شبهه‌ها در کتاب *معیار العلم* پرده برداشته شده است ـ و گروه دیگر برای خطایی که از یک پزشک دیده‌اند طب را

---

۲۳۶ ـ بقره ۲/۱۲۱.   * [تمام وظیفت هفتم از چاپ عربی بولاق ترجمه شد].

نادرست می‌پندارند، و دیگر گروه به سبب آنکه احکام نجوم با سرنوشت یک نفر موافق شده به آن دل بسته‌اند، و گروهی به سبب ناهماهنگی آن با سرنوشت دیگری آن را باطل دانسته‌اند. و این همه نادرست است، بل سزاوار است که هر چیزی در حد خود شناخته شود، چه هر علمی بکمال برای هر شخصی فراهم نشود. و برای این علی ـ رضی‌الله عنه ـ فرموده است: حق را به وسیلهٔ مردان‌نشناس، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی.] [۲۳۷]

وظیفت هشتم

آن است که سببی [را] که شرف علمها بدان توان دانست بشناسی، و آن دو چیز است: یکی شرف ثمره و دوم استواری دلیل و قوّت آن. و مثال آن چون علم دین و علم طب است، که ثمرهٔ یکی حیات ابدی است و ثمرهٔ دیگری حیات ناپایدار، پس علم دین شریفتر بوَد. و [چون] علم حساب و علم [نجوم]، که حسابْ شریفتر به سبب استواری دلیلها و قوّت آن. و چون حساب را به طب نسبت کنی، به اعتبار ثمره‌ای، طب شریفتر باشد، و به اعتبار ادلّه‌ای، حساب. و ملاحظهٔ ثمره اولیٰ، و به سبب آن طبْ شریفتر، اگرچه آن تخمین است. و بدین روشن شود که شریفتر علمها معرفت حق‌تعالی و فریشتگان و کتابها و پیغامبرانِ اوست، و دانستن طریقی که بدین علمها برساند. پس پرهیز از آنکه تو را رغبتی و حرصی باشد جز در آن.

وظیفت نهم

آن است که قصد متعلم، در حالْ، آراستن باطن و خوب گردانیدن آن به فضیلت باشد؛ و در مآلْ، قربِ حق‌تعالی و ترقی به جوار ملأاعلی، از فریشتگان و مقربان؛ نه مهتری و مال و [جاه و]

---

۲۳۷ ــ همهٔ مطالب «وظیفت هفتم» از ترجمهٔ فارسی و برخی چاپهای عربی، حتی از کتاب ـ *المحجة البیضاء* افتاده است. بنابراین آنچه در اینجا افزوده شده از اصل *احیاء علوم‌الدین* چاپ مصر برگزیده و به فارسی ترجمه کرده‌ایم. امّا در مورد افتادگی این بخش، در حاشیهٔ صفحهٔ ۳۱ چاپ سنگی طهران (جمادی‌الاولی ۱۲۹۳ هـ ق)، چنین یاد شده است: «اعلم أن هذه العبارة، یعنی الوظیفة السابعة بتمامها، ماوقع فی نسخة من النسخ الموجودة، الا النسخة المصریة وقد کان فی اول هذا الباب اختلاف النسخ فی عدد الوظایف، فی بعضها عشر وفی بعضها تسع، لکن النسخ ذکروا فی الاجمال عشراً، و ما ذکروا فی التفصیل الاتسعاً، وأسقطوا هذه الوظیفة، سردوا العدد مرتبا الی الآخر. ای جعلوا الوظیفة الثامنة من هذه النسخة سابعة، والتاسعة ثامنة، والعاشرة تاسعة. ــ خدیوجم.

مغالبهٔ سفیهان و مفاخرهٔ اقران. و چون مقصود آن باشد، هر آینه آن طلبد که به مقصود نـزدیکتر، و آن علم آخرت است. و مع هذا نباید که در علمهای دیگر به چشم حقارت نگرد، اعنی علم فتاوی و علم نحو و لغت، که تعلق به کتاب و سنت دارد، و جز آنکه در مقدمات و متممات از انواع علمها که فرض کفایت است آورده‌ایم. [چه] مبالغت ما در ستایش علم آخـرت تـقبیح ایـن علمها [نیست]، بدانچه متکفلان علمها چون متکفلان ثَغْرها و مُرابطان[۲۳۸] آن‌اند. و غازیانْ مجاهدان‌اند در راه حق‌تعالی، و بعضی از ایشان جنگ کنند و بـعضی مـدد ایشان بـاشند و بـعضی آب دهند و بعضی به تعهد ستوران مشغول شوند. و هیچ‌کس از ایشان بی‌ثواب نماند، چون قصدْ اِعلای کلمهٔ خدای باشد، نه گرفتن غنیمت. پس علما همچنین‌اند.

قال ـ الله تعالی ـ یَرْفَعِ اللهُ الَّذینَ آمَنوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ اُوتُـوا العِلْمَ دَرَجـاتٍ.[۲۳۹] و قـال: هُم دَرَجـاتٌ عِنْدَاللهِ.[۲۴۰] و استحقار ما صرافان را به قیاس [۹۰] پادشاهان، دلیل نکند بر حقـارت صرافـان بـه قیاس کنّاسان. و گمان مبر که هر که از مرتبه‌ای بلندتر فرود آیـد، او علی‌الاطـلاق ساقـط القـدر باشد. چه درجهٔ عُلیا انبیا راست، پس اولیا را، پس علمای راسخ را، پس صالحان را بـر تـفاوت درجات ایشان. و در جمله هر که مثقال ذره‌ای نیکویی کند ثواب آن بـبیند، و هر کـه مـقصود او از علمْ حق‌تعالی باشد، هر علمی که بوَد، سبب منفعت و رفعت درجهٔ وی شود.

وظیفت دهم

آن اسـت که نسبت علمها به مقصد بدانی، تا نزدیک را بر دور، و مهم را بر غیر مهم اختیار کنی. و مهم آن باشد که تو را قلق و اندوهگن کند. و قلق و اندوهگن نکند تو را جز کار تو در دنیا و آخرت. و چون میان لذت دنیا و نعمت آخرت جمع نتوان کرد ــ چنانکه قرآن بدان نـاطق است، و از نور بصیرتها آنچه قایم‌مقامِ عیان است بر آن شاهد ــ پس مهمتر آن باشد که همیشه بـماند. و بر این سیاقْ دنیا منزل شود، و تن مَرکب، و عملها شتافتن سوی مقصد. و مقصد نیست مگر لِقای حق‌تعالی که همهٔ نعمت در آن است، اگرچه قدر آن در این عالم بیشتری ندانند. و علمها را چـون به سعادتِ لِقای حق‌تعالی و نظر در وجه کریم او اضافت کنی ــ اعنی نظری که انـبیا آن را فـهم

۲۳۸ ــ مرابط، مـواظب و مـلازم سرحـد (سرحـد مسلمانان)، قراولی که اسبان خود را در ثغور بـلاد دشمن حـاضر نگه دارد. ۲۳۹ ــ مجادله ۱۱/۵۸. ۲۴۰ ــ آل‌عمران ۱۶۳/۳.

کرده‌اند و طالب آن بوده، نه آنکه به فهم عوام و متکلمان سابق شده است ــ بر سه مرتبه است. و به موازنهٔ مثال، آن مفهوم شود. و مثال او آن است که آزادی بنده‌ای و تمکّن او در ملکْ معلّق باشد به حج. و وی را گفته شده که اگر حج کنی و آن را به اتمام رسانی به آزادی و مملکت‌رسی؛ و اگر حج آغاز کنی و مستعد آن شوی و در راه مانعی ضروری عایق شود، آزادی و خلاص از رنج بندگی یابی، و سعادت مملکت نه. پس این بنده را سه نوع شغل باشد. اول مهیا کردن اسباب، چون خریدن شتر و دوختن راویه[۲۴۱] و ساختن[۲۴۲] زاد و راحله. و دوم جدایی از وطن، و سپردن راه بادیه ــ منزل منزل ــ و روی به کعبه آوردن. و سوم به اعمال حج مشغول شدن، به رکنی پس از رکنی، و پس از بیرون آمدن از هیئتِ احرام، و طوافِ وداع، استحقاق تعرض ملک و سلطنت [یابد]. و او را در هر مقامی از این، منزلهاست، از اولِ ساختگی تا آخر آن، و از بدایت سلوک بادیه تا نهایت آن، و از افتتاح ارکان حج تا اختتام آن.

و نزدیکی آن کس که ارکان حج آغاز کرده است به سعادت، نه چون نزدیکی آن کس که هنوز در ساختگیِ زاد و راحله است، و نه چون نزدیکی آن کس که در اول سلوْک بادیه است، بل از او نزدیکتر است. پس علمها نیز سه قسم است:

قسم اول چون ساختن زاد و راحله است و خریدن شتر. و آن علم طب و فقه است، و آنچه تعلق به مصالح تن دارد در دنیا.

و قسم دوم چون سلوک بادیه است و قطع عَقَبات. و آن پاک کردن باطن است از تیرگی صفات، و برآمدن از عقبه‌های بلند، که متقدمان [۹۱] و متأخران از آن عاجز شده‌اند، مگر موفقان. و این سلوک راه است. و حاصل کردن علم او چون حاصل کردن علم جانبها و منزلهای راه است. و چنانکه علم منزلها و راههای بادیه بی‌سلوکِ آن‌سود ندارد، علم تهذیب اخلاق بی‌مباشرت تهذیب سود ندارد، لکن مباشرت بی‌علم میسر نشود.

وقسم سوم همچون نفس حج و ارکان آن است. و آن علم است به خدای و صفات او، و ملایکه و افعال او، و کل آنچه در تراجم علم مکاشفه یاد کرده‌ایم، و اینجا رَستن است و ظفر یافتن بر

---

۲۴۱ ــ راویه، مَشک بزرگ آب، توشه‌دان. ۲۴۲ ــ ساختن، آماده کردن.

سعادت. و رَستنْ همهٔ سالکان راه را حاصل است، چون غرض ایشان مقصد باشد، و آن سلامت است. و اما ظفر [بر] سعادت نیابند مگر عارفان، پس ایشان نزدیکان‌اند و پروردگان در رَوْح و ریحان و بهشت پرناز و نعمت. و اما بازداشتگان را از رسیدن به ذِورهٔ کمال، رهایش و سلامت باشد. چنانکه حق تعالی گفته است: فَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ المُقَرَّبین. فَرَوْحٌ و رَیحانٌ وجَنّةُ نعیم. و اَمّا اِنْ کانَ مِنَ اَصحابِ الیَمین. فَسَلامٌ لَکَ مِن اصحابِ الیَمین.[۲۴۳] و هر که روی به مقصد نیاوردْ و به طلب آن برنخاست، یا برخاست لکن نه برای فرمانبُرداری و بندگی؛ بل برای غرضی، او از اصحاب شمال است و از گمراهان. فَنُزُلٌ مِن حمیمٍ وتَصْلِیَةُ جَحیمٍ.[۲۴۴] او را نُـزُلی از آب گرم است، و در آتش افروخته انداختن به جهت سوختن.

و بدان که این حق‌الیقین است نزدیک علمای راسخ، ای، دریافته‌اند آن را به مشاهده از باطن، قویتر و روشنتر از مشاهدهٔ چشمها. و در آن از حد تقلیدِ به مجرّدِ سَماع ترقی نموده‌اند. و حال ایشان حال کسی است که خبر یافت و مصدِّق شد، پس مشاهده کرد و متحقِّق گشت. و حالِ جز ایشان حال کسی است که به حسن تصدیق و ایمان قبول کرد، و از مشاهده و عِیان بهره نیافت. و سعادت و رای علم مکاشفه است. و علم مکاشفه ورای علم معامله که سلوک راه آخرت است و قطع عقبه‌های صفات. و سلوکِ راهِ محوِ صفتهای نکوهیده ورای علمِ صفات است. و علمِ طریق معالجت و کیفیت سلوک، و آن ورای [علم] سلامت تن است. و مساعدت اسباب صحت و سلامت تن به فراهم آمدن و همپشت بودن و یاری دادن است، که لباس و طعام و مسکن به وسیلت آن توان یافت، و آن منوط است به سلطان و قانون او در ضبط مردمان بر طریق عدل و سیاست [که در ناصیت[۲۴۵]] فقیه است. و اَما اسباب صحت [در ناصیت[۲۴۵] طبیب است]. و آنکه گفت العِلمُ عِلمان: عِلمُ الادیان وعِلمُ الاَبدان ، اشارت به فقه کرد، و بدان علمهای ظاهرِ شایع خواست، نه علمهای عزیزِ[۲۴۶] باطن.

مترجم می‌گوید: در این سخن دو وجه است. [۹۲] یکی آنکه علم ادیان فقه است، و علم ابدان طب. و بر این وجه لازم آید که علم ظاهر را خواسته باشد، چنانکه مصنف گفته است، چه علم آخرت که اشرف است در این داخل نیست. و دوم آنکه علم ادیان علم آخرت است از

---

۲۴۳ ــ واقعه ۸۸/۵۶ تا ۹۱. ۲۴۴ ــ واقعه ۹۳/۵۶ و ۹۴. ۲۴۵ ــ در نسخهٔ مجلس: در قبضه؛در شرح زبیدی: فی ناحیه. ۲۴۶ ــ عزیز، کمیاب.

مکاشفه و معامله، و علم ابدان علم فقه، چه در آن احکامِ ظواهر و جوارح است. و بر این وجه بدان سخن که مصنف گفته است حاجت نباشد. و بر این وجه فقه ادنیٰ بوَد، و بر وجهِ اول اعلیٰ.

سؤال چرا علم فقه را و طب را به ساختنِ زاد و راحله مانند کردی؟

جواب بدان که سعی کنندهٔ[۲۴۷] سوی حضرت الهی که قربت یابد دل است نه تن. و به دلْ گوشتِ محسوس را نمی‌خواهم، بل سرّی از أسرار الهی و لطیفه‌ای از لطایف وی می‌خواهم که حس آن را درنیابد، و گاهی آن را روح خوانند، و گاهی نفسِ مطمئنّه؛ و شرع آن را دل گوید، بدانچه او اول محلی است که تأثیر آن سِر، دروی پیدا آید، و به واسطهٔ او کل تن محل تأثیر و آلت عمل او شود. و پرده از پیش آن سِر برداشتن از علم مکاشفه است، و در آن ضنتی[۲۴۸] تمام است، بل در ذکر او رخصت نیست. و غایت اذن آن است که گوییم: گوهری نفیس و درّی عزیز است شریفتر از این جسمها که دیده می‌شود، و او نیست مگر امر الهی. چنانکه حق تعالی گفت: وَیَسْأَلُونَکَ عن الروح قُلِ الروحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی.[۲۴۹] و همهٔ مخلوقات نسبت به خدای دارد، و لکن نسبت او شریفتر از نسبت دیگر اعضای تن است. و خَلق و امر همه خدای راست. و امرْ عالیتر از خَلق است. و آن گوهر نفیس که حامل امانت خدای است و بدان بر آسمان و زمین تقدم یافته ــ چون ایشان از حمل آن اِبا نموده‌اند و از آن بترسیده ــ از عالم امر است. و این سخن را تعریضی به قِدَم روح مدان، چه معتقدِ قِدَم ارواح، مغرورِ جاهل است که نمی‌داند چه می‌گوید.

و لازم است که عنان بیان این نَمَط در کشیم، چه او ورای آن است که ما درآنیم. و مقصود آن است که این، لطیفه‌ای شتابنده است سوی قربت پروردگار، بدانچه امر اوست، و آمدن او از اوست، و بازگشت او بدو. و اما بدن مَطیّهٔ[۲۵۰] اوست که بر آن نشیند و به واسطهٔ آن سعی کند. پس تنْ وی را در راه خدای چون ناقه است تن را در راه حج، و چون راویه است که نگاهدارنده‌ای است که تن بدو محتاج است. و هر علمی که مقصود او مصلحت تن است، او از جملهٔ مصالح مَرکب است.

و پوشیده نیست که طب همچنان است، چه حاجت بدو در حفظ صحت تن است، و اگر آدمی تنها باشد بدو محتاج بوَد. و فرق میان او و فقه آن است که اگر آدمی تنها بوَد روا که به فقه

---

۲۴۷ ــ سعی کننده، شتاب کننده. ۲۴۸ ــ ضَنّت، بخیلی، دریغ کردن. ۲۴۹ ــ اسراء ۸۵/۱۷.

۲۵۰ ــ مطیّه، مَرکب.

حاجت نباشد؛ ولکن بر وجهی آفریده شده است که تنها زیستن او امکان ندارد ــ چه مستقل آن نیست که در تحصیل طعام بهشدیار[۲۵۱] کردنِ زمین و کِشتن و پختن، و در تحصیل جامه و خانه، و ساختن آلات آن بکل سعی تواند کرد ــ پس مضطر است [۹۳] به مخالطت و یاری خواستن. و هرگاه که مردمان به هم آمیزند و آرزوهای ایشان برانگیخته شود، در اسباب شهوت مجاذبت کنند و منازعت نمایند. و آن به مقاتله انجامد و سبب هلاک ایشان شود به سبب منافست از بیرون، چنانکه مُضادّت[۲۵۲] اخلاط از درون سبب هلاک ایشان است. و اعتدال در اَخلاطِ متنازعه از درون به طب نگاه توان داشت، چنانکه اعتدال در منافست از بیرون به سیاست و عدل. و دانستن طریق اعتدال در اَخلاطْ طب است، و دانستنِ طریق اعتدالِ احوالِ مردمان در معاملات و احوالْ فقه، و کل آن به جهت حفظ تن است که مَرکب است.

و آنکه بر علم فقه یا طب اقتصار نماید و با نفس خود مجاهده نکند و دل را به صلاح نیارد، همچنان باشد که بر خریدن ناقه و علف آن و راویه و دوختن آن اقتصار نماید و سالک بادیهٔ حج نشود. و آنکه عمر خود در دقایق آن کلمات که در مجادلاتِ فقه محرَّر شود[۲۵۳] مستغرق کند، همچنان باشد که عمر خود در دقایق آن اسباب که رشتههایی که راویه از آن دوزند بدان مستحکم شود، مستغرق گرداند. و نسبت آن جماعت است به کسی که طریق اصلاح دل را سالک باشد یا به علم مکاشفه و اصل، چون نسبت آن جماعت است به سالکان راه حج و ملابسان ارکان آن.

پس در این تأمل واجبدار، و نصیحت رایگان قبول کن از کسی که وی را به بهای گران حاصل شده است، و بدان نرسیده مگر پس از کوشش سخت و دلیریِ تمام بر مباینتِ خلق و عوام در بازبودن از تقلیدِ ایشان به مجرّد شهوت. و این مقدار در وظایف متعلم بسنده است.

بیان وظیفتهای معلم مرشد

بدان که مردم را در علم او چهار حال است، چنانکه در اِدّخار مال. چه صاحبْ مال را حالِ استفادت است که در آن مکتسَب باشد، و حالِ ادّخارِ مکتسَب که بدان از خواستن بی‌نیاز شود، و حال نفقه بر خود که بدان منتفع، و حال بخشیدن دیگری را تا سخی و متفضّل گردد، و آن شریفتر

۲۵۱ ــ شَدیـار، شیار، شخم. ۲۵۲ ــ مُضادت، مخالفت کردن با یکدیگر. ۲۵۳ ــ ← ص ۲۳۳.

احوال است. و سرمایه گرفتنِ علم چون سرمایه‌گرفتنِ مال است و آن حالِ طلب و اکتساب است؛ و حال تحصیل که از سؤال بی‌نیاز کند؛ و حال استبصار، و آن تفکر است در حاصل شده، و تمتع بدان؛ و حال تبصیرِ دیگری، و آن شریفترِ احوال است. پس هر که بداند و بر آن کار کند و دیگری را بیاموزد، او آن است که در ملکوت آسمان وی را عظیم خوانند، و آن چون خورشیدْ در نفسِ خود روشن است و روشنایی‌بخش دیگران است، و چون مشک خوشبوی است و خوشبوی کننده. و آن که بداند و بر آن [کار نکند چون] دفتری است که او از علم خالی است و دیگری را از او علم حاصل، و چون سنگِ‌فسان[۲۵۴] است که نبُرَد و غیری را بُرّان کند، و چون سوزن که برهنه است و دیگری را پوشاند، و چون پلیتهٔ[۲۵۵] چراغ که خود می‌سوزد و دیگری را روشنایی می‌دهد. چنانکه شاعر گفت: [۹۴]

ما هو الاّ ذُبالَةٌ وَقَدَتْ تُضیءُ لِلنّاسِ وَ هیَ تَحتَرِقُ

و هر گاه که به تعلیم مشغول شد کاری عظیم و خطری جسیم تقلد نمود، پس آداب و وظایف آن نگاه باید داشت.

وظیفت اول

شفقت است بر متعلمان، و ایشان را به مثابت پسران داشتن. قال النبی ـ علیه‌السلام: اِنّما أنا لکم مِثلُ الوالِدِ لِوَلَدِه. چه قصد او رهانیدن ایشان است از آتش آخرت، و آن مهمتر است از رهانیدن مادر و پدر فرزندِ خود را از آتش دنیا. و بدین سبب حق استادْ بزرگتر از حق مادر و پدر است، چه پدرْ سببِ وجود حاضر و حیات فانی است، و اگر معلم نباشد آنچه از پدر حاصل شده است به هلاکِ دایم پیوندد، و جز معلم [کسی] نیست که مفید حیات اخرویِ دایم است، ای، معلمِ علمهای آخرت یا معلمِ علمهای دنیا بر نیت آخرت، نه به قصد دنیا. و اما تعلیم به نیت دنیا هلاک شدن و هلاک گردانیدن است ـ نعوذُ باللهِ مِنه.

و چنانکه حق پسران یک مرد آن است که یکدیگر را دوست دارند و در مقاصد یاری کنند، حق شاگردان یک استاد هم دوستی یکدیگر است. و جز چنین نباشد، اگر مقصود ایشان

---

۲۵۴ ـ سنگِ فَسان، سنگی که بدان کارد و تیغ و شمشیر تیز کنند.   ۲۵۵ ـ پلیته، فتیله.

آخرت بوَد؛ و جز حسد و بغض یکدیگر حاصل نشود، اگر مقصود ایشان دنیا باشد. چه علما و ابنای آخرتْ مسافران‌اند سوی حضرت ـ باری تعالی ـ و سالکان طریق زی او، و دنیا و سالها و ماههای آن، منزلهای راه است؛ و مرافقتِ راه میان مسافران که به شهرها روند سبب مودّت و محبت است، پس سفر سوی فردوس اعلی و مرافقت در راه آن چگونه بوَد؟ و در سعادت آخرت تنگی نیست، و بدان سبب میان ابنای آخرت منازعت نباشد. و در سعادات دنیا فراخی نیست، بدان موجب از مزاحمت خالی نماند. و مایلان سوی طلب ریاست به علم از موجب این آیت که اِنَّمَا المُؤْمِنونَ اِخْوَة[۲۵۶]، خارج‌اند؛ و در مقتضی این آیت: اَلاَخِلاّءُ یَومَئِذٍ بعضُهُم لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ المُتَّقینَ[۲۵۷]، داخل.

وظیفت دوم

آنکه اقتدا با صاحب شرع کند، و بر آموختن علم اجری نطلبد، و قاصدِ جزایی و شکری نباشد، بل به جهت رضای خدا آموزد و طلب تقرب بدو. و خود را بر ایشان منتی نداند، اگر چه منت بر ایشان لازم باشد، بل فضلْ ایشان را داند، چه دل خود پاکیزه کرده‌اند تا تو به زراعتِ علم در آن تقرّب نمایی به خدای تعالی. چنانکه کسی زمینی به تو عاریت دهد تا تو در آن به جهت خود زراعت کنی، زراعتی که سود تو از آن بیش بوَد که سودِ صاحبْ زمین، و تو از وی منتْ تقلّد کنی. چه، ثواب تو در تعلیم بیش از ثواب متعلم است نزدیک حق تعالی؛ و اگر متعلم نبودی تو این ثواب نیافتی؛ پس اجرْ مطلب مگر از خدای ـ عزوجل. [۹۵]

قال تعالی: قل لاَاَسألُکُم عَلَیه اَجراً.[۲۵۸] چه آنچه در دنیاست خادم تن است، و تن مَرکب و مَطیّهٔ نفس است، و مخدومْ علم است، چه شرفِ نفس بدوست. پس هر که به علمْ مال طلبد همچنان باشد که به محاسن خود کف پای و نعلین بمالد تا پاک شود. پس مخدوم را خدمتکار کرده باشد، و خدمتکار را مخدوم. و این نگوسار[۲۵۹] افتادن است بر تارک سر. و مَثَل او آن است که روز عرضِ اکبر با مجرمان بایستد. چنانکه خدای ـ عزوجل ـ گفته است: ناکِسوا رُؤُسِهِم عِندَ رَبِّهِم.[۲۶۰] و در جمله فضل و منت معلم راست.

---

۲۵۶ ـ حجرات ۱۰/۴۹. ۲۵۷ ـ زخرف ۶۷/۴۳. ۲۵۸ ـ شوری ۲۳/۴۲. ۲۵۹ ـ نگوسار، نگونسار. ۲۶۰ ـ سجده ۱۲/۳۲.

و بنگر در کسانی که می‌گویند که مقصود ما از آنچه درآنیم، از علم فقه و کلام و تدریس در آن و در غیر آن، تقرب است به خدای ـ عزوجل ـ که کار غایتشان به جایی رسیده است که مال و جاه بذل می‌کنند، و انواع مذلّت در خدمت سلطان تحمل می‌نمایند برای اطلاق اجراها. و اگر آن را بگذارند ایشان هم گذاشته شوند، و کسی برِ ایشان اختلاف[۲۶۱] نکند. پس [معلّم از متعلم] توقع می‌کند که در هر حادثه‌ای به مصالح وی قیام نماید، و دوست وی را یاری کند، و با دشمن او دشمنایگی برزد، و برای اتمام حاجات و قضای اوطار[۲۶۲] او مسخر و مذلّل باشد. و اگر در حق وی تقصیر کند خشم گیرد، و از بترین دشمنان وی شود. و در غایت خساست باشد عالمی که بدین منزلت راضی شود و بدان شادی نماید. پس شرم ندارد از آنچه گوید: غرض من [از] تدریسْ نشرِ علم است برای قربت حق تعالی، و نصرت دین او! پس در [امارات بنگر] تا انواع اغترارات[۲۶۳] بینی.

وظیفت سوم

آنکه هیچ دقیقه از نصیحت متعلم باقی نگذارد. و آن بدان باشد که وی را منع کند از آنچه قصد مرتبه‌ای کند که استحقاق آن ندارد، و به علم خفی مشغول شود پیش از آنکه از علم جلی فارغ آید. پس تنبیه فرماید وی را بر آنکه طلب علمها قربت حق تعالی است، نه ریاست و مباهات و منافسه. و تقبیح آن را در نفس او تقدیم کند، و در آن به اقصی الامکان برسد، چه اصلاح عالمِ فاسق بیش از اِفسادِ او نباشد. و اگر از باطن او معلوم شود که طلب علم او جز برای دنیا نیست، بنگر که چه علم می‌طلبد. اگر علم خلاف در فقه، و جدل در کلام، و فتاوی در خصومات [و احکام] طلبد، از آن منع کند. چه این علوم از آن علمهایی است که در آن گفته‌اند: تَعَلَّمْنَا العلمَ لِغَیرِاللهِ فَأَبیَ العِلمُ اَنْ یَکونَ اِلاَّ للهِ. علم به جهت غیر خدای آموختیم اما علم اِبا نمود که جز خدای را باشد. و آن[۲۶۴] نیست مگر علم تفسیر و حدیث و آنچه متقدمان بدان مشغول بودندی و علم آخرت و شناختن خویهای نفس و کیفیت تهذیب آن. چه طالب چون این را بیاموزد به نیت دنیا، باکی نباشد که وی را بگذارند تا بیاموزد، چه طمع آنچه پند [۹۶] دهد و مردمان را تَبَع خویش گرداند

---

۲۶۱ ــ اختلاف، آمد و شد. ۲۶۲ ــ اوطار (ج وَطَر)، نیازمندیها، کامها. ۲۶۳ ــ اغترار، فریفتگی.

۲۶۴ ــ و آن، و علمی که برای خدای باشد.

وی را در آن باعث و مُحَرِّض باشد، ولکن در اثنای کار و آخرْ آن را بداند، چه در او علمهایی است که از آن ترسِ حق تعالی و خواریِ دنیا و بزرگداشتِ آخرت حاصل شود، و زود باشد که آن به صوب صواب رساند، تا پند پذیرد بدانچه دیگری را پند می‌دهد. و دوستی جاه و قبول خلق چون دانه‌ای در حوالی دام باشد که به واسطهٔ آن مرغ در دام آید. و باری تعالی با بندگان همین کرده است که در ایشان شهوت آفریده است تا به وسیلت آن نسل باقی ماند؛ و دوستی جاه نیز آفریده است تا سبب احیای علمها شود.

و این در این علمها که گفتیم متوقَّع تواند بود. و اما خلاف محض و مجادلهٔ کلام و معرفت فرعهای غریب، اگر بر آن اقتصار کنی و از علمهای دیگر روی بگردانی، جز قَسْوت دل و غَفلت از حق تعالی و نهایت گمراهی و طلب جاه نیارد، مگر آن را که حق تعالی به رحمت خود تدارکی فرماید، یا غیر آن از علمهای دینی بر آن بیامیزد. و هیچ برهان بر این چون تجربه و مشاهده نیست. پس بنگر و عبرت گیر و بصیرت طلب، تا تحقیق آن در عباد و بلاد مشاهده کنی. واللهُ المُسْتَعان.

و سفیان ثوری را اندوهگین دیدند، پرسیدند که موجب اندوه چیست؟ گفت: بازارگاه و تجارتْ جایِ ابنای دنیا شده‌ایم، یکی از ایشان [فنی] لازم می‌گیرد تا چون بیاموخت، عملی و قضایی و قهرمانیی تقلّد نماید.

وظیفت چهارم

و آن از دقایق صناعت تعلیم است، که متعلم را از بدخویی تا امکان دارد به طریق تعریض باز دارد نه بتصریح، و از روی رحمت نه از راه سرزنش؛ چه تصریح پردهٔ هیبت بردراند، و بر اقتحامِ مخالفت دلیر گرداند، و حرصِ اصرار برانگیزاند. چه پیغامبر، که راهنمای همهٔ متعلمان است، فرموده است: لَومُنِعَ النّاسُ عن فَتِّ البَعْرِ لَفَتّوهُ وقالوا: ما نُهینا عنه اِلاّ وفیهِ شَیءٌ. اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و گویند: بازداشتِ ما از آن نیست جز برای نفعی که در شکستن آن است. و قصهٔ آدم و حوا و آنچه از آن مَنهی بوده‌اند تو را بر این تنبیه کند. چه آن بر افسانه نگفته‌اند، بل تنبیهی است بر سبیل عبرت. و فایده‌ای دیگر در تعریضْ آن است که نفسهای فاضل و ذهنهای ذکی را به استنباط معانی آن مایل گرداند، و شادیِ دریافتِ معنی آن رغبت آرد در کردن آن، تا دانسته شود که آن معنی از آن نیست که از زیرکیِ او غایب شود و

پوشیده ماند.

وظیفت پنجم

آنکه متکفل بعضی از علمها نباید که علمهایی را که ورای آن است در دل متعلمان زشت گرداند. چون معلم لغت که عادت او تقبیح فقه است؛ و معلم فقه که عادت او تقبیح تفسیر و حدیث است، که آن نقل محض و سماع است، و آن کار زالان باشد، و عقل را در آن نظری نیست، و معلم کلام [۹۷] که از فقه برَماند و گوید: آن فرع است، و سخنی است در حیض زنان، پس چه ماند به سخنی که در صفت رحمان باشد. و این، خویهای نکوهیدهٔ معلمان است: از آن دور باید بود. بل متکفل یک علم باید که طریق تعلم در جز آن بر متعلم واسع دارد؛ و اگر متکفل علمها باشد، باید که رعایت تدریج کند در نقلِ متعلم از مرتبه‌ای به مرتبهٔ بلندتر.

وظیفت ششم

آنکه بر مقدار فهم متعلم اقتصار نماید و با وی چیزی نگوید که عقل او بدان نرسد و او را برَماند و عقل او را مخبّط گرداند؛ از راه اقتدا به سید بشر ـ علیه‌السلام ـ که می‌فرماید: نَحنُ مَعاشِرَ الآنبیاءِ اُمِرْنا أنْ نُنْزِلَ النّاسَ مَنازِلَهُم، ونُكَلِّمَ النّاسَ عَلی قَدْرِ عقُولِهِم. ما گروه پیغامبران مأموریم بدانچه مردمان را در منازل ایشان فرود آوریم، و سخن بر اندازهٔ عقل ایشان گوییم. و چون داند که به فهم آن مستقل است، سِر حقیقت با وی آشکارا کند. قال ـ علیه السلام: ما اَحَدٌ یُحَدِّثُ النّاسَ بِحَدیثٍ لایَبْلُغُهُ عُقولُهُم اِلاّ کانَ فِتْنَةً عَلیٰ بعضِهِم. هیچ کس با مردمان سخنی که عقل ایشان به فهم آن نرسد نگوید که نه موجب فتنه باشد بر بعضی از ایشان. و علی [رض] گفت، و اشارت به سینهٔ خود کرد: اِنَّ هٰهُنا علوماً جُمَّةً لَو وَجَدْتُ لَها [حَمَلَةً]. اینجا علمهای بسیار است، اگر [حاملان] آن بیابم. و این سخنْ صدقِ محض است، چه دلهای اَبرار منزلهای اسرار است.

پس نباید که عالم هر چه داند آن را فاش گرداند، و به هر کس برساند؛ و آن [جایی] باشد که متعلم دریابد و اهل انتفاع نباشد، پس چگونه بوَد آنجا که در نیابد! و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتُعَلِّقوا الجواهِرَ فی اَعناق الخَنازیر. جواهر در گردن خوکان مبندید؛ که حکمت به از گوهر، و کراهیت دارندهٔ آن بتر از خوک. و به جهت این گفته‌اند که برای هر بنده‌ای به پیمانهٔ عقل او باید

پیمود، و به ترازوی علم او باید سخت.[۲۶۵] و عالمی را از چیزی پرسیدند، جواب نفرمود. سائل گفت: سخن پیغامبر نشنیده ای؟ مَن کَتَمَ عِلماً نافِعاً جاءَ یَومَ القیامَةِ مُلجَماً بِلجامٍ مِن نارٍ. عالم گفت: لگام بگذار و برو! اگر کسی آید که وی را نافع باشد و من نگویم، گو مرا لگام کن. و قول حق تعالی: ولاتُؤتوا السُّفَهاءَ اَموالَکم[۲۶۶] تنبیه است بر آنکه نگاهداشتِ علم از کسی که وی را زیان دارد اولیٰ. و ظلم در دادن نامستحق کم از آن نیست که در منع مستحق. شعر:

فَمَن مَنَحَ الجُهّالَ عِلماً أضاعَهُ وَمَن مَنَعَ المُستَوجِبینَ فَقَد ظَلَمَ

وظیفت هفتم

آنکه بر متعلمِ قاصر سخنی روشن، لایق فهم او [۹۸] القا کند. و نگوید که ورای آن تدقیقی است که آن را از وی نگاه می‌دارد، چه آن، رغبت او در سخن روشنِ لایقْ سست کند، و دل او را مشوش گرداند، و در خیال آرد که بر وی ضَنَّت می‌کند؛ چه هر کسی چنان پندارد که او اهل همهٔ علمهای باریک هست. و هیچ کس نیست که نه او در کمال عقل خود از حق تعالی راضی است، و احمقتر و ضعیف عقلتر مردمان شادانتر ایشان است به کمال عقل خود. و بر این بدانی که عامیی که در قید شرع است و اعتقادِ سلف در دل وی بی‌تشبیه و بی‌تأویل استوار، اعتقاد او را مشوش نباید کرد، [بل] او را با پیشهٔ او بباید گذاشت. چه اگر تأویلات ظاهر باوی گفته آید، بند عوام از او گشاده شود و به بند خواص مقید نگردد؛ و سدی که میان او و معاصی بوَد برخیزد، و دیوی سِتَنبه[۲۶۷] شود که خود را و دیگران را هلاک کند. بل نباید که با عوام در حقایق خوض رود، بل بر آموختن عبادات و راستی در صناعتی که درصدد آن‌اند با ایشان اقتصار باید نمود، و دل ایشان به امید بهشت و بیم آتش مشحون گردانید، چنانکه قرآن بدان ناطق است. و بر ایشان شبهتی تقریر نباید کرد، چه بسیار باشد که در دلشان بیاویزد و حل آن عَسِر[۲۶۸] شود، و بدان بدبخت شوند و هلاک گردند. و در جمله، باب بحث [بر] عوام نباید گشاد، چه پیشه‌های ایشان، که قِوام خلق بدان است و دوام معیشتِ خواص از آن، معطل شود.

---

۲۶۵ ــ سَختن، سنجیدن. ۲۶۶ ــ نساء ۴/۵. ۲۶۷ ــ سِتَنبه، درشت هیکل، ستیزه کننده.
۲۶۸ ــ عَسِر، دشوار.

وظیفت هشتم

آنکه به علم خود کار کند، و تکذیب قول خود به فعل خود روا ندارد. چه علمْ به بصایر دانسته شود و عملْ به اَبصار، و ارباب اَبصار بیشترند. و چون عملْ مخالفِ علم باشد، مانع رشد شود. وهر که چیزی تناول کند و مردمان را گوید که تناول مکنید که زهر مهلک است، بروی بدان افسوس کنند[۲۶۹] و او را متهم دارند، و حرص ایشان بر آن زیادت شود و گویند اگر نه آنستی که آن خوشتر و لذیذتر چیزهاست آن را برای خود نگزیدی. و مَثَل معلمِ مرشد با مستر شد مَثَل نقش است با گِل، و مثَل چوب با سایه: و گل چگونه نقش پذیرد از چیزی که در آن نقش نبوَد، و سایهٔ راست از چوب کژ چگونه حاصل آید؟ و برای این گفته‌اند، شعر:

لاتَــنهَ عن خُلقٍ وتــأتی مِثلَهُ عارٌ علیکَ اِذا فَــعَلْتَ عظیمُ

از خوبی باز مدار با آنچه ملابس آنی، که آن بر تو عاری عظیم است.

و حق تعالی گفت: اَتَأمُرونَ الناسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ اَنفُسَکُمْ.[۲۷۰] مردمان را نیکویی می‌فرمایید و خود را فراموش می‌کنید. و به سبب آن، بزهِ عالِم در معصیت بزرگتر بوَد، چه بدو اقتدا کنند و به سبب زلت او عالَمی در زلت افتد. و هر که سنتی بد نهد، بزه آن و بزه هر که بر آن کار کند وی را باشد. و برای این، علی گفت ـ رضی‌الله عنه: قَصَمَ ظَهری رجُلانِ: عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وجاهِلٌ [۹۹] مُتَنَسِّکٌ، فالجاهِلُ یَغرُّ الناسَ بِتَنَسُّکِهِ والعالِمُ یُنَفِّرُهُم بِتَهَتُّکِهِ. ای، تهتُّک عالم و تَنسُّکِ جاهل پشت من بشکست، چه مردمان به تنسک جاهل مغرور می‌گردند، و از تهتک عالم نفور می‌شوند. وَاللهُ اَعْلَم.

باب ششم

در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد

[علامات علمای بد]

آنچه در فضایل علم و علما وارد شده است یاد کردیم. و در علمای بد، تشدیدات عظیم آمده است

۲۶۹ ــ افسوس کردن، ریشخند کردن. ۲۷۰ ــ بقره ۴۴/۲.

که دلیل می‌کند که سخت عذابترین خلقْ روز قیامتْ عالمی باشد که از علمْ وی را سودی نبوَد. و یکی از مهمات بزرگِ معرفتْ علامتی است که فارق باشد میان علمای دنیا و علمای آخرت. و به علمای دنیا، علمای بد را می‌خواهیم که مقصود ایشان از علمْ تنعم است به دنیا و رسیدن به جاه و منزلت نزدیک اهل آن.

قال النّبی ـ علیه‌السلام: إنَّ أشدَّ الناسِ عَذاباً یَومَ القیامةِ عالمٌ لَمْ یَنفَعْهُ اللهُ بِعلمِه.

وقال ـ علیه‌السلام: لایَکونُ المَرءُ عالِماً حتّی یَکونَ بِعلمِه عامِلاً. مرد عالم نباشد تا آنگاه که به علم خود کار نکند.

وقال ـ علیه‌السلام: العِلمُ عِلمانِ: عِلمٌ عَلَی اللّسانِ فَذٰلکَ حُجَّةُ اللهِ عَلیٰ ابنِ آدَمَ، وعِلمٌ فی القلبِ فذٰلکَ العِلمُ النّافِعُ. علم دو است: یکی علم زبان که آن بر مردم حجت است، و دوم علم دل و علم سودمند آن است.

وقال ـ علیه‌السلام: یَکونُ فی آخِرِ الزّمانِ عُبّادٌ جُهّالٌ، وعلماءُ فُسّاقٌ.

وقال ـ علیه‌السلام: لاتَتَعَلَّموا العِلمَ لِتُباهوا بِهِ العلماءَ وَلِتُماروا بِهِ السُّفَهاءَ ولِتُصرِفوا وُجوهَ النّاسِ اِلیکم، فمَن فَعَلَ ذٰلک فهُوفی النّارِ. ای، علم برای مفاخرهٔ علما ومِراءِ سفها و گردانیدن روی مردمان سوی خود میاموزید، و هر که آن بکند در آتش بوَد.

وقال ـ علیه‌السلام: مَن کَتَمَ علماً عِندَهُ اُلجِمَ بِلجامٍ من نارٍ. ای، هر که علمی نزدیک وی باشد پوشد، لگامی از آتش به دهان وی کنند.

وقال ـ علیه‌السلام: لَأنامِن غَیرِ الدَّجّالِ اَخوَفُ علیکم مِنَ الدَّجّالِ. ای، من از غیر دجال بر شما ترسانتر از آنم که از دجال. پرسیدند که آن چیست؟ گفت: اَئِمّةٌ مُضِلّون. پیشروان گمراه کننده.

وقال ـ علیه‌السلام: مَنِ ازْدادَ عِلماً ولَم یَزْدَدْ هُدیً، لَم یَزْدَدْ مِنَ اللهِ اِلا بُعداً. ای، هر که را علم زیادت شود و روشِ راست نه، از حق تعالی جز دوری زیادت نشده باشد.

و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: تا کی برای شبروانْ صفتِ راه کنید، و شما با متحیران [۱۰۰] اقامت گزیده.

و این احادیث و اخبار دیگر دلیل است بر آنکه خطر علم بزرگ است. و عالم اِمّا به هلاک ابد رسد، و اِمّا به سعادت ابد. و به خوضِ علم از سلامت محروم ماند، اگر سعادت نیابد.

و اما آثار عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: اِنَّ اَخوَفَ ما اَخافُ عَلی هٰذِهِ الاُمّةِ المنافِقُ العلیمُ. هایلتر چیزی

که بر این امت می‌ترسم منافق بسیاردان است. گفتند: چگونه بسیاردان بوَد؟ گفت: علیمُ اللّسانِ جاهِلُ القلبِ والعملِ. ای، به زبانْ بسیاردان بوَد و به دل و عملْ نادان. و حسن گفت: از آن جمله مباش که علمِ علما و طرایفِ حکما جمع کنند و در عمل چون سفیهان باشند. و مردی بوهریره را گفت: می‌خواهم که علم آموزم و از اِضاعت آن می‌ترسم. فرمود: کَفیٰ بِتَرکِکَ العلمَ اِضاعَةً له. ترک تو علم را اضاعتی تمام است برای آن. و ابراهیم [عُقْبة][271] را پرسیدند: کدام کس پشیمانتر؟ گفت: در دنیا نکویی کننده به جای[272] ناسپاس، و به وقت مرگ عالم مقصر.

و خلیل احمد گفت: مردان چهار قسم‌اند:

یکی آنکه بداند و بداند که می‌داند. او عالم است، پَسْرِوِ او باشید.

و دوم آنکه بداند و نداند که می‌داند. او خفته است، وی را بیدار کنید.

و سوم آنکه نداند و داند که نمی‌داند. او مسترشد است، وی را بیاموزید.

چهارم آنکه نداند و نداند که نمی‌داند. او جاهل است، دست از او بردارید.

و ثَوری گفت: علمْ عمل را آواز دهد، اگر اجابت کرد فهو المراد، والا برود. و ابن المبارک گفت: مرد عالم است تا در طلب علم است، و چون پنداشت که عالم شد جاهل باشد. و فُضَیْل گفت: مرا بر سه کس رحمت آید: عزیزی که خوار شود، و توانگری که درویش گردد، و عالمی که دنیا از وی بازی آورد،[273] و این بیت روایت کرده‌اند:

عَجِبْتُ لِمُبْتاعِ الضَّلالَةِ بِالهُدیٰ ... ومَن یَشتَری دنیاهُ بِالدّینِ اَعْجَبُ

ای، خریدار گمراهی به راه راستْ عجیب است، و خریدار دنیا به دین عجیبتر.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ العالِمَ یُعَذَّبُ عذاباً یَطیفُ بِهِ اَهلُ النّارِ اِستعظاماً لِشِدَّةِ عذابِهِ. عالم را عذابی کنند که اهل آتش گرد وی درآیند، به طریق استعظام و تعجب از سختی عذاب وی. و بدین عالم فاسق را خواسته است.

و اُسامة بن زید از وی[274] روایت کرد: یُؤتیٰ بالعالِمِ یَومَ القیامةِ فَیُلقیٰ فی النارِ فَتَندَلِقُ اَقتابُهُ فَیَدورُ بِها کما یَدورُ الحِمارُ فی الرَّحیٰ فیَطوفُ بِهِ اَهلُ النّارِ فیَقولونَ: مالَکَ؟ فیَقولُ: کُنتُ آمُرُ بالخیرِ ولاآتیهِ،

---

۲۷۱ ــ در شرح زبیدی: ابراهیم عتبه؛ در نسخهٔ مجلس: ابراهیم عُیینه. دربارهٔ ابراهیم عقبه رجوع کنید به *لسان المیزان*، ج ۱، ترجمهٔ ۲۲۸. ۲۷۲ ــ به جایِ، در حق. ۲۷۳ ــ دنیا با وی بازی کند. ۲۷۴ ــ پیغامبر.

[۱۰۱] وأنهیٰ عن الشرِ وآتیهِ. ای، عالم را روز قیامت بیارند و در آتش اندازند، پس رودگانی وی بیرون آید، و او چون خرآس آن را بگرداند، پس اهل آتش گرد وی درآیند و گویند: تو را چه افتاده است؟ او گوید که نیکی فرمودمی و نکردمی، و از بدی بازداشتمی و بکردمی. و تضعیف[۲۷۵] عذاب عالم بدان است که با علم بر معصیت اقدام نموده است.

و به جهت این، حق تعالی گفت: اِنَّ المنافِقین فی الدَّرْکِ الأسْفَلِ مِنَ النارِ[۲۷۶]، بدانچه ایشان پس از علم انکار کردند. و جهودان را بتراز ترسایان کرد، با آنچه خدای را فرزند اثبات نکردند، و ثالث ثلاثه نگفتند، ولکن پس از شناختْ محمد را انکار کردند، چنانکه گفت: یَعْرِفونَهُ کَما یَعْرِفونَ اَبْناءَهُم.[۲۷۷] و گفت: فَلَمّا جاءَهُمْ ماعَرَفوا کَفَروا بِهِ.[۲۷۸] و در حق بَلعَمِ باعورا[۲۷۹] گفت: وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها.[۲۸۰] تا آنجا که فَمَثَلُه کَمَثَلِ الکَلْبِ. و این عالمِ فاسق [راست]، چه بَلعَم با آنچه کتاب الهی یافته بود به شهوت میل کرد و ملازم آن شد. پس وی را به سگ مانند کردند. ای، یکسان است حکمت دهی وی را یا ندهی: تشنهٔ شهوات باشد.

و عیسی گفت: عالمان بد چون صخره‌اند بر دهنهٔ جوی، نه بدان منفعتی گیرد و نه بگذارد تا آب به کشت رسد. و مَثَل علمای بد چون کاریز مستراح است که ظاهر آن گچ است و باطن آن هست آنچه هست؛ و چون گورها که ظاهر آن آبادان است، و باطن آن پر استخوان مردگان.

واین اخبار و آثار بیان می‌کند که عالِم دنیاوی خسیسْ حالتر و سختْ عذابتر از جاهل باشد.

[علامات علمای آخرت]

و رستگارانِ مقرب علمای آخرت [اند]، و ایشان را علامات است:

یکی

آنکه به علمْ دنیا نطلبند، چه کمتر درجات عالم آن است که حقارت و خست و تیرگی و ناپایداری دنیا، و بزرگی و همیشگی و صفای نعیم و جلالت ملک آخرت بشناسد؛ و بداند که این هر دو

---

۲۷۵ ــ تضعیف، دو چندان کردن. ۲۷۶ ــ نساء ۱۴۵/۴. ۲۷۷ ــ بقره ۱۴۶/۲. ۲۷۸ ــ بقره ۸۹/۲.

۲۷۹ ــ بَلعم (بَلعام) بن باعورا از سلالهٔ نوح (ع) و پیغامبری از سرزمین بین‌النهرین. ۲۸۰ ــ اعراف ۱۷۵/۷.

ضدّان‌اند، و چون دو انباغ* اند که هر گاه یکی را خشنود کنی دیگری را آزرده باشی؛ و چون دو پلهٔ ترازواند که چون یکی گران شود دیگری سبک گردد؛ و چون مشرق و مغرب‌اند که اگر به یکی نزدیک شوی از دیگری دور باشی؛ و چون دو قدح‌اند که یکی پر باشد ودیگری تهی، و به اندازهٔ آنچه از پر در تهی‌ریزی از پر کم شود. چه هر که حقارت و تیرگیِ دنیا، و آمیختگی لذت آن به درد، و ناپایداری آنچه از او صافی باشد نداند، او فاسدالعقل است، چه مشاهده و تجربه بدان راه می‌نماید. و کسی که عقل ندارد چگونه از علما باشد؟ و هر که بزرگی کار آخرت و همیشگی آن نداند او کافری مسلوب‌الایمان است. پس کسی که ایمان ندارد چگونه از علما بوَد؟ و هر که ضدیت دنیا و آخرت نداند، و فهم نکند که جمع [۱۰۲] میان ایشان طمعی کاذب است، به شریعتِ کل انبیا جاهل است، بل به قرآن ـ مِن اوّله الی آخِرِه ـ کافر. پس او را چگونه از زمرهٔ علما توان شمرد؟ و هر که جملهٔ این بداند، پس آخرت را بر دنیا اختیار نکند، او اسیر شیطان است، و شهوتُ وی را هلاک کرده است، و بدبختی بر وی غالب گشته. پس کسی که درجهٔ وی این باشد چگونه وی را از علما توان گرفت.

و در اخبار داود است ـ حکایةً عن الله ـ که کمتر چیزی که با عالم کنم ــ چون شهوت خود را بر دوستی من برگزیند ــ آن است که از مناجات لذیذ خود وی را محروم گردانم. ای داود، از من مپرس عالمی را[۲۸۱] که مست دنیاست، که تو را از راه دوستی من بگردانید، ایشان بر بندگان من راه می‌زنند. ای داود، چون جویندهٔ مرا بینی خدمتکار او شو. ای داود، هر که گریخته‌ای را به من باز آرد نام او در جریدهٔ اعمال گَهْبَد[۲۸۲] ثبت فرماییم، و هر که را این نام معیّن فرمودیم هرگز او را عذاب نکنیم. و به جهت این، حسن[۲۸۳] گفت: عقوبت عالِمان مردن دل است، و مردن دل جُستن دنیاست به عمل آخرت. و برای این یحیی بن مُعاذ رازی گفت: فرّ و بهای علم و حکمت نرود، مگر چونَ بدان دنیا طلبی.

و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: إذا رَأَیتُم العالِمَ مُحِبّاً لِلدّنیا فَاتَّهِموهُ عَلی دینِکم فَإنَّ کُلَّ مُحِبٍّ یَخوضُ فیما أَحَبَّ. چون عالم را محب دنیا بینید در دین خود وی را متهم دارید. ای، بزودی [بروی] اعتماد مکنید، چه خوضِ هر محبّی در محبوبِ وی باشد. و مالکِ دینار گفت: در بعضی کتب

---

۲۸۱ ــ دربارهٔ عالمی. ۲۸۲ ــ گَهْبَد (مُعَرب آن جَهْبَذ)، نقاد آگاه دانا. ۲۸۳ ــ شرح زبیدی: حسن بن علی بن ابی‌طالب، و نزدیکتر به واقع آن است که قول حسن بصری باشد.

*انباغ، هوو.

خواندم که حق تعالی گوید: آسانتر چیزی که بر عالم کنم چون دنیا را دوست دارد، آن است که حلاوت مناجات از دل او بیرون برم. و مردی به برادر خود نوشت که تو علمی یافته‌ای، نور علم خود را به تاریکیِ گناه منطقی مگردان، چه در تاریکی مانی، روزی که عالمان در نور علم خود روند. و یحیی معاذ رازی گفتی: ای اصحاب علم، قصرهای شما قیصری است، و خانه‌های شما کسروی، و جامه‌ها طاهری،[۲۸۴] و موزه‌ها جالوطی و مَرکبان قارونی، و آونـدها فرعونی، و مأتمها[۲۸۵] جاهلی، و مذهبها شیطانی؛ پس محمدی کجاست؟ و شاعر گفته است:

وراعِی الشّاة یَحمی الذِّئبَ عنها فکَیفَ اِذَا الرُّعاةُ لَها ذِئابُ

ای، شبان گوسفندان را از گرگ نگاه دارد، پس چون گرگ‌شبان شود چگونه باشد؟ و گفته‌اند، شعر:

یامَعْشَرَ القُرّاءِ یا مِلحَ البَلَد مایُصْلِحُ المِلحَ اِذَا المِلحُ فَسَدَ؟

ای، ای گروه علما شما به مثابتِ نمکید، چه صلاح مردمان به شماست، چنانکه صلاح طعام به نمک، چون نمک تباه شود علاج آن از چه بوَد؟

و عارفی را پرسیدند: از کسی که قرة‌عین او دنیا باشد [۱۰۳] تو حکم کنی که وی خدای را نشناسد؟ گفت: هیچ شک ندارم در آن کسی که دنیا را بر آخرت بگزیند، که وی خدای را نشناسد،و[۲۸۶] این به بسیاری کم از آن است. و گمان مبر که ترک مال در رسیدن به علمای آخرت بسنده باشد، که [جاه] زیانکارتر از مال است. و به جهت این، بِشْر[۲۸۷] گفت: «حَدَّثَنا-» دری است از درهای دنیا، و چون از مردی شنوی که می‌گوید حَدَّثَنا، بدان که جز وسعت معیشت نمی‌طلبد. و بِشْر بیش از ده قِمَطْره[۲۸۸] و قَوْصَرَهٔ[۲۸۹] پُر کتاب دفن کرده بود، و گفتی مرا آرزوی روایت حدیث می‌باشد، و اگر آرزوی روایت از من بشود روایت کنم. و او و دیگری گفت که چون تو را آرزوی روایت باشد روایت مکن، و چون آرزو نباشد روایت کن. و این بدان است که تلذذِ جاهِ افادتْ و

۲۸۴ ــ منسوب به عبدالله بن طاهر بن الحسین الوزیر که در بلندی جامه غلوّ می‌کرد (شرح زبیدی).

۲۸۵ ــ مأتم، هر انجمنی از مردان و زنان در شادی و اندوه. ۲۸۶ ــ وحال آنکه. ۲۸۷ ــ بِشرِ حافی.

۲۸۸ ــ قِمَطره، کتابدان. ۲۸۹ ــ قوصره، زنبیل.

منصبِ ارشادْ بزرگتر از همهٔ نعمتهای دنیاست. پس هر که در آن منقاد آرزوی خود باشد از ابنای دنیا بوَد. و به جهت این، ثَوری گفت: فتنهٔ حدیث صعبتر از فتنهٔ اهل و مال و فرزند است. و چگونه بیم فتنهٔ او نباشد که خدای ـ عزوجل ـ سید بشر را فرموده است: وَلَو لا اَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ اِلَیْهِم شَیْئاً قلیلا.[۲۹۰] اگر نه آنستی که ما تو را ثابت گردانیدیم هر آینه نزدیک شده بودی که اندکی بدیشان گرایی.

و سهل[۲۹۱] گفت: علمْ، همه، دنیاست؛ و آخرتْ عمل است بر آن، و عملْ، همه، هباءً منثوراً است مگر اخلاص. و نیز گفت: مردمان مردگان‌اند مگر علما، و علما مستان‌اند مگر عاملان، و عاملان مغرورند مگر مخلصان، و مخلصان در ترس‌اند تا خاتمت چه باشد. و بوسلیمان دارانی[۲۹۲] گفت: چون مردْ حدیث طلبد، یا متأهل شود، یا در طلب معاش سفر کند، هر آینه به دنیا گراییده باشد. و به طلبِ حدیثِ اِسنادهای عالی خواسته است، یا طلب حدیثی که در راه آخرت بدان حاجت نبَود. و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: چگونه [از] اهل علم باشد کسی که [می‌داند] به آخرت باید رفت، و او به دنیا اقبال نماید؟ و چگونه عالم باشد کسی که سخن برای اِخبار طلبد نه برای عمل؟ و صالح حَسّان بصری[۲۹۳] گفت: مشایخ را یافتم که از فاسق عالمِ به سنتْ بازداشت خواستندی به خدای ـ عزوجل. و بوهریره از پیغامبر روایت کرد که مَن طَلَبَ عِلماً مِمّا یُبْتَغیٰ بِهِ وَجهُ اللهِ لِیُصیبَ بِهِ غَرَضاً مِن الدّنیا لَم یَجِدْ عَرْفَ الجَنَّةِ یَومَ القیامةِ. ای، هر که علمی طلبد از علمها که بدان رضای خدای طلبند تا بدان غرضی از دنیا حاصل کند، روز قیامت بوی بهشت نیابد.

و حق تعالی علمای بد را صفت کرده است بدانچه دنیا به واسطهٔ علم خورند، و علمای آخرت را به خشوع و زهد. چنانکه در علمای دنیا گفت: وَاِذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ الَّذین اُوتُوا الکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ، [۱۰۴] ولا تَکتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قلیلاً فَبِئْسَ مایَشْتَرُونَ.[۲۹۴] و در علمای آخرت فرمود: وَ اِنَّ مِنْ اَهْلِ الکِتابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَما اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ وَما اُنزِلَ اِلَیْهِمْ خاشِعینَ للهِ لایَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللهِ ثَمَناً قلیلاً اُولٰئکَ لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ اِنَّ اللهَ سَریعُ الحِسابِ.[۲۹۵] و یکی از سلف گفت: حشر علما

---

۲۹۰ ــ اسراء ۷۴/۱۷. ۲۹۱ ــ ابومحمد سهل‌بن عبدالله تُستری، متوفی در ۲۸۳ و به قولی ۲۷۳ ﻫ.
۲۹۲ ــ ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمدبن عطیة الدارانی. ۲۹۳ ــ در شرح زبیدی: (وقال صالح بن حَسّان) ابوالحرث (البصری) کذا فی النسخ والصواب النَّضری بفتح النون والضاد المعجمة المحرکة منسوب الی بنی النضیر. ۲۹۴ ــ آل عمران ۱۸۷/۳. ۲۹۵ ــ آل عمران

در زمرهٔ انبیا باشد، و حشر [قضاة] در جملهٔ سلاطین. و هر فقیهی که به علمْ دنیا طلبد هم در معنی قضاة بوَد.

و بودردا از پیغامبر - علیه‌السلام - روایت کرده که اَوحَی اللهُ اِلیٰ بعضِ الاَنبیاءِ: قُل لِلَّذینَ یَتَفَقَّهونَ لِغَیرِ الدّینِ وَیَتَعَلَّمونَ لِغَیرِ العملِ وَیَطلُبونَ الدّنیا بِعملِ الآخرَة، یَلبَسونَ لِلنّاسِ مُسوکَ الکِباش، وقلوبُهُم کقلوبِ الذِّئابِ، اَلسِنَتُهُم اَحلیٰ مِن العسلِ وقلوبهُمُ [اَمَرُّ] مِن الصَّبِرِ، اِیّایَ یُخادِعونَ وبی یَستَهزِؤنَ، لَأُتیحَنَّ[۲۹۶] لَهُم فتنةً تَذَرُ الحکیمَ حَیراناً. ای، حق تعالی وحی فرمود به یکی از انبیا که بگوی جماعتی را که تفقُّه می‌کنند نه برای دین، و تعلم می‌برزند نه برای عمل، و دنیا می‌جویند به کار آخرت، خود را در لباس نرمی و انقیاد به خلق می‌نمایند، و دلهاشان چون دلهای گرگان است، به زبان شیرینتر از انگبین‌اند، و به دل تلختر از صبر[۲۹۷]، که مرا می‌فریبند و بر من افسوس می‌کنند، هر آینه برای ایشان فتنه‌ای مقدر کنم که عقلا و حکما را حیران گرداند.

وضحّاک[۲۹۸] از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: علماءُ هٰذِهِ الاُمّةِ رجُلانِ: رجُلٌ آتاهُ اللهُ [علماً فَبَذَلَهُ] لِلنّاسِ ولَم یَأخُذ علیهِ طَمَعاً ولَم یَشتَرِ بهِ ثَمَناً فَذٰلکَ یُصَلّی علیه طَیرُ السَّماءِ وحیتانُ الماءِ ودوابُّ الأرضِ والکِرامُ الکاتِبون، یُقدِمُ عَلَی اللهِ تعالی یَومَ القیامةِ سَیِّداً شریفاً حتّی یُرافِقَ المُرسَلین، ورجُل آتاهُ اللهُ علماً فی الدینا فَضَنَّ به عن عِبادِاللهِ، واَخَذَ علیه طَمَعاً وَاشتَریٰ به ثَمناً یأتی یَومَ القیامةِ مُلجَماً بِلِجامٍ مِن نارٍ یُنادی مُنادٍ عَلی رُؤوسِ الأشهادِ هٰذا فُلانُ بنُ فُلانٍ آتاهُ اللهُ علماً فَضَنَّ به عن عبادِاللهِ واَخَذَ به [۱۰۵] طَمَعاً وَاشتَریٰ بهِ [ثَمَناً قلیلاً] یُعَذَّبُ حتی یَفرَغَ مِن حسابِ الخَلقِ. ای، علمای این امت دو قسم‌اند: یکی آنکه حق تعالی وی را علم داد، و او بی طمعی و بهایی به مردمان رسانید، او آن است که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنبندگان زمین و کِرام کاتبین دعای وی گویند و آمرزش وی خواهند، و روز قیامت با مهتری و بزرگی به حضرت حق تعالی رسد تا به حدی که رفیق مرسَلان بوَد. و دوم آنکه خدای - عزوجل - وی را علم بخشید و او بر بندگان خدای ضَنّت برزید، و بر آن طمعی داشت و بهایی ستد، در روز قیامت با لگام آتشین آید، و منادی آواز می‌دهد بر سر حاضران که این فلان بن فلان است، حق تعالی وی را علم داد، او بر بندگان خدای ضَنّت نمود، و در بند طمع و بها شد، و تا به وقت فراغ از حسابِ خلق در عذاب بماند. و صعبتر از این آن است که روایت

---

۲۹۶ ــ بر طبق شرح زبیدی. ۲۹۷ ــ صَبِر، اَلوا، صبر زرد. ۲۹۸ ــ ابوالقاسم و به قولی ابو محمد ضحاک بن مزاحم هلالی خراسانی متوفی پس از ۱۰۰ هجری، محدّث ومفسّر.

کرده‌اند که مردی بود، خدمت موسی ـ علیه السلام ـ کردی، و می‌گفتی: حَدَّثَنی موسی صَفِیُّ الله. حَدَّثَنی موسی نجیُّ الله، حَدَّثَنی موسی کلیمُ الله. تا آنگاه که توانگر شد و مالش بسیار گشت. پس وی را از موسی غیبتی افتاد. و موسی پیوسته تفقد می‌فرمود، و از وی اثری احساس نمی‌کرد تا روزی مردی به خدمت وی رسید ــ خوکی به دست گرفته و رسنی سیاه در گردن وی بسته ــ موسی از وی پرسید که فلان را شناسی؟ گفت: آری، او این خوک است. موسی گفت: یارب از تو می‌خواهم که این را به حال خود بازگردانی تا از وی پرسم که این بلا از چه سبب به وی رسید؟ خدای ـ عزوجل ـ به وی وحی فرستاد که اگر به دعای آدم، و هر که جز اوست، مرا بخوانی در این معنی اجابت نفرمایم، و لکن تو را خبر کنم که چرا به جای وی این کردم. سبب آن بود که او دنیا را به دین می‌طلبید.

وهایلتر از این آن است که از مُعاذِ جَبَل آمده است موقوف، و در روایتی مرفوع، که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: از فتنهٔ عالم یکی آن است که گفتن را دوست‌تر از شنیدن دارد. و در گفتنْ آرایش و افزونی است، و گوینده از خطا ایمن نتواند بود؛ و در خاموشی سلامت و غُنم[۲۹۹] است. و از علما بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود: ایشان در دَرَکهٔ اول باشند از آتش. و جماعتی خود را در علم به منزلت سلاطین دانند، و اگر چیزی از علم ایشان با ایشان بازگردانیده شود و یا چیزی از حق ایشان [آسان] گرفته آید در خشم شوند: جای ایشان در دَرَکهٔ دوم است. و طایفه‌ای اهل شرف و توانگری را به علم و غرایبِ حدیث خود مخصوص کنند، و اصحاب حاجت را مستحق آن ندانند: منزل ایشان دَرَکهٔ سوم باشد. و قومی متعرض منصب فتوی شوند، و به خطا جواب دهند ــ و حق تعالی متکلفان را دشمن [۱۰۶] دارد: مقام ایشان درکهٔ چهارم بوَد. و گروهی سخن جهودان و ترسایان گویند تا علم ایشان بسیار نماید: ایشان به درکهٔ پنجم رجوع کنند. و فریقی علم خود را سبب مروت و نبالت وصیت میان مردمان سازند: درکهٔ ششم مکان ایشان شود. و زمره‌ای را کبر و عجب از جای ببرد. پس اگر [خود] پند دهند تعنیف[۳۰۰] کنند. و اگر ایشان را پند دهی اَنَفَت[۳۰۱] نمایند: ایشان به درکهٔ هفتم روند. و تو خاموشی را لازم گیر، که بر دیو بدان غالب شوی، و پرهیز از خندهٔ بی شگفت، و سعی بی

۲۹۹ ــ غُنم، غنیمت، سود. ۳۰۰ ــ تعنیف، درشتی کردن، بدرشتی سرزنش کردن. ۳۰۱ ــ اَنَفَت (به سکون و فتح ن)، کراهت داشتن، ننگ و عار داشتن.

حاجت.

و در خبری دیگر است که اِنَّ العبدَ لَیُنشَرُ لهُ مِن الثناءِ [مایَملأُ] مابَینَ المشرِقِ والمغرِبِ و مایَزِنُ عِندَاللهِ جَناحَ بَعوضةٍ. ای، ثنای بنده در شرق و غرب منتشر شود و او را در حضرت حق تعالی چندِ پرپشه‌ای وزن نباشد. و آمده است که حسن بصری از مجلس خود بازگشت، مردی از خراسان بر وی کیسه‌ای آورد که در آن پنج هزار درم بود و ده تا جامهٔ تُنُک و گفت: این برای نفقه و کسوت شماست. حسن فرمود که نفقه و کسوت خود را بازبر، که ما را بدان حاجتی نیست؛ و هر که چنین نشیند که من نشسته‌ام، و از مردمان مثل این هدیه‌ها قبول کند، در روزِ لقای باری تعالی، از فضیلتِ خُلق مُکتَسَب عاطل باشد.[۳۰۱/۱]

و از جابر[۳۰۲] روایت کرده‌اند، موقوف و مرفوع، که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لاتَجلِسوا عندَ کُلِّ عالِمٍ اِلاّ عالِماً یَدْعوکم مِن خَمْسٍ اِلی خَمْسٍ: مِن الشکِ اِلی الیقینِ، ومِن الرّیاءِ اِلی الاِخلاصِ، ومِن الرَّغبةِ اِلی الزّهدِ، و مِن الکِبرِ اِلی التواضُعِ، و مِن العداوةِ اِلی النصیحةِ. ای، با هر عالمی مجالست مکنید مگر با عالمی که شما را از پنج چیز به سوی پنج چیز خواند: از شک به یقین، و از ریا به اخلاص، و از رغبت به زهد، و از کبر به تواضع، و از عداوت به نصیحت.

قال الله تعالی: فَخَرَجَ عَلیٰ قَومِهِ فی زینَتِه، قالَ الذّینَ یُریدُونَ الحَیٰوةَ الدُّنیا یالَیْتَ لَنا مِثلَ ما اُوتِیَ قارونُ، اِنَّه لَذوحَظٍ عَظیم، و قالَ الذین اُوتوا العِلمَ وَیْلَکُم ثوابُ اللهِ خَیْرٌ.[۳۰۳] اهل علم را به ایثار آخرت بر دنیا تعریف فرمود.

و دوم

آنکه فعل او مخالف قول او نباشد، بل هیچ چیزی نفرماید که نه در کردن آن مبادرت نماید. قال الله تعالی: اَتَأمُرونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَ تَنسَوْنَ اَنفُسَکُمْ.[۳۰۴] و قال الله تعالی: کَبُرَ مَقتاً عِندَاللهِ اَنْ تَقُولُوا مالاتَفعَلونَ.[۳۰۵] و در قصهٔ شعیب[۳۰۶] گفت: وما اُریدُ اَنْ اُخالِفَکُمْ اِلی ما اَنهٰیکُمْ [۱۰۷] عَنه.[۳۰۷] و قال الله

۳۰۱/۱ ــ در شرح زبیدی: (لقی الله عزوجل یوم القیامة ولاخلاق له) ای لاحظ ولانصیب له. ۳۰۲ ــ جابر بن عبدالله انصاری. ۳۰۳ ــ قصص ۷۹/۲۸ و ۸۰. ۳۰۴ ــ بقره ۴۴/۲. ۳۰۵ ــ صف ۳/۶۱. ۳۰۶ ــ شعیب، پیغامبری از نسل ابراهیم خلیل (ع)، پدرزن موسی (ع). ۳۰۷ ــ هود ۸۸/۱۱.

تعالی: وَاتَّقُوا اللهَ ویُعَلِّمُکُم اللهُ،[۳۰۸] وَاتَّقُوا اللهَ وَاعلَموا،[۳۰۹] وَاتَّقُوا اللهَ وَاسْمَعوا.[۳۱۰]

مترجم می‌گوید که این هر سه آیت مشعر است به تقدیم تقوی بر تحصیل علم.

و آمده است که حق تعالی به عیسی وحی کرد که ای پسر مریم؛ خود را پند ده، اگر پند پذیرفتی آنگاه مردمان را موعظت کن والا از من شرم‌دار.

وقال ـ علیه السلام : مَرَرْتُ لَیلَةَ اُسْرِیَ بی بِاَقوامٍ کانَ تُقْرَضُ شِفاهُهُم بِمَقاریضَ مِن نارٍ فَقُلتُ: مَن اَنتُم؟ فقالوا اِنّا کُنّا نَأمُرُ بِالخَیرِ ولَم نَفْعَلْهُ. ای، شب معراج بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان به ناخن‌پیرایِ آتشین بریده می‌شد، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما نیکویی فرمودیمی دیگران را و خود نکردیمی.

و قال ـ علیه السلام : هَلاکُ اُمَّتی عالِمٌ فاجِرٌ وعابِدٌ جاهِلٌ. و شَرُّ الشِّرارِ شِرارُ العلماءِ، وخَیرُ الخِیارِ خِیارُ العُلَماءِ. ای، هلاک امت من عالمی فاسق و عابدی جاهل است. و بترینِ بدان،علمای بدند، و بهترینِ نیکان علمای نیک.

و اَوْزاعی[۳۱۱] گفت: ناووسهای[۳۱۲] مغان از نَتْن[۳۱۳] جیفهٔ[۳۱۴] ایشان شکایت کرد. حق تعالی گفت: باطن عالمان بد از آنچه شما شکایت می کنید بتر است. و فُضَیْل گفت که شنیده‌ام که روز قیامت عالمانِ فاسق را پیش از بت پرستان به آتش برند. و بودردا گفت: وای بر آن کس که نداند یک بار،[۳۱۵] و بر آن کس که داند و بر آن کار نکند هفت بار. وشَعْبی گفت: قومی از اهل بهشت بر قومی از اهل آتش مطلع شوند و گویند که حق تعالی ما را به فضل تأدیب و تعلیم شما به بهشت مخصوص کرد، شما را کدام خصلت در آتش آورد؟ ایشان گویند: ما نیکویی فرمودیمی و نکردیمی. و حاتمِ اَصَمّ گفت: در قیامت هیچ کس را آن حسرت نباشد که شخصی را که علم آموزد مردمان را، و ایشان بر آن کار کنند و به سبب آن نجات یابند، و او بر آن کار نکند و بدان هلاک شود. و مالکِ دینار گفت: عالمی که به علم خویش کار نکند پند او از دلها همچنان بلغزد که قطرهٔ باران از سنگ لَشن.[۳۱۶] و شاعر گفت:

---

۳۰۸ ــ بقره ۲۸۲/۲. ۳۰۹ ــ بقره ۱۹۴/۲ و پنج آیهٔ دیگر از همین سوره. ۳۱۰ ــ مائده ۵/۱۰۸.

۳۱۱ ــ ابوعمر و عبدالرحمن بن عمروبن ابی عمراوزاعی متوفی ۲۵۷. ۳۱۲ ــ ناووس، ستودان؛ گورستان مجوس. ۳۱۳ ــ نَتْن، بوی بد ۳۱۴ ــ جیفه، مردار بوی گرفته. ۳۱۵ ــ یک بار «وای».

۳۱۶ ــ لشن، به فتح و کسر و سکون ش، نرم و لغزنده؛ سنگ لشن، سنگ صاف.

یـا واعِظَ النّاسِ قـد اَصبَحْـتَ مُـتَّهِماً　　اِذْ عِبْتَ مِـنهُم اُمـوراً أنـتَ تَـأتیها

ای، ای واعظِ مردمان، تو متهم شده‌ای بدانچه عیب می‌کنی کارهایی را که مشغول آنی. و دیگری گفت:

لاتَـنهَ عن خُلقٍ و تـأتی مِثلَهُ　　عارٌ علیکَ اِذا فَـعَلْتَ عظیمٌ

این بیت با ترجمه سابق شده است.[۳۱۷] و ابراهیم ادهم گفت: بر سنگی نبشته دیدم که مرا بگردان تا عبرت گیری، بگردانیدم: بر طرف دیگر نبشته بود آنچه می‌دانی بر آن کار نمی‌کنی، پس علمِ آنچه نمی‌دانی چرا [۱۰۸] می‌طلبی؟ و ابن السّماک[۳۱۸] گفت: بسا یاد دهندهٔ خدای که وی را فراموش کرده باشد، و بسا ترساننده از خدای که بر وی دلیر باشد، و بسا نزدیک گرداننده که از وی دور بوَد، و بسا دعوت کننده به خدای که از وی گریخته باشد، و بسا خوانندهٔ آیات خدای که از آن بیرون شونده باشد. و ابراهیم ادهم گفت: سخن بصواب می‌گوییم و در آن هیچ لحنی نمی‌رود، و در عمل لحن[۳۱۹] می‌کنیم و در آن هیچ صوابی نمی‌باشد. و اوزاعی گفت: چون مبالغت اِعراب آمد خشوع بشود. و مکحول از عبدالرحمن غَنْم روایت کرد که ده کس از یاران پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفتند که ما در مسجد قُبا علم می‌خواندیم، پیغامبر از خانه بیرون آمد و گفت: تَعَلَّموا ماشِئتُم، اِن تَعْلَموا فلَن یأجُرَکم اللهُ حتی تَعْمَلوا. ای، آنچه می‌خواهید بیاموزید، تا بر آن کار نکنید از حق تعالی مزد نیابید. و عیسی ـ علیه السلام ـ گفت: مثَل کسی که علم آموزد و بر آن کار نکند مثَل زنی باشد که پنهان زنا کند و حمل گیرد، و چون حمل ظاهر شود رسوا گردد، پس همچنین کسی که به علم خود کار نکند روز قیامت حق تعالی وی را بر ملأ خلق رسوا گرداند. و مُعاذ گفت: بترسید از زَلّت عالم، چه قدر او به نزدیک مردمان بزرگ باشد و در زلت وی را متابعت کنند. و عمر گفت ـ رضی الله عنه: اِذا زَلَّ العالِمُ زَلَّ بِزَلَّتِهِ عالَمٌ مِن الخَلق. ای، به زلت عالِم عالَمی در زلت افتند. و گفت: ثلاثٌ بِهِنَّ یَهْدِمُ الزّمانُ. ای، سه چیز است که انهدام روزگار بدان است. یکی از آن زلت عالِم است.

و ابن مسعود گفت: زود باشد که روزگاری آید که شیرینی دلها در آن شوری پذیرد، پس

۳۱۷ ــ در ص۱۳۸. ۳۱۸ ــ ابوالعباس محمدبن صبیح مولی بنی عجل ابن السّماک (وفات: ۱۸۳).
۳۱۹ ــ لحن، خطا کردن در اِعراب یا تلفظ کلمه.

آن روز از علم انتفاعی نباشد، نه عالم را و نه متعلم را؛ و دلهای علمای ایشان چون شورستانها و کانهای نمک شود، که [چون] آب باران به وی رسد آن را عذوبتی نماند، و این آنگاه باشد که دلهای علما به دوستی دنیا و گزیدن آن بر آخرت مایل شود؛ پس حق تعالی چشمه‌های حکمت از ایشان بازگیرد، و چراغهای هدایت در دلشان انطفا پذیرد، و عالِم ایشان چون تو را بیند به زبان اِخبار کند که از خدای ـ عزوجل ـ می‌ترسد، و فجور در عمل او ظاهر باشد؛ و زبانها آن روز در غایت خصب باشد و دلها در نهایت قحط. و بدان خدایی که جز او خدای نیست که آن را سببی نباشد مگر آنکه تعلیم عالمان و تعلم متعلمان برای غیر خدای باشد.

و در انجیل آمده است که علم آنچه نمی‌دانید مطلبید تا آنگاه که بر آنچه می‌دانید کار کنید. و حُذَیْفه[۳۲۰] گفت: شما در روزگاری اید که هر که عُشر علم خود بگذارد هلاک شود، و زود باشد [۱۰۹] که روزگاری آید که هر که بر عشر علم خود کار کند نجات یابد. و این به سبب بسیاری بطّالان باشد.

و بدان که مثَلِ علما مثَل قضات است. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: القُضاةُ ثَلاثَةٌ: قاضٍ قَضٰی بالحقّ و هو یَعْلَمُ فذاکَ فی الجَنّةِ، و قاضٍ قَضٰی بالجَوْرِ و هو یَعْلَمُ اَو لایَعْلَمُ فَهُما فی النّارِ.[۳۲۱] ای، قاضیان سه قسم‌اند: آنکه حکم به حق کند و آن را می‌داند، در بهشت باشد؛ و آنکه حکم به جور کند دانسته و نادانسته، هر دو در آتش باشند. و کعب[۳۲۲] گفت: در آخر الزمان عالمان باشند که مردمان را زهد فرمایند و خود نَبرزند، و بترسانند و نترسند، و از رفتن برِ والیان بازدارند و بروند، و دنیا را بر آخرت اختیار کنند، و وجوه معیشت از زبان ساخته گردانند، و بر علم همچنان رشگ برند که زنان بر مردان، و اگر همنشینان ایشان با غیر ایشان مجالست کنند در خشم شوند. ایشان جباران‌اند و رحمان را دشمن‌داران.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ الشیطانَ رُبَّما سَبَقَکُم بالعِلمِ. فقیلَ: یا رسولَ اللهِ وکَیفَ ذٰلکَ؟ قالَ: یَقولُ اُطْلُبِ العِلمَ ولاتَعْمَلْ حتّی تَعْلَمَ ولایَزالُ فی العلمِ قائلاً وللعملِ مُسَوِّفاً حتی یَموتَ وماعَمِلَ. ای،

---

۳۲۰ ــ ابوعبدالله حذیفة بن الیمان صحابی (وفات: ۳۵ ه، چهل روز قبل از قتل عثمان). در این کتاب، هرجا حذیفة تنها آمده مراد حذیفة بن الیمان است. ۳۲۱ ــ در متن عربی: ... وقاضٍ قَضیٰ بغیرِها اَمَرَاللهُ به فهو فی النار. ۳۲۲ ــ ابواسحق کعب بن ماتع الحِبر (معروف به کعب الأَحبار) تابعی و از یهودیان حِمْیَر که به زمان عمر اسلام آورد.

بسا که شیطان بر شما به علمْ سبقت نماید. گفتند: آن چگونه باشد؟ فرمود که گوید طلب علم کن و به عمل مشغول مشو تا از علم فارغ نباشی، پس همیشه در علم خوض می‌کند و عمل در تأخیر می‌دارد تا آنگاه که عمل ناکرده بمیرد.

و سَریٌ سَقَطی گفت: مردی در طلب علم ظاهر حریص بود، وی را دیدم برای تعبد از مردمان اعتزال نموده، از موجب آن پرسیدم. گفت: در خواب از گوینده‌ای شنیدم: تا کی علم را ضایع کنی که خدای تو را ضایع کناد! گفتم: من در حفظ علم می‌کوشم. گفت: حفظ علم عمل کردن است بر آن، بدین سبب ترک طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم. و ابن مسعود گفت: علم به بسیاریِ روایت نیست، علم به بسیاریِ خَشْیَت است. و حسن گفت: بیاموزید آنچه می‌خواهید، به خدای که شما را خدای مزد ندهد تا آنگاه که بر آن عمل نکنید. چه همت سفها در روایت است، و همت علما در رعایت. و مالک گفت: طلب علم و نشر آن خوب است، اگر نیت آن صحیح باشد، ولکن بنگر ملازم تو از بامداد تا شبانگاه چیست؟ چیزی را بر آن اختیار مکن. ابن مسعود گفت: انزال قرآن برای کار کردن است، شما خواندن آن را عمل ساخته‌اید. و زود باشد که گروهی آیند که آن را چون نیزه‌ای راست کنند، و ایشان بهینگان شما نباشند. و عالمی که عمل نکند چون بیماری باشد نعت دارو گوید، و چون گرسنه‌ای که طعامهای لذیذ را صفت کند، و با امثال او گفته شود: وَلَکُمُ [۱۱۰] الوَیلُ مِمّا تَصِفون.[۳۲۳]

و در خبر است: مِمّا اَخافُ علی اُمتی زَلّةُ العالمِ وجِدالُ منافقٍ فی القرآنِ. و از جملهٔ آنچه بر امت خود می‌ترسم زلت عالم است و جدال منافق در قرآن.

سوم

آنکه عنایت او در تحصیل علمی باشد که در آخرت سودمند بوَد و در طاعتْ رغبت افزاید. و [از] علمهایی که سود آن اندک باشد و جدل و قیل و قال آن بسیار، تجنب نماید. چه مثال کسی که از علمِ عمل روی بگرداند و به جدل مشغول شود مثال بیماری باشد مبتلا به علتهای بسیار که طبیبی حاذق یابد در وقتی تنگ، که از فوت آن بترسد، و از آن طبیب خاصیت خاشاکها و داروها و غرایب طب پرسد، و مهمّ خود که بدان گرفتار است مهمل گذارد. و این محض سفاهت باشد.

۳۲۳ــ وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید.

و در روایت است که مردی به خدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ آمد و گفت: مرا غرایبِ علم آموز، پیغامبر فرمود: ماصَنَعْتَ فی رأسِ العِلم. گفت: سَر علم چیست؟ فرمود: هل عَرَفْتَ الرَّبَّ؟ گفت آری. فرمود: وماصَنَعْتَ فی حَقِهِ؟ ای، در گزارْدِ حق وی چه به جای آورده‌ای؟ گفت: آنچه خدای خواسته است. فرمود: هل عَرَفْتَ المَوتَ؟ گفت: آری. فرمود: فَمَا أعْدَدْتَ لَه؟ برای [آن] چه ساخته‌ای؟ گفت: آنچه مشیت خدای است. فرمود: اِذهَبْ فَاَحْکِمْ ماهُنالک، ثُمَّ تَعالِ نُعَلِّمُک غرائِبَ العلمِ. برو آنچه آنجا کار آید استوار کن؛ پس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزیم.

بل تعلّم چنان باید که از حاتِمِ اَصَمّ شاگرد شقیق بلخی آمده است، که شقیق وی را گفت: چندگاه است که با ما مصاحبت داری؟ گفت: سی وسه سال. فرمود که در این مدت از من چه آموخته‌ای؟ گفت: هشت مسئله. شقیق گفت: اِنّاللهِ واِنّا اِلیهِ راجِعون. عمر من با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسئله نیاموختی؟ حاتم گفت: بیش از این نیاموخته‌ام و دوست ندارم که دروغ گویم. فرمود که این هشت مسئله تقریر کن تا بشنوم. حاتم گفت:

مسئلهٔ اول در خلق نگاه کردم هر کس را محبوبی دیدم که تا لب گور با وی موافقت کند و چون به‌گور رسید مفارقت گزیند، پس من حسنات را محبوب خود کردم تا در گور موافقت من نماید، و بی محبوب نمانم. فرمود: احسنت، یا حاتِم.

مسئله دوم کدام است؟ گفت: در سخن حق تعالی نظر کردم: و أمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ ونَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی.[۳۲۴] و دانستم که حق است، در دفع هوی کوشیدم تا نفس من بر طاعت قرار گرفت.

سوم در خلق نگریستم دیدم که هر که چیزی می‌یافت که آن را [۱۱۱] قیمتی و مقداری باشد برمی‌داشت و در حفظ آن می کوشید، پس در سخن خدای دیدم: ماعِندَکُم یَنفَدُ وَما عِندَاللهِ باقٍ.[۳۲۵] و هر گاه که چیزی مرا بدست [آید] که آن را قدر و قیمتی باشد، در حضرت حق تعالی فرستادم تا برای من آنجا باقی بماند.

چهارم هر کس که از مردمان دیدم که به مال و حَسَب و شرف و نسبت رجوع می‌کرد، من

۳۲۴ــ نازعات ۳۹/۷۹ و ۴۰. ۳۲۵ــ نحل ۹۶/۱۶.

در آن تأمل کردم، دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم: اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم.[۳۲۶] پس کار به تقوی کردم تا در حضرت تعالی کریم باشم.

پنجم خلق را در طعن و لعن یکدیگر یافتم، و اصل آن همه از حسد بود. پس در قول خدای عزوجل تفکر کردم: نَحنُ قَسَمنا بَینَهُم مَعیشتَهُم فی الحَیٰوةِ الدُّنیا.[۳۲۷] حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی قسمت کرده است، و ترک دشمنایگی خلق گرفتم.

ششم مردمان در بغی و کارزار یکدیگر دیدم، پس به قول حق رجوع کردم: اِنَّ الشَّیطانَ لَکُم عَدوٌّ فَاتَّخِذوهُ عَدُوّاً.[۳۲۸] پس وی را تنها دشمن گرفتم و در حذر کردن از وی کوشیدم، بدانچه حق تعالی بر عداوت وی گواهی داده است و دست از عداوت خلق بداشتم.

هفتم هر یکی را از خلق دیدم که این کِسره[۳۲۹] می‌طلبد و بدان سبب خود را خوار می‌گرداند، و در غیر حلال شروع می‌کند، پس در قول حق تعالی فکرتی واجب دانستم: و ما مِن دابَّةٍ فی الأَرضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزقُها.[۳۳۰] و دانستم که من هم از آن جمله‌ام که رزق ایشان بر خدای است، پس بدانچه خدای را بر من است مشغول شدم، و آنچه مرا نزدیک وی است بگذاشتم.

هشتم بعضی را بر ضَیعَت متوکل یافتم، و بعضی را بر تجارت، و بعضی را بر پیشه، و بعضی را بر تندرستی، و هر آفریده‌ای را دیدم بر آفریده‌ای توکل کرده، پس به قول حق تعالی: و مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه.[۳۳۱] رجوع کردم و بر وی متوکل شدم که او مرا بسنده است.

شقیق گفت: ای حاتِم حق تعالی توفیق تو دایم داراد که من در علم توارت و انجیل و زبور و قرآنِ عظیم نظر کردم، مدارِ آن [ها] بر این هشت مسئله است. هرکه بر آن کار کند بر چهار کتاب کار کرده باشد.

و این فنی است از علم که علمای آخرت را در ادراک و دریافت آن اهتمام باشد. و اما علمای دنیا بدانچه مال و جاه کسب توان کرد مشغول شوند، و امثال این علمها را که بعثت انبیا برای آن بود مهمل گذارند. و ضَحّاکِ مُزاحِم گفت: سلف را چنان دریافتم که تعلیم ایشان از

۳۲۶ــ زخرف ۳۲/۴۳. ۳۲۷ــ فاطر ۶/۳۵. ۳۲۸ــ حجرات ۱۳/۴۹. ۳۲۹ــ کِسره، قطعه‌ای از چیزی شکسته و خرد شده، پاره نان. ۳۳۰ــ هود ۶/۱۱. ۳۳۱ــ طلاق ۳/۶۵.

یکدیگر نبود مگر به ورع، و امروز سخن می‌آموزند.

چهارم

آنکه سوی توسّع در طعام و تنعم در جامه و تجمل در متاع و خانه مایل نباشد، بل در کل آن میانه‌روی گزینند، و تشبه به سلف کند، و مایل باشد بر آنچه در کل آن [۱۱۲] بر اندکتری اقتصار نماید. و هرچه به قلّت مایلتر به خدای نزدیکتر، و در علمای آخرت درجهٔ او بلندتر. و شاهد این است، آنچه که از بو عبدالله خَوّاص ــ که شاگرد حاتِم اَصَمّ بود ــ روایت کرده‌اند که با حاتِم به ری رفتم، و با ما سیصد و بیست مرد بودند قاصدِ حج، و کلاههای پشمین دراز بر سر داشتند، و با ایشان نه طعامی بود و نه انبانی. برِ مردی از بازرگانان که متقشِّف[۳۳۲] بود و دوستدار درویشان رفتیم، و او آن شب ما را مهمان داشت، و بامداد حاتِم را گفت: با من کاری هست که من عزم آن دارم که فقیهی بیمار را عیادت کنم. حاتِم گفت: عیادت بیمار را فضل است، و دیدن فقیه عبادت، من نیز با تو موافقت کنم. و این بیمار محمدِ مقاتل بود ــ قاضی ری ــ و چون به درِ او رسیدیم، دری خوب و بلند دیدیم. حاتِم متفکر شد و گفت: درِ عالِم بر این حال باشد؟ پس به حکمِ دستوری[۳۳۲/۱] پای در سرای نهادیم: سرایی با فراخی و وسعت دیدیم با جامه‌ها و پرده‌ها، تفکر حاتم زیادت شد. پس در مجلسی رفتیم که وی آنجا بود. بسترهای نرم دیدیم، قاضی بر آنجا خفته و غلامی با مگس‌ران نزدیک سرش ایستاده. رازی بنشست و رسم پرسش اقامت نمود، و حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به وی اشارت فرمود که بنشین. گفت: ننشینم. قاضی گفت: شاید حاجتی داری. گفت آری. قاضی گفت: چیست؟ گفت: مسئله‌ای از تو بخواهم پرسید. قاضی گفت: بپرس. حاتِم گفت: برخیز و راست بنشین تا پرسم. او راست بنشست. حاتِم گفت: این علم از کجا گرفته‌ای؟ گفت: ثقات به من رسانیده‌اند. گفت: از کی؟ گفت از صحابهٔ پیغامبر ـ علیه السلام. گفت: ایشان از که؟ گفت از پیغامبر ـ علیه السلام. گفت: پیغامبر از که؟ گفت: از جبرئیل [واو] از حضرت باری ـ سبحانه و تعالی. حاتم گفت: در آنچه جبرئیل از حق تعالی به پیغامبر رسانیده است و پیغامبر به صحابه و صحابه به ثقات و ثقات به تو، هیچ شنیده‌ای که هر که درسرای خود امیری باشد و وسعت او بیشتر بوَد، منزلت او در حضرت حق تعالی بزرگتر شود؟

---

۳۳۲ ــ متقشِّف، زاهد خشک، مرد تنگ زیست، مردشکیبا به قوت روزگذار. ۳۳۲/۱ ــ دستوری، اجازه.

گفت: نی. گفت: چگونه شنیده‌ای؟ گفت: شنیده‌ام هر که در دنیا زاهد باشد و در آخرت راغب، و درویشان را دوست دارد، و کارِ آخرت تقدیم کند، او را در حضرت خدای منزلت بوَد. حاتِم گفت: پس تو اقتدا به کی کرده‌ای؟ به پیغامبر و صحابهٔ وی، یا فرعون و نمرود، که اول کسی بودند که از گچ و خشت پخته بنا کردند؟ ای عالمانِ بد؛ جاهلی که حریص باشد بر دنیا و راغب در آن، [چون] مثل شما را بیند گوید: عالِم بر این جمله است، ما بتر از وی نباشیم. این بگفت و بیرون آمد، و بیماری ابن مقاتل زیادت شد.

و اهل ری آن ماجرا بشنیدند، حاتِم را گفتند که طَنافِسی[۳۳۳] ــ قاضی قزوین ــ مال بیش از این دارد. حاتِم عمداً قصد قزوین کرد و برِ او رفت و گفت: من مردی عجمیَم، می‌خواهم که مبدأ دین و مفتاح نماز مرا بیاموزی که برای نماز چگونه آبدست کنم. [۱۱۳] گفت: فرمانبُردارم. و از غلام آوندِ آب خواست و بنشست، و اعضای وضو را سه گان بار بشست، و گفت: هم بر این جمله آبدست کن. حاتِم گفت: تو بر جای خود بنشین تا من پیش تو آبدست کنم که آن به حصول مراد من نزدیکتر. گفت: فرمانبُردارم. حاتِم پیش او بنشست و وضو ساخت، و بازوها چهار بار بشستی. طَنافِسی گفت: اسراف کردی. گفت: در چه چیز؟ گفت: بازوها چهار بار بشستی. حاتِم گفت: سُبْحانَ الله! من در یک مشت آب که زیادت بریختم اسراف کردم! تو درجمع این همه اسباب اسراف نکرده‌ای؟ طنافسی دانست که مقصود او آموختن نبود. و به خانه در رفت و چهل روز بیرون نیامد.

و چون حاتِم به بغداد رسید، اهل بغداد بروی جمع شدند و گفتند: تو مردی عجمی و شکسته زبانی، و هیچ کس با تو سخن نمی‌گوید که نه منقطع می‌شود. گفت: مرا سه خصلت است که بدان بر خصم ظفر یابم: یکی آنکه به اصابت او شاد باشم؛ دوم آنکه به خطای او غمگین شوم؛ سوم آنکه نفس خود را نگاه دارم تا بر وی سفاهتی نکند.

این سخن به احمد حنبل رسید. گفت: سبحان الله، چه عاقل کسی است! مرا برِ او برید. پس چون به وی رسید پرسید که سلامت از دنیا چیست؟ گفت: ای بوعبدالله از دنیا نرهی مگر به چهار خصلت: سفاهت مردمان را درگذاری، و سفاهت خود از ایشان برداری، و مال خود بدیشان

---

۳۳۳ ــ طَنافِسی منسوب به طنفسه (به فتح و ضم وکسرط، گستردنی، بوریایی از برگ خرما) و شهرت سه برادر (ابوحفص عمر، ابوعبدالله محمد، و ابویوسف یعلی): طنافسی متن ظاهراً ربطی به این سه ندارد.

بخشی، و در مال ایشان طمع نکنی. چون بر این جمله باشی برهی.

پس سوی مدینه رفت و اهل مدینه استقبال کردند. پرسید که این کدام مدینه است؟ گفتند: مدینهٔ پیغامبر. گفت: کوشک پیغامبر کجاست تا در او نماز گزارم؟ گفتند: پیغامبر را کوشکی نبود، خانه‌ای بود پست. گفت: کوشکهای صحابه کجاست؟ گفتند: ایشان را هم کوشکها نبود، خانه‌های پست بود. گفت: پس این مدینهٔ فرعون باشد، ای، به سبب این بناهای رفیع که می‌بینم. وی را بگرفتند و بر والی بردند و گفتند: این عجمی چنین می‌گوید که این مدینهٔ فرعون است! والی پرسید که چرا چنین می‌گویی؟ حاتِم گفت: تعجیل نباید کرد، من مردی عجمیَم، از ایشان پرسیدم که این مدینهٔ کیست؟ گفتند: مدینهٔ پیغامبر. گفتم: کوشک او کجاست؟ تا آخر قصّه بازگفت. پس گفت چون حق تعالی می‌فرماید: لَقَد کان لَکُم فی رسولِ الله اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.[۳۳۴] پس شما به کی اقتدا کرده‌اید؟ به پیغامبر، یا به فرعون، که او اول کسی بود که از گچ و خشت پخته بنا ساخت. چون این سخن بشنیدند، وی را بگذاشتند.

این حکایت حاتِم است. و از سیرت سلف آنچه شاهد این تواند بود، از بدحالی و ترک تجمل، در مواضع آن بخواهد آمد. و تحقیق در این باب آن است که آرایش مباح حرام نیست، ولکن خوض کردن در آن موجب انس گرفتن است با آن، تا به حدی که ترک آن دشوار شود. و استدامتِ [۱۱۴] آرایش امکان ندارد جز به مباشرت آن اسباب، که در غالب الامر از مراعات آن، ارتکاب معاصی لازم آید، از مداهنت و مراعات مردمان و ریا و دیگر کارها. و هشیاری دور بودن است از آن، چه هر که در آن خوض کند البته سلامت نمانَد، و اگر با خوضْ سلامت میسر شدی پیغامبر در ترک دنیا مبالغت نفرمودی، تا به حدی که پیراهن [مُطَرَّز][۳۳۵] مُعْلَم[۳۳۶] بکشید، و انگشتریِ زر در اثنای خطبه بینداخت، و غیر آن که بخواهد آمد.

و در حکایت است که یحیی یزید نَوْفَلی[۳۳۷] به مالکِ انس بنوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، وصلّی اللهُ علی محمدٍ فی الاولینَ والآخرین. مِن یحیی بن یزیدِبن عبدالملک الی مالک بنِ اَنَس. اما بعد: به من چنان رسید که پوشیدنی تو جامه‌های باریک است، و خوردنی نانهای تُنُک، و نشستن بر وَطاٴ،[۳۳۸] و بر درْ حاجبی بنصب، با آنچه در مجلس علم نشسته‌ای، و مقصدِ سفرهای مردمان شده،

۳۳۴ ــ احزاب ۲۱/۳۳. ۳۳۵ ــ مطرَّز، نقش و نگار داده، حاشیه‌دار. ۳۳۶ ــ مُعْلَم، منقّش و مخطّط.
۳۳۷ ــ یحیی بن یزیدبن عبدالملک (وفات: ۱۶۵). ۳۳۸ ــ وَطاٴ، زیرانداز آماده و نرم.

و از اطراف رحلت سوی تو است، و مردمان تو را امام ساخته‌اند، و به قول تو راضی شده. پس ای مالک بر تقوی مداوم باش و تواضع را ملازم. و این از راه نصیحت بنوشتم، و هیچ کس بر آن مطلع نیست، مگر حق تعالی. والسلام.

و مالک به وی جواب نبشت بر این جمله: بسم الله الرحمن الرحیم. مِن مالک بن أنس الی یحیی بن یزید. سلام علیک. اما بعد: نامهٔ تو به من رسید و در شفقت و ادبْ موقع نصیحت یافت. حق تعالی تو را از تقوی برخورداری دهاد و بدین نصیحت که فرمودی جزای تو خیر کناد! و از حق تعالی توفیق می‌خواهم و از حَوْل و قوّت خود بیزار می‌شوم و به خدای علیّ عظیم بازمی‌گردم. و اما آنچه یاد کرده‌ای که جامهٔ باریک می‌پوشم و نان تُنُک می‌خورم و بر وطأ می‌نشینم و در حجاب می‌باشم، راست است، و هم بر این جمله می‌کنیم و از حق تعالی آمرزش می‌خواهیم. و خدای - عزوجل - فرموده است: قُلْ مَن حَرَّمَ زینةَ اللهِ الَّتی اَخرَجَ لِعبادِهِ والطَّیِّباتِ مِن الرِزْق.[۳۳۹] و من می‌دانم که گذاشت آن به از کردن آن است، و مکاتبت را از ما منقطع نفرماید که ما نیز منقطع نخواهیم کرد. والسلام.

پس در انصاف مالک نگر که اعتراف نمود که ترک آن بهتر. و فتوی داد که مباح است. و در هر دو صادق بود. و مثل مالک، چون با چنان منصبی نفس او مسامحت کند بدانچه انصاف دهد، و در مثل این نصیحت اعتراف نماید، پس قادر هم باشد بر آنکه نفس خود را بر حد مباح نگاه دارد، تا آن وی را باعث نباشد بر مداهنت و ریا و رسیدن به مکروهات. و اما غیر او بر آن قادر نبوَد. و ایستادن در مقام تنعمِ مباح خطری عظیم دارد، واز خوف و خشیت دور است، و خاصیت علمای خدایْ خشیت است، و خاصیت خشیت از جایگاه خطر دور شدن.

پنجم

آنکه از سلاطین منقبض باشد، و البته برِ ایشان نرود مادام که راه گریز یابد، بل چنان باید که اگر ایشان به خدمت وی آیند [۱۱۵] از مخالطت ایشان احتراز کند. چه دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین، و مخالطِ ایشان خالی نباشد از آنچه تکلف کند در طلب خشنودی و استمالت دلهای ایشان. و بر هر متدینی واجب است انکار کردن بر ایشان، و دلهاشان تنگ

---

۳۳۹ ــ اعراف ۳۲/۷.

گردانیدن به اظهار ظلم و تقبیح فعل ایشان. و دررونده بر ایشان یا به تجمل ایشان التفات نماید و بدان سبب نعمت خدای را بر خود حقیر داند، و یا از انکار بر ایشان ساکت باشد و بدان مداهن شود، و یا برای خشنودی و تحسین حال ایشان در سخن تکلف کند و آن دروغ صریح باشد، و یا طمع دارد که چیزی از مال ایشان بدو رسد و آن حرام بود. و در کتاب «حلال و حرام» بخواهد آمد آنچه روا باشد از مال سلاطین گرفتن و آنچه روا نباشد، از ادرارات و صلات وغیر آن. و در جمله، مخالطت ایشان کلید چند بدی است، و طریق علمای آخرت احتیاط است.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده است: مَن بَداجفا، ومَنِ اتَّبَعَ الصَّیدَغَفَلَ، ومَن اَتیٰ اَبوابَ السلاطینِ افْتُتِنَ. ای هر که در بادیه باشد جافی شود، و هر که پسرَوی صید کند غافل گردد، و هر که بر در سلطان رود در فتنه افتد. و فرموده است: سَیَکونُ علیکم اُمراءُ تَعْرِفونَ مِنهُم وتُنکِرونَ، فَمَن اَنْکَرَ فقد بَرِیٔ، ومَن کَرِهَ فقدسَلِمَ، ولکن مَن رَضِیَ وتابَعَ اَبْعَدَهُ اللهُ. ای، بر شما امیرانی خواهد بود که کارهای معروف و منکر خواهند کرد، پس هر که انکار کند از ایشان بیزار بوَد، و هر که کاره بوَد سلامت یابد، ولکن هر که راضی شود و متابعت نماید خدای ـ عزوجل ـ وی را هلاک گرداند. گفتند: پس ایشان را بکشیم؟ فرمود: لا، ماصَلّوا. ای، مادام که نماز می‌گزارند، نه.

و سفیان گفت: در دوزخ وادیی است که در آن ساکن نشوند جز عالمانی که بر پادشاهان بسیار روند. و حُذَیْفَه گفت: پرهیزید از موافقت فتنه‌ها. گفتند: موافقت فتنه‌ها کدام است؟ گفت: درهای امیران، یکی از شما بر امیر رود و او را به دروغ تصدیق کند، و چیزی که در او نیست بگوید.

واَنَس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد که العُلماءُ اُمَناءُ الرُّسُل علیٰ عِبادِاللهِ مالَم یُخالِطوا السُّلطانَ، فاذا فَعَلوا ذٰلک فقد خانوا الرُّسُلَ فَاحذَروهُم وَاعتَزِلوهم. ای، عالمان امینان پیغامبران‌اند بر بندگان خدای تا آنگاه که با سلطان نیامیزند، و چون بیامیختند پیغامبران را خیانت کرده باشند، پس از ایشان حذر کنید و دور باشید.

واَعْمَش را گفتند: علم را احیا کردی [۱۱۶] به سبب کثرت شاگردان که از تو علم می‌آموزند. گفت: تعجیل مکنید، یک ثلث پیش از کمال تعلم به آخرت روند، و یک ثلث سلطان را لازم گیرند و ایشان بترین خلق باشند، و از ثلث باقی جز اندکی رستگار نباشند. و برای این سعیدمُسَیَّب گفت که چون عالم را بینید که بر اُمرا می‌رود از او احتراز کنید که او دزد است. و

اوزاعی گفت: هیچ چیز در حضرت حق تعالی بغیضتر[۳۳۹/۱] از عالمی نیست که بر [امیری] رود. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: شِرارُالعلماءِ الّذین یأتونَ الأُمَراءَ، وخِیارُ الأُمَراءِ الّذین یأتون العلماءَ. ای، بترین علما آن‌اند که بر امیران روند، و بهترین امرا آن‌اند که بر علما [اختلاف[۳۴۰] کنند]. و مکحول دمشقی گفت: هر که قرآن بیاموزد و در دین تفقُّه نماید پس با سلطان صحبت کند از راه تملق و طمع آنچه در دست اوست، به عدد گامها که زده باشد در آتش دوزخ خوض[۳۴۰/۱] کند.

وسَمْنون گفت: چه زشت باشد که در مجلس عالمی آیند و او را نیابند و چون از وی پرسند گویند: بر امیر رفته است. و همو گفت شنیده بودم که چون عالم دنیا را دوست دارد وی را در دین متهم کنند، تا این سخن به تجربه مرا محقق شد، که هرگز بر سلطان نرفتم که پس از بیرون آمدن بر نفس خود حساب کردم و بر وی استدراکی یافتم، با آنچه شما می‌بینید که من با او چه درشتی می‌کنم و چه پند می‌دهم و هوای او را بسیار مخالف می‌باشم، و معذلک دوست دارم که از آن سر بسر برهم با آنچه از ایشان چیزی نمی‌ستانم و شربتی هم تناول نمی‌کنم. و پس از این سخن گفت: علمای روزگار ما بتر از علمای بنی‌اسرائیل‌اند که با سلطان آنچه رخصت است و موافق هوای ایشان است می‌گویند؛ و اگر از آنچه بر او لازم است و نجات او بدان منوط باز نمایند، ایشان را گران پندارند و دیدن ایشان را کراهیت دارند، و[۳۴۱] آن سبب نجات ایشان شود در حضرت پروردگار.

و حسن گفت: پیش از شما مردی بود که در اسلام قَدَمی داشت و با پیغامبر حق صحبتی ــ و ابن‌المبارک گفت: مراد وی از این سخن سعد ابی وقاص است ــ و چنان اتفاق افتاده بود که با سلطان مخالطت می‌کرد، پس از آن تقاعد نمود. و پسران او وی را گفتند که کسی که در شرف صحبت پیغامبر و فضیلت تقدم اسلام مساوی تو نیست با سلطان اختلاف[۳۴۰] می‌کند، اگر تو هم طریق انبساط مسلوک داری از نفعی خالی نباشد. گفت: ای پسران، جیفه‌ای می‌بینم که گروهی گرد آن درآمده‌اند: به خدای که اگر توانم، از شرکت ایشان بپرهیزم. گفتند: ای پدر، بر این جمله ما از نزاری هلاک شویم. گفت: مؤمن نزار میرم، دوست‌تر از آن دارم که منافق فربه. حسن گفت:

۳۳۹/۱ ــ بَغیض، مبغوض. ۳۴۰ ــ اختلاف، آمدوشد. ۳۴۰/۱ ــ خوض، فرورفتن. ۳۴۱ ــ و حال آنکه.

والله که ایشان را غلبه کرد. چه معلوم است که خاک گوشت و فربهی را نیست گرداند، و ایمان باقی ماند. [۱۱۷] و در این سخن اشارتی است که مخالطت سلطان از نفاق خالی نباشد و آن ضد ایمان است.

و بوذَرْ سَلَمَه را گفت: بر درِ سلاطین مرو که از دنیای ایشان چیزی نیابی که نه از دینت بیش از آن بشود. و این خصلت علما را فتنه‌ای عظیم است، و شیطان را بر ایشان وسیلتی قوی، خاصه کسی را که لهجه‌ای مقبول و سخنی شیرین دارد، که شیطان پیوسته وی را وسوسه کند که رفتن بر ایشان و پنددادن از ستم باز دارد و شعار شرع قایم گرداند؛ تا به حدی که ایشان را چنان نماید که رفتن بر ایشان از دین است، آنگاه چون در رود، بی‌توقف در سخن تلطف نماید و مداهنت برزد و در مدح و ثنا خوض کند، و در آن هلاک دین باشد.

و گفته‌اند که علما چون بدانند بر آن عمل کنند، [و چون عمل کنند] مشغول شوند، و چون مشغول شدند مردمان ایشان را نیابند، و چون نیابند بطلبند، و چون طلبند بگریزند. و عمر عبدالعزیز به حسن نوشت که اشارت کن به قومی تا از ایشان در کار خدای یاری خواهم. و حسن جواب فرمود که اهل دین تو را نخواهند و اهل دنیا را تو نخواهی، ولکن اَشراف را کارفرمای چه ایشان شرف خویش را صیانت فرمایند از آنچه به خیانت مُلوّث شود. این سخن در عمر عبدالعزیز است که زاهدترین اهل روزگار خود بود، و چون شرط دین گریختن بود از او، طلب دیگری و آمیختن با او چگونه راست آید؟ و همیشه اَئمهٔ سلف، چون حسن و ثوری و ابن‌المبارک و ایوب و ابن عَوْن در بعضی علمای دنیا از اهل کوفه قدح کردندی، و فُضَیْل و ابراهیم ادهم و یوسف اَسباط در بعضی علمای بصره ،و در علمای دنیا از اهل مکه و شام سخن گفتندی[۳۴۲] یا از برای میل به دنیا و یا از برای مخالطت سلطان، تا به حدی که یکی از ایشان گفت: اگر مرا پرسند که جاهلتر مردمان کیست دست قاضی گیرم و گویم: این.

---

۳۴۲ ـــ بر طبق شرح زبیدی در *قوت القلوب* چنین آمده است: کان الحسن یتکلم فی بعض علماءالبصرة و ینمهم، وکان ابوحازم و ربیعة المدنیان ینمّان علماء بنی‌مروان، وقدکان الثوری و ابن‌المبارک و ایوب و ابن‌عون یتکلمون فی بعض علماءالدنیا من اهل الکوفة، و کان الفضیل و ابراهیم بن ادهم و یوسف بن اسباط یتکلمون فی بعض علماء الدنیا من اهل مکة و الشام. سپس زبیدی می‌افزاید که چنانچه مشاهده می‌شود مصنف نص *قوت‌القلوب* را مختصر کرده و این اختصار مضر است.

ششم

آنکه در فتوی مسارعت ننماید، بل متوقف و محترز باشد، مادام که از آن راه خلاص یابد. و اگر سؤال از چیزی بود که آن را به تحقیق می‌داند، به حکم نص کتاب یانص حدیث یا اجماع جلی فتوی دهد؛ و اگر در آن بشک باشد گوید که نمی‌دانم؛ و اگر بظن داند، از راه اجتهاد و تخمین احتیاط برزد و از خود دفع گرداند و به دیگری حواله کند. اگر مفتی باشد حزم این است، چه تقلّدِ[۳۴۳] خطرِ اجتهادْ بزرگ است.

و در خبر است: العِلمُ ثَلاثةٌ: کتابٌ ناطقٌ وسُنّةٌ قائمةٌ ولاأدری. وشَعْبی گفت: «لاأدری» نیمهٔ علم است، و هر که خاموش باشد جایی که نداند، ثواب او کم از آن نبوَد که سخن گوید. چه اعتراف به نادانی، [بر] نفس صعبتر است. و عادت صحابه و سلف همچنین بود. و از عبدالله عمر چون فتوی پرسیدندی گفتی: بر امیر رو که کارهای مردمان تقلّد نموده است، [۱۱۸] و در گردن او کن. و ابن‌مسعود گفتی: کسی که هر چه از وی پرسند جواب گوید، دیوانه باشد. و همو گفت: سپر عالم لاادری است، چه اگر خطا کند به هلاک انجامد. و ابراهیم ادهم گفت: هیچ چیز بر شیطان سخت‌تر از عالمی نیست که گویایی او به علم[۳۴۴] باشد و خاموشی او به علم، گوید که در این بنگرید که خاموشی او بر من صعبتر از سخن اوست. و یکی از علما در صفت اَبدال گفت که خوردنی ایشان فاقه است، و سخن ایشان ضرورت؛ ای، تاکسی نپرسد جواب نگویند، و چون پرسد و کسی باشد که جوابْ کفایت کند خاموش باشند. و پیش از پرسیدن، آغاز سخن را از شهوتِ نهانیِ سخن شمردندی.

و علی[رض]و عبدالله بر مردی گذشتند که سخن می‌گفت بر مردمان، فرمودند که او به زبان حال می‌گوید که مرا بشناسید. و بعضی از ایشان گفته‌اند که عالم آن است که چون از وی مسئله‌ای پرسند، چنانستی که دندان وی قلع می‌کنند، ای، از خطر جواب متألم شود. و ابن عمر گفت که می‌خواهید که ما را پلی سازید و بر ما بگذرید و به دوزخ روید؟ و بوحَفْص نیشابوری گفت: عالم آن است که وقت سؤال بترسد از آنکه روز قیامت وی را گویند: جواب از کجا گفتی؟ و ابراهیم تیمی[۳۴۵] را چون مسئله‌ای پرسیدندی بگریستی و گفتی: جز من کسی نیافتید تا به من

---

۳۴۳ ــ تقلد، شغل و منصبی پذیرفتن. ۳۴۴ ــ به علم، از روی علم. ۳۴۵ ــ ابراهیم بن یزیدبن شریک التیمی، از زهاد.

محتاج گشتید؟ و بو العالیهٔ ریاحی و ابراهیم و ثَوری و ابن ادهم[۳۴۶] بر دو کس و سه کس و گروهی اندک، سخن گفتندی، و چون بسیار شدندی بازگشتندی.

و پیغامبر گفت: مااَدری اَعُزَیرٌ نبیٌ اَم‌لا، ومااَدری اَتُبَعٌ ملعونٌ اَم‌لا، وذوالقَرنَین نبیٌ اَم‌لا. و پیغامبر را از بهترین بِقاع و بترین آن پرسیدند، گفت: لااَدری. تا آنگاه که جبرئیل بیامد از وی پرسید، جبرئیل نیز گفت: لااَدری. تا آنگاه که حق تعالی وی را علم داد که بهترین بقاع مسجد است، و بترین بازار.

و ده مسئله از ابن‌عمر پرسیدندی، یکی را بیش جواب نگفتی، و از نُه خاموش بودی. [و ابن عباس نُه را جواب گفتی و از یکی خاموش بودی.] و در فقها کسانی بودند که «ندانم» بیش از آن گفتندی که «دانم»، از ایشان سفیان ثَوری بود و مالک اَنَس و احمد حنبل و فُضَیْل عِیاض و بِشْر حارِث. و عبدالرحمن بن ابی‌لیلی گفت: صدو بیست کس را از اصحاب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در این مسجد[۳۴۷] دریافتم، از هیچ کس از ایشان حدیثی یا فتوایی نپرسیدندی که نخواستی که دیگری جواب آن بگوید. و در روایتی دیگر بر این جملت است: [چون به] یکی از ایشان مسئله‌ای عرض داشتندی، او به دیگری حواله فرمودی، و دومین به سومین، و هم بر این جمله تا به اولین بازگشتی. و آمده است که سر بریانی بر یکی اصحاب صفه آوردند [۱۱۹] در حالی که در غایت بی‌برگی بودند، او بر دیگری فرستاد، و آن دومین بر سومین، و همچنین تا به اولین باز رسید.

پس بنگر که کار علمای امروز چگونه منعکس[۳۴۸] شده است: آنچه از آن گریختندی آن را می‌طلبند، و آنچه آن را طلبیدندی از آن می‌گریزند. و شاهد اینکه احتراز از تقلد فتوی نیکوست قول پیغامبر است که گفته است: لایُفتِی النّاسَ الاّ ثَلاثةٌ: امیرٌ اَومأمورٌ اَومتکلّفٌ. فتوی ندهند مردمان را مگر سه کس: یکی امیر که متقلد کار ایشان است، دوم کسی که مأمور باشد از جهت امیر تا اعانت کند، و سوم متکلفی که بی‌موجب خود را در خطر اندازد.

و بعضی از ایشان گفته‌اند که صحابه در چهار چیز تدافع[۳۴۹] کردندی: امانت و ودیعت و

۳۴۶ ــ در متن عربی: ابوالعالیة الریاحی و ابراهیم بن ادهم والثوری. و در شرح زبیدی مانند متن آمده و ظاهراً مراد از ابراهیم، ابراهیم تیمی است. ۳۴۷ ــ شرح زبیدی: ای بالمدینة. ۳۴۸ ــ منعکس، معکوس.

۳۴۹ ــ تدافع، حواله کردن، یکدیگر رامقدم داشتن.

وصیت و فتوی. و بعضی از ایشان گفته‌اند: مسارعتر ایشان در فتوی کم علمتر ایشان بودی، و مدافعتر ایشان فتوی را پرهیزگارتر ایشان. و صحابه و تابعین به پنج چیز مشغول بودندی: خواندن قرآن و عمارت مسجدها و ذکر خدای و امر معروف و نهی از منکر. بدانچه از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیده بودند: کُلُّ کَلامِ ابْنِ آدَمَ علیه لالَهُ الاّ ثَلاثاً: اَمْرٌ بِمعروفٍ اَوْنَهْیٌ عن مُنکَرٍ اَوذِکْرُاللهِ تعالی.

و حق تعالی گفته است: لاخَیرَ فی کَثیرٍ مِن نَجْویٰهُم اِلاّمَن اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَو مَعروفٍ اَو اِصلاحٍ بَینَ النّاس[۳۵۰]. یکی از علما در خواب دید یکی از اصحاب رأی کوفه را و گفت: از آنچه عمر در آن گذرانیدی از فتوی و رأی چه دیدی؟ روی ترش کرد و اعراض نمود، گفت: آن را چیزی نیافتم و عاقبت آن ستوده نبود. و ابن حَصین گفت: یکی از ایشان فتوی می‌دهد در مسئله‌ای که اگر بر عُمَر آوردندی اهل بَدْر را برای آن جمع کردی. پس خاموشی همیشه عادت اهل علم بوده است مگر وقت ضرورت.

و در خبر است: اذارَأیتُمُ الرَّجُلَ قداوتِیَ صَمْتاً وزُهداً فَاقْتَرِبوا منهُ فِانَّهُ یُلقی الحِکْمَةَ. چون مرد را به خاموشی و زهد آراسته ببینید بدو تقرب نمایید که او را حکمت داده‌اند. و گفته‌اند علما دو قسم‌اند: یکی علمای عامه و ایشان مفتیان و اصحاب اساطین‌اند[۳۵۱]، و دوم علمای خاصه که ایشان علمای توحید و کارهای دل‌اند. و چنین گفتندی که احمدحنبل چون دجله است که هر کس از وی آب برَد، و بِشْر حارِث چون چاهی عَذْبِ پوشیده که جز آحاد قصد آن نکنند. و چنین گفتند که فلان عالم است، و فلان سخنگوی، و فلان سخن بیشتر گوید، و فلان علم بیشتر داند. و بوسلیمان [۱۲۰] گفت: معرفت به خاموشی نزدیکتر از آن است که به گویندگی. و بعضی از ایشان گفته‌اند: چون علم بسیار باشد سخن اندک بوَد.

و سلمان نبشت به بودردا ـ و پیغامبر میان ایشان عهد مؤاخات بسته بود ـ ای برادر، به من چنان رسید که تو را به طبیبی نشانده‌اند و بیماران را معالجت می‌کنی؛ پس بنگر اگر طبیبی، سخن تو شفا باشد، و اگر مُتَطَبِّبی از خدای بترس، در کشتن مسلمانان سعی مکن. و بودردا پس از خواندن این نامه در جواب مسائل توقف نمودی.

۳۵۰ ــ نساء ۱۱۴/۴. ۳۵۱ ــ اساطین (ج اسطوانه)، ستونها. در شرح زبیدی: (اصحاب الاساطین) وهی سَواری [ج ساریه، ستونها] المسجد. در نسخهٔ مجلس: اصحاب سلاطین.

و اَنَس را چون بپرسیدندی گفتی: مولانا حسن را پرسید. و همچنین ابن‌عباس به جابر حواله فرمودی، و ابن عمر به سعید مُسَیَّب. و آمده است [که] یکی از صحابه در حضور حسن بیست حدیث روایت کرد، وی را از تفسیر آن بپرسیدند، گفت: نزدیک من جز روایت این نیست. پس حسن یکان یکان حدیث را بیان کرد، چنانکه از حُسن حفظ و تفسیر او تعجب نمودند، و آن صحابی مشتی از سنگریزه برداشت و در روی ایشان انداخت و گفت: این عالم میان شما و شما از من سؤال کنید؟

هفتم

آنکه بیشتر همت او مصروف باشد به علم باطن و مراقبهٔ دل و شناختن راه آخرت و سلوک آن، و صدق امید در کشف شدن آن از مجاهده و مراقبه. چه مجاهده در دقایق علمْ دلها به مشاهده رساند و چشمه‌های حکمت از دل روان گرداند، اما کتابها و تعلیم بدان وفا نکند، بل حکمت بیرون ازحصر و عَدّاست گشاده‌نشود مگر به مشاهده، و مراقبه و مباشرت کارهای ظاهر و باطن، و نشستن [با] خدای در خلوت با حضور دل به فکرتی صافی، و به خدای پیوستن و از غیر بریدن، چه کلید الهام و چشمهٔ کشف آن است.

و بسیار متعلم است که مدتی دراز تعلم کند، و از آنچه شنیده باشد به کلمه‌ای درنتواند گذشت؛ و بسیار کس باشد که در تعلم بر مهم اقتصار نماید، و به عمل و مراقبت دل مشغول شود، و خدای ـ عزوجل ـ بروی چیزهایی گشاده گرداند از لطایف حکمت که عقول اربابِ اَلباب در آن حیران شود. و به جهت این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: مَن عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلمَ ما لَم یَعلَمْ.[۳۵۲] و در بعضی کتابهای متقدم آمده است که ای بنی‌اسرائیل مگویید که «علم در آسمان است، آن را که فرود آرد؟ یا در حد زمین است، که آن را بالا برکشد؟ یا ورای دریاهاست، که آن را عَبْره فرماید؟» چه گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است: آداب روحانیان رعایت کنید و به اخلاق صِدّیقان تخلّق نمایید تا از دلهای شما علم ظاهر گردانم، تا به حدی که بشریت شما را مغلوب کند و پوشیده گرداند.

و سهل تستری گفت: عالمان و عابدان و زاهدان از دنیا به آخرت رفتند با دلهای بقفل، و گشاده [۱۲۱] نشد مگر دلهای صدّیقان و شهدا. پس این آیت بخواند: وعِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ.[۳۵۳] و اگر

۳۵۲ ـــ کسی که عمل کند به آنچه می‌داند خدای او را علمی دهد که ندانسته است. ۳۵۳ ـــ انعام ۵۹/۶.

ادراک صاحب دل به نور باطن بر علم ظاهر حاکم نبودی پیغامبر نفرمودی: اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وان اَفْتَوْکَ واَفْتَوْکَ[۳۵۴].

و پیغامبر ـ حکایةً عن الله ـ گفته است: لایَزالُ العَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بالنَّوافِلِ حتی اُحِبَّهُ، فاِذا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لهُ سَمْعاً وبَصَراً[۳۵۵] (الحدیث). و بسیار معانی دقیق است از اسرار قرآن که متجرّد ذکر و فکر را در دل افتد، و کتب تفسیر از آن خالی باشد و افاضل مفسران بیخبر. و چون مراقب را منکشف شود و بر مفسران عرضه دارد استحسان[۳۵۶] کنند، و دانند که آن از تنبیهات دلهای پاک است و الطاف حق تعالی بر همتهایی که روی بدو دارد. و همچنین در علمهای مکاشفه، و اسرار علمهای معامله دقایق خواطر دلها، که هر علمی از این علمها دریایی است که عمق آن در نتوان یافت، و هر طالبی به مقدار آنچه روزی وی است، و بر حسب آنچه توفیق یافته است از حسن عمل، در آن خوض کند.

و در صفت این علمها، علی ـ رضی‌الله عنه ـ در حدیثی دراز گفته است: القُلوبُ اَوعِیَةٌ وخَیرُها اَوْعاها. والنّاسُ ثَلاثَةٌ: عالِمٌ رَبّانیٌ ومُتعلِّمٌ علیٰ سَبیلِ النَّجاةِ وهَمَجٌ رعاعٌ، اَتْباعُ لِکُلِّ ناعِقٍ یَمیلونَ مع کُلِّ ریحٍ لَمْ یَستَضیئوا بِنورِ العلمِ ولم یَلْجَؤوا الی رُکنٍ وَثیق. العِلمُ خیرٌ مِن المالِ، العِلمُ یَحرُسُک واَنتَ تَحرُسُ المالَ. والعِلمُ یَزکوا علَی الانفاقِ، والمالُ یُنقِصُه النَّفَقَةُ. مَحَبَّةُ العالِمِ دینٌ یُدانُ بِه یُکْسِبُهُ الطّاعَةَ فی حیاتِه وجَمیلَ الاُحدوثَةِ بعدَ مَوتِه. العِلمُ حاکمٌ والمالُ محکومٌ عَلیه، ومنفعةُ المالِ تَزولُ بزوالِه، ماتَ خُزّانُ الاَموالِ وهُم اَحیاءٌ، والعلماءُ باقونَ ما بَقِیَ الدَّهرُ. ثُمَّ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ فقالَ: هاهُ، اِنَّ هاهُنا عِلماً جَمّاً، لو وَجَدْتُ لَهُ حَمَلَةً، بل اَجِدُ لَقِناً غیرَ مأمونٍ یَستَعمِلُ آلَةَ الدّینِ فی طلبِ الدّنیا، ویَستَطیلُ بِنِعَمِ اللهِ علی اولیائه، ویَستَظهِرُ بِحُجَجِه عَلی خَلقِه، اَومُنقاداً لِاَهلِ الحقِّ یَنْزَرِعُ الشَّکُ فی قَلبِه بِاَوَّلِ عارضٍ مِن شُبْهَةٍ، لابَصیرَةَ له [ولیسا مِن دُعاةِ الدّین فی شیءٍ] لاذا ولاذاک فَمَنهومٌ باللَّذَّةِ سَلِسُ القیادِ [۱۲۲] فی طَلَبِ الشَّهَواتِ، اَو مُغریٰ بِجَمعِ الاَموالِ والاِدِّخارِ، مُنقاداً لِهَواهُ، اَقرَبُ شَبَهاً بِهِما الاَنْعامُ السّائمَةُ. اَللّهُمَّ هٰکذا یَموتُ العِلمُ اِذاماتَ حامِلوهُ، بَل لاتَخلو الاَرضُ مِن قائمٍ لِلّهِ بِحُجَّةٍ ـ اِمّا ظاهِرٌ مَکشوفٌ، واِمّا خائِفٌ مَقهورٌ ـ لِئَلاّ تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ تعالیٰ وبَیِّناتُه، وکَم واَینَ اولئک؟ هُمُ الاَقَلّونَ عَدَداً الاَعْظَمون قَدراً، اَعیانُهُم مَفقودةٌ واَمثالُهُم فی القُلوبِ موجودةٌ، یَحْفَظُ اللهُ تعالیٰ

۳۵۴ ــ از دل خود بپرس و اگر رخصت داد عمل کن. ۳۵۵ ــ بنده پیوسته با نافله‌ها به من نزدیک می‌شود تا او را دوست دارم، و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم بود. ۳۵۶ ــ استحسان، پسندیدن، نیک شمردن.

بِهِم حُجَجَهُ حتیٰ یُوَدِّعوها نُظَراؤهُم و یَزرَعوها فی قُلوبِ أشباهِهِم، هَجَمَ بِهِمُ العِلمُ علَی حقیقةِ الاَمرِ، فباشروا رَوحَ الیقینِ، وَاستَلانوا مَااستَوعَرَمِنهُ المُترِفونَ، وأنَسوا بِمَا استَوحَشَ مِنهُ الغافِلونَ، صَحِبوا الدّنیا بِأبدانٍ أرواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالمَحَلِّ الاَعلیٰ، اولئک اَولیاءُاللهِ مِن خَلقِه، وعُمّالُه فی ارضِه والدُّعاةُ اِلی دینِه. ثُمَّ بَکیٰ، وقالَ: واشَوقاهُ اِلی رؤیَتِهِم.

ای، دلها خزاین علمهاست، و بهترین آن آن است که حافظتر است. و مردمان سه قسم‌اند: عالمی ربانی و متعلمی بر راه نجات و ناکسان خرمگسان که متابع هر آوازدهنده باشند و با هر بادی میل کنند، از نور علم اقتباسی نکرده و به رکنی استوار التجا نساخته.

مترجم می‌گوید که ربانی عالمی را گویند که بر علم عمل کند و متعلمان را بیاموزد. و بر قولی دیگر آنکه علمهایی داند که از دنیا به آخرت خواند. و بر قولی دیگر آنکه علم الهی داند. و اصل وی از رب است، و رب پروردن را گویند؛ ای، علم را پرورد، و یا نفس خود را به علم و یا متعلمان را به تعلیم، و «الف و نون» برای مبالغت افزوده‌اند، چنانکه در «لحیانی» و «جمانی»[۳۵۷]، و این وجه مناسب قول اول است. و بر وجهی دیگر منسوب است به حق تعالی، چه ربِّ مطلق وی را گویند، و این وجه مناسب قول سوم است. و بعضی گفته‌اند منسوب است به «ربّان» که فَعْلان از فَعَلَ بنا کنند. و بعضی گفته‌اند که سریانی است، و این نیز بعید نیست، چه در سخن عرب کم یافته شود. و متعلم بر راه نجات آن باشد که مقصود وی رضای حق تعالی و آخرت بوَد. و این سخن دلیل است بر آنکه نجات عالم و متعلم، و مباینت ایشان قسم [سوم] را، بدین صفت که یاد کرده شده و ذکر عالم و متعلم به لفظ وحدان، و ذکر قسم [سیوم] به لفظ جمعْ مُشْعِر است به اندکی آن دو فریق [و بسیاری فریق] سوم. تا اینجا [۱۲۳] سخن مترجم است، و از اینجا به ترجمهٔ الفاظ حدیث رجوع افتاد.

علم به ازمال، چه علم نگاهبان تو باشد، و مالْ تو را نگاه باید[۳۵۷/۱] داشت. و علم از انفاق افزونی گیرد، و مال کمی پذیرد.

مترجم می‌گوید که افزونی علم از انفاق آن است که تعلیم متعلمان درهای علم بر معلم گشاده کند، و فراموش شده را یاد دهد، و به سبب سؤالهای ایشان متنبه شود [به] چیزی که ندانسته باشد. و داعیهٔ بیرونی با داعیهٔ درونی اوضم [گردد].

---

۳۵۷ ــ در نسخهٔ مجلس: رحمانی. ۳۵۷/۱ ــ تو را باید، بر تو لازم است.

دوستی عالِمْ دین برزیدنی است که ثمرهٔ آن در حیاتْ طاعت باشد و پس از وفات نام نیک. [علم حاکم است و مال محکوم علیه است.] منفعت مال [به] زوال آن زایل شود، و حافظان مال در حالِ حیات مردگان‌اند، ای، به حیات جسمانی اگر چه زنده‌اند اما از حیات روحانی مرده‌اند. و علما همیشه باقی‌اند، ای، حیات جسمانی و دنیاوی اگر چه نماند، اما حیات اخروی و نام نیک باقی بوَد. و چون سخن بدینجا رسید، دمی سرد برآورد و گفت: هاه! اینجا علمی بسیار است اگر آن را حَمَله یابم، بل دو فریق می‌یابم: یکی، زود فهم نااستوار که آلت دین را در دنیا کار بندد، و به نعمتهای حق تعالی بر اولیای او گردنکشی کند، و به حجتهای او بر خلق او استظهار طلبد. دوم، منقاد اهل حق را اما بی بصیرت که به اوّل شبهتی که پیش آید شکی در دل وی منقدح[۳۵۸] شود. هر دو از مراعیان دین نه‌اند، و در آن، ناقه و جَمَلی و تصرف و عملی ندارند. نه این نیکوست و نه آن. و بیرون این دو فریق، یا حریصی است بر لذات که در طلب شهواتْ نفس را مطلق‌العنان کرده است، و یا مولعی به جمع مال و ذخیره کردن که منقاد هوای خود است، مانندهتر چیزی بدیشان، چهاروایان اند که در چراگاه باشند. ای بار خدای، همچنین علم نیست شود چون حَمَلهٔ آن بمیرند؛ بل زمین از کسی که به حجت حق تعالی قیام نماید خالی نباشد ـ یا ظاهر مکشوف و یا ترسان مقهور ـ تا حجج و بیّنات الهی باطل نشود؛ و ایشان چندند و کجااند، در عدد اندکتر از همه‌اند و در مرتبه بزرگتر از همه، شخصهای ایشان مفقود است و مثْلهای ایشان در دل موجود، حق تعالی حجتهای خود بدیشان محفوظ می‌دارد تا آن را به اَکْفای[۳۵۹] خود رسانند و در دلهای امثال خود نهال کنند؛ علمْ ایشان را به حقیقت رسانیده است و راحت نفس را دریافته‌اند، و نرم دانسته‌اند آن را که انباردگان درشت می‌پندارند، و انس گرفته‌اند با آنچه غافلان از آن وحشت دارند؛ با دنیا صحبت کرده‌اند به تن‌هایی، که جانهای آن به محل اعلی متعلق است، ایشان اولیای خدای‌اند، و عمال او در زمین او، و دعوت کنندگان به دین او. و چون سخن بدین جا رسید بگریست، و شوقی بسیار به دیدن ایشان ظاهر گردانید.

پس آنچه در آخر یاد فرموده است صفت علمای آخرت است، و آن علمی است که ثمرهٔ عمل و مواظبت است در مجاهده [۱۲۴].

۳۵۸ ــ منقدح، اسم فاعل از انقداح (جرقه‌زدن، ظاهر شدن). ۳۵۹ ــ اکفاء، همالان، اقران، همانندان.

هشتم

آنکه عنایت او در تقویت یقین بغایت قوی باشد، چه یقین سرمایهٔ دین است. قال ـ علیه‌السلام: الیقینُ الایمانُ کُلُّهُ. و از آموختن علم یقین چاره نباشد، ای، اوایل آن بباید آموخت، پس طریق آن در دل گشاده شود. و برای آن پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: تَعَلَّموا الیقینَ. ای، همنشین اهل یقین باشید، و علم یقین از ایشان بشنوید، و در اقتدای بدیشان مواظبت نمایید تا یقین شما قوی شود، چنانکه یقین ایشان شده است. و اندکی از یقین به از بسیار عمل.

و [چون] پیغامبر را گفتند: مردی نیکو یقین بسیار گناه است، و مردی کم یقین مجتهد در عبادت، فرمود: ومامِن آدمیٌ الاّ ولَهُ ذُنوبٌ ولٰکِنْ مَن کانَ غَریزَتُهُ العقل وسَجیَّتُهُ الیقین لمْ تَضُرُّهُ الذُّنوبُ لِانَّهُ کُلَّما اَذْنَبَ تابَ وَاسْتَغفَرَ ونَدِمَ فتُکَفِّرُ ذُنوبُهُ ویَبْقی لَهُ فضلٌ یَدخُلُ [به] الجَنَّةَ. ای، هیچ آدمی نیست که نه وی را گناهی است، ولکن هر که غریزت او عقل و سجیّت او یقین باشد، گناه وی را زیان ندارد، چه هر گاه که گنه کند به توبه و استغفار و پشیمانی پناهد، و گناه وی بدان مکفَّر [۳۶۰] شود، فضلی وی را باقی ماند که بدان در بهشت رود.

و برای این، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مِن اَقَلِّ ما اوتیتُمُ الیقینُ و عزیمةُ الصَّبرِ، ومَن اُعْطِیَ حَظَّهُ مِنهُما لَمْ یُبَلِ مافاتَهُ مِن قیامِ اللَّیلِ وصیامِ النَّهارِ. ای، از آن چیزها که شما را اندکتر داده‌اند یقین و عزیمت صبر است، و هر که نصیب خود از این دو بیافت وی را از آنچه فوت شود، از قیام شب و صیام روز، باکی نبوَد.

مترجم می‌گوید: یقین از قوّت نظر باشد، و عزیمت صبر از قوّت عمل. و عقل را این دو قوت است، و به اجتماع این هر دو کمال آدمی حاصل آید.

و در وصیت لقمان است که پسر را گفت: ای پسر، استطاعت عمل جز به یقین نباشد، و مرد کار نکند جز به اندازهٔ یقین خود، و در عمل تقصیر نرود تا یقین کم نشود.

و یحیی مُعاذ گفت: توحید را نوری است و شرک را آتشی، و نور توحید بدیهای موحدان را سوزنده‌تر از آن است که آتش شرک نیکیهای مشرکان را. و به نور توحید یقین خواسته است. و قرآن چند جای اصحاب یقین را یاد کرده است، که آن دلیل است که یقین رابطهٔ خیرات و سعادات است.

---

۳۶۰ ــ تکفیر، در گذشتن از گناه (ترجمان عادل جرجانی).

سؤال معنی یقین چیست و قوّت و ضعف آن چه باشد؟ که چاره نیست از آنچه او را فهم کرده شود، پس طلبیده و آموخته آید؛ چه آنچه صورت آن مفهوم نشود طلب آن ممکن نگردد.

جواب یقین لفظی مشترک است که دو فریق آن را بر دو [۱۲۵] معنی مختلف اطلاق می‌کنند:

اهل نظر و متکلمان عدم شک را می‌گویند، چه میل نفس را به تصدیق چیزی چهار مقام است:

اول آنکه تصدیق و تکذیب برابر بوَد، و این را شک خوانند؛ چنانکه تو را از شخصی معین پرسند که حق تعالی وی را عقوبت فرماید یا نه؟ و او نزدیک تو مجهول الحال بوَد، و نفس تو نه به اثبات میل کند نه به نفی، بل امکان هر دو حکم به نزدیک تو برابر باشد، و این شک است.

دوم آنکه نفس تو به یکی از این دو حکم میل کند با آنکه امکان نقیض آن هم بدانی، ولکن امکانی که مانع ترجیح اول نباشد؛ چنانکه تو را از مردی که وی را به صلاح و تقوی شناسی پرسند که اگر در این حال بمیرد وی را عقوبت باشد یا نه؟ هر آینه میل نفس تو به نفی عقوبت بیش از آن باشد که به اثبات آن. چه علامات صلاح ظاهر است، و مع ذلک مجوِّز باشی که در باطن او کاری بوَد که موجب عقوبت باشد، و بر تو پوشیده ماند. و این تجویز در مقابلهٔ آن میل است، ولکن رجحان آن را دافع نیست، و این ظن است.

سوم آنکه میل نفس به تصدیق غالب باشد، و نقیض آن در خاطر نه، و اگر در خاطر آید نفس آن را قبول نکند، [ولکن آن] حال از معرفتی محقَّق نباشد. چه اگر صاحب آن مقام نیکو تأمل کند و گوش به تشکیک و تجویز دارد، تجویز آن را در نفس خود هم مجالی بیند، و این اعتقادی مقارب یقین است. و اعتقاد عوام در کل شرعیات این است؛ چه در دلهای ایشان به مجرّدِ شنیدن راسخ شده است، تا به حدی که هر گروهی به صحت مذهب و اصابت پیشوا و متبوع خود واثق است، و اگر با یکی از ایشان امکان خطای پیشوای او بگویی از قبول آن برمد.

چهارم معرفت حقیقت از برهانی که در آن هیچ شک نباشد حاصل شود، و تشکیک در آن صورت نبندد. و چون وجود و امکان شک ممتنع باشد متکلمان آن را یقین خوانند. و مثال او آن است که اگر عاقلی را گویی که در وجود، چیزی قدیم هست؟ [که] تصدیق آن بر بدیهه ممکن

نگردد؛ چه قدیم نامحسوس است، و چون خورشید و ماه نیست که حس به وجود آن تصدیق کند. و علم به وجود چیزی قدیم ازلی، ضروری نیست، چون علم بر آنچه دو بیش از یکی است، بل چون علم بدانچه حدوث حادث بی‌سببی محال‌است،چه‌این‌نیز ضروری است.و حق غریزت عقل آن است که از تصدیق به وجود قدیم بر سبیل بدیهه توقف نماید. پس کسی باشد که آن را بشنود، و به سبب شنیدن تصدیقی جزم کند، و بر آن استمرار نماید، و آن اعتقاد باشد؛ و حال همهٔ عوام این است. و کسی باشد که آن را به برهان تصدیق کند، و آن چنان باشد که گویند: اگر در وجود، قدیم نباشد همهٔ موجودات حادث بوَد، و اگر همهٔ موجودات حادث باشد ـ اِما همه بی‌سببی حادث شده باشد، و اِما چیزی باشد در آن، که حدوث او بی‌سببی بوَد ـ و آن محال است [۱۲۶] و هر چه به محال ادا کند[۳۶۱] محال باشد. [و این اصطلاح اول است].

پس تصدیق به وجود چیزی قدیم، عقل را لازم آید بضرورت. بدانچه اقسام سه است: یا همهٔ موجودات قدیم است، یا همه حادث، یا بعضی قدیم و بعضی حادث. اگر همه قدیم است، مطلوب حاصل شد. چه در جمله قدیمی ثابت شود. و اگر همه حادث است محال باشد، چه مؤدی باشد به حدوث بی‌سبب. پس قسم سوم یا قسم اول ثابت شود. و هر علمی که بدین وجه حاصل شود آن را یقینی خوانند: خواه به نظر حاصل شود، چنانکه یاد کردیم؛ خواه به حس یا به غریزت عقل، چون دانستن آنکه حادث بی‌سببی محال است، یا به تواتر، چون دانستن وجود مکه؛ یا به تجربه، چون دانستن آنکه [سقمونیای][۳۶۲] مطبوخ مسهل است؛ یا به دلیل چنانکه یاد کردیم.

پس شرط اطلاق [این] اسم نزدیک ایشان عدم شک است، و هر علمی که در او شک نبوَد نزدیک ایشان یقینی باشد. و بر این اعتبار یقین را به ضعف صفت نکنند، چه در نفی شک تفاوت نباشد.

اصطلاح دوم فقها و صوفیان و بیشتر علما راست. و آن چنان است که تجویز شک را اعتبار نکنند، بل استیلا و غلبه را بر دل معتبر دارند، تا به‌حدی که گویند: فلان در مرگْ «ضعیفْ یقین» است، با آنچه در آن هیچ شکی ندارد، و بشک نباشد. و گویند: فلان در رسیدن روزی «قوّتِ یقینی» دارد، با آنچه نرسیدن آن جایز است. پس هرگاه که نفس به تصدیق چیزی مایل

---

۳۶۱ ــ اداکند، منجر شود. ۳۶۲ ــ سقمونیا، محموده، یکی از گونه‌های نیلوفر که از ریشهٔ آن صمغی به نام اسکامونه به‌دست می‌آید که مسهلی بسیار قوی است.

شود، و آن بر دل غالب و مستولی گردد تا به‌حدی که در نفس به منع و تحریضْ تحکم و تصرف کند، آن را «یقین» گویند. و شک نیست در آنکه همهٔ آدمیان شریک‌اند در آنچه به مرگ قاطع‌اند و در آن هیچ شکی ندارند، ولکن کسی هست که به مرگ و استعداد برای آن هیچ التفات نکند و چنانستی که بدان ایمان ندارد. و کسی هست که آن بر دل او مستولی است، و همت او مستغرق آن است، چنانکه چیزی دیگر را در آن مجالی نمانده است، و مثل این حال را «قوّت یقین» می‌گویند. و برای آن بعضی از ایشان گفتند: یقینی بی‌شک مانندهٔتر به شکی بی‌یقین از مرگ ندیدم. و براین اصطلاح، یقین را [به] ضعف و قوّت صفت کنند. و آنچه ما گفتیم که عنایت علمای آخرت به تقویت یقین مصروف باشد، یقین [به] هردو معنی خواسته‌ایم، و آن نفی شک است، و مستولی کردن آن [یقین] بر نفس [تا او] غالِبِ متحکِّم باشد، و او تصرف کند.

و چون این معنی فهم کردی مراد ما ازاینچه گوییم «یقین به اعتبار قوّت و ضعف، و قلت و کثرت، و جلا و خفا، سه قسم است» بدانی.

اما قوت و ضعف بر اصطلاح دوم باشد، و آن در غلبه و استیلای آن بر دل تواند بود. و درجات قوت و ضعف نامتناهی است، و تفاوت درجات خلق در استعداد به جهت مرگ برحسب تفاوت یقین ایشان است در این معانی.

و اما تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز را در آن مجال باشد، و آن اصطلاح [۱۲۷] دوم است، روشن است و در چیزی که شک نباشد هم انکار نتوان کرد. چه، فرقی در می‌توان یافت میان تصدیق به وجود مکه و به وجود فَدَک، و تصدیق به‌وجود موسی و وجود یوشع، با آنچه در هردو شک نیست. چه هردو از تواتر معلوم شده است، ولکن یکی از ایشان در دل روشنتر و واضحتر از دوم است، چه سبب آن قویتر است، و آن کثرت مخبران است. و همچنین اهل نظر در نظریات که به ادله معلوم شود فرقی می‌دانند، چه آنچه به دلیلهای بسیار معلوم شود واضحتر از آن بوَد که به یک دلیل معلوم گردد، با آنچه هردو در نفیِ شک برابر باشند. و متکلمی که علم از کتاب و سماع گیرد، و در آنچه ادراک کند از تفاوت [حالها] به نفس خود رجوع ننماید، باشد که این را منکر شود.

واما بسیاری و اندکی به بسیاری متعلقات یقین باشد، چنانکه گویند: فلان بیش علم‌تر از

فلان است، ای، معلومات او بیشتر است. پس همچنین باشد که عالم در کل آنچه شرع بدان وارد شده است قوت یقینی دارد، و باشد که در بعضی [این پرسش پیدا شود].

سؤال یقین، و قوت و ضعف، و کثرت و قلت، و خفا و جلای آن، به معنی نفی شک و بـمعنی استیلای آن بردل فهم کردم، اکنون بیان باید کرد که [متعلقات] و مجاریِ یـقین کـدام است، و در کدام چیز یقین می‌باید طلبید. چه من تا ندانم که یقین در کدام چیز مطلوب است طلب نتوانم کرد.

جواب بدان که آنچه انبیا آورده‌اند، از اول تا آخر، از مـجاری یـقین است. و یـقین مـعرفتی مخصوص را گویند، و متعلَّق آن معلوماتی است که شریعتها بدان وارد شده است. و شمار آن طمع نتوان داشت، ولکن اشارتی کنم به بعضی امهات آن. و از آن جمله:

یکی توحید است که همهٔ‌چیزها از مسبّبِ اسباب داند، و بـه وسایـط التفـات نکند، بـل واسطه را مسخَّر بیند و داند که حکم او را نیست. و مصدِّق بدین معنی مؤمن بـوَد. و اگـر بـا ایـن ایمان شک را در دل او امکانی نماند، او به یک معنی صاحب یقین باشد. و اگر بـردل غالب شود چنانکه خشمِ بر وسایط، و رضا و شکرِ از ایشان [۳۶۳] زایل کند، و وسایط را در دل به مثابت قلم و دست داند به نسبت توقیع کننده ــ چه قلم و دست را بـه حصول تـوقیع شکر نگویـد و بـه عدم حصول آن برایشان در خشم نشود، بل ایشان را آلت و واسطه داند ــ به مـعنی دوم صاحـب یـقین باشد. و این شریفتر است، و ثمرهٔ یقین اول و روح و فایدهٔ آن است.

وهرگاه که بحقیقت بداند که خـورشید و مـاه و ستارگـان و جماد و نـبات و حیوان، و هر مخلوق که هست، همه مسخر امر باری تعالی‌اند ــ چنانکه قـلم مسخـر دست نـبیسنده است ــ و قـدرت ازلی مصدرِ همه است، تـوکل و رضا و تسلیم بـر وی غالب شود، و از خشم و کـینه و بدخواهی و بدخویی بیزار گردد. و این یکی از ابواب یقین است.

دوم واثق بودن به ضَمان حق تعالی روزی را، [۱۲۸] چنانکه گفته است: وما مِن دابَّةٍ فی الارضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزقُها. [۳۶۴] و متیقِّن شدن که آن را بیابد، و آنچه مقدّر است به وی برسد. و هرگـاه که این معنی بر دل وی غالب گردد، در طلبْ اِجمال کند، و حرص و شره و تأسفِ آنچه فایت شود در دل وی قوی نباشد، و جملهٔ آن طاعتها و خویهای پسندیده ثمره دهد.

---

۳۶۳ ــ از وسایط. ۳۶۴ ــ هود ۱۱/۰۶.

و سوم   آنکه بر دل وی غالب شود که جزای انـدک و بسیار از نـیکی و بـدی بـه وی بخواهد رسید، و این یقین است به حصول ثواب و عقاب، تا نسبت طاعت به ثواب همچنان دانـد که نسبت نان به سیری، و نسبت معصیت بـه عقـاب همچنانکه نسبت زهر بـه هلاک. و چنانکه طالبِ سیری در تحصیل نان حریص بـاشد و انـدک و بسیار آن نگاه دارد، بـر انـدک و بسیار طاعت همچنان حرص نماید؛ و چنانکه از اندک و بسیار زهر پرهیزد، از اندک و بسیار معصیت محترز باشد. و یقین در این باب به معنیِ اول همهٔ مؤمنان را موجود بـاشد، امـا بـه مـعنیِ دوم مخصوص است به مقربان. و ثمرهٔ این یـقینْ صدق مـراقبت بـاشد در حـرکات و سکنات و خَطَرات،[۳۶۵] و مبالغت در پرهیزگاری، و احتراز از بدیها. و هرچه این یقین غالبتر احتراز بـیشتر و تَشمُّر[۳۶۶] قویتر.

وچهارم   آنکه متیقّن باشد که حق تعالی در همه حـالها بـر او مـطلع است، و هواجِس[۳۶۷] ضمیر و خفایای خاطرها و اندیشه‌های او را مُشاهِد. و این بـه مـعنی اول ـ و آن عدم شک است ـ هر مؤمنی را هست. و اما به معنی دوم ـ و مـقصود آن است ـ عزیـز* است و بـه صدیـقان مخصوص. و ثمرهٔ او آن است که مردم در خلوت بادب باشند در همه کارهای خـود، چنانکه کسی در مشاهدهٔ پادشاهی بزرگ که وی را می‌بیند نشیند، که او دایم خاموش و چشم در پیش انـداخته باشد با ادب و خویشتنداری و احتراز از هر حرکتی کـه مـخالف هیئت ادب بـاشد. و در انـدیشهٔ باطن همچون‌باشد که در عمل ظاهر. چه محقق است که حق تعالی بر سرّ او مـطلع است، چنانکه خلق بر ظاهر او. و مبالغت او در آبادانی باطن و پاکی و آرایش آن، به جهت نظر حق تعالی که در کلائتِ[۳۶۸] آن است، بیش از آن بوَد که در آرایش برای مـردمان. و از ایـن مـقام در یـقین، شرم و ترس و شکستگی و نرمی و بیچارگی و فروتنی و جملهٔ آن خویهای ستوده حاصل شود، و از ایـن خویها انواع طاعات رفیع.

پس یقین در هر بابی از این بابها چون درختی است، و این اخلاق دل چون شاخه‌های آن، و آن اعمال و طاعات که از اخلاق صادر است چون میوه‌ها و شکوفه‌ها. پس یـقینْ بـنیاد و اصل است، و مجاری و ابواب او بیش از آن است که شمردیم. و آن در «ربع منجیات» بـخواهد آمـد. و

۳۶۵ ـ خطرات (ج خَطْرة)، آنچه بر خـاطر گـذرد، انـدیشه.   ۳۶۶ ـ تشمُّر، دامـن در چیدن.

۳۶۷ ـ هواجِس (ج هاجس)، وسوسه‌ها.   ۳۶۸ ـ کلائت، حفظ، نگهبانی.   * عزیز، نادر.

این مقدار در تفهیم معنی لفظ در این حال بسنده است.

نهم

آن است که اندوهناک و شکسته [۱۲۹] و خاموش و چشم در پیش انداخته باشد، و اثر ترس در هیئت و جامه و سیرت و حرکت و سکون و خاموشی و گویایی وی ظاهر شود. و هیچ نگرنده‌ای در وی ننگرد که نه‌نظر[۳۶۸/۱] او یاددهندهٔ خدای باشد، و صورت او دلیل عمل او شود، چه: الجوادُ عَینُهُ فِرارُه. مثلی مشهور است، ای، اسب نیک را عین او به‌جای دندان دیدن اوست. چه علمای آخرت به سیما و سکینه و نرمی و تواضع شناخته شوند، و گفته‌اند: حق تعالی هیچ بنده را لباسی خوبتر از لباس فروتنی با سکینه [تشریف] نپوشانیده است، چه آن لباسِ انبیا و سیمای صدیقان و علماست.

و اما در افتادن در سخن و اظهار فصاحت و بسیار خندیدن و تیزی درحرکت و سخن، این همه از آثار انباردگی و اَمن و غفلت است از بزرگی عذاب و سختی خشم حق تعالی، و آن عادت ابنای دنیاست که از خدای غافل‌اند، نه عادت عالمانْ بدو. بدانچه عالمان، چنانکه سهل تُستری گفته است، سه قسم‌اند: یکی عالم به امر خدای نه به ایام او، و ایشان فتوی دهندگان‌اند در حلال و حرام، و این علم موجب خشیَت نباشد؛ و دوم عالم‌اند به خدای نه به امر خدای و نه به ایام او، و ایشان عموم مؤمنان‌اند؛ و سوم عالم‌اند به خدای و به امر خدای و به ایام خدای، و ایشان صِدّیقان‌اند، و خشیَت و خشوع جز بر ایشان غالب نباشد. و به ایام خدای، انواع عقوبتهای غامض و نعمتهای باطن خواسته است که بر قرنهای متقدم و متأخر افاضت فرموده است. و هرکه علم او بدین محیط شود ترس او بسیار باشد و فروتنی او ظاهر.

وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: تَعَلَّموا العِلمَ وتَعَلَّموا لِلعلمِ السَّکینَةَ والحِلمَ وتَواضَعوا لِمَن تَتَعَلَّمونَ [منه] ولیَتَواضَعْ لکم مَن یَتَعَلَّم مِنکم ولاتَکونوا مِن جَبابِرَةِ العلماءِ فلایَقومُ عِلمُکُم بِجهلِکُم. ای، علم آموزید و برای علم سکینه و حلم حاصل کنید و معلمان را تواضع نمایید و متعلمان باید که شما را تواضع کنند و از جبارانِ علما مباشید که علم شما [با] جهل مقاومت نکند؛ ای، جهل قویتر از علم شود. و گفته‌اند که حق تعالی هیچ بنده را علم نداد که نه بردباری و فروتنی و خوشخویی با آن ضم

۳۶۸/۱ ــ نظر، دیدار.

گردانید و آن آن است که علمِ نافع است.

و در اثر است که هر که را حق تعالی علم و زهد و خوشخویی داد او پیشوای متقیان است.

و در خبر است: اِنَّ مِن خِیارِ اُمَّتی قَومٌ یَضحَکونَ جَهراً مِن سَعَةِ رحمةِ اللهِ، ویَبکونَ سِرّاً مِن خوفِ عذابِهِ اَبدانُهُم فی الارضِ وقُلوبُهُم فی السَّماءِ، اَرواحُهُم فی الدنیا وعُقولُهُم [۱۳۰] فی الاخِرَةِ، یَتَمشَّونَ بِالسَّکینةِ ویَتَقَرَّبونَ بِالوسیلةِ. ای، از بهینگانِ امت من گروهی‌اند که آشکارا از وسعت رحمت خدای بخندند و نهان از ترس عذاب او بگریند، تنهای ایشان در زمین است و دلها در آسمان و جانها در دنیا و عقلها در آخرت، به سکینت روند و به وسیلت تقرب جویند.

و حسن گفت: حلمْ وزیرِ علم است، و رفقْ بذر او، و تواضع پیراهن او. ای، یاری او از حلم است، و پرورش او از رفق، و آرایش او از تواضع. و بِشْرِ حارِث گفت: هر که به علم ریاست طلبد، به دشمنی او در حضرت حق تعالی تقرب باید نمود، چه او در آسمان و زمین ممقوت[۳۶۹] باشد.

و در اسرائیلیات[۳۷۰] آمده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب تصنیف کرد در حکمت، تا بدان سبب به حکمت موصوف شد. پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که وی را بگوی که زمین را پُرِ بسیارگویی کردی، و به چیزی از آن طالب رضای من نبودی، و من از بسیارگویی تو چیزی قبول نکنم. آن حکیم پشیمان شد و ترک تصنیف گرفت، و با عوام مخالطت کرد، و در بازارها رفت، و با بنی‌اسرائیل هم‌نمک شد، و در نفس خود تواضع نمود. بار دیگر وحی آمد که او را بگوی که اکنون موافق رضای من شدی.

و اوزاعی [گفت که بلال سعد گفتی: یکی از شما به شُرطیی نِگَرَد و از وی به خدای ـ عزوجل ـ استعاذت کند] و به عالمان دنیا که خود را برای خلق بیارایند و چشم ریاست دارند نگرد، پس وی را دشمن نگیرد، او به دشمنایگی سزاوارترِ آن شُرْطی است.

و در روایت آمده است که از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که کدام کار فاضلتر؟ فرمود: اِجتنابُ المَحارِمِ ولایَزالُ فوکَ رَطباً بِذِکْرِاللهِ. ای، از محارم احتراز نمودن و به ذکر خدای رَطب اللسان بودن. گفتند: کدام کس از یاران بهتر؟ فرمود: صاحِبٌ اِنْ ذَکَرْتَ اَعانَکَ، واِنْ نَسیتَ ذَکَّرَکَ. ای،

۳۶۹ ـ ممقوت، مبغوض، دشمن داشته شده.

۳۷۰ ـ اسرائیلیات، همهٔ اخبار و قصص مربوط به بنی‌اسرائیل که در قرآن و تفاسیر و سایر کتب آمده است.

یاری که درحال ذکر تو را یاری کند، و درحال فراموشی یاد دهد. گفتند: کدام کس از یاران [بتر]؟ فرمود: صاحِبٌ اِنْ [نَسیتَ] لَمْ یُذَکِّرْکَ، واِنْ ذَکَرْتَ لَمْ یُعِنکَ. ای، یاری که اگر فراموش کنی تو را یاد ندهد، و اگر ذکر گویی یاری نکند. گفتند: کدام کس عالمتر؟ فرمود: اَشَدُّهُم لِلّهِ خَشیَةً. ای، آنکه از خدای ترسنده‌تر. [گفتند]: ما را از بهینگان ما آگاه کن تا همنشین ایشان باشیم. فرمود: اَلَّذینَ اِذارُؤوا ذُکِرَاللهُ تعالی. ای، آن کسان که چون دیده شوند از خدای یاد آید. گفتند: کدام کس از مردمان بتر؟ جواب نفرمود، و گفت: اَللّهُمَّ غَفراً. ای، بار خدای بیامرز! بار دیگر پرسیدند، فرمود: العلماءُ اِذا فَسَدوا. ای، عالمان چون تباهکار باشند. [۱۳۱]

و پیغامبر گفت ـ علیه‌السلام: اِنَّ اَکثَرَ النّاسِ اَماناً یَومَ القیامَةِ اَکثَرُهُم فِکراً فی الدّنیا واَکثَرَ النّاسِ ضِحکاً فی الاخِرَةِ اَکثَرُهُم بُکاءً فِی الدُّنیا واَشَدَّ النّاسِ فَرَحاً فی الاخِرَةِ اَطوَلُهُم حُزناً فی الدّنیا. ای، کسی که اندیشه و گریهٔ او در دنیا بیشتر باشد و اندوه او درازتر، امن و خندهٔ او روز قیامت بیشتر باشد و شادی او قویتر.

وعلی گفت ـ رضی‌الله عنه ـ در خطبه‌ای: ذِمَّتی رَهینَةٌ واَنَا زَعیمٌ لایَهیجُ عَلَی التَّقوی زَرْعُ قومٍ ولایَظمَأُ عَلَی الهُدیٰ سِنخُ اَصلٍ، واِنَّ اَجهَلَ النّاسِ مَن لایَعرِفُ قَدرَهُ واِنَّ اَبغَضَ الخَلقِ اِلَی اللهِ تعالی رَجُلٌ قَمَشَ عِلماً اَغارَبِهِ فی اَغباشِ الفِتنَةِ سَمّاهُ اَشباهُ النّاسِ واَراذِلُهُم عالِماً ولَمْ یَغنَ فی العلمِ یوماً سالِماً بَکَّرَ فَاستَکثَرَ فماقَلَّ مِنهُ وکَفیٰ خَیرٌ مِمّا کَثُرَ حَتیٰ اِذَا ارتَوی مِن [ماءٍ] آجِنٍ واَکثَرَ مِن غَیرِ طائِلٍ جَلَسَ لِلنّاسِ مُفتِیاً لِتَخلیصِ مَا التَبَسَ عَلی غَیرِه فاِنْ نَزَلَتْ بِهِ اِحدَی المبهماتِ هَیَّأَ لها حَشوَ الرَّأیِ مِن رأیِهِ فهوَ مِن قَطعِ الشُبُهاتِ فی مِثلِ غَزلِ العنکبوتِ لایَدری اَخطَأَ اَم اَصابَ رَکّابُ جَهالاتٍ خَبّاطُ عَشَواتٍ لایَعتَذِرُ مِمّا لایَعلَمُ فَیَسلِمُ ولایَعَضُّ عَلَی العلمِ بِضِرسٍ قاطعٍ فیَغنَمَ یَذرُ الرِّوایَةَ ذَروَ الرّیحِ الهَشیمِ تَبکی منهُ الدّماءُ وتَستَحِلُّ بِقَضائِهِ الفُروجُ الحرامُ ولامَلِیءٌ واللهِ بِاِصدارِ ماوَرَدَ علیهِ، ولاهوَ اهلٌ لِما قُرِّظَ بِه.[۳۷۱] اولئکَ الّذینَ حَلَّتْ علیهِم المَثُلاتُ وحَقَّتْ علیهِم النّیاحَةُ والبُکاءُ ایّامَ الحیاةِ.

مترجم می‌گوید که این خطبه دراز است که مصنف بعضی از آن اختیار کرده است و بیاورده، و درغایت فصاحت است. و ترجمه‌اش آن است که ذمّت من مرهون است. و ذمّت عهد و امان را گویند، و کنایت نیز باشد از گردن، ای، در گردن من است. و من ضامنم که کشت پرهیزگاران خشک نشود. ای، نیکویی حال ایشان در افزونی بوَد نه در کمی. و سِنخ اصل مهتدیان بی‌آب نماند. ای،

۳۷۱ ــ در متن عربی: لِما فُوِّضَ الیه.

حق تعالی ایشان را مدد و معاونت فرماید؛ و سنخْ اصل را گویند، و برای تأکید هر دو لفظ را یاد کرده است، و روا که به سنخْ استواری اصل خواسته است. و جاهلترین مردمان آن کس است که اندازهٔ خود نشناسد [۱۳۲] و بغیضتر خلق نزدیک حق تعالی آن کس است که تحقیق و اتقان علم از جایها فراهم آرد، و در تاریکیهای فتنه فرو رود و بشتابد. و در روایتی: غارٌ فی أغباشِ الفِتنةِ آمده است، ای، غافل باشد در تاریکیهای فتنه؛ چه علمْ خواندن بی‌تحقیق و اتقان، بسیار زیانکارتر از ناخواندن است. جماعتی که در خلقتْ مردمان را مانند و در اخلاقْ بهایم و سباع را و ناکس باشند، وی را عالم نام کنند، و او یک روز بسلامت در علم اقامت ننموده باشد، و بسیار خواسته از چیزی که اندکی از آن بِه که بسیار. ای، علمهایی که استکثار و استقصای در آن ستوده نیست. تا چون از آب متغیر سیراب شد، و چیز بی‌منفعت بسیار جمع کرد، به فتوی مشغول [شود]، تا آنچه بر غیر او پوشیده شده است روشن کند. و اگر واقعه‌ای مبهم وی را پیش آید حشو آراءِ خود برای آن ساخته دارد، و معتمد او در قطع آن شبهتها چون تار عنکبوت باشد. ای، در غایت ضعف بوَد. نداند که خطا گفت یا صواب، جهلها ارتکاب نماید، و در کارهای ملتبس مشتبه نادانسته خوض کند. از آنچه نداند عذر نخواهد تا بسلامت بماند، و بر علم دندان بیفشارد تا غنیمت به‌دست آرد. روایت را می‌براند چنانکه باد گیاه خشک بریزنده را. ای، دروغ افترا کند. و از عاقبت نه اندیشد. خونهای ناحق از حکم او گریان، و فرجهای حرام از قضای او چون حلال. آنچه بروی وارد شود به اِصدار آن غنی نباشد، و آنچه بدان وی را ستایند اهلیت آن ندارد. ایشان آن جماعت‌اند که عقوبتها بر ایشان نازل شده است، و نوحه و گریه بر [ایشان در] ایام حیات واجب گشته.

وهم علی گفت ـ رضی‌الله عنه: اِذا سَمِعْتُم العلمَ فَاکظِموا علیهِ ولاتُخلِطوهُ بِهَزْلٍ فتَمُجُّهُ القلوبُ. ای، چون علم شنوید آن را فرو خورید، و به هزل میامیزید که دلها آن را قبول نکند. و بعضی از سلف گفتند: هر که بخندد علم بیرون انداخته باشد. و گفته‌اند: چون در معلم سه‌چیز جمع شود: صبر و تواضع و خوشخویی، نعمت بر متعلم تمام شده باشد. و چون در متعلم سه خصلت فراهم آید: عقل و ادب و حسن فهم، نعمت بر معلم تمام شود. و درجمله، خویهایی که قرآن بدان وارد است علمای آخرت از آن خالی نباشند. زیرا که ایشان قرآن برای عمل آموزند نه برای خواندن.

ابن عمر گفت: مدتی از روزگار زیستیم و دیدیم که یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل شدی، و چون سورتی نازل گشتی، حلال و حرام و امر و زجر آن و آنچه در آن موافقت باید نمود بدانستی. و پس از آن هم مردان را دیدیم که قرآن یکی از ایشان را پیش از ایمان

حاصل شد، و او از اول تا آخر می‌خوانْد، و آمر و زاجر آن و آنچه در آن توقف باید [۱۳۳] کرد نداند، و چنانکه خرمای بد را فرو ریزند، آن را فرو می‌ریزد؛ ای، بزودی[۳۷۱/۱] بی‌خشوع و تفکر می‌خواند.و در اثری دیگر هم مثل این است، که‌ما یاران پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بودیم، ایمان پیش از قرآن یافته بودیم؛ و بزودی پس از شما گروهی آیند که قرآن پیش از ایمان یابند، حرفهای آن را اقامت کنند و حدهای آن را ضایع گردانند، گویند: خواندیم و ازما خواننده‌تر کیست؟ و دانستیم و از ما داناتر کیست؟ و این نصیب ایشان باشد. و در روایتی دیگر آمده است: ایشان بترین این امت باشند.

و گفته‌اند پنج خوی است که از علامات علمای آخرت است، و از پنج آیت[۳۷۲] مفهوم می‌شود: ترسکاری و فروتنی و تواضع و خوشخویی و گزیدن آخرت [بر] دنیا ــ و آن زهد است. ترسکاری از قول خدای ـ عزوجل: اِنَّما یَخْشَی‌اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ.[۳۷۳] و فروتنی از قول او: خاشِعینَ للهِ لایَشْتَرُونَ بآیاتِ اللهِ ثَمَناً قَلیلاً.[۳۷۴] و تواضع از قول او: وَاخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ.[۳۷۵] و خوشخویی از قول او: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُم.[۳۷۶] و زهد از قول او: وقالَ الَّذینَ اُوتُوا العِلمَ وَیْلَکُم ثوابُ اللهِ خَیْرٌ.[۳۷۷] و چون پیغامبر این آیت بخواند: فَمَن یُرِدِاللهُ اَن یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسلام.[۳۷۸] گفتند: شرح چه باشد؟ فرمود: اِنَّ النّورَ اذا قُذِفَ فی القلبِ انْشَرَحَ لهُ الصَّدْرُ وَانْفَسَحَ. ای، نور چون در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود. گفتند: آن را هیچ علامتی باشد؟ فرمود: نَعَمْ، التَّجافی عَن دارِ الغُرورِ والاِنابَةُ اِلی دارِ الخُلودِ، والاِستعدادُ لِلمَوْتِ قبلَ نُزوله. ای، آری، دورشدن از سرای غرور و بازگشتن به سرای خلود و ساختهٔ مرگ شدن پیش از نزول آن.

دهم

آنکه بیشتر بحث او از علم اَعمال باشد و آنچه آن را تباه کند و دل را مشوش گرداند و سبب تهییج وسوسه و اِثارت[۳۷۹] شر شود. چه [اصل] در نگاه داشتن خود است از بدی. و برای این گفته‌اند:

۳۷۱/۱ ـ بزودی، باشتاب. ۳۷۲ ــ آیت، علامت، نشانه. ۳۷۳ ــ فاطر ۲۸/۳۵.
۳۷۴ ــ آل عمران. ۱۹۹/۳. ۳۷۵ ــ شعراء ۲۱۵/۲۶. ۳۷۶ ــ آل عمران ۱۵۹/۳. ۳۷۷ ــ قصص ۸۰/۲۸. ۳۷۸ ــ انعام ۱۲۵/۶. ۳۷۹ ــ اِثارت، برانگیختن.

عَرَفْتُ الشرَّ لالِلشرِّ، لکن لِتوَقّیه
ومَن لایَعْرِفُ الشرَّ مِن النّاسِ یَقَع فیهِ

ای، بدی را نه ازجهت بدی شناختم، بل تا از آن احتراز کنم؛ و هرکه بدی را نشناسد از آن احتراز نتواند کرد. و نیز اَعمالِ فعلی قریب است، و اَقصای آن مواظبتی است بر ذکر حق تعالی، به دل و زبان. و کار در شناخت آن چیز است[۳۸۰] که آن را تباه کند و مشوش گرداند. و این از آن جمله است که شاخه‌های آن بسیار است و تفریع آن دراز، و همهٔ آن ازآن جمله است که در غالب امر حاجتْ بدان ماسّه است، و سالکان راه آخرت را در آن بلوای عام است.[۳۸۱] [۱۳۴]

واما علمای دنیا تفریعات غریب را که در قضایا و حکومات باشد متابعت کنند، و در وضع صورتهایی که روزگارها گذرد و واقع نشود رنج برند، و اگر واقع شود واقعهٔ دیگری بوَد نه واقعهٔ او، و چون واقع شود جماعتی بسیار باشند که به‌عهدهٔ آن قیام نمایند؛ و آنچه ملازم ایشان است و در خواطر و وساوس و اعمال ایشان در شب و روز مکرر شود مهمل گذارند. و چه دور باشد از سعادت، کسی که [مهم] نفس خود [که] لازم وی باشد بگذارد و به مهم دیگری که نادر بوَد مشغول شود، برای آنکه قبول خلق و قربت ایشان را بر قربت حق تعالی برگزیند، و شرَه نماید در آنچه بَطّالانِ ابنای دنیا وی را فاضل و محقق و دانندهٔ دقایق خوانند. و جزای او از حق تعالی آن باشد که در دنیا از قبول خلق [منفعتی] نتواند گرفت، بل صفای آن به حوادث روزگار مکدر شود و روز قیامت مفلس ماند، بدانچه سود عمل کنندگان و فوز مقربان مشاهده کند در حسرت افتد، و آن خسرانِ مبین باشد.

و همگنان متفق شده‌اند که سخن حسن بصری به سخن انبیا مانند‌تر از سخن دیگران بود، و روش او به روش صحابه نزدیکتر. و بیشتر سخن او در خواطر دلها، و فساد اعمال و وساوس نفوس، و صفتهای پوشیدهٔ نهانی از شهوات نفس [است]. و او را گفتند: تو سخنی می‌گویی که از غیر تو نمی‌شنویم، از که گرفته‌ای؟ فرمود که از حُذَیفهٔ یمان. و حُذَیْفَه را گفتند: از تو سخنی می‌شنویم که جز تو کسی از صحابه آن را نمی‌گوید، ازکجا آموخته‌ای؟ فرمود که

۳۸۰ ــ و کار مهم در شناختن... است. ۳۸۱ ــ سخت به آن حاجت است، و ابتلای سالکان راه آخرت بدان عام است.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرا بدان مخصوص کرده است، مردمان وی را از نیکی پرسیدندی و من از بدی، از بیم آنکه نادانسته در آن افتم، و می‌دانستم که نیکی از من فوت نخواهد شد. و گاهی چنین گفتی که هر که بدی نشناسد [نیکی نشناسد]. و در روایتی دیگر: مردمان گفتندی: یارسول‌الله کسی که چنین و چنین کند وی را چه ثواب باشد؟ و از فضایل اَعمال پرسیدندی؛ و من گفتمی: یا رسول‌الله چنین و چنین را چه‌چیز تباه کند؟ پس چون مرا دید که از آفات اَعمال می‌پرسم مرا بدین علم مخصوص گردانید.

و حذیفه به علم منافقان هم مخصوص بود، و متفرد به معرفت نفاق و اسباب آن و دقایق فتنه‌ها. و عمر و عثمان و اکابر صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ از فتنه‌های عام و خاصّ وی را سؤال کردندی و از منافقانْ وی را پرسیدندی، و او به عدد باقی‌ماندگانِ اِخبار کردی و نامهای ایشان بگفتی. و عمر او را از نفس خود پرسیدی که چیزی از نفاق در او می‌دانی؟[۳۸۲] و او از آن وی را مبرا کرد. و عمر را چون به نمازِ جنازه‌ای خواندندی بنگریستی، اگر حذیفه حاضر شدی نماز بگزاردی، والا ترک گرفتی. و او را صاحب سرّ خواندندی.

و عنایت در مقامات دل و احوال آن، عادت علمای آخرت است بدانچه در قرب حق تعالی [۱۳۵] دل سعی نماید. و این فن مندرس شده است، و چون عالِم چیزی از آن می‌گوید مستغرَب و مستبعَد می‌شمرند و می‌گویند: این تزویق[۳۸۳] مذکّران است، تحقیق کو؟ و دقایق مجادلات را تحقیق می‌دانند. و راست گفته است آنکه گفته است:

الطُّرقُ شَتَیٰ وطُرُقُ الحقِّ مُفْرَدَةٌ والسّالِکونَ طریقَ الحقِّ اَفْرادُ
لایُعْرَفونَ ولاتُدریٰ مَقاصِدُهُم فَهُم عَلیٰ مَهْلٍ یَمْشُونَ قُصّادُ
والنّاسُ فی غَفْلَةٍ عَمّا یُرادُ بِهِم فَجُلُّهُم عَن طریقِ الحقِّ رُقّادُ

راهها مختلف است و راه حق مفرد است، و سالکان راه حق یگانگان‌اند. شناخته نشوند و مقاصد ایشان دانسته نیاید، و ایشان به آهستگی و اقتصاد می‌روند. و مردمان غافل‌اند از آنچه مراد است در ایشان، و همه از راه حق بیخبر و خفته‌اند. و درجمله، میلِ بیشتر خلق نباشد مگر سوی آنچه آسانتر و طبعهای ایشان [را] موافقتر. چه، حق تلخ و وقوف بر آن صعب و ادراک آن سخت و

۳۸۲ ــ می‌دانی، می‌شناسی. ۳۸۳ ــ تزویق، آراستن سخن، سخن‌آرایی.

راه آن درشت، خاصه معرفتِ صفتهای دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده. چه آن جان دادنِ پیوسته است، و صاحب آن به منزلت دارو خورنده است که بر تلخی آن به امید شفا صبر کند، و در مثابت آنکه همهٔ عمر در روزه باشد و سختیها تحمل کند تا درحال مرگ افطار وی باشد. و در چنین راهی رغبتها کی بسیار شود! و برای این گفته‌اند که در بصره صدو بیست واعظ و مذکّر بودند، و در علم یقین و احوال دلها و صفتهای باطن کسی سخن نگفتی مگر [سه] کس: چون سهل تستری و صُبیحی و عبدالرحیم. و در مجلس [آن] جماعت خلقی بسیار بی‌شمار بودی، و در مجلس این [سه] کس عددی اندک و کم بودی، که [گاهی] از ده در گذشتندی. بدانچه نفیسِ عزیز جز اهل خصوص را نشاید، و آنچه عموم را مبذول است کار آن سهل است.

یازدهم

آنکه اعتماد او در علمها بر بصیرت بوَد و دریافتن به صفای دل، نه بر کتابها و تقلید مردمان. چه، تقلید نباید کرد مگر صاحب شرع را در آنچه فرموده است و گفته. و صحابه را تقلید نمی‌کنیم مگر از آن روی که فعل ایشان دلیل است و شنیدن ایشان از پیغامبر ـ علیه‌السلام. و چون صاحب شرع را تقلید کرد در تلقی اقوال و افعال او بقبول، باید که حریص باشد بر فهم اَسرار آن. چه، مقلّد فعلی نکند مگر برای آنکه پیغامبر کرده است. و پیغامبر هرآینه برای سببی کرده است، پس باید که در بحث از اَسرار اعمال و اقوال متابعت نماید. چه اگر به حفظِ آنچه گویند بسنده کند، او وِعاء[۳۸۴] علم باشد و عالِم نبوَد. و برای آن گفتندی: فلان کس از اوعیهٔ علم است. و عالم نخواندندی چون کار او حفظ بودی، بی‌آنکه بر حِکَم و اَسرار مطلع شود. و هرکه پرده از دل او منکشف شد و به نور هدایت [۱۳۶] روشن گشت، او در نفس خود متبوع و مقلَّد بوَد، پس نباید که غیری را تقلید کند.

و به جهت این، ابن عباس گفت: هیچ‌کس نیست که نه از علم او بعضی بباید گرفت و بعضی بگذاشت، مگر پیغامبر. و او فقه از زید ثابت آموخت، و قرائت از اُبَیّ کعب، پس هردو را در فقه و قرائت خلاف کرد.

و بعضی گفته‌اند که آنچه از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به ما رسید آن را به‌سر و دیده قبول

۳۸۴ـ وعاء، ظرف، آوند.

کردیم؛ و آنچه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم؛ و آنچه از تابعین رسید، ایشان مردان‌اند و ما مردانیم. و فضل صحابه بدان است که قراین احوال پیغامبر را مشاهده کرده‌اند، و دلهای ایشان به کارهایی آویخته است که آن را به قراین دریافته‌اند، که در روایت و عبارت داخل نشود، و آن ایشان را به صواب رساند. چه از نور نبوت بر ایشان آن فایض شده است که در بیشتر احوال ایشان را ازخطا نگاه دارد. و چون اعتماد بر چیزی که از غیر شنوی تقلید ناپسندیده است، اعتماد بر کتب و تصنیفاتْ بعیدتر. بل کتب و تصانیف مُحْدَث است، و در زمان صحابه و صدر تابعین چیزی از آن نبود، و پس از صد و بیست سال از هجرت حادث شده است، و پس از وفات صحابه و بزرگان تابعین، و پس از وفات سعید مسیَّب و حسن و خیار[۳۸۵] تابعین. بل متقدمان نبشتن احادیث و تصنیف کتب را کراهیت داشتندی تا مردمان از حفظ و از قرآن و از تدبُّر و تفکُّر بدان مشغول نشوند، و گفتندی یاد گیرید چنانکه ما یاد گرفتیمی. و برای این بوبکر صدّیق و جماعتی از صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ [از] نبشتن قرآن در مصحف کراهیت داشتند و گفتند: چگونه کنیم چیزی که پیغامبر نکرده است؟ و بترسیدند از آنچه مردمان بر مصحف اعتماد کنند. و گفتند: قرآن را بگذاریم تا بعضی از بعضی به تلقّف بگیرند، تا شغل و همت ایشان آن باشد. تا آنگاه که عمر و بقیت صحابه اشارت فرمودند به نبشتن قرآن، از بیم کاهلی و فروگذاشتِ مردمان، و ازترس آنکه در کلمه‌ای یا در قرائتی از متشابهات نزاعی رود و اصلی نباشد که بدو رجوع کنند. پس دل بوبکر برای آن گشاده شد، و قرآن را در یک مصحف جمع کردند. و احمد حنبل تصنیف مُوَطّأ را بر مالک انکار کردی و گفتی: چیزی نومکن که صحابه آن نکرده‌اند.

و گفته‌اند: اول کتابی که در اسلام ساختند کتاب ابن جُرَیْج بود در آثار؛ و حرفهای تفاسیر از مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مکه؛ پس کتاب مَعْمَر راشد [صنعانی] که در او سنتهای منثور مُبَوَّب جمع کرده است، در یمن؛ پس کتاب مُوَطّأ مالکِ اَنس در مدینه؛ پس جامع سفیان ثوری.

پس در قرن چهارم [۱۳۷] مصنفات کلام پیدا آمد، و خوض در مجادله و اِبطال مقالات بسیار شد. پس مردمان به کلام و به قصه‌ها و پند دادن بدان رغبت نمودند، و علم متقیان از آن روز

۳۸۵ ــ خیار، برگزیده.

باز روی به اندراس نهاد. و پس از آن، علمِ دلها و تفتیش از صفات نفس و کیدهای شیطان مستغرَب شد، و روی از آن بگردانیدند مگر اندکی. و چنان شد که مجادلِ متکلم را و قصه‌گوی را که سخن خود را به عبارتهای مسجع بیاراستی عالم خواندند. چه شنوندگان عوام بودند و حقیقتِ علم را از غیر آن تمییز نمی‌کردند، و سیرت صحابه و علمهای ایشان نمی‌دانستند، که بدان مباینت این جماعت [و] صحابه را بشناسند. پس نام علما بر ایشان مستمر شد، و این لقب از سلف به خلف رسید. و علم آخرت در نوشته شد[۳۸۶]. و میان علم و سخنگویی فرق نماند مگر نزدیک خواص، که چون ایشان را گفتندی: فلان عالمتر یا فلان؟ گفتندی: فلان بسیار علمتر و فلان بسیار سخنتر. و خواص فرق میان علم و میان قدرتِ بر سخن می‌دانستند. و همچنین در قرنهای متقدم دین ضعیف شد، پس در این روزگار چه گمان توان برد؟ و کار به جایی انجامیده است که ظاهرکنندهٔ انکار به دیوانگی منسوب شود، پس اولی آن است که خاموش باشد و به نفس خود مشغول گردد.

دوازدهم

آنکه از کارهای مُحْدَث بغایت محترز باشد، اگر چه جمهور بر آن اتفاق کنند. و باید که به اتفاق خلق بر چیزی که پس از صحابه احداث کرده‌اند فریفته نشود، و حریص باشد بر تفتیش از احوال صحابه و سیرت و اعمال ایشان و آنچه بیشتر همت ایشان در آن بود. بنگرد که در تدریس و تصنیف و مناظره و قضا و ولایت و تولّی اوقاف و وصایا و [خوردن] مال یتیمان و مخالطت سلاطین بوَد، یا در ترس و اندوه و تفکر و مجاهده و مراقبت باطن و ظاهر و احتراز از اندک و بسیار بزهکاری و خوض بر دریافت شهوتهای پوشیدهٔ نفس و کیدهای شیطان و دیگر علمهای [باطل].

و بتحقیق بدان که عالمترِ [اهل] این روزگار و نزدیکترِ ایشان به حق آن است که ماننده‌تر است به صحابه، و شناسنده‌تر طریقِ سلف را. چه دین از ایشان گرفته شده است. و برای آن چون علی را ـ رضی‌الله عنه ـ گفتند: فلان را خلاف کردی، فرمود: خَیرُنا اَتْبَعُنا لِهٰذَا الدّینِ. ای، بهترِ ما آن کس است که این دین را متابعتر است. پس نباید که در موافقت اهل عصر پیغامبر از

۳۸۶ ــ در نوَشته شد، طی شد، در نور دیده شد.

مخالفت اهل عصر خود بترسی. چه مردمان به میلِ طبعها رأیی اختیار کرده‌اند، و نفسهای ایشان مسامحت نمی‌کند بدانچه اعتراف نمایند که آن سببِ حرمان ایشان است از بهشت. پس دعوی می‌کنند که طریق بهشت جز آن نیست.

و برای آن حسن گفت: در اسلام دو چیز مُحْدَث است: یکی مردی با رأی بد، که گوید: بهشت آن کس راست که بر این رأی است [۱۳۸] و دوم [انبارهٔ][۳۸۷] دنیاپرست، که خشم و خشنودی وی برای آن باشد و آن را طلبد. این هر دو را در آتش اندازند. و مردی که میان این دو باشد ــ یکی [انبارده‌ای که] وی را به دنیا خواند، و دوم مبتدعی که به هوای خویش دعوت کند، و حق تعالی وی را از هر دو نگاه دارد ــ و او از افعال سلفِ صالح پرسد و پسرویِ آثار ایشان کند، در معرض ثوابی بزرگ باشد. پس هم بر این جمله می‌باید بود.

و از ابن‌مسعود موقوف و مرفوع روایت کرده‌اند که گفت: اِنّما هُما اِثنانِ: الکلامُ و الهَدیُ. فَاَحسَنُ الکلامِ کلامُ اللهِ عزّوجل و اَحسَنُ الهَدیِ هَدیُ محمدٍ صَلّی اللهُ علیهِ و سَلَّم اَلا و اِیّاکُم و مُحدَثاتِ الاُمورِ فِانَّ شَرَّ الاُمورِ مُحدَثاتُها، و اِنَّ کُلَّ مُحدَثَةٍ بِدعَةٌ، و اِنَّ کُلَّ بِدعَةٍ ضَلالَةٌ اَلا لا یَطولَنَّ علیکُمُ الاَمَلُ[۳۸۷/۱] فَتَقسُوا قلوبُکُم، اَلا کُلُّ ما هوَ آتٍ قریبٌ، اَلا اِنَّ البَعیدَ ما لَیسَ بِآتٍ. ای، اصل کار نیست مگر دو چیز: سخن و روش. و بهترین سخنان سخن حق تعالی است، و بهترین روشها روش محمد ـ علیه‌السلام. و از کارهای مُحْدَث پرهیزید که بترین کارها مُحْدَثات است، چه هر مُحْدَثی بدعت است، و هر بدعتی ضلالت. و امید دراز مدارید که آن سبب سختی دلهاست. و بدانید که هر چه آمدنی است نزدیک است، و دور آن است که آمدنی نیست.

و در خطبهٔ پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ آمده است: طوبیٰ لِمَن شَغَلَهُ عَیبُهُ عَن عُیوبِ النّاسِ، و اَنفَقَ مِن مالٍ اکتَسَبَهُ مِن غَیرِ مَعصیةٍ، و خالَطَ اَهلَ الفِقهِ و الحِکمَةِ؛[۳۸۸] طوبیٰ لِمَن ذَلَّ فی نَفسِهِ و حَسُنَتْ خَلیقَتُهُ و صَلُحَتْ سَریرَتُهُ و عَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ؛ طوبیٰ لِمَن عَمِلَ بِعِلمِهِ و اَنفَقَ الفَضلَ مِن مالِهِ، و اَمسَکَ الفَضلَ مِن قَولِهِ، و وَسِعَتهُ السُّنَّةُ و لَم یَعدُها اِلی بِدعةٍ. ای، خنک مر آن کس را که به عیب خود چنان مشغول شود که به عیبهای دیگران نپردازد، و از مالی که بی‌معصیتی الفخته[۳۸۹] باشد [انفاق

---

۳۸۷ ــ انبارده، با نعمت و دولت. ۳۸۷/۱ ــ در شرح زبیدی: (الا لایطولنّ علیکم الامد) بالدّال محرکة الزمان. ۳۸۸ ــ به روایت دیگر طبق شرح زبیدی: و خالط اهل الفقه و الحکم و جانب اهل الزلل و المعصیة.

۳۸۹ ــ الفخته، اندوخته.

کند]، و با اهل فقه و حکمت مخالطت دارد؛ خنک آن کس را که در نفس خویش نرم باشد و خوی او خوش بوَد و باطن از صلاح [آراسته] و شرّ خود از مردمان دور دارد؛ خنک آن کس را که به علم خویش کار کند و مال زیادتی در خرج آرد، و سخن زیادتی نگوید، و سنت او را بَسنده باشد و از آن نگذرد و به بدعت نرسد.

و ابن‌مسعود گفتی: روش نیکو در آخر الزمان به از عمل بسیار. و همو گفت: [۱۳۹] شما در روزگاری‌اید که بهترِ شما آن کس است که در کارها مسارعت نماید؛ و بزودی روزگاری آید که بهتر ایشان آن کس باشد که در کارها تثبُّت و توقف کند، به سبب بسیاریِ شبهتها. و راست گفته است، چه هر که در این روزگار تثبّت ننماید، موافق جمهور باشد در آنچه ایشان‌اند، و خوض کند در آنچه ایشان خوض می‌کنند، و هلاک شود چنانکه ایشان هلاک می‌شوند.

و حُذَیْفَه گفت: شگفت می‌دارم از اینکه معروف شما منکرِ زمان گذشته است، و منکَر شما معروفِ زمان آینده. و شما همیشه بخیر باشید مادام که حق بشناسید، و عالِم در میان شما مُسْتَخَفّ نشود. و راست گفته است، چه بیشتر معروفات این روزگار منکرات روزگار صحابه است، چه از غُرَرِ[۳۹۰] معروفات این وقتْ آراستن مسجدهاست، و خرج کردن مالهای عظیم در دقایق عمارت آن، و گستردن بساطهای رفیع در آن.

و در عصر صحابه انداختن بوریا را در مسجد بدعت شمردندی، و چنین گفته‌اند که آن از مُحْدَثات حَجّاج است. و همچنین مشغول شدن به دقایق جدل و مناظره از بزرگترین علمهای این عصر است، و چنین گویند که این بزرگترین قربتهاست، و آن از منکَرات بوَد. و یکی از آن جمله تلحین[۳۹۱] بانگ نماز و قرآن است؛ و دیگر تعسّف[۳۹۲] در نظافت، و وسوسه در طهارت، و تقدیر[۳۹۳] اسباب بعید در پلیدی جامه‌ها، با غایت مساهلت در حلّ و حُرمت طعامها، و نظایر آن. و راست گفته است ابن‌مسعود آنچه گفته است که شما امروز در زمانی‌اید که در او هویٰ تابعِ عِلم است، و بزودی زمانی آید که علم تابع هویٰ باشد. و احمد گفتی: علم بگذاشتند و روی به غرایب آوردند، و فقه ایشان در غایت قلت است. وَاللهُ المُستعان.

و مالکِ اَنس گفت: مردمان در زمان پیشین از این کارها نپرسیدندی چنانکه در این وقت

---

۳۹۰ ــ غرر، برگزیده‌ها. ۳۹۱ ــ تلحین، به نغمه خواندن، تغییر دادن کلمه (تلفظ کلمه) برای زیبایی صدا.

۳۹۲ ــ تعسّف، از حد گذراندن. بیراه رفتن. ۳۹۳ ــ تقدیر، مقدّر گرفتن، فرض کردن.

می‌پرسند، و علما حلال و حرام نگفتندی، سخـن ایشان در مکروه و مستحب بـودی. ای، نـظر ایشان در دقایق کراهیت و استحباب بود، چه ترک حرام خـود کـاری ظـاهر است. و هِشام عُرْوَه گفتی: این جماعت را از آنچه نو آورده‌انـد مپرسید، چـه جـواب آن ساخته‌انـد؛ ولکن از سنت پرسید، چه آن را نشناسند. و بوسلیمان دارانی گفتی: کسی را که الهام خیری باشد، باید که بر آن کار نکند تا در آثار آن را بیابد، پس شکر خدای به جای آرد که آنچه ضمیر او بود موافق اثر آمد. و این بدان سبب گفته است که رأیها و بدعتها به سمعها رسیده است و در دلهـا آویـخته، روا کـه صفای دل را مشوش کند و باطل را حق نُماید. پس احتیاط باید کرد و به شهادت آثـار استظهـار طلبید. و برای این بود که چون مروان در نمازگاه برای خطبهٔ عید منبری ساخت، بوسعید خُـدْری وی را گفت: [۱۴۰] این چه بدعت است که آوردی؟ مَروان گفت: ین بدعت نیست، این به از آن است که تو می‌دانی، چه مردمان بسیار شده‌اند و مراد من آن است که آواز به همه برسد. بوسعید گـفت: بـه خدای که هرگز به از آن نیارید که من می‌دانم، و به خدای که امروز به تو اقتدا نکنم. و ایـن انکار برای آن کرد که پیغامبر در خطبهٔ عید بر کمانی یا بر عصایی تکیه کردی نه بر منبر.

و در حدیث مشهور آمده است: مَن اَحْدَثَ فی اَمْرِنا هذا ما لَیسَ فیه فهوَ رَدٌّ. ای، هر کـه در ایـن کار ما چیزی نو آرد که در وی آن نیست، آن بر وی مـردود است. و در خبری دیگر است. مَـن غَشَّ اُمّتی فَعَلَیهِ لَعْنةُ اللهِ والملائِکةِ والنّاسِ اَجمعین. ای، هر که با امـت مـن غش بـرزد لعنت خـدای و فریشتگان و همهٔ مردمان بر وی باد. گفتند: غش امت چه باشد؟ فرمود: اَنْ یَـبْتَدِعَ بِـدعَةً یَـحْمِلُ النّاسَ علَیها. ای، آنکه بدعتی قایم کند و مردمان را بـر آن دارد. و در خبری دیگر است: اِنَّ للهِ تـعالی مَـلَکاً یُنادی کلَّ یَومٍ مَن خالَفَ سُنَّةَ رسولِ اللهِ لمْ تَنَلْهُ شفاعتُهُ. ای، خدای را فریشته‌ای است که هر روزی نـدا کند: هر که مخالفت سنت پیغامبر کند شفاعت وی نیابد. و مثال کسی که جنایـت وی در دیـن بـه بدعتی مخالف سنت باشد به نسبت با کسی که گناهی کند، مثال کسی باشد که در گردانیدن دولت از پادشاه سعی کند به نسبت با کسی که در خدمتی معیّن فرمان پادشاه به جای نیارد، چه بیفرمانی [را] احتمال عفو باشد، و گردانیدن دولت را نه. و بعضی علما گـفتند: آنـچه سلف در آن خـوض کرده‌اند خاموش بودن از آن جفا باشد، و آنچه از آن خاموش بوده‌انـد سخـن گـفتن در آن تکلف بوَد.

و دیگری گفت: حق گران است، هر که از آن تجاوز نـماید ظـالم بـاشد، و هر کـه در آن تقصیر کند عاجز بوَد، و هر که با وی بایستد وی را آن بسنده باشد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: عَلَیکُم بِالنَّمَطِ الاَوسَطِ الَّذی یَرْجِعُ اِلیه الغالی و یَرْتَفِعُ اِلیه التالی. ای، بر نمط میانه باشید، چه غلوکننده به وی باز گردد و متابعت نماینده به وی رسد.

و ابن عباس گفت که ضلالت را در دلهای اهل آن شیرینی است، قالَ اللهُ تعالیٰ: اِتَّخذوا دینَهُم لَعِباً و لَهواً،[۳۹۴] و قال: اَفَمَن زُیِّنَ لَهُ سوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً.[۳۹۵] و هر چه پس از صحابه احداث کرده‌اند که از قدر ضرورت و حاجت بگذشته است، از لعب و لهو است.

و از ابلیس حکایت کرده‌اند که در وقت صحابه [۱۴۱] لشکرهای خود را نامزد کرد، ایشان رنجور بازگشتند. گفت: شما را چه افتاد [گفتند]: مثل این جماعت ندیده‌ایم، ما را بر ایشان هیچ دستی نبوَد، و از ایشان رنج دیدیم. گفت: شما بر ایشان قادر نشوید، ایشان به صحبت نبوی مشرَّف شده‌اند، و شاهد تنزیل الهی بوده؛ و لکن پس از ایشان گروهی خواهند آمد که شما را در ایشان منالی[۳۹۶] باشد. و چون نوبت به تابعین رسید بار دیگر ایشان را نامزد کرد، باز شکسته مراجعت نمودند و گفتند: از ایشان عجبتر ندیده‌ایم، که وقت وقت ما را از ایشان اصابتی می‌باشد، بر گناهان اقدام می‌نمایند و چون آخر روز شد به استغفار مشغول می‌شوند، و بدی ایشان به نیکی بدل می‌گردد. گفت: هرگز حاجت خود از ایشان نیابید به سبب صحت توحید و متابعت سنت پیغامبر. ولکن پس از این، قومی آیند چشم شما بدیشان روشن شود، و ایشان بازیچهٔ شما باشند، و به مِهارِ هوی چنانکه خواهید ایشان را بکشید؛ اگر استغفار کنند مغفرت حاصل نشود، و توبه نکنند که بدی ایشان به نیکی بدل گردد. پس قومی دیگر در رسیدند، هواها را بر ایشان گماشت و بدعتها را در چشم ایشان بیاراست؛ و ایشان آن را شیرین شمردند و آن را دینی ساختند که از آن آمرزش نخواهند و توبه نکنند؛ پس دشمنان را بر ایشان مسلط کرد، و ایشان را آن جانب که خواستند کشیدند.

سؤال صاحب این حکایت ابلیس را ندید و از وی سخنی نشنید، این احوال از کجا شناخت؟

جواب بدان که اسرار ملکوتْ ارباب دل را معلوم شود، گاهی بر سبیل الهام در خاطر آید و بر ایشان وارد شود از آنجا که ندانند، و گاهی بر سبیل خواب صادق، و گاهی در بیداری بر سبیل کشف معانی به مشاهدهٔ مثالها، چنانکه در خواب باشد. و این عالیترین درجتی است و از درجات

۳۹۴ــ انعام ۶/۷۰. ۳۹۵ ــ فاطر ۳۵/۸. ۳۹۶ ــ منال، دسترسی، یافتن، به چیزی رسیدن.

عالیهٔ نبوت است، چنانکه خواب صادق یک جزو از چهل و شش جزو پیغامبری است.

و پرهیز از آنکه نصیب تو از علم آن باشد که هر چه از حد تصور تو بگذرد آن را انکار کنی. چه مدعیان کاذب ــ از علما ــ که دعویِ احاطت کنند به علمهای معقول، در این هلاک شده‌اند. و جهل به از عقلی که به انکارِ مثلِ این کار در حق اولیا دعوت کند. و هر که این را در حق اولیا منکر شد در حق انبیا هم انکارش لازم آید، و بکلیت از دین بیرون شود.

و بعضی از عارفان گفتند که اَبدال در اطراف زمین منقطع نشده‌اند، و از چشمهای جمهور پوشیده نمانده، مگر به سبب آنچه طاقت ندارند که در عالمانِ وقت نگرند، بدانچه ایشان جاهلان‌اند به خدای ـ عزوجل ـ و نزدیک خود و جاهلان دیگر، عالمان‌اند.

سهل تستری گفت: از بزرگترین معصیتها آن است که جهل خود را ندانی و در عامه نگری [۱۴۲] و سخن اهل غفلت شنوی. و هر عالمی که در دنیا خوض کرد، سخن وی را اصغا نباید کرد، بل در هر چه گوید متهم باید داشت، بدانچه هر آدمی در محبوب خویش خوض نماید و آنچه موافق او نباشد دفع کند. و برای آن حق تعالی گفت: ولا تُطِعْ مَن اَغفَلْنا قلبَهُ عن ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هواهُ وکان أمْرُه فُرُطاً.[۳۹۷] و عاصیان عوام نکوحالتر از آن کسان‌اند که در طریق دین جاهل‌اند و اعتقاد دارند که عالمان‌اند. زیرا که عاصی به تقصیر اعتراف نماید و آمرزش خواهد و توبه کند؛ و این جاهل خود را عالم پندارد و آنچه بدان مشغول است از علمها که وسیلتهای اوست به دنیا، آن را سلوک طریق دین شمارد، توبه نکند و آمرزش نخواهد و همیشه تا رسیدن مرگ بر آن استمرار نماید. و چون این معنی بر بیشتر مردمان، مگر آن که در عصمت الهی است، غالب است و طمع از اصلاح ایشان منقطع، صاحب احتیاط را به سلامتِ دینْ آن نزدیکتر که از ایشان عزلت گزیند و تنهایی اختیار کند. چنانکه در «کتاب عزلت» بیان آن بخواهد آمد.

و برای این، یوسف اَسباط به حُذَیفهٔ مَرْعَشی نوشت: چه گمان داری در تنها مانده‌ای که یک کس نیابد که حق تعالی را با وی یاد کند که نه بزهکارشود،و مذاکرت او معصیت بوَد؟ و آن بدان است که اهل آن نیابد. و راست گفته است، چه مخالط مردمان از غیبت، یا از شنیدن آن، یا از خاموش بودن از نهی منکر خالی نباشد. و بهتر حالهای او آن است که افادتِ علم کند. و اگر اندیشه کند داند که غرض متعلم جز آن نیست که علم را آلت طلب دنیا و وسیلت بدی سازد، پس

۳۹۷ ــ کهف ۲۸/۱۸.

او معین و یار و ظَهیر و سازندهٔ اسباب او باشد. چون کسی که بر راهزن تیغ فروشد، که علم چون تیغ است، که شایستگی او خیر را چون شایستگی تیغ است غزا را. و بدین سبب رخصت نتوان داد در فروختن تیغ بر کسی که به قراین احوال او بتوان دانست که تیغ برای راه زدن می‌خرد.

و این دوازده علامت است از علامات علمای آخرت که هر یکی از آن جمله‌ای از اخلاق علمای سلف را جامع است. و تو یکی از دو قسم باش: اِمّا بدین صفات متصف، و اِمّا به تقصیر خود معترف. و پرهیز از آنچه در قسم سوم باشی، و بر خود تلبیس کنی بدانچه آلت دنیا را دین خوانی و سیرت بَطّالان را سیرت علمای راسخ گویی، و به جهل و انکار خود به گروه هلاک‌شدگانِ نومید پیوندی. و به خدای ـ عزوجل ـ استعاذت می‌کنیم از خدعه‌های شیاطین که جمهور در آن هلاک شده‌اند. و از حق تعالی می‌خواهیم که ما را از آن جمله نگرداند که حیات دنیا و شیطانْ ایشان را به خدای بفریباند.

باب هفتم

در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

بیان شرف عقل

بدان که در اظهار این به تکلفی [۱۴۳] حاجت نیست، خاصه که بیان شرف علم سابق شده است. و عقل منبع علم و مَطْلع و اساس اوست؛ و علم از عقل به منزلت میوه از درخت است، و روشنایی از خورشید، و بینایی از چشم. و چیزی که وسیلت سعادت دنیا و آخرت بوَد چگونه شریف نباشد و رَیْبَت را در آن چه مجال ماند؟ چه، بهیمه، با قصور تمیز، عقل را حشمت دارد، تا به حدی که آنچه از بهایم، در بزرگی جثه و شدت ضراوت و قوت حمله، به مزیتی مخصوص باشد، چون آدمی را بیند از وی بترسد، بدانچه شاعر است که او به دانستن حیله‌ها مخصوص است.

و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: الشَّیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبیُّ فی اُمَّتِه. و آن به سبب

بسیاری مال و بزرگی شخص و زیادت قوّت او نیست، بل به سبب زیادت تجربه است، که ثمرهٔ عقل اوست. و برای این است که ترکان و کردان و اَجلاف خلق، با آنچه مرتبهٔ ایشان به بهایم نزدیک است، می‌بینی که پیران را بطبعْ بزرگ می‌دارند. و برای این بود که جماعتی از معاندان که قاصد کشتن پیغامبر بودند، چندانی که چشم ایشان بر وی افتاد و به غُرّهٔ[۳۹۸] میمون او اِکتحال[۳۹۹] یافتند[۴۰۰] ترسیدند، و آنچه از نور نبوت بر دیباچهٔ روی او می‌درفشید بدیدند، اگر چه [آن] در باطن نفس او بود، چنانکه عقل است.

و دانستن شرف عقل ضروری است. و مقصود ما نیست، مگر ایراد آیات و اخبار که در ذکر شرف او آمده است. و حق تعالی وی را نور گفته است در این آیت: اللهُ نورُ السّمٰواتِ والاَرضِ[۴۰۱]. و علم را که بدو مستفاد است روح و حیات خوانده. قال‌الله تعالی: اَوحَیْنا اِلیکَ روحاً مِن اَمرِنا.[۴۰۲] و قال: اَوَ مَن کانَ مَیْتاً فَاَحیَیْناه.[۴۰۳] و هر جای که نور و ظلمت گفته است، بدان علم و جهل خواسته است، که قوله تعالی: یُخرِجُهُم مِن الظُّلُمات اِلی النّور.[۴۰۴]

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفته است: اِعقِلوا عَن ربِّکُم و تَواصَوْا بِالعقلِ تَعرِفوا ما اُمِرتُم بِهِ و ما نُهیتُم عنهُ وَ اعلَموا اَنَّهُ یُمَجِّدُکُم عندَ ربِّکُم وَاعلَموا اَنَّ العاقِلَ مَن اَطاعَ اللهَ وانْ کانَ ذَمیمَ المَنظَرِ حَقیرَ الخَطَرِ دَنِیَّ المَنزِلَةِ رَثَّ الهَیئَةِ، وَاِنَّ الجاهِلَ مَن عَصَی اللهَ تعالیٰ وَاِنْ کانَ جَمیلَ المَنظرِ عظیمَ الخَطَرِ شریفَ المَنزِلَةِ حَسَنَ الهَیئَةِ فصیحاً نُطوقاً، والقِرَدَةُ و الخَنازیرُ اَعقَلُ عِندَاللهِ مِمَّن عَصاهُ، ولا تَغتَرّوا بِتعظیمِ [۱۴۴] اهلِ الدّنیا، اِیّاکُم فِاِنَّکُم مِنَ الخاسِرین. ای، دریابید از پروردگار خود، و یکدیگر را وصیت کنید به دریافتن تا مأمورات و منهیات بشناسید، و بدانید که آن عرفان بزرگ گرداند شما را در نزد پروردگار خود، و بدانید که عاقل آن است که مطیع حق تعالی است اگر چه زشت دیدار [حقیر خطر،[۴۰۵] ناقص منزلت، بدهیئت باشد. و جاهل آن است که معصیت کند اگر چه خوب دیدار]، بزرگ خطر، شریف منزلت، نیکوهیئت، فصیح گوینده باشد؛ و خوک و بوزنه نزدیک حق تعالی از عاصی عاقلتر باشد؛ وفریفته مشوید بدانچه اهل دنیاشمار ابزرگ دارند که شما از خاسران باشید.

و قال ـ علیه‌السلام: اَوّلُ ما خَلَقَ اللهُ العقلُ، فقالَ لهُ اَقبِلْ فَاَقبَلَ [ثُمَّ قالَ لهُ] اَدبِرْ فَاَدبَرَ، ثُمَّ قالَ و عِزَّتی

---

۳۹۸ ــ غرّه، پیشانی، سپیدی پیشانی. ۳۹۹ ــ اکتحال، سرمه کشیدن. ۴۰۰ ــ چشمشان به دیدن روی فرخنده‌اش روشن شد. ۴۰۱ ــ نور ۳۵/۲۴. ۴۰۲ ــ شوریٰ ۵۲/۴۲. ۴۰۳ ــ انعام ۱۲۲/۶. ۴۰۴ ــ بقره ۲۵۷/۲. ۴۰۵ ــ حقیر خطر، کم اهمیت.

و جَلالی ما خَلَقتُ خَلقاً اَکرَمَ عَلَیَّ مِنکَ، بِکَ آخُذُ وبِکَ اُعطی وبِکَ اُثیبُ وبِکَ اُعاقِبُ. ای، اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل است. پس وی را فرمود پیش آی؛ پیش آمد. و گفت باز پس شو؛ باز پس شد. پس فرمود که به عزت و جلال من که هیچ خلق گرامیتر از تو نیافریدم، اخذ و اِعطای خود به تو منوط کردم، و ثواب و عقاب خود به تو مربوط گردانیدم.

سؤال این عقل اگر عَرَض است، پس چگونه پیش از اجسام آفریده شد؟ و اگر جوهر است، پس جوهری قایم بنفس چگونه نامتحیّز[۴۰۶] باشد؟

جواب بدان که این از علم مکاشفه است، و ذکر آن به علم معامله لایق نباشد. و غرض ما علم معامله است. و اَنَسِ مالک گفت که قومی در خدمت پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بر مردی ثنا گفتند و در آن مبالغت نمودند. پیغامبر گفت: کَیفَ عَقلُ الرَّجُلِ؟ گفتند: ما از مجاهدهٔ او در عبادت و انواع خیر اِخبار می‌کنیم و شما از عقل می‌پرسید؟ فرمود: اِنَّ الاَحمقَ یُصیبُ بِحُمقِهِ اَعظَمَ مِنْ فُجورِ الفاجِرِ، و اِنَّما یَرْتَفِعُ العِبادُ غَداً فی الدَّرجاتِ الزُّلفیٰ مِن رَبِّهِم عَلی قدرِ عُقولِهِم. ای، تبعتِ جهل بزرگتر از تبعتِ فسق است، و رفعت درجات بندگان در قرب باری تعالی روز قیامت بر مقادیر عقول ایشان باشد.

و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که پیغامبر فرمود: مَا اکْتَسَبَ رَجُلٌ مِثْلَ فَضْلِ عقلٍ یَهْدی صاحِبَهُ اِلی هُدیً ویَرُدُّهُ عَن رَدیً، وما تَمَّ ایمانُ عَبْدٍ ولاَاسْتَقامَ دینُهُ حتی یَکْمُلَ عَقْلُه. ای، مرد هیچ کسبی نکند چون فضل عقلی که وی را راهبر هدایت باشد و مانع هلاکت، و ایمان بنده تمام نشود و دین او استقامت نپذیرد تا عقل او کامل نشود.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت [۱۴۵]: اِنَّ الرَّجلَ لَیُدرِکُ بِحُسْنِ خُلُقِه دَرَجَةَ الصّائِمِ القائِمِ، ولا یَتِمُّ لِرجُلٍ حُسْنُ خُلُقِه، حتّی یَتِمَّ عقلُهُ فعِندَ ذٰلک تَمَّ إیمانُهُ و اَطاعَ رَبَّهُ و عَصیٰ عَدُوَّهُ ابلیسَ. ای، مرد به حسن

۴۰۶ ــ نامتحیّز (مقابل متحیّز). متحیّز (در اصطلاح فلسفه) آنچه در حیّز حاصل شود و به عبارت دیگر، هر چه قابل اشارهٔ حسیّه باشد، و نزد متکلمان هیچیک از جواهر جوهر نیست مگر آنکه متحیّز بالذات باشد، یعنی قابل باشد اشارهٔ بالذات را. عرضْ متحیّزِ بالتبع است. در نزد حکما، جوهر گاهی متحیّز بالذات است و گاهی اصلاً متحیز نیست مانند جواهر مجرده.

خلق درجهٔ صایم قایم[۴۰۷] یابد، و کمال حسن خلق به کمال عقل تواند بود، و چون آن حاصل شد ایمان کمال پذیرد، و طاعت حق تعالی و معصیت دشمن او، ابلیس، منتظم شود.

و بوسعید خُدْری از پیغامبر ـ علیه السلام ـ روایت کرد: لِکُلِّ شَیءٍ دِعامَةٌ و دِعامَةُ المؤمِنِ عقلُهُ [فبِقَدْرِ عقلِه] تَکونُ عِبادَتُهُ. اَما سَمِعْتُم قَولَ الفاجِرِ: لو کُنّا نَسْمَعُ اَو نَعْقِلُ ما کُنّا فی اَصحابِ السَّعیرِ[۴۰۸]. ای، هر چیزی را ستونی است که بدان قایم مانَد، و ستونی که مؤمن بدان قایم ماند عقل اوست، و عبادت او بر اندازهٔ عقل او باشد. و سخن اهل دوزخ که قرآن حکایت می‌کند دلیل این است.

و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ از تمیم داری پرسید که مهتری نزدیک شما چیست؟ او گفت: عقل. عمر تصدیق فرمود و گفت: من از پیغامبر پرسیدم چنانکه از تو پرسیدم، او هم بر این جمله فرمود که گفتی، و گفت: من از جبرئیل پرسیدم او هم بر این جمله جواب داد. و بَراءِ عازِب ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: روزی در حضرت پیغامبر سؤال بسیار رفت، فرمود: یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ مَطِیَّةً، و مَطِیَّةُ المَرءِ العقلُ، و اَحْسَنُهُم دَلالةً و مَعرِفةً بِالمَحَجَّةِ اَفْضَلُهُم عقلاً. ای، هر چیزی را مطیه‌ای است، و مطیهٔ مرد عقل اوست، و هر که عقل او بیشتر حسن دلالت و معرفتِ راه او را بیشتر.

و بوهریره گفت: چون پیغامبر از غزو اُحُد مراجعت نمود، شنید که مردمان می‌گفتند: فلان دلیرتر از فلان است، و فلان کفایتی بنمود که جز او ننمود، و امثال این سخنان تقریر می‌کردند. فرمود: اَمّا هٰذا فلا عِلْمَ لَکُم بِه. ای، شما را از حقیقت این، علم نیست. گفتند: چگونه است آن؟ فرمود: اِنَّهُم قاتَلوا عَلی قَدْرِ ما قَسَمَ اللهُ لَهُم مِن العقلِ، و کانَتْ نُصْرَتُهُم و نِیَّتُهُم عَلی قَدْرِ عقولِهِم فَاُصیبَ مِنهُم مَن [اُصیبَ] عَلی مَنازِلَ شَتّیٰ فإذا کانَ یَومُ القیامَةِ اقْتَسَموا المَنازِلَ عَلی قَدْرِ نِیّاتِهِم و قَدْرِ عقولِهِم. ای، قتال ایشان بر اندازهٔ نصیب ایشان بود از عقل که از قسمت باری تعالی یافته بودند، و نصرت و نیت ایشان بر اندازهٔ عقلهای ایشان، و بر منازل مختلف شهادت یافتند، و چون روز قیامت باشد بر اندازهٔ نیتها [۱۴۶] و عقلها منازل را قسمت کنند.

و بَراءِ عازِب از پیغامبر روایت کرد: جَدَّ الملائِکَةُ و اجْتَهَدوا فی طاعةِ اللهِ بِالعقلِ و جَدَّ المؤمنونَ مِن بَنی آدمَ عَلی قدرِ عقولِهِم فَأَعْمَلُهُم بِطاعةِ اللهِ اَوفَرُهُم عقلاً. ای، ملایکه جد و اجتهاد در طاعت خدای ـ عزوجل ـ به عقل کردند، و مؤمنان بنی آدم بر اندازهٔ عقلهای خود جد نمودند، پس هر که

۴۰۷ ـ صایم قایم، روزه‌دار نمازگزار (روزه‌دار به روز و برپاکنندهٔ نماز به شب، شب‌زنده‌دار به عبادت).

۴۰۸ ـ مُلک ۶۷/۱۰.

طاعت خدای ـ عزوجل ـ بیشتر کند عقل او بیشتر باشد.

و عایشه گفت: از پیغامبر پرسیدم که تفاضل مردمان در دنیا به چه چیز است؟ گفت: بالعقل. گفتم: در آخرت به چه؟ گفت: بالعقل. گفتم: نه جزای ایشان به اعمال ایشان است؟ گفت: یا عائِشةُ و هَل [عَمِلوا] اِلاّ بِقدرِ ما أعْطاهُم اللهُ تعالیٰ مِنَ العقلِ؟ فَبِقَدْرِ ما اُعْطوا مِنَ العقلِ کانَتْ أعمالُهُم و بِقَدرِ ما عَمِلوا یُجْزَوْنَ. ای، هیچ عملی کردند مگر به اندازهٔ آنچه حق تعالی ایشان را از عقل داده بود؟ پس به اندازهٔ آنچه از عقل بدیشان داده شد عمل کردند و به اندازهٔ آنچه عمل کردند جزا یابند.

و ابن‌عباس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لِکُلِّ شَیءٍ آلةٌ و عُدَّةٌ و اِنَّ آلةَ المؤمنِ و عُدَّتَهُ العقلُ؛ و لِکُلِّ شَیءٍ مَطیَّةٌ، و مَطیَّةُ المَرءِ العقلُ؛ و لِکلِّ شَیءٍ دِعامَةٌ،[۴۰۹] و دِعامَةُ الدّینِ العقلُ؛ و لِکلِّ قومٍ غایَةٌ، و غایَةُ العِبادِ العقلُ؛ و لِکُلِّ قَومٍ داعٍ، و داعِی العابِدینَ العقلُ؛ و لِکُلِّ تاجِرٍ بِضاعةٌ، و بِضاعَةُ المجتهدینَ العقلُ؛ و لِکُلِّ أهلِ بَیتٍ قَیِّمٌ، و قَیِّمُ بُیوتِ الصِّدّیقینَ العقلُ؛ و لِکُلِّ خَرابٍ عِمارةٌ، و عِمارةُ الآخِرَةِ العقلُ؛ و لِکُلِّ امْرِیءٍ عَقیبٌ یُنْسَبُ اِلیهِ و یُذْکَرُ بِه، و عَقیبُ الصِّدّیقینَ الّذینَ یُنْسَبونَ اِلیهِ و یُذْکَرونَ بِهِ العقلُ؛ و لِکُلِّ سَفَرٍ فُسْطاطٌ،[۴۱۰] و فُسْطاطُ المؤمنینَ العقلُ. معانی این حدیث واضح است، به ترجمه تطویل دادن وجه ندارد.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ أحَبَّ المؤمنینَ اِلی اللهِ مَن نَصَبَ نَفْسَهُ فی طاعةِ اللهِ و نَصَحَ لِعبادِهِ، و کَمَلَ عَقْلُهُ و نَصَحَ نَفْسَهُ فَأبْصَرَ و عَمِلَ بهِ أیّامَ [۱۴۷] حیاتِهِ، فَأفْلَحَ وَ أنْجَحَ. ای، دوست‌ترین مؤمنان در حضرت حق تعالی آن است که نفس خود را به طاعت وی نصب کند و ناصح بندگان وی باشد، و عقل وی کامل بوَد، و نصیحت نفس خود به جای آرد و به چشم بصیرت بنگرد و بر مقتضی آن در مدت حیات خود کار کند، پس به‌فلاح و نجاح رسد. و در حدیث دیگر گفت: أتَمُّکُم عقلاً أشَدُّکُم لله خوفاً و أحْسَنُکُم فیما اُمِرَ بِهِ و نُهِیَ عَنهُ نَظَراً و اِنْ کانَ أقَلَّکُم تَطَوُّعاً. ای، کامل عقلترین شما آن کس است که ترس او از خدای ـ عزوجل ـ بیشتر است و نظر او در مأمورات و منهیات نیکوتر، اگر چه تطوع[۴۱۱] او اندکتر بود.

۴۰۹ ـ دِعامه، رکن، ستون. ۴۱۰ ـ فُسطاط، خیمه. ۴۱۱ ـ تطوّع، در فقه، مُستحبّی به جا آوردن، کاری به قصد قربت و عبادت و نیکی انجام دادن.

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

بدان که مردمان در حد عقل و حقیقت آن مختلف‌اند. و بیشتری ذاهل‌اند[۴۱۲] از آنچه این اسم بر معنیها مطلق است، و آن سببِ اختلاف ایشان شده است. و حقی که پرده از این معنی براندازد آن است که عقل اسمی است که به اشتراک بر چهار معنی مطلق است[۴۱۳]، چنانکه اسم «عین» مثلا بر چند معنی مطلق است، و آنچه بدین جمله باشد همهٔ اقسام آن را یک حد نباید طلبید، بل هر قسمی را جدا کشف باید کرد.

اول وصفی است که آدمی بدان بهایم را مفارق است. و او آن است که قبول علمهای نظری و تدبیر صناعتهای پوشیدهٔ فکری را بدو مستعد شده است. و او آن است که حارث محاسبی آن را خواسته است، چون در حد عقل گفته است که غریزتی است که ادراک علمهای نظری بدو مهیا شود، و چنانستی که او نوری است که در دل می‌افتد، [و] بدو دریافت چیزها را مستعد می‌شود. و انصاف نداده است آنکه این را منکر شده است و عقل را به مجرد علمهای ضروری باز گردانیده است، چه خفته و غافل را از علمها به اعتبار وجود این غریزت عاقل خوانند، با آنکه علمها در ایشان نیست. و چنانکه حیاتْ غریزتی است که جسم بدان مر حرکات اختیاری و ادراکات حسی را ساخته شود، همچنان عقل غریزتی است که بعضی حیوانات بدان مر علوم نظری را ساخته شوند. و اگر روا باشد که آدمی را با درازگوش در غریزت برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آنکه حق تعالی به حکم اجرای عادت، در مردم علمها می‌آفریند و در درازگوش و دیگر بهایم نمی‌آفریند، روا باشد که درازگوش را با جماد برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آنکه خدای ـ عزوجل ـ در درازگوش حرکتهای مخصوص می‌آفریند به حکم اجرای عادت؛ که اگر درازگوش را جمادِ مرده تقدیر کنند[۴۱۴]، واجب باشد گفتن آنکه هر حرکتی که از وی مشاهَد است خدای ـ عزوجل ـ قادر است بر خلق آن در او بر ترتیبی که مشاهَد است. و چنانکه واجب است که گویند: مفارقت درازگوش جماد را در حرکت، نیست مگر [۱۴۸] به غریزتی که بدان مخصوص است و آن را حیات خوانند؛ همچنان مفارقت مردم بهیمه را، در ادراک علمهای نظری، به غریزتی است که آن را عقل گویند. و او چون آینه‌ای است که مفارق دیگر جسمهاست

---

۴۱۲ ــ ذاهل، غافل، بیخبر. ۴۱۳ ــ مطلق است، اطلاق می‌شود. ۴۱۴ ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

در حکایت صورتها و رنگها، به صفتی که بْدان مخصوص شده است، و آن صقالت است. و همچنین چشم مفارق پیشانی است در هیئتها و صفتها که بدان مستعد دیدن شده است. و نسبت این غریزت به علمها نسبت چشم است به دیدن. و نسبت قرآن و شرع بدین غریزت، در آنچه او را به انکشاف علمها رساند، نسبت نور خورشید است به بصر. پس فهم این غریزت همچنین باید.

دوم علمهایی است که موجود شود در ذات کودکِ ممیِّز به جواز جایزات، واستحالت[۴۱۵] مستحیلات.[۴۱۶] چون علم بدانکه دو بیش از یکی است، و یک شخص در دو مکان نباشد. و او آن است که یکی از متکلمان خواسته است، آنجا که در حدّ[۴۱۷] عقل گفته است: بَعضُ العلومِ الضَّروریّةِ [کَالعِلمِ] بِجَوازِ الجائزاتِ و اِستحالةِ المُستحیلاتِ. و این هم در نفس خود درست است، زیرا که این علمها موجود است، و عقل خواندن آن ظاهر، و فاسد آن است که آن غریزت را منکِر شوند و گویند: موجود نیست مگر این علمها.

سوم علمهایی است که از تجارب مستفاد است به مجاری احوال، چه کسی که تجربه‌ها خِرد او را استوار کرد و مذهب‌ها او را مهذب گردانید، وی را عاقل خوانند در عادت. و کسی که بدان متصف نشود، وی را نادان و غمر[۴۱۸] و جاهل گویند. و این از نوعی دیگر است از علمها که آنها را هم عقل می‌گویند.

چهارم آنکه قوّت آن غریزت به حدی رسد که عواقب کارها بشناسد، و شهوت را که به لذات عاجل خواند[۴۱۹] مقموع[۴۲۰] و مقهور گرداند. و چون این قوت حاصل شد صاحب او را [عاقل] خوانند، از آن‌روی که ترک و فعل او بر مقتضی نظر اوست در عواقب، نه به حکم شهوتِ عاجله. و این نیز از خاصیتهای مردم است که بدان از دیگر حیوانات متمیّز است. اول بنیاد و بیخ و چشمه است، و دوم فرع اَقرب اوست، و سوم فرع اول و دوم است، و چهارم ثمره‌ای است که در آخر حاصل شود، و آن غایت قصوی است، و دو اَوّل طبعی است، و دو آخر کسبی. و برای آن

---

۴۱۵ ــ استحالت، محال شمردن. ۴۱۶ ــ مستحیلات، چیزهای ناممکن. ۴۱۷ ــ حد، تعریف ــ به اعتبار اینکه حدّ ضروری تعریف (شامل حد و رسم) است. ۴۱۸ ــ غمر (به فتح و کسر و ضم غ و همچنین به صورت غَمَر)، بی‌تجربه و نادان، کودن. ۴۱۹ ــ خواندن، دعوت کردن. ۴۲۰ ــ مقموع، مغلوب و مقهور.

علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت:

رَأیــتُ العقــلَ عقلَیْنِ فــمطبوعٌ و مسموعٌ
و لا یَــنْفَعُ مسموعٌ اِذا لَمْ یَکُ مــطبوعٌ
کــما لا تَــنْفَعُ الشَّمسُ و ضَوْءُ العَینِ مــمنوعٌ

ای، عقل دو است: طبعی و سمعی؛ و سمعی سود ندارد چون طبعی نباشد، چنانکه خورشید سود ندارد چون روشنایی چشم نبوَد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در این حدیث که گفته است: [۱۴۹] ما خَلَقَ اللهُ خَلقاً اَکْرَمَ عَلَیْهِ مِنَ العقلِ، اول را خواسته است. و در حدیث دیگر که گفته است: اذا تَقَرَّبَ النّاسُ بِاَنواعِ البِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعقلِک. ای، چون مردمان به انواع نیکویی تقرب نمایند تو به عقل خود تقرب نمای، چهارم را خواسته است. و هم او را خواسته است در این حدیث که بودردا را گفته است: اِزْدَدْ عقلاً تَزْدَدْ مِنْ رَبِّکَ قُرْباً. ای، عقل عاقبت شناسِ شهوت‌کُش را زیادت کن تا در حضرت ربوبیت مزید قرب یابی. بودردا گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، بدین مراد چگونه رسم؟ فرمود: اِجْتَنِبْ مَحارِمَ اللهِ وَ اَدِّ فَرائِضَ اللهِ تَکُنْ عاقلاً وَ اَعْمَلْ بِالصّالِحاتِ مِنَ الاَعمالِ تَزْدَدْ فی عاجِلِ الدّنیا رِفعَةً وَ کَرامَةً وَ تَنَلْ [فی آجِلِ العُقْبیٰ] بِها مِن رَبِّکَ القُرْبَ وَ العِزَّ. ای، دست از محارم بدار و فرایض بگزار تا عاقل [باشی] و کارها نیکوی کن تا در عاجل دنیا رفعت و کرامت یابی، و در [آجل آخرت از] حضرت حق تعالی قربت و عزت بینی.

و سعید مُسَیَّب گفت که عُمَر و اُبَیّ کعب و بوهریره در خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ رفتند و گفتند: عالمتر مردمان کیست؟ فرمود: العاقل. گفتند: عابدتر که؟ فرمود: العاقل. گفتند: فاضلتر که؟ فرمود: العاقل. گفتند: نه عاقل است [آن] که مروت او کامل باشد و فصاحت او ظاهر و دست او بخشنده و منزلت او بزرگ؟ فرمود: وَ اِنْ کُلُّ ذٰلِکَ لَما مَتاعُ الحیاةِ الدّنیا و الآخِرَةُ عِندَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقینَ، اِنَّ العاقلَ هُوَ المُتَّقی وَ اِنْ کانَ فِی الدّنیا خسیساً دَنیّاً. یعنی، آن همه که گویند، متاع حیات دنیاست؛ و آخرت نزدیک پروردگارْ متقیان راست، و عاقل آن است که متقی باشد اگر چه در دنیا خسیس و دنی بوَد. و در حدیثی دیگر است: اِنَّمَا العاقِلُ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ صَدَّقَ رُسُلَهُ وَ عَمِلَ بِطاعتِه. ای، عاقل نیست مگر آنکه به حق تعالی ایمان آرد و پیغامبران را باور دارد و طاعات بگزارد.

و به حق مانندهتر آن است که عقل، هم در اصل لغت و هم در عُرفِ استعمال، نام آن

غریزت است، و آن را بر علمها بدان اطلاق می‌کنند که علمها ثمرهٔ آن غریزت است. چنانکه چیزی را به ثمرهٔ او تعریف کنند و گویند: علم خَشْیَت است، و عالم آنکه از خدای ترسد. چه خَشْیَت ثمرهٔ علم است، و این اطلاق بر غیر آن غریزت چون مجازی باشد، ولکن غرضْ بحث لغوی نیست. و مقصود آن است که این هر چهار قسم موجود است، [۱۵۰] و اسم بر هر چهار مطلق باشد. و در وجودِ همه خلاف نیست، مگر در قسم اول. و درست آن است که اول هم موجود است، بل اصلْ اوست، و این علمها چنانستی که بفطرت در او مضمَر است، ولکن وجود او آنگاه ظاهر شود که جریانِ سببی باشد که او را به صحرای وجود آرد تا چنانستی که این علمها از خارج در او نمی‌آید، و چنانستی که در وی نهان بوده است پس ظاهر می‌شود. و مثال او آب است در زمین که به کاویدن کاریزها ظاهر گردد و فراهم آید و در حس متمیّز شود، نه بدانچه چیزی نوسوی وی آرند. و روغن در بادامْ مغز، و گلاب در گُل همچنین است. و برای آن حق تعالی گفت: وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهورِهِم ذُرِیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِم: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالوا: بَلیٰ.[۴۲۱] و مراد از این، اقرار نفسهای ایشان است، نه اقرار زبانها. چه ایشان در اقرار زبانی چون زبانها و شخصهای موجود شده منقسم شدند. و برای این گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقولُنَّ اللهُ.[۴۲۲] یعنی اگر احوال ایشان را اعتبار کنی باطنها و نفسهای ایشان بر آن گواهی دهد. فِطرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها.[۴۲۳] ای، هر آدمی بر ایمان به خدای ـ عزوجل ـ آفریده شده است، بل بر آنکه چیزها را چنانکه هست بشناسد، یعنی آن معرفتها در او چون مُضَمَّن است به سبب نزدیکی استعدادِ آن، دریافتن را.

پس چون ایمان در نفسها به فطرت مرکوز بود، مردمان دو قسم شدند: یکی آنکه روی برگردانیدند و فراموش کردند، و این کافران‌اند؛ دوم آنکه خاطر را جولان دادند و یاد کردند، پس همچنان بوَد که کسی شهادتی تحمل کرده باشد و به غفلت آن را فراموش گردانیده، پس آن را یاد کند. و برای این حق تعالی گفت: لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرون.[۴۲۴] وَ لِیَتَذَکَّرَ اولوا الاَلباب.[۴۲۵] اذْکُروا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُم، وَ میثاقَهُ الَّذی واثَقَکُم بِه.[۴۲۶] وَ لَقَد یَسَّرْنَا القُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِر.[۴۲۷] و این نمط را تذکّر گفتن دور نیست. و چنانستی که تذکر دو گونه است: یکی آنکه صورتی را یاد کند که حضور آن در دل

---

۴۲۱ ـ اعراف ۱۷۲/۷. ۴۲۲ ـ زخرف ۸۷/۴۳. ۴۲۳ ـ روم ۳۰/۳۰. ۴۲۴ ـ بقره ۲۲۱/۲. ۴۲۵ ـ ص ۲۹/۳۸. ۴۲۶ ـ مائده ۷/۵. ۴۲۷ ـ قمر ۱۷/۵۴.

موجود بوده باشد، و لکن پس از وجودْ غایب شده؛ و دوم آنکه صورتی در او [به فطرت] متضمن باشد. و این حقیقتهایی است ظاهر مر آن کس را که به نور بصیرت نگرد؛ و گران است بر آن‌کس که استناد و استرواح او به سماع و تقلید باشد، نه به کشف و معاینه، و به سبب این وی را بینی که در مثل این آیات تخبُّط[۴۲۸] کند، و در تأویلِ تذکر و اقرار نفسها انواع [۱۵۱] تعسُّف ارتکاب نماید، و در خیال او چنان آید که در اخبار و آیاتْ انواع مناقضات است. و بسی باشد که این معنی بر وی غالب شود تا در آن به چشم احتقار نگرد، و اعتقاد کند که متهافت[۴۲۹] است. و مثال او مثال نابینایی است که در سرایی رود، و به آوندهایی[۴۳۰] که بر رَسته[۴۳۱] نهاده باشد در سر آید،[۴۳۲] و گوید: چرا این آوندها را از راه برنمی‌دارند و به مواضع آن باز نمی‌برند؟ وی را گویند که آن آوندها در مواضع خود است و خَلَل در بصر تو است. پس خلل بصیرت همچنین باشد، و از این بزرگتر و غالبتر؛ چه نفس چون سوار است و بدن چون اسب، و کوریِ سوار زیانکارتر از کوریِ اسب است.

و بدانچه بصیرت باطن با بصر ظاهر مشابهت دارد، حق تعالی گفت: مٰا كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأی.[۴۳۳] و در آیت دیگر گفت: وَ كَذٰلِكَ نُری إبراهیمَ مَلَكوتَ السَّمٰواتِ وَ الأرْضِ.[۴۳۴] و ضد آن را نابینایی خواند و گفت: فَإنَّها لاتَعْمَی الأبْصارُ وَ لٰكِن تَعْمَی القُلوبُ الَّتی فی الصُّدورِ.[۴۳۵] و گفت: وَ مَنْ كٰانَ فی هٰذِهِ أعْمیٰ فَهُوَ فِی الآخِرَةِ أعْمیٰ وَ أضَلُّ سَبیلاً.[۴۳۶] و این کارهایی است که انبیا را بعضی از آن به بصر کشف افتاده است و بعضی به بصیرت، و همه را رؤیت خوانده است.

و در جملهٔ هر که بصیرتِ باطن او ثاقب نباشد نصیب او از دین جز قشور[۴۳۷] و اَمثله نبوَد، و از لباب[۴۳۸] و حقایق آن محروم مانَد. و این اقسام آن است که اسم عقل بر او منطلق است.

بیان تفاوت مردمان در عقل

مردمان در تفاوت عقل مختلف‌اند. و مشغول شدن به نقل سخن کسی که تحصیل وی اندک است وجه ندارد، بل اولی آن است که در اظهار صریح حق مبادرت نماییم. و حق صریح در آن آن

---

۴۲۸ ــ تخبّط، بر گزاف و بیراه رفتن. ۴۲۹ ــ متهافت، مراد متناقض است. ۴۳۰ ــ آوند، ظرف.
۴۳۱ ــ رَسته، (مخفف راسته)، مُنَظَّم، در جای خود. ۴۳۲ ــ به سر درآید، بیفتد. ۴۳۳ ــ نجم ۱۱/۵۳.
۴۳۴ ــ انعام ۷۵/۶. ۴۳۵ ــ حج ۴۶/۲۲. ۴۳۶ ــ اسراء ۷۲/۱۷. ۴۳۷ ــ قشور، پوستها.
۴۳۸ ــ لباب، مغزها.

است که در همه اقسام، تفاوت را مدخل است، مگر در قسم دوم، و آن علم ضروری است به جواز جایزات، و استحالت مستحیلات؛ که هر که دانست که دو بیش از یکی است، بداند که یک شخص در دو مکان نباشد، و یک چیز هم قدیم و هم حادث نبوَد، و همچنین دیگر نظایر این. و هر که این را دریابد دریافتن او محقق باشد بی‌شک. و در سه قسم دیگر متفاوت باشند.

اما قسم چهارم و آن استیلای قوّت است بر قهر شهوتها. چه تفاوت مردمان در آن پوشیده نیست، بل تفاوت احوال یک شخص هم پوشیده نشود. و این تفاوت گاهی به تفاوت شهوت باشد، چه عاقل ترک بعضی شهوتها تواند و ترک بعضی نه، و لکن بر این مقصور[۴۳۹] نیست. چه جوان از ترک شهوتِ زنا روا که عاجز باشد، و چون پیر شود و عقل او [۱۵۲] کمال پذیرد بر ترک آن قادر شود؛ و شهوت ریا و ریاست در پیری قویتر شود نه ضعیفتر. و گاهی به تفاوت [در] علمی باشد که معرّف غائلهٔ شهوت بوَد. و برای این، طبیب از بعضی طعامهای زیانکار اِحتما[۴۴۰] تواند کرد، و غیر طبیب، اگر چه در عقل مساوی او باشد، روا که نتواند، اگر چه به اجمال در آن مضرّتی داند، و لکن چون علمِ طبیب کاملتر است ترس او قویتر باشد؛ و ترسْ لشکری شود عقل را، و عُدّتی در قمع و قهرِ شهوت. و برای این عالم بر ترک معاصی قادرتر از عامی باشد، به سبب آنچه علم او به زیان معصیتْ قویتر است. و بدین، عالمِ حقیقی می‌خواهیم، نه اصحاب طَیْلَسان[۴۴۱] و ارباب هذیان. پس اگر تفاوت از جهت شهوت باشد، آن را به تفاوتِ عقلْ رجوعی نبوَد؛ و اگر از جهت علم باشد این نوع را از علمْ عقل خوانند، چه او مقوّیِ غریزتِ عقل است، پس تفاوت در چیزی باشد که تسمیه بدو راجع شود، و روا که به مجردِ تفاوت در غریزتِ عقل باشد، که آن غریزت چون قوی بوَد قهر او شهوت را هرآینه قویتر باشد.

و اما قسم سوم و آن علمهای تجربه است، و تفاوت مردمان را در او منکِر نتوان شد، که ایشان در بسیاریِ اصابت و زودیِ دریافت متفاوت‌اند. و سبب آن یا تفاوت غریزت باشد یا تفاوت ممارست.

اما اول و آن اصل است، یعنی غریزت، تفاوت آن را انکار نتوان کرد، و آن نوری است که بر

۴۳۹ ـ مقصور، منحصر، محدود. ۴۴۰ ـ احتما، پرهیز، احتیاط. ۴۴۱ ـ طَیْلَسان، ردایی بزرگ که خطیبان بر دوش اندازند.

نفس مُشرِق می‌شود. و بر آمدن صبح و آغاز اشراق او نزدیک سنِ تمیز باشد. و همیشه در نَما[۴۴۲] بوَد، و به تدریجی پوشیده نمای او زیادت می‌شود تا در چهل سالگی به کمال رسد. و مثال او روشنایی صبح است که اوایل او چنان پوشیده باشد که دریافت او دشوار بوَد، پس بتدریج زیادت می‌شود تا به طلوع قرص خورشید کمال پذیرد.

و تفاوت نور [بصیرت چون تفاوت نور بصر] است. و فرق میان اَعمش[۴۴۳] و میان تیزبصر ظاهر است، بل جریان سنت باری تعالی در کل مخلوقات بتدریج [است] در ایجاد. تا به حدی که غریزت شهوت در کودکِ نزدیک بلوغ ناگهان به یک دفعت مرکوز[۴۴۴] نمی‌شود، بل اندک‌اندک بتدریج ظاهر می‌گردد، و همهٔ قوّتها و صفتها همچنین. و هر که تفاوت مردمان در این غریزت انکار کند از ربقهٔ عقل بیرون باشد. و هر که پندارد که عقل پیغامبر چون عقل آحادِ روستاییان و اَجلافِ[۴۴۵] بدویان است، او در نفس خویش از آحاد روستاییان خسیستر بوَد. و تفاوت غریزت را چگونه منکر توان شد؟ که اگر نه آن بودی، مردمان در فهم علمها مختلف نگشتندی و منقسم نشدندی تا یکی چنان بلید باشد که به تفهیم معلم، پس از آنچه رنج بسیار بیند، فهم نکند و یکی چنان ذکیّ که به اندک رمزی و اشارتی دریابد و یکی چنان [۱۵۳] کامل که بی‌تعلیمْ از نفسِ او حقایق کارها منبعث شود: یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.[۴۴۶] و آن مثل انبیاست ـ علیهم الصلوة والسلام ـ که غوامض کارها بی‌تعلم و سماعْ ایشان را روشن شود، و آن را الهام گویند. و از مثل آن، پیغامبر عبارت کرده است که اِنَّ روحَ القُدُسِ نَفَثَ فِی رَوْعی اَحْبِبْ مَنْ اَحْبَبْتَ فَاِنَّکَ مُفارِقُهُ، وَ عِشْ ما شِئتَ فَاِنَّک مَیِّتٌ وَ اعْمَلْ ما شِئْتَ فَاِنَّکَ مَجْزِیٌّ بِه. ای، روح قدس در دل من القا کرد که هر که را خواهی دوست دار، عاقبت از وی مفارقت خواهد بود؛ و چندان که خواهی بزی، آخرالامر مرگ است؛ و هرچه خواهی بکن، که آن را جزایی خواهد بود.

و این نمط از تعریف ملایکه انبیا را[۴۴۷]، مخالف وحی صریح است، که آن شنیدن آواز است به گوش و دیدن فریشته به چشم، و بدین سبب این را نَفَثَ فِی رَوْعی گفت. و درجات وحی بسیار است، و خوض آن لایق علم معاملت نیست، بل از علم مکاشفه است. و گمان مبر که

---

۴۴۲ ــ نما (نماء)، بالیدن. ۴۴۳ ــ اَعمش، آنکه به سبب بیماری آب از چشمش جاری شود.
۴۴۴ ــ مرکوز، برقرار و استوار. ۴۴۵ ــ اَجلاف (ج جِلف)، سبک مایگان، سبکساران. ۴۴۶ ــ نور ۳۵/۲۴. ۴۴۷ ــ این نمط انبیا را، این نمطِ انبیا (از تعریف ملایکه).

معرفتِ درجات وحیْ منصبِ وحی اقتضا کند. چه، دور نباشد که طبیبِ بیمار درجات صحت بشناسد، و فاسقْ درجاتِ عدالت بداند اگر چه از آن خالی باشد. چه، علم چیزی است و وجودِ معلوم چیزی دیگر است. و نه هر که نبوت و ولایت بشناسد نبی یا ولی باشد، و نه هر که پارسایی و پرهیزگاری بدانست پرهیزگار بوَد.

و سه قسم بودنِ مردمان: یکی آنکه از نفس خویش متنبه شود و پی افتد، دوم آنکه جز به تنبیه و تعلیم در نیابد، و سوم آنکه تعلیم هم وی را سود ندارد و بیدار نگرداند، چون سه قسم شدنِ زمین است: یکی آنکه [آب] در او فراهم آید و قوی شود و چشمه‌ها روان گردد، و دوم آنکه به کاویدن حاجت بوَد تا آب در کاریز آید، و سوم آنکه در کاویدنِ آن سودی نباشد. و آن به اختلافِ گوهرهای زمین است در صفتهای آن. پس تفاوت نفسها در غریزت عقل همچنین است. و دلیل تفاوت عقل از جهت نقل آن است که ابن سلام از پیغامبر پرسید در حدیثی دراز، روایت کرده‌اند که در آخر آن عظمت عرش را صفت کرد. و گفت: ملایکه پرسیدند یا رب هیچ چیز بزرگتر از عرش آفریده‌ای؟ فرمود: نَعَمْ اَلعَقلُ. از مَبْلَغِ اندازهٔ آن سؤال کردند، فرمود: هَیهاتَ لاٰیُحاطُ بِعلمِه، هَلْ لَکُم عِلمٌ بِعَدَدِ الرَّملِ؟ ای، این مطلوب دور است، علم شما بدان محیط نتواند شد، و شما را به عدد ریگ هیچ علمی است؟ گفتند: نی. فرمود: فَانّی خَلَقْتُ العقلَ اَصنافاً شَتّیٰ کَعَدَدِ الرَّمْلِ فَمِنَ النّاسِ مَنْ اُعْطِیَ حَبَّةً وَ مِنهُمْ مَنْ اُعْطِیَ حَبَّتَینِ وَ مِنهُمْ الثَّلاثَ وَ الاَرْبَعَ [۱۵۴] وَ مِنهُمْ مَنْ اُعْطِیَ فَرَقاً وَ مِنهُمْ مَنْ اُعْطِیَ وَسْقاً وَ مِنهُمْ مَنْ اَکثَرَ مِنْ ذٰلِکَ. ای، عقل را اصناف مختلف آفریدم به عدد ریگ، و کسی را از آن یک حبّه داده‌ام، و کسی را دو حبّه، و کسی را سه و چهار حبّه، و کسی را فَرَقی ــ و آن شانزده رطل[۴۴۸] باشد ــ و کسی را وَسْقی ــ و آن شصت صاع[۴۴۹] بوَد ــ و کسی را بیش از آن.

سؤال چه حال است که جماعتی از متصوفه عقل و معقول را بنکوهند؟

جواب بدان که سبب نکوهش آن است که مردمان مجادله و مناظره را به طریق مناقضات و الزاماتْ عقل و معقول می‌خوانند، و آن [صنعت] کلام است. و صوفیان نتوانستند که بر ایشان مقرر کنند که در تسمیه خطا کرده‌اید، چه به سبب آنکه در زبانها متداول بود، از دلها محو نخواستی شد، پس عقل و معقول را بنکوهیدند، و مراد ایشان از آن مجادله بود.

---

۴۴۸ ــ رَطل، وزنی برابر با ۹۰ مثقال. ۴۴۹ ــ صاع، وزنی برابر با ۸ رطل(ترجمهٔ مفاتیح العلوم).

و اما نورِ بصیرتِ باطن را، که حق تعالی را بدان بتوان شناخت و صدق پیغامبران بدان توان دانست، نکوهیدن چگونه صورت بندد؟ و اگر وی را بنکوهند چه چیز را ستایند؟ و اگر ستودهٔ شرع است، صحت شرع به چه معلوم شود؟ اگر به عقلِ نکوهیده که بر آن اعتمادی نباشد معلوم گردد، پس شرع هم نکوهیده بوَد، و التفات نباید کرد به قول کسی که گوید: ادراک آن به عین یقین و نور ایمان باشد نه به عقل، چه به لفظ عقل همان می‌خواهیم که او به عین یقین و نور ایمان می‌خواهد. و آن صفتِ باطن است که آدمی بدان از بهایم متمیّز است تا حقایق کارها بدان داند. و بیشتر این تخبّطات از جهل گروهی خاسته است که حقایق را از الفاظ طلبیده‌اند، و بدانچه اصطلاحات مردمان در الفاظ به تخبّط است، ایشان در تخبّط افتاده‌اند. و این مقدار در بیان عقل بسنده است. والله أعلم.

کتاب قواعد عقاید

و این دومین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و در او چهار فصل است:

فصل اول در ترجمهٔ اعتقاد اهل سنت در دو کلمهٔ شهادت که اعلی مبانی اسلام است

فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

فصل سوم در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم

فصل چهارم در ایمان و اسلام، و آنچه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثنا در آن که از سلف آمده است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فصل اول

در ترجمهٔ اعتقاد اهل سنت در دو کلمهٔ شهادت [که اعلی مبانی اسلام است][1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس مر خدای را که آفرینندهٔ نخست و دیگر بار است، و کنندهٔ آنچه موجَبِ ارادت[2] و مقتضی اختیار، و خداوند عرش بزرگوار، و گرفتِ وی بغایت الیم و دشوار؛ و بندگان را به منهج[3] رشید و مسلک سدید آرنده، و اعتقادشان را پس از شهادت توحید از تاریکی شک و شبهت نگاه‌دارنده، و سوی متابعت پیغامبر مختار و یاران وی که به تأیید و تسدید مکرَّم بودند راه نُماینده، [۱۵۵] و در ذات و افعال خود به محاسن اوصاف که آن را جز به حسن استماع و با حضور دل ادراک نتوان کرد تجلی فرماینده؛ و شناساگردانندهای که او به فردانیت و وحدانیت و صمدیت موصوف است، و از شریک و نظیر و همتا و ناهمتا منزه، و قِدَم و ازلیت او از بدایت و اوّلیّت مبرّاست، و استمرار وجود و ابدیت او از نهایت و آخریت مُعرّیٰ؛[4] قیّوم بی‌انقطاع، و دایم بی‌انصرام[5] است؛ به صفات جلال همیشه موصوف بوده است و همیشه خواهد بود، به گذشتن مدتها و انقراضِ مهلتها سپری نشود، بل اول و آخر و ظاهر [و باطنْ] اوست.

---

۱ ــ در متن عربی: فی کلمتی الشهادة التی هی أحد مبانی الاسلام. ۲ ــ ارادتْ آن را ایجاب کرده. ۳ ــ منهج، راه راست گشاده. ۴ ــ مُعَریٰ، عریان. ۵ ــ انصرام، انقطاع.

تنزیه

جسمِ صورت کرده، و جوهر در حد آمده و اندازه گرفته نیست. و به هیچ وجهی از وجوه اجسام را نمانَد: نه در کمّیّت و نه در قبول قسمت. و چنانکه جوهر نیست محل جواهر هم نیست، و عرض و محل اَعراض هم نی. و او هیچ موجودی را نماند، و هیچ موجودی بدو نماند. و به کمیت و مقدار محدود نشود، و جهات و اقطار به وی محیط نگردد، و آسمانها گرد وی درنیاید، که او بر عرش اِستوا فرموده است، بر آن وجه که گفته است، و به معنیی که خواسته است. اِستوایی که از بسودن و آرام گرفتن و جای‌گیر شدن و فروآمدن و از جای به‌جایی رفتن منزه است، بل عرش و حَمَلهٔ آن محمول لطف اواند و مقهور قبضهٔ قدرت او. و او فوق عرش است و فوق همه چیزها تا حد ثَریٰ.[۶] فوقیتی که به موجب آن نزدیکی به عرش و آسمان زیادت نشود، بل چنانکه از ثری رفیع‌الدرجات است از عرش نیز رفیع‌الدرجات است. و مع‌ذلک به هر موجودی نزدیک است، و به بندگان نزدیکتر از رگ جان است، و بر همه چیزها گواه است. چه نزدیکی او نزدیکی اجسام را نمانَد، چنانکه ذات او ذات اجسام را نمانَد. و او در چیزی حلول نکند و چیزی در او حلول نکند. و متعالی است از آنچه مکانی وی را در [بر] گیرد، چنانکه متقدس است از آنچه در زمانی محدود باشد. بل پیش از آفرینشِ زمان و مکان بوده است، و اکنون، هم بر آن است که بوده است. و به صفات خود از خلقْ مباین است. و در ذات او جز او نیست، و در جز او ذات او نه. و مقدس است از تغیر و انتقال. حوادث در او حلول نکند، و عوارض در او نرسد، بل همیشه در نعوت جلال خود از زوال منزه است، و در صفات کمال خود از زیادت استکمال بی‌نیاز. وجود او عقلها را شناختنی است و ذات او چشمها را دیدنی، از روی لطفی و انعامی که در دارالقرار به اَبرار خواهد رسانید، و نعیم مقیم را به دیدن وجه کریم کامل خواهد گردانید.

[حیات و] قدرت

و او زندهٔ قادر، و جبار قاهر است، قصور و عجز را به وی راه نباشد، و خواب [۱۵۶] سبک و گران را بر وی گذر نبوَد، و مرگ و نیستی در معارضهٔ وی نیاید. و او خداوند مُلک و ملکوت و عزت و جبروت است. و سلطان[۷] و قهر و خَلق و امر او راست. و آسمانها مضبوط [یمین] اواند،

۶ ــ ثریٰ، خاک، زمین. ۷ ــ سلطان، سلطنت.

و خلایقْ مقهورِ قبضهٔ او. و او به خَلق و اختراعْ متفرِّد است، و به ایجاد و ابداعْ متوحِّد. خلق را و کارهای ایشان را بیافریده است، و روزیها و اجلهای ایشان را مقدّر گردانیده. از قبضهٔ او هیچ مقدور بیرون نیاید، و از قدرت او تصاریف امور دور نشود. مقدوراتِ او نامحصور است، و معلومات او نامتناهی.

علم

و او عالم است به همهٔ معلومات، و محیط است بدانچه رود از عُلی تا به ثَری. مثقال ذره‌ای در آسمان و زمین از علم او غایب نباشد، بل رفتار مور سیاه بر سنگ لَشن در شب تاریک بداند، و حرکت ذره‌ای در جوِّ هوا ادراک کند، و حدیث نفس و آنچه پوشیده‌تر از آن باشد بداند، و بر هواجسِ ضمایر و حرکاتِ خواطر و خفیّاتِ سرایر مطلع است، به علمی قدیم ازلی که در ازل الآزال بدان موصوف بوده است نه به علمی متجدد که در ذات وی به حلول و انتقال حاصل آید.

ارادت

و او مرید کاینات و مدبِّر حادثات است. و در مُلک و ملکوتْ اندک و بسیار، خرد و بزرگ، و نیکی و بدی، و سود و زیان، و کفر و ایمان، و نُکر و عرفان، و فوز و خسران، و زیادت و نقصان، و طاعت و عصیان نرود مگر به قضا و قدر و حکم و مشیّت او. و آنچه خواست بود، و آنچه نخواست نبود. از مشیت او نگریستنِ چشمی و اندیشیدنِ خاطری بیرون نشود، بل آفرینندهٔ به ابتدا و اِعادت، و کنندهٔ بر مقتضیِ ارادتْ اوست. و حکم او را بازگرداننده‌ای و قضای او را فسخ‌کننده‌ای نی. و هیچ بنده را از معصیت او گریز جایی نیست، مگر به توفیق و رحمت او. و بر طاعت او قوّتی [نی]، مگر به محبت و ارادت او. اگر آدمیان و پریان و فریشتگان و دیوان جمع شوند بر آنکه ذره‌ای را در عالَمْ بی‌ارادت و مشیت او بجنبانند و یا ساکن گردانند نتوانند. و ارادت او به ذات او قایم است با جملهٔ صفات او، و همیشه همچنین بدان موصوف بوده است. و در ازل وجود چیزها را در وقتهایی که مقدّر گردانیده است خواسته. پس چنانکه خواست در وقتهای آن موجود گشت، بی‌تقدم و تأخر، و بر وفق علم و ارادت او واقع شد. تبدّل و تغیّر کارها را بی‌اندیشه‌ای و انتظار زمانی تدبیر فرمود، و به سبب آن وی را کاری دیگر مشغول نگردانید.

سمع و بصر

و او شنوا و بیناست. بشنود و ببیند، و هیچ شنیدنی از سمع وی دور نماند اگر چه نهان باشد، و هیچ دیدنی از بینایی وی غایب نشود اگر چه دقیق بوَد. دوریْ شنیدن وی را حجاب نکند، و تاریکی [۱۵۷] دیدن وی را مانع نیاید. دیدن وی بی‌چشمخانه و پلکهاست و شنیدن وی بی‌منافذ و گوشها، چنانکه دانستن وی بی‌دل، و گرفتن وی بی‌جارحه، و آفریدن وی بی‌آلت. چه، صفات او صفات خلق را نمانَد، چنانکه ذات او ذات خلق را نمانَد.

کلام

و او متکلم [است] و فرماینده و باز دارنده، و وعده دهنده و بیم‌کننده، به کلامی ازلی قدیم قایم به ذات وی، که سخن خَلق را نماند. نه به صوتی که از برهم کوفتن جرمها و بیرون آمدن هوا از میان آن حاصل گردد، و نه به حرفی که از پیش گرفتن لب و جنبانیدن زبان متولد شود. و قرآن و تورات و انجیل و زبور کتابهای اوست، که بر پیغامبران خود فرو فرستاده است. و قرآن به زبانها مقروء است و در مصحفها مکتوب و در دلها محفوظ، و معذلک قدیم است و قایم به ذات وی. و به جدا شدن و نقل کردن از وی به دلها و ورقها نیامده است. و موسی ـ علیه‌السلام ـ سخن وی بی‌حرف و صوت بشنید، چنانکه نیکوکاران ذات او را بی‌جوهر و عرض ببینند. و چون وی را این صفات هست، حی، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، به حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد، نه به مجرّد ذات.

افعال

و هیچ موجودی جز او نیست که نه به فعل او حادث شده است و از عدل او فایض گشته، بر نیکوترین و کاملترین و تمامترین و معتدلترین وجهی. و او در فعلهای خود حکیم است، و در حکمهای خود عادل. عدل او را به عدل بندگان قیاس نتوان کرد. چه، ظلم از بندگان متصور است بدانچه در ملک غیری تصرف کنند، و از باری تعالی متصور نیست بدانچه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم شود. و هر چه جز اوست، از پری و آدمی و دیو و فریشته‌و آسمان و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و مدرَک و محسوس، حادث است. به قدرت خود آن را ــ بعدالعدم ــ اختراع کرده است، و پس از آنچه چیزی نبود آن را انشا فرموده. چه او در ازل تنها

موجود بود، و جز او باوی نه. و خلق را پس از آن احداث فرمود از برای اظهار قدرت خود و تحقیق آنچه از ارادات او سابق شده بود و از کلمهٔ او در ازل متحقق گشته، نه از برای افتقاری و حاجتی بدان. و خلق و اختراع و تکلیف از روی تفضل فرموده است نه از راه وجوب، و انعام و اصلاح از روی تطَوّل[8] واجب داشته است نه بر سبیل لزوم.

پس فضل و احسان و نعمت و امتنان جز او را نیست. چه قادر بوَد [بر آنچه] انواع عقوبت بر بندگان گمارد، و به فنون دردها و رنجها ایشان را مبتلا گرداند. و اگر بکردی عدل بودی، نه قبیح و ظلم. و ثواب بندگان بر طاعتها به حکمِ کرم و انجازِ[9] وعده مبذول فرماید، نه به حکم استحقاق [۱۵۸] و لزوم. چه بروی هیچ فعلی واجب نیست، و ظلم از او متصورنی، و هیچ کس را بروی حقی واجب نیست. و حق او بر بندگان در طاعتها به ایجاب اوست بر زبان پیغامبران او، نه به مجرد عقل. ولکن پیغامبران بعث کرد و صدق ایشان به معجزات ظاهر گردانید، و ایشان امر ونهی و وعد و وعید او برسانیدند، و بر خلق تصدیق ایشان در آنچه آورده بودند واجب گشت.

معنی کلمهٔ دوم

و آن شهادت رسول است. و او پیغامبر اُمّی قرشی محمد را به رسالت فرستاد به همهٔ عرب و عجم و آدمیان و پریان؛ و به شریعت او شرایع را منسوخ گردانید تا فضل او بر دیگر پیغامبران مقرر کند، و او را سید بشر گردانید. و کمال ایمان را به شهادت توحید، که آن گفتن «لااله الا الله» است، موقوف داشت تا شهادت رسول، و آن گفتن «محمد رسول الله» است، بدان پیوندد. و همهٔ خلق را الزام فرمود تا در کل آنچه اخبار کرده است از دنیا و آخرتْ وی را تصدیق کنند.

و ایمان بنده را قبول نفرماید تا آنگاه که بگرود بدانچه اخبار کرده است[10] پس از مرگ. و اول آن، سؤال منکر و نکیر است. و آن دو شخص مهیب هایل‌اند که بنده را در گور، راست تمام، با جان و تن، بنشانند و از توحید و رسالت پرسند و گویند: خداوند و پروردگار توکیست؟ و دین

---

۸ ــ تطوّل، بخشندگی. ۹ ــ انجاز، وفا کردن وعده، برآوردن حاجت. ۱۰ ــ پیغامبر خبر داده.

تو چیست؟ و پیغامبر تو که بود؟ و پرسیدن ایشان اول فتنه‌ای[۱۱] است که پس از مرگ باشد.

و بگرود به عذاب گور، و آن حق و عدل و حکمت است، هم بر جان و هم بر تن، در حق آن کس که خدای خواهد.

و بگرود به ترازو، بادو پله و زبانه، و صفت او در بزرگی چون طبقه‌های آسمان و زمین است، اَعمال به قدرت خدای ـ عز و جل ـ در آن سخته شود، و سنگهای آن به وزن خردل و ذره باشد تا کمال عدل محقق گردد. و صحایفِ حسنات را در صورتی خوب در کفهٔ نور نهند، و براندازهٔ درجات آن در حضرت حق تعالی، به فضل وی، در ترازو ثقلی ظاهر شود؛ و صحایف سیّئات را در کفهٔ تاریکی اندازند، و به عدل خدای، در ترازو بدان خفّتی پیدا آید.

و بگرود بدانکه صراطْ حق است، و آن پلی است بر متن دوزخْ بسته، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی. قدم کافران به حکم خدای ـ عز و جل ـ از آن بلغزد و در آتش افتند، و قدم مؤمنان به حکم حق تعالی بر آن استوار باشد و به بهشت رسند.

و بگرود به حوض مورود، حوض محمد ـ علیه السلام ـ که مشرب مؤمنان پس از گذشتن صراط و پیش از رسیدن بهشت از آن باشد، و هر که شربتی از آن چشید هرگز پس از آن تشنه نشود، عرض او مسافت یک ماهه راه باشد، سپیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، و ابریقهای آن به عدد ستارگان آسمان، و دونایژه[۱۲] [۱۵۹] از کوثر در وی روان.

و بگرود به حساب. و مردمان در آن متفاوت باشند و منقسم شوند. با جماعتی مناقشت و مضایقت رود، و با طایفه‌ای مسامحت و مساهلت در میان آید، و فریقی را بی‌حساب به بهشت برند و ایشان مقربان باشند. و به حکم مشیتْ انبیا را از تبلیغ رسالت پرسند، و کافران را تکذیب از پیغامبران، و مبتدعان را از سنت، و مسلمانان را از اعمال.

و بگرود بدانچه مؤمنان را پس از انتقام از آتش بیرون آرند، تا به فضل خدای ـ عز و جل ـ هیچ موحّدی در آتش نماند.

و بگرود به شفاعت انبیا، پس علما، پس شهدا، پس دیگر مؤمنان، هر کس براندازهٔ جاه و منزلت خود. و آنکه از مؤمنان بماند و او را شفیعی نباشد، به فضل خدای وی را بیرون آرند. و هیچ مؤمنْ جاوید در آتش نماند، بل هر که در دل وی ذره‌ای ایمان باشد از آتش بیرون آید.

---

۱۱ ــ فتنه، آزمایش. ۱۲ ــ نایژه، میزاب، آبراهه.

و اعتقاد کند که صحابه افضل خلق بوده‌اند. و افضل مردمان پس از پیغامبر ـ علیه السلام ـ بوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی ـ رضی الله عنهم اجمعین.[۱۳] و در همه صحابه نیکو گمان باشد، و ایشان را ثنا گوید، چنانکه خدای ـ عز و جل ـ و پیغامبر وی گفته است.

و کل اینچه گفتیم اخبار بدان وارد است، و آثار بر آن شاهد. و هر که آن را اعتقاد کند و در صحت آن متیقّن باشد از اهل حق و اصحاب سنت بوَد، و مفارق اشیاع ضلالت و احزاب بدعت. و از حق تعالی برای خود و کافهٔ مسلمانان [کمال] یقین و ثابت بودن بر دین می‌خواهیم، که او ارحم الراحمین است.

فصل دوم

در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

آنچه از ترجمهٔ عقیده یاد کردیم، کودک را در اول نشو تلقین [و] یاد باید کرد تا یاد گیرد. پس هرچه عمر برمی‌آید معنی آن بتدریج روشن می‌شود. و اول حفظ باشد، پس فهم، پس اعتقاد و متیقن شدن در آن و باور داشتن آن. و آن از آن جمله است که کودک را بی‌برهان حاصل شود، که از فضل حق تعالی بر مردم یکی آن است که دل وی را در اول نشوْ گشاده کرده است و قابل ایمان گردانیده، بی‌آنکه به حجت و برهان محتاج شود.

و این معنی را چگونه منکر توان شد؟ که اعتقاد همه عوام در اولْ تلقین مجرد و تعلیم

---

۱۳ ــ البته صاحبنظران می‌دانند که ابوحامد، امام محمد غزالی پس از دوران مردم‌گریزی و هنگام تدوین کتاب *احیاء علوم‌الدین* در مقام یک مصلح اجتماعی جای گرفته و از سال ۴۸۸ هجری به بعد بیشتر به جهانی شدن اسلام و مسلمانی می‌اندیشیده، او آرزو داشته که مسلمانان راه وحدت در پیش گیرند تا آیهٔ *واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا* مصداق پیدا کند، یعنی همان حقیقتی که امروزه توده‌های محروم کشورهای اسلامی را به انقلاب ایران امیدوار کرده است.

اما در مورد صحت و سقم برخی از احادیث و اخبار نقل شده در این کتاب، مانند آنچه در فوق و در چند صفحه پس از این آمده است، دانشوران بسیار طی قرون و اعصار به داوری نشسته‌اند، و بیشتر آنان سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اند که قرآن نشان داده است، یعنی طبق آیهٔ فبشرّ عبادِالذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه رفتار کرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به تفرقه نینجامد. ستایش بیمانند ملاصدرای شیرازی در کتاب *اَسفار* از امام محمد غزالی که در مقدمهٔ این کتاب نقل کرده‌ایم گواه صادقی است بر این مدعا. ــ ح. خدیوجم.

محض می‌باشد. بلی اعتقادی که از مجرد تقلید حاصل شود، از نوع ضعفی خالی نماند؛ بدان معنی که اگر نقیض آن با وی بگویی آن اعتقاد زایل شود. و از قوی کردن و ثابت گردانیدن آن در دل کودک و عامی چاره‌ای نیست تا استوار شود و متزلزل نباشد. و طریق قوی کردن آن نیست که صنعت جدل و کلام بیاموزد، بل [باید که] به خواندن قرآن و تفسیرِ آن، و احادیث و معانی آن، و اقامت وظایف عبادات [۱۶۰] مشغول گردد، و استواری اعتقاد او همیشه زیادت شود بدانچه دلیلها و حجتهای قرآن به سمع وی رسد، و شواهد و فواید حدیث بروی وارد شود، و انوار عبادات و وظایف آن بروی ساطع گردد؛ و بدانچه از مشاهدهٔ اهل صلاح و مجالست ایشان و سیما و هیئت ایشان در ترس از حق تعالی و خضوع و فروتنیْ او را[۱۴] به وی سرایت کند.

اولِ تلقین چون تخمی باشد که در سینهٔ وی اندازند. و این اسباب چون آب دادن و پروردن باشد تا نُما پذیرد، و قوی شود، و شجرهٔ طیبهٔ راسخه‌ای گردد که بیخ آن استوار باشد و شاخ آن به ساق عرش متصل. و سمع وی را از جدل و کلام نگاه دارند، و در آن[۱۵] مبالغت نمایند. چه تشویش و افساد کلام بیش از تمهید و اصلاح است. و اعتقاد [را] به جدل استوار کردن همچنان باشد که درخت را به آهن کوفتن بر امید آنکه قوی شود و اجزای وی متکثر گردد، و اغلب آن باشد که ریزه ریزه کند و تباه گرداند. و بیان این را مشاهده بسنده است، چه هیچ برهان قویتر از عیان نبود.

پس عقیدهٔ عامیان مصلح و متقی را قیاس باید کرد با عقیدهٔ متکلمان و مجادلان. چه عقیدهٔ عامی در ثبات چون کوه برافراشته باشد که صاعقه‌ها و داهیه‌ها آن را نجنباند. و عقیدهٔ متکلم که اعتقاد به تقسیمات جدلی نگاه دارد چون رشتهٔ در هوا گذاشته، که باد آن را هر جانبی برد؛ مگر آن کس از متکلمان که دلیل اعتقاد همچنان به تقلید یاد گرفته باشد که نفس اعتقاد. و میان تقلید در آموختن دلیل و در آموختن مدلول فرقی نباشد. و یاد گرفتن دلیل چیزی است، و در نظر مستقل شدن چیزی دیگر که از آن بغایت دور است. و نشو کودک چون بر این عقیده باشد،[۱۶] اگر به کسب دنیا مشغول شود، جز آن چیزی وی را معلوم نگردد؛ ولکن به سبب اعتقاد حق، در آخرت بسلامت ماند. چه شرعْ اَجلاف عرب را بیش از تصدیق جزم به ظاهر این عقیده

---

۱۴ ــ حق تعالی را. ۱۵ ــ و درنگاهداشت آن. ۱۶ ــ و چون کودک بر این عقیده رشد کرده و بزرگ شده باشد.

تکلیف نکرده است.

و امابحث و تفتیش و تکلیف به ترتیب دلیلها، اصلا ایشان را تکلیف نفرموده. و اگر خواهد که از سالکان راه آخرت باشد، و توفیق وی را مساعدت کند تا به عمل مشغول شود، و تقوی را لازم گیرد، و نفس را از هوی باز دارد، و روی به مجاهده و ریاضت آرد، درهایی از هدایت بر وی گشاده گردد که حقایق این عقیده بروی منکشف گرداند، به نور الهی که در دل وی افتد به سبب مجاهده، بر حکم تحقیق و عدهٔ الهی که فرموده است: وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.[۱۷] و آن جوهری است که غایت صدیقان و مقربان است. و سرّی که در دل بوبکر قرار گرفته بود، و او بدان بر خلق مُفَضَّل شده اشاره به آن است.[۱۸] و انکشاف [۱۶۱] آن سِر، بل آن اسرار را درجات است بر اندازهٔ درجات مجاهده، و درجات باطن در پاکی از جز خدای، و طلب روشنایی از نور یقین. و آن چون تفاوت خلق است در اسرار طب و فقه و دیگر علمها. چه [آن به] اختلاف کوشش و اختلاف فطرتها در ذکا و فِطنَت مختلف شود. و چنانکه این درجات منحصر نیست این هم مثل آن است.

سؤال تعلّم جدل و کلام نکوهیده است چون تعلّم نجوم، یا مباح [یا مندوب]؟

جواب بدان که مردمان در این غلو و اسراف کرده‌اند و سخن در اطراف رانده. بعضی گفته‌اند بدعت است و حرام، و با هر گناه که بنده خدای را بیند، بجز از شرک، به از آنکه با کلام. و بعضی [گفته‌اند] واجب است و فرض ــ اِما فرض کفایت و اِما فرض عین ــ و فاضلترین علمها و بلندترین قربتهاست، بدانچه تحقیق علم توحید است و نصرت دین خدای.

و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان و همهٔ اهل حدیث از سلف ـ رضی الله عنهم ـ به تحریم مایل شده‌اند. [ابن] عبدالاعلی گفت: از شافعی شنیدم، آن روز که با حَفْصِ فرد[۱۹] مناظره کرد ــ و او از متکلمان معتزله بود ــ می‌گفت: با هر گناه که جز از شرک است بنده خدای را بیند به از آنکه با چیزی از کلام. و من از حفص فرد سخنی شنیدم که نمی‌توانم که حکایت کنم. و نیز گفت: از اهل کلام بر چیزی مطلع شدم که هرگز گمان نبرده بودم. و بنده به همهٔ منهیات، بیرون از

۱۷ ــ عنکبوت ۶۹/۲۹. ۱۸ ــ به مقدمهٔ مصحح و پاورقی ۱۳، ص ۲۱۱ همین جلد. ۱۹ ــ در نسخهٔ مجلس و *لسان المیزان* «حفص قَرد» ضبط شده است.

شرک، مبتلا شود، به از آنکه در کلام نگرد.

و کرابیسی حکایت کرد که شافعی را از چیزی از کلام پرسیدند، در خشم شد و گفت: از این، حفص فرد و اصحاب وی را ـ اَخزاهم الله ـ باید پرسید. و چون شافعی رنجور شد حفص فرد به عیادت رفت و گفت: من کیستم؟ فرمود: حفص فرد، خدای تو را نگاه مداراد و رعایت مکناد تا از آنچه در آنی توبه کنی. و نیز گفت: اگر مردمان بدانند که در کلام چه هویٰ هاست، از آن همچنان گریزند که از شیر. و همو گفت: چون از کسی شنوی که می‌گوید: اسم مسمی است یا غیر مسمی؟ گواهی ده که از اهل کلام است، و دین ندارد.

زعفرانی روایت کرد که شافعی گفت: حکم من در اهل کلام آن است که ایشان را چوب زنند و در قبیله‌ها بگردانند و گویند که این سزای آن کس است که کتاب و سنت بگذارد، و کلام گیرد.

و احمد حنبل گفت: صاحب کلام هرگز نکویی نیابد، و هیچ کس در کلام ننگرد که نه در دل وی فسادی بوَد. و در این باب مبالغت کرد تا حارث محاسبی را، با کمال زهد و ورع او، مهجور گردانید، به سبب کتابی که در رّد مبتدعان تصنیف کرده بود، و گفت: نه اول بدعت ایشان می آری پس رد می کنی؟ و بدین تصنیف مردمان را باعث می‌باشی بر مطالعهٔ بدعت [۱۶۲] و تفکر در آن شبهتها، و آن ایشان راداعی می‌شود به دیدن و بحث کردن. و همو گفت: علمای کلام زنادقه‌اند.

و مالک گفت: چه گویی اگر کسی بیاید که از وی مجادلتر بود، دین خود را هر روزی به دینی تازه بگذارد؟ ای، سخن مجادلان متعارض است، بر آن اعتمادی نباشد. و همو گفت: گواهی اهل بِدَع و اَهوا نباید شنید. و بعضی از اصحاب وی در تأویل این سخن گفتند که به اهل اهوا اهل کلام را خواسته است بر هر مذهبی که باشند.

و بویوسف گفت: هر که دین را به کلام طلبد زندیق شود. و حسن گفت: با اهل اهوا همنشین مباشید و مجادله مکنید و از ایشان مشنوید. و اهل حدیث از سلف بر این متفق شده‌اند. و تشدیدات که از ایشان نقل افتاده است نامحصور است. و گفتند: صحابه با آنکه از دیگران در حقایق عالمتر و در ترتیب الفاظ فصیحتر بودند، از آن خاموش نشده‌اند مگر به سبب آنچه دانسته‌اند که از وی چه شر زاید. و برای آن، پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ فرمود: هَلَکَ المُتَنَطِّعون، هَلَکَ المُتَنَطِّعون، هَلَکَ المُتَنَطِّعون. ای، تعمق کنندگان در بحث و استقصا هلاک شدند. و

حجت آوردند بدانکه اگر کلام از دین باشد، مهمترین چیزی که پیغامبر فرمودی آن بودی و طریق آن بیاموختی و بر ارباب آن ثنا گفتی. چه پیغامبر استنجا مردمان را بیاموخته، و در حفظ فرایض ترغیب فرموده، و بر اهل آن ثنا گفته. و از کلام در قَدَر نهی کرده است و گفته: از آن باز باشید. و صحابه هم بر این استمرار نمودند. و ایشان استاد و مقتدیٰ بودند، و ما اَتباع و شاگردان، و زیادت از استادْ ظلم و طغیان باشد.

و اما فریق دیگر حجت آوردند که اگر محذور[20] از کلامْ لفظِ جوهر و عرض و این اصطلاحات غریب است که معهود صحابه نبود، کار آن سهل است. چه هیچ علمی نیست که نه در آن اصطلاحات مُحْدَث است برای تفهیم معانی، چون علم حدیث و تفسیر و فقه. و اگر لفظ «نقض[21] و کسر[22] و ترکیب[23] و تعدیه[24] و فساد وضع[25]» با صحابه گفتندی فهم نکردندی، و اَحداث عبارتی است برای دلالت و مقصودی صحیح، چون احداثْ آوندی نو باشد بر هیئتی تازه برای استعمال در مَباحی.

و اگر محذورْ معنی است، پس مراد ما از کلام نیست مگر معرفت دلیل بر حدوث عالم و یگانگی آفریدگار و صفات او، چنانکه در شرع آمده است. و معرفت خدای، به دلیل، چگونه حرام باشد؟

و اگر محذورْ شَغَب و تعصب و دشمنایگی و کینه است و آنچه کلام بدان ادا می‌کند، در آن سخنی نیست که آن حرام است و احتراز از آن واجب. چنانکه علم حدیث و تفسیر و فقه به کبر و ریا و طلب مهتری ادا می‌کند، و آن حرام است و احتراز از آن لازم. و لکن علم به سبب آن ممنوع نباشد، و اگر حجت است، مطالبت آن و بحث از آن چگونه محذور باشد؟ [۱۶۳] و حق تعالی

---

۲۰ ــ محذور، ممنوع. ۲۱ ــ نقض، هُوَ اَنْ یوجد وصف الذی یدعّی انه علّة مع عدم الحکم فیه و حاصله انتفاء المدلول مع وجود الدلیل (کشّاف اصلاحات الفنون). ۲۲ ــ کسر، عندالاصولیین و اهل النظر هو ان توجه حکمة العلّة بدون علّة، ولایوجد الحکم، و حاصله وجود الحکمة المقصودة من الوصف مع عدم الحکم (کشّاف اصطلاحات الفنون). ۲۳ ــ ترکیب، در عرفْ تألیف بود، و آن قرار دادن اشیای متعدد است بدان‌سان که بتوان نام واحدی را بر آن اطلاق کرد، در تألیف باید که بین اجزا مناسبت بوَد؛ در اصطلاح محدثین عبارت است از ترکیب متن حدیث به إسناد متن حدیث دیگر (کشاف اصلاحات الفنون). ۲۴ ــ تعدیه، نقل حکم از اصل به فرع (تعریفات جرجانی). ۲۵ ــ فساد وضع، در اصطلاح عبارت از این است که دلیل معتبری در مورد یک حکم بخلاف قرآن یا اجماع وجود داشته باشد (تعریفات جرجانی).

گفته است: قُلْ هاتوا بُرهانَکُم.[۲۶] و گفته: لِیَهْلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَةٍ.[۲۷] و گفته: هَل عِندَکُم مِن عِلمٍ فَتُخرِجوه لَنا.[۲۸] و گفته: اِنْ عِندَکُم مِن سُلطانٍ.[۲۹] ای حجت و برهان. و گفته: قُل فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغةُ[۳۰].

مترجم می‌گوید که در این آیتها مطالبهٔ برهان است، و تعلیق صحت و فساد سخن به بیّنه، و [اثبات] مطلوب به علم قطعی، نه به ظن و تصحیح حجت الهی.

و گفته: اَلَم تَرَ اِلیَ الّذی حاجَّ ابراهیمَ فی ربِّهِ. تا اینجا که فَبُهِتَ الّذی کَفَرَ.[۳۱]

مترجم می‌گوید که در این، احتجاج ابراهیم با نمرود تقریر فرموده است، و بیان کرده که در اثبات خدایْ اول به حوادث زمینی تعلق ساخت، و چون نمرود در آن شبهتی رکیک القا کرد، به تغیّرات آسمانی که از شبهت بعیدتر است تمسک نمود. چه ظاهر و روشن بود که در اجرام فلکی وی را هیچ تصرفی نیست. و چون مجال آن بود که در آن شبهتی ایراد کند منقطع گشت. چنانکه حق تعالی گفت: فَبُهِتَ الّذی کَفَرَ.

و جای دیگر احتجاج ابراهیم ــ علیه السلام ــ و مجادله و افحام[۳۲] او خصم را در معرض ثنای وی یاد کرده است و فرموده: وتِلکَ حُجَّتُنا آتَیْناها اِبراهیمَ عَلی قَوْمِهِ.[۳۳] و در قصهٔ نوح فرموده است که کافران گفتند: یا نوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَاَکثَرْتَ جِدالَنا[۳۴].

مترجم می‌گوید که [از] این آیت معلوم می‌شود که مجادلهٔ نوح با کافران بسیار بود. و مجادله پیغامبران جز در اصول دین نباشد. چه مجادله در فروع با کسی که اصولْ مسلم نکند وجه ندارد.

و در قصهٔ فرعون گفت: وَ مارَبُّ العالَمینَ، تا اینجا که اَوَ لَوْجِئْتُکَ بِشَئٍ مُبین[۳۵].

مترجم می‌گوید که حاصل این مناظره آن است که فرعون ـ لعنه الله ـ موسی را ـ علیه و الصلوة و السلام ـ از ماهیت و کنه حقیقت باری تعالی [سؤال کرد که] مخلوقان را معلوم نباشد. و چون موسی به آثار و افعال تعریف فرمود، فرعون تشنیع نمود و گفت: من از ما[۳۶] می‌پرسم و او از مَن[۳۷] جواب می‌گوید، و کسی که میان ماو من‌فرق نتواند کرد او دیوانه باشد. موسی فرمود: اگر

---

۲۶ ــ بقره ۱۱۱/۲، انبیاء ۲۴/۲۱، نحل ۶۴/۲۷. ۲۷ ــ انفال ۴۲/۸. ۲۸ ــ انعام ۱۴۸/۶.
۲۹ ــ یونس ۶۸/۱۰. ۳۰ ــ انعام ۱۴۹/۶. ۳۱ ــ بقره ۲۵۸/۲. ۳۲ ــ اِفحام، خاموش گردانیدن خصم به حجت. ۳۳ ــ انعام ۸۳/۶. ۳۴ ــ هود ۳۲/۱۱. ۳۵ ــ شعراء ۳۰/۲۶. ۳۶ ــ ما، چه، چیستی. ۳۷ ــ مَن، چه کسی.

شما را عقل باشد بدانید که جواب من حق است. چه تعریف چیزی اِمّا به اجزای او باشد و اِمّا به آثار و افعال او. و تعریف به اجزا، آن چیز را توان کرد که مرکب باشد، و آن تعریف در حق باری تعالی محال است، چه وی فرد مطلق و واحد محض است، و از ترکیب منزه، پس تعریف وی جز به آثار و افعال نتواند بود. و این سؤال را جز این جواب نیست که گفتم [۱۶۴].

و در جمله، همهٔ قرآن ــ مِن اَوّلِهِ اِلیٰ آخِرِه ــ مجادلهٔ کافران است، و حجت گفتن با ایشان. چه قریب ششصد آیت است که در احکام آمده است، پس باقی همه در بیان توحید و تقدیس و تنزیه باری تعالی است، و اثبات حشر و نشر و لزوم ثواب و عقاب. و آنچه در قصص وارد شده است، هم از برای تأکید آن مطالب است. چه آن حقایق چون بر طریق کلی بیان افتاده است بر سبیل جزئی هم وارد شده است تا عوام را هم از آن نصیبی باشد، چه ایشان کلیات را در نتوانند یافت، و جزئیات دریابند بدانچه نزدیکتر [است] به محسوسات. تا اینجا سخن مترجم است و از اینجا به سیاق *احیاء علوم* رجوع افتاد.

و عمدهٔ [أدلهٔ] متکلمان در توحید قول حق تعالی است: لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلاّ اللهُ لَفَسَدَتا.[۳۸] و در بعثْ قول او: قُلْ یُحْیِیها الَّذی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ[۳۹]. و غیر این از دلیلها.

و همیشه پیغامبران با منکران و جاحدان مجادله فرمودندی و حجت گفتندی. قوله تَعالی: وَجادِلْهُم بِالَّتی هِیَ اَحْسَن.[۴۰] و صحابه نیز مجادله کردندی ولکن به وقت حاجت، و در زمان ایشان حاجت اندک بود.

و اول کسی که مبتدعان را به مجادله دعوت کرد تا به حق باز آیند علی بوطالب بود ـ رضی الله عنه ـ که ابن عباس را در خوارج فرستاد تا با ایشان مناظره کند، و او ایشان را گفت: بر امام خودچه اعتراض دارید و چه چیز از وی ناپسندیده می‌دانید؟ گفتند: با جماعتی قتال فرمود، و برده نکرد و غنیمت نگرفت، [اگر مسلمان بودند چرا قتال کرد، و اگر کافر بودند چرا برده نکرد و غنیمت نگرفت؟] فرمود: اگر عایشه ــ که به حکم نص قرآن مادر شماست ــ در سهم کسی از شما آمدی، آنچه بر ملک خود روا دارید بر وی روا داشتیدی؟ گفتند: نی. و بر این مجادله دو هزار کس به طاعت آمدند.

و آمده است که حسن باقَدَری ای مناظره کرد، و او از قَدَر رجوع نمود. و علی بوطالب با

۳۸ ــ انبیاء ۲۲/۲۱. ۳۹ ــ یس ۷۹/۳۶. ۴۰ ــ نحل ۱۲۵/۱۶.

جماعتی از قدریان مناظره فرموده است. و عبدالله مسعود با یزید عَمیره در ایمان مناظره کرد، و گفت: اگر بگویم که مؤمنم هر آینه بباید گفت که اهل بهشتم. یزید عَمیره گفت: از چون تو بزرگی این سخن زلّت است و ایمان نباشد، مگر آنکه به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او و بعث و ترازو بگرویم، و نماز و روزه و زکات اقامت نماییم؛ و گناهان داریم، اگر بدانیم که آن آمرزیده شود بدانیم که از اهل بهشت باشیم، برای آن می‌گوییم که مؤمنیم و نمی‌گوییم که اهل بهشتیم. ابن مسعود گفت: راست گفتی، به خدای که این سخن از من زلّت بود.

و چون مناظرات سلف معلوم شد هیچ باقی نماند، مگر آنکه خوض ایشان در کلام اندک و کوتاه بود، نه بسیار و دراز. [۱۶۵] و به وقت حاجت مناظره کردندی نه بر سبیل تصنیف و تدریس، و آن را پیشه نساختندی. و جواب این آن است که اندکیِ خوض به سبب اندکیِ حاجت بود، چه در زمان ایشان بدعت ظاهر نبود.

و اما کوتاهی به سبب کوتاهیِ اِشکال بود؛ چه، مقصودْ اِفحام خصم است و اعتراف او، و معلوم شدن حق. و اگر اِشکال و لجاج خصم دراز بودی، الزام ایشان هم دراز شدی، چه پس از شروع در مناظره مقدار حاجت به میزانی و مکیالی مقدّر نیست.

و اما آنچه به تصنیف و تدریس مشغول نشده‌اند در فقه و تفسیر و حدیث نیز همچنین بوده است. پس اگر تصنیف فقه و وضع صورتها، که واقع نشود مگر بر سبیل نُدور، روا باشد ــ اِمّا برای ذخیرهٔ روزِ وقوع و اِمّا برای تشحیذ[41] خاطر ــ ما نیز طریقهای حجت گفتن مرتب می‌کنیم به سبب احتمال وقوع حاجت بدانچه شبهتی زاید و مبتدعی پیدا آید، یا برای تشحیذ خاطر، یا برای ذخیره کردن حجت، تا به وقت حاجت بر بدیهه و ارتجال تقریر توانیم کرد و عاجز نشویم، چنانکه کسی پیش از جنگ سلاح ساخته دارد. و این آن است که برای هر دو فریق تقریر توان کرد.

سؤال حجت هر دو فریق تقریر افتاد، مختار کدام است؟

جواب بدان که حق آن است که کلام را مطلقاً در همه احوال محمود یا مذموم گفتن خطاست، بل از تفصیل چاره نیست. و اول بباید دانست که چیزی را که حرام گویند دو قسم است:

---

۴۱ ــ تشحیذ، تیز کردن.

یکی آنکه برای ذات خود حرام باشد، چون خمر و مردار، یعنی علت تحریم وی صفتی باشد در ذات او، چون مست کردن و مردن. و چون از این قسم پرسند مطلق بگوییم که حرام است، و بدان ننگریم که مردار در حال اضطرار، و جرعه‌ای خمر در آن حالی که لقمه‌ای در گلو گیرد و چیزی نیابد که آن را فرو برد، مباح است.

و دوم آنکه حرامی وی برای چیزی دیگر بوَد، چون بیع بر بیع برادر مسلمان [در وقت خیار]، و بیع در وقت بانگ نماز جمعه، و چون گل خوردن که به سبب مضرت حرام است. و این دو نوع است:

یکی آنکه اندک و بسیار او زیانکار است. و این قسم را مطلق حرام گویند، چون زهر [که] اندک و بسیار او کشنده است.

دوم آنکه چون بسیار شود زیان دارد. و این قسم را مطلق مباح خوانند، چون انگبین که بسیار او محرور را زیانکار است.

چون خوردن گل و خمر را مطلق حرام گفتن، و انگبین را مطلق حلال خواندن، به اعتبار اغلب احوال است، پس اگر چیزی باشد که احوال در وی متساوی و متقابل بوَد، اولیٰ آن باشد و از التباس[۴۲] دورتر آن بود که تفصیل کنیم.

چون این مقدمه معلوم شد، به علم کلام باز گردیم و گوییم: در او منفعت و مضرت هست، به اعتبار منفعت در وقت انتفاع حلال است یا مندوب یا واجب، چنانکه[۴۳] حالْ اقتضا کند، و به اعتبار مضرت در وقت تضرر و به محل آن [۱۶۶] حرام است.

و اما مضرت آن انگیختن شبهتهاست و جنبانیدن اعتقادها و زایل کردن جزم و تصمیم از آن؛ و این از ابتدا حاصل آید و باز آمدن اعتقاد به قرار خود به سبب دلیلْ در شک باشد، و مردمان در آن مختلف. و این مضرتِ اوست در اعتقاد حق.

اما در اعتقاد مبتدعان مضرت او آن است که آن را مؤکد کند و در دل ایشان ثابت گرداند، بدانچه داعیه و حرص ایشان بر اصرار بر آن قوی شود، و لکن این مضرت به واسطهٔ آن [تعصب] باشد که از جدل زاید. و برای این است که اعتقاد عامیِ مبتدع را از راه لطف بزودی

---

۴۲ ــ التباس، پوشیدگی، شک و شبهه. ۴۳ ــ چنانکه، چنانچه.

زایل توان کرد، مگر نشو او در شهری بوده باشد که در آن جدل و تعصب ظاهر بوَد؛ چه اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند بدعت را از وی دور نتوانند کرد، بل هوی و تعصب به دشمنایگی خصمان مجادل و مردمان مخالف بر دل وی مستولی شود و از ادراک حق منع کنند تا حدی که اگر وی را گفته شود: خواهی که حق تعالی تو را منکشف گرداند و بمعاینه تعریف فرماید که خصم حق می‌گوید این را؟ کراهیت دارد، از بیم آنکه خصم او بدان شاد شود. و این دردی عظیم است که در شهرها میان مردمان سایر شده است، و آن نوع فسادی است که مجادلان به تعصب انگیخته‌اند. پس ضرر کلام این است که تقریر افتاد.

و اما **منفعت کلام** جماعتی پندارند که فایدهٔ آن کشف حقایق باشد و معرفت چیزها چنانکه هست. هیهات! این مطلوب شریف از کلام حاصل نشود، و شاید که تشویش و تضلیل در آن بیش از کشف و تعریف بود. و این سخن چون از محدِّثی یا از حَشویی[۴۴] بشنوی روا که در خاطرت آید که مردمان آنچه ندانند آن را دشمن دارند. پس از کسی بشنو[۴۴/۱] که در کلام احاطتی تمام داشته است، وپس از کمالِ احاطت و متابعت نمودن در آن، و به اقصی درجاتِ متکلمان رسیدن، و در گذشتن از آن، و در علمهای دیگر که مناسب نوع کلام است تعمق نمودن، آن را دشمن گرفته است، و به حقیقت دانسته که راه حقایق معرفت از این وجه مسدود است.

ولَعَمْری کلام از کشف و تعریف و روشن گردانیدن بعضی چیزها خالی نیست، ولکن بِنادِر، در چیزهای روشن که پیش از تعمق در صنعت کلامْ نزدیک باشد که مفهوم شود. بل فایدهٔ آن یک چیز است، و آن حراست عقیدهٔ عوام است که آن را بیان کردیم، و نگاهداشت از تشویشات مبتدعان به انواع جدل؛ چه عامی ضعیف است، وجدل مبتدعان اگر چه فاسد باشد وی را از جای ببرَد، و چون فاسد را به فاسد معارضه کنی دفع شود. و مردمان به این عقیده متعبدند، چه شرع بدان وارد شده است برای آنکه صلاح دین و دنیای [۱۶۷] ایشان در آن است، وسلف برآن اِجماع کرده‌اند. و علما مأمورند به حفظ اعتقاد عوام از تلبیسات مبتدعان، چنانکه سلاطین مأمورند به حفظ مالهای ایشان از چنگ ظالمان و غاصبان.

وچون برمضرت و منفعت آن محیط شدی باید که چون طبیبِ حاذق باشی در استعمال

---

۴۴ ــ حشوی (به فتح یاسکون «ش» منسوب به «حشاء» یا «حشو»)، کسی که از ظواهر احادیث پیروی می‌کند (شرح زبیدی).

۴۴/۱ ــ یعنی سخنی از من که محمد غزالی هستم بشنو که...

داروی باخطر، چه آن را جز به موضع درد نرساند، و آن در وقت حاجت باشد و به مقدارِ حاجت.

وتفصیل این سخن آن است که عامیانی که به حرفتها و صناعتها مشغول‌اند دو قسم‌اند:

یکی آنکه عقیدهٔ حق را که یاد کرده‌ایم اعتقاد کرده‌باشند،ایشان را برسلامت عقیده‌های ایشان بباید گذاشت. چه آموختن کلام در حق ایشان زیان محض باشد، چه بسیار بوَد که شکی انگیزد و اعتقاد را متزلزل گرداند و اصلاح آن پس از آن ممکن نگردد.

و دوم آنکه معتقد بدعت‌باشند،ایشان را بتلطف سوی حق دعوت باید کرد، نه بتعصب، و به سخن لطیف که نفس را مقنع باشد و در دل مؤثر، و به سیاق دلیلهای قرآن و حدیثْ نزدیک، و به فن وعظ و ترسانیدنْ ممزوج؛ که آن سودمندتر از جدلِ مرتب باشد بر شروط متکلمان، که عامی چون آن را بشنود اعتقاد کند که آن نوع صنعتی است که متکلم بیاموخته است تا مردمان را بتدریج سوی مذهب خویش برد، و اگر از جواب عاجز باشد[۴۵] تقدیر کند که مجادلان مذهب او دفع آن توانند.

پس جدل بر این هر دو قسم حرام باشد. و همچنین کسی را که شکی واقع شود واجب بوَد اِزالت آن به لطف ووعظ و دلیلهای قریب مقبول، دور از تعمق کلام.

واستقصای جدل و کلام سود ندارد مگر در یک موضع، و آن چنان بوَد که عامیی فرض کنی که به نوع جدلی که شنیده باشد بدعت اعتقاد کند، پس آن جدل را به مِثل آن مقابله باید کرد تا به اعتقاد حق باز آید. و آن در حق کسی باشد که او را بامجادله چنان اُنسی ظاهر شده باشد که مانع آید از قناعت کردن به مواعظ و تخویفات، و این کس به حالتی رسیده باشد که شفای وی جز از داروی جدل نبوَد؛ پس روا باشد که جدل بروَی القا کرده آید.

و این سخن که گفتیم در شهرهایی باشد که بدعت کم بوَد و اختلاف مذاهب نباشد. پس در آن براعتقادی که یاد کرده‌ایم اقتصار باید نمود، و تعرضِ ادلّه نکرد، و شبهت را چشم داشت، تا اگر واقع شود جواب آن به قدر حاجت گفته آید.

و اگر بدعت شایع باشد و ترس آن بوَد که کودکان بدان فریفته شوند، باکی نباشد که ایشان را آن قدر بیاموزند که در *رسالت قدسی*[۴۵/۱] درج کرده‌ایم، تا تأثیر مجادلاتِ بدعت، اگر

۴۵ ــ عامی. ۴۵/۱ ــ *الرسالة القدسية*

بدیشان رسد، به سبب آن دفع شود. و این مقداری مختصر است. و برای اختصار در این کتاب ایراد کرده‌ایم [۱۶۸].

و اگر در او ذکایی باشد، و به ذکای خود برسؤالی متنبه [شود] و در نفس او شبهتی زاید و علت مخوف پیدا آید و درد ظاهر شود؛ در این حال باکی نباشد که وی را از آن درجه بالاتر برند، و بدان مقدار که در کتاب *الاقتصادفی الاعتقاد* مذکور است برسانند. و آن در اندازهٔ پنجاه ورق است، و سخن در او از نظر کردن در «قواعد عقاید» بیرون نمی‌شود، و به دیگر مباحث متکلمان نمی‌رسد. پس اگر آن وی را بسنده باشد، دست از او بباید داشت. و اگر بدان شفا نیابد علتْ مزمن شده باشد، و دردْ غالب گشته و بیماری سرایت کرده. پس طبیب باید که به قدر امکان باوی تلطف کند و قضای خدای را در وی چشم دارد، تا [آنکه] حق را بروی منکشف گرداند به تنبیهی الهی، والا شک و شبهت وی استمرار پذیرد تا بدان چیز که برای وی مقدور است.

و این مقدار که در آن کتاب است، و جنس او از مصنفات، آن است که به سود آن چشم توان داشت.

و اما آنچه از آن بیرون است دو قسم است:

یکی آنکه بحثی است از غیر «قواعد عقاید»، چون بحث از اعتمادات و اَکوان[۴۶] و ادراکات، و خوض در آنکه آیا رؤیت را ضدی هست که آن را منع یا نابینایی خوانند؟ و اگر هست یکی است که آن منع است از کل آنچه دیده نمی‌شود، یا به عدد هر یکی از آن منعی است؟ و دیگر ترهات گمراه کننده.

مترجم می‌گوید که بیان اَکوان و اعتمادات برمصطلح متکلمان اینجا گفته شود تا خواننده را برآن وقوف باشد. بدان که کَون، بودن جوهر را گویند در حَیِّز.[۴۷] و متأخرانِ متکلّمان بودن جوهر را در حیِّزْ کائنیّت نام کرده‌اند و می‌گویند که کائنیّت معلَّل است به کَون، و کَون معنیی است قائم به جوهری که موجب کائنیّت است. و بیان تحقیق یا ابطال آن ملایم این موضع نتواند بود. و

---

۴۶ ــ اَکوان (ج ـ کَون)، هستیها.

۴۷ ــ حیّز، در فلسفه، سطح باطنی (درونی) جسم حاوی که مماس سطح ظاهری (برونی) جسم محوی است. ابن‌سینا حیّز را اعم از مکان می‌داند زیرا حیّز شامل «وضع» هم می‌شود، مثلاً فلک الافلاک دارای حیّز و در حیّز است و در مکان نیست زیرا ورای آن جسمی نیست که مماس با آن باشد.

اعتماد چیزی را گویند که اندفاع [۴۷/۱] جوهری سوی حیّزی اقتضا کند. و ادراکاتْ ظاهر است، چون دیدن و شنیدن و غیر آن. و چون طلاب *احیاء علوم* این ضعیف را از این معانی بارها پرسیده بودند، در این ترجمه برسبیل ایجاز آن را بیان کرد، و به سخن مصنف رجوع نمود.

و دوم آنکه‌زیادت تقریر برای آن دلیلهاست در[غیر]آن قاعده‌ها،و زیادتِ سئوالها و جوابها، و آن نیز در حق کسی که آن مقدار وی را بس نکند استقصایی است که جز گمراهی و نادانی نیفزاید، چه بسی سخن است که از اِطناب و تقریرْ غموضِ آن زیادت شود.

سؤال در بحث کردن از ادراکات و اعتمادات فایدهٔ تیز کردن خاطرهاست. و خاطرْ آلتِ دین است چنانکه شمشیرْ آلتِ جهاد، پس در تیز کردنِ او باکی نبوَد.

جواب این سخن همچنان است که کسی گوید: در شطرنج [۱۶۹] بازی تیز کردنِ خاطر است، پس او از دین باشد. و این هوس است، بدانچه خاطر از دیگر علمهای شرع تیز شود، و در آن بیم زیانی نباشد.

و بدین سخن مقدار نکوهیده و مقدار ستوده از کلام بشناختی؛ و حالتی که در آن نکوهیده باشد و حالتی که در آن ستوده، و شخصی که از آن منفعت گیرد و شخصی که منفعت نگیرد بدانستی.

سؤال هر گاه که اعتراف کردی که در دفع مبتدع به کلام حاجت است، و امروز بدعتها شایع است و بلویٰ عام، و حاجتْ ماسّه، پس چاره نیست که قیام نمودن بدین علم از فرض کفایت باشد، چنانکه قیام نمودن به نگاهداشتِ مالها و دیگر حقها به قضا و ولایت و غیر آن؛ و تا علما به بیان آن مشغول نشوند و به تدریس و بحث آن قیام ننمایند دایم نماند، و اگر بکلیت بگذارند مندرس شود، و مجردِ طبعها، بی‌تعلمِ حل‌شبهتها، مبتدعان را کفایت نکند؛ پس باید که تدریس کلام از فرضهای کفایت باشد، به خلاف زمان صحابه که حاجت در آن ماسّه نبود.

جواب بدان که حق آن است که چاره نیست از آنچه در هر شهری کسی باید که بدین علم قیام نماید، و به دفع شبهتهای مُبتدعان که در آن شهر انگیخته باشند مستقل بوَد، ولکن تدریس او علی

۴۷/۱ ــ اندفاع، رد کردگی، دفع کردگی.

العموم صواب نیست چون تدریس تفسیر و فقه، که این مثل دارو است وفقه و تفسیر مثل غذا. و از مضرت غذا ترس نبوَد و از زیان دارو ترس بَود، بدانچه انواع مضرت او یاد کرده‌ایم.

پس عالم باید که این علم ـعلی‌الخصوصـ کسی را آموزد که دروی سه خصلت بوَد:

یکی آنکه علم را متجرد باشد و برآن حریص بَود. چه پیشه‌ور را مشغولی او مانع باشد از استکمال این علم، وازالت شکهایی که حادث شود.

دوم ذکا و فِطنت و فصاحت.چه بلید نیکو فهم نکند، و بسته زبان حجت تقریر نتواند کرد. پس در حق ایشان هم بیم مضرت کلام باشد، و امید منفعت آن نه.

سوم آنکه به طبع خود مصلح و متدین و متقی باشد، و شهوتها بر او غالب نبوَد. چه فاسق به کمتر شبهتی از دین بیرون آید، و به سبب آن، بند او گشاده شود وسدی که میان او ولذتها بوَد برخیزد. پس بر اِزالتِ شبهت حریص نباشد، بل آن را غنیمت شمرَد تا از بار تکلیف برهد. و افساد چنین متعلمی بیش از اصلاح او بوَد.

و چون این تقسیمات بشناختی تو را روشن شد که حجتِ ستوده آن است که از جنس حجتهای قرآن بوَد، از سخنان لطیف اثر کننده در دلها و خرسند گرداننده نفسها را بی‌مبالغت تقسیم و تدقیق، که بیشتر مردمان آن را پی نه‌افتند، و چون پی افتند اعتقاد کنند که آن صنعتی و شعبده‌ای است که صاحب آن بیاموخته است [۱۷۰]*[۴۸] برای تلبیس، و چون کسی که مثل او باشد در صنعت، مقابله کند، مقاومت او تواند.

و بدانی که شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ وکل سلف از خوض کردن در آن و متجرد شدن برای آن، باز نداشته‌اند، جز برای آنکه در او زیانی است که برآن تنبیه کردیم. و آنچه از مناظرهٔ ابن عباس با خوارج، و مناظرهٔ علی در قَدَر* ومناظرهٔ دیگران نقل کرده‌اند سخنی روشن ظاهر بوده است و در محل حاجت. و آن در همه حالها ستوده است، بلی عصرها، در بسیاری و اندکی حاجت مختلف باشد، و دور نیست که حکم به سبب آن مختلف شود. و این، حکم اعتقادی است که خلق بدان متعبدند، و حکمِ طریق نصرت و نگاهداشت آن.

۴۸ ـ چون صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲ نسخهٔ خطی از عکس موزهٔ بریتانیا افتاده است ناگزیر عکس نسخهٔ ترکیه را اساس قرار دادیم که آغاز و انجام آن با دو ستاره مشخص شده است.

*علی بن ابیطالب (ع) با قدریان.

و اما ازالتِ شبهت و کشفِ حقایق و معرفتِ چیزها چنانکه هست، و دریافت آن اسرار که ظاهر الفاظِ آن عقیده عبارت از آن است، کلید آن نیست مگر مجاهده و شکستن آرزوها وروی به خدای آوردن بکلیت، ولازم گرفتن فکرتی که از شوایب مجادلات صافی باشد. و آن رحمت الهی است که برآن کسی فایض شود که خود را پیش نفحات آن دارد، به قدر آنچه رزق وی است، و به حسب آنکه خود را پیش دارد، و براندازهٔ قبولِ محل و پاکی دل، و آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت و به ساحل آن نتوان رسید.

سؤال در این سخن اشارتی است که این علمها را ظواهر و اسرار است. و بعضی روشن است که در اول پیدا شود، و بعضی پوشیده است که روشن شدن آن به مجاهده و ریاضت باشد و جُستنِ بلیغ و فکرتِ صافی و سرّ خالی از همه اَشغال دنیا مگر مطلوب. و این نزدیک است که مخالف شرع باشد، چه شرع را ظاهر و باطن و نهان و آشکارا یکی است.

جواب انقسام این علمها را به دو قسم ــ یکی پوشیده و دیگر روشن ــ هیچ اهل بصیرتی منکر نشود. و انکار نکنند آن را مگر کوته بینان که در اول کودکی چیزی یاد گرفته باشند و برآن مانده. و ایشان را به حد بزرگی و مقامات علما و اولیا ترقی نباشد. و این از دلیلهای شرع ظاهر می‌شود. قال ـ علیه السلام: اِنَّ لِلقرآنِ ظاهِراً وباطِناً وحَدّاً و مَطلَعاً. وعلی ـ رضی الله عنه ـ گفت [و اشارت به سینهٔ خود کرد]: اِنَّ هاهُنا عُلوماً جُمَّةً، لو وَجَدتُ لها حَمَلَةً. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: نَحنُ مُعاشِرَ الأنبیاءِ اُمِرنا اَنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلی قَدْرِ عُقولِهِم. و نیز گفت: ماحَدَّثَ اَحَدٌ قوماً بِحدیثٍ لَم یَبلُغهُ عقُولُهُم اِلّاکانَ فِتنةً عَلیهِم. و حق تعالی فرمود: و تِلک الاِمثالُ نَضرِبُها لِلنّاسِ و مایَعقِلُها اِلّا العالِمونَ.[۴۹] و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ مِنَ العلمِ کَهَیئَةِ المَکنُونِ لایَعرِفُهُ[۵۰] اِلّا العالِمونَ بِاللهِ (الحدیث). و ترجمهٔ این احادیث در «کتاب علم» سابق شده است.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لَوعَلِمتُم مااَعلَمُ لَضَحِکتُم قلیلاً ولَبَکَیتُم کثیراً. ای، اگر بدانید آنچه من می‌دانم هر آینه اندک خندید و بسیار گریید. وکاشکی بدانستمی اگر آن، سّری نبودی که از فاش کردن آن ممنوع بود ـ یا برای آنکه فهمها از دریافت آن قاصر است و یا برای معنی

۴۹ ــ عنکبوت ۴۳/۲۹. ۵۰ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: لایَعلَمُهُ.

دیگر- چرا با ایشان نگفت؟ چه اگر بگفتی بی‌شک آن را تصدیق کردندی. و ابن عباس گفت، اگر تفسیر اللهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَمِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ، یَتَنَزَّلُ الاَمْرُ بَیْنَهُنَّ[۵۱] بگویم هر آینه مرا سنگسار کنند. و در روایت دیگر: هر آینه بگویند که او کافر است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مافَضَلَکُم ابوبکر بِکَثرَةِ صیامٍ و صلوةٍ، ولکن بِسِرٍّ وَقَرَ فی صَدرِهِ. و هر آینه آن سرّ تعلق به قواعد دین داشت و از آن بیرون نبود. و آنچه در قواعد دین باشد ظاهر آن برغیر او پوشیده نماند.

و سهل تستری گفت: عالم را سه نوع علم باشد. یکی علم ظاهر که اهلِ ظاهر را مبذول دارد و دوم علم باطن که اظهار آن جز بر اهل آن نشاید. و سوم علمی که میان او و خدای باشد، که بر هیچ کس ظاهر نکند. و بعضی عارفان گفتند: فاش کردن سرّ ربوبیت کفر است. و بعضی از ایشان گفتند: ربوبیت را سرّی است، اگر ظاهر کرده آید نبوّت باطل شود. و نبوت را سرّی است، اگر کشف افتد علم باطل گردد. و عالمان خدای را سرّی است که اگر ظاهر کنند احکام بطلان پذیرد. و این گوینده، بدین سخن، اگر بطلان نبوت ـ در حق ضعفا به سبب قصور فهم ایشان ـ نخواسته است، پس آنچه گفته است حق نیست، بل آنچه درست است آن است که سرّ ربوبیت را با نبوت مناقضه نیست، و کاملْ آن است که نور معرفت او نور ورع را منتفی نگرداند. و مَدرکِ ورع نبوت است.

سؤال در این آیات و اخبار، تأویلات را مجال است، پس کیفیت اختلافِ ظاهر و باطن بیان باید کرد؛ چه باطن اگر مناقضِ ظاهر باشد اِبطالِ شریعت اقتضا کند. و این قول آن طایفه است که گویند: حقیقتْ خلاف شریعت است، و آن کفر است. زیرا که شریعت عبارتی است از ظاهر، و حقیقت عبارتی از باطن. و [باطن] اگر مناقض و مخالف نباشد، بدان انقسام زایل شود.[۵۲] و شرع را سرّی نباشد که آن را فاش نکنند، بل پوشیده و روشن یکی بوَد*.

جواب بدان که این سؤال رکنی عظیم را می‌جنباند، و به علمهای مکاشفه می‌رساند، و از مقصودِ علمِ معاملت که غرض این کتابهاست بیرون می‌شود. چه عقایدی که یاد کردیم از اعمال دلهاست، و ما متعبدیم بدانچه آن را به قبول تلقی کنیم و تصدیق نماییم به بستن دل در آن، نه

۵۱ ــ طلاق ۱۲/۶۵. ۵۲ ــ در نسخهٔ مجلس: و اگر مناقض و مخالف نباشد پس باطن عینِ ظاهر بوَد و بدان انقسام زایل شود.

بدانچه وصلتی سازیم که حقایق آن ما را منکشف شود، که همه خلق را آن تکلیف نفرموده‌اند. و اگر این عقاید از اعمال نبودی آن را در این کتاب نیاوردیمی. و اگر نه آنستی که آن اعمالِ ظاهرِ دل است نه عمل باطن او، در نیمهٔ اول از این کتاب ایراد نکردیمی. و کشفِ حقیقی نباشد مگر صفت سرّ دل و باطن او. ولکن چون سخن بدان مقام رسید که تناقض ظاهر و باطن تخیل می‌شود، چاره نباشد از سخنی موجز در حل آن. چه آن کس که می‌گوید: حقیقت مخالفِ شریعت است، یا باطن مناقضِ ظاهر، او به کفر نزدیکتر از آن است که به ایمان. بل اسراری که مقربان به دریافت آن مخصوص‌اند ــ و بیشتر مردمان در علم [آن] مشارک ایشان نه‌اند، و ایشان از فاش کردن آن امتناع می‌نمایند ــ رجوع آن به پنج قسم است:

قسم اول آنکه چیزی در نفس خود دقیق باشد، و بیشتر فهمها از دریافت آن عاجز. پس خواص به دریافت آن مخصوص باشند، و بر ایشان واجب که آن را با غیر مستحق نگویند. چه بر ایشان فتنه شود، به سبب قصور فهمهای ایشان از دریافت. و پوشیده داشتن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ سرّ روح را، و از بیان آن باز بودن، از این قسم است. چه حقیقت او از آن جملت است که فهمها از ادراک آن عاجز است، و وهمها از تصور کنه آن قاصر. و گمان مبر که آن، پیغامبر را ـ علیه الصلوة و السلام ـ مکشوف نبود. چه آن کس که روح را نشناسد چنانستی که نفس خود را نشناخته است، و کسی که نفس خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد؟ و دور نیست که آن، بعضی اولیا و علما را مکشوف باشد، اگر چه پیغامبر نباشند. ولکن ادبِ شرع نگاه دارند، از آنچه پیغامبر ساکت بوده است ساکت باشند. بل در صفات حق تعالی غوامضی است که فهمهای جماهیر از دریافت آن قاصر است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نگفته است از آن مگر آنچه فهمها را ظاهر است، از علم و قدرت و غیر آن، تا خلق به نوع مناسبتی که با علم و قدرت خود توهّم نموده‌اند آن را فهم کرده‌اند. چه ایشان را صفتهاست که آن را علم و قدرت خوانند، پس آن را به نوع مناسبتی توهّم کنند. و اگر از صفات او چیزی گفته شود که خلق را صفتی نباشد که با آن اندک مناسبتی دارد فهم نکنند. بل لذت مباشرت اگر با کودک و عِنّین گفته شود، آن را فهم نکنند، مگر به مناسبت لذت طعام که آن را دریابند، و آن فهم محقّق نباشد. و مخالفتِ[۵۲/۱] علم و قدرت خدایْ علم [۱۷۳] و قدرت خلق را بیش از آن است که مخالفتِ لذتِ

۵۲/۱ ــ مخالفت، اختلاف، فرق.

مباشرتْ لذت خوردن را.

و در جمله مردم در نیابد مگر نفس خود و صفات نفس خود را، از آنچه وی را حاضر بوَد، یا از آنچه پیش از آن بوده باشد. پس به مقایسهٔ آن صفات صفت دیگری فهم کند، پس تصدیق نماید که در شرف و کمال میان ایشان تفاوت است. و در قوت بشر نیست مگر آنکه حق تعالی را صفتی اثبات کند که نفس وی را ثابت است، از فعل و قدرت و علم و غیر آن از صفات، با آنچه تصدیق نماید که صفت حق تعالی کاملتر و شریفتر. پس بیشتر سخن مردم در صفات نفس او بوَد، نه در آنچه مخصوص است به حق تعالی از جلال.

و برای این، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاأُحصی ثناءً علَیکَ کَما اَثنَیتَ علَی نَفسِکَ.[۵۳] و مراد از این آن نیست که عبارت نمی‌توانم کرد از چیزی که دریافته‌ام، بل اعتراف است به قصور از دریافت کنه جلال او. و برای این، بعضی عارفان گفته‌اند که خدای را بحقیقت جز خدای نشناسد. و صِدّیق ـ رضی الله عنه ـ گفت: الحمدُللهِ الّذی لمْ یَجْعَلْ سبیلاً اِلیٰ مَعرِفتِهِ الّاٰبالعجزِ عَن مَعرِفتِه. سپاس مرخدای را که به شناخت او راهی نیست مگر به عجز از شناخت او.

و چون بدین مقام رسیدیم، عنان سخن از این نمط درکشیم و به غرض باز گردیم. و غرض آن است که یک قسم از جملهٔ پنج قسم آن است که فهمها از دریافت آن عاجز است، و از آن جمله روح است، و بعضی از صفات حق تعالی. و شاید که اشارت به مثل آن است در قول پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام: اِنَّ للهِ سَبعینَ حِجاباً مِن نورٍ لَو کَشَفَها لَاَحرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کلَّ ما اَدرَکَهُ بَصَرُ. ای، باری ـ سبحانه و تعالی ـ را هفتاد حجاب است از نور، اگر آن را کشف کند، جلال وجه او بسوزد هر چیزی که بصری آن را دریافته است.

قسم دوم از پوشیده‌ها که پیغامبران و صِدّیقان از ذکر آن امتناع نمایند آن است که در نفس خود مفهوم است و فهم از ادراک آن عاجز نیست ولکن ذکر آن بیشتر شنونده‌گان را زیان دارد، و انبیا و صِدّیقان را زیانکار نباشد. و سرّ قَدَر، که اهل علم را از فاش کردن آن باز داشته‌اند، از این قسم است. و دور نباشد که ذکر بعضی حقیقتها بعضی خلق را زیان دارد، چنانکه نور خورشید چشم شب پرک را، و بوی گُل جُعَل[۵۴] را. و چگونه دور باشد[۵۵] که این

۵۳ ــ من نمی‌توانم تو را ستایش کنم همچنانکه تو خود را ستوده‌ای.

۵۴ ــ جُعَل، سرگین غلطان، گوگال.

۵۵ ــ اصل: دور نباشد؛ در متن عربی: وکیف یبعد.

سخن ما که کفر و زنا و معصیتها و شرها به قضا و مشیت و ارادت باری ـ سبحانه و تعالی ـ است، با آنچه حق است، جماعتی را زیان داشته [۱۷۴] است، و چنان توهم کرده‌اند که این سخن دلیل سَفه و نقیض حکمت است، و راضی بودن به زشتی و ظلم.

و ابن راوندی، و طایفه‌ای از مخذولان، به مثل این سخن در الحاد افتاده‌اند. پس همچنین اگر سرّ قَدَر فاش کرده شود بیشتر خلق را از آن ایهامْ عجز باشد[۵۶]، چه فهم ایشان قاصر باشد از ادراک آنچه این و هم را از ایشان زایل گرداند. و اگر کسی گوید که وقت قیامت اگر تعیین کرده آید که پس از هزار سال یا بیشتر یا کمتر باشد مفهوم باشد، و لکن برای مصلحت بندگان ـ به سبب آنچه ایشان را زیان دارد ـ معین نشده است، چه شاید که دور باشد و مردمان چون دانند که مدتی مدید و مهلتی بعید باید تا وقت حساب و عقوبت آید، بیباکی بر ایشان غالب شود، و شاید که در علم خدای نزدیک باشد و چون نزدیکی آن بدانند، خوفْ استیلا یابد و دست از کارها بدارند و دنیا خراب شود؛ و اگر این معنی مُتَّجِه[۵۷] باشد و درست گردد، مثال آن قسم تواند بود.

قسم سوم آنکه اگر صریح گفته آید مفهوم شود و زیان ندارد، ولکن برطریق رمز و استعارت گفته آید تا وقع آن در دل شنونده بزرگتر باشد. و مصلحت او در آن بوَد که وقع آن را عظیم داند، چنانکه اگر کسی گوید فلان را دیدم که خوکان را از دُر قلاده می‌ساخت، و مراد او آنکه نااهلان را علم و حکمت می‌آموخت، فهم شنونده به ظاهر آن سابق شود،[۵۸] ولکن محقق چون داند که او درُ ندارد، و در آن موضع خوکان نه‌اند، سرّ این سخن بداند و باطن آن دریابد. و بدین سبب مردمان در آن متفاوت شوند.

مترجم می‌گوید که وقع استعارت، از آن قویتر می‌باشد که معقول را به محسوس، یا باطن را به ظاهر، عبارت کرده شود. و محسوس و ظاهر در بیشتر فهمها آویزنده‌تر از معقول و باطن است. چنانکه خوبی درُ و زشتی خوک محسوس است، و نفاست علم و خساست نا اهل معقول.

و معنی این دو بیت هم از این قسم است.

---

۵۶ ــ در شرح زبیدی: (اوهم اکثر الخلق عجزاً) فی قدرة الله تعالی. ۵۷ ــ متّجه، در خاطر خطور کننده.

۵۸ ــ سابق شود، پیشی گیرد.

رَجُلانِ خَیّاطٌ و آخرُ حائِکٌ مُتقابِلانِ عَلَی السَّماءِ الاَوَّلِ[۵۹]
لازالَ یَنْسِجُ ذاکَ خِرْقَةَ مُدْبِرٍ وَیَخیطُ صاحِبُهُ ثیابَ المُقْبِلِ

و این دو بیت پارسی ترجمهٔ این است، بدان سبب برایراد آن اقتصار نموده شد:

به فلک بر، دو مرد پیشه ورند زان یکی درزی و دگر جولاه
این ندوزد مگر قبای ملوک وان نبافد مگر گلیم سیاه

از سببهای آسمانی که اقبال و اِدبار از آن باشد به دو پیشه‌ور عبارت کرده است. و رجوع این نوع بدان است که از معنی به صورتی که متضمن عین آن معنی یا مثل آن باشد عبارت کرده آید. [۱۷۵] و هم از این جمله است قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: اِنَّ المَسجِدَ لَیَنْزَوی مِنَ النُّخامَةِ کَما تَنْزَوی الجِلْدَةُ عَنِ النّارِ. ای، مسجد،از آب دهن،خود را درهم کشد چنانکه پوست از آتش. و مشاهده می‌شود که ساحت مسجد از آب دهن انقباض نمی‌پذیرد. و معنی او آن است که روح مسجد و معنی آن معظَّم بودن اوست برای خدای ـ عزوجل ـ و آب دهن در او انداختن تحقیر است، و تحقیر را با تعظیم ضدیت است، چنانکه ضدیت آتش با اتصال اجزای پوست.

وهم از این قسم است قول او: اَما یَخشیٰ مَن یَرْفَعُ رأسَهُ قَبْلَ الاِمامِ اَنْ یُحَوِّلَ رأسُه رَأسَ حِمار؟ و این از راه صورت هرگز نبوده است و نباشد، ولکن از روی معنی بودنی است. چه حقیقتِ سرِ دراز گوش به لون و شکل او نیست، بل به خاصیت اوست، و آن بلادت و حمق است. و هر که پیش از امام سر برآورد، سر او از روی بلادت و حماقت سر دراز گوش شده باشد.چه از غایت حماقت بوَد که با آنچه اقتدار کند تقدّم نماید. چه اقتدا مناقض تقدّم است. و این اسرار ـ به خلاف ظواهر ـ نتوان شناخت مگر به دلیل عقلی یا شرعی.

اما عقلی آنکه حمل او برظاهر ممکن نباشد، چنانکه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: قَلْبُ المؤمنِ بَیْنَ اُصْبُعَیْنِ مِن اَصابِعِ الرَّحمٰنِ. و چون از دلهای مؤمنان تفتیش کرده شود و انگشت در آن موجود نباشد، معلوم گردد که آن کنایت است از قدرت که سِرّ انگشت و روح پوشیدهٔ آن است. و

۵۹ــ در برخی چاپهای متن عربی «عَلَی السِّماکِ الاوّلِ» و «عَلَی السِّماکِ الاَعْزَلِ» ضبط شده است.

از قدرت به انگشت بدان کنایت فرموده است تا وقع آن در تفهیم کمالِ قدرتْ عظیمتر باشد.

وقول حق تعالی: اِنَّما قَوْلُنا لِشَیءٍ اِذا اَرَدْناه اَن نَقولَ لَهُ کُنْ فَیَکونُ،[۶۰] در کنایت از کمال قدرت، هم از این نوع است. چه ظاهرِ او ممتنع است، بدانچه خطابِ کُنْ اگر پیش از وجود است محال است، چه معدومْ خطاب را فهم نکند تا امتثال نماید؛ و اگر پس از وجود است از تکوین مستغنی باشد. ولیکن چون وقع این کنایت در تفهیمِ نهایتِ قدرتْ بیشتر بود، بدان عبارت رفت.

و اما شرعی آنکه راندن او بر ظاهر ممکن باشد ولکن روایتی آید که مراد از آن غیر ظاهر است. چنانکه در قول حق تعالی: اَنْزَلَ مِنَ السماءِ ماءً فَسالَت اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها.[۶۱] آمده است که مراد از آبْ قرآن است، و از وادیها دلها. و بعضی آن بیشتر احتمال کرده است[۶۲] و بعضی کمتر و بعضی هیچ احتمال نکرده است. و کَف مثل کُفر است که اگر چه ظاهر شود و بر سر آب [۱۷۶] آید اما ثباتی ندارد، و هدایت که مردمان را سود دارد ثابت باشد. و در این قسم جماعتی تعمق نموده‌اند، و آنچه در آخرت وارد شده است، از ترازو و صراط و غیر آن، همه را تأویل کرده‌اند. و آن بدعت است، چه در آن تأویلاتِ روایتی نیامده است، و راندن آن بر ظاهر محال نیست، پس واجب باشد که برظاهر رانده آید.

قسم چهارم آنکه مردم بر سبیل اجمال چیزی دریابد، پس از آن بر سبیل تفصیل، به ذوق و تحقیق، بدانچه به‌حالْ ملابس او شود[۶۳]. و این دو علم متفاوت باشند. و اول چون پوست و ظاهر باشد، و دوم چون مغز و باطن. و آن چنان باشد که در چشم آدمی شخصی در تاریکی یا از دور درآید و او را بدان، نوع علمی حاصل شود، و چون این شخص را در نزدیکی یا پس از زوال تاریکی ببیند، میان حال اول و حال آخِر فرقی یابد، و آخر ضد اول نباشد، بل استکمال او بوَد. و در علم و ایمان و تصدیق همچنین باشد؛ چه آدمی به وجود عشق و بیماری و مرگْ پیش از وقوع آن تصدیق کند، ولکن تحقق او بدان در حال وقوع کاملتر از تحقق او باشد پیش از وقوع. بل آدمی را در شهوت و عشق و دیگر احوال سه حال متفاوت و سه ادراک متباین است: اول تصدیق به وجود آن پیش از وقوع. دوم حال وقوع. وسوم پس از گذشتن آن. چه تحقق تو به گرسنگی

---

۶۰ ــ نحل ۴۱/۱۶. ۶۱ ــ رعد ۱۷/۱۳. ۶۲ ــ بعضی از وادیها بیشتر از آن نصیب برگرفته است.

۶۳ ــ در متن عربی: بأن یصیرَ حالاً ملابساًله، یعنی میان حال دریافت اجمالی و تفصیلی فرقی یابد.

پس از زوال آن، خلاف تحقق آن باشد پیش از زوال.

پس همچنین از علمهای دین چیزی باشد که ذوق شود و کمال پذیرد. و این چون باطن باشد به اضافتِ آنچه پیش از آن بوده باشد. چه میان دانستنِ بیمار صحت را، ودانستنِ تندرست، فرق است. و در این چهار قسم، خلقْ متفاوت باشد، ودر هیچ قسمی از آن، باطن مناقضِ ظاهر نیست، بل متمّم و مکمّل آن است، چنانکه مغز پوست را . واللهُ اَعْلَم.

قسم پنجم آنکه به زبان مقال از زبان حال عبارت کرده شود. پس آنکه فهم او قاصر باشد برظاهر بایستد و اعتقادِ نطق کند، و محقق صاحب بصیرتْ سرّ آن داند. و این چنان است که در ضرب مثل گویند: دیوار میخ را گفت: چرا می‌شکافی مرا؟ میخ گفت: کوبندهٔ مرا پرس، چه سنگی که ورای من است نه برای من است. و این عبارتی است از زبان حال به زبان مقال.

و از این قسم است قول حق تعالی: فَقالَ لَها وَلِلأَرْضِ اَئتِیا طَوْعاً اَوْکَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائعینَ.[۶۴] و در فهم این سخنْ بلید محتاج شود [بدانچه] تقدیر کند که این زمین را حیاتی و عقلی و فهمی آفریده شود تا خطابی که به صوت و حرف باشد بشنود، و به صوت و حرف جواب باز دهد و گوید: اَتَینا طائِعین. وصاحب بصیرت داند [۱۷۷] که آن زبانِ حال است، و خبری است از آنچه او بضرورت مسخَّر است، و مضطرّ است به مسخَّر بودن.

و از این جمله است قول او: وانْ مِن شَیءٍ اِلاّیُسَبّحُ بِحَمْدِهِ.[۶۵] چه بلید محتاج باشد در اینکه جماد را حیاتی و عقلی و نطقی به صوت و حرف تقدیر کند تا سبحان الله بگوید، تا تسبیح او محقق شود. و صاحب بصیرت داند که مرادْ نطق زبان نیست، بل مرادْ مسبِّح بودن است به وجود او، و مقدّس به ذات او، و شاهد به وحدانیت حق تعالی. چنانکه گفته‌اند:

وفی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ واحِدٌ

چنانکه گویند: این صنعتِ محکم گواهی دهد که صاحب او نیکو تدبیر و کامل علم بوده است، نه بدان معنی که لفظ «اَشهد» می‌گوید، بل به ذات و حال. پس همچنین هیچ چیز نیست که نه او در نفس خود محتاج است به هست کننده‌ای که او را هستی بخشد و بقا دهد و صفتهای او

۶۴ ــ فصّلت ۱۱/۴۱. ۶۵ ــ اسراء ۴۴/۱۷.

را دایم دارد و در اطوار او بگرداند. پس او از روی حاجتِ خود گواهی می‌دهد به تقدیس آفریدگار خود. و شهادت او ارباب بصایر دانند، نه کسانی که برظواهر بمانند.

و برای آن، حق تعالی گفت: وَلَكِن لایَفقَهونَ تَسبیحَهُم[۶۶]. چه کوتاه بینان اصلا فهم نکنند. و مقربان و علمای راسخ اگر چه فهم کنند اما کنه و کمال آن را درنیابند؛ چه هر چیزی را شهادات مختلف است برتقدیس و تسبیح حق تعالی، پس هر کس برقدر ذوق و بصیرت خود دریابد. و شمردن آن شهاداتْ لایق علمِ معاملت نباشد، و این فن هم از آن است که اصحاب ظواهر و ارباب بصایر در علم آن متفاوت باشند، و مفارقهٔ باطن از ظاهر بدان پیدا آید.

و در این مقام ارباب مقالات را اسراف و اقتصاد است:

طایفه‌ای در رفع ظواهر اسراف نموده‌اند، و همهٔ ظواهر یا بیشتر آن را تغییر کرده، تا به حدی که این آیات: قوله تعالی: وَتُكَلِّمُنا اَيديهِم وَتَشهَدُ اَرجُلُهُم؛[۶۷] و قوله عزوجل: وَقالوا لِجُلودِهِم لِمَ شَهِدتُم عَلَينا قالوا اَنطَقَنَا اللهُ الَّذی اَنطَقَ كُلَّ شیءٍ[۶۸] و همچنین خطابها که از منکر و نکیر رود، و در ترازو و حساب و مناظرهٔ اهل آتش و اهل بهشت، در آنچه گویند: اَن اَفیضوا عَلَينا مِنَ الماءِ،[۶۹] جمله را برزبان حال حمل کرده‌اند.

و طایفه‌ای دیگر در بستن این در، غلو و مبالغت نموده‌اند ــ و یکی از ایشان احمد حنبل است ــ تا به حدی که تأویل كُن فَيَكون را هم منع کرده‌اند و گفته که آن خطابی به حرف و صوت است که در هر لحظه‌ای به عدد هر آفریده‌ای از باری تعالی موجود شود، تا به حدی که از بعضی اصحاب وی شنیدم که او مطلقاً درِ تأویل ببسته است، مگر در سه لفظ. قوله ـ علیه‌السلام: اَلحَجَرُ الأسوَدُ [۱۷۸] يَمينُ اللهِ فی الارضِ؛ وقوله: قَلبُ المؤمِنِ بَينَ اُصبُعَينِ مِن اَصابِعِ الرَّحمنِ؛ وقوله: اِنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمنِ مِن جانِبِ اليَمَنِ. [و ارباب ظاهر به بستن این در میل کرده‌اند.]

و گمان در حق احمد حنبل آن است که او می‌دانست استواو نزول، استقرار و انتقال نیست، ولکن از تأویلْ منع کرده است، تا آن در بسته گردد و صلاح خلق مرعی ماند. زیرا که اگر در گشاده آید از ضبط بیرون شود، و از حدّ اقتصاد بگذرد، چه حد اقتصاد را ضبطی نباشد. و در این منعْ باکی نیست، و سیرت سلف شاهد آن است؛ چه ایشان می‌گفتند: بگذرانید آن را چنانکه

۶۶ ــ اسراء ۴۴/۱۷. ۶۷ ــ یس ۶۵/۳۶. ۶۸ ــ فصّلت ۲۱/۴۱. ۶۹ ــ اعراف ۵۰/۷.

آمده است.[۷۰] تا به حدی که چون مالک را ـ رضی الله عنه ـ از استوا پرسیدند، گفت: استوا معلوم است و کیفیت آن مجهول، و ایمان به آن واجب است و سؤال از آن بدعت.

وطایفه‌ای میانه‌روی اختیار کردند، و در آنچه تعلق به صفات حق تعالی دارد درِ تأویل بگشادند، و آنچه به آخرت متعلق است بر ظواهر بگذاشتند و از تأویل آن بازداشتند. و ایشان اشعریان اند.

و معتزله از حد ایشان درگذشتند، و از صفات حق تعالی رؤیت را، و سمیع و بصیر بودن او، نیز تأویل کردند. و در معراج هم به تأویلْ خوض نمودند و گفتند: آن به تن نبود. و عذاب گور و ترازو و صفات، و جمله‌ای از احکام آخرت هم تأویل کردند. و لکن به حشرِ اجسام اعتراف نمودند و اقرار آوردند که بهشت هست و مشتمل است برمأکولات و مشروبات و لذتها و منکوحات، و دوزخ هست و مشتمل است برجسمی محسوس سوزنده که پوستها را بسوزد و پیه‌ها را بگدازد.

و بدانچه [ایشان] تا بدین مقام ترقی نمودند، فلاسفه [در] اقدام و اقتحام بیفزودند، و کل آن را که در آخرت آمده است تأویل کردند و گفتند: دردها و لذتها عقلی و روحانی خواهد بود؛ و حشرِ اجساد را منکر شدند و گفتند: نفوس باقی خواهد ماند ــ اِمّا در عذاب و اِمّا در نعمت ــ که آن هر دو را به چشم نتوان دید. و این جماعت اندکی اسراف کرده‌اند.

و حد میانه روی، میان این افراط و تفریط، چنان باریک و پوشیده است که بر آن مطلع نشوند مگر اهل توفیق که کارها را به نور الهی دریابند، نه به شنیدن. پس اسرار کارها چون ایشان را منکشف شود، چنانکه هست، در سمعیات و لفظهایی که وارد شده است نظر فرمایند. آنچه موافق آن باشد که ایشان به نور یقین مشاهده کرده‌اند، آن را مقرر دارند؛ و آنچه مخالف، آن را تأویل کنند.

اما کسی که معرفت کارها از سمع مجرّد گیرد، قدمِ او را قراری نباشد و او را در آن مقامی معین نشود. و چون برسمع مجرّد اقتصار نماید لایقتر بدو مقام احمد حنبل است.

و اکنون حد میانه روی در این کارها پیدا کنیم و پرده از آن برداریم؛ چه استقصای آن داخل علم مکاشفه است و سخن آن دراز است، در آن خوض نکنیم [۱۷۹]. و غرض آن بود که

۷۰ ــ در شرح زبیدی: (اَمرّوها) ای الالفاظ الواردة فی الکتاب و السُّنّة (کماجائت).

توافق باطن و ظاهر و تخالف آن بیان کنیم. و بدین پنج قسم آن مقصود روشن شد.

و چون اختیار کرده‌ایم که برای کل عوام بر ترجمهٔ[۷۰/۱] عقیدتی که تحریر کرده‌ایم اقتصار نماییم، چه ایشان در درجهٔ اول بجز آن مکلف نه‌اند؛ مگر در آن حال که به سبب شایع شدن بدعتْ بیم تشویش اعتقاد بوَد، و لازم آید که به درجهٔ دوم ترقی نماییم. و آن چنان باشد که دلیلهای آن عقیده بروجه اختصار بی‌تعمق بگوییم، پس آن دلیلها در این کتاب ایراد کنیم، و برآنچه تحریر کرده‌ایم برای اهل قدس ــ و آن را *رسالت قدسی*[۷۰/۲] نام نهاده ــ اقتصار نماییم. و آن این فصل سوم است از «کتاب قواعد عقاید» در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم. و بر این جمله آغاز کنیم.

[فصل سوم]

[در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدایی را که اهل سنت را به انوار یقین ممیَّز و مستثنا گردانید، و اصحاب حق را به هدایت ارکان دین مختار و مجتبیٰ کرد، و از بدعت مبتدعان و ضلالت ملحدان نگاه داشت، و به کَنَفِ[۷۱] حفظ و عصمت خود راه نمود. و توفیق اقتدا به سیدانبیا و صحابهٔ کرام وی، و متابعت آثار سلفِ صالحْ تشریف فرمود، تا از مقتضیات عقول به حبل متینْ اعتصام نمودند، و از سیر متقدمان و عقاید ایشان سالکِ مِنْهَج مبین شدند، و قضایای منقول را با نتایج عقول تلفیق دادند.

و بحقیقت بدانستند که گفتن کلمهٔ طیبه بی‌دانستن اقطاب و اصول بی‌فایده است، و عدیم المحصول. و بشناختند که این دو کلمهٔ شهادت، با آنچه در غایت ایجاز و نهایت اختصار است، متضمن اثبات ذات حق تعالی، و اثبات صفات و افعال او، و اثبات پیغامبر مختار است. و بدانستند که بنای ایمان بدین چهار رکن پایدار است، و مدار هر رکنی بر ده اصل استوار است.

رکن اول در معرفت ذات حق تعالی، و مدار آن برده اصل است: دانستن هستی و همیشگی و

۷۰/۱ ــ ترجمه، بیان. ۷۰/۲ ــ *الرسالة القدسیة*. ۷۱ ــ کنف، پناه.

پایندگی او، و دانستن آنکه او جسم و جوهر و عرض نیست، و به جهتْ مخصوص و در مکان مستقرنی، و دیدنی است و یگانه.

رکن دوم در صفات او، مشتمل است برده اصل: دانستن آنچه زنده است و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم و منزه از حلول حوادث؛ و کلام و علم و ارادت او قدیم است.

رکن سوم در افعال او، و آن هم ده اصل است: دانستن آن [۱۸۰] که افعال بندگان مخلوقِ خدای است، و مکتسَب ایشان، و مراد حق تعالی است، و او به آفریدنْ متفضّل[۷۲] است، و تکلیفِ مالایُطاق، و ایلامِ بریٔ[۷۳] او را رواست، و رعایت اصلح بروی واجب نیست، و وجوب جز به شرع نباشد، و بعث انبیا جایز است، و نبوت پیغامبر ما محمد ـ صلی الله علیه ـ ثابت است و مؤید به معجزات.

رکن چهارم در سمعیات، [و آن هم ده اصل است] و آن اثبات حشر و نشر، وعذاب گور، و سؤال منکر و نکیر، و ترازو، و صراط، و آفرینش بهشت و دوزخ، و احکام امامت است.[۷۴]

رکن اول ــ در معرفت ذات باری تعالی

و مدار او برده اصل است.

اصل اول ــ معرفت وجود او

سزاوارتر چیزی از انوار که از آن روشنایی طلبیده شود، و طریق اعتبار در آن سلوک نموده آید، آن است که قرآن کریم بدان راه نموده است و کتاب حکیم بدان اشارت فرموده. چه، ورای بیان حق تعالی بیانی نتواند بود. و او فرموده است: اَلَمْ نَجْعَلِ الأرضَ مِهاداً. والجِبالَ اَوتاداً. وخَلَقْناکُم اَزواجاً. وجَعَلْنانَوْمَکُم سُباتاً. وَجَعَلْنا اللَّیْلَ لِباساً. وجَعَلْنا النَّهارَ مَعاشاً. وَبَنَیْنا فَوْقَکُم سَبْعاً شِداداً. و جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً. واَنزَلْنامِن المُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً. لِنُخرِجَ به حَبّاً ونَباتاً. وَجَنّاتٍ اَلفافاً[۷۵]. و فرموده: اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ والفُلْکِ الَّتی تَجْری فی البَحْرِ بما یَنْفَعُ الناسَ وَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِن السَّماءِ مِن ماءٍ فَاَحْیابِهِ الاَرْضَ بَعدَ مَوْتِها وَبَثَّ فیها مِن کُلِّ دابَّةٍ و تَصْریفِ الرِیاحِ والسَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالاَرضِ

۷۲ ــ متفضّل، نیکویی کننده. ۷۳ ــ ایلام، دردمند کردن؛ ایلام بریء، آزردنِ بیگناه. ۷۴ ــ در «احیاء» دو اصل دیگر آمده است: فضل الصحابه علی حسب ترتیبهم، و شروط الامامه. ۷۵ ــ نبأ ۶/۷۸ تا ۱۶.

لآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلونَ.[۷۶] و گفته: اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللهُ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً. وَجَعَلَ القَمَرَ فیهِنَّ نوراً وَجَعَلَ الشَّمسَ سِراجاً. واللهُ اَنْبَتَکُم مِنَ الاَرضِ نباتاً. ثُمَّ یُعیدُکُم فیها وَیُخْرِجُکُم اِخْراجاً.[۷۷] و گفته: اَفَرَأَیْتُمْ ما تُمْنونَ. ءَاَنْتُمْ تَخْلُقونَهُ اَمْ نَحْنُ الخالِقونَ. الی قوله: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْکِرَةً وَمَتاعاً لِلْمُقْوینَ.[۷۸]

و پوشیده نماند برکسی که وی را از عقل اندکتر نصیبی باشد،چون درمضمون این آیات به کمتر فکرتی تأمل کند و نظر خود در عجایبِ آفرینش زمین و آسمان و بدایع فطرت [۱۸۱] نبات و حیوان بگرداند، که این کارِ عجیب و ترتیبِ محکم از صانعی مدبّر و فاعلی مقدِّر بی‌نیاز نتواند بود، بل نزدیک باشد که فطرت نفوس گواهی دهد بر آنکه مقهور تسخیر است و گردانیده برمقتضی تدبیر. و برای آن حق تعالی گفت: اَفی اللهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّمٰواتِ وَالأرضِ؟[۷۹] و بدین موجب همهٔ پیغامبران برای آن بعث شدند تا خلق را به توحید خوانند تا بگویند: لااِلٰهَ اِلاّ الله. و بدین مأمور نبودند که بگویند: ما را، یا عالم را خدایی است؛ چه، آن در فطرت عقلهای ایشان سرشته بود در اولِ نشو و عنفوان عمر ایشان. و برای آن حق تعالی گفت: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقولُنَّ اللهُ.[۸۰] و نیز گفت: فَأَقِم وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاًفِطرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها.[۸۱] پس فطرت انسان و شواهد قرآن مغنی است از اقامت برهان، ولکن ما برسبیل استظهار و اقتدا به علمای نُظّار می‌گوییم که:

از بدیههٔ عقل است که هیچ حادثی در حدوث خود از سببی که وی را احداث کند بی‌نیاز نباشد. و عالم حادث است؛ پس، از سببی بی‌نیاز نبوَد. اما این سخن که حادث از سبب بی‌نیاز نباشد روشن است. چه هرحادثی را وقتی معین باشد، و در عقل رواست که پیش از آن یا پس از آن بودی. و اختصاص او به وقتی معین ـ نه پیش از آن، نه پس از آن ـ بضرورتْ از مخصِّصی تواند بود.

و اما این سخن که عالم حادث است، برهان او آن است که اجسام عالم از حرکت و سکون خالی نیست، و ایشان حادث‌اند. و هرچه از حوادث خالی نباشد او هم حادث بوَد. و در این برهان سه دعوی است:

اول آنکه جسمها از حرکت و سکون خالی نباشد. و این به بدیهه و ضرورت می‌توان دانست، و

۷۶ ـ بقره ۱۶۴/۲. ۷۷ ـ نوح ۷۱/ ۱۵ تا ۱۸. ۷۸ ـ واقعه ۵۸/۵۶ تا ۷۳. ۷۹ ـ ابراهیم ۱۰/۱۴.
۸۰ ـ زخرف ۸۷/۴۳. ۸۱ ـ روم ۳۰/۳۰.

به تأمل و فکرت حاجت ندارد. چه هر که جسمی را از حرکت و سکون خالی داند، از دایرهٔ عقل بیرون شده باشد و در ورطهٔ جهل مانده.

دوم آنکه حرکت و سکون حادث است. و دلیل آن تعاقب ایشان است، و هست شدن بعضی پس از بعضی. و آن در همه جسمهای حاضر مشاهَد است، و آنچه حاضر نیست.[۸۲] [پس] هیچ ساکنی نیست که نه در عقلْ حرکت وی باقی است، و هیچ متحرکی نه که در عقلْ سکون وی رواست. پس آنچه از سکون و حرکت طاری[۸۳] است حادث باشد، به دلیل طَرَیان او؛[۸۴] و آنچه سابق است هم حادث است؛چه اگر قدیم بودی،نیست شدن او مستحیل بودی.چنانکه در اثبات بقای صانع برهان این گفته خواهد شد.

سوم آنکه هرچه از حوادث خالی نباشد [او هم حادث بوَد. و برهان این آن است که اگر نه چنین باشد هر آینه پیش از هر حادثی حوادث] نامتناهی بوَد، و تا آن جمله نگذرد نوبت هستی بدین حادث معین که در حال است نرسد. [۱۸۲] و گذشتن نامتناهی محال است. و نیز اگر فلک را دورهای نامتناهی باشد، عدد آن یا جفت بوَد یا طاق، یا هم جفت و هم طاق، یا نه جفت و نه طاق. و هم جفت و هم طاق، و نه جفت و نه طاق محال است، چه اجتماع نفی و اثبات می‌باشد که در اثباتِ یکی نفیِ دیگری است، و در نفیِ یکی اثباتِ دیگری. و محال است که جفت بوَد؛ زیرا که جفت به زیادتِ یکی طاق شود، و نامتناهی چگونه کم از عددی دیگر باشد و به یکی محتاج بوَد تا برابر او شود؟ و محال است که طاق بوَد؛ زیرا که طاق به زیادتِ یکی جفت شود، و همان سخن باز آید. و از این مقدمات حاصل آید که عالم از حوادث خالی نیست، پس او هم حادث بوَد. و چون حدوث او ثابت شد، دانستن احتیاج او به مُحْدِث ضروری باشد.

اصل دوم

دانستن آنکه باری تعالی قدیم است؛ که همیشه بوده است، و هستی او را اولی نیست، بل اول همه چیزها، و پیش از همه اوست. و برهان آن آن است که اگر حادث باشد و قدیم نبوَد، به مُحْدِث

۸۲ــ در متن عربی: و ذلک مشاهد فی جمیع الاجسام ما شوهد منها و مالم یشاهد. ۸۳ــ طاری، عارض و ظاهر شونده، در آینده. ۸۴ ــ طریان، نو در آمدن، حادث شدن.

محتاج شود، و محدِث او به محدِثی دیگر، و متسلسل شود ـ اِما به بی‌نهایت، و اِما به محدِثی قدیم انجامد که او اول باشد ـ و این آن مطلوب است که او را صانع و مُحْدِث عالم می‌خوانیم.

اصل سوم

دانستن آنکه حق تعالی با آنچه ازلی است ابدی است، که وجود او را آخری نیست، و او اول است و آخر، و باطن و ظاهر. زیرا که آنچه قِدَم او ثابت شود، عدم او محال باشد.

و برهان این آن است که اگر نیست شود، نیستی او یا به نفس او باشد یا به نیست کننده‌ای که ضد او بوَد. و اگر روا باشد که چیزی که دوام او متصور بوَد به نفس خود، نیست شود، روا باشد که چیزی که نیستی او متصور بود به نفس خود، هست شود. چه طریان هستی چنانکه به سببی محتاج است، طریان نیستی هم به سببی محتاج بوَد. و باطل است که نیستی وی به نیست کننده‌ای ضد وی بوَد. چه آن نیست کننده اگر قدیم باشد، هستی او[85] با آن متصور نشود، و به دو اصلِ سابقْ هستی و همیشگی وی ثابت شده است. پس هستی او در قِدَم، با آنچه ضد او با او بوَد، چگونه متصور شد؟ و اگر [ضد مُعْدِمْ][86] حادث باشد محال بوَد. چه حادث، در مُضادتِ قدیم، تا هستی او را منقطع گرداند اولیٰ نیست از قدیم در مُضادتِ حادث، تا هستی او را مندفع کند. چه دفع از قطع آسانتر است، و قدیم از حادث قویتر [و اولی از حادث است].

اصل چهارم

دانستن آنکه او جوهری متحیّز نیست، بل متعالی و متقدس است از مناسبت حَیِّز. و برهان این آن است که هر جوهر که هست مخصوص است به حَیِّز خود، و او در آن یا ساکن باشد یا متحرک، و از حرکت و سکون که حادث‌اند خالی نبوَد. و آنچه از حوادث خالی نباشد او حادث بوَد. و اگر جوهری [۱۸۳] متحیِّزِ قدیم متصور شود، جواهر عالم را قدیم تصور توان کرد. و اگر کسی باری تعالی را جوهر خوانَد، و بدان متحیّز نخواهد، او به اعتبار لفظ مُخطی بوَد، نه به اعتبار معنی.

۸۵ــ هستی او، هستی نیست شونده. ۸۶ــ ضدّ مُعْدِم، ضدی که نیست کننده است.

اصل پنجم

دانستن آنکه حق تعالی جسمِ مُؤَلَّف از جواهر نیست. چه جسم آن را گویند که از جواهر فراهم آمده باشد، و چون ثابت شد که جوهرِ متحیز نیست،[۸۷] ثابت شد که جسم نیست. زیرا که هرجسم که هست مختص است به حیّز، و مرکب از جوهری‌وجوهری،وخالی بودن او از اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و هیئت و مقدارْ مُحال است. و این همه علاماتِ حدوث است. و اگر روا باشد اعتقاد آنکه صانع عالم را جسم است، روا باشد اعتقادِ الٰهیت خورشید و ماه، یا چیزی دیگر از اقسام اجسام. و اگر کسی دلیری نماید برآنکه باری تعالی را جسم خواند، بی‌ارادتِ تألیف از جواهر،[۸۸] در اسمْ غلط کرده باشد، با آنچه در نفیِ معنیِ جسمْ مصیب بوَد.

اصل ششم

دانستن آنکه حق تعالی عَرَضی قایم به جسم، یا حالّ در محل‌نیست، چه عرض آن است که در جسمْ حالّ باشد، و هر جسم که هست [حادث] است، و مُحْدِث او پیش از آن موجود بوده است.

پس چگونه در جسمْ حالّ باشد که در ازل تنها موجود بود، و جز او با او نبود، پس آن اجسام و اَعراض را احداث کرد؟ و نیز عالم و قادر و مرید و خالق است، چنانکه بیان آن بخواهد آمد. و اعراض را این اوصاف مستحیل است، بل معقول نیست مگر موجودی را که به نفس خود قائم باشد و به ذاتِ خود مستقل. و از این اصلها معلوم شد که او موجودی است قایم به نفس خود، و جوهر و عرض و جسم نیست. پس هیچ چیزی را نمانَد، و هیچ چیزی وی را نمانَد، بل حیّ قیّوم است، و چیزی مثل او نیست. و از کجا مشابهت بوَد مخلوق را با خالق خود، و [مقدور را با مقدِّر خود و مصوَّر را با مصوِّر] خود، و همهٔ اجسام و اَعراض از صنع و آفرینش اوست؟ پس حکم بر وی به مماثلت و مشابهت آن مُحال باشد.

اصل هفتم

دانستن آنکه باری تعالی منزه الذّات است از مخصوص بودن به جهات. زیرا که جهت یا

۸۷ــ باری تعالی. ۸۸ــ یی‌آنکه تألیف از جواهر را در او مراد گیرد.

بالاست یا فرود، یار است یا چپ، یا پیش یا پس. و این جهتها آن است کـه حـق تـعالی آفـریده است، و اِحداث کرده به واسطهٔ آفریدن مردم. چه وی را دو طـرف آفـرید: یکی آنکه بـر زمـین اعتماد کند و آن پای است، و دوم مقابل او و آن سر است. و جهتِ سر را بالا نام بـاشد، و جهتِ پای را فرود، تا به حدی که اگر مورچه‌ای فرودِ پـوشش[89] نگو سار رود، جهـت بـالا در حـق او فرود باشد، اگرچه در حق ما بالا بوَد. و دو دست آفرید، یکی [در اغلب] قویتر از دیگری، و قویتر را راست نام شد، و مقابل او را چپ، و جهـت هر دو را همین دو نـام مـعین گشت. و دو جـانب آفرید، از یکی ببیند و سوی او حرکت کند، او را پیش نام کردند [۱۸۴]*[89/1] و مـقابل او را پس. و این جهتها به حدوثِ مردم حادث شده. و اگر بر این خلقت آفریده نشدی، بل گرد بـودی چـون گویی، این جهتها را البته هستی نبود. پس چگونه در ازل مـخصوص بـود بـه جهتی، و[90] جهـت حادث است؟ و چگونه به جهت مخصوص شد پس از آنچه در جهت نبود؟ [یا بـدانچه عالم را در جهت زبَر خود آفرید؟ و متعالی است از آنچه وی را زبری باشد. و زبـر عبارتـی است از جـانب سر، و متعالی است از آنچه وی را سر بوَد. یا] بدانچه عالم را در جهت زیر خود آفرید، و مـتعالی است از آنچه وی را فرود باشد. چه متعالی است از آنچه وی را پای بوَد، و زیرْ عبارتـی است از جانب پای. و کل آن در عقل محال است. چه معقول از مخصوص بودن او در جهتْ آن است کـه مختص است به حیّز، چنانکه جواهر؛[91] یا مختص است به جوهر، چنانکه عرض.[92] و جـوهر یـا عرض بودن او ظاهر شد که مستحیل است، پس مختص بودن او به جهت محال بـاشد. و اگـر بـه جهت، جز این دو معنی خواسته شود غلطی باشد در اسم، با آنچه در مـعنی مساعدت بـوَد. و نـیز اگر فوق عالم باشد، هرآینه محاذی او بوَد، و هرچه محاذی جسمی بوَد، یا مثل او باشد، یـا کـم از او، یا بیش از او. و این همه تقدیری است که در آن به مقدار حـاجت بـوَد. و خـالق مـدبّر از آن مستغنی باشد.

و اما دست برداشتن وقت سؤال سوی آسمان بدان سبب است که آسمان قـبلهٔ دعاست. و نیز در آن اشارتی است بدانچه صفت حق تعالی است، از جلال و کبریا، و تنبیهی به قصد جهت

۸۹ ــ فرود پوشش، زیر سقف. ۸۹/۱ ــ چون صفحات ۱۸۵ و ۱۸۶ عکس نسخهٔ خطی مـوزهٔ بـریتانیا افـتاده است، ناگزیر برای تکمیل آن از عکس نسخهٔ ترکیه و متن عربی استفاده کـردیم. ۹۰ ــ و حـال آنکه.

۹۱ ــ چنانکه جوهر مختص است به حیّز. ۹۲ ــ چنانکه عرض مختص است به جـوهر.

بالا برصفت مجد و علا، که باری تعالی فوق همهٔ موجودات است به قهر و استیلا.

اصل هشتم

دانستن آنچه باری تعالی را برعرش استواء است، به معنیی که آن را خواسته است به لفظ «استوا». و معنی او آن است که وصفِ کبریا را منافی نیست، و علامات حدوث و فنا را در آن مدخلی نی. و آن آن است که به استوا سوی آسمان آن را خواسته است. آنجا که در قرآن گفته: ثُمَّ اسْتَوی اِلی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ.[۹۳] و آن جز به طریق قهر و استیلا نیست، چنانکه شاعر گفته است:

قَـدِ اسْتَوىٰ بِشْرٌ عَلَى العِـراق مِـن غَيرِ سَيفٍ ودَمٍ مُـهْراقٖ[۹۴]

و اهل حق را بدین تأویل همان چیز مضطر گردانیده است که اهل باطل را بـه تـأویلِ وهُوَ مَعَکُم اَینما کُنتُم.[۹۵] چه باتفاقْ براحاطت و علمْ حمل افتاده است. و قول پیغامبر ـ علیه السلام: قَـلبُ المؤمنِ بَینَ اُصبُعَینِ مِن اَصابِعِ الرَّحمٰن، برقدرت و قهر. و قول او ـ علیه السلام: الحَجَرُ الاَسوَدِ یَـمینُ اللهِ فی اَرضِهِ، برتشریف و اکرام. چه اگر برظاهر گذاشته شود مـحال لازم آیـد. پس استوا نـیز اگـر براستقرار و تمکن ظاهر گذاشته شود، لازم آید که متمکنْ جسمی مماسّ عرش باشد، یـا مثل او، یـا بـزرگتر، یـاخردتر؛ و آن محال است، و آنچه به محال ادا کنند محال باشد.

اصل نهم

دانستن آنچه حق تعالی، با آنچه منزه است از صُوَر و اَقدار، و مقدس از جهات و اَقـطار، دیدنی است در سرای آخرت به عیون و اَبصار، برای قول حق تعالی: وجوهٌ یَوْمَئذٍ نـاضِرة.اِلیٰ رَبِّـها ناظِرَة.[۹۶] و در دنیا دیده نشود، برای تصدیق قول او: لاتُدْرِکُهُ الأبْصارُ وَهُوَیُـدْرِکُ الأبْصار.[۹۷] و بـرای قول او در خطاب به موسی ـ علیه السلام: لَنْ تَرانی.[۹۸] و یالیت بدانمی که معتزلی چگونه بـدانست از صفت حق تعالی چیزی که موسی ـ علیه السلام ـ نـدانست؟ و نسبت جهـل بـه اهل بـدعت و هوی از جاهلان و اَغبیا،[۹۹] سزاوارتر از نسبت آن به انبیا.

و اما وجه آنکه رؤیت برظاهر رانده می‌شود آن است که مؤدّی نیست بـه مُـحال. و رؤیـت

۹۳ ــ فصلت ۱۱/۴۱. ۹۴ ــ بِشْر برعراق مسلط شد بی‌شمشیر و خونریزی. ۹۵ ــ حدید ۴/۵۷.

۹۶ ــ قیامت ۲۲/۷۵ و ۲۳. ۹۷ ــ انعام ۱۰۳/۶. ۹۸ ــ اعراف ۱۴۳/۷. ۹۹ ــ اغبیا، کودنها.

نوع کشفی و علمی است، اِلاّ آن است که تمامتر و واضحتر از علم است. و چون تعلق علم بدو روا می‌باشد، و او درجهتی نه، تعلق رؤیت هم روا باشد. و چنانکه رواست که حق تعالی خلق را ببیند و در مقابلهٔ ایشان نباشد، روا که خلق وی را ببیند بی‌مقابله. و چنانکه رواست که بی کیفیتی و صورتی دانسته شود، همچنان روا باشد بلاکیفیتی و صورتی دیده آید.

اصل دهم

دانستن آنکه حق تعالی یکی است و او را شریک نیست، یگانه است و او را همتا نیست؛ متفرد است به خلق و ابداع، و مستبد[100] به ایجاد و اختراع. مثْل نیست او را که شرکت و برابری طلبد، و ضد نیست که پیکار و دشمنی جوید. و برهان آن، قول خدای تعالی است: لَوْکانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلاّ اللهُ لَفَسَدَتا.[101] و بیان آن این است که اگر دو بودندی، و یکی را ارادتِ کاری بود، دوم اگر در مساعدت مضطر شدی مقهور و عاجز بودی، و اِلٰه قادر نبودی؛ و اگر برمخالفت و مدافعت قادر گشتی، دوم قویِ قاهر بودی، و اول ضعیفِ قاصر. پس اِلٰه قادر نبودی.

رکن دوم ــ در معرفت صفات حق تعالی

و مدار آن برده اصل است.

اصل اول

دانستن آنکه صانع عالَمْ قادر است. و در اینجه گفته است: وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قدیر، صادق. زیرا که صنعتِ عالَم محکم است، و خلقت او مرتب. و هر که دیبایی بیند که نسج و تألیف آن در غایت حسن باشد، و تطریز[102] و تطریف[103] آن در نهایت تناسبْ پس توهّم کند که آن را مرده‌ای بی‌استطاعت، یا مردمی بی‌قدرت بافته است، از غریزتِ عقل بیرون شده و در سلکِ اهلِ جهل در آمده باشد.

---

۱۰۰ ــ مستبد، مستقل. ۱۰۱ ــ انبیاء۲۲/۲۱. ۱۰۲ ــ تطریز، نقش و نگار کردن جامه.
۱۰۳ ــ تطریف، حاشیه دوختن.

اصل دوم

دانستن آنکه حق تعالی به همهٔ موجوداتْ عالِم است، و به جملهٔ مخلوقات محیط. مثقال ذره‌ای در زمین و آسمان از علم او دور نشود. و در آنچه گفته است: وهَو بِکُلِّ شیءٍ علیم، صادق است، و به صدق خود راه نماینده بدینچه گفته است ✽ اَلا یَعْلَمُ مَن خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیر.[۱۰۴] به خلق بر علم استدلال فرموده است، بدانچه تو را ریبتی نیست در آنکه خلق لطیف و صُنع آراسته بترتیب، اگر چه در چیزی حقیر [ضعیف] باشد، دلالت کند برعلم صانع به کیفیت ترتیب و ترصیف.[۱۰۵] پس آنچه حق تعالی یاد کرده است نهایت است در هدایت و تعریف.

اصل سوم

دانستن آنکه او حی است. چه هرکه علم و قدرت او ثابت شد، حیات او بضرورت ثابت شود. و اگر عالمی قادر و فاعلی مدبر بی‌حیات صورت بندد، روا که در حیات حیوانات در آن حال که در حرکات و سکنات تردد می‌نمایند شک افتد، بل در حیات اهل حِرَف و صناعت ریبتی باشد. و این غرقه شدن است در دریای جهل.

اصل چهارم

دانستن آنکه او مرید است افعال خود را، و هیچ موجودی نیست که نه استناد وی به مشیت اوست، و صدور وی ازارادت او. و خداوندِ ابداء و اعادت کننده برمقتضیِ ارادتْ اوست. و چگونه مرید نباشد که هر فعلی که از وی صادر شد امکان داشت که ضد آن صادر شدی. و آنچه ضد ندارد جایز بود که همان چیز بعینه، یا پیش از آن، یا پس از آن، موجود گشتی. و نسبت قدرت او به اضداد و اوقات یکی است. پس چاره نیست از ارادتی که قدرت را به یکی از دو مقدور صرف کند. و اگر علم از ارادت مغنی باشد در تخصیصِ معلوم، تا گفته شود که آنچه در این وقت موجود شد بدان بود که علم به وجود آن در این وقتْ سابق بوده است، روا که از قدرتْ مغنی بود تا گفته آید که بی‌قدرت موجود شد، بدانچه علم به وجود آن سابق بود.

---

۱۰۴ ـ ملک ۱۴/۶۷. ۱۰۵ ـ ترصیف، نیک برهم نهادن، بهم پیوستن.

اصل پنجم

[دانستن] آنکه او شنوا و بیناست، و آنچه در دل و ضمیر افتد و در وَهم و تفکیر آید از بینایی او دور نباشد. و آوازِ رفتن مورچه‌ای سیاه در شب تاریک، برسنگ لَشَن، از شنوایی او بیرون نشود. و چگونه شنوا و بینا نباشد؟ که سمع و بصر هر آینه کمال است و نقص نیست. پس چگونه مخلوق کاملتر از خالق باشد و مصنوع شریفتر و تمامتر از صانع بوَد. و حجت ابراهیم ـ علیه السلام ـ بر پدر او که از نادانی و گمراهی بت می‌پرستید، و ابراهیم وی را می‌گفت: لِمَ تَعبُدُ مالایَسْمَعُ ولا یُبْصِرُ ولایُغْنی عنکَ شَیئاً[۱۰۶]، چگونه مستقیم شود؟ و اگر این حجت در معبود ابراهیم انقلاب پذیرفتی، حجت او باطل شدی و دلالت آن ساقط گشتی و قول حق تعالی: وَتِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها اِبراهیمَ عَلی قَوْمِه،[۱۰۷] راست نیامدی. و چنانکه در عقل می‌گنجد که بی‌جارحه فاعل بوَد و بی‌دل [۱۸۷] و دماغ عالِم، همچنان گنجد که بی‌حدقه بینا باشد و بی‌گوشْ شنوا، چه در میان این حکمها فرق نیست.

اصل ششم

آنکه او متکلم است به کلام، و آن صفتی است قایم به ذات او، و حرف و صوت نیست، بل سخن او سخن غیر او را نمانَد. چنانکه هستی او هستی غیر او را نمانَد. و سخنْ بحقیقت سخن نفس است. و آوازها را جز برای دلالات به تقطیع حروف نکرده‌اند، چنانکه گاهی به حرکات و اشارات برآن دلالات کرده شود. و این معنی چگونه برطایفهٔ اغبیا پوشیده شده است؟ که برجاهلانِ شعرا پوشیده نیست،[۱۰۸] تا یکی از ایشان می‌گوید:

اِنَّ الکلامَ لفی الفُؤادِ وِانَّما   جُعِلَ اللِسانُ عَلَی الفُؤادِ دلیلاً[۱۰۹]

و هرکه را عقل او مانع نباشد و خرد او باز ندارد که گوید زبان من حادث است و آنچه در وی به قدرتِ حادث من حادث می‌شود قدیم است، طمع از عقل وی بباید برید و زبان را از خطاب او بازداشت. و هرکه پی‌نیفتد[۱۱۰] که قدیم آن است که پیش از او چیزی نباشد، و در قول

---

۱۰۶ ـ مریم ۴۲/۱۹. ۱۰۷ ـ انعام ۸۳/۶. ۱۰۸ ـ تا، حتی. ۱۰۹ ـ همانا کلام در دل جای دارد و زبان را راهنمای دل قرار داده‌اند. ۱۱۰ ـ پی‌نیفتد، فهم نکند.

حق تعالی[۱۱۱] «بسم الله»، «سین» پس از «با» است، پس «سین» که متأخر است از «با» قدیم نباشد، دل را از التفات بدو منزه باید داشت. چه حق تعالی را سرّی است در آنچه بعضی بندگان را دور گرداند. و هرکه را خدای گمراه گردانید، هیچ کس به هدایت نرساند. و هرکه مستبعد شمرد که موسی ـ علیه السلام ـ در دنیا سخنی شنود که آواز [و حرف] نباشد، وی را مستنکر باید شمرد که در آخرت موجودی بیند که جسم و لون نباشد. و اگر بداند که چیزی را ببیند که جسم ولون و قدر و کمیت نیست،[۱۱۲] و تا این غایت جز آن ندیده است، در حس شنوایی باید که همان داند که در حس بینایی دانسته است. و اگر دانسته است که وی را یک علم است، که آن علم است به همهٔ موجودات، پس باید که بداند که ذات وی را یک صفت است، و او کلام است به کل آنچه دلیل کند بر او از عبارات.

و اگر بداند که هفت آسمان و بهشت و دوزخ در ورقی خُرد مکتوب باشد، و در مقدار ذره‌ای از دلْ محفوظ، و در مقدار عدسی از حدقه مرئی، بی‌آنکه ذات آسمانها و بهشت و دوزخ در چشم و ورق حلول کند، باید که بداند که کلام حق تعالی به زبانها مقروء باشد، و دردلها محفوظ، و در مصحفها مکتوب، بی‌آنکه ذات کلام در آن حلول کند. چه اگر ذات کلام در آن حلول کند، [باید که][۱۱۳] ذات حق به نبشتنِ نام او در ورق حلول کند، [و][۱۱۳] ذات آتش به نبشتن نام آن هم حلول کند و ورق سوخته شود.

اصل هفتم

آنکه کلام او که بنفْس قایم است قدیم است، و همچنین همهٔ صفات او؛ چه محال باشد که محل حوادث شود[۱۱۴] و در تحت تغییر آید. بل صفات را از نعوتِ قدیمْ واجب آید آنچه ذات را واجب است. پس تغیرات [۱۸۸] بدو نرسد و حادثات در او حلول نکند، بل همیشه در ازل به محامدِ صفات [موصوف] بوده است، و همیشه در ابد همچنان از تغییر حالات منزه خواهد بود. زیرا که محل حوادث از حوادث خالی نباشد، و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث بوَد. و صفت حدوثْ جسمها را ثبات نشده است مگر از آن روی که در معرض تغییر و تقلب صفات است، پس خالق

---

۱۱۱ ــ در «احیاء» فی قولک. ۱۱۲ ــ وحال آنکه. ۱۱۳ ــ در اصل: [یا] اگر... [باید که]؛ طبق متن عربی تصحیح شد. ۱۱۴ ــ باری تعالی.

آن در تغییر چگونه باوی شریک باشد؟ و بر این معنی مبتنی شود آنکه کلام او قدیم است و قایمْ به ذاتِ او، و حادث نیست مگر آوازها که دلالت کننده است برآن.

و چنانکه معقول است که طلب تعلم و خواست آن، پیش از آنکه پسر آفریده شود، به ذات پدر قایم تواند بود، تا چون پسر آفریده شد و عاقل گشت و حق تعالی در وی علم آفرید، بدانچه در دل پدر او بود از طلب، بدان طلب که به ذات پدر او قایم بود و وجود او تاوقت معرفت او دایم، مأمور شد، همچنان طلبی که قول حق تعالی: اِخْلَعْ نَعلَیکَ[115] بر آن دلالت می‌کند، قیام آن به ذات باری تعالی و مخاطب شدن موسی بدان، پس از آنکه موجود گشت، و معرفت آن طلب و شنیدن آن کلامِ قدیم در وی آفریده شد، تعقل باید کرد.

اصل هشتم

آنکه علم او قدیم است، و همیشه عالِم بوده است به ذات و صفات خود و بدانچه اِحداث خواست کرد از مخلوقات. و چون مخلوقات حادث شد، علمی بدان مخلوقات در ذات وی حادث نگشت، بل به علم ازلی آن مخلوقات وی را منکشف شد. چه اگر در ما علمی آفریده شود به قدوم[116] زید وقت طلوع خورشید و آن علم تقدیراً دایم مانَد تا خورشید طلوع کند، هرآینه قدوم زیدْ حالِ طلوع خورشیدْ ما را بدان علمْ معلوم باشد بی‌تجددِ علمی دیگر. پس قِدَم علم باری تعالی باید که همچنین مفهوم شود.

اصل نهم

آنکه ارادت او قدیم است. و آن در قِدَمْ متعلق بوده است به اِحداث حادثات، در وقتهایی که لایق آن است، بر وفق آنکه علم ازلی بدان سابق بوده است. چه اگر حادث باشد، ذات حق تعالی محل حوادث شود. و اگر درغیر ذات او حادث گردد، مریدِ بدان ارادت، آن غیر بود.[117] زیرا که تو متحرک نباشی به حرکتی که در ذات تو نبوَد. و هرنوع که تقدیر کنی حدوث آن به ارادتی دیگر محتاج باشد، و آن ارادت هم به ارادت دیگر محتاج گردد، و تسلسل نامتناهی شود. و اگر روا باشد که ارادت بی‌ارادتی حادث شود، روا بوَد که عالم بی‌ارادتی حادث گردد.

---

۱۱۵ ــ طه ۲۰/۱۲. ۱۱۶ ــ قدوم، آمدن. ۱۱۷ ــ در نسخهٔ مجلس: او بدان ارادت مرید نباشد.

اصل دهم

آنکه حق تعالی عالم به علم، و حیّ به حیات، و قادر به قدرت، و مرید به ارادت، و متکلم به کلام، و سمیع به سمع، و بصیر به بصر است. و این اوصافْ او را از این صفات قدیمه است. و قول کسی که گوید: عالِم بی‌علم است، همچنان باشد که گوید: غنی [۱۸۹] بی‌مال است، وعلم بی‌عالم،[۱۱۷/۱] و عالم بی‌معلوم؛ که علم و عالم و معلوم متلازم است، چون قتل و قاتل و مقتول. و چنانکه قاتل بی‌قتل و مقتول، و مقتول بی‌قاتل و قتل متصور نشود، همچنان عالم بی‌علم، و علم بی‌معلوم، و معلوم بی‌عالم متصور نبوَد؛ بل این سه در عقل متلازم‌اند، و بعضی از آن از بعضی خالی نباشد. و هرکه عالم بی‌علم روا دارد، باید که عالم بی‌معلوم، و علم بی‌عالم روا دارد، چه میان این اوصاف فرقی نیست.

رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی

و مدار آن بر ده اصل است.

[اصل] اول

دانستن آنکه هرچه در عالم حادث است فعل و خلق و اختراع اوست، جز او خالق و مُحْدِث نیست. خلق و صنعتِ ایشان بیافریده، و قدرت و حرکت ایشان هست گردانیده، و همهٔ افعال بندگانْ مخلوق اوست، و متعلق به قدرت او. چنانکه گفته است: خالِقُ کُلِّ شَیءٍ.[۱۱۸] و در آیت دیگر گفته: واللهُ خَلَقَکُم وَماتَعْمَلونَ.[۱۱۹] و جای دیگر گفته: وَاَسِرّوا قَوْلَکُم اَوِاجْهَروا بِهِ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدور. اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ.[۱۲۰] بندگان را در قول و فعل و نهان و آشکار به احتراز امر کرده است، برای آنکه عالم است به موارد افعال ایشان؛ و به خلق و علم استدلال فرموده. و چگونه خالق فعلِ بنده نباشد؟ و[۱۲۱] قدرت او تام است، و در آن قصور نی، و [آن] متعلق است به حرکات تن‌های بندگان. و حرکات متماثل است و تعلق قدرت بدان برای ذات آن؛ پس تعلق آن را از بعضی حرکات دون بعضی چه‌چیز مانع است، با آنچه همه متماثل‌اند؟ و چگونه حیوان به اختراعْ

۱۱۷/۱ ــ در شرح زبیدی: (و عالم بلاعلم). ۱۱۸ ــ زمر ۶۲/۳۹. ۱۱۹ ــ صافات ۹۶/۳۷.
۱۲۰ ــ مُلک ۱۳/۶۷ و ۱۴. ۱۲۱ ــ و حال آنکه.

مستبد[۱۲۲] باشد؟ و از عنکبوت و زنبور و دیگر حیوانات از لطایف صناعاتْ آن صادر می‌شود که عقلهای خردمندان در آن حیران ماند. و چگونه او به اختراع آن متفرّد بوَد، بی‌ربّ الارباب؟ که او تفصیل کسبی که از وی صادر می‌گردد نداند. هیهات! خوار و عاجزند همهٔ مخلوقان، و به ملک و ملکوت متفرد است جبار آسمان.

اصل دوم

آنکه انفراد حق تعالی به اختراع حرکتهای بندگان، آن حرکتها را بیرون نبرد از آنکه مقدور بندگان باشد به طریق [کسب]. بل باری تعالی قدرت و مقدور و اختیار و مختار را بیافریده است. اما قدرتْ آفریدهٔ خدای است و صفت بنده؛ و کسب او نیست. و حرکت آفریدهٔ خدای است و صفتِ بنده و کسب اوست. چه او را مقدور آفریده‌اند به قدرتی که صفت بنده است، پس حرکت را نسبتی است به صفتی دیگر که آن را قدرت گویند، پس به اعتبار آن نسبت کسب باشد. [۱۹۰] و چگونه جبر محض بود؟ که او بضرورت فرق میان حرکت اختیاری و رعشهٔ ضروری می‌داند؛ یا چگونه خلق بنده باشد، و علم او به تفصیل اجزای حرکات و اعداد آن محیط نه؛ و چون هردو طرف باطل شد، نماند مگر میانه‌روی در اعتقاد، و آن چنان باشد که مقدورِ قدرتِ حق تعالی است بر سبیل اختراع، و مقدورِ قدرت بنده [بر] نوعی دیگر از تعلق، که آن را کسب گویند و ضروری نیست؛ که تعلق قدرت به مقدور جز به اختراع نباشد. چه قدرت خدای [تعالی در ازل] به عالم متعلق بود و اختراع بدان حاصل نه؛ و درحالِ اختراع متعلق است، و آن نوعی دیگر [است] از تعلق. و بدین معنی روشن شود که تعلق قدرت مخصوص نیست بدانکه مقدور به وی حاصل شود.

اصل سوم

آنکه فعل بنده اگرچه کسب وی است، اما بدین سبب بیرون نیاید از آنکه مرادِ حق تعالی بوَد. و در مُلک و ملکوت، برهم‌زدن پلکی، و نگریستن به چشمی، و درآمدنِ خاطری نباشد مگر به قضا و قدرت حق تعالی و ارادت و مشیت او. و خیر و شر، و نفع و ضر، و اسلام و کفر، و معرفت و

۱۲۲ ــ مستبد، سرخود، مستقل.

نَکِرَت،[۱۲۳] ، و رشد[۱۲۴] و غوایت، و فوز و خسران، و طاعت و عصیان از اوست. و قضای او را ردکننده‌ای و حکم او را بردارنده‌ای نیست. آن کس را که خواهد گمراه کند، و آن کس را که خواهد راه نماید. اعتراض بر وی وارد نشود، و بر جز وی متوجه بوَد. و از راه نقل، اجماع امت بر کلمهٔ ماشاءَاللهُ کانَ، ومالَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُن در این مسئله دلیل است. و قول حق تعالی: اَنْ لَوْیَشاءُ اللهُ لَهَدَی الناسَ جَمیعاً.[۱۲۵] و قول او: وَلَوْشِئْنا لآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها.[۱۲۶] و از روی عقل دلیل آن است که جرم و معصیت اگر به ارادت حق تعالی نباشد، بر وفق ارادت ابلیس که دشمن وی است بوَد، پس کارهای بر وفق ارادت دشمن خدای بیش از آن بوَد که بروفق ارادت خدای. و مسلمان چگونه روا دارد که جبار ذوالجلال را بمرتبه‌ای بازآرد که اگر ریاست زعیم دیهی در آن مرتبه باشد از آن ننگ دارد! چه اگر مراد دشمنِ زعیم در ده بیش از آن استمرار پذیرد که مرادِ زعیم، هرآینه از آن زعامت اَنفَت کند و از آن ریاست بیزاری طلبد. و معلوم است که معصیت بر خلق غالب است، و کل آن نزدیک مبتدعان برخلاف ارادت حق تعالی است. و این غایتِ ضعف و نهایتِ عجز باشد. تَعالیٰ ربُّ الاربابِ عن قَولِ الظّالِمینَ عُلُوّاً کبیراً.[۱۲۷] و هرگاه که ظاهر شد که افعال بندگانْ مخلوق حق تعالی است، درست شد که مرادِ وی است.

سؤال چگونه بازدارد از چیزی که مرادِ وی است؟ و چگونه فرماید چیزی که مراد وی نیست؟
جواب امر غیر ارادت است، و این سخن به مثالی روشن شود. و مثال آن است که چون خواجه‌ای بندهٔ خود را ادب کند، و سلطان به جهت آن با وی عتاب فرماید، [۱۹۱] و خواجه عذر خود بر این جمله تقریر کند که بنده‌ای نافرمانبُردارست، و سلطان وی را استوار ندارد، و او خواهد که حجت خود ظاهر گرداند بدانچه بنده را کاری فرماید و او در آن مخالفت نماید، پس درحضور سلطان بنده را فرماید که اسب زین کن! و او در این حال آمر باشد بدانچه امتثال آن نخواهد،[۱۲۸] چه اگر آمر نباشد عذر او نزدیک سلطان ممهّد نشود، و اگر امتثال خواهد هلاک خود خواسته بوَد، و این محال است.

---

۱۲۳ ــ نکرت، نشناختن. ۱۲۴ ــ رشد، به راه راست شدن، هدایت شدن. ۱۲۵ ــ رعد ۳۱/۱۳.
۱۲۶ ــ سجده ۱۳/۳۲. ۱۲۷ ــ برتر است رب الارباب از گفتهٔ ستمگران برتری بسیار. ۱۲۸ ــ در متن عربی: فهو یأمره بمالایرید امتثاله.

اصل چهارم

آنکه حق تعالی به خلق و اختراع متفضّل است، و به تکلیف بندگان متطوّل،[۱۲۹] و خلق و تکلیف بر وی واجب نیست. و معتزله گفته‌اند واجب است برای آنکه مصلحت بندگان در آن است. و این محال است، چه موجب و آمر و ناهیْ اوست، پس چگونه قابل ایجاب باشد و درمعرض لزوم و خطاب آید؟ و مراد به واجب یکی از دو کار باشد: اِما فعلی که در ترک آن ضرر بوَد: یا آجل، چنانکه گویند بر بنده طاعت حق تعالی واجب است، و یا عاجل، چنانکه گویند بر تشنه آب خوردن واجب است تا نمیرد؛ و اَمّا آنچه عدم او به مُحال ادا کند،[۱۳۰] چنانکه گویند: [وجودِ] معلوم واجب است، چه عدم او به مُحال ادا کند، ای، علم جهل شود. و اگر مراد خصم آن است که خلق به معنی اول بر حق تعالی واجب است، پس او را درمعرض ضرر داشته باشد؛ و اگر به معنی دوم می‌گوید مسلّم است، چه پس از آنچه علم سابق شد از وجود معلوم چاره نبوَد؛ و اگر معنی سوم می‌خواهد مفهوم نیست. و اینچه می‌گوید که برای مصلحت بندگان واجب است، سخنی فاسد است؛ چه به ترک[۱۳۱] مصلحت بندگان، چون وی را ضرری نباشد، وجوب درحق وی معتبر نتواند بود. و مصلحت بندگان آن است که ایشان را در بهشت آفریدی. و اما آنچه ایشان را در [دار] بلا آفریند و درمعرض خطا آرد، و در خطر عقوبت و بیم حساب دارد، نزدیک خردمندان در آن غبطتی[۱۳۲] نباشد.

اصل پنجم

آنکه حق تعالی را جایز است که بندگان خود را تکلیف فرماید آنچه طاقت آن ندارند، به خلاف معتزله. و اگر آن روا نبودی دفع آن خواستن محال بودی. و معلوم است که خواسته‌اند، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: رَبَّنا وَلاتُحَمِّلْنا مالاطاقَةَ لَنابِه.[۱۳۳] و نیز حق تعالی پیغامبر را چنان فرموده است که بوجهل وی[۱۳۴] را تصدیق نخواهد کرد، پس فرموده است[۱۳۵] که در همه اقوال باید که وی را تصدیق کند، و یکی از اقوال او[۱۳۴] آن است که تصدیق نکند[۱۳۶]. پس چگونه تصدیق کند در آنکه

۱۲۹ ــ متطوّل، مهربانی کننده، منعم و نیکوکار. ۱۳۰ ــ ادا کند، منجر شود. ۱۳۱ ــ به ترک، با ترک، بهواسطهٔ ترک. ۱۳۲ ــ غبطت، رشک. ۱۳۳ ــ بقره ۲۸۶/۲. ۱۳۴ ــ خدای تعالی. ۱۳۵ ــ حق تعالی به پیغامبر (ص). ۱۳۶ ــ ابوجهل حق تعالی را.

تصدیق نکند، و وجود این جز محال نباشد.

اصل ششم

آنکه حق تعالی را رسد که بی‌جرم سابق و ثواب لاحق بندگان را ایلام و تعذیب فرماید، به خلاف معتزله. زیرا که تصرف در ملک خود می‌کند [۱۹۲] و صورت نبندد که تصرف او از ملک او درگذرد. و ظلم عبارتی است از تصرف در ملک دیگری، و آن درحق خدای محال است. چه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم باشد. و دلیل بر جواز آن وجود آن است. چه ذبح بهایم ایلام ایشان است. و آنچه از انواع عذاب بدیشان می‌رسد از آدمیان، جرمی بر آن سابق نبوده است. و اگر گویند: باری تعالی ایشان را حشر فرماید و پاداش دهد، بر اندازهٔ المهایی که بدیشان رسیده است، و این برحق تعالی واجب بوَد، گوییم: هر که چنین گوید که برحق تعالی واجب است زنده کردن هر مورچه‌ای که در زیرپای آمده است، و هر پشه‌ای که به دست مالیده شده است، تا وی را بر المها پاداش دهد، از شرع و عقل بیرون رفته باشد. یا گوییم مراد از گفتن آنچه حشر و ثواب واجب است، اگر آن است که او به ترک آن متضرر شود، محال است؛ و اگر معنیی دیگر است، پیش از این گفته‌ایم که مفهوم نیست، چه از معنیهای واجب بیرون است.

اصل هفتم

آنکه با بندگان خود آنچه خواهد کند، و رعایت اصلح بندگان بر وی واجب نیست. برای آنکه یاد کرده‌ایم که بر وی چیزی واجب نیست، بل وجوب در حق او معقول نباشد، چه او از آنچه کند مسؤل نبوَد.

و یالیت بدانمی که معتزلی چه جواب گوید، بر قاعدهٔ رعایت اصلح، از مسئله‌ای که بر وی فرض خواهیم کرد. و آن مسئله آن است که مناظره‌ای در آخرت فرض کنیم که کودکی و بالغی هر دو مسلمان وفات کردند، و حق تعالی بالغ را بر کودک فضل داد، و به مزید درجات مخصوص گردانید، بدانچه در ایمان و اقامتِ طاعاتْ پس از بلوغ رنجها تحمل کرده بود ــ و به نزدیک معتزله این معنی برحق تعالی واجب است ــ پس اگر کودک گوید: یارب، چرا درجات وی زیادت از درجات من است؟ جواب این بوَد که او به بلوغ رسیده بود و در طاعت مجاهده کرده. و کودک [گوید]: تو مرا در کودکی میرانیدی، و بر وی به درازی عمر تفضل فرمودی و بر

من نه، و واجب بود که حیات من دایم داری تا به بلوغ رسم و در طاعت مجاهده کنم، پس اینچه کردی مقتضی عدل نبود! و جواب این آن باشد که دانسته بودم که اگر به بلوغ رسی شرک آری یا معصیت کنی، و اصلح تو آن بود که در کودکی وفات کنی ــ این عذر معتزلی است که از برای حق تعالی تقریر کند ــ و چون سخن اینجا رسد، کافران از درکات دوزخ فریاد برآرند و گویند: یا ربنا آیا ندانسته بودی [که اگر] ما به بلوغ رسیم شرک آریم؟ پس چرا در کودکی ما را نمیرانیدی؟ چه ما به کم از [منزلت] این کودک مسلمان راضییم. پس جواب ایشان چه باشد؟ و چون سخن بدین مقام رسد، هیچ واجب شود جز قطع کردن بدانچه کارهای خدایْ متعالی است، به حکم جلال، از آنچه سنجیده شود به میزان اهل اعتزال.

سؤال و اگر گویند هرگاه که بر رعایت صلاح بندگان قادر باشد، پس اسباب عذاب بر ایشان مسلط [۱۹۳] گرداند، قبیح باشد و لایق حکمت نبوَد.

جواب گوییم قبیح آن باشد که موافق غرضی نبوَد. و چیزی به نزدیک کسی قبیح باشد و به نزدیک غیر او حَسَن؛ چه، غرضِ یکی را موافق باشد و غرضِ دیگری را مخالف، تا به حدی که کشتن شخصی نزدیک دوستان او قبیح باشد، و نزدیک دشمنان او حَسَن. پس اگر به قبیح آن می‌خواهند که موافق غرض خدای نبوَد، این محال است، چه وی را غرض نیست. و قبیح از وی صورت نبندد، چنانکه ظلم صورت نبندد، چه ممکن نیست که تصرف او در ملک غیر باشد. و اگر به قبیح آن می‌خواهید که موافق غرض غیر نبوَد، چرا می‌گویید که آن محال است، و این جز مجرد تشهّی نیست؛ چه مناظره‌ای که فرض کرده‌ایم به خلاف این شاهد است. و نیز حکیم آن باشد که عالم بوَد به حقایق چیزها، و قادر بر احکام فعلها بر وفق ارادت خود، و این از چه روی رعایت اصلح واجب کند؟ و حکیم از ما رعایت اصلح نکند مگر برای نفس خود، تا بدان در دنیا ثنا و در آخرت ثواب یابد، یا از نفس خود، بدان، آفتی و زحمتی را دفع کند. و کل آن بر حق تعالی محال است.

اصل هشتم

آنکه معرفت خدای و طاعت او به ایجاب خدای و شرع اوست نه به عقل، به خلاف معتزله. زیرا که عقل، اگر طاعت واجب کند، از دو بیرون نباشد: یا بی‌فایده واجب کند، و این محال است، چه

عقل ایجاب عبث نکند؛ و یا برای فایده‌ای و غرضی. و آن فایده اِما به معبود بازگردد، و این محال است، چه او از اغراض و فواید منزه است، بل کفر و ایمان و طاعت و عصیان در حق او یکسان است؛ و اِما به غرضِ بنده باز گردد، و این هم محال است، چه وی را درحالْ فایده‌ای نیست، بل به سبب آن رنج می‌بیند و از شهوتها بازمی‌ماند، و در مآل نیست، مگر ثواب [و عقاب]. و از کجا توان دانست که باری تعالی به سبب معرفت و طاعت ثواب دهد و عقوبت نفرماید، با آنچه طاعت و معصیت در حق او متساوی است، چه وی را سوی یکی از آن میل نیست، و به یکی از آن اختصاص نه. و تمییز [این به شرع] دانسته می‌شود، و خطا باشد که در این باب خالق را بر مخلوقات قیاس کند؛ چه، مخلوق را در سپاسداری ارتیاح[۱۳۷] و اهتزاز و لذت باشد به خلاف ناسپاسی.

سؤال اگر نظر و معرفت جز بشرع واجب نشود، و شرع قرار نگیرد تا مکلّف در آن نظر نکند، پس مکلف چون پیغامبر را گوید که عقل بر من چیزی واجب نمی‌کند، و شرع [مرا] ثابت نشود مگر به نظر، و من بر نظر اقدام ننمایم مگر پس از شناختن وجوب آن، پیغامبر را از این سخن جوابی نمانَد.

جواب این سخن آن را ماند که شخصی به موضعی ایستاده باشد، کسی وی را گوید: در این نزدیکی دده‌ای درنده است، اگر از اینجا نروی تو را هلاک کند، و اگر ورای خود التفات کنی و بنگری صدق اینکه می‌گویم تو را معلوم شود. این ایستاده گوید: صدق تو ظاهر نشود مادام که من ورای خود [۱۹۴] التفات نکنم، و من در ورای خود التفات نکنم و ننگرم تا آنگاه که صدق تو روشن نشود. و این سخن دلیل باشد بر حماقت او و بر آنکه خود را در خطر هلاک می‌اندازد؛ و هادی و مرشد را در این زیانی نباشد. پس همچنین پیغامبر می‌فرماید: ورای شما مرگ است، و در پیش آن ددگان درنده و آتشهای سوزنده اگر دفع آن را سلاحی نسازید؛ و صدق من بدان معلوم شود که در معجزهٔ من نظر کنید؛ پس هر که نظر کند بشناسد و احتراز نماید و نجات یابد، و هر که نظر نکند و اصرار برزد درافتد و هلاک شود؛ و اگر همهٔ مردمان هلاک شوند مرا در آن زیانی نبوَد، و بر من واجب نیست مگر تبلیغ. پس شرع تعریف می‌کند که پس از مرگ خطرهای هایل

۱۳۷ ــ ارتیاح، شادمانی.

است. و از عقلْ فهمِ سخن او حاصل می‌شود و احاطت به امکانِ آنچه در مستقبل می‌گوید. و طَبعْ مستحِثْ[۱۳۸] می‌باشد برحذر کردن از ضرر [و معنی وجوب چیزی آن باشد که در ترک آن ضرری بوَد، و معنی ایجاب شرع آنکه معرِّفِ ضررِ] متوقَّع باشد. چه عقل هدایت نکند بدانچه از اِتباع شهوات، پس از مرگ، ضرری باشد. این است معنی شرع و عقل و تأثیر ایشان در تقریر واجب. و اگر بیم عقوبت نباشد بر ترک فرمان، وجوب ثابت نشود. چه واجب را معنیی نیست مگر آنچه در ترک او زیانی باشد در آخرت.

اصل نهم

آنکه بعث انبیا ـ علیهم‌السلام ـ محال نیست، به خلاف براهمه که گفته‌اند: در بعث ایشان فایده‌ای نیست، چه عقل بسنده است. و این سخن باطل است. زیرا که عقل به کارهایی که موجب نجات آخرت باشد هدایت نکند، چنانکه به داروهایی که سبب صحت باشد راه ننماید. و حاجت خِلق به پیغامبران همچنان است که حاجت ایشان به طبیبان. ولکن صدق طبیب به تجربه توان دانست، و صدق پیغامبر به معجزه.

اصل دهم

آنکه حق تعالی محمد را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ به رسالت فرستاده است و خاتم انبیا کرده، و ناسخ آنچه پیش از او بود از شریعتهای جهودان و ترسایان و [صابیان]؛ و به معجزات ظاهره و آیات باهره مؤید گردانیده، چون شکافتن ماه و تسبیح سنگ و سخن گفتن جانوران غیر ناطق و روان شدن آب از میان انگشتان. و از آیتهای ظاهر که با کُلّ عرب بدان تحدّی[۱۳۹] فرموده است قرآن است. چه ایشان با آنچه در فصاحت و بلاغت متمیز بودند، خود را درمعرض کشتن و غارت[۱۴۰] آوردند و معارضه نیارستند کرد. چه در قدرت آدمیان نیست که جزالت قرآن با نظم آن فراهم آرند، با آنچه مشتمل است بر اخبار پیشینیان با آنکه اُمّی بود و کتابها ناخوانده، و اِخبار از مغیبات در کارهایی که صدق آن در مستقبل محقق شد، چنانکه آمده است: الم غُلِبَتِ الرّوم. فی اَدْنی

۱۳۸ ـ مستحِثّ، برانگیزاننده. ۱۳۹ ـ تحدّی، به نبرد خواندن. ۱۴۰ ـ کشتن و غارت به دست یاران رسول اکرم (ص).

الأرض (الآیة).[۱۴۱]

و وجه دلالات معجزه بر صدق پیغامبران آن است که هرچه بشر عاجز از آن است جز فعل حق تعالی نبوَد. و چون آن به تحدّیِ پیغامبر [۱۹۵] پیوسته بوَد، به مثابت تصدیق باشد از حق تعالی.[۱۴۲] و مثال این آن است که مردی در پیش پادشاهی ایستاده بر رعیت وی دعوی کند که من رسول این پادشاهم به شما، و در اثنای آن، پادشاه را گوید: اگر من در این سخن صادقم سه بار برخلاف عادت خود قیام فرمای، و آن پادشاه بر وفق التماس او سه‌بار قیام فرماید: همهٔ حاضران را علم ضروری حاصل آید که این حرکت از پادشاه در مثابت تصدیق وی بوَد.

رکن چهارم ــ در سمعیات و تصدیق پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ در آنچه از حق تعالی اِخبار کرده است

و مدار آن بر ده اصل است.

اصل اول

حشر و نشر. و شرع بدان وارد شده است، و حق است، و تصدیق بدان واجب، چه در عقل ممکن است. و معنی آن هست کردن است پس از نیست گردانیدن. و آن مقدور خدای است، چنانکه در ابتدا کرده است. قال‌الله تعالی: قالَ مَن یُحْیِی العِظامَ وَهِی رَمیمٌ. قُل یُحْیِیهَا الَّذِی اَنشأها اَوَّل مَرَّةٍ.[۱۴۳] به ابتدا[۱۴۴] بر اِعادت استدلال فرموده است.[۱۴۵] و گفته: ماخَلْقُکُم وَلابَعْثُکُم اِلا کَنَفْسٍ واحِدَةٍ.[۱۴۶] و اِعادت ابتدای دوم است. پس ممکن باشد، چون ابتدای اول.

اصل دوم

سؤال منکر و نکیر. و اَخبار بدان وارد است، و تصدیق بدان واجب، زیرا که ممکن است. چه در او جز اقتضای اِعادت حیات نیست در جزوی از آن اجزا که خطاب بدان فهم کند، و آن در نفسِ

---

۱۴۱ ــ روم ۳۰/ ۱ تا ۳. ۱۴۲ ــ در حکم آن باشد که حق تعالی پیغامبر را تصدیق کند. ۱۴۳ ــ یس ۳۶/۷۸ و ۷۹. ۱۴۴ ــ به ابتدا، با ابتدا، به وسیلهٔ ابتدا. ۱۴۵ ــ دلیل آنکه حق تعالی اعادت تواند کرد این است که در ابتدا انشاء کرده است. ۱۴۶ ــ لقمان ۳۱/ ۲۷.

خود ممکن است. و بدانچه اجزای مرده را ساکن بینیم و سؤال نشنویم، آن را دفع نباید کرد. چه خفته به ظاهرِ خود ساکن باشد، و در باطنْ لذتها و المها دریابد که در بیداری اثر آن احساس کند. و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ جبرئیل را بدیدی و سخن او بشنیدی، و دیگران که گِرد بر گِرد وی بودندی نشنیدندی و ندیدندی. و به چیزی از علم وی محیط نشوند مگر بدانچه خواسته است.[۱۴۷] پس چون ایشان را سمع و رؤیت نیافریند ادراک نکنند.

اصل سوم

عذاب گور است، و شرع بدان وارد است. قال الله تعالی: النّارُ یُعْرَضون عَلَیْها غُدُوّاً وعَشِیّاً وَیَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ اَدخِلوا آلَ فِرعَوْنَ اَشَدَّ العَذابِ.[۱۴۸] و مشهور است از پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ و از سلف صالح، که از عذاب گور استعاذت[۱۴۹] کردندی، و آن ممکن است. پس تصدیق بدان واجب باشد. و تفرّق اجزای مرده در شکم دَدَگان و حوصلهٔ[۱۵۰] مرغان مانع تصدیق نباشد. چه دریابندهٔ اَلَمِ عذاب از حیوان جزوهای مخصوص است، و حق تعالی قادر بر آنچه ادراک را در آن اعادت فرماید.

اصل چهارم

ترازو است. قال الله تعالی: وَنَضَعُ المَوازینَ القِسْطَ.[۱۵۱] [۱۹۶] و قال: فَمَن ثَقُلَتْ مَوازینُهُ.[۱۵۲] و وجه او آن است که حق تعالی در صحیفه‌های اعمالْ وزنی پیدا آرد بر اندازهٔ درجاتِ اعمال در حضرت حق تعالی. و مقادیرِ اعمالِ بندگانْ ایشان را معلوم شود تا عدلْ در عذاب و فضلْ در عفو و تضعیفِ ثواب ظاهر گردد.

اصل پنجم

صراط و آن پلی است ممدود، و بر متن آتش، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر. قال الله تعالی:

---

۱۴۷ ــ ولایحیطون بشیء من علمه الاّ بما شاء (بقره ۲۵۵/۲، از آیة الکرسی). ۱۴۸ ــ مؤمن ۴۶/۴۰.
۱۴۹ ــ استعاذت، پناه خواستن. ۱۵۰ ــ حوصله، چینه‌دان، ژاغر ۱۵۱ ــ انبیاء ۴۷/۲۱.
۱۵۲ ــ مؤمنون ۱۰۲/۲۳.

فَاهْدوهُم اِلی صِراطِ الجَحیم. وَقِفوهُم اِنَّهُمْ مَسْئولونَ.[۱۵۳] و این ممکن است، و تصدیق بدان واجب. چه خدایی که قادر است بر آنکه مرغ را در هوا پراند، قادر است بر آنکه آدمی را بر صراط روان گرداند.

اصل ششم

آنکه بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند. قال الله تعالی: وَسارِعوا اِلی مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰواتُ وَالارْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقینَ.[۱۵۴] و این دلیل است بر آنچه آفریده شده است. و راندن او[۱۵۵] بر ظاهرْ واجب است؛ چه در آن استحالتی نیست. و نباید گفت که در آفریدن آن پیش از روز جزا چه فایده؟ چه، باری تعالی را از افعال وی نپرسند: لایُسْئَل عَمّا یَفعَلُ وَهُم یُسْئَلون.[۱۵۶]

اصل هفتم

آنکه امامِ بحق پس از پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بوبکر است، پس عمر، پس عثمان، پس علی ـ رضی‌الله عنهم[۱۵۷] و پیغامبر هیچ‌کس را تعیین نکرده بود. چه اگر کرده بودی ظاهر شدنِ آن اولی بودی از ظاهر شدن تعیین در آحاد والیان و امیران، که به شهرها نامزد می‌فرمود. و آن پوشیده نمانْد، پس اینکه بزرگتر است چگونه پوشیده مانْد؟ و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شد و به ما نرسید. و امامت بوبکر نبود مگر به اختیار و بیعّت.

و اما تقدیر[۱۵۸] تعیین دیگری، غیر بوبکر، نسبت کردن کل صحابه است به مخالفت پیغامبر و [خرق] اِجماع. و بر اختراع آن هیچ‌کس دلیری نکند، مگر روافض. و اعتقاد اهل سنت تزکیت همهٔ صحابه است و ثنای ایشان، چنانکه خدای و پیغامبرِ وی بر ایشان ثنا گفته‌اند. و آنچه میان معاویه و علی ـ رضی‌الله عنهما ـ رفت، بنای آن بر اجتهاد بود. چه علی گمان برد که سپردن کشندگان عثمان، با آنچه قرابتان ایشان بسیارند و با لشکر درآمیخته، در اولِ امامت سبب تشویش و اضطراب باشد و تأخیرْ صوابتر دید. و معاویه پنداشت که تأخیرِ کار ایشان با بزرگیِ

---

۱۵۳ ــ صافات ۲۳/۳۷ و ۲۴. ۱۵۴ ــ آل عمران ۱۳۳/۳. ۱۵۵ ــ راندن او، حمل او، اطلاق او.
۱۵۶ ــ انبیاء ۲۳/۲۱. ۱۵۷ ــ ← «کتاب قواعد عقاید»، پاورقی ۱۳. ۱۵۸ ــ تقدیر، فرض.

جنایت موجب اغرا[۱۵۹] شود بر ائمه، و خونها درمعرض ریختن آید. و افاضل علما گفته‌اند که همهٔ مجتهدان مصیب‌اند. و جماعتی گفته‌اند که مصیب یکی باشد. و هیچ محصّلی[۱۶۰] علی را [۱۹۷] ـ رضی‌الله عنه ـ تخطئه نکرده است.

اصل هشتم

آنکه فضل صحابه بر ترتیب خلافت ایشان است. چه فضل حقیقی آن است که نزدیک خدای بوَد. و هیچ‌کس بر آن مطلع نباشد مگر پیغامبر. و در ثنای ایشان اخبار وارد شده است. و دقایق فضل و ترتیب آن درنیابند مگر مشاهدان وحی و تنزیل. و اگر بر این جمله فهم نکرده بودندی بر این جمله مرتب نگردانیدندی. چه ایشان را در کارهای الهی ملامت دامنگیر نشدی، و از حقْ هیچ‌چیز مانع نگشتی.

اصل نهم

آنکه شرایط امامت، پس از اسلام و تکلیف، پنج است: ذکورت، و ورع، و علم، و کفایت، و نسب قریش. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: الأئِمّةُ مِن قُرَیْشٍ. و چون طایفه‌ای از متصفان بدین صفات جمع شوند، امام آن بوَد که بیشتر خلق با وی بیعت کنند. و آنکه بیشتر را مخالفت کند باغی باشد، واجب بوَد که وی را به حق بازآرند.

اصل دهم

آنکه اگر وجود ورع و علم در امام متعذر باشد، و درصرف آن[۱۶۱] اِثارتِ فتنه‌ای بوَد که تحمل آن امکان ندارد، به انعقاد امامت[۱۶۲] حکم کنیم. زیرا که اگر حکم نکنیم از دو بیرون نبوَد:

اِمّا به استبدال[۱۶۳] مشغول شویم، و درضمن آن نایره‌ای اشتعال پذیرد که ضرر آن مسلمانان را بیش از آن بوَد که ضرر نقصان در شرطهایی که به جهت مزیّتِ مصالحْ اثبات افتاده

---

۱۵۹ ــ اغرا، شورش، گستاخی. ۱۶۰ ــ محصّل، صاحبنظر در علم (شرح زبیدی).

۱۶۱ ــ صرف آن، روگردانیدن متصدی امامت از امامت. ۱۶۲ ــ انعقاد امامتِ غیر متورّع و غیر عالم.

۱۶۳ ــ استبدال، بدل گرفتن.

است. و هر که اصل مصلحت را باطل گرداند در طلب فروع آن، همچون کسی باشد که شهری را خراب کند تا خانه‌ای معمور گرداند.

واِمّا حکم کنیم که شهرها از امام خالی است، و حکمها باطل؛ و این محال است. چه ما حکمهای باغیان را که در مواضع خویش می کنند به تنفیذ می‌رسانیم، به‌سبب آنکه حاجتْ ماسّه است؛ پس چگونه به صحت امامت از برای حاجت و ضرورت حکم نکنیم؟

و این چهار رکن که بر چهل اصل مشتمل است قواعد عقاید است. و هر که آن را اعتقاد کند موافق اصحاب سنت باشد، و مخالف اهل بدعت. و باری تعالی ما را توفیق سَداد[۱۶۴] روزی گرداناد، و تحقیق حق ارزانی داراد، به منت شامل وجود کامل خود. آمین.

فصل چهارم

از قواعد عقاید در ایمان و اسلام

و آنچه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثنایِ در آن که از سلف آمده است. و در این سه مسئله است.

مسئلهٔ اول

اختلاف کرده‌اند که ایمان عین اسلام است، یا غیر آن. [و اگر غیر آن است] منفصل است از او که بی او موجود شود، یا مرتبط بدو که لازم آن باشد. جماعتی گفته‌اند که هردو معنی یکی است؛ و طایفه‌ای گفته‌اند که دو چیز منفصل‌اند؛ و بعضی گفته: دو چیزند که یکی [از] آن به دیگری باز بسته است.

و بوطالب مکی [۱۹۸] سخنی در غایت اطناب و نهایت تطویل در این باب آورده است. و ما بتصریحْ حق را بیان کنیم، بی‌آنکه به نقل سخنانِ بی‌تحصیل[۱۶۵] مشغول شویم. و گوییم: در این

۱۶۴ ــ سَداد، استقامت، بر راه راست بودن. ۱۶۵ ــ سخنان بی‌تحصیل، سخنانی که معنای محصّلی ندارد، معنای روشنی از آن به‌دست نمی‌آید، مغز و لب مطلب از آن به دست نمی‌آید.

باب سه بحث است: یکی از مقتضی این [دو] لفظ در لغت؛ و دوم از آنکه مراد شرع از اطلاق این دو لفظ چه‌چیز است؛ و سوم از آنکه حکم آن در دنیا و آخرت چیست. و بحث اول لغوی است، و دوم تفسیری، و سوم فقهی و شرعی.

بحث اول در مقتضی لغت

و حق آن است که ایمان عبارتی است از تصدیق. قال‌الله تعالی: وما أنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا[۱۶۶]. ای، تو ما را مصدّق نه‌ای. و اسلام عبارتی است از گردن نهادن، و تن بدادن، و ترک بیفرمانی و ستیزه و سرکشی. و تصدیق را محلی خاص است، و آن دل است، و زبانْ ترجمان اوست.

و اما تسلیم، در دل و زبان و جوارح، عام است. و هر تصدیق که [دل] را هست گردن نهادن است، و ترک بیفرمانی و انکار، و همچنین اعتراف زبان، و طاعت جوارح. پس موجب لغت آن است[۱۶۷] که اسلامْ عام است و ایمانْ خاص، و چنانستی که ایمان اشرف اجزای اسلام است؛ چه هر تصدیق که هست تسلیم است، و هر تسلیم تصدیق نیست.

بحث دوم از اطلاق شرع

و حق در او آن است که شرع این دو لفظ را، هم به ترادف و توارد ایراد فرموده است، و هم به اختلاف، و هم به تداخل.

اما ترادف قوله تعالی: فَأَخْرَجْنا مَن کانَ فیها مِنَ المُؤْمِنینَ. فَما وَجَدْنا فیها غَیرَ بَیْتٍ مِنَ المُسْلِمینَ[۱۶۸]. و باتفاق یکی خانه بیش نبود، و هر دو لفظ بر آن اطلاق فرموده است. و همچنین در آیت دیگر: إِن کُنْتُم آمَنْتُم بِالله فَعَلَیْهِ تَوَکَّلوا إِن کُنْتُم مُسْلِمینَ[۱۶۹]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام گفت: بُنِیَ الإِسلامُ عَلی خَمْسٍ. و بار دیگر وی را از ایمان پرسیدند، هم بدان پنج خصلت که در اسلام یاد کرده بود جواب فرمود.

و اما اختلاف قوله تعالی: قالَتِ الأَعرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنوا وَلٰکِن قولوا أَسْلَمْنا.[۱۷۰] ای، در ظاهر گردن نهاده‌ایم. و اینجا به ایمانْ تصدیق دل را خواسته است و بس، و به اسلامْ انقیاد جوارح را. و در

---

۱۶۶ ـ یوسف ۱۷/۱۲ ۱۶۷ ـ لغت این را ایجاب می‌کند. ۱۶۸ ـ ذاریات ۳۵/۵۱ و ۳۶.
۱۶۹ ـ یونس ۸۴/۱۰. ۱۷۰ ـ حجرات ۱۴/۴۹.

حدیث جبرئیل آمده است که چون از ایمان پرسیدند فرمود: اَنْ تؤمِنَ باللهِ وَ ملائکتِهِ و کُتُبِهِ و رُسُلِهِ و بِالبَعْثِ بَعدَالمَوتِ، و بِالحسابِ، و بِالقَدَرِ خَیرِهِ و شَرِّهِ. و چون از اسلام پرسیدند پنج خصلت را یاد کرد، و به لفظ «اسلام» عبارت فرمود از تسلیم ظاهر به[171] قول و عمل. و در حدیث سعد آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مردی را عطا داد، و دیگری را نداد. سعد گفت: تَرَکْتَ فُلاناً و هوَ مؤمِنٌ. [۱۹۹] پیغامبر گفت: اَو مُسْلِمٌ. سعد آن سخن مکرر کرد، پیغامبر همان جواب اعادت فرمود.

مترجم می‌گوید: و این سخن دو معنی احتمال دارد: یکی آنکه به لفظ «مسلم» آن خواسته است که در ظاهر مستسلم است. و دوم آنکه او از افاضل مؤمنان نیست، و مقام او بر تو پوشیده است، بدان سبب وی را در مقامات شریف با ایشان مساوی می‌داری.

و در روایت آمده است که پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند: اَیُّ الأعمالِ اَفضَلُ؟ فقال: الإسلامُ. گفتند: اَیُّ الإسلام اَفضَلُ؟ فقال: الایمانُ. و این دلیل تداخل است، و آن موافقترین استعمالی است مقتضی لغت را. چه اسلام عملی است از اعمال، و فاضلتر همهٔ عملهاست.

و اسلام تسلیم است ــ اِمّا به دل، و اِمّا به زبان، و اِمّا به جوارح ــ و فاضلتر تسلیمها تسلیم دل است، و آن تصدیق است که آن را ایمان گویند. و این هرسه اطلاق، اختلاف و تداخل و [ترادف]، از طریق تجوُّز لغت بیرون نیست.

اما اختلاف از آن روی که ایمان عبارتی باشد از تصدیقِ دلْ بس، و این موافق مقتضی لغت است؛ و اسلام عبارتی از تسلیم ظاهر، و این هم لغت را موافق است. چه تسلیم به محلی از محلهای تسلیم، تسلیم باشد. چه شرط حصول اسم، آن نیست که معنی عام باشد در کل آن محلها که وجود آن در آن معنی ممکن بود. چه اگر کسی دیگری را به بعضی از تن بسساید، وی را لامس گویند، اگر چه به همهٔ تن نبسوده باشد. و تسلیمِ ظاهر را، با آنچه تسلیم باطن نباشد، اسلام خواندن از موافق لغت بیرون نیست. و آیت: قالتِ الأعرابُ آمَنّا. و لفظ پیغامبر اَوْ مُسْلِمٌ در حدیث سعد، براین وجه است. زیرا که یکی را از دیگری جدا کرده است، و به اختلافْ [تفاضلِ] دو مسمّیٰ خواسته است.

---

۱۷۱ ــ به، با.

و اما تداخل گفته شده است که موافقترین استعمالی است لغت را. چه اسلام عبارتی است از تسلیم، هم به دل، و هم به قول، و هم به عمل؛ و ایمان عبارتی است از بعض آنچه در اسلام داخل است. و به تداخلْ آن می‌خواهیم. و این موافق لغت است در خصوصِ ایمان و عمومِ اسلام همه را. و حدیث اَیُّ الاِسلامِ اَفضَلُ بر این وجه آمده است. بدانچه ایمان را در اسلام داخل گردانیده است.

و اما ترادف از آن روی بوَد که اسلام عبارتی باشد از تسلیم باطن و ظاهر، چه کل آن تسلیم است؛ و ایمان همچنین. و بر این وجهْ تصرف در تعمیمِ ایمان باشد، و در آوردنِ ظاهر در معنی آن، و این جایز است. چه تسلیمِ ظاهر، به قول و عمل، ثمره و نتیجهٔ تصدیقِ باطن است. و نامِ درخت اطلاق کنند و بدان درخت با میوه خواهند [۲۰۰] بر سبیل تسامح. و بدین قدر تعمیم، ایمانْ مرادف اسلام شود و مطابق او، بی زیادت و نقصان. و آیت: فما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ المُسلمینَ بر این وجه آمده است.

بحث سوم از حکم شرعی

اسلام و ایمان را دو حکم است: اُخراوی و دنیاوی. اُخراوی بیرون آوردن است از آتش و منع تخلید. چه، پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفته است: یَخرُجُ مِنَ النّارِ مَن کانَ فی قَلبِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الایمانِ. و اختلاف کرده‌اند در آنچه این حکم بر چه مرتب شود. و عبارت از آن، آن است که ایمان چه چیز است؟ بعضی می‌گویند مجرّدِ اعتقاد است؛ و بعضی می‌گویند اعتقاد دل و شهادت زبان است؛ و بعضی سوم زیادت می‌کنند، و آن عمل ارکان است.

و ما حقیقت آن کشف کنیم و پرده برداریم، و گوییم: هر که جامع این هر سه باشد در آن خلاف نیست که جای او بهشت بوَد، و این یک درجه است.

و درجهٔ دوم آنکه اعتقاد و شهادتِ [دل و زبان باشد] و بعضی از اعمال به جای آرد. و اگر کبیره‌ای یا بعضی کبایر ارتکاب نماید، در این مقامْ معتزله می‌گویند که از ایمان بیرون آید، و در کفر داخل نشود، بل نام او فاسق باشد، و این منزلت بین‌المنزلتین است، و جاوید در آتش باشد. و این باطل است، چنانکه یاد خواهیم کرد.

و درجهٔ سوم آنکه تصدیق و شهادتِ [دل و زبان] بباشد و عمل جوارح نه، و در آن حکمْ اختلاف کرده‌اند. بوطالب مکی گفته است: عمل از ایمان است و بی او تمام نباشد، و در این مسئله دعویِ اجماع کرده است، و دلیلهایی آورده که مشعر است به نقیض غرض او، چون قول حق تعالی: وَالَّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ. چه این دلیل است بر آنکه عمل ورای ایمان است، والاّ ذکر عمل مکرر بودی. و عجب آنکه در این مسئله دعوی اِجماع کرده است، و مع‌ذلک روایت آورده که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفته است: لا یَکْفُرُ اَحدٌ بِجُحودِ ما أقَرَّبِهِ. ای، هیچ کس کافر نشود مگر به انکار آنچه بدان اقرار کرده است. و بر معتزله انکار می‌کند که صاحبِ کبیره را جاوید در آتش می‌گویند. چه هر که این گوید که او گفته است، عین مذهب اعتزال گفته باشد. چه وی را گویند که کسی که به دل تصدیق آورد و به زبان گواهی داد و در حالْ وفات کرد، او در بهشت باشد؟ بر این قضیت هرآینه بگوید که باشد. و در این سخن حکم است به وجود ایمان بی عمل.

پس بدین زیادت [۲۰۱] کنیم و گوییم که اگر زنده بماند تا وقت نماز درآید، و او نماز را ترک کند پس بمیرد، جاوید در آتش باشد یا نه؟ اگر گوید باشد، مذهب معتزله همین است؛ و اگر گوید نباشد، صریح گفته بوَد که عمل در نفس ایمان رکن نیست و شرط نیست، نه در وجود او و نه در استحقاق بهشت بدو. و اگر گوید بدین آن می‌خواهم که مدتی دراز بقا یابد و نماز نگزارد، و اعمال شرعی به جای نیارد، پس ضبط آن مدت چیست؟ و طاعتهایی که به ترک آن، و کبیره‌هایی که به ارتکاب آن، ایمان باطل شود عدد آن چند است؟ و تحکم به تقدیر آن امکان ندارد، و مذهب هیچ کس نیست.

درجهٔ چهارم آنکه به دل تصدیق کند، و پیش از آنکه به زبان بگوید یا به عمل مشغول شود وفات کند، گوییم که ــ بینه و بین‌الله ــ مؤمنْ مرده باشد یا نه؟ و در این اختلاف کرده‌اند، و هر که در تمام ایمانْ قولْ شرط کرده است[۱۷۲]، گوید که او پیش از ایمان مرده است، و این فاسد است. چه پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفته است: یَخْرُجُ مِنَ‌النّارِ مَن کان فی قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ مِنَ‌الایمانِ. ای، بیرون آید از آتش کسی که در دل او مثقال ذره‌ای ایمان باشد. و این را دلی پر است از ایمان، پس

۱۷۲ ــ قول (گفتن به زبان) را شرط تمام بودن ایمان شمرده است.

چگونه جاوید در آتش باشد؟ و در حدیثِ جبرئیل شرط نکرده است ایمان را مگر تصدیق به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران و روز قیامت؛ چنانکه پیش رفته است.

درجهٔ پنجم آنکه به دل تصدیق کند، و عمر چندانی مساعدت ننماید که دو کلمهٔ شهادت بتواند گفت، و وجوب آن می‌داند، ولکن نگفت. اینجا احتمال دارد که امتناع او از شهادت چون امتناع او از نماز گیریم و گوییم: او مؤمن است و در آتش جاوید نباشد، و ایمان تصدیق محض است و زبان ترجمان آن است. پس چاره نباشد که ایمانْ بتمام پیش از زبان موجود بوَد، تا زبان ترجمان آن شود، و این ظاهرتر است چه مستندی نیست مگر متابعت مقتضی الفاظ. و وضع زبان آن است که ایمان عبارتی است از تصدیق دل، و پیغامبر گفته است: یَخرُجُ مِنَ النّارِ مَنْ کانَ فی قَلبِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الایمانِ. و بدانچه از گفتنِ واجب ساکت باشد، ایمان از دل نیست نشود، چنانکه به ساکت بودن از فعلِ واجب. و بعضی گفته‌اند: قولْ رکن است، چه کلمهٔ شهادت اِخبار نیست از دل، بل [انشاء] عقد و ابتدای شهادت و التزام است. و قول اول ظاهرتر است. و طایفه‌ای از مرجئان در این غلو کرده‌اند و گفته که [مؤمن] اصلا در آتش نرود، و گفته که مؤمن اگر چه معصیت کند در آتش نرود. و بطلان این مذهب در عقب بزودی بخواهد آمد.

درجهٔ ششم آنکه به زبان بگوید لا اِلهَ اِلاّ الله، محمد رسول الله ولکن به دل تصدیق نکند. در این شک نیست که در حکم آخرت کافر باشد و در آتشْ مخلّد [۲۰۲] و در حکم دنیا که تعلق به پادشاهان و والیان دارد مسلمان بوَد. زیرا که ما را بر دل او اطلاع نیست، و بر ما واجب است گمان آن، که دل او مطابق زبان بوده باشد. و شک نیست مگر در کار سوم که آن حکم دنیوی است ــ بینه و بین‌الله ــ و آن، آن است که قرابت مسلمانِ وی در این حال وفات کند. پس وی به دل تصدیق نماید و پرسد و بگوید که من در حال وفاتِ وی به دل مصدِّق نبودم، و این ساعت میراث در دست من است ــ بینی و بین‌الله ــ مرا حلال هست یا نه؟ یا زنی مسلمان به زنی کند [پس] تصدیق نماید، اعادتِ نکاح بروی لازم باشد یا نه؟ این در محل نظر است، و احتمال دارد که گوییم: احکام دنیا ظاهراً و باطناً به قول ظاهر متعلق است. و احتمال دارد که گوییم: در حق غیر به ظاهر متعلق باشد چه باطن او غیر او را[۱۷۳] ظاهر نیست، و او را در نفس او ــ بینه و بین‌الله ــ

۱۷۳ ــ برای غیر او.

ظاهر است. و ظاهرتر آن است، والعلمُ عِندَالله، که میراث حلال نباشد و اعادتِ نکاح لازم بوَد.

و برای آن حُذَیفَه ـ رضی‌الله عنه ـ در جنازهٔ منافقان حاضر نشدی؛ و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ حضور او را مراعات کردی، اگر حذیفه حاضر نشدی او نیز نیامدی. و نمازْ فعلی ظاهر است در دنیا اگرچه از عبادات است. و توقّی[۱۷۴] از حرام نیز واجب است چون نماز، و این مناقِض آن سخن نیست که گوییم: میراثْ حکم اسلام است، و اسلام استسلام است. چه استسلامِ تمام آن باشد که ظاهر و باطن را شامل بوَد.

و این بحثهای فقهیِ ظنی است که بنای آن بر ظواهر الفاظ عمومات و قیاسهاست. و نباید که کوتاه‌بینی در علوم، گمان برَد که مطلوبْ در این بابْ قطع است، بدانچه جریان عادت آن است که این را در فن کلام آرند که مطلوب آن قطعی باشد. چه کسی که در عادتها و رسمها نگرد، در علمها وی را فلاحی نباشد.

سؤال شبهت معتزله و مرجئه در این باب از کجاست؟ و جهت آنچه قول ایشان باطل است چیست؟

جواب شبهت ایشان عمومات قرآن است.

اما مرجئان می‌گویند که مؤمن در آتش نرود اگرچه همهٔ معصیتها ارتکاب نماید، به دلیل این آیتها:

یکی فَمَنْ یُؤمِنْ بِرَبِّهِ فَلایَخافُ بَخساً و لارَهَقاً.[۱۷۵] ای، هرکه به پروردگار خود بگرود از کم‌کردن ثواب و ابطال کل آن نترسد.

دوم وَالَّذین آمَنوا بِاللهِ و رُسُلِهِ اولئِکَ هُمُ‌الصِّدّیقونَ.[۱۷۶] در این آیت درجهٔ صدیقی را بر مجرّدِ ایمان مرتب گردانیده است.

سوم کُلَّما اُلقِیَ فیها فَوجٌ سَأَلَهُم خَزَنَتُها اَلَمْ یَأتِکُم نَذیرٌ؟ قالوا بَلی قَدجاءَنا نَذیرٌ فَکَذَّبْنا و قُلنا ما نَزَّلَ‌اللهُ مِن شَیءٍ.[۱۷۷] و لفظ «کلّما» عام [۲۰۳] است، پس دلیل کند بر آنچه هرکه را در آتش اندازند مُکذِّب نبوت باشد. و بدین لازم آید که هرکه مکذِّب نبوت باشد وی را در آتش اندازند.

چهارم لا یَصْلیٰها اِلاَّ الأَشقَیَ الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ.[۱۷۸] و در این آیت حصر است، واثبات پس از

۱۷۴ ــ توقی، خویشتن‌داری، پرهیز. ۱۷۵ ــ جن ۱۳/۷۲. ۱۷۶ ــ حدید ۱۹/۵۷. ۱۷۷ ــ مُلک ۸/۶۷ و ۹. ۱۷۸ ــ لیل ۱۵/۹۲ و ۱۶.

نفی. ای، در آتش نرود مگر کسی که تکذیب کند و اعراض نماید.

پنجم مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ خَیرٌ مِنها وَهُم مِن فَزَعٍ یَومَئذٍ آمِنون.[۱۷۹] آمنی[۱۸۰] را از ترس آن روز به اقامت حسنه منوط گردانیده است، و ایمان سَرِ حسنات است.

ششم اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجرَ المُحسِنینَ.[۱۸۱]

هفتم اِذًا لا نُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً.[۱۸۲]

و این آیات ایشان را حجت نشود. چه لفظ ایمان که در این آیات مذکور است، بدان ایمانِ با عمل خواسته است. چه بیان کرده‌ایم که لفظ ایمان اطلاق کنند و بدان اسلام خواهند، و آن موافقت باشد به دل و قول و عمل. و دلیل صحت این، تأویل اخبار بسیار است که در عقوبت عاصیان و مقادیر عقوبت آمده است.

و قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: یَخرُجُ مِنَ النّارِ مَن کان فی قلبِه منقالُ ذرّةٍ مِن الایمانِ. چه خروج بی دخول امکان ندارد.

و از قرآن این آیات است: قوله تعالی: اِنَّ اللهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بِهِ وَ یَغفِرُ مادونَ ذٰلکَ لِمَن یَشاءُ.[۱۸۳] مغفرت آنچه دون شرک است به مشیت باز بسته است؛ ای، مر آن‌کس را که خواهد بیامرزد. و این دلیل انقسام باشد؛ ای، بعضی را بیامرزد و بعضی را نی.

و قوله تعالی: وَمَن یَعصِ اللهَ و رسولَهُ فَاِنَّ له نارَجهنّم.[۱۸۴] استحقاق آتش به معصیتْ تعلیق فرموده است، و تخصیص آن به کفر تحکّم باشد.

و قوله تعالی: اَلا اِنَّ الظالِمینَ فی عَذابٍ مُقیم.[۱۸۵] و قوله: وَمَن جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجوهُهُم فی‌النّارِ.[۱۸۶] و این عموماتْ معارضِ عموماتِ ایشان است، و از تخصیص و تأویل هردو جانب چاره نیست. چه در اخبار تصریح است که عاصیان را عذاب خواهند کرد، بل قول خدای عزوجل: و اِن مِنکُم اِلاّ وارِدُها مثل صریح است در آنچه همگنان را از آن چاره نیست. چه هیچ مؤمن از ارتکاب گناهی خالی نباشد. و آیتِ لا یَصلیٰها اِلاّ الأشقیٰ از میان جماعتی مخصوص شخصی معین را خواسته است. و آیتِ کُلّما اُلقِیَ فیها فوجٌ مراد فوجی از کافران است؛ چه تخصیص عموماتْ بعید نباشد. و بدین سبب اشعری و جماعتی متکلمان صیغتِ عموم را انکار

۱۷۹ ــ نمل ۸۹/۲۷. ۱۸۰ ــ آمنی («ی» مصدری)، آمن بودن از ترس آن روز را. ۱۸۱ ــ توبه ۱۲۰/۹.
۱۸۲ ــ کهف ۳۰/۱۸. ۱۸۳ ــ نساء ۴۸/۴. ۱۸۴ ــ جن ۲۳/۷۲. ۱۸۵ ــ شوریٰ ۴۵/۴۲.
۱۸۶ ــ نمل ۹۰/۲۷.

کرده‌اند و گفته که در این الفاظ توقف باید نمود تا قرینه‌ای [۲۰۴] بر معنی آن دلیل کند.

و اما شبهت معتزله این آیات است: قوله تعالی: وَ اِنّی لَغَفّارٌ لِمَن تابَ وَ آمَنَ وَعَمِلَ صالحاً ثُمَّ اهتَدی.[۱۸۷] مغفرت را بر توبه و ایمان و عمل صالح و اهتدا موقوف کرده است.

و قوله: وَالعَصرِ. اِنَّ الانسانَ لَفی خُسرٍ. اِلاَّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلوا الصالِحاتِ.[۱۸۸] و قوله: وَاِن مِنکُم اِلاّ وارِدُها. اِلی قوله: ثُمَّ نُنَجّی الَّذین اتَّقوا.[۱۸۹] و قوله: وَ مَن یَعصِ اللهَ و رَسولَهُ فَاِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ. و این عمومات نیز مخصوص است به دلیل آن آیات. قوله تعالی: و یَغفِرُ مادونَ ذٰلِکَ لِمَن یَشاءُ. و بر مقتضی این آیت باید که در مغفرت آنچه جز شرک است مشیت وی باقی بوَد. و همچنین قول پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ یَخرُجُ مِنَ النّارِ مَنْ کانَ فی قَلبِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الایمانِ. و حق تعالی می‌فرماید: اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجرَ المُحسِنینَ. پس اصل ایمان و کل طاعات به یک معصیت چگونه باطل شود؟ و تأویل این آیت که و مَن یَقتُلْ مؤمِناً مُتَعَمِّداً.[۱۹۰] آن است که کشتن وی برای ایمان بوَد. و در تفسیر آمده است که این آیت در مثل این سبب نازل شده است.

مترجم می‌گوید که آیتهایی که معتزله در این باب بدان تمسک می‌نمایند بسیار است و ما را در جواب آن چهار مقام است:

مقام اول منع عموم بر مذهب بعضی اصحاب.

مقام دوم آنکه دلالت عموم قطعی نیست، چنانکه در اصول فقه مقرر شده است. و اکثر این عمومات در حق کافران آمده است، چنانکه تفاسیر بدان ناطق است. و اگرچه غیر عموم لفظ را بوَد، اما دلالت او در غیر محل سببِ قطعی نباشد.

مقام سوم آنکه دلیل ایشان در عقوبتْ عام است، چه اگر عام نباشد تمسک ایشان بدان درست نیاید؛ و دلایل ما در عفوْ خاص، چه ما در حق کلِ عفو اثبات نمی‌کنیم، و خاص [بر] عام مقدم باشد.

مقام چهارم آنکه چون آیاتِ وعید به آیات وَعْد معارض شود از تأویل چاره نبوَد، و تأویلِ وعید اولیٰ باشد از تأویلِ وعد. چه عفو آن وعیدْ حَسَن است، و اهمالِ وعدْ قبیح. این قاعده‌ای کلی است، بدان سبب بر سبیل ایجاز تقریر افتاد. و از اینجا به سیاق *احیای علوم* رجوع کرده آید.

سؤال از این تقریر معلوم می‌شود که اختیارْ مایل است بدانچه ایمان بی عمل حاصل است، و

---

۱۸۷ ــ طـه ۸۲/۲۰. ۱۸۸ ــ عصر ۱/۱۰۳ و ۲ و ۳. ۱۸۹ ــ مریم ۷۱/۱۹و ۷۲. ۱۹۰ ــ نساء ۹۳/۴.

مشهور از سلف آن است که ایمان، اعتقاد و قول و عمل است، پس معنی سخن ایشان چیست؟

جواب دور نباشد که عمل از ایمان شمرده آید، چه مکمل [۲۰۵] و متمم اوست، اگر چه ذاتی و مقوّم نیست. چنانکه گویند: سرودست از مردم است، و معلوم است که‌به عدمِ سر، مردم منعدم شود و به عدمِ دست نه. و همچنین تسبیحات و تکبیرات از نماز است، اگر چه نماز به فَقْد آن باطل نشود. و تصدیق دل از ایمانْ چون دل است[۱۹۱] از وجود مردم، چه مردم به عدم آن منعدم شود. و دیگر طاعتها چون اطراف[۱۹۱/۱] است، و بعضی از بعضی عالیتر. و پیغامبر- علیه‌الصلوة والسلام- گفته است: لا یَزنی الزّانی حینَ یَزنی وهُوَ مؤمنٌ. و اعتقاد صحابه، مذهب معتزله نبوَد در بیرون آمدن از ایمان [به زنا]، ولکن معنیش آن است که مؤمن بحقیقتِ با ایمانِ تام نیست. چنانکه عاجزِ بریده اطراف را گویند، که مردم نیست؛ ای، کمالی که ورای حقیقت آدمی است وی را موجود نیست.

[مسئلهٔ دوم]

سؤال سلف متفق‌اند بر آنکه ایمان زیادت و نقصان شود، به طاعت زیادت شود و به معصیت نقصان پذیرد، و چون ایمان تصدیق مجرد باشد در او زیادت و نقصان صورت نبندد.

جواب سلف اَثبات‌اند و عدول[۱۹۲]، و واجب است بر متابعت ایشان اِثبات و از مخالفت ایشان عدول. و آنچه گفته‌اند حق است، ولکن کار در فهم آن است.[۱۹۳] و در سخن ایشان دلیل است که عمل از اجزای ایمان و ارکان وجود آن نیست، بل او مزیدٌ علیه است که به عمل زیادت شود. و زاید موجود باشد و ناقص موجود، و چیزی به ذات خود زاید نشود. و روا نباشد که گویند: آدمی به سر خود زیادت شود، بل به محاسن و فربهی زیادت شود. و همچنین نماز به رکوع و سجود زیادت نشود، و به آداب و سنن زیادت شود. و این تصریح است بدانچه ایمان را وجودی است؛ و پس از وجود، حالِ او به زیادت و نقصان مختلف شود.

سؤال اشکال باقی است، چه تصدیق یک [خصلت] است، زیادت و نقصان چگونه شود؟

جواب چون مداهنت بگذاریم، و به شورانگیزی مخالفان التفاتی نکنیم و پرده برداریم، اشکال

---

۱۹۱ ــ در متن عربی: کالرأس. ۱۹۱/۱ ــ اطراف، دست‌وپا. ۱۹۲ ــ اَثبات (ج ثَبَت)، مردمان استوار داشته، معتمدان؛ در نسخهٔ مجلس: سلف ثقات شهود و عدول‌اند. ۱۹۳ ــ مهم فهم آن است.

برخیزد. و گوییم: ایمان اسمی مشترک است که آن را بر سه وجه اطلاق کنند:

یکی تصدیق دل بر سبیل اعتقاد و تقلید، بی کشف و انشراح صدر. و آن ایمان عوام است، بل ایمان کل خلق مگر خواص. و این اعتقاد عقده‌ای است بر دل که گاهی قوی باشد و گاهی ضعیف، چون گِرهی که مثلا بر رشته‌ای باشد. و این را مستبعد نباید شمرد، و به اعتقاد جهودان و ترسایان و مبتدعان اعتبار باید کرد. چه کسی از ایشان باشد که در اعتقاد خود چنان صُلب بوَد که وی را به تخویف و تحذیر و وعظ [۲۰۶] و تخییل و برهان و تحقیق از آن دور نتوان کرد. و کسی بوَد که به کمتر سخنی در شک افتد، و [به] اندک استمالتی یا تخویفی اعتقاد خود بگذارد، با آنچه در اعتقاد خود همچون اولین بی شک بوده باشد ولکن در قوّت تصمیم متفاوت باشند. و آن در اعتقادِ حق هم موجود بوَد؛ و عمل در نماء و زیادت این تصمیم مؤثر است، چنانکه آب دادن در نماء درختان.

و برای آن حق تعالی گفت: فَزادَهُم ایماناً.[۱۹۴] و جای دیگر: فَزادَتْهُم ایماناً.[۱۹۵] و جای دیگر: لِیَزْدادوا ایماناً معَ ایمانِهم.[۱۹۶] و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: الایمانُ یَزیدُ و یَنقُصُ. و این به تأثیر طاعتها بوَد در دل. و این را درنیابد مگر کسی که احوال نفسِ خود را در اوقاتِ مواظبتِ بر عبادت و تجرّد به حضور دل ــ برای آن را[۱۹۷] ــ مراقبت نماید، و در اوقاتِ فتورهم؛ و تفاوتِ آرام دل با عقیدهٔ ایمان، در این احوال ادراک کند تا اعتقاد او محکم شود، چنانکه حل آن به تشکیک ممکن نگردد. بل کسی که معنی رحمت بر یتیم اعتقاد دارد، چون بر موجب آن کار کند، و دستی بر سر او فرود آرد و تلطف نماید، استواری و افزونیِ رحمت در باطن خود دریابد به سبب عمل. و همچنین معتقدِ تواضع، چون بر مقتضی آن کار کند، به سجده کردن و بوسیدن، در حالِ اقدام بر خدمتْ از دل خویش تواضع احساس کند. و همچنین همهٔ صفات دل، اعمالِ جوارح از آن صادر شود پس اثر اعمال برآن باز گردد و آن را مؤکد کند و زیادت گرداند. و آن را در ربع «مهلکات» و «منجیات» بخواهیم آورد، چون وجه تعلق باطن به ظاهر و تعلق اعمال به اعتقادها و دلها بیان خواهیم کرد، که آن از جنس تعلق مُلک به ملکوت است. و به مُلک عالَم شهادت را می‌خواهیم که به حس آن را در توان یافت، و به ملکوتْ عالم غیب را که به نور

---

۱۹۴ ــ آل عمران ۱۷۳/۳. ۱۹۵ ــ توبه ۱۲۴/۹. ۱۹۶ ــ فتح ۴/۴۸. ۱۹۷ ــ برای عبادت.

بصیرت دریافته شود. و دل از عالم ملکوت است و اعضا و عملهای آن از عالم مُلک. و پیوستگی این دو عالم در لطافت و باریکی به حدی رسیده است که بعضی مردمان چنان پنداشته‌اند که یکی [از] آن به دیگری متحد شده است. و بعضی گمان برده که عالم نیست مگر عالم شهادت، و آن این اجسامِ محسوس است. و آنکه هردو کار دریافته است و تعدد آن بدانسته، پس پیوستگی آن بشناخته، عبارت کرده است و گفته:

رَقَّ الزُّجاجُ و رَقَّتِ الخَمرُ — فَتَشابَها و تَشاكَلَ الاَمرُ
فَكَأنَّهُ خَمرٌ ولا قَدَحٌ — وَ كَأنَّها قَدَحٌ ولا خَمرُ

[۲۰۷] و این دو بیت را به دو بیت پارسی ترجمه کرده‌اند چنانکه ثبت افتاد:

از لطیفی جام و لطف می به جام — کس نداند کاین کدامست آن کدام
گویی اینجا جام هست و باده نیست — گویی آنجا باده هست و نیست جام

و به مقصود باز گردیم. چه این سخن بیرون از علم معاملت درافتاد، ولکن میان این دو علم نیز اتصال و ارتباط است. و برای آن، علم مکاشفه را می بینی که بر علم معامله درمی‌آید تا آنگاه که بتکلف دست از آن می‌داریم. پس وجه زیادت ایمان به طاعت این است، به موجب این اطلاق. و برای آن، علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفته است: اِنَّ الایمانَ لَیَبْدو لَمْعَةً بیضاءَ، فاِذا عَمِلَ [العبدُ] الصّالحاتِ نَما و زادَ حتّی یَبیضَ القلبُ کُلُّهُ، و اِنَّ النِّفاقَ لَیَبْدو نُکتَةً سوداءَ، فاِذَا انْتَهَکَ الحُرُماتِ نَمَتْ و زادَتْ حتّی یَسْوَدَّ القلبُ کُلُّهُ فیُطْبَعُ عَلی قلبِه. فذلکَ الخَتْمُ؛ و تلا [قوله تعالی] کَلّاً بَلْ رانَ عَلی قلوبِهِم[198] (الآیه). ای، [به] ایمان نکته‌ای سپید در دل پیدا آید، چون بنده کارهای نیکو کند ببالد و زیادت شود تا تمام دل سپید گردد؛ و به نفاق نکته‌ای سیاه پیدا آید، و چون بر شکستن حرمتها اقدام نماید نماگیرد و افزونی پذیرد تا تمام دل سیاه شود و بر آن مطبوع گردد که بیش به حق و خیر التفات ننماید، و آن را ختم خوانند. و چون سخن اینجا رسید این آیت بخواند: کَلّاً بَلْ رانَ عَلی قلوبِهِم. ای اعمال و مَکاسِبِ ایشان چون زنگی[199] شد بر دل ایشان که بدان سبب حق را از باطل، و خیر را از شر نشناسد.

۱۹۸ ــ مطففین ۱۴/۸۳. ۱۹۹ ــ زنگ، زنگار.

اطلاق دوم آن است که بدان تصدیق با عمل خواهند. چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الایمانُ بِضعٌ و سَبعونَ باباً. و چنانکه گفت: لا یَزنِی الزّانی وهوَ مُؤمِنٌ حینَ یَزنی. و چون عمل را در مقتضی لفظ ایمان داخل کنند، زیادت و نقصان آن پوشیده نماند، ولکن سخن در آن است که عمل در زیادت تصدیق تأثیر کند یا نه. و اشارتی سابق شده است.

اطلاق سوم آن است که بدو تصدیق [یقینی] خواهند بر سبیل کشف و انشراح، و مشاهده به نور بصیرت. و این دورتر اقسام است از قبول زیادت. ولکن کارهای یقینی که در آن شک نباشد آرامِ نفس با آن مختلف است. چه آرام نفس با این قضیه[۲۰۰] که دو بیش از یکی است، همچنان نیست که آرام [۲۰۸] نفس با این قضیه که عالَم مصنوع و مُحْدَث است، با آنکه در هریکی از این شک نیست، بل یقینیات در درجات وضوح و درجات آرامِ نفسُ با آن مختلف است. و این معنی در فضل یقین، از باب علامات علمای آخرت، در «کتاب علم» بیان کرده‌ایم: به اعادتْ حاجت نیست. و ظاهر شد که آنچه در زیادت و نقصان ایمان گفته‌اند، در کل اطلاقات حق است. و چگونه حق نباشد؟ که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: یَخرُجُ مِنَ النّارِ مَنْ کانَ فی قَلبِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ مِنَ‌الایمانِ. و در خبر دیگر مِثقالُ دینارٍ آمده است. و اگر آنچه در دل است متفاوت نباشد اختلاف مقادیر را چه معنی بوَد؟

[مسئلهٔ سوم]

سؤال آنچه از سلف روایت کرده‌اند که اِنّا مؤمنونَ اِنْ شاءَاللهُ گفتندی، چه وجه دارد؟ که استثنا شک باشد، و شک در ایمانْ کفر بوَد. و همگنان از جواب مطلق گفتن در ایمان امتناع می نمودند و احتراز می‌کردند.

ثوری گفت: هر که بگوید: من عندالله مؤمنم، او از دروغزنان باشد؛ و هر که بگوید: اَنَا مؤمنٌ حقاً، مبتدع بود؛ پس چگونه دروغزن بوَد که او در نفس خود [می‌داند] مؤمن است؟ و هر که در نفس خود مؤمن بوَد، عندالله مؤمن باشد؛ چنانکه هر که در نفس خود دراز باشد یا پیر، و آن را بداند، نزدیک خدای همچنان بوَد؛ و همچنین هر که شاد یا اندوهگن یا شنوا یا بینا بوَد؛ و اگر

۲۰۰ ــ در اصل: چه آن را نفس این قضیه؛ و بر طبق متن عربی و دنبالهٔ ترجمهٔ فارسی قیاساً تصحیح شد.

آدمی را گویند که تو حیوانی؟ خوب نیاید که گوید: اَنَا حیوانٌ اِنْ شاءَالله. و چون سفیان این سخن بگفت، وی را گفتند: پس چه گوییم؟ گفت: بگویید: آمَنّا بِاللهِ وما اُنْزِلَ اِلَیْنا. و چه فرق باشد میان [آنچه آمَنّا بِاللهِ وما اُنْزِلَ اِلَینا گوید، و میان] آنچه اَنَا مؤمنٌ گوید؟

و حسن را گفتند: اَمؤمِنٌ اَنتَ؟ گفت: اِنْ شاءَالله. وی را گفتند: [چرا] در ایمان استثنا می کنی؟ گفت: می ترسم که نَعَمْ گویم و حق تعالی گوید: دروغ گفتی ای حسن! و عذاب بر من لازم آید. و گفتی که چه چیز آمن کند مرا از آنچه حق تعالی بر من اطلاع فرموده باشد در بعضی آنچه مکروهِ وی است، و مرا دشمن گرفته و گفته: برو ای حسن که هیچ عملی از تو قبول نکنم، پس همهٔ اعمال من بیفایده باشد!

و ابراهیم[۲۰۱] گفت: چون تو را پرسند: اَمؤمنٌ اَنتَ؟ بگو: لا اِلهَ اِلاّ الله. و وقتی دیگر گفت: بگو من در ایمان شک ندارم، و سؤال تو از من بدعت است.

و عَلْقَمه را گفتند: اَمؤمنٌ اَنتَ؟ گفت: اَرجو اِنْ شاءَالله. و ثوری گفت: ما ایمان آورده ایم به خدای [۲۰۹] و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او، و ندانیم که حکم ما نزدیک او چیست. پس معنی این استثناها چه باشد؟

جواب [این] استثنا درست است، و آن را چهار وجه است: دو وجه آن که به شک مستند است، لکن نه در اصلِ ایمان بل اِمّا در کمال و اِمّا در خاتمت؛ و دو وجه آن که به شک مستند نیست.

یک وجه آنکه به شک مستند نیست، احتراز است از جزم، از بیم آنکه در او تزکیت نفس باشد. قال الله تعالی: فَلاتُزَکُّوا اَنْفُسَکُم[۲۰۲] و قال: اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ یُزَکُّونَ اَنْفُسَهُم؟[۲۰۳] پس گفت: اُنظُرْ کَیْفَ یَفتَرُونَ عَلَی اللهِ الکَذِبَ.[۲۰۴]

و حکیمی را پرسیدند: صدقِ قبیح چیست؟ گفت: ثنای مردم بر نفس خود. و ایمان عالیترین صفات [مجد] است، و جزم کردن آن تزکیهٔ مطلق باشد. و صیغتِ استثنا چنانستی که قوت تزکیت کم می کند، و ضعیف می گرداند. چنانکه کسی را گویند: تو طبیبی یا فقیه یا مفسّر؟ او

۲۰۱ ــ مراد ابراهیم بن یزید نخعی فقیه کوفه است نه ابراهیم ادهم آنچنانکه بعضی گمان برده اند (شرح زبیدی).

۲۰۲ ــ نجم ۳۲/۵۳. ۲۰۳ ــ نساء ۴۹/۴. ۲۰۴ ــ نساء ۵۰/۴.

گوید: آری ان شاءالله، نه در معرض تشکیک، بل برای آنکه خود را ثنا نگفته باشد. وصیغت[۲۰۵] [صیغت] تردید و تضعیف [برای نفسِ] خبر است. و معنی آن تضعیفِ لازمی است از لوازم خبر، و آن تزکیت است. و بدین تأویل اگر از صفتِ ذم پرسند، یا از صفتی که متضمن مدح و ذم بباشد، استثنا خوب نیاید.

وجه دوم تبرک و تأدب به ذکر خدای ـ عزوجل ـ و حوالهٔ کارها به مشیّت او، چنانکه باری ـ سبحانه و تعالی ـ پیغامبر خود را فرموده است: ولا تَقولَنَّ لِشیءٍ اِنّی فاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً اِلاّ اَنْ یَشاءَاللهُ.[۲۰۶] و در کارهایی که در آن شک باشد اقتصار ننموده، بل در کارهای یقینی هم فرموده، چنانکه گفته است: لَتَدخُلُنَّ المَسْجِدَ الحَرامَ، اِنْشاءَاللهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکُم وَمُقَصِّرینَ لاتَخافون.[۲۰۷] و باری تعالی عالم بوده است بدانکه لامحاله در خواهد رفت،[۲۰۸] و آن را خواسته بود. ولکن مقصودْ تعلیم بود.

پس پیغامبر بر مقتضی این ادب رفت در کل آنچه از آن اِخبار کرد، از معلومات و مشکوکات، تا به‌حدی که چون در گورستان رفت گفت: السّلامُ علیکُم دارَقَومٍ مؤمنینَ واِنّا اِنْشاءَالله بِکُم لاحِقونَ. و در لُحوق[۲۰۹] بدیشان شک نبوَد، ولکن ادبْ ذکرِ حق تعالی و باز بستنِ کارها بدو اقتضا کرد. و این صیغت دالّ است بر آنکه تا به عرفِ استعمالْ عبارتی شده است از اظهار [۲۱۰] رغبت و تمنی. و چون تو را گویند: دشمن تو بزودی بمیرد، گویی: انشاءالله. و از این سخن رغبت تو مفهوم شود، نه شک تو. و چون گویند: بیماری دوست تو بزودی زایل شود و صحت یابد، گویی: اِنْشاءالله، به معنی رغبت. پس این کلمه از شک به معنی رغبت معدول شده است. و برای این معنی در تبرک و تأدب به ذکرِ حق تعالی کار بسته می‌شود به‌هر نوع که باشد.

وجه سوم و از دو وجه که به شک مستند است، یکی آن است که شک در کمال ایمان است، و معنی او آن است که ما مؤمنیم حقاً اِنْشاءَالله. چه باری تعالی در حق قومی مخصوص معین فرموده است: اولٰئِکَ هُمُ المؤمِنونَ حقاً.[۲۱۰]

---

۲۰۵ ــ صیغهٔ استثنا. در متن عربی: فالصیغة صیغة الترديد والتضعيف لنفس الخبر. ۲۰۶ ــ کهف ۲۳/۱۸.
۲۰۷ ــ فتح ۲۷/۴۸. ۲۰۸ ــ در خواهد رفت، داخل خواهد شد. ۲۰۹ ــ لُحوق، پیوستگی.
۲۱۰ ــ انفال ۴/۸.

مترجم می‌گوید که این ترکیبْ حصر اقتضا کند، ای، ایشان‌اند که مؤمنان‌اند حقاً، نه دیگران که بدین صفات موصوف نه‌اند. چنانکه اگر گویی: زیدٌ هُوَ العالِمُ، این ترکیب چنان اقتضا کند که عالم زید باشد بس، به خلاف آنچه گویی: زیدٌ عالمٌ. چه این ترکیب بیش از آن اقتضا نکند که زید عالم است، و نفی علم دیگری از وی[۲۱۱] مفهوم نشود. و در این آیتها دو دلالت است بر حصر. یکی اینچه تقریر افتاد؛ و دوم در آیتها که پیش از این است: اِنَّمَا المُؤمِنونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ (الیٰ آخِرَ الآیَتَیْن).[۲۱۲] چه لفظ «اِنَّما» حصر اقتضا کند، چنانکه در اولِ «کتاب علم» بیان کرده شده است، و معنی آن باشد که جز موصوفانِ بدین صفاتْ مؤمن نباشند. و بدان مؤمنانِ کامل خواهد، چه اصلِ ایمانْ غیر موصوفان را هم مثبَت است. پس بدین دلیل، مؤمنان دو قسم باشند: کامل و غیر کامل.

و شک در کمالِ ایمان بوَد نه در اصل. و هر آدمی که هست در کمالِ ایمانِ خود بشک است، و آن کفر نباشد. و شک در کمال ایمان حق است از دو وجه:

یکی آنکه نفاق مُزیلِ کمالِ ایمان است؛ و آن پوشیده است، و بیزاری از آن محقق نیست.

و دوم آنکه به‌عملِ طاعاتْ کمال پذیرد، و وجود آن بکمالْ معلوم نه.

اما عمل طاعات: حق‌تعالی فرموده است: اِنَّما المُؤمِنونَ الَّذینَ آمَنوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابوا وجاهَدوا بِأَموالِهِم وَاَنْفُسِهِم فی سَبیلِ‌اللهِ اولئکَ هُمُ الصّادقون.[۲۱۳]

مترجم می‌گوید که [آنچه] در آیتهای پیشین تقریر افتاده است همه در این آیت موجود است. یکی آنکه «اِنَّما» حصر اقتضا کند؛ دوم آنکه: فصلِ میان مبتدا و خبر، فایدهٔ او حصر خبر باشد در مبتدا.

و در آیت دیگر گفته است: [۲۱۱] ولکنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ والیَوْمِ الآخِرِ.[۲۱۴] و بیست صفت چون وفا و صبر، یاد فرموده است. پس گفته: اولئکَ الَّذینَ صَدَقوا. و در این هم حصر است. و گفت: یَرْفَعُ اللهُ الَّذینَ آمَنوا مِنکُم والَّذینَ اوتوا العِلْمَ دَرَجاتٍ.[۲۱۵] و گفت: لایَستَوی مِنکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِن قبلِ الفَتح [و

---

۲۱۱ ــ علم دیگری از وی، علم غیر او، علم جز او. ۲۱۲ ــ انفال ۲/۸ و ۳. ۲۱۳ ــ حجرات ۱۵/۴۹.

۲۱۴ ــ بقره ۱۷۷/۲. ۲۱۵ ــ مجادله ۱۱/۵۸.

قائلَ]. [۲۱۶] و گفت: هُم دَرَجاتٌ عِندَاللهِ. [۲۱۷] و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: الایمانُ عُریانٌ ولباسُهُ التَّقویٰ. [۲۱۸] و گفت: لِلایمانِ بِضعٌ وسَبْعونَ باباً، اَدْناها اِماطَةُ الأذیٰ عنِ الطریقِ. [۲۱۹] و این آیات و اخبار دلیل است بر آنکه کمالِ ایمان مرتبط است به اعمال.

و اما آنچه کمال ایمان منوط است به بیزاری از نفاق و شرک خفی، دلیل او آن است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فیهِ فَهُوَ مُنافِقٌ خالِصٌ، وانْ صامَ وصَلّیٰ وزَعَمَ اَنَّهُ مؤمنٌ: [مَنْ] اِذا حَدَّثَ کَذَبَ، واذا وَعَدَ اَخْلَفَ، واذَا اؤْتُمِنَ خانَ، واذا خاصَمَ فَجَرَ. ای، چهار خصلت در هر که بباشد او منافق خالص بوَد، اگر چه نماز گزارد و روزه دارد و گوید که مؤمن است: [آنکه] چون سخن گوید دروغ باشد، و چون وعده دهد خلاف بوَد، و چون امین داشته شود خیانت کند، و چون خصومت کند از دیانت بیرون آید. و در بعضی روایات واذا عاهَدَ غَدَرَ آمده است. ای، چون عهد بندد بیوفایی کند. و در حدیث بوسعید خُدْری است ـ رضی‌الله عنه ـ القلوبُ اَربَعَةٌ: قلبٌ اَجْرَدُ وفیه سِراجٌ یُزْهِرُ، و قلبٌ مُصفَحٌ وفیهِ ایمانٌ ونِفاقٌ، فمَثَلُ الایمانِ فیه کَالبَقْلَةِ یَمُدُّها الماءُ العَذْبُ، ومَثَلُ النِّفاقِ فیه کَمَثَلِ القُرْحَةِ یَمُدُّها القَیْحُ والصَّدیدُ، فَایُّ المادَّتَیْنِ غَلَبَ علیهِ حُکِمَ لَهُ بِها. ای، دلها چهار نوع است: دلی مجرد، و در وی چراغی روشن. و دلی دو روی، و در وی ایمان و نفاقْ مجتمع؛ و مَثَلِ ایمان در او چون نباتی [است] که اصل و فرع آن را ثباتی [بوَد] و آب عذبْ وی را مدد باشد؛ و مَثَلِ نفاق در وی چون ریشی که ریم و زرداب وی را مدد کند؛ پس از این دو مدد هر کدام بر وی غالب شود، حکم وی آن بوَد. و در روایتی دیگر: غَلَبَ علیهِ ذَهَبَ بِه. [۲۱۲] ای، وی را با خود برد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: اَکثرُ مُنافِقی هٰذِهِ الأُمَّةِ قُرّاؤُها. ای، بیشتر منافقان این امت قُرّاء ایشان‌اند. و در حدیث است: الشِرکُ اَخفیٰ فی اُمَّتی مِن دَبیبِ النَّمْلَةِ عَلَی الصَّفا. ای، شرک در امت من پوشیده‌تر از رفتن مورچه است بر سنگ لَشَن.

و حُذَیْفَه گفت: در عهد پیغامبر کسی کلمه‌ای گفتی بدان منافق شدی، و من در روزی آن را از شما ده بار می‌شنوم. و یکی از علما گفت: نزدیکترین مردمان به‌نفاق آن کس است که خود را از آن مبرّا داند. و حذیفه ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: منافقان امروز بیش از آن‌اند که در عهد پیغامبر بودند، و در آن عهد آن را پوشیده داشتندی و امروز ظاهر می‌کنند.

---

۲۱۶ ــ حدید ۱۰/۵۷. ۲۱۷ ــ آل‌عمران ۱۶۳/۳. ۲۱۸ ــ ایمان برهنه است و جامهٔ آن تقوی است.

۲۱۹ ــ برای ایمان هفتادواند باب است، نزدیکترین آن دور کردن مزاحم است از رهگذر مردمان.

مصنف می گوید که آن نفاق مُضاد صدق ایمان و کمال آن است، و پوشیده است. و دورترین مردمان از او آن کس است که از او ترسان باشد، و نزدیکتر بدو آنکه خود را از او مبرا داند. و حسن را ـ رضی‌الله عنه ـ گفتند که چنین می گویند که امروز نفاق نیست، گفت: ای برادر اگر منافقان هلاک شوند، در راه بی‌رفیق مانید. و همو و غیر او گفت: اگر منافقان را دُم رویَد نتوانیم که در زمین قدمی گذاریم. و عبدالله عمر از مردی شنید که در حجّاج قَدْحی می کرد. وی را گفت: اگر حاضر بودی در مشافههٔ وی گفتی؟ گفت: نه. فرمود که در عهد پیغامبر، ما این را از نفاق شمردیمی.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: مَن کانَ ذالِسانَیْنِ فی الدُّنیا جَعَلَهُ‌اللهُ ذالِسانَیْنِ فی الآخِرةِ. ای، هر که در دنیا دو زبان باشد، حق تعالی وی را در آخرت دو زبان گرداند. و نیز گفت: شَرُّ النّاسِ ذوالوَجْهَیْنِ الّذی یَأتی هٰؤلاءِ بِوَجْهٍ وهٰؤلاءِ بِوَجهٍ. ای، بترین مردمان دو روی است، که بر هر طایفه‌ای به رویی دیگر آید. و حسن را ـ رضی‌الله عنه ـ گفتند که گروهی می گویند: ما از نفاق نترسیم، گفت: به خدای که من دانستن برائت خود را از نفاق دوست‌تر از آن دارم که پُری زمین زر را. و همو گفت: اختلاف زبان و دل، و سِرّ و علانیه، و مدخل و مخرج از نفاق [است]. و مردی حُذَیْفَه را گفت: من از نفاق می‌ترسم. گفت: اگر منافق باشی از نفاق نترسی، چه منافق از نفاق ایمن باشد. و ابن ابی مُلَیْکه ـ رحمه‌الله ـ گفت: صدوسی کس را ــ و در روایتی دیگر پانصد کس را ــ از صحابهٔ پیغامبر یافتم که از نفاق می‌ترسیدند.

و آمده است که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در میان صحابه نشسته بود، ذکر مردی رفت، بر وی بسیار [۲۱۳] ثنا گفتند. در اثنای آن، وی طلوع نمود، و آب از روی [وی] می‌چکید از اثر آبدست، نعلین در دست گرفته و اثر سجود میان دو چشم وی ظاهر. گفتند: یا رسول‌الله؛ این آن مرد است که صفت وی می گفتیم. پیغامبر فرمود که بر روی وی علامتی سیاه شیطانی می بینم. پس به خدمت پیغامبر آمد، و سلام گفت و با مردمان بنشست. پیغامبر وی را گفت: نَشَدْتُکَ اللهَ، هل حَدَّثَتْ نفسَکَ حینَ اَشْرَفْتَ عَلیَ القَوْمِ اَنَّهُ لیسَ فیهِم خیرٌ مِنکَ. ای، سوگند می‌دهم تو را به خدای که چون بر این قوم مطلع شدی هیچ در دل تو آمد که در میان ایشان به از تو کسی نیست؟ گفت: آری. و پیغامبر در دعا گفت: اللّهُمَّ اِنّی اَستَغفِرُکَ لِما عَلِمْتُ ولما [لم] اَعْلَمْ. ای، آمرزش می‌خواهم از آنچه دانسته‌ام و از آنچه ندانسته‌ام. وی را گفتند: یا رسول‌الله می بترسی؟ فرمود: مایؤمِنُنی والقلوبُ بَینَ إصبعَیْنِ مِن أصابِعِ الرَّحمٰنِ یُقَلِّبُها کَیفَ یَشاءُ. ای، چه چیز آمن کند مرا که دلها میان دو اِصبع است از

اصابع رحمان، می‌گرداند آن را چنانکه خواهد.

مترجم می‌گوید که مراد از اصبعَیْن مَلَک و شیطان است، که حق تعالی به واسطهٔ ایشان دلها می‌گرداند به‌سوی نیکی و بدی، چنانکه کسی چیزی را به دو انگشت بگرداند. و روا که عبارت باشد از داعیهٔ خیر و داعیهٔ شر؛ این دو داعیه دلها بگرداند. و تخصیصِ اسمِ رحمان بدان سبب است که چنانکه افاضتِ هدایت خاص است در حق بعضی بندگان، رحمت رحمانی خاص است. و آن نوعی است از رحمت که تعلق به سعادت آخرت دارد و دورتر است از مقدورات بندگان؛ و بدان سبب، اسم رحمان نزدیک است به اسم الله، و در مثابت عَلَم است، و بدین سبب وی را پس از الله آورده‌است و پیش از رحیم. و در مقابلهٔ الله یاد فرموده است: قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِادْعُوا الرَّحمٰنَ.[۲۲۰] و با آنچه اسم رحمت است؛ اما بدانچه رحمتی است که بعضی از آن محروم‌اند، مهابتی عظیم دارد. و برای این گفته است: اَلمُلکُ یَومَئِذٍ الحَقُّ لِلرَّحمٰنِ و کانَ یَوماً عَلَی الکافِرینَ عَسیراً.[۲۲۱] و اگر در اسم رحمانِ اِشعار قهر و مهابت نباشد ذکرِ وَعید در عقب آن ملایم و مناسب نبوَد. تا اینجا سخن مترجم است، و از اینجا به ترتیب *احیاء* رجوع افتاد.

و حق تعالی گفت: وَبَدا لَهُم مِنَ اللهِ مالم یَکونوا یَحتَسِبونَ.[۲۲۲] ای، کارهایی کردند که آن را حسنات پنداشتند و در کفهٔ سیئات نشست.

و سَرِیِّ سَقَطی ـ رحمه‌الله ـ گفت: [۲۱۴] اگر مردی در بستانی رود که در آن همهٔ اجناسِ درختان بوَد، و برآن درختان همهٔ انواع مرغان باشند، و هر مرغی به لغت خود وی را گوید: السَّلامُ عَلَیکَ یٰا وَلِیَّ اللهِ، اگر نفس وی بر آن آرام گیرد، اسیر نفس خود باشد.

و از این اخبار و آثار روشن می‌شود، که خطر کار به سبب دقایق نفاق و شرکِ خفی عظیم است، و از آن آمن نتوان بود. تا به حدی که عمر ـ رضی‌الله عنه ـ حُذَیْفَه را از نفس خود پرسیدی که در منافقانْ مذکور هست؟ و بوسلیمان دارانی گفت که از امیری کلمه‌ای شنیدم، خواستم که بر وی انکار کنم، اما بترسیدم که مرا کشتن فرماید. و ترس از مرگ نبود، بل از آن بود که در وقت مفارقت دنیا برای خلق تَزَیُّنی و تصنعی در دل من آید، بدان سبب از آن باز بودم. و این از نفاق است. و نفاق مُضادّ حقیقت و صدق و کمال و صفای ایمان است، نه مُضادّ اصل ایمان.

---

۲۲۰ ــ اسراء ۱۱۰/۱۷. ۲۲۱ ــ فرقان ۲۶/۲۵. ۲۲۲ ــ زمر ۴۷/۳۹.

و نفاق دو نوع است: یکی آنکه از دین بیرون آرد و به کافران لاحق کند، و در آتش مخلّد گرداند. و دیگر آنکه موجب عذاب باشد مدتی، یا از درجات علّیین کم کند، و از مراتب صِدّیقان فرود آرد، و آن مشکوک است. و برای این، استثنا نیکو می‌آید. و اصل این نفاق تفاوت سرّ و علانیه است، و آمن از مکر حق‌تعالی، و عُجب، و [آنچه] جز صِدّیقان از آن خالی نباشند.

و وجه [چهارم] که به شک مستند است آن است که شک از بیم خاتمت است که او نداند که ایمان در حال مرگ ماند یا نماند. اگر خاتمت بر کفر باشد ایمانِ سابق باطل شود؛ چه موقوف است بر سلامت آخر. و اگر روزه‌دار [را] چاشتگاهی از صحت روزهٔ او پرسی و گوید که من صایمم قطعاً، و اگر پس از آن افطار کند پیدا آید که دروغ گفته بوَد، چه صحتْ موقوف است بر اتمام آن تا غروب خورشید. و چنانکه روزْ هنگامِ تمامِ روزه است، عُمرْ هنگامِ تمامِ صحتِ ایمان است، و صفت کردن آن به صحت پیش از آخر آن، بنابر استصحاب[۲۲۳] دارد، و او مشکوکٌ فیه است، و عاقبتْ مخوف. و بیشتر گریهٔ خایفان برای آن بوَد[۲۲۴] که از ثمرهٔ حکمِ سابق و مشیت ازلی است که جز به ظهور خاتمت ظاهر نشود، و بشری بر آن مطلع نگردد. و خوف خاتمت برای خوف سابقه است، و روا که در حالْ چیزی ظاهر باشد که حکمِ سابقْ به نقیض آن است. و کیست آنکه بداند که از حق‌تعالی برای او چه نیکویی سابق شده است؟ و در تفسیر وجاءَتْ سَکْرَةُ المَوْتِ بِالحَقِّ[۲۲۵] چنین گفته‌اند که سکرات مرگ سابقه را ظاهر گردانید. و یکی از سلف گفت که از اعمال در وزن نیاید مگر خاتمتهای آن.

و بودردا ـ رضی‌الله عنه ـ سوگند یاد کردی که هیچ‌کس از سلب ایمان ایمن نباشد که نه ایمان او مسلوب شود. و گفته‌اند: بعضی از گناه [۲۱۵] آن است که عقوبت آن سوء خاتمت است ــ نَعوذُ بِالله مِنْه ــ و گفته‌اند که آن عقوبتِ دلیری است بر دعوی ولایت و کرامت. و یکی از عارفان گفت: اگر شهادت را بر من به درِ سرای عرضه دارند و مردنِ با توحید را به درِ حجره، مردن را بر شهادت اختیار کنم؛ چه ندانم که از در حجره تا در سرایْ دلِ مرا چه پیش آید که موجب تغیر شود از توحید. و یکی از ایشان گفت: اگر کسی را پنجاه سال به توحید شناسم پس

---

۲۲۳ ــ الاستصحاب هو الحکم الذی یثبت فی الزمان الثانی بناءً علی زمان الاول (تعریفات جرجانی).

۲۲۴ ــ برای آن چیزی بود. ۲۲۵ ــ ق ۱۹/۵۰.

میان من و او استونی حایل شود و در حالْ وفات کند، حکم نکنم که بر توحید رفته باشد. و در حدیث است: مَن قالَ أنَا مُؤْمِنٌ فَهَوُ کافِرٌ، ومَن قال أنَا عالِمٌ فهو جاهِلٌ. ای، هر که دعوی ایمان کند کافر باشد، و هر که دعوی علم کند جاهل بوَد. و در تفسیر وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وعَدْلاً[۲۲۶] چنین گفته‌اند که صدق مر آن کس را که بر ایمان وفات کند، و عدل مر آن کس را که بر شرک میرد. حق تعالی گفته است: ولِلّهِ عاقِبَةُ الأمورِ.[۲۲۷]

و چون شک در این مثابت[۲۲۸] باشد، استثنا واجب بوَد؛ چه ایمان عبارتی است از آنچه مفیدِ بهشت باشد، چنانکه روزه عبارتی است از آنچه ذِمَّت را مبرّا گرداند، و آنچه پیش از غروب تباه شود، ذِمَّت را مبرّا نکند. و ایمان همچنین باشد، بل روا که کسی را از روزهٔ گذشته، پس از فراغ که در آن تنگی نبوَد، پرسند که دی را روزه‌دار بودی؟ بگوید: اِن‌شاءالله. چه روزهٔ حقیقی آن باشد که مقبول بوَد، و قبولْ از او مُغَیَّب[۲۲۹] است [و جز خدای] بر آن مطلع نشود. و از این روی استثنا در همهٔ اعمال خیر خوب آید. و آن شکِ در قبول باشد. چه پس از آنچه ظاهرِ [شروطِ] صحت حاصل آید، سببهای خفی باشد که مانع قبول گردد؛ و بر آن مطلع نشود جز رب‌الارباب. و از این روی در آن، شک [نیکو] باشد.

و حسن استثنا را در جواب ایمان این وجوه است که یاد کردیم. و کتاب «قواعد العقاید» را بر این ختم کنیم. والله أعلم.

---

۲۲۶ ــ انعام ۱۱۵/۶. ۲۲۷ ــ حج ۴۱/۲۲. ۲۲۸ ــ در این مثابت، در این حد و درجه و منزلت.

۲۲۹ ــ در نسخهٔ مجلس: غایب.

کتاب اسرار طهارت و مهمات آن

و این سومین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و در او چهار مرتبه است:

مرتبهٔ اول پاک کردن ظاهر از اَحداث و اَخباث و فَضلات

مرتبهٔ دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه

مرتبهٔ سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده

مرتبهٔ چهارم تنزیه سِر از هرچه جز خدای است

که ما در این کتاب جز در «مرتبهٔ اول» سخن نخواهیم گفت. و آن سه قسم است:

قسم اول در طهارت خبث، و نظر در او به سه چیز متعلق است

قسم دوم در طهارت حدث و در وضو و غسل و تیمم است

قسم سوم در تنظف از فَضَلات ظاهر

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

[مرتبهٔ اول]

[پاک کردن ظاهر از اَحداث[1] و اَخباث[2] و فَضَلات[3]]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خدای را که از راه لطف بندگان خود را به نظافت تعبد فرمود، و برای تزکیت بواطن ایشان [افاضتِ] الطاف و انوار بر دل ایشان ارزانی داشت. و به جهت تطهیر [ظواهر] ایشان، آب را [۲۱۶] که موصوف است به رقت و لطافتْ مخصوص گردانید. و درود بر محمد مصطفی که نور هدایت او اطراف و اکناف عالم را شامل است، و بر آل‌گزیدهٔ او که طهارت ایشان کامل؛ درودی که برکات آن ما را نگاه دارد روز مخافت، و در مثابتِ[4] سپری باشد در دفع آفت. پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: بُنِیَ الدّینُ عَلی النَّظافةِ. و نیز گفت: مِفتاحُ الصَّلوةِ الطُّهور. ای، کلیدِ نماز پاکی است. و باری تعالی فرمود: مایُریدُ اللهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُم مِن حَرَجٍ وَلٰکِن [یُـریدُ] لِیُطَهِّـرَکُم.[5] ای، مراد باری تعالی از دست و روی شستن آن نیست که از رنج آن دلتنگ شوید و دست از جان بشویید، بل مراد آن است که پاک شوید و ناشسته روی نمائید.

و از این ظواهر مفهوم اهلِ بصایر است که مهمترین کارها پاک کردن سرایر است. چه

---

۱ ــ اَحداث (ج حَدَث). ۲ ــ اَخباث (ج خَبَث). ۳ ــ فَضَلات (ج فضله). ۴ ــ در مثابتِ، به منزلهٔ.
۵ ــ مائده ۶/۵.

دور باشد که مراد از قول پیغامبر: الطُّهورُ نصفُ الایمانِ آن بوَد که ظاهر را به افاضت آن پاک دارند، و باطن را به‌خبایث و رذایل مشحون گذارند. هیهات هیهات!

طهارت را چهار مرتبه است: اول پاک کردن ظاهر از اَحداث و اَخباث و فضلات. و دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه. و سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده. و چهارم تنزیه سِر از هرچه جز خدای است، و این طهارت پیغامبران و صدّیقان است.

و طهارت در هر مرتبه‌ای نصف آن کار است که در آن مرتبه است. چه غایتِ قُصْویٰ در عملِ سِر آن است که جلال و عظمت باری تعالی وی را منکشف شود؛ و حقیقت معرفت خدای هرگز در دلی نیاید تا هرچه جز خدای است از وی بیرون نشود. و برای آن حق تعالی گفت: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم فی خَوْضِهِم یَلْعَبونَ.[۶] بدانچه این هر دو در یک دل نگنجد. و هیچ‌کس را باری تعالی دو دل نداده است: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَیْنِ فی جَوْفه.[۷] و اما غایت قصوی در عملِ دل آنکه آن را به عقاید مشروع و اخلاق محمود [معمور گرداند] و بدین صفات متصف نگردد تا آن عقاید فاسد و اخلاق مذموم که نقایض آن است پاک نشود. و پاک کردن آن یک نیمه است از کار، و آن نیمهٔ اول است که شرط نیمهٔ دوم است. پس پاکی از این وجه، نیمهٔ ایمان است. و همچنین پاکیِ جوارح از معصیتها یکی از دو نیمه است، و آبادانی آن به طاعتها نیمهٔ دوم.

و این مقامات ایمان است. و هر مقامی را طبقه‌ای است، و بنده به طبقهٔ بالاتر نرسد تا از طبقهٔ فروتر نگذرد. و طهارت سِر از صفات نکوهیده و عمارت آن به صفات ستوده نیابد تا از طهارت دل از خویهای بد و عمارت آن [۲۱۷] به خویهای نیک فارغ نشود. و بدین مرتبه نرسد تا جوارح را از معصیتها پاک نکند و به طاعتها آبادان نگرداند. و هر مطلوب که عزیزتر و شریفتر، مسلک آن صعبتر و راه آن درازتر و عقبات[۸] آن بیشتر. و گمان مبر که این کام را به تمنی در توان یافت، و با کاهلی و ناتوانی بدان توان رسید. آری، هرکه بصیرت او نابینا باشد و تفاوت این طبقات در نیابد، او از مراتب طهارت فهم نکند مگر درجهٔ واپسین را، [که] به اضافت لبابِ مطلوب چون پوست است، و در آن غلو کند و مبالغت نماید، و همهٔ اوقات خود مستغرق گرداند در استنجا و شستن جامه‌ها و پاک داشتن ظاهر و بخصوص آبهای روانِ بسیار جُستن، و به حکم وسوسه و نقصان عقل پندارد که طهارت مطلوب و [شریف] همین است و بس. و نداند که سلف

---

۶ ــ انعام ۹۱/۶. ۷ ــ احزاب ۴/۳۳. ۸ ــ عقبات (ج عقبه)؛ عقبه، گردنه، دشواری و سختی.

کلّ همت و تمام فکرت خود را در تطهیر دلها مصروف داشتندی، و در کارِ ظاهر مساهلت نمودندی؛ تا به حدی که عمر - رضی‌الله عنه - باعلو منصب و رفعت درجهٔ خود، به آبی که در سبوی زن ترسایی بود وضو ساخت؛ و تا به حدی که از چربیها و طعامها دست نشستندی[۹]، بل در کف پای مالیدندی، و اُشنان[۱۰] را از بدعتها و مُحْدَثات شمردندی؛ و در مساجد بر زمین نماز گزاردندی، و در راهها پای برهنه رفتندی. و از اکابر ایشان کسی بود که در حال باز غلتیدن [در خوابگاه] میان او و خاک حایلی نبودی. و در استنجا بر کلوخ اقتصار نمودندی.

بوهریره و غیر او از اهل صفه گفتند که ما بریانی تناول کردیمی، و چون وقت اقامت نماز بودی انگشتان در سنگریزه و خاک مالیدیمی و تکبیر گفتیمی. و عمر - رضی‌الله عنه - گفت: ما در عهد پیغامبر اُشنان را نشناختیمی، و دستارچهٔ ما کف پای ما بود، چون چربی تناول کردیمی در کف پای مالیدیمی.

و گفته‌اند که اول آنچه از بدعتها پس از پیغامبر - علیه‌الصلوة والسلام - ظاهر شد چهار چیز بود: تُنُک بیز،[۱۱] و خوان، و اُشنان، و سیری. و همهٔ عنایت ایشان در پاکیزگی باطن بود، تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که نماز با نعلین فاضلتر؛ چه پیغامبر چون در نماز نعلین بیرون کرد، به سبب آنچه جبرئیلِ اِخبار فرمود که متلطِّخ[۱۲] است به نجاست، و مردمان هم نعلین برون کردند، پیغامبر ایشان را گفت: لِمَ خَلَعْتُم نِعالَکُم؟[۱۳] و نَخَعی گفت در حق کسانی که نعلین برای نماز برون می‌کردند: خواهی که محتاجی بیاید و نعلینتان ببرد! و این بر طریق انکار گفت. پس همچنین بود مساهلت ایشان در این کارها، بل در خَلاب[۱۴] شارعها پای برهنه رفتندی، و بر خاک بنشستندی، و در مسجدها بر زمین نماز گزاردندی، و آرد گندم و جو بخوردندی - و مالیدن[۱۴/۱] آن به ستوران بود، و از بول ایشان چاره نباشد - و از خَوی[۱۵] اسب و اشتر احتراز ننمودندی، با آنچه در نجاسات [۲۱۸] غلتند. و هرگز از کسی از ایشان نقل نشد که از دقایق نجاسات سؤالی کرد. پس تساهل ایشان در این ابواب بر این جمله بود.

۹ ــ دست آلوده به چربیها و طعامها را نمی‌شستند. ۱۰ ــ اُشنان، گیاهی که بدان رخت و دست شویند، چوبک. ۱۱ ــ تُنُک بیز، غربال. ۱۲ ــ متلطِّخ، آلوده. ۱۳ ــ چرا کفشهای خود را بیرون آوردید؟ ۱۴ ــ خلاب، گل ولای، وَحَل. ۱۴/۱ ــ مالیدن، خرمن کوبی. ۱۵ ــ خوی، عرق.

و اکنون نوبت به طایفه‌ای رسیده است که رعونت[۱۶] را نظافت نام نهاده‌اند و می‌گویند که بنای دین بر آن است. و بیشتر اوقات ایشان در آرایش ظاهر است ــ چنانکه مشاطه عروس را آراید ــ و باطنْ خراب و به خبایثِ کبر و عُجب و جهل و ریا و نفاقْ مشحون، و آن را مستنکَر[۱۷] نمی‌شمرند و از آن تعجب نمی‌کنند. و اگر کسی در استنجا بر کلوخ اقتصار نماید، یا پای برهنه رود، یا بر زمین مسجد و بوریای آن بی‌سجاده نماز گزارد، یا بر فرشْ بی‌غلافِ قدمْ گام نهد، یا از آوندِ زالی یا مردی غیر متقشِّف[۱۸] وضو سازد، قیامتْ قایم گردانند و در انکارْ مبالغت نمایند، و وی را قَذِر[۱۹] خوانند و از زمرهٔ خویش بیرون کنند و از مخالطت و همکاسگی وی ننگ دارند. پس بذاذت[۲۰] را که از ایمان است، قذارت[۲۱] نام کرده‌اند، و رعونت را نظافت. و ببین که چگونه منکَرْ معروف شده است، و معروف منکر! و چگونه رسم دین مندرس شده است، چنانکه تحقیق و علمِ آن اندراس پذیرفته.

سؤال در این عادات که صوفیان گرفته‌اند، از هیئت و نظافت، چه می‌گویی؟ از محظورات و منکَرات است؟

جواب معاذالله که در این باب جوابی مطلق گویم بی‌تفصیل، ولکن می‌گویم که تکلف و تنظف به ساخته کردن آوندها و آلتها و غلافِ قدم و جامه‌ای که برای دفع غبار بر سرو کتف اندازند و غیر آن از اسباب، اگر در مجرد نفس آن نظر کنی مباح است، ولکن حالها و نیتها بدان پیوندد که به سبب اختلاف آن گاهی از معروفات باشد و گاهی از منکرات.

و **اماآنکه در نفس خود مباح است‌پوشیده‌نیست**؛ چه صاحب آن در تن و مال و جامهٔ خود تصرف می‌کند، و آن تصرف چون اضاعت و اسراف نباشد مباح بوَد.

و **اما آنکه منکَر شود**، به دو سبب تواند بود:

یکی آنکه آن را اصل دین سازد، و قول پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ که بُنِیَ الدّینُ علی

۱۶ ــ رعونت، خودآرایی. ۱۷ ــ مستنکر، زشت و ناپسند. ۱۸ ــ تقشف، به قوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین زیست کردن. ۱۹ ــ قذر (به فتح و کسر و ضم و سکون ذ)، پلید، کثیف. ۲۰ ــ بذاذت، بدحالی، تواضع در لباس پوشیدن. ۲۱ ــ قذارت، پلیدی، کثیفی.

النَّظافةِ، بدان تفسیر کند؛ و بـر کسی کـه در آن مساهلت بـر زد، چنانکه سلف بـرزیدندی، انکار نماید.

و دوم آنکه مقصود او آراستن ظاهر باشد بـرای خلق، و مـواقع نـظر ایشان را خـوب داشتن. چه این ریای [محظور] باشد. پس بدین دو اعتبار، منکَر گردد.

و اما آنکه معروف گردد، بدان تواند بود که مقصود او خیر باشد نه آرایش؛ و بـر کسی کـه آن را بگذارد انکار نکند، و به سبب آن نماز را از اول وقت به آخر نه اندازد، و به مشغـولیِ آن از عملی که فاضلتر از آن باشد و از ترتیب علم یا غیر آن باز نماند؛ و چون از این اسباب چیزی بدو نپیوندد مباحی باشد که آن را به نیت قربت توان ساخت. ولکن آن میسر نشود مگر بَطّالان را، کـه اگر اوقات خود در آن [۲۱۹] مصروف نگردانند، اِما بخسبند و اِما به حدیث مـالا یـعنی مشغـول شوند. پس شغل ایشان بدان اولی بوَد، چه مشغول شدن به طهارت، ذکر خدای ـ عزوجل ـ و ذکر عبادات تازه گرداند، پس در آن باکی نباشد، چون به منکَری و اسرافی ادا نکند.

و اما اهل علم و عمل را نباید که اوقات خود را در آن به زیادت از قـدر حـاجت مصروف کنند. و زیادت از آن در حق ایشان منکر باشد و تضییع عمر، که نفیستر و عزیزتر جواهر است در حق کسی که از آن منفعت تواند گرفت. و از این تعجب نباید کرد که حسناتِ اَبرارْسیئاتِ مقربان است. و بَطّال را نباید که نظافت بگذارد و بر متصوفان انکار کند و گـوید کـه بـه صحـابه تشبه می‌نمایم. چه تشبه بدیشان آن باشد که به عملی مهمتر از آن مشغول باشد، و بدان نرسد. چـه داود طایی را گفتند: چرا محاسن را شانه نکنی؟ گفت: من چنین فارغم که به مثل این کارها پردازم؟ و برای این معنی روا ندارم آن کس ْرا که به علم و عمل مشغول باشد، کـه روزگـار خـود در شستن جامه ضایع کند تا[۲۲] شستهٔ گازر نباید پوشید، و در خیال آرد که گازر در شستن تقصیر کرده باشد. چه، در عصر اول در پوستینهای پیراسته[۲۳] نماز کردندی. و میان پوستین پیراسته و جـامهٔ شسته، در طهارت و نجاست فرقی عظیم است. بل از نـجاست آن‌وقـت اجتناب نـمودندی کـه مشاهده شدی. و در بیرون آوردن احتمالهای باریک غلو نکردندی، بل تأمل و نظر ایشان در دقایق ریـا و ظلم بودی تا به حدی که سفیان ثوری رفیقی را که در متابعت وی می‌رفت و نظر وی بر در سرایی

۲۲ ــ تا، از این جهت کـه. ۲۳ ــ پیراسته، دباغی شده.

رفیع معمور افتاد و در آن تأمل کرد، گفت: منگر! که اگر مردمان در این ننگرند صاحب او چندین اسراف نکند. پس بینندگان معین او باشند در [اسراف]. و سلف مجموع ذهن را در استنباط مثل این دقیقه‌ها صرف کردندی نه در احتمال نجاستها. و اگر عالمْ عامیی یابد که از روی تبرک جامهٔ وی به احتیاط بشوید این فاضلتر. چه احتیاط به اضافتِ[۲۴] مساهلت بهتر، و آن عامی را نیز بدان منفعت. چه، نفس امّاره را به عملی مباح مشغول کند و در آن حال از معصیتها ممتنع شود. و نفس چون مشغول کرده نیاید، صاحب خود را مشغول کند. و چون قصد عامی بدان، تقربِ عالِم باشد، وی را فاضلترین قربتی بوَد. چه، وقتِ عالم شریفتر از آن است که در مثلْ این کارها صرف شود، و بدین سبب وقت او محفوظ بماند؛ و شریفترین وقتی عامی را آن بوَد که به مثل آن مشغول شود. پس از هر دو جانب اسباب خیر متوفّر گردد. و بدین مثال، امثال این کارها [۲۲۰] و ترتیب فضیلتهای آن، و تقدیم بعضی از آن بر بعضی بتوان دانست. و باریکی حساب در نگاهداشت لحظات عمر، بدانچه وی را در بهتر کاری صرف کرده شود، مهمتر از باریکی حساب باشد در نگاهداشتِ کل مالهای دنیا.

و چون این مقدمه بشناختی، و تو را روشن شد که طهارت را چهار مرتبه است، بدان که ما در این کتاب جز در درجهٔ چهارم سخن نخواهیم گفت، و آن پاکی ظاهر است، زیرا که قصد ما در نیمهٔ اول از این کتاب جز به ظاهر نیست.[۲۵]

پس می‌گوییم که طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت حَدَث؛ و طهارت خَبَث؛ و طهارت فضَلات بدن، که به چیدن، و ستردن، و آهک کار بستن، و ختنه کردن، و غیر آن حاصل آید.

قسم اول ــ در طهارت خَبَث

و نظر در او به سه چیز متعلق است: آنچه زایل کرده شود، و آنچه بدو زایل کنند، و ازالت.

طرف اول ــ در آنچه زایل کرده شود و آن پلیدیهاست. و اعیان سه است: جمادات، و حیوانات، و

---

۲۴ ــ به اضافتِ، نسبت به، در مقایسه با.

۲۵ ــ در شرح زبیدی: (فاعلم انّا فی هذا الکتاب) ای اسرار الطهارة (لسنا) و فی نسخة لا (نتکلم الا فی المرتبة الرابعة) و هی الاولی بالنسبة الی سیاقة الاول (وهی نظافة الظاهر) و نقاوته عن الاوساخ والاحداث (لانّا فی الشطر الاول من الکتاب لانتعرض قصداً الا للظاهر). نیز (چاپ بنیاد، ص ۳۱۳).

اجزای حیوانات.

اما جمادات همه پاک است، مگر خمر، و هر نبیذی که مسکر باشد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ خمر پلید است، پلیدی غلیظ. و در سَکَر[۲۶] و نقیع زبیب[۲۷] و نبیذتمر و فضیح[۲۸] و باده،دو روایت است. در یک روایت پاک است، و در یک روایت نجاست مغلّظه. و به نزدیک بویوسف، مخفّفه. و أشربهٔ دیگر پاک است.

و حیوانات همه پاک است، مگر سگ و خوک، و آنچه از ایشان متولد شود.

مترجم می‌گوید: و در سگ اصحاب بوحنیفه مختلف‌اند. و درست‌تر آن است که نجس العین نیست.

و چون بمیرند، همه نجس شوند،مگر پنج چیز: آدمی و ماهی و ملخ و کرم سیب، و آنچه از استحالت طعامها زاید، و هر چه خون روان ندارد، چون مگس و خبزدوک.[۲۹] و آب به وقوع چیزی از این پنج در او پلید نشود.

اما اجزای حیوانات دو قسم است.

یکی آنکه از او بریده شود، و حکم او حکم مرده باشد. و موی به بریدن و مردن پلید نشود، و استخوان پلید شود.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه هر دو پلید نشود.

و دوم رطوبتها که از باطن او بیرون آید. و هر چه مستحیل[۳۰] نیست و مقرّی ندارد پاک است. چون آب چشم و خَوی و لعاب و مخاط. و آنچه مقرّی دارد و مستحیل است پلید است، مگر چیزی که مادت حیوانی باشد، چون منی و بیضه.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رحمه الله ـ منی پلید است و تَرِ آن را شستن واجب، اما خشک را مالیدن بسنده است از روی استحسان[۳۱].

---

۲۶ ــ سَکَر، نبیند خرما. ۲۷ ــ نقیع زبیب، شراب مویز ۲۸ ــ فضیح، شرابی که از عصیر غورهٔ خام خرما سازند. ۲۹ ــ خبزدوک، جُعَل، سرگین گردان. ۳۰ ــ مستحیل، استحاله یافته. ۳۱ ــ استحسان، عبارت از ترک کردن قیاس و اختیار کردن چیزی است که اخذ آن برای مردم آسان باشد (تعریفات جرجانی).

اما خون و ریم و سرگین و بول همهٔ جانوران پلید است. و پیخال مرغان که از هوا اندازند.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رحمهٔ الله علیه ـ پاک است. [۲۲۱].

و اندک و بسیار این پلیدیها مَعْفُوّنیست، مگر پنج چیز.

یکی اثر [غایط] که پس از استنجای کلوخ باقی ماند، چون از مخرج نگذشته باشد.

دوم گِل شارعها و غبار سرگین در راهها، با آنچه پلیدی آن محقق است: چون این قدر باشد که احتراز از او متعذر بَود، و این آن قدر باشد که آلودهٔ آن را به تقصیر یا در افتادن[۳۲] نسبت نتوان کرد.

سوم آنچه در فرود موزه باشد، از پلیدی ــ که راهها از آن خالی نبَود ــ پس از مالیدن.

چهارم اندک و بسیار از خون کیک، مگر آنکه از حد معتاد بگذرد، خواه در جامهٔ تو و خواه در جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی.

پنجم خونِ دمیدگیها[۳۳]، و آنچه از او جدا شود از ریم و زرداب. ابن عمر[۳۴] ـ رضی الله عنه ـ دمیدگیی که بر روی وی بود بمالید و خون بیرون آمد، و آن را نشُست و نماز گزارد. و آلودگیهای دمل که پیوسته باشد، و اثر فصد همین حکم دارد؛ مگر آنچه از جراحتهای نادر افتد و غیر آن، که[۳۵] به خون استحاضت ملحق شود، و در معنی دمیدگیها، که آدمی در احوال خود از آن خالی نتواند بود، نبوَد.

و مسامحت شرع در این پنج نجاست دلیل است بر آنکه کار طهارت بر تساهل است. و بدعتها که در آن افزوده‌اند و سوسه است، و آن را اصلی نیست.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک ابوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ نجاستها دو گونه است: مغلّظه، و مخفّفه. و مغلظه آن است که نصّی به نجاست آن وارد شود و آن را معارضی نبوَد. و از آن چون بیش از درمی باشد متنجّس بوَد. و اعتبار درمی در مایعات به مساحت است، و آن مقدار کف دست است؛ و در جامدات به وزن، و آن مثقالی بوَد. و مخففه آنکه در طهارت و نجاست آن دو نص متعارض شود. و از آن چون کثیر فاحش باشد متنجّس بوَد، و تقدیر آن ربعی است از عضو و

---

۳۲ ــ در افتادن، سقْطه، خطا، لغزش. ۳۳ ــ دمیدگی، جوش. ۳۴ ــ عبدالله بن عمر. ۳۵ ــ که، که در این صورت.

از طرف جامه.

طرف دوم ــ در آنچه بدو زایل کنند

و آن یا جامد است یا مایع.

جامد سنگ استنجاء است و او پاک کننده است از روی تخفیف[۳۶]، بدان شرط که صلب باشد و پاک، نشف کننده و نامحترم.[۳۷]

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ آن مقدار نجاست بدانچه بیش از درمی نیست مَعْفُوّ است و کار بستن سنگ واجب نیست. و اگر بیش از آن باشد، استعمال آب لازم بوَد.

و اما مایعات به هیچ چیزی از آن، جز آب، نجاست زایل کرده نشود و به هر آبی نیز، بل آبی پاک که به آمیختن چیزی که از آن مستغنی بوَد تغیّر آن متفاحش[۳۸] نشده باشد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ به آبی که از مخالطت چیزی پاک متغیر شده باشد، و به هر مایعی پاک که مزیل عین و اثر بود روا باشد.

و آب از پاکی بیرون آید بدانچه از مزهٔ او، یا رنگ او، یا بوی او، به ملاقات نجاست، بگردد. و اگر نگردد، و قریب دویست و پنجاه من باشد، که پانصد رطل عراقی[۳۹] بوَد، پلید نشود. بدانچه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِذا بَلَغَ الماءُ قُلَّتَیْنِ[۴۰] لَمْ یَحمِلْ [۲۲۲] خَبَثاً. و اگر کم از او باشد، نزدیک شافعی ـ رضی الله عنه ـ پلید شود.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ حدکثرت آن است که به جنبانیدن یک طرف، طرف دیگر نجنبد. و اعتبار جنبانیدن در روایت بویوسف به غسل است. و در روایت محمد به آبدست.

این حکم آب ایستاده است.

---

۳۶ ــ از روی تخفیف، از این جهت که نجاست را کاهش می‌دهد. ۳۷ ــ نامحترم، مقابل محترم (مانند نان و میوه و احجار کریمه). ۳۸ ــ متفاحش، آشکارا، پیدا. ۳۹ ــ رطل عراقی، وزنی برابر با ۱۲ اوقیه یا ۹۰ منقال و معادل با نیم رطل مکی. ۴۰ ــ قُلّه، مقدار ۳۰۰ صاع از آب؛ دو قلّه، کُر.

و اما آب روان چون به نجاست متغیر شود، آن مقدار که متغیر شده باشد پـلید بـوَد، و آنـچه بالا و فرود آن بوَد پاک باشد. چه رفـتنهای آب مـتفاصل است. و همچنین نـجاست روان چـون برابر آب برود موقع او از آب پلید باشد، و دست راست و دست چپ او، چون کم از دو قُلّه بوَد. و اگر رفتن آب قویتر از رفتن نجاست بوَد، آنچه بالای نجاست بوَد پاک باشد، و آنـچه فـرود آن بوَد، پلید ــ اگر چه دور باشد و بسیار ــ مگر چون مقدار دو قله در حوضی فراهم آید.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه اگر همه آب بر او رود پلید باشد. و اگر انـدکتری از آب بر او رود پاک بوَد. و اگر به نصفی بر او رود آبـدست کـردن از او روا. ولکن بـه احتیاط آن نزدیکتر که نکند.

و چون دو قله از آبی که به سبب قِلّت حکم پلیدی بروی افتاده باشد فراهم آید، حکم پاکی پذیرد، و به سبب تفرق باز پلید نشود.

این همه مذهب شافعی است ـ رضی الله عنه ـ و من خواستمی که مذهب او چـون مـذهب مالک بودی ـ رضی الله عنه ـ در آنکه آب اگر چه اندک باشد پلید نشود، مگر به تغیر. چه حاجتْ بدان ماسّه است. و شرط قُلَّتَیْن سبب انگیختن وسوسه‌ها می‌باشد، و برای آن بـر مـردمان گـران می‌آید. و لَعَمْری که آن سبب مشقت است و هر که آن را بیازماید و در آن تأمل کند بشناسد.

و شک نیست در آنکه اگر این معنی مشروط بودی، در هیچ مـوضع طهـارت چنان دشوار نبودی که در مکه و مدینه؛ چه آبهای روان و آبـهای ایستادهٔ بسیار در آن کثرتـی نـدارد. و از اول عصر پیغامبر تا آخر عصر صحابه واقعه‌ای در طهارت و سؤالی در کیفیت حفـظ آب از نـجاست نقل نشده است. و آوندهای آب ایشان در دست کودکان و کنیز کانی بودی که از نـجاست احتراز نکردندی. و عمر ـ رضی الله عنه ـ به آبی که در سبوی زنی ترسا بـود آبـدست کـرد. و ایـن مِثْل صریح است در آنکه او اعتماد نکرد مگر بر عدم تغیر آب، و الا به ظن قـریب تـوان دانست کـه غالب آن باشد که زن ترسا و آوند او پلید بوَد.

پس دشواری قیام نمودن بدین مـذهب، و عدم سؤال در آن عصرها دلیل اول است. و فـعل عمر ـ رضی الله عنه ـ دلیل دوم.

و دلیل سوم آنکه پیغامبر آوند را پیش گربه داشتی، و [از] آونـدها گـربگان بـنوشیدندی، پس از آنچه موش خوردن گربگان معاینه شده بود. و در شهرهای ایشان حـوضهای آب نـبود کـه

گربگان در آن وُلوغ[41] کنند، و معلوم است که در چاهها فرود نیایند.

و چهارم آنکه نص شافعی است ـ رضی الله عنه ـ [۲۲۳] که غُسالهٔ[42] نجاست چون متغیر نشود پاک باشد، و چون متغیر شود پلید. پس چه فرق است میان آنکه آب به نجاست رسد یا نجاست به آب؟ و اینچه گویند قوّتِ ورود آبْ نجاست را دفع کند، چون مانع مخالطت نجاست نیست[43] معنی آن چه باشد؟ و اگر گویند که به سبب حاجَتْ آن قوّت اثبات کرده می‌شود، چه اگر اثبات نکنیم ازالت نجاست متعذر شود، حاجت در رسیدن نجاست به آب هم متحقق است. و فرقی نیست میان آنچه آب در تغاری ریزند که در آن جامه‌ای نجس بود، و یا جامه‌ای نجس در تغاری اندازند که در آن آب باشد. و هر دو در شستن جامه‌ها و آوندها معتاد[44] و متداول است.

پنجم آنکه سلف بر اطراف آبهای روان اندک، استنجا کردندی. و در مذهب شافعی خلافی نیست که چون بول در آب روان افتد و آب متغیر نشود، آبدست بدان روا بوَد، اگر چه اندک باشد. پس در میان آب روان و ایستاده چه فرق بوَد؟ و [کاشکی بدانستمی] آیا حوالهٔ پاکی بر عدم تغیر اولی باشد، یا بر قوت آب به سبب روانی؟ و نیز بیان باید کرد که حد آن قوت چه باشد. و آبها که در نایژه‌های گرمابه می‌رود حکم روانی دارد یا نه؟ اگر ندارد فرق میان آن و میان جویهای تنگ اندک آب چه باشد؟ و اگر حکم روانی دارد، پس چه فرق باشد میان آنچه در نایژهٔ گرمابه افتد، و میان آنکه در مجرای آبی افتد که از آوند به اندام می‌رسد، و آن نیز روان است. و نیز معلوم است که آمیزش بول به آب قویتر از آمیزش نجاست جامدهٔ ثابته بود. چه، حکم کرده است که آبی که بر نجاست جامده گذرد، اگر چه متغیر نشود، پلید باشد، تا آنگاه که در حوضی دو قُلّه فراهم آید. پس میان جامد و مایع چه فرق تواند بود؟ و آب یکی است، و اختلاط قویتر از مجاورت باشد.

ششم آنکه چون یک رطل بول در دو قله آب افتد، پس[45] آن هر دو قله را تفرقه کنند، هر کوزه‌ای که از آن بردارند پاک باشد. و انتشار بول در آن معلوم است، و آب اندک شده است.

---

۴۱ ــ وُلوغ، آب خوردن سگ و گربه. ۴۲ ــ غُساله، آبی که از شستن چیزی برآید، آب چکیده و مستعمل به شستن چیزی. ۴۳ ــ چون قوّت ورود مانع آن نیست که آب با نجاست درآمیزد. ۴۴ ــ معتاد، معمول.

۴۵ ــ پس، سپس.

پس [کاشکی بدانستمی که] تعلیل پاکی او به عدم تغیّر اولیٰ باشد یا آنکه به قوت بسیاری؟ چه، بسیاری زایل شده است و بقای جزوهای نجاست در آن محقق است.

هفتم آنکه در عصرهای متقدم همیشه در گرمابه‌ها متقشفان وضو ساختندی، و دستها و آوندها در حوضها زدندی با اندکی آب، و حصول علم بدانکه دستهای پاک و پلید در آن وارد می‌شود. پس این کارها که تقریر افتاد، با مَسیسِ حاجت[۴۶]، غلبهٔ ظن می‌آرد. که سلف در عدم تغیر نگریستندی و اعتماد بر قول پیغامبر ـ علیه السلام ـ که خُلِقَ الماءُ طَهوراً، لاینجسُهُ شیءٌ الاّ ما غَیَّرَ طَعْمَهُ او ریحَهُ،[۴۷] کردندی. و در ضمن این سخن تحقیقی است، و آن تحقیق آن است که طبع مایعات آن باشد که بر هر چه غالب شود وی را همچون خود گرداند. چنانکه اگر سگی مثلاً در نمکزار افتد نمک شود [۲۲۴] و حکم وی پاکی بود؛ چه نمک شده است و صفت کلبیّت از وی زایل گشته. و همچنین چون سرکهٔ اندک یا شیر اندک در آب بسیار افتد صفت وی زایل گردد، و صورت آبی پذیرد و بر طبع وی شود، مگر آنکه بسیار و غالب باشد. و غلبهٔ او به مزه یا رنگ و بوی توان دانست. و این معیار، چون شرع بدو اشارت فرموده است، در آبی که بر ازالت نجاست قوت دارد سزاوار است بدانکه اعتماد بر وی کرده آید، و حَرَج بدان مندفع شود، و معنی طهوریت بدان روشن گردد؛ چه بر غیر غالب شود و آن را پاک گرداند. چنانکه در ورای قُلَّتَین چنین ست و در غُسالهٔ نجاست و در ولوغ گربه در آب اندک. و مپندار که آن باثبوت نجاست به جهت حاجت معفو است. چه اگر چنان باشد، همچو آب استنجا و خون کیک بوَد[۴۸] که آب را به ملاقاتْ پلید گرداند و آب اندک به غُسالهٔ و ولوغ سِنّور[۴۹] پلید نشود.

و اما قول پیغامبر ـ علیه السلام ـ که لایَحمِلُ خَبَثا، مبهم است. چه، در حال تغیر حامل خَبَث می‌شود. و اگر تو گویی که مراد آن است که در حال عدم تغیر پلید نشود، روا که خصم گوید که مراد آن است که در اغلب به نجاسات معتاد متغیر نشود. و نیز این سخن در نجاست آبی که کم از دو قلّه باشد تمسکی است به مفهوم،[۵۰] و به کم از این دلیها که یاد کردیم مفهوم را بتوان گذاشت[۵۱]. و ظاهر قول پیغامبر که لایَحمِلُ خَبَثاً نفی حمل است؛ ای، نجاست را غلبه کند، و

---

۴۶ ـ مسیس حاجت، سختی حاجت، ماسّه بودن حاجت. ۴۷ ـ آبْ پاک آفریده شده، چیزی آن را پلید نمی‌کند مگر آنچه مزه و بوی آن را دگرگون سازد. ۴۸ ـ در عربی: لکان کأثر الاستنجاء و... ۴۹ ـ سِنّور، گربه. ۵۰ ـ مفهوم (مقابل منطوق). ۵۱ ـ گذاشتن، ترک کردن.

همچون خود گرداند. چنانکه گویند: المَمْلَحَةُ لاتَحمِلُ کَلباً وَ لاغیرَه. ای، نمکزار سگ و غیر آن را غلبه کند و نمک گرداند. زیرا که مردمان در آبهای اندک استنجا می کردند و آوندهای پلید در آن می‌زدند، و آن موجب تردد می‌شد که آن متغیر شده باشد یا نه. پیغامبر - علیه السلام - فرمود که چون دو قله باشد بدین نجاسات متغیر نشود.

سؤال و اگر گویی که لایَحمِلُ خَبَثاً گفته است، و هر گاه که نجاست بسیار باشد متغیر شود.

جواب گوییم این سخن بر تو منقلب است. چه هر گاه که نجاست بسیار شود چنانکه در حسْ حامل نجاست گردد، در حکم نیز حامل نجاست بوَد. پس در هر دو مذهب چاره نیست از تخصیص به نجاستهای معتاد.

و در جمله میل من در کار نجاست به مساهلت است؛ چه از سیرت سلف آن مفهوم می‌شود، و مادت وسوسه را آن منقطع می گرداند. و بدین سبب در مسائل طهارت هر چه مختلفٌ فیه است به پاکی آن فتوی دهم.

طرف سوم ــ در کیفیت ازالت نجاست

اگر [نجاست] حکمی باشد ــ ای، جرمی محسوس ندارد ــ راندن آب بر همه مورد [۲۲۵] آن بسنده بوَد.

مترجم می گوید: و به نزدیک بوحنیفه چون [نجاست] مرئی نباشد بر همه باز شُستن لازم بوَد.

و اگر عینی باشد چاره نبوَد از ازالت عین آن. و بقای مزه دلیل بقای عین است؛ و همچنین بقای رنگ، مگر در چیزی که لزج باشد و نیک ملتصق شود. چه اگر رنگ وی پس از مبالغت مالیدن به دست و سر انگشتان باقی ماند، مَعْفُوّ باشد. و بقای بوی هم دلیل بقای عین است، و مَعْفوّ باشد مگر در چیزی که بوی تیز دارد و ازالت آن عَسِر [۵۲] باشد. پس مالیدن و شپیلیدن [۵۳] بسیار در وی، قایم مقام مالیدن به سر انگشتان بود در رنگ. و مُزیلِ وسوسه آن است که بدانی که چیزها در اصل خلقت پاک است بیقین، و تا نجاستی مشاهده نکنی و بیقین ندانی نماز گزاردن با آن روا بوَد. و نباید که به طریقی استنباط نجاستها تقدیر کنی. [۵۴]

---

۵۲ ــ عَسِر، دشوار. ۵۳ ــ شپیلیدن، فشردن. ۵۴ ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

قسم دوم ــ در طهارت حدَث

و در وضو و غسل و تیمم است، و مقدمهٔ آن استنجا. پس کیفیت آن بترتیب با آداب و سنن آن بیاریم، و ابتدا به موجِبِ وضو کنیم[۵۵] و آن قضای حاجت است.

آداب قضای حاجت

باید که در صحرا از چشم بینندگان دور شود. و چیزی را که یابد ستر خود سازد. و پیش از آنکه به موضع نشستن رسد کشف عورت [نکند]. و روی به خورشید و ماه ندارد. و از استقبال و استدبار قبله احتراز نماید[۵۶]، مگر آنکه در خانه[۵۶/۱] باشد. و در خانه نیز احتراز از آن بهتر بوَد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رحمه الله ـ در هر دو موضع احتراز لازم است.

و اگر در صحرا راحله[۵۷] را سِتر[۵۸] خود سازد روا بوَد، و همچنین دامن خود را نیز. و در حدیثْ جای[۵۹] مردمان ننشیند. و در آبِ ایستاده و زیر درخت میوه‌دار و در سوراخها بول نکند. و از موضع سخت و مقابل باد بپرهیزد، تا سرشک بول به وی نرسد. و در نشستن تکیه[۱۱۳] بر پای چپ کند. و اگر در خانه[۵۹/۱] باشد، به وقت درون رفتن پای چپ را تقدیم کند[۶۰]، و به وقت بیرون آمدن پای راست را. و ایستاده بول نکند.

عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت: هر که شما را روایت کند که پیغامبر ایستاده بول کردی، وی را استوار مدارید. و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: که پیغامبر مرا در آن [حال] دید، منع فرمود. و در این باب رخصت هم آمده است. و حذیفه روایت کرده است که ایستاده بول کرد،[۶۰/۱] و من آب آوردم، وضو ساخت و بر موزه مسح کرد.

و در جای غسل [بول] نباید کرد که پیغامبر گفت: بیشتر وسوسه از آن است. و ابن المبارک گفت: اگر در آب روان باشد باکی نبود. و چیزی که بر آن نام خدای و رسول وی نبشته

---

۵۵ ــ از آنچه ایجاب کنندهٔ وضوست آغاز سخن کنیم. ۵۶ ــ روی یا پشت به قبله نکند. ۵۶/۱ ــ در شرح زبیدی: (بناء) ای المنازل المبنیّة. ۵۷ ــ راحله، ستور سواری و بارکش. ۵۸ ــ سِتر، پوشش. ۵۹ ــ حدیث جای، جایی که مردمان به حدیث نشینند. ۵۹/۱ ــ در خانه،آبخانه مستراح؛ در شرح زبیدی: (ان کان فی بنیان). ۶۰ ــ تقدیم کردن، پیش نهادن. ۶۰/۱ ــ پیغامبر (ص).

باشد در آن حال با خود ندارد. و در آبخانه سر برهنه نرود. و در حال رفتن بگوید: بسم اللهِ اَعوذُ باللهِ مِن الخبیثِ المُخبِثِ الشّیطانِ [۲۲۶] الرّجیم. و در حال بیرون آمدن: الحمدُللهِ الذی اَذْهَبَ عَنّی مایؤذینی و اَبقیٰ عَلیَّ مایَنْفَعُنی. و سنگ استنجا پیش از قضای حاجت ساخته[۶۱] دارد. و در موضع آن[۶۲] به آب استنجا نکند. و استبرای بول به جای آرد به سر فیدن و کشیدن آن عضو و دست واز زیر آن آوردن سه‌گان بار. و در آن بسیار نه اندیشد که وسوسه آرد و کار بر وی دشوار شود. و اگر ترسی احساس کند با خود بگوید که باقی آب است. و اگر آن خاطر وی را رنجه دارد، آب بر آن زند، تا در نفس وی تقدیر آب قوّت گیرد و شیطان به وسوسه بر وی مسلط نشود. و در خبر است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ هم بر این جمله کرده است، و آب زده. و در صحابه هر که استبرا سبکتر به جای آوردی فقیه‌تر بودی. و وسوسه در آن دلیل اندکی فقه است.

و در حدیث سلمان آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ ما را همه چیز بیاموخت تا آداب قضای حاجت. و فرمود: به استخوان و سرگین استنجا نکنیم. و بازداشت که در بول و حَدَث روی به قبله آریم.

و مردی بعضی صحابه را از اعراب در حال مخاصمت گفت: پندارم که تو آداب حَدَث نیکو ندانی. او گفت: بلی، [و پدر تو][۶۳]، من در آن حاذقم. دور روم و کلوخ را ساخته دارم و روی به نبات دِرْمَنَه، و پشت به باد دارم. و مستوفز[۶۴] بر پیش قدم اعتماد[۶۵] کنم، و سرین بردارم[۶۶].

و رخصت آمده است که در نزدیکی یار خود[و پوشیده از او] بول کند و پیغامبر با کمال حیایی که داشت برای تعلیم کیفیت استنجا آن بکرده است.

[در چگونگی استنجا]

پس مقعد را استنجا کند به سه سنگ. اگر پاک باشد بسنده باشد، و الا چهارم هم به کار بندد. و اگر بدان پاک نشود پنجم هم به کار دارد. چه طاق کردن هم مستحب است. قال ـ علیه السلام: مَنِ استَجْمَرَ فَلیوتِرْ. ای، هر که به سنگ استنجا کند باید که طاق کار بندد. و سنگ به دست چپ گیرد،

۶۱ ــ ساخته، آماده. ۶۲ ــ در موضع قضای حاجت. ۶۳ ــ در عربی: قال بلی و ابیک (گفت بلی سوگند به پدرت). ۶۴ ــ مستوفز، بر سر پای نشسته. ۶۵ ــ اعتماد، تکیه. ۶۶ ــ برداشتن، بلند کردن.

و از پیش نشستنگاه بر جایی نهد که پلید نباشد، و به مسح وِادرات[۶۷] تا پس نشستنگاه برساند، و دوم را بگیرد، و همچنین از پس به پیش رساند. و سوم را گردِ مسرَبه[۶۸] بگرداند، و اگر گردانیدن دشوار بوَد، از مقدم تا مؤخر مسح کند بسنده باشد.

پس سنگی بزرگ به دست راست بگیرد و قضیب را به دست چپ، و دست چپ را بجنباند. و سه بار به سه موضوع بمالد، یا به سه سنگ یا به سه جای از دیوار، تا در محل مسح‌تری نماند. و اگر به دو بار حاصل [۲۲۷] آید سوم بار هم بکند، و آن واجب بوَد ــ اگر خواهد که بر سنگ اقتصار نماید ــ و اگر به چهارم حاصل شود پنجم مستحب بوَد تا طاق باشد.

آنگاه از آن جای به جای دیگر رود، و به آبْ استنجا کند و به دست راست آب به محل حدث رساند، و به دست چپ بمالد تا اثری که کف دست به حسِّ لمسْ دریابد نماند. و در آن استقصا به جای نیارد و تعرض باطن نکند. و باید که بداند که هر چه آب بدو نرسد باطن باشد. و فَضَلات باطن را حکم پلیدی نباشد تا بیرون نیاید. و هر چه ظاهر بود و حکم پلیدی وی را ثابت، حد پاکی او آن باشد که آب بدو رسد و آن را زایل کند. پس وسوسه را معنیی نبوَد. و چون از استنجا فارغ آید گوید: اللّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِی مِنَ النِّفاقِ و حَصِّنْ فَرْجِی مِنَ اَلفَواحِشِ. و دست به دیوار یا زمین بمالد تا اگر بویی مانده باشد زایل شود. و جمع میان آب و سنگ مستحب است.

و در روایت است که چون این آیت نازل شد که فیه رِجالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَهَّروا وَاللهُ یُحِبُّ المُطَهِّرین[۶۹]. پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ اهل قُبا را گفت: این چه پاکی است که حق تعالی بر شما ثنا می‌گوید؟ گفتند: ما میان آب و سنگ جمع کنیم.

کیفیت آبدست

چون از استنجا فارغ آید به وضو مشغول شود. و پیغامبر را هرگز ندیده‌اند که از حدث بیرون آید که نه‌وضو ساخت و آغاز به مسواک کند. پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفته است: اِنَّ اَفواهَکُم طُرُقُ القُرآنِ فَطَیِّبوها بِالسِّواکِ. ای، دهنهای شما راههای قرآن است، به مسواک کردن آن را خوش باید داشت. و باید که در وقت مسواک کردن نیت آن باشد که دهن خود را برای خواندن قرآن و ذکر خدای ـ عز و جل ـ در نماز پاک گرداند. و پیغامبر گفت: صَلوٰةٌ علیٰ اَثَرِ السِّواکِ اَفضَلُ مِن

---

۶۷ ــ ادارت، چرخانیدن. ۶۸ ــ مسرَبه، حلقهٔ دُبر. ۶۹ ــ توبه ۹/۱۰۸.

خمسٍ وسَبعینَ صلوٰةً بِغَیْرِ سِواکٍ. ای، یک نماز پس از مسواک کردن بـه از هفتاد و پـنج نـماز بی‌مسواک. و گفت: لَولا اَنْ اَشُقَّ عَلیٰ اُمَّتی لَاَمَرْتُهُمْ بِالسِّواکِ عِندَ کُلِّ صلوةٍ. ای، اگـر نـه آنستی کـه دشواری نهاده باشم برامت خود، هر آینه برای هر نـمازی ایشان را مسواک فـرمودمی. و گـفت: مالی اَراکُم تَدخُلونَ عَلَیَّ قَلِحاً؟ اِستاکوا. ای، چه افتاده است که شما را می‌بینم با دندانهای زرد بر من در می‌آیید؟ مسواک کنید! و پیغامبر ـ علیه السلام ـ در شبی بارها مسواک کردی.

و ابن عباس گفت ـ رضی الله عنهما: لَمْ یَزَلْ یـأمُرُنا [۲۲۸] بِـالسِّواکِ حتی ظَنَنّا اَنَّهُ سَیَنْزِلُ عَلیهِ فیهِ شیءٌ. ای، همیشه ما را مسواک فرمودی تا پنداشتیم که در این باب چیزی بروی نازل شود. و پیغامبر گفت: عَلَیْکُمْ بِالسِّواکِ فَاِنَّهُ مُطَهِّرَةٌ لِلفَمِ مَرْضاةٌ لِلرَّبِّ. ای، لازم گـیرید مسواک را کـه او پـاک کنندهٔ دهن است و خشنود گرداننده پروردگار.

و علی بوطالب[۷۰] ـ رضی الله عنه ـ گفت: السِّواکُ یَزیدُ فی الحفظِ وَ یُذْهِبُ البَلْغَمَ.

مترجم می‌گوید که مسواک کردنْ رطوبتها و بلغمها را از دمـاغ فـرود آرد، و آن را تـنقیت کند، و بدان سبب در حفظ[۷۱] بیفزاید. چه غلبهٔ رطوبت مانع حفظ باشد.

و صحابه ـ رضی الله عنهم ـ شبانگاه به خانه آمدندی، مسواکها بر گوش نهاده.

و کیفیت او آن است که مسواک کند به چوب اَراک[۷۲]، یا غیر آن از شاخهای درختان کـه به خشونتْ زردی دندان زایل کند، در پهنا و درازا؛ و اگر بـر یکی اقـتصار نـماید، در پـهنا. و مسواک مستحب است در هر نمازی، و هر آبدستی اگر چه پس از وی نمازی نبوَد، و در هر حالی که بوی دهن بگردد به خواب یا به گرسنگی، یا خوردن چیزی که بویش بد بوَد.

و چون از مسواک فارغ آید برای آبدست بنشیند و بگوید: بسم الله الرحمن الرحیم. پـیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: لا وُضوءَ لِمَن لم یُسَمِّ اللهَ علیه. ای، وضو کامل نیست مر آن کس را کـه بـر وی نام خدای تعالی نبرد، و بعد از آن بگوید: اَعوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینَ و اَعوذُ بِکَ رَبِّ اَنْ یَحضُرُون[۷۳]. پس هر دو دست سه بار بشوید، پیش از آنکه در آوند زند. و گوید: اللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ الیُمْنَ و البَرَکَةَ و اَعوذُ بِکَ مِنَ الشُّؤمِ و الهَلَکَةِ. پس برداشتن حدث* یا استباحت نمازْ نـیت کـند، و آن را دایـم دارد تـا

۷۰ ـ علی بوطالب، اضافهٔ بُنوّت. ۷۱ ـ حفظ، حـافظه. ۷۲ ـ اَراک (شجـرة السّواک، درخت مسواک)، درختچه‌ای که میوه‌اش خواص دارویی دارد، و ریشهٔ آن را که چوبی و ستبر است در قدیم به مـنزلهٔ مسواک به کار بردند. ۷۳ ـ مؤمنون ۹۷/۲۳ و۹۸.

* ثم ینوی رفع الحدث...

شستن روی. و اگر در حال شستن روی فراموش کند،[۷۳/۱] آبدست باطل بوَد. پس غُرفه‌ای[۷۴] برای دهن بگیرد، و سه بار مضمضه کند و غرغره، چنانکه آب به گلو برسد، مگر آنکه روزه‌دار بوَد، که وی را مبالغت نباید کرد. و بگوید: اللّهُمَّ اَعِنّی عَلی تِلاوةِ کتابِکَ و کَثْرَةِ الذِّکْرِ [لَکَ]. پس غرفه‌ای برای بینی بگیرد و سه بار استنشاق کند، و آب را به نفس بر کشد، و آنچه در بینی بوَد بیرون آرد. و در استنشاق بگوید: اللّهُمَّ اَرِحْنی رائحةَ الجَنَّةِ و اَنْتَ عَنّی راضٍ. و در استنثار[۷۵]: اللّهمّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِن روائحِ النّارِ و مِن سوءِ الدّارِ. زیرا که استنشاق پیوستن است، و استنثار زایل کردن. پس غرفه‌ای برای روی، و از ابتدای مسطح شدن پیشانی تا انتهای آنچه در پیش است از زنخ در طول، و از گوش تا گوش در عرض، بشوید. و دو موضع بی‌موی که از [۲۲۹] دو جانب پیشانی است از جملهٔ سر است، و در حد روی در نیاید.

و آب به جای تحذیف برساند. و آن جایی است که معتاد زنان آن است که موی از آن دور کنند. و او آن مقدار است که اگر یک طرف رشته [بر سر] گوش نهی و طرف دیگر بر گوشهٔ پیشانی، در جانب روی افتد[۷۵/۱]. و به رستنگاه مویهای دو ابرو، و دو شارب، و دو مژه، و دو عِذار، آب بباید رسانید. چه، خفّتی دارد در اغلب. و عذار آن باشد که برابر گوش بوَد، از آغاز محاسن. و اگر رستنگاه او خفیف[۷۶] باشد، واجب بوَد آب بدو رسانیدن، و کثیف[۷۷] را واجب نبود.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه مطلقاً واجب نبود.

وَحُکم عَنفَقه[۷۸] حکم محاسن است در کثافت و خفت، و این چنین سه بار بشوید. و آنچه از محاسن فروهشته باشد آب را بر ظاهر آن براند و انگشت در چشمخانه، و در موضع بیخل،[۷۹] و جای فراهم آمدن سرمه، کند، و آن را پاک گرداند که از پیغامبر روایت کرده‌اند که همچنین کرده است. و در این حال [به] بیرون آمدن گناه از چشم اندیشند. و همچنین در هر آبدستی بگوید: اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی بِنورِکَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اَولیائِک ولاتُسَوِّدْ بظُلُماتِکَ یَومَ تَسْوَدُّ وجوهُ اَعدائِک. و خلال محاسن به جای آرد که مستحب است. پس هر

۷۳/۱ ــ نیّت را. ۷۴ ــ غُرفه، یک مشت آب. ۷۵ ــ استنثار، بینی افشاندن. ۷۵/۱ ــ از صورت به حساب آید. ۷۶ ــ خفیف، کم پشت. ۷۷ ــ کثیف، پر پشت. ۷۸ ــ عَنفقه، ریشْ بچه، مویهای اندکی است ما بین لب زیرین و زنخ، و به جهت سبکی و اندکی بدین‌نام خوانده شده است (عنفقه در اصل به معنی سبک و اندک شدن چیزی است).[م] ۷۹ ــ بیخل، پیخال، پیخ، چرک گوشهٔ چشم.

دو دست تا آرنج سه بار بشوید، و انگشتری را بجنباند و آب به اعالیِ بازو برساند، که روز قیامت از اثر آبدست، هر جای که آب رسیده باشد از اعضای وضو سپید و روشن خواهد بود.

و پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت: هر که تواند که روشنی و سپیدی اعضای وضوی خود بیشتر کند بباید کرد. و آمده است که تا آنجا که آب رسیده باشد آراسته بوَد. و آغاز از دست راست کند، و بگوید: اللهُمَّ اَعطِنی کِتابی بِیمینی و حاسِبْنی حِساباً یسیراً. و در شستن دست چپ بگوید: اللهُمَّ لاتُعْطِنی کِتابی بِشِمالی اَو مِن وَراءِ ظَهری. پس هر دو دست تر کند، و سر انگشتان هر دو به هم پیوندد، و از پیش سر تا به قفا بکشد، و از آنجا به پیش سر باز آرد تا هر دو روی موی تر شود. و این یک مسح بوَد، و چنین سه بار بکند.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه یک بار، و تثلیث مکروه است.

و بگوید: اللهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِکَ و اَنْزِلْ عَلَیَّ مِن بَرَکاتِکَ و اَظِلَّنی تحتَ عَرْشِکَ یَومَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّک. پس ظاهر و باطن هر دو گوش به آب تازه مسح کند، و هر دو مُسَبِّحه [۸۰] در دو سوراخ گوش برد، و هر دو ابهام بر پشت هر دو گوش بگرداند. پس کفها برای استظهار [۲۳۰] بر گوشها نهد، و سه بار مکرر گرداند. و گوید: اللهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الّذینَ یَستَمِعونَ القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَه. اللهُمَّ اسْمِعْنی مُنادِی الجَنَّةِ مَعَ الاَبرارِ. پس گردن مسح کند، که پیغامبر گفته است: مَسْحُ الرَّقَبَةِ اَمانٌ مِن الغُلِّ یومَ القیامةِ. و گوید: اللهُمَّ فُکَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ و اَعوذُبِکَ مِنَ السَّلاسِلِ و الاَغلالِ. پس پای راست بشوید. و به دست چپ خلال کند [۸۰/۱]، از فرود انگشتان پای راست. و آغاز از خِنْصِرِ [۸۱] راست کند، و ختم بر خِنْصِرِ پای چپ. و در شستن پای راست بگوید: اللهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یومَ تَزِلُّ الاَقدامُ فی النّارِ. و در شستن پای چپ: أعوذُبِکَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَنِ الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقدامُ المنافقینَ فی النّارِ. و آب تا به نیمهٔ ساق برساند. و چون فارغ شود، سر به سوی آسمان برآرد و بگوید:

اَشْهَدُ اَنْ لاٰاِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمداً عَبْدُهُ وَ رَسولُه سُبْحانَکَ وَ بِحَمْدِکَ لاٰاِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ، عَمِلْتُ سوءاً وَ ظَلَمْتُ نَفْسی اَستَغفِرُکَ وَ اَتوبُ اِلَیْکَ فَاغْفِرْلی وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوابُ الرَّحیم، اللهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابینَ، وَ اجْعَلْنی مِنَ المُتَطَهِّرینَ وَ اجْعَلْنی مِنْ عِبادِکَ الصّالِحینَ، وَ اجْعَلْنی صَبوراً شَکوراً وَاجْعَلْنی اَذْکُرُکَ کَثیراً وَ اُسَبِّحُکَ بُکْرَةً وَ اَصیلاً.

و آمده است که هر که این دعا پس از وضو بگوید، آبدستِ وی را به خاتَمی مُهر کنند، و

۸۰ ـ مسبّحه، انگشت سبابه. ۸۰/۱ ـ لای انگشتان پا را تمیز کند. ۸۱ ـ خنصر، انگشت کوچک.

بردارند و زیر عرش برند، پس همیشه تسبیح و تقدیس می‌گوید، و ثواب آن تا روز قیامت برای وی می‌نویسند.

و در آبدست این کارها مکروه است: زیادت از سه بار مکروه است شستن؛ و در آب اسراف کردن. پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ سه گان بار آبدست کرد، و گفت: مَنْ زادَ فَقَدْ ظَلَمَ وَ اَساءَ. و گفت: سَيَكُونُ قَوْمٌ مِنْ هٰذِهِ الأُمَّةِ يَعْتَدُونَ فِي الدُّعاءِ وَ الطُّهورِ. ای، گروهی خواهند بود از این امت که در دعا و آبدست از حد بگذرند. و گفته‌اند: از سستی علم مرد بوَد که در طهارت به آب مولع باشد. و ابراهیم ادهم گفت: آغاز وسوسه از طهارت بوَد. و حسن گفت که دیوی است که در آبدست بر مردمان بخندد [۲۳۱] او را وَلَهان گویند. و افشاندن دست از آب؛ و میان آبدست سخن گفتن؛ و روی را به آب زدن؛ و طایفه‌ای نشف آب را کراهیت داشته‌اند. و گفته که وضو را وزن کنند. و این قول سعیدِ مُسَیَّب و زُهْری [است]. و لکن مُعاذ روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روی خود را به طرفِ جامه مسح کرد. و از عایشه آمده است که پیغامبر را دستارروبی[۸۲] بود؛ و لکن در این روایت طعن کرده‌اند. و از آوند رویین آبدست کردن، و از آبی که به آفتاب گرم شده باشد. و این کراهیت از راه طب است. و از ابن عمر و بوهریره ـ رضی‌الله عنهم ـ کراهیت آبدست از آوند رویین منقول است. و یکی از ایشان گفته است که برای شُعْبه آبی در آوند رویین آوردم از آن وضو نساخت، و از ابن عمر کراهیت آن روایت کرد.

و چون از وضو فارغ آید و روی به نماز آرد، باید که در خاطر او گردد که ظاهر را، که محل نظر خلق است، پاک کرد، پس باید که شرم دارد که بی‌پاکیِ دل، که موقع نظر حق تعالی است، با وی مناجات کند. و باید که بیقین بداند که پاکی دل به توبه بسته باشد و خالی شدن دل از خویهای نکوهیده. و آنکه بر پاکیِ ظاهر اقتصار نماید همچون کسی باشد که پادشاهی را به خانهٔ خود خواند و آن را ملوث و مشحون کِرِفْتی[۸۳]ها بگذارد و به گچ کردن ظاهرِ درِ بیرونِ سرای و آراستن آن مشغول شود. و این‌چنین کس سزاوار هلاکت بوَد.

فضیلت وضو

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ تَوَضَّأَ فَأَسْبَغَ الوُضوءَ وَ صَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ لَمْ يُحَدِّثْ فِيهِما نَفْسَه بِشَيْءٍ مِنْ

۸۲ ــ دستارروی، دستمال. ۸۳ ــ کِرِفتی، پلیدی.

اُمورِ الدُّنیا خَرَجَ مِنْ ذُنوبِه کَیَوْمِ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ. ای، هر که وضو سازد و شرط اِسباغ[۸۴] آن به جای آرد و دو رکعت نماز گزارد، که در آن [به] هیچ چیز از دنیا نه‌اندیشد، از گناهان همچنان پاک شود کـه روز ولادت بوده باشد. و در روایتی دیگر: وَلَمْ یَسْهُ فیهِما غُفِرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِه.[۸۵] ای، در آن سهـو نکند، آنچه از گناه وی سابق شده باشد آمرزیده شود. و نیز گفت: اَلا اُنَبِّئُکُم بِما یُکَفِّرُ اللهُ بِهِ الخَطایا وَ یَرْفَعُ بِهِ الدَّرَجاتِ؟ اِسْباغُ الوُضوءِ فِی المکارِهِ وَ نَقْلُ الاَقدامِ اِلَی المساجِدِ وَ اِنْتِظارُ الصَّلوٰةِ بَعْدَ الصَّلوٰةِ فَذٰلِکُمُ الرِّباطُ. ای، آگاه نکنم شما را از چیزی که حق تعالی بدان گناهان را مکفّر گرداند، و درجات را رفعت دهد؟ آن تمام کردن آبدست است در حالی که گران نماید و دشوار آید؛ و سوی مسجد رفتن و پس از گزاردن نمازْ نمازی دیگر را انتظار نمودن، و آن مرابطت[۸۶] است.

و پیغامبر یکان‌یکان بار آبدست کرد. و گفت: [۲۳۲] هٰذا وُضوءٌ لایَقْبَلُ اللهُ الصلوٰةَ اِلاّ بِهِ. ای، این آبدستی است که حق تعالی نماز را جز بدان قبول نکند. و دوگان‌دوگان بار کرد. و گفت: مَنْ تَوَضَّأَ مَرَّتَیْنِ مَرَّتَیْنِ، آتاهُ اللهُ اَجْرَهُ مَرَّتَیْنِ. ای، هر که دوگان‌دوگان بار آبدست کند حق تعالی ثواب وی دو بار دهد. و سه‌گان سه‌گان بار کرد. و گفت: هٰذا وُضوئی وَ وُضوءُ الانبیاءِ قَبلی وَ وُضوءُ خلیلِ اللهِ ابراهیمَ. ای، این آبدست من و آبدست انبیای متقدم است و آبدست خلیل خدای، ابراهیم. و نیز گفت: مَنْ ذَکَرَ اللهَ عِنْدَ وُضوئِهِ طَهَّرَ اللهُ جَسَدَهُ کُلَّه، وَمَنْ لَمْ یَذْکُرِ اللهَ لَمْ یُطَهَّرْ مِنْهُ اِلاّ ما اَصابَ الماءُ. ای، هر که خدای را در آبدست یاد کند، همهٔ اندام وی را خدای از همهٔ گناهان پاک گرداند؛ و هر که خدای را یاد نکند، پاک نشود از اندام او مگر آنچه آب به وی رسیده است. و گفت: مَنْ تَوَضَّأَ عَلیٰ طُهْرٍ کَتَبَ اللهُ بِهِ عَشْرَ حَسَناتٍ. ای، هر که آبدست تازه کند، بدانچه[۸۷] آبدست دارد، حق تعالی بدان ده حسنه در جریدهٔ اعمال وی ثبت فرماید. و گفت: اَلْوُضوءُ عَلَی الوُضوءِ نورٌ عَلیٰ نورٍ. و این در ترغیب و تحریض است بر تجدید وضو. و در حدیثی آمده است که چون بندهٔ مسلمان وضو سازد و مضمضه کند، دهان وی از گناه پاک شود؛ و چون استنشاق کند، بینی وی از گناه پاک گردد؛ و چون روی بشوید، گناهان از روی وی زایل شود تا به حدی کـه از مژه‌ها و دو چشم وی بیرون آیند؛ و چون دستها بشوید، گناهان از دست وی دور گردند تا بـه حدی کـه از ناخنان دست وی بیرون شوند؛ و چون مسح سر کند، سر او از گناهان مبرا گردد تا بـه حدی کـه از گوشهای وی

۸۴ـ اِسباغ، تمام کردن، کامل کردن. ۸۵ـ در روایت دیگر، لم یَسْهُ... به جای لم یُحَدِّثْ... عبارت بیشین آمده است. ۸۶ـ مرابطت، مواظبت، ملازمت. ۸۷ـ بدانچه، با آنکه.

بیرون روند؛ [و چون پایها بشوید گناهان در پایهای وی نمانند تا به حدی که از انگشتان پای وی بیرون روند]؛ پس رفتن او به مسجد، و نمازِ او زیادتْ فضیلتی بوَد وی را. و روایت کرده‌اند که اِنَّ الطّاهِرَ کَالصّائِمِ. ای، صاحب آبدست همچون روزه‌دار بوَد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الْوُضُوءَ ثُمَّ رَفَعَ طَرْفَهُ اِلَی السَّماءِ فَقالَ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه، فُتِحَتْ لَهُ أَبْوابَ الْجَنَّةِ [الثّمانیة] یَدْخُلُ مِنْ اَیُّها شاءَ. ای، هرکه وضو سازد، و در آن شرط احسانْ اقامت نماید، پس چشم به سوی آسمان بردارد و شهادتین بر زبان راند، درهای [هشتگانهٔ] بهشت از برای وی گشاده شود، از هر در که خواهد دررود. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: آبدستِ نیکو دیو را از تو براند. و مُجاهِد گفت: [۲۳۳] هر که تواند که خواب او بر طهارت و ذکر و استغفار باشد باید که آن را به جای آرد؛ چه، بعثِ ارواح بر آن چیز باشد که قبض او بر آن بوَد.

کیفیت غسل

باید که آوند بر دست راست نهد، پس تسمیه گوید،[۸۸] و دست را سه‌بار بشوید، پس استنجا کند، چنانکه گفتیم. و اگر بر تن او نجاستی بوَد زایل گرداند. آنگاه آبدست نماز به جای آرد، چنانکه گفته شده است، مگر شستن قدم که آن را باز پس دارد. چه، اگر بشوید پس بر زمین نهد، نوع تضییعی بوَد آب را. پس سه بار آب بر نیمهٔ راست ریزد، و سه بار بر نیمهٔ چپ، و سه بار بر سر. آنگاه پیش و پس اندام بمالد. و موی سر را از هم جدا کند. و آب به رستنگاه ــ کثیف باشد یا خفیف ــ برساند. و بر زن واجب نباشد که گیسو را باز کند، مگر چون داند که آب میان مویها نمی‌رسد.و بندگاههای تن را تعهد کند[۸۸/۱]. و بپرهیزد از آنچه دست به عورت رسد. و اگر رسید آبدست باز گرداند. و اگر پیش از غسل بوَد، پس از غسل اعادت نکند.

و این سنت وضو و غسل است، که آنچه سالک راه آخرت را از علم و عمل آن چاره نبوَد، یاد کردیم. و مسئله‌هایی که بیرون این است، و در عوارض احوال بدان حاجت باشد، در آن به کتب فقه رجوع باید کرد.

---

۸۸ ــ تسمیه گوید، بسم‌الله گوید. ۸۸/۱ ــ متن عربی: ویتعهد معاطف ألبدن.

و از جملهٔ آنچه در غسل یاد کردیم، واجب دو چیز است: یکی نیت؛ دوم رسانیدن آب به همه اندام.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رحمة‌الله علیه ـ مضمضه و استنشاق در غسل واجب است، و نیت واجب نیست.

و در وضو نیت، و شستن روی، و شستن دستها تا آرنج، و مسح سر آن مقدار که اسم [سر] بدان مطلق شود، و شستن پایها تا شتالنگ، و ترتیب [واجب است]؛ و اما موالات واجب نیست.

[مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ترتیب و نیت واجب نیست]. و مسح ربعی از سر واجب است؛ و بر قول دیگر، مقدار ناصیه؛ و بر قول دیگر، مقدار سه انگشت دست. و این ظاهر روایت است و صحیحتر است.

و وجوب غسل به چهار چیز است: بیرون آمدن منی، و التقاء خِتانَین،[۸۹] و حیض، و نِفاس.[۹۰]

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه، اگر خروج منی به شهوت باشد بر سبیل دفق[۹۱] واجب آید، والا واجب نشود.

و غسلهای دیگر سنت است چون غسل جمعه، و عیدَیْن،[۹۲] و اِحرام، و وقوفِ عَرَفه و مزدلفه،[۹۳] و دخول مکه، و سه غسل ایامِ تشریق،[۹۴] و طواف وداع بر یک قول، و کافری که بی‌جنابت مسلمان شود، و دیوانه‌ای که به هوش آید، و کسی که مرده‌ای شسته باشد. اینها همه مستحب است.

کیفیت تیمم

هر که استعمال آب بر او متعذر شود ــ بدانچه نیابد پس از طلب ــ یا از رسیدن بدو مانع بوَد از دَدَه‌ای[۹۵] یا بازدارنده‌ای؛ یا آن مقدار یابد که برای خوردن او و رفیق بدان حاجت بوَد؛ یا ملک دیگری باشد و بر وی نفروشد مگر به زیادت از ثَمَنِ مِثْل؛ یا جراحتی یا بیماریی دارد، و در

۸۹ ــ خِتانین، دو موضع خِتان زن و مرد. ۹۰ ــ نفاس، خون‌زچگی، خون پس از زایمان. ۹۱ ــ دفق، جَستن. ۹۲ ــ عیدین، عید فطر و عید اضحی (قربان). ۹۳ ــ وقوف در مزدلفه. ۹۴ ــ ایام تشریق، سه روز بعد از عید اضحی. ۹۵ ــ دَدَه، جانور وحشی، جانور درنده؛ از دده‌ای، یکی از دَدَگان.

استعمال آن بیم فساد عضو و شدت بیماری بود، وی را باید که صبر کند تا وقت فریضه در [۲۳۴] آید.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه چون کسی وی را خبر نکرده باشد و بر ظن وی غالب نبوَد، طلب آب بر وی واجب نیاید، و اگر پیش از درآمدنِ وقتْ تیمم کند روا بوَد.

آنگاه زمینی طلبد که بر وی خاک پاک خالص باشد که از وی غبار خیزد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رحمةالله علیه ـ به هر چه از جنس زمین باشد روا بوَد، اگر چه چیزی از آن در دست نیاویزد.

و دو کف خود بر آن زند، انگشتان به هم باز نهاده، و همهٔ روی خود یک بار بدان بمالد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه در روایت حسن، استیعاب[۹۶] واجب نیست، و چون به اکثر برساند بسنده باشد.

و نیت استباحت نماز کند.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه نیتِ رفع حدث کند.

و برای رسانیدن غبار زیر موی ــ کثیف باشد یا خفیف ــ تکلف ننماید. و بکوشد که غبار به همه بشرهٔ روی برساند. و آن به یک ضربه حاصل شود؛ چه پهنای روی بیش از پهنای هر دو کف نباشد. و در رسانیدن به همه بشرهٔ رویْ غالبِ ظن بسنده است. آنگاه انگشتری بیرون کشد و ضربهٔ دوم بزند، انگشتان گشاده. پس پشت انگشتان دست راست به شکم انگشتان دست چپ پیوندد، چنانکه اطراف سر انگشتان یک دست از عرض مسبّحهٔ دیگری نگذرد. پس دست چپ را از آنجا که نهاده است بر ظاهرِ ساعدِ راست تا آرنج براند. پس بطنِ کفِ چپ بر باطنِ ساعدِ راست تا بندِ دست براند. پس بطنِ ابهامِ چپ بر ظَهْرِ ابهام راست. و بر دست چپ همچنین کند. پس هر دو کف [به هم] درمالد. و انگشتان میان یکدیگر درگذارد. و غرض از این تکلف آن است که به یک ضربه هر دو دست را تا آرنج استیعاب کند. و اگر این دشوار شود [به] دو ضربه یا زیادت استیعاب کند باکی نبوَد. و چون به تیممْ فرض بگزارد، چندانکه خواهد نفل بگزارد. و اگر خواهد که فرضی دیگر گزارد بار دیگر تیمم باید کرد، هر فریضه‌ای به تیممی.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه چندان فریضه که خواهد بگزارد تا آب نیابد و

۹۶ــ استیعاب، همه را فراگرفتن.

مُحْدَث نشود.

قسم سوم ــ از نظافت در تنظف از فَضَلات ظاهر

و آن دو نوع است: شوخها و جزوها.

نوع اول

شوخها و رطوبتها که مترشح شود، و آن هشت است:

اول آنچه در موی سر از خاز[۹۷] و شپش فراهم آید، تنظف از آن به غسل و شانه، و به روغن برای ازالت وَسَخ،[۹۸] مستحب است. و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ هر دو روزی موی را روغن و شانه کردی، و دیگران را همچنین فرمودی. و گفتی: اِدَّهِنوا غِبّاً. و گفته است: مَنْ کانَ لَهُ شَعْرَةٌ فَلْیُکْرِمْها. ای، هر کرا مویی است باید که آن را از شوخ نگاه دارد.

و مردی در خدمت پیغامبر آمد، و موی سر و محاسن او شوریده و کالیده[۹۹] بود. فرمود: اَما کانَ [لِهٰذا] دُهْنٌ یُسَکِّنُ بِهِ شَعْرَهُ؟ ای، این را روغن نبود که موی را بدان [۲۳۵] بنشاندی؟ پس گفت: یَدْخُلُ اَحَدُکُمْ کَاَنَّهُ شَیْطانٌ. ای، یکی از شما درمی‌آید چنانستی که دیو است.

دوم آنچه در گوش فراهم آید. آنچه از آن ظاهر باشد به مَسْح زایل شود؛ و آنچه در قعر سوراخ بوَد، به وقت بیرون آمدن از گرمابه، آن را به رفق پاک باید کرد، که بسیاریِ آن به شنوایی زیان دارد.

سوم آنچه درون بینی باشد، از رطوبتهای بسته و به اطراف آن پیوسته، و آن را استنشاق و استنثار زایل کند.

چهارم آنچه بر دندانها و اطراف زبان بوَد، از زردی، آن را به مضمضه و مسواک زایل کند. و هر دو را یاد کرده‌ایم.

---

۹۷ ــ خاز، چرک. ۹۸ ــ وَسَخ، چرک، شوخ. ۹۹ ــ کالیده، ژولیده.

پنجم آنچه در محاسن باشد از خاز و شپش چون تعهد نیابد، ازالت آن بـه غسل و شانـه کـردن مستحب است.

و در خبر است که شانه در سفر و حضر از پیغامبر جـدا نـبودی. و آن سنت عرب است. و در خبری غریب آمده است: کانَ یُسَرِّحُ لِحْیَتَهُ فِی الْیَومِ مَرَّتَیْنِ. ای، محاسن را در روزی دو بـار شانـه کردی. و محاسن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و ابوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ انبوه بـود. و مـحاسن عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ دراز و تُنُک. و محاسن علی ـ رضی‌الله عنه ـ پهن و میان دو کتف گرفته بود.

و در حدیثی غریبتر از این آمده است که عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گـفت کـه قـومی بـر در پیغامبر فراهم آمدند، و پیغامبر بر ایشان بیرون رفت. او را دیدم که در خم آبی می‌دید، و مـوی سر و محاسن راست می‌کرد. گفتم یا رسول‌الله تو بدین مشغول می‌شوی؟ فرمود: [نَعَمْ] اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مِنْ عَبْدِهِ أَنْ یَتَجَمَّلَ لِاِخْوانِهِ اِذا خَرَجَ اِلَیهِم. ای، حق تعالی از بندهٔ خود دوست دارد کـه تـجمل کـند بـرای برادران خود، چون بر ایشان بیرون آید.

و بسیار باشد که جاهل گمان برد که آن [از] دوستیِ تزیّن بوَد برای مردمان، و بـر اخـلاق دیگران قیاس کند، و فریشتگان را به دربانان مانند گرداند. هیهات! او مأمور بود به دعوت. و یکی از وظایف او آنکه سعی کند در آنچه کـار او در دل مـردمان بـزرگ بـاشد و صورت او در چشم ایشان خوب، تا در نفوس ایشان محتقِر و در چشمهای ایشان مستصغِر نشود. چه آن مُنَفِّر باشد، و منافقان در رمانیدن خلق از او بدان تعلق کنند. این قصد بر هر عالمی کـه مـردمان را بـه خـدای خواند واجب است؛ و آن، آن است که از ظاهر خود رعایت کند آنچه موجب نفرت مردمان نباشد.

و در مثْل این کارها اعتماد بر نیت بود که آن در نفسِ خود کارهایی است که صفتهـای آن از قصدها حاصل شود. و تزّین، بر این قصدْ، محبوب باشد، و ترک گرد آلودگی محاسن[100] برای اظهار زهد و کم‌التفاتی به مردمان بد، و ترک آن به سبب مشغولی به چیزی که از آن مهمتر بـاشد نیکو. و این حالهای باطن است میان بنده و حق تعالی، [کـه] نـاقد بصیر است و تـلبیس بـه هیچ حال بروی رایج نشود.

و بسیار جاهل باشد که در این کارها خوض نماید، و مراد او دام خلق نهادن و کـام نـفس برداشتن بوَد. و معذلک بر خود و دیگران تلبیس کند که مطلوب [۲۳۶] او رضای الهی است نـه

۱۰۰ ـــ محاسن را ژولیده و گـرد آلوده گـذاشتن.

هوای ملاهی. و جماعتی از علما را می‌بینی که جامه‌های فاخر می‌پوشند و می‌گویند که بدین تجمل در خواری مبتدعان و مخالفان می‌کوشند، و جام تقرب به حضرت حق تعالی می‌نوشند. و این کاری است که آن روز معلوم شود که سرایر و ضمایر منکشف گردانند، و آنچه در گورهاست برانگیزند، و آنچه در سینه‌هاست تحصیل کنند. پس در آن حال، نقدِ عیاردار از قلب نبهره پیدا آید. نَعُوذ بالله از رسوایی روزی که عرضِ اکبر باشد.

ششم خازی که در بندهای پشت انگشتان باشد. عرب پس از طعام دست کمتر شستی، و بدان سبب خاز فراهم آمدی. پیغامبر شستن آن فرمود.

هفتم شوخی که در سرهای انگشتان و زیر ناخن بود. عرب را در هر وقت[۱۰۱] ناخن پیرایی حاضر نبودی، و شوخ در آن جمع شدی. پیغامبر برای چیدن ناخن، و نَتْفِ زیر بازو، و حلق عانه[۱۰۲] چهل روز بوقت کرد.[۱۰۳] و لکن فرمود که زیر ناخن پاک دارند.

و در اثر آمده است که پیغامبر را وحی دیرتر رسید. و چون جبرئیل بیامد فرمود که چگونه وحی بر شما نازل شود و شما بندهای انگشتان نمی‌شویید، و زیر ناخنان پاک نمی‌دارید، و زردی دندان به مسواک زایل نمی‌کنید! امت خود را بفرمای تا این چیزها به جای آرند ــ و «اُف» شوخ ناخن است و «تُف» شوخ گوش ــ و حق تعالی گفت: وَلَا تَقُل لَهُما اُفٍّ. ای، به شوخ ناخنْ ایشان را عیب مکن. و در قول دیگر: از ایشان متأذی مشو، چنانکه از شوخ ناخن متأذی شوی.

هشتم وَسَخی که در همهٔ تن بود، از خَوی و گَرد راه. و ازالت آن به گرمابه باشد. و در رفتن گرمابه باکی نیست. صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ در گرمابه‌های شام رفته‌اند. و بعضی گفته‌اند: نِعْمَ الْبَيْتُ بَيْتُ الحَمّامِ يُطَهِّرُ البَدَنَ وَ يُذَكِّرُ النّارَ. نیکو خانه‌ای است گرمابه، تن را پاک گرداند و از آتش یاد دهد. این سخن از بودردا و بوایوب انصاری روایت کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند: بِئْسَ الْبَيْتُ بَيْتُ الْحَمّامِ يُبْدِى العَوْرَةَ وَ يُذْهِبُ الْحَياءَ. و این بیان آفت وی است. و از طلب فایدهٔ آن باکی نباشد چون از آفت آن احتراز کرده شود. و لکن بر کسی که در گرمابه رود واجبات و سنن است.

و واجب بر او چهار چیز است دو در عورت خود؛ و دو در عورت دیگری.

---

۱۰۱ ــ در هر وقت، همواره، همیشه. ۱۰۲ ــ حلق عانه، ستردن موی زهار. ۱۰۳ ــ وقت تعیین کرد.

اما در عورت خود آنکه از نظر دیگری آن را صیانت کند، و از بسودن دیگری احتراز نماید، و اِزالت وَسَخ آن جز به دست خود روا ندارد. و قایم[۱۰۴] را از مالیدن ران، و آنچه میان سُرّه[۱۰۵] و عانه است منع کند. و در روایتی بسودن آنچه جز سَوْئَتَیْن است، به جهت ازالت خاز، احتمالی هست.[۱۰۶] [۲۳۷] اما به قیاس نزدیکتر آن است که حرام است. چه بسودن سَوْئَتَین در تحریمْ به دیدن آن ملحق شده است، پس در بقیتِ عورت همچنین باید.

و در عورت دیگری آنکه چشم خود از آن نگاه دارد؛ و از برهنه کردن آن منع کند، زیرا که نهی منکر واجب است؛ و بر او یاد کردنِ آن است، نه قبولِ آن.[۱۰۷] و وجوب این حِسْبت ساقط نشود مگر از بیم ضرب و شتم یا استخفافی دیگر که حرام بوَد. چه اگر داند که مُنْکَرٌ علیه به سبب انکار، حرامی دیگر ارتکاب نماید، انکار بروی واجب نباشد. و اما اگر اندیشد که فایده‌ای نخواهد بود و بر آن کار نخواهند کرد، این عذرِ سقوط نباشد، بل از ذکر انکار چاره نبوَد. چه دل به شنیدن انکار از اثری خالی نماند، و در حال [تعییر][۱۰۸] معاصی ، استشعار احترازی[۱۰۹] بباشد. و آن مؤثر بوَد در زشت گردانیدن آن کار در چشم او، و رمانیدن نفس او از آن؛ پس ترک او روا نباشد. و برای این معنی در این روزگار حزم آن است که گرمابه نرود، چه از عورتهای برهنه خالی نباشد، خاصه آنچه زیر سُرّه و زَبَرِ عانه است. چه مردمان آن را عورت نمی‌شمرند، و شرع آن را به عورت ملحق گردانیده است. و برای این، خالی فرمودن[۱۱۰] گرمابه مستحب است.

و بِشْر حارِث گفت: در غایت عفت باشد مردی که یک درم دارد، آن را بدهد تا گرمابه برای وی خالی کنند. و ابن عمر را در گرمابه‌ای دیده‌اند روی به دیواری آورده، و چشم به عصابه‌ای[۱۱۱] بسته. و بعضی از ایشان گفتند در گرمابه رفتن باکی نیست، و لکن به دو اِزار:[۱۱۲] یکی برای ستر عورت؛ و دوم برای پوشیدن سر و نگاهداشت چشم.

---

۱۰۴ ــ قایم، دلاک. ۱۰۵ ــ سُرّه، ناف. ۱۰۶ ــ احتمالی هست، احتمال جوازی هست. ۱۰۷ ــ نه قبول آن، نه قبول طرف نهی از منکر را. ۱۰۸ ــ تعییر، عیب شمردن،سرزنش کردن. ۱۰۹ ــ در حال نهی از گناهان نوعی پرهیز احساس می‌شود. ۱۱۰ ــ خالی فرمودن، قرق کردن. ۱۱۱ ــ عصابه، سربند و دستار. ۱۱۲ ــ اِزار، لُنگ.

و اما سنتها[۱۱۳] ده است

اول: نیت، که برای پاکی و تزین به جهت نماز رود، نه برای عاجلِ دنیا و هوای نفس خود.

و سیمِ حمامی پیش از دررفتن[۱۱۴] بدهد، چه آنچه استیفا خواهد کرد مجهول است و اجرت منتظَر [هم مجهول]. و در پیش دادن سیم دو فایده است: یکی رفع جهالت از یک عوض؛ و دوم خوشدل کردن حمامی.

و پای چپ پیش دارد و بگوید: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم، اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیْطانِ الرَّجیم.

و در وقت خلوت در رود، یا گرمابه را خالی فرماید. چه آنگاه که در گرمابه [جز] اهل دین و اصحابِ احتیاط باشند، در اندامهای برهنه دیدن، از شایبهٔ بی‌شرمی خالی نباشد، و نگریستن عورتها را یاد دهد. و مردمان در حرکات ــ که در اطراف اِزارها منعطف شوند ــ از کشف عورت خالی نمانند. و ناگاه از آن روی که ندانند چشم بر عورتی افتد. و برای این عبدالله عمر چشمها به عصابه [۲۳۸] بسته بود.

و در حال در رفتن زیر بازوی خویش بشوید. و بشتاب در خانهٔ گرم نرود تا در اول عرق کند. و آب بسیار نریزد، و بر قدر حاجت اقتصار نماید، چه اذن آب ریختن به قرینهٔ حال است، و زیادت از آن اگر حمامی بداند کراهیت دارد، خاصه آب گرم، که در آن رنجی و مؤنتی است.

و به حرارت گرمابه حرارت دوزخ را یاد کند. و تقدیر کند که در خانه‌ای گرم ساعتی محبوس است، و دوزخ را بر آن قیاس گیرد. چه گرمابه مانندهٔتر خانه‌ای است به دوزخ، آتش زیر و تاریکی زِبَر؛ نَعوذُ بِاللهِ مِنْهُ. بل عاقل یک لحظه از ذکر آخرت غافل نباشد که قرارگاه او آن است. پس در هرچه بیند، از آب و آتش، او را عبرتی و موعظتی بوَد، که مرد به حسب همت نگرد. چه اگر بزازی و درودگری و رازی و جولاهه‌ای در سرایی معمور در روند، بزاز در فرش بیند و قیمت آن اندیشد، و جولاهه در جامه‌ها نگرد و بافت آن تأمل کند، و درودگر در پوشش* و کیفیت ترکیبِ آن، و «راز» در دیوار و کیفیتِ اِحکام آن. پس همچنین سالکِ راه آخرت از چیزها نبیند، مگر آن چیز که وی را پندی بوَد در آخرت، بل [عاقل به] هیچ ننگرد که نه حق تعالی طریق عبرت بروی گشاده گرداند: اگر در تاریکی نگرد، از تاریکی لحد اندیشد؛ و به دیدن مار، ماران دوزخ را

---

۱۱۳ ــ سنتها، مستحبات. ۱۱۴ ــ در رفتن، داخل شدن. * پوشش، سقف.

یاد کند؛ و به دیدن صورتی زشت، منکر و نکیر و زبانیه[۱۱۵] را؛ و به شنیدن آواز هایل، نَفْخ صور را؛ و به دیدن چیزی خوب، نعمت بهشت را؛ [و به شنیدن] کلمهٔ رد یا قبول ــ در بازار یا در خانه ــ رد و قبول خود که در آخرِ امر پس از حسابْ وی را منکشف شود. و چه[۱۱۶] سزاوار است که این معنی بر دل عاقل غالب باشد! چه مانع این معنی جز مهمات دنیا نبوَد. و مدت مُقام دنیا را اگر با مدت مُقام آخرت قیاس گیرد، در غایتِ حقارت شمرَد دنیا را، اگر از آن جمله نباشد که دلشان بقفل بوَد و بصیرتشان کور.

و از سنتهای گرمابه آن است که در وقت رفتن سلام نگوید. و اگر کسی بر وی سلام گوید، به لفظ «سلام» جواب باز ندهد، بل خاموش باشد اگر غیر وی جواب گوید. و اگر خواهد، بگوید: عافاک الله. و در مصافحه باکی نبود. و سخن را به عافاک الله آغاز کند. و سخن بسیار نگوید. و قرآن نخواند، مگر در سِر، و در اظهارِ استعاذت از دیو باکی نیست.

و نزدیک غروب و در میان نماز شام و خفتن در گرمابه رفتن مکروه است، که آن وقتِ انتشار دیوان است.

و در مالیدن [قایم] باکی نیست که از یوسف اَسباط نقل کرده‌اند که او مردی را که از یاران وی نبود وصیت کرد که وی را بشوید، و گفت که او در گرمابه [باری] مرا بمالیده بود، خواستم که مکافات کنم به چیزی که سبب [۲۳۹] خوشدلی او باشد، و او بدین وصیت خوشدل شود. و بر جواز آن دلیل است آنچه بعضی از صحابه روایت کرده‌اند که پیغامبر در سفر، به منزلی نزول فرمود و بخفت به شکم، و بنده‌ای سیاه پشتِ وی می‌مالید. گفتم: یا رسول‌الله، چه شده است؟ گفت: اشترْ مرا بعنف بکشیده است.

و چون از گرمابه فارغ شود، حق تعالی را بر این نعمت شکر گوید. چه در تفسیر لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ[۱۱۷] آمده است که آب گرم در زمستان از نعیمی است که از آن بخواهند پرسید. و عبدالله عمر گفت: گرمابه از نعیمی است که اِحداث کرده‌اند.

این معانی که تقریر افتاد، سنتها و ادبهای شرعی است.

و از راه طب گفته‌اند که گرمابه پس از کار بستنِ آهک[۱۱۸] امان است از جذام. و در هر

---

۱۱۵ ــ زَبانیه (ج زِبْنیه)، دوزخ‌بانان، فریشتگان موکّل دوزخ. ۱۱۶ ــ چه، چقدر. ۱۱۷ ــ تکاثر ۱۰۲/۸.

۱۱۸ ــ آهک، نوره. در شرح زبیدی: هکذا فی نسخ الکتاب ونص القوت: والحناء بعد النورة. فتأمل ذلک.

ماهی یک بار آهک کار بستن صفرا را فرو نشاند، و رنگ را صافی گرداند و در مباشرت بیفزاید. و در گرمابه در زمستان ایستاده بول کردن برابر دارویی* بوَد. و خوابی پس از گرمابه در تابستان کارِ شربتی کند. و پس از بیرون آمدن از گرمابه قدم را به آب سرد شستن دافع نقرس است. و آب سرد بر سر ریختن و خوردن، در حالِ بیرون آمدن مکروه است. این حکمِ مردان است.

اما در حق زنان، پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفته است: لایَحِلُّ لِلرَّجُلِ اَنْ یُدْخِلَ حَلیلَتَهُ الْحَمّامَ وَ فِی الْبَیْتِ مُسْتَحَمٌ. ای، مرد را حلال نیست که زن خود را در گرمابه فرستد با آنچه در خانه جای غسل باشد. و مشهور است اینکه: حَرامٌ عَلَی الرِّجالِ دُخولُ الْحَمّامِ اِلاّ بِمِئْزَرٍ، وَ حَرامٌ عَلَی الْمَرْأَةِ دُخُولُ الْحَمّامِ اِلاّ نُفَساءَ اَوْ مَریضَةً. ای، حرام است بر مردان در گرمابه رفتن مگر با میزر،[119] و حرام است بر زنان در گرمابه رفتن مگر در حال نفاس یا بیماری. و عایشه ـ رضی الله عنها ـ به سبب بیماری در گرمابه رفته بود. و اگر ضرورتی باشد نرود، مگر با میزری سابغ.[120] و مکروه است که مردْ زن را مزد گرمابه بدهد؛ چه مُعین باشد در آن [مکروهْ] وی را.

نوع دوم
که از تن زایل کرده شود اجزاء است و آن هشت است:

اول موی سر. در ستردن آن باکی نیست، آن‌کس را که تنظف خواهد از آن؛ و در گذاشتن آن هم باکی نیست، آن‌کس را که روغن کند و شانه. مگر چون هر جایی پاره‌پاره گذارد، که آن عادت شطّاران[121] است؛ یا گیسو فرو گذارد، بر هیئتِ اهل شرف ـ که آن شعار ایشان شده است ـ چه اگر شریف نباشد آن تلبیس بوَد.

دوم موی بُروت.[122] پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: قُصّوا الشَّوارِبَ. و در روایتی جزّوا آمده است. و «قَصّ» چیدن است، و «جَزّ» بریدن. و در روایتی: حُفّوا الشَّوارِبَ وَ اعفوا اللُّحیٰ؛ ای، بالب برابر دارید. و «حِفاف» گِرد بر گِرد را گویند. قوله تعالی: وَتَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ.[123] [۲۴۰]

۱۱۹ ــ میزر، اِزار، لُنگ. ۱۲۰ ــ سابغ، دراز. ۱۲۱ ــ شطار، بسیار خبیث، آدمکش، راهزن.
۱۲۲ ــ بُروت، شارب. ۱۲۳ ــ زمر ۳۹ / ۷۵. * در نسخهٔ مجلس، نافع‌تر از خوردن دارویی بوَد.

ای، فریشتگان را می‌بینی گرد بر گرد عرش درگرفته. و در روایتی اُحْفوا؛ ای، ساده کنید؛ و این مُشعرِ استیصال[۱۲۴] است. و قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ که فرموده «حُفُوا» دلالت بر کمتر از این می‌کند. قوله تعالی: اِنْ یَسْئَلْکُموها فَیُحْفِکُمْ.[۱۲۵] ای، اگر بخواهد از شما آن را، و بر شما در آن استقصا کند.

و حلق[۱۲۶] وارد نیست، و اِحفا نزدیک است به حلق. و همچنین از صحابه روایت کرده‌اند. و یکی از تابعین مردی را دید که اِحفا کرده بود، گفت: صحابه را بر یاد من دادی. و مغیرهٔ شُعْبه گفت: پیغامبر در من نگریست و موی لب من دراز شده بود، گفت: بیا! و آن را بر مسواکی ببرید.[۱۲۷]

و در گذاشتن سبال باکی نیست، و آن‌دو طرف موی لب است. و عمر و غیر او گذاشته‌اند. چه آن دهن را نپوشد، و چربی طعام در آن نماند. و اُعفوا اللّحیٰ آن باشد که بسیار گردانند آن را به‌گذاشتن آن. و در خبر است که جهودان موی لب بگذارند و محاسن ببرند. پس شما برخلاف آن کنید. و بعضی علما ستردن را کراهیت داشته‌اند و بدعت شمرده.

سوم موی زیر بازو است. و در هر چهل روزی یک‌بار نَتْف آن مستحب است. و آن بر کسی که در ابتدا عادت کند آسان بوَد. و اما کسی که عادت او حلق است همان وی را بسنده باشد، چه در نتفْ تعذیب و ایلام است. و مقصود نظافت است و آنکه وَسَخ در میان آن فراهم نیاید، و آن به حلقْ حاصل است.

چهارم موی عورت است. و [ازالت] آن مستحب است ــ اِمّا به حلق و اِما به تنویر ــ و نباید که از چهل روز درگذرد.

پنجم ناخن است. و چیدن آن مستحب است. برای آنکه چون دراز شود شنیع نماید. و وَسَخ در آن فراهم آید. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: یا ابا هریره! قَلِّمْ ظُفْرَک فَاِنَّ الشَّیطانَ یَقْعُدُ علیٰ ماطالَ منها. ای، ناخن خود بچین! که آنچه از آن دراز شود شیطان بر آن نشیند.

و اگر در زیر ناخن شوخی باشد، صحت آبدست را مانع نبوَد ــ اِمّا برای آنکه رسیدن آب

---

۱۲۴ ــ استیصال، از بن برکندن. ۱۲۵ ــ محمد (ص) ۴۷ / ۳۷. ۱۲۶ ــ حلق، ستردن، تیغ انداختن.

۱۲۷ ــ برای تعیین حد و اندازه، مسواک بر آن گذاشت و مازاد را برید.

را باز ندارد و اِما برای آنکه به سبب حاجت دروی تساهل رفته است، خاصه در ناخنِ پای و شوخهایی که در بندهای انگشتان و پشت دست و پای عرب و اهل سواد [۱۲۷/۱] را فراهم آمدی. و پیغامبر ایشان را ناخن چیدن فرمودی. و آنچه از او ساخ در زیر ناخنان ایشان دیدی انکار کردی، و باز گردانیدن نماز نفرمودی؛ و اگر فرمودی در آن فایده‌ای دیگر بودی، و آن تغلیظ و زجر باشد از آن.

و در کتبْ خبری مروی در ترتیب چیدن ناخن ندیده‌ام. اما شنیده‌ام که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ابتدا به مُسَبِّحهٔ دست راست کردی و به اِبهام آن ختم فرمودی؛ و در چپ ابتدا به خنصر بودی تا ابهام [۲۴۱]. و چون در این حدیث تأمل کردم، آنچه دلیل صحت روایت است در خاطرم آمد. چه مثل این معنی، بر سبیل ابتدا، روشن نشود مگر به نور نبوت. و اما عالم صاحب بصیرت، غایت او آن باشد که از [عقل] استنباط کند، پس از نقلِ فعل بدو [۱۲۷/۲]. و آنچه مرا در آن روشن شد ــ و علمْ خدای راست ــ آن است که از چیدن ناخن دست و پای چاره نیست، و دست شریفتر از پای است، پس ابتدا بدو باشد؛ و راست شریفتر از چپ، و آغاز بدو بوَد. و بر دست راست پنج انگشت است، و مسبِّحه اشرف آن است، چه او اشارت کننده است در کلمهٔ شهادت؛ آنگاه پس از او، آغاز از یمین او بوَد. چه شرعْ طَهور و جز آن را بر راست ادارت فرماید. و اگر بر زمین پشت دست [راست] نهی، بر یمین ابهام باشد. و اگر کف دست [نهی]، وسطیٰ [یمین است]. و دست چون با طبع او گذاشته شود، کف مایل بوَد به جهت زمین ــ چه، جهت حرکت دستِ راست سوی دست چپ است ــ و استتمام حرکتْ سوی دست چپْ پشتِ کف را عالی کند؛ و مقتضی طبع اولیٰ بوَد. و چون کف برکف نهی، انگشتان در حکم حلقهٔ دایره باشند و ترتیبِ دَوْر و رفتن از یمینِ مسبِّحه آن اقتضا کند که به مسبِّحه باز آید. پس در دست چپ، آغاز به خنصر باشد و ختم به ابهام. و ابهام دست راست باقی ماند. و کف بر کف نهاده بدان تقدیر کرده‌ایم تا انگشتان چون اشخاصِ در حلقه باشند، تا ترتیب آن ظاهر شود. و این تقدیرْ اولیٰ است از تقدیرِ نهادن کف بر پشت کف، یا نهادن پشت کف بر کف.

اما انگشتان پای ــ اگر نقلی در آن ثابت نشود ــ اولی نزدیک من آن بوَد که آغاز به خنصر پای راست بوَد و ختم به خنصر پای چپ. چنانکه در تخلیل است. چه معنیهایی که یاد

۱۲۷/۱ ــ اهل سواد، روستائیان. ۱۲۷/۲ ــ به فعل نبی.

کردیم اینجا مُتَّجِه نشود؛ بدانچه در پایْ مسبّحه نیست. و این انگشتان در حکم یک صف ثابت‌اند بر زمین، پس آغاز از جانب راست کند. چه تقدیرِ حلقه، چنانکه کف پای بر کف پای، از طبع دور است، به خلاف دست. و این دقایقِ ترتیب به نور نبوت در لحظه‌ای منکشف شود. و تعب دراز نباشد مگر بر ما. و اگر ما را به ابتدا پرسند، بسیار که در خاطر ما نگردد. و چون فعل پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و ترتیب او یاد کنند، روا که بدانچه اعانت فرموده است به شهادتِ حکم و تنبیه بر معنی، استنباط آن ما را میسر شود.

و گمان مبر که افعال او در همه حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون است. بل همه کارهای اختیاری که فاعل در آن، میانِ دو قسم یا قسمها متردد باشد، بر یکی معیّن از آن به حکم اتفاق اقدام ننمودی، بل برای معنیی که مقتضی آن بودی اقدام یا تقدیم کردی. چه استرسالِ مهمل[۱۲۸] ــ چنانکه اتفاق افتد ــ خوی ستوران است. و ضبط حرکات به ترازوی معنی، خویِ اولیای خدای. و هر چه حرکات آدمی و خطرات او به ضبط نزدیکتر، و از [مهمل] گذاشتن دورتر، نزدیکی او به مرتبهٔ اولیا و انبیا بیشتر، و نزدیکی او به حق تعالی ظاهرتر. چه آنکه نزدیک پیغامبر باشد ــ و پیغامبر به خدای نزدیک است ــ چاره نباشد که نزدیک بوَد به خدای، چه نزدیکِ نزدیک به اضافتِ غیرِ او نزدیک باشد. [۲۴۲] و نَعوذُ بالله که زمام حرکات و سکنات و ناصیهٔ ما در[دست]شیطان باشد، به واسطهٔ هوی.

و ضبط حرکات به سرمه‌کردن او اعتبار کن که در چشم راست سه بار سرمه کردی و در چپ دو بار. چه آغاز او به راست برای شرفِ آن بوَد. و تفاوت عدد میان هر چشمی برای آن تا جمله وَتْر[۱۲۹] بوَد. چه وَتْر را فضل است بر زوج. که حق تعالی وتر است و وتر را دوست دارد. و نباید که فعل بنده خالی بوَد از مناسبت صفتی از صفات پروردگار. و برای این، وتر در [استجمار][۱۳۰] مستحب است. و بر سه[۱۳۱] بدان اقتصار ننمود با آنچه وترند زیرا که چشم چپ به یک بار مخصوص شد.

و مترجم می‌گوید که تخصیص چپ به یک بار لازم نیست، و بایستی که چنین فرمودی که

---

۱۲۸ ــ استرسال، خوگرشدن؛ استرسال مهمل، کاری را بی‌فکر و بنا بر عادت انجام دادن. ۱۲۹ ــ وَتْر، فرد. ۱۳۰ ــ استجمار، با سنگ استنجاکردن. ۱۳۱ ــ بر سه، مجموعاً برای راست و چپ: راست دو بار و چپ یک بار.

یک چشم هر آینه به یک بار مخصوص گشتی[۱۳۲].

و غالب آن باشد که یک بار اصول پلکها را به سرمه مستغرق نکند و نیز اگر یک بار چشم راست بوَد و دو بار چشم چپ را، به زیادتِ عدد، چپ را بر راست ترجیح بوَد، و فاضلتر باید که راجح باشد. و اگر دو بار چشم راست را بوَد و یک بار چشم چپ را، چشم راست را که افضل است زوج بوَد،که مفضول است،و این مناسبت نباشد. و نیز آغازْ به زوج مرجوح بوَد، نه به وترِ راجح. و تخصیصِ راست به وَتْریّت و زیادتِ عدد برای شرف وی است.

سؤال چپ را به دو که زوج است چرا مخصوص کرد؟

جواب آن ضرورت است چه اگر هر یک را وتر بوَد، جمله زوج باشد؛ و رعایت وَتْریّت در مجموع فعلی که در حکم یک خصلت بوَد رعایت فرموده است نه در آحاد آن. و آن را[۱۳۳] هم وجهی هست. و آن آن است که در هر یکی سه بار کند بر قیاس وضو و آن نیز در خبری صحیح آمده است و اولیٰ است. و اگر دقایقَ آنچه پیغامبر در حرکات خود رعایت فرموده است استقصا کنم، تطویل از حد بگذرد. پس ناشنیده را بر شنیده قیاس کن که عالِم وارث پیغامبر نباشد تا بر همهٔ معانی شریعت مطلع نشود، تا به حدی که میان او و پیغامبر جز یک درجه نباشد؛ و آن درجهٔ نبوت است.و آن درجهٔ فارق است میان وارث و مورِّث. چه مورِّث آن است که مال را حاصل کرده است، و به تحصیل آن مستقل بوده و بر آن قادر شده. و وارث آنکه حاصل نکرده است و بر آن قادر نشده، ولکن بدو نقل افتاده است، و او پس از حصولْ قابل آن شده. و امثال این معانی با آنچه سهل بوَد، چون وی را به اَغوار و اَسرار اضافت کنی، جز انبیا [به] ادراک آن بر سبیل ابتدا مستقل نباشند. و استنباط آن به تلقی پس از تنبیه انبیا جز علما که ورثهٔ انبیااند نتوانند.

ششم و هفتم زیادت ناف و پوست حشفه. اما ناف در اول ولادت ببرند. و اما تطهیر به ختنه، عادت جهودان آن است که روز هفتم از ولادت کنند؛ و مخالفت ایشان، بدانچه تأخیر رود [۲۴۳] تا دندان کودک برآید، بهتر و از خطر دورتر.

---

۱۳۲ ــ قول مترجم درست نیست زیرا از سه بار در مجموع برای راست دو بار مسلم می‌شود ولی این عیب را پیدا می‌کند که چپ از نظر وَتر بودن رجحان می‌یابد و مصنف خود این را توضیح می‌دهد. ۱۳۳ ــ رعایت وتریّت در آحاد را.

پیغامبر ـ علیه‌الصّلوة والسلام ـ گفت: الخِتانُ سُنَّةٌ لِلرِّجالِ مَکْرُمَةٌ لِلنِّساءِ.[۱۳۴] و در ختنهٔ زن مبالغت نباید. و اُمّ عطیه خاتنهٔ ایشان بود، پیغامبر وی را فرمود: اَشِمّی ولاتَنْهَکی فاِنَّهُ اَسْرىٰ لِلوَجْهِ واَحظىٰ عند الزَّوج. ای اندک بُر! و در آن مبالغت مکن، چه ترک مبالغت در آن طراوت و تازگی روی اقتضا کند و دوستی شوی بار آرد. و مبالغتْ شهوت را فاتر کند، و لذتِ مباشرت نماند.

پس در جزالت لفظ بین که در کنایت رعایت نموده است، و در اشراق نور نبوت[۱۳۵] که از مصالح آخرت ــ که اهم مقاصد نبوت است ــ و مصالح دنیا هم اطلاع فرموده؛ تا این کار حقیر، که اگر از آن غفلت رفتی ضرر بودی، با آنچه اُمی بود، هم وی را منکشف گشته. و پاک است آن خدایی که وی را به رسالت فرستاد تا رحمت بر عالمیان فایض شود. و به یُمْن نقیبت[۱۳۶] او مصالح دنیا و دین انتظام پذیرد. صَلَّی‌اللهُ عَلیه و عَلی آلِه اَجمعین.

هشتم آنچه از محاسن دراز شود. و این را آخر آوردیم تا سنتها و بدعتها که در محاسن است بدان ملحق گردانیم. چه این موضع مناسب است ذکر آن را. و مختلف شده‌اند در آنچه از محاسن دراز شود. و بعضی گفته که مقدار قبضه‌ای بگذارد و دیگر کم کند، باکی نبوَد. و عبدالله عمر و جماعتی از تابعین همچنین کرده‌اند. و شعبی و ابن سیرین آن را مستحسن شمرده. و حسن وقَتاده کراهیت داشته‌اند، و گفته‌اند که آن را بر حال خود گذاشتن بهتر، چه پیغامبر فرموده است: اعفوا اللُّحىٰ. و کار در این باب قریب است اگر بدان نه انجامد که از جوانب آن را مدوّر کند. چه درازی مفرط سَمِج[۱۳۷] نماید، و ابواب غیبت گشاید. و اگر بر این نیت از آن احتراز کند باکی نباشد. نخعی گفت: عجب دارم از مردی عاقل دراز محاسن، چگونه آن را کم نکند و به اعتدال باز نیارد. چه میانه در همهٔ چیزها ستوده است. و برای آن گفته‌اند که هر چه محاسن دراز باشد عقل کوتاه بوَد.

فصل در محاسن ده خصلتِ مکروه است، و بعضی از آن مکروهتر از بعضی. و آن رنگ کردن است به‌سیاهی، و سپید گردانیدن به گوگرد، و نَتْف آن، و نتف مویهای سپید از آن، و کم کردن، و افزودن، و شانه کردن برای ریا و تصنع، و بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد، و نگریستن در

---

۱۳۴ ــ ختنه‌کردن برای مردان سنت است و برای زنان کرامت. ۱۳۵ ــ و در اشراق نور نبوت بین.

۱۳۶ ــ نقیبت، بزرگی نمودن بر قوم. ۱۳۷ ــ سَمِج، زشت، بد و ناخوش آیند.

سیاهی آن از راه اعجاب به جوانی[۱۳۸]، و در سپیدی آن از روی تکبر به پیری[۱۳۹]، و به سرخی و زردی رنگ کردن بی‌نیتی برای تشبه پارسآن.

اما اول و آن رنگ‌کردن است به سیاهی. مَنْهِیّ است. پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: خیرُ شَبابِکُم مَن تَشَبَّهَ بِشُیوخِکُم وشرُّ شُیوخِکُم مَن تَشَبَّهَ بِشَبابِکُم. [۲۴۴] و مراد آن است که در وقارِ پیران تشبّه کند نه در سپیدی موی. و از رنگ‌کردن به سیاهی منع کرده است، و گفته: هوَ خِضابُ اَهلِ النّارِ. و در روایت دیگر: الخِضابُ بِالسَّوادِ خِضابُ الکُفّارِ.

و در عهد عمر ـ رضی‌الله عنه ـ مردی تزوّج کرد و به سیاهی رنگ کرده بود. و چون خضاب زایل شد و پیری ظاهر گشت قرابتان [زن] به عمر مرافعت کردند. نکاح او رد فرمود، و ضربی بلیغ اقامت نمود، و گفت: مردمان را به جوانی بفریفتی و پیریِ خود پوشیده داشتی؟ و گفته‌اند که اول کسی که به سیاهی خضاب کرد فرعون بود ـ لَعَنَهُ‌الله. و ابن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ از پیغامبر ـ علیه‌الصّلوة والسلام ـ روایت کرده است: یَکونُ فی آخِرِ الزّمانِ قومٌ، یُخَضِّبونَ بالسَّوادِ کَحَواصِلِ الحَمامِ لایُریحونَ رائحَةَ الجَنّةِ. ای، در آخر الزمان گروهی باشند که به سیاهی خضاب کنند، چون حواصل[۱۴۰] کبوتران، ایشان بوی بهشت نینبویند[۱۴۱].

دوم رنگ کردن است به سرخی و زردی. و آن رواست برای پوشیده داشتن پیری بر کافران در غزو و جهاد. و اگر بر این نیت نباشد و برای تشبّه بوَد به اهل دین[۱۴۲]، مذموم باشد. پیغامبر گفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ الصُّفرَةُ خِضابُ المسلمینَ والحُمْرَةُ خِضابُ المؤمنینَ. و برای سرخی به حنا و کَتَم رنگ کردندی، و برای زردی به خَلوق[۱۴۳] و زعفران.

مترجم می‌گوید: کتم ـ به فتح کاف و تا ـ درختی است کوهی، برگ او چون برگ مورد، و او را با حنا بیامیزند. و ،خلوق خوشبویی است مایع و در او صفرتی است.

۱۳۸ ــ به جوانی، به اظهار جوانی. ۱۳۹ ــ به پیری، به اظهار پیری. ۱۴۰ ــ حواصل (ج حوصله)؛ حوصله، چینه‌دان، ژاغر، و در اینجا به قرینهٔ چند سطر بعد همانندی به دم کبوتر است.

۱۴۱ ــ انبوییدن، بوییدن، استشمام بوی خوش. ۱۴۲ ــ مردم دیندار.

۱۴۳ ــ خَلوق، به گفتهٔ مترجم «خوشبویی است مایع». استاد طوس نیز در شاهنامه از آن چنین یاد کرده است:

بفرمود تا دردمیدند بوق بیاورد پس جامهای خَلوق

و بعضی علما برای غزو به سیاهی رنگ کرده‌اند. و چون نیتْ صحیح باشد بی‌متابعت هوی و شهوت، باکی نبوَد.

سوم سپید کردن آن به گوگرد، بر سبیل استعجال تا علوّ سن ظاهر گرداند، و به واسطهٔ آن توقیر و قبول شهادت حاصل آید، و به روایت از مشایخ مصدَّق باشد، و بر جوانان ترفُّع نماید، و کثرت علم ظاهر کند از آن روی که پندارند که از بسیاری ایامْ فضل حاصل شود. هیهات، که جاهل را به کِبَرسن جز جهل زیادت نشود. و علم ثمرهٔ عقل است،و آن غریزتی است که پیری در آن تأثیر نکند. و کسی که غریزت او حُمق باشد، درازیِ مدتْ حماقت او را مؤکّد کند. و پیرانْ جوانان را به علم تقدیم کردندی.

و عُمَرْ اِبن عباس را [با آنکه جوان بود] بر اکابر صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ مقدم داشتی و به سؤال مخصوص گردانیدی. و ابن عباس گفت: ما اَتَی‌اللهُ عبدَهُ علماً اِلاّ شابّاً والخیرُ کُلُّه فی‌الشَّباب. ای، حق تعالی بندهٔ خود را علم نداد مگر در جوانی، و همهٔ نیکی در جوانی است [۲۴۵] پس این آیت بخواند: قالوا سَمِعْنا فَتیً یَذْکُرُهُم یُقالُ لَهُ اِبراهیم.[۱۴۴] و آیت دیگر: اِنَّهُم فِتْیَةٌ آمَنوا بِرَبِّهِم.[۱۴۵] و آیت دیگر: وَآتَیْناهُ الحُکْمَ صَبِیّاً.[۱۴۶]

واَنَس گفتی که [پیغامبر] به ریاض قدس انتقال فرمود و در محاسن و سر او بیست موی سپید نبود. گفتند چرا؟ که پیغامبر را کِبَرِ سن حاصل شده بود. گفت: حق تعالی وی را به پیری معیوب نگردانید. گفتند: پیری عیب باشد؟ گفت: نه شما همه آن را کراهیت می‌دارید!

و گفته‌اند که یحیی اَکثم بیست‌ویک ساله بود که متقلّد قضا شد. و مردی خواست که وی را به صِغَرِ سن خجل گرداند، پرسید که سن قاضی القضاة ـ اَیَّدَهُ‌الله ـ چند است ؟ گفت مِثْل سن عَتّابِ اَسید است در آن حال که پیغامبر وی را امارت و قضای مکه فرمود. و آن مرد بدین سخن مُفْحَم شد.[۱۴۷]

و روایت کرده‌اند که مالک گفت: در بعضی از کتب خواندم که به ریش فریفته مشوید که آن بُز را هم هست. و بو عمرو علا گفت: چون دراز بالا، خُردسر، پهن ریش را بینی، حکم کن که احمق است، اگر چه اُمَیّهٔ عبد شمس باشد.

---

۱۴۴ ــ انبیاء ۶۰/۲۱. ۱۴۵ ــ کهف ۱۳/۱۸. ۱۴۶ ــ مریم ۱۲/۱۹. ۱۴۷ ــ مُفحم شد، ساکت شد، زبانش بسته شد، خاموش شد بحجّت.

ایوب سختیانی گفت که پیری هشتاد ساله را دیدم که متابعت کودکی می‌کرد، و از وی چیزی می‌آموخت. و علی [بن حسین] گفت ـ رضی‌الله عنهما ـ هر که علم بیش از تو آموخته است او در آن مقتدای تو است. وبو عمرو علا را پرسیدند که از پیر خوب آید که از کودکی بیاموزد؟ گفت: اگر نادانی از وی زشت باشد تعلم خوب بوَد. و احمد حنبل متابعت شافعی می‌کرد، و در پس استر وی می‌رفت، یحیی معین وی را گفت که حدیث سفیان[۱۴۸] را ــ با آنچه در غایت علو است ــ بگذاشته‌ای و در پس استر این جوان می‌روی و از وی استماع می‌کنی؟ احمد گفت: اگر بشناسی از جانب دیگر تو باشی؛ علم سفیان اگر به اِسنادی عالیتر از من فوت شود به اِسنادی نازلتر بیابم، و اگر عقل این جوان از من فوت شود نه عالیتر یابم نه نازلتر.

چهارم نتف سپیدیِ آن است، به سبب ننگ داشتن از پیری. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از نتف موی سپید نهی کرده است. و گفته: هو نُورُ المؤمنِ. و حکم او حکم خضاب کردن است به سیاهی، و علت کراهیت آن است که سابق شده است. و پیری نوری است که حق تعالی بخشیده است، و اِعراض از او اِعراض باشد از نور.

پنجم نتف [همهٔ] آن باشد یا نتف بعضی از آن، به حکم عبث و هوس. و آن مکروه است و زشت گرداننده‌ٔ خلقت. و نتف دو کنارهٔ زنخ ــ و آن دو جانب عَنْفَقه است ــ بدعت است. و پیش عمر عبدالعزیز گواهی داد مردی که این دو جانب نتف کردی، گواهی او رد کرد. و عمر خطاب و ابن‌ابی لیلی[۱۴۹] رد کرده‌اند گواهی کسی که محاسن را نتف کردی. و اما نتف آن در اولِ [۲۴۶] برآمدن، برای تشبه به اَمْرَدان، از منکرات بزرگ است، چه محاسنْ زینت مردان است. و خدای را تعالی فریشتگان‌اند که سوگند ایشان این است که بدان خدای که بنی‌آدم را به محاسن بیاراسته است. و آن از تمام خلقت و کمال فطرت است و مردان از زنان بدان متمیزند. و در تأویلات غریب آمده است که مراد از قول حق تعالی: یَزیدُفی الخَلق مایَشاءُ، محاسن است. و اصحاب اَحْنَف گفته‌اند که مطلوب و محبوب ما آن است که اگر بیست‌هزار بذل باید کرد تا اَحْنَف را محاسنی باشد بذل کنیم. و شُرَیْح قاضی گفته است که خواهم که به بذل ده هزار مرا محاسنی

۱۴۸ ــ در شرح زبیدی: سفیان‌بن عُیَینه لاسفیان الثّوری. ۱۴۹ ــ ابوعبدالرحمن محمدبن عبدالرحمن (شرح زبیدی).

حاصل شود. و محاسن چگونه مکروه باشد که در او تعظیم مرد است، و به چشم حلم و وقار در او نگریستن، و حصول رفعت در مجلسها، و روی آوردن مردمان، و تقدیم بر جماعت، و وقایهٔ عِرْض![۱۵۰] چه کسی که دشنام زند، اگر مشتوم[۱۵۱] را محاسن باشد، بدان کنایت کند[۱۵۲]. و گفته‌اند که اهل بهشت اَمرد[۱۵۳] خواهند بود، مگر هارون برادر موسی ـ صلوات‌الله علیهما ـ که وی را محاسنی خواهد بود تا ناف بر سبیلِ تفضیل بر تخصیص.*

ششم گردآوردنِ محاسن به بریدن، و تعبیه کردن بر سبیل تزیّن و تصنع، تا در چشم‌زنان خوب نماید، و در وی رغبت کنند. کعب گفت: در آخر الزمان جماعتی باشند که محاسن را ببرند، و چون دم کبوتر گرد کنند، و از نعلین آواز آرند. ایشان را فضیلت خلقی مکتسب نباشد[۱۵۴].

هفتم زیادت کردن در آن، بدانچه زلف از بناگوش فرو گذارد و در عارضَیْن افزاید تا از استخوان کله بگذرد، تا به نیمهٔ رخساره برسد. و آن مباین هیئت اهل صلاح است.

هشتم شانه‌کردن برای چشم مردمان. بِشْر گفت: در محاسن دو شرک است: یکی شانه‌کردن برای مردمان؛ دوم بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد.

نهم و دهم در سیاهی و سپیدی آن به چشم عجب نگریستن. و آن نکوهیده است در همهٔ اجزای آن، بل در همهٔ افعال و اخلاق، چنانکه بیان آن بخواهد آمد.

و این انواع تزیّن و نظافت است که خواستیم که آن را یاد کنیم. و از سه حدیث[۱۵۵] دوازده سنت در تن حاصل آید، پنج از آن در سر: فرق موی، و مضمضه، و استنشاق، و مسواک کردن، و بریدن موی لب. و سه در دست و پای: چیدن ناخن، و شستن بندهای انگشتان، و پاک کردن سرهای آن. و چهار در اندام: نتف زیر بازو، و استحداد[۱۵۶]، و ختنه، و استنجای به آب. و در

---

۱۵۰ ــ وقایهٔ عرض، حفظ آبرو. ۱۵۱ ــ مشتوم، دشنام داه شده. ۱۵۲ ــ به ریش کنایت کند (نه به خودش) و در نتیجه آبرو حفظ می‌شود (مثلاً می‌گوید: حرمت ریش سفیدت را نگه داشتم والاّ...). ۱۵۳ ــ امرد، ساده زنخ، ساده‌روی. ۱۵۴ ــ در عربی: اولئک لاخَلاقَ لهم (ایشان را بهره‌ای نیست)؛ و رجوع کنید به سورهٔ آل عمران ۷۷/۳. ۱۵۵ ــ در شرح زبیدی: (وقد حصل من) تضمن (ثلاثة احادیث) متفرقه مرویه من طرق صحیحة منها حدیث عائشة و ابن عباس و ابی هریره. ۱۵۶ ــ استحداد، موی زهارستردن به تیغ.

* چه حضرت موسی علیه السلام، در دنیا محاسن او را گرفت. (حاشیهٔ نسخهٔ مجلس شورا).

مجموع این، اَخبار وارد شده است.

چون غرض این کتاب بیان طهارت ظاهر بود نه باطن، پس بر این اقتصار نماییم. و بتحقیق بباید دانست که فَضَلات باطن و اَوساخ آن که تنظّف از آن واجب است. بیش از آن است که در حصر آید. و تفصیل آن با تعریف طریق ازالت و تطهیر دل از آن در «ربع مهلکات» بخواهد آمد. اِنْ شاءَالله عَزَّوَجَلّ.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

کتاب اسرار و مهمات نماز
و این چهارمین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و در او هفت باب است:

باب اول در فضایل نمازها
باب دوم در تفضیل اعمال ظاهر از نماز
باب سوم در تفضیل اعمال باطن از آن
باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز
باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن
باب ششم در مسئله‌های متفرق که در آن [بلوای عام باشد]
باب هفتم در تطوع و [آنچه] با آن رود

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد بیکران خداوند جهان را که بندگان را به اسرار و لطایف خود مغمور[۱] گردانید و دلهای ایشان را به انوار دین و وظایف آن معمور کرد، خدایی که استوای بر عرشِ جلال از خصایص کبریا و عظمت اوست و نزول رحمت به آسمان دنیا از مواهب عطا و عاطفت او. با آنچه متفرد است به جلال و کبریا، خلق را در سؤال و دعا ترغیب فرموده است. و بدین سنتِ کرم، از ملوک مفارقت نموده و ندا در داده که «هیچ دعاگویی [هست] که به خلعت اجابتْ وی را مکرم گردانیم و هیچ آمرزش‌خواهی هست که تشریف آمرزش در حق وی ارزانی داریم؟» و بر مباینت سلاطین حجاب برداشته و ابواب رحمت گشاده و در جماعات و خلوات به مناجات صلوات رخصت داده. چه ضعفای ملوک، جز به تقدیم هدیه و رشوت، تکریم قربت و خلوت روا ندارند. پس پاکی و بی‌نیازی مر وی را، که عظمت شأن و قوت سلطان[۲] وی بی‌غایت است، و شمول لطف و عموم احسان وی بی‌نهایت. و درود بسیار و تحیّات بیشمار بر پیغامبر گزیده و دوست پسندیدهٔ وی، محمد، و بر اهل بیت و یاران او که مفاتیح کنوز هدایت‌اند و مصابیح رموز عنایت.

بدان که نماز ستون دین [است] و دست‌آویز یقین، و روی رزمهٔ[۲/۱] قربتها و واسطهٔ قلادهٔ طاعتهاست. و ما در بسیط و وسیط و وجیز که در فن فقه تصنیف کرده‌ایم اصول و فروع آن را مستوفیٰ و مستقصیٰ بیاورده‌ایم، تا خزانه‌ای باشد که مفتی از آنجا مدد خواهد، و رکنی بوَد که

---

۱ ــ مغمور، اسم مفعول از غَمْر، پوشیدن آب چیزی را، تمام کردن نعمت و به‌منتهای درجه نیکی کردن. ۲ ــ سلطان، قدرت مُلک، فرمانروایی. ۲/۱ ــ رزمه، بندجامه، پشتوارهٔ جامه، بقچه.

اعتماد بر آن کند و بدان پناهد. و در این کتاب بر ایراد آنچه مرید را از اعمال ظاهر و اسرار باطنِ آن چاره نیست اقتصار خواهیم نمود، و دقایق معانیِ پوشیدهٔ آن در تحقیق خشوع و اخلاص و نیت ــ که ایراد آن در فن فقه معهود نیست ــ کشف خواهیم کرد و این کتاب را بر هفت باب مرتب گردانیدیم:

باب اول در فضایل نمازها

باب دوم در تفضیل اعمال ظاهر از نماز

باب سوم در تفضیل اعمال باطن از آن

باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز

باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن

باب ششم در مسئله‌هایی متفرق که در آن [بلوای عام باشد]

باب هفتم در تطوع و آنچه با آن رود

باب اول

در فضایل نمازها و سجده و جماعت و بانگ نماز و غیر آن

فضیلت بانگ نماز

پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود: ثلاثةٌ یومَ القیامةِ علیٰ کَثیبٍ مِن مِسکٍ اَسودٍ لایَهُمُّهم حِسابٌ ولایَنالُهم فَزَعٌ حَتی یُفرَغَ ممّا بینَ النّاسِ: رجُلٌ قَرَءَ القرآنَ ابْتِغاءَ وجهِ اللهِ وأمَّ بقومٍ وهُم بهِ راضون؛ ورجُلٌ اَذَّنَ فی مَسجدٍ ودَعا الی اللهِ عزّوجَلّ ابتِغاءَ وجهِ اللهِ؛ ورجُلٌ ابْتَلی بالرِّزقِ[3] فی الدّنیا فلم یَشغَلْهُ ذلک عَن عَمَلِ الآخِرةِ. ای، سه کس روز قیامت بر تودهٔ مشک اذفر باشند و ایشان را غم حساب نبوَد، و ترسی بدیشان نرسد تا همگنان فارغ شوند: مردی که قرآن خواند برای رضای حق تعالی و امامت کند جماعتی را که ایشان بدو راضی باشند؛ و مردی که در مسجد بانگ نماز گوید و به حق تعالی دعوت کند برای رضای وی؛ [و مردی که در دنیا به رزق] مبتلی شود و آن وی را از عمل آخرت مانع نبوَد.

و گفت: لایَسمَعُ صَوتَ المُؤذِّنِ جِنٌّ ولا اِنسٌ ولا شَیءٌ اِلاّ شَهِدَ لهُ یَومَ القیامةِ. ای، آوازِ مؤذن پَری و آدمی و چیزی نشنود [مگر] که به روز قیامت برای وی گواهی دهد.

و گفت: یَدُ الرَّحمٰنِ عَلی رَأسِ المُؤذِّنِ حتی یَفرُغَ مِن أذانِه. ای، عنایت رحمان به مؤذن محیط باشد تا از بانگ نماز فارغ آید. و گفته‌اند که ومَن اَحسَنُ قولاً مِمَّن دَعا اِلی الله[4] در شأن مؤذنان نازل

---

۳ ــ در نسخهٔ مجلس و شرح زبیدی: بالرِّق.　　۴ ــ فصّلت ۳۳/۴۱.

شده است.

و پیغامبر گفته است: إذا سمِعتُمُ النداءَ فقولوا مِثلَ ما یقولُ المُؤَذِّنُ. ای، چون ندا شنوید مثل آنچه مؤذن گوید بگویید. و گفتن مثل آنچه مؤذن گوید محبوب است، مگر در حیَّ عَلَی الصَّلوة وحیَّ عَلَی الفلاح که در جواب آن: لاٰ حولَ ولاٰ قوّةَ اِلاّ بِالله [گوید]. و در جواب قد قامتِ الصَّلوٰة: أقامَهَا اللهُ وأدامَها ما دامَتِ السَّمٰواتُ والأرضُ. و در جواب الصَّلوةُ خیرٌ مِن النّوم: صَدَقْتَ وبَرَرْتَ. و در حال فارغ شدنِ مؤذن بگوید: اللهمَّ بحقِّ هٰذِهِ الدَّعوةِ التّامّةِ والصَّلوةِ القائمة آتِ مُحمداً الوسیلةَ والفضیلةَ والرُّفعَةَ والمقامَ المحمودَ الّذی وَعَدْتَهُ.

و سعید مسیَّب گفت: هر که در زمین بیابان نماز گزارد دو فریشته از راست و چپ وی نماز گزارند. و چون بانگ نماز و قامت بگوید صفهای فریشتگانی که بدو اقتدا کنند چون کوهها باشند. [۲۴۹]

فضیلت فریضه

قال الله تعالی: اِنَّ الصَّلوةَ کَانت عَلی المؤمنینَ کتاباً مَوقوتاً[۵]. ای، نماز بر مؤمنان فرضی موقّت[۶] است.

و پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفت: خَمسُ صَلَواتٍ کَتَبَهُنَّ اللهُ تَعالیٰ عَلَی العِبادِ فَمَن جاءَ بِهِنَّ ولمْ یُضَیِّعْ مِنهُنَّ شَیئاً اِستِخفافاً بِحَقِّهِنَّ کان لهُ عَهدٌ عِندَ اللهِ اَن یُدْخِلَهُ الجَنَّةَ ومَن لمْ یَأتِ بِهِنَّ فَلَیْسَ لهُ عِندَاللهِ عَهدٌ اِن شاءَ عَذَّبَهُ وان شاءَ اَدْخَلَهُ الجَنَّةَ. ای، حق تعالی پنج نماز بر بندگان فریضه کرده است. هر که آن را اقامت نماید و چیزی را از آن، از روی سبکداشت حق آن، ضایع نگرداند وی را در حضرت حق تعالی عهدی بوَد که او را در بهشت برَد. و هر که آن را اقامت ننماید در حضرت حق تعالی او را عهدی نباشد: اگر خواهد او را عذاب فرماید، و اگر خواهد در بهشت برَد.

و نیز گفت: مَثَلُ الصَّلواتِ الخَمْسِ کَمَثَلِ نَهرٍ عَذْبٍ غَمْرٍ بِبابِ اَحَدِکُم یَقْتَحِمُ فیهِ کُلَّ یومٍ خَمسَ مَرّاتٍ فما تَرَوْنَ ذلک یَبقیٰ مِن دَرَنِه قالوا لاشَیءَ قال فإنَّ الصَّلَواتِ الخَمسَ تَذْهَبُ بالذُّنوبِ کما یُذهِبُ الماءُ الدَّرَنَ. ای، پنج نماز چون جوی آب خوشِ بسیار است که بر در یکی از شما بوَد، و او روزی پنج بار در آن [اقتحام] نماید، چه پندارید که از خاز او چه باقی مانَد؟ گفتند چیزی نمانَد. فرمود که پنج نماز گناهان را همچنان پاک کند که آبْ خاز را.

---

۵ ــ نساء ۱۰۳/۴. ۶ ــ موقّت، هر چیز که دارایِ وقت و هنگام باشد.

و نیز گفت: اِنَّ الصَّلَواتِ کَفّاراتٌ لِما بَینَهُنَّ مَا اجْتَنَبَ الکَبائرَ. ای، نمازها کفّارات گناهان باشند که میان آن بوَد، چون از کبایر دست بدارد.

و گفت: بَینَنا وَبَینَ المُنافِقینَ شُهودُ العَتَمَةِ والصّبح لایَستَطیعونَهُما. ای، فرق میان ما و منافقان حاضر شدن نماز خفتن و بامداد است که ایشان در این دو نماز حاضر نتوانند شد.

و گفت: مَن لَقِیَ اللهَ وهو [مُضَیِّعٌ] لِلصَّلوةِ لم یَعْبَأِ اللهُ بِشَیءٍ مِن حَسَناتِه. ای، هر که به خدای رسد و نماز را ضایع کرده باشد، خدای ـ عزوجل ـ چیزی را از حسنات وی معتبر ندارد.

و گفت: الصَّلوةُ عِمادُ الدّینِ فمَن تَرَکَها فقد هَدَمَ الدّینَ. ای، نماز ستون دین است: هر که آن را بگذاشت دین را ویران کرد.

و از وی پرسیدند کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: الصَّلوة [۲۵۰] لِمَواقیتِها. ای، نمازِ بوقت. و گفت: مَن حافَظَ عَلَی الخَمْسِ بِاِکْمالِ طُهورِها ومَواقیتِها کانَت لَهُ نوراً وبُرهاناً یومَ القیامةِ، ومَن ضَیَّعَها حُشِرَ مَعَ فرعونَ وهامانَ. ای، هر که بر پنج نماز محافظت نماید با کمال آبدست و گزارْدِ بوقت، وی را نوری و برهانی باشد روز قیامت؛ و هر که آن را ضایع گرداند حشرِ وی با فرعون و هامان بوَد.

و گفت: مِفتاحُ الجَنَةِ الصَّلوةُ. ای، کلید بهشت نماز است.

و گفت: مَا افْتَرَضَ اللهُ علیٰ خَلْقِهِ بَعدَ التَّوحیدِ اَحَبَّ اِلَیهِ مِنَ الصَّلوةِ ولَو کانَ شَیءٌ اَحَبَّ اِلیهِ مِنها لَتَعَبَّدَ بِهِ مَلائکتَهُ فمِنهُم راکِعٌ وساجِدٌ وقائمٌ و قاعِدٌ. ای، حق بر بندگان، پس از توحید، چیزی فریضه نگردانید دوست‌تر به نزدیک وی از نماز؛ و اگر چیزی به نزد وی از آن دوست‌تر بودی فریشتگان را آن فرمودی، و ایشان همه در نمازند، بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در رکوع و بعضی در سجود.

و گفت: مَن تَرَکَ صَلوةً متعَمِّداً فَقَد کَفَرَ. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت[۶/۱] کافر شد. ای، نزدیک رسید بدانکه از ایمان بیرون آید بدانچه بند وی گشاده شد و ستون وی بیفتاد، چنانکه کسی را که به شهر نزدیک رسیده باشد گویند که به شهر رسید و درون رفت. و گفت: مَن تَرَکَ صلوةً متعَمِّداً فَقَد بَرِیَٔ مِن ذِمَّةِ مُحمّدٍ. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت[۶/۱] از ذمّت محمد بیزار شد.

و بوهریره ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که وضو سازد و شرط اِسباغ و احسان در آن به جای آرد و قاصداً به نماز رود، مادام که قصد نماز دارد او در نماز بوَد، و برای وی [به گامی]

۶/۱ ــ گذاشتن، ترک کردن.

حسنه اثبات فرمایند و به گام دیگر سیئه محو کنند. و چون یکی از شما قامت شنود باید که بدود، چه هر که خانهٔ وی دورتر مزد وی بیشتر. پرسیدند که چرا؟ گفت: برای بسیاریِ گامها. و روایت کرده‌اند که اِنَّ اَوَّلَ ما یُنظَرُ فیه یومَ القیامةِ مِن عَمَلِ العَبدِ الصَّلٰوةُ فإنْ وُجِدَتْ تامَّةً قُبِلَتْ مِنهُ وسائرُ عَمَلِه، وَاِنْ وُجِدَتْ ناقِصَةً رُدَّتْ عَلیهِ وسائرُ عَمَلِه. ای، اول چیزی از عمل بنده که روز قیامت در آن نظر فرموده شود نماز است، اگر به کمال و تمام آراسته باشد شرف قبول یابد، و عملهای دیگر به تبع آن هم مقبول گردد؛ و اگر ناقص بوَد مردود شود، [۲۵۱] و دیگر عملها، در رد، هم بدان پیوندند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود بوهریره را: مُرْ اَهلَکَ بِالصَّلٰوةِ فإنَّ اللهَ یأتیکَ بِالرِّزقِ مِن حَیثُ لایَحتَسِبُ. ای، اهل خود را نماز فرمای که حق تعالی روزی تو از جایی که امید نداری برساند.

و یکی از علما گفت: نمازکننده چون بازرگان است که سودْ وی را حلال نباشد تا مایهٔ وی خالص نبوَد. و همچنین از نمازکننده نَفْل مقبول نشود تا فرض ادا نکند. و بوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ چون وقت نماز آمدی گفتی: خیزید آتشی را که برافروخته‌اید فرو میرانید.

فضیلت تمام کردن ارکان

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرمود: مَثَلُ الصَّلٰوةِ المکتوبَةِ کَمَثَلِ المیزانِ، مَن اَوْفیٰ اسْتَوْفیٰ. ای، مَثَل نماز مَثَل ترازوست، هر که در وقتِ دادن تمام و کمال دهد وقت ستدن همچندِآن ستاند. و یزید رَقاشی گفت: نماز پیغامبر مستوی بودی چنانکه چیزی موزون باشد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ الرَّجُلَینِ مِن اُمَّتی لَیَقومانِ اِلی الصَّلٰوةِ ورُکوعُهُما وسُجودُهُما واحِدٌ واِنَّما بینَ صلوتَیهِما ما بینَ السَّماءِ والارضِ. وأشارَ اِلی الخُشوعِ. ای، دو مرد از امت من نماز گزارند و رکوع و سجودشان متساوی بود، و میان نمازشان چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین. و این اشارتی است به خشوع.

و گفت: لایَنظُرُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ یَومَ القیامةِ اِلی العَبدِ لایُقیمُ صُلبَهُ بَینَ رُکوعِهِ وسُجودِهِ. ای، حق تعالی نظر نفرماید در بنده‌ای که میان رکوع و سجود پشت خود قایم ندارد ــ ای اعتدال[7] به جای نیارد.

و گفت: اَما یَخافُ الَّذی یُحَوِّلُ وَجْهَهُ فی الصَّلٰوةِ اَنْ یُحَوِّلَ اللهُ وَجْهَهُ وَجهَ حِمارٍ؟ ای، کسی که در نماز روی بگرداند نترسد که حق تعالی روی وی روی دراز گوش کند؟ و گفت: مَن صَلّی لِوَقتِها

۷ ــ اعتدال، راست شدن، قیام بعد از رکوع.

فَاَسْبَغَ وضوءَها واَتَمَّ رُکوعَها وسُجودَها وخُشوعَها، عَرَجَتْ وهي بَیضاءُ مُسفِرَةٌ تَقولُ حَفِظَکَ اللهُ کَما حَفِظْتَنی. ومَن صَلّی لِغَیرِ وَقتِها فلَمْ یُسْبِغْ وُضوءَها ولم یُتِمَّ رُکوعَها ولا سُجودَها ولا خُشوعَها عَرَجَتْ وهی سَوداءُ مُظلِمَةٌ تَقولُ ضَیَّعْتَنی، ضَیَّعَکَ اللهُ! حتی اِذا کانَت حَیثُ شاءَ اللهُ لُفَّتْ کَما یُلَفُّ الثَوبُ الخَلِقُ فَیُضرَبُ بِها وَجهُه. ای، هر که نماز بوقت [۲۵۲] گزارد و در وضو شرط اِسباغ به جای آورد و رکوع و سجود و خشوع آن به اتمام رساند، نماز وی سپید و روشن به آسمان رود، می‌گوید: حق تعالی تو را نگاه داراد چنانکه تو مرا نگاه داشتی! و هر که نماز بیوقت گزارد و در وضو اِسباغ به جای نیارد و رکوع و سجود و خشوع آن تمام نکند، نماز وی سیاه و تاریک به آسمان شود، می‌گوید: ضایع کردی مرا، خدای ـ عزوجل ـ تو را ضایع گرداناد! و آن نماز بالا رود تا جایی که خدای تعالی خواهد و می‌پیچند مثل خرقهٔ کهنه پس روی او را به آن می‌زنند.

و گفت: اَسوَأُ النّاسِ سَرِقَةً مَن یَسرِقُ مِن صلوتِه. ای، بترین مردمان در دزدی آن کس باشد که از نماز دزدد.

وابن مسعود و سلمان گفتند ـ رضی‌الله عنهما: نماز پیمانه‌ای است، هر که تمام دهد تمام ستاند؛ و هر که کم دهد معلوم است که حق تعالی چه گفته است [در] وَیلٌ لِلمُطَفِّفین[8].

فضیلت جماعت

پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: صَلوةُ الجماعةِ تَفضُلُ صَلوةَ الفَذِّ بِسَبعٍ وعِشرینَ درجةً. ای، نماز جماعت فاضلتر از نماز منفرد است به بیست و هفت درجه.

و بوهریره روایت کرد که [پیغامبر] طایفه‌ای را در بعضی از نمازها ندید. فرمود: لَقد هَمَمْتُ اَنْ آمُرَ رَجُلاً یُصَلّی بالنّاسِ ثمَّ اُخالِفَ اِلی رِجالٍ یَتَخَلَّفُونَ عَنها فَآمُرَهُم فَیُحَرِّقوا عَلَیهم بِحُزَمِ الحَطَبِ بُیوتَهُم ولَو عَلِمَ اَحَدُهُم اَنَّهُ یَجِدُ عَظماً سَمیناً لَشَهِدَها، یعنی صَلوةَ العِشاءِ. ای، قصد آن کردم که مردی را بفرمایم تا امامت کند و من به سوی آن کسان روم که از نماز تخلف می‌نمایند، و بفرمایم تا خانه‌های ایشان را به حُزْمه[9] های هیزم بسوزند، و اگر یکی از ایشان بداند که استخوانی فربه یابد هر آینه در آن حاضر شود، یعنی در نماز خفتن. و عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ گفت ـ و از پیغامبر مرفوع هم آمده

۸ ـ مطفّفین ۸۳/۱. ۹ ـ حُزْمَه، پشته، دسته.

است: مَن شَهِدَ العِشاءَ فَكَأنَّما قامَ نِصفَ لَيلةٍ ومَن شَهِدَ الصُّبحَ فكَأنَّما قـامَ لَيلةً. ای، هر کـه نـماز خفتن بـه جماعت حاضر شود چنانستی که نیمهٔ شب زنده داشته باشد، و هر کـه نـماز بـامداد حـاضر شود چنانستی که همهٔ شب زنده داشته باشد.

و پیغامبر گفت: مَن صَلّی صَلوةً فی جماعةٍ فَقد مُلِئَ نَحْرُهُ عِبادةً. ای، هر کـه نـمازی بـه جماعت گزارد سینهٔ وی پر عبادت شده باشد.

و سعید مسیب گفت: بیست سال است که بانگ نماز نشنیدم که نه پـیش از آن بـه مسجد آمده بودم. و محمد واسع گفت: در دنیا آرزو ندارم مگر از سه چیز: یکی دوستی که اگر بـه کـژی میل کنم مرا به راستی باز آرد؛ و قوتی [۲۵۳] از روزی[۱۰] که بآسانی بـی‌تَـبِعَت بـه مـن رسد؛ و نمازی بجماعت که سهو آن از من مرفوع باشد و فضل آن مرا حاصل. و روایت کـرده‌اند کـه بوعبیده ـ رضی‌الله عنه ـ جماعتی را یک بار امامت کرد، و چون بازگشت گـفت: اکـنون همواره دیو با من القا می‌کرد و دست از من نمی‌داشت تا چنان پنداشتم کـه مـرا بـر دیگران فضلی است؛ هرگز امامت نکنم. و حسن گفت: اقتدا مکنید به کسی که بِرِ علما اختلاف نکند. و نخعی[۱۱] گـفت: مثَل کسی که امامت مردمان کند بی‌علم، مثَل آن کس باشد که آب دریا پیماید و افزونی آن از کمی آن نداند. و حاتم [اصم] گفت: جماعتی[۱۲] از من فوت شد. بواسحاق بخاری تنها مرا تعزیت کرد، و اگر وفات فرزندی بودی زیاده از ده هزار کس مرا تعزیت کـردندی. زیـرا کـه مصیبت دیـن نزدیک مردمان حقیرتر از مصیبت دنیاست. و ابن عباس گفت: هر که بانگ نماز بشنود و اجابت نکند مرید خیر نباشد، و در حق وی خدای را ـ عزوجـل ـ ارادت خیر نـبوَد. و بـوهریره گـفت: گوش فرزند آدم پر [از] ارزیز[۱۳] گداخته باشد بـه از آنکه بـانگ نـماز بشنود و اجـابت نکند. و آورده‌اند که میمون مهران در مسجد آمد، وی را گفتند که مردمان نماز گزاردند و بازگشتند. گفت: اِنّا لِلّهِ واِنّا اِلَیْه راجِعُون. فضل این نماز به نزدیک من دوست‌تر از اِمارت عراق.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: مَن صَلّی اربَعینَ یَوماً الصَّلَواتِ فی جماعةٍ لایَفوتُهُ مِنها تکبیرةُ الاِحرامِ کُتِبَ لهُ بَراءتانِ: بَراءَةٌ مِنَ النِّفاقِ وبَراءَةٌ مِنَ النّارِ. ای، هر که چهل روز نـمازها بـجماعت گزارد و تکبیرهٔ احرام از او فوت نشود، بـرای وی دو بـیزاری بـنویسند: یکی از نـفاق، و دوم از

---

۱۰ ــ در متن عربی: و قوتاً من الرّزق. ۱۱ ــ مراد ابراهیم بن یزید، یـا اسودبن یزید (دایی ابراهیم بن یزید) است (شرح زبیدی). ۱۲ ــ جماعتی، نـماز جماعتی. ۱۳ ــ ارزیـز، قلع.

آتش.

و آمده است که روز قیامت جماعتی را برانگیزند، رویشان چون ستاره روشن بوَد؛ ملایکه از ایشان پرسند که اعمال شما چه بود؟ گویند: چون بانگ نماز شنیدیمی، در حال، وضو ساختیمی و به غیر آن مشغول نشدیمی. و طایفه‌ای دیگر را حشر کنند، رویشان چون ماه باشد؛ ایشان پس از سؤال ملایکه گویند که ما پیش از وقت آبدست کردیمی. و گروهی دیگر را بعث کنند، رویشان چون خورشید؛ پس از سؤال گویند که ما بانگ نماز در مسجد شنیدیمی. و آمده است که سلف را چون تکبیرهٔ احرام فوت شدی سه روز تعزیت داشتندی، و چون نماز جماعت فایت گشتی هفت روز.

فضیلت سجود

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: ما تَقَرَّبَ العَبدُ الی اللهِ بشیءٍ افضَلَ مِن سُجودٍ خفیٍ. ای، بنده به حق تعالی تقرب [۲۵۴] ننماید به چیزی فاضلتر از سجده ای پوشیده. و گفت: ما مِن مُسلمٍ یَسجُدُ للهِ سَجدةً الاّ رَفَعَهُ اللهُ بِها دَرَجَةً وحَطَّ بها عنهُ خَطیئَةً. ای، هیچ مسلمانی سجدهٔ خدای نیارد که [نه] خدای وی را درجه‌ای زیادت کند و گناهی کم گرداند.

و آورده‌اند که مردی پیغامبر را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت که از حضرت حق تعالی درخواه تا مرا در بهشتْ مرافقت تو روزی گرداند. پیغامبر فرمود: اَعِنّی بِکَثرةِ السُّجودِ. ای، در تحصیل این مطلوب به کثرت سجده مرا یاری کن. و آمده است که در هیچ حالی بنده به حق تعالی چنان نزدیک نباشد که در حال سجده. و این معنی قول خدای است: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ[۱۴]. و در تفسیر این آیت: سیماهُم فی وُجوهِهِم مِن اَثَرِ السُّجودِ.[۱۵] گفته‌اند که سیما آن است که از زمین به روی ایشان پیوندد. و گفته‌اند که نور خشوع است که از باطن [بر] ظاهر فایض شود، و این درست‌تر است. و گفته‌اند: سپیدیی است که از اثر آبدست، روز قیامت در روی ایشان ظاهر شود.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: اِذا قَرَأَ ابْنُ آدَمَ السَّجدةَ فسَجَدَ اعْتَزَلَ الشّیطانُ یَبکی وقال[۱۶] یا وَیلاهُ اُمِرَ هذا بالسُّجودِ فسَجَدَ فَلَهُ الجَنّةُ و اُمِرتُ بالسُّجودِ فعَصَیْتُ فَلِیَ النّارُ. ای، آدمی چون آیت سجده بخواند و سجده کند، شیطان یکسو شود و می گرید و نوحه می کند و می گوید: او را سجده

۱۴ ــ علق ۱۹/۹۶. ۱۵ ــ فتح ۲۹/۴۸. ۱۶ ــ در متن عربی: ویَقولُ...

فرمودند، مطاوعت نمود، بهشت او را مسلم شد؛ و مرا سجده فرمودند، نافرمانی کردم، آتش بر من مقرر گشت.

و آمده است که علیِ عبدالله عباس هر روز هزار سجده کردی و او را سجّاد خواندندی. و آورده‌اند که عمر عبدالعزیز ـ رضی‌الله عنه ـ سجده نکردی مگر بر خاک. و یوسف آسباط گفتی: ای جوانان مبادرت نمایید و صحت را پیش از مرض غنیمت شمرید که مرا بر هیچ کس منافستی نمانده است مگر بر کسی که رکوع و سجود را تمام کند، چه من آن نمی‌توانم کرد. و سعید جُبَیْر گفت: مرا بر هیچ چیز از دنیا اندوه نیست مگر بر سجده. و عُقْبَهٔ مسلم گفت: هیچ خصلتی در بنده محبوبتر از آن نیست در حضرت حق تعالی که بنده لقای وی را دوست دارد؛ و در هیچ ساعتی بنده به خدای ـ عزوجل ـ نزدیکتر از آن نباشد که در حال سجده. و بوهریره گفت: نزدیکتر حالی که بنده را با خدای باشد حال سجده است، پس در آن حال دعای بسیار باید گفت.

فضیلت خشوع

[۲۵۵] قال الله تعالی و اَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکْری[۱۷]. ای، نماز اقامت کن تا به واسطهٔ آن مرا یاد داری، و بر این قول حرف [ی] مفعول باشد؛ و گفته‌اند: تا من تو را یاد کنم، و بر این قول فاعل بوَد؛ و عِندَ ذِکری هم گفته‌اند، ای، چون پس از غفلت مرا یاد کنی. و گفت: ولا تَکُنْ مِن الغافِلین[۱۸]. و گفت: لاتَقْرَبُوا الصَّلوةَ وأنْتُم سُکاریٰ حَتّی تَعْلَموا ما تَقولون[۱۹]. و در تفسیر «سُکاریٰ» آمده است که از بسیاری اندیشه‌ها مست باشید؛ و بر قول دیگر از دوستی دنیا؛ و آنگاه که مرادْ ظاهرِ مستی باشد، در آن هم تنبیهی است بر مستی دنیا، چه علت بیان فرموده است و گفته: حَتّی تَعْلَموا ما تَقولون. و بسیار نمازکننده باشد که اگر چه خمر نخورده باشد نداند که در نماز چه می‌گوید، از بسیاری اندیشه.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن صَلّی رَکعتَینِ لم یُحَدِّثْ فیهما نفسَهُ بشَیءٍ مِن الدُّنیا غُفِرَ لهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِهِ. ای، هر که دو رکعت گزارد که در آن با خود حدیث دنیا نگوید، گناهان متقدم وی آمرزیده شود؛ و این حدیث در صحیح[۲۰] است. و گفت: إنَّما الصَّلوةُ تَمَسْکُنٌ وتَواضُعٌ و تَضَرُّعٌ وتَباؤُسٌ و تَنادُمٌ وتَقَنُّعٌ[۲۱] یَدَیکَ فتَقول اَللّهُمَّ اَللّهُمَّ فمَن لم یَفعَلْ فهیَ خِداجٌ. ای، نماز اظهار بیچارگی و

---

۱۷ ــ طه ۱۴/۲۰. ۱۸ ــ اعراف ۲۰۵/۷. ۱۹ ــ نساء ۴۳/۴. ۲۰ ــ شرح زبیدی: فی الصحیحین...

۲۱ ــ در متن عربی و زبیدی به جای «تباؤس»، «تأوّه» (ای توجع)؛ و به جای «تقنّع»، «تضرّع».

فروتنی و زاری و درویشی و پشیمانی است، و برداشتن دست چنانکه شکم وی سوی روی بود، و خدای را خواندن، هر که این شرط به جای نیارد نماز وی ناقص بوَد.

و در کتب الهی که بر انبیای متقدم نازل شده است آمده است که از هر نمازکننده‌ای نماز وی قبول نکنم؛ و شرف قبول نیابد مگر نماز کسی که عظمت مرا تواضع نماید، و بر من تکبر نکند،[۲۱/۱] و درویش گرسنه را طعام دهد.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ گفت که فریضه کردن نماز و فرمودن حج و طواف و اِشعار مناسک[۲۲]، نیست مگر برای ذکر حق تعالی.و چون«مذکور» که مقصود و مطلوب است در دل تو نباشد و عظمت و هیبت نبوَد ذکر آن را چه قیمت باشد؟

و گفت: اِذا صَلَّیتَ صَلوةً فَصَلِّ صَلوةَ مُوَدِّع. ای، چون نماز گزاردی نماز وداع‌کننده‌گزار.ای، نفس و هوی و عمر خود را وداع‌کننده و به حضرت مولای خود شونده[۲۳]. چنانکه حق تعالی گفت: یا أَیُّهَا الاِنسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی ربِّکَ کَدْحاً فمُلاقیه.[۲۴]. ای، توسّعی نمایید[۲۵] زی پروردگار [۲۵۶] خود، و بینندهٔ او[اید]. و گفت: وَاتَّقوا اللهَ وَاعلَموا اَنَّکُم مُلاقوهُ[۲۶]. ای، بترسید از خدای و بدانید که شما وی را بخواهید دید.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن لم تَنهَهُ صَلوتُه عنِ الفَحشاءِ و المُنکَرِ لم یَزدَدْ مِن اللهِ اِلاّ بُعداً. ای، هر که نماز او از فحشا و منکر او را مانع نباشد، وی را از خدای جز دوری زیادت نشود. و نمازْ مناجات است، و مناجات با غفلت چگونه صورت بندد؟

و بکرِ عبدالله گفت: ای پسرِ آدم چون خواهی که بر مولای خود بی‌اذن در روی توانی. پرسیدند که آن چگونه باشد؟ گفت: آبدستی با کمال به جای آری و در محراب روی، بر مولای خود بی‌اذن در رفته باشی و بی‌ترجمان سخن گفته. و عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت: پیغامبر با ما و ما با او حدیث گفتیمی، و چون وقت نماز آمدی، از مشغولی به عظمت حق تعالی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است و ما او را نشناخته‌ایم.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لا یَنظُرُ اللهُ تعالیٰ اِلیٰ صَلوةٍ لا یُحضِرُ الرَّجُلُ فیها قلبَهُ مع بَدَنِه. ای، حق تعالی نظر نفرماید در نمازی که نمازکننده در آن دل خود با تن خود حاضر نگرداند.

۲۱/۱ ــ در شرح زبیدی: (ولم یتکبّر علیَّ) و نص القوت علی خلقی. ۲۲ ــ اِشعار مناسک، مناسک را آشکار به جای آوردن. ۲۳ ــ شونده، رونده. ۲۴ ــ انشقاق ۶/۸۴. ۲۵ ــ بکوشید. ۲۶ ــ بقره ۲۲۳/۲.

و ابراهیم خلیل ـ صلی‌الله علیه ـ چون بـه نـماز ایستادی طپیدنْ دل او بـر دو مـیل شنیده شدی. و سعید تَنوخی چون نماز گزاردی اشک از رخسار بر محاسن وی منقطع نشدی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مردی را دید که در نماز با محاسن خود بازی مـی‌کـرد، فـرمود: لَو خَشَعَ قَـلبُ هٰذا، لَخَشَعَتْ جَوارِحُه. و روایت کرده‌اند که حسن مردی را دید که به سنگریزه بازی می‌کرد و می‌گـفت: اَللّهُمَّ زَوِّجنی مِن الحورِ العین. گفت: بد خاطبی تو، حورالعین را خِطْبه[۲۶/۱] می‌کنی در حال بـازی؟ و خلف ایوب را گفتند تو را مگس در نماز رنجه نمی‌دارد که آن را بـرانی؟ گـفت: نـفس خـود را [رعایت] نفرمایم بر چیزی که نماز را بر من تباه گرداند. گفتند: چگونه بر آن صبر می‌کنی؟ گفت: شنیده‌ام که فاسقان در زیر تازیانه‌های سلطان صبر می‌کنند تا بگوَیند که فلان صبور است، و بدان افتخار می‌نمایند، و من در حضرت الهـی ایستاده‌ام، بـرای مگسی بـجنبم؟ و از مسلم یسار آمـده است که چون نماز خواستی گزارْد اهل خود را گفتی: شما حدیث گـویید کـه مـن آن را نـخواهم شنید. و آمده است که در جامع بصره نماز می‌گزارد، طرفی از مسجد در افتاد [۲۵۷] و مردمان به سبب آن جمع شدند، او آن را احساس نکرد تا از نماز فارغ شد.

و علی بوطالب ـ رضی‌الله عنه ـ چون وقت نماز آمدی بلرزیدی و گـونهٔ او بگشتی، وی را گفتند: یا امیرالمؤمنین تو را چه می‌شود؟ گفت: وقت آمده است ادای امـانتی را کـه بـر آسمان و زمین و کوه عرضه افتاده است و ایشان اِبا نموده‌اند که آن را تحمل کنند و از آن بترسیده. و علیِ حسین چون وضو ساختی گونهٔ او زرد گشتی، و اهل او وی را گفتندی که این چه حـال است کـه در وقت وضو بر تو طاری می‌شود؟ گفتی: می‌دانید که در حضرت کی می‌خواهم که بایستم؟

و ابن عباس گفت که داود ـ علیه‌السلام ـ گفت: الهی ساکن خانهٔ تو که باشد و نماز کـه را شرف قبول ارزانی فرمایی؟ حق تعالی بر وی وحی فرستاد که ای داود! در خانهٔ من کسی ساکـن شود و نماز کسی را قبول فرمایم که عظمت مرا متواضع باشد، و روز خود را به ذکر من قطع کند، و نفس خود را از شهوتها برای من باز دارد، گرسنه را طعـام دهد و غریـب را جـای سازد، و بـر مصیبت زده ببخشاید. و او آن کس است که نور او در آسمان چون خورشید روشن شود، اگر مرا بخواند اجابت فرمایم، و اگر چیزی در خـواهد بـه وی دهم، وی را در جهـلْ [علم] بـخشم و در غفلتْ ذکر، و در تاریکی نور. و مثل او در مردمان نیست مگر چون فردوس در بهشتها، جـویهای

۲۶/۱ ــ خِطبه، خـواستگاری.

آن خشک نشود و میوهٔ آن تغیّر نپذیرد.

و آمده است که حاتم اصم را از نماز وی پرسیدند. گفت: چون وقت نماز آید وضوی کامل بسازم و به موضعی روم که نماز خواهم گزارد، و بنشینم تا جوارح من ساکن شود، پس به نماز ایستم، و کعبه را در میان دو ابروی خود تقدیر کنم[۲۷]، و صراط را زیر دو قدم خود، و بهشت را بر راست، و آتش را از چپ، و ملک‌الموت را واپس، و آن را آخرْ نماز خود پندارم؛ پس میان خوف و رجا بایستم، و تکبیر به تحنن[۲۸] بگویم و قرائتی به ترتیل[۲۹] بخوانم و رکوعی به تواضع و سجودی به تخشع به جای آرم؛ و بر سرین چپ بنشینم، و پشت قدم چپ را بگسترانم، و قدم راست را بر ابهام بایستانم، و اخلاص را متابع آن دارم. پس ندانم که از من قبول افتاد یا نه.

و ابن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت: دو رکعت نماز به اقتصاد[۳۰] با تفکر به از قیام شبی که دل از آن غافل باشد.

فضیلت مسجد و موضع نماز

حق ـ سبحانه و تعالی ـ گفت: اِنَّما یَعْمُرُ مساجدَاللهِ مَن آمَنَ باللهِ.[۳۱]. ای، مسجدهای خدای آبادان نکند مگر کسی که به خدای ایمان دارد.

وپیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن بنیٰ مسجِداً للهِ ولو مثلَ مَفحَصِ قَطاةٍ بَنَی الله له قصراً فی الجَنَّةِ. ای، هر که مسجدی [۲۵۸] برای خدای بنا کند اگر چه در خردی چون آشیان سنگخواری[۳۲] باشد، حق تعالی برای وی کوشکی در بهشت بنا فرماید. و گفت: مَن اَلِفَ المسجِدَ اَلِفَهُ اللهُ عزّوجل. ای، هر که با مسجد اِلف گیرد حق تعالی وی را به حضرت خود مخصوص گرداند، و اِلف بخشد. و گفت: اذا دَخَلَ اَحَدُکم المَسجدَ فلْیَرکَعْ رَکعتَینِ قبلَ اَنْ یَجْلِسَ. ای، چون یکی از شما در مسجد رود باید که پیش از نشستن دو رکعت نماز ادا کند. و گفت: لاصَلوٰةَ لِجارِ المَسجدِ الاّ فی المسجدِ.

مترجم می‌گوید: و مراد نفیِ کمال و فضیلت نماز است. و اگر بر صحتْ حمل کنی، در آن صورت باشد که از خانه به امام مسجد اقتدا کند.

---

۲۷ ــ تقدیر کردن، فرض کردن. ۲۸ ــ به تحنّن، به خضوع. ۲۹ ــ ترتیل، هموار و آشکار و نیکو خواندن.
۳۰ ــ به اقتصاد، با میانه‌روی. ۳۱ ــ توبه ۱۸/۹. ۳۲ ــ سنگخوار، مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل‌دار، با قرقره.

و گفت: الملائکةُ تُصلّی عَلی اَحَدِکُم مادامَ فی مُصَلاّهُ الّذی یُصَلّی فیه [تَـقولُ]: اللّهـمَّ اغفِـرْ لهُ اللّهـمَّ ارْحَمْهُ مالم یُحْدِثْ اَو یَخرُجْ مِن المسجدِ. ای، فریشتگان برای یکی از شما آمرزش خواهند و مغفرت و رحمت طلبند [تا آنگاه] که مُحْدِث شود یا از مسجد بیرون آید. و گفت: یأتی فیِ آخِرِ الزّمانِ نـاسٌ مِـن اُمّتی یأتونَ المساجدَ فیَقعُدونَ فیها حَلَقاً ذِکْرُهم الدّنیا وحُبُّ الدُّنیا لاتُجالِسوهم فلَیسَ للهِ بهِم حاجَةٌ. ای، در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که در مسجدها آیند و حلقه حلقه بـنشینند، ذکـر ایشان دنـــیا و دوستی آن بوَد؛ با ایشان همنشینی مکنید، چه ایشان را در حضرت الهی اعتباری نباشد. و گـفت: قال الله ــ عَزَّوَجَل: اِنَّ بُیوتی فی ارضِی المَساجِدُ واِنَّ زُوّاری فیها عُمّارُها فَطوبی لِعَبدٍ تَطَهَّرَ فی بیتِه ثمَّ زارَنی فی بیتی فحقٌّ عَلی المَزورِ اَنْ یُکرِمَ زائرَهُ. ای، خانه‌های من در زمین مسجدهاست و زایران من آبادان دارندگان آن‌اند به نماز و ذکر، پس خنک مربنده‌ای را که در خـانهٔ خـود طهـارت سازد آنگاه بـه زیارت من در خانهٔ من آید. و حق است برمَزور[۳۳] که زایر را اکرام فرماید. و گفت: اِذا رأیتُمُ الرَّجُلَ یَعتادُ المسجِدَ فَاشهَدوا لهُ بالایمانِ. ای، چون مردی را ببینید که مـلازمت مسجـد را عادت گـیرد، بـه ایمان وی گواهی دهید.

و سعید مسیب گفت: هر که در مسجد نشیند با حضرت الهـی مـجالست نـموده بـاشد، و سزاوار بوَد که جز [ذکر] چیزی نگوید. و در اثر یا در خبر [۲۵۹] آمده است که در مسجد سخـن گفتن حَسَنات را همچنان نیست کند که ستورْ گیاه را. و نخعی گفت: که سلف در شب تاریک بـه مسجد رفتن را موجب دانستندی، ای موجب بهشت. و انس مالک گفت: هر که چراغی افـروزد در مسجدی، ملایکه و حَمَلَهٔ عرش برای وی آمرزش خواهند تا روشنایی آن چـراغ در آن مسجـد بوَد.

و علی بوطالب ـ کرم الله وجهه ـ گفت: چون بنده‌ای وفات کند، از زمین، جای نماز او، و از آسمان، جای برفتن عمل او، بر وی بگریند. پس این آیت بخواند: فما بَکَتْ عَلَیْهِمِ السَّماءُ والأرْضُ و ماکانوا مُنْظَرینَ[۳۴]. و ابن عباس گفت ـ رضی الله عنهما ـ که چهل صبح زمـین بـر وی بگریـد. و عطای خراسانی گفت که هیچ بنده سجده‌ای نکند خدای را در بقعه‌ای از بقاع زمین کـه نـه روز قیامت گواهی دهد برآن سجده و روز وفات وی بگرید.

۳۳ ــ مَزور، زیارت شده ، و مرادْ خداست. ۳۴ ــ دخان ۲۹/۴۴.

و انس مالک گفت که هیچ بقعه‌ای نباشد که حق تعالی را بروی یاد کنند، به نمازی یا به ذکری، که نه بر بقعه‌هایی که در حوالی آن باشد افتخار کند و به ذکر خدای ـ عزوجل ـ شرف طلبد، تا منتهای هفت زمین. و هیچ بنده‌ای در نماز نایستد که نه زمینْ خود را برای وی بیاراید. و گفته‌اند که هیچ گروهی در منزلی نزول نکنند که نه آن منزل ایشان را دعا گوید یا لعنت کند.

باب دوم
در کیفیت اعمال ظاهر نماز و بدایت به تکبیر است و آنچه پیش از آن است

نماز کننده را باید، که چون از وضو فارغ شود و پاکی تن و جامه و موضع نماز از پلیدیها حاصل کند و عورت را از ناف تا زانو بپوشد، که روی در قبله راست بایستد.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بو حنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ زانو نیز عورت است، آن را هم بپوشد.

و میان دو قدم گشاده دارد به مقدار چهار انگشت، و فراهم نیارد که گشاده داشتن دلیل فقه است. و پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ از صَفَنَ و صَفَدَ نهی کرده است در نماز.

و صَفَد آن باشد که هر دو قدم فراهم دارد. و از اینجاست قول حق تعالی: مُقَرَّنینَ فی الأَصفادِ[۳۵]. ای، دست با گردن فراهم آورده در غل.

و صَفَن آنکه یک پای بردارد. و از اینجاست قول خدای ـ عزوجل ـ الصّافِناتُ الجِیادُ؛[۳۶] ای، اسبانی که بر سه پای ایستند و یک پای بردارند. و این آن است که در پای و زانو و کمر رعایت کرده شود.

و اما سَر، اگر خواهد بر اِستوا بگذارد و اگر خواهد در پیش اندازد، و در پیش انداختن به خشوع و نگاهداشتِ چشم نزدیکتر. و چشم باید که بر مصلّی باشد و از آن فراتر نرود؛ [۲۶۰] و اگر مصلّیٰ نباشد نزدیک دیوار بایستد، یا خطی بکشد که مسافت بصر را ضبط کند، و پراکنده شدن اندیشه را مانع بوَد. و همچنین در قیامْ مداومت کند تا رکوع. و این ادب قیام است. و چون براین جمله کرد، از برای دفع وسوسهٔ شیطان، قُل اَعوذُ بربِّ النّاس بخواند. پس قامت بگوید، و اگر

۳۵ ــ ابراهیم ۴۹/۱۴؛ ص ۳۸/۳۸. ۳۶ ــ ص ۳۱/۳۸.

امید دارد که کسی به وی اقتدا کند، اول بانگ نماز گوید. و چون آن به جای آورد نیت حاضر گرداند. و در نماز پیشین مثلاً به دل بگوید که «ادا می کنم فریضهٔ نماز پیشین برای خدای عزوجل». تا به ادا از قضا متمیز شود، و به فریضه از نفل، و به نماز پیشین از نماز دیگر و دیگر نمازها. و معانی این الفاظ باید که در دل حاضر باشد، که نیت آن است و الفاظ یاد دهند و حاضر کنندهٔ آن بوَد؛ و بکوشد که تا آخر تکبیر، آن در دل وی باشد و دور نشود. و چون در دل وی حاضر شد دست تا برابر دوش بردارد، پس از ارسال[۳۷]، چنانکه دو کف او برابر دو دوش او باشد و دو ابهام او برابر دو نرمهٔ گوش و سرهای انگشتان برابر سرهای گوش، تا در میانِ خبرهایی که در این باب وارد شده است جمع کرده باشد.

مترجم می گوید که نزدیک شافعی دست برابر دوش بَرد و نزدیک بوحنیفه برابر گوش و نزدیک مالک برابر سر. و چنانکه مصنف تقریر کرده است تلفیقی می باشد میان هر سه مذهب. و این طریقی خوب است.

وکف سوی قبله دارد و انگشتان مبسوط، و تکلف گشادن و فراهم آوردن نکند، بل بر مقتضی طبع بگذارد. چه در اثر، هم گشادن آمده است و هم فراهم آوردن، و این میانهٔ آن هردو باشد و اولیٰ بوَد. و چون دستها در مقر خود قرار گرفت تکبیر با ارسال دست و احضار نیت آغاز کند.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ مقارنهٔ نیت با تکبیر شرط نیست، و اگر پیش از آن نیت کرده باشد و به عملی دیگر مشغول نشده، روا بوَد.

پس هر دو دست بالای ناف و فرود سینه بنهد.

مترجم می گوید که اشارت در این وضع آن است که دل را به حضرت باری تعالی موجه کرده است. و دست بر دل نهاده تا چنانستی که وی را از وساوس شیطان نگاه می‌دارد. و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ فرود ناف نهد. و اشارت در این وضع آن است که دستهای خود را گرد دل خود چون دایره‌ای ساخته است، تا چنانستی که خواطر پراکنده را جمع می کند سوی دل، و از آنجا به حضرت باری تعالی برمی‌دارد.

و دست راست بر دست چپ دارد، برای اکرام دست راست؛ و انگشت شهادت و میانگی

---

۳۷ ــ ارسال، فرو گذاشتن، رها کردن.

بردرازی ساعد چپ فرو گذارد، و به خنصر و بنصر و ابهام بند دست چپ را [۲۶۱] بگیرد.

و در روایت، تکبیر به وقتِ برداشتن دستها و به وقتِ قرار گرفتن آن و به وقتِ فرو گذاشتن آمده است؛ و در کلِ آن حرَجی نیست، ولکن به وقتِ فروگذاشتن مناسبتر. چه تکبیر کلمهٔ عقد است، و دست راست بر دست چپ نهادن ضرورتِ عقد. و آغاز آن فرو گذاشتن دست است و انجام آن نهادن دست بر دست. و اول تکبیر «الف» است و آخر آن «راء»، و رعایت و مطابقت میان فعل و عقد لایق باشد.

و اما برداشتن دست، چون مقدمه‌ای است این آغاز را، و باید که به وقت فارغ شدن از تکبیر دستها را سوی پیش رفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فرو گذارد، فرو گذاشتنی سبک و نرم. و پس از فرو گذاشتن، دست راست بر دست چپ نهادن آغاز کند. و در بعضی روایات آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ چون تکبیر گفتی، دستها فرو گذاشتی و چون خواستی که قرائت آغاز کند، دست راست بر دست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولیٰ بوَد از آنچه یاد کردیم.

و اما تکبیر، «هاء» الله باید که مضموم بگوید، ضَمَّتی سبک، و در آن مبالغت ننماید؛ و میان «هاء» و «الف» مثل واوی داخل نکند، و این به سبب مبالغت تواند بود؛ و میان «باء» و «راء» اکبر، الفی در نیارد تا اکبار را نماند؛ و «راء» مجزوم گوید نه مضموم. و این هیئتِ تکبیر است و آنچه با آن بوَد.

قرائت

آنگاه دعای استفتاح آغاز کند. و پس از الله اکبر، گفتن کبیراً وَ الحمدُللهِ کثیراً و سُبحانَ اللهِ بُکرَةً و اَصیلاً نیکو بوَد؛ وَ وَجَّهتُ وَجهی، تا بدینجا که و اَنَامِنَ المُسلمین بخواند و بگوید سُبحانَکَ اللهُمَّ و بِحَمدِکَ و تَبارَکَ اسمُکَ و تَعالی جَدُّکَ و لاٰاِلهَ غَیرُکَ، تا میان آنچه در اخبار [متفرق] آمده است جمع کرده باشد. و اگر پسِ امام بوَد اختصار نماید. اگر امام سکته‌ای دراز نکند که در آن فاتحه بخواند. پس اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم، بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم بگوید. پس فاتحه ـ به تمام تشدیدها و حرفها ـ بخواند، و در فرق کردن میان «ضاد» و «ظاء» جهد کند، و در آخر فاتحه آمین به مد بگوید، و آن را به کلمهٔ ولاَالضّالین نپیوندد.

و در نماز بامداد و شام و خفتن بجهر خواند، مگر آنکه مقتدی باشد، و آمین بلند بگوید.

پس [یک] سورت اگر تواند یا اندازهٔ سه آیت از قرآن و آنچه بیش از آن بوَد بخواند؛ و آخر سورت را به تکبیر رکوع نپیوندد، بل میان ایشان به قدر سُبحانَ الله فصل کند. و در نماز بامداد طِوالِ مفصَّل خواند، و در نماز شام قصار آن،[۳۸] و در نماز پیشین و دیگر و خفتن، مِثلِ وَ السَّماءِ ذاتِ البروج و آنچه مقارب آن بوَد.

و در سفر در نماز بامداد قُلْ یا ایُّها الکافِرون و قُل هو اللهُ اَحَد ، و در دو رکعتِ سنّتِ[۳۹] بامداد و طواف و تحیّت مسجد همچنین. و کل آن در حال قیام و نهادن دست باشد، [۲۶۲] چنانکه در اول صفت کرده‌ایم.

رکوع و لواحق آن

پس رکوع کند و این کارها در آن به رعایت رساند: تکبیر رکوع بگوید و دست در گفتن آن بردارد، و تا نهایت رکوع آن را[۴۰] بکشد؛ و هر دو کف بر هر دو زانو نهد، و انگشتان را گشاده دارد، بر درازای ساق سوی قبله موجّه کند، و زانو راست دارد، و گردن و سر را با پشت چون یک تخته گرداند، چنانکه سر نه فروتر بوَد و نه بالاتر، و دو بازو از دو پهلو دور دارد. و زن بازوها را با پهلوها پیوندد. و سه بار سُبحانَ رَبِّیَ العظیم بگوید. و چون امام نباشد، اگر هفت بار یا ده بار بگوید نیکو بوَد. آنگاه از رکوع برآید، و راست بایستد، و سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه بگوید؛ و در قیام آرام گیرد، و بگوید ربَّنا لکَ الحَمدُ مِلْءَ السَّمواتِ و[مِلْءَ] الارضِ و مِلْءَ ماشِئتَ مِن شیءٍ بَعْدُ.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه، امام بر تسمیع اقتصار نماید، و تحمید نگوید مگر در روایت حسن زیاد.* و اگر مقتدی باشد بر تحمیدْ اقتصار نماید به نزدیک هر سه. و اگر منفرد بوَد، در ظاهر روایت، قول بوحنیفه مذکور نیست، و در روایت حسن هر دو بگوید، و در روایت نوادر تحمید گوید بس.

و این قیام را دراز نکند مگر در نماز تسبیح.[۴۱] و در دوم رکعت نماز بامداد قنوت به

۳۸ ــ مراد این است که در نماز بامداد از میان سُوَر مفصل (که از سورهٔ ۴۹ آغاز می‌شود) یکی از سوره‌هایی را که نسبتاً درازترند، و در نماز شب یکی از آنها را که نسبتاً کوتاهترند بخواند. ۳۹ ــ دو رکعت سنّت، دو رکعت مستحب. ۴۰ ــ تکبیر را. ۴۱ ــ نماز تسبیح، نمازی است که کیفیّت آن مانند نماز جعفر است. نماز جعفر نمازی است که گویند پیغامبر (ص) آن را به جعفر بن ابی طالب تعلیم فرمود و آن چهار رکعت است به دو تشهد و دو سلام باکیفیتی مخصوص که در کتب ادعیه ثبت است. * حسن بن زیاد کوفی، متوفی ۲۰۴ هجری.

کلماتی که مأثور راست بخواند.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه قنوت در نماز بامداد مشروع نیست. و اگر امام بخواند، به نزدیک بوحنیفه و محمد، مقتدی وی را متابعت نکند، و به نزدیک بویوسف متابعت کند.

سجود

پس تکبیر گویان در سجده رود و پیشانی و کفها برهنه بر زمین نهد، و تکبیر مقارن فرود رفتن گوید، و در غیر رکوع دست بر نیارد؛ و اول زانو بر زمین نهد، پس دست، پس پیشانی و بینی؛ و بازو از پهلو، و شکم از ران، و یک ران از دیگر دور دارد ــ و زنان این اعضا فراهم دارند ــ و دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان گشاده نکند، بل فراهم دارد، و انگشت بزرگ را با دیگر انگشتان ضم کند، و اگر نکند باکی نبوَد؛ و بازو را چون سگ بر زمین نگسترانند که در آن نهی آمده است؛ و سه بار سُبحانَ رَبّیَ الاَعلیٰ بگوید، و اگر بیش از آن گوید نیکوتر بوَد، مگر در حال امامت؛ و از سجده برآید تکبیر گویان، و معتدل با آرام بنشیند برپای چپ، و پای راست بایستاند و دست برران نهد، و در انگشتان تکلف گشادن و فراهم آوردن نکند؛ و بگوید: رَبِّ اغفِرلی وَارْحَمْنی وَ ارزُقْنی وَ اهدِنی و اَجْبِرنی و عافِنی وَ اعفُ عَنّی. و این جلسه را دراز نکشد [۲۶۳] مگر در سجود. تسبیح و سجدهٔ دوم هم بر این جمله بکند. آنگاه جلسه‌ای سبک برای استراحت در هر رکعتی که پس از آن تشهد نباشد به جای آرد. پس برخیزد و دست بر زمین نهد و در حال برخاستن یک پای را تقدیم نکند؛ و تکبیر را بکشد از میانهٔ ارتفاع از قعود تامیانهٔ ارتفاع سوی قیام، چنانکه «هاء» الله به وقتِ اِستوای جلوس گفته شود، و «کاف» اکبر در حال اعتماد کردن[۴۲] بر دست برای قیام، و «راء» در میانهٔ ارتفاع سوی قیام و در میانهٔ ارتفاع از قعود آغاز کند تا تکبیر در میانهٔ انتقال باشد و خالی نشود از او مگر دو طرف، و این به تعمیم نزدیکتر. و رکعت دوم همچون اول بگزارد و در ابتدای آن اَعوذُ بگوید.

تشهد

در رکعت دوم تشهد اول بگوید، پس بر پیغامبر درود دهد. و دست راست بر ران راست نهد؛ و

۴۲ ــ اعتماد کردن، تکیه کردن.

انگشتان راست قبض کند، مگر انگشت شهادت، و اگر انگشت بزرگ را نیز فرو گذارد باکی نبوَد. و [به] انگشت شهادتِ راستِ تنها اشارت کند در حال گفتن [الاّ الله،نه در حال گفتن] لا اِلهَ. و در این تشهد برپای چپ نشیند، چنانکه میان دو سجده. و در تشهد اخیر، پس از درود برآل پیغامبر، دعای مأثور تمام بخواند. و سنتهای او چون سنتهای تشهد اول است، لکن بر سرین چپ نشیند به سبب آنکه برای قیام مستوفز نیست، بل مستقر است. و پای چپ از زیر خود بیرون آرد، و پای راست نصب کند؛ و سرانگشت بزرگ سوی قبله دارد، اگر بر روی دشوار نشود.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ در هر دو تشهد برپای چپ نشیند، چنانکه میان دو سجده گفته شده است. و به نزدیک مالک در هر دو بر سرین چپ نشیند، چنانکه اینجا تقریر افتاد.

پس بگوید:السّلامُ عَلیکم و رَحمةُ الله. و روی سوی دست راست کند، چنانکه کسی که در پس وی باشد از جانب دست راست رخسارهٔ راست وی ببیند؛ و بر دست چپ همچنین. و سلام دوم بگوید. و به سلامْ نیت بیرون آمدن کند از نماز؛ و نیت سلام بر کسی که از فریشتگان و مسلمانان بردست راست وی است، به سلام اول؛ و در سلام دوم همچنین. و سلام را سبک گوید و دراز نکشد، که سنتْ آن است. این هیئتِ نمازِ منفرد است.

مَنهیات

پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ از صَفَن و صَفَد نهی کرده است در نماز، چنانکه تقریر آن سابق شد، و از اِقعاء و سَدَل و کفّ و اختصار و صَلْب و مواصله، و از نماز حاقن و حاقِب و حازِق، و از نماز گرسنه و پرخشم، و کسی که روی را به لِثام[۴۳] پوشیده باشد.

اما اِقعاء به نزدیک اهل لغت آن است که بر سرینها نشیند و زانو نصب کند [و دستها را مانند سگ بر زمین نهد]. و به نزدیک اهل حدیث آن است که [بر ساق نشیند به زانو درآمده]، و بر زمین نباشد مگر سرهای انگشتان پای.

و اما سَدَل [در مذهب] اهل حدیث آن است که جامه در خود گیرد و دست از آن بیرون نیارد، و

۴۳ ــ لِثام، روی بند، دستاری که روی دهان و بینی را بپوشاند.

همچنان رکوع [۲۶۴] و سجود کند. و جهودان در نماز بر این جمله کردندی. و نهی برای آن است که [تشبه به] ایشان نباشد. و حکم پیراهن همین است. و نباید که دست از آستین بیرون ناکرده رکوع و سجود کند. و نیز گفته‌اند که معنی سدل آن است که میان جامه بر سر نهد و دو طرف آن از راست و چپ فرو گذارد، بی آنکه آن را بر کتف اندازد. و قول اول نزدیکتر است.

و اما کفّ آن است که وقت سجده جامه از پیش یا از پس بردارد. و کفّ در موی سرهم باشد، و آن جمع کردن موی بوَد برسر. و نهیْ مردان راست، و در حدیث آمده است: اُمِرتُ اَنْ اَسْجُدَ علیٰ سَبعةِ اَعضاءٍ و لا اَکُفُّ شَعْراً و لا ثَوباً. ای، مرا فرموده‌اند که بر هفت عضو سجده کنم، و موی را و جامه را گِرد نکنم. و احمد حنبل کراهیت داشتی که در نماز بر پیراهن میان بسته شود، و گفتی که آن هم کفّ باشد.

و اما اختصار آن است که دستها بر تهیگاه نهد.

وصَلْب آنکه دست بر تهیگاه نهد و بازوها را از یکدیگر دور دارد در حال قیام.

و مواصله در پنج چیز است: دو از آن بر امام: یکی افتتاح قرائت به تکبیر اِحرام، و دوم اختتام قرائت به تکبیر رکوع؛ و دو بر مقتدی: یکی تکبیر [به] تکبیر امام، و دوم سلام به سلام امام؛ و یکی بر هر دو[۴۴]: سلام اول که فرض است به سلام دوم. و در این هر پنج، پیوستن منهی است.

و اما حاقن[۴۵] در بول گویند.

و حاقب[۴۶] در غایط.

و حازق صاحب موزهٔ تنگ را خواهند.

و این همه مانع خشوع بوَد.

و حکم گرسنه و اندیشه مندهمین است. و نهی گرسنه از نماز [از] این حدیث معلوم شده است: اذا حَضَرَ العَشاءُ و اُقیمَتِ الصَّلوةُ فَابْدَءُ وابالعَشاءِ. ای، چون طعام شب و نماز فراهم آید ابتدا [به]

---

۴۴ ــ بر امام و مقتدی. ۴۵ ــ حاقن، حبس کنندهٔ بول. ۴۶ ــ حاقب، حبس کنندهٔ غایط.

طعام کنید. مگر در حالی که وقت تنگ بوَد یا دل ساکن باشد و به سبب طعام منز عج[۴۷] نشود.

و در خبر است: لایَدخُلَنَّ اَحَدُکم الصَّلوةَ و هُوَ مُقَطِّبٌ و لایُصَلِّیَنَّ اَحَدُکم وهو غَضبانٌ. ای، در حال ترشرویی و خشم، در نماز شروع مکنید. و حسن گفت: هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد آن به عقوبت شتابنده‌تر بوَد. و در خبر است: سَبعَةُ اَشیاءَ فی الصَّلوةِ مِنَ الشَّیطانِ: الرُّعافُ، و النُّعاسُ، والوَسوَسةُ، و التَّثاؤُبُ، و الحُکاکُ، و الاِلتفاتُ، والعَبَثُ بالشیءِ. ای، هفت چیز در نماز از [۲۶۵] دیو باشد: خون بینی، [و مقدمهٔ خواب]، و وسوسه، و فاژه[۴۸]، و خارش، و التفات، و بازی کردن به چیزی. و در روایتِ بعضی والسَّهو و الشَّک زاید است. و بعضی ازسلف گفته‌اند: چهار چیز در نماز از جفا[۴۹] باشد. التفات نمودن، و دست بر روی مالیدن، و سنگریزه به دست کردن، و بر راهگذر نماز گزاردن.

و پیغامبر نهی کرده است از انگشتان به هم در گذاشتن، و از ترَک آوردن از آن[۵۰] و از روی پوشیدن، و از یک کف بردیگری نهادن و هر دو را میان رانها داشتن در رکوع، و آن را تطبیق گویند. و بعضی از صحابه گفته‌اند که ما تطبیق می‌کردیم، ما را از آن باز داشت. و نیز مکروه است که در حال سجده در زمین بدمد، برای پاک کردن آن؛ و سنگریزه به دستْ راست کند، چه آن کارهایی است که بدان حاجت نیست. و یک قدم برندارد و آن را بر ران نهد؛ و در حال قیام بر دیوار تکیه نکند، و اگر تکیه کند ــ چنانکه اگر متکای وی زایل کنند بیفتد ــ ظاهرتر آن است که نماز وی باطل شود.

تمییز فرضها از سنتها

جملهٔ اینچه یاد کردیم مشتمل است بر سنتها و [هیئتها] و ادبها که جویندهٔ راه آخرتْ کلّ آن را رعایت کند.

و فرض از آن جمله دوازده چیز است: نیت؛ و تکبیر؛ و قیام؛ و خواندن فاتحه؛ و کوژ شدن در رکوع چنانکه کف دست به زانو رسد با آرام، و از رکوع به اعتدال باز ایستادن؛ و سجود با طمأنینه ــ و دست مکشوف برزمین نهادن در سجده واجب نیست ــ و از سجود به اعتدال نشستن؛و

---

۴۷ ــ منزعج، بی آرام. ۴۸ ــ فاژه، بیاستو، خمیازه. ۴۹ ــ جفا، نابجا. ۵۰ ــ صدا درآوردن از بند انگشتان.

جلوس برای تشهد اخیر؛ و تشهد اخیر؛ و درود بر پیغامبر؛ و سلام اول.

و اما نیت بیرون آمدن از نماز واجب نیست. و آنچه بیرون این است واجب نیست، [بل] سنتهاست و هیئت سنتها و فریضه‌ها.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ نیت و تحریمه[۵۱] از شرایط نماز است نه از نفس نماز، و به هر ذکری که ثنای باری تعالی باشد و مراد از آن تعظیم او ــ چون الله اکبر والله اعظم والرحمن اعظم یا اجل و الحمدلله یا سبحان الله یا لااله الاالله ــ شروع نماز درست باشد؛ و اگر به پارسی گوید: «خدای بزرگتر» یا «خدای بزرگ» هم درست بوَد. و از نفس نماز شش چیز است: قیام، و قرائت، و رکوع، و سجود، و انتقال از رکنی به رکنی، و قعدهٔ اخیره. و ارکان اصلی چهارِ اول است. چه اگر کسی سوگند یاد کند که نماز نگزارد، چون رکعت را به سجده مقید گرداند، حانث[۵۲] شود، اگر چه قعدهٔ اخیره موجود نشده باشد. اما آن دو دیگر نیز فرض است و نماز بی‌آن روا نباشد. و خواندن فاتحه فرض نیست بل یک آیت بسنده است، و در همهٔ رکعت [هاهم] نیست بل در دو رکعت اول فرض است. و فرض [۲۶۵] رکوع و سجود، اصل کوژ شدن و سر بر زمین نهادن است، و آرام در هر دو فرض نیست. و اعتدال از رکوع و سجود، و درود بر پیغامبر هم فرض نیست. و لفظ سلام هم فرض [نیست] بل به هر فعلی عمد که از نماز بیرون آید درست باشد، اگر چه آن فعل [حدث] بود. و واجبات نماز هشت است: خواندن فاتحه و سورت در دو رکعت اول؛ و آشکارا و نهان خواندن در نمازهای جهری و سرّی؛ و تعدیل رکنها به نزدیک بعضی مشایخ، وبه نزدیک بعضی سنت است؛ و رعایت ترتیب در رکنی که با تکرار مشروع است، و آن سجده است؛ و قعدهٔ اولی؛ و تشهد در قعدهٔ اخیره؛ و قنوت؛ و تکبیرات عیدین[۵۳]. و آنچه جز این است سنتها و ادبهاست.

و اما سنتها در افعال چهار است: دست برداشتن در تکبیرهٔ اِحرام؛ و در حال رفتن به رکوع؛ و در حال برآمدن از رکوع؛ و جلسه‌ای[۵۴] برای تشهد اول.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه در تکبیرِ رفتن به رکوع و برآمدن از آن دست برندارد.

و اما آنچه یاد کرده‌ایم از کیفیت گشاده داشتن انگشتان و حدّ برداشتن آن، هیئتهایی است

۵۱ ــ تحریمه، اولین تکبیر نماز، تکبیر بعد از نیت. ۵۲ ــ حانث، سوگند بدروغ یاد کننده.

۵۳ ــ تکبیرات عیدین، تکبیرات نماز عید فطر و عید اضحی (قربان). ۵۴ ــ جلسه، نشستن، یک بار نشستن.

که تابع این سنت است. و تورّک [۵۵] و افتراش [۵۶] هیئتی است که تـابع جلسه [۵۴] است؛ و سر پیش انداختن و التفات ناکردنْ هیئتِ قیام است و تحسین صورت آن.

و جلسهٔ استراحت را از اصلهای سنتها که در افعال است نشمرده‌ایم. زیرا که این تحسینِ هیئتِ برآمدن است از سجده سوی قیام و در نفس خود مقصود نیست، و بدین سبب آن را مفرد [۵۷] یاد [نکرده‌ایم].

اما سنتهای اذکار دعای استفتاح [۵۸] است؛ پس تـعوّذ؛ [۵۹] پس آمـین، کـه سنتی مـؤکد است؛ پس خـواندن سورت؛ پس تکبیرهای انـتقال؛ پس تسبیح رکـوع و سجـود، و اعتدال از هر دو؛ و پس تشهد اول و درود بر پیغامبر و آل او [۵۹/۱] در آن؛ پس دعا در آخر تشهد اخیر؛ پس سلام.

و این خصال را اگر چه در اسمِ سنت داخل کرده‌ایم، آن را در جـاتِ مـتفاوت است. چـه چهار را از آن جمله به سجدهٔ سهو [جبر] باید کرد.

اما از این چهار، آنچه از افعال است یکی است. و آن جلسهٔ اولی است برای تشهـد اول. چه آن در ترتیب نظم نماز مؤثر است به اعتبار چشم بینندگان، و بدان دانسته شود کـه چهـارگانی است یا نه. به خلاف [برداشتن] دست که آن در تغییر نظم اثـر نکند. و از آن [بـه] بـعضْ عبارت می‌کنند و می‌گویند که اَبعاض را به سجده جبر [۶۰] باید کرد.

و اما اَذکار کل آن سجدهٔ سهو اقـتضا نکند مگر سه: قـنوت، و تشهـد اول، و درود بـر پیغامبر[ص] در آن. [به خـلاف] تکبیر های انـتقال، و تسبیح رکـوع و سجـود و اعتدال از آن. [۶۱] زیرا که صورت رکوع و سجودْ مخالف عادت است، و بدیشان معنی عبادت حاصل شود با آنـچه از ذکر و تکبیرِ انتقال خاموش باشد. پس عدم آن ذکرها صورت عبادت را نگرداند [۲۶۶].

۵۵ــ تورّک، سرین برپای یا برزمین نهادن. ۵۶ــ افتراش، دو دست بـرزمین نـهادن. ۵۷ــ مـفرد، جداگانه. ۵۸ ــ دعای استفتاح، دعایی که پس از تکبیرة الاحرام ولو در نافله خـوانده مـی‌شود و آن نـزد شافـعی عبارت است از: وَجَّهْتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ والأَرضَ ... و اَنَا مِنَ المسلمین ــــ سورهٔ انـعام، آیـات ۷۹ آیـهٔ تـوجه و ۱۶۲ و ۱۶۳) و نیز ــــ *مصباح الهدایة*. ۵۹ــ تعوّذ، اعوذ بالله ... گفتن. ۵۹/۱ــ در عربی و شرح زبـیدی، «وآل او» ندارد. ۶۰ ــ جبر، جبران. ۶۱ ــ اعتدال از رکوع و سجود، برخاستن از رکوع و سجود.

و اما جلسه برای تشهد اول فعلی معتاد است، و مقصود از او تشهد، پس ترک آن را تأثیرِ ظاهر بوَد.

و اما [دعای] استفتاح و سورت ترک آنها مؤثر نیست با آنکه[۶۲] قیام به فاتحه معمور شده است و از عادت، بدان،[۶۳] متمیز گشته. و دعای تشهد اخیر همچنین است. و قنوت دورترین چیزی است که آن را به سجده جبر باید کرد. ولکن [مدّ] اعتدال بـه سبب وی در نـماز بـامداد مشروع است. پس همچنان باشد که مدّ جلسهٔ استراحت ــ چه به مد با تشهد، جلسهٔ تشهدِ اول شد ــ پس ایـن قیامی ممدود معتاد بماند که در وی ذکری واجب نـباشد. و در مـمدود احتراز است از غیر نـماز بامداد. و در خالی بودن وی از ذکر واجبْ احتراز است از اصل قیام در نماز.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ سجدهٔ سهو به دو چیز واجـب شود: یکی ترک واجب اصلی نماز، و دوم تغییر فرض آن، چون یکی از این دو بر سبیل سهـو حـاصل آید. و فرایض و واجبات [بر] مذهب او بیان کرده شده است. و به تـرک سنتهـا و ادبـها واجـب نشود.

سؤال تمییز سنت از فرضْ معقول است، چه به فوتِ فرضْ صحتْ فوت شود و عقوبتْ متوجه، و به فوتِ سنت نه صحتْ فایت گردد و نه عقوبتْ متوجه. اما تـمییز سنتی از سنتی ــ چون همه بر سبیل استحبابْ مأمور است، و در ترک همه عقوبتی نیست، و بر فـعلِ همه ثـواب مـرجوّ است ــ چه معنی دارد؟

جواب اشتراک در ثواب و عقاب و استحباب مانع تفاوت نباشد. و این معنی تـو را بـه مثالی منکشف گردد. و آن مثال آن است که مردمْ مردمی موجودِ کامل نباشد، مگر به معنیِ بـاطن و اعضای ظاهر. مـعنی بـاطنْ حیات و روح است، وظـاهرْ اجسامِ اعضا [ی آن]. و از ایـن اعضا بعضی آن است که به عدم آن مردم منعدم شود، چون دل و دماغ و جگر و دیگر عضوها که حیات به فوت آن فوت گردد؛ و بعضی آنکه به فوات او حیات فوت نشود ولکن مقاصدِ حیاتْ فـایت شود، چون چشم و زبان و دست و پای؛ و بعضی آنکه به فوات او نه حیات فوت شود و نه مـقصد حیات ولکن حسن و جمالْ فوت شود، چون ابرو و مژه و محاسن و گـونهٔ نـیکو[۶۴]؛ و بـعضی آنکه اصلِ

۶۲ــ با آنکه، با وجود آنکه. ۶۳ــ به فاتحه، به وسیلهٔ فاتحه. ۶۴ــ در متن عربی: وحسن اللون.

جمال هم به فوات آن فایت نشود ولکن کمالِ جمالْ فایت گردد، چون خمیدگی ابرو و سیاهی موی روی و تناسب خلقت اعضا و لعل اسپیدی[۶۵] گونه. و این درجات متفاوت است. پس هم بر این جمله عبادت صورتی است که شرع آن را تصویر کرده است، و ما را به اکتساب آن تعبد فرموده. پس روح و حیات باطن آن، خشوع و نیت و حضور دل و اخلاص است، چنانکه بخواهد آمد. و ما اکنون در ذکر اجزای ظاهریم.

پس رکوع و سجود و قیام و دیگر رکنها در مثابت دل و سر و جگر است، چه به فوات آن نماز فایت شود. و سنتهایی که یاد کردیم، از برداشتن دست، و دعای [۲۶۷] استفتاح، و تشهد اول، به محل چشم و دست و پای [است] که صحت نماز به فوات آن فایت نگردد چنانکه حیات به فوات آن عضوها، ولکن مردم به سبب آن زشت خلقت و نکوهیده شود و کسی را در وی رغبتی نبوَد؛ و همچنین هر که اقتصار نماید بر اقل آنچه نماز بدان جایز باشد، همچون کسی بوَد که در حضرتِ[۶۶] پادشاهی از پادشاهان، بندهٔ زنده‌ای بریده اطراف[۶۷] هدیه فرستد.

و اما هیئتها ــ و آن ماورای سنتهاست ــ همچون اسباب جمال باشد از ابرو و مژه و محاسن و خوبی لون.

و اما لطایف ادبها در آن سنتها ــ و آن کامل گردانندهٔ جمال است ــ چون خمیدگی ابرو و گردی محاسن و غیر آن. پس نماز تحفهٔ تو است که به حضرت مالک الملوک می‌فرستی و بدان تقرب می‌نمایی، همچون وصیفتی[۶۸] که طالب قربت به حضرت سلطانی فرستد. و این تحفه در حضرت حق تعالی عرضه شود، و روز عرض اکبر به تو باز رسد. و اختیار به دست تو است در خوب کردن و زشت گردانیدن صورت آن: اگر خوب کنی منفعت آن تو را باشد، و اگر زشت گردانی تَبعت آن به تو رسد. و نباید که نصیب تو از ممارست فقه آن باشد که سنت را از فرض تمییز دانی کرد، و از صفات سنت در فهم تو چیزی نیاویزد مگر آنکه ترک آن روا بوَد. و این سخن همچنان باشد که طبیب گوید که برکشیدن چشم وجود مردم را باطل نگرداند، ولکن اگر کسی چنین بنده‌ای را بر سبیل تقرب به حضرت پادشاهی فرستد و امید دارد که قبول فرماید، امید وی صادق نبوَد.

---

۶۵ ــ در متن عربی: وامتزاج الحمرة بالبیاض، به معنی سرخی و سپیدی گونه. ۶۶ ــ حضرت، پیشگاه.
۶۷ ــ بریده اطراف، دست و پا بریده. ۶۸ ــ وصیفه، کنیزک خدمتکار.

پس مراتب سنتها و هیئتها و ادبها بر این جمله فهم باید کرد. و هر نمازی که رکوع و سجود آن تمام نبوَد آن نماز خصم نماز کننده شود و گوید: خدای ـ عزوجل ـ تو را ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع کردی. پس چیزهایی که در کامل گردانیدن ارکان نماز آوردیم مطالعه باید کرد تا وَقع[۶۹] آن ظاهر شود.

باب سوم

در شرطهای باطن از اعمال دل

و در این باب ارتباط نماز به خشوع و حضور دل یاد کنیم؛ پس معنیهای باطن و حدها وسببها و علاجهای آن؛ پس تفصیل آنچه باید که در هر رکنی از نماز حاضر آید تا زاد آخرت را شاید.

بیان اشتراط خشوع و حضور دل

بدان که دلیلهای آن بسیار است. ویکی از آن، قول حق تعالی است: اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِکری.[۷۰] و ظاهر امر وجوب را بوَد، و غفلت ضد ذکر است. و کسی که در همهٔ نماز غافل باشد، چگونه نماز برای ذکر وی اقامت نماید؟ و قول حق تعالی: ولاتَکُن مِنَ الغافِلین،[۷۱] نهی است. و ظاهر آن، تحریم را تواند بود. و قول حق تعالی: حتی تَعْلَموا ماتَقولون،[۷۲] تعلیل نهی مستان است از نماز، و آن علت در غافلی[۷۳] [۲۶۷][۷۴] که همتش مستغرق باشد در وسوسهها و فکرتهای دنیا، مُطَّرد است.[۷۵] و قول پیغامبر ـ علیه السلام ـ اِنَّمَا الصَّلوٰةُ تَمَسْکُنٌ وتَواضُعٌ. به الف و لام نماز را محصور کرده است، و «اِنّما» تحقیق مذکور[۷۶] و تمحیق[۷۷] غیر آن را تواند بود.[۷۸] و فقها از قول پیغامبر: اِنَّمَا الشُّفْعَةُ فیما لَمْ

---

۶۹ ـ وَقع، عزت و اعتبار. ۷۰ ـ طه ۱۴/۲۰. ۷۱ ـ اعراف ۲۰۵/۷. ۷۲ ـ نساء ۴۳/۴.

۷۳ ـ غافلی (ی نکره). ۷۴ ـ عکس نسخهٔ بریتانیا در این محل دو صفحه افتاده است که از نسخهٔ خطی ترکیه ضمن مقابلهٔ آن با متن عربی در جای خود نقل کردیم و شمارهٔ ترتیب صفحات را رعایت نمودیم. از این رو جای شمارههای ۲۶۸ و ۲۶۹ نسخهٔ خطی خالی است. ۷۵ ـ مطّرد، جاری. ۷۶ ـ تحقیق مذکور، متحقق شمردن آنچه یاد شده (یعنی نماز). ۷۷ ـ تمحیق، پاک کردن، به محاق افکندن. ۷۸ ـ یعنی «انّما» افادهٔ حصر می‌کند.

یُقسَمْ، حصر پی افتاده‌اند، و اثبات شفعه[۷۹] در غیرِ مقسوم و نفی آن از مقسوم فهم کرده‌اند.[۸۰]

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: مَن لَم تَنهَهُ صَلوتُهُ عن الفَحشاءِ والمُنکَرِ لَم یَزدَدْ مِن اللهِ اِلاّ بُعداً. و نماز غافل، مانع فحشا نتواند بود. و نیز گفت: کَم مِن قائمٍ حظُّهُ مِن صلوتِهِ التَّعَبُ والنَّصَبُ. ای، بسیار نماز کننده است که نصیب وی از نصاب[۸۱] نماز جز [تعب و] نَصَب[۸۲] نیست. و بدین جز غافل را نخواسته است. و نیز گفت: لَیسَ لِلعبدِ مِن صَلوتِهِ اِلاّ ما عَقَلَ. و تحقیق در او آن است که نماز مناجات پروردگار است، و سخن با غفلت البته مناجات نباشد. و بیان این سخن آن است که دادن زکات ــ اگر چه در حال غفلت اتفاق افتد ــ از مالِ محبوب[۸۳] تهی نشستن است؛ و داشتن روزه از شهوتِ مطلوب باز ایستادن، و دور نباشد که با غفلت از آن، مقصود حاصل شود. و همچنین اقامت حج مشقتی عظیم و مجاهده‌ای بزرگ [است]، و ابتلای بدان حاصل آید اگر چه دل با افعال این حاضر نبوَد. و اما در نماز جز ذکر و قرائت و رکوع و سجود و قیام و قعود نیست.

اما ذکر محاوره و مناجات است با حق تعالی. و مقصود اِمّا مخاطبه و محاوره باشد؛ و اِما حروف و اصوات، تا زبان را به عملْ ابتلا باشد؛ چنانکه معده و فرج را در روزه به امساک، و تن را به مشقتهای حج، و دل را به رنج دادن زکات و کم شدن مال محبوب. و هیچ شکی نیست که این قسم باطل است، چه جنبانیدن زبان ببیهوده در غایت آسانی است؛ پس در آن امتحانی[۸۴] نباشد از آن روی جنبانیدن است. بل حروف به اعتبارِ نطقْ مقصود است. و نطق نباشد مگر آنکه حکایت بوَد از ضمیر. [و حکایت از ضمیر] نباشد مگر به حضور دل. و در گفتن اِهدِنَا الصِّراطَ المُستقیم، چون دل غافل باشد، چه سؤال[۸۵] بود؟ و چون مقصود زاری و امیدواری نباشد، در حرکت زبان در حال غفلت چه رنج بیند، خاصه چون معهود و معتاد بوَد؟ این حکم ذکرهاست.

بل می‌گویم که اگر کسی سوگند یاد کند که شکر فلان بگزارم و زبان به ثنای وی مشغول دارم و حاجتی از وی درخواهم، پس لفظهایی که بر این معانی دلیل کند درخواب بر زبان وی رود، سوگند وی بدان راست نشود.[۸۶] و اگر در تاریکیِ شب بر زبان وی [۲۷۰] رود، و آن مرد

---

۷۹ ــ شُفعه، حق شخص برای خرید و تملک سهمی که شریکش فروخته است به شرط غیر منقول بودن، غیر قابل تقسیم بودن. ۸۰ ــ در متن عربی: ... الحصر والاثبات والنفی. ۸۱ ــ نصاب، سرمایه. ۸۲ ــ نَصَب، رنج و سختی. ۸۳ ــ مال محبوب (موصوف و صفت)، مال که محبوب است. ۸۴ ــ امتحان، در محنت افتادن. ۸۵ ــ سؤال، تقاضا. ۸۶ ــ حق سوگند خود به جا نیاورده است.

حاضر [باشد] و او وی را نبیند و حضور او نداند، هم از عهدهٔ سوگند بیرون نیاید؛ [چه] سخن او خطاب [با] وی نبوَد تا در دل او حاضر نباشد. و اگر آن کلمات در روز روشن بر زبان وی رود و آن مرد حاضر باشد، ولکن از حضور وی غافل بوَد و در اندیشه مستغرق و قصد او توجیه خطاب بر وی نباشد، هم بَرّیمین[۸۷] حاصل نشود. و شک نیست در آنکه مقصود از قرآن و ذکرها حمد و ثنا و تضرع و دعاست، و مخاطَبْ حق تعالی است. و دل او به حجابِ غفلت از وی محجوب است، و وی را نمی‌بیند و مشاهده نمی‌کند، بل از مخاطَب غافل است و زبان وی به حکم عادت می‌جنبد. و این در غایت دوری است از آنچه مقصود است از نماز، که آن برای روشن گردانیدن دل و تجدید ذکر خدای و استوار شدن عقد ایمانِ مشروع است. این حکم قرائت و ذکر است. و درجمله این خاصیت را در نطق و تمییز او بدان از فعل انکار نتوان کرد.

و اما رکوع و سجود بقطع می‌توان دانست که مقصود از آن تعظیم است. و اگر روا باشد که مُعظِّمِ خدای بوَد به فعلی با آنکه از وی غافل بوَد، روا که معظِّمِ بتی باشد در پیش وی نهاده و او از آن غافل؛ یا معظِّمِ دیواری باشد در پیش او، و او از آن بیخبر. و چون از تعظیم بیرون آمد، نماند مگر مجرد حرکت سر و پشت؛ و در آن مشقتی نیست که امتحان بدان به سبب آن مقصود باشد[۸۸]، و عماد دین و فاصل میان کفر و اسلام شود، و بر حج و دیگر عبادتها تقدّم یابد، و به ترک آن علی الخصوص قتل واجب گردد.

و کل آن عظمتْ نماز را به اعتبار اعمال ظاهر آن نیست، مگر آنکه مقصود در مناجات بدان مضاف شود، که آن بر روزه و زکات و حج و غیر آن مقدّم است؛ بل در ضحایا[۸۹] و قرابین[۹۰] که مجاهدهٔ نفس است به کم کردن مِلک، حق تعالی می‌فرماید: لن یَنالَ اللهَ لُحومُها ولا دِماؤُها ولکِنْ یَنالُهُ التَّقوىٰ مِنکُم.[۹۱] ای، صفتی که بر دل مستولی شده است تا بر امتثال اوامر باعث می‌باشد مطلوب است نه گوشتها و خونها. پس کار در نماز که در افعال آن حاجتی نیست[۹۲] چگونه باشد؟ و آن، آن است که از راه معنی بر اشتراطِ حضورِ دل دلیل می‌کند.[۹۳]

۸۷ــ بَرّیمین، راستی سوگند. ۸۸ــ در متن عربی: ولیس فیه من المشقة، یقصد الامتحان به. ۸۹ــ ضحایا، ج. ضَحیّه، آنچه قربان کنند. ۹۰ــ قرابین، ج. قربان، آنچه بدان به خدا تقرّب جویند. ۹۱ــ حج ۳۷/۲۲. ۹۲ــ حاجتی نیست، مقصود و غایتی نیست. ۹۳ ــ دلیل می‌کند(یعنی برای تأکید)، دلیل کند.

سؤال اگر به بطلان نماز حکم می‌کنی و حضور دل را شرط نماز می‌گویی این سخن بر خلاف اِجماع فقهاست، چه ایشان حضور دل را شرط نکرده‌اند مگر در حال تکبیر.

جواب بدان که در «کتاب علم» سابق شده است که فقها در باطن و طریق آخرت تصرف نکنند و دلها نشکافند، بل ظاهر احکام دنیا بر ظاهر اعمال جوارح بنا کنند. و ظاهر اعمال، سقوط [کشتن] و تعزیر[۹۴] سلطان را بسنده است.

و اما حدیث منفعت آخرت [۲۷۱] از حدود فقه نیست، با آنکه دعوی اجماع در این باب ممکن نیست. و بوطالب مکی[۹۵] آورده است که بِشْرِ حارث روایت کرد از سفیان ثوری که هر که خاشع نبوَد نماز وی باطل بوَد. و حسن ـ رَحْمَةُ الله علیه ـ گفته است که هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد، آن به عقوبت شتابنده‌تر بوَد. و مُعاذجَبَل گفت: مَن عَرَفَ مَن عَلیٰ یمینِه و شِمالِه متعمِداً و هو فی الصَّلوةِ فلاصَلوةَ لَه. ای، هر که متعمداً بشناسد که بر راست و چپ وی کیست، نماز وی درست نباشد.

و این را از پیغامبر هم روایت کرده‌اند. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: اِنَّ العبدَ لَیُصَلّی الصَّلوةَ ولایُکتَبُ له سُدسُها ولا عُشرُها؛ و اِنَّما یُکتَبُ لِلعبدِ مِن صلوتِه ما عَقَلَ مِنها. ای، بنده نمازگزارد و سدس و عشر آن نماز برای وی ننویسند؛ و برای بنده از نماز وی ننویسند مگر آنچه از آن بداند. و این معنی اگر از غیر وی نقل شدی مذهبی بودی، پس چگونه بر آن تمسک نباشد؟

و عبدالواحد زید گفت: اجماع علماست که بنده را از نماز وی حاصلی نباشد مگر آنچه از آن بداند. و این را اجماع گفته است. و آنچه از جنس این کلمات از فقهای متورّع و علمای آخرت نقل شده است بیش از آن است که در شمار آید. و حق آن است که به دلیلهای شرع رجوع کنیم، و اخبار و آیات در این شرط ظاهر است. الا آن است که مقام فتوی در تکلیف ظاهر بر اندازهٔ قصور خلق باشد، و امکان ندارد که بر مردمان در کل نماز احضارِ دلْ شرط کرده شود، چه کل بشر از آن عاجز باشند مگر اندکی. و چون به سبب ضرورتْ استیعابْ شرط نتوان کرد، ضابطی نباشد مگر آن مقدار که نام بر آن واقع شود، اگر چه در یک لحظه بوَد. و سزاوارترین لحظه، لحظهٔ تکبیر است. پس بر تکلیفِ آن مقدار اقتصار نمودیم. و معذلک امید داریم که حال

---

۹۴ ــ تعزیر، شرعاً تأدیب مادون حدّ شرعی و آن منوط به رأی امام یا حاکم شرع است. ۹۵ ــ در کتاب خود *قوت القلوب*.

غافل [در همهٔ نماز مثل حال کسی نبوَد که نماز را] بکلیت بگذارد، چه او ظاهراً بر فعل اقدام نموده است و یک لحظه دل را حاضر کرده. و چگونه بر این جمله نباشد[۹۶] و کسی که بفراموشی با حدَث نمازگزارد نماز او باطل بوَد، ولکن به حسب فعل او و بر اندازهٔ قصور و عذر او، هم مزدی بیابد. و با این امیدواری ترسان باشیم که حال [او بتر از حال] تارک نماز بوَد. و چگونه ترسان نباشیم که کسی که به خدمت آید و حضرت را تهاون[۹۷] نماید و به غفلت و استحقار سخن گوید، حال او بتر از حال کسی بوَد که از خدمت اِعراض آرد. و چون اسباب خوف و رجا متعارض شود، کارْ با خطر بوَد.

پس اختیار در احتیاط و تساهل به دست تو است. و معهذا فقها را در آنچه به صحت فتوی داده اند مخالفت نتوان کرد؛ چه آن ضرورتِ فتوی است، چنانکه تنبیه بر این دقیقه سابق شده است. و هر که سرّ نماز بشناسد داند که غفلت [۲۷۲] ضد آن تواند بود. ولکن در فصلی که [میان] علم ظاهر و باطن فرق کرده ایم در کتاب «قواعد العقاید» آورده ایم که قصور خلق یکی از موانع است از صریح گفتن آنچه از اسرارِ شرعْ گفتن منکشف شود. پس بر این مقدار از بحث اقتصار نماییم که این، مرید راه آخرت را بسنده است. و خطاب مجادِل شَغَب* کننده در این حال مقصود ما نیست.

و حاصل سخن آن است که حضور دلْ روح نماز است. و اقلّ آنچه رمقی از روح باقی ماند حضور دل است در حال تکبیر، که کم شدن [از] آن هلاک باشد، و به قدر افزونی آن، روح در اجزای نماز منبسط شود. و بسیار زندهٔ بی حرکت باشد که نزدیک بوَد به مرده؛ و نماز کسی که در کل نماز غافل باشد مگر در حال تکبیر، زندهٔ بی حرکت است.

بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود

بدان که عبارتها از این معانی بسیار است، ولکن کل آن در شش خصلت منتظم شود. حضور دل و فهم و تعظیم و هیبت و رجا و حیا. و ما تفصیل آن، پس اسباب آن، پس علاج اکتساب آن، یاد کنیم.

۹۶ـ و حال آنکه. ۹۷ـ تهاون، تحقیر، اهانت.

* شغب، برانگیختن فتنه و فساد.

اما تفاصیل آن

اول حضور دل است. و بدو آن می‌خواهیم که دل از غیر آنچه ملابست[۹۸] نموده است و سخن آن می‌گوید فارغ باشد، و علم به فعل و قول مقرون بوَد، و در غیر آن اندیشه نکند. و هر گاه که اندیشه از غیر آنچه در آن است منصرف شد و ذکر آنچه در آن است در دل او ثابت گشت و از هیچ چیزی از آن غافل نبود، دل حاضر شده باشد.

ولکن فهم معنی سخن ورای حضور دل است. و باشد که دل با لفظ حاضر بوَد و با معنی آن حاضر نباشد. و چون دل بر دانستن معنی لفظ مشتمل بود، فهم باشد. و این مقامی است که مردمان در آن متفاوت‌اند. چه در فهم معانی قرآن و تسبیحات مشترک نباشند. و بسیار معنی [های] لطیف باشد که نماز کننده در اثنای نماز دریابد، و پیش از آن در خاطر او نبوده باشد. و از این رو نماز بازدارنده باشد از فحشا و منکر، چه در نماز کارهایی مفهوم شود که آن لامحاله مانع باشد از فحشا.

و اما تعظیم کاری است ورای حضور دل و فهم. چه کسی با بندهٔ خود سخن گوید و دل او در آن سخن حاضر باشد و معنی آن را فاهِم ولکن وی را معظَّم نبوَد. پس تعظیم بر حضور [دل] و فهم زاید بوَد.

واما هیبت زاید است بر تعظیم، بل آن عبارتی است از ترسی که منشأ او از تعظیم باشد. زیرا که جایی که ترس نباشد هیبت نبوَد. و ترسی که از کژدم بوَد، و بدخویی [که از] بنده باشد،[۹۹] و آنچه مناسب آن بوَد از سببهای خسیس[۱۰۰]، آن را هم هیبت نگویند؛ بل ترسی که از پادشاهی معظَّم باشد آن را هیبت گویند. پس هیبت خوفی است که از بزرگداشت صادر شود.

واما رَجا شک نیست که زاید است.[۱۰۱] و بسیار کس [۲۷۳] باشد که تعظیم و هیبت پادشاهی در دل او باشد، چه از قهر وی بترسد، ولکن از احسان وی در دل امید ندارد. و بنده باید که به ادای نماز امیدوارِ ثواب باشد، چنانکه به تقصیر از عقوبت بترسد.

---

۹۸ ــ ملابست، درآمیختن. ۹۹ ــ در متن عربی: والمخافة من العقرب وسوء خلق العبد. ۱۰۰ ــ خسیس، پست. ۱۰۱ ــ زاید بر آنچه ذکر شد (حضور دل، فهم، تعظیم، هیبت).

واما حیا بر جمله زاید است. زیرا که سبب او بیم تقصیر و توهّم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجای بی حیا متصور شود جایی که توهّم تقصیر توهّم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجای بی حیا متصور شود جایی که توهّم تقصیر و ارتکاب گناه نباشد.

اما اسباب این شش معنی

بدان که سبب حضور دل همت است، و دل تابع همت باشد، و حاضر نشود مگر در چیزی که مهم وی بوَد. و چون کاری تو را قَلِق[۱۰۲] گرداند، دل ــ خواهد یا نخواهد ــ حاضر شود. چه او بر آن مجبول است[۱۰۳] و در آن مسخَّر. و چون [دل] در نماز حاضر نشود معطل نباشد، بل حاضر بوَد در چیزی که همت او مصروف آن است از کارهای دنیا. پس حضور دل را حیلتی و علاجی نباشد مگر آنکه همهٔ همت در نماز مصروف شود و کل نهمت[۱۰۴] بر آن موقوف گردد. و همت در آن صرف نشود تا نداند که غرضِ مطلوب بدان منوط است؛ و آن ایمان و تصدیق بوَد. بدانکه آخرت بهتر و پایدارتر است، و نماز سبب رسیدن است بدان. و چون حقیقت علم به حقارت دنیا و مهمات آن با آن ضم شود، مجموع آن سبب حضور دل باشد در نماز. و به مثل این موجب دل تو در خدمت بزرگان حاضر می‌شود، و ایشان درحقیقت بر مضرت و منفعت تو قادر نه‌اند؛ و چون در مناجاتِ پادشاهِ پادشاهان که مُلک و ملکوت و نفع و ضر در قبضهٔ قدرت اوست حاضر نمی‌شود، گمان مبر که آن را سببی است جز ضعف ایمان. پس در تقویت ایمان باید کوشید. و طریق آن، در غیر این موضع، به استقصا بیان کرده خواهد شد.

واما سبب فهم پس از حضور دل، مداومت فکرت است و مشغول کردن ذهن به دریافتن معنی. و علاج او آنچه علاج حضور دل است با روی به ذکر آوردن و در دفع خاطره‌های مشغول کننده کوشیدن. و علاج دفع خاطره‌ها قطع مادتهای آن است. و تا آن مادتها منقطع نشود، خاطره‌ها منصرف نگردد. چه هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار برَد. و ذکرِ محبوب هر لحظه بضرورت بر دل درآید. و برای این است که هر که جز خدای را دوست دارد، نماز او از خاطره‌ها صافی نشود.

---

۱۰۲ ــ قَلِق، آشفته، مضطرب. ۱۰۳ ــ آن جبلی و فطری اوست. ۱۰۴ ــ نهمت، غایت طلب و همّت.

واما تعظیم حالتی است دل را که از دو معرفت حاصل شود: یکی معرفت جلال و عظمت باری تعالی، و آن از اصول ایمان است؛ چه هر که عظمت کسی اعتقاد نکند، نفس او در تعظیم او انقیاد ننماید. دوم معرفت حقارت نفس و خساست آن و دانستن آنکه بندهٔ مقهورِ مسخَّر است، تا از این دو معرفت بیچارگی [خویش دریابد] و فروتنی خدای را[۱۰۵] ـ سبحانه و تعالی ـ حاصل آید. و آن را تعظیم گویند. و تا معرفت حقارتِ نفس با معرفتِ جلالِ حق تعالی یار نشود، حالت تعظیم [۲۷۴] و خشوع انتظام نپذیرد. چه، کسی که از غیر خود بی نیاز شد و بر نفس خود آمن، روا که صفات عظمت آن غیر بشناسد. و خشوع و تعظیم حال او نبوَد، بدان سبب که قرینه‌ای دیگر ــ و آن معرفت حقارت نفس و حاجت آن است ــ بدان نپیوسته است.

و اما هیبت و خوف حالتی است که نفس را حاصل شود از معرفتِ نَفاذ قدرت حق تعالی، و شناختِ جباری و قهاری او، و نفوذ مشیّت او در آن با قلت مبالات[۱۰۶] بدان، که اگر خلقِ اولین و آخرین را هلاک گرداند یک ذره نقصان به مُلک او راه نیابد. و با این دانسته است که بر انبیا و اولیا از مصیبات و انواع بلیات چه رفته است، با آنچه دفع آن ممکن بوده است و قدرت در غایت کمال، برخلاف آنچه از ملوک زمین مشاهده می‌شود. و در جمله هیبتْ عکس[۱۰۷] نور علم است، و هر چه علم افزون شود خشیت و هیبت افزونی پذیرد. و اسباب آن در «کتاب خوف» از «ربع منجیات» بخواهد آمد.

و اما رَجا سبب او معرفت لطْف و کرم حق تعالی است و اِنعام عام و لطایف صُنْع او، و دانستن آنکه [در وعده‌ای که فرموده است بر ادای نماز جزای بهشت خواهد بود صادق است. و چون در معرفت لطف و صدق] وعدهٔ او یقین حاصل آید از مجموع آن لامحاله رجا زاید شود.[۱۰۸]

و اما حیا سبب او دانستن تقصیر است در عبادت، و شناختن عجز از قیام نمودن به حق باری تعالی. و تقویت این [به] دو چیز تواند بود: یکی معرفت عیبها و آفتهای نفس و قلت اخلاص و [خبث] دَخْله[۱۰۹] و مَیَلان او در کل کارها به نصیب دنیاوی. دوم معرفت آنکه جلالِ حق تعالی چه

---

۱۰۵ ــ در متن عربی: والخشوع لله. ۱۰۶ ــ مبالات، التفات، باک داشتن ۱۰۷ ــ عکس، انعکاس، بازتاب. ۱۰۸ ــ در متن عربی: انبعث من مجموعهما الرجاء لامحالة. ۱۰۹ ــ دخله، نیت.

تعظیم اقتضا می کند، و بر سرایر و ضمایر و خطرات دل اگر چه باریک و پوشیده باشد مطلع است. و این معرفتها چون بر سبیل تیقن و تحقق حاصل شود، حالی پیدا آید که آن را حیا گویند. و هر چه حصول او مطلوب باشد، علاج او احضار سبب او بوَد. و معرفت علاج در معرفتِ سبب است. و رابطهٔ کل این اسباب ایمان و یقین است، ای، این معارف که یاد کردیم. و معنی یقین زایل گشتن شک و مستولی شدن آن بر دل است، چنانکه در بیان یقین از «کتاب علم» سابق شده است؛ و خشوع دل بر اندازهٔ یقین باشد. و برای این، عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت که پیغامبر را با ما و ما را با او حدیث بودی، و چون وقت نماز آمدی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است، و ما او را نشناخته‌ایم.

و آمده است که باری تعالی به موسی وحی فرمود که چون مرا یاد کنی باید که از جلال و کبریای ما اعضای تو در لرزه آید، و در وقت ذکر باید که فروتن و آرامیده باشی، و زبان خود را تابع دل داری، و در حضرت ما چنان ایستی که بنده‌ای ذلیل ایستد، و به دلِ ترسکار و زبانِ راست گفتار با من مناجات کنی. و آمده است که هم به وی وحی فرمود که عاصیان امت خود را بگو تا مرا یاد نکنند [۲۷۵] که من سوگند یاد کرده‌ام که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون عاصیان مرا یاد کنند، من به لعنت ایشان را یاد کنم. این در حق عاصیی غیر غافل فرموده است، پس چون غفلت با معصیت پیوندد چگونه باشد.

و به اختلافِ این معنیها که یاد کردیم در دلها، مردمان منقسم شوند: جماعتی در کل نماز یک لحظه دلشان حاضر نشود؛ و طایفه‌ای یک لمحه دلشان از تمام نماز غایب نباشد، بل همهٔ همت او مستغرق نماز بوَد، چنانکه چیزی را که پیش او رود احساس نکند. و برای این بود که ستونی که در مسجد بیفتاد و مردمان به نظارهٔ آن جمع شدند و مسلم یسار هم اینجا بود، احساس نکرد. و یکی از ایشان مدتی در جماعت حاضر شد، و کسی را که بر راست و چپ وی بود نشناخت. و طپاک[۱۱۰] دل ابراهیم خلیل در نماز بر دو میل شنیده شد. وجماعتی بودند که آفتاب جمالشان زرد شدی و کوه نهادشان در لرزه آمدی. و این همه دور نیست، چه اَضعاف این در همتهای [مردم] دنیا و ترس از پادشاهان معاینه می‌شود با آنچه ضعف و عجز ایشان[۱۱۱] معلوم است، و خساستِ نصیبی که از ایشان حاصل آید روشن. تا به حدی که یکی بِرِ پادشاهی یا

---

۱۱۰ ــ طپاک، (تپاک) تپش. ۱۱۱ ــ پادشاهان.

وزیری در رود و در مهمی با وی حدیث گوید و بیرون آید، و اگر وی را از حاضران آن مجلس و جامه‌ای که مَلک پوشیده باشد پرسی نداند، بدانچه همت او به مَلِک چنان مشغول باشد که از جامهٔ ملک و حاضران خبر ندارد. ولکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلوا،[۱۱۲] هر کسی را بر اندازهٔ عمل وی درجه بوَد. و نصیب هر کسی از نماز بر اندازهٔ ترس و فروتنی و تعظیم او بوَد، چه محل نظر حق تعالی دلهاست نه ظاهر حرکات. و برای آن یکی از اصحاب گفت: یُحشَرُ النّاسُ یومَ القیامةِ علی مِثالِ هَیئتِهِم فی الصَّلوةِ مِنَ الطُّمَأنینةِ والهُدوءِ ومِن وجودِ النَّعیمِ بِها واللَّذَةِ. ای، مردمان را روز قیامت برانگیزند بر مثل هیئت ایشان در نماز، از آرامیدگی و سکونت و لذت یافتن بدان. و راست گفته است، چه حشر بر چیزی باشد که مرگ بر آن بوَد؛ و مرگ بر چیزی که زندگانی بر آن بوَد؛ و معتبر در آن، حال دل او باشد [نه] حال شخص او؛ چه صورتها در سرای آخرت از صفات دل ترکیب کنند. و نجات نباشد مگر کسی را که دل او از رذایل مسلّم بود.[۱۱۲/۱]

بیان دارویی که در حضور دل نافع بوَد

بدان که مؤمن حق تعالی را هر آینه معظّم باشد، و از وی بترسد و امید دارد، و [از] تقصیری که کند شرمنده باشد. و پس از ایمان، از این حالها خالی نتواند بود، و اگر چه قوت آن بر اندازهٔ قوت یقین او بوَد. و خالی ماندن او را از آن در نماز سببی نباشد مگر تقسّم خاطر [۲۷۶] و تفرق فکرت و غیبت دل از مناجات و غفلت از نماز. و [غافل] کننده از ذکر نماز نباشد مگر خاطره‌هایی که درآید و مشغول کند. پس داروی احضار دل دفع آن خاطره‌ها بوَد. و هیچ چیز دفع نشود مگر به دفع سبب او. پس سبب او باید که دانسته شود.

و سبب درآمدن خاطره اِمّا کاری باشد بیرونی، و اِمّا کاری درونی در ذات او.

اما بیرونی

آن باشد که به سمع یا بصر رسد. چه آن، اندیشهٔ وی را در رباید، تا پسروِ او شود و در آن تصرف کند، و از آن به دوم رسد و از دوم به سوم و متسلسل شود.و دیدن ،سبب اندیشیدن باشد، و بعضی

۱۱۲ ـ انعام ۶/۱۳۲. ۱۱۲/۱ ـ مگر کسی را که با دل سلیم از شرک و نفاق نزد حق بیاید (نسخهٔ مجلس).

از آن اندیشه‌ها موجب بعضی شود. و هر که رتبت او قوی باشد و همت او عالی، آنچه بر حواس او گذرد وی را مشغول نکند؛ ولکن اندیشهٔ ضعیف هر آینه بدان متفرق شود. پس علاج او قطع این سببها باشد، بدانچه چشم را فرو خواباند یا در خانهٔ[۱۱۳] تاریک نماز گزارد یا پیش خود چیزی نگذارد که حس را مشغول کند، و در نماز نزدیک دیوار ایستد تا مسافت بصر را وسعتی نباشد، و از شارعها و جایهای منقوش و فرشهای مصبوغ[۱۱۴] احتراز لازم شناسد. و برای آن، متعبدان در خانهٔ خُردِ تاریک که وسعت او بیش از مقدار سجود نباشد تعبد کردندی، تا اندیشهٔ ایشان مجتمعتر بودی؛ و اقویا در مسجدها حاضر شدندی، و چشمها فرو خوابانیدندی، و از جایگاه سجده نگذرانیدندی، و کمال نماز در آن دانستندی که کسی را که به راست و چپ ایشان باشد نشناسند. و ابن عمر بر جای نماز مصحفی و شمشیری نگذاشتی، و نبشته‌ای ندیدی که نه آن را پاک کردی.

اما اسباب باطنه

و آن صعبتر است. چه قصدهای او چون در وادیهای دنیا متفرق شد، اندیشهٔ او در یک فن منحصر نشود؛ بل همیشه از جانبی به جانبی می‌رود. و فرو خوابانیدنِ چشمْ وی را بسنده نباشد، چه چیزی که پیش از آن در دل افتاده باشد مشغول کردن را بسنده بود. و طریق این کس آن است که نفس را بقهر بازگرداند سوی فهم آنچه در نماز می‌خواند، و او را بدان از غیرِ آن مشغول کند. و معونت او در این راه از آن باشد که پیش از تحریمهٔ نماز مستعدّ آن شود بدانچه ذکر آخرت و موقف مناجات و خطر[۱۱۵] مُقام در حضرت باری تعالی و هولِ مطّلَع،[۱۱۶] بر نفس خود تازه گرداند، و دل خود را پیش از تحریمهٔ نماز از مهمات فارغ کند، و شغلی که خاطر او بدان ملتفت شود خود را باقی نگذارد.

پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ عثمان شَیْبه را گفت که من فراموش کردم که تو را بگویم تا دیگی را که در خانه[۱۱۷] است بپوشی، چه نباید که در خانه چیزی باشد که مردمان را از نماز [۲۷۷] ایشان مشغول کند.

---

۱۱۳ ــ خانه، اطاق. ۱۱۴ ــ مصبوغ، رنگین. ۱۱۵ ــ خطر، اهمیت، بزرگی. ۱۱۶ ــ مطّلَع (اسم مکان)، موضع اطلاع (دیده‌وری) که از فراز است به فرود(شرح زبیدی). ۱۱۷ ــ خانه، اطاق.

و طریق تسکین اندیشه‌ها این است. و اگر اندیشه‌ها چنان هیجان پذیرفته باشد که بدین داروی مسکّن ساکن نشود وی را نرهاند مگر مسهلی که مادّتِ علت را از قعر رگها قلع کند. و این مسهل آن بوَد که در کارهایی که وی را صارِف باشد از احضارِ دل بنگرد. و شک نیست که رجوع آن به مهمات او بوَد، و آن کارها به سبب شهوات او مهم شده باشد. پس باید که نفس خود را به باز بودن از شهوتها عقوبت کند، و آن علایق را منقطع گرداند. چه هر چه او را از نماز او مشغول کند ضد دین او باشد، و لشکر ابلیس بوَد که دشمن اوست، و نگاه داشتن او زیانکارتر از گذاشتن او باشد، و به گذاشتن او خلاص یابد. چنانکه آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گلیمی[۱۱۸] با عَلَم[۱۱۹] را که ابوجَهْم آورده بود بپوشید و بر آن نماز گزارد.[۱۲۰] و پس از نماز بکشید و گفت این را برِ ابوجَهْم برید که مرا در این حال از نماز من مشغول گردانید، و اَنْبجانی[۱۲۱] او بیارید.

مترجم می‌گوید که انبجانی و منبجانی، به فتح با، گلیمی باشد منسوب به مَنْبِج، به کسر باء؛ و منبج شهری است از شهرهای شام.

و آمده است که بند نعلین را تازه فرمود، و در نماز نظر او بر آن آمد. فرمود تا آن را دور کردند و بند کهن را باز به جای آوردند. و آمده است که نعلین در پای کرد و خوبی آن وی را خوش آمد. پس سجده کرد و گفت: تواضَعْتُ لِرَبّی کَیلا یَمْقُتَنی.[۱۲۲] پس آن را بیرون آورد، و اول سائلی که وی را دید به وی داد. و علی را ـ رضی الله عنه ـ فرمود: اَنْ یَشْتَرِی لهُ نَعْلَینِ سِبْتِیَّتَیْنِ جَرْداوَیْن فَلَبِسَهُما. ای، تانعلین از پوست گاو پیراستهٔ بی‌موی برای وی بخرد. پس آن را در پای کرد و در دست انگشتریِ زر داشت ــ پیش از تحریم زر ــ و او بر منبر بود، انگشتری را بینداخت و گفت: نَظْرَةٌ اِلیهِ و نَظْرَةٌ اِلیکم. ای، یک نظر سوی او و یک نظر سوی شما.

و آمده است که طلحه ـ رضی الله عنه ـ حایطی[۱۲۳] داشت با درختان، در آن نماز می‌گزارد و موسیچه‌ای[۱۲۴] بر درختی بپرید، از آن مَخْرَج می‌جُست، و آن ، او را خوش آمد. ساعتی نظر او بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن فتنه که به وی رسیده بود در خدمت پیغامبر

---

۱۱۸ ــ گلیم، جامهٔ زبر. ۱۱۹ ــ با عَلَم، نقش‌دار. ۱۲۰ ــ درمتن عربی: صلّی بها. ۱۲۱ ــ انبجانی، کسوت زبر بی نقش. ۱۲۲ ــ پروردگار خود را فروتنی کردم باشد که بر من خشم نگیرد. ۱۲۳ ــ حایط، زمینی که اطراف آن دیوار کشیده باشند. ۱۲۴ ــ موسیچه، پرنده‌ای شبیه به فاخته یا گنجشک.

عرضه داشت و گفت: یا رسول الله آن حایط را صدقه کردم، در هر مصرفی که خواهی خرج فرمای.

و از مردی دیگر آمده است که نماز گزارد در حایطی که داشت، و درختان خرمای آن به بارْ مطوّق[۱۲۵] شده بودند، آن وی را خوش آمد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن در عهد خلافت عثمان بود، با وی این حال تقریر کرد و گفت: آن را [۲۷۸] در راه خدای صدقه کردم. و عثمان آن را به پنجاه هزار درم بفروخت.

و امثال این بکردندی برای قطع مادّت اندیشه و کفّارت نقصان نماز. و این دارویی است که مادّت علت را قهر کند، و جز وی سود ندارد. و آنچه پیش از این گفته‌ایم از تسکین، بر سبیل تلطف، آن در شهوتهای ضعیف تواند بود، و در اندیشه‌هایی که جز حواشی دل را مشغول نگرداند. و اما با شهوت قویِ تکلیف کننده، تسکین سود ندارد،! بل همیشه آن را با تو و تو را با آن مجاذبت باشد، و همهٔ نماز تو در مجاذبت بوَد، و آخر الامر غلبه کند. و مثال این مردی باشد زیر درختی که خواهد که فکرت وی صافی بوَد، و آواز گنجشکان وی را مشوش کند، و او پیوسته گنجشکان را به چوبی پراند و به فکرت معاودت نماید، و گنجشکان باز آیند و او باز آن را پراند. وی را گویند که این هرگز انقطاع نپذیرد، اگر خلاص کلی خواهی درخت را از بیخ قلع باید کرد. پس همچنین درخت شهوت چون شاخ زند و شاخهای آن متفرق شود، اندیشه‌ها سوی آن گراید چنانکه گنجشک سوی درخت، و مگس سوی نجاست. و مگس را چندانکه پرانی بازآید، و برای این به تازی وی را ذُباب خوانند که ذبَ، آن باشد که رانده شد، وآب آنکه باز آمد. و همچنین خاطره‌ها و شهوتها بسیار است؛ و کم باشد که بنده از آن خالی بوَد.

و جامع کل آن یک اصل است و آن دوستی دنیاست. و دوستی دنیا سَرِ همهٔ گناهان است و اساس همهٔ نقصانها و منبع همهٔ فسادها. و هر که باطن او بر دوستی دنیا مشتمل باشد تا به چیزی از آن میل کند، نه برای تزوّد[۱۲۶] و استعانت بر آخرت، وی را طمع آن نبایدداشت که لذت مناجات در نماز وی را صافی شود. چه هر که به دنیا شاد شد، به خدای تعالی و مناجات او شاد نباشد. و [همت] مرد با قُرّت عین[۱۲۷] [او] بوَد. و اگر قُرّت عین او در دنیا باشد، همت اولا محاله بدان منصرف شود. ولکن مع هذا نباید که مجاهده و بازگردانیدن دل به نماز و کم کردن اسباب مشغول

۱۲۵ ــ مطوّق، آراسته بخوشه برآورده. ۱۲۶ ــ تزوّد، توشه گرفتن. ۱۲۷ ــ قرّت عین، مایهٔ شادی و دلخوشی.

کننده بگذارد.[۱۲۸]

و این است که داروی این علت است و به سبب تلخی آن، طبعها از وی رمیده است و علت مزمن شده و درد بی‌درمان گشته، تا به حدی که بزرگان کوشیده‌اند که دو رکعت نماز گزارند که در نفوس ایشان حدیث کارهای دنیا نباشد، و عاجز شده. و امثال ما و تو را در آن طمع نتواند بود. و کاشکی نیمهٔ نماز ما یا ثلث آن از وسوسه مسلّم باشد، و بدان سبب ما از آن جمله باشیم که خَلَطوا عَمَلاً صالحاً و آخَرَ سَیِّئاً. و در جمله، همت آخرت و همت دنیا در دل چون آب صافی [۲۷۹] است که در قدحی ریزی که در وی سر که باشد، و به اندازهٔ آنچه آب در وی شود سرکه از وی بیرون آید [و هر دو جمع نشوند].

بیان تفصیل آنچه باید که در دل حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز

می‌گوییم که اگر از خواهندگان آخرتی واجب آن باشد که اولاً از تنبیهاتی که در شروط و ارکان نماز است غافل نشوی. اما شروط و سوابقْ بانگ نماز، و طهارت است، و پوشیدن عورت، و روی به قبله آوردن، و بر پای ایستادن، و نیت.

و چون ندای مؤذن شنوی هول ندای قیامت در دل حاضر کن و به ظاهر و باطن متشمّر[۱۲۹] اجابت و مسارعت شو، چه شتابندگان این ندا را روز عرض اکبر بلطف ندا فرمایند. و دل خود بر این ندا عرضه کن؛ اگر از شادی و استبشار پُر یابی و به رغبت در پیشدستی و ابتدار[۱۳۰] مشحون بینی، بدان که روز قضا تو را مژده ورستگاری خواهد بود. و برای آن پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: اَرِحْنا یا بلال؛ ای، به ندای نماز ما را از رنج دنیا برهان. چه قُرَّت عین او در نماز بود.

واما طهارت

چون در جایگاه، که ظرف دورتر تو است، ودر جامه، که غلاف نزدیکتر، و تن، که پوست [نیک] نزدیک تو است، به جای آوردی، از طهارت مغز، که ذات تو است و آن دل است، غافل مشو، و به

۱۲۸ ــ بگذارد، رها کند. ۱۲۹ ــ متشمر، آماده. ۱۳۰ ــ ابتدار، شتافتن، پیشی گرفتن.

توبه و پشیمانی بر آنچه رفته است در تطهیر آن کوش، و در مستقبل عزیمت ترکْ مصمم کن، و باطن را که موقع نظرِ معبود تو است پاک گردان.

و اما ستر عورت

بدان که معنی آن پوشیدن زشتیهای تن است از چشم خلق؛ چه ظاهرِ تن موقع نظرِ خلق است. پس در عورتها و فضیحتهای سِر، که جز پروردگار تو بر آن مطلع نیست، چه می‌اندیشی؟ و آن فضیحتها را به خاطر خود آر، و نفس خود را به ستَر آن مطالبت کن. و بتحقیق بدان که از عین‌الله هیچ چیز ستَر نکند، و جز پشیمانی و شرم و ترسْ کفّارت آن نباشد. و فایدهٔ احضار آن در دل آن بوَد که لشکرهای ترس و شرم از مکامِن[۱۳۱] آن منبعث شود و نفس تو بدان مذلّل گردد، و دل تو در تحت خجالتْ استکانت[۱۳۲] نماید، و در حضرت حق تعالی بایستد، ایستادنِ بندهٔ گناهکار بدکردار گریخته که سر از ترس و شرم پیش انداخته و به مولای خود رجوع نماید.

و اما استقبال قبله

گردانیدن ظاهر روی تو است از دیگر جهتها به جهت خانهٔ خدای. و چه می‌پنداری که گردانیدن دل تو از دیگر کارها سوی کار الهی از تو مطلوب نیست؟ هیهات جز آن خود مطلوبی نیست. و این کارهای ظاهر جنبانیدن باطن است و ضبط جوارح و ساکن داشتن آن بدانچه در یک جهت ثابت بوَد، تا بر دل ستم نکند. چه، جوارح چون در حرکتها و التفاتها به جهتها تعدی نماید، دل را تبع خود [گرداند و او را از وجه الله بگرداند. پس روی دل تو باید که با روی تن تو باشد. و بدان، چنانکه] روی به جهت حاضر متوجه نشود [۲۸۰] تا از غیر آن نگردد، دل نیز به خدای ـ عزّوجل ـ منصرف نشود تا از جز خدای فارغ نگردد.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: اذا قامَ العَبدُ اِلی صلوتِه فکانَ هواهُ و وَجهُهُ و قلبُه الی اللهِ اِنصَرَفَ کَیَومٍ وَلَدَتْهُ اُمُّه. ای، چون بنده به نماز ایستد و هوی و روی و دل او به خدای باشد، بازگردد چون روز ولادت از مادر.

---

۱۳۱ ـ مکامِن، کمینگاهها. ۱۳۲ ـ استکانت، فروتنی.

و اما اعتدال

ایستادن تن و دل است در حضرت خدای. پس سر، که رفیعتر اعضاست باید که ساکن و فرو افکنده و خاضع باشد. و فرود افکندن سر تنبیهی است که دل را ملازم تواضع و تذلل می باید داشت و از ریاست و [کبر] بیزاری جست. و اینجا باید که خطر[۱۳۳] ایستادن در حضرت الهی، در هول مطَّلَع و متعرض سؤال شدن بر یاد وی بوَد. و بدان در حال* که در حضرت خدای ایستاده ای و او بر تو مطَّلِع است، پس چنان [ایست] که در خدمت پادشاهان ایستی اگر از معرفت کُنهِ جلال او عاجزی؛ بل در نماز چنان تقدیر کن که مردی صالح از اقربای تو، یا از آن جماعت که خواهی که ایشان تو را بصلاح[۱۳۴] شناسند، به جد و مبالغت در تو می نگرد، و قلیل و کثیر و دقیق و جلیل احوال تو را مراقبت می نماید، که در چنین حالی اطراف تو آرمیده باشد، و جوارح تو خاشع و همهٔ اجزای تو ساکن از بیم آنکه آن عاجز مسکین تو را به قلت خشوع نسبت کند. و چون در حال ملاحظهٔ بنده ای بیچاره از خود تماسکی احساس کنی، با نفس خود عتاب کن که «دعوی معرفت حق تعالی و دوستی وی کنی و شرم نداری که بروی جرئت نمایی با آنچه بنده ای را از بندگان او معظَّم داری و از مردمان بترسی و از خدای نه، و خدای سزاوارتر بدانچه از وی ترسان باشی!»

و برای این، چون بوهریره از پیغامبر پرسید که شرم از خدای چگونه باشد؟ فرمود: کما تَستَحی مِن الرّجلِ الصّالح مِن اَهلِک. ای، چنانکه از مردی پارسا از اهل خود شرم داری.

اما نیت

عزم اجابت باری تعالی کن در امتثال فرمان او به نماز و اتمام آن، و دست از نواقض و مفسدات آن بداشتن، و کل آن خالص برای رضای حق تعالی کردن و امید ثواب و بیم عقاب او و جُستن قُربت بدو، و با آنکه متقلد منّت باشی بدانچه تو را دستوریِ مناجات داد با بی ادبی و بسیاری عصیان تو. و قدر مناجات او را در نفس خود تعظیم نمای و بنگر که با که و چگونه و به چه چیز مناجات می کنی. و در این مقام باید که در خوی[۱۳۵] خجالت غرق شوی، و کوه نهاد تو از هیبت در لرزه آید، و آفتاب جمال تو از بیم زرد شود.

۱۳۳ ــ خطر، بزرگی، اهمیت. *فی الحال (بعد ذلک التصور). ۱۳۴ ــ بصلاح، صالح. ۱۳۵ ــ خوی، عرق.

واما تکبیر

چون بر زبان رانی باید که دل تو آن را تکذیب نکند. و اگر در دل تو چیزی [۲۸۱] از خدای بزرگتر باشد، پس خدای گواهی دهد که دروغزنی اگر چه این سخن صدق است؛ چنانکه بر دروغ منافقان گواهی داده است در این سخن که محمد را رسول خدای می‌گفتند. و اگر هوای تو از فرمان خدای بر تو غالبتر باشد و تو آن را مطیعتر از آن باشی که خدای را، پس آن را به خدایی گرفته باشی و بزرگ داشته؛ و اینچه گویی الله أکبر سخنی باشد به مجرد زبان که دل با آن موافق نباشد. وخطر در این باب در غایت بزرگی بوَد، اگر نه توبه و استغفار و نیکو گمانی باشد به کرم و عفو حق تعالی.

اما دعای استفتاح

اول کلمات او این است که وَجَّهتُ وَجهِی لِلّذی فَطَرَ السَّموات والارضَ. و مرادْ روی ظاهر نیست، چه آن را به جهت قبله متوجه کرده‌ای، و باری تعالی مقدس است از آنکه محدود در جهات باشد تا به روی ظاهر بر وی اقبال نمایی؛ و جز روی دل نیست که آن را به فاطر[۱۳۶] آسمان و زمین متوجه گردانیده‌ای. پس بنگر که به آرزوها و همتهای تو در خانه و بازار متوجه است ومُتّبع شهوات؟ و یا مُقْبِل بر فاطر السَّموات.

و پرهیز از آنچه اول سخن تو در مناجات دروغ بوَد. و هرگز دل به خدای تعالی متوجه نشود تا از جز وی روی نگرداند. پس بکوش که در این حال به خدای متوجه باشد. اگر عاجزی از آنچه دایماً متوجه بوَد، تا سخن تو را در حالْ صدق توان گفت. و چون حَنیفاً مُسْلِماً گویی باید که در خاطرت آید که مسلمان آن باشد که مسلمانان از دست و زبان وی مسلّم مانند، و اگر چنین نبوَد دروغزن باشی. پس جهد کن که عزمت مصمم باشد در آنکه در مستقبل بر این جمله باشی، و بر احوال ماضی پشیمان شوی. و چون وَما اَنَا مِنَ المشرِکین گویی شرک خفی را در خاطر آر. چه قول حق تعالی: فَمَنْ کانَ یَرجوا لِقاءَ ربِّه فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً ولایُشرِکْ بِعِبادَةِ ربِّه اَحَداً[۱۳۷] در حق کسی نازل شده است که مقصود او از عبادت هم رضای خدای بوَد و هم ثنای مردمان. و از این شرک پرهیز و خجالت را ملازم دل خود کن، که نفس خود را به نفی شرک صفت کرده‌ای با آنچه که

۱۳۶ ــ فاطر، آفریننده. ۱۳۷ ــ کهف ۱۸/۱۱۰.

از آن مبرانه‌ای؛ چه، اسم شرک بر اندک و بسیار آن واقع است. و چون مَحْیایَ وَمَماتی لِلّهِ گویی بدان که این حال بنده‌ای باشد که نفس خود را مفقود بود، و خداوند خود را موجود. و اگر این سخن از کسی صادر شود که خشم و خشنودی و قیام و قعود و رغبت او در زندگانی و ترس او از مرگ برای کارهای دنیا بوَد، ملایم و مناسب حال نباشد. و چون اَعوذُ باللهِ مِن الشّیطانِ الرَّجیم گویی، بدان که شیطان دشمن تو است و مترصد آنکه دل تو را از حق تعالی بگرداند، از آن روی که تو را [۲۸۲] بر مناجاتِ خدای ـ عزوجل ـ و سجدهٔ وی حسد می‌کند، با آنکه به سبب یک سجده که بگذاشته است[۱۳۷/۱] و توفیق آن نیافته ملعون شده است. و بازداشت خواستن تو، به خدای از او، به ترک محبوباتِ او باشد، و تبدیل از آن به محبوباتِ باری تعالی نه به مجّرد قول. چه هر که دشمنی یا دَدَه‌ای قصد کشتن یا شکستن وی کند، او گوید: «بدین حصن حصین از تو بازداشت می‌خواهم»، و از جای خود زاستر[۱۳۸] نشود، این سخن وی را سود ندارد، بل نرهاند او را مگر جایْ بَدَل کردن. پس همچنین هر کس که پسْروِ شهوات باشد که مطالب* شیطان و مَکاره رحمن است، مجرد قولْ وی را سود ندارد. و باید که قول او مقرون باشد به عزم آنکه به حصن خدای ـ عزوجل ـ از شر شیطان تعوُّذ نماید. و حصن او لاالٰهَ اِلاّ الله است، چه فرموده است: لاالٰهَ اِلاّ الله حِصْنی. و متحصن آن باشد که جز خدایْ وی را معبودی نبوَد. و اما کسی که هویٰ را به خدایی گیرد، او در میدانِ شیطان باشد نه در حصن خدای. و بدان که یکی از مکایداو آن است که تو را در نماز به اندیشهٔ آخرت و تدبیر خیرات مشغول کند [تا از فهم آنچه می‌خوانی مانع شود. پس بدان که هر چه تو را از معانی قرائت مشغول کند] وسواس باشد، چه حرکت زبان مقصود نیست بل مقصودْ معانی است.

اما قرائت

مردمان در این سه نوع‌اند: یکی آنکه زبانش متحرک باشد و دلش غافل. و دوم آنکه زبانش متحرک باشد و دلش متابع زبان، می‌شنود و فهم می‌کند از وی، چنانستی که از غیر خود می‌شنود، و این درجهٔ اصحاب یمین است. و سوم آنکه دلش اولاً سوی معانی سابق شود، پس زبانْ دل را به ترجمه خدمت کند. و فرق است میان آنکه زبانْ ترجمان دل باشد و میان آنکه معلمِ

۱۳۷/۱ ــ گذاشتن، ترک کردن. ۱۳۸ ــ زاستر، از آن سوتر، دورتر. * مَطالب، مقاصد.

دل بوَد. و زبان مقرّبان ترجمانی باشد پسْروِ دل، و دلْ وی را پسروی نکند.

تفصیل ترجمهٔ معانی چون بِسمِ الله الرَّحمنِ الرَّحیم گویی نیت تبرک کن بدو، برای ابتدای خواندن کلام الله. و بدان که معنی او آن است که همهٔ کارها به خدای تعالی است، و مراد از اسم اینجا مسمّی است. و چون کارها به خدای باشد لاجرم حمدْ وی را بوَد، و عبارت از او این آید که الحَمدُلله ربِّ العالَمین. و معنی او آن است که شکر مر خدایی را که [همهٔ] نعمتها از اوست، و هر که نعمتی از غیر خدای داند، یا غیر او را به شکر مقصود شناسد ـــ نه از آن روی که مسخَّر خدای است ـــ در تسمیه و تحمید او نقصانی باشد بر اندازهٔ التفات او به غیر خدای.

و چون الرَّحمنِ الرَّحیم گویی، انواع لطف او در دل آر، تا رحمت او تو را روشن شود، و امید تو بدان قوت گیرد. پس تعظیم و خوف از دل خود به گفتن مالِکِ یَومِ الدّین[۲۸۳] برانگیز، چه تعظیم بدانچه مِلک نیست مگر او را، و خوف به سبب هول روز جزا و حساب که او مالک آن است. پس اخلاص تازه کن به گفتن اِیّاکَ نَعْبُدُ، و عجز و احتیاج و بیزاری از حول و قوت، به گفتن وَاِیّاکَ نَستَعین. و بحقیقت بدان که طاعت تو جز به اعانت او میسر نشده است، و منت او راست، بدانچه تو را توفیق طاعت بخشیده است و [بندگی] خود فرموده و اهل مناجات گردانیده؛ و اگر از توفیق محروم گردی از جملهٔ راندگان باشی با شیطان لعین.

و چون از تفویض به گفتن بسم‌الله و از تحمید و از اظهار حاجت به اعانت او مطلقاً فارغ شدی، سؤال معین کن، و مخواه مگر مهمترین حاجتهای خود، و بگو: اِهدِنَا الصِّراطَ المُستقیم، راهی که ما را به جوار تو برَد و به خشنودی تو رساند؛ و زیادت کن آن را شرح و تفصیل و تأکید و استشهاد به کسانی که نعمت هدایت بر ایشان افاضت فرموده است از پیغامبران و صدّیقان و صالحان، دون آن کسان که خشم او بدیشان رسیده است از کافران و گمراهان و جهودان و ترسایان و صابیان؛ پس اجابت در خواه و بگو: آمین.

و چون فاتحه بر این جمله بخوانی روا که از آن جمله باشی که باری تعالی در حق ایشان می‌فرماید: قَسَمْتُ الصَّلوةَ بَینی و بَینَ عبدی نِصفَینِ، نصفُهالی و نصفُها لعَبدی، یَقول العَبدُ: الحمدلله رَبِّ العالمین، فیقول اللهُ تعالی: حَمِدَنی عَبدی واَثنی عَلَیَّ. وهو معنی قوله: سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه ـــ الحدیثَ الی

آخره[139]. ای، نماز میان خود و بنده دو نیم کردم، نیمی مرا و نیمی بنده را. بنده گوید: الحمدلله ربِّ العالَمین؛ حق تعالی فرماید: بندهٔ من مرا بستود و بر من ثنا گفت. و این معنی سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه است تا آخر حدیث. و اگر تو را از نماز نصیبی نباشد مگر آنکه حق تعالی در جلال و عظمت خود تو را یاد فرماید، غنیمتی بس بزرگ باشد، و چگونه بوَد چون امید ثواب و فضل او با آن یار شود! و فهم سورتی دیگر که بخوانی همچنین باید، چنانکه در «کتاب تلاوة القرآن» بخواهد آمد. و از امر و نهی و وعد و وعید و مواعظ و اخبار انبیا و ذکر منت و احسان او غافل مشو، چه هر یکی را حقی است. امید حقْ وعد است، و بیم حقْ وعید، و عزیمت حقْ امر و نهی، و پند گرفتن حقْ موعظت، و شکر حقْ یاد کردن منت، و عبرت گرفتن حقْ اخبار انبیا.

و آمده است که زُرارهٔ ابی اوفی در خواندن قرآن [۲۸۴] بدین مقام رسید که فَاِذا نُقِرَ فِی النّاقور، از هول و فَزَع آن وفات کرد. و ابراهیم نخعی اِذَا السَّماءُ انْشَقَّت بشنید چنان مضطرب شد که بندبند از اعضای وی می‌لرزید. و عبدالله واقد گفت که ابن عمر را دیدم که نماز می‌گزارد، از غایت تعظیم و نهایت فزع مغلوب گشته. و سزاوار بوَد بدانچه دل وی به وعد و وعید خداوند محترق شود، چه او بندهٔ ذلیل گناهکار است در حضرت جبار قهار.

و این معانی بر اندازهٔ درجات فهم باشد، و فهم بر اندازهٔ بسیاری علم و صفای دل، و درجات آن از شمار بیرون است. و نماز کلید دلهاست، و اسرار کلمات در آن منکشف شود. و این حق قرائت است، و حق اذکار و تسبیحات نیز.

پس هیئت قرائت را رعایت کند و به ترتیل و تبیین خواند؛ چه تأمل کردن در آن آسانتر بوَد. و آواز خود را در آیت رحمت و عذاب، و وعد و وعید، و تمجید و تعظیم مختلف دارد.

نخعی چون به مثْل این آیت رسیدی که مَا اتَّخَذَ اللهُ مِن وَلَدٍ وماکان معَه مِن اِلهٍ[140]، آواز پست کردی، چنانکه کسی را از ذکر چیزی شرم آید. و صاحب قرآن را گویند[141] بخوان، و درجه‌ای بلندتر بر آی، و مبیَّن خوان چنانکه در دنیا مبیَّن خوانده‌ای.

---

۱۳۹ ــ تمام این حدیث در شرح زبیدی آمده است. ۱۴۰ ــ مؤمنون ۹۱/۲۳. ۱۴۱ ــ در متن عربی: رُوِیَ اَنّه یُقالُ لِقارِیءِ القرآن. در نسخهٔ مجلس «وصاحب قرآن را در روز قیامت گویند...».

اما دوام قیام

تنبیهی است بر اقامت دل با خدای تعالی بر یک صفت از حضور. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ مُقبِلٌ علیَ المُصَلّی مالَم یَلتَفِتْ، و چنانکه نگاهداشت سر و چشم از التفات به جهتها واجب است، نگاهداشت سِرّ از التفات به غیر نمازْ واجب است. و اگر التفات کند، یاد ده [او را] که حق تعالی بر تو مطلع است، و خوار داشت مناجات کننده آن کس را که با وی مناجات می کند زشت باشد. و خشوع را ملازم دل کن، چه خلاص از التفات باطن و ظاهرْ ثمرهٔ خشوع است، و چون باطن خاشع باشد ظاهر خاشع شود. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در حق نمازکننده‌ای که با محاسن خود بازی می‌کرد فرمود که لَو خَشَعَ قلبُهُ لَخَشَعَتْ جَوارِحُهُ. چه رعیت در حکم[142] راعی باشد؛ و برای این در دعا آمده است: اللّهُمَّ اَصلِح الرّاعیَ والرَّعِیَّة، و راعی و رعیتْ دل و جوارح است. و صدّیق ـ رضی الله عنه ـ در نماز چون میخی بودی، و عبدالله زبیر چون چوبی. و بعضی از ایشان در رکوع چنان ساکن شدندی [۲۸۵] که گنجشکان بر وی نشستندی، گویی جماد است.

وکل اینچه گفتیم، در پیش کسی که از ابنای دنیا معظَّم باشد[143]، طبعْ اقتضا کند؛ پس چگونه کسی که مالک الملوک را بشناسد، طبع او در حضرت وی این اقتضا نکند؟ و کسی که در پیش غیر حق تعالی آرامیده باشد و در حضرت حق تعالی مضطرب، آن از قصور معرفت او بوَد از جلال حق تعالی و اطلاع وی[144] بر سرّ و ضمیر او. عِکْرِمه در تفسیر این آیت: الّذی یَراکَ حینَ تَقومُ وتَقَلُّبَکَ فی السّاجِدین[145] گفت: قیام و رکوع و سجود و جلوس را خواسته است.

واما رکوع و سجود

باید که ذکر کبریای حق تعالی تازه کنی، و دستها برداری به زینهار خواستن به عفو حق تعالی از عقوبت او، و متابعت سنت پیغامبر. پس ذُلّ و فروتنی آغاز کنی به رکوع، و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع کوشی. و ذُلّ خود و عزّمولی، و فرومایگی خود و عُلو او در دل آری و بر تقریر آن در دل به زبان استعانت کنی و پروردگار خود را تسبیح گویی و برای وی گواهی دهی به عظمت،

۱۴۲ ــ در حکم، به فرمان، تحت حکم. ۱۴۳ ــ در پیش کسی از ابنای دنیا که معظَّم (= مورد تعظیم) باشد.

۱۴۴ ــ حق تعالی. ۱۴۵ ــ شعراء ۲۱۸/۲۶ و ۲۱۹.

و بدانچه بزرگتر از هر عظیمی است، و بردل خود آن را مکرر کنی تا مؤکد شود.

پس از رکوع [بر] آیی به امید آنچه بر خواری تو ببخشاید، و در نفس خود امید را به گفتن سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه مؤکد گردانی؛ ای، اجابت فرماید شاکر را[۱۴۶]. پس شکر، که متقاضی مزید است، در عقب آن آری و گویی: رَبَّنا لَکَ الحَمد، و حمد را به گفتن مِلْءِ السَّموات و الارض بسیار گردانی. پس در سجود رو ــ و آن بزرگترین درجات فروتنی است ــ و عزیزترین اعضای خود را ــ و آن روی است ــ بر ذلیلترین چیزی ــ و آن خاک است ــ [بنه] و در آن کوش که میان ایشان حایلی نباشد چه آن به فروتنی و ذلیلی نزدیکتر. و چون نفس خود در مقام ذُلّ داشتی، بدان که در مقام ملایم و مناسب داشته‌ای، و فرع را به اصل باز رسانیده؛ چه تو از خاک آفریده شده‌ای و رجوع هم بدان خواهد بود. و در آن حال عظمت حق تعالی بر دل خود تازه کن و بگو: سُبحانَ رَبِّیَ الأعلیٰ، و به تکرار مؤکد گردان که اثر یک بار ضعیف باشد. و چون نرمی دل ظاهر شد، امید تو باید که در رحمت پروردگار قوت گیرد؛ که رحمت او به ذُلّ و ضعف مسارعت نماید، نه به تکبر و بَطَر.

و سر از سجده، تکبیر گویان و حاجت خواهان به گفتن رَبِّ اغفِرْ وَارْحَمْ وتَجاوَزْعَمّا تَعلَمْ یا دعایی دیگر که خواهی، برآر، و تواضع را به تکرار مؤکد گردان، و سجدهٔ دوم همچون [۲۸۶] سجدهٔ اول بکن.

واما تشهد

چون بنشستی بأدب نشین، و تصریح کن که کل آنچه بدان وسیلت می‌جویی از صلوات وطیبات، ای، اخلاق طاهره، خدای راست، و همچنین ملک خدای راست، و معنی تحیات آن است. و در دل خود پیغامبر را و شخص بزرگوار وی را حاضر کن و بگو: سَلامٌ علیکَ أیُّهَا النَّبیُّ ورَحمةُ اللهِ وبَرکاتُه و امیدت باید که صادق باشد در آنچه به وی بخواهد رسید، و کاملتر از آن به تو باز خواهد رسانید. پس بر نفس خود و همهٔ بندگان صالح خدای سلام گوی، و امیددار که حق تعالی سلامی صافی به عدد بندگان صالح خود به تو رساند. پس برای وی به وحدانیت، و برای پیغامبر به رسالت گواهی ده، عهد خدای را به اعادت دو کلمهٔ شهادت تازه گرداننده، و خود را بدان در حصن آرنده.

---

۱۴۶ ــ اجابت فرماید شاکر را، تفسیر «سمع الله لمن حمده» است.

پس در آخر نماز خود دعایی که مروی است با تواضع و خشوع و تضرع و ابتهال و صدق امیدواری به اجابت بگوی، و مادر وپدر خود و دیگر مؤمنان را در دعا شریک کن، و در حال سلام گفتن قصد سلام ملایکه و حاضران دار، و بدان نیت ختم نماز کن، و شکر خدای بر آنچه توفیق اتمام این طاعت داد در دل آر. و توهم کن که بدین، نماز وداع می‌کنی، و روا که چندان حیات نباشد که دیگری مثل آن ادا کنی. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: صَلِّ صَلوةَ مُوَدِّع.[۱۴۷] پس ترس و شرمِ تقصیری که در نماز رفته است در دل آر، و بترس از آنچه نماز تو مقبول نشود و به گناهی ظاهر یا باطن ممقوت باشی و نماز تو در روی تو باز زده شود، و معذلک امیددار که به فضل و کرم خود قبول کند.

ویحیی وثّاب چون نمازگزاردی [تا] ساعتی اندوه نماز بر روی وی ظاهر بودی. و ابراهیم نخعی ساعتی پس از نماز چنان بودی که گویی رنجور است.

و این تفصیل نماز خاشعان است که بر نمازها محافظت و مداومت نمایند، و باحق تعالی براندازهٔ استطاعت خود در عبودیت مناجات کنند. و مردم باید که بر این نماز نفس خود را عرضه دارد، و بدان اندازه که وی را از آن [میسر] شود شاد باشد، و بر آنچه [فایت] شود متحسّر، و در معالجت آن کوشد.

واما نماز غافلان

مُخطِر[۱۴۸] است، مگر آنکه حق تعالی به رحمت خود پوشد، و رحمتْ واسع است و کرمْ فیّاض. پس از خدای ـ عزوجل ـ می‌خواهیم که ما را به رحمت خود مغمور گرداند[۱۴۹] و به مغفرت خود پوشد؛ چه ما را وسیلتی نیست مگر اعتراف به عجز از حق طاعت او.

و بدان که مخلّص کردن[۱۵۰] نماز از آفتها، و خالص گردانیدن آن برای رضای خدای، و گزاردن آن شرطهای باطن که یاد کردیم [۲۸۷] ـــ از خشوع و تعظیم و شرم ـــ سبب حصول نورهاست در دل، که آن نورها مفاتیح علمهای مکاشفه شود. و اولیای خدای، که به ملکوت آسمان و زمین و اسرار ربوبیت مکاشف‌اند، مکاشفهٔ ایشان در نماز باشد، خاصه در سجده؛ چه

---

۱۴۷ ـــ نماز وداع کننده بگزار. ۱۴۸ ـــ مُخطِر، در خطر. ۱۴۹ ـــ غریق رحمت خود گرداند.

۱۵۰ ـــ مخلّص کردن، صاف کردن.

بنده به سجودْ محل قربت یابد و برای آن حق تعالی گفت: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.[۱۵۱] و مکاشفهٔ هر نماز کننده به اندازهٔ صفای او باشد از کدورتهای دنیا. و آن به قوت و ضعف، و اندکی و بسیاری، و روشنی و پوشیدگی مختلف شود؛ تا بعضی را چیزی به عین آن منکشف شود، و بعضی را به مثال؛ چنانکه بعضی را دنیا در صورت مرداری منکشف شد، و شیطان در صورت سگی بر آن نشسته مردمان را سوی آن می‌خوانْد. و به سبب آن چیز که مکاشفه در آن باشد نیز مختلف گردد؛ چه بعضی را صفات خدایی و جلال او منکشف شود، و بعضی را افعال او، و بعضی را دقایق علمهای معاملت. و تعیین آن معنیها را در هر وقتی سببهای خفیهٔ خاص باشد که در شمار نیاید.

و چیزی که مناسبت آن بدان بیشتر است همت است، چه همت چون در چیزی معین بوَد آن چیز به انکشافْ اولٰی باشد. و چون این کارها دیده نشود مگر در آیینه‌های مصقول، و همهٔ آیینه‌ها زنگ گرفته است، و هدایت از آن در پرده شده، نه از آن روی که از منعِم هدایتْ بخلی است، بل بدان سبب که خَبَثی بر [مصب] هدایت متراکم شده است، زبانها در انکار امثال این سخن مسارعت می‌نماید؛ چه طبع بر انکار چیزی که حاضر نباشد مجبول است. و اگر جنین را عقل باشد، انکار نماید که مردمی در متّسع[۱۵۲] هوا موجود بوَد. و اگر طفل را تمییز باشد، روا که انکار کند آنچه عاقلان می‌گویند از ادراک ملکوت آسمان و زمین. و همچنین مردم، در هر طوری خواهد که آنچه ورای اوست انکار کند. و هر که طور ولایت را منکر شود لازم آید بروی که طور نبوت را منکر بوَد. و خلق را اطوار آفریده شده است، و نباید که هر کسی آنچه ورای درجهٔ اوست منکر شود. آری چون آن معنی را از راه مجادله و بحثهای مشوش طلبیدند نه از راه صافی کردن دل از غیر خدای، نیافتند و آن را انکار کردند.

و کسی که از اهل مکاشفه نباشد کم از آن نباید که به غیب ایمان آرد، و آن را تصدیق نماید تا به تجربه مشاهده کند. چه در خبر است: اِنَّ العبْدَ اِذا قام فی الصَّلٰوةِ رَفَعَ اللهُ الحجابَ بینَه و بینَ عبدِه، و واجَهَهُ بِوَجْهِه، وقامَتِ الملائکةُ مِن لَدُن مَنْکِبَیْه اِلَی الهَواءِ یُصَلُّونَ بِصَلوتِه ویُؤْمِنونَ علی دُعائه و اِنَّ المُصلّی لَیُنْثَرُ [۲۲۸] علیه البِرُّ مِنْ عِنانِ السَّماءِ اِلی مَفْرَقِ رَأْسِهِ و یُنادیهِ مُنادٍ لَوْعَلِمَ هذا المُناجی مَن یُناجی مَا الْتَفَتَ. وَاِنَّ أبوابَ السَّماءِ تُفْتَحُ لِلمُصَلّینَ وَاِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یُباهی ملائکتَهُ بِصِدقِ المُصَلّی. ای، بنده چون در نماز ایستد حق تعالی حجاب بردارد میان خود و میان بندهٔ خود، و به وجه خود مواجهه فرماید، و

۱۵۱ ـ علق ۱۹/۹۶. ۱۵۲ ـ متّسع، فضای فراخ، فراخنا.

ملایکه از نزدیک دوش او تا آنجا که هو است بایستند، به نماز او اقتدا کنند، و بر دعای وی آمین گویند؛ و بر نماز کننده نیکویی از عنان* آسمان تا فرق او نثار کرده شود، و منادیی وی را می گوید: اگر مناجات کننده بداند که مناجات وی با کیست التفات نکند. و درهای آسمان برای نماز کنندگان گشاده شود؛ و حق تعالی به صدق نماز کننده با ملایکه مباهات فرماید. و گشادن درهای آسمان و مواجههٔ حق تعالی به وجه خود کنایتی است از کشفی که یاد کردیم.

و در تورات نوشته است: ای پسر آدم، عاجز نیستی از آنچه در حضرت خدای با نماز و گریه و تضرع بایستی، و منم آن خدای که به دل [تو] نزدیکم، و در غیبْ نور من می بینی. و سلف گفته‌اند: اعتقاد ما آن بوَد که رقت و گریه و خشوع، که نماز کننده در دل خود می‌یابد، از نزدیکی حق است به دل؛ و چون آن نزدیکی نزدیکی مکانی نباشد، پس آن را معنیی نبوَد، مگر نزدیکی به هدایت و رحمت و کشف حجاب.

و گفته‌اند که چون بنده دو رکعت نماز گزارد، ده صف از فریشتگان که هر صفی ده هزار فریشته بوَد از آن شگفت دارند؛ و باری تعالی با صد هزار فریشته بدان مباهات فرماید؛ بدانچه بنده میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع [کرده] است، و این چهار مقام بر چهل هزار فریشته تفرقه شده است؛ چه اهل قیام تا روز قیامت رکوع نکنند، و اهل سجود تا روز قیامت سر برنیارند، و اهل رکوع و قعود همچنین؛ چه آنچه فریشتگان یافته‌اند از قُرب و رتبتْ لازم ایشان است، و بر یک حال مستمرند، زیادت و نقصان نشود. و برای آن [خدای تعالی خبر داده است از ایشان به قول خود]: ومامِنّا اِلّالَه مَقامٌ معلوم.[۱۵۳] و مردم از فریشتگان متمیز است بدانچه از درجه‌ای به درجه‌ای ترقی کند و همیشه به باری تعالی تقرب می نماید و مزید قرب می‌یابد؛ و ابواب مزید بر فریشتگان مسدود است، و هر یکی را از ایشان نیست جز مرتبه‌ای که آن مرتبه بروی موقوف است، و از عبادتی که او بدان مشغول است به غیر آن انتقال نکند، و در آن سستی ننماید. چنانکه در قرآن است: ولایَستَحسِرونَ. یُسَبِّحونَ اللّیلَ والنّهارَ لایَفتُرون.[۱۵۴]

و کلید مزیدِ درجاتْ نمازهاست، و حق تعالی گفته است: [۲۸۹] قَدْاَفْلَحَ المُؤمِنونَ الّذینَ هُمْ فی صَلوٰتِهِم خاشِعون.[۱۵۵] پس از ایمان، ایشان را به نمازی مخصوص ــ و آن نماز با خشوع است ــ مدح فرموده است. پس اوصاف رستگاران را نیز به نماز ختم کرده و گفته: والّذینَ هُم علی

* عنان، سحاب، ابر. ۱۵۳ ــ صافات ۱۶۴/۳۷. ۱۵۴ ــ انبیاء ۲۱/ ۱۹ و ۲۰. ۱۵۵ ــ مؤمنون ۲۳/ ۱ و ۲.

صَلَواتِهم یُحافِظونَ. پس ثمرهٔ آن صفات بیان فرموده است: اُولٰئکَ هُمُ الوارِثونَ. اَلّذینَ یَرِثونَ الفِرْدَوْسَ.[۱۵۶] در اول به رستگاری صفت فرموده است، و در آخر به یافتن بهشت.

و نزدیک من این نیست، که [از سرعت زبان در قرائت] با غفلت دل درجهٔ او بدین حد رسد. و برای این در اضداد ایشان فرمود: ماسَلَکَکُمْ فی سَقَرَ قالوا لَم نَکُ مِنَ المُصَلّین.[۱۵۷] و نمازکنندگان وارثانِ فردوس‌اند، و مشاهدانِ نور خدای، و متمتعان به نزدیکی او و از دل ایشان. و از خدای ـ عزوجل ـ می‌خواهیم که ما را از جملهٔ ایشان گرداند، و از عقوبت کسی که گفتار وی خوب باشد و کردار وی زشت نگاه دارد؛ چه او نعمت دهنده‌ای کریم است و احسان او قدیم.

حکایتها و خبرها در نماز خاشعان

بدان که خشوع ثمرهٔ ایمان و نتیجهٔ یقین به جلال حق تعالی است؛ و هر که آن روزی یابد، در نماز و غیر آن خاشع باشد، بل در خلوت، و آبخانه در حال قضای حاجت هم؛ چه موجبِ خشوعْ معرفتِ اطلاع باری تعالی است بر بنده، و معرفت جلال او، و معرفت تقصیر بنده. و از این معرفتها خشوع زاید و به نماز مخصوص نباشد. و برای آن، از یکی از ایشان آمده است که چهل سال سر سوی آسمان برنداشته بود از شرم حق تعالی و خشوع او.

و ربیع خُثَیْم چشم چنانِ فرو خوابانیدی و ساکن بودی که بعضی مردمان وی را نابینا پنداشتندی. و بیست سال بر عبدالله مسعود اختلاف کردی، و چون بیامدی و در بکوفتی، کنیزکی بیرون آمدی، وی را سر پیش انداخته و چشم خوابانیده دیدی، و [ابن مسعود] را گفتی که دوست تو، آن نابینا، آمده است. و ابن مسعود چون در وی دیدی گفتی: وَبَشِّرِ المُخْبِتین.[۱۵۸] به خدای که اگر پیغامبر تو را دیدی شاد شدی، و در روایتی دیگر: تو را دوست گرفتی.

و روزی با ابن مسعود در بازار آهنگران رفت، کوره‌ها دید که می‌دمیدند، و آتشها می‌افروخت، بیهوش در افتاد، و ابن مسعود نزدیک سرِ وی تا وقت نماز بنشست، و او به هوش نیامد. همچنان بیهوش وی را بر پشت گرفت و به خانه رسانید؛ و بیهوش بماند [تا] هم بدان وقت که آغاز بیهوشی وی بود به هوش باز آمد، و پنج نماز وی را فوت شد، و ابن مسعود بر سر او بود، گفت: به خدای که [این] خوف است. و ربیع گفت: هرگز در نمازی [۲۹۰] درنیامدم که نه همهٔ

---

۱۵۶ ـ مؤمنون ۹/۲۳ تا ۱۱. ۱۵۷ ـ دهر ۴۲/۷۴ و ۴۳. ۱۵۸ ـ حج ۳۴/۲۲.

اندیشهٔ من آن بود که چه می‌گویم و مرا چه خواهند گفت.

و عامر بن عبدالله از نمازکنندگان خاشع بود. و چون نمازگزاردی دختر او دف زدی و زنان سخنی که خواستندی در خانه گفتندی، و او نشنیدی و ندانستی. و روزی وی را گفتند: در نماز با نفس خود حدیثی گویی؟ گفت: آری، در باب ایستادن خود در موقف حساب الهی و بازگشتن از آنجا، اِما به بهشت و اِما به دوزخ. گفتند: از کارهای دنیا چیزی در نفس خود یابی؟ گفت: سنانها به دل و جگر من رسد دوست تر از آن دارم که در حال نماز در خود آن یابم که شما می‌یابید. و گفتی: اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود.

و مسلم یسار از جملهٔ ایشان بود. و نقل کرده‌ایم که افتادن ستون مسجد را احساس نکرد. و در عضوی از اعضای یکی از ایشان علت آکِله[۱۵۹] ظاهر شد، و به قطع آن حاجت افتاد، و او نمی‌گذاشت. گفتند: در نماز هر چه بر وی رود در نیابد. پس آن عضو را در نماز ببریدند.

و بعضی از ایشان گفتند که نماز از آخرت است، و چون در نماز در آییَ از دنیا بیرون شده باشی. و دیگری را گفتند که در نماز چیزی از حدیث دنیا اندیشی؟ گفت: نی، نه در نماز و نه در غیر آن. و یکی را از ایشان پرسیدند که هیچ چیزی را در نماز یاد کنی؟ گفت: از نماز چیزی به نزدیک من دوست‌تر نیست که آن را در نماز یاد کنم.

و بودردا گفتی که از فقه مرد آن باشد که حاجت خود پیش از شروع نماز روا کند، تا در نماز دلش فارغ بوَد. و بعضی از ایشان نماز سبک گزاردندی، از بیم وسوسه. و عمار یاسر نمازی سبک گزاردی. وی را گفتند: تخفیف کردی! گفت: هیچ دیدید که از حدهای آن چیزی کم کردم؟ گفتند: نی. گفت: بر سهو شیطان پیشدستی نمودم، و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ العَبدَ لَیُصَلّی الصَّلوةَ لایُکتَبُ لَهُ نصفُها ولاثُلُثُها ولارُبعُها ولاخُمسُها ولاسُدسُها ولاعُشرُها. و گفتی:[۱۶۰] اِنَّما یُکتَبُ لِلعَبدِ مِن صَلوتهِ ماعَقَلَ مِنها.

و آمده است که طلحه و زبیر و طایفه‌ای از صحابه در تخفیف نماز مبالغت نمودندی و گفتندی: بر وسوسهٔ شیطان پیشدستی می‌کنیم. و روایت کرده‌اند که عُمر ـ رضی‌الله عَنه ـ بر منبر گفت که مرد در اسلام پیر شود و برای خدای نمازی تمام نکرده باشد. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: خشوع نماز و تواضع آن و روی به خدای آوردن در آن تمام نکند. و بوالعالیه را از این آیت

۱۵۹ ــ آکله، قانقاریا. ۱۶۰ ــ عمّار یاسر می‌گفت.

پرسیدند: [۲۹۱] والّذینَ هُم عن صلوتِهم ساهون.[۱۶۱] گفت: ایشان طایفه‌ای‌اند که در نماز سهو کنند، و ندانند که شَفْع[۱۶۲] گزاردند یا وتَرْ. و حسن گفت: ایشان آن جماعت‌اند که از نماز غافل شوند تا وقت بگذرد. و بعضی گفتند: آن گروه‌اند که اگر نماز در اول وقت گزارند شاد نشوند، و اگر از اول وقت بیرون برند اندوهگن نگردند، و تعجیل آن را نیکویی و تأخیر آن را بزه‌ای ندانند.

و بدان که نماز، بعضی محسوب و مکتوب باشد و بعضی نه، چنانکه اخبار بدان وارد است. اگرچه فقیه گوید که صحتِ نماز تجزّی نپذیرد، ولکن آن را [معنیی] دیگر است که یاد کرده‌ایم. و بر این معنی، احادیث دلیل است. چه در خبر آمده است که نقصان فرایض به نوافلْ جبر شود. و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: حق تعالی فرماید که بندهٔ من به فرایض از من نجات یابد، و به نوافل به من تقرب نماید. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت که باری تعالی فرمود: لایَنجُو مِنّی عَبدی اِلاّبِاَداءِ مَا افتَرَضَت عَلَیه. ای، بندهٔ من از من نجات نیابد مگر به ادای آنچه بروی فرض کرده آمد.

و آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نمازی گزارد و در قرائتْ آیتی ترک کرد و چون از نماز بیرون آمد گفت: من چه خواندم؟ قوم خاموش ماندند؛ پس اُبَیّ کَعْب را پرسید، گفت: فلان سورت خواندی و فلان آیت بگذاشتی، و ندانم که منسوخ شده است یا نه. پیغامبر فرمود: ای اُبَی، تو در نماز بودی! و روی به دیگران آورد و گفت: مابالُ أقوامٍ یَحضُرونَ صَلوٰتَهُم ویُتِمّونَ صفوفَهُم ونَبیُّهم بَینَ أیدیهِم لایَدرونَ مایَتلو عَلیهم مِن کتابِ رَبّهِم، اَلااِنَّ بنی اسرائیلَ کذا فَعَلوا. فَاَوحَیَ اللهُ الی نَبیِّهِم أنْ قل لِقَومِکَ: تُحضِرونی أبدائکم وتُعطُونی اَلسِنَتَکم وتَغیبونَ عنّی باطناً، ماتَرهَبون. ای، چه افتاده است گروهی را که در نماز حاضر می‌شوند، وصفها تمام می‌کنند و پیغامبر ایشان پیش ایشان است، ندانند که بر ایشان از کتاب [پروردگار ایشان] چه می‌خواند. بدانید که بنی‌اسرائیل همچنین کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرمود که قوم خود را بگوی که تنهای خود را حاضر می‌گردانید و زبانهای خود به من می‌دهید و به باطن از من غایب می‌باشید، نمی‌ترسید؟ و این حدیث دلیل است [بر آنکه] استماع آنچه امام خواند، به دل خواندن سورت است بنفسه.

و یکی از ایشان گفت که بنده سجده به جای آرد و چنان پندارد که در حضرت حق تعالی بدان تقرب نموده [۲۹۲] است، و اگر گناهان او در سجدهٔ او بر اهل شهر او قسمت کرده شود

---

۱۶۱ ــ ماعون ۵/۱۰۷. ۱۶۲ ــ شَفْع، جفت.

همه هلاک گردند. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: خدای را سجده کند و دل او سوی هوی باشد، و مشاهدِ باطلی را که بروی مستولی است.

و اینچه گفتیم صفت خاشعان است. و این حکایات و اخبار ــ با آنچه پیش رفته است ــ دلیل است بر آنکه اصلِ نمازْ خشوع است و حضور دل، و حرکاتِ مجرّد با غفلتِ دل در حالِ معاد کم فایده است. والله تَعالیٰ اَعْلَم.

باب چهارم

در امامت و اقتدا

بر امام وظیفتهاست: پیش از نماز، و در قرائت، و در ارکان نماز، و پس از سلام.

اما وظیفتهای پیش از نماز شش است

اول آنکه امامت گروهی نکند که ایشان وی را کارِه باشند. و اگر مختلف شوند، اعتبارْ بیشتر را بوَد؛ و اگر اندکترْ اهل خیر و دین باشند، اعتبارِ ایشان اولیٰ. و در حدیث است: ثَلاثَةٌ لاتُجاوِزُ صَلوتُهُم رُؤسَهُم: العَبدُالآبِقُ، وَامْرَأَةٌ زوجُها ساخِطٌ عَلَیها، وامامُ قومٍ وهُم لهُ کارِهون. ای، سه کس‌اند که نماز ایشان از سر ایشان درنگذرد: بندهٔ گریخته[۱۶۳]، و زنی که شوی وی بر وی بخشم باشد،[۱۶۴] و امام قومی که وی را کراهیت دارند. و چنانکه تقدم او بر گروهی که وی را کراهیت دارند مَنهی است، تقدم او بر کسی که از وی فقیهتر و قاریتر باشد هم مَنهی است؛ مگر چون آن کس که اولیٰ باشد امتناع نماید، آنگاه او را تقدیم باید کرد. و اگر چیزی از اینکه گفتیم نباشد و او را تقدیم کنند و او از نفس خود می‌داند که به شروط امامت قیام تواند نمود، باید که تقدم نماید، و مدافعت در این حال مکروه باشد.

۱۶۳ ــ و در روایتی تا زمانی که برگردد مگر آنکه فرار او بر اثر اذیت و آزار صاحبش بوده باشد و یار و یاوری نیافته باشد (شرح زبیدی).

۱۶۴ ــ به شرط آنکه خشم شوهر بر او به خاطر امر شرعی مانند سوءخلق و ترک ادب و نشوز باشد (شرح زبیدی).

و آمده است که قومی امامت را پس از اقامت تدافع نمودند، حق تعالی ایشان را خَسْف[۱۶۵] گردانید. و آنچه از صحابه در مدافعت امامت روایت کرده‌اند، سبب آن ایثار ایشان بوده است آن کس را که بدان اولیٰ بود، یا بر نفس خود از سهو ترسیدن، و خطرِ ضَمانِ نمازهای ایشان. چه امامان ضامنان‌اند. و کسی را که امامت معتاد نباشد روا که دل وی مشغول شود، و به سبب شرم از مقتدیانْ اِخلاص نماز مشوّش گردد، خاصه در بلند خواندن. و احتراز محترزان را سببی از این جنس بود.

دوم چون مُرید را [میان] بانگ نماز و امامت مخیّر کنند، باید که امامت را اختیار کند. چه هر یک را فضل است؛ ولکن جمعْ مکروه است، بل باید که امام غیر مؤذّن باشد؛ و چون جمعْ متعذر است، امامت اولی؛ و جماعتی گفته‌اند: بانگ نماز اولی، به سبب آنچه نقل کرده‌ایم در فضل بانگ نماز. و برای آنچه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الإمامُ ضامنٌ والمؤذّنُ مُؤتَمَنٌ. و گفتند در امامت خطر ضَمان است. و نیز گفت: [۲۹۳] الإمامُ أمینٌ فإذا رَكَعَ فارْكَعوا واذا سَجَدَ فاسْجُدوا. و در حدیث است: فإنْ أتَمَّ فلَهُ ولَهُم وإنْ نَقَصَ فَعَلَيهِ ولا عَلَيهِم. و نیز گفت: اللّهُمَّ أرشِدِ الائمّةَ وَاغفِرْ للمُؤذّنين. و مغفرت به طلب اولی است، چه رُشْد [برای] مغفرت خواهند.

و در خبر است: مَن أذَّنَ فی مسجدٍ سَبعَ سِنينٍ وَجَبَتْ لهُ الجَنَّةُ، وَمَن أذَّنَ أربعينَ عاماً دَخَلَ الجَنَّةَ بغيرِ حسابٍ. ای، هر که هفت سال در مسجدی بانگ نماز گوید بهشت وی را واجب شود، و هر که چهل سال گوید بی‌حساب در بهشت رود. و برای این از صحابه نقل کرده‌اند که امامت را تدافع کردندی. و صحیح آن است که امامت فاضلتر؛ پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ و بوبکر و عُمر و دیگر اَئمه ـ رضی‌الله عنهم ـ بر آن مواظبت نموده‌اند. آری در آن خطر ضمان است، و لکن فضیلت در خطر باشد، چنانکه مرتبهٔ اِمارت و خلافت فاضلتر است، برای قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: لَيَوْمٌ مِن سلطانٍ عادلٍ أفضَلُ مِن عبادةِ سَبعينَ سَنَةً، ولکن در او خطر است و برای آن، تقدیمِ اَفضل واَفقه واجب است.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ائمّتُكُم وَفْدُكُم إلى اللهِ تعالى فإنْ أرَدْتُم أن تَزكو صَلوتُكُم فَقَدِّموا أخيارَكُم. ای، امامان شما وَفْد[۱۶۶] شمااند در حضرت حق تعالی، اگر خواهید که نماز شما زاید[۱۶۷]

۱۶۵ ــ خسف، ناپدید کردن، خوار کردن. ۱۶۶ ــ وَفد (ج. وافد)، به رسولی روندگان. ۱۶۷ ــ زاید، بالنده، افزون شونده.

و صالح باشد بهینگان خود را پیش فرستید.

و یکی از سلف گفت: پس از انبیا فاضلتر از علما نباشند، و پس از علما فاضلتر از آئمهٔ نماز نی، چه این جماعت میان خدای و خلق قیام نموده‌اند. انبیا به نبوت و عُلما به علم و آئمه به عماد دین ـ و آن نماز است. و صحابه در تقدیم بوبکر برای خلافت این حجت آورده‌اند که نماز عماد دین است. پس ما برای دنیا کسی را اختیار کردیم که پیغامبر برای دینِ ما اختیار کرد. و بلال را تقدیم نکردند بدین حجت که وی را برای بانگ نماز اختیار کرد. و آنچه روایت کرده‌اند که مردی پیغامبر را گفت که مرا به عملی راه نمای که بدان در بهشت روم، پیغامبر فرمود: کُن مؤَذّناً. گفت: نتوانم. فرمود: کُن اِماماً. گفت: نتوانم. فرمود: صَلِّ بِإزاء الإمام*، شاید که این در حالی گفته است که اول پنداشته باشد که به امامت وی راضی نشوند؛ چه بانگ نماز به دست وی است، و امامت به دست جماعت؛ و پس از آن توهم کرده که بر امامتْ روا که قادر باشد.

سوم آنکه اوقات نماز را مراعات کند و در اوایل آن نماز گزارد تا خشنودی [۲۹۴] خدای دریابد. چه فضل اول وقت بر آخر همچنان است که فضل آخرت بر دنیا؛ همچنین از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند. و در حدیث است: اِنَّ العبدَ لَیُصَلّی الصَّلوةَ فی آخِرِ وقتِها ولم تَفُتْهُ، ولَمافاتَهُ مِن اوّلِ وقتِها خیرٌ مِن الدّنیا ومافیها. ای، بنده در آخر وقت نماز گزارد و وقت فوت نشده، و آنچه فوت شده باشد از اول وقتْ به از دنیا بوَد و آنچه در آن است.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در نماز بامدادِ اسفار[۱۶۸] فاضلتر، مگر حجاج را در مُزْدَلَفه، که ایشان را تغلیس[۱۶۹] فاضلتر؛ و در نماز پیشین، در تابستان آخر وقت و در زمستان اول؛ و در نماز دیگر، در تابستان و زمستان آخر وقت، مادام که خورشید سپید و پاک باشد؛ و در نماز شام تعجیل فاضلتر و تأخیر مکروه است؛ و در نماز خفتن، در زمستان تأخیر تا ثلث شب فاضلتر و در تابستان تعجیل؛ و در حال ابر، نماز بامداد و پیشین و شام را تأخیر، و نماز دیگر و نماز خفتن را تعجیل.

و نباید که برای انتظار بسیاریِ جمع، نماز تأخیر داشته شود، بل مبادرت برای حیازتِ فضیلتِ اول وقت فاضلتر از بسیاریِ جماعت و از تطویل سورت. و آمده است که صحابه چون

---

* پهلوی امام. ۱۶۸ ـ اِسفار، به روشنایی صبح در آمدن. ۱۶۹ ـ تغلیس، در تاریکی آخر شب نماز گزاردن.

دو تن در جماعت حاضر شدندی، سوم را انتظار نکردندی. و چون چهار تن در جنازه حاضر شدندی، پنجم را منتظر نبودندی. و پیغامبر، در سفری، از نماز بامداد به سبب طهارت تأخیر نمود، وی را انتظار نکردند، و عبدالرحمن عوف را پیش فرستادند، و او نماز گزارد، و پیغامبر را یک رکعت فوت شد، و آن را قضا کرد، و از آن بترسیدند، پیغامبر فرمود: قَد أحْسَنْتُم، هٰکذا فَافْعَلوا. و نیز در نماز پیشین پستر آمد، بوبکر را پیش فرستادند، و پیغامبر بیامد، ایشان را در نماز یافت، و پهلوی بوبکر بایستاد. و بر امام نیست که مؤذّن را انتظار نماید، [بل بر مؤذن است که امام را انتظار نماید] برای اقامت، و چون حاضر آمد [غیر] او را منتظر نباشد.

چهارم آنکه در امامت مخلص باشد برای رضای حق تعالی، و گزارندهٔ امانت وی در طهارت و جمله شرطهای نماز.

اما اخلاص اخلاص آن باشد که اجر امامت نستاند. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عثمان ابی‌العاص ثقفی را گفت: وَاتَّخِذْ مُؤَذِّناً لایَأخُذُ علی الاَذانِ اَجراً. و اگر از مسجد رزقی که بر امام وقف کرده باشند یا از سلطان یا یکی از مردمان بستاند، به تحریم حکم نکنیم، ولکن مکروه بوَد. و کراهیت در فرایض قویتر از آن باشد که درنماز تراویح،[170] و اجر او در مداومت او باشد بر حضور موضع، و مراقبت مصالح مسجد در اقامت جماعت، نه بر نفس نماز.

مترجم می‌گوید: و به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ اجارت در همهٔ قربتها و طاعتها باطل باشد.

و اما [۲۹۵] **امانت** طهارت باطن باشد از فسق و کبایر و اصرار بر صغایر. و متقلد امامت باید که در احتراز از آن مبالغت نماید، که او به مثابت وافد[171] و شفیعی است قوم را، و باید که مهینِ قوم باشد. و همچنین طهارتِ ظاهر از حَدَث و خَبَث، که غیر او بر آن مطّلع نباشد. و اگر در اثنای نماز یادش آید که مُحْدِث[172] است، یا محدث شود، باید که شرم ندارد، بل کسی که به وی نزدیکتر باشد دست وی گیرد و خلیفه کند؛ چه پیغامبر را در اثنای نماز از جنابت یاد آمد، و خلیفه کرد و غسل به جای آورد، و بازگشت و در نماز داخل شد.

---

۱۷۰ ــ تراویح، نافله‌ها. ۱۷۱ ــ وافد، به رسولی رونده. ۱۷۲ ــ مُحْدِث، حَدَث کننده.

مترجم می‌گوید: به نزدیک ابوحنیفه اگر امام را حَدَث در نماز یاد آید، نماز مقتدیان باطل شود، و در باطل خلیفه کردن و بر آن بنا نهادن وجه ندارد.

سفیان گفت: در نماز به نیکوکار و بدکردار اقتدا کن، مگر به پنج کس: مَـدْمِن[۱۷۳] خمر، و مُعْلِن[۱۷۴] فسق، و عاق مادر و پدر، و صاحب بدعت، و بندهٔ گریخته.

پنجم آنکه تکبیر نگوید تا آنگاه که صفها راست شود؛ و بر راست و چپ نگاه کند، و اگر در صف خللی بیند تسویه[۱۷۵] فرماید. و آمده است که دوشها برابر داشتندی، و شتالنگها[۱۷۶] به‌هم پیوستندی. و تکبیر نگوید تا آنگاه که مؤذّن از اقامت فارغ شود. و مؤذن اقامت را از بانگ نماز چندانی تأخیر دارد که مردمان مستعد شوند برای نماز. و در خبر است: لِيَتَمَهَّـلِ المؤذِّنُ بينَ الأذانِ والإقامةِ بِقدرِ مايَفرُغُ الآكِلُ مِن طعامهِ والمُعتَصِرُ مِن اِعتِصارِه. ای، مؤذن باید که چندانی درنگ نماید که صاحب طعام از تناول آن و صاحب حاجت از قضای آن فارغ آید. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از مدافعت بول و غایط در نماز نهی کرده است، و طعام شب را بر نماز از برای فراغ دل تقدیم فرموده.

ششم آنکه تکبیر احرام و دیگر تکبیرها بلند گوید ـــ و مقتدی بلند نگوید، مگر آن قدر که خود بشنود ـــ و نیتِ امامت کند تا ثواب آن بیابد؛ و اگر نکند، نماز او و نماز قوم درست باشد: چون نیتِ اقتدا کنند، ثواب جماعت بیابند، و او ثواب امامت نیابد. و مقتدی پس از فراغ امام از تکبیر، آغاز تکبیر کند.

وظیفتهای قرائت سه است

اول آنکه دعای استفتاح و تعوّذ در سرّ خواندن، چنانکه منفرد؛ و فاتحه و سورت ـــ در تمام نماز بامداد، و دو رکعت اول از نماز شام و خفتن ـــ بجهر خواند، و منفرد همچنین. و در نماز جهری «آمین» بلند گوید، و مقتدی هم بلند گوید، به مقارنهٔ امام نه به تعقیب.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه بلند نگوید.

---

۱۷۳ ـــ مُدمِن. مداوم. ۱۷۴ ـــ مُعلِن، آشکار کننده. ۱۷۵ ـــ تسویه، برابر کردن. ۱۷۶ ـــ شتالنگ، قاب پا، کعب، بِژول.

و بسم الله الرحمن الرحیم بلند گـوید، و اخبار در آن مـتعارض است. و اختیار شافـعی ـ رضی‌الله عنه ـ جهر است.

مترجم گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ پوشیده گوید.

دوم آنکه در قیام سه سکته آرد. هم بر این جمله سَمُرهٔ جُندَب و عِمْران [۲۹۶] حُصَیْن از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند.

[سکتهٔ] **اول** چون تکبیر گوید، و آن درازترین سکته است، بـر انـدازهٔ آنـچه مـقتدیان فاتحه بخوانند، و آن وقتِ خواندن دعای استفتاح است. [چه اگـر خـاموش نـباشد] مـقتدیان را استماع فوت شود، و نقصان نمازشان بر وی بود؛ و اگر در سکتهٔ او* فاتحه نـخوانند و بـه غیر آن مشغول شوند، آن برایشان باشد نه بر او.

سکتهٔ دوم چون از [فاتحه] فارغ شود تا مقتدیی که در سکتهٔ اول فـاتحه تـمام نـخوانده باشد بخواند، و آن نیمهٔ سکتهٔ اول بوَد.

سکتهٔ سوم چون از سورت فارغ شود، پیش از رکوع، و ایـن سبکتر سکته‌هاست، و آن بر اندازهٔ آنکه قرائت از تکبیر جدا شود؛ چه پیوستن آن مَـنهی است، و مـقتدی پس از امـام جـز فاتحه نخواند، و اگر امام سکته نیارد فاتحه با وی بخواند، و تقصیر آن از امام بوَد. و اگـر مـقتدی در نمازِ جهرْ خواندنِ امام به سبب دوری نشنود، و یا در نمازِ سرّ بـوَد، در خـواندن سورت بـاکی نباشد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ بر مقتدی مـطلقاً قـرائت نـیست، نـه فاتحه بخواند و نه غیر آن.

سوم آنکه در نماز بامداد دو سورت از مثانی،[۱۷۷] که کم از صد آیت باشد، بـخواند، چـه درازی قرائت در نماز بامداد، و در غَلَس[۱۷۸] گزاردن آن سنت است، و بیرون آمدن از نماز در حالِ اِسفار زیان ندارد. و اگر در رکعت دوم، اواخر سورتها ـــ در اندازهٔ سی آیت یا بیست آیـت، [تـا] بـدان

---

۱۷۷ ـــ مثانی، سوره‌هایی که آیاتش کمتر از صد باشد و جزء سوره‌های مـفصّل (سوره‌های کوتاه، از سورهٔ ۴۹ تا آخر) نـــباشد.

۱۷۸ ـــ غَلَس، تـــاریکی آخـــر شب.

* متن عربی: فی سکوته.

حد که آن را ختم کند ــ بخواند باکی نبوَد، چه تکرر آن بر سمعها بسیار نباشد، و بدین سبب در وعظ بلیغتر بوَد، و فکرت را مستدعیتر.[۱۷۹] و بعضی علما قرائت اول سورت و قطع آن را کراهیت داشته‌اند. و آمده است که پیغامبر بعضی از سورت یونس بخواند، و چون به ذکر موسی و فرعون رسید قطع کرد و در رکوع شد. و آمده است که در نماز بامداد آیتی از سورة البقرة بخواند و آن: قولوا آمَنّا بِالله[۱۸۰] است، و در رکعت دوم: ربَّنا آمَنّا بِما أنزَلْتَ.[۱۸۱]

و از بلال شنید که آیتهای متفرق از هر جایی می‌خواند، وی را از آن پرسید، گفت: پاکی را به پاکی می‌آمیزم. فرمود: احسنت. و در نماز پیشین[۱۸۲] طوال مفصّل[۱۸۳] خواند تا سی آیت، و در نماز دیگر نیمهٔ آن، و در نماز شام [اواخر] مفصل.[۱۸۴] و آخر نمازی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گزارد نماز شام بود. در آن، سورت والمرسلات خواند، و پس از آن نماز نگزارد تا به رحمت حق پیوست.

و در جمله تخفیف اولی است، خاصه چون جمع[۱۸۵] بسیار باشد. پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ در بیان آن رخصت[۱۸۶] گفته است: اِذا صلّیٰ اَحدُکم بِالناسِ فَلْیُخفِّفْ، فِانَّ فیهم [۲۹۷] الضَعیفَ والکبیرَ وذَا الحاجةِ. واذا صلّی لِنفسِه فَلْیُطوِّلْ ماشاءَ. ای، چون یکی از شما امامت کند باید که سبک گزارد، چه در مقتدیانْ ضعیف و پیر و صاحب حاجت باشد. و چون تنها نماز گزارد [گو] دراز کن، چندانکه خواسته است.

و مُعاذ جَبَل در نماز خفتن امامت می کرد، سورت بقره در آن بخواند. مردی از نماز وی بیرون آمد، و برای خود نماز به اتمام رسانید. مردمان گفتند: این مرد منافق شد. این شکایت به حضرت نبوت رسانیدند. معاذ را بازداشت و گفت: اَفَتّانٌ انتَ یامُعاذُ! اِقرَأْ سورةَ سَبِّحْ، والسَّماءِ والطّارِقِ، والشّمسِ وضُحیٰها.

---

۱۷۹ ــ مستدعی، طلب کننده، خواننده. ۱۸۰ ــ بقره ۱۳۶/۲. ۱۸۱ ــ آل عمران ۵۳/۳. ۱۸۲ ــ نماز پیشین، نماز ظهر. ۱۸۳ ــ طوال مفصّل، از میان سوره‌های مفصّل درازهاشان را. ۱۸۴ ــ در «احیاء»: ویقرأ فی الظهر بطول المفصّل الی ثلاثین آیة، وفی العصر بنصف ذلک، وفی المغرب باواخر المفصل.
۱۸۵ ــ جمع، جمعیت نمازگزاران بجماعت. ۱۸۶ ــ رخصت، آسان گیری، در اصطلاح شرع آنچه مباح شود به علت عذری مانند افطار روزهٔ ماه رمضان برای مسافر و جز آن (*تعریفات جرجانی*).

وظیفتهای ارکان سه است

اول آنکه در رکوع و سجود تخفیف کند، و تسبیح بیش از سه بار نگوید. وأَنَس گفته است: مارَأیتُ اَخَفَّ صلوةٍ مِن رسولِ اللهِ صلَّی اللهُ علیه وسلَّم فی تمامٍ. ای، سبک نمازتری از پیغامبر، با اتمام آن ندیدم. و هم از انس آمده است که چون پسِ عمرِ عبدالعزیز ـ در وقتی که او امیر مدینه بود ـ نماز گزارد، گفت: پسِ هیچ کس که نماز او به نماز پیغامبر مانندهتر بوَد از این جوان [نماز] نگزاردهام، و ما پسِ او دهگان دهگان بار تسبیح گفتیمی. و بر سبیل اجمال روایتی آمده است که ماپسِ پیغامبر در رکوع و سجود ده بار تسبیح گفتیمی، و آن خوب است، ولکن چون جمع بسیار باشد سه بار خوبتر. اما جایی که جز متجرّدانِ دین حاضر نباشند در گفتن ده بار باکی نبوَد، و طریق تلفیق میان روایات این است. و باید که امام در حال سر برآوردن از رکوع سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه بگوید.

دوم آنکه مقتدی در رکوع و سجود با امام برابری نکند، بل تأخر نماید؛ و سوی سجود نرود، مگر چون پیشانی امام به موضع سجده رسد ـ اقتدای صحابه بر پیغامبر همچنین بود ـ و سوی رکوع نرود تا آنگاه که امام در رکوع مستوی شود.

و گفتهاند که مردمان از نماز به سه قسم بیرون آیند: طایفهای به بیست و پنج نماز، و این کسانی باشند که تکبیر و رکوع ایشان پس از رکوع امام بوَد؛ و جماعتی به یک نماز، و آن قومی بُوند که با امام برابری کنند؛ و گروهی بینماز، و این آن کساناند که بر امام سبقت نمایند.

و اختلاف کردهاند در آنکه امام در رکوع، رسیدن کسی را انتظار کند، تا فضل جماعت و ادراک آن رکعت وی را حاصل آید یا نه. و شاید که اولیٰ آن است که اگر انتظار با اخلاص باشد، و در حق حاضران تفاوتی ظاهر [نکند] ـ چه حق ایشان در ترک طویل مرعی [۲۹۸] است ـ باکی نباشد.

سوم آنکه در دعای تشهد بر مقدار تشهد نیفزاید، از بیم تطویل. و در دعا [نفس] خود را مخصوص نگرداند، بل دعا به صیغت جمع گوید: اللّهُمَّ اغفِرْ لَنا، و نگوید: اللّهُمَّ اغفِرْلی. و اگر به پنج کلمهای که از پیغامبر مأثور[۱۸۷] است، در تشهد استعاذت نماید، و بگوید: نَعوذُبکَ مِن عذابِ جهنَّمَ

۱۸۷ ـ مأثور، روایت شده، منقول.

وعذابِ القبرِ ونَعوذُ بکَ مِن فِتنةِ المَحیا والمَمات ومِن فِتنةِ المسیح الدَّجّالِ، واذا اَرَدْتَ بِقومٍ فتنةً فَاقبِضْنا الیکَ غَیرَ مَفتونین، باکی نباشد. و دجال را مسیح برای آن خوانند که زمین را بپیماید، و بر قولی دیگر برای آنکه چشمش ممسوح باشد، ای ناپدید.

وظیفتهای بیرون آمدن از نماز سه است

اول آنکه به هر دو تسلیم، نیتِ سلام کند بر قوم و بر فریشتگان.

دوم پس از سلام سبک برخیزد، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و بوبکر و عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ همچنین کرده‌اند، و نفل به موضعی دیگر بگزارد. و اگر زنان بدو اقتدا کرده باشند، برنخیزد تا آنگاه که ایشان بازگردند. و در خبر مشهور است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ننشستی مگر چندانی که این دعا بگوید: **اللّهُمَّ اَنتَ السّلامُ ومِنکَ السّلامُ تَبارَکْتَ یاذَا الجلالِ والاِکرام.**

سوم آنکه چون برخیزد باید که روی به مردمان آرد، و مقتدی را کراهیت باشد که پیش از بازگشتن امام برخیزد. و از طلحه و زبیر ـ رضی‌الله عنهما ـ [آمده است] که پسِ امامی نمازگزاردند و چون سلام دادند، امام را گفتند که نماز تو در غایت حسن و کمال بود مگر در یک چیز، که چون سلام گفتی روی به مردمان نیاوردی. پس مردمان را گفتند: نماز در غایت حسن گزاردید، الا آنکه پیش از بازگشتن امام بازگشتید. پس امام آنجا که خواهد، از دست راست و دست چپ بازگردد، و دست راست اولیٰ. این وظیفت نمازهاست.

اما در نماز بامداد، قنوت زیادت باشد، و گوید: **اللّهُمَّ اهْدِنا**، و نگوید: **اللّهُمَّ اهْدِنی**. و مقتدی آمین گوید. و چون بدینجا رسد که فَإنّکَ تَقضی ولایُقضیٰ عَلیک، آمین لایق نباشد، چه این ثناست. و با امام بخواند و بگوید: بَلیٰ وَاَنا عَلیٰ ذٰلک مِن الشّاهِدین. یا بگوید: صَدَقْتَ وبَرِرْتَ، و آنچه بدان ماند. و برداشتن دست در قنوت در حدیثی آمده است، اگر صحیح شود[۱۸۸] مستحب باشد، اگر چه برخلاف دعای تشهد است، که در آن دست برندارند، [۲۹۹] چه اعتماد[۱۸۹] بر توقیف باشد.[۱۹۰] و

۱۸۸ ــ اگر حدیث صحیح شود، اگر صحت حدیث معلوم شود. ۱۸۹ ــ اعتماد، تکیه. ۱۹۰ ــ تکیه بر متوقف داشتن دست باشد.

نیز فرقی هست که دست را در تشهد وظیفتی است، و آن بر ران نهادن است، بر هیئتی مخصوص، و اینجا وظیفتی نیست. پس دور نباشد که در قنوت برداشتن [دستها] وظیفت بوَد، چه آن لایق دعاست. واللهُ اَعلَم. و این جملهٔ ادبهای اقتدا و امامت است.

باب پنجم

در فضل جمعه، و آدبها، و سنتها، و شرطهای آن

فضیلت جمعه

بدان که این روزی است که خدای ـ عزوجل ـ اسلام را بدان معظَّم کرده است، و مسلمانان را بدان مخصوص گردانیده، و گفته: یا اَیُّهَا الذینَ آمَنوا اِذا نودِیَ للصَّلوةِ مِن یومِ الجُمُعةِ فَاسعَوْا اِلی ذِکْرِ الله.[۱۹۱] مشغول شدن به کارهای دنیا، و هرچه از سعی نمودن[۱۹۱/۱] به جمعه باز دارد، حرام گردانیده است. و پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَیْکُمُ الجُمُعَةَ فی یَومی هٰذا وفی مَقامی هٰذا. ای، حق تعالی بر شما در این روز و در این مقام نماز جمعه فرض کرده است. و گفت: مَنْ تَرَکَ الجُمُعَةَ ثَلاثاً مِنْ غیرِ عُذرٍ طَبَعَ اللهُ عَلی قلبِه؛ ای، هر که سه جمعه بی‌عذر بگذارد، حق تعالی دل وی مُهر کند. و در لفظ دیگر آمده است: فَقَدْ نَبَذَ الاسلامَ وَراءَ ظَهْرِهِ؛ ای، اسلام را پس پشت انداخت.

و مردی برِ ابن عباس اختلاف کرد،[۱۹۲] و از حال مردی که به آخرت پیوست، و در جمعه و جماعتها حاضر نشدی می‌پرسید، و او فرمود که در آتش باشد؛ و او یک ماه پیوسته آمد و شد می‌کرد و در این سؤال معاودت می‌نمود، جواب همان بود که در اول گفت. و در خبر است: اِنَّ أهلَ الکتابَینِ أُعطوا یومَ الجُمُعةِ فَاختَلَفوا فیه فصُرِفوا عنه،وهَدانَا اللهُ له واَخَّرَهُ لِهٰذهِ الأُمّةِ وَجَعَلَهُ عیداً لَهُمْ فَهُم اوّلُ النّاسِ بِه سَبْقاً واهلُ الکتابَینِ لهمُ تَبَعٌ. ای، جهودان و ترسایان را روز جمعه دادند، در آن اختلاف کردند، بدان سبب از آن گردانیده شدند؛ و خدای ـ عزوجل ـ ما را بدان راه نمود، و برای این

---

۱۹۱ ــ جمعه ۹/۶۲. ۱۹۱/۱ ــ سعی نمودن، شتافتن، رفتن. ۱۹۲ ــ اختلاف، آمدوشد.

امت واپس داشت [و برای ایشان عید گردانید]؛ پس ایشان سابقترین مردمان‌اند بدان، و جهودان و ترسایان تَبَع ایشان‌اند.

و انس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أتانی جِبْریلُ فی کَفِّهِ مِرآةٌ بَیضاءُ وقالَ هٰذِه الجُمُعةُ یَعْرِضُها عَلَیْکَ رَبُّکَ لتَکونَ لَکَ عیداً ولاُمَّتِک مِنْ بَعْدِکَ، قُلْتُ فَما لنا فیها؟ قال لَکُم فیها خیرُ ساعةٍ، مَنْ دَعا فیها بخیرٍ هُوَ لَه قَسْمٌ اعطاه اللهُ [اِیّاه] اَو لَیسَ له [۳۰۰] قَسْمٌ ذُخِرَ له ماهو اَعظمُ مِنْه اَو تَعَوَّذَ مِنْ شرٍّ هو مکتوبٌ عَلیه اِلاّ أعاذَهُ اللهُ تعالیٰ مِن اَعْظَمَ مِنْهُ وهو سَیِّدُ الایّامِ عِنْدَنا ونحنُ نَدعوا فی الآخِرةِ یومَ المَزید، قُلْتُ ولِمَ؟ قال: اِنَّ رَبَّکَ اتَّخَذَ فی الجَنّةِ وادیاً أفْیَحَ مِن مِسْکٍ ابیضَ فإذا کانَ یَومَ الجُمُعةِ نَزَلَ مِن عِلّیینَ عَلیٰ کُرْسیِّه فَیَتَجَلّیٰ لَهُمْ حتی یَنظُروا اِلیٰ وَجْهِه. ای، جبریل بر من آمد، آینه‌ای سفید بر کف او، و گفت: این جمعه است، پروردگار تو آن را بر تو عرضه می‌دارد تا تو را و امت تو را پس از تو عید بوَد. گفتم: ما را در آن چه باشد؟ گفت: شما را در آن بهترین ساعتی است؛ هر که در آن به خیری دعا گوید که برای وی مقسوم باشد خدای ـ عزوجل ـ به وی دهد، یا برای وی مقسوم نباشد آنچه از آن بزرگتر بوَد برای وی ذخیره شود، یا از شری بازداشت خواهد که بر وی مقدّر باشد باز رهاند خدای ـ عزوجل ـ وی را از بزرگتر از آن؛ و او نزدیک ما سیّدِ روزهاست، و ما در آخرت او را روز مزید خوانیم. گفتم: چرا؟ گفت: پروردگار تو در بهشت از مُشک سپید وادیی ساخته است واسع، و چون روز جمعه باشد از علیین جلال و کبریا به کرسی عطا و نوال نزول کند و بر آن تجلی فرماید تا وی را ببینند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: خیرُ یومٍ طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَمسُ، یومُ الجُمُعةِ، فیه خُلِقَ آدَمُ علیه‌السلامُ وفیه اُدْخِلَ الجَنّةَ وفیه اُهْبِطَ اِلیَ الارضِ، وفیه تَقومُ السّاعةُ،[۱۹۳] وهو عِندَاللهِ یومُ المَزیدِ وکَذٰلِکَ تُسَمّیهِ الملائکةُ فی السّماءِ وَهُوَ یومُ النَّظَرِ اِلیَ اللهِ تعالیٰ فی الجَنّةِ. ای، بهترین روزی که آفتاب بر آن طلوع کند روز آدینه است، آفریدنِ آدم و بردن او به بهشت و فرود آمدن او بر زمین در آن روز بود، و قیامت در آن قایم شود، و او را نزدیک خدای ـ عزوجل ـ روز مزید خوانند و همچنین ملایکه در آسمان، و او روز دیدن حق تعالی است در بهشت.

و در خبر است: اِنَّ للهِ عزَّوجلَّ فی کلِّ جُمُعةٍ سِتَّمائةِ اَلفِ عَتیقٍ مِنَ النّار. ای، خدای را

---

۱۹۳ ــ صاحب *قوت‌القلوب* حدیث را به همینجا تمام کرده سپس گفته: مِن عنده، وهو یوم‌المزید عندالله... و مصنف گمان برده که آن دنبالهٔ حدیث است و چنین نیست (شرح زبیدی).

ـ عزوجل ـ در هر روز آدینه ششصدهزار آزاد کرده است از آتش. و انس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد که گفت: اِذا سَلِمَتِ الجُمُعةُ سَلِمَتِ الاَیّامُ. ای، چون روز آدینه سلامت ماند روزهای دیگر بسلامت باشد.

و پیغامبر گفت: اِنَّ الجَحیمَ تُسعَرُ فی کلِّ یومٍ قَبلَ الزَّوالِ عِندَاستِواءِ [۳۰۱] الشّمسِ فی کَبِدِ السَّماءِ فلا تَصَلّوا فی هٰذهِ السّاعَةِ اِلاّ یومَ الجُمُعةِ فَاِنَّها صلوةٌ کُلُّها واِنَّ جَهَنَّمَ لاتُسعَرُ فیه. ای، دوزخ را هر روزی پیش از زوال، نزدیک اِستوای خورشید میان آسمان برافروزند، پس در این ساعت نماز مگزارید، مگر روز آدینه، که کل آن نماز است، و دوزخ را در وی نه‌افروزند.

و کعب[۱۹۴] گفت که حق تعالی از شهرها مکه را فاضل گردانیده است، و از ماهها رمضان را، و از روزها آدینه را. و گفته‌اند که مرغان و خزندگان روز آدینه یکدیگر را ببینند و سلام کنند و گویند: روز صلح است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ ماتَ یومَ الجُمُعةِ کَتَبَ اللهُ لهُ اَجرَ شهیدٍ و وُقِیَ فِتنَةَ القَبرِ. ای، هر که روز آدینه وفات کند حق تعالی وی را مزد شهیدی دهد، و از فتنهٔ گور نگاه داشته شود.

بیان شرطهای جمعه

بدان که نماز جمعه با دیگر نمازها در شرطها مشارک است، و به شش شرط از آنها متمیّز.

اول وقت، که اگر سلام امام در وقت نماز دیگر[۱۹۵] اتفاق افتد جمعه فایت شود، و نماز پیشین به اتمام باید رسانید.[۱۹۶]

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ نماز پیشین را بر نماز جمعه بنا نتوان کرد، [بل] نماز پیشین استیناف[۱۹۷] باید کرد.

دوم جای، که در صحراها و بادیه‌ها و میان خیمه‌ها درست نباشد، بل بقعه‌ای باید که مشتمل بوَد بر بناهایی که آن را نقل نکنند، و در وی چهل کس باشند که جمعه بر ایشان لازم شود. ودیه را در

---

۱۹۴ ـ کعب‌الاَحبار. ۱۹۵ ـ نماز دیگر، نماز عصر. ۱۹۶ ـ ناظر به این معنی که خطبه‌های نماز جمعه به جای دورکعت از نماز ظهر شمرده می‌شود ولی چون در این مورد نماز جمعه فایت شده نماز پیشین باید تمام خوانده شود. ۱۹۷ ـ استیناف، ازسرگرفتن.

این باب حکم شهر باشد. و حضور سلطان و دستوریِ او شرط نیست، ولکن اولی استیذان[۱۹۸] اوست.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ شرط جمعه مصر جامع است. و در مصر جامع اصحاب او مختلف شده[اند] و قولهای بسیار گفته. و متأخران، درست‌تر آن قولها آن را دانسته‌اند که شهری بزرگ باشد، و در وی کویها و بازارها بوَد، و آن را روستاها باشد، و در او والیی که انصاف مظلوم از ظالم بتواند ستد، به حَشَم خود و به علم خود یا به علم دیگری؛ و در واقعه‌هایی که زایَد، مردمان به وی رجوع کنند. و سلطان یا استیذان او هم شرط است.

سوم عدد، که به کم از چهل مرد مکلّفِ آزادِ مقیم، که زمستان و تابستان از آنجا رحلت نکنند، منعقد نشود. و اگر پراکنند و این عدد در خطبه یا در نماز کم شود، جمعه درست نباشد، بل این عدد از اول تا آخر بباید.

مترجم می‌گوید به نزدیک بوحنیفه اقلِ جمع شرط است، و آن سه تن باشند بیرونِ امام.

چهارم جماعت، که اگر چهل کس در دیهی یا در شهری متفرق نماز جمعه گزارند درست نباشد، ولکن مسبوق چون رکعت دوم دریافته باشد انفراد او در [۳۰۲] رکعت دیگر روا بوَد،[۱۹۹] و اگر رکوع رکعت دوم درنیابد اقتدا کند به نیت نماز پیشین، و چون امام سلام گفت نماز پیشین به اتمام رساند.

پنجم آنکه جمعه، به جمعه‌ای دیگر در آن شهر مسبوق نباشد.[۲۰۰] و اگر اجتماع ایشان در یک جامع متعذر شود، در دو جامع و سه جامع به اندازهٔ حاجت روا بوَد. و اگر حاجت نباشد درست آن بوَد که اِحرام او سابق باشد؛ و اگر حاجت متحقق شود، پسِ امامی که افضل باشد گزاردن فاضلتر بوَد، و اگر هر دو متساوی باشند در مسجدِ قدیمتر، و اگر در آن نیز تساوی بوَد در مسجدِ نزدیکتر، و بسیاریِ مردمان را نیز فضلی است که رعایت باید کرد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در یک شهر دو جمعه روا نباشد.

---

۱۹۸ ـ استیذان، اجازه خواستن. ۱۹۹ ـ ولکن المسبوق اذا ادرک الرکعة الثانیة (مع الامام فی الجمعة کان مدرکاً للجمعة و) جازله الانفراد... (زبیدی). ۲۰۰ ـ یعنی مقارن نماز جمعهٔ دیگری در آن شهر نباشد.

ششم دو خطبه، و هر دو فریضه‌اند، و قیام در هر دو، و جلسهٔ[۲۰۱] میان هر دو، فرض است.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ فرض نیست.

و در خطبهٔ اول چهار فرض است: اول تحمید، واقل آن الحمدلله است؛ دوم درود بر پیغامبر خدای؛ سوم وصیت به تقوی؛ چهارم خواندن آیتی از *قرآن*. و فرضهای خطبهٔ دوم هم چهار است، الا آن است که دعا در آن بدل قرائت است. و واجب است که خطبه را چهل کس استماع کنند.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ اگر در خطبه‌ای بر تحمیدی یا تسبیحی یا تهلیلی[۲۰۲] یا تکبیری اقتصار نماید جایز باشد.

و اما سنتها

چون زوال خورشید[۲۰۳] حاصل آید و مؤذن بانگ نماز گوید و امام بر منبر نشیند، نماز منقطع شود[۲۰۴] [مگر تحیّت مسجد][۲۰۵] و سخن منقطع نشود مگر به آغاز خطبه.[۲۰۶] و خطیب چون روی به مردمان آرد، بر ایشان سلام گوید، و ایشان جواب وی باز گویند. و چون مؤذن فارغ شود بر پای ایستد روی به مردمان آورده، بی‌التفات [به راست و چپ]، و دستهای خود به شمشیر یا نیم‌نیزه‌ای مشغول کند[۲۰۷] تا به بازی نرسد،[۲۰۸] یا یک دست را بر دیگری نهد. و میان دو خطبه جلسه‌ای سبک به‌جای آرد. و در خطبه استعمال لغت غریب و مدهای[۲۰۹] بی‌اندازه و سرایبدن نکند. و خطبهٔ کوتاهِ بلیغِ جامع گوید. و مستحب است که در خطبهٔ دوم هم آیتی بخواند. و چون خطیب در خطبه باشد آینده سلام نگوید، و اگر گوید مستحق جواب نباشد، و اگر به جواب[۲۱۰]

---

۲۰۱ ــ جلسه، نشست. ۲۰۲ ــ تهلیل، لا اِلهَ الاّ الله گفتن. ۲۰۳ ــ زوال خورشید، میل خورشید از میانهٔ آسمان به طرف مغرب. ۲۰۴ ــ از حاضران آنکه در حال نماز نباشد، چون خطیب بر منبر رود، سزاوار است که نماز را آغاز نکند خواه نماز سنت باشد خواه نه و آنکه در حال نماز است سزاوار است آن را کوتاه کند چون اشتغال به نماز موجب فوت سماع اول خطبه می‌شود (شرح زبیدی). ۲۰۵ ــ مگر نمازی که وارد به مسجد، برای تحیّت مسجد خواند که مستحب است بخواند ولی کوتاه کند. ۲۰۶ ــ فقط پس از آغاز خطبه است که سخن گفتن حاضران روا نیست. ۲۰۷ ــ در شرح زبیدی: دست راست به منبر و دست چپ به شمشیر یا نیم‌نیزه‌ای مشغول کند. ۲۰۸ ــ تا مجال نیابد که با دستهایش بازی کند. ۲۰۹ ــ مد، کشیدن. ۲۱۰ ــ به جواب، به‌عنوان جواب.

اشارتی کند نیکو بوَد. و دعای عطسه هم نگوید. شرطهای صحت و سنتها این است که گفته آمد.

اما شرطهای وجوب جمعه واجب نشود مگر بر مرد عاقل بالغ مسلمان آزاد، مقیم در دیهی که مشتمل باشد بر چهل کس بر این صفت، یا در دیهی از روستاهای شهر که بانگ نماز شهر از طرفی که سوی وی بود، در حال سکون آوازها و بلند آوازی مؤذن، به وی برسد؛ چه باری تعالی می‌فرماید: اِذا نُودِیَ لِلصَّلوة [۳۰۳] مِنْ یَومِ الجُمُعَةِ فَاسْعَوا...

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ بر اهل دیهی که خراج وی با خراج شهرستانند واجب شود.

و این جماعت را در ترک جمعه به‌عذر باران و خَلاب و ترس و بیماری و بیمارداری ـ چون بیمار را متعهدی جز وی نباشد ـ رخصت است، پس مستحب باشد که ایشان نماز پیشین را تأخیر دارند تا مردمان از جمعه فارغ شوند. و اگر بیماری یا بنده‌ای یا مسافری یا زنی در جمعه حاضر شود، جمعهٔ ایشان درست باشد و از نماز پیشین مستغنی بوَد.

آداب جمعه

بیان آداب جمعه بر ترتیب عادت

و آن ده جمله است.

اول آنکه روز [آدینه را] مستعد شود به عزیمت و استقبال فضل آن، و پس از نماز دیگرِ پنجشنبه به دعا و تسبیح و استغفار مشغول گردد؛ چه آن ساعتی است که آن را به ساعتی که در روز آدینه مبهم است معارضه[۲۱۱] کرده‌اند. یکی از سلف گفت که حق تعالی را فضلی است بیرونِ روزیهای بندگان، که از آن نصیب نفرماید مگر کسی را که شبانگاه پنجشنبه و آدینه آن را بخواهد. و روز پنجشنبه جامه‌ها بشوید و سپید کند، و عطر مهیا دارد، و دل خود را از شغلهایی که مانع پگاه رفتن جمعه باشد فارغ گرداند. و در این شب نیت روزهٔ روز آدینه کند، که آن را فضلی است، ولکن پیوسته با پنجشنبه یا شنبه، نه مفرد که آن مکروه است. و این شب را به نماز و ختم قرآن احیا کند، چه آن را فضل بسیار است، و فضل روز جمعه بر وی مشتمل است.

---

۲۱۱ ـ معارضه، مقابله.

و در شب یا روز آدینه با اهل خود نزدیکی کند، چه قومی آن را مستحب داشته‌اند. و حدیث پیغامبر را که [رَحِمَ‌اللهُ] مَن بَکَّرَ وَ ابْتَکَرَ وغَسَّلَ وَاَغتَسَلَ بر این معنی حمل کرده‌اند.

مترجم می‌گوید: معنی بَکَّرَ آن است که پگاه آمد. چنانکه در حدیثی دیگر آمده است: بَکِّروا بِالمَغرِبِ. ای، نماز شام در اول غروب گزارید. و معنی اِبْتَکَرَ آن بوَد که اولِ خطبه بشنید؛ و اشتقاق او از باکوره است، و آن نوباوه را گویند. و غَسَلَ و غَسَّلَ ــ به تخفیف و تشدید ــ روایت کرده‌اند، و معنی هر دو مباشرت گفته‌اند: غَسَلَ المِرأةَ و غَسَّلَها. ای، باشَرَها؛ و فحل بسیار گُشن را غُسَلة خوانند؛ و گفته‌اند که [به] غَسَلَ شستن اعضای وضو را خواسته است، و [به] اِغْتَسَلَ غسل جمعه را و [به] غَسَّلَ ــ به تشدید ــ اِسباغ وضو را؛ و بعضی غَسَلَ را ــ به تخفیف و تشدید ــ بر شستن سر حمل کرده‌اند، چه در سر موی باشد و شستن آن مؤنتی بود، و اِغتَسَلَ بر اعضای دیگر؛ و غَسَلَ را ــ به تخفیف و به تشدید ــ [برشستن] جامه نیز حمل کرده‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: به غسل و اغتسل یک معنی خواسته است، و برای تأکید به دو لفظ یاد فرموده، چنانکه هم در این حدیث [۳۰۴] گفته است: ومَشیٰ ولَم یَرْکَبْ. و معنی هر دو یکی است.

و بدین اسبابْ ادبِ استقبال کمال پذیرد، و از زمرهٔ غافلان، که چون بامداد برخیزند ندانند که چه روز است، بیرون آیند. و بعضی از سلف گفته‌اند که از روز آدینه، کاملْ نصیب‌تر آن کس است که از پنجشنبه باز [آن را] انتظار کند و مراعات نماید، و کم‌نصیب‌تر آنکه بامداد آدینه پرسد که امروز چه روزی است؟و برای این، بعضی از سلف شب آدینه در جامع خفتندی.

دوم آنکه پس از طلوع صبح غسل کند، اگر آنگاه به جامع خواهد رفت؛ و اگر نه، غسلْ نزدیک وقتِ رفتنْ اولیٰ، تا به پاکیزگی نزدیکتر بود. و استحبابِ غسلْ مؤکد است، و بعضی علما واجب گفته‌اند. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: غُسْلُ الجُمُعةِ واجبٌ عَلیٰ کلِّ مُحتلِمٍ. و حدیث نافع از ابن‌عمر مشهور است: مَن أتَی الجُمُعةَ فَلْیَغْتَسِلْ. و گفته است: مَن شَهِدَالجُمُعةَ مِن الرِّجالِ والنساءِ فَلْیَغْتَسِلوا.

و دشنام اهل مدینه این بود که تو [بتر] از آن کسی که روز آدینه غسل نکند. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ در حال خطبه بود، عثمان در آمد، بر سبیل انکار فرمود که این ساعت می‌آیی؟ گفت: همینکه بانگ نماز بشنیدم وضو ساختم و بیامدم. فرمود که بر وضو اقتصار نمودن، با آنچه دانسته باشی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [غسل] فرموده است، منکَر دوم است. و بدینکه عثمان [غسل نکرد] جواز ترک آن معلوم می‌شود. و به حدیثی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده است:

مَن تَوَضّأَ یومَ الجُمُعةِ فبِها و نِعْمَتْ، ومَنِ اغتَسَلَ فالغُسْلُ أفضلُ. ای، هر که آبدست کند روز جمعه به سنّت گرفته باشد و آن نیکو خصلتی است، و هر که غسل کند فاضلتر.

و هر که از جنابت غسل خواهد کرد باید که بر نیت غسل جمعه بار دیگر آب بر اندام خود ریزد، و اگر بر یک غسل اقتصار نماید روا باشد، و اگر نیت هردو کند فضیلت غسل جمعه هم حاصل آید و غسل جمعه در غسل جنابت داخل شود. و یکی از صحابه به خانهٔ فرزند خود رفت، وی را دید غسل کرده، گفت: غسل آدینه به‌جای آورده‌ای؟ گفت: غسل جنابت. گفت: بار دیگر غسل آدینه به‌جای آر. و حدیث غُسلُ الجمعةِ واجبٌ علی کلِّ مُحتلِمٍ روایت کرد. و بار دیگر بدان فرمود که نیت غسل جمعه نکرده بود. و اگر گفته شود که مقصود نظافت است، و بی‌نیت حاصل شده است، دور نباشد ولکن این در وضو هم آید. و در شرع، آن قربتی است؛ پس، از طلبِ فضیلت آن چاره نباشد. و اگر کسی پس از غسل حدثی کند و وضو سازد، غسل وی باطل نشود، اما اولی که از آن احتراز نماید.

سوم زینت، و آن مستحب است در این روز، در سه چیز: جامه، و نظافت، [۳۰۵] و بوی خوش.

اما نظافت به مسواک باشد، و ستردن مویْ کسی را که معتاد بود، و چیدن ناخن، و بریدن موی لب و دیگر چیزها که در «کتاب طهارت» گفته شده است. ابن‌مسعود گفت ـ رضی‌الله عنه ـ هر که روز آدینه ناخن چیند خدای ـ عزوجل ـ درد را از وی بیرونِ برد، و شفا را در وی درآرد؛ و اگر پنجشنبه یا چهارشنبه به حمام رفته باشد این مقصود حاصل بوَد. و به‌خوشبوی‌ترین عطری که وی را بوَد تطیُّب کند تا بوی [نا] خوش را ببرد و رَوح[۲۱۲] و راحت به مشام حاضران رساند. و بهتر عطر مردان آن است که بویش ظاهر است و رنگش پوشیده، و عطر زنان آنکه لونش ظاهر و بویش پوشیده. و این معنی در اثر آمده است. و شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که جامهٔ وی پاکیزه باشد غمش اندک شود، و هر که را بویْ خوش بوَد عقلش زیادت گردد.

و اما جامه بهتر آنکه سپید بوَد، چه سپید دوست‌ترین جامه‌هاست نزدیک حق تعالی، و چیزی که در آن شهرتی باشد نپوشد.[۲۱۳] و پوشیدن [جامهٔ] سیاه نه از سنت است و نه در آن

۲۱۲ ــ رَوح، بوی خوش. ۲۱۳ ــ در شرح زبیدی: ولایلبس ما فیه شهرة، کالا حمر القانی والاصفر الفاقع (چون سرخ سرخ و زردِ زرد، سرخ و زرد سیر و تند).

فضلی است، بل جماعتی نگریستن را در آن کراهیت داشته‌اند؛ زیرا که بدعتی است که پس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ احداث کرده‌اند. و عِمامه در این روز مستحب است.

و واثِلَةُ اَسْقَع روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ وملائِکَتَهُ یُصَلّونَ علی أصحابِ العمائمِ یومَ الجمعةِ. ای، حق تعالی رحمت فرماید و فریشتگان دعا گویند اصحاب عمامه‌ها را روز آدینه. و اگر گرما بتاساند،[۲۱۴] در فرود آوردن دستار ـ پیش از نماز و پس از نماز ـ باکی نیست؛ ولکن در وقت رفتن از خانه به مسجد، و در حال نماز، و وقت بر رفتنِ امام بر منبر، و حال خطبه [فرود] نیارد.

چهارم پگاه رفتن جامع، و مستحب است که از دو فرسنگ و سه فرسنگ به جامع حاضر شود، و پگاه آید. و آغاز پگاه آمدن از دمیدن صبح باشد که فضل آن عظیم است. و در سعی[۲۱۵] باید که خاشع و متواضع بوَد، و بر نیت آنکه در مسجد تا وقت نماز معتکف شود، و قاصدِ مبادرت در جواب ندای حق تعالی که وی را سوی جمعه خوانده است، و مسارعت در آمرزش و خشنودی او باشد.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: مَن راحَ الیَ الجُمُعَةِ فی السّاعَةِ الأُولیٰ فکأنَّما قَرَّبَ بَدَنَةً، ومَن راحَ فی السّاعَةِ الثّانیةِ فکأنَّما قَرَّبَ بَقَرَةً، ومَن راحَ فی السّاعَةِ الثّالثةِ فکأنَّما قَرَّبَ کَبْشاً اَقرَنَ، ومَن راحَ فی السّاعَةِ الرّابعَةِ فکأنَّما أهدیٰ دَجاجَةً، ومَن راحَ فی السّاعةِ الخامسةِ فکأنَّما اَهدیٰ بَیْضَةً؛ فإذا خَرَجَ الإمامُ طُوِیَتِ [۳۰۶] الصُّحُفُ و رُفِعَتِ الاَقلامُ وَ اجْتَمَعَتِ الملائکَةُ عِندَالمِنبرِ یَستَمِعونَ الذِّکْرَ، فَمَنْ جاءَ بَعدَ ذٰلک فإنَّما جاءَ لِحَقِّ الصّلوةِ ولَیسَ له مِنَ الفَضلِ شیءٌ‌ای، هر که در ساعت اول به جامع رود چنانستی که به نحر شتری تقرب نموده باشد، و در ساعت دوم به ذبح گاوی، و در سوم به نحر گوسفندی شاخ‌آور، و در چهارم به ماکیانی، و در پنجم به بیضه‌ای؛ و چون امام بیرون آید* صحیفه‌های ثواب درنوردند، و قلمها بردارند، و فریشتگان نزدیک منبر جمع شوند برای استماع ذکر؛ و هر که پس از آن آید برای حق نماز آمده باشد و از ثوابِ پگاه رفتن چیزی نیابد. و ساعت اول تا برآمدن خورشید باشد؛ و دوم تا ارتفاع آن؛ و سوم تا گسترده شدن آفتاب بر زمین، چنانکه قدمها سوخته شود؛ و چهارم و پنجم پس از چاشتگاه فراخ[۲۱۶] تا زوال، و فضل آن اندک است؛ و وقت زوال حق

۲۱۴ ـ بتاساند، بیازارد. ۲۱۵ ـ سعی، آمدن از خانه تا محل نماز (شرح زبیدی). ۲۱۶ ـ چاشتگاه فراخ، اندک زمانی از زمان چاشت گذشته، نزدیک ظهر. * یعنی به مسجد درآید.

نماز[۲۱۷] است، و در آن فضلی نیست.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ گفته است: ثلاثٌ، لو یَعلَمُ النّاسُ ما فیهِنَّ، لَرَکَضوا الاِبِلَ فی طلبِهِنَّ: الاَذانُ، و الصفُّ الاولُ، و الغُدُوُّ الی الجمعةِ. ای، سه چیز است که اگر مردمان بدانند که در آن چه ثواب است، در طلب آن مبادرت و مسابقت نمایند: بانگ نماز، و صَفِ اول، و پگاه رفتن به جمعه. احمدِ حنبل گفت: فاضلتر این سه، پگاه رفتن جمعه است.

و در خبر است: اِذا کانَ یَومَ الجُمعةِ قَعَدَتِ الملائکةُ علی اَبوابِ المسجدِ بِاَیدیهم صُحُفٌ مِن فِضَّةٍ و اَقلامٌ مِن ذَهَبٍ یَکتُبونَ الاوّلَ فَالاَوّلَ علی مَراتبِهِم. ای، چون روز جمعه باشد، فریشتگان بر درهای مسجد بنشینند در دستهای ایشان صحیفه‌های سیمین و قلمهای زرین، آیندگان را ــ اول پس از اول در آمدن ــ بترتیب بر مراتب ایشان می‌نویسند.

و در اثر است که ملایکه بنده را تفقد کنند چون روز جمعه از وقت خود پستر آید، بعضی از ایشان از بعضی پرسند که «وی کجاست و چه چیز وی را از وقت خود تأخیر داشت؟» و گویند: ای بار خدای، اگر موجب تأخیر وی درویشی است وی را توانگر گردان، و اگر رنجوری است شفاش ده، و اگر مشغولی است فراغتیش بخش تا به عبادت تو پردازد، و اگر لهو است روی دل وی سوی طاعت آر.

و در قرن اول، وقت سحر راهها پر بودی از مردمان با چراغها، که به جامع می‌رفتندی با زحمت،[۲۱۸] چنانکه روز عید باشد، تا آن طریقْ مندرس شد. و گفته‌اند: اول بدعتی که در اسلام [۳۰۷] حادث شد ترکِ پگاه رفتن جامع بود روز جمعه. و چگونه مسلمانان از جهودان و ترسایان شرم ندارند که ایشان در کلیسا و کنشت روز شنبه و یکشنبه پگاه می‌روند؟ و طالبان دنیا در رفتن سوی عرصه‌های [بازارها] برای خرید و فروخت و فایدهٔ آن چگونه پگاه خیزی می‌کنند؟ پس طالب آخرت چرا بر ایشان سبقت ننماید؟ و گفته‌اند که نزدیکی مردمان در دیدن حق تعالی براندازهٔ پگاه رفتن ایشان باشد به جمعه.

و ابن مسعود بامداد آدینه به جامع رفت، سه کس را دید که پیش از وی آمده بودند، دلتنگ شد و با خود عتاب می‌کرد و می‌گفت که در درجهٔ چهارم چرا باشی؟ چرا بر همگنان سابق نشوی؟

---

۲۱۷ ــ نماز ظهر. ۲۱۸ ــ بازحمت، با ازدحام.

پنجم هیئتِ در رفتن،[۲۱۹] باید که پای بر گردن مردمان ننهد و پیش ایشان نگذرد، و هر که پگاه رود این معنی وی را میسر باشد؛ چه در پای بر گردن مردمان نهادن تهدیدی صعب آمده است، که روز قیامت وی را پلی سازند تا مردمان بر وی گذرند.

وابن جُرَیْج ــ به ارسال[۲۲۰] ــ روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در اثنای آنکه خطبهٔ آدینه می‌گفت مردی را دید که پای بر گردن مردمان می‌نهاد تا پیشتر آمد و بنشست. پیغامبر چون از نماز فارغ شد روی به وی آورد و گفت: ما مَنَعَکَ اَنْ تُجَمِّعَ الیومَ مَعَنا؟ گفت: یا رسول‌الله من جمعه گزاردم. فرمود: اَوَلم اَرَکَ تَتَخَطّیٰ رِقابَ النّاسِ؟ اُندیدم تو را که پای بر گردن مردمان می‌نهادی؟ و این اشارتی است بدانکه آن حرکت عمل وی را باطل کرده است. و در حدیثی مسند آمده است که: ما مَنَعَکَ اَنْ تُصَلِّیَ مَعَنا فَقالَ أوَلَم تَرَنی؟ فقالَ رَأَیتُکَ اَنَیْتَ و آذَیْتَ. ای، دیدم تو را که بیگاه آمدی و حاضران را برنجانیدی. و چون صف اول خالی باشد، روا که بر مردمان گذرد از برای آنکه ایشان حق خود ضایع کرده‌اند، و موضع فضیلت بگذاشته.

حسن گفت: مردمانی که روز آدینه بر درهای جامع نشینند، پای بر گردن ایشان نهید، که ایشان را حرمتی نیست. و چون در مسجد جز نمازکننده نباشد باید که سلام نگوید، چه آن تکلیف جواب است در غیر محل.[۲۲۱]

ششم آنکه پیش نمازکنندگان نگذرد، و نزدیک ستونی یا دیواری نشیند تا دیگران پیش وی نگذرند. و آن قاطع نماز نیست، ولکن مَنهی است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لَأنْ یَقِفَ اربعینَ سَنَةً خیرٌ لَهُ مِن أنْ یَمُرَّ بینَ یَدَیِ المُصَلّی. ای، تا چهل سال ایستاده ماند، به از آنکه از پیش نمازکننده بگذرد. و گفت: لَأنْ یکونَ الرَّجلُ رَماداً رِمْدِداً تَذروهُ الرّیاحُ خیرٌ لَهُ مِن أنْ یَمُرَّ بینَ یَدَیِ المُصَلِّی. ای، مردْ خاکستری باطل [۳۰۸] باشد که بادها وی را ببرد، به از آنکه پیشِ نمازکننده گذرد. و در حدیثی دیگر میان گذرنده و نمازکننده تسویه فرموده است، بدانچه در راه نماز کند، و در دفعْ تقصیر نماید.

و گفت: لَو یَعْلَمُ المارُّ بینَ یَدَیِ المُصَلِّی، والمُصَلِّی ما علیهِما فی ذٰلکَ لَکانَ أن یَقِفَ اربعینَ خیرٌ لَهُ

---

۲۱۹ ــ دررفتن، داخل شدن. ۲۲۰ ــ مُرسَلاً. مُرسَل حدیثی است که سلسلهٔ رُوات آن تا یک راوی تابعی برسد، یعنی نام صحابی روایت‌کننده از رسول (ص) در آن حذف شده باشد، و آن از احادیث ضعیف است. ۲۲۱ ــ زیرا سلام کردن در حکم آن است که طرف را در غیر محل مکلّف به جواب سلام کنند.

مِنْ أنْ یَمُرَّ بینَ یَدَیه. ای، اگر گذرندهٔ پیشِ نمازکننده،و نمازکننده بدانند که بر ایشان چه تَبِعت است در آن، ایستادن چهل وی را به از آنکه پیش وی بگذرد.

مترجم می‌گوید که فایدهٔ آنچه ممیّزِ چهل[۲۲۲] را یاد نکرده است آن است که خاطر به هر جانبی رود، و بر روز و ماه و سال و قرن و عمر حمل کند، و این چنین سخن در غایتِ تخویف و تهدید باشد.

و ستون و دیوار و مصلّای بازکشیده* حد نمازکننده است، و اگر کسی پیش او بگذرد باید که وی را دفع کند. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده است: لِیَدفَعْهُ، فإنْ اَبیٰ فَلْیَدفَعْهُ، فإنْ اَبیٰ فَلیُقاتِلْهُ، فإنَّهُ شیطانٌ. ای، باید که وی را دفع کند، و اگر اِبا نماید در دفع معاودت کند، و اگر اصرار ورزد باید که در دفع تعنیف واجب بیند، چه دیو وی را بر آن داشته باشد. و بوسعید خُدری ـ رضی‌الله عنه ـ کسی را که در نماز پیش وی گذشتی دفع کردی تا به‌حدی که وی را بینداختی، و وقت بودی که آن‌کس با وی مخاصمت کردی و پیش مروان خلیفه [شکایت] بردی، و بوسعید روایت کردی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وی را همچنین فرموده است. و اگر ستونی نباشد باید که چیزی در اندازهٔ یک گز پیش خود نصب کند تا علامت حد وی باشد.

هفتم آنکه صف اول طلبد؛ چه، فضل وی بسیار است، چنانکه روایت کرده‌ایم. و در خبر است: مَن غَسَّلَ وَاغْتَسَلَ وبَكَّرَ وَابْتَکَرَ ودَنا مِن الاِمامِ وَاسْتَمَعَ کانَ [ذلک] لَهُ کَفّارَةً لِما بینَ الجُمُعَتَین و زیادَةَ ثلاثَةِ أیّامٍ. ترجمهٔ بعضی از این حدیثِ مستوفیٰ سابق شده است،[۲۲۳] و زیادت[۲۲۴] در این موضع آن است که به امام نزدیک شود و استماع کند، کفّارتِ چیزهایی باشد که میان دو آدینه رفته بوَد و زیادت سه روز.[۲۲۵] و در روایتی دیگر غَفَرَاللهُ لَه اِلَی الجُمُعَةِ الأُخریٰ آمده است. [ای]، تا آدینهٔ دیگری وی را بیامرزد. و در بعضی روایتها وَلَم یَتَخَطَّ رِقابَ النّاسِ شرط است. ای، پای بر گردن مردمان ننهد.

و در طلب صف اول از سه کار غافل نباشد:

یکی آنکه اگر نزدیک خطیب منکَری بیند که از تغییر آن عاجز باشد ـــ از جامهٔ حریر

---

۲۲۲ ـــ ممیز چهل، معدود چهل. ۲۲۳ ـــ ص ۳۹۶. ۲۲۴ ـــ زیادت از آنچه قبلاً ترجمه شده.

۲۲۵ ـــ به‌اضافهٔ سه روز. *یعنی سجادهٔ گسترده.

[۳۰۹] که خطیب یا غیر وی پوشیده بوَد، یا کسی که در سلاح بسیار گران، که مشغول کند، یا [با] سلاح مذهَّب نماز گزارد، یا غیر آن، چیزی که انکار آن واجب است ــ پستر ایستادن وی را بسلامت و جمع اندیشه نزدیکتر. طایفه‌ای از علما برای طلب سلامت بر این جمله کرده‌اند. بِشْر حارث[۲۲۶] را گفتند که پگاه می‌آیی و در صف آخر می‌ایستی؟ گفت مطلوب نزد [یکی] دلهاست نه نزدیکی تنها. و این اشارتی است بدانچه پس‌ایستادن به سلامتِ دلِ وی نزدیکتر است.

و سفیان ثوری شُعَیْب حَرْب را دید که نزدیک منبر از بوجعفر عباسی استماع خطبه می‌کرد، چون از نماز فارغ شد وی را گفت: دل من مشغول بود به نزدیکی تو از این مرد، هیچ ایمن بودی که سخنی شنوی که [انکار] آن بر تو واجب بوَد و بدان قیام ننمایی؟ پس [ذکر] جامهٔ سیاه که مُحْدَثِ ایشان بود تقریر کرد. شعیب گفت: نه در خبر پیغامبر است که اُدنُ فَاسْتَمِعْ؟ گفت: آن در خلفای راشدین است، و اما این جماعت هرچه از ایشان دورتر شوی و در ایشان ننگری به خدای ـ عزوجل ـ نزدیکتر باشی.

و سعید عامر گفت: پهلوی بودردا نماز گزاردم، و او در صفهای پستر می‌ایستاد تا به حدی که در صف آخر ادای نماز اتفاق افتاد، و چون از نماز فارغ شدیم گفتم: نگفته‌اند که خیرُ الصُّفوفِ اَوّلُها؟ گفت: آری اِلاّ آن است که این امتی مرحوم است، و از امتان دیگر به عاطفتِ الهی مخصوصتر. و باری تعالی چون به بنده‌ای در نماز نظر رحمت فرماید کسی را [که] در عقب وی بوَد بیامرزد، و من در صف آخر به امید آن ایستادم که مرا به تَبَع یکی از ایشان که در وی نظر رحمت فرماید بیامرزد. بعضی راویان از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند که این معنی تقریر فرموده است. پس هر که براین نیت بر طریق ایثار و اظهار حسن خلق پستر ایستد باکی نبوَد. و در چنین مقامی گفته آید: الأعمالُ بِالنّیاتِ.

دوم آنکه مقصورهٔ[۲۲۷] خطیب اگر [به سلاطین] مخصوص نباشد، صف اول مستحب است، والا بعضی علما در رفتن [به] مقصوره کراهیت داشته‌اند. و حسن و بکر مزنی در مقصوره نماز [نه] گزاردندی، و گفتندی که آن را برسلطان مقصور کرده‌اند، و بدعتی است که در مسجدها

---

۲۲۶ ــ در شرح زبیدی آمده است که در *قوت‌القلوب* فقط بِشْر آمده بی‌انتساب به پدر و احتمال دارد که مراد بشربن حرب یا بشربن مضورالسلمی زاهد باشد. ۲۲۷ ــ مقصوره، جای ایستادن امام و خلیفه در مسجد، حجره.

پس از پیغامبر ـ علیه السلام ـ آورده‌اند، و مسجد همهٔ مردمان را بَود، و این به خلاف آن است. وأنَس مالک و عِمْران حُصَیْن در مقصوره نمازگزاردند، و نه برای طلب نزدیکی آن را مکروه داشتند.[۲۲۸] و شاید که کراهیت مخصوص باشد به حال تخصیص سلطان و منع مردمان. و اما مجرّدِ مقصوره، چون در آن منعی نباشد، موجب کراهیت نَبود.

سوم آنکه منبر بعضی را منقطع کند. وصف اول نباشد مگر یک صف متصل که پیش منبر [۳۱۰] بوَد، و آنچه بر دو طرف منبر باشد مقطوع بود. و ثوری گفتی: صف اول آن است که پیش منبر باشد، و این سخن وجهی دارد، بدانچه صفِ متصلْ اوست، و کسی که در وی باشد [مقابل خطیب بوَد و سخن وی بشنود]. و دور نیست که گفته آید که صف اول [آن] باشد که به قبله[۲۲۹] نزدیکتر بوَد، و معنی اتصال رعایت کرده نشود. و نماز در بازارها و رَحبه‌ها[۲۳۰] که بیرون مسجد بوَد کراهیت باشد. و بعضی صحابه مردمان را بزدندی و از رَحبه‌ها برکردندی.[۲۳۱]

هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، بیش* [نماز] نکند و سخن نگوید، بل به جواب مؤذن مشغول شود، پس به استماع خطبه. و عادت بعضی عوام آن است که در وقت ایستادن مؤذنان سجده می‌کنند، و در اخبار و آثار این را اصلی نیست، و لکن اگر در این وقت سجدهٔ تلاوت باشد باکی نبوَد که آن را به دعا ممتد گرداند، چه وقتی فاضل است؛ و به تحریم این سجده حکم نکنیم، چه تحریم این را سببی نیست.

و از علی و عثمان ـ رضی الله عنهما ـ روایت کرده‌اند که مَن اِستمَعَ و اَنْصَتَ فلَهُ اَجرانِ ومَن لم یَستمِعْ واَنْصَتَ فله اَجرٌ واحدٌ، ومَن سَمِعَ و لَغا فعلَیه وِزرٌ واحدٌ ومَن لم یَستمِعْ و لَغا فعلَیه وِزرانِ.[۲۳۱/۱] ای، هرکه بشنود و خاموش باشد وی را دو ثواب بوَد، و هرکه نشنود و خاموش بوَد وی را یکی، و هرکه بشنود و لغو گوید وی را یک بزه بوَد، و هرکه نشنود و لغو گوید وی را دو. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: مَن قالَ لِصاحبِهِ والاِمامُ یَخطُبُ اَنْصِتْ اَوصَه فقد لَغا، ومَن لَغا والاِمامُ یَخطُبُ فلاجُمُعَةَ له. ای، هرکه یار خود را در حال خطبه برای خاموش بودن اَنْصِتْ یا صَه بگوید لغو گفته باشد، و هرکه

---

۲۲۸ ـ و نه... مکروه داشتند، و آن را به خاطر طلب نزدیکی (به امام و استماع ذکر او) مکروه نداشتند (شرح زبیدی). ۲۲۹ ـ قبله، مراد کعبه است. ۲۳۰ ـ رَحْبه، حریم بیرونی مسجد. ۲۳۱ ـ برکردن، بیرون کردن، راندن. ۲۳۱/۱ ـ در عربی: ومن سمع ولغا فعلیه وِزران ومن لم یستمع ولغا فعلیه وِزر واحد. *دیگر.

در حال خطبه لغو گوید ثواب جمعه نیابد. و این دلیل است برآنکه منع از سخن گفتن به اشارت باید یا به انداختن سنگریزه، نه به نطق. و آمده است که بوذر در حال خطبه گفتن پیغامبر ـ علیه السلام ـ اُبی[۲۳۲] را پرسید که این سورت کی نازل شده است؟ اُبَیّ بدو اشارت کرد که خاموش باش. و چون پیغامبر ـ علیه السلام ـ از منبر فرود آمد، اُبی بوذر را گفت: برو که تو را ثواب جمعه نیست. بوذر پیش پیغامبر از وی شکایت، کرد، پیغامبر فرمود که اُبی راست گفته است. و اگر چه از امام دور باشد نباید که [در] علم[۲۳۳] و غیر آن سخن گوید، زیرا که این متسلسل شود، و آوازی به مستمعان خطبه رسد. و در حلقهٔ کسی که سخن گوید ننشیند و هرکه به سبب دوری از شنیدن عاجز شود باید که خاموش باشد، چه آن مستحب است. و در وقت خطبه، چون نمازْ مکروه می‌باشد، [۳۱۱] سخن گفتن به کراهیت اولیٰ.

و علی گفت ـ رضی الله عنه: تَکرَهُ الصّلوةُ فی اَربعِ ساعاتٍ: بعدَ الفجرِ وبعدَ العصرِ، ونصفُ النهارِ، والصلوةُ والإمامُ یَخطُبُ. ای، در چهار ساعت نماز مکروه باشد: پس از نماز بامداد، و نماز دیگر، و میان روز، و در حال خطبهٔ [امام].

نهم آنکه چیزهایی که در اقتدای غیر جمعه مذکور است در جمعه رعایت کند. و چون خواندنِ امام بشنود جز فاتحه نخواند. و چون جمعه به اتمام رسانید فاتحه و اخلاص و معوذتَین،[۲۳۴] هریک هفت بار بخواند. و بعضی سلف گفته‌اند که هرکه بدین قیام نماید ــ از آدینه تا آدینه ــ در عصمت باشد، و از شیطان وی را حِرزی بوَد. و مستحب است که پس از نماز جمعه این دعا بگوید: اللّهمَّ یاغنیُّ یا حمیدُ یا مُبدِیُ یا مُعیدُ [یا رحیمُ] یاوَدودُ اَغنِنی بِحَلالِکَ عن حرامِکَ وبِفضلِکَ عمَّن سِواکَ. و گفته‌اند: هرکه بدین دعا مداومت نماید حق تعالی وی را از خلق بی‌نیاز گرداند، و روزیِ وی از جایی که چشم ندارد برساند. پس شش رکعت نماز پس از جمعه بگزارد؛ و ابن عمر از پیغامبر دو رکعت روایت کرده است؛ و بوهریره چهار؛ و علی و عبدالله[۲۳۵] شش. و همه صحیح است در احوال مختلف، و کاملتر و فاضلتر.[۲۳۶]

دهم آنکه ملازم مسجد باشد تا نماز دیگر بگزارد، و اگر تا نماز شام توقف نماید بهتر. و آمده

۲۳۲ ــ اُبَیّ بن کَعب. ۲۳۳ ــ در علم، مراد علم دین (فقه) است. ۲۳۴ ــ معوّذتین، سوره‌های فلق ۱۱۳ و ناس ۱۱۴ که با قل اعوذ آغاز می‌شوند. ۲۳۵ ــ عبدالله بن عباس. ۲۳۶ ــ در «احیاء»: والاکملُ افضل.

است که هر که نماز دیگر در جامع گزارد وی را ثواب حجّی باشد، و هر که نماز شام هم گزارد ثواب عُمره [هم با] آن ضم شود. و اگر از ریا و تصنع آمِن نباشد و از دیدن خلق در اعتکاف[۲۳۷] وی فتنه‌ای بود یا بترسد که در مالایعنی خوض کند، فاضلتر آنکه به خانه باز گردد، با ذکر حق تعالی و تفکر در نعمتهای او و شکر توفیق وی و بیم تقصیر خود و مراقبت دل و زبان تا غروب خورشید، تا ساعت شریفه از وی فوت نشود. و نباید که در جامع و دیگر مسجدها سخن دنیا گوید. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: یَأتی علَی النّاسِ زمانٌ یَکونُ حدیثُهُم فی مساجدِهِم اَمْرُ دنیاهُم لیسَ للهِ فیهِم حاجةٌ [فلاتُجالِسوهُم]. ای، بر مردمان روزگاری آید که سخن ایشان در مسجدها کار دنیا بوَد، به نزدیک حق تعالی ایشان را اعتباری نباشد، پس با ایشان همنشینی مکنید.

بیان ادبها و سنتها که از ترتیب گذشته بیرون است و در کل روز عام و آن هفت است.

اول آنکه بامداد، یا پس از نماز دیگر، در مجالس علم حاضر شود؛ و در مجلسهای قصه خوانان نرود، چه در سخن ایشان خیری نیست، و نباید که مرید در کل روز آدینه [۳۱۲] از خیرها و دعاها خالی باشد، تا در ساعت شریفه ملابسِ خیر بوَد؛ و پیش از نماز باید که در حلقه‌ها ننشیند.

و عبدالله عمر از پیغامبر روایت کرد که نُهیٰ عنِ التَحَلُّق[۲۳۸] یومَ الجُمُعةِ قبلَ الصّلوةِ، مگر آنکه [صاحب حلقه] عالمی باشد که به خدای ـ عز و جل ـ و به ایام خدای [تذکیر] کند، و در دین وی تفقُّه نماید،[۲۳۹] و بامداد در جامع سخن گوید؛ در مجلس چنین [کسی] بنشیند و بر این طریق وی را هم پگاه رفتن جامع حاصل شود و هم استماع علم. و شنیدن علمی که در آخرت سود دارد فاضلتر از نماز نَفْل بود. چه بوذر روایت کرده است که حضور مجلسِ علم فاضلتر از هزار رکعت نماز.

و انس مالک گفت در تفسیر قول خدای ـ عز و جل: فإذا قُضِیَتِ الصّلوةُ فَانْتَشِروا فی الأرضِ وَابْتَغوا مِن فضلِ الله.[۲۴۰] که بدین فضل، طلب دنیا نخواسته است، بل عیادت بیمار و شهود جنازه و تعلّم علم و زیارت دوستی الهی[۲۴۰/۱] خواسته است.

و حق تعالی در چند موضع علم را **فضل** نام کرده است. قال الله تعالی: وعَلّمَکَ مالم تَکُنْ تَعلَمْ

۲۳۷ ــ اعتکاف، توقف دایم. ۲۳۸ ــ تحلُّق، حلقه حلقه نشستن. ۲۳۹ ــ مسائل فقهی بیان کند.

۲۴۰ ــ جمعه ۱۰/۶۲. ۲۴۰/۱ ــ در شرح زبیدی و زیارة أخ فی الله.

و کانَ فضلُ اللهِ علیکَ عظیما.[۲۴۱] و قال: ولقد آتَینا داودَ مِنّا فضلاً.[۲۴۲] و مـراد علم است. پس در ایـن روز تعلیم علم و تعلم آن فاضلتر قربتی بوَد.

و نماز فاضلتر از مجلسهای قصه خوانان، چه سلف آن را بدعت دانستندی و ایشان را از جامع بیرون کردندی. و ابن عمر در مسجد آمد، به جای خود قصه‌خوانی را دید که قصه می‌گفت، فرمود که از جای من برخیز! او گفت: برنخیزم، من پیش از تو آمده‌ام و بدین موضع نشسته. و ابن عمر کسی را برِ صاحب مظالم فرستاد تا وی را از آنجا بـرکردند. و اگـر قصه خـواندن از سنت بودی برکردن او نشایستی، چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: لایُقیمَنَّ احدُکُم اَخاهُ مِن مـجلِسِه ثـمَّ یَجْلِسُ فیه، ولکن تَفَسَّحوا و تَوَسَّعوا. و ابن عمر چون کسی برای وی از مجلس خود بـرخاستی او در آن موضع ننشستی تا هم صاحب مجلس معاودت نمودی. و آمده است که قصه خوانی پیش حجرهٔ عایشه می‌نشست، و او برِ ابن عمر کسی فرستاد که این قصه‌خوان مرا ایـذا مـی‌کـند و از تسبیح مانع می‌شود. ابن عمر این قصه خوان را بزد تا به حدی که عصایی برپشت وی بشکست، و او را از آنجا دور کرد.

دوم آنکه ساعت شریفه را نیکو [مراقبت] نماید. چه در خبر مشهور است [۳۱۳] اِنَّ فـی الجُمُعـةِ ساعةً لایُوا فیها[۲۴۲/۱] عبدٌ مُسْلِمٌ یَسألُ اللهَ تعالی فیهِ شیئاً اِلاّ اَعطاهُ. ای، در آدینه ساعتی است که هیچ بـندهٔ مسلمانی در آن ساعت از حضرت حق تعالی چیزی نخواهد کـه نـه وی را بـدهد. و در روایـتی: لایُصادِفُها عبدٌ یُصَلّی، آمده است. ای، بـنده آن را در نـماز در نـیابد. و در ایـن ساعت آختلاف کرده‌اند: وقتِ برآمدن خورشید گفته‌اند؛ و وقت زوال؛ و پیوستهٔ بانگ نماز؛ و وقتی کـه خـطیب برمنبر شود و در خطبه شروع کند؛ و وقتی که مردمان به نماز ایستند؛ و آخر وقتِ نمازِ دیگر، ای، آخر وقت اختیار؛[۲۴۳] و وقت غروب خورشید. و فاطمه این وقت را رعایت کردی، و خدمتکار را فرمودی تا در خورشید می‌نگرد و از افـتتاح غروبِ آن وی را خبر کـند؛ پس بـه دعا و استغفـار مشغول شدی تا تمام غروب حاصل آمدی و گفتی که ساعتی که مطلوب [است] این است. و ایـن معنی را از پدر روایت کردی. و بعضی علما گفته‌اند که ساعتی مـبهمه است درکـل روز، چنانکه شب قدر در سال، تا در همهٔ روز مراقبت کنند. و گفته‌اند که در ساعتهای روزِ آدینه گردان بـاشد،

---

۲۴۱ ــ نساء ۱۱۳/۴. ۲۴۲ ــ سبا ۱۰/۳۴. ۲۴۲/۱ ــ در شرح زبیدی: لایـوافِقُها. ۲۴۳ ــ بعد از نماز عصر چون در آخر اوقات آن (که در اختیار نمازگزار است) خـوانده شود.

چنانکه شب قدر در شبهای سال. این به صواب نزدیکتر است. و این را سرّی است که ذکر آن لایق علم معامله نباشد، و لکن باید که پیغامبر را تصدیق کند در اینچه فرموده است: اِنَّ لِربِّکُم فی ایامِ دهرِکُم نَفَحاتٍ اَلا فَتَعَرَّضوا لَها. ای، پروردگار شما را در روزهای دهر عطاهاست، خود را پیش آن دارید. و روز آدینه از آن روزهاست. پس باید که بنده در کل این روز متعرّض عطا باشد، به حاضر کردن دل و لازم گرفتن ذکر و باز بودن از وسوسه‌های دنیا، تا شاید که از آن عطاها نصیبی یابد.

و کعب اَحبار گفت که آن آخر ساعتی است از آدینه، و آن نزدیک غروب بوَد؛ بوهریره گفت: چگونه آخرین ساعتی باشد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: لایُوافِقُها عبدٌ یُصَلّی. و آخرین ساعتی از روز وقت نماز نباشد؟ کعب گفت: نه پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرموده است: مَن قَعَدَ یَنتَظِرُ الصلوةَ فهوَ فی الصلوة؟ بوهریره گفت: بلی. گفت: پس این نماز باشد. و بوهریره خاموش شد. و کعب مایل بود بدانچه آن رحمتی است در باب جماعتی که به حق آدینه قیام نموده‌اند، و وقت آن نزدیک فارغ شدن باشد از تمام عمل. و در جمله، این وقت [و وقت] بر رفتن خطیب بر منبر هر دو شریف‌اند، [پس باید] دعا در آن بسیار گفت.

سوم مستحب است که در این روز درود [بر] [۳۱۴] پیغامبر بسیار گوید، چه فرموده است: مَن صَلّی عَلَیَّ فی یومِ الجُمُعَةِ ثَمانینَ مَرَّةً غَفَرَاللهُ لهُ ذُنوبَ ثَمانینَ سَنَةً. ای، هر که روز آدینه برمن هشتاد بار درود دهد، حق تعالی هشتاد ساله گناهان وی بیامرزد. گفتند: درود بر تو چگونه باشد؟ فرمود که بگویی اللّهُمَّ صَلِّ علی محمدٍ عبدِکَ ونبیِّکَ و رسولِکَ النَّبیِ الأُمّی، و یکی گیری. و اگر این گویی که اللّهُمَّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ وعلیٰ آلِ محمدٍ، صلوةً تکونُ لکَ رِضاءً و لِحقّهِ أداءً واَعْطِهِ الوسیلةَ و [اُبعَثهُ] المَقامَ المحمودَ الّذی وَعَدْتَهُ و اجزِهِ عَنّا ماهو اَهْلُهُ واَجْزِهِ اَفضلَ ماجَزَیْتَ نَبیاً عن اُمّتِهِ وصَلِّ علی جمیعِ اِخوانِهِ مِن النَّبییّنَ والصّالِحینَ یا أرحمَ الرّاحمین، این را هفت بار بگویی؛ چه گفته‌اند که هر که این را در هفت آدینه بگوید، در هر آدینه هفت بار، شفاعت پیغامبر وی را واجب شود.

و اگر خواهد که بدین زیادت کند صلوات مأثوره بگوید، و آن این است: اللّهمَّ اجْعَلْ فضائلَ صَلَواتِکَ ونوامِیَ بَرَکاتِک وشَرائفَ زَکَواتِکَ وَرأفتِک ورحمتِک وتحیّتِک علیٰ محمدٍ سیّدِ المُرسلین وامامِ المتقین و خاتَمِ النَّبیّین و رسولِ ربِّ العالمین قائدِ الخیرِ وفاتحِ البِرِّ ونبیِّ الرَّحمةِ وسیّدِ الأُمّةِ اللّهمَّ ابْعَثْهُ مَقاماً محموداً تَزْلِفُ بِه قُربَهُ وتُقِرُّبِهِ عَینَهُ یَغبِطُهُ به الاوّلونَ والآخِرونَ اللّهمَّ اَعْطِهِ الفَضلَ والفضیلةَ والشَّرفَ

والوسيلةَ والدّرجةَ الرّفيعةَ والمَنزِلةَ الشّامخةَ المُنيفةَ اللهمَّ أعطِ محمّداً سُؤْلَهُ وبَلِّغْهُ مأمولَهُ واجْعَلْهُ اوّلَ شافِعٍ واوّلَ مُشفَّعٍ اللهمَّ عَظِّمْ برهانَهُ وثَقِّلْ ميزانَهُ واَفْلِجْ حُجّتَهُ وَارْفَعْ فی اعلی المُقرَّبينَ درجتَهُ اللهمَّ احشُرْنا فی زُمرتِه وَاجْعَلْنا مِن اهلِ شفاعتِهِ واَحْيِنا علیٰ سُنّتِهِ و تَوَفَّنا علیٰ مِلّتِهِ واَورِدْنا حَوضَهُ وَاسْقِنا بِكأسِه غيرَ خَزايا ولا نادِمينَ ولا شاكّينَ ولا مبدِّلينَ ولافاتِنينَ ولا مفتونينَ، آمينَ ربَّ العالمين. [۳۱۵]

و در جمله هرچه از الفاظ صلوات بگوید، اگر چه همین باشد که در تشهد مشهـور است، او درود دهنده بوَد. و باید که استغفار با آن ضم کند، چه آن نیز در این روز مستحب است.

چهارم خواندن قرآن باید که در این روز قرآن بسیار خواند ــ خـاصه سورت کـهف ـ چـه ابـن عباس و بوهریره روایت کرده اند که مَن قَرَءَ سورَةَ الكَهْفِ لَيلةَ الجُمُعَةِ اَويومَ الجُمُعَةِ أعْطِيَ نوراً مِن حيثُ يَقْرَؤُها الیٰ مكّةَ و غُفِرَلَهُ الیَ الجُمُعةِ الأُخریٰ وفضلَ ثلاثةِ ايّامٍ و صَلّی عليه سَبعونَ اَلفَ مَلَكٍ حتی [يُصْبِحَ] و عوفِیَ مِن الدّاءِ والدُّبيلةِ وذاتِ الجَنْبِ والبَرَصِ والجُذامِ وفتنةِ الدّجّالِ. ای، هر کـه شب آدیـنه یـا روز آن، سورت کهف بخواند، وی را نوری دهند از جایگاه خواندن وی تا مکه، و تـا آدیـنهٔ دیگر گـناهان وی آمرزیده شود، و سه روز دیگر زیادت، و هفتاد هزار فـریشته بـرای وی آمـرزش خـواهند، و عافیت [یابد] از درد و دُژبیه[۲۴۴] و درد دل و پیس و پَک و فتنهٔ دجال.[۲۴۵]

و روز آدینه یا شب آن، ختم قرآن مستحب است اگر تواند. و ختم باید که در نـماز بـامداد باشد اگر شب خواند، یا [در] نماز شام، یا میان بانگ نماز و اقامت آدیـنه، کـه آن را فضلی عظیم است. و عابدان سلف مستحب داشتندی که روز آدینه هزار بار سورت اخلاص بخوانند و گفته‌انـد که اگر آن را در ده رکعت یا بیست بخواند به از ختمی باشد، و بر پیغامبر ـ علیه السلام ـ هزار بار درود فرستادندی، و هزار بار سُبحانَ اللهِ والحمدُلله ولا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اَكبر بگفتندی.

و اگر در روز آدینه یا شب آن، شش صورت مسبحات[۲۴۶] بـخواند نـیکو بـاشد. و روایـت نکرده اند که پیغامبر ـ علیه السلام ـ سورتهای معین خواندی، مگر در روز آدیـنه و شب آن. [و در نماز شام شب آدینه قُل یا اَیُّهَا الكافِرونَ وقُل هُوَ اللهُ اَحَد می‌خواند] و در نماز خفتن شب آدیـنه سورت جمعه و سورت المنافقون خواندی. و آمده است که این دو سورت را در دو رکعت جمعه خـواندی.

---

۲۴۴ ــ دُژبـیه، غده و گره زیر پوست، کفگیرک. ۲۴۵ ــ در نسخهٔ مجلس: و درد پـهلو و پـیسی و بـهک...

۲۴۶ ــ شش سورت مسبّحات، شش سوره از قرآن که پس از بسم الله با سَبَّحَ یا یُسَبِّحُ (لله) آغاز می‌شود و عبارت انـداز: حـدید ۵۷، حشر ۵۹، صف ۶۱، جمعه ۶۲، تغابن ۶۴، اعلیٰ ۸۷.

و در نماز بامداد الم سَجده، و هَل اَتیٰ عَلَی الاِنسانِ خواندی.

پنجم نمازها چون در جامع رود مستحب است که ننشیند تا چهار رکعت نماز نگزارد. و دویست بار سورت اخلاص در آن بخواند، در هر رکعتی پنجاه بار. چه از پیغامبر منقول است که هر که این به جای آورد، وفات نکند تا جای خود در بهشت ببیند، یا دیگری برای وی ببیند. و دو رکعت تحیّت بگزارد اگر چه امام در خطبه باشد، ولکن سبک گزارد؛ چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ در این حال تخفیف فرموده است. و در حدیثی غریب آمده است که پیغامبر خاموش گردید تا در آینده‌ای تحیت بگزارد.[۲۴۷] [۳۱۶] و برای این کوفیان[۲۴۸] گفته‌اند که اگر امام برای وی خاموش ایستد تحیت بگزارد. و در این روز مستحب است که چهار رکعب نماز گزارد به چهار سورت: انعام و کهف و طه‌و یس. و اگر این سورتها نداند یس، والم سجده، و حم دخان، و سورة المُلک بخواند. و در شب جمعه این چهار سورت بخواند، چه در او فضل بسیار است. و کسی که این سورتها نداند، آنچه داند از قرآن بخواند، و آن به منزلت ختمی باشد. و سورت اخلاص بسیار خواند. و مستحب است که نمازِ تسبیح بگزارد، چنانکه در «باب تطوّعات» بخواهد آمد.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ [عم خود عباس را] گفته است: صَلِّها فی کلِّ جمعةٍ. و ابن عباس روز آدینه، پس از زوال، این نماز نگذاشتی[۲۴۹] و از بزرگیِ فضلِ او اِخبار کردی. و اولیٰ آن است که تا وقت زوال نماز نکند، و پس از نماز جمعه تا نماز دیگر علم[۲۵۰] شنود، و پس از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول گردد.

ششم صدقه روز آدینه ــ علی الخصوص ــ صدقه مستحب است؛ چه فضل آن از روزهای دیگر مضاعف باشد، مگر کسی را که در حال خطبه خواهد،[۲۵۱] و این مکروه است. صالح احمد [حنبل] گفت که درویشی روز آدینه در حال خطبه بخواست ــ و پهلویِ پدرم بود ــ مردی قطعه‌ای[۲۵۱/۱] پدرم را داد ــ و پدرم را نمی‌شناخت ــ تا بدان درویش دهد. پدرم از وی نستد.

و ابن مسعود گفت: چون کسی در مسجد بخواهد مستحق آن باشد که به وی ندهند، و چون

---

۲۴۷ ــ پیغامبر از خطبه باز ایستاد تا واردی دو رکعت تحیّت بگزارد. ۲۴۸ ــ کوفیان، فقهای کوفه.

۲۴۹ ــ نگذاشتی، ترک نکردی. ۲۵۰ ــ علم، علم دین (فقه). ۲۵۱ ــ مگر به کسی که در حال خطبهٔ صدقه خواهد. ۲۵۱/۱ ــ در شرح زبیدی: قطعه، ای قطعة من فضة.

درحال قرآن خواندن خواهد به وی نباید داد. و بعضی علما کراهیت داشته‌اند سائلان جامع[۲۵۲] را ــ که پای برگردن مردمان می‌نهند ــ صدقه دادن، مگر آنکه در موضعی ایستاده یا نشسته بخواهد، و گام نزند.

و کعب اَحبار گفت: هرکه نماز جمعه بگزارد، پس باز گردد و دو چیز مختلف صدقه دهد، [پس به مسجد بازگردد] پس دو رکعت نماز گزارد ــ با رکوع و خشوع تمام ــ پس بگوید: اَللّهمّ اِنّی اَسألُکَ بِاسْمِکَ بِسمِ اللهِ الرحمنِ الرحیمِ و بِاسْمِکَ الّذی لا اِلهَ اِلاّ هو الحَیُّ القَیّومُ لاتـأخُذُهُ سِنَةٌ ولانَومٌ، از خدای - عز و جل - هیچ چیزی نخواهد که نه وی را دهد. و یکی از سلف گفت: هرکه روز آدینه درویشی را صدقه دهد، و پگاه به جامع رود، و اول خطبه بشنود، و کسی را رنجه ندارد، و چون امام سلام دهد بگوید: بِسمِ اللهِ الرحمنِ الرحیمِ الحَیِّ القَیّومِ أسْألُکَ اَنْ تَغفِرَلی و تَرْحَمَنی وأنْ تُعافِیَنی مِنَ النّار؛ پس بدانچه خواهد دعا گوید، مستجاب شود.

هفتم آنکه روز آدینه آخرت را مسلم دارد، و از همهٔ کارهای دنیا [۳۱۷] باز باشد، و وردها بسیار کند، و در آن سفری نه آغازد؛ چه آمده است که مَن سافَرَ فی لیلةِ الجمعةِ دَعا عَلیه مَلَکاهُ. ای، هر که در شب آدینه سفر کند، دو فریشته‌ای که بر وی موکل‌اند وی را دعای بد گویند. و سفر پس از صبح روز آدینه حرام باشد، مگر آنکه رفقه[۲۵۳] فوت شود. و بعضی سلف[۲۵۴] خریدن آب در مسجد برای خوردن یا سبیل کردن کراهیت داشته‌اند؛ چه بیع و شری در مسجد مکروه است. و گفته‌اند: اگر سیم بیرون مسجد بدهد و در مسجد بخورد یا سبیل کند، باکی نبوَد.

و در جمله باید که روز آدینه [در] وردها و انواع خیرها بیفزاید؛ چه حق تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد در وقتهای فاضل وی را مشغول کارهای خیر گرداند، و چون دشمن دارد در وقتهای فاضل بروی کارهای بد راند تا عقوبت او دردمندتر باشد و دشمنی او سخت‌تر، بدانچه از برکت وقت محروم شود و حرمت آن نگاه ندارد. و در آدینه دعاها مستحب است. و در «کتاب دعوات» بخواهد آمد. اِن شاء الله تعالی.

۲۵۲ ــ سائلان جامع، گدایان مسجد، گدایانی‌که در مسجد گدایی می‌کنند. ۲۵۳ ــ رفقه (به ضم و فتح و کسر اول) گروه همسفر. ۲۵۴ ــ بعضی سلف، بعضی از سلف.

باب ششم

در مسئله‌های متفرق که در آن بلوای عام باشد و مرید به معرفت آن محتاج شود

و اما مسئله‌های نادر در کتب فقه به استقصا بیاورده‌ایم

مسئله

فعلِ اندک اگرچه نماز را باطل نکند مکروه باشد مگر برای حاجت، و آن در دفع گذرنده بود پیش نماز کننده یا کشتن کژدمی که از ضرر آن بترسد و کشتن او به یک زخم و دو زخم [میسر شود]، و سه زخم بسیار باشد و نماز را باطل کند؛ و همچنین دفع شپش و کک، چون از آن رنج بیند روا باشد؛ و همچنین حاجت خاریدن، چون خشوع را باطل کند.

معاذ ـ رضی‌الله عنه ـ شپش و کیک را در نماز بگرفتی. و ابن عمر ـ رضی الله عنه ـ شپش در نماز بکشتی چنانکه [خون] بردست او ظاهر شدی. و نَخَعی گفت: بگیرد آن را و سست گرداند، و اگر بکشد باکی نبوَد. و ابن مسیب گفت: بگیرد و سست کند، پس بیندازد. و مُجاهِد گفت: اولیٰ آن باشد که آن را بگذارد، مگر چون رنجه دارد و از نماز مشغول کند، آنگاه آن را سست کند، چنانکه رنجه نتواند داشت؛ پس بیندازد. و این رخصت است، و کمالْ آن است که از فعل، اگرچه اندک باشد، احتراز کند. و برای این، یکی از سلف مگس نراندی و گفتی: نَفْس خود را برآن عادت نکنم که نماز مرا باطل کند. و شنیده‌ام که فاسقان پیش پادشاهان بر رنجهای بسیار صبر کنند و نجنبند.

و در حالِ فاژه اگر دست بر دهان نهد باکی نبوَد، و اولیٰ آن است. و اگر بِعَطْسَد خدای را در نفس خود حمد گوید، و زبان نجنباند. و اگر آروغ آرد باید که سر سوی آسمان برندارد. و اگر ردای وی بیفتد [۳۱۸] نباید که آن را راست کند، و طرف دستار همچنین. و کل آن مکروه است مگر برای ضرورت.

مسئله

نماز بانعلین رواست اگرچه کشیدن آن سهل است. ورخصت در موزه به سبب دشواریِ کشیدن نیست، بل این نجاستْ معفو است، و حکم سرپای[۲۵۵] همین است. و پیغامبر با نعلین نماز

۲۵۵ ــ سرپای، دم پایی.

می گزارد، پس نعلین از پای بیرون کرد، و مردمان هم متابعت نمودند، فرمود: لِمَ خَلَعْتُم نِعالَکُم؟ چرا نعلین بیرون کردید؟ گفتند: برای متابعت تو. فرمود: [انّ جبریلَ] اَتانی فَأخْبَرَنی اَنَّ بِهِما خَبَثاً فاِذا اَرادَ احدُکُم المسجدَ فَلْیَقْلِبْ نَعلَیهِ فَلْیَنظُرْ فیهما فاِنْ رَأی خَبَثاً فَلْیَمْسَحْهُ بالارضِ وَلْیُصَلِّ بِهِما. ای، جبرئیل بیامد و مرا خبر کرد که در نعلین پلیدیی است، و چون یکی از شما خواهد که در مسجد رود باید که نعلین بگرداند و ببیند اگر پلیدیی باشد آن را برزمین مالد و با آن نماز کند.

و بعضی گفته‌اند: نماز بانعلین فاضلتر. بدانچه پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: لِمَ خَلَعْتُم نِعالَکُم؟ و این مبالغتی است که [چرا] کرده‌اند. چه سؤال پیغامبر ـ علیه السلام ـ برای آن بود تا علت کشیدن نعلین ایشان را معلوم گرداند، چه دانسته [بود] که ایشان برای موافقت وی کشیدند.

و عبدالله سایب روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ برای نمازْ نعلین بکشیده است، پس معلوم شد که هر دو بکرده است.[۲۵۶] و کسی که نعلین بکشد باید که بردست راست و دست چپ ننهد، چه جای تنگ کند و صف را منقطع گرداند، بل در پیش خود بنهد و در پس ننهد. چه دل وی بدان ملتفت شود. و روا که آن کس که نماز با نعلین فاضلتر گفته است، این معنی را ــ و آن التفات دل است ــ رعایت کرده [است].

بوهریره از پیغامبر ـ علیه السلام ـ روایت کرد که اِذا صَلّی احدُکُم فَلْیَجْعَلْ نَعلَیهِ بینَ رِجْلَیه. ای، چون یکی از شما نماز گزارد باید که نعلین میان پایهای خود نهد. و بوهریره گفت: نعلین میان پایهای خود نِه، و مسلمانی را بدان ایذا مکن. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ بردست چپ نهاده است، و لکن او امام بود، و امام را رواست که بردست چپ نهد، چه بر چپ وی کسی نه ایستد. و اولیٰ آن است که میان دو قدم ننهد که سبب مشغولی باشد و لکن پیش قدمها نهد، و شاید که مرادْ به حدیثْ آن است. و جُبَیْر مُطْعِم گفت: نعلینْ پیش نهادن بدعت است.

مسئله

چون در نماز آب دهن اندازد نماز باطل نشود، [زیرا] که فعلی اندک است. و صوتی که بدان حاصل آید آن را کلام نشمرند، و بر شکل حرفهای کلام نبوَد، الا آنکه مکروه است. پس باید که از آن احتراز کند، مگر چنانکه پیغامبر ـ علیه [۳۱۹] السلام ـ دستوری داده است. چه بعضی از صحابه روایت کرده‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در قبله نُخامه‌ای[۲۵۷] دید. نیک در خشم شد و به

۲۵۶ ــ هم بکشیده است و هم نکشیده. ۲۵۷ ــ نُخامه، آب بینی و خلط سینه.

چوب خرمایی که در دست داشت آن را بمالید، و اثر آن را به زعفران بیالود و به سوی ما نگریست و گفت: اَیُکُمْ یُحِبُّ اَنْ یُبْزَقَ فی وَجهِهِ؟ ای، که از شما دوست دارد که آب دهن در روی وی انداخته شود؟ گفتیم: هیچ کس دوست ندارد. فرمود: فِانَّ اَحدَکُم اذادَخَلَ فی صلوٰته فَاِنَّ اللهَ عزوجل بینَهُ وبینَ القِبلَةِ. ای، چون یکی از شما در نماز در آید از روی تعظیم چنانستی که حق تعالی میان او و قبله است. چه روی دل چنانکه به حضرت الهی موجه است، روی تن به قبله موجه است. پس قبله، به نسبت با روی تن، چون حضرت الهی باشد، به نسبت با روی دل. و در لفظی دیگر واجَهَهُ اللهُ تعالیٰ آمده است. فلایَبْزُ قَنَّ احدُکُم تِلْقاءَ وَجهِهِ ولاعَنْ یمینِهِ، لکن عن شِمالِهِ اَو تحتَ قَدَمِهِ الیُسْریٰ. فاِن بَدَرَتْهُ بادِرَةٌ فَلْیَبْصُقْ فی ثَوبِه وَلْیَقُلْ بِهِ هٰکذا، ودَلَکَ بعضَهُ بِبعضٍ. ای، پس یکی از شما باید که آب دهن در مقابل روی و دست راست خود نه اندازد، لکن دست چپ و زیر قدم چپ خود اندازد. و اگر بزودی اتفاق افتد و بروی غالب شود چنانکه به جایگاه نتواند انداخت، باید که به جامهٔ خود بگیرد. و بعضی آن را به بعضی بمالد.

مسئله

ایستادن مقتدی را سنتی و فرضی است:

اما سنت آن است که اگر یک مرد باشد، از دست راست امام ایستد [اندکی] پستر؛ و یک زن پسِ امام، واگر پهلوی امام ایستد زیان ندارد، و لکن برخلاف سنت بوَد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ چون زنی پهلوی مردی ایستد، در نمازی تامّ الاَرکان که در آن شریک باشند، نماز مرد باطل شود.

و اگر مردی و زنی باشد، مرد بر دست راست ایستد و زن پسِ مرد. و یک تَن تنها پسِ صف نایستد، بل اِمّا در صف در آید و اِما یکی را از صف سوی خود کشد. و اگر تنها ایستد نماز درست باشد، ولکن با کراهیت.

اما فرض اتصال صف است. و آن چنان باید که میان امام و مقتدی رابطه‌ای جامع باشد که ایشان در جماعت‌اند. و اگر در مسجد باشند [جامعیت کافی] بوَد، چه مسجد برای آن بنا شده است، و به اتصالِ صف حاجت نباشد، بل بدان حاجت بوَد که افعال امام بداند. بوهریره از بام مسجد به امام اقتدا کرده است. و اگر مقتدی پیشِ درِ مسجد باشد، در راهی یا در صحرایی

مشترک، و میان [۳۲۰] * ایشان بنایی مختلف نباشد که مُفرِّق شود،[۲۵۸] نزدیکی به مسافت تیر پرتابی بسنده بوَد، و آن رابطه باشد؛ چه فعلِ یکی به دیگری برسد. و اگر در صحن سرایی بر راست یا چپ مسجد ایستد، و درِ آن با مسجد هموار باشد، شرط آن بوَد که صف مسجد در دهلیز سرای تا صحن بی‌انقطاع کشیده شود؛ و نماز کسی که در این صف باشد یا پس از صف روا بوَد، و نماز کسی که پیش از آن صف باشد روا نبوَد. این حکمِ بناهای مختلف است. اما حکم یک بنا و یک عرصه حکم صحرا باشد.

مسئله

مسبوق چون آخر نماز امام دریابد، آن اول نماز او بوَد، و باید که با امام موافقت نماید و بر آن بنا کند؛ و در نماز بامداد قنوت در آخر نماز خود خواند، اگرچه با امام خوانده باشد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ آخر نماز او بوَد.

و اگر بعضی قیام[۲۵۹] [از نماز] با امام دریابد به دعا مشغول نشود، جزئی فاتحه سبک بخواند. و اگر پیش از اتمام فاتحه، امام رکوع کند و او تواند که در اعتدال او از رکوع به وی رسد، فاتحه تمام کند؛ و اگر نتواند، با امام موافقت نماید و رکوع کند. و بعضی فاتحه[۲۶۰] را حکم کل آن باشد، و به عذرِ سَبْق از وی ساقط شود. و اگر امام رکوع کند و او در سورت باشد باید که آن را قطع کند. و اگر امام را در سجده یا تشهد یابد تکبیرِ تحریمه بگوید و بی‌تکبیرِ انتقال بنشیند؛ به خلاف آنکه در رکوع یابد، چه تکبیر دوم برای رکوع بگوید، زیرا که آن انتقالْ وی را محسوب است. و تکبیراتْ انتقالات اصلی را باشد در نماز، نه عارضها را که به سبب اقتدا بوَد. و تا طمأنینهٔ وی در رکوع حاصل نشود ــ در حالی که امام در حد راکعان باشد ــ مُدرِک آن رکعت نباشد. و اگر طمأنینهٔ او تمام نشود مگر پس از آنچه امام از حد راکعان بگذرد، آن رکعت فایت باشد.

۲۵۸ ــ در اینجا دو صفحه از عکس نسخهٔ بریتانیا افتاده است، بنابراین این از دو نسخهٔ ترکیه و مجلس تلفیقاً نقل شد، و آغاز و انجامش با دوستاره مشخص گردید. ۲۵۹ ــ بعضی از قیام، قسمتی ز قیام.

۲۶۰ ــ بعضی از فاتحه را، قسمتی از فاتحه را.

مسئله

هر که را نماز پیشین فوت شود تا نماز دیگر، نماز پیشین اول بگزارد پس نماز دیگر. و اگـر ابـتدا به نماز دیگر کند روا باشد، و لکن ترک اولی بوَد، و اقتحام[۲۶۱] شبهتِ خلاف. و اگـر امـام یـابد، اولْ نماز دیگر گزارد پس نماز پیشین قضا کند، چه جماعت به اَدا اولی.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بـوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در قضای فـوایتْ تـرتیبْ واجـب است، مگر در حال نسیان و ضیق وقت و کثرت فوایت؛ و حد کثرتْ آن است که شش نماز فـوت شود و وقت هفتم درآید.

و اگر نمازی منفرد در اول وقت بگزارد پس جماعت یابد، با ایشان هم بگزارد و نیت نمازِ وقت کند، و حق تعالی کاملتر آن محسوب گرداند.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ چون یک بار نماز گـزارد، بـار دیگر همان نماز نگزارد.

و اگر نیت فایته‌ای یا تطوعی[۲۶۲] کند روا باشد. و اگـر بـه جماعت گـزارده بـاشد پس جماعتی دیگر یابد، باید که نیت فایته‌ای یا نفل کند. چه اعادت نمازی که به جماعت گزارده باشد بار دیگر وجه ندارد، و احتمال بار دیگر گزاردن برای ادراکِ فضیلتِ جماعت باشد.

مسئله

اگر پس از گزاردن نماز بر جامه نجاستی بیند اولی قضای نماز باشد، و لازم نبوَد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ لازم بوَد.

و اگر نجاست در اثنای نماز بیند جامه بیندازد و نماز تمام کند، و اولیٰ از سر گرفتن بـوَد. و اصل این «حدیث خلع نعلین» است، چون جبرئیل اِخبار کرد که بـر آن نـجاست است پـیغامبر نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ لازم بوَد که از سر گیرد.

---

۲۶۱ ـ اقتحام، بی‌اندیشه به کاری درآمدن، حقیر داشتن، ناچیز شمردن. ۲۶۲ ـ تـطوّع، طـاعتی کـه فـریضه نباشد؛ نماز تطوّع، نماز نافله.

مسئله

هر که تشهد اول یا قنوت یا درود بر پیغامبر در تشهد اول بگذارد[۲۶۳] یا فعلی کند بسهو، که عمدِ او نماز را باطل گرداند، یا در شک افتد و نداند که سه رکعت گزارْد یا چهار، به یقین گیرد [که سه گزارده است] و پیش از سلام دو سجدهٔ سهو بیارد؛ و اگر پیش از [سلام] فراموش کند پس از سلام بیارد، چون تذکر نزدیک باشد. و اگر پس از سلام سجده کند و در آن حدثش رسد نماز باطل شود، چه او پس از سلام چون در سجدهٔ سهو رغبت نمود چنانستی که سلام را نسیانی گرفت در غیر محل خود و تحلّل بدان حاصل نشد[۲۶۴] و او به نماز معاودت نمود، و برای این است که پس از سجده سلام از سر گیرد. و اگر پس از بیرون آمدن از مسجد، یا پس از درازی فاصله، سجدهٔ سهو یاد کند، سجده فوت شده باشد.

مترجم می‌گوید: موجب سجدهٔ سهو به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ پیش از این بیان کردیم، و به نزدیک وی سجدهٔ سهو پس از سلام باشد.

مسئله

سبب وسوسه در نیت نماز اِمّا نقصان عقل است و اِمّا نادانستن شرع؛ چه امتثال امر خدای چون امتثال امر غیر او باشد، و تعظیم او چون تعظیم غیری در حق قصد. و هر که عالمی بر وی درآید و او قیام نماید، اگر گوید که نیت کردم که بر پای ایستم برای تعظیمِ درآمدن این عالم به سببِ فضل او، و پیوستهٔ درآمدنِ[۲۶۵] او روی خود بدو آورد، به بی‌عقلی منسوب شود؛ بل همینکه وی را بیند و علم او داند، داعیهٔ تعظیم منبعث شود و قیام نماید و معظِّم باشد، مگر آنکه برای کاری دیگر بایستد یا در حال غفلت. و شرط آنچه نمازْ پیشین بوَد و ادای فرض، از آن جهت که امتثال امر باشد، همچنان است که ایستادنِ پیوستهٔ درآمدن بوَد و روی به درآینده[۲۶۶] آورده، و باعثی دیگر جز آن منتفی. و قصدِ تعظیم به ایستادن ثابت [کند] تا تعظیم باشد، چه اگر پشت به وی آورده بایستد یا پس از درآمدن او به مدتی صبر نماید پس از آن برخیزد، معظِّم نباشد. پس این صفتها چاره نیست که معلوم و مقصود باشد، و حضور آن نفس را در یک لحظه ممکن است. و دراز

۲۶۳ ــ بگذارد، ترک کند. ۲۶۴ ــ اِحرام شکسته نشد، از نماز فارغ نشد. ۲۶۵ ــ در متن عربی: متصلاً بدخوله. ۲۶۶ ــ در متن عربی: القیام مقروناً بالدخول مع الاقبال بالوجه.

نیست مگر نظم لفظهایی که بر آن دلالت کند، اِمّا در گفتن زبان و اِمّا در *[۲۶۷] اندیشیدنِ دل. و هر که نیت نماز بر این وجه نداند چنانستی که نیت ندانسته باشد. چه در نیت نیست مگر آنچه تو را دعوت کرده‌اند بدانچه در وقتی معین نماز کنی، و تو آن را اجابت کردی و بایستادی.

پس وسوسه محضِ جهل باشد. چه آن قصدها و این [علمها] در نفْس در یک حالت فراهم آید، و آحاد آن در ذهنْ مفصّل نباشد چنانکه اول [نفس] مطالعه کند و در آن تأمل نماید. و فرق است میان حضور چیزی در [نفس] و میان تفصیل آن به فکرت. و حضورْ [مُضادّ] غیبت و غفلت است اگر چه مفصل نباشد. چه هر که حادث را مثلاً بداند، به یک علم در یک حالت داند، و این علم متضمن علمهایی است که حاضر باشد اگر چه مفصل نبوَد؛ چه هر که حادث را داند، موجود و معدوم، و تقدم و تأخر، [و زمان، و آنکه] تقدم عدم [راست] و تأخر وجود [را]، داند. و این علمها در تحتِ دانستنِ حادث داخل است، چه دانندهٔ حادث را، چون غیر آن نداند، اگر پرسند که تقدم یا تأخر، یا وجود یا عدم، یا تقدم عدم یا تأخر وجود، یا زمان که به متقدم و متأخر قسمت پذیرد، هرگز دانسته‌ای واو گوید هرگز ندانسته‌ام، درو[غگو] باشد و مناقضِ سخنِ او که حادث را دانسته‌ام. و از نادانستنِ این دقیقه وسوسه می‌خیزد. چه مُوَسْوِس نفس خود را تکلیف می‌کند که در دل ظُهریت و ادائیت و فرضیت در یک حالت حاضر کند، و به الفاظْ مفصّل گرداند، و او مطالِع آن باشد؛ و این محال است. و اگر همین معنی نفس خود را تکلیف کند در ایستادن برای تعظیمِ عالِم، بر وی متعذر شود.

پس بدین معرفتْ وسوسه دفع شود، و آن معرفت آن است که فرمانبُرداریِ حق تعالی در نیت چون فرمانبرداری غیر اوست. و بر اینچه گفتیم، بر سبیل تسهیل و رخصت زیادت می‌کنم و می‌گویم که اگر موَسْوِس نیت را نداند مگر به احضار این کارها بر سبیل تفصیل، و امتثال[۲۶۸] دفعةً واحدةً در نفس او متصور نشود، و جملهٔ آن در اثنای تکبیر از اول تا آخر حاضر کند، چنانکه از تکبیر فارغ نشود مگر [به] حصول نیت، وی را بسنده باشد؛ و تکلیف نمی‌کنم که کل آن را به اول تکبیر پیوندد، چه آن تکلیفِ شطط[۲۶۹] است. و اگر [بدان] مأمور بودی متقدمان را از آن سؤالی واقع شدی، و کسی را از صحابه در نیتْ وسوسه بودی. [پس نبودنِ آن دلیل است بر آنکه

---

۲۶۷ ــ پایان افتادگی متن از عکس نسخهٔ بریتانیا. ۲۶۸ ــ امتثال امر. ۲۶۹ ــ شطط، زیادت، ستم، غیر عادلانه؛ تکلیفِ شطط، ای ذوشطط ... و قد قال جل و عز لایکلف الله نفساً الاّ وسعها (شرح زبیدی).

امر در آن بر تساهل است.] پس مُوَسْوِس را چنانکه نیت میسر شود باید که بدان قناعت کند، تا آن معتاد شود و وسوسه زایل گردد. و نفس خود را به تحقیق آن مطالبت نکند؛ چه تحقیقْ وسوسه زیادت گرداند. و در فتاوی چند وجه از تحقیق در تفصیل علمها و قصدها که به نیت متعلق است یاد کرده‌ایم، که علما را به معرفت آن حاجت بوَد؛ و اما عامی را شنیدن آن زیان دارد و وسوسه انگیزد. به سبب آن، آن را بگذاشتیم.

مسئله

نباید که مقتدی در رکوع و سجود، و بر آمدن از هر دو، و دیگر کارها بر امام تقدم نماید [۳۲۳] و نباید که با او برابری کند، بل متابع باشد و پسروِ اثر او؛ چه، معنیِ اقتدا این است. و اگر عمداً برابری کند نماز باطل نشود، چنانکه در پهلوی او ایستد بی‌تأخر. و اگر به یک رکن تقدم نماید در بطلان نماز او خلاف است؛ و دور نیست که به بطلان حکم کرده شود، برای تشبیه آن به تقدم بر امام در موقف، بل این اولیٰ؛ چه جماعتْ اقتدای در فعل است نه در موقف. پس تبعیت در فعل مهمتر بود، و ترک تقدم در موقف برای تسهیلِ متابعت [در فعل] و تحصیلِ صورتِ تبعیتْ شرط است، چه لایقِ مُقْتَدیٰ بِهٔ آن است که متقدم باشد. پس تقدم را در فعل بر وی هیچ وجهی نبوَد، مگر آنکه سهو باشد. و برای این پیغامبر انکاری عظیم فرموده است و گفته: اَما یَخْشَی الَّذی یَرْفَعُ رَأسَهُ قَبْلَ الاِمامِ اَنْ یُحَوِّلَ اللهُ رأسَهُ رَأسَ الْحِمارِ؟ ای، نترسد کسی که سر پیش از امام بردارد که خدای ـ عزوجل ـ سر او سر درازگوش گرداند؟

و اما تأخر [از او] به یک رکنْ نماز را باطل نکند. و آن چنان بوَد که امام از رکوع اعتدال کند و مقتدی هنوز رکوع نکرده باشد، و لکن تأخر تا بدین حد مکروه است؛ و اگر امام پیشانی بر زمین نهد و او هنوز به حد راکعان نرسیده باشد نماز باطل شود؛ و همچنین اگر در سجدهٔ دوم پیشانی بر زمین نهد و او هنوز سجدهٔ اول نکرده باشد.

مسئله

بر حاضر شوندهٔ نماز واجب است که اگر در نماز از غیر خودِ اسائتی بیند آن را تغیر کند و انکار نماید؛ و اگر از نادانی کرده باشد با وی رفق برزد[۲۷۰] بیاموزد. و از آن جمله راست داشتنِ

۲۷۰ـ برزد، ورزد. در شرح زبیدی: فان صدر عن جهل رفق بالجاهل وعلّمه.

صفهاست، و منع تنها ایستادن بیرون صف، و انکار بر کسی که سر پیش از امام بـرآرد، و غیر آن از کارها. چه پیغامبر ـ علیه‌اسلام ـ گفت: وَیْلٌ لِلْعالِمِ مِنَ الجاهِلِ حَیْثُ لایُعَلِّمُهُ؛ ای، و ای بـر عالم، بـه سبب جاهل، چون وی را نیاموزد.

و ابن مسعود گفت: مَنْ رَأیٰ مَنْ یُسیءُ صَلوتَهُ فَلَمْ یَنْهَهُ فَهُوَ شَریکُهُ فی وِزْرِها. ای، هر کـه کسی را بیند که نماز بد کند و او را باز ندارد، در وبالْ شریک او باشد. و بلال سعد گـفت: گـناه چـون پوشیده باشد جز صاحب گناه را زیان ندارد، و چون ظاهر شود و تغیر کرده نیاید ضرر آن بـه همه برسد.

و در حدیث آمده است که بلال صفها راست کـردی، و ساقـها بـه دِرّه[۲۷۱] بـزدی. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: تَفَقَّدوا اِخوانَکُمْ فِی الصَّلوةِ فَإذا فَقَدْتُمُوهُمْ فَاِنْ کـانُوا مَـرْضیٰ فَـعودوهُم وَاِنْ کـانوا اَصِحّاءَ فَعاتِبوهُم. ای، برادران خود را در نماز تفقدی نمایید [و چون] ایشان را نـبینید، اگـر بـیمار باشند عیادتی به جای آرید، و اگر تندرست بوَند عتابی واجب دارید. ای، بر ترک جماعت انکار کنید، و در این مساهلت منمایید. چه سلف در آن [۳۲۴] مبالغت فرمودندی تا به حدی کـه بـعضی از ایشان جنازه به در کسی بردندی که از جماعت تخلف نمودی. و این اشارتی باشد بدانکه مرده را از جماعت تخلف باشد نه زنده را.

و هر که در مسجد رود باید که قصد دست راست کند. و برای این معنی در عصر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بر دست راست تزاحم[۲۷۲] می‌نمودند تا جماعتی گفتند که دست چپ معطل می‌مـاند، فرمود که مَنْ عَمَرَ مَیسَرَةَ الْمَسْجِدِ کانَ لَهُ کِفْلانِ مِنَ الأَجْرِ. ای، هر که دست چپ مسجـد را آبـادان دارد وی را از ثواب دو نصیب باشد. و اگر کودکی نابالغ در صف بیند و خود را در صف جایی نـیابد، آن کودک را پستر کند و خود درصف در رود.

و این مقدار از مسئله‌هایی که بلوا در آن عام است خواستیم که یاد کنیم. و احکام نمازهای متفرق در «کتاب اوراد» بخواهد آمد. اِنْ شاءَ اللهُ تَعالی.

---

۲۷۱ ـــ دِرّه، تازیانه. ۲۷۲ ـــ تزاحم، تجمع، ازدحام.

باب هفتم

در نمازهای نفل

بدان که نمازهایی که جز فرض است سه قسم است: سنتها، و مستحبها، و تطوعها.

و به سنت آن می‌خواهیم که منقول است از پیغامبر، که بر آن مواظبت فرموده است: چون رواتب که پسِ فرایض است و نماز چاشت و وتر[۲۷۳] و تهجّد[۲۷۴] و غیر آن. چه سنت عبارتی است از طریق مسلوک.

مترجم می‌گوید: بوحنیفه را ـ رضی‌الله عنه ـ در وتر سه قول است: در یک قول فرض است، و در دوم واجب، و در سوم سنت. چنانکه قول دیگر علماست.

و به مستحب آن [می‌خواهیم] که خبر به فضل آن وارد است، و مواظبت بر آن منقول نه، [چنانکه آن را نقل خواهیم کرد] در نماز روزها و شبهای هفته، و چون نمازِ بیرون آمدن و در رفتنِ خانه، و امثال آن.

و به تطوّع آنچه ورای آن است که در عین آن خبری نیامده است و لکن بنده بدان تطوّع نماید، از آن روی که در مناجات حق تعالی به نماز ــ که شریعت به فضل آن مطلقاً وارد است ــ رغبت کند. و چنانستی که بدان تبرّع[۲۷۵] نموده است؛ چه به عین آن مندوب نیست، اگرچه به مطلق نماز مندوب است. و تطوّع عبارتی است از تبرّع.

و این هر سه قسم را نَفْل خوانند، از آن روی که نَفْل زیادت را گویند؛ و کل این زیادت است بر فریضه‌ها. و ما به لفظِ نفل و سنت و مستحب و تطوع برای تعریف این مقاصد اصطلاح کردیم. و اگر کسی این اصطلاح بگرداند بر وی حرجی نیست، چه پس از فهم مقاصد در الفاظ مضایقتی نباشد. و درجهٔ هر قسمی از این قسمتها در فضل متفاوت است، به حسب اَخبار و آثار که در تعریفِ فضل آن وارد شده است، و به اعتبار کثرت مواظبت پیغامبر بر آن، و به سبب صحت و شهرت اخبار [در آن]. و برای آن می‌گوییم که سنتهای جماعت فاضلتر از سنتهای

---

۲۷۳ ــ نماز وتر، نماز یک رکعتی که از نوافل شب محسوب می‌شود. ۲۷۴ ــ تهجّد، شب‌زنده‌داری، نافلهٔ شب گزاردن. ۲۷۵ ــ تبرع، انجام دادن کار یا عبادتی که واجب نباشد برای ثواب.

انفراد است. و فاضلتر سنتهای جماعت نماز عید است، پس خسوف، پس استسقا. و فاضلتر سنتهای انفراد وتر است، [۳۲۵] پس دو رکعت بامداد، پس دیگر رواتب بر تفاوت آن.

بدان که نفل به اعتبار آنچه تعلق بدان دارد دو قسم است: یکی [به] اسباب، چون خسوف و استسقا. دوم [به] اوقات، و این سه قسمت می‌شود: یکی آنکه به تکرر شب و روز متکرر می‌شود؛ و دوم به تکرر هفته؛ و سوم به تکرر سال. و جمله چهار قسم باشد:

قسم اول ـ آنچه به تکرر شب و روز متکرر می‌شود

و آن هشت است: پنج، رواتبِ پنج فریضه؛ و سه دیگر نماز چاشت، و میان شام و خفتن، و تهجد.

اول ـ راتبهٔ نماز بامداد

و آن دو رکعت است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: رَکْعَتَا الصُّبْحِ خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیا وَ مٰا فیهٰا. ای، دو رکعت بامداد به از دنیاست و آنچه در آن است. و وقت آن به طلوع صبح صادق درآید، و آن صبح مستطیر است، ای در عرض افق پراکنده؛ نه مستطیل، که در طول افق نماید بس؛ و ادراک آن به مشاهده در اول دشوار است مگر به آموختن منزلهای ماه. چه ستارگانِ منازلْ چشم را ظاهرند، و طلوع صبح با بعضی از آن پیوسته باشد. و بدان ستارگان، طلوع صبح بتوان دانست، و در دو شب از ماه به قمر بتوان دانست؛ چه در شب بیست و شش طلوع صبح با طلوع قمر باشد، و در شب دوازده با غروب آن. غالب این باشد که گفته شد. اما در بعضی برجها، به سبب درازی و کوتاهیِ مطالع، تفاوت کند. و شرح آن دراز است. و شناختن منزلهای ماه مرید را مهم است، تا بر مقادیر وقتهای شب و بر صبح بدان اطلاع یابد. و وقت آن دو رکعت، به فوتِ وقتِ نمازِ بامداد فوت شود، و آن طلوع خورشید است. و لکن سنت آن است که پیش از فرض گزارد، و اگر در مسجد رود و اقامت گفته باشند به فرض مشغول شود.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا اُقیمَتِ الصَّلوةُ فَلاصلوةَ اِلاَّ الْمَکْتوبَةُ. ای، چون نماز اقامت کردند به هیچ نماز مشغول نباید شد مگر به فرض. و چون از فرض فارغ شود آن را بگزارد. و درست آن است که چون پیش از طلوع خورشید باشد ادا بوَد، زیرا که آن در وقتْ تابع فرض

است. و پیش از فرض گزاردنِ آن سنت است در حالی که جماعتی قایم[۲۷۶] نیابد؛ و چون یافت، ترتیب بگردد و ادای آن پس از فرضْ ادا بوَد. و مستحب آن است که در خانه گزارد و سبک، پس در مسجد رود و دو رکعت تحیت به جای آرد، پس بنشیند و نماز نکند تا فریضه؛ و در میان صبح و طلوع خورشید اولیٰ ذکر و فکر است و اقتصار بر این دو رکعت و فریضه.

دوم ـ راتبهٔ نماز پیشین

و آن شش رکعت است: دو پس از نماز، و آن سنت مؤکد است؛ و چهار پیش از آن، و آن نیز سنت است، [۳۲۶] اگر چه کم از دو رکعت آخر است. بوهریره از پیغامبر روایت کرد که مَنْ صَلّی اَرْبَعَ رَکَعاتٍ بَعْدَ زَوالِ الشَمْسِ یُحْسِنُ قِراءَتَهُنَّ وَ رُکوعَهُنَّ وَ سُجودَهُنَّ صَلّی مَعَهُ سَبْعُونَ اَلفَ مَلَکٍ یَسْتَغْفِرونَ لَهُ حَتّی اللَّیْلِ. ای، هر که پس از زوال چهار رکعت نماز گزارد، با قرائت و رکوع و سجود تمام، هفتاد هزار فرشته با وی نماز گزارند و تا شب برای وی آمرزش خواهند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چهار رکعت [پس] از زوال نگذاشتی،[۲۷۷] و آن را دراز کردی و گفتی: اِنَّ اَبْوابَ السَّماءِ تُفَتَّحُ فی هٰذِهِ السّاعَةِ فَاُحِبُّ اَنْ یُرفَعَ لی فیها عَمَلٌ. ای، در این ساعت درهای آسمان گشاده شود و من دوست دارم که در این ساعت عمل من بالا برند. بو ایوب انصاری این حدیث روایت کرده است، و بدان متفرد است. و آنچه اُمِّ حَبیبه قوم پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده است بر این نیز دلیل می‌کند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ صَلّی فی یَوْمٍ اثْنَتَی عَشْرَةَ رَکْعَةً غَیْرَ المَکْتُوبَةِ بُنِیَ لَهُ بَیْتٌ فِی الجَنَّةِ: رَکْعَتَیْنِ قَبْلَ الفَجْرِ وَ اَرْبَعاً قَبْلَ الظُّهْرِ وَ رَکْعَتَیْنِ بَعْدَها وَ رَکْعَتَیْنِ قَبْلَ العَصْرِ وَ رَکْعَتَیْنِ بَعْدَ المَغْرِبِ.

و ابن عمر گفت که یاد [می‌دارم] که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ هر روزی ده رکعت نماز گزاردی، و آنچه ام حبیبه یاد کرده بود یاد کرد، مگر دو رکعت بامداد که گفت: در آن ساعت کسی بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نرفتی، و لکن خواهرم حَفْصه روایت کرد که دو رکعت نماز در خانهٔ وی بگزاردی پس بیرون آمدی. و ابن عمر در این حدیث پیش از نماز پیشین دو رکعت گفت، و پس از نماز خفتن دو رکعت. پس دو رکعت پیش از نماز پیشین مؤکدتر از چهار رکعت بوَد، و وقت آن به زوال درآید.

---

۲۷۶ ـ قایم، برپا. یعنی هنگامی که با نماز جماعتی مواجه نشود.
۲۷۷ ـ نگذاشتی، ترک نکردی.

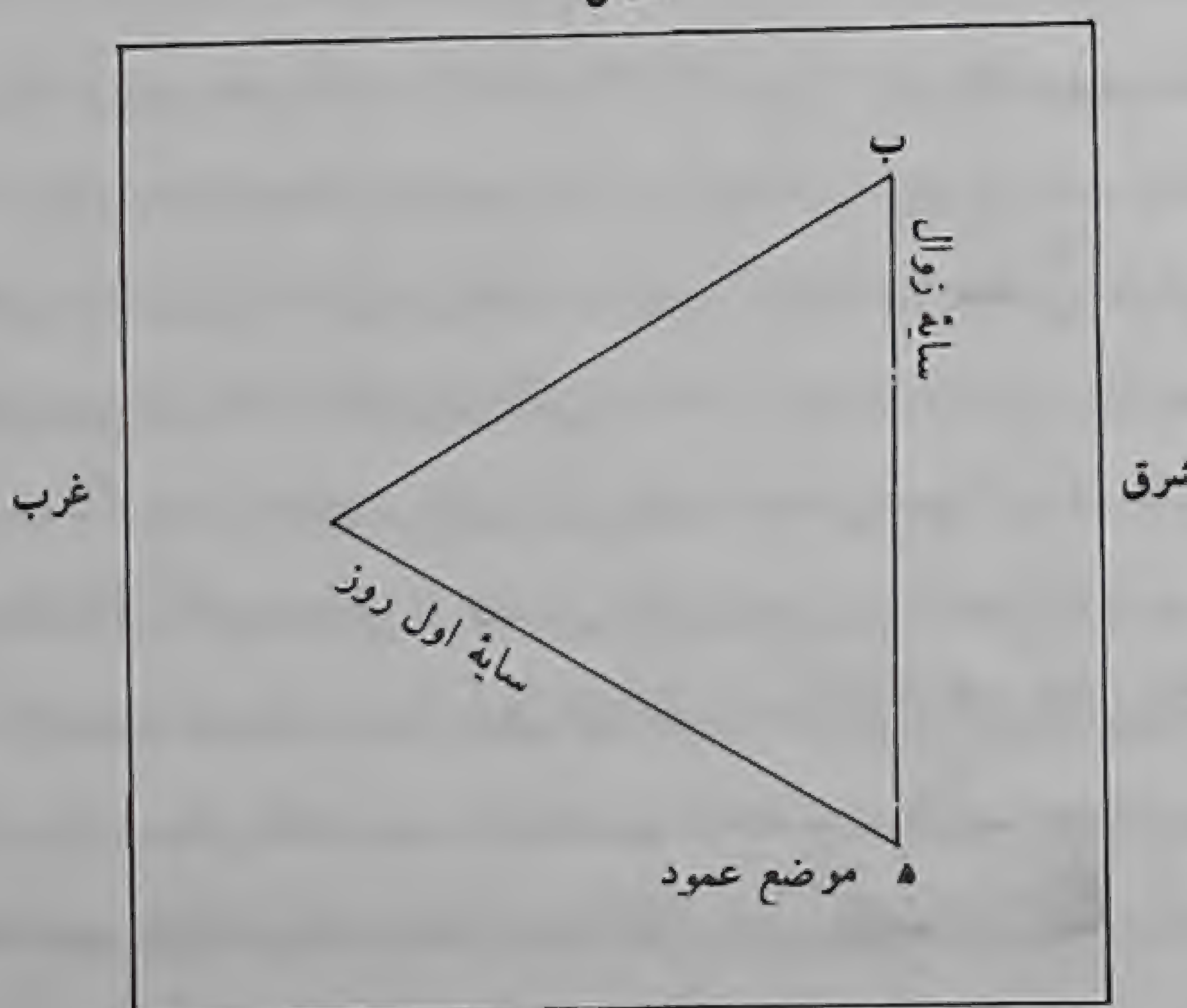
و زوال به افزونی سایهٔ شخصهای منتصب که سوی مشرق مایل باشد توان دانست. چه شخص را در حال طلوع سوی مغرب سایه دراز باشد. پس دایماً خورشید در ارتفاع بوَد و سایه در کمی، و از جهت مغرب منحرف شود تا خورشید به نهایت ارتفاع برسد، و آن قوس نصف‌النهار باشد، و نهایت نقصانِ سایه. و چون خورشید از نهایتِ ارتفاعُ زوال پذیرد سایه زیادت شدن گیرد، و از آن وقت که زیادت سایه به حس درتوان یافت وقت نماز پیشین درآید. و بقطع بتوان دانست که زوال در علم خدای پیش از آن واقع شده باشد، و لکن تکلیف مرتبط نشود مگر به چیزی که در تحت حس آید. و آن مقدار [۳۲۷] باقی از سایه که از وی زیادت شدن گیرد، در زمستان دراز باشد و در تابستان کوتاه. و نهایت درازی او رسیدن خورشید باشد به اول جَدْی، و غایت کوتاهی رسیدن او به اول سرطان. و آن را به آقدام و موازین بتوان دانست.

و از طریقهای نزدیک به تحقیق مر کسی را که مراعات آن داند کرد [آن است] که قطب شمالی را در شب بنگرد، و تخته‌ای مربع بر زمین بنهد ــ نهادنی هموار ــ که یک ضلع از جانب قطب باشد؛ چنانکه اگر افتادن سنگی از قطب بر زمین توهم کنی و خطی از مسقطِ حَجَر تا ضلعی از تخته که سوی اوست در خیال آری، آن خط بر ضلع بوَد و [بر دو] زاویهٔ قایمه بایستد، ای به یکی از دو جانب مایل نباشد. پس عمودی بر تخته بایستانی ــ ایستانیدنی هموار ــ در موضع علامت «ه» و آن برابر قطب باشد، و سایهٔ او در اول روز مایل باشد به جهت غرب در سمت خط «ا»، پس دایماً میل می‌کند تا منطبق شود بر خط «ب»، چنانکه اگر سر او را بکشی بر استقامت به مسقط حجر رسد، و توازی ضلع شرقی و غربی باشد. و به یکی از ایشان مایل نبوَد. و چون میل او به جهت غربی باطل شد، خورشید در نهایت ارتفاع باشد. و چون سایه از خطی که بر تخته است سوی شرق منحرف شد، زوال باشد. و این را به حس درتوان یافت بتحقیق، در وقتی که به اولِ زوالْ در علم خدای نزدیک باشد. پس بر سر سایه در حال انحراف علامات باید کرد. و چون سایهٔ از این علامت همچندِ عمود شود وقت نماز دیگر درآید.[۲۷۸]

---

۲۷۸ ــ ترسیم این ساعت آفتابی ــ یا وقت‌نما ــ در نسخه‌های موجود خطی تازی و ترجمهٔ فارسی *احیاء علوم الدین* دقیق و هماهنگ نیست؛ مرتضی زبیدی ــ شارح دقیق *احیاء علوم‌الدین* ــ نیز به آشفتگی این شکل در نسخه‌های مختلف روزگار خود اشاره کرده است؛ ما براساس شرحی که در متن آمده است، شکل درست را رسم کردیم.

مترجم می‌گوید: از بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ سه روایت است: روایت محمد[۲۷۹] آن است که چون سایهٔ هر چیزی دو چندِ او شود وقت نماز پیشین بیرون آید، و وقت نماز دیگر درآید. و روایت حسن زیاد موافق قول شافعی است. و روایت اسد[۲۸۰] آن است که چون سایهٔ هر چیزی همچند او شد وقت نماز پیشین بیرون شود، اما وقت نماز دیگر درنیاید تا سایهٔ هر چیزی دو چندِ او نشود. و در میانه وقتی مهمل بوَد. و در شناختن این مقدار در علم زوال باکی نبود.



سوم ــ راتبهٔ نماز دیگر

و آن چهار رکعت است، پیش از نماز دیگر. بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: رَحِمَ اللهُ عَبداً صَلّی اَربَعاً قَبْلَ العَصْرِ. و کردن این بر امید داخل شدن در دعای پیغامبر مستحب است، استحبابی مؤکد؛ چه دعای او لامحاله مستجاب باشد. و مواظبت او بر سنت نماز دیگر چون مواظبت او بر دو رکعتِ پیش از نماز پیشین نیست.

چهارم ــ راتبهٔ نماز شام

[۳۲۸] و آن دو رکعت است پس از فریضه. و روایت در آن مختلف نیست. و اما دو رکعت پیش از آن، میان بانگ نماز و قامت [بر سبیل مبادرت]، از بعضی صحابه چون اُبَیِّ کَعْبْ و عُبادهٔ

۲۷۹ ــ محمدبن حسن شیبانی. ۲۸۰ ــ ظاهراً اسدبن فرات از فقهای مشهور مالکی.

صامت و ابوذر و زیدبن ثابت و غیر ایشان منقول است.

عُباده یا غیر او گفت: مؤذن چون بانگ نماز شام گفتی اصحاب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ستونها پیش گرفتندی و دو رکعت نماز گزاردندی. و بعضی از ایشان گفتند: ما دو رکعت پیش از نماز شام بگزاردیمی، و آینده‌ای آخر درآمدی، پنداشتی که ما نماز گزاردیم، و پرسیدی که نماز [شام] گزاردید. و آن در عموم قول پیغامبر است که فرموده است: بَیْنَ کُلِّ أذانَیْنِ صَلوةٌ لِمَنْ شاءَ. و احمد حنبل آن دو رکعت بگزاردی، و چون مردمان وی را عیب کردندی، بگذاشت[۲۸۱] و گفت: مردمان را ندیدم که این را می‌گزاردند، من نیز بگذاشتم. و گفت: اگر کسی این را در خانهٔ خود یا جایی که مردمان نبینند بگزارد نیکو باشد.

و وقت نماز شام به غایب شدن خورشید از [چشمها در] زمینهای هموار، که گرد بر گرد آن کوه نبوَد، درآید. و اگر جانب مغرب کوه بود توقف باید کرد تا سیاهی از جانب مشرق پدید آید. پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: اِذا اَقْبَلَ اللَّیْلُ مِنْ هٰهُنا وَاَدْبَرَ النَّهارُ مِنْ هٰهُنا فَقَدْ اَفْطَرَ الصّائِمُ. ای، چون شب از جانب مشرق بیاید، و روز از جانب مغرب برود، افطار روزه حاصل شود. و اولیٰ مبادرت است در نماز شامْ خاصه، و اگر تأخیر کند و پیش از غایب شدن خورشید بگزارد اَدا باشد،[۲۸۲] و لکن مکروه بوَد. عمر ـ رضی‌الله عنه ـ شبی نماز شام را تا برآمدن ستاره‌ای تأخیر کرد، به سبب آن رَقَبه‌ای[۲۸۳] آزاد فرمود. و ابن عمر تأخیر کرد تا دو ستاره برآمد، دو رقبه آزاد گردانید.

پنجم ـ راتبهٔ نماز خفتن

و آن چهار رکعت است، پس از فریضه. عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که پیغامبر پس از نماز خفتن چهار رکعت بگزاردی، پس بخفتی. و بعضی از علما از مجموع اخبار اختیار کرده‌اند که عدد رواتب هفده باشد، چون عدد فرایض: دو پیش از نماز بامداد، و چهار پیش از نماز پیشین، و دو پس از آن، و چهار پیش از نماز دیگر، و دو پس از نماز شام، و سه پس از نماز خفتن، و آن وَتْر است.

---

۲۸۱ ـ گذاشتن، ترک کردن. ۲۸۲ ـ و اگر تأخیر کند ولی پیش از ناپدید شدن شفق احمر (حُمرهٔ مغربیه) بگزارد ادا باشد. ۲۸۳ ـ رقبه، بندهٔ زرخرید.

و چون احادیث که [در آن] وارد شده است شناخته آمد تقدیر را معنیی نباشد، چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: اَلصَلوةُ خَیرُ مُوضُوع[۲۸۴] فَمَنْ شاءَ اَکْثَرَ وَمَنْ شاءَ اَقَلَّ.

مترجم می‌گوید که موضوع [۳۲۹] به رفع گفته‌اند، و بر این وجهْ صفت «خیر» باشد؛ و به جرّ نیز، و بر این وجهْ مضافٌ‌الیه بود.

پس اختیار هر مریدی از این نمازها بر اندازهٔ رغبت او تواند بود در خیر. و در اینچه یاد کردیم ظاهر شد که بعضی مؤکدتر است [از بعضی]. و آنچه مؤکدتر بوَد ترک آن بعیدتر باشد، خاصه که نوافلْ جبرانِ فرایض است، و فرایض بدان کمال می‌پذیرد. و کسی که نوافل بسیار نکند فرایض او بی‌جبران بماند.

ششم وَتر

انس مالک گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پس از نمازِ خفتن سه رکعت وتر بگزاردی، در رکعت اول سَبِّح اسْمَ رَبِّکَ الأعلیٰ خواندی، و در دوم قُل یا اَیُّهَا الکافِرون، و در سوم قُل هُوَ اللهُ اَحَد. و در خبر است که پس از وتر دو رکعت نماز نشسته گزاردی. و در بعضی روایتها «مربع[۲۸۵] نشسته» آمده است، و در بعضی اخبار بر این جملت است که چون خواستی که در فِراش رود بخزیدی، و بر فراش پیش از خفتن دو رکعت بگزاردی، و در آن اِذا زُلزِلَت، و اَلهیٰکم التَّکاثُر، و به روایتی قُلْ یا اَیُّها اَلکافِرون خواندی. و وتر بریده و پیوسته، به یک سلام و دو سلام[۲۸۶] روا باشد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ جز سه رکعتِ پیوسته ــ چنانکه سه رکعت نماز شام است ــ روا نباشد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وتر، یک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت، و همچنین طاقها تا یازده رکعت گزارده است؛ و در «سیزده» روایت متردد است؛ و در حدیثی شاذ، هفده رکعت آمده است.

و این رکعتها، که مجموع آن را وتر نام کردیم، نماز شب او بوده است، و تهجدْ آن است. و تهجدِ شب سنتی مؤکده است. و در «کتاب اَوراد» فضل آن بخواهد آمد.

و در فاضلتر [خلاف است]. و گفته‌اند که یک رکعت فاضلتر، چه از

۲۸۴ ــ خیر ما وضعه الله من العبادات (شرح زبیدی). ۲۸۵ ــ مربع، چهارزانو. ۲۸۶ ــ پیوسته به یک سلام، بریده به دو سلام (شرح زبیدی).

پیغامبر ـ علیه السلام ـ درست شده است که بر یک رکعت مواظبت فرموده است. و گفته اند: پیوسته فاضلتر، تا از شبهتِ خلاف بیرون آید، خاصه امام را. چه روا که بدو کسی اقتدا کند که یک رکعت روا ندارد، و چون پیوسته گزارد، به کل آن نیتِ وتر کند. و اگر بر یک رکعت اقتصار نماید، پس از دو رکعت سنت نماز خفتن، یا پس از فرض نماز خفتن، و نیتِ وتر کند درست بوَد. زیرا که شرط وتر آن است که در نفس خود وتر بوَد. و غیر او را که پیش از او سابق شده است وتر گرداند، و این رکعت فرض را وتر کرد.

و اگر پیش از نماز خفتن وتر کند درست نباشد. ای، فضیلت وتر که در خبر آمده است که «بِه از شتران سرخ‌موی است» نیابد، و الا یک رکعت فرد در هر وقت که باشد درست بوَد، و پیش از نماز خفتن بدان درست نمی‌باشد، که خرقِ اِجماع خلق است در کردن؛ و نیز چیزی پیش نرفته است که آن را وتر گرداند.[۲۸۷]

و اما چون خواهد که [به] سهٔ بریده کند، در نیتِ دو رکعتْ نظر است:[۲۸۸] که اگر نیتِ تهجد یا سنتِ نماز خفتن کند، [۳۳۰] وتر نباشد؛ و اگر نیت وتر کند، دو رکعت وتر نباشد و وتر آن است که پس از او خواهد کرد. و لکن اظهر آن است که نیتِ وتر کند چنانکه در سهٔ پیوسته، ولکن‌وتر را دو معنی‌است: یکی آنکه در نفس خود وتر بوَد. و دوم آنکه آغاز کرده شود تا بدانچه پسِ او باشد وتر گردد. و مجموع سه وتر است، و دو از جملهٔ سه است، الا آن است که وتریّت او به رکعت سوم موقوف است. و چون او عزم آن دارد که آن را به سوم وتر گرداند، روا که نیتِ وتر کند، و رکعت سوم در نفس خود به نفس خود وتر است و غیر خود را وتر گرداند. و دو رکعت در نفس خود وتر نیست، و غیر خود را وتر نگرداند، و لکن به غیر خود وتر شود. و وتر باید که آخر نماز شب باشد، و پس از تهجد واقع شود. و فضایل وتر و تهجد و کیفیت ترتیب آن در «کتاب اَوراد» بخواهد آمد.

---

۲۸۷ ـ مسبوق به چیزی (نمازی) نیست تا آن را وتر گرداند. ۲۸۸ ـ در شرح زبیدی: (فاما اذا اراد آن یوتر بثلاث مفصولة) ای بتسلیمتین [به دو سلام نماز] (ففی نیته فی الرکعتین نظرٌ). نظر است، جای تأمل است.

هفتم ــ نماز چاشت

و مواظبتِ بر آن از عزایم[۲۸۹] و فواضل فعلهاست. و اما عدد رکعات آن بیشتر آنچه نقل کرده‌اند هشت است.

اُمُّ هانی، خواهر علی بن ابیطالب ـ کرم‌الله وجهه ـ روایت کرد که پیغامبر نماز چاشت هشت رکعت گزارد، با درازی و نیکویی. و اما عایشه گفت که نماز چاشت چهار رکعت گزاردی و بر آن زیادت نیز کردی، و حد آن زیادت بیان نکرد. ای، بر چهار مواظبت نمودی و کم از آن نکردی، و وقتی زیادت گزاردی. و در حدیثی مفرد آمده است که شش رکعت گزاردی.

و اما وقت آن: علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که «نماز چاشت در دو وقت گزاردی: چون خورشید روشن شدی و ارتفاع گرفتی دو رکعت بگزاردی» ــ و آن اول وِردِ دوم بودی از وردهای روز، چنانکه بخواهد آمد ــ «و چون خورشید به ربع آسمان رسیدی از جانب مشرق، و آفتاب منبسط شدی، چهار رکعت بگزاردی.» و اولْ آن وقت بودی که خورشید مقدار نیم نیزه بلند شدی؛ و دومْ آن ساعت که ربع روز بودی، در مقابل نماز دیگر، که وقت او آن ساعت است که ربعی از روز باقی ماند. و نماز پیشین بر منتصف روز، و نماز چاشت بر منتصف طلوع و زوال، چنانکه نماز دیگر بر منتصف زوال و غروب. این افضل اوقات است، و در جمله از ارتفاع خورشید تا پیش از زوال، وقت نماز چاشت است.

هشتم ــ میان نماز شام و خفتن اِحیاکردن

و آن سنتی مؤکده است و عدد او از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شش رکعت نقل کرده‌اند. و آن را فضلی عظیم است. و گفته‌اند که مراد به قول حق تعالی: تَتَجافیٰ جُنوبهُم عَنِ‌المَضاجِعِ[۲۹۰]، این نماز است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن صَلّیٰ بینَ‌المغرِبِ والعِشاءِ فإنّها مِن صلوةِالأوّابین [۳۳۱]. ای، هر که میان شام و خفتن نماز گزارد آن نماز کسانی است که بسیار به خدای ـ عزوجل ـ باز

---

۲۸۹ ــ عزایم (ج عزیمت)، احکام کلی است که ابتدا مشروع شده است و مخصوص به بعضی از مکلّفان دون بعضی دیگر، یا حالی دون حالی نمی‌باشد مانند نماز و روزه (فرهنگ علوم عقلی). اسم است آنچه را اصل مشروعات باشد بدون تعلق به عوارض (*تعریفات جرجانی*).

۲۹۰ ــ سجده ۱۶/۳۲.

گردند. و گفت: مَن عَکَفَ نفسَهُ مابینَ المغرِبِ والعِشاءِ فی مسجِدِ جماعةٍ لم یَتَکَلَّمْ اِلاّ بصلوةٍ اَو قرآنٍ کان حقاً علَی اللهِ اَنْ یَبْنِیَ لهُ قصرَینِ فی الجَنَّةِ مَسیرَةُ کلُّ قصرٍ مِنهُما مِائةُ عامٍ، و یَغرِسُ لهُ بینَهُما غِراساً لَو طافَهُ اهلُ الدنیا لَوَسِعَهُمْ. ای، هر که نفس خود را در مسجد جماعت، میان شام و خفتن باز دارد، و سخن او جز نماز و قرآن نباشد، حق‌تعالی بر خود واجب گرداند که برای وی در بهشت دو قصر بنا فرماید که مسیر هریکی از ایشان صد ساله راه بود، و برای او میان آن نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در آن بگردند همه را بسنده بوَد. و باقی فضلهای آن در «کتاب اوراد» بخواهد آمدان شاءالله تعالی.

قسم دوم آنچه به تکرر هفته متکرر شود

و آن نماز روزها و شبهای هفته باشد، هر روزی و هر شبی.

اما روزها

روز یکشنبه [را مبدأ می‌گیریم]. بوهریره از پیغامبر روایت کرد که گفت: هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز گزارد، و در هر رکعتی فاتحه، و آمَنَ الرسولُ[۲۹۱] یک بار بخواند، حق‌تعالی به عدد هر مرد و زن ترسا در جریدهٔ اعمال وی حسنات مسطور گرداند، و ثواب پیغامبری دهد و حجّی و عُمره‌ای برای وی ثبت فرماید، و هر رکعتی را هزار نماز گیرد، و در بهشت وی را به هر حرفی شهری از مشک اَذفر[۲۹۲] دهد.

و علی بوطالب ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت که توحید حق تعالی اقامت نمایید به بسیاریِ نماز روز یکشنبه، که باری تعالی یکی است بی شریک، و هر که روز یکشنبه، پس از فرض و سنت نماز پیشین، چهار رکعت گزارد، و در رکعت اول فاتحه و تنزیل سجده خواند، و در دوم فاتحه، و تَبارَکَ المُلکُ[۲۹۳] و پس از تشهد سلام دهد، پس دو رکعت دیگر گزارد، و در آن فاتحه و سورت جمعه خواند، و حاجت خود بخواهد، حق‌تعالی بر خود واجب گرداند که حاجت وی روا کند.

---

۲۹۱ ــ مراد سورهٔ بقره آیه‌های ۲۸۵ و ۲۸۶ است (آیهٔ ۲۸۵ با آمن‌الرسول آغاز می‌شود). ۲۹۲ ــ اذفر، تیز بوی، پر بوی. ۲۹۳ ــ مراد سورهٔ مُلک ۶۷ است که با تبارک الذی بیده الملک آغاز می‌شود.

روز دوشنبه جابر از پیغامبر روایت کرد که گفت هر که روز دوشنبه به وقت ارتفاع روز دو رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه و آیة‌الکرسی، و قل‌هو الله احد، و معوذتین یکان بار بخواند، و چون سلام گوید، ده بار از حق تعالی آمرزش خواهد، و ده بار بر پیغامبر درود فرستد، حق تعالی همهٔ گناهان وی بیامرزد.

و اَنس مالک روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ [۳۳۲] گفت: هر که روز دوشنبه دوازده رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه و آیة‌الکرسی یک بار بخواند، و چون فارغ شود دوازده بار قل هو الله اَحد بخواند، و دوازده بار آمرزش خواهد، روز قیامت وی را ندا فرمایند که فلان‌بن فلان کجاست؟ گو برخیز و ثواب خود از حضرت باری تعالی بستان. و اول آنچه از ثواب داده شود هزار حُلّه[۲۹۴] باشد، و تاج بر سر وی نهند، و او را گویند که در بهشت رو؛ و صدهزار فریشته وی را استقبال نمایند، با هر فریشته‌ای هدیه‌ای باشد، او را مشایعت می‌کنند تا بر هزار قصر از نور درخشنده بگردد.

روز سه‌شنبه یزید رَقاشی از اَنَس مالک روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: هر که روز سه‌شنبه میان روز ـــ و در روایتی دیگر به وقت ارتفاع روز ـــ ده رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه و آیة‌الکرسی یک بار، و قل هو الله احد سه بار بخواند، تا هفتاد روز بر وی گناه ننویسند. و اگر در این هفتاد روز بمیرد، شهید مرده باشد و هفتاد ساله گناه وی آمرزیده شود.

چهارشنبه بوادریس خولانی از مُعاذ جَبَل روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هر که روز چهارشنبه به وقت اتفاع روز، دوازده رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه و آیة‌الکرسی یک بار، و قل هو الله احد و معوَّذتَین سه‌گان سه‌گان بار بخواند، فریشته‌ای از نزدیک عرش وی را ندا فرماید که ای بندهٔ خدای، کار از سر گیر که گناه متقدم تو آمرزیده شد! و حق تعالی عذاب گور و تنگی و تاریکی آن از وی بردارد. و سختیهای قیامت از وی دفع کند، و آن روز برای وی عملِ پیغامبری مرفوع شود[۲۹۵].

پنجشنبه عِکرِمه از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هر که روز پنجشنبه

---

۲۹۴ ـــ حُلّه، جامهٔ ابریشمی، پوشاکی که همهٔ بدن را بپوشاند. ۲۹۵ ـــ در متن عربی: و رفع له من یومه عمل نَبیٍّ.

میان نماز پیشین و نماز دیگر دو رکعت نماز کند، در رکعت اول یک بار فاتحه و صدبار آیةالکرسی بخواند، و در رکعت دوم یک بار فاتحه و صدبار قل هو الله احد، و صد بار برمن درود فرستد، حق تعالی وی را ثواب کسی که روزهٔ رجب و شعبان و رمضان دارد و حج کند بدهد. و به عدد هرکه به خدای ـ عزوجل ـ ایمان آورده است و بروی توکل کرده، حسنه‌ای برای وی ثبت فرماید.

آدینه علی بوطالب ـ کرم‌الله وجهه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: روز جمعه را نمازی است، هیچ بندهٔ مؤمن نباشد که به وقت ارتفاع خورشید مقدار نیزه‌ای یا بیشتر، برخیزد و وضو سازد، و در آن اِسباغ به جای آرد، و دو رکعت نماز چاشت ایماناً و احتساباً بگزارد که نه باری تعالی برای وی دویست حسنه ثبت فرماید، و دویست سیئه محو [۳۳۳] گرداند. و هرکه چهار رکعت گزارد چهارصد درجه در بهشت برای وی برآرد. و هرکه هشت رکعت گزارد، هشتصد درجه، و همهٔ گناهان وی بیامرزد. و هرکه دوازده رکعت گزارد، برای وی هزارودویست حسنه ثبت فرماید، و هزارو دویست سیئه محو گرداند، و هزارودویست درجه در بهشت برآرد.

و نافع از ابن عمر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هرکه در روز جمعه در جامع رود، و چهار رکعت پیش از نماز جمعه بگزارد، در هر رکعتی الحمد، وقل هو الله اَحد پنجاه بار بخواند، وفات نکند تا جای خود در بهشت نبیند، و یا دیگری برای وی نبیند.

شنبه بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هرکه روز شنبه چهار رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه یک بار، و قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون سه بار، و پس از نماز آیةالکرسی [بخواند]، حق تعالی به هر حرفی حجّی وعُمره‌ای در جریدهٔ اعمال وی ثبت فرماید، و به هر حرفی مزد یکساله، که روز آن روزه داشته باشد و شب آن قیام کرده، وی را روزی کند، و به هر حرفی ثواب شهیدی بدهد، و با انبیا و شهدا در زیر سایهٔ عرش خدای باشد.

و اما شب‌ها

شب یکشنبه انس مالک روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: هرکه شب یکشنبه بیست رکعت نماز کند، در هر رکعتی الحمد یک بار، و قل هو الله اَحد پنجاه بار، و معوَّذَتین یکان یکان بار، و صد بار استغفار کند، و صد بار گناه خود، و صد بار گناه مادر و پدر خود را آمرزش

خواهد، و صد بار بر پیغامبر - علیه‌السلام - درود فرستد، و از حول و قوت خود بیزار شود، و به حول وقوت خدای - عزوجل - پناهد، پس گوید: اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ اَشهَدُ اَنَّ آدمَ صَفوَةُ الله و فِطرَتُهُ و ابراهیمَ خلیلُ‌الله و موسیٰ کلیمُ‌الله و عیسی روحُ‌اللهِ و محمداً حبیبُ‌الله. حق تعالی وی را به عدد هر که خدای را فرزند گفته است، و هر که نگفته، ثواب دهد. و روز قیامت وی را با آمِنان انگیزد، و بر خود واجب گرداند که وی را با انبیا در بهشت برد.

شب دوشنبه اَعْمَش از اَنَس روایت کرد که، پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: هر که شب دوشنبه چهار رکعت نماز کند، در رکعت اول اَلْحَمْد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد ده بار بخواند، و در رکعت دوم اَلْحَمْد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بیست بار، و در سوم سی بار، و در چهارم چهل بار، و چون سلام دهد هفتادو پنج بار بر پیغامبر درود فرستد، پس حاجت خود از خدای - عزوجل - بخواهد، خدای - عزوجل - بر خود واجب گرداند که آنچه خواسته است به وی دهد. و این را نماز حاجت [۳۳۴] خوانند.

شب سه‌شنبه [هرکس] دو رکعت نماز کند، در هر رکعت فاتِحَه و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد و مُعوِّذَتَیْن پانزده بار، و پس از سلام پانزده بار آیةُالکُرْسیّ بخواند، و پانزده بار استغفار کند. [وی را ثوابی بزرگ و پاداشی پرارج خواهد بود. و از عمر - رضی‌الله عنه - روایت شده که او از پیغامبر - علیه‌السلام - روایت کرد که فرمود: هر که در شب سه‌شنبه دو رکعت نماز بگزارد، و در هر رکعت یک بار فاتحه بخواند، و هفت بار اِنّا اَنزلناهُ، و قُلْ هُوَ اللهُ اَحد، خداوند گردن وی را از آتش نجات بخشد، و روز قیامت راهبر و راهنمای او باشد به بهشت.][۲۹۶]

شب چهارشنبه [فاطمه - رضی‌الله‌عنها - روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: هر که شب چهارشنبه دو رکعت نماز گزارد، در رکعت اول فاتحه و قُلْ اَعوذُ بِرَبِّ الفَلَق ده بار، و در رکعت دوم بعد از فاتحه قُلْ اَعوذُ بِربِّ النّاسِ ده بار، و پس از سلام اَستَغفِرُالله ده بار بگوید، سپس بر محمد (ص) ده بار درود فرستد، از هر آسمانی هفتاد هزار فرشته ثواب آن را تا روز قیامت نویسند. و در

۲۹۶ ــ چون از «وی را» تا «به بهشت» و از «فاطمه» تا «شفاعت کنند» از هر سه نسخهٔ بریتانیا و ترکیه و مجلس افتاده است، ناگزیر بر اساس متن عربی ترجمه شد. مرتضی زبیدی، مؤلف *اتحاف‌السّادة*، نیز در *شرح احیا*، ج ۳، ص ۳۸۰ یادآور شده که متن عربی این بخش آشفته می‌نماید.

حدیث دیگر: شانزده رکعت، و بعد از فاتحه ماشاءَالله بگوید، و در آخر رکعتهای دوم سی بار آیةالکرسی، و در رکعتهای اول سی بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بخواند، ده نفر از اهل بیتِ وی را، که بر همهٔ آنها آتش واجب شده است، شفاعت کنند.].[۲۹۶] فاطمه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: هر که شب چهارشنبه شش رکعت نماز کند به سه سلام، در هر رکعت فاتِحَه و قُلِ اللّهمَّ مالِکَ المُلکِ[۲۹۷] تا آخر آیت یک بار بخواند، و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید: جَزَی اللهُ محمداً عنّا ماهُوَ اَهْلُه، هفتاد ساله گناه وی آمرزیده شود، و بیزاریی* از آتش برای وی نبشته آید.

شب پنجشنبه بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هر که شب پنجشنبه میان شام و خفتن دو رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه یک بار، و آیةالکرسی و قل هو اللهُ اَحَد و معوِّذَتَین پنج بار، و چون از نماز فارغ آید پانزده بار استغفار گوید و ثواب آن، مادر و پدر خود را بخشد، حق مادر و پدر گزارده باشد، اگر چه در حق ایشان عقوق[۲۹۸] ورزیده بوَد. و حق تعالی وی را بدهد آنچه صدّیقان و شهیدان را دهد.

شب آدینه جابر روایت کرد که پیغامبر گفت: هر که شب آدینه میان شام و خفتن دو رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه یک بار و قل هو الله اَحد یازده بار، چنانستی که دوازده سال بندگی خدای کرده باشد، روز به صیام و شب به قیام. و انس روایت کرد که پیغامبر گفت: هر که شب آدینه نماز خفتن بجماعت کند، و دو رکعت سنّت بگزارد، بعد از آن ده رکعت نماز کند، در هر رکعتی اَلْحَمْدو قُلْ هُوَاللهُ اَحَد و مُعَوِّذَتَیْن یکان یکان بار بخواند، پس سه رکعت وتر بکند، و بر پهلوی راست روی به قبله بخسبد، چنانستی که شب قدر زنده داشته باشد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: درود بر من بسیار فرستید در شب غرّا، و روز ازهر، [ای] شب و روز آدینه.

شب شنبه انس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هر که شب شنبه میان شام و خفتن دو رکعت نماز کند، قصری در بهشت برای وی بنا کرده شود، و چنانستی که همهٔ مردان و زنان

---

۲۹۷ ـ آل عمران ۲۶/۳. ۲۹۸ ـ عقوق، نافرمانی کردن مادر و پدر را و کسی را که حق او بر شخص واجب باشد.

* بیزاری، برات یا فرمان آزادی.

مسلمان را صدقه داده باشد [و از یهودیت بری باشد]، و حق تعالی برخود واجب کند که وی را بیامرزد.

قسم سوم آنچه به تکرر سال متکرر شود

و این چهار است: نماز عیدین، و تراویح، و نماز ماه رجب، و نماز ماه شعبان.

اول نماز عیدَیْن و آن سنت مؤکده است.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه، رضی‌الله عنه، در یک قول واجب است، و در قول دیگر فرض کفایت، و در قول سوم سنت چنانکه قول شافعی است، رضی‌الله عنه.

و شعاری‌است[۳۳۵]از شعایر دین.وباید که در آن [هفت] کار به رعایت رساند:

اول سه تکبیر متوالی بگوید، الله اکبر الله اکبر الله اکبر کبیراً والحمدُللهِ کثیراً و سبحانَ‌الله بُکرةً و اَصیلاً، لا اِله الّاالله وحدَهُ لا شریکَ‌لَه مُخلصینَ لَهُ الدّین ولَو کَرِهَ الکافرون. و افتتاح آن [به تکبیرِ] شب فطر باشد، و اختتام به شروع در نماز عید.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه این تکبیرات پوشیده گویند نه بلند.

و در عید دوم [اضحی] افتتاح پس از نماز بامداد [روز] عرفه[۲۹۹] باشد، و اختتامْ نماز دیگرِ[۳۰۰] سیزدهم‌ذی‌الحجه. کاملترین قولها این است. و در پسِ فرض و نفل بگوید، و پسِ فرضْ مؤکدتر.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه افتتاح همین است. اما به نمازِدیگرِ[۳۰۰] روزِ نحر[۳۰۱] ختم کند، و در هشت نماز[۳۰۲] بیش تکبیر نگوید. و شرط آن است که مقیمی در شهر، نمازِ فرض به جماعتی که مستحب باشد بگزارد، والا تکبیر نگوید.

دوم چون بامداد برخیزد غسل و زینت و تعطُّر به جای آرد، چنانکه در آدینه گفته شده است، وردا و عمامه مردان را فاضلتر، و کودکان را حریر نپوشانند، و زالان به وقت بیرون آمدن از زینت احتراز کنند. و پیغامبر زنان جوان و پردگی را بیرون آمدن فرمودی.

۲۹۹ ـ روز عرفه، نهم ذیحجه. ۳۰۰ ـ نماز دیگر، نماز عصر. ۳۰۱ ـ روز نحر، دهم ذیحجه.

۳۰۲ ـ مراد نمازهای پنجگانهٔ روز نهم و سه نماز اول روز دهم.

سوم آنکه راه بازگشتن غیر راه بیرون آمدن بوَد. پیغامبر همچنین کردی.

چهارم به صحرا رفتن مستحب است، مگر به مکه و بیت‌المقدس. و اگر باران باشد در گزاردن نماز به مسجد باکی نبوَد، و در غیر باران اگر اِمام کسی را بفرماید تا امامت ضعفا کند [در مسجد] روا باشد، و اقویا را تکبیر گویان بیرون برد.

پنجم رعایت وقت و وقت عید از طلوع خورشید است تا زوال. و وقت ذبح اَضاحی[۳۰۳] از ارتفاع خورشید به مقدار دو رکعت و دو خطبه[۳۰۴] تا آخر روز سیزدهم ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه تا آخر دوازدهم ــ و تعجیل نماز اضحی مستحب است برای ذبح پس از آن؛ و تأخیر نماز فطر برای دادن صدقهٔ فطر پیش از آن. این است سنت پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام.

ششم کیفیت نماز مردمان تکبیرگویان در راه بیرون روند، و چون امام به نمازگاه رسد ننشیند و نماز نفل نکند، و مردمان را [نفل] روا باشد ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه مکروه بود ــ پس مؤذن الصلوةُ جامعةٌ بگوید، و امام دو رکعت نماز بکند. در اول، بیرونِ تکبیر احرام و رکوع[۳۰۵]، هفت تکبیر و میان هر دو تکبیر سبحانَ‌الله والحمدلله ولا اِلهَ اِلاّ الله والله اکبر بگوید، و وَجَّهتُ وَجهی[۳۰۶] پس از تکبیرِ افتتاح بخواند، و استعاذت پس از تکبیر هشتم. و در رکعت اول پس از فاتحه سورت قاف خواند، و در دوم*[۳۰۷] اِقترب[۳۰۸]. و تکبیرات زاید در رکعت دوم، بیرونِ تکبیر قیام و رکوع، پنج است. و میان هردو تکبیر آنچه گفتیم بگوید. پس دو خطبه بخواند، میان ایشان جلسه‌ای سبک بیارد. و هرکه را نماز عید فوت شود، قضا کند.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ــ رضی‌الله عنه ــ در هر رکعتی سه تکبیر زاید بگوید. و در رکعت اول تکبیر پیش از قرائت باشد، و در دوم * [۳۳۶] پس از قرائت.

هفتم کَبشی قربان کند ــ و کبش، گُشن میش باشد ــ پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ کبشی به دست مبارک خود ذبح کرد و گفت: بسم‌الله والله اکبرُ هذا عنّی و عمَّن لَمْ یُضَحِّ من اُمّتی مَن رَأیٰ هِلالَ ذی‌الحِجَةِ

---

۳۰۳ ــ اَضاحی، ج. اضحیّه (به ضم و کسر اول)، آنچه قربان کنند. ۳۰۴ ــ طبق متن عربی؛ در نسخه‌های خطی: در خطبه. ۳۰۵ ــ و تکبیر رکوع. ۳۰۶ ــ دعای استفتاح ← پاورقی ۵۸. ۳۰۷ ــ جملهٔ بین دو ستاره تلفیقی است از دو نسخهٔ ترکیه و مجلس. ۳۰۸ ــ در متن عربی: اقتربت، همان سورهٔ قمر ۵۴ است.

و اَرادَ اَنْ یَضْحِیَ فلا یأخُذَنَّ مِن شَعرِهِ ولامِن اَظفارِه. ای، هر که هلال ذی‌الحجه بیند و خواهد که قربان کند، باید که مویْ حلق نکند و ناخن نچیند.

و بوایوب انصاری گفت: در عهد پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مردی از ما گوسفندی از اهل بیت خود قربان کردی، و آن را بخوردندی، و دیگران را دادندی. و روا که از اضحیه، پس از سه روز [یا] زیادت از آن بخورد. و رخصت در این باب پس از نهی وارد شده است.

و سفیان ثوری گفت: مستحب است پس از عید فطر گزاردنِ دوازده رکعت، و پس از اَضحی شش رکعت. و گفت این از سنت است.

[اما نماز] تراویح

و آن بیست رکعت است، و کیفیت آن مشهور است. و سنتی مؤکده است، اگر چه کم از عیدین است[۳۰۹]. و اختلاف کرده‌اند که جماعت در او فاضلتر یا انفراد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در تراویح، دو شب یا سه شب برای جماعت بیرون آمد، پس از آن نه. و گفت: اَخافُ اَنْ توجَبَ علیکم. و عمر ـ رضی الله عنه ـ در تراویح مردمان را به جماعت آورد، چه از وجوب، به سبب انقطاع وحی، آمِن بود.

و گفته‌اند که جماعت فاضلتر، برای فعل عمر، و برای آنکه اجتماع برکت است و آن را فضیلت [به دلیل فریضه‌ها]، و برای آنکه روا باشد که در تنهایی کاهلی آرد و در مشاهدهٔ جمع نشاط. و گفته‌اند که انفراد فاضلتر، برای آنکه تراویح سنتی است که چون عیدین از شعایر نیست، پس الحاق او[۳۱۰] به نماز چاشت، و تحیت مسجدْ اولیٰ. و معتاد است که جماعتی یکجا در مسجد در روند و تحیت مسجد بجماعت نگزارند. و برای آنکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: فضْلُ صلوةِ التطوّعِ فی بیتِه علی صلوتهِ فی‌المسجدِ کفضلِ صلوةِ المَکتوبةِ فی‌المسجدِ علی صلوتهِ فی‌البیتِ. ای، فضل نماز تطوع در خانه بر تطوع مسجد همچنان است که فضل نماز فرض در مسجد بر فرض خانه. و گفته: صلوةٌ فی مسجدی هذا، اَفضلُ مِن مِائةِ صلوةٍ فی غیرِه مِنَ‌المساجدِ، و صلوةٌ فی‌المسجدِالحرام اَفضلُ مِن اَلفِ صلوةٍ فی مسجدی، و اَفضلُ مِن ذٰلک کُلّه رجُلٌ یُصلی فی زاویةِ بَیتِه رَکعتَینِ لا یَعلَمُها اِلّااللهُ. ای، نمازی در این مسجد من فاضلتر از صد نماز در دیگر مسجدها، و

---

۳۰۹ ــ از لحاظ سنت مؤکد بودن. ۳۱۰ ــ الحاق او از لحاظ حکم.

نمازی در مسجد حرام فاضلتر [۳۳۷] [از هزار نماز در مسجد من، و فاضلتر] از این همه آنکه مردی در گوشهٔ [خانهٔ خود] دو رکعت نماز کند که جز خدای آن را نداند. و این برای آن است که ریا و تصنع در جماعت روا که بدان راه یابد، و در تنهایی از آن ایمن بود. این آن است که گفته‌اند. و مختار آنکه جماعتْ فاضلتر، چنانکه رأی عمر بوده است؛ چه جماعت در بعضی نوافل مشروع است، و تراویح سزاست بدانچه از شعایرِ ظاهر باشد.

و اما التفات سوی ریا در جماعت، و سوی کاهلی در انفراد، عدول است از مقصودِ به نظر در فضیلتِ جماعت، از آن روی که جماعت است؛ و گویندهٔ آن چنانستی که می‌گوید: نمازکردن به‌از گذاشتن[۳۱۰/۱] آن به‌کاهلی، و اخلاص به از ریا. و ما مسئله را در کسی فرض کنیم که واثق باشد که در تنهایی کاهلی نکند، و در جماعت ریا نبرزد، و گوییم: کدام از این دو فاضلتر؟ پس نظر دایر شود میان برکت جماعت و میان مزید قوّت اخلاص و حضور دل. و روا که در تفضیل یکی از آن بر دیگری تردّد بوَد. و قنوت وتر در نصف اخیر رمضان مستحب است.

اما نماز رجب

به اسنادْ روایت آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هرکه اول پنجشنبهٔ رجب روزه دارد، پس میان شام و خفتن دوازده رکعت نماز گزارد، میان هر دو رکعتی به سلام فصل کند، و در هر رکعتی یک بار فاتحه و سه بار اِنّا أنزَلناهُ فی لیلةِ‌القدْر و دوازده بار قل هواللهُ احد بخواند، و چون فارغ شود هفتاد بار بر من درود دهد و گوید اللهمّ صلّ علی محمدٍ النبیِّ الأُمّیِّ وَ علی آلِه، پس سجده کند و در آن هفتاد بار بگوید سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الملائکةِ والرّوح، پس سر برآرد و هفتاد بار بگوید ربِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تَجاوَزْ عمّا تَعْلَمُ فإنّکَ انتَ العلیُّ الاعظم، پس سجده‌ای دیگر بکند و مثل آنچه در سجدهٔ اول گفته است بگوید، پس در سجده حاجت خواهد، هرآینه روا شود.

و پیغامبر فرمود: لا یُصَلّی اَحدٌ هذهِ الصّلوةَ اِلاّ غَفَرَاللهُ له جمیعَ ذُنوبهِ ولَو کانتْ مِثلَ زَبَدِالبحرِ و عددِ الرّملِ و وزنِ‌الجِبالِ و ورقِ الأشجارِ و یُشَفَّعُ یومَ القیامةِ فی سبعمائةٍ مِن اهلِ بَیتِهِ ممَّن قداستَوجَبَ النّارَ. ای، هیچ کس این نماز نکند که نه حق تعالی همهٔ گناهان وی بیامرزد، اگر چه مثل کف دریا و عدد ریگ و وزن کوهسار و برگ درختان باشد، و در هفتصد کس از اهل بیت او که مستوجب آتش

۳۱۰/۱ گذاشتن، ترک کردن.

شده باشند شفاعت وی مقبول شود.

و این نماز مستحب است. و ما در این قسم برای آن آوردیم کـه بـه تکرر سال متکرر می‌شود، اگرچه در مرتبهٔ تراویح و نماز عید نیست، زیرا که آحاد آن را نقل کرده‌اند. ولکن جملهٔ اهل قدس[۳۱۱] را دیدم [۳۳۸] که بر آن مواظبت می‌نمودند و در ترک آن مسامحت نمی‌کردند. خواستم که آن را ایراد کنم.

اما نماز شعبان

در شب پانزدهم صد رکعت نماز کند، در هر دو رکعت سلام گوید، در هر رکعتی پس از فاتحه ده بار قل هو الله اَحد بخواند. و اگر خواهد ده رکعت نماز کند، در هر رکعتی پس از فاتحه صد بار قل هو الله اَحد بخواند. و این نماز در جملهٔ نمازها مروی است، و سلف این را اقامت نمودندی، و صلوةالخیر خواندندی، و برای آن جمع شدندی. و بسی بودی که بجماعت گزاردندی. و حسن گفت که از سی کس از اصحاب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که مَن صَلّی هذهِ الصلوةَ فی هذِهِ اللّیلةِ نَظَرَاللهُ تعالی اِلیهِ سَبعینَ نَظرَةً و قَضیٰ له بکلِّ نَظرَةٍ سبعینَ حاجةً أدناهَا المغفِرةُ. ای، هر که در این شب این نماز بکند حق تعالی در وی هفتاد نظر رحمت فرماید، به هر نظری هفتاد حاجت وی روا کند، کمتر آن آمرزش [است].

قسم چهارم آنچه [از نوافل] به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات

و آن نُه است: چون خسوف و کسوف، و استسقا، و تحیت مسجد، و دو رکعتِ وضو، و دو رکعتِ میان [بانگ] نماز و اقامت، و دو رکعتِ بیرون آمدن از خانه و در رفتنِ[۳۱۲] آن، و نماز حاجت، و نماز استخارت، و نظایر آن. و آنچه در این حال ما را حاضر شود اینجا یاد کنیم.

اما نماز خسوف

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنّ الشمسَ و القمرَ لآیتانِ مِن آیاتِ اللهِ لایُخسَفان لِمَوتِ أحدٍ ولا بحیاتِه فاِذا رَأیتمُ ذلک فَافزَعوا اِلی ذِکرِاللهِ والصَّلاةِ. ای، خورشید و ماه دو آیت است از آیتهای خدای تعالی،

---

۳۱۱ ــ قدس، بیت‌المقدس. ۳۱۲ ــ در رفتن، دخول، واردشدن.

برای مرگ و زندگانی کسی منخسف نشوند، و چون آن مشاهده کنید، به ذکر خدا و نماز پناهید. و این در آن حال فرمود که پسر وی ابراهیم وفات کرد، و خورشید منکسف شد، مردمان گفتند: کسوف خورشید برای مرگ وی بود! و نظر در کیفیت و وقت آن است.

اما کیفیت چون خورشید را کسوف باشد در وقتی [که نماز در آن] مکروه یا غیرمکروه بوَد اَلصَّلٰوةُ جامعةٌ ندا کنند، و امام دو رکعت نماز با جماعت مردمان در مسجد بگزارد، و در هر رکعتی دو رکوع کند، اول درازتر از آخر، و بلند نخواند. و در قیام اول از رکعت اولیٰ فاتحة والبقرة خواند، و در دوم فاتحة وآل عمران و در سوم فاتحة والنساء، و در چهارم فاتحة و المائدة، یا مقدار این سورتها از آنجا که خواهد.

و اگر در همهٔ قیامها بر فاتحه اقتصار نماید روا باشد، و اگر به سورتهای کوتاه اکتفا کند باکی نبوَد. و مقصود تطویل آن است که تا به‌وقتِ اِنجلا در نماز باشد. و در رکوع اول بر اندازهٔ صد آیت تسبیح گوید، و در [۳۳۹] دوم بر اندازهٔ هشتاد آیت، و در سوم بر اندازهٔ هفتاد، و در چهارم بر اندازهٔ پنجاه؛ و سجود در هر رکعتی بر اندازهٔ رکوع کند. و پس از نماز دو خطبه کند، میان هر دو خطبه جلسه‌ای و مردمان را صدقه و عِتق[۳۱۳] و توبه فرماید. و در خسوف قمر همچنین کند، مگر آنکه بلند خواند، چه شبی است.[۳۱۴]

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ دو رکعت گزارد، همچون دیگر نمازها. و در اوقاتِ کراهیت نگزارد. و در کسوف خورشید در مسجد گزارد، بجماعت؛ و در خسوف ماه در خانه، بانفراد. و خطبه در این نمازها مشروع نیست.

و اما وقت آن از ابتدای خسوف است تا [تمام] اِنجلا. و اگر خورشید با کسوف غروب کند، وقت بیرون شود. و در خسوف قمر فوت وقت آن باشد که قرص خورشید برآید، چه سلطانِ[۳۱۵] شب باطل شود. و بدانچه ماه با خسوف غروب کند وقت فوت نشود، چه کل شب سلطانِ ماه است. و اگر در اثنای نماز منجلی شود، سبک به اتمام رساند. و هرکه با امام رکوع دوم دریابد رکعت اول فوت شده باشد، زیرا که اصلْ رکوع اول است.

---

۳۱۳ ــ عِتق، بنده آزاد کردن. ۳۱۴ ــ چه شبی است (ی نسبت)؛ در عربی: لانها لیلیّة (الا آنکه باید بلند بخواند چون متعلق به شب است و مانند نماز مغرب و عشا بجهر خوانده می‌شود). ۳۱۵ ــ سلطان، سلطه.

دوم ــ نماز استسقا

چون جویها خشک شود و بارانها منقطع شود و کاریزها درافتد، امام مردمان را بفرماید تا اولاً سه روز روزه دارند، و چندانکه توانند صدقه دهند، و از عهدهٔ مظالم تفصّی[۳۱۶] نمایند، و از معاصی توبه کنند، پس روز چهارم ایشان را با زالان و کودکان بیرون برد، با طهارت و نظافت در جامه‌های بِذله[۳۱۷]، و استکانت بر طریق تواضع، به خلاف عید. و گفته‌اند که بیرون بردن ستوران مستحب است، چه در حاجت مشارک‌اند. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده است: لو لاصِبیانٌ رُضَّعٌ و مشایخُ رُکَّعٌ و بهائمُ رُتَّعٌ لَصُبَّ علیکم العذابُ صَبّاً. ای، اگر نه کودکان شیرخوار و پیران کوژشت و نزار و ستوران مرغزار باشند هرآینه عذاب بر شما نازل شود. واگر اهل ذِمّت [جدا] بیرون آیند منع نباید کرد. و چون در نمازگاه فراخ از صحرا جمع شوند، ندای نماز [الصلوةُ جامعةٌ] در دهند، و امام دو رکعت چون نماز عید، بی فرقی بگزارد، پس دو خطبه کند، میان هردو خطبه جلسه‌ای سبک. و بیشترِ هر دو خطبه باید که استغفار باشد. و در میان خطبهٔ دوم روی به قبله آرد و پشت به مردمان، و در این ساعت ردا بگرداند بر سبیل تفأل به گردانیدن حال؛ پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ همچنین کرده است. پس اعلای آن را اسفل کند، و آنچه بر دست راست است بر دست چپ، و آنچه بر دست چپ است بر دست راست. و مردمان همچنین کنند. و در این ساعت در سِرّ دعا گویند. پس امام روی بدیشان آرد و خطبه را تمام کند، وردِاها همچنان گردانیده بگذارند تا با جامها [۳۴۰] آن را بیرون کنند، و این دعا بگوید: اللّهمَّ اَمَرْتَنا بِدُعائکَ و وَعَدْتَنا اِجابَتَکَ فقد دَعَوناکَ کما اَمَرْتَنا فَاَجِبْنا کما وَعَدْتَنا اللّهمَّ فَامْنُنْ علینا بِمَغفِرةِ ما قارَفْنا و اجابَتِکَ فی سُقْیانا و سَعَةِ رِزقنا. و اگر در سه روز پیش از بیرون آمدن، در عقب نمازها دعا گویند باکی نبوَد.

و این دعا را ادبها و شرطهای باطن است، از توبه و رد مظالم و غیر آن. و آن در «کتاب دعوات» بخواهد آمد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه نماز در استسقا مشروع نیست، دعا و استغفار است بس، و تقلیبِ ردا سنت نیست، و اهل ذِمّت را از بیرون آمدن منع کنند.

---

۳۱۶ ــ تفصّی، رهایی جستن. ۳۱۷ ــ بِذله، جامهٔ هرروزه، لباس کار وخدمت.

سوم ــ نماز جنازه

و کیفیت آن مشهور است، و جامعترین دعای مأثور [آن] است که در صحیح آمده است که عوف مالک گفت: پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ بر جنازه‌ای نماز گزارد، و من از دعای وی یاد گرفتم، و او می‌گفت: اللّهمَّ اغفِرْ له وَارْحَمْهُ وعافِهِ وَاعفُ عنهُ واَکْرِمْ نُزُلَهُ و وَسِّعْ مَدخَلَهُ وَاغسِلهُ بالماءِ والثَّلجِ والبَرَدِ ونَقِّهِ مِن الخطایا کما یُنَقیَّ الثَّوبُ الابیضُ مِن الدَّنَسِ واَبْدِلْه داراً خیراً مِن دارِه واهلاً خیرًا مِن اهلِه وزَوجا خیراً مِن زَوجِه واَدخِلْهُ الجَنَّةَ واَعِذهُ مِن عذابِ القبرِ ومِن عذابِ النّارِ. و عوف گفت: من آرزو بردم که مرده بودمی تا این دعا در حق من بودی. و آنکه تکبیر دوم دریابد باید که ترتیب نماز خود رعایت کند، و با تکبیرات امام تکبیر گوید، و چون امام سلام دهد تکبیری که از او فوت شده است قضا کند چون مسبوق، که اگر در تکبیرات مبادرت نماید اقتدا را در این نماز معنیی نماند. چه ارکان ظاهرهٔ آن تکبیرات است، و سزاوار است که قایم‌مقام رکعتها باشد در دیگر نمازها. این موجّهتر است نزدیک من، اگر چه غیر این وجه هم محتمل است. و اخبار که در فضل نماز جنازه و تشییع آن وارد شده است مشهور است، به ایراد آن تطویل ندهیم.

و چگونه فضل آن بزرگ نباشد، که از فرضهای کفایت است؛ و نفل در حق کسی می‌باشد که بروی متعین نیست به سبب حضور دیگر؛ پس بدان، فضلِ فرض کفایت می‌یابد اگر چه متعین نیست[۳۱۸] چه جمله به فرض قیام می‌نمایند و ،حرَج از دیگران ساقط می‌کنند. پس آن چون نفلی نباشد، که بدان فرضی از کسی ساقط نشود. و طلب بسیاریِ جمع مستحب است از برای تبرک به کثرت همتها و دعاها و اشتمال آن[۳۱۹] بر کسی که دعای وی مستجاب بود.

چه کُرَیْب [۳۴۱] روایت کرده است که ابن عباس را پسری وفات کرد، در آن حال مرا گفت: بنگر که مردمان فراهم آمده‌اند؟ من بنگریستم، طایفه‌ای مجتمع دیدم، وی را خبر کردم. گفت: چهل تن هستند؟ گفتم: هستند. گفت: بیرون برید او را که من از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که می‌گفت: ما مِن رجُلٍ مسلِمٍ یَموتُ فیَقومُ علیٰ جنازتِهِ اربَعونَ رجُلاً لایُشرِکونَ باللهِ شیئاً اِلاّشَفَّعَهُم اللهُ فیه. ای، هیچ مردی مسلمان نمیرد،و بر جنازهٔ وی چهل مرد موحد قیام نمایند، که نه حق تعالی

۳۱۸ ــ ماحصل کلام این است که نماز جنازه اگر به سبب قیام به آن به وسیلهٔ دیگران از کسی ساقط شده باشد و با اینهمه آن کس آن را بگزارد در حکم این است که نفل گزارده باشد ولی این نفل با نفلهای دیگر فرق دارد زیرا با آن فضل فرض کفایت (نماز جنازه) حاصل می‌شود.

۳۱۹ ــ اشتمال جمع.

شفاعت ایشان را در حق وی قبول کند. و چون جنازه را تشییع کند و به گورستان رسد، یا در آن دررود بگوید: اَلسّلامُ علیٰ اهلِ الدّیارِ مِن المؤمنینَ والمسلِمینَ ویَرحَم اللهُ المستقدِ مین مِنّاو المستاخِرین، وانّا اِن‌شاءَ اللهُ بکم لاحِقون. و اولیٰ آنکه باز نگردد تا مرده را دفن کنند، و چون گور راست کردند، پیش آن بایستد و بگوید: اللّهمَّ عبدُکَ رُدَّ اِلیک فَارْأفْ بهِ وَارْحَمْهُ اللّهمَّ جافِ الارضَ عن جَنْبَیهِ وافْتَحْ اَبوابَ السّماءِ لِروحِه وتَقَبَّلْ مِنهُ بِقبولٍ حَسَنٍ، اللّهمَّ اِنْ کان مُحْسِناً فضاعِفْ له فی اِحسانِه وانْ کان مُسیئاً فتجاوَزْ عنهُ.

چهارم ــ تحیّت مسجد

تحیّت مسجد به دو رکعت، و زیادت از آن سنتی مؤکده است تا به حدی که اگر چه خطیب روز آدینه در خطبه باشد ساقط نمی‌شود، با آنچه وجوب گوش داشتن به خطیب متأکداست. و اگر به فرضی یا قضایی مشغول گردد تحیّت بدان گزارده شود و فضل حاصل آید، چه مقصود آن است که آغازِ در رفتن[۳۲۰] از عبادتی که به مسجد مخصوص است خالی نماند تا به حق مسجد قیام نموده باشد. و برای این کراهیت است که در مسجد بی‌آبدست رود. و اگر برای گذشتن یا نشستن در رفت، باید که سُبحانَ اللهِ والحمدُللهِ ولا اِلهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبر چهار بار بگوید. چه گفته‌اند که آن برابر دو رکعت باشد در فضل. و مذهب شافعی [آن] است که تحیت در اوقات کراهیت مکروه نباشد ــ مترجم می‌گوید: خلاف بوحنیفه، رضی‌الله عنه ــ و این پس از نماز دیگر و نماز بامداد و وقت زوال و وقت طلوع و غروب است. بدانچه روایت کرده‌اند که پیغامبر دو رکعت پس از نماز دیگر بگزارد و صحابه گفتند: نه ما را از این نهی فرموده‌ای؟ گفت: هُما رَکعتانِ کُنتُ اُصَلّیهِما بَعدَ الظُّهرِ فشَغَلَنی عَنهُمَا الوَفْدُ. ای، این دو رکعت است که پس از نماز پیشین گزاردمی، وَفْد مرا از آن مشغول کرد. و از این [حدیث] دو فایده حاصل می‌شود،

یکی [۳۴۲] آنکه کراهیت مقصور است بر نمازی که آن را سببی نباشد، و قضای نوافل از ضعیفترین اسباب است. چه علما در آن مختلف‌اند که قضا کرده شود یا نه، و اگر مثل آنچه فوت شده است بکند قضا باشد یا نه؟ و چون کراهیت به ضعیفترین سببی برخاست، پس سزاوار باشد

۳۲۰ ــ در رفتن، ورود. در شرح زبیدی: اذا المقصود لایخلو اِبتداء دخوله عن العبادة الخاصة...

که به دخول مسجد برخیزد، چه آن هم سببی است. و برای این، نماز جنازه و خسوف و استسقا در این اوقات کراهیت نیست، چه آن را اسباب است.

فایدهٔ دوم قضای نوافل. چه پیغامبر - علیه‌السلام - آن را قضا کرد و متابعت او لازم است. و عایشه - رضی‌الله عنها - گفت که پیغامبر - علیه‌السلام - را چون خوابی یا رنجوریی غلبه کردی و در آن شب قیام نتوانستی کرد، روز آن دوازده رکعت نماز بگزاردی. و علما گفته‌اند: هر که در نماز باشد و جواب مؤذن وی را فوت شود، چون سلام دهد قضا کند و جواب گوید، اگر چه مؤذن ساکت شده باشد. و اگر کسی گوید که آن مثل اول باشد و قضا نبوَد، این سخن بی‌معنی است، چه اگر چنین بودی پیغامبر - علیه‌السلام - در وقت کراهیت نکردی. آری کسی را که وردی باشد و عذری از آن مانع شود باید که خود را در ترک آن رخصت ندهد، بل وقتی دیگر آن را تدارک کند تا نفس او به تن آسانی و رفاهیت مایل نشود، و تدارک آن بر سبیل مجاهدهٔ نفس نیکو بوَد.

و پیغامبر - علیه‌السلام - گفته است: اَحَبُّ الأعمالِ الی اللهِ اَدوَمُها واِنْ قَلَّ. ای، دوست‌ترین کارها نزدیک خدای - عزوجل - دایمتر آن است اگر چه اندک باشد. و مقصود بدان آنکه دوام عمل او مُبَتَّر[۳۲۱] نشود. و عایشه روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: مَن عَبَدَاللهَ عبادةً ثُمَّ تَرَکَها ملالةً مَقَتَهُ اللهُ. ای، هر که خدای را بندگی کند، پس آن را به واسطهٔ ملالت بگذارد خدای - عزو جل - وی را دشمن دارد. پس بترس که در این وعید داخل شوی. و تحقیق این خبر آن است که حق تعالی وی را دشمن داشت، پس او به ملالت این را ترک گرفت، چه اگر [مَقْت[۳۲۲] و اِبعاد[۳۲۳] نبودی] ملالت بروی مسلط نشدی.

پنجم ـ دو رکعت پس از وضو

دو رکعتِ پس از وضو مستحب است. زیرا که وضو قربت است، و مقصود آن نماز، و حدثها عارض است. و روا که پیش از نماز حدث رسد و وضو منتقض شود، و سعی ضایع گردد. پس در گزاردن دو رکعت مبادرت نمودن [به تحصیل] مقصود وضوء است پیش از فوت. و این از حدیث بلال معلوم می‌شود. چه پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: دَخَلتُ الجَنّةَ فرَأَیتُ بَلالاً فیها، فقُلتُ لِبَلالٍ: بِمَ

---

۳۲۱ ـ مبتّر، بریده، ناتمام. ۳۲۲ ـ مَقْت، دشمن داشتن، بغض و عداوت. ۳۲۳ ـ اِبعاد، دورداشتن از خیر.

سَبَقْتَنی اِلیَ الجَنّةِ؟ قال بلالٌ لا اَعْرِفُ سیئاً الاّ اَنّی لا اُحْدِثُ وضوءاً اِلاّ اُصَلّی عَقیبَه رَکعتَین، اَو کَما قال.[۳۲۴] ای، در بهشت رفتم بلال را دیدم [۳۴۳] گفتم: به چه سابق شده‌ای؟ گفت: هیچ چیزی نمی‌دانم جز آنکه هیچ وضویی نسازم که نه در عقب آن دو رکعت بگزارم، یا چنانکه گفت.

ششم ــ دو رکعت در رفتن و بیرون آمدن خانه.

دو رکعتِ در رفتن در خانه و بیرون آمدن از آن. بوسَلَمه از بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا خَرَجْتَ مِن منزِلکَ فصَلِّ رَکعتَینِ تَمْنَعانِکَ مَخْرَجَ السّوءِ فاذا دَخَلْتَ اِلی مَنزِلکَ فصَلِّ رَکعتَین تَمْنَعانِکَ مَدخَلَ السّوءِ. ای، چون از خانه بیرون آیی دو رکعت نماز کن که تو را از بدی بیرون آمدن نگاه دارد، و چون به خانه در روی دو رکعت نماز کن تا تو را از بدیِ درآمدن مانع بَود. و هر کاری با وقع که ابتدا کرده شود همین حکم دارد. و برای این در اِحرام، و آغاز سفر، و باز گشتن از سفر ــ در مسجد پیش از رفتن خانه ــ گزاردن دو رکعت آمده است.

و یکی از بزرگان اگر لقمه‌ای تناول کردی، یا شربتی آب خوردی دو رکعت بگزاردی. و همچنین در [هر] کاری که آغاز کرده شود، باید که به ذکر خدای در آن تبرک کرده آید. و کار بر سه مرتبه است:

یکی آنکه بارها مکرر شود، چون خوردن و آشامیدن. و در آن ابتدا به بسم‌الله باید کرد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: کلُّ اَمرٍ ذی بالٍ لم یَبْدَأْ فیه بسم‌الله فهوَ اَبْتَرُ. ای، هر کاری مقصود که در آغاز آن ذکر خدای نباشد اَبتر بوَد.

دوم آنچه بسیار مکرر نشود، و آن را وقعی بود؛ چون عقد نکاح و ابتدای نصیحت و مشورت. مستحب آن باشد که اول آن حمد خدای بوَد، چنانکه پدر دختر گوید: الحمدُللهِ والصّلوةُ علی رسولِ اللهِ زَوَّجْتُکَ اِبْنَتی. و قابل[۳۲۵] نکاح گوید: الحمدُللهِ والصّلوةُ علی رسولِ اللهِ قَبِلتُ النِّکاحَ. و در ادای پیغام و نصیحت و مشورت، عادت صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ آن بود که اول حمد گفتندی.

۳۲۴ــ در شرح زبیدی: وفی بعض نسخ هنا زیادةُ (او کما قال) وهی زیادةٌ حَسَنَةٌ یؤتی بها لِلتّأدُّب مع کلام رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم. ۳۲۵ــ قابل، پذیرنده.

سوم آنکه تکرار او بسیار نباشد، و چون واقع شد آن را دوامی و وقعی بود، چون سفر، و خریدن سرایی نو و آنچه باآن مناسبت دارد، مستحب است که در ابتدای آن دو رکعت گزارده آید. و کمترِ آن بیرون آمدن است از خانه و در رفتن در آن، چه آن نوع سفری سبک است.

هفتم ـ نماز استخارت

هر که قصد کاری کند و عاقبت نداند و نشناسد که فعل آن بهتر یا ترک، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وی را فرموده است که دو رکعت نماز گزارد، در رکعت اول فاتحه و قل یاأَیُّهَا الکافِرون خواند، و در رکعت دوم فاتحه و قل هو اللهُ اَحد. و چون فارغ شود این دعا بگوید: اللّهمَّ اِنّی [۳۴۴] اَستخیرُکَ بِعِلمِک واَستَقدِرُک بقُدرتِک [واَسألکَ مِن فَضلِک العظیم] فاِنَّک تَقدِرُ ولا اَقدِرُ وتَعلَمُ ولا اَعلَمُ واَنتَ عَلّامُ الغُیوبِ. اللّهمَّ اِن کُنتَ تَعلَمُ اَنَّ هذاَ الاَمرَ خیرٌ لی فی دینی و دنیایَ و عاقبةَ اَمری و عاجِله وآجِله، فقَدِّرْهُ لی ثمَّ یَسِّرهُ لی، وانْ کنتُ تَعلَمُ اَنَّ هذاَ الاَمرَ شرٌّ لی فی دینی و دنیایَ و عاقِبةِ اَمری وعاجِله وآجِله فاَصرِف عَنّی عنهُ واَصرِفهُ عنّی وقَدِّرْلیَ الخیرَ اَینَماکان اِنَّک علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ.

و این حدیث جابر عبدالله روایت کرد و گفت: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ما را در همه کارها استخارت بیاموختی، چنانکه سورتی از قرآن. و گفت: اِذاهَمَّ اَحدُکم [باَمرٍ] فلْیُصَلِّ رکعتَین، ثمَّ یُسَمِّ الاَمرَ ویدَعو بماذَکَرناه. ای، چون یکی از شما قصد کاری کند باید که دو رکعت نماز گزارد، پس کار را مسمّی کند، و این دعا که یاد کردیم بگوید. و یکی از حکما گفت: هر که را چهار چیز دادند، از چهار چیز محروم نشود: صاحب شکر از مزید، و صاحب توبه از قبول، و صاحب استخارت از خیر، و صاحب مشورت از صواب.

هشتم ـ نماز حاجت

هر که حال بروی تنگ شود، [و از] کاری که در اصلاح دین و دنیا حاجت وی بدان ماسّه باشد متعذّر گردد، باید که این نماز کند. و آن چنان است که آمده است که وُهَیبِ وَرْد گفت: از جملهٔ دعایی که رد نشود آن است که بنده دوازده رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه و آیة‌الکرسی و قل هوالله احد بخواند، و چون فارغ شد سجده کند و گوید: سُبحانَ الّذی لَبِسَ العِزَّو قال به سُبحانَ الّذی تَعَطَّفَ بالمَجدِو تَکَرَّمَ به سُبحانَ الّذی اَحصیٰ کلَّ شیءٍ بعِلمِه، سُبحانَ الّذی لایَنبغی التّسبیحُ اِلاّ لهُ سُبحانَ ذِی المَنِّ والفضلِ، سُبحانَ ذِی العِزِّ والتَّکَرُّم سُبحانَ ذِی الطَّول اَسألُکَ بِمَعاقِدِ عِزِّکَ مِن عرشِکَ ومُنتَهَی الرَّحمةِ مِن

کتابِکَ وبِاسْمِکَ الاَعظم وجَدِّکَ الاَعلیٰ وکلِماتِکَ التّامـاتِ الّتی لایُـجاوِزُهُنَّ بَـرٌّ ولا فـاجِرٌ اَنْ تُصَلّی علی محمدٍ. پس حاجتی که در آن معصیت نباشد بخواهد، یابد. اِن‌شاءَ الله تعالی.

وهیب گفت به ما چنان رسیده است که متقدمان گفتندی: این نـماز و دعا سفهـا را [۳۴۵] میاموزید که ایشان بر معصیت حق تعالی بدان استعانت کنند. و این نماز روایت ابن مسعود است از پیغامبر ـ علیه‌السلام.

نهم ــ نماز تسبیح

و این نماز هم بر این وجه از پیغامبر مأثور است. و به وقتی و سببی مخصوص نـیست. مستحـب است که هفته یا ماه از آن خالی نباشد. عِکْرِمه از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت عباس عبدالمطلب را: اَلا اُعْطیکَ اَلا اَمنَحُکَ اَلا [اَحبوکَ] بشیءٍ اِذا انـتَ فَـعَلْتَهُ غَفَـرَاللهُ لکَ ذَنْـبَکَ اوّلَهُ وآخِرَهُ قدیمَهُ وحدیثَهُ خَطَأَهُ و عَمْدَهُ سِرَّهُ و علانیتَهُ. ای، عطایی و مِنحَتی[۳۲۶] و حمایتی نکنم تو را به چیزی که چون تو آن را بکنی حق تعالی گناه اول و آخر، و قدیم و حدیث، و خطا و عمد، و نهان و آشکارای تو بیامرزد. و این عطا را [به سه] لفظ یاد فرمود. چه در چیزی چـون اهتمامـی تـمام و اعتنایی بلیغ باشد، آن را برای تأکید و تعظیم مکرر گردانند. و اگر تکریـر آن مـعنی بـه مـغایرت الفاظ باشد خوبتر آید و فصیحتر بود. و آن عطا این است که چهـار رکـعت نــماز کــنی، در هر رکعتی فاتحه و سورتی، و چون در اول رکعت از قرائت فارغ شوی ایستاده پانزده بـار سُبحانَ اللهِ والحمدُللهِ ولا اِله الاّاللهُ واللهُ اکبر بگویی، پس رکوع کنی و ده بار بگویی* [۳۲۷]، پس سر از رکـوع بـر آری و ده بار بگویی، پس سجده کنی و ده بار بگویی، پس سر از سجده بر آری و ده بـار بگویـی، پــس به ســـجدهٔ دوم روی و ده بار بگویی، پس سر از سجده بر آری و ده بـار بگویـی* [۳۲۷] و مجموع هفتاد و پنج باشد؛ در هر رکعتی از چهار رکعت همچنین کنی.

اگر توانی باید که هر روز این نماز بگزاری، والا هر آدینه یک بار، والا هر ماهی یک بار. و در روایتی دیگر، در اول نماز، سُبحانَکَ اللّهمَّ و بِحمدِکَ وتَبارَکَ اسْمُکَ وتعالیٰ جَدُّکَ ولا اِلهَ غیرُکَ

---

۳۲۶ ــ مِنحَت، بخشش، دهش. ۳۲۷ ــ قسمت بین دو ستاره از هر دو نسخهٔ بـریتانیا و تـرکیه افتاده، اما در حاشیه و متن نسخهٔ مجلس، ص ۲۶۷، موجود است. متن عربی، و شرح مـرتضی زبـیدی در *اتـحاف السادة* نیز با این ترجمهٔ فارسی هماهنگ است.

بگویی، پس پانزده بار پیش از قرائت تسبیح گویی، و ده بار پس از قرائت، و باقی چنانک رفته است دَهگان دَهگان بار. و پس از سجدهٔ آخر، نشسته نگویی، و این بهتر است، و اختیار ابن‌المبارک. و در هر دو روایت جمله سیصد تسبیح است. و این نماز در روز به یک سلام کند، و در شب به دو سلام نیکوتر. چه آمده است که صلوةُ اللیلِ مَثنیٰ مثنیٰ. ای، نماز شب دوگان دوگان باشد. و اگر پس از تسبیح لاحولَ ولا قوَّةَ اِلاّ باللهِ العلیِّ العظیم زیادت کند نیکو بَود. چه در بعضی روایات آمده است.

و نمازهای مأثور این است. و هیچ چیزی از این نوافل در اوقات کراهیت مستحب نباشد، مگر تحیّت مسجد. و آنچه پیش از آن آورده‌ایم و آنچه پس از تحیّت آورده‌ایم ـ از دو رکعت وضو، و نماز سفر، و بیرون آمدن از خانه، و استخارت ـ مستحب نیست؛ چه نهی مؤکد است، و این اسبابْ ضعیف، و به درجهٔ خسوف و استسقا و تحیت [۳۴۶] نرسد.

و یکی از متصوفه را دیدم که در وقتهای مکروه دو رکعتِ وضو می‌گزارد، و آن بغایت دور است؛ چه وضو سبب نماز نیست، بل نماز سبب وضوست؛ و باید که آبدست برای نماز کند، نه نماز برای آبدست. و هر مُحْدِث که در وقت کراهیت خواهد که نماز گزارد نتواند مگر آنکه وضو سازد و نماز کند. پس کراهیت را معنی نماند. و نباید که نیتِ دو رکعتِ وضو کند، چنانکه نیتِ دو رکعتِ تحیّت؛ بل چون وضو سازد دو رکعتِ تطوع بگزارد تا وضوی وی معطل نشود، چنانکه بلال کردی. و آن تطوع محض است در عقب وضو. و در حدیث بلال دلالتی نیست که وضو سبب است، چون خسوف و تحیّت، تا دو رکعتِ وضو نیت کند. چه مستحیل باشد که به نماز نیتِ وضو کند، بل باید که به وضو نیتِ نماز کند. و چگونه منتظم باشد که در وضو بگوید که برای نماز وضو می‌سازم، و در نماز بگوید که برای وضو نماز می‌کنم؟ بل کسی که خواهد که وضوی خود را از معطل شدن نگاه دارد، در وقت کراهیت نیتِ قضا کند. چه روا که در ذِمّت وی قضای نمازی باشد که خللی بدان راه یافته بود، به سببی از اسباب. چه قضای نماز در اوقات کراهیت مکروه نیست. اما نیتِ تطوع وجه ندارد، و در نهی از اوقات کراهیت سه مهم است:

یکی احتراز از مشابهت پرستندگان خورشید.

دوم احتراز از انتشار دیوان. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ الشَّمسَ لتَطْلُعُ ومعها قَرْنُ الشیطانِ، فاذا طَلَعَتْ قارَنَها واذا ارْتَفَعَتْ فارَقَها، فاذا اسْتَوَتْ قارَنَها واذا زالَتْ فارَقَها، فاذا تَضَیَّفَتْ لِلغروبِ قارَنَها واذا

غَرَبَتْ فارقَها. ای، خورشید باقَرْنِ شیطان طلوع کند، و در حال طلوع مقارن آن باشد و در حال ارتفاع مفارق شود، و در حال استوا باز مقارن شود و در حال زوال مفارق، و در حال مَیَلانِ غروب باز مقارنت کند و پس از غروب مفارقت. و در این وقتها از نماز نهی کرده است. و [بدین] بر علتْ تنبیه فرموده.

مترجم می گوید: روا که به مقارنت آن خواسته است که در این سه حال ــ طلوع و غروب و استوا ــ دیوان وسوسه کنند و فکرتها انگیزند در اعتبار حال خورشید که نور و ضیاء و نشو و نما و حس و حرکت از او فایض می‌شود و کمال می‌پذیرد، و به غروب آن در انحطاط می‌افتد و باطل می‌شود. و کسی را که بصیرتی ثاقب نباشد حصول این معانی را به وی مرتبط داند، و از وی در نتواند گذشت.

سوم آنکه سالکان راه آخرت پیوسته در کل اوقات بر نماز مداومت کنند. و مواظبت بر یک نمطاز عبادت سبب ملال و موجب استثقال[۳۲۸] باشد،و چون‌ساعتی‌از آن‌منع‌کنند[۳۴۷] نشاط در تزایدآید و[دواعی]منبعث شود.و مردم حریص‌باشدبر آنچه وی را از آن منع کنند.پس در تعطیل‌این وقتها کمال تحریض و وفور تحریص تواند بود بر انتظارِ گذشتن آن وقتها. پس این وقتها به تسبیح و استغفار مخصوص شده است تا به سبب مداومت ملالی نیفزاید، و به موجب [انتقال] از عبادتی به عبادتی دیگر تفرجی حاصل آید. [چه در هر حرکت نمودن از نوعی به نوعی و در هر جدیدی لذتی و نشاطی است، و در ایستادن بر یک حالْ استثقال و ملال است]. و برای این، معنی نمازْ سجودِ مجرّد نیست، و همچنین [رکوع] و قیام مجرد [نیست]، بل [عبادتها] از کارهای مختلف و ذکرهای متباین مرتب است. چه دل از هر کاری که به وی نقل کند لذتی تازه یابد، و اگر بر یک چیزی مواظبت نماید ملالت و سآمت[۳۲۹] به وی شتابد. و این، معانی کارهای مهم بوَد در نهی از اوقات کراهیت با دیگر اسرار که خاطر بشر بر آن مطلع نشود و آن را خدای و رسول وی داند. پس آن مهمات را نتوان گذاشت[۳۳۰] مگر به سببهایی که در شرع مهم باشد چون [قضای غازها] و نماز استسقا و خسوف و تحیّت مسجد. و اما سببی که ضعیف باشد مقصود نهی را بدان دفع نباید بود. این معنی به نزدیک ماموجهتر است.والله اعلَم بالصَّواب.

---

۳۲۸ ــ استثقال، ضعف و سنگینی. ۳۲۹ ــ سآمت، تنگدلی. ۳۳۰ ــ گذاشت، ترک کرد.

کتاب اسرار زکات

و این پنجمین کتاب است از ربع عباداتِ *احیای علوم دین*

و آن در چهار فصل روشن شود:

فصل اول در انواع زکات و اسباب وجوب آن

فصل دوم در [ادای زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن

فصل سوم درستاننده و شرطهای استحقاق و ادب قبض

فصل چهارم در صدقهٔ تطوع و فضل آن

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

حمد بیحد خدای را که موت و حیات، و سعادت و شقاوت[1] از نتایج حکم و تقدیر اوست؛ و وجود و عدم، و خنده و گریه از لوازم تأثیر و تسخیر او. درویشی و غنیت[2] به قضای او منوط است، و بدحالی و منیت[3] به امضای او مربوط. در خلق حیوانات از نطفه‌ای ضعیفْ متوحّد است، و به وصف بی‌نیازی از همه خلق متفرّد. بعضی بندگان را به احسان و امتنان مخصوص فرموده است و به افاضتِ نعمتْ استغنا و توانگری داده، و جماعتی را به بیدولتی و حرمان ممتاز کرده، و برای ابتلا و امتحان و اختیار و افتتان[4] محتاج دیگر بندگان گردانیده. و زکات را از مبانی دین ساخته و در او معانی یقین پرداخته و بیان فرموده که هر که به طهارت و زَکا[5] رسیده است به فضل بیکران اوست و هر که زکات مال ادا کرده از غنای بی‌پایان او. و درود بی‌حدودْ مقصود وجود، محمد مصطفی، را که نور آسمان هدایت است و نَوْر[6] بوستان عنایت، و بر [آل و] اصحاب او که به علم و تقوی مذکورند و به افادت و فتوی مشهور.

بدان که حق تعالی زکات را یکی از مبانی اسلام گردانیده است و قرینهٔ نماز، که عالیتر اَعلام است، [گردانیده]. چنانکه فرموده است: اَقیموا الصّلوةَ وآتوا الزّکوةَ[7] [۳۴۸] و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: بُنِیَ الاسلامُ علیٰ خمسٍ: شهادَةِ اَنْ لااِلٰه اِلاّ اللهُ، [واَنَّ محمداً رسولُ‌اللهِ]

---

۱ ـ شقاوت، بدبختی. ۲ ـ غنیه (به ضم و کسر اول)، بی‌نیازی. ۳ ـ منیه (به ضم و کسر اول)، خواهش و آرزو. ۴ ـ افتتان، در فتنه افتادن، مفتون شدن. ۵ ـ زَکا، پاک شدن. ۶ ـ نَور، شکوفه. ۷ ـ بقره ۱۱۰/۲.

واقامِ[۸] الصّلوةِ، وایتاءِ الزکوٰةِ. و [بر] جماعتی که در آن تقصیر کنند و اهمال نمایند و عید بلیغ و تهدید عظیم کرده. قوله تعالی: والّذینَ یَکنِزونَ الذَّهَبَ والفِضّةَ ولا یُنفِقونَها فی سبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذابٍ اَلیم.[۹] و معنی انفاق در راه خدای تعالی دادن حق زکات است.

احنف قیس گفت: من با جماعتی از قریش بودم، بوذر ـ رضی‌الله عنه ـ بر ما گذشت و گفت: بَشِّرِ الکانِزینَ بِکَیٍّ فی ظُهورِهِم یَخرُجُ مِن جُنوبِهِم وبِکَیٍّ مِن قِبَلِ اَقفائهِم یَخرُجُ مِن جِباهِهِم. ای، غلبه‌کنندگان به بسیاری مال [را] مژده ده، به داغی بر پشت که از پهلو بیرون آید، و به داغی بر قفا که از پیشانی بارز شود. و در روایتی بر این جمله است: اِنَّهُ یوضَعُ علیٰ حَلَمَةِ ثَدیِ اَحَدِهِم فیَخرُجُ مِن نُغضِ کَتِفَیهِ [ویوضَعُ علیٰ نُغضِ کَتِفَیهِ] حتی یَخرُجُ مِن حَلَمَةِ ثَدیَیهِ یَتزَلزَلُ. ای، بر سر پستان یکی از ایشان نهاده شود و از سر شانهٔ وی بیرون آید، و در روایتی بر این جمله است: [و بر سر شانهٔ وی] نهاده آید و از سر [پستان وی] بیرون آید، و در بیرون آمدن متزلزل بود. و بوذر گفت: به خدمت پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ رسیدم و او در سایهٔ کعبه نشسته بود، چون مرا دید گفت: هُمُ الاَخسَرونَ ورَبِّ الکعبةِ. ای، ایشان زیان زده‌ترند به خداوند کعبه[۱۰]. گفتم: کیان‌اند ایشان؟ فرمود: الأکثَرونَ اَموالاً اِلاّ مَن قالَ هٰکذا و هٰکذا و هٰکذا و هٰکذا ــ مِن بَینِ یَدَیهِ و مِن خَلفِهِ وعن یَمینِه وعن شِمالِه وقلیلٌ ماهُم. ای، آن کسان که اموال ایشان بیشتر است، مگر کسانی که مالها در همه وجوه خیر صرف گردانند، و در همه جهتهای چپ و راست و پیش و پس بذل کنند، و ایشان نیک اندک‌اند.

مترجم می‌گوید که چون معتاد و متعارف آن است که بخشیدن به دست باشد، و در جهتی بوَد، و از اشارتی خالی نتواند بود، بر این جمله عبارت[۱۱] فرموده است. و «قول» را به جای «اشارت» آورده، چنانکه معهود عرب است که گویند: قالَ فلانٌ بِرَأسِهِ. ای، به سر اشارت کرد.

و باقی حدیث است: ما مِن صاحِبِ اِبِلٍ ولا بَقَرٍ ولا غَنَمٍ لایُؤدّی زَکاتَها اِلاّ جاءَتْ یومَ القیامةِ أعظَمَ ما کانَتْ واَسْمَنُهُ، تَنطَحُهُ بِقُرونِها وقَطاهُ[۱۲] بِاَظلافِها [۳۴۹] کُلَّما نَفِدَتْ اُخراها عادَتْ [علیه] اُولاها حتی یُقضیٰ بَینَ النّاسِ. ای، هیچ مالک شتر و گاو گوسفند را، که زکات آن ندهد، نباشد که نه این چهارپایان روز قیامت بزرگتر و فربهتر آنچه بوده باشند بیایند، وی را به سَرونها می‌زنند، و به شنگلها

---

۸ ــ اِقام، اقامه، برپا داشتن. ۹ ــ توبه ۳۴/۹. ۱۰ ــ قسم به خداوند کعبه. ۱۱ ــ عبارت، تعبیر.

۱۲ ــ در دیگر نسخه‌های ترجمه و متن عربی به صورت «تَطَأُهُ» و «تَطَؤُهُ» آمده است.

می‌سپرند[۱۳]، هرگاه که آخر آن سپری شود اول آن معاودت نماید.

مترجم می‌گوید که بزرگتر و فربهتر بدان شرط کرده است که اَلم و نکایت[۱۴] آن بیشتر بوَد. و مراد به باز آمدن اول در حال سپری شدن آخر آن است که آن عذاب هیچ منقطع نشود.

و چون این تهدید در صحیحین متفقٌ علیٰ صِحَة است، [بنابر این] از مهمات دین باشد کشف کردن اسرار زکات و شرطهای جلی و خفی و معنیهای باطن و ظاهر، به اقتصار بر آنچه دهنده و ستانندهٔ زکات از معرفت آن مستغنی نتواند بود. و آن در چهار فصل روشن شود:

اول: در انواع زکات و اسباب وجوب آن

دوم: در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن

سوم: در ستاننده* و شرطهای استحقاق و ادب قبض

چهارم: در صدقهٔ تطوّع و فضل آن

۱۳ ــ به زیر سم خود می‌کوبند. ۱۴ ــ نکایت، عقوبت، اذیت.

* یعنی ستانندهٔ زکات.

فصل اول

در انواع زکاتها

اسباب وجوب زکاتها، به اعتبار آنچه در آن واجب شود، شش نوع است: زکات نَعَم و زکات زر و سیم و زکات تجارت و زکات مُعَشّرات و زکات رِکاز[۱۵] و معدن و زکات فطر.

نوع اول ــ زکات نَعَم

و این زکات و غیر آن واجب نشود، مگر بر آزاد مسلمان؛ و بلوغ و عقل شرط نیست، بل در مال کودک و دیوانه واجب است ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه، رضی‌الله عنه، واجب نیست ــ این شرطِ آن کس است که بر او زکات واجب آید. و اما شرطهای مال پنج است:

یکی آنکه نَعَم باشد، و [به نفس خود بچرد، و یک سال تمام در ملک مالک بماند، و در حد نصاب[۱۶] بوَد، و ملکیت مالک بر کمال باشد] و آن شتر و گاو و گوسفند است، و جز در آن زکات واجب نیست. اما در اسب و درازگوش و آنچه میان آهو و گوسفند متولد شود [در آن] زکات واجب نیاید.

---

۱۵ ــ رِکاز، گنجی که در جاهلیت دفن کرده باشند. ۱۶ ــ نِصاب، آن قدر از أنعام که زکات بر آن واجب گردد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در اسبِ چرایی، چون گُشن و مادیان آمیخته باشد و در مادیانِ تنها، دو روایت است: در روایت کَرْخی[17] واجب آید، و در روایت طحاوی[18] نیاید. و در گشن تنها مشهور است که واجب نیاید، و گفته‌اند که در آن هم دو روایت است. و چون واجب شد مالک مخیر باشد: خواهد از هر اسبی یک دینار دهد و خواهد بها کند، از هر دویست درم پنج درم.

دوم آنکه چرایی بوَد، چه در علفی زکات نیست. و چون وقتی چرایی بود و وقتی علف دهند، چندانکه مؤنت ظاهر باشد، زکات واجب نیاید.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ اعتبارُ اغلب را بوَد.

سوم آنکه یک سال در ملک وی بماند. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لازَکاةَ فی مالٍ حتی یَحُولَ علیه الحَولُ.[19] و نتاج مال از این مستثنی باشد که حکم اصل بر آن منبسط شود، و در آن به حولِ [۳۵۰] اصلْ بر حکمِ تبعیتْ زکات واجب آید. و چون در اثنای حولْ مال بفروشد یا ببخشد، حول منقطع شود.

چهارم کمال ملک و تصرف. و در ماشیه‌ای[20] که گروکند زکات واجب شود، چه او بر نفس خود حَجْر[21] کرده است. و در گمشده و غصب کرده واجب نیاید، مگر آنکه با جملهٔ نما که از وی حاصل آمده باشد به وی رسد، آنگاه زکات گذشته بر وی واجب آید ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه واجب نیاید ــ و اگر بر وی وامی باشد همچندِ مال او، زکات واجب نشود؛ چه او بدان توانگر نیست، که توانگری آن باشد که زیادت از حاجت بوَد.

پنجم کمال نصاب.

اماشتر تا پنج نشود در وی هیچ واجب نیاید. و در پنج، یک گوسفند واجب شود؛ و در

---

۱۷ ــ مراد ابوالحسن عبدالله بن حسن کوفی، فقیه حنفی (۲۶۰ ــ ۳۴۰ ه) است. ۱۸ ــ ابوجعفر احمدبن محمد (منسوب به قریهٔ طحاء از قراء مصر)، فقیه حنفی و رئیس حنفیان در مصر (۲۲۹ ــ ۳۲۱ ه). ۱۹ ــ حَول، سال. ۲۰ ــ ماشیه، چهارپا، بویژه شتر و گوسفند و گاو. ۲۱ ــ حَجْر، منع کردن، بازداشتن.

ده، دو؛ و در پانزده، سه؛ و در بیست، چهار. و از میش یکساله که در دوم باشد[۲۲] کم نشاید، و از بز دوساله که در سوم بوَد. و چون بیست و پنج شتر شود، ماده شتری که در سال دوم بوَد واجب آید. و اگر [او را] ماده نباشد، فحلی[۲۳] که در سال سوم بوَد به جای وی بایستد، اگر چه بر خریدن ماده قادر بوَد. و در سی‌وشش، ماده‌ای که در سال سوم بود. و در چهل و شش، ماده‌ای که در سال چهارم بوَد. [و در شصت و یک، ماده‌ای که در سال پنجم بوَد.] و در هفتاد و شش، دو ماده که در سوم باشد. و در نود و یک، دو ماده که در چهارم بوَند. و در صد و بیست و یک، سه ماده [که] در سوم [باشد]. و چون صد و سی شود، حساب قرار گیرد در هر پنجاهی ماده‌ای در چهارم، و در هر چهلی ماده‌ای در سوم.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ پس از صد و بیست، استینافِ[۲۴] فریضه باشد.[۲۵] و واجبها و [حِقّه][۲۶]ها که ذکر آن رفته است باز آید. و چون صد و بیست و پنج شود، دو حِقه و گوسفندی واجب گردد. و در صد و سی، دو حِقه و دو گوسفند. و در صد و سی و پنج، دو حِقه و سه گوسفند. و در صد و چهل، دو حِقه و چهار گوسفند. و در صد و چهل و پنج، دو حِقه و بنت مَخاضی.[۲۷] و در صد و پنجاه، سه حِقه ــ از هر پنجاهی حِقه‌ای ــ و در زیادت از آن، استیناف فریضه ــ چنانکه گفته آمد ــ و در صد و نود شش تا دویست، چهار حِقه. و در زیادت از دویست، استیناف فریضه.

و اما در گاو تا به سی نرسد هیچ واجب نشود. و چون سی شد، ماده‌گاوی که در سال دوم بوَد واجب آید. و در چهل، ماده‌ای در سال سوم. و در شصت، دو مادهٔ در سال دوم. و [بعد از آن] حساب قرار گیرد از هر چهلی ماده‌ای در سال سوم، و در هر سی‌ای ماده‌ای در دوم.

مترجم می‌گوید: در زیادت از چهل ابوحنیفه [را] سه روایت است. و درست‌تر آن روایتها موافق این است که گفته آمد.

و اما در گوسفند تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم، یا بزی

۲۲ ــ یا به سال دوم گذاشته باشد. ۲۳ ــ فَحل، گُشن، نر. ۲۴ ــ استیناف، از سر گرفتن، تجدید.

۲۵ ــ برای مازاد صد و بیست، زکات مقررِ مازاد که در بالا یاد شد افزوده می‌شود و شواهد آن نیز ذکر شده است.

۲۶ ــ حِقّه، ماده شتری که در سال چهارم باشد. ۲۷ ــ بنت مَخاض، شتری که در سال سوم باشد.

در سال سوم واجب بوَد. و در زیادت از آن چیزی واجب نباشد تا به صد و بیست و یک رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یک، سه. و در چهارصد، چهار. [۳۵۱.] پس حساب قرار گیرد در هر صدی یکی. و زکات دو کس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یک مالک باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند، در آن یکی واجب شود بر هر دو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هر سه، یکی واجب آید. و آمیختگی جوار چون آمیختگی شیوع باشد،[۲۸] ولکن به شرط آنکه سوی خوابگاه بردن در شبانگاه و آب دادن و دوشیدن و به چرا کردن و چراخور و گشن دادن[۲۹] یکجا باشد، و هردو از اهل زکات باشند. چه آمیختگی را با ذِمّی[۳۰] و مُکاتب[۳۱] حکم نبوَد.

مترجم می گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در حال شرکت، حکم همان باشد که در حال انفراد. و اگر دو تن چهل گوسفند دارند هیچ واجب نیاید، چه نصیب هریکی به نصاب نیست، و هم بر این قیاس.

و در زکات شتر، اگر سنی کم از سنی واجب ستاند، مادام که کم از ماده‌ای که در سال دوم بوَد نباشد، روا بوَد؛ و لکن جبران سن هرسالی را دو گوسفند یا بیست درم[۳۲] با آن ضم کند، و دو سال را چهار گوسفند یا چهل درم. و روا که سنی بیش از سنی واجب دهد، مادام که از سال چهارم نگذرد. و جبران از بیت‌المال از ساعی[۳۳] بستاند. و در زکات، بیمار نشاید ستد، چون بعضی مال[۳۴] صحیح بوَد، اگر چه یکی باشد. و از نیکو، نیکو ستاند. و از بد، بد. و پرورده و

---

۲۸ ــ آمیختگی جوار و آمیختگی شیوع، خلطه (آمیختگی) دوگونه است: خلطهٔ اشتراک و خلطهٔ جوار. از خلطهٔ اشتراک به خلطهٔ اعیان وخلطهٔ شیوع تعبیر می‌شود و از خلطهٔ جوار به خلطهٔ اوصاف. مراد از خلطهٔ اشتراک آن است که بهرهٔ هر یک از مشترکان ز بهرهٔ مشترک دیگر باز شناخته نشود، چون اشتراک در چهارپا که به قومی به ارث رسیده باشد یا گروهی باهم آن را خریده باشند و آن میان وراث یا خریداران مشاع است. خلطهٔ جوار آن است که سهم هر یک از سهم دیگر تمیز داده شود لیکن مال هر یکی در جوار مال دیگری باشد، چون گوسفندان چند تن که در یک گله باشند. مثلاً اگر دوتن بخلطه چهل گوسفند داشته باشند (هر کدام بیست رأس) در مذهب شافعی باید زکات بدهند در حالی که اگر هر یک به انفراد بیست رأس می‌داشت زکات نداشت (← شرح زبیدی، ج ۴، ص ۲۹). ۲۹ ــ گشن دادن، به جفتگیری واداشتن. ۳۰ ــ ذِمّی، اهل ذِمّه، زنهاریان، اهل کتاب از زردشتیان و یهودیان و مسیحیان که در سرزمین اسلام با ادای جزیه و شروط معین زیست می کنند. ۳۱ ــ مُکاتب (به فتح و کسر «ت»)، بنده‌ای که خود را طبق قرارداد از خواجه بازخرد. ۳۲ ــ درم، درهم. ۳۳ ــ ساعی، گیرندهٔ زکات و باج و خراج. ۳۴ ــ بعضی ز مال (= حیوان).

آبستن و ترزاد[۳۵] و گشن و گزیده نستانند.

نوع دوم ــ زکات مُعَشَّرات

هرچه مستنبت[۳۶] بود، و قوت گروهی را شاید در حال اختیار، و هشتصد منّ[۳۷] باشد، در آن عُشْر واجب آید، و اگر کم از آن باشد واجب نشود. و همچنین در میوه و پنبه، بل در دانه‌هایی که قوت را شاید، و در خرما و میویز.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در هرچه از زمین برآید، و مقصود از زراعت آن، غله و نمای زمین باشد، و آن را بکارند ــ اگر چه باقی ماند یا نماند ــ واجب آید، مگر در گز و نی و کاه و هیزم و امثال آن، که بر زراعت مقصود نباشد. و به نصاب شرط نیست، که در اندکی و بسیار واجب آید.

و اعتبار هشتصد من در آن حال باید که تمر و زبیب[۳۸] بوَد، نه رُطَب و انگور. و زکات پس از خشک کردن دهد. و در آمیختگیِ شیوعِ مالِ یک خلیط[۳۹] را به مال دیگری تمام کنند، چنانکه بُستانی مشترک باشد میان ورثه، و همه را هشتصد من میویز حاصل آید، و [از] همه هشتاد من میویز واجب آید، بر اندازهٔ حصت هر یکی. و آمیختگیِ جوار در آن معتبر نیست. و نصاب گندم به جو تمام نشود. و نصاب جو به جوکند[۴۰] تمام شود، چه آن نوعی از آن است. این مقدار واجب است اگر آب از جوی و کاریز بوَد، و اگر به دلو آب دهند نصف عُشر واجب آید، و اگر به هر دو نوع آب داده باشند اعتبارْ اغلب را بوَد.

و اما صفت واجب خرما و میویز خشک و دانهٔ خشک، پس از پاک کردن واجب است. و رُطَب و انگور نباید ستد، مگر در آن حال که درختان را آفتی رسد، و مصلحت آن باشد که پیش از تمامِ اِدراک[۴۱] بِبُرند؛ آنگاه رُطب بشاید ستد، [۳۵۲] و کیل کنند، نُه مالک را بوَد و یکی درویش را. و آنچه گفته‌ایم که قسمتْ بیع باشد، از این قسمت مانع نشود، بل در این به سببِ حاجتْ رخصت

---

۳۵ ــ ترزاد (عربی: رُبّیٰ)، حیوانی که تازه زاییده باشد. ۳۶ ــ مستنبت، رویدنی. ۳۷ ــ من، دو رطل بغدادی. ۳۸ ــ زبیب، مویز. ۳۹ ــ خلیط، شریک در حقوق ملک و مال. ۴۰ ــ جو کند (عربی: سُلت)، جو پوست کنده. ۴۱ ــ تمام اِدراک، هنگام رسیدن میوه، و کامل شدن.

بوَد. و وقت وجوب آن است که در میوه‌ها صلاح ظاهر شود و دانه سخت شود. و وقت اَدا پس از خشک شدن [است].

نوع سوم ــ زکات زر و سیم

در دویست درم نقرهٔ خالص به وزن مکه، چون سال بر آن گذرد پنج درم واجب شود، و آن ربع عُشْر[۴۲] بوَد؛ و در آنچه زیادت از این باشد هم بر این حساب [بوَد].

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ تا زیادت به چهار مثقال زر، و چهل درم نقره نرسد، در آن هیچ واجب نیاید.

[و نصاب زر بیست دینار خالص است به وزن مکه، و در آن ربع عُشر بوَد؛ و در آنچه زیادت از این باشد، هم بر این حساب بوَد]. و اگر از نصاب حبه‌ای کم شود [زکات در آن] واجب نیاید. و بر کسی که درمهای مغشوش دارد، اگر در آن [این مقدار از] نقرهٔ خالص باشد واجب شود.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه در درمهای مغشوش، اگر نقره غالب باشد واجب آید؛ و اگر غش غالب بوَد واجب نیاید اگر ثَمَن رایج نباشد، و اگر ثَمَن رایج بوَد، به اعتبارِ قیمت چون نصاب شود واجب آید.

و در زر و سیمِ نامضروب و مضروبِ محظور،[۴۳] چون آوندهای زرین و سیمین و زینهای زرین، مردان را واجب آید. و در پیرایهٔ مباح واجب نیاید ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه واجب آید ــ و در وام، اگر بر مَلیٔ باشد[۴۴] واجب بوَد، و لکن به وقت آنکه بستاند؛ و اگر به مهلت باشد واجب نیاید مگر پس از گذشتن مهلت.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه وامها سه گونه است: قوی و میانه و ضعیف. قوی چون قرض و بدل مال[۴۵] تجارت و غلهٔ آن، و در او، اَدا آنگاه واجب آید که چهل درم قبض کند.

---

۴۲ ــ ربع عُشر، یک چهلم. ۴۳ ــ در شرح زبیدی: وفی الحُلِیّ (زینت‌آلات) المحظور، ای المُحَرَّم.

۴۴ ــ ملیء (بر وزن فعیل)، توانگر. وامدار قادر بر ادای دین باشد. ۴۵ ــ بدل مال، قیمت مال.

میانه چون بدل غله[۴۶] و مالی که تجارت را نبوَد، و ادای آن وقتی [است] که دویست درم در قبض وی آید.

و ضعیف چون مَهر و بدل خُلع[۴۷] و قصاص و کتابت[۴۸] و سعایت،[۴۹] و ادای آن چون پس از قبض دویست درم [حولی] بگذرد. و میراث و وصیت چون پس از سالی قبض کند در قولی چون میانه است، و در قولی چون ضعیف. و در روایت کَرْخی میانه همچون ضعیف است، و وام دوگونه: قوی و ضعیف.

نوع چهارم ــ زکات تجارت

و آن چون زکات زر و سیم [است] و انعقاد حول از آن‌وقت که نقدی که بدان بضاعت خَرَد در ملک وی آید اگر نصاب باشد، و اگر کم از نصاب بود، یا [به عَرْض[۵۰] خود خَرَد، بر] نیت تجارت، حول از وقت خریدن بود و زکات از نقد شهر[۵۱] دهد، و قیمت هم بدو[۵۲] باشد ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه به چیزی که درویشان را نافع بود ــ و اگر به نقدی که نصاب کامل باشد خرد، قیمت بدو اولی. و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند، به مجرد نیتْ حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد. و هرگاه که نیت تجارت پیش از تمامِ حول قطع کند، زکات ساقط شود. و اولیٰ آنکه زکات آن مال بدهد. و در سودی که آخر سال باشد زکات به حول سرمایه[۵۳] واجب آید، و حولی دیگر برای [۳۵۳] وی استیناف نکنند، چنانکه در نتاج[۵۴] گفتیم.

و حول مال صرافان، به مبادله‌ای که در میان ایشان روان است، منقطع نشود، چون دیگر تجارات. و در مال قراض،[۵۵] زکاتِ حصتِ عامل بر وی[۵۶] بوَد، اگر چه پیش از قسمت باشد، و این به قیاس نزدیکتر.

۴۶ ــ در نسخهٔ خطی: بدل و غله. ۴۷ ــ خُلع، رهایی زن در برابر مالی که شوهرش از وی یا دیگری بستاند.
۴۸ ــ کتابت، مکاتبه، قراردادی که برطبق آن بنده برای آزادی خود باید در اوقات معین مالی بپردازد. ۴۹ ــ سعایت، پاره‌ای از بهایی که بندهٔ مکاتبه‌ای برای بازخرید خود می‌پردازد. ۵۰ ــ عَرْض (ج: عروض)، غیر نقدَین (زر و سیم). ۵۱ ــ نقد شهر، نقد رایج، شهروا. ۵۲ ــ به نقد شهر. ۵۳ ــ حول سرمایه، یک سال از اصل سرمایه. ۵۴ ــ نتاج، زاییدن چهارپایان (شتر و گاو و گوسفند). ۵۵ ــ قراض (به فتح و کسر ق)، نوعی مضاربه (سرمایه از یکی و کار از دیگری برای تجارت). ۵۶ ــ بر عامل.

نوع پنجم ــ رِکاز و معدن

و رِکاز مالی را گویند که در جاهلیت دفن کرده باشند، و در زمینی باشد که در اسلام ملک کسی نبوده باشد. و بر کسی که زر و نقره یابد خمس واجب شود، و حَولْ معتبر نباشد؛ و اولیٰ آنکه نصاب نیز معتبر نبوَد، زیرا که ایجابِ خمسْ شبه او به غنیمت مؤکد می‌کند.[۵۷] و اعتبار آن نیز دور نیست، زیرا که مصرف آن مصرف زکات است. و برای آن بر زر و نقره مخصوص می‌باشد، در قول صحیح.

و اما آنچه از معادن بیرون گرفته شود، در غیر زر و نقره، زکات واجب نیاید. و در زر و نقره پس از طحن[۵۸] و تحصیل[۵۹]، ربع عُشر واجب آید در صحیحترین قولی، و بر این قولْ نصابْ معتبر باشد. و در حول دو قول بوَد؛ در قولی خمس واجب آید، و بر این قول حول معتبر نباشد. و در نصاب دو قول بوَد.[۶۰]

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه، رضی‌الله عنه، هر چه بگدازد و انطباع پذیرد، چون زر و نقره و مس و ارزیز و امثال آن، در آن خمس واجب آید، و در غیر آن واجب نیاید.

و اَشبه آن است ـ والعلمُ عِندَالله ـ که در قدر واجب[۶۱] به زکاتِ تجارت ملحق گردانیده شود، چه [آن نوع] اکتسابی است؛ و در حولْ به معشّرات، که آن را در آن[۶۲] اعتباری نباشد، زیرا که عین رفق است؛ و نصاب معتبر باشد، چنانکه در معشرات. و احتیاط آن است که از قلیل و کثیر، و از غیر زر و سیم، خمس داده آید تا شبهت اختلاف باقی نماند. چه این ظنهایی است به تعارض[۶۳] نزدیک، و به سبب تعارضِ اشتباهْ جزمِ فتوی در آن مخاطره است.[۶۴]

---

۵۷ ــ در نسخهٔ خطی: مؤکد می‌کنند؛ در متن عربی: لانّ ایجاب الخمس یؤکد شبهه (شباهت آن را) بالغنیمة.
۵۸ ــ طحن، خرد کردن. ۵۹ ــ در نسخه بدل: طحن و تخلیص. ۶۰ ــ در شرح زبیدی: اصحهما القطع باشتراط النّصاب. ۶۱ ــ در قدر واجب، در نصاب. ۶۲ ــ حول را در معشّرات. ۶۳ ــ تعارض، در علم اصول هرگاه یکی از دو دلیل حکمی را اثبات کند و دیگری نفی آن را به طوری که جمع بین مدلول آن دو دلیل ممکن نباشد گویند بین آن دو دلیل تعارض است، چنانچه یکی از دو دلیل وجوب و دیگری حرمت عملی را بیان کند. ۶۴ ــ در شرح زبیدی: (و جزم الفتوی فیها مخطر) و فی نسخة خطر (لتعارض الاشباه).

نوع ششم ــ صدقه و فطر

و آن واجب است بر زبان پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بر هر مسلمانی که از قوت او و قوت عیال او، در روز و شب فطر، صاعی از آنچه قوت او باشد ــ به صاع پیغامبر، علیه‌السلام، و آن دو من و چهار دانگ منی است ــ فاضل بوَد. آن را از جنس قوت خود دهد یا از بهتر از آن. و اگر قوت او گندم باشد، جو روا نبوَد. و اگر قوت او از حبوب مختلف باشد، بهترِ آن اختیار کند، و از هر کدام که دهد روا بوَد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه بر کسی واجب شود که مالک نصاب یا مالک قیمت نصاب بوَد؛ و از گندم نیم‌صاع واجب آید، و از جو و خرما و میویز یک صاع، و آن چهار من بود.

و قسمت او[۶۵] قسمت اموال زکات باشد، و استیعابِ اصناف واجب؛[۶۶] و آرد و دانهٔ کرم افتاده روا نباشد ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه آرد روا بود ــ و بر مرد مسلمان فطرهٔ زن و بندگان او و هر خویشاوندی که نفقهٔ او بر وی واجب بوَد ــ از پدران و مادران و فرزندان ــ [۳۵۴] واجب بود. پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: اَدّوا صَدَقَةَ الفِطرِ عمَّن تَمونون.[۶۷]

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه به مجموع مؤنث و ولایت واجب آید. و بدین، فطرهٔ بندگان و فرزندان خود، چون ایشان را مال نبوَد، واجب آید؛ و فطرهٔ فرزندان بزرگ و زنان واجب نیاید و همچنین فطرهٔ کسی که بر وی ولایت نبوَد از پدر و مادر.

و صدقهٔ بندهٔ مشترک بر هر دو شریک واجب شود ــ مترجم می‌گوید: به خلاف بوحنیفه ــ و صدقهٔ بندهٔ کافر واجب نیاید ــ مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه واجب آید ــ و اگر زن صدقهٔ خود بر سبیل تبرّع[۶۸] بدهد روا بوَد. و اگر شوی بی‌دستوریِ وی بدهد روا. و اگر چندانی فاضل باشد که از بعضی ادا تواند کرد ادا کند، و اولیٰ به تقدیمْ آنکه نفقهٔ او مؤکّدتر. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نفقهٔ فرزند بر نفقهٔ زن، و نفقهٔ زن بر نفقهٔ خدمتکار تقدیم فرموده است. و این احکام فقهی است که توانگر را از معرفت آن چاره نیست. و واقعات نادر که بیرونِ این باشد، چون بر این مقدار احاطت یافت، روا که در آن اعتماد بر فتوی کند.

---

۶۵ ــ قسمت صدقهٔ فطر. ۶۶ ــ صدقهٔ فطر باید همهٔ اصناف را فرا گیرد؛ در مورد اصناف ــ ص۴۶۷، و نیز آغاز فصل سوم. ۶۷ ــ صدقهٔ فطر کسانی را که در مؤنت شما هستند بدهید. ۶۸ ــ بر سبیل تبرّع، به منظور ثواب.

فصل دوم

در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن

بیان شرطهای ظاهر

بدان که بر دهندهٔ زکات رعایت پنج کار واجب است:

اول [نیت است. و او آن است که] زکاتِ فرض به دل نیت کند. و تعیین مالها بر او واجب نیاید. و اگر مالی غایب دارد و گوید: «این از مال غایب من [بود] اگر به سلامت است، والا نَفْل باشد»، روا. چه اگر این سخن صریح نگوید، به اطلاق همچنین باشد. و نیت ولیّ قایم مقام نیت دیوانه و کودک است؛ و نیت سلطان قایم مقامِ نیت مالکی [است] که از دادن زکات امتناع نماید، ولکن در ظاهرِ حکمِ دنیایی، ای در قطع مطالبت از او؛ اما در آخرت نباشد، بل ذمت او مشغول ماند تا زکات از سر[69] ادا کند.

و چون برای ادای زکات وکیل گیرد، در حالِ توکیل نیت کند. و اگر وکیل را [در] نیت وکیل کند بسنده بوَد. زیرا که توکیل از او به نیت، نیت [او] باشد.

دوم آنکه چون سال تمام شد، مبادرت نماید، و در زکات فطر از روز فطر تأخیر نکند. و وقت وجوب آن غروب خورشید باشد، در آخر ماه رمضان ــ مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه، رضی الله عنه، طلوعِ صبح روز عید ــ و وقت تعجیل [آن] کل ماه رمضان است. و هر که زکات مال با تمکن تأخیر کند عاصی شود، و به تلفِ مال از وی ساقط نگردد؛ و تمکن به یافتن مستحق باشد ــ مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه عاصی نشود، و به تلفِ مال زکات ساقط گردد ــ و اگر برای نایافتن مستحق تأخیر نماید، و مال او تلف شود، زکات او از وی ساقط گردد. و تعجیل زکات رواست، به شرط آنکه پس از کمال نصاب و انعقاد حول باشد. و تعجیل زکاتِ دو ساله روا بود. و هرگاه که تعجیل کند و درویش پیش از [۳۵۵] حول بمیرد، یا ردّت آرد،[70] یا توانگر شود به غیر آن مال که به تعجیل ستده است، یا مال [مالک] تلف گردد، یا مالک بمیرد، آنچه داده باشد زکات

---

۶۹ ــ از سر، از نو. ۷۰ ــ رِدّت آرد، کفر گوید، مرتد شود.

نبوَد، و باز ستدن آن ممکن نباشد، مگر آنکه دادن را به باز ستدن مقید کرده باشد. پس معجِّل باید که آخر کار و سلامت عاقبت را مراقبت نماید ــ مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه، رضی‌الله عنه، رجوع نبود، چه اصل قربت حاصل است و توقف در فرضیت است.

سوم آنکه به اعتبار قیمتْ بدل ندهد، بل منصوص [علیه][۷۱] دهد. و سیم از زر و زر از سیم روا نباشد، اگرچه در قیمت زیادت بود ــ مترجم می‌گوید: به خلاف بوحنیفه، رضی‌الله عنه ــ و روا که کسی که غرض شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ در نیابد، در این باب تساهل نماید. و مقصودْ سدّ خَلَّت[۷۲] را داند؛ و او از تحصیلْ در غایتِ دوری باشد، چه سدّ خلّت اگرچه مقصود است اما کلّ مقصود همان نیست، بل واجبات شرع سه قسم است:

یک قسم آنکه تعبدِ محض است. و حظوظ و اغراض را در آن مدخل نیست. و آن چون رَمْی جِمار است مثلاً. چه جَمره را در وصول سنگریزه بدان حظی نیست. و مقصود شرع در آن ابتلاست به عمل، تا بنده به کردن آنچه معنی آن نداند رِق[۷۳] و عبودیت خود ظاهر گرداند. زیرا که آنچه معنی آن معقول باشد طبع بر آن مساعدت نماید و سوی آن داعی باشد، پس خلوصِ رقّ و عبودیت بدان ظاهر نشود. چه عبودیت بدان ظاهر شود که حرکت برای حق[۷۴] [امرِ] معبود باشد بس، نه برای معنیی دیگر. و بیشتر اعمال حج همچنین است. و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در اِحرام این گفت: لَبَّیکَ بِحَجَّةٍ حقّاً تَعَبُّداً ورِقّاً. بدین کلمه تنبیه فرموده است بر آنچه اظهار عبودیت است به انقیاد و امتثال مجرّدِ امر، چنانکه فرموده است، بی‌آنچه عقل را استیناسی[۷۵] باشد به آنچه سوی آن مایل شود و بر آن باعث باشد.

قسم دوم از واجبات شرع، آنچه مقصود از او حظ معقول است نه تعبد. چون قضای دَین آدمیان و ردّ غصبها. لاجرم فعل او و نیت او در آن معتبر نیست. و هرگاه که حق به مستحق رسد بدانچه مستحَقّ خود بستاند یا به بدلی از آن راضی بوَد، وجوب گزارده شده باشد و خطاب شرع ساقط گشته. و این دو قسم است که در آن ترکیب نیست، و همهٔ مردمان در ادراک آن شریک‌اند.

---

۷۱ ــ منصوص علیه، آنچه در نص حکم آمده. ۷۲ ــ خَلَّت، فقر، نیازمندی. ۷۳ ــ رِقّ، بندگی.

۷۴ ــ حقّ، حاقّ، مجرّد. ۷۵ ــ استیناس، خو گرفتن.

قسم سوم مرکب، که از هر دو کار مقصود است: هم نصیب بندگان، هم امتحان مکلفان متعبد. پس در او تعبّدِ رمیِ جِمار و حظّ ردِ حقوقْ جمع باشد. و این قسم در نفس خود معقول است، پس اگر شرع بدان وارد شود، جمع میان هر دو معنی واجب بود. و نباید که دقیقترین معنی ــ و آن تعبد و استرقاق است ــ به سبب روشنترینِ آن فراموش شود. و شاید که دقیقتر مهمتر باشد. و زکات از این قبیل است. و جز شافعی ـرضی‌الله عنهـ بر آن[۳۵۶] متنبه نشده است. پس حظّ درویش در سد خلّت مقصود است و آن روشن است و به فهمها سابق؛ و حقّ تعبّد در متابعتِ تفاصیلْ مقصودِ شرع است. و به اعتبار آن، زکاتْ قرینهٔ نماز و حج شده است در آنچه از مبانی اسلام است. و شک نیست که در تمییز اجناس مال، و بیرون آوردن حصهٔ هر مالی، از نوع و جنس و صفت آن، پس قسمت کردن آن بر هشت صنف[۷۶] ــ چنانکه گفته شد ــ بر مکلّف رنجی هست، و مساهلت در آن درویش را زیان ندارد، ولکن تعبد را زیانکار است. و بر آنچه تعبد به تعیین انواعْ مقصود است چند چیز دلیل می‌کند، که در کتبِ خلاف از فقهیات یاد کرده‌ایم.

و [از] روشنترینِ آن وجوه آن است که شرع در پنج شتر، گوسفند واجب کرده است، و از شتر به گوسفندی عدول نموده نه [به نقدین] و تقویم. و اگر تقدیر کنی[۷۷] که به گوسفند بدان عدول نموده است که در عرب نقدها کمتر بودی، این تقدیر بدانچه در جبران[۷۸] بیست درم یاد کرده است یا دو گوسفند به هم، باطل شود. پس چرا در جبران اندازهٔ نقصان از قیمت یاد نفرمود؟ و چرا بیست درم و دو گوسفند مقدر کرد، اگر جامه و متاع هم به جای آن باشد؟ و این تخصیص، و امثال این از تخصیصات، دلیل است بر آنکه زکات از تعبدات خالی نیست، چنانکه در حج است. ولیکن در زکات هر دو معنی مجموع است، و ذهنهای ضعیف از ادراک مرکبات قاصر باشد. و این معنی در آن موجب غلط می‌شود.

چهارم آنکه زکات آنجا دهد که مال بوَد، و به شهری دیگر نقل نکند. چه چشمهای درویشان هر شهری بر مالهای آن بوَد، و در نقلْ نومید کردن گمانهاست. و اگر نقل کند، در قولی روا باشد ولکن از شبهتِ خلاف بیرون آمدن اولیٰ. و اگر به غریبانی دهد که در آن شهر باشند، باکی نبوَد.

---

۷۶ ــ در مورد هشت صنف ــ ص ۴۶۷، و نیز آغاز فصل سوم. ۷۷ ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

۷۸ ــ در جبران، در جبران سن ← ص ۱۳/۴۵۸.

پنجم آنکه برعدد صنفها که در شهر موجود باشد قسمت کند، چه استیعاب اصناف واجب است — مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه واجب نیست، و اگر یک صنف را دهد روا بود — و ظاهر قول حق تعالی: اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلفقراء والمساکین،[79] بر آن دلالت می‌کند. چه اگر بیماری گوید: اِنّما ثُلثُ مالی لِلفقراء والمساکین، این سخن شرکتْ اقتضا کند در تملیک. و در عبادات از تغییر ظواهر احتراز لازم باشد. واز [آن] هشت صنف، دو صنف در بیشتر شهرها موجود نه‌اند، و آن مؤلّفه، و عاملان زکات‌اند. و چهار صنف در همهٔ شهرها موجودند، فقرا و مساکین و وام زدگان و ابنای سبیل. و دو صنف در بعضی موجودند و در بعضی نه، و آن غازیان و مکاتبان‌اند. و اگر پنج صنف مثلا یابد، زکات را به پنج بخش برابر کند، و هر صنفی را بخشی معین گرداند؛ پس هر بخشی را سه سهم کند [۳۵۷] یا بیشتر — اِما بتساوی و اِما بتفاوت — و تسویه میان آحاد هر صنفی لازم نیست. و روا که بر «ده و بیست» قسمت کند و نصیب هریکی کم گرداند.

و اما اصناف، زیادت و نقصان نپذیرند، و نباید که در هر صنفی به کم از سه کس دهد. و اگر [جز] یک صاع فطر واجب نباشد و پنج صنف بیابد، باید که پانزده کس را دهد. و اگر با امکانِ دادنْ یک کس را ندهد، در نصیبِ آن یک کس تاوان دار باشد. و اگر به سبب اندکیِ واجبْ دشوار شود، باید که برجماعتی که زکات برایشان واجب باشد شریک شود و مال خود با مال ایشان بیامیزد؛ و یا مستحقان را جمع کند و بدیشان سپارد تا ایشان آن را قسمت کنند، چه از این چاره نیست.

بیان دقایق آداب باطن در زکات

[بدان که] بر مریدِ راه آخرت در زکات وظیفتهاست:

وظیفت اول

آنکه وجوب زکات و معنی آن فهم کند، و وجه امتحان در آن بداند، و بشناسد که چرا زکات را، با آنچه تصرفی مالی است و از عبادتهای تن نیست، از [مبانی] اسلام گردانیده‌اند. و در او سه معنی است:

۷۹ــ توبه ۶۰/۹.

معنی اول آنکه گفتن کلمهٔ شهادتْ التزامِ توحید است و گواهی دادن به یگانگی معبود. و شرط وفا کردن بدین سخن آن باشد که موحّد را جز یگانه دوستی نمانَد،چه دوستی شرکت نپذیرد. و توحیدِ زبان کم فایده است، و درجهٔ دوستی را به مفارقتِ محبوبات امتحان کنند؛ و مالْ محبوب و مرغوب خلق است، زیرا که آلت برخورداری ایشان است از دنیا و به سبب آن با این عالم انس می‌پذیرند و از مرگ نفرت می‌گیرند، با آنچه دیدار دوست به واسطهٔ مرگ می‌توان دید. پس برای تصدیق که در دوستی خدای کرده‌اند ایشان را امتحان فرموده‌اند و گفته که اگر به دوستی خداوندِ یگانه تولا[۸۰] می‌نمایند، از دو گانه به یگانه ـــ که آن را معشوق و موثوق خود ساخته‌اند ـــ تبرّا[۸۱] کنند. و برای آن حق تعالی گفت: اِنَّ اللهَ اشتَریٰ مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم و اَموالَهُم بِاَنَّ لَهُم الجَنَّةَ،[۸۲] و آن به جهاد باشد که به جان مسامحت کردن است از شوق لقای حق، و مسامحتِ مال سهل است. و چون این معنی در بذل مال مفهوم شد، مردمان سه قسم شدند.

یک قسم در توحید صادق بودند، و از عهدهٔ آن تفصّی نمودند، و دست از مال بداشتند، و درمی و دیناری باقی نگذاشتند؛ و امتناع نمودند از آنچه زکات برایشان واجب شود، تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند که زکاتِ دویست درم چند باشد؟ گفت: بر عوام به حکم شرع پنج درم، و برما بذل همه. و برای آن بوبکر کل مال خود بیاورد، و عمر نیمهٔ آن. و پیغامبر از عمر پرسید: ماذا اَبقَیتَ لِاَهلِکَ؟[۸۳] گفت: مِثلَهُ.[۸۴] و از بوبکر همین سؤال کرد، گفت: اللهَ و رسولَهُ. پیغامبر فرمود: بَینَکُما ما بَینَ کَلِمَتَیکُما،[۸۵] به کلمه‌ای در غایت ایجاز و غایت اعجاز تفاوتی عظیم که در میان این دو حالت بود بیان فرمود. و صِدّیق به تمامِ صدق وفا نمود، و جز آنچه به نزدیک وی [۳۵۸] محبوب بود ـــ و آن خدای و رسول است ـــ نگاه نداشت؛ چه جایی که پیش‌نهادِ ذوالجلال باشد، پس اندیشیِ عیال نباید، و در مجالِ جانبازی احتمال‌انبازی راست نیاید.

قسم دوم درجهٔ ایشان که از درجهٔ اول [کمتر] بود. و ایشان مال نگاه داشتند، و اوقات حاجات و مواسمِ خیرات ترصّد نمودند.و مقصود ایشان در ذخیره آن بود که براندازهٔ حاجت نفقه

۸۰ـــ تولاّ (در عربی: تولّی)، دوست گرفتن، ولی گرفتن. ۸۱ـــ تبرّا (در عربی: تبرّی)، بیزاری، دوری.
۸۲ـــ توبه ۱۱۱/۹ ۸۳ـــ برای اهل خود چه گذاشتی؟ ۸۴ـــ مثل آن (نیمهٔ دیگر آن). ۸۵ـــ فرق میان شما فرق میان دو سخن شماست.

کنند نه به تنعم، و آنچه از حاجت فاضل آید در وجوه خیر ـ هرگاه که ظاهر شود ـ صرف گردانند. و این جماعت برمقدار زکات اقتصار ننمایند. و جماعتی از تابعین ـ چون نخعی و شعبی و عطا و مجاهد ـ گفته‌اند که در مال جز زکات حقهاست. و شعبی را پرسیدند که در مال جز زکات حقی هست؟ گفت: آری، [آیا] سخن خدای ـ عزوجل ـ و آتَی المالَ علیٰ حُبِّه[۸۶] نشنیده‌ای؟ و استدلال کرده‌اند به قول خدای ـ عزوجل ـ ومِمّا رَزَقْناهُم یُنفِقون.[۸۷] و به قول او: وأنفِقوا مِمّا رَزَقْناکم.[۸۸] و گفته‌اند: این به آیت زکات منسوخ نیست، بل در حقی که مسلمان را برمسلمان باشد داخل است. و معنی این آن است که برتوانگر واجب است که هرگاه که محتاجی بیند حاجت وی زایل گرداند، بیرونِ مال زکات. و آنچه از این در فقه درست آید آن است که هرگاه که حاجتْ مضطر گرداند، اِزالتِ [آن] فرضِ کفایت باشد؛ چه تضییع مسلمان روا نیست. ولکن محتمل است که گویی: برتوانگر قرض مقداری که حاجت بدان زایل شود واجب آید، و پس از آنچه زکات داده باشد بذل آن لازم نبوَد. و محتمل است که گویی: بذل او در حالْ لازم باشد، و قرض روا نبوَد. [ای تکلیف نمودن فقیر را که بقرض قبول کند روا نبوَد] و این مختلفٌ فیه است. و قرض، راضی شدن است به درجهٔ واپسین از درجات عوام، و آن درجه‌ای است.

قسم سوم آنان که بر ادای واجب اقتصار نمایند و زیادت و نقصان نکنند. و آن کمترین مرتبه‌ای است، و [همهٔ] عوام برآن اقتصار نموده‌اند به سبب بخل ایشان در مال و میل ایشان بدان و ضعف دوستیِ ایشان آخرت را. قال الله تعالی: اِنْ یَسألْکموها فیُحْفِکُم تَبْخَلوا؛[۸۹] ای، اگر بخواهند از شما آن را و در آن با شما استقصا کنند بخیلی [می] نمایید. پس چند درجه باشد میان بنده‌ای که از نفس و مال وی بخرند تا بهشت به وی دهند، و میان بنده‌ای که به سبب بخل وی بر او استقصا نکنند. و این یکی از معنیهای امر خدای است بندگان را به بذل مال.

معنی دوم پاک کردن است از صفت بخل که از مهلکات است؛ چنانکه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: ثَلاثٌ مُهْلِکاتٌ: شُحٌ مُطاعٌ، وهَویً مُتَّبَعٌ، واعجابُ المَرءِ بِنفسِه. ای، سه چیز هلاک گرداننده است: بخلی که آن را فرمان [۳۵۹] بُرداری نموده شود، و هوایی که پس رویِ آن کرده آید، و

۸۶ـ بقره ۱۷۷/۲. ۸۷ـ بقره ۳/۲. ۸۸ـ منافقون ۱۰/۶۳. ۸۹ـ محمد

عُجب آوردن مرد به نفس خود. و حق تعالی فرمود: وَمَن یوقَ شُحَّ نفسِهِ فاولٰئکَ هُمُ المُفلحون.[۹۰] و در «ربع مهلکات» وجه اِهلاک او و کیفیت تفصّی از آن بخواهد آمد. و صفت بخل زایل نشود مگر بدانچه بخشیدن مال را عادت سازی؛ چه، دوستی چیزی زایل نشود مگر بدانچه نفس را برمفارقت آن قهر کنی تا معتاد شود. و زکات بدین معنی پاکیی است که صاحب آن را از پلیدیِ بخلِ مهلک پاک گرداند. و پاکی او حاصل نشود، مگر به اندازهٔ فرح و استبشار او[۹۱] به خرج کردن مال و صرف آن در راه خدای ــ عزوجل.

معنی سوم شکر نعمت است. چه خدای را بر بنده در نفس و مالْ نعمتهاست، و عبادتهای بدنی شکرِ نعمتِ بدن است، و مالی شکرِ نعمتِ مال.و در غایتِ خساستودر نهایتِ حقارت باشد کسی که درویش را ببیند که روزی بروی تنگ کرده‌اند و به ننگِ آنچه محتاج شود به مثل خودی مبتلا گردانیده، پس نفس وی سماحت[۹۲] نکند بدانچه شکر حق تعالی براین نعمت که وی را از سؤال بی‌نیاز کرده است و دیگری را به وی محتاج، به دادن ربع عُشْر یا عُشر از مال خود بگذارد.

وظیفت دوم

در وقت اَدا. و از آداب ارباب دین است که تعجیل کنند و زکات پیش از وقتِ وجوب بدهند برای اظهار رغبت در امتثال فرمان، و ایصال[۹۳] شادی به دل درویشان، و مبادرت حادثات زمان و مانع شدن آن برخیر و احسان، و دانستن آنچه در تأخیرْ آفتهاست، و بنده در معرض عصیان می‌آید اگر از وقت وجوب تأخیری نماید. و هرگاه که داعیهٔ خیر در باطن ظاهر شد، آن را غنیمت باید شمرد، چه آن از نزدیکی فریشته باشد، و قلبُ المؤمِن بَینَ اُصبَعَیْنِ مِن اَصابِعِ الرّحمٰنِ ــ و معنی این حدیث مستوفیْ تقریر افتاده است ــ و گشتن دل در غایت زودی باشد. و شیطان وعدهٔ درویشی و بخل فرماید، و او را نیز نزدیکی است پس از هر نزدیکی که فریشته باشد.[۹۴] پس فرصت را غنیمت باید داشت و برای زکات، اگر مجموع اَدا خواهید کرد، ماهی معلوم معین گرداند و در آن کوشد که فاضلترین وقتی باشد تا سببِ نَمای قربت وموجب تضاعُف زکات شود، و آن چون ماه محرم بوَد، که اول سال است و از ماههای حرام، یا ماه رمضان [زیرا] که پیغامبر ــ علیه السلام ــ

---

۹۰ ــ حشر ۹/۵۹؛ تغابن ۱۶/۶۴. ۹۱ ــ استبشار، شاد شدن. ۹۲ ــ سماحت، جوانمردی، سخاوت.

۹۳ ــ ایصال، رساندن. ۹۴ ــ یعنی که فریشته را باشد.

سخی‌ترین خلق بود، و در ماه رمضان چون بادِ پران بودی: هیچ چیز نگاه نداشتی. و ماه رمضان را فضیلتِ شب قدر است، و قرآن در آن نازل شده است. و مجاهد می‌گفت: رمضان مگویید، چه آن اسمی است از اسمای حق تعالی، ولکن بگویید شهر رمضان. و ذی الحجه نیز از ماههای بسیار فضل است و ماه حرام است و حج اکبر در اوست، و ایام معلومات ــ و آن عُشر اول است ــ و ایام معدودات ــ و آن ایام تشریق است[۹۵] هم در وی است. [۳۶۰] و فاضلترِ ایامِ ماه رمضان عُشر آخر است، و فاضلترِ ایام ذی‌الحجه عشر اول.

وظیفت سوم

پنهان دادن، که آن از ریا و سُمعه دورتر باشد. قال ــ علیه‌السلام: **اَفضلُ الصَّدَقهِ جُهْدُ المُقِلِّ الی فقیرٍ فی سِرٍّ.** ای، فاضلترین صدقه آن باشد که اندکی مال به وسع و طاقت خود درویشی را دهد در نهان. و یکی از علما گفت: سه چیز از گنجهای نیکوی است، یکی از آن، نهان دادن صدقه است، و این را مُسند هم روایت کرده اند. [قال علیه‌السلام]: **اِنَّ العبدَ لَیَعْمَلُ عملاً فی السِّرِ فیَکْتُبُهُ اللهُ تعالی لَهُ سِرّاً فاِنْ اَظْهَرَهُ نُقِلَ مِن السِّر و کُتِبَ فی العلانیةِ فاِنْ تَحدَّثَ به نُقِلَ مِن السِّرِّ والعلانیةِ وکُتِبَ ریاءً.** ای، بنده در سِر عملی بکند، و حق تعالی آن را در سِر برای وی ثبت فرماید؛ پس اگر آن را ظاهر کند، از سِر نقل شود و در علانیه ثبت افتد؛ و اگر آن را در گفت آرد، از سِر و علانیه بیرون آید و در ریا مثبت گردد. و در حدیث مشهور است: **سَبعةٌ یُظِلُّهُم اللهُ یومَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّهُ. اَحَدُهُم رَجلٌ تَصَدَّقَ بِصدقةٍ فلَمْ تَعلَمْ شِمالُهُ بِما اَعْطَتْ یمینُهُ.** ای، هفت کس را باری تعالی در عِز و مَنَعت[۹۶] دارد، روزی که عِز و مَنَعت نباشد مگر عز و منعت او. یکی آنکه مرد صدقه دهد [و دست چپ به آنچه دست راست داده است خبردار نشود].

مترجم می‌گوید که بدین، مبالغتِ اِخفا خواسته است؛ و روا که آن خواسته باشد که بر خاطرِ مَلَکی و روحانی دهد و خاطر نفسانی و شیطانی با آن نیامیزد، چه اصحاب خیر را اصحاب یمین گویند و اصحاب شر را اصحاب شمال.

و در خبر است: **صَدَقةُ السِّرِّ تُطفِئُ غضبَ الرَّبِّ.** ای، صدقهٔ سِر مضرات و مکروهات را منقطع گرداند. و مضار و مکارِه از آثار غضب الهی است، و از مسبَّبْ اسباب عبارت کردن[۹۷] مَجازی

---

۹۵ ــ ایام تشریق، سه روز بعد از روز عید قربان. ۹۶ ــ مَنَعَت، قوّت. ۹۷ ــ یعنی اسباب را در عبارت آوردن و مسبّب را مراد گرفتن.

مشهور است. و باری تعالی گفته است: وإنْ تُخفوها و تؤتوها الفُقراءَ فهوَ خیرٌلَکم.[۹۸] و فایدهٔ اِخفا خلاص است از [آفت] سُمعه و ریا. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لایَقْبَلُ اللهُ مِن مُسْمِعٍ ولامُراءٍ ولامَنّانٍ. ای حق تعالی قبول نکند از کسی که مردمان را شنواند و ریا کند و منت نهد. و کسی که ذکر صدقهٔ خود برد، مطلوب او سُمعه باشد. و کسی که در ملأ مردمان دهد مقصود او ریا بوَد. و نهان دادن و خاموش بودن از این هر دو بلا برهاند.

و جماعتی در قصد اِخفا مبالغت نموده‌اند تا به حدی که کوشیده‌اند که ستاننده دهنده را نشناسد. پس بعضی در دست نابینایی دادندی؛ و بعضی در راه درویش و جای نشست او نهادندی، چنانکه [۳۶۱] این چیز را بیند و دهنده را نبیند؛ و بعضی در جامهٔ درویش بَستندی در آن حال که او خفته بودی؛ و بعضی از دست دیگری به درویش رسانیدندی، چنانکه درویش دهنده را نشناسد، و واسطه را وصیت نمودندی که حال او پوشیده دارد. و کل این افعال برای آن کردندی تا وصلتی باشد به اطفای غضب الهی، و احتراز از ریا و سُمعه حاصل آید. و چون نتواند که صدقه دهد بی‌آنکه یک شخص وی را بشناسد، پس دادن او به وکیلی تا به درویش رساند و درویش او را نشناسد اولیٰ؛ چه در معرفت درویش هم ریا احتمال دارد [هم منت]، و در معرفت واسطه جز احتمال ریا نیست. و هرگاه که شهرتْ مقصود او باشد عمل باطل شود، زیرا که زکاتْ اِزالت [بخل] است و ضعیف گردانیدن دوستی مال، و دوستی جاه بر نفس مستولیتر باشد از دوستی مال. و هر یکی از ایشان مهلک است در آخرت، ولکن در گور به حکم مثال ــ صفت بخلْ کژدمی شود و صفت ریا ماری، و او مأمور است به ضعیف کردن یا کشتن هر دو، برای دفع یا تخفیف اَذای[۹۹] ایشان. و هرگاه که مقصود وی ریا و سُمعه باشد، چنانستی که بعضی از اطراف کژدم را قوت مار ساخته باشد، و به اندازهٔ آنچه از کژدم ضعیف شود در قوّت مار بیفزاید. و اگر همچنانکه بوده است بگذاشتی کارْ آسانتر بودی. و قوّت آن صفتها ــ که قوت آن بدان است ــ کارکردن است بر مقتضی آن؛ و ضعف آن صفتها به مخالفت آن است و برخلاف مقتضی آن کارکردن.[۱۰۰] پس چه فایده باشد در مخالفت داعیهٔ بخل به موافقت داعیهٔ ریا، که کم زیانتر ضعیف شود و بیش زیانتر قوی گردد؟ و اسرار این معانی در «ربع مهلکات» بخواهد آمد.

---

۹۸ ــ بقره ۲۷۱/۲. ۹۹ ــ اَذا (در عربی: اَذیٰ)، آزار. ۱۰۰ ــ در نسخهٔ خطی: و برخلاف مقتضی آن انکار کردن؛ در متن عربی: والعمل بخلاف مقتضاها.

وظیفت چهارم

آنکه اظهار کند[۱۰۱] آنجا که داند که در اظهارْ ترغیب مردمان باشد در اقتدا، و سرّ خود را از ریا نگاه دارد به طریقی که در معالجت ریا در «کتاب ریا» یاد خواهیم کرد. چه حق تعالی فرموده است: اِنْ تُبدوا الصَّدقاتِ فَنِعِمّا هِیَ.[۱۰۲] و آن جایی باشد که حالْ اظهارْ اقتضا کند ــ اِمّا برای اقتدا و اِمّا برای آنکه سائل در ملأ مردمان خواسته باشد ــ و نباید که از بیم ریا که در اظهار باشد صدقه بگذارد،[۱۰۳] بل باید که صدقه دهد و سِرّ خود را به قدر امکان از ریا نگاه دارد. و این برای آن گفتیم که در اظهارْ محذوری سوم ضمین است[۱۰۴] ــ بیرونِ[۱۰۵] منّت و ریا ــ و آن هتک سِتر درویش است که روا که وی برنجد از آنچه احتیاج وی دانسته شود. و کسی که سؤال اظهار کند، ستر نفس‌خود[را]هم او هتک کرده باشد؛پس در اظهارْ این معنی محذور نباشد.و آن چون اظهار فسق است بر کسی که او در آن مستِتر[۱۰۶] باشد؛ چه آن محظور[۱۰۷] است، و تجسس نمودن در آن و به ذکر آن [غیبت] کردن مَنهی[۱۰۸] است [۳۶۲]. و اما کسی که آن را ظاهر کند، اقامت حد بر او اشاعت باشد[۱۰۹]، ولکن هم او سبب آن شده است. و برای این معنی پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: مَن اَلقیٰ جِلبابَ الحیاءِ فلاغیبةَ لَهُ. ای، هر که چادر شرم از سر بیندازد ذکر آن در حق او غیبت نباشد. و باری تعالی فرموده است: [واَنفِقُوامِمّا رَزَقْناکُم سِرّاً وعلانیةً.[۱۱۰] حق تعالی بندگان را بر صدقهٔ علانیه‌نیز فراخواند] برای آنکه در آن فایدهٔ ترغیب است.و بنده باید که نیکو تأمل نماید در منفعت و مضرت آن، و هر دو را بسنجد. چه آن به احوال و اشخاص مختلف باشد؛ و در بعضی احوال، بعضی اشخاص را اظهار و آشکارا فاضلتر. و هر که فایده و غایله شناسد و به چشم شهوت ننگرد، سزاوارتر و لایقترِ هر حالی وی را روشن شود.

وظیفت پنجم

آنکه صدقهٔ خود را به منت و رنجانیدن باطل نکند. قال الله تعالی: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکم بِالمَنْ والاَذیٰ.[۱۱۱] و در حقیقت «مَنّ وَاَذیٰ»اختلاف کرده‌اند.

---

۱۰۱ ــ اظهار کردن، آشکار کردن. ۱۰۲ ــ بقره ۲۷۱/۲. ۱۰۳ ــ بگذارد، ترک کند. ۱۰۴ ــ اظهارْ متضمن محذوری سوم است. ۱۰۵ ــ بیرونِ، سوایِ. ۱۰۶ ــ مستِتر، پوشنده، پنهان کننده. ۱۰۷ ــ محظور، حرام، ناروا. ۱۰۸ ــ مَنهی، نهی شده. ۱۰۹ ــ اشاعت، فاش و آشکار کردن؛ کیفر شرعی او اشاعت کردن است. ۱۱۰ ــ رعد ۲۲/۱۳؛ فاطر ۲۹/۳۵. ۱۱۱ ــ بقره ۲۶۴/۲.

بعضی گفته‌اند: مَنّ آن باشد که [آن صدقه را یاد کند؛ و اَذیٰ آن بوَد که آن را ظاهر کند. و سفیان گفت: هر کس به صدقهٔ خود منت نهد، صدقهٔ او فاسد شود. وی را گفتند: منّ چگونه باشد؟ گفت که آن را یاد کند و به زبان راند. و بعضی گفته‌اند: من آن باشد که] بدین عطا وی را خدمت فرماید[۱۱۲]؛ و اَذیٰ آنکه به درویشی[۱۱۳] سرزنش کند. و گفته‌اند که من آنکه بر او تکبر کند برای عطای خود؛ و اَذیٰ آنکه بانگ برزند و به سؤال سرزنش کند. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ لایَقْبَلُ صَدَقَةَ مَنّانٍ.

و نزدیک من آن است که من را اصلی و رستنگاهی است، و آن از احوال دل و صفات آن است. پس افعال ظاهر از او بر زبان و جوارح شاخ[۱۱۴] زند. و اصل آن است که نفس خود را بر او محسِن و منعِم بیند؛ و[۱۱۵] حق او آن بوَد که درویش را بر خود محسن دانستی، بدانچه حقّ خدای را از وی قبول کرد که پاکی و رهایش او از آتش بدان است، و اگر او قبول نکردی مرهون آن بماندی. پس حق او آن باشد که متقلِّد[۱۱۶] منتِ درویش شود، چه دست درویش نایب است از حضرت الهی در قبض حق وی. قال ـ علیه‌السلام: اِنَّ الصَّدَقَةَ تَقَعُ بِیَدِاللهِ قبلَ اَنْ تَقَعَ فی یدِالسّائلِ. ای، صدقه پیش از دست سائل در قبضهٔ حضرت الهی افتد. پس باید که بتحقیق بداند که او حق خدای به خدای تسلیم کرده است، و درویش از خدایْ رزق خود ستده پس از آنچه به خدای تسلیم افتاده است. و اگر کسی را بر وی وامی بودی و صاحب وام بنده یا خدمتکار خود را، که متکفل رزق وی است، بر وی حواله فرمودی، اگر او اعتقاد کردی که او را بر خدمتکار قبض‌کننده منّتی است، سَفَه و جهل بودی. چه درحق او محسن آن‌کس است که متکفل رزق اوست، اما او وامی گزارد[۱۱۷] که بر وی لازم است به خریدن آنچه محبوب وی است. پس او در حق خود سعی نموده است، چرا بدان بر غیر خود منت نهد؟ و هرگاه که این سه معنی را که یاد کردیم در فهم و جوب زکات یا ستدن آن بشناسد، نفس خود را جز بر نفس خود محسن نداند.

اما بذل مال [۳۶۳] برای اظهار دوستی خدای، یا پاک گردانیدن نفس خود از رذیلت بخل، یا گزاردن شکر نعمت برای طلب مزید، و به هر وجه از این [سه] گانه که داده است، میان او و درویش معاملتی نیست که خود را بر درویش انعامی و احسانی پندارد. و هرگاه که به سبب

۱۱۲ ــ فرمودن، دستور دادن. ۱۱۳ ــ درویشی (ی مصدری). ۱۱۴ ــ شاخ، شاخه. ۱۱۵ ــ و حال آنکه. ۱۱۶ ــ متقلِد شدن، تقلّد، کاری بر عهده گرفتن. ۱۱۷ ــ گزارد، ادا کند.

این جهلْ خود را محسن و منعم شمرد، بر ظاهر وی پیدا آید آنچه در معنی منت گفته‌اند، و آن گفتن آن باشد و ظاهر گردانیدن و طلب مکافات از درویش به شکر و دعا و خدمت و ثنا و گزاردن حقها و تقدیم در مجلسها و [متابعت] در کارها. و این همه ثمرات منت است، و معنی منت در باطن آن است که یاد کردیم.

اما أَذیٰ ظاهرش تعییر و توبیخ است و سخن درشت گفتن و هتک ستر به اظهار حال وی و انواع استخفاف. و باطنش ــ و آن منبع این فعلهای بد است ــ دو کار است: یکی آنکه دادن مال بر وی دشوار باشد وگران، و این تنگخویی آرد لامحاله؛ دوم آنکه خود را به از درویش داند، و به سبب حاجتْ او راخسیس شمرَد. و منشأ آن هر دو خصلت جهل است.

اما آنکه مال دادنش دشوار آید حماقت است؛ زیرا که هر که یک درم دادن دشوار دارد در مقابلهٔ هزار درم ستدن، در نهایت حماقت باشد. و معلوم است که او به دادن مال رضای باری تعالی و ثواب آخرت می‌طلبد، و آن شریفتر از مال است؛ یا نفس خود را از [رذیلت] بخل پاک می‌گرداند یا شکر می‌گزارد برای طلب مزید، و هر کدام که از این فرض کنی کراهیت را وجهی نماند.

و اما دوم نیز جهل است؛ زیرا که اگر فضل درویشی بر توانگری بداند و خطر توانگران بشناسد، فقیر را حقیر نشمرد بل بدو تبرک نماید و رسیدن به درجهٔ او آرزو برَد؛ چه توانگران صالح پس از درویشان به پانصد سال در بهشت روند. و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: هُمُ الاَخسَرونَ وربِّ الکعبةِ. بوذر پرسید که ایشان کیان‌اند؟ فرمود: الاَکثَرونَ اَموالاً. و تمام این حدیث با ترجمه سابق شده است. و چگونه فقیر را حقیر شمرد که حق تعالی وی را [متجرهٔ][۱۱۸] فقیر گردانیده است تا به جهد عظیم مال بسیار به دست آرد و برای مقدار حاجت آن را نگاه دارد، بر وی لازم کرده که بر اندازهٔ حاجت فقیر به وی [گذارد] و زیادتی که زیانکارِ وی باشد، اگر به وی دهد به روی نیارد. پس توانگر را خدمت درویش فرموده‌اند تا در تحصیل رزق وی سعی نماید، و مظلمت و مشقت و نگاهداشت زیادت از حاجت در گردن خود گیرد تا آنگاه که بمیرد و دشمنان وی از آن برخوردار شوند. و چون کراهیت زایل شود و شادی حاصل آید، بدانچه باری تعالی در

۱۱۸ ــ مَتْجَره، محل تجارت.

ادای واجب و رسانیدن آن به درویش بس توفیق داد، تا درویش [۳۶۴] به قبول آن از او وی را از آن عهده خلاص دهد، بیش[۱۱۹] اذیٰ و سرزنش و روی ترش گرفتن نماند، و به ثنای قبول منت و استبشار بدل شود. پس منشأ منت و اَذیٰ این است که تقریر افتاد.

سؤال[۱۲۰] نفس خود را [در] درجهٔ احسان دور [بیند] کاری مشکل است؛ پس هیچ علامتی باشد که مردم دل خود را بدان امتحان کند و بداند که نفس خود را محسن نمی‌پندارد؟

جواب بدان که آن را علامتی دقیق واضح است، و آن علامت آن است که [تقدیر کند که] اگر درویش بر وی جنایتی کند یا دشمن او را مثلاً یاریی دهد، استنکار و استبعاد او آن را زیادت از آن باشد که پیش از صدقه دادن، یا نه؟ اگر زیادت باشد صدقهٔ او از شایبهٔ منت خالی نبوَد. زیرا که به سبب صدقه توقع می‌دارد چیزی را که پیش از آن توقع نداشته است.

سؤال این کاری غامض است و دل کسی از این خالی نباشد، پس علاج او چیست؟

جواب بدان که این را علاج باطن است و علاج ظاهر. اما باطن معرفت آن حقیقتهاست که در «فهم وجوب» یاد کردیم و دانستن آنکه درویش را بر وی احسان است، بدانچه وی را به قبول صدقه پاک می‌گرداند. و اما ظاهر کارهایی است که آن را بکند با تقلّد منت؛ چه کارهایی که از اخلاق صادر شود در دل اثری عظیم کند و آن اخلاق را در وی راسخ گرداند، چنانکه اسرار آن در نیمهٔ آخر این کتاب بخواهد آمد.

و بعضی سلفْ صدقه پیش درویش نهادندی و در پیش او ایستادندی و درخواستندی که قبول فرماید تا ایشان در صورتِ خواهندگان* بودندی، و معذلک اگر رد کردی کراهیت در دل ایشان آمدی. و بعضی کف را بگستردندی تا درویش از آن بردارد، و دست او[۱۲۱] ید علیا باشد.

و عایشه و امّ سلمه چون صدقه‌ای بر درویشی فرستادندی، برنده را گفتندی که دعایی که بخواهد گفت یاد گیر[۱۲۲]، پس آن دعا را باز گفتندی[۱۲۳]، و گفتندی: دعای ما در مقابلهٔ دعای وی تا صدقهٔ ما خالص ماند. و دعا توقع ننمودندی، چه آن مثلِ مکافاتی است. و عمر خطاب و پسر او عبدالله همچنین کرده‌اند. و ارباب قلوبْ دلها را بر این جمله علاج کردندی. و هیچ علاجی

۱۱۹ ـــ بیش، دیگر. ۱۲۰ ـــ در متن عربی: فان قلتَ. ۱۲۱ ـــ دست درویش. ۱۲۲ ـــ یادگیر، به خاطر بسپار. ۱۲۳ ـــ همان دعا را در حق او می‌کردند.

*خواهندگان، سؤال کنندگان.

نیست از روی ظاهر مگر این عملها که دلیل است بر تواضع و تذلل و قبول منت، و از روی باطن مگر آن معرفتها که یاد کردیم. این از راه عمل است و آن از راه علم. و دل را علاج نتوان کرد مگر به معجون علم و عمل. و این شریطه[۱۲۴] در زکات [به جای] خشوع است در نماز. و آن به قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ثابت شده‌است که: لَیسَ لِلمرءِ مِن صلوٰتِهِ الاّ ما عَقَلَ؛ و این نیز به قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: لایَقبلُ اللهُ صَدَقةَ مَنّانٍ، و به قول حق تعالی: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکم بِالمَنِّ [۳۶۵] والأَذی[۱۲۵]. اما فتوای فقیه که آن به [وقوع موقع] افتاده است، و بی این شرطْ برائتِ ذمت حاصل است، آن حدیثی دیگر است، و در «کتاب نماز» بدان اشارتی رفته است.

وظیفت ششم

آنکه عطا را خُرد شمارد. چه اگر بزرگ پندارد عُجب آرد، و عجب از مهلکات است و باطل‌کنندهٔ اعمال. قال‌الله تعالی: ویَومَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُم کَثرَتُکُمْ.[۱۲۶] و گفته‌اند که طاعت را هر چه خرد شمردی[۱۲۷] در حضرت الهی بزرگ شود، و هر چه معصیت را بزرگ داری در حضرت وی خرد گردد. و گفته‌اند که نیکویی تمام نشود مگر به سه چیز: خرد شمردن، و بزودی دادن، و پوشیده داشتن. و بزرگ‌داشتنْ عین منت و اَذیٰ نیست؛ چه اگر مال خود در عمارتِ مسجدی یا رباطی صرف کند بزرگ‌داشتن در آن صورت بندد، و منت و اَذیٰ نی. بل عُجب و بزرگداشت در همهٔ عبادتها درآید، و داروی آن علم و عمل است.

اما علم آن است که بداند که عُشر یا ربع عُشرْ اندکی است از بسیار. و او به اَخسٍّ درجاتِ بذلْ قناعت نموده است ــ چنانکه در «فهم وجوب» یاد کردیم ــ و لایق و مناسبْ آن باشد که از آن شرم دارد؛ پس چگونه آن را بزرگ پندارد؟ و اگر به درجهٔ علیا ترقی نماید و کل مال ببخشد یا بیشتر آن را، باید که تأمل کند که مالْ وی را از کجاست و در چه صرف می‌کند؛ که مال از آن خدای است، و او را منت است بر وی بدانچه بدو داده است و توفیق بذل ارزانی داشته. پس چرا در حق خدای بزرگ می‌دارد چیزی که عین حق خدای است؟ و اگر مقام او آن اقتضا کند که در آخرت نگرد و برای ثواب بذل کند، پس چرا بزرگ پندارد بذل آنچه اَضعاف آن بر آن چشم

---

۱۲۴ ــ شریطه، شرط در لازم گرفتن چیزی و اجرای آن. ۱۲۵ ــ بقره ۲/۲۶۴. ۱۲۶ ــ توبه ۹/۲۵.

۱۲۷ ــ ظاهراً: خردشمری، به قرینهٔ: بزرگ‌داری (در جملهٔ بعدی).

دارد؟

و اما عمل آنکه در وقتِ دادن شرمسار باشد از بخل خود بدانچه باقی مال از حق تعالی نگاه داشته است. و هیئت او شکستگی و شرمزدگی بود، چنانکه هیئت کسی که ودیعتی از وی باز خواهند و او بعضی از آن نگاه دارد و بعضی باز دهد. زیرا که همه مال خدای است، و نزدیک وی دوست‌تر آنکه همه بذل کند. و بنده را بذل همه در آن نفرموده است، که به سبب بخل بر وی گران آید.[۱۲۸] چنانکه [حق تعالی] گفته است: اِنْ یَسْألکموها فَیُحْفِکم تَبْخَلوا.[۱۲۹]

*** وظیفت هفتم**

آنکه صدقه‌دهنده یا ناظر است به حق تعالی در ادای صدقه، و یا ناظر است به سوی نفس و ثواب خود در آخرت.

پس اگر نظر او به سوی حق بود باید صدقه را از بهتر و محبوبتر و بزرگتر و پاکیزه‌تر مال خود انتخاب کند و بدهد؛ چه حق تعالی پاک است: جز پاک را قبول نکند. و نیز چون صدقه از شبهه داده شود، بسی باشد که مِلکِ حلال وی نبوَد، پس واقع در موقع نمی‌افتد. و هم در حدیث اَبان[۱۳۰] است از اَنس که طوبیٰ لِعبدٍ اَنفقَ مِن مالٍ اِکْتَسَبَهُ مِن غیرِ معصیةٍ. ای، خنک بنده‌ای را که از مالی که بی‌معصیت کسب کرده باشد نفقه کند. مراد از نفقه صدقه است. پس چون صدقه از بهترِ مال او نباشد، آن از سوء ادب او بوَد؛ چه بهتر را برای خود یا بندهٔ خود یا اهل خود نگاه داشته است، و غیر خدای را بر او[۱۳۱] گزیده است. و اگر با مهمان خود چنین کند که بدترین طعام که در خانه دارد پیش وی آرد هر آینه او بدان دلتنگ گردد.

و اگر نظر او به سوی نفس خود و ثواب آخرت باشد باید غیر خود را بر خود بر نگزیند؛ چه کسی که چنین کند عاقل نیست. و از مال وی او را نبوَد مگر آنچه صدقه کند که باقی مانَد، و یا بخورد و فانی شود. و آنچه الحال بخورَد قضای حاجت او بوَد، و آنچه صدقه کند ذخیره گردد. قصور نظر بر دنیا و ترک ذخیره برای آخرت از عقل نیست، چه حق تعالی می گوید: یـا اَیُّـهَاالّذینَ

۱۲۸ ـ ظاهراً: از آن نفرموده است (وانما لم یأمر به عبده لانه یشق علیه بسبب بخله). ۱۲۹ ـ محمد ۳۷/۴۷.

۱۳۰ ـ ابان بن ابی العیاش عبدی (مولاهم) بصری. ۱۳۱ ـ بر خدای.

آمَنوا اَنفِقوا مِن طَیِّباتِ ما کَسَبْتُم و مِمّا اَخرَجنا لَکُمْ مِنَ الاَرْضِ ولا تَیَمَّموا الخَبیثَ مِنهُ تُنفِقونَ ولَسْتُمْ بِآخِذیهِ اِلاّ اَنْ تُغْمِضوا فیهِ[۱۳۲]. ای، ای آنانکه گرویده‌اید، نفقه کنید از چیزهای پاکیزه که کسب کرده‌اید و از آنچه ما بیرون آوردیم برای شما از زمین، و قصد مکنید که از بد نفقه دهید، و آنچه شما آن را نستانید مگر با کراهیت و شرم، به جهت پروردگار خود اختیار مکنید. و معنی اغماض این است.

و در خبر است که سَبَقَ دِرهمٌ مِائَةَ اَلفِ دِرهمٍ. ای، یک درم سبقت گیرد بر صد هزار درم. و آن بدان بوَد که آدمی آن را از حلالتر و بهترین مال خود به رضا و شادی بیرون کند. و باشد که صد هزار درم از مال خود ــ که آن را مکروه دارد ــ خرج کند و این بر آن دلالت کند که او حق تعالی را به چیزی که محبوب او باشد اختیار نکرده است. و برای آن، حق تعالی نکوهیده است گروهی را که آنچه مکروه داشته‌اند مخصوص او گردانیده‌اند. و گفته: ویَجعَلونَ لِلّهِ مایَکرَهون و تَصِفُ اَلسِنَتُهُمُ الکَذِبَ اَنَّ لَهُمُ الحُسْنیٰ لا ــ بعضی قرّاء بر «لا» وقف کرده‌اند برای تکذیب ایشان، پس آغاز نموده و گفته ــ جَرَمَ اَنَّ لَهُمُ النّارَ.[۱۳۳] ای، خاص کردن ایشان به حق تعالی آن چیزی را که مکره دارند، برای ایشان آتش را حاصل و کسب نماید*[۱۳۴]

وظیفت هشتم

آنکه صدقه کسی را دهد که ثواب آن مضاعف شود، و بر آن اقتصار ننماید که از عموم [اصنافِ] هشت صنف باشد. چه در عموم ایشان خصوصی بود. پس خصوص این صفات را رعایت باید کرد، و آن شش صفت است.

صفت اول آنکه پرهیزگاری باشد روی از دنیا بگردانیده و برای [تجارت] آخرت مجرّد شده. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتَأکُلْ اِلاّطعامَ تَقیٍّ [۳۶۶] ولا یَأکُلْ طعامَکَ اِلاّ تقیٌّ. ای، باید که جز طعام پرهیزگاری نخوری، و جز پرهیزگاری طعام تو نخورد. زیرا که پرهیزگار [را] بدان مال تو پرهیزگاری قوت گیرد، و تو در طاعت وی شریک شوی بدانچه وی را یاری داده باشی. پیغامبر ـ

۱۳۲ ــ بقره ۲۶۷/۲. ۱۳۳ ــ نحل ۶۲/۱۶. ۱۳۴ ــ همهٔ مطالب «وظیفت هفتم» که با دو ستاره مشخص شده از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا افتاده است، بنابراین تنها نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ــ با مقابلهٔ آن با متن عربی ــ برای تکمیل این قسمت مورد استفاده قرار گرفت.

علیه السلام ـ گفت: اَطعِموا طعامَکُم الاَتقیاءَ و اَو لوا معروفَکمُ المؤمنینَ. ای، طعام پرهیزگاران را دهید و نیکویی به جای مؤمنان کنید. و در لفظی دیگر، اَضِفْ بِطعامِکَ مَنْ تُحِبُّهُ فی‌اللهِ. ای، به طعام خود کسی را مهمان کن که او را برای خدای دوست داری.

و یکی از علمای صوفیان [گروهی از درویشان] را به عطای خویش مخصوص داشتی، وی را گفتند: اگر به عمومْ همهٔ درویشان را دهی بهتر بوَد. گفت: اینان جماعتی‌اند که همت ایشان خدای است، و چون فاقه رسید همت جمع نمانَد، و من یک همت را به خدای باز آرم دوست‌تر از آن دارم که هزار کس را عطا دهم، از آن جمله که همت ایشان دنیا باشد. این سخن باجنید گفتند، آن را استحسان فرمود و گفت: این ولیی است از اولیای خدای ـ عزوجل ـ و من دیر باز است که سخن از این خوبتر نشنیده‌ام. پس حکایت کردند که اختلالی به حال این کس راه یافت و خواست که ترک دکان گیرد، جنید بر وی مالی فرستاد و گفت: این را بضاعت خود ساز که مثل تو را تجارت زیان ندارد. و این مرد بقالی کردی و از درویشان بهای آنچه بخریدندی نستدی.

صفت دوم آنکه از اهل علم باشد. چه آن [او را] اعانتی بوَد بر علم؛ و علم شریفترین عبادتی است چون نیت در وی صحیح باشد. و ابن‌المبارک اهل علم را به نکویی خود مخصوص داشتی. وی را گفتند: چرا این نیکویی در حق مسلمانان علی‌العموم نفرمایی؟ گفت: من پس از مقام نبوت فاضلتر از مقام علما نمی‌دانم، و چون دل یکی از ایشان به حاجت مشغول شود به علم نپردازد و روی به افادت نتواند آورد؛ پس فارغ گردانیدن دل ایشان برای علم، فاضلتر بود.

صفت سوم آنکه صادق بود در تقوی و علم خود به توحید. و توحید او آن باشد که چون عطا بستاند حمد و شکر خدای را گوید، و نعمت از او بیند، و به واسطه ننگرد. و شکرْ بندگان خدای را این باشد که همهٔ نعمتها از خدای [دانند]. و در وصیت لقمان مر پسر را آمده است که میان خود و خدای مُنْعِمی دیگر مدان، و نعمت غیر او را بر خود غرامت شمر. و هر که غیر خدای را شکر گوید، چنانستی که منعم را نشناخته است، و بیقین ندانسته که واسطه مقهور و مسخر است به تسخیر خدای؛ چه خدای ـ عزوجل ـ دواعی فعل بر وی مسلط کرده است و اسباب میسر گردانیده، و او در دادن مقهور است و اگر خواهد که ندهد نتواند پس از آنچه حق تعالی در دل او

اندازد[۱۳۵] که صلاح دین [۳۶۷] و دنیای او در دادن است. و هرگاه که باعث قوی شد، ارادت جزم شود و قدرت در کار آید و بنده نتواند که باعث قوی را، که در آن تردد نباشد، مخالفت کند. و خدای ـ عزوجل ـ آفرینندهٔ بواعث است و برانگیزندهٔ آن، و زایل کنندهٔ ضعف و تردد از آن، و مسخر گرداننده قدرت را تا بر مقتضی بواعث کار کند. و هر که این معنی بیقین بدانست، او التفات نکند مگر به مسبب‌الاسباب. و یقینِ مِثل این بنده، معطی را، به ازثنا و شکر دیگری؛ چه آن، حرکت زبان است که در بیشتر احوال فایدهٔ آن اندک باشد؛ و مِثل آن، موحد را یاری دادن ضایع نباشد. و اما کسی که به دادن ستایش و دعای نیک گوید، او به ندادنِ آن نکوهش و دعای بد کند [نزد اَذیٰ. و احوال او متفاوت است].

و آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عطایی به یکی از درویشان فرستاد و برنده را فرمود که آنچه بگوید یادگیر. و چون این عطا بدان درویش رسید گفت: الحمدُللهِ الّذی لایَنسیٰ مَن ذَکَرَهُ و لایُضیعُ مَن شَکَرَهُ. ای، سپاس خدایی را که یاد دارندهٔ خود را فراموش نکند و شکر گویندهٔ خود را ضایع نگرداند. پس گفت: اللّهمَّ اِنَّکَ لَمْ تَنسَ فُلاناً [یعنی نَفسَهُ] فَاجْعَلْ فُلاناً لایَنْساکَ. ای، ای بار خدای! تو فلان را فراموش نکردی ــ یعنی نفس وی را ــ پس وی را چنان گردان که تو را فراموش نکند. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را از این خبر کردند، شاد شد و گفت: می‌دانستم که وی این خواهد گفت. پس بنگر که چگونه التفات [خود] را برخدای مقصور کرده است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مردی را گفت: تُبْ. آن مرد گفت: أتوبُ اِلَی‌اللهِ ولا أتوبُ اِلی محمدٍ. ای، باز گردم به خدای و باز نگردم به محمد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: عَرَفَ الحقَّ لِاهلِه. ای، حق اهل حق بشناخت.

و چون برائت عایشه [در] قصهٔ اِفک[۱۳۶] نازل شد، بوبکر وی را گفت: خیز، سر پیغامبر بر سبیل تعظیم ببوس! گفت: واللهِ لا أفْعَلُ ولا أحْمَدُ اِلأاللهُ. ای، به خدای که نکنم و شکر نگویم مگر خدای را. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: دَعْها یا أبابکر. و در لفظی دیگر بوبکر را گفت: بِحمْدِاللهِ لا بِحمدِکَ ولا بِحمدِ صاحِبِکَ. ای، شکر مرخدای را، نه تو را و نه صاحب تو را. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بر این سخن انکار نفرمود، با آنکه وحی بر زبان پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به وی

---

۱۳۵ ــ در متن عربی: بعدَ أن اَلقیَ اللهُ فی قلبه. در نسخه‌های خطی به جای «پس از آنچه»، «پس در آنچه» آمده و متن از روی اصل عربی اصلاح شد. ۱۳۶ ــ سورهٔ نور ۲۴، آیهٔ ۱۱ و بعد.

رسیده بود. و دیدن چیزها از غیرخدایْ صفتِ کافران است.

قال الله تعالی: وَ اِذا ذُکِرَاللهُ وَحدَهُ اشمَأَزَّتْ قُلوبُ الَّذینَ لا یؤمِنونَ بِالآخِرَةِ وَ اِذا ذُکِرَالَّذینَ مِن دونِهِ اِذاهُم یَستَبشِرون.[۱۳۷] ای، چون خدای به تفرد یاد کرده شود، دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارد نفرت گیرد، و [چون] آنانکه دون وی‌اند [۳۶۸] یاد کرده شوند شادی نمایند. و هرکه باطن او صافی نشود از دیدن واسطه، مگر از آن روی که واسطه است، چنانستی که سرّ او از شرک خفی خالی نباشد. پس باید که از حق‌تعالی بترسد و در تصفیهٔ توحید از کدورت و شایبهٔ شرک مبالغت نماید.

صفت چهارم آنکه پوشیده باشد و حاجتْ نهان دارنده، و غم دل و شکایتْ بسیار نگوید، یا از اهل مروت بوَد و از آن جمله که نعمت ایشان برفته باشد و عادت ایشان باقی مانده، پس در پردهٔ تجمل زید. قال الله تعالی: یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ أغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعرِفُهُم بِسیماهُم لا یَسئَلونَ النّاسَ اِلحافاً.[۱۳۸] ای، در خواستن الحاح نکنند، چه ایشان به یقین خود بی‌نیاز باشند و به صبر خود عزیز. و این چنین کس باید که به تفحص از اهل دین در هر محلت طلبیده شود، و از باطنهای اهل خیر و تجمل استکشاف کرده آید، چه ثوابِ دادنْ ایشان را اَضعافِ آن باشد که خواهندگانِ آشکارا را.

صفت پنجم آنکه عیالدار باشد یا محبوس به بیماریی یا سببی از اسباب، یا از آن جمله باشد که خدای ـ عزوجل ـ می‌گوید: لِلفقراءِ الَّذینَ اُحصِروا فی سبیلِ الله.[۱۳۸] ای، در راه آخرت باز داشته شده‌اند به درویشی یا تنگیِ معیشت یا اصلاح دل، لا یَستَطیعونَ ضَرْباً فی‌الارضِ.[۱۳۸] زیرا که جناح ایشان بدین اسباب شکسته است، و اطراف ایشان بسته. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ اهل بیتی را ده گوسفند و بیش از آن بدادی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ کانَ یُعطِی العطاءَ علیٰ قَدرِ العَیْلَةِ. ای، عطا براندازهٔ درویشی[۱۳۹] دادی. و عمر را از شدت بلا پرسیدند، گفت: کَثرَةُ العِیالِ و قِلَّةُالمالِ.

صفت ششم آنکه از اقارب و ذوی الارحام باشند تا هم صدقه بوَد و هم صِله. و ثوابی که در صلت رحم است پوشیده نماند. و علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که یک درم در وجهِ صلت برادری از برادران نزدیک من دوست‌تر از بیست درم صدقه، و بیست درم صلت دوست‌تر از صد درم

---

۱۳۷ ــ زمر ۴۵/۳۹. ۱۳۸ ــ بقره ۲۷۳/۲. ۱۳۹ ــ درویشی (ی مصدری).

صدقه،و صد درم [صلت]دوست‌تر از آزادکردن رَقَبه‌ای. و دوستان و برادرانِ خیر را نیز تقدم باشد بر آشنایان، چنانکه اقارب را بر اجانب. و باید که این دقیقه‌ها رعایت یابد.

و صفت مطلوب این است، و هر صفتی را درجه‌هاست، و باید که اَعلای آن طلبد. و اگر کسی را یابد که جامع این جمله صفات باشد آن ذخیره‌ای بزرگ و غنیمتی فاخر تواند بود. و چون در این باب اجتهاد کند [۳۶۹] و مصیب[۱۴۰] باشد دو مزد یابد، و اگر خطا کند یکی. و یکی از آن دو در حالْ تطهیرِ نفس است از صفت بخل و تأکیدِ دوستیِ حق‌تعالی در دل و اجتهاد در طاعت او. و این صفتهاست که در دل قوی شود و او را مشتاق لِقای باری‌تعالی گرداند. و مزددوم فایدهٔ دعای شتابنده و همت او باشد. چه دلهای نیکمردان را در حال و مآل اثرهاست. پس اگر مصیب باشد هردو اجر حاصل آید، و اگر مخطی بود اجر اول حاصل آید و دوم نه. و معنی تضاعفِ اجرِ اجتهادْ مصیب را در این موضع و دیگر موضعها این است.

فصل سوم

در قبض‌کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض

بیان اسباب استحقاق

بدان که مستحق زکات نباشد مگر آزادیْ مسلمان، که هاشمی یا مُطّلبی نبوَد، و به صفتی از صفات هشت صنف که در قرآن مذکورند متصف باشد. و به کافر و بنده و هاشمی یا مطّلبی دادن روا نبوَد. اما صرف آن به کودک و دیوانه روا باشد، چون قابضْ ولیّ ایشان بوَد. و [صفات] این هشت صنف را یاد کنیم.

صنف اول فقرا اند. و فقیر آن باشد که وی را مال نبوَد و قدرت کسب ندارد. و اگر قوت یک روز و کسوت حال دارد فقیر نباشد، ولکن مسکین بوَد ــ مترجم می‌گوید: به خلاف بوحنیفه، رضی‌الله عنه، که نزدیک وی مسکین بدحالتر از فقیر است ــ و اگر نیمهٔ قوت روزی دارد فقیر باشد، و اگر پیراهن دارد و دستار و موزه و شلوار ندارد، و قیمت پیراهنش چندانی نباشد که این

---

۱۴۰ ــ مصیب، برصواب، دور از خطا.

هر چهار چیز چنانکه لایق درویشان باشد بدان بتوان خرید، او فقیر بوَد؛ زیرا که در حالْ آنچه بدان محتاج است ندارد [و از آن عاجز است]. و نباید که در فقیر آن شرط کرده شود که جز ساتر عورت نداشته باشد، چه آن غلو بود؛ و غالب آن باشد که مثل او موجود نشود. و بدانچه خواستن عادت وی بوَد از فقر بیرون نیاید ــ و خواستنْ کسبی [۱۴۱] نباشد ــ به خلاف آنکه بر کسب قادر بوَد، چه آن از فقر بیرون برَد. و اگر بر کسب به آلتی قادر تواند شد فقیر بود، و روا باشد که آلت را برای او بخرند. و اگر بر کسبی که لایق مثل او و مروت او نبود قادر باشد او فقیر بود. و اگر متفقّه باشد و مشغولیِ کسب از تفقُّه [۱۴۲] [او را] مانع بوَد فقیر باشد، و قدرت او بر کسب معتبر نبوَد. و اگر متعبد باشد و کسب از وظایفِ عبادات و اَورادِ اوقاتْ مانع آید، باید که کسب کند، چه کسب از عبادتِ نَفْل اولیٰ.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: الکسبُ فریضةٌ بعدَ الفریضةِ. ای، کسب [حلال] پس از فرایضِ عباداتْ فرض است. [و بدان سعی در اکتساب خواسته است]. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: کسبٌ فی شُبهةٍ خیرٌ مِن مسألةٍ. ای، کسب با شُبهت به از خواستن. و اگر پدرْ وی را نفقه دهد یا کسی که نفقهٔ وی براو واجب بوَد، و این آسانتر از کسب [است]، فقیر نباشد.

صنف دوم مساکین‌اند. و مسکین آن باشد که دخل او بر خرج وفا نکند. و باشد که هزار درم دارد و مسکین بوَد، و [باشد که] جز تبر و رشته ندارد و غنی باشد. و سرایکی [۱۴۳] [۳۷۰] که در او باشد و جامه‌ای که ساترِ وی بوَد بر قدر حال او، اسم مسکین زایل نگرداند؛ و همچنین متاع خانه ــ آنچه بدان محتاج باشد ــ و آن چیزی باشد که لایق وی بوَد، و همچنین [کتب] فقه [او را] از مسکنت بیرون نَبرد. و چون جز کتب ندارد، صدقهٔ فطر [۱۴۴] بر وی واجب نیاید. و [حکم] کتاب چون جامه و متاع خانه است، چه بدان محتاج است. ولکن باید که در فهم حاجت به کتاب احتیاط نماید؛ چه حاجت به کتاب برای سه چیز بود: [تعلیم و استفادت و تفرج به مطالعهٔ آن.]

اما حاجت تفرج و آن معتبر نیست. چون نگاه‌داشتن کتب اشعار و تواریخ [اخبار] و امثال آن که در آخرت سود ندارد، و در دنیا جز تفرج و استیناس فایده ندهد. و اینچنین کتاب در

---

۱۴۱ ــ کسبی (ی نکره). ۱۴۲ ــ تفقّه، تحصیل علم فقه و اجتهاد. ۱۴۳ ــ سرایک، سرای کوچک، خانهٔ محقر. ۱۴۴ ــ صدقهٔ فطر دادن.

کفارت و زکات فطر فروخته شود، و مانع اسم مسکنت باشد.

و **اما حاجت تعلیم** اگر برای کسب بود چنانکه مؤدِّب و معلم و مدرّس به اجرت را، [این آلت او بوَد، پس] در زکات فطر فروخته نشود، چون دست افزارِ درزی و دیگر پیشه‌وران. و اگر برای اقامتِ فرضِ کفایت درس کند، فروخته نشود و اسم مسکین زایل نگردانند، چه آن [حاجتی] مهم است.

و **اما حاجت استفادت و تعلّم از کتاب** چنانکه کتابِ طب نگاه دارد تا خود را علاج کند، یا کتاب وعظ تا بدان پندگیرد، پس اگر در شهر طبیبی و واعظی باشد از آن مستغنی بوَد و اگر نباشد محتاج بوَد. و روا که به مطالعهٔ کتاب محتاج نشود مگر پس از مدتی، پس باید که مدت حاجت ضبط کرده شود. و اقرب آن است که آنچه در سالی بدان محتاج نشود مستغنی عنه بود ـــ چه کسی را که از قوت روز او چیزی فاضلتر می‌باشد فطره واجب می‌آید ـــ و چون حاجت قوت به روز مقدّر است، حاجت متاع‌خانه و جامهٔ تن باید که به سال مقدر باشد، و جامهٔ تابستان به زمستان فروخته نشود و کتب به جامه و متاع مانندهتر. و اگر از کتابی دو نسخه دارد، به یکی از آن حاجت نبوَد. و اگر گوید: یکی درست‌تر است و دیگر خوبتر، گوییم: به درست‌تر اکتفا نمای و خوبتر بفروش، و تفرج و ترفُّه بگذار. و اگر دو کتاب باشد در یک علم، یکی بسیط و دیگر وجیز[۱۴۵]، اگر مقصود استفادت باشد به بسیط اکتفا باید نمود؛ و اگر تدریس بوَد به هردو محتاج باشد، چه در هریک فایده‌ای است که در دیگری نیست. و امثال این صورتها منحصر نشود، و در فن فقه تعرض آن نکرده‌اند. و ما برای عموم بلوی[۱۴۶]، و برای آنکه به حسن این نظر بر غیر آن تنبیه باشد ایراد کردیم، چه استقصای این صورتها ممکن نیست. چه در متاع خانه هم این نظر پیش آید، در مقدار و عدد و نوع آن، و در جامهٔ تن و در سرای و فراخی و تنگی آن. و این کارها را حدهای معین نیست، ولکن فقیه اجتهاد کند [درآن] و در تحدید بدانچه صواب داند تقریب نماید، و خطر شبهتها را مقتحِم شود. و متورّعْ آن گیرد [۳۷۱] که به احتیاط نزدیکتر، و محل [ریبت] را بگذارد[۱۴۷]. و درجه‌های میانهٔ مشکل که میان طرفهای متقابلِ روشن باشد بسیار است،

---

۱۴۵ ـــ وجیز، مختصر. ضمناً بسیط و وجیز نام دو کتاب فقهی امام غزالی است. ۱۴۶ ـــ عموم بلویٰ، ابتلای عام، عام بودن ابتلا. ۱۴۷ ـــ بگذارد، ترک کند، بهلد.

و از آن خلاص نیست مگر به احتیاط.

صنف سوم عاملان‌اند. [و ایشان ساعیان‌اند] که زکات جمع کنند ــ بیرونِ[۱۴۸] خلیفه و قاضی ــ اما عریف[۱۴۹] و دبیر و مستوفی[۱۵۰] و حافظ و نقّال[۱۵۱] هم از آن جمله‌اند. و کسی را از ایشان بیش از اَجرِ مثل ایشان داده نشود. و اگر ثمن از [اَجرِ] مثل ایشان زیادت باشد به دیگر صنفها داده شود؛ و اگر کم بوَد، از مالِ مصالح* تمام کرده آید.

صنف چهارم مؤلَّفهٔ [قلوب‌اند].[۱۵۲] و آن شریفی[۱۵۳] باشد که [مسلمان شده و] در قوم خویش فرمانده بوَد. و اگر به وی مالی داده شود، تقریر[۱۵۴] او باشد بر اسلام، و ترغیب اَکفا و اَتباع او در آن.

صنف پنجم مکاتَبان. و سهم مُکاتَب به خواجهٔ وی باید داد، و اگر به مُکاتَب دهی روا باشد. و خواجه را زکات به مُکاتَب خود نشاید داد. چه هنوز بندهٔ وی است.

صنف ششم غارِمان. و غارم آن است که برای طاعتی یا مباحی وام کرده بوَد و او درویش باشد. و اگر برای معصیتی بوَد زکات به‌وی ندهند [مگر توبه کند]، و اگر توانگر باشد وام او به زکات نگزارند، مگر آنکه برای مصلحتی یا نشاندن فتنه‌ای وام کرده باشد.

صنف هفتم غازیانی که ایشان را در دیوان مواجبی نباشد. سهمی بدیشان دهند اگرچه توانگر باشند تا ایشان را بر غزو اعانتی بوَد.

صنف هشتم اَبنای سبیل. و ایشان جماعتی باشند که از شهر خود سفری کنند که معصیت نباشد یا به شهری گذرند. اگر درویش باشند سهمی بدیشان داده شود؛ و اگر در شهری دیگر مالی دارند چندانی بدیشان دهند که به شهر خود برسند.

۱۴۸ ــ بیرونِ، سوایِ. ۱۴۹ ــ عریف، کارشناس، کارگزار قوم. ۱۵۰ ــ مستوفی، محاسب، حسابرس.
۱۵۱ ــ نقّال، آنکه مال را از جایی به جایی می‌برد. ۱۵۲ ــ تألیف قلوب، دلنوازی. ۱۵۳ ــ شریف، بزرگ قوم. ۱۵۴ ــ تقریر، برقراری. * مال مصالح، مالی که در او مصلحت عامه باشد (کتاب الحلال و الحرام).

سؤال این صفتها به چه دانسته شود؟

جواب در فقر و مسکنت قول ایشان بپذیرند و بیّنه نطلبند و سوگند ندهند [بل اعتماد بر سخن ایشان روا بوَد، اگر کذب ایشان معلوم نباشد]. و غزو و سفر کاری است در مستقبل: اگر گویند که ما عزم آن کرده‌ایم به قول ایشان بباید داد؛ و اگر بدان وفا نکنند باز باید ستد. و در دیگر [صنفها] از بیّنه چاره نباشد. و این شروط استحقاق است. و اما مقدار آنچه [به][155] هر کسی باید داد، بخواهد آمد.

بیان وظیفتهای ستاننده

و آن پنج است:

اول آنکه بداند که حق تعالی دادن به وی واجب گردانیده است تا مهم خود را کفایت کند، و هَمهای خویش را یک همّ گرداند. چه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است بدانچه [همت]های ایشان یکی باشد، و آن خدای و قیامت است، و مراد از قول حق تعالی: وما خَلَقْتُ الجِنَّ والانسَ اِلاّ لِیَعبُدون[156] این است. ولکن چون حکمتْ آن اقتضا کرد که شهوتها [و حاجتها] بر بنده مسلط گرداند و همتِ او را آن[157] تفرقه می‌کند، کرَم آن اقتضا کرد که نعمتهایی که حاجتها بدان مَکْفیّ گردد اِفاضت فرمود، و مالها بسیار گردانید و آن را به دست بندگان داد [تا مالْ در دفع حاجاتِ ایشان آلت باشد و در تجرد برای طاعتْ وسیله باشد. پس] بعضی را بر سبیل ابتلا و امتحان مالشان بسیار گردانید و در معرض خطر آورد؛ و بعضی را به دوستی از دنیا نگاه [۳۷۲] داشت، چنانکه مشفقْ بیمارِ خود را نگاه دارد، و فضول دنیا بدیشان نداد، و بر قدر حاجت از دست توانگران بدیشان رسانید، تا مشغولیِ کسب و رنج [در] جمع و حفظ بر توانگران باشد و فایدهٔ [آن] درویشان را، تا برای عبادتِ خدایْ مجرد شوند، و برای آنچه پس از مرگ خواهد بود ساختگی[158] کنند، و فضول دنیا ایشان را از آن صارف نشود، و فاقه [ایشان را] از ساختگی مشغول نگرداند. و این غایت نعمت است. پس درویش باید که قدر درویشی بشناسد، و بحقیقت

۱۵۵ ــ در متن عربی: و اما مقدار مایصرف الی کل واحد. ۱۵۶ ــ ذاریات ۵۶/۵۱. ۱۵۷ ــ آن، اشاره است به شهوتها و حاجتها. ۱۵۸ ــ ساختگی، تدارک.

بداند که فضل حق تعالی در آنچه به وی نرسانیده است بیش از فضل وی در آنچه به‌وی داده است، چنانکه تحقیق و بیان آن در «کتاب فقر» خواهد آمد. پس باید که آنچه ستاند از خدای در وجه روزیِ خود و [استعانت بر] طاعت ستاند، [و باید که نیت او در ستاندن آن باشد که بر طاعت حق تعالی بدان قوی گردد]؛ و اگر بر این جمله نتواند، باید که در مباحی صرف گرداند، چه اگر در معصیت خرج کند کافرِ نعمتهای الهی باشد، و دوری و دشمنی را مستحق شود.

دوم آنکه دهنده را سپاسداری کند و شکر و دعا گوید، چنانکه وی را از حد واسطه بیرون نبرد و منعم نپندارد؛ چه او طریق رسیدنِ نعمت خدای است بدو. و طریق از آن روی که حق تعالی وی را طریق گرداند و واسطه سازد حق بوَد، و این منافی نباشد دیدن نعمت را از حق تعالی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: مَن لَمْ یَشکُرِ النّاسَ لَمْ یَشکُرِ اللهَ. و حق تعالی در چند موضع بندگان خود را به اعمال ایشان ثنا گفته است، با آنچه آفرینندهٔ آن اعمال و بخشندهٔ توانایی آنْ اوست، چنانکه گفته است: نِعْمَ العبدُ اِنَّهُ اَوّابٌ[۱۵۹] و غیر آن از آیتها.

ستاننده باید که این دعا بگوید: طَهَّرَ اللهُ قلبَکَ فی قلوبِ الاَبْرارِ و زَکّیٰ عَمَلَکَ فی عملِ الاَخیارِ وصَلّیٰ علیٰ روحِکَ فی ارواحِ الشُّهداءِ. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: مَن اَسدیٰ اِلیکم معروفاً فکافِئوهُ فاِنْ لمْ تَستَطیعوا فَادْعوا لَهُ حتّی تَرَوْا اَنْ قد کافَأْتُموهُ. ای، هر که در حق شما نکویی کند مکافات آن به‌جای آرید، و اگر نتوانید دعا گویید وی را تا به حدی که پندارید که مکافات کردید. و از تمامِ[۱۶۰] شکرْ آن بوَد که اگر در عطایی عیبی باشد بپوشد و حقیر ندارد؛ و ننکوهد و به منعْ سرزنش نکند؛ و کردهٔ او را بزرگ دارد، هم نزد خود و هم پیش مردمان. و وظیفتِ دهنده خُرد داشتن عطاست، و وظیفتِ ستاننده تقلّد منت و بزرگ داشتن عطا، و هر کسی را به واجبِ خود قیام باید نمود. و این متناقض نیست، چه اسبابِ تصغیر و تعظیم متعارض است. و سودمندِدهنده آن است که در اسبابِ تصغیر نگرد، و مخالفت [۳۷۳] آن وی را زیان دارد؛ و حال ستاننده به خلاف این است. و کل آن، دیدنِ نعمت را از حق تعالی متناقض نیست؛[۱۶۱] چه، کسی که واسطه را واسطه نداند جاهل باشد، و منکر نیست مگر آنکه واسطه را اصل شمرَد.

سوم آنکه در آنچه می‌ستاند می‌بنگرد: اگر حلال نباشد از آن بپرهیزد؛ چه خدای ـ عزوجل ـ

۱۵۹ ــ ص ۴۴/۳۸. ۱۶۰ ــ تمام، تمام بودن. ۱۶۱ ــ متناقض دیدن نعمت از حق تعالی نیست.

گفته است: وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجعَلْ لَهُ مَخْرَجاً و يَرزُقْهُ مِنْ حَيثُ لايَحْتَسِبُ.[۱۶۲] و هر که از حرام پرهیزد از فتوح[۱۶۳] حلال محروم نشود. پس باید که مال ترکان و لشکریان و عاملان سلاطین و کسانی که بیشترِ کسب ایشان از حرام بوَد نستاند، مگر چون کار بر وی تنگ آید. و آنچه به وی دهند و آن را مالکی معین نداند، آنگاه بر اندازهٔ حاجت بستاند؛ چه فتوای شرع در مثل این مال آن است که صدقه داده شود ــ چنانکه در «کتاب حلال و حرام» بخواهد آمد. و این آنگاه بوَد که حلال نیابد؛ و چون بستاند آن زکات نباشد، چه حرام در حساب زکات ننشیند.

چهارم آنکه از مواقع ریبت و شبهت در مقدار آنچه می‌ستاند احتراز نماید. و جز قدر مباح نستاند، آنگاه که بحقیقت بداند که او به صفتِ استحقاقْ موصوف است. و اگر به کتابت و غرامت[۱۶۴] ستاند، زیادت از مقدار وام نباید. [و اگر به عمل[۱۶۵] ستاند زیادت از اجرة المثل[۱۶۶] نستاند] و اگر زیادت به وی دهند امتناع نماید؛ چه زکاتْ مالِ‌دهنده نیست تا بدان تبرّع نماید. و اگر مسافر باشد زیادت از توشه و کِرای[۱۶۷] مرکوب تا به مقصد نباید [ستاند]. و اگر غازی بود نستاند، مگر آنچه علی‌الخصوص برای غزو باید ــ از اسب و سلاح و نفقه ــ و تقدیر آن به اجتهاد باشد[۱۶۸] و آن را حدی نیست، و توشهٔ سفر همچنین. و ورَع آن است که هرچه ریبت آرد بگذارد. و اگر [به مسکنت] ستاند اول باید که در متاع [خانه] و جامه و کتاب خود بنگرد که در آن چیزی هست که از آن مستغنی است، یا از نفاست آن مستغنی است و ممکن است که آن را بدل کند به چیزی که بسنده باشد، و بعضی قیمتْ فاضل آید. و کل آن به اجتهادِ وی است. و در آن طرفی ظاهر است که بحقیقت داند که آن مستحَق باشد؛ و طرفی دیگر مقابل آن که بحقیقت با آن داند[۱۶۹] که مستحق نبوَد؛ و میان آن هردو طرفْ اَوساطِ مشتبه است. و هر که گرد چیزی گردد که باز داشته باشند نزدیک بوَد که در آن افتد. و اعتماد در این، بر قول ستاننده است ظاهراً. و

۱۶۲ ــ طلاق ۲/۶۵ و ۳. ۱۶۳ ــ فتوح، گشایش، مال و نعمتی که درویش یا پیر را به حوالهٔ غیب رسد.

۱۶۴ ــ به کتابت و غرامت (صنفهای پنجم و ششم ← ص ۴۸۶). ۱۶۵ ــ به عمل (صنف سوم ← ص ۴۸۶) در ازاء کار جمع‌آوری خراج که وظیفهٔ عاملان است. ۱۶۶ ــ اجرة المثل، توضیح اینکه اگر صاحب مال، پیش از رسیدن عامل، خود زکاتش را به نزد امام یا والی شهر برد به عامل چیزی نمی‌رسد و حال آنکه استحقاق دارد لذا امام یا والی شهر اجرت المثل عمل او را می‌پردازد (← شرح زبیدی، ۱۵۸/۴). ۱۶۷ ــ کِرا، کرایه.

۱۶۸ ــ تعیین اندازهٔ آن به نظر و اجتهاد خود غازی است. ۱۶۹ ــ که با آن طرف برایش محقق گردد.

محتاج را در تقدیر حاجت مقامهاست در تنگ گرفتن و فراخ گرفتن، و مرتبه‌های آن منحصر نیست. و میل پرهیزگار به تنگ گرفتن باشد؛ و میل آسانگیر به فراخ گرفتن، تا به حدی که نفس خود را به انواع تَوَسُّعات محتاج داند، و آن در شرع ممقوت است. و چون حاجتْ متحقق باشد باید که مالِ بسیار نستاند، بل آن‌قدر که از وقت ستدن تا سالی بسنده باشد. و این منتهای رخصت است، از آن روی که اسباب دخل [۳۷۴] به تکرّرِ سال متکرّر شود، و از آن روی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ برای عیال خود قوتِ یکساله ذخیره فرموده است. و این اَقرب چیزی است در تحدید حدّ فقیر و مسکین. و اگر بر حاجت یک ماه یا حاجت یک روز اقتصار نماید، به تقویٰ نزدیکتر. و مذاهب علما در مقدار آنچه [به حکم زکات و صدقه] بباید ستد مختلف است، و بعضی در تقلیل [به حدی مبالغه] نموده‌اند [که] اقتصار بر قوت شبانروزی واجب کرده، و به حدیث سهل بن حنظلیة تمسک نموده‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نَهیٰ عنِ السُّؤالِ مَعَ الغِنیٰ. ای، با توانگری از سؤال باز داشته است. و پرسیدند که توانگری چه باشد؟ فرمود: غَداؤُهُ و عَشاؤُهُ. ای، قوتِ بامداد و شبانگاه او. و دیگران گفته‌اند: تا به حد توانگری بستاند، و حد توانگری نصاب زکات است؛ چه حق تعالی زکات جز بر توانگران واجب نکرده است. و گفته [اند] که روا که برای نفس خود و برای هر یکی از عیال نصابی بستاند. و بعضی گفته‌اند: حد توانگری پنجاه درم است، برای آنکه ابن مسعود روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن سَألَ و لَهُ مالٌ یُغنیهِ جاءَ یَومَ القیامةِ و فی وَجهِهِ خُموشٌ. ای، هر که مالی دارد که وی را بسنده بوَد و با آن سؤال کند روز قیامت در روی وی آثار خراشیدگی باشد. پرسیدند که غِنیٰ چه باشد؟ فرمود: خمسونَ [درهماً] أو قیمَتُها مِنَ الذَهَبِ. ای، پنجاه درم یا قیمت آن از زر [و گفته‌اند که راوی این حدیث قوی نیست] و بعضی چهل درم گفته‌اند، برای حدیثی که عطاءِ یسار روایت کرده است منقطع،[۱۷۰] که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن سَألَ ولَهُ اُوقیَةٌ فقد اَلحَفَ فی السُّؤالِ. ای، هر که چهل درم دارد و بخواهد، در سؤال اِلحاح نموده باشد. و دیگران در توسّع مبالغت کرده‌اند و گفته که روا که چندانی بستاند که بدان ضَیعتی[۱۷۱] خرد و مدت عمر خود بدان مستغنی باشد، یا بضاعتی مهیا گرداند که در آن بازرگانی کند و مستغنی شود؛ زیرا که غنی این باشد. و عمر ـ رضی الله عنه ـ

۱۷۰ ـ حدیث منقطع، حدیثی که سلسلهٔ راویان آن متصل نباشد و آن از انواع حدیث ضعیف است. ۱۷۱ ـ ضَیعت، آبادی، آب و زمین ده.

گفت: اِذا اَعطَیْتُم فَاَغنوا. ای، چون بدهید توانگر گردانید. تا به حدی که جماعتی گفتند که اگر درویش شود روا که چندانی بستاند که به مثل حال خود بازگردد و اگر چه ده‌هزار درم باشد، مگر آنکه از حد اعتدال بگذرد.

و طلحه را ـ رضی اللّه عنه ـ چون بُستانْ او را از نماز مشغول کرد گفت که آن را صدقه کردم. پیغامبر فرمود: اِجعَلْهُ فی قَرابتِکَ فهوَ خیرٌ لکَ. ای، قرابتان خود را ده که آن تورا بهتر. و طلحه آن را به حسّان و اَبی قَتاده [۳۷۵] داد. و حایطی از خرما دو کس را، بسیار و بی‌نیازکننده باشد. واَعطیٰ عُمَرُ اَعرابیاً ناقةً [معها] ظِئْراها. ای، عمر اعرابیی را ماده شتری بخشید با دو ماده شتر دیگر که بچهٔ وی را شیر می‌دادند. این کلمات آن است که حکایت کرده‌اند.

اما [تقلیل] تا به حدی که بر قوتِ شبانروزی اقتصار نماید یا بر چهل درم، آن در کراهیتِ خواستن و به درها* رفتن وارد شده است، و آن مستنکر است و آن را حکمی دیگر؛ بل روا داشتن تا به حدی که ضَیعتی بخرد و بدان مستغنی شود به احتمال نزدیکتر، و آن نیز به اسراف مایل است. و نزدیکتر به اعتدالْ کفایتِ یکساله است، و در ورای آن خطر باشد، و در کم از آن تضییق بوَد. و چون در این کارها تقدیری جزم به توقیف نیامده است،[۱۷۲] مجتهد حکم نتواند کرد مگر بدانچه در خاطر وی واقع شود. و معذلک ورِع را گفته‌اند که اِستَفْتِ قلبَکَ واِنْ اَفتَوْکَ فاَفتَوْکَ. [چنانچه پیغامبر فرموده است]. چه بزه خارخاری[۱۷۳] است که در دلها تأثیر کند. و چون ستاننده در دل خود در آنچه می‌ستاند تأملی بیند، باید که در آن از حق تعالی بترسد، و به تعللِ فتوای علمای ظاهرْ رخصت نطلبد؛ چه فتاویِ ایشان را قیدهاست و ضرورات است که بدان بر فتوی اقدام روا می‌باشد، و در آن تخمینهاست و اقتحام شبهتها. و احتراز از شبهتها از خویهای ارباب دین است و عادتهای سالکان در راه آخرت.

پنجم آنکه صاحب مال را بپرسد که بر وی چقدر واجب است. اگر آنچه می‌دهد بیش از ثُمنی باشد نستاند، زیرا که با دو شریک خود جز مستحق ثُمنی نیست؛ پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن صنف بدهد. و این سؤال از اکثر خلق واجب است، چه ایشان این

۱۷۲ ــ در شرح زبیدی: (وهذه الامور اذا لم یکن فیها تقدیر جزم بالتوقیف) من الشرع... یعنی، اندازهٔ قطعی به تعیین شرعی نیامده است. ۱۷۳ ــ خارخار، وسوسه. * یعنی در خانه‌ها.

قسمت را رعایت نمی‌کنند ــ اِما به نادانی و اِما به آسانگیری ــ و ترک سؤال از مثل این کارها آنگاه روا باشد که احتمالِ تحریم بر ظنِ غالب نباشد. و مواضع سؤال و درجات احتمال در «کتاب حرام و حلال» بخواهد آمد. اِن‌شاءالله تعالی.

فصل چهارم

در صدقهٔ تطوّع و فضل آن، و آدابِ دادن و ستدن

[بیان] فضیلت صدقه

از اخبار پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: تَصَدَّقوا ولو بِتَمْرَةٍ فإنَّها تَسُدُّ مِن الجائعِ وتُطفِیءُ الخطیئةَ کما یُطفِیءُ الماءُ النارَ. ای، صدقه دهید اگرچه به یک خرما باشد، که آن در سدِّ [گرسنگی] اثری دارد و گناه را فرو نشاند چنانکه آب آتش را. و گفت: اِتَّقوا النارَ ولو بِشِقِّ تَمْرَةٍ، فإنْ لَمْ تَجِدوا فبِکلمةٍ طیّبةٍ. ای، صدقه را وقایهٔ خود سازید از آتش اگرچه به نیم‌خرما باشد، چه در حضرت اِلهی ضایع نشود. و اگر نیابید به سخنی خوش. و گفت: مامِن عبدٍ مسلمٍ [۳۷۶] یَتَصَدَّقُ بصدقةٍ مِن کسبٍ طیّبٍ ولایَقْبَلُ اللهُ اِلاّ [طیّباً] اِلاّ کانَ اللهُ تعالیٰ یَأخُذُها بیمینِهِ فیُرَبّیها لَهُ کما یُرَبّی اَحَدُکم فَصیلَهُ حتی تَبْلُغَ التمرةُ مِثلَ اُحُدٍ. ای، هیچ بندهٔ مسلمان صدقه ندهد از کسب پاک، و حق تعالی جز پاک قبول نکند، که نه باری تعالی تشریفِ قبول ارزانی دارد، پس پرورد چنانکه یکی از شما کرهٔ [شتر] خود را پرورد تا بدان درجه رسد که خرمایی چون کوه اُحد شود.

و پیغامبر گفت بودردا را: اِذا طَبَخْتَ مَرَقَةً فأکْثِرْ ماءَ هاثُمَّ انْظُرْ اِلیٰ اَهلِ بَیتٍ مِن جیرانِکَ فَاَصِبْهُم مِنهُ بِمعروفٍ. ای، چون شوربایی سازی آب آن بسیار کن، پس اهل بیتی را از همسایگان خود بنگر و از آن نکویی بدیشان برسان.

و گفت: ما اَحْسَنَ عبدٌ الصَّدَقَةَ اِلاّ اَحْسَنَ اللهُ الخِلافَةَ علیٰ تَرِکَتِهِ. ای، بنده‌ای نیکو صدقه نداد که نه حق تعالی بر ترکهٔ وی نیکو خلافت فرمود. و گفت: کُلُّ امْرِیءٍ فی ظِلِّ صَدَقَتِهِ حتی یُقْضیٰ بَینَ النّاسِ. ای، هر مردی در سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنگاه که میان مردمان حکم کرده شود. و گفت: الصَّدَقَةُ تَسُدُّ سَبعینَ باباً مِن الشرِّ. ای، صدقه هفتاد در از شر بسته گرداند. و گفت: صَدَقَةُ السِّرِّ تُطفِیءُ غَضَبَ الرَّبِّ. ای، صدقهٔ سِر خشم خدای فرو نشاند. و گفت: مَا المُعطی مِن سِعَةٍ أفضلُ أجراً مِن الّذی

یَقبَلُ مِن حاجةٍ. ای، ثوابِ‌دهنده در حال توانگری بیش از ثوابِ قبول کننده نباشد در حال حاجت. و شاید که مراد آن‌کس است که مقصود او از دفع حاجت فراغ دل باشد برای کارهای دین، پس او برابرِ دهنده‌ای باشد که مقصود او از دادن، عمارت دین بوَد.

و پیغامبر را پرسیدند: کدام صدقه فاضلتر؟ فرمود: اَنْ تَصَدَّقَ واَنتَ صحیحٌ شحیحٌ تَأمُلُ البقاءَ وتَخشَی الفاقَةَ، ولا تُمهِل حتّی اِذا بَلَغَتِ الحُلقومُ، قُلتَ لِفُلانٍ کذا و لِفلانٍ کذا. ای، صدقه دادن در حال صحت وضِنّت به مال، که زندگانی امید داری و از فاقه بترسی، و اِمهال نکنی [تا] جان به حلق رسد، آنگاه گویی فلان را چنین، فلان را چنین.

و روزی اصحاب را فرمود که تَصَدَّقوا. مردی گفت: نزدیک من [۳۷۷] دیناری است. فرمود: اَنْفِقْهُ علیٰ نفسِکَ. گفت: دیگری هم است. فرمود: اَنْفِقْهُ علیٰ زَوجتِکَ. گفت: دیگری هم است. فرمود: اَنْفِقْهُ علیٰ ولدِکَ. گفت: دیگری هم است. فرمود: اَنْفِقْهُ علیٰ خادمِکَ. گفت: دیگری هم است، فرمود: اَنتَ اَبْصَرُبه. ای، مصلحتِ آن تو بِه‌دانی.

پیغامبر فرمود: لاتَحِلُّ الصَّدَقَةُ لآلِ محمدٍ، اِنَّما هِیَ اَوساخُ النّاسِ. ای، صدقه آل محمد را حلال نباشد، که آن خاز مردمان است. و گفت: رُدّوا مذمَّةَ السّائلِ ولَو بِمِثلِ رأسِ الطّائرِ مِنَ الطّعامِ. ای، نکوهشِ خواهنده را دفع کنید و اگرچه به مثلِ سرِ مرغی بوَد از طعام. و گفت: لَوصَدَقَ السّائلُ ما أفلَحَ مَن رَدَّهُ. ای، اگر خواهنده راست گوید رد کنندهٔ وی رستگاری نیابد.

و عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: هر که خواهنده را نومید بازگرداند، هفت روز فریشتگان در خانهٔ وی نیایند.

[و کانَ نَبیُّنا] ـ علیه‌السلام ـ لایَکِلُ خَصلتَینِ الیٰ غیرِهِ: کانَ یَضَعُ طَهورَهُ بِاللیلِ ویُخَمِّرُهُ. و کانَ یُناوِلُ المسکینَ بِیدِهِ. ای، [پیغامبر ما ـ علیه‌السلام ـ] دو خصلت به غیر خود نگذاشتی: آب آبدست خود به شب بنهادی [و آن را بپوشیدی]، و درویش را به دست خود دادی.

و گفت: لَیسَ المسکینُ الّذی یَرُدُّهُ التَّمرَةُ وَالتَّمرَتانِ وَاللُّقمةُ و اللّقمتانِ، اِنَّمَا المسکینُ المُتَعَفِّفُ، اِقرَؤُا اِنْ شِئتُم: لایَسئَلونَ النّاسَ اِلحافاً. ای، مسکین آن نیست که یک خرما و دو خرما و یک لقمه و دو لقمه وی را باز گرداند، بل مسکین نیست مگر عفت برزنده [۱۷۴]، بخوانید اگر خواهید: لایَسئَلونَ النّاسَ اِلحافاً.[۱۷۵] و گفت: مامِنّامِن مُسلِمٍ یَکسو مُسلِماً اِلاّ کانَ فی حفظِ اللهِ تعالیٰ مادامَتْ علیه مِنهُ رُقعةٌ. ای،

---

۱۷۴ ــ برزنده، ورزنده. ۱۷۵ ــ بقره ۲۷۳/۲.

[نیست از ما] هیچ مسلمانی [که مسلمانی] را جامه پوشاند که نه در حفظ حق تعالی باشد، مادام که بر او از آن پیوندی[۱۷۶] بوَد.

آثار عروهٔ زبیر گفت که عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ پنجاه‌هزار درم صدقه داد، و[۱۷۷] پیراهن وی پیوند زده بود. و مجاهد گفت: در معنیِ قول خدای: ویُطعِمون الطَّعامَ علیٰ حُبِّه.[۱۷۸] ای، با آنچه آرزوی آن دارند. و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفتی: اللّهمَّ اجْعَلِ الفضلَ عندَ خیارِنا لَعَلَّهُم یَعودونَ علیٰ اُولی الحاجةِ مِنّا. ای، ای بار خدای، افزونیِ بهینگان [۳۷۸] ما را ده که نفعی از ایشان به محتاجان ما رسد. وعبدالعزیزِ عُمَیر گفت: نمازْ تو را به نیم راه برساند، و روزه به درِ پادشاه، و صدقه به بارگاه وی. و ابن اَبی الجعد گفت که صدقه هفتاد باب از بدی دفع کند، و فضلِ صدقهٔ نهان هفتاد بار چندِ صدقهٔ آشکارا باشد، و کلهٔ هفتاد دیو باز کند.[۱۷۹] و ابن مسعود گفت که مردی هفتاد سال خدای را پرستید، پس به ارتکاب فاحشه‌ای مبتلا شد، و عمل او را باطل گردانید؛ پس بر درویشی گذشت و گِرده‌ای بر سبیل صدقه به وی داد، حق‌تعالی گناه وی بیامرزید و عمل هفتاد ساله به وی باز داد. و لقمان پسر خود را گفت: چون گناهی کنی صدقه بده. و یحیی مُعاذ گفت: من حَبّه‌ای را نشناسم که همسنگ کوههای دنیا باشد مگر حبه‌ای از صدقه. و عبدالعزیز ابی روّاد گفت که چنین گفتندی: ثَلاثٌ مِن کُنوزِ الجَنّةِ: کِتمانُ المرضِ والصدقةِ والمصیبةِ. ای، سه چیز از گنجهای بهشت است: پوشیده داشتن بیماری و صدقه و مصیبت. و عمر گفت: کارها مفاخرت نمودند؛ صدقه گفت من فاضلترینِ شمام. وعبدالله‌ِ عمر، شَکَر صدقه دادی و گفتی: خدای ـ عزوجل ـ گفته است: لَن تَنالوا البِرَّ حتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون.[۱۸۰] و خدای می‌داند که من شَکر را دوست دارم. و نخعی[۱۸۱] گفت: چون چیزی برای خدای بوَد من نخواهم که در آن عیبی باشد. و عبید عُمَیر گفت: مردمان را روز قیامت برانگیزند در غایت گرسنگی و تشنگی؛ پس هر که برای خدای طعامی [و آبی] داده باشد خدای ـ عزوجل ـ وی را طعام و آب دهد و سیر گرداند، هرکه برای خدای جامه داده باشد خدای ـ عزوجل ـ وی را جامه دهد.

---

۱۷۶ ــ پیوند، وصله، پاره. ۱۷۷ ــ و حال آنکه. ۱۷۸ ــ دهر ۸/۷۶. ۱۷۹ ــ در نسخهٔ مجلس: وچنهٔ (چانهٔ) هفتاد دیو باز کند. در متن عربی: وانها لتفک لَحْیَیْ سبعین شیطان. ولَحْیَیْ تثنیهٔ لَحْی (زنخ) است.
۱۸۰ ــ آل عمران ۹۲/۳. ۱۸۱ ــ ابراهیم بن یزید نخعی.

و حسن گفت: اگر خدای ـ عزوجل ـ خواهد، شما همه را توانگر گرداند که در میان [شما] هیچ درویشی نباشد، ولکن بعضی از شما را به بعضی ابتلا فرموده است. و شَعْبی گفت: هر که نفس خود را به ثوابِ صدقه محتاجتر از درویش به صدقه نداند، صدقهٔ خود را باطل کرده باشد، و آن را بر روی خود زده. و مالک روا داشتی که توانگران [آن آب] را که در مسجد صدقه کنند و به مردمان دهند، بخورند؛ چه آن تشنگان راست علی‌العموم، و برای محتاجان و مسکینان علی‌الخصوص نیست. و حسن [بر] نَخّاسی[۱۸۲] گذشت و با آن نخاس کنیزکی بود، گفت: در بهای این کنیزک به یک درم و دو درم راضی شوی؟ گفت: نی. گفت: برو، که حق تعالی در [بهای] حور عین به یک پشیز و دو پشیز[۱۸۳] راضی شده است.

بیان پنهان و آشکارا شدن صدقه

[راه] طالبانِ اخلاص [در این] مختلف شده است. بعضی گفته‌اند: پنهان فاضلتر، و بعضی آشکارا را ترجیح کرده. و ما اشارت کنیم [۳۷۹] به معنیها و آفتها که در هر یکی از آن است، پس پرده از پیش آنچه در این بابْ حق است برداریم.

اما در نهان داشتن پنج معنی است:

اول آنکه به سترِ حال ستاننده نزدیکتر است. چه اظهار آن، هتکِ سترِ مروت است و کشف حاجت، و بیرون آمدن از[۱۸۴] هیئت عفت و صیانت ــ که پسندیده است ــ و جاهل بدان ایشان را توانگر پندارد.[۱۸۵]

دوم آنکه دلها و زبانها سلیمتر ماند؛ چه، باشد که بروی [حسد نمایند] یا انکار کنند، و پندارند که با آنچه از آن مستغنی است بسته است، [یا] نسبت کنند که زیادت از حاجت می‌ستاند. و حسد و بدگمانی و غیبت از گناهان بزرگ است، و صیانت ایشان از آن اولیٰ.
بوایوب سختیانی[۱۸۶] گفت که من پوشیدن جامهٔ نو بگذارم از بیم آنچه در همسایگان من

۱۸۲ ــ نَخّاس، برده‌فروش. ۱۸۳ ــ در متن عربی: بالفلس واللقمه. ۱۸۴ ــ بیرون آمدن ستاننده از...
۱۸۵ ــ جاهل به علت تعفّف و تصوّن، که پسندیده است، ایشان (ستانندگان، نیازمندان) را توانگر پندارد.
۱۸۶ ــ در شرح زبیدی و در جلد اول (ص ۲۰۲ و ۳۹۸): ایوب سختیانی و کنیه‌اش ابوبکر است.

حسدی پیدا آید. و یکی از زاهدان گفت: بسیار باشد که من چیزی را به سبب برادران بگذارم، چه گویند که آن از کجا آورد؟ و ابراهیم تیمی را پیراهنی نو پوشیده دیدند، یکی از دوستان پرسید که آن از کجا یافتی؟ گفت: برادرم خَیثمه داده است، و اگر بدانم که اهل او را از آن عِلم است قبول نکنم.

سوم آنکه یاری باشد دهنده را بر پوشیده داشتن عمل، چه فضلِ نهان دادن بر آشکارا دادن بسیار است، و یاری بر اتمامِ نکویی، نکویی باشد. و پوشیده داشتن جز از هر دو کس راست نیاید، چه اگر ستاننده اظهار کند [کارِ] دهنده ظاهر شود.

و مردی یکی از علما را در ظاهر عطایی داد رد کرد، و دیگری در سِرّ به وی رسانید قبول فرمود، و از این هر دو حال وی را پرسیدند، گفت: این حُسن ادبی نگاه داشت، از آن[187] قبول کردم؛ و او سوءادبی در میان آورد، از آن[187] باز دادم. و یکی از صوفیان را کسی در ملأ عطا داد، رد کرد. گفت: آنچه خدای ـ عزوجل ـ به تو می‌دهد چرا رد می کنی؟ فرمود که تو غیر خدای را با وی شریک گردانیدی و به دیدن وی قناعت ننمودی، من شرک تو را بر تو رد می کنم. و یکی از عارفان در نهان قبول کرد چیزی که در آشکارا رد کرده بود، و مُعطی او را از آن بپرسید، گفت: به آشکارا دادن معصیت کردی، من در این معصیت با تو شریک نشدم؛ و در پنهان دادن طاعت به جای آوردی، تو را در آن یاری دادم. و ثوری گفت: اگر دانم که یکی از ایشان صلت خود را یاد نکند و حدیث آن نگوید، قبول کنم.

چهارم آنکه در اِظهارِ [گرفتنْ] مذلت است، و مؤمن را روا نباشد که خود را خوار گرداند. یکی از علما در نهان بستدی، و در آشکارا نی، و گفتی: در اِظهار، خواريِ علم و مذلتِ اهل آن است، و من هیچ چیزی را به تحقیر علم و اِذلال اهل آن رفیع نگردانم.

پنجم احتراز از شُبهتِ شرکت. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن اُهدِیَ اِلیه هَدِیَةٌ وعندَهُ قومٌ، فهُم شُرَکاوُهُ فیها. ای، کسی را [۳۸۰] که هدیه‌ای آرند در حضور قومی، ایشان که در حضور [ند] شریک او باشند. و بدانچه سیم باشد یا زر، اسم هدیه از وی بر نه‌افتد. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ

۱۸۷ ــ از آن، از آن رو، بدان علت.

گفت: اَفضلُ ما أهدَی الرَّجلُ اَنْ یُهْدِیَ اِلیٰ أخیهِ وَرِقاً أوْ یُطعِمَهُ خُبْزاً. ای، فاضلترین هدیه‌ای که مرد فرستد آن است که سیم برِ برادر خود فرستد یا نان به وی دهد. اسم هدیه بر سیم اطلاق فرمود انفراد او[188] و بدانچه در ملأ به وی دهند مکروه باشد مگر به رضای همه، و آن از شبهت خالی نماند؛ و اگر در حال تنهایی به وی دهند از این شبهت مسلّم باشد.

اما در اظهار و گفتن آن چهار معنی است:

اول اخلاص و صدق و سلامت از تلبیس و ریا.

دوم اسقاط جاه و منزلت، و اظهار عبودیت و مسکنت، و بیزاری از کبریا و دعوی استغنا، و تحقیر نفس خود در چشم خلق.

یکی از عارفان شاگرد خود را گفت: اگر بخواهی ستد در کل احوالْ اِظهار[189] باید ستد، چه از دو کس خالی نباشی: اِمّا کسی که در دل وی ساقط شوی، و این مراد و مطلوب است، زیرا که به سلامت دین و قلت آفت نفس نزدیکتر است؛ و اِما کسی که در دل وی محل تو زیادت شود به اظهار این صدق، و این مقصود برادر تو باشد، زیرا که به مزید محبت و تعظیم تو ثواب زیادت یابد، و تو را هم ثواب باشد بدانچه ثواب او را سبب مزید شوی.

سوم آنکه عارف جز به خدای ننگرد، و نهان و آشکارا در حق وی یکی باشد، و اختلافِ حال در توحیدْ شرک است.

و یکی از سلف گفت: ما دعای کسی را که در نهان بستدی و آشکارا بازدادی، و زنی ننهادیمی. و التفات به خلق ـ حاضر باشد یا غایب ـ نقصان است در حال، بل باید که نظر بر یکی [فرد] مقصور باشد.

در حکایت آمده است که یکی از مشایخ به یکی از جمله مریدان میلی عظیم داشت، و دیگر مریدان از آن می‌رنجیدند. پیر خواست که فضیلت آن مرید ایشان را ظاهر شود، هر یکی را از ایشان ماکیانی داد و گفت: هر یکی از شما باید که تنها باشد، و این را به جایی ذبح کند که هیچ

---

۱۸۸ ـ انفراد، سیم، نقرهٔ تنها. ۱۸۹ ـ ظاهراً: به اظهار؛ در متن عربی: اظهر الاخذ علی کل حال.

کس نبیند. پس هر یکی از ایشان در حال انفراد ذبح کرد، مگر آن مرید که ماکیان را زنده باز آورد. پس پیر از ایشان پرسید: [چه کردید؟] گفتند: چنانکه شیخ فرموده بود امتثال نمودیم. [و از آن مرید پرسید که تو چه کردی؟] گفت: نتوانستم، چه هر جا که ذبح می‌کردم حق تعالی می‌دید. پیر گفت: برای این بدو میل می‌کنم، زیرا که به غیر خدای التفات نمی‌کند.

چهارم آنکه اظهارُ اقامتِ [سنتِ] شکر است. قال الله تعالی: وَأَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ.[۱۹۰] و پوشیده داشتنْ کفران نعمت است. و حق تعالی بنکوهیده است کسی را که دادهٔ حق بپوشد، و آن را به بخل مقرون گردانیده [۳۸۱] و گفته: الَّذینَ یَبْخَلونَ ویَأمُرونَ النّاسَ بِالبُخلِ ویَکتُمونَ ما آتاهُم اللهُ مِنْ فَضْلِه.[۱۹۱] و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِذا اَنْعَمَ اللهُ عزّوجلّ علیٰ عبدٍ نعمةً أَحَبَّ أَنْ یُریٰ علیه. ای، چون خدای ـ عزوجل ـ بنده‌ای را نعمتی دهد، دوست دارد که آن بر وی دیده شود.

و مردی عارفی را در [سِر] عطایی داد، و آن را بر دست داشت و گفت: این از دنیاست، و در دنیا علانیه فاضلتر، و سِر در کارهای آخرت بهتر. و برای این، یکی از عارفان گفت: چون در ملأ به تو دهند بستان، و در سِر بازده. و در ترغیب [شکر] آمده است: قال النبیُ ـ علیه السلام ـ مَن لَمْ یَشْکُرِ النّاسَ لَمْ یَشْکُرِ الله. و شکرْ قایم مقام مکافات است. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: من أَسْدیٰ اِلیکم معروفاً فکافِئوهُ فإنْ لَمْ تَستَطیعوا فأثنوا علیه بِهِ خیراً وَادْعوا [لَهُ] حتی تَعْلَموا [أنّکم] قدکافَأْتُموهُ.

و چون مهاجران در تقریرِ شُکرِ انصار گفتند: یا رسول‌الله، ما قومی به از این که بر ایشان نزول کرده‌ایم ندیدیم، مالهای خود را با ما قسمت کردند تا به حدی که ترسیدیم که همهٔ ثواب ایشان بردند. پیغامبر فرمود: کَلاّ ما شَکَرْتُم لَهُم وأَثنَیتُم بِهِ علیهِم. ای، نه چنین باشد، مادام که شکر ایشان گویید و ثنای ایشان تقریر کنید، یعنی آن مکافات باشد.

و چون این معانی که در اظهار و اخفا تقریر افتاد بشناختی بدان که آنچه از اختلاف مردمان در این باب نقل شده است، آن اختلافِ در عین [مسئله] نیست بل اختلافِ حال است.

و کشف غطا[۱۹۲] در این سخن آن است که ما حکم جزم نمی‌کنیم که اخفا در همهٔ حالها فاضلتر، یا اظهار در کل اوقات راجحتر، بل آن به اختلافِ نیتها مختلف شود. و اختلاف نیتها به

---

۱۹۰ ــ ضحی ۱۱/۹۳. ۱۹۱ ــ نساء ۳۷/۴. ۱۹۲ ــ کشف غطا، پرده برداشتن.

اختلاف احوال و اشخاص باشد. و باید که مُخْلِصْ نفس خود را مراقبت نماید تـا بـه رشتهٔ غرور در چاه نشود، و به تلبیسِ طبع و مکرِ شیطان فریفته نگردد. و مکر و خِداع در معانیِ اخفا غالبتر از آن است که در اظهار، با آنچه در هر دو مدخلی دارد.

اما مداخل خِداعْ در اخفا میل طبع است بدو، برای آنکه در او حفظ جاه و منزلت است، و احتراز از ساقط شدن در چشم مردمان و نگریستن خلق در او به چشم حقارت و در دهنده[۱۹۳] به چشمِ اِنـعام و احسان در حق او. و این دردی نهانی است که در نـفسْ مـتمکّن است، و شیطان بـه واسطهٔ آن، معانیِ خیر اظهار کند تا بدان پنج معنی که یاد کردیم تعلل نماید.

و معیار و محک این همه یک کار است، کـه رنـجیدن او از روشن شدن آنـچه او صدقـه می‌ستاند همچنان باید که از روشن شدن آنچه یکی از امثال و اقران او صدقه‌ای مـی‌ستانـد. چـه اگر مراد او صیانت مردمان [۳۸۲] باشد از غیبت و حسد و بدگمانی، یـا از هتکِ سِتر تـرسد، یـا مُعطی را بر پنهان داشتن عمل یاری کند، و علم را از ابتذالْ صیانت فرماید، کـل ایـن مـعنیها در روشن شدن آنچه برادر او صدقه می‌ستاند حاصل بـاشد. پس اگـر روشن شدنِ کـار او بـر وی گرانتر از روشن شدنِ کارِ غیر او باشد، تقدیر او حذر از ایـن مـعانی، بـاطل بـاشد و غلط[۱۹۴]، و فریفته شدن به مکر شیطان. چه خواری علم از آن روی محذور است که علم است، نه از آن روی که علم زید و عمرو است. و غیبت از آن روی محظور است که تعرضِ عِرْضی مصون است، نه از آن روی که تعرضِ عِرْضِ زَیْد است بخصوص. و هر که مثل این معنی را نیکو مـلاحظه بکند روا که شیطان از او عاجز شود، والا همیشه عملش بسیار باشد و نصیبش اندک.

اما میل طبع به جانب اظهار از آن روی است که تطییبِ دلِ مُعطی است و ترغیب او در مثل آن، و به نزدیک غیرِ معطی اظهارْ مبالغت است در شکر تا دیگران هم در اکرام و تفقد او رغبت نـمایند. و این دردی پوشیده است در باطن. و شیطان بر مـتدین قـادر نشود مگر بـدانچه ایـن خبث را در معرض سنت رایج گرداند، و گوید که شکر از سنت است و پوشیده داشتن از ریا. و این معنی بـر وی ایراد کند تا بر اظهارْ باعث شود، و قصدِ باطِنِ او آن باشد که گفتیم.

---

۱۹۳ ــ و نگریستن خلق در دهنده. ۱۹۴ ــ اینکه گمان کند که در پوشیده داشتن حذر از این معانی را منظور داشته درست نیست.

و معیار و محک این باب آن است که در میل نفس خود به شکر بنگرد جایی که خبر آن به مُعطی و به کسی که در دادن او رغبت نماید نرسد[۱۹۵]، و در پیش جماعتی نباشد که اظهارِ عطا را کراهیت دارند و در اخفای آن رغبت نمایند و عادت ایشان آن باشد که ندهند مگر کسی را که پوشیده دارد وشکر نگوید: اگر این احوال نزدیک او متساوی باشد، بدان که باعث او اقامتِ سنت است در شکر و یاد کردنِ نعمت؛ والا مغرور است.

و چون دانست که باعث او سنت است، نباید که از قضای حقِ معطی غافل شود. و بنگرد: اگر او[۱۹۶] شکر و نشر دوست دارد باید که پوشد و شکر نگوید، زیرا که قضای حق او آن باشد که بر ظلم او یاری نکند، و شکر طلبیدنِ او ظلم است؛ و چون داند که شکر را دوست ندارد و مقصود او آن نیست، شکر گوید و صدقهٔ او ظاهر کند. و برای این، پیغامبر ـ علیه السلام ـ در حق مردی که ویرا پیش او بستودند فرمود: ضَرَبْتُم عُنُقَهُ لَوسَمِعَها ما اَفْلَحَ. ای، گردن وی بزدید اگر آن را بشنود رستگار نباشد. با آنچه پیغامبر ـ علیه السلام ـ جماعتی را در روی ایشان بستوده است، بدانچه واثق بود به یقین ایشان و می‌دانست که ایشان را زیان ندارد، بل رغبت ایشان در خیر زیادت کند. یکی را گفت: اِنَّهُ سیِّدُ أهلِ الوَبَرِ.[۱۹۷] و دیگری را گفت: اِذاجاءَ کم کریمُ [۳۷۳] قومٍ فَاَکرِموهُ. و این سخن مردی شنید، و آن وی را به شگفت آورد، فرمود: اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً. ای، بعضی از بیانها به حد سحر برسد.

مترجم می‌گوید: ای، در غایت رقت باشدو در دلهای شنوندگان تأثیری عظیم کند، چنانکه تأثیر جادوی باشد. و بعضی علما گفته‌اند که بدین، مذمتِ بیان خواسته است، یعنی باطلی را به قوّت عبارت در معرض حق بنماید و این بعید است؛ بل مقصود آن است که بعضی از بیانها در غایت کمال باشد: آنگاه اگر در نصرت حق باشد ستوده است، و اگر در نصرت باطل نکوهیده. اما مجرد بیان، بی‌اعتبارِ باطلْ مذموم نیست؛ چه آن نعمتی عظیم است، و باری تعالی بدان منت نهاده است و فرموده: خَلَقَ الانسانَ عَلَّمَهُ البیانَ. و لفظ عَلَّمَهُ اُلبیَان را بر لفظ خَلَقَ الانسان عطف نفرموده تا اِشعار باشد بدانچه اگر تعلیم بیان نباشد تکمیل خلق الانسان نبوَد؛ چه معطوفْ مغایرِ

---

۱۹۵ ــ یعنی ببیند در جایی که خبر شکر او به معطی نمی‌رسد، آیا باز نفس او میل به شکر دارد.

۱۹۶ ــ معطی. ۱۹۷ ــ اهل وَبَر، چادرنشین (مقابل اهل مَدَر، ده نشین).

معطوفٌ علیه تواند بود و تعلیم بیان تکمیل خلق انسان است[۱۹۸] که مغایر وی است.

و نیز پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِذا عَلِمَ أحَدُکم مِن اَخیهِ خیراً فَلیُخبِرْهُ فإنَّهُ یَزدادُ رَغبةً فی الخَیرِ. ای، چون یکی از شما از برادر خود نکویی داند باید که وی را اِخبار کند، چه رغبت او در خیر بدان زیادت شود. و گفت: اِذا مُدِحَ المؤمِنُ رَبَا الایمانُ فی قلبِهِ. ای، چون مؤمن ستوده شود، ایمان در دل وی نما پذیرد.

مترجم می‌گوید که ستایشِ مؤمن جز به خصال ایمان نتواند بود، و هر خصلتی که مردم را بدان بستایند داعیهٔ وی در آن تأکّد پذیرد.

و ثوری گفت: هر که نفس خود را بشناسد، مدح مردمان وی را زیان ندارد. و همو گفت یوسفِ اَسباط را: چون من به جای تو[۱۹۹] نکویی کنم پس بدان شادتر از تو باشم و آن را نعمتی دانم از حق تعالی بر خود، آن را شکر گوی، و الاّ شکر مگوی. و کسی که رعایت دل کند باید که در این معانی نگرد. چه، کارهای جوارح با اهمال این دقیقتها ضُحکه[۲۰۰] و شماتت شیطان باشد، بدانچه رنج آن بسیار بود و سود آن اندک. و مَثَل این علمی است که در آن گفته‌اند: آموختن یک مسئله به از عبادت سالی. چه بدین علمْ عبادتِ عمر إحیا پذیرد، و به جهلِ آن عبادت عمر باطل شود.

و در جمله در ملأ استدن و در خلأ باز دادن درست‌ترین طریقتهاست، و به سلامت نزدیکتر، و نباید که به تزویقات آن را دفع کرده آید؛ مگر آنکه معرفت چنان کامل شود که سرّ و علانیه یکسان بوَد. و این، کبریت احمر[۲۰۱] است، که سخن آن شنیده آید و دیده نشود.

بیان آنکه صدقه استدن فاضلتر یا زکات

ابراهیم خوّاص و جُنَید و جماعتی استدن صدقه را فاضلتر دانسته‌اند [۳۸۴] چه در استدن زکات مزاحمت درویشان است و تنگ گردانیدن برایشان، و نیز شاید که صفت استحقاق، چنانکه در قرآن آمده است، کامل نباشد؛ و اما صدقه واسعتر است. و بعضی گفته‌اند: زکات باید ستد نه صدقه، چه آن یاری دادن است بر ادای واجب، و اگر همهٔ درویشان زکات نستانند بزهکار شوند؛

---

۱۹۸ ـ در صورت عطف، تعلیم بیان تکمیل خلق انسان است. ۱۹۹ ـ به جای تو، در حق تو.

۲۰۰ ـ ضُحکه، تمسخر، مایهٔ خنده. ۲۰۱ ـ کبریت احمر، گوگرد سرخ.

و نیز در آن منّتی نیست، چه حقی واجب است خدای را ـ عزّ و جل ـ برای رزق بندگان محتاج؛ و نیز استدن آن به حاجت باشد، و آدمی حاجت خود قطعاً بداند، و استدن صدقه به دَین بود؛ چه غالب آن است که دهنده[۲۰۲] کسی را دهد که در وی اعتقاد خیر دارد. و نیز موافقت درویشان و ذُل و مسکنت نزدیکتر و از تکبر دورتر؛ چه مردم صدقه در معرض هدیه بستانند، و از آن متمیز نشود.[۲۰۳] و این تنصیص[۲۰۴] است بر مذلت استدن و حاجت آن.

و حق در این باب آن است که این معنی به اختلافِ احوالِ شخص و آنچه بر وی غالب باشد و نیتی که حاضر شود، اختلاف پذیرد: پس اگر در صفت استحقاق شبهتی باشد باید که زکات نستاند؛ و اگر داند که قطعاً مستحق است، چنانکه مالی در وجه خیر صرف کرده باشد و در ذمت او وا می‌مانده، و بر این جمله استحقاق او قطعی بود. و چون میان صدقه و زکات مخیّر باشد: پس اگر صاحب صدقه، چون وی نستاند، آن مال را به صدقه ندهد، باید که صدقه استاند؛ چه، زکات واجب است و صاحبش آن را به مستحق رساند؛ و در این تکثیرِ خیر است و توسّع بر درویشان؛ و اگر آن مال برای صدقه باشد و در استدن زکات بر درویشان تنگی نبوَد، [او] مخیر باشد. [و کار در هر دو متفاوت] بوَد[۲۰۵]. و استدن زکات در اغلب احوال به قهر و اِذلال نفس نزدیکتر. والله اعلم بالصواب.

---

۲۰۲ ــ دهندهٔ صدقه. ۲۰۳ ــ صدقه از هدیه تمیز داده نشود. ۲۰۴ ــ تنصیص، بیان آشکار.

۲۰۵ ــ در شرح زبیدی: به تفاوت احوال و اشخاص و اوقات.

کتاب اسرار و مهمات روزه

و این ششمین کتاب است از ربع عباداتِ *احیای علوم دین*

[و در او سه فصل است]

فصل اول در بیان واجبات و سنن و چیزهایی که به اِفساد آن لازم آید

فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه

فصل سوم در روزهٔ تطوع و ترتیب وردها در آن

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سپاس بی‌قیاس مر خدایی را که به بندگان نعمت عظیم رسانیده است، بدانچه مکر و فریب شیطان از ایشان دفع گردانیده است، [و امل او را رد نموده، و او را در ظن خود خایب و خاسر گردانیده. چه] از روزه برای [دوستان خود] حصاری حصین پرداخته، و در کارزارْ دیوان را[1] به مثابت سپری ساخته، و روزهٔ ایشان را دستموزهٔ[2] قهر شیطان[3] و دریوزهٔ[4] نَیل جِنان کرده، و تعریف [۳۸۵] فرموده که چون شیطان سوی ایشان شتابد جز به وسیلت شهوت و ذریعتِ خشم دست نیابد. و چون غوغای[5] خشم و شهوت ــ که لشکر نفسِ اَمّاره است ــ به سلاح روزه مقموع و مقهور گردد، سلطانِ نفسِ مطمئنه در ولایتِ دلْ مظفر و منصور گردد. و درود نامعدود بر سید انبیا، محمد مصطفی، که قواعد حق را تمهید نموده است و مبانی سنت را تشیید فرموده؛ و بر اهل بیت و یاران او، که رأیشان ثاقب است و عقلشان راجح و فضیلتشان ظاهر و مزیتشان واضح.

بدان که روزه ربع ایمان است، بدانچه پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ فرموده است: الصَّومُ نصفُ الصَّبرِ. و در حدیث دیگر گفته: الصَّبرُ نصفُ الایمانِ. و در حضرت[6] الهی به نسبتِ اختصاصْ متمیز [است از] دیگر ارکان. چه باری تعالی فرموده است، در آنچه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از وی حکایت کرده است: کلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ اَمثالِها اِلی سَبْعَمِائة ضِعفٍ اِلاّ الصّیامُ فَاِنّهُ لی و

---

۱ ــ کارزارْ دیوان را، کارزارِ دیوان. ۲ ــ دستموزه، بهانه، دستاویز. ۳ ــ قهر شیطان، قهر کردن بر شیطان. ۴ ــ دریوزه، به کدیه چیزی خواستن. ۵ ــ غوغا، انبوه. ۶ ــ حضرت، پیشگاه.

اَنَا اَجزی بِه. ای، هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوصْ مراست و جزای آن من دهم. و حق تعالی گفته است: اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ[۷]. ای، کسانی که از شهوتها صبر کنند مزد ایشان از حساب و اندازه بیرون باشد. و روزه نیمهٔ صبر است، پس ثواب او بی‌اندازه بوَد. و کدام فضیلت از این بزرگتر که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: وَالّذی نَفسی بِیَدِهِ لَخُلوفُ فَمِ الصّائِمِ اَطیَبُ عِندَاللهِ مِن ریحِ المِسکِ؛ یَقولُ اللهُ عزّوجلَّ اِنَّما یَذَرُ شَهوَتَهُ و طَعامَهُ و شرابَهُ لَاَجلی، فالصَّومُ لی و اَنَا اَجزی بِه. ای، بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که بوی دهن روزه‌دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است؛ و حق تعالی می‌فرماید که شهوت طعام و شراب خویش نمی‌گذارد[۸] مگر از برای من، پس روزه مراست و پاداش آن من دهم.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: لِلجَنَّةِ بابٌ یُقالُ لَهُ الرَّیّانُ لا یَدخُلُهُ اِلاّ الصائمونَ. ای، بهشت را دری است که آن را ریان گویند ــ و پارسی ریان سیراب باشد ــ در آن در جز روزه‌داران [در] نروند. و روزه‌دار را وعدهٔ لِقای باری تعالی است در مجازات روزهٔ وی؛ چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: لِلصّائمِ فَرحَتانِ: فَرحَةٌ عندَ الاِفطارِ، و فَرحَةٌ عندَ لِقاءِ ربِّه. ای، روزه‌دار را دو شادی است: یکی وقت افطار، و دیگر وقت دیدن پروردگار.

مترجم می‌گوید: مطالب و مقاصد آدمی دو گونه است: یکی جسمانی، دوم روحانی. و اظهرِ مطالب جسمانی [۳۸۶] طعام و شراب است، و اعلیِ مقاصد روحانی دیدن باری تعالی. بدین موجب بر این جمله اشارت فرموده است. و روا که شادی افطار به سبب تمام شدن عمل باشد، و سلامت ماندن آن از مُفْسِدات. و چنانکه به غروبِ خورشید تمامِ[۹] روزه و سلامت ماندن آن معلوم شود، به حُسنِ خاتمت که مستلزم دیدار است تمامِ اَعمال عمر و سلامت آن از مُبْطِلات روشن گردد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لِکلِّ شَیءٍ بابٌ و بابُ العِبادةِ الصَّومُ. ای، هر چیزی را دری است و درِ عبادت روزه است. و گفت: نَومُ الصّائمِ عِبادةٌ. ای، خواب روزه‌دار عبادت است. و بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا دَخَلَ [شهرُ] رمضانَ فُتِحَتْ اَبوابُ الجَنَّةِ و غُلِّقَتْ اَبوابُ النّارِ و [صُفِّدَتِ] الشّیاطینُ و نادیٰ منادٍ یا باغِیَ الخَیرِ هَلُمَّ و یا باغِیَ الشرِّ اَقْصِرْ. ای، چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ بسته آید و دیوان را در بند کنند و منادی آواز

۷ ــ زُمر ۱۰/۳۹. ۸ ــ نمی‌گذارد، ترک نمی‌کند. ۹ ــ تمام، تمام بودن.

دهد که ای جویندهٔ نیکی پیشتر آی، و ای جویندهٔ بدی باز ایست.

و وکیع گفت در تفسیر کُلوا وَاشرَبوا هَنیئاً بِما أسلَفتُم فی الاَیّامِ الخالِیَةِ[۱۰]: که بدین، ایامِ روزه را خواسته است که طعام و شراب در آن بگذاشته‌اند[۱۱]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در مرتبهٔ مباهاتْ میان اِعراض از دنیا و میان روزه جمع فرموده است و گفته: اِن اللهَ تعالیٰ یُباهی ملائکتَهُ بِالشابُ العابِدِ فَیقولُ اَیُّهَا الشبابُ التارِکُ شهوَتَهُ لاَجْلی [المُبْذِلُ][۱۲] شَبابَهُ لی أنتَ عندی کَبَعْضِ ملائکتی. ای، حق تعالی با فریشتگان مباهات فرماید به جوان عابد و گوید: ای جوانی که شهوت خود را برای من بگذاشتی، و جوانی خود برای من باد روزه کردی، تو نزدیک من چون بعضی از فریشتگان منی. و در روزه‌دار گفته: یَقول اللهُ تعالیٰ یا ملائکتی اُنظُروا اِلی عبدی تَرَکَ شهوَتَهُ و لَذَّتَهُ و طعامَهُ و شرابَهُ مِن أجْلی. ای، حق تعالی گوید: ای فریشتگان من بنگرید در بندهٔ من که شهوت و لذت و طعام و شراب خود برای من بگذاشته.

و در تفسیر فلا تَعْلَمُ نَفسٌ ما اُخفِیَ لَهُم مِن قُرَّةِ اَعْیُنٍ جزاءً بِما کانوا یَعمَلون[۱۳] آمده است که آن عمل، روزه است. زیرا که حق تعالی فرموده است: اِنَّما یُوَفَّی [۳۸۷] الصّابِرونَ اَجْرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ[۱۴]. و جزای روزه‌دار که به وی رسانند بی‌حساب باشد و در وهم نگنجد و در تقدیر نیاید. مصنف گفت: و سزاوار است که همچنین باشد، زیرا که روزه حق تعالی راست و به نسبتِ اختصاص مشرّف شده است اگرچه همهٔ عبادات او راست، چنانکه خانهٔ کعبه را تشریفِ اختصاص فرموده است اگرچه همهٔ زمین وی راست. و این اختصاص برای دو معنی است.

یکی آنکه حقیقت وی دست بازداشتن و ناکردن است، و آن در نفس خود پوشیده است، و در آن عملی نیست که بتوان دید. و همهٔ طاعتها را خلق می‌بینند و مشاهده می‌کنند، و روزه را جز حق تعالی نبینند؛ چه او عملی باطن است به مجرّدِ صبر.

---

۱۰ ــ حاقه ۲۴/۶۹. ۱۱ ــ بگذاشته‌اند، ترک کرده‌اند. ۱۲ ــ در شرح زبیدی: چنین است در نسخه‌ها بر وزن «مـحسِن»، و در برخی از آنها بر وزن «محدِّث»، و روا که «متبذِّل» بوده باشد به معنی «ممتهِن»، و در دو صورت اول به معنی «صارف» (ج ۴، ص ۱۹۳). در *تاج المصادر* بیهقی «باد روزه کردن» معادل «تبذُّل» آمده، و در مصادر زوزنی «باد روزه داشتن» معادل «امتهان» (بذل کردن) آمده است. ۱۳ ــ سجده ۱۷/۳۲. ۱۴ ــ زمر ۱۰/۳۹.

دوم قهرِ دشمن خدای است. چه لشکر شیطانْ شهوات است، و شهوتها به خوردن و آشامیدن قوی شود. و برای آن، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ الشَّیطانَ لَیَجْری مِنِ ابْنِ آدمَ مَجْرَی الدَّمِ فضَیِّقوا مَجارِیَهُ بِالجوعِ. ای، دیو در باطن آدمی همچنان رود که خون، پس شما رهگذر او به گرسنگی بر وی تنگ کنید. و برای آن، عایشه را فرمود: داوِمی قَرْعَ بابِ الجَنَّةِ. ای، پیوسته درِ بهشت می‌کوب! عایشه پرسید به چه چیز؟ فرمود: بِالجوعِ. ای، به گرسنگی. و در «کتاب شَرَهِ طعام» از «ربع مهلکات» فضایل گرسنگی بخواهد آمد. و چون روزه بخصوص قهر دیو است و بستن رخنه‌ها و تنگ کردن گذرهای وی، مستحق شده است که به اختصاصِ نسبتِ الهی مشرَّف شود. چه در قمع دشمنِ خدایْ نصرتِ وی[۱۵] باشد. و نصرت خدای بنده را موقوف است به نصرت بنده خدای را. قال‌الله تعالی: اِنْ تَنصُروا اللهَ یَنصُرْکم و یُثَبِّتْ أقدامَکم[۱۶]. چه، بدایت جهد از بنده است، و جزا به هدایت از حق تعالی. و برای این گفت: وَالّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا[۱۷]. و گفت: اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حتّی یُغَیِّروا ما بِأنْفُسِهِم[۱۸]. و تغییر بنده به شکستن شهوتها باشد که آن، چراخوار و مرغزارِ دیوان است. و چون در چراخوارْ خصب باشد، و آمد و شدِ ایشان برقرار باشد، بنده را جلال باری تعالی منکشف نشود و از لِقای او در حجاب بوَد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لَولا أنَّ الشَّیاطینَ یَحومونَ علیٰ قُلوبِ بَنی آدمَ لَنَظَروا اِلی مَلَکوتِ السَّماءِ. ای، اگر نه آنستی که دیوان در دلهای آدمیان می‌گردند، هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی. و از این روی روزه درِ عبادت است، و در جنگِ دیو به مثابتِ [۳۸۸] سپر است.

و چون فضیلت روزه تا بدین حد است که تقریر افتاد، از بیان ارکان و سنن و شرط ظاهر و باطن آن چاره نباشد. و بیان آن در سه فصل است.

---

۱۵ ــ خدای. ۱۶ ــ محمد ۷/۴۷. ۱۷ ــ عنکبوت ۶۹/۲۹. ۱۸ ــ رعد ۱۱/۱۳.

فصل اول

در بیان واجبات و سنن، و چیزهایی که به افساد آن[19] لازم آید

اما واجبات ظاهر شش است

اول طلب اول ماه رمضان. و آن به دیدن ماه نو باشد، و اگر پوشیده شود بـه استکمالِ سی روزِ شعبان. به «دیدن» اینجا علم می‌خواهیم[20]، و در ماه رمضان اعتماد بر قول یک عَدل روا باشد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه چون در آسمان علتی باشد قول یک عدل بشنوند، و اگر نباشد خبر باید که در حد تواتر داخل شود، چنانکه جمعـی بسیار از مـحلتهای مـختلف گـواهی دهند.

و در شوال [جز] به قول دو عدل [ثـابت نشود]، بـرای احتیاطِ عبادت. و هر کـه از عدلی بشنید و او را استوار داشت و راستی او بـر ظـن او غالب شد روزه بـر وی لازم شود، اگـرچه قاضی بر آن حکم نکند. و هر بنده‌ای را در عبادتْ موجَبِ ظَنِ خود را متابعت باید کرد. و اگر ماه نوِ رمضان در شهری ببینند و در شهری دیگر نبینند، و مسافـت مـیان آن هر دو کـم از دو مـرحله باشد ــ ای کم از شانزده فرسنگ ــ بر اهل هر دو، روزه واجب آید. و اگر دو مرحله بود یا بیش از آن، در شهری که ندیده باشند واجب نیاید.

---

۱۹ به افساد روزه. ۲۰ ــ در اینجا مراد ما از «دیدن» علم است.

مترجم می‌گوید: نزدیک اصحاب بوحنیفه اگر مَطالِعُ مختلف باشد، در شهری که ندیده باشند واجب نیاید.

دوم نیت. و چاره نیست از آنکه هر شب نیت کند به تبییت[۲۱] و تعیین ماه رمضان و به جزم. و اگر نیت کند که ماه رمضان روزه دارد به یک دفعت،[۲۲] بسنده نباشد؛ و مراد ما از لفظ هر شب این است. و اگر روز نیّت کند ــ در روزهٔ ماه رمضان و روزهٔ دیگر که فرض باشد ــ روا نبوَد، مگر در روزهٔ تطوّع؛ و مراد ما از لفظ تبییت این است. و اگر روزهٔ مطلق [یا] فرض مطلق نیّت کند روا نباشد تا فریضهٔ رمضان نیت [نکند].

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه تبییت واجب نیست. و اگر روز نیت کند، چون پیش از زوال باشد روا بوَد. و تعیین هم واجب نیست، بل نیت مطلق صوم روا باشد.

و اگر شبِ شک نیت کند که فردا روزه دارد اگر از ماه رمضان باشد،[۲۳] درست نبوَد، چه این نیت به جزم نیست؛ مگر آنکه نیت او مستند باشد به قول گواهی عدل ــ و احتمال آنکه عدل غلط کرده باشد یا دروغ گفته جزم را باطل نکند؛ و یا مستند باشد به استصحاب،[۲۴] چنانکه در شب آخر ماه رمضان به شک باشد، چه این مانع جزم نیت نیست؛ و یا مستند باشد به اجتهاد، چنانکه محبوسی باشد در خانهٔ زیرزمین و به حکم اجتهاد بر ظن او غالب شود که ماه رمضان درآمده است، شک او نیز مانع نیت نبوَد. و هرگاه که به شک باشد در شبِ شک، اگر به زبانْ جزمِ نیت کند سود ندارد، چه محل نیت دل است و با شکْ جزمِ قصد صورت نبندد؛ چنانکه اگر در میان [۳۸۹] رمضان گوید که فردا اگر رمضان باشد روزه دارم زیان ندارد، چه آن تردیدِ لفظ است، و در محلِ نیتْ تردّد متصور نیست، بل او قاطع است که از رمضان است. و اگر پس از نیتْ نان خورَد، نیت باطل نشود. و اگر در حال حیض نیت کند و پیش از صبح پاک شود، روزه

۲۱ ــ تبییت، در شب اراده و تدبیر کاری کردن. ۲۲ ــ به یک دفعت، دفعةً واحدةً. ۲۳ ــ در متن عربی: ولو نوی لیلة الشک أن یصوم غداً إن کان من رمضان، که زبیدی در شرح احیا «لیلة الشک» را «لیلة الثلاثین من شعبان» تفسیر کرده است. ۲۴ ــ استصحاب، در اصول فقه عبارت از آن است که هنگام شک در بقای حکمی از احکام یا موضوعی از موضوعات، حکم به باقی بودن حالت سابقه نمایند، مثلاً هرگاه غیبت کسی طولانی شود و از مرگ یا زندگی او آگاه نباشند، بنابر اصل استصحاب، همهٔ احکام مانند آنکه وی زنده باشد قوّت خود را حفظ می‌کنند.

درست بوَد.

سوم باز بودن از رسانیدن چیزی عمداً به جوف بـا یـادداشتِ روزه. و روزه بـه خـوردن و آشامیدن و دارو در بینی [کردن] و حُقنه تباه شود؛ و به فصد و حجامت و سرمه کـردن و مـیل بـه گوش کردن و [در] اِحلیل بردن تباه نشود، مگر آنکه چیزی در اِحلیل چکاند که به مثانه برساند. و اگر [چیزی] بی قصدِ او رسد، از گرد راه یا مگسِ پران یا آب مضمضه، زیان نـدارد؛ مگر آنکه در مضمضه مبالغت نماید که آن روزه را تباه کند، چه تقصیر کـرده بـاشد. و بـه لفـظِ «عمداً» آن خواسته‌ایم.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه رسیدن آب [به جوف] در مضمضه روزه را باطل کند.

و اما لفظِ یادداشتِ روزه، احترازی است از حال فراموشی که آن روزه را تباه نکند. امـا اگر اول یا آخرِ روز عمداً بخورد به گمان آنکه شب خـورده است، پس بـتحقیق بـداند کـه روز خورده است، قضا واجب شود؛ و [اگر] آن[۲۵] بر حکم ظن و اجتهـاد بـماند قضا واجـب نشود. و نباید که در اول یا آخر روز بخورد، مگر به ظن و اجتهاد.

چهارم مباشرت ناکردن. و حد آن تغییب حشفه است. و اگر به فراموشی کند روزه بـاطل نشود؛ و اگر شب مباشرت کند یا محتلم شود و بـامداد جُنُب خیزد، روزه تـباه نشود؛ و اگـر در حـال مباشرت صبح دمد و بر فور اخراج کند، روزه درست بوَد؛ و اگر صبر کند تباه شود.

پنجم باز بودن از بیرون آوردن منی عمداً، به مباشرت یا به غیر آن، چه آن تباه کند. و به قُبله[۲۶] و مُضاجعت[۲۷] تباه نشود تا انزال حاصل نیاید؛ و لکن مکروه باشد مگر پیر را یـا کسی کـه ضابـط نفس خود باشد، چه ایشان را باکی نبوَد؛ و ترک آن اولیٰ. و اگر از قُبله بیم اِنزال باشد، و معذلک قُبله دهد و انزال حاصل آید، روزه باطل شود به سبب تقصیر وی.

ششم باز بودن از برون آوردن قی. چه قصدِ آن روزه باطل کند؛ و اگر بی‌قصد وی بـرآید بـاطل نشود. و اگر نُخامه از حلق و سینه برآرد زیان ندارد به سبب رخصت؛ چه عذر از آن دشوار است، مگر چون به دهن رسد آنگاه فرود برَد که آن مُبطِل بوَد.

---

۲۵ ـ خـوردن در اول یاآخر روز (طرفین روز). ۲۶ ـ قُـبله، بـوسه. ۲۷ ـ مضاجعـت، همبستری، هماغوشی.

و اما لوازم افطار

چهار چیز است: قضا و کفارت و فدیه و اِمساکِ باقی روز تا به روزه‌داران مانَد.

اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید به عذری یا بی‌عذری. و حایض روزه را قضا کند، و مرتد نیز. اما بر کافر و کودک و دیوانه واجب نیاید. و در قضای رمضان تتابع واجب نیست، خواهد متتابع روزه دارد، و خواهد متفرق.

و اما کفارت واجب نشود مگر به جماع. اما به بیرون آوردن منی و تناول طعام و شراب و آنچه جز جماع است واجب نشود. [۳۹۰].

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه به اکل و شرب هم واجب شود.

و کفارت آن است که بنده‌ای آزاد کند؛ و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد؛ و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد، هر یکی را مُدّی، و مُد چهار دانگ منی[۲۸] باشد.

اما امساک باقی روز بر کسی واجب آید که در افطارْ عاصی باشد یا مقصر. و بر حایض واجب نیاید چون در میان روز پاک شود. و بر مسافر نیز چون افطار کرد از سفری که دو مرحله باشد برسد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه بر هر دو واجب شود.

و چون یک عدل گواهی دهد بر دیدن ماه نو در روزِ شک، امساک واجب شود. و روزه در سفر فاضلتر از افطار، مگر چون طاقت ندارد. و روزی که بیرون آید و اولِ آن مقیم بوده باشد، و روزی که روزه‌دار به وطن خود رسد، افطار کند.

اما فدیه بر حامل و مُرضِع،[۲۹] با قضا به هم، واجب شود، چون از بیم هلاک فرزند افطار کند، هر روزی یک مُد گندم یک مسکین را. و بر پیری که از ضعیفی روزه نتواند داشت همی فدیه واجب آید.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه در این هر دو صورت فدیه واجب شود.[۳۰]

---

۲۸ ــ چهاردانک منی، چهار سُدس یا دو ثلث از یک من. ۲۹ ــ مُرضِع، زن شیر دهنده. ۳۰ ــ یعنی فقط فدیه واجب شود، نه فدیه با قضا به هم.

اما سنتها

شش است. تأخیر سُحور؛[۳۱] و تعجیل افطار به خرما یا به آبْ پیش از نماز؛ و ترک مسواک پس از زوال؛ و سخاوت [در ماه رمضان] برای آنکه فضیلت [آن] در باب زکات سابق شده است؛ و خواندن قرآن؛ و اعتکاف در مسجد، خاصه در عَشر آخر، چه آن عادت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بوده است که چون دَهِ آخر درآمدی بستر در نوشتی و اِزار دربستی عبادت را، و او و اهل او از عبادت نیاسودندی، چه شب قدر در آن است، و اغلب آن است که در شبهای طاق است، و ماننده‌ترین شبهای طاق شب بیست‌ویک، و بیست و سه، و بیست و پنج، و بیست و هفت است. و در این اعتکاف تتابع اولیٰ. و چون نذر کند یا نیت تتابع: اگر بی‌ضرورتی بیرون آید ــ چنانکه برای عیادت باشد یا ادای شهادت یا حضور جنازه یا زیارت مسجد یا طهارت ــ تتابع منقطع شود؛ و اگر برای قضای حاجت بیرون آید منقطع نشود. و روا که آبدست در خانه[۳۲] کند. و نباید که به کاری دیگر مشغول شود. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بیرون نیامدی مگر به قضای حاجت، و بیمار را نپرسیدی مگر در گذر. و تتابع به جماع منقطع شود و به قُبله نه.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه اگر به قُبله اِنزال حاصل آید باطل شود.

و در مسجد به تعطر و عقد نکاح[۳۳] و نان خوردن و دست شستن در طشت باکی نیست، چه هر یک از آن محتاج الیه است در حال تتابع. و به خروج بعضی اندام منقطع نشود. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ سر به سوی حجره گذاشتی و عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ در حجره آن را شانه کردی. و هرگاه که معتکف به قضای حاجت بیرون آید، چون باز گردد باید که نیت از سر گیرد، مگر آنکه در اول، ده روز مثلاً نیت کرده باشد، [۳۹۱] و معذلک تجدیدْ اولیٰ.

---

۳۱ ــ سُحور، سَحور (سحری) خوردن. ۳۲ ــ در خانه، در اطاق، در حجره. ۳۳ ــ در شرح زبیدی: (و عقد النکاح) لنفسه ولغیره.

فصل دوم

در اسرار و شرطهای باطن روزه

بدان‌که روزه را سه درجه است: روزهٔ عموم، و روزهٔ خصوص، و روزهٔ خصوصِ خصوص.

اما روزهٔ عموم نگاهداشتِ شکم و فرج است از قضای شهوت، چنانکه تفصیل آن سابق شده است.

و اما روزهٔ خصوص به نگاهداشتِ چشم و گوش و دست و پای و دیگر جوارح است از بزه.

و اما روزهٔ خصوصِ خصوص نگاهداشتِ دل است از همتهای فرومایه و اندیشه‌های دنیا، و بازداشت آن از هرچه جز خدای است بکلیت. و گشادن آن روزه است که از جز خدای و روز قیامت اندیشد و تفکر کند در دنیا ــ مگر دنیایی که آن را برای دین خواهد، چه آن زادِ آخرت باشد و از دنیا نبوَد ــ تا به حدی که اهل دل گفته‌اند که هرکه همت او سوی آن جنبد که در روز تصرفی کند که در ضمن آن تدبیرِ افطار باشد گناهی بر وی نبشته شود؛ چه آن از اندکیِ وثوق باشد به فضل حق تعالی و اندکیِ یقین به روزیِ موعود. و این مرتبهٔ پیغامبران و صِدّیقان و مقربان است. و تفصیل آن بگفتن دراز نیست، ولکن تحقیق آن بکردن دراز [است]؛ چه آن روی آوردن است به کُنهِ همت بر حق تعالی، و گردانیدن روی از جز خدای، و ملابست معنی قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم.[۳۴]

و اما روزهٔ خصوص که آن روزهٔ صالحان است، و آن باز داشتن جوارح است از بزه. و کمال آن به شش کار است:

اول نگاهداشتِ چشم از دیدن هرچه ناستوده و مکروه است، و هرچه دل را از ذکر خدای مشغول کند. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: النَّظَرُ سَهمٌ مسمومٌ مِن سِهامِ اِبلیسَ فمنَ تَرَکَها خوفاً مِن اللهِ آتاهُ اللهُ تعالیٰ اِیماناً یَجِدُ حلاوتَهُ فی قَلبِهِ. ای، نظرْ تیری است زهرآب داده از تیرهای ابلیس؛ و

---

۳۴ ــ انعام، ۹۱/۶.

هر که آن را از بیم حق تعالی بگذارد، حق تعالی وی را ایمانی دهدَ که حلاوت آن در دل خود بیابد.

مترجم می‌گوید که این مبالغت در نظر بدان فرموده است که هیچ حسی از حواس در مشغول گردانیدن دل آن تأثیر ندارد که حس بینایی؛ و چون آن بر مردم غالبتر است، احتراز از آن بالغتر باید.

و جابر از اَنَس ـ رضی الله عنهما ـ روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: خَمْسٌ یُفْطِرْنَ الصائمَ: الکَذِبُ والغیبةُ والنَّمیمةُ والیَمینُ الکاذِبةُ والنَّظَرُ بشهوَةٍ. ای، پنج چیز روزه را باطل کند. دروغ و غیبت و سخن‌چینی و سوگند ناحق و نظر شهوت.

و دوم نگاهداشتِ زبان از بیهوده و دروغ و سخن چینی و فحش [۳۹۲] و خصومت و مِرا، و خاموش گردانیدن آن [و] مشغول کردن به ذکر حق تعالی، و خواندن قرآن. و این روزهٔ زبان است. و بِشْرِ حارث از سفیان روایت کرده که غیبت روزه [را] باطل کند. و لیث از مجاهد روایت کرد که دو خصلت روزه را تباه کند: غیبت و دروغ. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: اِنَّمَا الصَّومُ جُنَّةٌ فإذا کانَ اَحَدُکم صائماً فلایَرْفُثْ ولایَجْهَلْ وانِ امْرُؤٌ قاتَلَهُ اَو سابَّهُ فلْیَقُلْ اِنّی صائمٌ اِنّی صائمٌ. ای، روزه سپری است، و چون یکی از شما روزه‌دار بود باید که فحش نگوید و جهل نَبَرْزَد، و اگر کسی با وی جنگ کند یا دشنام دهد باید که بگوید: من روزه دارم، من روزه دارم. و در خبر است که در عهد پیغامبر ـ علیه السلام ـ دو زن روزه داشتند، و در آخرِ روز از گرسنگی و تشنگی چنان شدند که در بیم هلاک بودند، از پیغامبر ـ علیه السلام ـ در گشادن روزه دستوری خواستند؛ قدحی برایشان فرستاد تا آنچه خورده‌اند در آن قی کنند؛ از گلوی هریکی خونی تازه و گوشتی خام برآمد؛ و مردمان از آن متعجب شدند؛ و پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: هاتانِ صامَتا عَمّا اَحَلَّ اللهُ لَهُما واَفطَرَ تاعلیٰ ماحَرَّمَ اللهُ علَیهِما قَعَدَتْ اِحداهُما علَی الاُخریٰ فجَعَلَتاتَغْتابانِ النّاسَ فهذاما اَکَلَتامِن لُحومِهِم. ای، این دو زن از آنچه حق تعالی برایشان حلال کرده است روزه داشتند، و بدانچه حرام کرده است افطار کردند، با هم نشستند و به غیبت مردمان مشغول شدند، و آنچه از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمان است که بخورده‌اند.

سوم بازداشتِ گوش از شنیدنِ هرچه مکروه است، زیرا که هرچه باری تعالی گفتن آن حرام کرده است شنیدن آن هم حرام کرده است. و برای این، حق تعالی میان شنوندهٔ دروغ و

حرامخوار تسویه فرموده است و گفته: سَمّاعونَ لِلکَذِبِ اَکّالونَ لِلسُّحتِ.[۳۵] و در آیت دیگر گفته: لَو لایَنهاهُمُ الرَّبّانیّونَ والاَحبارُ عَن قَولِهِمُ الاِثمَ واَکلِهِمُ السُّحتَ.[۳۶] و خاموش بودن بر غیبتْ حرام است، و نیز گفته است: اِنَّکم اِذاً مِثلُهُم.[۳۷] ای، شما پس اکنون مثل ایشان‌اید. و برای این، پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفته است: المُغتابُ والمُستَمِعُ شَریکانِ فی الاِثمِ. ای، غیبت کننده و شنونده در بزه شریکان‌اند.

چهارم بازداشتِ باقی جوارح، دست و پای، از همه مکروهات، و بازداشت شکم از شُبهت‌ها[۳۸] در وقت افطار. چه روزه [۳۹۳] باز بودن است از طعام حلال، پس به حرامْ افطار کردن را هیچ معنی نباشد. و مثال این روزه‌دار مثال کسی است که خانه‌ای آبادان کند و شهری بیران.[۳۹] چه طعام حلال به بسیاری[۴۰] زیانکار است، نه به نوعِ آن. روزه برای تقلیل است، و کسی که از بسیار خوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان و زهر بخورد سفیه باشد. و حرامْ زهری است که دین تو را هلاک گرداند؛ و حلال دارویی است که اندکِ آن سودمند است و بسیارِ آن زیانکار. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: کَم مِن صائمٍ لَیسَ لَهُ مِن صیامِهِ اِلاّ الجوعُ والعَطَشُ. ای، بسیار روزه‌دار است که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست. و گفته‌اند که این کسی است که به حرام افطار کند؛ و برقول دیگر، کسی که از طعام حلال باز باشد[۴۱] و گوشت مردمان بغیبتْ تناول کند، و آن حرام است؛ و برقول دیگر، کسی که جوارح خود را از بزهها نگاه دارد.

پنجم آنکه وقت افطار از حلال نیز بسیار نخورد چنانکه ممتلی شود، که هیچ آوندی نزد حق تعالی دشمنتر از شکمِ پُر نیست اگرچه از حلال باشد. و به روزه دشمنِ خدای را چگونه قهر توان کرد و شهوت را چگونه توان شکست، چون روزه دار را آنچه در چاشت فوت شده باشد در شام آن را تدارک نماید؟ و روا که در الوانِ طعام بر آن[۴۲] زیادت کند تا به حدی که عادت مستمر شده است برآنکه طعامها را ذخیره سازند برای ماه رمضان، و در این ماه طعامهایی تناول کنند که در چند ماه دیگر تناول کرده نشود. و معلوم است که مقصودِ روزه خلاً معده است و شکستن قوّت شهوت تا نفس را بر تقویٰ قوّتی حاصل شود. و چون معهده را از چاشت به شام اندازی تا

۳۵ ــ مائده ۴۲/۵. ۳۶ ــ مائده ۶۳/۵. ۳۷ ــ نساء ۱۴۰/۴. ۳۸ ــ از شبهت‌ها، از خوردن طعامی که در آن شبهه باشد. ۳۹ ــ بیران، ویران. ۴۰ ــ بسیاری (ی مصدری). ۴۱ ــ باز باشد، پرهیزد، امساک کند. ۴۲ ــ در افطار.

شهوت او برانگیخته شود و رغبت او قوّتی گیرد، پس طعامهای لذیذ دهی تا سیر شود، لذت افزون شود و قوّت او تضاعف پذیرد، و شهوتها را نشاطی حاصل آید که اگر بر عادت گذاشته شدی به جای آن نشاطْ فتور بودی. و روح روزه و سرّ آن ضعیف کردنِ قوّتهاست که به واسطهٔ آن، شیطان مردم را به معصیت می‌کشد؛ و آن هرگز حاصل نشود مگر به تقلیل طعام، و آن چنان باشد که همان مقدار خورَد که شبی خوردی که روزِ آن روزه نداشته بودی.

فاما چون طعام چاشت را با طعام شام جمع کند روزه را فایده نماند؛ بل یکی از ادب آن است که در روزْ بسیار نخسبد، تا گرسنگی و تشنگی احساس کند و به ضعفِ قوّتها مستشعر باشد و دل وی بدان صافی بشود و قدری از ضعف شب را باقی باشد[۴۳] تا بیداری و اقامتِ وِردها بروی آسان شود، و شاید که شیطان گرد دل وی نگردد و او ملکوت آسمان را [۳۹۴] ببیند. و شبِ قدر عبارت است از شبی که در آن چیزی از ملکوت منکشف شود. و مراد از قول خدای تعالی: اِنّا اَنزَلْناهُ فی لَیلةِ القَدْرِ[۴۴] این است. و هر که میان دل و سینهٔ خود توبره‌ای از طعام حایل گرداند، از این حالْ محجوب باشد. و مجرّدِ خالی کردن معده برداشتنِ حجاب را بسنده نیست، تا همت خود را از غیر حق تعالی خالی نگرداند؛ و کل کارْ خود آن است، و به آغاز از تقلیلِ طعام است. و زیادت بیان این سخن در «کتاب اطعمه» بخواهد آمد. اِن شاءالله تعالی.

ششم آنکه دل وی پس از افطار میان خوف و رجا معلق باشد. چه معلوم نیست که روزهٔ او مقبول است، و او از جملهٔ مقربان یا مردودان است، و او از جملهٔ دشمن داشتگان [یا دوستان]. و در آخر هر عبادتی که از آن فارغ شود باید که همچنین باشد. و روایت کرده‌اند که حسن بصری ـ رضی الله عنه ـ روزی عید بود، برقومی گذشت که به خنده و بازی مشغول بودند. گفت: حق تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است برای بندگان تا به طاعت و عبادت در آن مسابقت و مسارعت نمایند؛ و گروهی سبقت نمودند و به مراد خود برسیدند، و گروهی تخلف کردند و نومید ماندند؛ و عجب از کسی که به خنده و بازی مشغول شود و حقیقتِ کارِ خود نداند در روزی که در آن اربابِ سبقتْ گویِ طاعت به هال[۴۵] رضا رسانند و اصحاب تخلف در کوی نومیدی بمانند؛ و به خدای که اگر پرده بردارند نکوکار به نیکویی خود مشغول شود و بدکردار به بدی خود؛[۴۶] ای،

۴۳ ــ در نسخهٔ مجلس: باقی گذارد. ۴۴ ــ قدر ۱/۹۷. ۴۵ ــ هال، میله‌ای که در دو سر میدان بازی چوگان از سنگ و گچ سازند، دروازهٔ میدان بازی. ۴۶ ــ «و به خدای که... به بدی خود» باید به لحنی خوانده

مقبولان از شادی قبول به بازی نرسند، و مردودان از اندوه رد به خنده نپردازند.

وأحنف قیس را گفتند که تو نیک پیر شده‌ای و روزه تو را ضعیف می کند. گفت: من آن را برای دفع سرّی عظیم و عذابی الیم عُدّتی می‌سازم، و برطاعت خدای صبر کردن آسانتر از آنکه برعذاب وی.

و این خصال است که معانی باطن روزه است.

سؤال هرکه برنگاهداشت شکم و فرج از شهوت اقتصار [نماید] و این معانی می‌بگذارد، فقها روزهٔ وی را صحیح می‌خوانند، پس معنی آن چه می‌باشد؟

جواب [بدان که فقهای ظاهری] شروط ظاهر را به دلیلهایی اثبات می کنند که ضعیفتر از این دلیلهاست که ما در اثبات شروط باطن آورده‌ایم، خاصه غیبت و امثال آن. و لکن به دست فقهای [ظاهری] از تکلیفات جز آن نیست که همهٔ غافلان که روی به دنیا دارند در تحت آن داخل توانند شد. واما علمای آخرت صحتُ قبول را گویند، و قبولْ رسیدن بوَد به مقصود. و دانسته‌اند که مقصود از روزه تخلّق است به خُلقی از اخلاق حق تعالی، و آن صمدیت است، و اقتدا به فریشتگان در بازبودن از شهوتها بر اندازهٔ امکان؛ چه ایشان از شهوتها منزه‌اند. و مرتبهٔ آدمی فوق مرتبهٔ بهایم است، بدانچه قدرت آن دارد که شهوت خود را به نور عقل [۳۹۵] بشکند؛ و دون مرتبهٔ فریشتگان، بدانچه شهوتها بر وی مستولی است، و او به مجاهدهٔ آن مبتلیٰ. پس هر که در شهوتها مولع باشد به اسفل السافلین رسد و همطویلهٔ ستوران شود؛ و هرکه شهوتها را قهر کند به اعلی علّیین ترقی نماید و به افق ملایکه پیوندد. و فریشتگانْ مقربان خدایند، و کسی که به ایشان اقتدا کند و به اخلاق ایشان تشبّه نماید، به نزدیکیِ ایشان به حق تعالی نزدیک شود؛ و مانندِ نزدیکْ نزدیک بوَد.[۴۷] و این نزدیکی به مکان نیست، بل به صفت است.

و چون سرِّ روزه نزدیک ارباب عقل و اصحاب دل این است، چه فایده باشد در تأخیرِ چاشت و جمع هر دو وظیفت در شام، با آنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق[۴۸] باشد؟ و اگر مثْلِ این را فایده باشد پس قول پیغامبر را ـ علیه السلام: کَم مِن صائمٍ لَیسَ لَهُ مِن صَومِهِ اِلاّ الجوعُ والعَطَشُ چه معنی بوَد؟ و برای این، بودردا ـ رضی الله عنه ـ گفت: یا حَبَّذا نَومُ الأکیاسِ و فِطرُهُم کَیفَ

شود که معنی نفی از آن برآید، یعنی به خدا قسم که اگر پرده بردارند نکوکار به نیکویی خود مشغول نمی‌شود و بدکردار به بدی خود.

۴۷ ــ در عربی: فانّ الشبیه من القریبِ قریبٌ.

۴۸ ــ مطلق، آزاد و رها شده.

يَغلِبونَ صَومَ الحَمقىٰ وسَهَرَهُم، و [لَذرَةٌ] مِن يقينٍ وتَقوىٰ اَفضَلُ وأرْجَحُ مِن أمثالِ الجِبالِ مِن عِبادةِ المُغتَرين. ای، چه خوش است خوابِ زیرکان و افطار ایشان [که] غلبه کنند روزهٔ احمقان و بیداری ایشان را، و یک ذره یقین و تقویٰ فاضلتر و راجحتر از امثال کوهها از عبادت فریفتگان. و برای آن، علما گفته‌اند که بسیار روزه دار مُفْطِر باشد، و بسیار مفطِرْ روزه‌دار. و مفطِرِ روزه‌دار آن است که اندام خود را از آثام و جِرم خود را از جُرم نگاه دارد و طعام و شراب تناول کند. و روزه دارِ مفطر آنکه گرسنگی و تشنگی تحمل نماید، و جوارح را در بَزَهها مطلق العنان دارد.

و هر که معنی روزه و سرّ آن دریابد، داند که کسی که از خوردنی و مباشرت باز باشد و بزهها ارتکاب نماید، همچون کسی باشد که عضوی را از اعضای وضو سه بار مسح کند؛ چه او در ظاهرِ عدد موافقت نموده باشد اما مقصود را ــ و آن شستن است ــ بگذاشته؛ و نمازِ این کس هر آینه مردود باشد به سبب جهل او. و مَثَل کسی که طعام بخورد و جوارح را از مکارِه باز دارد، همچون کسی باشد که اعضا را یکان یکان بار بشوید، و نماز این کس مقبول بوَد، بدانچه اصل را رعایت نموده است که اگر چه فضل را بگذاشته. و کسی که هر دو را جمع کند، همچون کسی باشد که عضوی را سه بار بشوید و اصل و فضل را جمع کند، و این کمال باشد. و پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفته است: اِنَّما الصَّومُ أمانةٌ فَلْیَحْفَظْ اَحَدُکم اَمانتَهُ. ای، روزه امانت است و باید که امانت را نگاه دارند. و چون این آیت بخواند:اِنَّ اللهَ یـأمُرُکم [۳۹۶] أنْ تُـؤَدّوا الامـاناتِ اِلی أهلِها[۴۹]. دست برگوش و چشم نهاد و گفت: السَّمْعُ أمانةٌ و البَصَرُ أمانةٌ. اگر [آن] از امانات نبودی، نفرمودی فَلْیَقُلْ اِنّی صائمٌ؛[۵۰] ای، زبان من مرا ودیعت داده‌اند تا آن را نگاه دارم، چگونه در جواب تو آن را مطلق گردانم؟ پس اکنون روشن شد که هر عبادتی را ظاهر و باطنی است و [قشری] و لُبی[۵۱]، و قُشور آن را درجات است، و هر درجه‌ای را طبقات. و تو [اکنون] مخیّری در آنچه به قشر [از لُباب][۵۲] قناعت نمایی یا در طلب لُبابْ برارباب اَلباب مسابقت فرمایی.

---

۴۹ ــ نساء ۵۸/۴. ۵۰ ــــــ ص ۰۰۰/۰۰۰۰ ۵۱ ــ لُب (جمعْ: اَلباب)، مغز، برگزیدهٔ چیزی، خِرد.

۵۲ ــ لُباب، خالص و برگزیده از چیزی، نفیس.

فصل [سوم]

در روزهٔ تطوع و ترتیب وِردها در آن

بدان که استحباب روزه در ایامِ فاضل متأکّد شود. و روزهای فاضل بعضی در هر سال باشد، و بعضی در هر ماه، و بعضی در هر هفته.

اما در سال پس از روزهای رمضان، روز عرفه و عاشوراست، و نُه روز از اول ذوالحجة، و ده روز از اول محرم. و کل ماههای حرام محل استحباب روزه است، و آن اوقات فاضله است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در شعبان بسیار روزه داشتی تا به حدی که چنین گمان افتادی که از رمضان است. و در خبر است که فاضلترین روزها، پس از ماه رمضان، ماه محرم است، و نیز اول سال است: بنای آن برخیر بهتر باشد، و دوام برکت در آن مرجُوّتر.[۵۳]

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: صَومُ یَومٍ مِن شَهرٍ حرامٍ أفضلُ مِن صَومِ ثَلاثینَ مِن غَیرِه، و صَومُ یَومٍ مِن رمضانَ أفضلُ مِن ثَلاثینَ مِن شَهرٍ حرامٍ. ای، یک روزهٔ ماه حرام فاضلتر از سی روزهٔ غیر آن، و یک روزهٔ ماه رمضان فاضلتر از سی روزهٔ ماه حرام.

و گفت: مَن صامَ ثَلاثَةَ ایّامٍ مِن شَهرٍ حرامٍ: الخَمیسَ، والجُمُعةَ، والسَّبْتَ، کَتَبَ اللهُ لَهُ عِبادَةَ سَبْعِمائَةِ عامٍ. ای، هر که سه روز از ماه حرام روزه دارد ـ پنجشنبه و آدینه و شنبه ـ حق تعالی عبادت هفتصد ساله برای وی ثبت فرماید.

و در خبر است: اِذا کانَ النِّصفُ مِن شعبانَ فلاصَومَ حتی رمضانَ. ای، چون نیمهٔ شعبان شد تا ماه رمضان روزه نباید داشت. و برای آن مستحب است که پیش از ماه رمضان چند روز افطار کند، و اگر شعبان به رمضان پیوندد جایز باشد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ یک بار پیوسته است، و بارها جدا کرده. و قصد استقبال ماه رمضان به دو روز یا سه روز روا نباشد، مگر آنکه موافق وِردی بوَد. و بعضی صحابه روزهٔ کلِ رجب کراهیت داشته‌اند تا مانند رمضان نباشد.

و ماههای فاضلْ ذوالحجه است و محرم و رجب و شعبان. و ماههای حرام ذوالقعده و

---

۵۳ ـ مرجُوّ، امید داشته شده.

ذوالحجه و محرم و رجب ـ یکی منفرد و سه متصل[۵۴] ـ و افضل آن ذوالحجه است، زیرا که حج [۳۹۷] و ایام معلومات[۵۵] و معدودات[۵۶] در وی است. و ذوالقعده از ماههای حرام و ماههای حج است. و شوال از ماههای حج است و از ماههای حرام نیست. و محرم و رجب از ماههای حرام‌اند و از ماههای حج نه. و در خبر است: مامِن أیامِ العَمَلُ فیهِنَّ اَفضلُ و اَحَبُّ اِلَی اللهِ مِن اَیّامِ عَشرِ ذی‌الحِجَّة، اِنَّ صَومَ یَومٍ مِنهُ یَعْدِلُ [صیامَ سَنَةٍ و قیامَ لَیلَةٍ مِنهُ تَعْدِلُ] قیامَ لَیلةِ القَدْرِ. قیلَ ولاَالجِهادُ فی سبیلِ اللهِ؟ قالَ ولاَالجِهادُ فی سبیلِ اللهِ اِلاّمَن عُقِرَجَوادُهُ واُهریقَ دَمُهُ. ای، عمل هیچ روزی فاضلتر و دوست‌تر نزد حق تعالی از عمل ذی‌الحجه نیست، روزهٔ یک روز آن برابر روزهٔ سالی است، و قیام یک شب آن برابر قیام شب قدر[۵۷].

و اما در ماه اول و میانه و آخر ماه باشد. و میانه أیامِ بیض[۵۸] است: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم.

و اما در هفته: روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه است، و آن روزهای فاضل است، و در آن روزه و تکثیر خیرات مستحب، تا اجر آن به برکت این اوقات تضاعف پذیرد.

و اما روزهٔ دهر شامل همه است با زیادت. و سالکان را در آن طریقتهاست. بعضی از ایشان کراهیت داشته‌اند، چه اخبار آمده است که دلیلِ کراهت است. و درست آن است که مکروه نیست [جز] به دو سبب.

یکی آنکه در عیدَیْن و ایام تشریق افطار نکند، چه کلِ دهر آن باشد.[۵۹]

دوم آنکه از سنّت افطار اِعراض نماید و روزه را بر نفس خود ختم گرداند[۶۰]، با آنچه حق تعالی دوست دارد که بر رخصتهای وی کار کرده شود.

---

۵۴ ـ منفرد: رجب؛ متصل: ذیقعده و ذیحجّه و محرّم. ۵۵ ـ ایام معلومات، دهۀ اول ذیحجه که دهمین روز آن روز قربان است. ۵۶ ـ ایام معدودات، سه روز تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذیحجه). ۵۷ ـ ترجمۀ بقیۀ عبارت عربی: گفتند جهاد در راه خدا نیز [فاضلتر نیست]؟ گفت جهاد در راه خدا نیز، مگر آن را که اسبش پی کرده باشند یا خونی از خانواده‌اش ریخته باشند. ۵۸ ـ بیض (ج ابیض و بیضاء)، سپید. ۵۹ ـ آن باشد که در این روزها نیز افطار نکند (روزه باشد). ۶۰ ـ در شرح زبیدی: (ویجعل الصوم حجراً علی نفسه) ای منعاً.

اگر این دو معنی نباشد و صلاح خود در روزهٔ پیوسته بیند، بدارد. چه جماعتی از صحابه و تابعین داشته‌اند. و بوموسی اشعری ـ رضی‌الله عنه ـ از پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ روایت کرده است: مَن صامَ الدَّهرَ کُلَّهُ ضُیِّقَتْ علیهِ جهنَّمُ کعَقْدِ تسعینَ. ای، در دوزخ وی را جای نباشد چنانکه در عَقدِ نود [فرجه]ای نبوَد.[۶۱] و جز آن درجه‌ای دیگر است و آن یک روز روزه داشتن و یک روز افطار است، چه آن بر نفس سخت‌تر است و در قهرِ آن[۶۲] قویتر. و در فضلِ آن اخبار آمده است؛ چه بنده بدان، یک روز در معرض صبر باشد و یک روز در معرض شکر.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: عُرِضَت عَلَیَّ مفاتیحُ خزائنِ الدّنیا و کُنوزِ الارضِ فرَدَدْتُها و قُلتُ اَجوعُ یَوماً و اَشبَعُ یَوماً اَحمَدُکَ اِذا شَبِعتُ و اَتَضَرَّعُ اِلیکَ اِذا جُعتُ. ای، کلیدهای خزاین دنیا و گنجهای زمین برمن عرضه داشتند، آن را رد کردم و گفتم: یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر، در سیری به حمد مشغول شوم و در گرسنگی به تضرع [۳۹۸]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَفضَلُ الصِّیامِ صَومُ اَخی داوِدَ، کانَ یَصومُ یَوماً و یُفطِرُ یَوماً. ای، بهترِ روزه‌ها روزهٔ برادرم داود است، یک روز روزه داشتی و یک روز افطار کردی. و با عبدالله عمرو در روزه منازلت فرمود،[۶۳] و عبدالله گفت: به از این خواهم. پیغامبر فرمود: یک روز روزه‌دار و یک روز افطار کن. گفت: فاضلتر از این خواهم. فرمود که از این فاضلتر نیست. و آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ هیچ ماهی تمام روزه نداشته است مگر رمضان؛ بل در میان آن افطار کردی.

و کسی که نیمهٔ عمر روزه نتواند داشت یک ثلث آن روزه دارد، بدانچه یک روز روزه‌دار باشد و دو روز مُفْطِر. و اگر سه روز از اول ماه و سه روز از میانه و سه روز از آخرْ روزه‌دارد، یک ثلث در اوقاتِ فاضله حاصل شود. و اگر روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه روزه دارد، بیش از ثلثی بوَد.

و چون وقتهای فاضل ظاهر شد کمال در آن است که مردم معنیِ روزه دریابد؛ چه، مقصودِ آن صافی کردن دل و فارغ گردانیدن همت است برای حق تعالی. و کسی که در دقایق باطن فقیه باشد در احوال خود نگرد: وقت باشد که مداومتِ روزه اقتضا کند، و وقت باشد که مواظبتِ

---

۶۱ ــ در عقد انامل (شمارش اعداد با بندهای انگشتان) برای «نود» سر ناخن سبابه را بر بند دوم ابهام (شست) باید نهاد و بدین سان حلقه‌ای تنگ که همانند سر «۹» است تشکیل می‌شود.
۶۲ ــ قهرآن، قهر نفس.
۶۳ ــ دستور داد کمتر از یک روز در میان روزه بگیرد.

افطار، و وقت باشد که آمیختنِ روزه به افطار.

و چون معنی دریافت و کوشش او در سلوکِ راه آخـرت بـه مـراقبتِ دل مـحقق شد، مصلحتِ دلش بر وی پوشیده نمانَد؛ و مقتضیِ آن، ترتیبی مستمر نباشد. و برای این از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند که کانَ یَصومُ حتیَ یُقالَ لا یُفطِر، ویُفطِرُ حتّی یُقالَ لا یَصومُ، ویَنامُ حتّی یُقالَ لایَقومُ، ویَقومُ حتّی یُقالَ لایَنامُ. ای، چندان روزه داشتی کـه گـفتندی افـطار نکند، و چندان افـطار کردی که گفتندی روزه ندارد، و چندان شب بخفتی کـه گـفتندی قـیام نکند، و چندان شب قـیام کردی که گفتندی نخسبد. و آن به اعتبار آن بودی که وی را به نور نبوت منکشف شدی کـه حـق هر وقتی چگونه ادا می‌باید کرد.

و علما بیش از چهار روز متوالی افطار کردن کراهیت داشته‌اند ـ و این مقدار به روز عید و ایام تشریق اعتبار کرده‌اند ـ و گفته که آن[۶۴] موجب [قساوت] دل باشد، و مـولد عادات بـد، و فاتح ابواب شهوت. ولَعَمْری که در حق بیشتر همچنان است که گفته‌اند، خاصه در حق کسی کـه در شبانروزی دوبار خورَد. و این آن است که در ترتیب روزهٔ تطوّع خواستیم که آن را یـاد کـنیم. والله اعلم. [۳۹۹]

---

۶۴ ـ بیش از چهار روز مـتوالی افـطار کـردن (روزه نگرفـتن).

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

کتاب أسرار و مهمات حج
و این هفتمین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و در او سه باب است

باب اول از فضایل حج و فضایل مکه و خانهٔ کعبه و ارکان و شرایط وجوب آن

باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتیب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه

باب سوم در آداب دقیق و اسرار پوشیده و اعمال باطن آن

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی‌منتها مرخدای را که از کلمهٔ توحید برای بندگان خود [حِرْزی] و حصنی پرداخت، و از خانهٔ کعبه ایشان را مقصدی و محل امنی ساخت، و کعبه را به تشریفِ تخصیصِ نسبت به ذات مقدسِ خود تکریم فرمود، و طوف و زیارت آن را مانع عذاب و دافع عقاب گردانید. و صلوات و تسلیمات فراوان برمحمد مصطفی که رحمت عالمیان و پیشوای جهانیان است، و بر اقربا و اصحاب او که لشکرکشان حق‌اند و راهبران خلق.

بدان که حج از جملهٔ ارکان و مبانی اسلام، و عبادت عُمر و خاتمت امر است، و تمام اسلام و کمال دین.[1] و آیت اَلیَومَ اَکْمَلْتُ لکم دینَکم واَتْمَمْتُ عَلیکم نِعْمَتی ورَضیتُ لَکم الاِسلامَ دیناً[2] در شأن وی نازل شده است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در وی فرموده: مَن ماتَ ولَمْ یَحُجَّ فَلْیَمُتْ اِنْ شاءَ یَهودیّاً واِنْ شاءَ نَصْرانیّاً. ای، هر که حج ناگزارده میرد، خواه جهود میرد خواه ترسا. و بس بزرگ باشد عبادتی که به فَقْد آن [کمالِ] دین مفقود شود، و تارِک آن با جهود و ترسا در ضلالت برابر باشد. و سزاوار بوَد که عنایت در شرح آن و تفصیل ارکان و سنن و آداب و فضایل و اسرار آن مصروف شود. و جملهٔ آن در سه باب منکشف گردد، به توفیق باری تعالی:

باب اول در فضایل حج و فضایل مکه و خانهٔ کعبه و ارکان و شرایط وجوب آن

باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتیبْ از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه

باب سوم در آداب دقیق و اسرار پوشیده و اعمال باطن آن

و ما به باب اول آغاز کنیم.

---

۱ ــ مایهٔ تمام بودن اسلام و کامل بودن دین. ۲ ــ مائده ۳/۵.

باب اول

و در آن دو فصل است.

فصل اول
در فضایل حج، و فضل مکه، و مدینه و سفر کردن سوی مشهدها

فضیلت حج

حق تعالی گفت: وَأَذِّنْ فِی النّاسِ بِالحَجِّ یأتوکَ رِجالاً وعلیٰ کُلِّ ضامِرٍ[3]. قَتاده ـ رضی الله عنه ـ در تفسیر این آیت گفت که چون حق تعالی ابراهیم را ـ صلی الله علیه وعلی نبیّنا ـ [به حج امر کرد]، فرمود که مردمان را اِعلام کن که حج بر ایشان واجب است. او ندا فرمود و گفت: ای مردمان، بدانید که حق تعالی را خانه‌ای است، قصد زیارت آن کنید! و باری تعالی گفت: لِیَشْهَدوا مَنافِعَ لَهُم[4] [۴۰۰]. و مفسران گفته‌اند که آن تجارت است در موسم، و ثواب در آخرت. و یکی از سلف چون این آیت بشنید گفت: به خداوند کعبه که آمرزیده شدند. و در تفسیر لَأَقْعُدَنَّ لَهُم صِراطَکَ المُستقیمَ[5]، بعضی مفسران گفته‌اند که صراط مستقیم در این آیت راه مکه است، شیطان در آن نشنید و مردمان را از سلوک آن مانع شود.

---

۳ ــ حج ۲۲/۲۷. ۴ ــ حج ۲۲/۲۸. ۵ ــ اعراف ۷/۱۶.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن حَجَّ البَیتَ فَلَمْ یَرْفُثْ ولَمْ یَفْسُقْ خَرَجَ مِن ذُنوبِهِ کَیَومِ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ. ای، هر که حج کند و زبان به بیهوده و جوارح دیگر به فسقْ آلوده نگرداند، از گناهان پاک بگردد چون آن روز که از مادر زاده است. و گفت: ما رُئِیَ الشَّیطانُ فی یَومٍ هُوَ اَصغَرُ ولا اَدحَرُ ولا اَحقَرُ ولا اَغیَظُ مِنهُ مِن یَومِ عَرَفَةَ. ای، شیطان هیچ روزی خوارتر و رانده‌تر و حقیرتر و خشم آلوده‌تر از آن نباشد که روز عرفه. و آن بدان سبب باشد که نزول رحمت و عفو حق تعالی گناهان کبیره را مشاهده کند. چه گفته‌اند که بعضی از گناهان آن است که جز ایستادن به عرفات آن را کفارت نکند و این حدیث را جعفرِ محمد ـ رضی الله عنه ـ از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اِسناد فرموده است.

و یکی از مکاشفان مقرّب گفت که ابلیس روز عرفه برمن در صورت شخصی ظاهر شد، او را نزار و زرد و گریان و پشت شکسته دیدم، گفتم: سبب گریه چیست؟ گفت: [حاج] بی‌قصد بازرگانی بیرون آمده‌اند، می‌اندیشم که مقصود ایشان حق تعالی است، و می‌ترسم که ایشان رانومید نگرداند، و آن سبب تنگدلی من باشد. پرسیدم که موجب نزاری چیست؟ گفت: آواز اسبان در راه حق تعالی، و اگر در راهِ غیر وی باشد به نزدیک من محبوب بوَد. سؤال کردم که لونت چرا متغیر شده است؟ گفت: مردمان یکدیگر را در طاعت معاونت می‌کنند، و اگر این معاونت در معصیت بودی مرا خوشتر آمدی. از حال شکستگی پشت استکشافی کردم، گفت: شکنندهٔ پشت من آن است که از حق تعالی حُسن خاتمت می‌خواهد، و من می‌گویم: وای برمن، و می‌ترسم که سرّ کار دریافته باشد و به عمل خود مُعْجِب نشود.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن خَرَجَ مِن بَیتِهِ حاجّاً او مُعْتَمِراً فَماتَ اُجْرِیَ لَهُ اَجْرُ الحاجِّ والمُعْتَمِرِ اِلیٰ یَومِ القیامَةِ، ومَن ماتَ فی اَحَدِ الحَرَمَینِ لَمْ یُعْرَضْ ولَمْ یُحاسَبْ، وقیلَ لَهُ ادْخُلِ الجَنَّةَ. ای، هر که از خانهٔ خود به قصد حج یا عمره بیرون آید و در راه بمیرد، تا روز قیامت هر سال وی را حج و عمره بنویسند؛ و کسی که در [۴۰۱] مکه یا در مدینه وفات کند او را، بی‌عرض و بی‌حساب گویند: به بهشت رو!

و گفت: حجَّةٌ مَبْرورَةٌ خَیرٌ مِن الدّنیا ومافیها؛ وحجَّةٌ مَبرورَةٌ لَیسَ لَها جَزاءٌ اِلاّ الجَنَّةُ. ای، حج پذیرفته به از دنیا با آنچه در آن است؛ و جزای حج پذیرفته، نیست مگر بهشت.

و گفت: الحُجّاجُ والعُمّارُ وَفْدُاللهِ وزُوّارُهُ اِنْ سَألوهُ اَعْطاهُم واِنِ استَغفَروهُ غَفَرَ لَهُم واِنْ دَعَوهُ اُسْتُجیبَ لَهُم، واِنْ تَشَفَّعوا شُفِّعوا. ای، گزارندگان حج و عمره وفد و زایران حق تعالی‌اند، اگر بخواهند از وی بدهد، و اگر آمرزش طلبند بیامرزد، و اگر دعا گویند مستجاب شود، و اگر شفاعت کنند

مقبول باشد.

و در حدیثی مسند از طریق اهل بیت آمده است: اَعظَمُ النّاسِ ذَنْباً مَن وَقَفَ بِعَرَفَةَ وظَنَّ أنّ اللهَ عَزَّوجَلَّ لَمْ یَغفِرْ لَهُ. ای، بزرگ گناه‌ترین مردمان آن کس است که به عرفه بایستد و گمان برد که حق تعالی وی را نیامرزیده است. و ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد: یَنْزِلُ عَلیٰ هٰذا البَیتِ فی کُلِّ یَومٍ مِائَةٌ وعِشرونَ رَحْمَةً: سِتّونَ لِلطّائِفینَ وأربَعونَ لِلمُصَلّینَ وعِشرونَ لِلنّاظِرینَ. ای، هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل شود: شصت طواف کنندگان را، و چهل نمازگزاران را، و بیست بینندگان را.

و در خبر است: اِستَکثِروا مِنَ الطَّوافِ بِالبَیتِ فإنّهُ مِن اَقَلِّ شیءٍ تَجِدونَهُ فی صُحُفِکم یَومَ القیامَةِ واَغبَطِ عَمَلٍ تَجِدونَهُ. ای، طواف خانه بسیار کنید، چه آن اندکترین چیزی است که روز قیامت در جراید خود خواهید یافت و مغبوطترین عملی. و برای این، طواف برسبیل ابتدا ـــ بیرونِ[6] حج و عمره ـــ مستحب است. و در خبر است: مَن طافَ اُسبوعاً حافِیاً حاسِراً کانَ لَهُ کَعِتقِ رَقَبَةٍ، ومَن طافَ اُسبوعاً فی المَطَرِ غُفِرَ لَهُ ماسَلَفَ مِن ذُنوبِهِ. ای، هر که هفت بار طواف کند سروپای برهنه، ثواب او چون ثواب آزاد کردن بنده‌ای باشد؛ و هر که هفت بار طواف کند در باران، گناه متقدم او آمرزیده شود. و گفته‌اند که حق تعالی چون گناه بنده‌ای را در مَوقف بیامرزد، هر بنده‌ای در آن مَوقف که آن گناه کرده باشد بیامرزد. و یکی از سلف گفت: چون عرفه روز آدینه باشد، همهٔ اهل عرفه را بیامرزند، و [آن] فاضلترین روزی بُود در دنیا، و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [۴۰۲] حَجّةالوداع در این روز کرده است، و ایستاده بود که آیت نازل شد: اَلیَومَ اَکمَلتُ لکم دینَکم.[7]

و روزی یکی از اهل کتاب گفت که اگر این آیت برما مُنْزَل شدی ما روزِ نزولِ آن را عیدی ساختیمی. امیرالمؤمنین عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: گواهی می‌دهم که این آیت روزی مُنْزَل شده است که در وی دو عید بود: عرفه و جمعه، و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به عرفه ایستاده بود و گفت: اللّهُمَّ اغْفِرْ لِلحاجِّ ولِمَنْ اسْتَغفَرَ لهُ الحاجُّ.

و آمده است که [علی] بن موفق حجّی کرد برای پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پس پیغامبر را به خواب دید. پیغامبر فرمود: ای پسر موفق برای من حج گزاردی، و برای من تَلبیَه[8] گفتی؟ گفت: آری. فرمود که من روز قیامت مکافات آن بکنم. در موقف دست تو گیرم به بهشت برم، در وقتی

---

۶ ـــ بیرونِ، سوایِ. ۷ ـــ مائده ۳/۵. ۸ ـــ تلبیَه، لبیک گفتن در حج.

که مردمان در اندوه حساب باشند. و مجاهد و غیر او از علما گفتند که چون حُجّاج به مکه آیند فریشتگان ایشان را استقبال نمایند، و بر اشتر سواران سلام گویند، و اصحاب درازگوش[۹] را مصافحه کنند، و پیاده‌روان را در کنار گیرند. و حسن گفت.هر که پس از رمضان یا پس از غزا یا پس از حج وفات کند شهید باشد. و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: حج کننده آمرزیده شود، و برای کسی که در ذوالحجه و محرم و صفر و عَشْر اول از ربیع الاول[۱۰] آمرزش خواهد، اوهم.

و سنّت سلف آن بود که غازیان را مشایعت نمودندی، و حُجّاج را استقبال کردندی، و میان دو چشم ایشان ببوسیدندی، و از ایشان دعا خواستندی، و در آن مبادرت کردندی پیش از آنکه بزهها ارتکاب نمایند.

و علی موفق گفت: سالی حج کردم و شب عرفه به مِنا در مسجد خَیْف در خواب دیدم که دو فریشته از آسمان با جامه‌های سبز فرود آمدند، یکی از ایشان دیگری را گفت: یا عبیدالله دیگری گفت: لبیک یا عبدالله. عبدالله گفت: دانی که امسال چندکس حج گزاردند؟ عبیدالله گفت ندانم. عبدالله گفت:ششصد هزار کس حج کردند، دانی که حج چند کس مقبول شد؟ عبیدالله گفت: ندانم. عبدالله گفت: حج شش کس. پس به هوا بررفتند و غایب گشتند. و من از ترس بیدار شدم و غمی عظیم برمن استیلا یافت و اندیشیدم که من یکی از آن ششگانه نباشم، و در غم و اندوه به مشعر الحرام رسیدم، و در بسیاریِ خلق و اندکیِ مقبولان اندیشه می‌کردم، در خواب شدم، همان دو فریشته را دیدم که هم برآن هیئت فرود آمدندو همان حدیث می‌گفتند. آنگاه یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم فرمود؟ گفت: نه. گفت: هر صد هزار کس را در کار یکی از آن ششگانه کرد و هر ششصد هزار را ببخشید. و من بیدار شدم، با شادیی که وصف بدان محیط نشود.

و هم از او آمده [۴۰۳] است که سالی حج کردم، و چون از مناسک فارغ شدم از کسی که حج وی مقبول نشده باشد براندیشیدم و گفتم: اِلهی من حج خود کسی را دادم که حج وی قبول نشده باشد، و ثواب آن به وی بخشیدم. پس ربّ العزّة را در خواب دیدم، و گفت: ای علی، در حضرت ما سخاوت اظهار می کنی! و[۱۱] سخاو‌اسخیا را ما آفریده‌ایم. کریمتر کریمان و بخشنده‌ترِ

---

۹ ــ اصحاب درازگوش، کسانی که بر خر سوارند. ۱۰ ــ در متن عربی: و عشرین من ربیع‌الاول.

۱۱ ــ وحال آنکه.

بخشندگان منم، هرکه حج وی مقبول نیست بدان کس بخشیدم که حج وی مقبول است.

فضیلت مکه و خانه

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ تعالیٰ قَدْ وَعَدَ هٰذا البیتَ اَنْ یَحُجَّهُ فی کُلِّ سَنَةٍ سِتمِائَةِ اَلفٍ فاِنْ نَقَصوا اَکْمَلَهُمُ اللهُ تعالیٰ بِالملائکَةِ واِنَّ الکَعْبَةَ تُحْشَرُ کَالعَروسِ المَزْفوفَةِ، و کُلُّ مَن حَجَّها مُتعلِّقٌ بِاَسْتارِها یَسْعَونَ حَوْلَها حتّی تَدْخُلَ الجَنَّةَ فیَدْخُلونَ مَعَها. ای، حق تعالی وعده کرده است این خانه را که هر سال ششصدهزار کس حج کند، و اگر کم از این باشد حق تعالی از فریشتگانْ آن عدد را به اِکمال رساند، و کعبه را برانگیزاند چون عروس در حال زفاف، و همهٔ حُجّاج در پرده‌های وی آویخته تا در بهشت رود، و ایشان با وی در روند.

و در خبر است: اِنَّ الحَجَرَ [الاَسْوَدَ] یاقوتَةٌ مِن یَواقیتِ الجَنَّةِ، واِنَّهُ یُبْعَثُ یَومَ القیامَةِ ولَهُ عَیْنانِ ولِسانٌ یَنْطِقُ بِهِ یَشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ بِحقٍّ وصِدْقٍ. ای، حجر اسود یاقوتی است از یواقیت بهشت، روز قیامت وی را برانگیزد با دو چشم و زبانی گویا، هرکه وی را بسوده باشد، برای وی به حق و به صدق گواهی دهد. و بسیار بودی که پیغامبر ـ علیه السلام ـ وی را ببوسیدی. و آمده است که وقتی بر وی سجده کرد. و بر راحله[۱۲] طواف کردی، و کَژَک[۱۳] بر وی نهادی و طَرَفِ آن[۱۴] ببوسیدی. و عمر خطاب ببوسید و گفت: من می‌دانم که تو سنگی، نه زیانکاری و نه سودمند، و اگر نه من پیغامبر ـ علیه السلام ـ را دیده‌ام که تو را ببوسید، نبوسیدمی. پس بگریست به آواز بلند، و در پس نگریست، علی بوطالب را دید، گفت: ای ابوالحسن، اینجا آب چشم ریخته شود [و دعا مستجاب گردد.] علی گفت: یا امیرالمؤمنین، بل این زیانکار و سودمند است. عمر گفت: چگونه؟ گفت: حق تعالی چون فرزندان آدم را از صُلب وی استخراج کرد و ربوبیت خود ایشان را تعریف فرمود و ایشان بدان اعتراف نمودند، آن میثاق را در صحیفه‌ای مکتوب گردانید و آن صحیفه را در این سنگ ودیعت نهاد. پس او برای مؤمنان به وفا گواهی دهد، و بر کافران به انکار. و گفته‌اند که معنی این سخن که مردمان در وقت استلام[۱۵] حجر اَسود [۴۰۴] می‌گویند: اَللّهُمَّ ایماناًبِکَ وتصدیقاً بِکِتابِکَ و وَفاءً بِعَهْدِکَ [همین است].

---

۱۲ ـ راحله، مرکب، ستور. ۱۳ ـ کژک، چوبدست یا عصای سرکج. ۱۴ ـ کژک. ۱۵ ـ استلام، بسودن به لب یا دست.

و حسن بصری گفت که در مکه [روزهٔ] یک روز مساوی صدهزار روزه است، و یک درم صدقه مساوی صدهزار درم صدقه، و همچنین هر حسنه‌ای به صد هزار. و گفته‌اند: طواف هفت اُسبوع[۱۶] مساوی عُمره‌ای باشد، و سه عُمره مساوی حجّی. و در خبری صحیح است: عُمْرَةٌ فی رمضانَ تَعْدِلُ حَجَّةً مَعی. ای، عمره‌ای که در رمضان باشد برابر حجّی بوَد که با من گزارده شود. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اَنَا اَوَّلُ مَن تَنْشَقُّ عَنهُ الارضُ، ثُمَّ آتی اَهْلَ البَقیع فیُحْشَرونَ مَعی، ثمَّ آتی اَهْلَ مَکَّةَ، فَاُحْشَرُ بَینَ الحَرَمینِ. ای، اول کس که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم، پس بر اهل بقیع آیم و ایشان را با من حشر کنند، پس بر اهل مکه، و حشر من میان حَرَمَین باشد.

و در خبر است که چون آدم مناسک به جای آورْد، فریشتگان او را بدیدند و گفتند: ای آدم حج تو مقبول باشد، و[۱۷] ما پیش از تو به دو هزار سال این خانه را حج کرده‌ایم.

و در اثر است که حق تعالی هر شبی در اهل زمین نظر رحمت فرماید، و اول جماعتی که برآن نظر مشرَّف شوند اهل حرم باشند، و افتتاحْ از اهلِ مسجدِ حرام بوَد، و هرکه را در طواف بیند یا در نماز یا برابر کعبه [ایستاده]، وی را بیامرزد.

و یکی از اولیا در مکاشفات خود جملهٔ ثغور را دید که عَبّادان را سجده می‌کردند، و عَبّادانْ جدّه را. و گفته‌اند که هیچ روزی خورشید غروب نکند که نه یکی از اَبدال[۱۸] در این خانه طواف کرده باشد؛ و هیچ شبی صبح طالع نشود که نه یکی از اَوتاد[۱۹] طواف کرده بوَد. و انقطاع آن[۲۰] سبب برداشتن کعبه باشد از زمین، پس مردمان بامدادی برخیزند و کعبه برداشته شده باشد و از وی اثری نبینند. و این آنگاه باشد که هفت سال بگذرد و یک کس حج نکند. پس قرآن را از مصحف بردارند و ورق سپید بماند یک حرف در وی نه؛ پس از دلها هم برداشته شود، و یک

---

۱۶ ــ اسبوع، هفته. ۱۷ ــ وحال آنکه. ۱۸ ــ اَبدال، هفت تن از اُولیاءالله اند که شمارشان کم و زیاد نشود و خداوند نگهداشتِ هفت اقلیم را به دست آنان سپرده است، مردم آنان را نمی‌شناسند و به همین جهت رجال الغیب نیز خوانده می‌شوند. ۱۹ ــ اوتاد، چهارتن از اولیاء الله اند که شمارشان کاستی و فزونی نپذیرد و ولایت مشرق و مغرب و شمال و جنوب به دست آنان سپرده شده است. هجویری سلسله مراتب اولیاء الله را بدین صورت نشان می‌دهد: چهار هزار تن مکتومان، سیصد تن اخیار، چهل تن ابدال، هفت تن ابرار، چهار تن اوتاد، سه تن نقیب، ویک تن قطب. مکتومان مر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود هم ندانند؛ آن دیگران که اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق جل جلاله‌اند یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند. ۲۰ ــ انقطاع طواف.

کلمه یاد نیاید؛ پس مردمان به شعر و سرود و اخبار جاهلیت رجوع کنند؛ پس دجال بیرون آید و در عقب آن عیسی نزول فرماید و او را بکشد. و توقع حصول قیامت در آن حال همچنان باشد که توقع ولادت از آبستنی نزدیک شده به زادن.

و در خبر است: اِستَکثِروامِنَ الطَّوافِ بِهٰذَا البَیتِ قَبلَ اَن یُرفَعَ، فقدیُهدَمُ مَرَّتَینِ ویُرفَعُ فی الثّالِثَةِ. ای، طواف خانه بسیار کنید پیش از آنکه وی را بردارند؛ چه دوبار وی را ویران کنند، و سوم بار وی را بردارند. وعلی کرم الله وجهه ـ روایت [۴۰۵] کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت حکایةً عَنِ اللهِ عزَّوجلَّ: اِذا اَرَدتُ اَن اُخرِبَ الدّنیا بَدَأتُ بِبیتی فخَرَّبتُهُ ثمَّ اُخرِبُ الدّنیا علیٰ اَثَرِه. ای، چون خواهم که دنیا را خراب گردانم، ابتدا از خانهٔ خود کنم، پس در عقب آن دنیا را خراب گردانم.

فضیلت مُقام [به] مکه و کراهیت آن اهل خوف و احتیاطْ مُقام [به] مکه را کراهیت داشته‌اند، برای سه معنی:

یکی بیم ملالت و سآمت [والفت بیت]. چه دیدن آن چون بسیار اتفاق افتد روا که وقعی و تعظیمی نماند. و برای آن عمر ـ رضی الله عنه ـ حُجّاج را چون از حج فارغ شدندی بزدی و گفتی: ای اهل یمن، به یمن خود باز گردید؛ و ای اهل شام، به شام؛ و ای اهل عراق، به عراق. و برای این معنی قصد کرده بود که مردمان را از بسیاری طواف مانع باشد، و می گفتی که می ترسم که از بس که مردمان با این خانه انس گیرند آن را در [دلشان] احترامی نباشد.

دوم برانگیختن اشتیاق به[۲۱] مفارقت آن، تا نشاطِ معاودت منبعث شود، و دواعیِ مراجعت توفرّ پذیرد.[۲۲] چه حق تعالی خانه را مقصدی گردانیده است تا مَرَّةً بَعدَ اُولیٰ وکَرَّةً بَعدَ اُخریٰ بدو رجوع نمایند، و خود را از آن مستغنی ندانند. و یکی از علما گفت: تو [در] شهر خود باشی و دل تو مشتاق مکه و متعلق خانهٔ خدای، به از آن بوَد که در مکه باشی و تو مُقام آن را کارِه و دل تو به جایی دیگر متعلق. و یکی از سلف گفت: بسیار کس است که به خراسان باشد و بدین خانه نزدیکتر از طواف کنندهٔ آن بوَد. و گفته‌اند که حق تعالی را بندگان‌اند که کعبه گرد ایشان طواف کند، و در حضرت الهی بدان تقرّب نماید.

---

۲۱ ــ به، با، به وسیلهٔ. ۲۲ ــ توفرّ پذیرد، زیاد شود.

سوم بیم ارتکاب گناه. چه آن به غایتِ مخاطره است، و سزاوار است بدانچه موجب دشمنایگی[۲۳] حق تعالی باشد، چه آن موضع در نهایت شرف است. و وهَیْبِ وَرْدمکّی گفت که شبی در حِجْر[۲۴] نماز می‌گزاردم، در میان کعبه و اَستار،[۲۵] [سخنی] شنیدم که می‌گفت: به حضرت الهی شکایت می‌کنم، پس با تو ای جبرئیل، از آنچه از طواف کنندگان به من می‌رسد از لغو و لهو و سخنانی زیادتی، اگر از آن باز نخواهند ایستاد خویشتن را چنان بیفشانم که هر سنگی از من به کوهی که از آن بریده‌اند باز گردد. و ابن مسعود گفت: در هیچ شهری بنده به قصد معصیت پیش از عمل مؤاخَذ نباشد مگر به مکه، و این آیت بخواند: وَمَن یُرِدْفیهِ بِالحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِن عَذابٍ اَلیم.[۲۶] ای، چندین عذاب الیم برمجرّدِ ارادتِ بی‌عمل مرتب گردانیده است. و گفته‌اند: بدیها در مکه مضاعف شود چنانکه نیکیها. و ابن عباس گفت: احتکار در مکه از جملهٔ اِلحاد باشد در حرم. و گفته‌اند: دروغ هم از آن جمله است. و ابن عباس گفت: هفتاد گنه کنم در رَکیّه دوست‌تر از آن دارم [۴۰۶] که یکی در مکه ــ و رَکیّه منزلی است میان مکه و طایف و از بیم این معنی بعضی مقیمان تا از حرم بیرون نیامدندی به قضای حاجت مشغول نشدندی. و بعضی چند ماه مقیم بودند و پهلو برزمین ننهادند. و به سبب منع اقامت، بعضی علما اجرت[۲۷] سرایهای مکه کراهیت داشته‌اند.

و نباید پنداشت که کراهیت مُقام مناقضِ فضلِ بقعه است. زیرا که علتِ کراهیتْ ضعف و قصور خلق است از قیام نمودن به حقّ آن موضع. و معنی آنچه می‌گوییم که ترک مُقام فاضلتر، به اضافتِ مُقام با تقصیر و سآمت است.

اما مُقام با آنکه به حق [آن] قیام نماید، ترک آن فاضلتر نتواند بود. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون به مکه آمد، روی به کعبه آورد و گفت: اِنَّکِ لَخَیْرُ اَرضِ اللهِ واَحَبُّ بِلادِ اللهِ اِلَیَّ ولَو لا اَنّی اُخرِجْتُ مِنکِ ماخَرَجْتُ. ای، تو بهتر زمینهای خدایی و دوست‌تر شهرهای خدایی نزد من، و چگونه بر این جمله نباشد که [اگر مرا از تو بیرون نکردندی هرگز از تو بیرون نشدمی]. و نظر در خانه عبادت است، و حسنات در وی متضاعِف [چنانکه یاد کردیم].

---

۲۳ ــ دشمنایگی، معادل «مَقْت» عربی. ۲۴ ــ حِجْر، حِجر اسماعیل، در اندرون دیوار کعبه از سوی شمال. ۲۵ ــ اَستار (ج سِتر)، پرده‌ها. ۲۶ ــ حج ۲۲/۲۵. ۲۷ ــ اجرت، اجاره، کرایه دادن.

فضیلت مدینه بر دیگر شهرها

پس از مکه هیچ بقعه‌ای فاضلتر از مدینه نیست، چه اعمالْ در وی نیز مضاعَف است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: صَلٰوةٌ فی مسجِدی هٰذا خَیرٌ مِن اَلفِ صَلٰوةٍ فیما سِواهُ اِلاَّ المسجِدِ الحرامِ. ای، یک نماز در این مسجد من به از هزار نماز در غیر آن، مگر در مسجد مکه. و همچنین هر عملی در مدینه، یکی [از] آن به هزار باشد. و پس از مدینه بیت‌المقدس، که یک نماز در وی به پانصد نماز باشد. و همچنین دیگر عملها. و ابن‌عباس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد: صَلٰوةٌ فی مسجِدِالمدینةِ بِعَشَرَةِ آلافِ صَلٰوةٍ، وصَلٰوةٌ فی المسجِدِ الاَقصیٰ بِاَلفِ صَلٰوةٍ، وصَلٰوةٌ فی المسجِدِالحرامِ بِمِائَةِ اَلفِ صَلٰوةٍ. ای یک نماز در مسجد مدینه به ده هزار، و در مسجد اقصی به یک‌هزار، و در مسجد مکه به صدهزار. و پیغامبر گفت: لَمْ یَصبِرْ عَلیٰ شِدَّتِها ولأْوائها اَحَدٌ اِلاّ کُنتُ لَهُ شفیعاً یَومَ القیامَةِ. ای، هیچ کسی بر سختی و مشقت آن صبر نکرد که نه من شفیع اوأم روز قیامت. و نیز گفت: مَنِ استَطاعَ اَنْ یَموتَ بِالمدینةِ فَلیَمُتْ فِاِنَّهُ لَن یَموتَ بِها اَحَدٌ اِلاّ کُنْتُ لَهُ شفیعاً یومَ القیامَةِ. ای، هر که تواند که وفات بکند [در مدینه باید که وفات کند، بتحقیق که هیچ‌کس در آنجا وفات] نکند که نه مَن شفیع او باشم روز قیامت.

و آنچه پس از این سه بقعه است متساوی است، مگر ثَغْرها که اقامت را در آن برای مرابطت[۲۸] فضلی است. و برای این، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتُشَدُّ الرِّحالُ اِلاّ اِلیٰ ثَلاثَةِ مساجِدَ: المَسجِدِ الحرامِ و مَسجِدی هٰذا [۴۰۷] والمَسجِدِ الاَقصیٰ. ای، رحلت کرده نشدی مگر به سه مسجد: مسجد مکه و این مسجد من و مسجد اقصی. و بعضی علما بدین حدیث استدلال کرده‌اند در منع سفر برای زیارتِ مَشاهد. و آن از این حدیث لازم نمی‌آید [و مرا چنین ظاهر نشده است] بل پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [امر به] زیارت فرموده است و گفته: نَهَیْتُکم عَن زیارَةِ القُبورِ، فَزوروها. ای، از زیارت گورها شما را بازداشته بودم، اکنون زیارت کنید که نهی برداشتم. و حدیث در[۲۹] مسجدها آمده است، و مشهدها در معنیِ آن نیست. چه مسجدها ــ پس از سه مسجد مذکور ــ متماثل است. و هیچ شهری نیست که نه در آن مسجدی است، و سفر به مسجدی دیگر وجه ندارد. اما مَشاهد متساوی نیست، بل برکت زیارت ایشان در اندازهٔ درجات ایشان است در حضرت حق‌تعالی. آری اگر در موضعی مسجدی نباشد، روا که از آنجا به موضعی رود که در آن

---

۲۸ ــ مرابطت، مواظبت از مرزها. ۲۹ ــ در، دربارهٔ، در موردِ.

مسجدی باشد و بکلیتْ آنجا نقل کند. و کاشکی بدانمی که آن‌کس که از سفرِ زیارت منع می‌کند، از سفری که برای زیارت انبیا چون ابراهیم و موسی و یحیی و غیر ایشان[۳۰] ـ علیهم‌السلام ـ باشد هم منع کند یا نه؟ اگر کند در غایتِ اِحالت[۳۱] باشد، و اگر روا دارد، زیارت اولیا و علما و صلحا هم در آن معنی است. و دور نیست که آن از مقاصد سفر باشد، چنانکه زیارت علما درحال حیات، از مقاصد سفر است.

اما مُقام مرید آن است که جای خود را ملازمت نماید،[۳۲] چون مقصود او از سفر استفادت علم نباشد، هرگاه که حال او در وطن به سلامت ماند. و اگر نماند باید که موضعی طلبد که در آن به خُمول[۳۳] نزدیکتر، و دین وی سلیمتر، و دل وی فارغتر، و عبادت در وی آسانتر؛ که آن بهتر مواضع بوَد [وی را]. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَلبِلادُ بِلادُاللهِ، والخَلقُ عِبادُهُ، فَاَیُّ مَوضِعٍ رَأَیتَ فیهِ رِفقاً فَاَقِمْ فَاحمِدِاللهَ تَعالیٰ. ای، شهرها شهرهای خدای است، و خَلقْ بندگان وی، در هر موضعی که رِفقی دیدی مقیم شو و حمد خدای به جای آر. و در خبر است: مَن رُزِقَ مِن شیءٍ فَلیَلزَمْهُ، ومَن جُعِلَتْ مَعیشَتُهُ فی شَیءٍ فلایَنتَقِلْ عَنهُ حتی یَتَغَیَّرَ علیهِ. ای، هرکه از چیزی روزی یافت باید که آن را لازم گیرد، و معیشت هر که در چیزی است باید که از آن نقل نکند تا آنگاه که آن بر وی متغیر شود.

بونعیم گفت که ثَوری را دیدم، انبان بر کتف و رَکْوَه[۳۴] بر دست، گفتم: کجا؟ گفت: به شهری که این انبان را به یک درم پر کنم. و در روایتی دیگر گفت: دیهی می‌طلبم که در آن ارزانیِ نرخ باشد، آنجا مقیم شوم. گفتم: تو این بکنی؟ گفت: آری، چون شنیدی که در شهری نرخ ارزان است قصد آن کن، چه در آن دین تو سلیمتر و اندیشهٔ تو اندکتر. و گفتی که این روزگاری بد است، [۴۰۸] بر خامِلان در آن اَمن نمی‌توان بود، پس حالِ مشهوران چگونه باشد! این روزگاری است که مرد از دیهی به دیهی نقل کند [تا] دین خود را از فتنه‌ها بگریزاند!

و هم از او آورده‌اند که گفت: نمی‌دانم که در کدام شهر ساکن شوم؟ گفتند: خراسان. گفت: آنجا مذهبها مختلف و رأیها فاسد است. گفتند: شام. گفت: مردم انگشت‌نمای شود ــ ای، از شهرت احتراز کرد. گفتند: عراق. گفت: شهر جباران است. گفتند: مکه. گفت: تن را و کیسه

---

۳۰ ــ چون ابراهیم (در غار جُرور) و موسی (در کَثیب الاحمر) و یحیی (در دمشق یا حلب) و غیر ایشان (چون قبر هود در حضرموت) (زبیدی، ج ۲۸۶/۴). ۳۱ ــ اِحالت، محال گویی. ۳۲ ــ در جای خود بماند و سفر نکند. ۳۳ ــ خُمول، گمنامی. ۳۴ ــ رَکوَه (در متن عربی: قُلّه)، کوزهٔ آب.

را بگدازاند.[۳۵]

و مردی وی را گفت: عزم آن دارم که در مکه مجاور شوم، مرا وصیتی بکن. گفت: در صف اول نماز مگزار، و با هیچ قُرَشی مصاحبت مکن، و صدقه را آشکارا مده. و صَف اول را بدان کراهیت داشته است که مشهور شود و وی را باز طلبند و تزیّن و تصنّع در عمل وی آمیزد.[۳۶]

فصل دوم

در شرطهای وجوب حج، و صحت آن، و ارکان، و واجبات، و محظورات آن

اما شرط صحت حج را دو چیز شرط است: وقت و اسلام. و حج کودک درست است: اگر ممیز باشد به نفس خودِ اِحرام گیرد؛ و اگر نباشد ولی از جهت وی اِحرام گیرد، او را به عرفه و طواف و سعی و غیر آن برَد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ احرام کودک ممیز اگرچه صحیح باشد اما لازم نبوَد؛ و از غیر ممیز ولی را احرام نباید گرفت.

و اما وقت شوال و ذوالقعده و نُه روز از ذوالحجه است تا طلوع صبح از روز نحر. و هرکه در غیر آن مدت احرام حج گیرد، عُمره باشد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در غیر آن مدت احرام حج درست باشد و عُمره نشود، بدانچه احرام نزدیک وی شرط است و نزدیک شافعی رکن.

وکلّ سالْ وقتِ عمره است. [ولکن] کسی که در ایام مِنا به مناسک مشغول باشد باید که احرامِ عمره نگیرد، زیرا که به اَعمال آن مشغول نتواند شد به سبب مشغولی به اَعمال مِنا.

اما شرط آنکه آن حجِّ اسلام باشد و فریضهٔ حج گزارده شود پنج است: اسلام و حریت و بلوغ و عقل و وقت. و اگر کودکی یا بنده‌ای احرام گیرد، لکن کودک بالغ شود و بنده آزاد گردد در عَرَفه یا در مُزْدَلِفه و پیش از طلوع صبح به [عرفه] باز آید، از حجِّ اسلام بسنده باشد، زیرا که حجّ عرفه

---

۳۵ ــ تن را لاغر و کیسه (جیب) را خالی کند. ۳۶ ــ شرح زبیدی می‌افزاید: و كذا الحال في اظهار الصدقة و صحبة القرشي فانّ كلامنهما باعث للشهرة و عدم الراحة.

است. و بدین سبب [جز] دَمِ اسائت[۳۷] بر ایشان واجب نشود.[۳۸]

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ کودک را تجدید احرام [نباید]، چه احرام او لازم نیست، و بلوغ منتقِض[۳۹] بوَد.

و شرایط آنکه عمره از فرض اسلام واقع شود همین است، مگر وقت.

و اما شرط آنکه [حج] نَفْل باشد از آزادِ بالغ، برائتِ ذمّتِ اوست از حج اسلام؛ چه اول حج اسلام است، پس قضا، کسی را که در حال بندگی حج را باطل کرده باشد، پس نذر، پس نیابت، پس نَفْل. و این ترتیب مستحق است. و هم بر این جمله واقع شود، اگر چه نیت بر خلاف این کند.

و اما شرط وجوب حج پنج است: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی [۴۰۹] و استطاعت. بر هر که فرض حج لازم شود، فرض عمره لازم شود.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه عمره فرض نیست.

و هر که خواهد که در مکه در رود، برای زیارت یا تجارت، و اوهیزم فروش نباشد، احرام بر وی لازم شود، بر یک قول. پس به عمره یا حجی از آن[۴۰] بیرون آید.

واما استطاعت دو نوع است.

یکی مباشرت.[۴۱] و آن را اسباب است: اِمّا در نفْس، بدانکه تندرست باشد؛ واِمّا در راه، بدانکه با اَمن و خِصب[۴۲] بوَد، بی‌بحری مُخْطِر، و بی‌دشمنی قاهر؛ و اِما در مال، بدانکه وی را نفقهٔ رفتن و باز آمدن به وطن باشد، خواه اهل[۴۳] بوَد وی را و خواه نبوَد، زیرا که جدایی وطن صعب است، و نفقهٔ جماعتی را که نفقهٔ ایشان بر او لازم باشد [در این مدت] مالک بوَد، و چندانی دارد که وامها بتواند توخت،[۴۴] و بر راحله‌ای یا بر کِرایِ آن قادر باشد ـ به محمل یا به زامِله[۴۵] اگر به زامِله تواند نشست.

---

۳۷ ــ اِسائت (مقابل احسان)، بدی کردن؛ دَم اسائت، قربانیی که بر اثر ارتکاب محظورات حج واجب آید.

۳۸ ــ در متن عربی: ولیس علیهما دم الاشاة. ۳۹ ــ منتقِض، ناتمام، ناقص. ۴۰ ــ ازاِحرام.

۴۱ ــ مباشرت، استطاعت مباشرت. ۴۲ ــ خِصب، فراوانی گیاه، فراخی سال. ۴۳ ــ اهل، زن.

۴۴ ــ توختن، ادا کردن. ۴۵ ــ زامِله، شتری که رخت و توشه‌دان بر آن نهند.

و اما نوع [دوم] آنکه مفلوج و زَمِن[۴۶] باشد. و استطاعت او آن بوَد که بـه مـالْ مـزدور تـوانـد گرفت کسی را که او حج اسلام گزارده باشد، تا برای وی حج گزارد. و در این نوع، نفقهٔ رفتن به زامِله بسنده بوَد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه، استیجار[۴۷] بر حج درست نـباشد. امـا اگـر در حـال عجز کسی را مال دهد تا حج کند، ثوابِ دادن مالْ وی را حاصل باشد، و حج از وی ساقط گردد. و اگر کسی در حال مفلوجی بالغ شود، اگرچه بذل مال تواند، بر وی واجب نبوَد.

و [پسر] چون قبول کند که برای پدرِ مُسِن رایگان حج گزارد، بر این قـبول، پـدر مستطیع بوَد، بر وی لازم آید که وی را بفرماید.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه لازم نیاید.

و اگر گوید: مال بدهم تا کسی را اجارت‌گیری، قـبول مـال لازم نـباشد [و بـدان مستطیع نشود]. زیرا که خدمت تن [در آن] شرفِ پسر باشد، و بذل مال [به پدر] از نوع منتی خالی نـبوَد. و هرکه را استطاعت باشد، حج بر وی لازم شود؛ و روا باشد که تأخیر کند، ولکن خطر بوَد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه، در روایت کرخی وجوب حج بر فوراست و تـأخیر روا نبوَد؛ و در روایت محمد شجاع بر تراخی است و تأخیر رواست.

و اگر میسّر شد، اگرچه در آخر عمر بوَد، از وی ساقط گشت. و اگر پـیش از حـج وفـات کرد عاصی باشد به ترک حج؛ و از ترکهٔ او حج باید فرمود اگر چـه وصیت نکرده بـاشد، چنانکه دیگر وامها توخته شود.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه بی‌وصیت حج فرمودن واجب نیست.

و اگر در سالی مستطیع شد و با مردمان بیرون نیامد و هم در آن سال پیش از حـجّ مـردمانْ مال وی هلاک گشت و او پس از آن وفات کرد، در حضرت خدای، بی‌لزومِ حـج، رفـته بـاشد. و هرکه توانگر باشد و حج ناکرده بمیرد کار او در حضرت الهی با خطر بوَد.

عمر گفت: قصد آن دارم که به شهرها بنویسم تا هرکه با استطاعت[۴۸] حـج نگزارد جِـزیَت بر وی معین کنند. و سعیدِ جُبَیر و ابراهیم نخعی و مجاهد و طاووس‌گفتند: [۴۱۰] اگر بدانیم کـه

۴۶ ــ زَمِن، زمینگیر، دارای بیماری مزمن، مُسِن.

۴۷ ــ استیجـار، بـه مزد خواستن.

۴۸ ــ با استطاعت، بـا وجـود استطاعت.

مردی توانگر که حج بر وی واجب باشد و حج ناکرده بمیرد، بر وی نماز نکنیم. و یکی را از سلف همسایه‌ای توانگر بود و حج ناکرده بمرد، بر وی نماز نگزارد. و ابن عباس گفت: هر که وفات کند و زکات نداده باشد و حج نگزارده، او خواهد که وی را به دنیا باز آرند و این کلمات از قرآن بخواند: رَبِّ ارْجِعونِ لَعَلّی اَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ.[۴۹] و لفظ اَعْمَلُ صالِحاً را به حج تفسیر کرد.

اما ارکان که حج بی آن درست نباشد، پنج است: اِحرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن به عرفه و موی ستردن بر یک قول. و ارکان عمره همین است، مگر ایستادن به عرفه.

و واجبات که به ترک آن حج باطل نشود ولکن ذبح گوسفندی واجب آید، شش است: احرام در میقات، و هر که آن را بگذارد[۵۰] و از میقات بی‌احرام بگذرد، گوسفندی واجب شود؛ و سنگ انداختن، و در ترک آن هم گوسفندی واجب آید [بر قولی]. و اما صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود، و شب به مُزْدَلِفه بودن و همچنین به مِنا و طواف وداع، در این هر چهار بر یک قول دَمی[۵۱] واجب شود، و بر قول دیگر مستحب بوَد.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ ارکان حج دو است: ایستادن به عرفه؛ و طواف زیارت. و احرامْ شرط است و نه رکن. و واجبات پنج است: سعی میان صفا و مروه؛ و ایستادن به مزدلفه؛ و سنگ انداختن؛ و بیرون آمدن از احرام با تقصیر؛ و طواف بازپسین.

اما وجوه گزاردن حج و عمره سه است.

اول اِفراد و آن فاضلتر است [واو آن است] که اول حج تنها بگزارد، و چون تمام شد از حرم به حِلّ آید[۵۲] و احرام عمره گیرد، و آنگاه عمره به‌جای آرد. و فاضلترین [موضع حِلّ برای] احرامِ عمره جِعرانه است، پس تَنعیم، پس حُدَیبیه. و بر منفرِدْ دَم واجب نیاید، مگر بر سبیل تطوع به‌جای آرد.

دوم قِران و آن چنان باشد که جمع کند و گوید: لَبَّیکَ بِحَجَّةٍ وعُمْرَةٍ مَعاً،و به هر دو مُحْرِم شود. و اَعمال حج بسنده باشد، و عمره در حج مندرج شود چنانکه آبدست در غسل؛ مگر آنکه

---

۴۹ ــ مؤمنون ۹۹/۲۳ و ۱۰۰. ۵۰ـ بگذارد، ترک کند. ۵۱ ــ دَمی، ذبح قربانی. ۵۲ ــ از اِحرام حج بیرون آید.

طواف و سعی پیش از ایستادن عرفه به جای آرد. چه سعی از هر دو محسوب شود، اما طواف محسوب نبوَد، چه شرط طوافِ فرض در حج آن است که پس از وقوف باشد.

مترجم می‌گوید: به نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ اَعمال حج بسنده نباشد، و عمره در حج مندرج نشود، بل دو طواف باید کرد و سعی.

و در قران، دَمِ گوسفندی واجب آید، مگر بر مکّی. چه بر او هیچ واجب نشود، زیرا که میقات خود نگذاشته است، بدانچه میقات او مکه است.

سوم تمتع و آن چنان باشد که از میقات به احرام عمره بگذرد، و در مکه از احرام بیرون آید، و تا وقت حج به محظورات تمتع کند، [۴۱۱] پس احرام حج گیرد. و متمتع نشود مگر به پنج شرط:

یکی آنکه از حاضران مسجد حرام نباشد. و حاضر آن باشد که در مسافتی بوَد که در آن قصر نماز نباید کرد.

دوم آنکه عمره بر حج تقدیم کند.

سوم آنکه عمره در ماههای حج باشد.

چهارم آنکه برای احرام حج به میقات حج و به مثْلِ مسافت آن رجوع ننماید.

پنجم آنکه حج و عمره از یک کس بوَد.

و چون این صفتها موجود شد متمتع باشد، و گوسفندی بر وی واجب آید. و اگر نیابد، سه روز در حج روزه دارد پیش از [روز] نحر ــ متفرق یا متتابع ــ و هفت روز چون به وطن باز گردد. و اگر سه روز پیش از حج نداشت، چون به وطن باز گردد ده روزه بدارد ــ متتابع یا متفرق.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ روزه از وی ساقط شود، و دمی لازم آید.

و بَدَلِ دَم در قِران و تمتع یکسان است. و فاضلتر اِفراد است، پس تمتع، پس قِران.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ قِران، پس تمتع، پس اِفراد.

اما محظورات حج و عمره شش است.

اول پوشیدن پیراهن و شلوار و موزه و دستار، بل باید کـه اِزار و ردا و نـعلین پـوشد؛ و اگر نعلین نیابد، سُر[۵۳]؛ و اگر اِزار نیابد، شلوار.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ اگر شلوار پوشند دَمی واجب آید.

و در کمر و سایهٔ محمل باکی نیست[۵۴]، ولکن باید کـه سَر را نپوشد. چـه احـرام او در سر است.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه روی را هم نباید پـوشید. وزن را روا کـه همه جـامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی را نپوشد به چیزی که مماس آن شود، چه احرام [او] در روی است.

دوم بوی خوش به کار داشتن است. و باید که هر چه عقلاً آن را خوشبوی شمرند، از آن دور باشد. و اگر خوشبویی به کار دارد وجامهٔ دوخته پوشد، گوسفندی واجب شود.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه اگر جامهٔ دوخته تمام روز پـوشد [دمـی] واجـب شود؛ و اگر بعضی از روز، صدقه واجب آید.

سوم موی ستردن و ناخن چیدن. و در این هر دو گوسفندی واجب آید.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه در ستردن ربعی از سر واجب آید، و در کم از آن نیاید.

و در سرمه و گرمابه و فصد و حجامت و شانه کردن موی باکی نیست.

چهارم مباشرت. و آن پیش از [تحلُّلِ][۵۵] اول حج را فاسد کند، و شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب گرداند، و قضا نیز. و اگر پس از تحلّلِ اول باشد بـدَنَه[۵۶] ای واجـب آیـد، ولیکن حج تباه نشود.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه اگر مباشرت پیش از وقوف باشد بدنه واجب نیاید، چـه وجوب بدنه به[۵۷] اِفسادْ جمع نشود؛ و اگر پس از وقوف بوَد حج فاسد نشود، و بدنه واجب آید.

پنجم مقدمات مباشرت. چون قبُله و ملامست که با زنان ناقضِ وضو باشد حرام است، و در آن گوسفندی واجب آیـد. و در استمنا همچنین. و نکاح و اِنکاح روا نـباشد، و اگـر کـرد هیچ واجب نیاید، چه [نکاح] منعقد نشود.

---

۵۳ ــ سُر، نـوعی کفش که رویه ندارد و بند آن را از ریسمان و پشم سازند. ۵۴ ــ در مـتن عربـی: ولا بـأسَ بـالمنطقه والاستظلال فی المحمل (کمربند بستن و به سایهٔ محمل پـناه جستن را بـاکی نـیست).

۵۵ ــ تـحلّل، از احرام بیرون آمدن. ۵۶ ــ بَدَنه، شتر قربانی. ۵۷ ــ به، با.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه روا باشد و منعقد [۴۱۲] شود.

ششم کشتن صیدِ خشکی است. ای، آنچه گوشت وی بشاید خورد، یا متولد باشد میان حلال و حرام. و در آن، مثل او، از شتر و گاو و گوسفند، واجب شود، و تقارب خلقت در آن رعایت باید کرد. و صید دریا حلال است و در او جزایی نیست.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه اگر گوشت وی نشاید خورد، هم جزا واجب آید. و اعتبارِ ضمان در کِبار و صِغار به قیمت باشد نه به مِثل.

باب دوم

در ترتیب اَعمال ظاهر از اول سفر تا بازگشتن

و آن ده جمله است

جملهٔ اول ــ در سنتها، از اولِ بیرون آمدن تا احرام گرفتن

و آن هشت است:

اول در مال باید که افتتاح به توبه کند؛ و مظالم باز دهد؛ و وامها بتوزد؛ و نفقهٔ هر که بر وی لازم باشد تا به وقتِ رجوع ساخته[58] کند؛ [و امانتها که نزد اوست رد کند]؛ و از مال پاکیزهٔ حلال چندانی با خود برد که رفتن و آمدن را بس کند، بی‌تنگی خرج، بل بر وجهی که در توشه توسّع تواند کرد و با درویشان و ضعیفان رفق تواند برزید؛ و پیش از بیرون آمدن صدقه بدهد؛ و برای خود مرکوبی تواند بخرد که از ضعف وی ایمن باشد[59]، یا کِرا گیرد؛ و اگر کِرا گرفت باید که کل آنچه بر وی بار خواهد کرد، از اندک و بسیار، به وی بنماید[60] و رضای او حاصل کند.

دوم در رفیق باید که رفیقی پارسا و دوستدار خیر و معین آن طلبد تا اگر چیزی فراموش کند

۵۸ ــ ساخته، آماده. ۵۹ ــ یعنی مرکوبی بخرد که بر حمل توانا باشد و او را در میان راه معطل نگذارد.
۶۰ ــ بـه مُکاری (کرایه دهندهٔ مرکب سواری) نشان دهد.

وی را یاد دهد، و اگر یاد آورد در آن یاری کند، و اگر بد دلی[۶۱] نماید دلیر گرداند، و اگر عاجز شود تقویت فرماید، و اگر دلش تنگ شود بر صبر باعث شود. و برادران و رفیقان مقیم را وداع کند و دعای ایشان را طالب باشد، چه حق تعالی چیزی از آن به وی رساند. و سنت در وداع آن است بگوید: اَستَودِعُ اللهَ[۶۲] دینَکَ و امانَتَکَ و خواتیمَ عَمَلِکَ. و کسی را که عزم سفر بودی پیغامبر وی را گفتی: فی حِفظِ اللهِ و کَنَفِه زَوَّدَکَ اللهُ التَّقویٰ و جَنَّبَکَ الرَّدیٰ و غَفَرَ ذَنبَکَ و وَجَّهَکَ لِلخَیرِ أینَما تَوَجَّهتَ.[۶۳]

سوم در بیرون آمدن از خانه چون قصد بیرون آمدن کند باید که دو رکعت نماز گزارد: در اول، فاتحه و قُلْ یا أیُّهاَ الکافِرون خواند؛ و در دوم، اِخلاص. و چون فارغ شود [دست بردارد] و به اخلاصِ صافی و نیتِ صادق دعا کند و بگوید: اللّهمَّ أنتَ الصّاحِبُ فی السَّفَرِ و أنتَ الخلیفةُ فی الأهلِ والمالِ والوَلَدِ و الأصحابِ، اَحْفِظْنا و إیّاهُمْ مِن کُلِّ آفةٍ و عاهَةٍ[۶۴] اللّهمَّ اِنّا نَسألُکَ [فی مَسیرِنا هٰذاَ البِرَّ و التَّقویٰ، و مِنَ العَمَلِ ماتَرْضیٰ. اللّهمَّ اِنّا نَسألُکَ أنْ] تَطوی لَنا الارضَ و تُهَوِّنَ[۶۵] عَلَیناَ السَّفَرَ، و اَنْ تَرزُقَنا فی سَفَرِنا سَلامةَ البَدَنِ وَالدّینِ والمالِ [۴۱۳] و تُبَلِّغَنا حَجَّ بَیتِکَ و زیارَةَ قَبرِ نَبیِّکَ محمّدٍ علیهِ السّلام اللّهمَّ اِنّا نَعوذُ بِکَ مِن وعثاءِ[۶۶] السَّفَرِ و کَآبَةِ[۶۷] المُنقلَبِ و سوءِ المَنظَرِ فی الأهلِ والمالِ والوَلَدِ والأصحابِ. اللّهمَّ اجعَلْنا و إیّاهُم فی جَوارِکَ ولاتَسلُبْنا و اِیّاهُم نِعمَتَکَ ولاتُغَیِّرْ ما بِنا و بِهِم مِن عافِیَتِکَ.

چهارم چون به در خانه رسد بگوید: بِسمِ اللهِ تَوَکَّلتُ عَلَی اللهِ لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، رَبِّ أعوذُبِکَ أنْ [أضِلَّ أو اُضَلَّ] او اَذِلَّ او اُذَلَّ [او أزِلَّ او أُزَلَّ] او أظلِمَ او اُظلَمَ او اَجهَلَ او یُجهَلُ عَلَیَّ. اللّهمَّ اِنّی لَم اَخرُجْ اَشَراً[۶۸] ولابَطَراً ولارِیاءً ولاسُمعَةً، بل خَرَجْتُ اِتِّقاءَ سَخَطِکَ وَ ابتِغاءَمَرضاتِکَ و قَضاءَ فَرضِکَ وَ اتِّباعَ سُنَّةِ نَبیِّکَ، شَوقاً اِلی لِقائِکَ. و چون روان شود بگوید: اللّهمَّ بِکَ انتَشَرتُ و عَلَیکَ تَوَکَّلتُ وبِکَ اعتَصَمتُ والیکَ تَوَجَّهتُ، اللّهمَّ أنتَ ثِقَتی و أنتَ رَجائی فَاکْفِنی ما أهَمَّنی و مالا اُهتَمُّ بِه، و ما أنتَ أعلَمُ بِهِ مِنّی، عَزَّ

---

۶۱ ــ بدلی، ترسویی و بزدلی. ۶۲ ــ استودع، استحفظ (شرح زبیدی، ۳۲۵/۴). ۶۳ ــ در نگاهداشتِ خدا و پناه او باشی، خداوند تقوا را زاد راهت سازد و از بد و زشت دورت بدارد و گناهت را بیامرزد و به هر سو روی کنی تو را خیر پیش آورد. ۶۴ ــ عاهه، فساد. ۶۵ ــ تهوین، آسان و سبک کردن. ۶۶ ــ وَعْثاء، مشقت سفر. ۶۷ ــ کآبة، اندوه و بدحالی. ۶۸ ــ أشَر، پر نشاط شدن، دنه گرفتن، بَطَر.

جارُکَ و جَلَّ ثناؤکَ ولااِلهَ غیرُکَ، اللّهمَّ زَوِّدْنی التَّقویٰ وَ اغفِرْلی ذَنْبی و وَجِّهْنی لِلخیرِ أینَما تَـوَجَّهْتُ. و در هر منزلی از آن [که] نقل خواهد کرد، این دعا بگوید.

پنجم در نشستن چون بر راحله نشیند بگوید: بِسم اللهِ و باللهِ واللهُ أکبرُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ ولاحَولَ ولاقـوّةَ الاّ بِاللهِ العَلیِّ العظیمِ ماشاءَاللهُ کانَ و ما لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ. سُبحانَ الّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا و ماکُنّالَهُ مُقْرِنینِ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقلِبونَ. اللّهمَّ اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهی اِلیکَ وفَوَّضْتُ اَمری کُلَّهُ اِلیکَ و تَـوَکَّلْتُ فـی جمیع اُمـوری علیکَ. اَنْـتَ حَسْبی ونِعْمَ الوکیلُ. و چون بر ستور نشیند هفت بار بگوید: سُبحانَ اللهِ و الحمدُللهِ ولا اِلهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبر. و بگوید: الحَمدُللهِ الّذی هَدانالِهٰذا و ماکُنّالِنَهْتَدِیَ لَولا اَنْ هَدانَا اللهُ. اللّهـمَّ أنْـتَ الحـامِلُ عَلَی الظَّهْـرِ و أنـتَ المُستَعانُ عَلَی الأُمورِ.

ششم در فرود آمدن و سنت آن است که فرود نیاید تا روزْ گرم نشود. و بیشتر رفتن او باید که بـه شب باشد. پیغامبر ـ علیه [۴۱۴] السلام ـ گفت: علیکم بِالدُّلجَةِ فـاِنَّ الاَرضَ تُـطویٰ بـاللّیلِ مـالاتُطویٰ بِالنَّهارِ. ای، بر شما باد به شب روی، که زمین چنانکه در شب نوشته شود[۶۹] در روز نوشته نشود. و شب اندک خسبد تا بر رفتن معونتی باشد. و چون منزل را ببیند بگوید: اللّهـمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبعِ و ما اَظْلَلْنَ،[۷۰] ورَبَّ الاَرضینَ السَّبعِ وما أقْلَلْنَ،[۷۱] وَ رَبَّ الشّیاطین و مـااَظْلَلْن، ورَبَّ الرّیـاحِ ومـاذَرَیْنَ[۷۲] وَ رَبَّ البِحارِ وماجَرَیْنَ أسألُکَ خَیْرَ هٰذاَ المَنزِلِ وخَیْرَ اَهْلِه و أعوذُبِکَ مِن شَرِّ هٰذاَ المَنزِلِ وشَرِّ مـافیهِ، اِصْرِفْ عَنّی شَرَّ شَرارِهِم. و چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد و بگوید: اللّهُمَ اِنّـی أعوذُ بِکَلِماتِ اللهِ التّامـاتِ التی لایُجاوِزُ هُنَّ بَرٌولافاجِرٌ مِن شَرِّ ما خَلَقَ. و چون شب در آید بگوید: یا أرضُ رَبّی ورَبُّکَ اللهُ أعوذُ بـاللهِ مِن شَرِّکِ و شَرِّ مافیکِ و شَرِّ مادَبَّ علیکِ، أعوذُ باللهِ مِن شَرِّ کُلِّ أسَدٍ و اُسودٍ و حَیَّةٍ و [عَقرب، ومِن شَرِّ] ساکِنِ البَلَدِ، ووالِدٍ ماوَلَدَ، ولَهُ ماسَکَنَ فی اللّیلِ و النَّهارِ و هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ[۷۳].

هفتم در پاس داشتن باید که در روز احتیاط کند و تنها از قافله بیرون نرود، چه باشد کـه هلاک شود [یا] منقطع گردد. و شب، وقت خفتن شرط تحفُّظ به جای آرد. و اگر در اول شب خسبد سر بر بازوی خود نهد، و اگر در آخر [شب] خسبد بازو بایستاند و سر در کف دست نـهد. چـه اگـر چنین نکند شاید که خواب گران شود و خورشید برآید و او نداند، و آنچه از نماز فوت شود به از

۶۹ ــ نَوَشتن، در نوردیدن. ۷۰ ــ اِظلال، سایـه افکندن. ۷۱ ــ اِقلال، بلند کردن و برداشتن.
۷۲ ــ ذَرْو، برداشتن باد چیزی را، به بـاد دادن، دامیدن. ۷۳ ــ انعام ۱۳/۶.

آن باشد که از حج یابد. و در شب نیکوتر آن باشد که دو رفیقْ پاس بـه نـوبت دارنـد، چـون یکی بخسبد دیگری پاس دارد، چه سنّت این است. و اگر دشمنی یا دَدَه‌ای قصد وی کند ـ در شب یـا در روز ـ آیة‌الکرسی[۷۴]، و شَهِدَاللهُ[۷۵]، و اِخلاص و معوذتَین بخواند. و بگوید: بِسمِ اللهِ مـا شاءَ اللهُ و لا قُـوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، حَسْبِیَ اللهُ، تَوَکَّلتُ عَلَی اللهِ ما شاءَ اللهُ، لا یَـأتی بِـالخَیراتِ اِلاَّ اللهُ مـا شاءَ اللهُ، لا یَصْرِفُ السوءَ اِلاَّ اللهُ، حَسْبِیَ اللهُ و کَفیٰ، سَمِعَ اللهُ لِمَن دَعا، لَیسَ وَ راءَ اللهِ مُنتَهیٰ، ولا دونَ اللهِ مَلجَأ، کَتَبَ اللهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنـا و رُسُلی اِنَّ اللهَ قَویٌّ [۴۱۵] عزیزٌ[۷۶]، تَحَصَّنْتُ بِاللهِ العظیمِ وَ استَعَنْتُ بِالحَیِّ الّذی لا یَموتُ. اللّهمَّ احْرُسْنا بِعَیْنِکَ الّتی لا تَـنامُ، وَ اکْنُفْنا بِرُکْنِکَ الّذی لا یُرامُ. اللّهمَّ ارْحَمْنا بِقُدرَتِکَ عَلَینا فلا تُهْلِکْنا و أنْـتَ ثِـقَتُنا و رَجـاؤُنا. اللّهـمَّ اعْطِفْ عَلَینا قُلوبَ عِبادِکَ و اِمائِکَ[۷۷] بِرَأفَةٍ و رَحْمَةٍ، اِنَّکَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ.

هشتم چون در راه بر بلندی برآید، مستحب است که سه بار تکبیر کند و بگوید: اللّهـمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ [کُلِّ] شَرَفٍ، و لَکَ الحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ. و چون بـه نشیبی رسد تسبیح گـوید. و چـون از وحشت بترسد بگوید: سُبحانَ المَلِکِ القُدّوسِ، رَبِّ الملائکةِ والرّوحِ، جَلَّلْتَ السَّمٰواتِ بِالعِزَّةِ و الجَبَروتِ.

جملهٔ دوم ـ آداب احرام از میقات تا در رفتنِ[۷۸] مکه

و آن پنج است.

اول چون به میقاتِ مشهور رسد، که مردمان از آنجا احرام گـیرند، غسل کـند بـر نـیتِ غسل احرام. و به تنظیفْ غسل خود را به اتمام رساند، سر را شانه کند و ناخن بچیند و موی لب بِبُرَد، و کمال نظافتی که در باب طهارت یاد کرده‌ایم حاصل گرداند.

دوم جامهٔ دوخته بیرون کند، و جامهٔ احـرام ـ اِزاری و ردایـی سفید ـ درپـوشد، چـه سفید بهترین جامه‌هاست در حضرتِ الهی. و پیش از احرامْ در انـدام و جـامه عطر بـه کـار دارد. و در عطری که جِرم او پس از احرام باقی ماند باکی نیست. چه درفشیدن[۷۹] مشک در فـرق پـیغامبر ـ علیه‌السلام ـ که پیش از احرام کار بسته بود، پس از احرام مشاهده شده است.

---

۷۴ ـ بقره ۲۵۵/۲ تـا ۲۵۷. ۷۵ ـ آل عمران ۱۸/۳. ۷۶ ـ مـجادله ۲۱/۵۸. ۷۷ ـ اِماء (ج آمه)، کنیزان. ۷۸ ـ در رفتنِ، داخل شدن به. ۷۹ ـ درفشیدن، درخشیدن.

سوم پس از پوشیدن جامه صبر کند تا راحلهٔ وی برانگیزد[۸۰] اگر سوار باشد؛ و آغاز رفتن کند اگر پیاده بوَد. آنگاه نیت احرام کند به حج یا به عمره، بر سبیل قِران[۸۱] یا اِفراد، چنانکه خواهد. و برای انعقادِ احرام، مجرّدِ نیت بسنده است، و لکن سنّت آن است که لفظ تلبیَه بـه نـیت پیوندد و بگوید: لَبَّیک، اللّهمّ لَبَّیک، لا شریکَ لَکَ لَبَّیک، اِنَّ الحَمْدَ والنِّعمةَ لَکَ والمُلْکَ لا شریکَ لَکَ.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه مجرّدِنیّت بسنده نبوَد تا تلبیَه یا مثْلِ آن بدان پیوندد.

و اگر زیادت از این خواهد گوید: لَبَّیکَ و سَعْدَیکَ والخَیرُ کُلُّهُ بِیَدَیکَ، وَ الرَّغْباءُ اِلیکَ، لَبَّیک بِحجَّةٍ حقًّا تَعَبُّداً و رِقًّا، اللّهمَّ صَلِّ عَلیٰ محمدٍ و عَلیٰ آلِ محمدٍ وَ سَلِّمْ.

چهارم چون به تلبیَهٔ مذکور احرام منعقد شد، مستحب است که بگوید: اللّهمَّ اِنّی اُریدُ الحَجَّ فَیَسِّرْهُ لی و اَعِنّی عَلیٰ اَداءِ فَرْضِهِ و تَقَبَّلْهُ [۴۱۶] مِنّی. اللّهمَّ اِنّی نَوَیْتُ اَداءَ فریضَتِکَ فی الحَجِّ، فَاجعَلْنی مِنَ الّذینَ استَجابوا لَکَ، و آمَنوا بِوَعْدِکَ و اتَّبَعوا اَمْرَکَ، وَ اجعَلْنی مِن وَفْدِکَ الّذینَ رَضیتَ عَنهُم وَارْتَضَیْتَ، وقَبِلْتَ مِنهُم، اللّهمَّ فیَسِّرْ لی اَداءَ ما نَوَیْتُ مِنَ الحَجِّ. اللّهمَّ قد اَحْرَمَ لَکَ شَعْری و لَحْمی و دَمی و عَصَبی و مُخّی و عِظامی و حَرَّمْتُ عَلیٰ نَفسی النِّساءَ وَ الطِّیبَ و لُبْسَ المَخیطِ[۸۲] اِبْتِغاءَ وَجْهِکَ فی الدّارِ الآخِرةِ. و از وقت احرام باز، شش محظور که یاد کرده‌ایم [پیش از این] بهرِ وی حرام شود، باید که از آن دور باشد.

پنجم در دوام احرام، بازگردانیدن تلبیَه مستحب است، خاصه در وقت تزاحم و به هم کوفتن رفیقان، و فراهم آمدن مردمان، و در فراز و نشیب، [و در] برنشستن و فرود آمدن، به آواز بلند، نه چنانکه حلقش گرفته شود و دَمش برافتد؛ چه کَری و غایبی را نمی‌خواند، چنانکه در حدیث آمده است. و در بلند گفتن تلبیَه در سه مسجد باکی نیست، چه جای مناسک است: مسجد حرام و مسجد خَیْف و مسجد میقات. و اما در مسجدهای دیگر، اگر بی‌آوازِ بلند بگوید هم باکی نبوَد. و پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ چون چیزی خوش آمدی گفتی: لَبَّیک اِنَّ العَیشَ عَیشُ الآخِرةِ.

جملهٔ سوم ــ در آداب دخول مکه تا طواف

و آن شش است.

۸۰ــ تا مرکوب وی برخیزد. ۸۱ــ قِران، حج و عمره با هم. ۸۲ــ مَخیط، پوشاک دوخته.

اول آنکه در ذی طُویٰ برای دخول مکه غسل کند. و غسلهای مسنون[۸۳] و مستحب نُه است در حج، برای نُه سبب: اول، احرام از میقات، پس در رفتن مکه[۸۴]، پس ایستادن به عرفه، پس ایستادن به مُزْدَلِفه، پس طواف زیارت، پس سه غسلِ سنگ انداختن[۸۵] به سه جمره ــ و سنگ انداختن جمرهٔ عقبه را غسل نیست ــ پس طواف وداع. و شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ در جدید[۸۶]، برای طواف زیارت و طواف وداع غسل نفرموده است[۸۷]؛ و بر این قول هفت غسل باشد.

دوم آنکه نزدیکِ در رفتن به اولِ حرم، که او هنوز بیرون مکه باشد، بگوید: اللهمَّ هٰذا حَرَمُکَ و أمْنُکَ فحَرِّمْ لَحْمی و دَمی و بَشَری[۸۸] عَلَی النارِ، و آمِنی مِن عَذابِکَ یَومَ تَبْعَثُ عِبادَکَ وَ اجْعَلْنی مِن اَولیائکَ و اَهلِ طاعَتِکَ.

سوم آنکه در مکه از جانب اَبطح[۸۹] رود، و آن از ثَنیّهٔ[۹۰] کَداء است، به فتح کاف. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از شاهراه سوی آن عدول فرموده است، و اقتدای بدو اولی؛ و از ثَنیّهٔ کُدیٰ، به ضم کاف، بیرون آید. و این ثنیّهٔ سُفلیٰ است، و اولین ثنیّهٔ عُلیا.

چهارم چون در مکه در رفت [۴۱۷] و به سرِ رِدْم[۹۱] رسید و چشمش بر خانه افتد، در این حال باید که بگوید: لاإِلٰهَ إلاّ اللهُ و اللهُ اَکبر. اللهمَّ أنتَ السَّلامُ و مِنکَ السّلامُ، و دارُکَ دارُ السّلامِ، تَبارَکْتَ یا ذَاالجلالِ و الاِکرامِ. اَللهمَّ اِنَّ هٰذا بَیتُکَ عَظَّمْتَهُ و کَرَّمْتَهُ و شَرَّفْتَهُ، اللهمَّ فَزِدْهُ تَعظیماً و تشریفاً و تکریماً وزِدْهُ مَهابَةً و زِدْمَن حَجَّهُ بِرّاً و کرامةً. اللهمَّ افْتَحْ لی أبوابَ رحمتِکَ و أدخِلْنی جَنَّتَکَ و اَعِذْنی مِنَ الشّیطانِ الرَّجیمِ.

پنجم چون در مسجد حرام رود باید که از درِ بنی‌شیبه در رود، و بگوید: بِسمِ اللهِ و بِاللهِ و مِنَ اللهِ و اِلَی اللهِ و فی سبیلِ اللهِ و عَلیٰ مِلَّةِ رسولِ اللهِ. و چون به خانه نزدیک شود بگوید: الحَمدُللهِ و سلامٌ علیٰ

---

۸۳ ــ مسنون، سنّت شده، مطابق شرع. ۸۴ ــ در متن عربی پس از «ثم لدخول مکه» عبارت «ثم لطواف القدوم» آمده است که با توجه به نُه سبب یاده شده در آغاز این بحث زاید می‌نماید. در شرح زبیدی پس از نقل این جمله چنین آمده است: هکذا هو فی سائر النسخ، ولم یذکره الرافعی ولاالنووی، والظاهر اَن الغسل الذی لدخول مکه ینوب عنه (ج ۳۴۰/۴). ۸۵ ــ به، در، در هنگام. ۸۶ ــ شرح زبیدی: (فی) القول (الجدید). ۸۷ ــ نفرموده است، دستور نداده است. ۸۸ ــ بَشَری، بَشَرة من (ظاهر جلدی). ۸۹ ــ ابطح، زمین پست و هموار. ۹۰ ــ ثنیّه، راه پشته و کوه، گردنه، راه به سوی کوه.
۹۱ ــ رِدْم، نام موضعی.

عِبادِهِ الّذینَ اصْطَفیٰ، اللّهمَّ صَلِّ عَلیٰ محمّدٍ عَبْدِکَ و رسولِکَ و عَلیٰ اِبراهیمَ خلیلِکَ و عَلیٰ جمیعِ أنبیائکَ و رُسُلِکَ. و دست بردارد و بگوید: اللّهمَّ اِنّی أسألُکَ فی مَقامی هٰذا فی اوّلِ مَناسِکی اَنْ تَتَقَبَّلَ تَوْبَتی و أنْ تَتَجاوَزَ عَنّی خطیئَتی و تَضَعَ عَنّی وِزری، الحَمْدُ للهِ الّذی بَلَّغَنی بَیتَهُ الحرامَ الّذی جَعَلَهُ مَثابَةً[۹۲] لِلنّاسِ و أمْناً و جَعَلَهُ مُبارَکاً و هُدیً لِلعالَمینَ. اللّهمَّ اِنّی عَبْدُکَ و البَلَدُ بَلَدُکَ وَ الحَرَمُ حَرَمُکَ وَ البَیتُ بَیتُکَ، جِئْتُ اَطْلُبُ رَحمتَکَ و أسْألُکَ مَسألَةَ المُضْطَرِّ الخائفِ بِعُقوبَتِکَ، اَلرّاجی رَحْمَتَکَ، الطّالِبِ مَرْضاتِکَ.

ششم آنکه قصد حجر اَسود کند پس از آن، و به دست [راست] آن را بِبْساید و ببوسد و بگوید: اللّهمَّ اَمانَتی أدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اِشْهَدْ لی بِالمُوافاة. و اگر بوسیدن نتواند در مقابلهٔ آن بایستد و [آن را] بگوید. پس به هیچ چیزی مشغول نشود جز طواف، مگر آنکه مردمان را در فریضه یابد؛ چه با ایشان نماز گزارد، پس طواف کند.

جملهٔ چهارم ــ در طواف

چون افتتاح طواف خواهد ــ اِما برای قُدوم و اِما برای غیر آن ــ باید که شش کار را رعایت کند.

اول آنکه شرطهای نماز به جای آرد ــ از طهارتِ حدَث و خَبَث در جامه و تن و جای طواف، و ستر عورت. چه طوافِ خانه، نماز است و لکن حق تعالی سخن را در آن مباح گردانیده است.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه اگر محدث و برهنه و سوار و بی‌ترتیب طواف [کند] روا باشد.

و پیش از [آغاز] طواف اضطباع به جای آرد. و اضطباع آن باشد [۴۱۸] که میان ازار در زیردست راست[۹۳] فرود کند، هر دو طرف[۹۴] آن بر دوش چپ اندازد، یک طرف پس پشت و یک طرف بر سینه. و در حال ابتدای طواف تلبیَه را قطع کند و به دعاهایی که یاد خواهیم کرد مشغول شود.

دوم چون از اضطباع فارغ شود، خانه را بر دست چپ کند، و نزدیک حجر اسود اندکی پَسْتر

---

۹۲ ــ مثابة، مقام، درجه، مرتبه. ۹۳ ــ در نسخهٔ مجلس در زیر بغل راست. ۹۴ ــ دوطرف، دو سر.

بایستد تا حجر پیش وی باشد. و در ابتدای طواف، کل آن را به کلّ هر دو دست ببساید، و میان خود و میان خانه سه گام بگذارد تا به خانه نزدیک باشد، چه آن فاضلتر. و طواف بر شادُروان نباشد، چه شادُروان از خانه است. و نزدیک حجر اسود شادروان به زمین متصل است و بدآن پوشیده شده، و طواف بر آن درست نباشد، چه طواف آنگاه در خانه باشد. و شادُروان آن است که از پهنای دیوار فاضل مانده است، چون بالای آن را تنگ کرده. پس، از این موقفْ طواف آغاز کند.

سوم آنکه پیش از گذشتن [بر] حَجَر، بل در ابتدای طواف بگوید: بِسم اللهِ و اللهُ اَکبَر، اللّهمَّ ایماناً بِکَ و تصدیقاً بِکتابِکَ و وَفاءً بِعَهدِکَ و اِتّباعاً لِسُنّةِ نَبیِّکَ محمدٍ صَلَّی اللهُ علیهِ و سَلَّم، و طواف کند. و اول آنکه از حجر بگذرد و به درِ خانه رسد، پس بگوید: اللّهمَّ هٰذَا البَیتُ بَیتُکَ وهٰذَا الحَرَمُ حَرَمُکَ و هٰذَا الاَمْنُ اَمْنُکَ و هٰذا مَقامُ العائذِ بِکَ مِنَ النارِ. و در ذکر مقام، سوی مقام ابراهیم به چشمْ اشارت کند: اللّهمَّ بَیتُکَ عظیمٌ و وَجْهُکَ کریمٌ و اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمین فَاَعِذْنی مِنَ النارِ و مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، و حَرِّمْ لَحْمی و دَمی عَلَی النّارِ، و آمِنّی مِن اَهْوالِ یَومِ القیامةِ وَاکْفِنی مَؤُنَةَ الدُّنیا و الآخِرةِ.

پس خدای را تعالی تسبیح و حمد گوید تا به رکن عراقی رسد و آنجا بگوید: اللّهمَّ اِنّی أعوذُبِکَ مِنَ الشِّرْکِ وَ الشَّکِّ و الکُفرِ والنِّفاقِ و الشِّقاقِ و سُوءِ الاَخلاقِ و سوءِ المَنظَرِ فی الاَهلِ و المالِ والوَلَدِ. و چون به ناودان رسد بگوید: اللّهمَّ اَظِلَّنا تَحتَ عَرشِکَ یَومَ لا ظِلَّ اِلاّ ظِلُّکَ. اللّهمَّ اَسقِنی بِکَأسِ محمد صَلَّی اللهُ علیهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لااَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً.

و چون به رکن شامی رسد بگوید: اللّهمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مَبروراً و سَعْیاً مَشکوراً و ذَنْباً مَغفوراً و تِجارَةً لَن تَبورَ[۹۵]، یا عزیزُ یا غفورُ، رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ [اِنَّکَ] اَنتَ الاَعَزُّ الاَکْرَمُ.

و چون به رکن یمانی رسد بگوید: اللّهمَّ اِنّی أعوذُبِکَ مِنَ الکُفرِ و أعوذُبِکَ [۴۱۹] مِنَ الفَقرِ و مِن عَذابِ القَبْرِ و مِن فِتنَهِ المَحیا و المَماتِ، و أعوذُبِکَ مِنَ الخِزْیِ فی الدّنیا و الآخِرةِ.

و میان رکن یمانی و حجر اسود بگوید: اللّهمَّ رَبَّنا آتِنا فی الدّنیا حَسَنَةً و فی الآخِرةِ حَسَنَةً و قِنابِرَحْمَتِکَ عَذابَ القَبْرِ و عَذابَ النّارِ.

و چون به حجر [اسود] رسد بگوید: اللّهمَّ اغفِرْلی بِرَحْمَتِکَ و أعوذُ بِرَبِّ هٰذَا الحَجَرِ مِنَ الدَّینِ

۹۵ ـــ لن تَبورَ، هرگز کاسد نشود؛ بَوار، کاسد شدن.

والفَقرِ وضیقِ الصَّدرِ وعذابِ القَبرِ. و در این حال یک تک تمام شود، و همچنین هفت تک طواف کند و در هر یکی این دعا بگوید.

چهارم آنکه در سه تک پویه رود، و در چهارْ آهسته بر سبیل عادت. و پویه زودی رفتن است با نزدیکی گام، و کم از دویدن باشد و بیش از رفتنِ معتاد. و مقصود از او واز اضطباعْ اظهار قوّت و جلادت و بیباکی است. قصدْ اول این بود تا طمع کافران از صحابه منقطع شود، پس از آن این سنّت باقی مانْد. و فاضلتر پویه است با نزدیکی خانه. و اگر در نزدیکی به سبب زحمت[۹۶] امکان پویه نباشد پویه با دوری فاضلتر، پس باید که به حاشیهٔ طوافْ جای رود و سه تک بپوید. پس به خانه در مُزدَحَم[۹۷] نزدیک شود و چهار تک آهسته برود. و بسودنِ حجر در هر یکی اگر ممکن باشد بهتر بوَد. و اگر زحمت[۹۶] مانع شود به دست اشارت کند و دست را ببوسد. وبسودنِ رکن یمانی از میان دیگر رکنها هم مستحب است. و آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ رکن یمانی را ببسودی و ببوسیدی و رخسار مبارک خود بر وی نهادی. و هر که خواهد که حجر اسود را به بوسیدن مخصوص گرداند، در رکن یمانی بر بسودن اقتصار نماید، و آن اولیٰ، چه در روایت مشهورتر آن است.

پنجم چون طواف هفت بار تمام شد، به مُلتَزم آید، و آن میان حجر اسود و دَراست، و [آن] موضع استجابت دعا. و خود را به خانه پیوندد، و در اَستار آویزد، و شکم به خانه ملتصق کند، و رخسار راست بر آن نهد، و هر دو بازو و کف بر آن گسترَد و بگوید: اللّهمَّ یا ربَّ البَیتِ العَتیقِ اَعتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّارِ، واَعِذْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، و أعِذْنی مِن کُلِّ سُوءٍ، وقَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی و بارِکْ فیما آتَیْتَنی. اللّهمَّ اِنَّ هٰذاَ البَیتَ بَیتُکَ والعَبدُ عَبدُکَ و هٰذا مَقامُ العائذِبِکَ مِنَ النّارِ. اللّهمَّ اجْعَلْنی مِن اَکْرَمِ وَفْدِکَ عَلَیکَ. پس باری تعالی را در این موضع حمد بسیار بگوید، و بر پیغامبر ما و دیگر پیغامبران ـ صلوات الله علیهم ـ درود دهد، و حاجتهای خاصه عرضه دارد، و آمرزش گناهان خواهد. بعضی سلف در این موضع موالی خود را گفتندی: از من [۴۲۰] دور شوید تا در حضرتِ الهی گناهان خود را اعتراف نمایم.

ششم چون از آن فارغ آید باید که پسِ مقامْ دو رکعت نماز گزارد. در اول قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرونَ

۹۶ـ زحمت، انبوهی. ۹۷ ـ مزدَحَم، جای ازدحام.

خواند، و دوم اِخلاص، و آن دو رکعتِ طواف است. زُهْری گفت: سنّت مقرر شده است که پس از هر [هفت بار طواف] دو رکعت بباید گزارْد، و اگر اَسابیع طواف به هم پیوندد ودو رکعت بگزارد روا، پیغامبر ـ علیه السلام ـ بر این جمله بکرده است: و هر اسبوعی طوافی است. و پس از دو رکعتِ طواف دعا کند، و بگوید: اللّهمَّ یَسِّرْلِیَ الیُسریٰ و جَنِّبْنِیَ العُسْریٰ وَاغفِرْلی فی الآخِرةِ و الاُولیٰ، اللّهمَّ اعْصِمْنی بِاَلطافِکَ حتیّٰ لا اَعصیکَ و اَعِنّی عَلیٰ طاعتِکَ بِتَوفیقِکَ وجَنِّبْنی مَعاصیکَ وَاجْعَلْنی مِمَّن یُحِبُّکَ ویُحِبُّ مَلائکتَکَ و رُسُلَکَ ویُحِبُّ عِبادَکَ الصّالحین. اللّهمَّ حَبِّبْنی اِلیٰ مَلائکتِکَ و رُسُلِکَ و اِلیٰ عِبادِکَ الصالحین. اللّهمَّ فَکَما هَدَیْتَنی [اِلیَ] الاِسلام فَثَبِّتْنی علیه بِاَلطافِکَ و دَلالتِکَ واستَعْمِلْنی بِطاعتِکَ وطاعةِ رَسولِکَ و اَجِرْنی مِن مُضِلّاتِ الفِتَنِ. پس به حجر بازگردد، و آن را ببساید، و طواف را بدان ختم کند. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَن طافَ بِالبَیتِ اُسْبوعاً و صَلیٰ رَکعَتَیْنِ فَلَهُ مِنَ الاَجْرِ کَعِتْقِ رَقَبَةٍ. ای، هر که هفت تک طواف کند و دو رکعت نماز بگزارد او را ثواب آزاد کردن بنده‌ای باشد. این است کیفیت طواف. و واجب از این جمله، پس از شروط نماز، آن است که عدد طواف را به هفت بار استکمال کند به کلّ خانه، و ابتدا از حجر باشد؛ و خانه بر دست چپ کند؛ و طواف درون مسجد بوَد؛ و بیرون خانه، نه بر شادُروان و نه در حجَر؛ و تکها متوالی باشد، نه متفرّق، تفریقی بیرون از معتاد. و آنچه جز این است سنّتها و هیئتهاست.

جملهٔ پنجم ــ [درسعی]

چون از طواف فارغ شود، از درِ صفا بیرون آید، و آن برابر ضلع است ــ میان رکن یمانی و حجر ــ و چون از آن در بیرون آمد و به کوه صفا رسید، درجه[98] ای چند در حضیض کوه ــ بر اندازهٔ بالای مرد ــ بر رود. پیغامبر ـ علیه السلام ـ [بر رفت] تا کعبه وی را ظاهر شد. و ابتدای سعی از [اصل] این کوه بسنده است. و این زیادت بر رفتن مستحب است، ولکن موضعی از آن درجه‌ها مُحْدَث است،[99] باید که آن را پسِ پشت نگذارد که سعی به اتمام نرسیده باشد. و چون از اینجا آغاز کرد میان او و مروه هفت بار سعی کند.

و در حالِ بر رفتن بر صفا باید که روی به خانه آرد و بگوید: اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ الحمدُلله عَلیٰ
[۴۲۱] ماهَدانا الحمدُلله بِمَحامِدِهِ کُلِّها علیٰ جمیعِ نِعَمِهِ کُلِّها لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشریکَ له، لَهُ المُلْکُ ولَهُ الحمدُ،

۹۸ ــ درجه، پله.
۹۹ ــ پله‌های تازه ساخته شده است و در اصل نبوده.

یُحیی و یُمیتُ [بِـیدِهِ الخَیرُ] و هوَ علیٰ کـلّ شَیءٍ قـدیرٌ. لااِلٰهَ [اِلاّ اللهُ وَحْـدَه و] صَدَقَ وَعْدَه و نَصرَ عَبدَه و اَعَزَّ جُندَه، و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَه. لااِلٰهَ [اِلاّ اللهُ] مُخلِصینَ لَهُ الدّینَ و لَو کَـرِهَ المُشرِکـون. لااِلٰهَ [اِلاّ الله] مُـخلِصینَ لَهُ الدّینَ، الحمدُلله رَبِّ العالَمینَ فسُبحانَ اللهِ حینَ تُـمْسُونَ و حین تُصْبِحـونَ ولَهُ الحمدُ فـی السَّمٰواتِ والارضِ وعَشِیّاً و حینَ تُظهِرونَ. یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیّتِ ویُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ ویُحیي الارضَ بَـعدَ مَـوتِها و کـذٰلک تُخرَجون. ومِن آیاتِهِ اَن خَلَقَکم مِن تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنتم بَشَرٌ تَنتَشِرون. اللّهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ إیماناً دائماً، و یقیناً صادِقاً و عِلْماً نافِعاً و قَلْباً خاشِعاً ولساناً ذاکِراً و اَسْأَلُکَ العَفْوَ و العافِیَةَ و المُعافاةَ [الدّائمَةَ] فـی الدّنـیا والآخِـرة. و بـر پیغامبر درود دهد. و پس از دعا آنچه خواهد از حاجات خود عرضه دارد.

پس فرود آید و ابتدای سعی کند، ومی گوید: رَبِّ اغْفِـرْ وَارْحَـمْ وَاعفُ عَمّا تَـعْلَمُ و أنـتَ الاَعَزُّ الاَکرَمُ. اللّهمَّ آتِنا فی الدّنیا حَسَنَةً و فی الآخِرةِ حَسَنَةً وقِنا عذابَ النّارِ. آهسته می‌رود تا به میل اَخضر رسد، و آن بر زاویهٔ مسجد حرام است. و چون میان او و میان میل شش گزمانَد به شتاب رفـتن گـیرد، و آن رمل باشد تا به دو میل سبز رسد. پس به آهستگی معاودت نماید.

و چون به مروه رسد، بر رود همچنانکه بر صفا رفته است. و روی بـه صفـا آرد، و مثل آن دعا بگوید، سعی یک باره حاصل آمده باشد. و چون به صفا بازگردد دوباره شود. و هفت بـار آن بکند، و هر باری در موضع پوییدن پوید، و در مـوضع آهستگی آهسته بـاشد، چنانکه سابـق شده است. و در هر نوبت بر صفا و مروه بر رود. و چون آن بکرد، از طواف قُدوم و سعـی فـارغ شده باشد، و آن هر دو سنّت است. و طهارت برای سعی مستحب است و واجـب نـیست، بـه خـلاف طواف. و چون پیش از وقوف سعی کرد، پس از وقوف بازنگرداند، و این رکنیت را بسنده باشد، چه شرطِ سعی آن نیست که [پس] از وقوف باشد، و آن شرط نیست مگر در طـواف رکـن. آری شرط [هر] سعی آن است که پس از طوافی باشد، هر طوافی که بوَد.

جملهٔ ششم ــ در ایستادن [۴۲۲] و آنچه پیش از آن است

حاج اگر روز عرفه به عرفات رسد، به طواف قُدوم و دخول مکه نپردازد پـیش از وقـوف. چـون پیش از عرفه به روزها[۱۰۰] برسد، طواف قدوم به جای آرد، و مُحْرِم می‌باشد تـا هفتم ذوالحجـه. و روز هفتم امام در مکه خطبه کند، پس از نماز پیشین، نزدیک کعبه. و مردمان را بفرماید که ساخته

۱۰۰ ــ چندین روز پیش از عرفه.

شوند تا روز ترویَه[۱۰۱] به مِنا روند، و شب آنجا باشند، و بامداد از آنجا به عرفات روند برای اقامت فرض وقوف، پس از زوال خورشید. چه، وقت وقوف میان زوال است تا طلوع صبح صادق از روز نحر. پس باید که سوی مِنا تلبیَه گویان بیرون آید [اگر بر آن قادر باشد]. و مشی او از مکه در مناسک تا انقضای حج مستحب است. و از مسجد ابراهیم تا موقف فاضلتر و مؤکدتر. و چون به مِنا رسد بگوید: اللّهمَّ هٰذا مِنیٰ فَامْنُنْ عَلَیَّ بِما مَنَنْتَ بِهِ علیٰ اولیائکَ و اَهلِ طاعتِکَ. و شب به مِنا درنگ کند، و آن شب بودن[۱۰۲] به سبب منزل است، نُسُکی بدان تعلق ندارد. و بامداد روز عرفه نماز بگزارد. و چون خورشید بر ثبیر[۱۰۳] طالع شد، به عرفات رود و بگوید: اللّهمَّ اجْعَلْها خَیرَ غُدْوَةٍ غَدَوتُها قَطُّ و أقْرِبْها مِن رِضوانِکَ و اَبْعِدْها مِن سَخَطِکَ اللّهمَّ اِلیکَ غَدَوتُ و اِیاکَ [رَجَوتُ و علَیکَ] اعْتَمَدْتُ و وَجْهَکَ اَرَدْتُ وَاجْعَلْنی مِمَّن تَباهی بِهِ الیَومَ مَن هوَ خیرٌ مِنّی و اَفْضَلُ.

چون به عرفات رسد در نَمِرة نزدیک مسجد خیمه زند؛ چه، قُبّهٔ پیغامبر ـ علیه السلام ـ آنجا بوده است؛ و نَمِره بطن عُرَنه است پیش موقف و عرفات. و برای وقوف غسل کند. و چون زوال خورشید حاصل آید، امام خطبه‌ای [کوتاه] بکند و بنشیند، و مؤذن بانگ نماز گفتن گیرد و امام در خطبهٔ دوم باشد، و اقامت را به بانگ نماز پیوندد، و امام از خطبه به اتمام اقامت مؤذن فارغ آید، و میان نماز پیشین و [نماز] دیگر جمع کند به یک بانگ نماز و دو اقامت. و نمازها را قصر کند، و به موقف رود، و در عرفه بایستد و باید که در وادی عُرَنه نباشد.

و اما مسجد ابراهیم ـ علیه السلام ـ صدر او از وادی است و پایان او از عرفه. و هر که در صدر مسجد بایستد او را وقوف عرفه حاصل نباشد. و جای عرفه از مسجد به فرشی که از سنگهای بزرگ است متمیّز شود. و فاضلتر آنکه بر صَخَرات ایستد، نزدیک امام، سواره، روی به قبله. و در انواع تحمید و تسبیح و تهلیل و ثنای باری تعالی و دعا و توبه مبالغت نماید، و اِکثار[۱۰۴] کند. و در این روز روزه ندارد تا ضعفی حاصل نیاید، و بقوّت [بر] دعا مواظبت تواند نمود.

و روز عرفه تلبیَه قطع نکند، و بهتر آنکه گاهی تلبیَه گوید، و گاهی بر دعا اِکباب نماید. و نباید که از طرف عرفه منفصل شود، مگر پس از غروب، تا میان شب و روز در ایستادن عرفه

---

۱۰۱ ــ روز ترویَه، روز هشتم ذیحجه. ۱۰۲ ــ شب بودن، شب را به سر آوردن. ۱۰۳ ــ ثبیر، کوهی میان مکه و منا (شرح زبیدی). ۱۰۴ ــ اِکثار، افزودن.

جمع کرده [۴۳۲] باشد. و حزم آن است که وقتی که در هلال احتمال غلط باشد، روز هشتم هم ساعتی بایستد، اگر امکان دارد. چه بدان از فَواتْ اَمن شود. و هر که را وقوف فوت شد تا بر آمدنِ صبح روزِ نحر، حج فوت شده باشد، و بر او واجب شود که از اِحرام به اَعمال عمره بیرون آید، و اراقت دمی[۱۰۵] برای فَوات به جای آرد، پس قضا کند. و مهمترین کاری در این روز دعاست. چه در مثْلِ آن بقعه و مثْلِ آن جمع، اجابت دعا مَرجوّبا شد. و اولیٰ آنکه دعایی گوید که از پیغامبر ـ علیه السلام ـ و از سلف ـ رضی الله عنهم ـ در روز عرفه مأثور است. و آن دعا این است: لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَهُ المُلکُ و لَه لَهُ الحمدُ یُحیِی و یُمیتُ. و هُو حَیٌّ لایَموتُ بِیَدِهِ الخَیرُ، و هوَ علیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ. اللّهمَّ اجْعَلْ فی قَلبی نوراً و فی سَمْعی نوراً و فی بَصَری نوراً. اللّهمَّ اشرَحْ لی صَدری و یَسِّرْلی اَمْری.

و این دعا بگوید: اللّهُم ربَّ الحمدِ لَکَ الحمدُ کما نَقولُ وخیراً ممّا نَقولُ، لک صلوٰتی ونُسُکی ومَحیایَ ومَماتی، واِلیک مَآبی وعلیک تُوابی. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک [مِن وَساوِسِ الصّدرِ و شَتاتِ[۱۰۶] الاَمرِ وعذابِ القبرِ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک] مِن شرِّ مایَلِجُ فی اللّیلِ، وشرِّ ما یَلِجُ فی النّهارِ، وشرِّ ما تَهُبُّ بِهِ الرّیاحُ، ومِن شرِّ بَوائقِ[۱۰۷] الدّهرِ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن تَحَوُّلِ عافِیَتِکَ وفُجاْةِ نِقْمَتِکَ[۱۰۸] وجمیع سَخَطِک. اللهمَّ أهْدِنی بِالهُدیٰ وَاغفِرْلی فی الآخِرةِ والأولیٰ. یاخَیرَ مقصودٍ وأَیْسَرَ مَنْزولٍ علیه وأکْرَمَ مَسئولٍ مالَدَیه، اَعطِنی العَشیّةَ اَفضَلَ ماتُعطی اَحداً مِن خَلقِک وحُجّاجَ بَیتِک یا أرحَمَ الرّاحمین. اللهمَّ یارفیعَ الدّرَجاتِ ومُنْزِلَ البَرَکاتِ ویافاطِرَ الاَرضینَ والسّموٰاتِ، ضَجَّتْ اِلیک الأصواتُ بِصُنوفِ اللُّغاتِ، یَسألونَک الحاجاتِ، وحاجتی أنْ لاتَنْسانی فی دارِ البَلاءِ اِذا نَسِینی أهلُ الدّنیا. اللهمَّ اِنّکَ تَسمَعُ کلامی، وتَریٰ مکانی، وتَعلَمُ سِرّی وعلانِیَتی، ولایَخفیٰ علیک شیءٌ مِن أمری، أنَا البائسُ[۱۰۹] الفقیرُ المُسْتَغیثُ المُسْتَجیرُ الوَجِلُ[۱۱۰] المُشفِقُ المُعتَرِفُ بِذَنْبِه. أسألُک مسألةَ المسکینِ واَبْتَهِلُ [اِلیک] اِبتِهالَ المُذنِبِ الذّلیلِ وأدْعوکَ دُعاءَ الخائفِ الضَّریرِ[۱۱۱]، ودُعاءَ مَن خَضَعَتْ لک رَقَبَتُهُ وفاضَتْ لک عَبْرَتُهُ وذَلَّ لک خَدُّه ورَغَمَ لک أنْفُهُ.[۱۱۲] اللهمَّ لاتَجْعَلْنی بِدُعائِکَ رَبِّ شقیّاً وکُنْ بی رَؤوفاً رحیماً، یاخیرَ المَسؤولینَ واَکْرَمَ المُعْطینَ. اِلهی مَن مَدَحَ اِلیک نَفسَه، فإنّی [۴۲۴] لائِمٌ لِنَفسی،

---

۱۰۵ ــ اِراقتِ دمی، ریختن خونی، قربانیی؛ در نسخهٔ مجلس: ریختن دمی. ۱۰۶ ــ شَتاب، پریشانی، پراکندگی. ۱۰۷ ــ بوائق (ج بائقه)، سختیها، بلاها. ۱۰۸ ــ نقمت، عقوبت و عذاب. ۱۰۹ ــ بائس، گرفتار سختی و بلیت و درویشی. ۱۱۰ ــ وَجِل، خایف، ترسنده. ۱۱۱ ــ ضریر، نحیف و لاغر. ۱۱۲ ــ رَغْم، به خاک مالیده شدن؛ رَغَمَ اَنْفُهُ، بینی او به خاک مالیده شد، سرکوب شد، مقهور گردید.

اِلهی أخرَسَتِ[۱۱۳] المَعاصی لِسانی فما لی وسیلةٌ مِن عَمَلٍ ولاشفیعٌ سِوَی الأمَلِ. اِلهی اِنّی أعلَمُ أنَّ ذُنوبی لم تَبقَ لی عِندَک جاهاً ولا لِلاِعتذارِ الیک وَجهاً، ولٰکِنَّک أکرَمُ الاَکرَمین اِلهی اِنْ لم اَکُنْ اَهلاً أن أبلُغَ رحمتَک فاِنَّ رحمتَک أهلٌ اَنْ تَبلُغَنی ورحمتُک وَسِعَتْ کلَّ شیءٍ وأنا شیءٌ اِلهی اِنَّ ذُنوبی واِنْ کانتْ عِظاماً ولکنّها صِغاراً فی جَنبِ عَفوِک، فاغفِرهالی یاکریمُ. اِلهی أنتَ أنتَ، وأنااَنا، أنا العَوّادُ اِلی الذُّنوبِ وأنتَ العَوّادُ اِلی المَغفِرَةِ. اِلهی اِنْ کُنتَ لاتَرْحَمُ اِلاّ أهلَ طاعتِک، فَاِلیٰ مَن یَفزَعَ المُذنِبون. اِلهی اِنْ أجتَنِبُ عَن طاعتِک عمداً، وتَوجَّهْتُ اِلی معصیتِک قصداً، سُبحانَک ما أعظَمَ حُجَّتَکَ عَلَیَّ وأکرَمَ عفوَک عنّی فَبِوُجوبِ حُجّتِک عَلَیَّ وانقِطاعِ حُجَّتی وَفَقری اِلیک وغِناکَ عَنّی اَلاّغَفَرْتَ لی، یاخیرَ مَن دَعاهُ داعٍ وأفضلُ مَن رَجاهُ راجٍ بِحرمةِ الاسلامِ وبِذمّةِ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علیه وسَلَّم، أتَوَسَّلُ اِلیک فَاغفِرْ لی جمیعَ ذُنوبی، وَاَصرِفْنی مِن مَوقِفی هذا مَقضیَّ الحوائجِ و هَبْ لی مَاسألتُ وَحَقِّقْ رَجایی فیما تَمَنَّیْتُ. اِلهی دَعَوْتُک بِالدُّعاءِ الّذی عَلَّمْتَنیه، فَلاتَحرِمْنی الرَّجاءَ الّذی عَرَّفْتَنیه. اِلهی ماأنتَ صانِعُ العَشیّةِ بِعبدٍ مُقِرٍّ [لک] بِذَنْبِه، خاشعٍ لک بِذُلّه مُستکینٍ بِجُرمِه متضرّعٍ اِلیک مِن عَمَلِه تائبٍ اِلیکِ مِن اِقْتِرافِه[۱۱۴] مُستغفِرٍ لک مِن ظُلْمِه مُبتهِلٍ اِلیک فی العفوِعنهُ، طالبٍ اِلیک فی نُجاحِ حوائجِه راجٍ اِلیک فی مَوقِفِه مع کَثرةِ ذُنوبِه. فیاملجأ کلِّ حیٍّ وولیَّ کلِّ مؤمنٍ، مَن أحسَنَ فَبِرحمتِک یَفوزُ ومَن أساءَ فَبِخطیئتِه یَهلِکُ. اللهمَّ اِلیک خَرَجْنا وبِفِنائک أنَخْنا[۱۱۵] وایّاک أمَّلْنا، وما عِندَک طَلَبْنا ولِاِحسانِک تَعَرَّضْنا، ورحمتَک رَجَوْنا ومِن عذابِک أشفَقْنا، ولِبَیتِکَ الحرامِ حَجَجْنا، یامَن یَملِکُ حوائجَ السّائلین، ویَعلَمُ ضمائرَ الصّامتین. یامَن لَیسَ معه ربٌّ یُدعیٰ، ویامَن لیسَ فوقَه خالقٌ یُخشیٰ، ویامَن لیسَ له وزیرٌ یُؤتیٰ [۴۲۵] ولاحاجِبٌ یُرشیٰ،[۱۱۶] یامَن لایَزدادُ علی [کَثرةِ] السّؤالِ الاّکَرَماً وجوداً، وعلیٰ کَثرة الحوائجِ الاّتفضُّلاً واحساناً [اللهمَّ] اِنَّک جَعَلتَ لِکُلِّ ضَیفٍ قِرِیً،[۱۱۷] ونحنُ اَضیافُک وَاجعَلْ قِرانا مِنکَ الجنّةَ. اللهمَّ اِنَّ لکلِّ وَفدٍ جائزةً ولکلِّ زائرٍ کرامةً ولکلِّ سائلٍ عطیّةً ولکلِّ راجٍ ثواباً ولکلِّ ملتمسٍ لِما عِندَک جزاءً، ولکلِّ مُسترحِمٍ عندک رحمةً، ولکلِّ راغبٍ اِلیک زُلفَةً[۱۱۸] ولکلِّ متوسّلٍ اِلیک عفواً وقد وَفَدْنا اِلی بیتِک الحرامِ و وَقَفْنا فی هذهِ المشاعرِ العِظامِ وشاهَدْنا هذهِ المَشاهدَ الکِرامَ، رجاءً لِما عِندک [فلاتُخیِّبْ[۱۱۹] رَجاءَنا] اِلهَنا تابَعتَ النِّعَمَ حتی اِطْمَأنَّتِ الاَنفُسُ بِتَتابُعِ نِعَمِک وأظهَرْتَ العِبَرَ حتی نَطَقَتِ الصَّوامِتُ بِحُجَّتِک، وظاهَرْتَ المِنَنَ حتی اِعترَفَ

---

۱۱۳ ــ اِخراس، گنگ و لال گردانیدن، گُنگلاج کردن. ۱۱۴ ــ اِقتراف، گناه آوردن، گناه کردن، متهم شدن. ۱۱۵ ــ [شتران خود را] به درگاه تو فرو می‌خوابانیم (به درگاه تو پناه می‌آوریم).

۱۱۶ ــ یُرشیٰ، رشوه داده شود، که به وی رشوه دهند. ۱۱۷ ــ قِریٰ، مهمانی. ۱۱۸ ــ زُلفَة، نزدیکی. ۱۱۹ ــ تخییب، نومید کردن.

أولیاؤُک بالتّقصیرِ عن حقّک، وأظهَرْتَ الآیاتَ حتی أفصَحَتِ السّماءُ والارضُ بِأدِلّتِک وقَهَرْتَ بِقُدرتِک حتی خَضَعَ کلُّ شیءٍ لِعِزّتِک وعَنَتِ الوجوهُ لعظمتِک. اِذا أساءَ عبادُک حَلَمْتَ وأمْهَلْتَ، واذا اَحْسَنوا تَفَضّلْتَ وقَبِلْتَ. واذا عَصَینا سَتَرْتَ واذا [أذْنَبْنا] عَفَوْتَ وغَفَرْتَ، واذا دَعَوْنا أجَبْتَ، واذا نادَیْنا سَمِعْتَ، واذا اَقْبَلْنا الیک قَرِبْتَ، واذا وَلّینا عنک دَعَوْتَ. اِلٰهَنا اِنّک قُلْتَ فی کتابِکَ المُبینِ لِمحمدٍ خاتَمِ النبیّین: «قُلْ لِلّذینَ کَفَروا اِنْ یَنْتَهوا یُغْفَرْ لَهُم ماقَد سَلَفَ».[۱۲۰] فَاِنّ رِضاکَ عَنْهُم الاِقْرارُ بکلمةِ التوحیدِ بعدَ الجُحودِ؛ واِنّا نَشْهَدُ لک بالتوحیدِ مُخْبِتین،[۱۲۱] ولمحمّدٍ بالرّسالةِ مُخْلِصینَ فَاغْفِرْلنا بهذِهِ الشّهادةِ سَوالِفَ الأجرامِ ولاتَجْعَلْ حَظّنا فیه أنْقَصَ مِن حظّ مَنْ دَخَلَ فی الاسلامِ [اللهمَّ اِنّک أمَرْتَنا] أنْ نَعْتِقَ ما مَلَکَتْ أیمانُنا، ونحن عبیدُک فَاَنْتَ أولیٰ بالتّفَضُّلِ، فَأعْتِقْنا. واِنّک أمَرْتَنا أنْ نَتَصَدّقَ علی فُقَرائنا ونحنُ فُقراؤُک، وأنتَ أحَقُّ بالتّطَوُّلِ، فَتَصَدّقْ علینا؛ ووَصّیْتَنا بالعفوِ عَمّن ظَلَمَنا أنْفُسَنا، فَاَنْتَ اَحَقُّ بِالکَرَمِ فَاعْفِ عَنّا؛ رَبّنا اغْفِرْلنا وَارْحَمْنا أنتَ [۴۲۶] مَولانا، رَبّنا آتِنا فی الدّنیا حَسَنَةً وفی الآخرةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحْمَتِک عذابَ النّار.

و دعای خضر -صلوات‌الله علیه- باید که بسیار گوید، و آن دعا این است: یامَن لایُشغِلُهُ [شأنٌ عَن شأنٍ ولا] سَمْعٌ عَن سَمْعٍ ولاتَشْتَبِهُ علیه الأصواتُ یامَن لاتُغْلِطُه المسائلُ ولاتَختَلِفُ علیه اللُّغاتُ یامَن لایُبْرِمُهُ اِلحاحُ المُلِحّین ولاتَضْجُرُه مسئلةُ السائلین أذِقْنا بَرْدَ عفوِک وحلاوةَ رحمتِک. و جز این دعا [هر دعایی] که وی را روی دهد بگوید، و برای خود و مادر و پدر و جملهٔ أهل ایمان آمرزش خواهد، و در دعا الحاح کند و مطالب و مقاصد بزرگ طلبد؛ چه هیچ چیز در حضرت الهی بزرگ نباشد. مطرّف عبدالله گفت در عرفه: ای بار خدای، این جمع را به سبب من رد مکن. و بکر مُزَنی [از قول مردی] گفت: چون در اهل عرفات نگریستم گمان بردم که اگر من در میان ایشان نبودمی، حق تعالی همه را بیامرزیدی.

جملهٔ هفتم

در باقی اعمال حج که پس از وقوف باشد ــ از مَبیت ورَمْی و نحر و حلق و طواف. چون از عرفات برود پس از غروب خورشید، باید که با وقار و سکونت باشد. و از پوییدن اسب ــ چنانکه معتاد بعضی مردمان است ــ احتراز کند. چه در حدیث آمده است: نَهیٰ -علیه‌السلام- عَن وَجیفِ الخَیْلِ وایضاعِ الاِبِلِ. ای، از پوییدن اسب و شتافتن شتر نهی کرده است، و گفته: اِتّقوا الله

---

۱۲۰ ــ انفال ۳۸/۸. ۱۲۱ ــ اِخبات، فروتنی کردن، خضوع، خشوع.

وسیروا سَیراً جمیلاً، لاتَطَؤا ضعیفاً ولاتُؤذوا مُسلِماً. ای، بترسید از خدای و نیکو روید، هیچ ضعیفی را ممالید و هیچ مسلمانی را مرنجانید.

و چون به مزدلفه رسد غسل کند، زیرا که مزدلفه از حرم است، پس باید که با غسل در آن رود، و اگر پیاده تواند رفت فاضلتر و به تعظیم حرم نزدیکتر. و در راه به آواز بلند تلبیه می گوید و چون به مزدلفه رسید بگوید: اللّهمّ اِنَّ هٰذِهِ مُزْدَلِفَةُ جَمَعْتَ فیها اَلسِنَةٌ مختلِفةٌ نَسألُکَ حَوائجَ مؤتَنِفَةً[۱۲۲] فَاجْعَلْنی مِمَّن دَعاکَ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وتَوَکَّلَ عَلَیکَ فکَفَیْتَهُ. پس نماز شام و خفتن را در مزدلفه، به وقت نماز خفتن، جمع و قصر کند، به یک بانگ نماز و دو اقامت که میان ایشان نَفْل نبَود. ولکن نفلِ شام و خفتن و وَتْر را پس از هر دو فریضه جمع کند. و آغاز به نفلِ شام باشد، پس نفلِ نمازِ خفتن. و کسی که برای سفر جمع کند حکم او همین است. چه ترک نوافل در سفر زیانی عظیم باشد. و تکلیفِ گزاردن آن در وقتْ اِضرار [بوَد]، و قطع تبعیت میان نفل و فرض. و چون گزاردن نوافل با فرض به یک تیمم به حکم تبعیت روا [باشد، پس]، از گزارِدِ آن بر حکم جمع به تبعیت، اولیٰ. و فرقی که میان فرض و نفل است در جوازِ گزاردن [آن] بر راحله، از این مانع نباشد، به سببِ تبعیت و حاجت، چنانکه گفته شد. پس آن شب در مزدلفه باشد، و این بودن [۴۲۷] عبادت است. و هر که از آن در نیمهٔ اول از شب بیرون آید و شب آنجا نباشد دَمی بر وی لازم آید. و احیای این شبِ شریف از قربتهای بزرگ است آن کس را که تواند. پس چون شب به نیمه رسد باید که ساختهٔ رفتن شود، و سنگ از آنجا بردارد، چه آنجا سنگها سست است. و باید که هفتاد سنگ بردارد، چه آن قدرِ حاجت است. و اگر زیادت بردارد برای استظهار[۱۲۳] ــ چه روا که بعضی از آن بیفتد ــ باکی نبَود. و سنگ باید که سبک باشد چنانکه سر انگشتان بدان محتوی تواند شد. پس نماز بامداد در غَلَس بگزارد، و رفتن آغاز کند تا به مَشْعَرِ حرام رسد، و آن آخرِ مزدلفه است. پس بایستد و تا به وقت اِسفار دعا کند و گوید: اللّهمّ بحَقِّ المَشْعَرِ الحرامِ والبَیتِ الحرامِ والشَهرِ الحرامِ والرُکنِ والمَقامِ بَلِّغْ روحَ محمّدٍ مِنّا التَحِیَّةَ والسَّلامَ، وَاَدْخِلنا دارَالسَّلامِ یاذَاالجَلالِ والاِکرامِ.

پس از آنجا پیش از طلوع خورشید برود تا به موضعی رسد که آن را وادی مُحسِّر گویند. پس متسحب باشد که مرکوب را بجنباند تا عرصهٔ آن وادی را قطع کند، و اگر پیاده باشد بسرعت برود. پس بامدادِ روزِ نحر تلبیه را با تکبیر بیامیزد، گاهی تلبیه گوید و گاهی تکبیر، تا به مِنا و

---

۱۲۲ ــ مؤتَنِف، از سر گیرندهٔ کاری. ۱۲۳ ــ استظهار، پشتگرمی.

مواضع جَمَرات رسد [و آن سه است]، و از اول و دوم بگذرد؛ چه، روزنحر وی را با آن دو جمره کاری نباشد، تا آنگاه که به جمرهٔ عقبه رسد، و آن در راه بر دست راستِ مستقبِلِ قبله است.[۱۲۴]

و جای انداختن سنگْ اندک بلندیی دارد، و در دامن کوه [است]، و آن به مواقع سنگها ظاهر است. چون خورشید نیزه‌ای بالا برآید، جمرهٔ عقبه بیندازد. و کیفیتش آن است که روی در قبله بایستد، و اگر روی به جمره آرد باکی نباشد، و هفت سنگْ دست برداشته بیندازد، و تلبیَه را به تکبیر بدل کند، و با هر سنگی بگوید: اللّهمّ تصدیقاً بِکتابِکَ واتّباعاً لِسُنّةِ نَبیِّکَ. و چون بینداخت تلبیَه و تکبیر بگذارد،[۱۲۵] مگر تکبیر در عقب نمازهای فریضه، از نماز پیشینِ روزِ نحر تا پسِ نماز بامداد، از آخر ایام تشریق؛ و در این روز برای دعا نایستد، بل در منزل خود دعا گوید. و صیفت تکبیر این است: اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ کبیراً والحمدُللهِ کثیراً وسُبحانَ اللهِ بُکرَةً وأصیلاً لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لاشریکَ لَهُ مُخلِصینَ لَهُ الدّینَ ولَو کَرِهَ الکافِرون، لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَه وصَدَقَ وَعدَه ونَصرَ عَبدَه لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبرُ. پس اگر هَدْی[۱۲۶] با وی باشد ذبح کند. و اولیٰ آنکه به نفس خویش [ذبح] کند و بگوید: بِسمِ اللهِ واللهُ اکبر اللّهمّ مِنکَ وبِکَ ولَکَ تَقَبَّلْ مِنّی کما تَقَبَّلْتَ مِن خلیلِکَ ابراهیم.

و در قربان، شتر فاضلتر، پس گاو، [۴۲۸] پس گوسفند. و یک گوسفند فاضلتر از آنکه با شش کس دیگر در اشتری شریک بوَد. و میش فاضلتر از بز. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: خَیرُ الأُضحیَةِ الکَبْشُ الأَقْرَنُ. ای، بهترین اضحیّه کشتن میش شاخ‌دار است، و سپید به از سیاه. بوهُریره ـ رضی‌الله عنه ـ [گفت]: البَیضاءُ أفضلُ فی الأَضحِیِّ مِن دَمِ سَوْداوَیْنِ. ای، سفید در اضحیّه فاضلتر از دو سیاه. [و اگر در اضحیّهٔ تطوُّع باشد از آن بخورد]. و در اضحیّه، جَدْعاء و عَضْباء و جَرباء و شَرقاء و خَرقاء و مقابلة و مدابرة و عَجفاء نباید. جَدعاء، بریده گوش [یا بینی] باشد؛ عَضباء، شکسته شاخ [یا در دست و پا نقصان بوَد]؛ جَرباء، گرگین؛ و شَرقاء، گوش بدرازا شکافته؛ و خَرقاء، بپهنا شکافته؛ و مقابلة، گوش بریدهٔ در پیش آویخته؛ و مدابرة، در پس آویخته؛ و عَجفاء، لاغر.

مترجم می‌گوید که این الفاظ که مصنف آن را ایراد فرموده است در اخبار آمده است، و

---

۱۲۴ ـ در سمت راست کسی است که رو به قبله درحرکت باشد.   ۱۲۵ ـ بگذارد، ترک کند.

۱۲۶ ـ هَدْی، قربانی که به مکه فرستند.

ضبط فقهی آن است که گوش اگر بیشتر بریده باشد یا چندانی که از دور ظاهر شود روا نبوَد، و اگر اندک بریده باشد یا شکافته روا بوَد؛ و اگر شاخ ندارد یا شکسته بوَد روا نباشد؛ و گر، اگر بسیار باشد هم روا نبوَد.

ولاغری که آن را مغز نباشد همچنین.

مترجم می‌گوید: [نزدیک] بوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ در گوش بریده سه روایت است: یکی آنکه هر چه کم از نصفی است روا بوَد، دوم آنکه کم از ثلثی روا بوَد، و سوم آنکه کم از ثلثین هم روا بوَد و بیش از آن روا نباشد؛ و بی‌شاخ رواست؛ و گرگین اگر فربه بوَد هم رواست.

پس حلق کند، و سنّت آن است که روی به قبله آرد و از پیش [سر] آغاز کند، و از شق راست تا به دو استخوان مشرف در قفا بسترد، پس باقی سر. و بگوید: اللّهمَّ اَثبِتْ[۱۲۷] لی بِکلِّ شِعرَةٍ حَسَنَةً وامْحُ عَنّی بِها سَیِّئَةً وَارْفَع لی بِها عِندَکَ دَرَجَةً. و زن، موی کوتاه کند، وکل را مستحب آن است که اُستُره[۱۲۸] بر سر براند.

و چون پس از رمی [جمره] حلق کرد، تحلّل او را حاصل آید. و همهٔ محظورات وی را حلال شود، مگر مباشرت و صید. پس به مکه رود و طواف کند ــ چنانکه صفت کردیم ــ و این طواف رکن است در حج، و آن را طواف زیارت خوانند. و اول وقت آن پس از نیمه است از شب نحر. و فاضلترین [وقت آن] روز نحر است. و آخر وی معین نیست، بل رواست که تا آن وقت که خواهد تأخیر کند، ولکن مقیّد احرام بماند[۱۲۹]، و مباشرت او را روا نباشد تا آنگاه که طواف کند. و چون طواف کرد تحلّل تمام شود، و مباشرت حلال گردد، و احرام بکلیت برخیزد. و جز رَمی ایام تشریق و بودن شب به منا نماند، و آن [از] واجبهاست پس از زوال احرام بر سبیل تبعیت حج. و کیفیت این طواف با دو رکعت همچنان است که در طواف قُدوم گفته شد. و چون از دو رکعت فارغ شد باید که سعی کند چنانکه گفتیم، اگر پس از طواف قدوم سعی نکرده باشد [۴۲۹]؛ و اگر کرده باشد رکن سعی حاصل آمده بوَد و اعادت نباید کرد.

و اسباب تحلّل سه است: رمی و حلق و طوافی که رکن است. و چون دو از این سه به جای آورد، یکی از دو تحلّل حاصل آید. و در تقدیم و تأخیر این سه با ذبح حَرَجی نیست، ولکن بهتر آن است که رمی کند، پس ذبح، پس حلق، پس طواف.

---

۱۲۷ ــ در متن عربی: اَثبِتْ. ۱۲۸ ــ اُستُره، تیغ. ۱۲۹ ــ در متن عربی: ولکن ینبقی بعلقة الاحرام.

و امام را سنت است که در این روز پس از زوال خطبه کند، و آن خطبهٔ وداع پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بوَد. و در حج چهار خطبه است: خطبهٔ روز هفتم، و خطبهٔ روز عرفه، و خطبهٔ روز نحر، و خطبهٔ روز نَفْرِ[۱۳۰] اول. و این همه خطبه‌ها پس از زوال باشد. و همه اِفراد است مگر خطبهٔ عرفه که آن دو خطبه است، میان ایشان جَلْسه‌ای.

پس چون از طواف فارغ شود به منا بازآید برای مَبیت و رمی. و آن شب به منا باشد، و آن را لَیلة القَرّ گویند، زیرا که در دیگر روز آن، مردمان به منا قرار کنند و بازنگردند.

و چون روز دوم باشد [از]عید و زوال خورشید حاصل آید، غسل کند برای رمی. و در جمرهٔ اولیٰ که نزدیک عرفه است و بر متن شاهراه است هفت سنگ بیندازد. و چون از آن بگذرد، از متن شاهراه پاره‌ای انحراف کند و روی در قبله بایستد و حمد حق تعالی گوید و تهلیل و تکبیر و دعا بر حضور دل و خشوع جوارح، و بر مقدار خواندن سورت بقره [روی در قبله بایستد و] دعا گوید. پس به جمرهٔ وسطیٰ رود و رمی و ایستادن و دعا، همچنانکه در اول گفته شد، به جای آرد. پس به جمرهٔ عقبه رود و رمی کند. و به هیچ کاری مشغول نشود، بل به منزل خود بازگردد. و آن شب به منا باشد، و آن را لَیلة النَّفرِ الاوّل گویند.

و چون بامداد برخیزد و نماز پیشین روز دوم از ایام تشریق بگزارد، بیست و یک سنگ، چنانکه پیش از آن انداخته است، بیندازد. پس او مخیّر باشد در آنچه به منا مُقام کند، یا به مکه باز رود. و اگر پیش از غروب خورشید از منا بیرون آمد، بر وی چیزی واجب نشود. و اگر تا شب صبر کرد، بیرون آمدن روا نباشد، بل مَبیت لازم بوَد، تا در نَفْرثانی بیست و یک سنگ ــ چنانکه گفته شده است ــ بیندازد. و اگر مبیت و رمی بگذارد،[۱۳۱] گوسفندی ذبح کند و گوشت آن به صدقه بدهد.

و در شبهای منا، روا که خانه را زیارت کند به شرط آنکه شب جز در منا نباشد، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چنین کردی. و در فرایضْ حضورِ جماعت مسجد خَیف نباید گذاشت[۱۳۱]، که فضل آن بسیار است. و چون از منا بازگشت باید که در مُحَصَّب[۱۳۲] از منا اقامت نماید، و نماز دیگر و شام و خفتن آنجا گزارد، و یک خوابی بخسبد، چه سنت است و جماعتی از صحابه آن را روایت

---

۱۳۰ ــ روز نَفْر، روز بازگشت حاجیان از منا. ۱۳۱ ــ گذاشتن، ترک کردن. ۱۳۲ ــ مُحَصَّب، جای سنگریزه انداختن.

کرده‌اند؛ و اگر نکند چیزی بر وی واجب نشود.

جملهٔ هشتم ــ در صفت عمره، و آنچه پس از آن است تا طواف وداع

هر که خواهد که پس از حج یا پیش از آن، چنانکه خواهد عمره به جای آرد، باید که غسل کند [۴۳۰] و جامهٔ احرام در پوشد، چنانکه در حج گفته شد، و احرام عمره گیرد از میقات آن. و فاضلتر مواقیت آن جِعْرانه است، پس تنعیم، پس حُدَیبیه. و نیت عمره کند و تلبیَه گوید، و به مسجد عایشه رود و دو رکعت نماز بگزارد و دعایی که خواهد بگوید، پس به مکه بازآید تلبیَه گویان، تا به مسجد حرام در رود؛ آنگاه تلبیه بگذارد،[۱۳۱] و هفت طواف و هفت سعی، چنانکه گفته شد، بگزارد؛ و چون فارغ شد سرْ حلق کند: عمره تمام شده باشد.

و مقیم مکه باید که طواف عمره بسیار کند، و در خانه بسیار نگرد. و چون در رَود[۱۳۳]، میان دو عمود دو رکعت نماز گزارد که آن فاضلتر. و پای برهنه و با تعظیم در رود، چه بعضی را گفتند که امروز در خانهٔ [خدای] رفته‌ای؟ گفت: [والله] من قدم خود را اهل آن ندانم که گرد خانهٔ خدای طواف کند، پس چگونه اهل آن دانم که خانهٔ خدای را بسپرد، و[۱۳۴] می‌دانم که چه جایها رفته‌اند!

و باید که آب زمزم بسیار خورَد، و به دست خود آب برآرد و دیگری را نفرماید، اگر تواند. و سیر خورد، چنانکه پهلوهایش برآید و بگوید: اللّهمَّ اجْعَلْهُ شِفاءً مِن کلِّ داءٍ وسَقَمٍ. وَارْزُقْنی الاخلاصَ والیقینَ والمُکافاةَ فی الدّنیا و الآخِرةِ. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ماءُ زَمْزَمَ لِما شُرِبَ لَهُ؛ ای، بر هر نیت که بخورند، آن مقصود برآید.

جملهٔ نهم ــ در طواف وداع

چون از حج و عمره فارغ شود و عزیمت بازگشتن کند، باید که همهٔ کارها بپردازد و رخت دربندد، و آخر همه وداع خانه به جای آرد. و آن چنان باشد که هفت طواف بکند ــ چنانکه گفته شده است ــ ولکن بی‌پوییدن و اضطباع. و چون فارغ شد، پسِ مَقام دو رکعت نماز گزارد، و آب زمزم بخورد، پس به ملتَزم[۱۳۵] آید و به شرایط دعا و زاری اقامت نماید و بگوید: اللّهمَّ [انَّ] البَیتَ

---

۱۳۳ ــ در رفتن، داخل شدن. ۱۳۴ ــ و حال آنکه. ۱۳۵ ــ و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجا را که میان حجر الاسود و درِ خانه است ملتَزم گویند (سفرنامهٔ ناصر خسرو).

بیتُکَ والعَبْدَ عَبدُکَ وابنُ عَبدِکَ وابنُ اَمَتِکَ حَمَلْتَنی علیٰ ماسَخَّرْتَ لی مِن خَلقِکَ حتی سَیَّرْتَنی فی بِلادِک وبَلَّغْتَنی بِنعمتِکَ حتّی اَعَنْتَنی علیٰ قَضاءِ مناسِکِکَ فانْ کُنتَ رَضیتَ عَنّی فازْدَدْ عَنّی رضاً والاّ فمِنَ الآنِ قَبْلَ تَباعُدی عَن بَیتِکَ هٰذا اَوانُ انْصرافی اِنْ اَذِنْتَ لی غَیرَ مُستَبْدِلٍ بِکَ ولابِبَیتِکَ ولاراغِبٍ عَنکَ ولا عَن بَیتِکَ. اللّهمَّ اَصْحِبْنی العافیةَ فی بَدَنی والعِصمةَ فی دینی فَاَحْسِنْ مُنقَلَبی وَارْزُقْنی طاعتَک ما اَبْقَیتَنی وَاجْمَعْ لی خَیرَ الدّنیا والآخِرَةِ اِنَّک علیٰ کلّ شَیءٍ قدیرٌ. اللّهمَّ لاتَجْعَلْ هٰذا آخِرَ عَهْدی بِبَیتِکَ الحرام، وانْ جَعَلْتَهُ آخِرَ عَهدی فعَوِّضْنی عَنهُ الجَنَّةَ. [۴۳۱] و بهتر آن باشد که چشم را از خانه نگرداند تا آنگاه از وی غایب شود.

جملهٔ دهم ــ در زیارت مدینه و ادبهای آن

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن زارَنی بَعْدَ وفاتی فکَاَنَّما زارَنی فی حیاتی. ای، هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان باشد که در حیات زیارت کرده بوَد. و گفت: مَن وَجَدَ سَعَةً ولَم یَزُرْنی فقَدجَفانی. ای، هر که را امکان باشد و مرا زیارت نکند در حق من جفا کرده بوَد. و گفت: مَن جاءَنی زائراً لایَهُمُّهُ اِلاّ زیارَتی کانَ حقّاً علی اللهِ اَنْ اَکونَ لَهُ شفیعاً. ای، هر که به زیارت من آید و مقصودی جز زیارت ندارد، حقی وی را در حضرت الهی ثابت شود که مرا شفیع وی گرداند.

پس هر که قصد مدینه کند برای زیارت، باید که در راه، درود بسیار گوید، و چون چشم وی بر درختان و دیوارهای مدینه افتد بگوید: اللّهمَّ هٰذا حَرَمُ رَسولِکَ فَاجْعَلْهُ لی وِقایةً مِنَ النّارِ وأماناً مِنَ العذابِ وسوءِ الحِسابِ. و پیش از در رفتن[۱۳۳] از چاه حَرَّه غسل کند، و تعطّر به جای آرد، و پاکیزه‌تر جامه‌های خود بپوشد، و با تواضع و تعظیم در رود و بگوید: بِسمِ اللهِ وعلیٰ مِلَّةِ رَسولِ اللهِ، رَبِّ اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وأَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لی مِن لَدُنْکَ سُلطاناً نصیراً.[۱۳۶] پس در مسجد در رود، و پهلوی منبر دو رکعت بگزارد، چنانکه عمود منبر برابر دوش [راست] او باشد، و روی به ستونی که بر جانب آن صندوق است [کند]، و دایره‌ای که در قبلهٔ مسجد است میان دو چشم [او باشد]. چه این، موقف پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [بود] پیش از آنکه مسجد را تغییر کردند. و بکوشد که در مسجدِ اول ــ پیش از آنکه در مسجد در افزوده‌اند ــ نمازگزارد. و روی به دیوار مشهد آرد، بر اندازهٔ چهارگز از ستونی که در بیغولهٔ[۱۳۷] دیوار مشهد است، چنانکه قندیل محاذی سر باشد. و بسودن دیوارِ مشهد و بوسیدن آن سنت نیست، بل دور ایستادن [به حرمت] نزدیکتر.

---

۱۳۶ ــ اسراء ۸۰/۱۷. ۱۳۷ ــ بیغوله، کنج، گوشه.

و چون بر این جمله بایستد بگوید: السلامُ علیک یا رسولَ الله السلامُ علیک یا نبیَّ الله السلامُ علیک یا أمینَ الله السلامُ علیک یا حبیبَ الله السلامُ علیک یا صَفوَةَ الله السلامُ علیک یا خیرةَ الله[۱۳۸] السلامُ علیک یا أحمدُ السلامُ علیک یا محمدُ السلامُ علیک یا أباالقاسم السلامُ علیک یا ماحی[۱۳۹] السلامُ علیک یا عاقِبُ[۱۴۰] [السلامُ علیک یا حاشِرُ][۱۴۱] السلام علیک یا بشیرُ السلامُ علیک یا نذیرُ السلامُ علیک یا طُهْرُ السلامُ علیک یا طاهرُ [۴۳۲] السلامُ علیک یا اکرمَ ولدِ آدمَ السلامُ علیک یا سیِّدَالمرسلین السلامُ علیک یا خاتَمَ النبیّین السلامُ علیک یا رسولَ ربِّ العالمین السلامُ علیک یا قائدَالخیرِ السلامُ علیک یا فاتِحَ البِرِّ السلامُ علیک یانبیَّ الرّحمةِ السلامُ علیک [یا سیِّدَ] الأمّةِ السلامُ علیک یا قائدَالغرِّ المُحَجَّلین[۱۴۲] السلامُ علیک و علی أهلِ بَیتِکَ الّذین اَذْهَبَ اللهُ عنهمُ الرِّجْسَ وطَهَّرَهُم تطهیراً السلامُ علیک وعلی أصحابِک الطّیّبین و علی أزواجِک الطاهرات، اُمّهاتِ المؤمنین، جَزاکَ اللهُ عَنّا أفضَلَ ماجَزیٰ نبیّاً عن قَومِه و رسولاً عن اُمّتِه وصَلّیٰ علیک کُلَّما ذَکَرَکَ الذّاکِرون و کُلّما غَفَلَ عنک الغافِلون. وصَلّیٰ علیک فی الاولین والآخرین، أفضلَ وأکملَ وأعلیٰ و أجلَّ و أطیَبَ وأطهَرَ ماصلّیٰ علی أحَدٍ مِن خَلقِه کما استَنقَذَنا[۱۴۳] بک مِنَ الضَّلالةِ وبَصَّرَنابک مِنَ العِمایةِ[۱۴۴]، وهَدانابک مِن الجهالة. أشهَدُ أنْ لااِلهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشریکَ له وأشهَدُ أنّک عَبْدُهُ ورَسوله وامینُه وصفیُّه وخیرَتُه مِن خَلْقِه. وأشهدُ أنّک قدبَلّغتَ الرِّسالةَ وأدّیْتَ الأمانةَ ونَصَحْتَ الأُمّةَ وجاهَدْتَ عدوَّک وهَدَیْتَ أمّتَکَ و عَبَدْتَ ربَّک حتی أتاکَ الیَقینُ. فَصَلَّی اللهُ علیک و علی أهل بیتِک الطیّبین و سَلّمَ وکَرَّمَ و شَرَّفَ وعَظَّمَ. و اگر وی را به رسانیدن سلام وصیت کرده باشند، بگوید: السَّلامُ علیکَ مِن فُلانٍ، السَّلامُ علیکَ مِن فُلانٍ.

آنگاه به مقدار گزی پستر ایستد، و ابوبکر صِدّیق را سلام رسانَد. زیرا که سرِ وی نزدیک دوش پیغامبر است ـ علیه‌السلام ـ و سر عمرِ فاروق نزدیک دوش صِدّیق. و گزی دیگر پستر شود، و به فاروق سلام رساند، و بگوید: السَّلامُ عَلَیکما یا وَزیرَیْ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علیهِ وَ سَلَّمَ، وَ المُعاوِنَیْنِ لَهُ عَلَی القیامِ بِالدّینِ مادامَ حیّاً وَ القائِمَینِ فی اُمّتِهِ بَعْدَهُ بِاُمورِ الدّینِ یَتَّبِعانِ فی ذٰلکَ آثارَهُ وَ یَعْمَلانِ فی سُنَّتِه.

۱۳۸ ــ خیرة الله، بهترین خلق خدا. ۱۳۹ ــ ماحی، محو کننده، از نامهای پیغامبر اسلام (ص) زیرا که خدای تعالی به وسیلهٔ ذات مقدس او کفر را از بین برد. ۱۴۰ ــ عاقِب، جانشین پیغامبران و آخر آنان. ۱۴۱ ــ این جمله در شرح زبیدی و نسخهٔ مجلس نیامده است. ۱۴۲ ــ قائد الغرّ المحجَّلین؛ قائد، پیشرو؛ غرّ (ج «أغَرّ» و «غَرّاء»)، سفیدیهای پیشانی، مجازاً بزرگان و مشاهیر؛ محجَّل، سپیدی دو دست تا مرفق و دو پای در جای مسح، کنایه از وضوساز. ۱۴۳ ــ استنقاذ، رهانیدن. ۱۴۴ ــ عمایة، گمراهی، کوردلی.

فَجَزا کُما اللهُ خَیرَ ما جَزیٰ وُزَراءَ نَبِیٍ علیٰ دینِهِ.

پس بازگردد و نزدیک سر پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ بایستد،میان مرقد مقدس و اسطوانه‌ای که در این ایام است، و روی به قبله آرد و تحمید و تمجید باری تعالی بگوید [۴۳۳] و بر پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ درود [بسیار] دهد پس بگوید: اللهمَّ اِنَّکَ قُلتَ: وَلَو اَنَّهُم اِذْظَلَموا اَنفُسَهُم جاؤُکَ فَاستَغفَروا اللهَ وَ اَستَغفَرَ لَهُمُ الرَّسولُ لَوَجَدوا اللهَ تَوّاباً رحیماً.[۱۴۵] اللهمَّ اِنا قد سَمِعْنا قولَکَ وَ اَطَعْنا اَمرَکَ وَقَصَدْنا نَبِیَّکَ مُستَشفِعینَ بِهِ اِلیکَ فی ذُنوبِنا وَ ما اَثقلَ ظُهورَنا مِن اَوزارِنا[۱۴۶] تائبینَ مِن زَلَلِنا[۱۴۷] معترِفینَ بِخطایانا و تقصیرِنا فتُبْ علینا وَ شَفِّعْ نبیَّکَ هذافینا وَارْفَعْنا بِمنزلتِه عندَکَ وَ حقِّه علیکَ. اللهمَّ اغفِرْ لِلمهاجرینَ والاَنصارِ [وَ اغفِرْلَنا وَ لِاِخوانِنا] اَلَّذینَ سَبَقونا بِالایمانِ. اللهمَّ لاتَجعَلْه آخِرَ العهدِ[۱۴۸] مِن قبرِ نبیِّکَ [وَلامِن حَرَمِکَ] یا اَرْحَمَ الرّاحِمین.

پس به روضه[۱۴۹] آید و در آن نماز گزارد، و چندانکه تواند دعا گوید. چه پیغامبر ـعلیه‌الصلوة والسلام‌ـ گفته است: مابَینَ قَبْری وَ مِنبَری رَوضَةٌ مِن ریاضِ الجَنَّةِ، وَ مِنبَری علیٰ حَوضی. و نزدیک منبر دعا گوید. و مستحب است که دست بر رُمّانه[۱۵۰] نهد، که پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ در خطبه دست بر آن نهادی. و مستحب است که روز پنجشنبه به اُحُد شود و شهدا را زیارت کند. و باید که نمازِ بامداد در مسجد پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ گزارد، و آنگاه به زیارت رود، و از زیارت برای نماز پیشین به مسجد معاودت نماید تا هیچ فریضه‌ای در جماعتِ مسجد فوت نشود.

و مستحب است که هر روز پس از آنچه پیغامبر را سلام گوید به بقیع رود و گور عثمان و حسنِ علی را زیارت کند. و گور علیِ حسین و محمدِ علی و جعفرِ محمد هم آنجاست. و در مسجد فاطمه نماز گزارد، و ابراهیم پسر پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ و صَفِیّه عمهٔ وی را زیارت کند، چه ایشان نیز در بقیع‌اند.

و مستحب است که هر شنبهی به مسجد قُبا رود و در آن نماز کند، چه پیغامبرـعلیه‌السلام‌ـ گفته است: مَن خَرَجَ مِن بَیتِهِ حتی یَأتِیَ مسجدَ قُباءَ وَ یُصَلّی فیه کانَ لَهُ عِدلُ عُمرَةٍ. ای، هرکه از خانهٔ خود بیرون آید و به مسجد قُبا رود و در آن نماز کند وی را ثواب عمره باشد. و به چاه اَریس رود، و از

---

۱۴۵ ـ نساء ۶۴/۴. ۱۴۶ ـ از بار گران گناهان ما. ۱۴۷ ـ زَلَل (ج زلّت)، لغزشها.

۱۴۸ ـ این دیدار را آخرین دیدار قرار مده. ۱۴۹ ـ روضه، تربت، مزار، مرقد. ۱۵۰ ـ رُمّانه، دستهٔ منبر که مانند انار گرد است، قبه.

آب آن بخورد و وضو سازد؛ و آن نزدیک مسجد است. و گفته‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آب دهن در آن انداخته است. و به مسجد فتح که بر خندق است و دیگر مسجدها و مشهدها هم برود. و گفته‌اند که همهٔ مساجد و مشاهد مدینه سی موضع است، و اهل مدینه آن را می‌دانند، هرجای از آن که بتواند برود. و چاههایی که پیغامبر از آن آب خورده است و وضو ساخته و غسل کرده هفت است: بدان نیز تبرّک نماید. و اگر تواند که در مدینه مقیم شود، با رعایت [۴۳۴] حرمت، آن را فضلی عظیم بوَد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: لَمْ یَصْبِرْ[۱۵۱] عَلی الأْوائِها وَ شِدَّتِها اَحَدٌ اِلاّ کُنْتُ لَهُ شفیعاً یَومَ القیامةِ. ای، هیچ کس بر مشقت و سختی آن صبر نکند که نه من روز قیامت شفیع وی باشم. و گفته: مَنِ اسْتَطاعَ اَنْ یَموتَ بِالمدینةِ فَلْیَمُتْ فَاِنَّهُ لَنْ یَموتَ بِها اَحَدٌ اِلاّ کُنْتُ لَهُ شفیعاً وَ شهیداً یَومَ القیامةِ. ای، هر که تواند که وفات او در مدینه باشد باید که در آن سعی نماید، ای، مقیم مدینه شود؛ چه هرگز کسی را در آن وفات نباشد که نه من شفیع و گواه وی باشم روز قیامت.

و چون از کارها فارغ شود و عزم بیرون آمدن از مدینه جزم کند، مستحب است که به روضهٔ مقدسهٔ پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ رود و دعای زیارت را، چنانکه سابق شده است، اِعادت نماید؛ و وداع کند، و از حق تعالی درخواهد که معاودت آن روزی گرداند، و در سفر وی را به سلامت دارد. پس در روضهٔ خُرد که موضع مُقام پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بود پیش از آنکه مقصوره در مسجد افزودند، دو رکعت نماز بگزارد. و چون بیرون آید اول پای چپ بیرون نهد پس پای راست و بگوید: اللّهُمَّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ وَ علیٰ آلِ محمّدٍ، ولا تَجْعَلْهُ آخِرَ العَهْدِ بِنَبیِّکَ وَ حُطَّ[۱۵۲] اَوزاری بِزیارَتِهِ، وَ اَصْحِبْنی فی سَفَری [السَّلامة] وَ یَسِّرْ رُجوعی الیٰ اَهْلی [وَوَطَنی] سالِمینَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ. و همسایگان پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ بر اندازهٔ امکان صدقه دهد. و مسجدهایی که میان مدینه و مکه است تتبع کند، و در آن نماز گزارد، و این بیست موضع است.

فصل ــ در سنتهای بازگشتن از سفر

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون از غزو یا از حج یا غیر آن بازگشتی، بر هر بلندیی از زمین سه بار تکبیر کردی و بگفتی: لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاٰشَریکَ لَه، لَهُ المُلْکُ وَلَهُ الحَمْدُ، وَ هُوَ علیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ. آیِبونَ تائِبونَ عابِدونَ ساجِدونَ لِرَبِّنا حامِدونَ، صَدَقَ اللهُ وَعْدَه وَ نَصَرَ عَبدَه، وَ هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَه. و در بعضی

---

۱۵۱ ــ در متن عربی: لایصبر. ۱۵۲ ــ حُطَّ، فروافکن؛ حَطّ، فرو افکندن.

روایتها: وَ کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ لَهُ الحُکْمُ وَ اِلیهِ تُرْجَعون. پس باید که این سنت در بازگشتن از سفر به جای آرد. و چون بر شهر خود مطّلع[۱۵۳] شود، مرکوب را بجنباند و بگوید: اللّهمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قَراراً وَ رِزْقاً حَسَناً. پس کسی را بفرستد تا اهل وی را از قُدومِ اِخبار کند، تا قُدوم وی ناگهان نباشد، چه سنّت آن است که اِخبار کند. و نباید که قدوم وی شب باشد. و چون در شهر درآید، اول به مسجد رود و دو [۴۳۵] رکعت نماز بگزارد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ همچنین کردی. و چون در خانه رود بگوید: تَوباً تَوباً، لِرَبِّنا اَوباً،[۱۵۴] لایُغادِرُ[۱۵۵] عَلَینا حَوْباً.[۱۵۶] و چون در خانه قرار گرفت، نعمتی را که حق تعالی بر وی ارزانی داشته است ـ از زیارت خانه و حرم و روضهٔ پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فراموش نکند، و ناسپاسی ننماید بدانچه در غفلت و لهو و ارتکاب معاصی معاودت کند؛ چه آن علامتِ قبول حج نباشد، بل علامت قبولْ آن بوَد که از دنیا اِعراض نماید و در آخرت رغبت افزاید، و چون خانه را دید ساختهٔ[۱۵۷] دیدن خداوندِ خانه شود.

باب سوم

در آداب دقیق و اعمال باطن

بیان دقایق آداب

اول آنکه نفقه حلال باشد، و دست از تجارتی که دل را مشغول و اندیشه را متفرق کند خالی نماید تا کلّ همتْ مجرّدْ خدای را بوَد، و دل را طمأنینه‌ای پیدا آید، و به ذکر حق تعالی و تعظیم شعایر او مشغول شود. و در خبری که اهل بیت روایت کرده‌اند آمده است: اِذا کانَ آخِرِ الزَّمانِ خَرَجَ النّاسُ لِلحجِّ اَربَعَةَ اَصنافٍ: سلاطینُهُم لِلنُّزهَةِ، وَ اَغنیاؤُهُم لِلتّجارةِ، وَ فُقَراؤُهُم لِلمَسئلةِ، وَ قُرّاؤُهُم لِلسُّمْعَةِ. ای، در آخرالزمان حج‌کنندگان چهار صنف باشند: پادشاهان برای تنزُّه و تفرّج، و توانگران برای تجارت و معاملت، و درویشان برای انتجاع[۱۵۸] و کِدیه،[۱۵۹] و عالمان برای ریا و سُمْعه. و در این

۱۵۳ ـ اِطّلاع، اِشراف، از بالا به زیر نگریستن. ۱۵۴ ـ اَوْب، بازگشتن، بازگشت.
۱۵۵ ـ مغادره، باقی گذاشتن. ۱۵۶ ـ حَوب، گناه. ۱۵۷ ـ ساخته، مهیا، آماده.
۱۵۸ ـ انتجاع، طلب عطا و بخشش. ۱۵۹ ـ کِدیه، گدایی، دریوزگی.

خبر اشارتی است به کل اَغراض دنیا [که] در حج صورت بندد. و کل آن مانع فضیلتِ حج است، و از [حیّزِ] حجٌ خصوص بیرون برنده، خاصه چون تجارت به نفسِ حج باشد بدانکه برای دیگری به اجرتْ حج کند، و به عمل آخرتْ دنیا طلبد. و اصحاب وَرَع و ارباب [دلْ آن را] کراهیت داشته، مگر آنکه مقصود او مُقام [به] مکه باشد و مکنتِ[160] رسیدن [به آنجا] ندارد. چه بدین نیت اگر بستاند، و دنیا را واسطهٔ دین سازد، نه دین را واسطهٔ دنیا، باکی نباشد. و در این قیام باید که مقصود او زیارت خانهٔ خدای باشد، و اعانت برادر مسلمان بدانچه فرض از وی ساقط کند.

و بر مِثْلِ این حمل باید کرد قول پیغامبر را ـ علیه‌السلام: یُدْخِلُ اللهُ تعالیٰ بِالحَجَّةِ الواحدةِ ثلاثةً الجَنَّةَ: الموصی بِها، والمُنفِذلَها، وَمَن حَجَّ بِها عَن اَخیهِ. ای، حق تعالی به یک حج سه کس را در بهشت برد: وصیت‌کننده، و به تنفیذ رساننده، و حج‌گزارنده را. و نمی‌گویم که پس از آنکه فرض اسلام گزارده باشد اجرتْ حلال نیست، یا حرام است، و لکن اولیٰ آن است که نکند و آن را کسبی و تجارتی نسازد. چه حق تعالی دنیا به تَبَع دین بدهد، و دین به تَبَع دنیا ندهد.

و در خبر است: مَثَلُ الَّذی یَغزُو فی سَبیلِ اللهِ وَ یأخُذُ اَجراً مَثَلُ اُمّ موسیٰ تُرْضِعُ وَلَدَها [۴۳۶] وَ تأخُذُ اَجْرَها.[161] پس کسی که مَثَل او در استدن اجرت حج مثال مادر موسی باشد، در آن باکی نبوَد. چه اجرت برای مکنتِ حج و زیارت ستاند، نه حج برای اجرت کند. چنانکه مادر موسی اجرت برای آن می‌ستد تا حال وی بر ایشان پوشیده ماند، و فرزند را بدین واسطه شیر تواند داد.

دوم آنکه دشمنان خدای را به تسلیم باژوضریبه[162] یاری ندهد. و ایشان بازدارندگان‌اند از مسجد حرام، چون امیران مکه، و اعراب که در بادیه قافله را ترصد نمایند. چه دادن مال بدیشان معونتی است بر ظلم، و تیسیر[163] اسباب آن؛ و آن همچنان باشد که به نفس [خود] معونت کنند. پس باید که به حیله‌ای از آن خلاص طلبد؛ و اگر نتواند، بعضی علما گفته‌اند: در این حال حجّ نَفْل را ترک گرفتن و از راه بازگشتن به از معونت ظالمان، و در این قول باکی نیست.[164] چه

۱۶۰ ــ مکنت، توانایی. ۱۶۱ ــ اشاره به داستان موسی درهنگام ولادت (سورهٔ قصص ۲۸).
۱۶۲ــ ضریبه، خراج. ۱۶۳ ــ تیسیر، آسان کردن. ۱۶۴ ــ یعنی اگر به این قول رفتار شود باکی نیست.

آن[۱۶۵] بدعتی است که قایم کرده‌اند،[۱۶۶] و چون آن را انقیاد نمایی سنّتی مُطَّرِد[۱۶۷] شود، و در آن مذلت و خواری مسلمانان است بدانچه جزیت می‌دهند. و اگر گوید: از من به جبر می‌ستانند و من به اضطرار می‌دهم، این سخن را معنیی نباشد؛ چه اگر در خانه نشیند یا از راه بازگردد از وی باز نستانند. بل بسیار باشد که اسباب ترفُّه ظاهر گرداند و بدین سبب مطالبت وی بسیار بوَد، و اگر [بِه‌زیّ] درویشان باشد وی را مطالبتی نبوَد؛ پس براین قضیه او خود را به حال اضطرار رسانیده باشد.

سوم آنکه توشهٔ بیشتری سازد، و به دادن و بخشیدن خوشدل باشد، و از تقتیر[۱۶۸] و اسراف احتراز نماید، بل میانه‌رو باشد. و به اسراف آن می‌خواهیم که تنعّم کند به طعامهای لذیذ و ترفّه طلبد به بهترین انواع آن، چنانکه عادت آنباردگان[۱۶۹] است. و اما در بسیاریِ بخشیدن اسرافی نیست، چه گفته‌اند: در خیر اسرافی نباشد، چنانکه در اسراف خیری نبوَد. و دادن توشه در راه حج نفقه باشد در راه حق تعالی، و یک‌درم را هفتصد درم پاداش.

ابن عمر گفت: پاکیزگی توشه در سفر از کرم مرد باشد. و گفتی: فاضلترِ حجاج آن کس باشد که تقوای او خالصتر و نفقهٔ او پاکتر و یقین او خوبتر. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الحَجُّ المَبرورُ لَیسَ لَهُ جَزاءٌ اِلاّ الجَنَّة. ای، جزای حج مقبول جز بهشت نیست. پرسیدند: سبب قبول حج چیست؟ گفت: طیبُ الکَلامِ و اِطعامُ الطَّعامِ. ای، نرمی سخن و دادن طعام.

چهارم آنکه رَفَث و فُسوق و جِدال بگذارد، چنانکه قرآن ناطق است.[۱۷۰]

و رَفَث نامی جامع است همهٔ لغوها و فُحشها را، و حدیث و بازی با زنان و ذکر احوال و مقدمات مباشرت پیش ایشان در آن داخل است. چه آن، داعیهٔ مباشرت که محظور حج است برانگیزد، و داعیِ محظورْ محظور باشد.

و فُسوق لقبی [است] شامل، همهٔ بیرون آمدنها را از طاعت حق تعالی.

و جِدال مبالغت است [۴۳۷] در خصومت و مِراء به چیزی که موجب کینه‌ها باشد و

---

۱۶۵ ــ باج گرفتن امیران مکه و اعراب بادیه در راه مسجد الحرام. ۱۶۶ ــ قایم کردن، برپا داشتن.
۱۶۷ ــ مُطَّرِد، رایج، جاری. ۱۶۸ ــ تقتیر، نفقه بر عیال تنگ کردن. ۱۶۹ ــ انبارده، انباشته، پرنعمت. ۱۷۰ ــ بقره ۱۹۷/۲.

مناقض خوشخویی، و همت را در حالْ تفرقه کند. سفیان گفت: هر که فحش گوید حجّش تباه شود. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ خوش‌سخنی و نان‌دهی را از اسبابِ قبول حج شمرده است. و مِراء ضد خوش‌سخنی است. پس نباید که بر رفیق و شتربان و غیر ایشان بسیار اعتراض کند، بل با رفیقان راه خدای طریق نرمی و تواضع گزینند. و خوشخویی را لازم گیرد. و خوشخویی آن نیست که رنج خود از دیگران باز دارد، بل آن است که رنج دیگران احتمال[171] کند. و گفته‌اند که سفر را بدان سفر خوانند که یَسفِرُ عَن اَخلاقِ الرِّجالِ؛ ای، اخلاق مردان ظاهر گرداند. و برای این معنی، چون شخصی در خدمت عمر دعوی معرفتِ مردی کرد، فرمود که در سفر با وی مصاحبت کرده‌ای که بدان بر مکارم اَخلاقْ دلیل توان گرفت؟ گفت: نی. فرمود که نپندارم که تو وی را بشناسی.

پنجم اگر تواند پیاده رود، چه آن فاضلتر. عبدالله عباس در حال وفات پسران را وصیت کرد که پیاده حج کنید، چه پیاده را به هر گامی هفتصد حسنه باشد از حسنات حرم. گفتند: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: آنکه هر حسنه برابر صدهزار بوَد. و استحباب در پیاده رفتن به سوی مناسک، و از مکه به موقف و مِنا مؤکّدتر از پیاده رفتن در راه. و اگر با پیاده رفتنْ احرام از خانهٔ [خود] گرفتن یار شود،[172] عمر و علی و ابن مسعود در تفسیرِ وَ اَتِمّوا الحَجَّ[173] گفته‌اند که آن اِتمامِ حج باشد. و بعضی علما گفته‌اند که رُکوب[174] فاضلتر، چه در او مؤنت و انفاق است، و نیز از رنج و دلتنگی دورتر است و به سلامت و تمامِ حج نزدیکتر.

و این سخن در تحقیقْ مخالفِ سخن اول نیست، بل باید که تفصیل کند و بگوید که کسی را که پیاده رفتن بر او آسان است، پیاده رفتن فاضلتر؛ و کسی را که ضعیف کند[175] و آن به بدخویی و [قصورِ] عمل انجامد [سواره رفتن بهتر باشد]. و بعضی علما را پرسیدند که در عمره پیاده رفتن فاضلتر یا درازگوشی به درمی به کِرا گرفتن؟ گفت: اگر دادنِ درمی بر وی گرانتر باشد، کِرا گرفتن؛ و اگر پیاده رفتن بر وی صعبتر ــ چنانکه توانگران را باشد ــ پیاده رفتن. و چنانستی که مقصود وی سلوک طریق مجاهده بود، و آن را وجهی است؛ ولکن فاضلتر آنکه پیاده

---

۱۷۱ ــ احتمال، تحمّل. ۱۷۲ ــ یار شدن، قرین شدن، همراه شدن، جمع شدن. ۱۷۳ ــ بقره ۱۹۶/۲.
۱۷۴ ــ رُکوب، سوار شدن. ۱۷۵ ــ کسی را که پیاده رفتن ضعیف کند.

رود، و آن درم در خیری صرف کند؛ چه آن اولیٰ از آنکه به مُکاری[۱۷۶] دهد، که آن در عوضِ رنج ستور باشد. و چون یقین او میان مشقت نفس و نقصان مال جمع نتواند کرد، آنچه گفته است بعید نباشد.

ششم آنکه در محمل ننشیند، و بر زامِله اقتصار نماید، مگر آنکه بترسد، یا نیکو نتواند نشست به عذری. و در آن دو معنی است:

یکی آنکه اشتر را تخفیفی باشد، چه از محملْ رنج بیشتر بوَد.

و دوم آنکه مخالف زیّ متنعمان و مترفّهان باشد [۴۳۸].

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون حج کرد، بر راحلهٔ او پالانی لَثره[۱۷۷] و گلیمی کهن، در قیمت چهار درم، بود. و بر [آن] راحله طواف کرد تا مردمان روش او و شمایل او مشاهده کنند، و گفت: خُذوا عَنّی مَناسِکَکُم. ای، مَعالِم[۱۷۸] حج از من بیاموزید.

و گفته‌اند که مَحمِل از مُحْدَثات[۱۷۹] حَجّاج است، و علما در آن عصر بر وی انکار می‌کردند. سفیان ثوری از پدر روایت کرد که من از کوفه برای حج به قادسیه رفتم، و رفیقان از هر شهری برسیدند، همه را بر زامِلها و جوالها و پالانها دیدم، و در کلّ آن جز دو مَحمِل نبود.

و ابن عمر چون در زینها و محملها ــ که مُحْدَثِ حَجّاج بود ــ نگریست، گفت: الحاجُّ قلیلٌ والرَّکْبُ کثیرٌ! ای، حُجّاج اندک‌اند و اشترسواران بسیار! پس در مردی درویش بدحال دید که [زیر] وی جوالی بود، گفت: آری، این از حُجّاج است.

هفتم آنکه بدحال و کالیده[۱۸۰] موی و گردآلود باشد، و بسیار تزین نکند و به اسباب تفاخر و تکاثر مایل نشود، تا نام وی در جریدهٔ متکبران و مترفهان ثبت نه‌افتد و از سلک ضعفا و مساکین و ارباب صلاح بیرون نیاید. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به کالیده‌مویی و پوشیدگی[۱۸۱] امر کرده است، و از تنعم و ترفه نهی فرموده در حدیث فُضالةبن عُبید.

---

۱۷۶ ــ مُکاری، کرایه دهندهٔ مرکوب، چاروادار، خربنده. ۱۷۷ ــ لثره، کهنه، پاره.

۱۷۸ ــ مَعالِم، نشانه‌ها. ۱۷۹ ــ مُحْدَث، نوآورده. ۱۸۰ ــ کالیده، ژولیده. ۱۸۱ ــ عربی: اِحتفاء، که در شرح زبیدی به «المشی حافیاً» (پابرهنه راه رفتن) تفسیر شده است و ظاهراً در نسخهٔ مترجم «اختفاء» آمده که به «پوشیدگی» ترجمه شده است.

و در خبر است: اِنَّمَا الحاجُّ الشَعِثُ التَّفِل[۱۸۲] یَقولُ اللهُ تعالیٰ: اُنظُروا اِلیٰ زُوّارِ بَیتی قَدجاؤُنی شَعِثاً غبراً مِن کلُّ فَجٍّ عمیق. ای، حاج نباشد مگر کالیده موی بدبوی. باری تعالی گوید: بنگرید در زایران خانهٔ من که کالیده و گَرْدگِن از هر راهی دور، بَرِ من آمده‌اند. و باری تعالی گفت: ثُمَّ لْیَقضُوا تَفَثَهُم.[۱۸۳] و «تَفَث» کالیدگی و گَردآلودگی است، و قضای آن بهستردن موی و چیدن ناخن بود.

و عمر خطاب به امیران لشکر نوشت: اِخلَولَقُوا و اِخشَوشَنُوا. ای، خُلْقان بپوشید و به چیزهای درشت اکتفا نمایید. و گفته‌اند: زَیْنُ الحَجیج اَهلُ الیَمَن. زیرا که ایشان بر هیئت تواضع و ضعف و سیرت سلف باشند.

و باید که در زیِّ خود از سرخی بخصوص احتراز کند، و از هرچه [شهرت] آرد بعموم. و روایت کرده‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در سفری نزول فرمود، و اشتر را به چرا کردند، نظر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بر گلیمهای سرخ افتاد که بر پالانها بود، گفت: اَریٰ هٰذِهِ الحُمرَةَ قَد غَلَبَتْ عَلَیکم. ای، سرخی بر شما غالب می‌بینم! صحابه گفتند: ما برخاستیم و آن گلیمها فرو گرفتیم تا به حدی که بعضی شتران برمیدند.

هشتم آنکه با ستور رفق کند و چیزی که طاقت ندارد بر وی ننهد. و محمل از حد طاقت وی بیرون است، [۴۳۹] و خفتن در آن سبب رنج و گرانی است. و اهل ورع بر ستور نخفتندی، مگر خوابی سبک نشسته. و بر پشت ستور بسیار نایستادندی.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتَتَّخِذوا ظُهورَ دَوابِّکم کَراسِیَّ. ای، پشت ستوران خود را کرسی مسازید. و مستحب است که بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید، تا وی را بدان آسایش دهد؛ و آن سنت است، و در آن از سلف اثرها آمده است. و نیز از ایشان کِرا گرفتی[۱۸۴] به شرط آنکه فرود نیاید و تمام اجرت بدادی، پس فرود آمدی تا آن احسانی باشد از وی در حق ستور، و در ترازوی او بوَد نه در ترازوی [مُکاری].[۱۸۵]

و هر که بهیمه را برنجاند و بیرونِ طاقت آن بر وی حِمْل نهد، روز قیامت بدان مُطالَب باشد. و بودردا وقت وفاتْ اشتر خود را می‌گفت که ای اشتر، در حضرت الهی بر من مخاصمت

---

۱۸۲ ــ در شرح زبیدی: وفی نسخة «التَّفِث» بدل «التَّفِل». ۱۸۳ ــ حج ۲۹/۲۲. ۱۸۴ ــ پیغامبر (ص) از ایشان کرایه می‌کرد. ۱۸۵ ــ یعنی آن احسان در حق ستور در ترازوی او بوَد (در حساب او آید).

مکن، که من بیرونِ طاقت بر تو حِمْلی ننهاده‌ام. و در جمله هر جگری گرم را ــ ای، هر حیوانی را ــ اَجری است. پس حق ستور و حق مُکاری، جمله رعایت باید کرد. و در فرود آمدن، ساعتی آسایشِ ستور باشد و شادیِ دل مُکاری.

مردی ابن المبارک را گفت: این نامه با خود بر تا به فلان رسانی. گفت: از اشتربان دستوری خواهم، که من کِرا گرفته‌ام. پس بنگر که از حَمْلِ نامه‌ای که آن را وزنی نباشد چگونه احتراز کرده است؟ و طریق حزم [در ورع] این است. چه اگر در اندک، درگشاده شود، آهسته آهسته [به] بسیار اَدا کند.

نهم آنکه به اِراقت دَمی تقرّب نماید، اگرچه بر وی واجب نباشد. و در آن کوشد که قربان فربه و گزیده باشد. و اگر بتطوّع[186] باشد از آن تناول کند. و اگر واجب باشد نکند. و قول حق تعالی را: وَمَن یُعَظِّمْ شَعائرَ الله،[187] به «فربه کردن و خوب گردانیدن» تفسیر کرده‌اند. و راندن هَدْی از میقات فاضلتر، اگر راندن سبب رنجوری وی نشود. و در خریدن آن مِکاس نکند.[188] چه در سه چیز غلو نکردندی و مِکاس را در آن کراهیت داشتندی: هَدْی و اُضْحِیّة و رَقَبة. چه فاضلتر آن گرانبهاتر و نفیسترِ آن باشد.

و ابن عمر روایت کرد که عُمَر ماده اشتری گزیده را برای هَدْی اختیار کرده بود، از وی آن را به سیصد دینار بخواستند، از پیغامبر ـ علیه السلام ـ پرسید که آن را بفروشد، و به بهای آن اشتر قربانی بخرد؟ پیغامبر فرمود که مفروش، بل همین را بفرست. زیرا که اندکِ نیکو به از بسیارِ بد. و در سیصد دینار، سی اشتر قربانی بیاید. و در آن تکثیر گوشت باشد، و لکن مقصود گوشت نیست، مقصود تزکیت نفس است، و تطهیر آن از رذیلتِ بخل، و تزیین و تحلیت آن به جمالِ تعظیمْ حضرت الهی را. چه حق تعالی فرموده است: لَنْ یَنالَ اللهَ لُحومُها وَ لادِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقویٰ مِنکُم.[189] و آن به رعایتِ نفاست و کثرتِ قیمت حاصل [۴۴۰] آید، عدد بسیار باشد یا اندک.

و پیغامبر را ـ علیه السلام ـ پرسیدند که سبب قبول حج چیست؟ فرمود: العَجُّ وَ الثَّجُّ. و عَج به آواز بلند تلبیَه گفتن است؛ و ثَج نحر قربانی است. و عایشه روایت کرد که

۱۸۶ ــ تطوّع، عبادتی نه فریضه کردن، طاعت که نه فریضه بوَد و نه سنّت. ۱۸۷ ــ حج ۳۲/۲۲.
۱۸۸ ــ مِکاس کردن، چانه زدن. ۱۸۹ ــ حج ۳۷/۲۲.

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ما عَمِلَ آدمیٌّ یومَ النَّحرِ اَحَبَّ اِلَی اللهِ عزَّوجلَّ مِن اِهراقِهِ دَماً، و اِنَّها لَتَأتی یَومَ القیامَةِ بِقُرونِها وَ اَظلافِها فإنَّ الدَّمَ یَقَعُ مِنَ اللهِ تعالیٰ بِمَکانٍ قَبلَ اَن یَقَعَ بِالاَرضِ فَطیبوا بِها نَفساً. ای، هیچ عمل آدمی روز نحر نزدیک خدای دوست‌تر از اراقت دَم قربانی نیست، و قربانی روز قیامت با شاخها و شَنگُلها[190] بیاید ــ ای، با غایت کمال و نهایت وفور در حسنات وی باشد ــ و چون وی[191] پیش از آنکه به زمین آید در حضرت الهی موقعی لطیف یابد، پس بدان خوشدل باید بود.

و در خبر است: لَکُم بِکلِّ صوفَةٍ مِن جِلدِها حَسَنَةٌ وَ کُلُّ قَطرةٍ مِن دَمِها حَسَنَةٌ، وَ اِنَّها لَتوضَعُ فی المیزانِ فَاَبشِروا. ای، به هر مویی از پوست آن و به هر قطره‌ای از خون آن شما را حسنه‌ای است، و آن در کفهٔ اعمال شما خواهد بود، بدان شاد باشید.

دهم آنکه به مالی که خرج شود در نفقه و قربانی، و زیانی در مال و مصیبتی در تن که وی را رسد، خوشدل باشد. چه آن دلیل قبول حج بوَد. چه مصیبت در راه حج برابر نفقه باشد در راه خدای، یک درم به هفتصد. و آن به منزلت سختیهای راه غزا باشد. و به هر رنجی که تحمل نماید و زیانی که به وی رسد ثواب یابد، و نزدیک حق تعالی هیچ چیز از آن ضایع نشود.

و گفته‌اند که از علامات [قبول] حج نیز آن است که هر معصیت که پیش از آن ارتکاب نمودی بگذارد،[192] و دوستان بَطّال را به دوستان صالح بدل کند، و مجالس ذکر و بیداری را بر مجالس لهو و غفلت برگزینند.

بیان عملهای باطن و وجه اخلاص در نیت و طریق عبرت گرفتن به مشهدهای شریف و کیفیت تفکر در آن و یاد کردن اسرار و معانی آن از اول حج تا آخر

بدان که اول حج دریافتن[193] است. ای، دریافتنِ آن که حج را از دین چه موقع است، پس آرزوی آن، پس عزیمت بر آن، پس قطع علایق که از آن مانع باشد، پس خریدن جامهٔ احرام، پس خریدن زاد، پس کِرا گرفتن راحله، پس بیرون آمدن، پس رفتن در بادیه، پس احرام از میقات با تلبیّه، پس در رفتنِ مکه، پس اتمام اَفعال، چنانکه سابق شده است.[194] و در هر یک از این [کارها] یادکننده

---

۱۹۰ ــ شنگُل، ژنگُله، سُم شکافدار مانند سم آهو و گاو. ۱۹۱ ــ و چون دَم (خون).
۱۹۲ ــ ارتکاب می‌نموده ترک کند. ۱۹۳ ــ دریافتن، معادل «فهم» در متن عربی. ۱۹۴ ــ سابق شده است، پیشتر یاد شده است.

را تذکره‌ای است و عبرت‌گیرنده را عبرتی و مرید صادق را [تنبیهی] و زیرک را تعریفی و اشارتی. و ما به مفاتح آن اشارتی بکنیم تا چون ابواب آن گشاده گردد و اسباب آن دانسته شود، هر حج [۴۴۱] کننده‌ای را از آن بر اندازهٔ صفای دل و پاکی باطن و بسیاریِ علم او منکشف شود.

اما فهم بدان که رسیدن به خدای میسر نیست، مگر به تنزّه از شهوات، و باز بودن از لذات، و بسنده کردن به ضرورات، و مجرد شدن برای وی در همهٔ حرکات و سکنات. و برای این در ملتهای[۱۹۵] پیشین راهبان از خلق منفرد می‌شدند و سرهای کوه اختیار می‌کردند و از خلق متوحش می‌گشتند تا به حق مُستأنِس توانند بود. و برای خدای لذتهای حاضر می‌گذاشتند[۱۹۶] و به طمع آخرت مجاهده‌های گران بر نفس خود لازم می‌گردانیدند. و حق تعالی در کتاب خود بر ایشان ثنا گفته است و فرموده: ذٰلِکَ بِاَنَّ مِنهُم قِسّیسینَ و رُهباناً و اَنَّهُم لا یَستَکبِرونَ.[۱۹۷]

و چون آن مندرس شد و مردمان روی به متابعت شهوات آوردند و مجردْ [بودن] برای خدای بگذاشتند و در آن سست شدند، باری تعالی محمد را ـ علیه السلام ـ بعث فرمود، تا طریق آخرت را احیا کند و سنت پیغامبران را در سلوک آن تجدید فرماید. اهل ملتها وی را از رهبانیت و سیاحت دین او پرسیدند گفت: اَبدَلَنا [اللهُ] بِهَا الجِهادَ و التَّکبیرَ علیٰ کُلِّ شَرَفٍ. ای، غزا و تکبیر گفتن بر هر بلندیی. یعنی حجْ ما را بَدَلِ آن است. و از سایحان پرسیدند،[۱۹۸] فرمود: هُمُ الصّائِمون. و حق تعالی این امت را به اِنعام عام مخصوص کرد بدانچه حج را رهبانیت ایشان گردانید، و خانهٔ کعبه را به ذات مقدس خود تشریفِ اضافت[۱۹۹] فرمود تا مقصد همهٔ عابدان شد. و برای تفخیم و تعظیم گرد بر گِرد آن را حرمتی نهاد. و عرفات را در فِناءِ حرم چون میدانی ساخت،[۲۰۰] و حرمت آن موضع را به تحریم صید و درخت آن زیادتْ تأکیدْ واجب داشت، و آن را نمودارِ[۲۰۱] حضرتِ پادشاهان پرداخت تا زایران از هر سمتی و طالبان از هر صَوبی با موی کالیده و روی گردآلوده

۱۹۵ ـ ملّتها، مذاهب. ۱۹۶ ـ گذاشتن، ترک کردن. ۱۹۷ ـ مائده ۸۲/۵. ۱۹۸ ـ سایح، سیاحت کننده، مسافر کاشف، روزه‌دار مقیم مسجد؛ در شرح زبیدی: (وسئل صلی الله علیه وسلّم عن) معنی (السائحین) فی الآیة (مراد آیهٔ ۱۱۲، سورهٔ توبه ۹ است). ۱۹۹ ـ اضافت، نسبت. ۲۰۰ ـ فِناء، کنار، جوار، گرداگرد، آستانه؛ در شرح زبیدی: وجعل عرفات کالمیدان علی فناء حرمه؛ در نسخه‌ای از متن عربی در هامش شرح زبیدی (ج ۴۴۳/۴): وجعل عرفات کالمیزاب (ناودان) علی فِناء حوضه.
۲۰۱ ـ نمودارِ، معادلِ «علی مثال» در متن عربی.

قصد آن کنند، و در استکانت و تواضع مر خداوند خانه را مبالغت نمایند، و جلال و کبریا و عزت و استغنای او را خاضع و خاشع باشند، با آنچه می‌دانند که او مقدس است از آنکه خانه‌ای وی را در برگیرد، یا شهری به وی محیط بوَد، تا رِقّ و عبودیت ایشان بلیغتر شود و اذعان و انقیاد ایشان کاملتر گردد. و همچنین بر ایشان کارها موظف گردانید که نفْس را بدان انسی نباشد، و عقل به معانی آن راه ننماید. چون سنگ انداختن[۲۰۲] و میان صفا و مروه [بر سبیل تکرار] تاختن، که طبع در آن نیاویزد و عقل از آن بگریزد. و به مِثْل این اَعمال که از عِقالِ معقول گشاده است[۲۰۳] و از سرایِ رأی بیرون، کمال رِقّ و عبودیت ظاهر شود. چه در زکاتْ رِفق و منفعت مسلمانان معلوم است، و اِزالتِ رذیلتِ بخل و تحصیل فضیلت سخا مفهوم، و از این روی عقل بدو مایل است و آتش طبع بدو [۴۴۲] حاصل. و روزه کسر شهوت و قصر نفس [است که آن] دشمن حق تعالی است، و فارغ شدن برای عبادت، و باز بودن از شواغل. و رکوع و سجودِ نمازْ تواضع حضرت الهی است به فعلهایی که هیئت تواضع است، و دلها را با تعظیم حق تعالی انسی است. و اما دویدن و سنگ انداختن و امثال آن کارها، نه نفس را در آن حظی است و نه طبع را با آن انسی و نه عقل را به معانی آن راهی. پس در اقدام بر آن باعثی نباشد مگر مجرّدِ فرمان، و قصد فرمانبرداری از آن روی که امری است که امتثال آن لازم است بس. و در این مقام، عقل از نصرت معزول است و نفس و طبع از محل انس خود مصروف. چه هرچه عقل معنیِ آن دریابد طبع را بدو نوع میلی حاصل آید، و آن میل باعث و محرِّض باشد بر کردن، و بدین سبب کمال رِقّ و انقیادْ نیکو ظاهر شود. و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در حج علی‌الخصوص گفت: لَبَّیک بِحَجَّةٍ حَقّاً تَعَبُّداً وَرِقّاً. این لفظ در نماز و غیر آن نفرمود. و چون حکمتِ باری ـ سبحانه و تعالی ـ آن اقتضا کرده است که نجات خلق بدان مربوط گردانیده است که کارهای ایشان برخلاف طبع ایشان بوَد، و زمام امر و نهی به دست شرع باشد، و ایشان در کارهای خود بر موجب انقیاد و مقتضی استعباد روند، پس از انواع تعبّداتْ معانی آن[۲۰۴] درنتوانند یافت [که] بلیغتر باشد در تزکیت دلها و گردانیدنِ آن از مقتضیِ خوی و عادات به مقتضیِ بندگیِ محض و فرمانبُرداریِ صِرف.

---

۲۰۲ ـ در نسخهٔ مجلس: سنگ انداختن جَمَرات. ۲۰۳ ـ عِقال، زانوبند شتر؛ از بندِ تعقل رها شده است، یعنی رمی جمره تَعَبُّدی است. ۲۰۴ ـ معانی آن تعبّد.

و چون این معنی دریافتی بدانی که نفوس از این افعال عجیب بدان تعجب می‌نماید که از این اَسرارِ تعبّدات غافل است. و این مقدار در پی افتادن[۲۰۵] اصل حج بسنده است.

اما شوق بدان که انگیخته نشود مگر پس از دریافتن و بحقیقت بدانستن که خانه خانهٔ خدای است، و آن را نمودارِ حضرتِ پادشاهان ساخته‌اند. و زیارت خانه زیارت حق تعالی است. و هر که در دنیا قصد آن کند سزاوار باشد که زیارت او ضایع نگردد، و در میعادِ معیّنْ مقصودِ زیارت[۲۰۶] [دریابد]، و آن نظر است در وجه کریمِ اِلٰهی در سرای خلد، از آن‌روی که چشمِ قاصرِ فانی را در سرای دنیا آن قوّت نباشد که نورِ دیدن وجه‌الله را قبول تواند کرد، و طاقتِ احتمالِ[۲۰۷] آن ندارد، و به سبب قصور خود مستعد آن اِکتحال نشود. و اگر در سرای آخرت به کمال بقا مدد یابد و از اسباب تغیّر و فَنا منزه گردانیده شود، مستعدّ نظر و دیدن گردد، و لکن به قصدِ خانه و نگریستن بر آن مستحقِ لقای خداوند خانه می‌شود. و با این معنی که تقریر افتاد معنی دیگر هم هست؛ و آن آن است که مُحِبّ همیشه مشتاق باشد به کل آنچه اضافت[۲۰۸] به محبوب دارد، و خانه مضاف است به حق تعالی، پس سزاوار باشد که بدو اشتیاق نمایند به مجرّدِ این اضافت، بیرونِ طلبِ ثواب که در قصدْ آن موجود است.

و اما عزم باید که بداند که او به عزم خود فراق اهل [۴۴۳] و وطن می‌گوید، و از لذات و شهوات جدایی اختیار می‌کند، و روی به زیارت خانهٔ خدای می‌آرد. و به سبب عظمت قدر خداوندِ خانه باید که در دل او قدرِخانه بزرگ شود، و بداند که قصد کاری رفیع و مهمی خطیر کرده است. و هر که چیزی عظیم طلبد وی را خطری عظیم ارتکاب باید نمود. و عزم او خالص برای خدایِ [خدای] را باید، و از شوایب ریا و سُمْعه دور. و بیقین بداند که آن قصد و عمل او جز خالصْ مقبول نشود. و هیچ فاحشه‌ای[۲۰۹] از آن زشت‌تر نباشد که قصد سرای پادشاه کند و مقصود او غیر پادشاه باشد. و عزم را در نفس خود صحیح کند. و تصحیح عزم به اخلاص بوَد، و اخلاص به دور بودن از ریا و سُمْعه. و بترسد از آنکه بتر را بر بهتر اختیار کند.

---

۲۰۵ ــ پی افتادن، معادل «تـفهم» در متن عربی. ۲۰۶ ــ در متن عربی: فیُرزق مقصود الزیارة فی میعاد المضروب له. ۲۰۷ ــ احتمال، تحمّل. ۲۰۸ ــ اضافت، نسبت. ۲۰۹ ــ فاحشه، هر گناه و بدی که از حد درگذرد، گناه آشکار.

و اما قطع علایق معنی آن ردّ مظالم است و توبهٔ خالص برای خدای از کل معاصی. و از سرِ گناه [برخیزد، آنگاه] پای در راه بنهد. چه هر مظلمتی علاقتی است، و هر علاقتی چون غریمی[۲۱۰] حاضر که چنگ در گریبان وی زده است، و تشنیع[۲۱۱] می‌زند و می‌گوید: کجا می‌روی! قصد سرای پادشاه پادشاهان می‌کنی، با آنچه در خانهٔ خود معصیتِ وی می‌بَرْزی و فرمان او را اِهمال می‌کنی و خوار می‌شمری! و شرم نمی‌داری که چون بنده‌ای عاصی به در سرای وی روی و او تو را قبول نفرماید و رد کند! اگر در قبولِ زیارتْ رغبتی داری اول فرمان او را به جای باید آورْد، و از عهدهٔ مظالم تفصّی جست، و از کل معاصی توبه کرد، و علاقت دل از التفات به غیر او منقطع گردانید تا روی دل بدو آورده باشی چنانکه روی ظاهر به خانهٔ او. و اگر چنین نکنی، نصیب تو از سفرْ در اول جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد نباشد. و علایق از خانه منقطع کن، چنانکه کسی بکلّیتْ دل از آن بر کند و تقدیر کند که وی را بیش بدان رجوعی نخواهد بود. و برای اهل و اولاد خود وصیتنامه‌ای بنویس، چه مسافر در معرض تَهلُکه است مگر آنکه لطف الهی وی را صیانت فرماید. و در حالِ قطع علایق برای سفر حج، قطع علایق برای سفر آخرت یاد کن، چه آن بزودی در پیش است؛ و آنچه در این سفر تقدیم می‌نمایی به طمع تیسیر آن سفر است، چه مستقرْ آن است و بازگشت بدان است، و نباید که در وقتِ استعدادِ[۲۱۲] این سفر از آن سفر غافل بشوی.

و اما زاد از وجه حلال طلبد. و چون در نفْس خود حرصی بیند بر بسیاریِ زاد و طلب طعامی که بر درازی سفر باقی ماند و پیش از رسیدن به مقصد تباه نشود، باید که یاد کند که سفر آخرت درازتر از این سفر است و زاد آن تقویٰ است و آنچه جز آن است، از آن جمله که وی را زاد پندارند، به مرگ از وی جدا شود و با وی نماند؛ چنانکه طعامِ تر در اولْ منزل تباه شود و به وقت حاجتْ حیران و محتاج و بی‌حیله بماند. و باید که بترسد از آنکه اعمال او، [۴۴۴] که زاد آخرت اوست، پس از مرگ با وی نماند، بل شوایب و کدورات تقصیرْ آن را تباه گرداند.

و اما راحله چون آن را حاضر کند، شکر حق تعالی بِدِل بگزارد بر آنچه ستوران را مسخَّرِ وی گردانیده است تا رنج رفتن از وی برمی‌دارند و مشقت را بر وی آسان می‌کنند. و از جمّازه،

---

۲۱۰ ــ غریم، طلبکار. ۲۱۱ ــ تشنیع، زشت گفتن. ۲۱۲ ــ استعداد، آماده شدن، ساختن.

جنازه را یاد کند؛ چه کار حج از وجهی موازی سفر آخرت است. و بنگرد که این سفر او بر این مرکب صلاحیت آن دارد که زاد آن سفر شود بر آن مرکب. چه آن بغایت نزدیک است، و شاید که هم در حال باشد، و رکوب جنازه پیش از رکوب جمّازه اتفاق افتد. چه رکوبِ جنازه قطعی و یقینی است، و در تیسیر اسباب این سفر شک است. پس چگونه کار سفرِ یقینی مهمل گذارد، و در اسبابِ سفرِ مشکوک احتیاط برزد، و به زاد و راحله استظهار طلبد؟

و اما خریدن جامهٔ اِحرام باید که کفن را بدان یاد کند و در پیچیدن او در آن[۲۱۳]، چه بزودی آن را ملابستی باید نمود. و جامهٔ اِحرام در حال نزدیکی خانهٔ [خدای] پوشد و روا که بدان نرسد، اما در جامهٔ کفن پیچیده هرآینه به لقای خدا خواهد رسید. و چنانکه خانه را نبیند مگر در زیّی و هیئتی که مخالف عادت است، خدای را ــ جلَّ ذِکرُه ــ پس از مرگ نبیند مگر در زیّی که مخالف زیّ دنیاست. و این هر دو جامه به یکدیگر نزدیک است، چه در هر دو جامه دوخته نیست.

و اما بیرون آمدن از شهر در آن حال باید که بداند که از اهل و وطن مفارقت نموده است و روی به خدای آورده، در سفری که سفرهای دنیا را نمانَد. و در دل خود حاضر گرداند که چه می‌طلبد، و کجا روی نهاده است، و قصد زیارت که کرده است. چه روی به پادشاه پادشاهان آورده است ـ در جملهٔ زایران او که ایشان را بخوانده است و ایشان اجابت کرده‌اند، [و ایشان را] تشویق فرموده است [پس] مشتاق شده‌اند؛ و سفر خواسته است [پس برخاسته‌اند]، و علایق را قطع کرده‌اند و از خلایق جدایی گزیده و روی به خانهٔ خدای آورده، که آن را مفخّم و معظّم کرده است و قدر آن را بلند گردانیده که تا به دیدن خانه از دیدن خداوندِ خانه ایشان را تسلیتی حاصل آید تا آنگاه که به غایت مقصود و نهایت مطلوب رسند و سعادت لقای مولی مساعدت نماید. و باید که امید رسیدن و قبول در دل دارد، نه از آن روی که اعمال خود را ببیند که ارتحال نموده است و از اهل و مال جدایی گزیده، بل از آن روی که به فضل الهی واثق باشد و امید دارد که وعدهٔ زایران را به تحقیق رساند. و بداند که اگر مرگ از رسیدن آن حایل شود و در راه وفات کند، در جملهٔ وَفْدِ الهی به لقای آن حضرت رسد، چنانکه گفته است: و مَنْ یَخْرُجْ مِن بَیتِهِ مُهاجِراً اِلی اللهِ و رَسولِهِ ثُمَّ یُدرِکْهُ المَوتُ فقَدْ وَقَعَ أجْرُهُ علی اللهِ[۲۱۴]. [۴۴۵]

۲۱۳ ــ و در پیچیده شدن خود در کفن. ۲۱۴ ــ نساء ۱۰۰/۴.

و اما در رفتن[۲۱۵] بادیه تا رسیدن به میقات و دیدن آن عقبات. باید که بدان، بیرون آمدن را از دنیا تا رسیدن به میقات قیامت و آنچه میان آن است ــ از اَهوال و مطالبات ــ یاد کند؛ و به ترس قُطّاع‌الطّریق، از ترس منکر و نکیر و سؤال ایشان بیندیشد؛ و از دَدگان بادیه، مار و کژدم گور را در خاطر آورد؛ و به فراق اهل و قرابتان، وحشت و تنهایی گور را یاد آورد؛ و از این ترسها که در اعمال وی حاصل شود توشهٔ ترسهای گور سازد.

و اما احرام و تلبیه در میقات بدان که معنیِ آن اجابت ندای حق تعالی است، و امید دار که قبول فرماید، و بترس که لالَبَّیکَ و لا سَعْدَیکَ جواب آید. و میان رجا و خوف متردد باش، و از حول و قوّت خود بیزار، و به فضل و کرم اِلٰهی واثق. چه وقت تلبیه آغاز کار است، و آن محل خطر باشد.

سفیان عُیَیْنه گفت که علیِ حسین چون احرام حج گرفت و راحلهٔ او قصد رفتن کرد، گونه‌اش بگشت و لرزه بر وی افتاد و نتوانست که تلبیه گوید. پرسیدند که چرا لبّیک نمی‌گویی؟ گفت: می‌ترسم که جواب لالَبَّیکَ ولا سَعْدَیْکَ باشد. پس چون تلبیه گفت بیهوش شد و از راحله در افتاد، و پیوسته این حال وی را می‌رسید تا حج به اتمام رسانید.

و احمدبن ابی‌الحواری گفت که در وقتِ احرام در خدمت بوسلیمان دارانی بودم [تلبیه نگفت] تا یک میل قطع کردیم، [آنگاه] گفت و غش‌گونه‌ای بر وی مستولی شد، پس به هوش آمد و گفت: ای احمد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که ظالمان بنی‌اسرائیل را بگو که ذکر من کم یاد کنند، چه هر که از ایشان مرا یاد کند من وی را به لعنت یاد کنم. وَیْحَکَ ای احمد، به من چنین رسیده است که هر که از مال حرام قصد حج کند پس تلبیه گوید، حق تعالی وی را گوید: لا لَبَّیکَ ولا سَعْدَیکَ حتّی تَرُدَّ ما فی یَدَیکَ؛ ای، اعمال تو هیچ مقبول نیست تا آنگاه که آنچه در دست تو است به خصم باز دهی. پس از چه روی آمِنی که حق تعالی مرا این جواب گوید!

و چون در میقات به گفتن تلبیه آواز برآرند برای اجابتِ ندایی که حق تعالی فرموده است: و اَذِّنْ فی النّاسِ بِالحَجّ[۲۱۶]، باید که ندای خلق را به نَفْخ صور یاد کند و برانگیختن ایشان از گور [و جمع شدن ایشان در عرصات قیامت و اجابت ایشان] ندای حق و منقسم [بودن] ایشان تا بعضی مقرّب و مقبول شوند و بعضی ممقوت و مردود، و در اول [کار] متردد میان خوف و رجا چنانکه

۲۱۵ ــ در رفتن، داخل شدن. ۲۱۶ ــ حج ۲۲/۲۷.

حُجّاج در میقات متردد باشند بدانچه ندانند که اتمام حج و قبول آن میسر شود یا نه.

و اما در رفتن[۲۱۵] مکه باید که بدان یاد کند که به حرمْ آمِن رسید، و امید دارد که بـه در آمـدن[۲۱۷] از عقوبت خدای آمِن شود، و بترسد که اهل قرب نباشد و به در آمـدنِ[۲۱۷] حـرم جنایـت ارتکاب نموده باشد[۲۱۸] و استحقاق مَقْت حاصل کرده. [۴۴۶] و امید او در همهٔ اوقات غالب [آیـد]، چـه کَرَمْ عام است، و شرفِ خانه بزرگ، و حق زایر را رعایت فرماید[۲۱۹] و زینهار خواهنده و پناهنده را ضایع نگذارد.

و اما افتادن چشم بر خانه باید که در آن حالْ عظمتِ خانه در دل آرد و تقدیر کند که چنانستی کـه خداوندِ خانه را می‌بیند از غایت تعظیم، و امید دارد که حق تعالی لقـای خـود روزی کـند چنانکه لقای خانهٔ خود روزی کرد؛ و شکر گوید بر آنچه بدین مرتبه رسید و به وَفْدِ الهی پـیوست؛ و یـاد کند که روز قیامت همگنان به بهشت مایل باشند و امیدوار که در آن در روند، پس منقسم شوند، تا بعضی را اذن دخول باشد و بعضی را بازگردانند، چنانکه حجاج منقسم شوند تا بعضی اهل قبول باشند و بعضی اهل رد. و در هر چه بیند باید که از ذکر کارهای آخرت غافل نشود، که کلّ احوالِ حج دلیل است بر احوال آخرت.

و اما طواف خانه بدان که طوافْ نماز است. و آنچه در نماز گفته‌ایم ـــ از تعظیم و خوف و رجا و محبت ـــ در دل حاضر کن. و بدان که بدین طواف تشبّه می‌نمایی به فریشتگان مقرّب کـه گـرد عرش درآمده‌اند و [آن را] طواف می‌کنند. و گمان مبر که مقصودْ طوافِ تن است بـه خـانه، بـل مقصودْ طوافِ دل است به ذکر خداوندِ خانه، تا آغاز و انجام اندیشه جز بدو نباشد چنانکه آغاز و انجام طواف به خانه است. و بدان که طوافِ شریفْ طوافِ دل است به حضرت ربوبیت، و خـانه نموداری ظاهر است در عالَمِ مُـلکْ آن حضرت را، کـه مُشاهَدِ بصر نـیست. و از عالم مـلکوت است؛ چنانکه تن نمودار ظاهر است در عالَمِ شهادتْ دل را، که بـه چشمْ مُشاهَد نـیست و از عالم غیب است. و عالم مُلک و شهادتْ مرْقاتِ[۲۲۰] عالم غیب و مـلکوت است کسی را کـه در بـر وی گشاده‌اند. و بدین موازنه اشارت رفته است که بیت معمور در آسمان برابر کـعبه است، و طـواف

---

۲۱۷ ـــ درآمدن، داخل‌شدن. ۲۱۸ ـــ و بترسد از اینکه مبادا اهل‌قرب نباشد و از این رو با دخول در حرم مرتکب گناه شده باشد. ۲۱۹ ـــ خدای تعالی. ۲۲۰ ـــ مرْقات (بـه فـتح و کسر «م»)، نـردبان.

فریشتگان بدان همچنان است که طواف آدمیان به خانهٔ [کعبه]. و چون مرتبهٔ بیشتر مردمان از مِثْلِ آن طوافْ قاصر است، ایشان را به ملایکه تشبّه فرموده‌اند بر اندازهٔ امکان، و وعده سابق شده که مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فهُوَ مِنهُم. و کسی که مثل آن طواف تواند کرد در حق او گویند که کعبه به زیارت او رود و گرد او طواف کند، چنانکه بعضی اهل کشف در حق بعضی اولیا مشاهده کرده‌اند.

و اما اِستِلام اعتقاد کن که با حضرت الهی بیعت می کنی که مطیع باشی، و عزیمت مصمم دار که بدین بیعت وفا نمایی، چه هر که در بیعت غدر کند مستحق مَقْت شود. و ابن عباس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرد که الحَجَرُ یَمینُ اللهِ فی الأرضِ یُصافِحُ بِها خَلْقَهُ کَما یُصافِحُ الرَّجُلُ اَخاهُ. [۴۴۷] ای، مبایعه[۲۲۱] و مصافحه به دست راست باشد، و باری تعالی چون از جوارح منزه است، این حجر را به مثابت دست راست گردانیده است.

و اما به پرده‌های کعبه آویختن و به مُلتزَم[۲۲۲] پیوستن باید که نیتِ تو در التزام، طلب نزدیکی باشد از دوستی و اشتیاق خانه و خداوندِ خانه، و تبرک به بسودن آن، و امید آنکه هر جزِ وی از اندام وی[۲۲۳] که به خانه رسیده است از آتشْ اَمْن باشد. و در آویختن پرده، اِلحاح بوَد در طلب مغفرت و امان خواستن، چنانکه گناهکاری در جامهٔ کریمی آویزد و زاری کند تا از وی عفو فرماید، و ظاهر گرداند که از وی مَهْرَبی[۲۲۴] نیست مگر بدو، و مَفْزَعی[۲۲۵] نیست مگر عفو و کرم او. و چنانکه گریز از وی صورت نبندد، گریز از وی امکان ندارد، و دست از دامن او کوتاه نکند تا سَرِ وی از گریبان مغفرت بر نیاوَرد و پای وی در حریم اَمن دراز نگرداند.

و اما سعی میان صفا و مروه [در] پیش خانهٔ [کعبه]، آمد و شد بندگان را ماند به در سرای پادشاهان برای اظهار اِخلاص در خدمت، و امید آنکه پادشاه به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه فرماید، چون[۲۲۶] کسی که در بارگاه پادشاه در رود و بیرون آید و نداند که پادشاه در حق وی از رد و قبول چه حکم خواهد فرمود، پس همیشه پیش درِ سرای مَرَّةً بعدَ اُولیٰ و کَرَّةً عَقیبَ اُخریٰ می‌آید و می‌رود و امید می‌دارد که اگر در کرّت اول به عِزِّ قبول مشرّف نگشت کرّت دیگر بدان تشریف

۲۲۱ ــ مبایعه، بیعت کردن. ۲۲۲ ــ در شرح زبیدی: (ملتزم) و هو بین الباب والحجرالاسود. ۲۲۳ ــ درمتن عربی:من بدنک. ۲۲۴ ــ مَهرب، گریزگاه. ۲۲۵ ــ مَفزَع، پناهگاه. ۲۲۶ ــ چون، مانند.

مکرّم شود. و باید که از آمد و شد میان صفا و مروه، آمد و شدی که میان دو کفهٔ ترازو باشد در عرصات قیامت یاد کند، و صفا را کفهٔ حَسَنات پندارد و مروه را کفهٔ سیئات. چه میان دو کفه، نظر او در رجحان و نقصان باشد، و تردّد او میان عذاب و غفران.

و اما وقوف عرفه باید که از زحمت[۲۲۷] خلق و بلندی آوازها، و اختلاف لغات، و متابعت فِرَقْ ائمهٔ خود را در تردّد [بر] مشاعِر[۲۲۸] و به آثار ایشان اقتدا کردن و برسیرت ایشان رفتن، عرصات قیامت را یاد کند، و فراهم آمدن امّتان با پیغامبران [و امامان] و اقتدای هر امّتی به پیغامبر خود و طمع شفاعت از پیغامبران، و تحیر ایشان[۲۲۹] در آن یک زمین میان رد و قبول. و چون آن را یاد کردی، تضرع و اِبتهال در حضرت ذوالجلالْ ملازمِ دل خود کن تا تو را در زمرهٔ رستگاران و مرحومان حَشْر کنند. و امید اجابت را محقق گردان، چه موقفْ شریف است، و رحمت که از حضرت الهی به کافهٔ خلایق رسد به واسطهٔ دلهای عزیز [از اَوتاد زمین] باشد. و موقف از اَبدال و اَوتاد و طبقات صالحان و ارباب دل خالی نبوَد. و چون همتهای ایشان فراهم آید و دلها برای تضرع و ابتهال مجرد شود و دستها [۴۴۸] به حضرت الهی برآرند و گردنها برافرازند و چشمها سوی آسمان دارند همگنان در طلب رحمت یک همت شده، گمان مبر که ایشان را نومید کند وسعیشان ضایع گرداند و رحمت برای غیر ایشان نگاه دارد. و برای این گفته‌اند که بزرگترین گناهان آن است که کسی در عرفات حاضر شود و گمان بَرَد که حق تعالی ایشان را نیامرزد. و فراهم آمدن همتها و استظهار به مجاورتِ اَبدال و اَوتاد، که از اقطار بلاد جمع شوند، سِرّ حج و غایتِ مقصودِ آن است. و هیچ طریقی استجلابْ رحمت الهی را چون فراهم آمدن همتها و یاری دادن دلها در یک مکان و یک زمان نیست.

و اما سنگ انداختن باید که مقصود از آن فرمانُبرداری باشد برای اظهار رِقّ و عبودیت و قیام نمودن به مجردِ امتثال، بی‌نصیب عقل و نفس، و تشبّه به ابراهیم ـ صلوات‌الله و سلامه‌علیه ـ که ابلیس وی را در آن موضع پیش آمده بود تا در حجّ وی شبهتی القا کند یا به معصیتی در فتنه‌اندازد، و حق تعالی [او را] فرمود تا سوی وی سنگ اندازد و او را براند و امیدش منقطع

---

۲۲۷ ــ زحمت، ازدحام، انبوهی. ۲۲۸ ــ در شرح زبیدی: مشاعر، ای معالِم. ۲۲۹ ــ تحیّر ایشان، تحیّر امتان.

گرداند. و اگر در خاطرت افتد که ابلیس وی را پیش آمده بود و او آن ملعون را بدیده، بدان سنگ انداخت و اما مرا پیش نمی‌آید، بدان که این خاطر از دیو است، و او در دل تو القا کرده است تا عزیمت تو را در رَمی سست گرداند و چنان فرا نماید که فعلی بیفایده است و بازی را مانَد، پس چرا بدان مشغول شوی. بر این قصه وی را از نفس خود [بران] بدانچه در رَمی جِد کنی و تشمُّر نمایی، که خواری شیطان در آن است. و بدان که تو در ظاهر سنگ سوی عقبه می‌اندازی، اما در حقیقت بر روی شیطان می‌زنی و پشت وی بدان می‌بشکنی؛ چه، خواری او حاصل نیاید مگر به امتثال امر خدای برای تعظیم مجرّدِ امر، بی آنکه عقل را و نفس را در آن نصیبی باشد.

و اما ذبح قربانی بدان که تقرّبی است به حق تعالی بر حکم فرمانبُرداری. و اجزای قربانی باید که کامل باشد، و امیدداری[۲۳۰] که حق تعالی بر هر جزئی از آن، جزئی از تو آزاد گرداند و از آتش برهاند؛ چه، وعده همچنین وارد شده است. و هر چه قربانی بزرگتر و اجزای او کاملتر، فدای تو از آتش بدان عامتر.

و اما زیارت مدینه چون چشم تو بر دیوارهای آن افتد یاد کن که آن شهری است که حق تعالی برای پیغامبر خود ـ علیه‌السلام ـ اختیار کرده است و او را سوی آن هجرت فرموده، و سرای اوست که فرایض و سنن در آن بیان کرده است، و با دشمن خدای در آن مجاهدت نموده، و دین او را در آن ظاهر گردانیده، تا آن وقت که حق تعالی [او را] به حضرت خود بُرد و آن را محل تربت [وی] گردانید و تربتِ دو وزیر او، که پس از او حق را ایشان قایم داشتند. پس در نفس خود مواقع اَقدام پیغامبر را [۴۴۹] ـ علیه‌السلام ـ در حال گشتن تصویر کن[۲۳۱] که هیچ موضع قدمی نیست که نه موضع قدم عزیز اوست. و قدم خود برآن منه مگر با سَکینه[۲۳۲] و ترس. و رفتن و گام زدن او را در کویها یاد کن، و خشوع و سَکینهٔ او را در رفتن به خاطر درآر، و آنچه حق تعالی از معرفت عظیم خود در دل وی ودیعت نهاده است و ذکر او را رفیع کرده و قرینهٔ ذکر خود گردانیده، و کسی که حرمت وی را نگاه ندارد، اگر چه بدان مقدار باشد که آواز خود را بلندتر از آواز وی کند، عمل وی را اِحباط[۲۳۳] فرموده. پس یاد کن نعمتی که حق تعالی ارزانی داشته است

---

۲۳۰ ــ باید که امید بداری. ۲۳۱ ــ پس‌در نفس خود... تصویر کن، در ذهن خود مجسّم کن.
۲۳۲ ــ سَکینه، آهستگی، آرامش. ۲۳۳ ــ احباط، باطل کردن. اشاره به قوله تعالی: یا ایها الذین آمنوا

←

[بر] جماعتی که به تشریف صحبت او مشرف شدند، و سعادت ملاقات و استماع مقالات او ایشان را مساعدت نمود. و حسرت فوت شدن خدمت او و صحبت یاران او بزرگ‌دان، و بیندیش که دیدن او در دنیا از تو فایت شد و به دوام دیدن او در آخرت متیقّن نه‌ای؛ چه روا که [او را] جز یک بار [بحسرت] نبینی، و به سوء اعمال خود از عِزّقبول او محروم مانی، چنانکه گفته است: يُرْفَعُ اِلَيَّ اَقوامٌ فيَقولونَ يا محمّدُ يا محمدُا فأقولُ: يارَبِّ أصحابي! فيَقولُ: اِنَّكَ لاتَدْري ما اَحْدَثوا بَعْدَكَ! فأقولُ: بُعْداً و سُحْقاً. ای، گروهی را به من برآرند، و ایشان گویند: ای محمد، ای محمد! و من گویم: ای پروردگار، این جماعت اصحاب من‌اند! باری تعالی فرماید: تو ندانی که پس از تو چه کرده‌اند! من از ایشان طالب دوری شوم.

اگر حرمت شریعت او را رعایت نکنی، اگر چه در یک دقیقه[۲۳۴] باشد، آمِن مباش که میان او و تو حایلی شود بدانچه از راه او عدول نموده باشی. و معذلک امید می‌دار که حق تعالی تو را، پس از آنچه ایمان روزی کرد[۲۳۵] و از وطن خود برای زیارت وی برانگیخت [بی] تجارتی و نصیبی دنیاوی، بل به محض دوستیِ تو او را و اشتیاق تو بدانچه آثار او را ببینی و دیوار روضهٔ او را مشاهده کنی و بدانچه رؤیت فایت شده است، نفس تو[۲۳۶] به مجرد این مقدار در سفرْ رغبت بوَد، در غایت سزاواری باشی که در تو نظر رحمت فرماید.

و چون به مسجد رسیدی یاد کن که آن عرصه آن است که حق تعالی برای پیغامبر خود و اوایل و اَفاضل مسلمانان اختیار کرده است، و اول موضعی است که فرایض الهی در آن اقامت نموده‌اند، و جامع افاضل خلق است چه در حیات وچه در ممات، و امید قوی‌دار که حق تعالی به در رفتن آن تو را بیامرزد. و با تعظیم و خشوع در رو، و آن مکان در غایت سزاواری است بدانچه از دل مؤمنان خشوع اقتضا کند. چنانکه از بوسلیمان [دارانی] روایت کرده‌اند که اُوَیس قَرَنی حج کرد و به مدینه رفت. و چون بردر مسجد بایستاد، وی را گفتندی که این روضهٔ پیغامبر است، بیهوش شد. و چون به هوش آمد گفت: مرا [۴۵۰] بیرون برید که شهری که محمد در آن مدفون بوَد شهر من نباشد.

لاتَرفعوا اصواتكم فوق صوت النبيّ ولاتَجهَروا له بالقول كجَهْرِ بعضكم لبعض اَن تَحبَطَ اعمالكم وانتم لاتَشعُرون (حجرات ۲/۴۹). ۲۳۴ ــ دقیقه، نکتهٔ باریک. ۲۳۵ ــ در متن عربی: وليعظم مع ذلك رجاؤك ان لايحول الله تعالى بينك وبينه بعد ان رزقك الايمان... ۲۳۶ ــ نفس تو را.

و اما زیارت پیغامبر ــ علیه الصلوة و السلام باید که پیش وی بایستد ـ چنانکه صفت کردیم ـ و زیارت کند، چنانکه در حال حیات کنند. و به روضهٔ او نزدیک نشود، مگر چندانی که به شخص مبارک او نزدیک خواستی شد اگر در حال حیات بودی. و چنانکه مقتضیِ حرمت در حال حیاتْ آن بودی که بر بسودن و بوسیدن وی اقدام ننمودی، بل از دورپیش وی بایستادی، در حال وفات همچنان باید. چه بسودن و بوسیدن مَشاهد عادت جهودان و ترسایان است.

و بدان که او حضور و ایستادن و زیارت تو را می‌داند، و سلام و درود تو به وی می‌رسد. و در خیال خود صورت [کریم] او را تمثیل کن که در لحد مقابل تو نهاده است[۲۳۷]. و مرتبهٔ رفیع او در دل‌آر، چه از وی روایت کرده‌اند: اِنَّ اللهَ تعالیٰ وَکَّلَ بِقَبرِهِ مَلَکاً یُبَلِّغُهُ سَلامَ مَن سَلَّمَ عَلَیهِ مِن اُمَّتِه. [این] در حق کسی است که به روضهٔ او حاضر نباشد، پس چگونه باشد کسی که از وطن خود بیرون آید و به آرزوی لقای او بادیه قطع کند و چون ملاحظهٔ غُرّهٔ مبارک او فایت شده است، به مشاهدهٔ مشهدِ شریف او اکتفا نماید؟ چه گفته است: مَن صَلّیٰ عَلَیَّ مَرَّةً، صَلَّی اللهُ عَلَیهِ عَشراً؛ ای، هر که یک بار بر من درود دهد، حق تعالی ده بار بر وی رحمت کند. و چون جزای درودِ به زبان این است، جزای حضور برای زیارت او چه باشد؟

پس پیش منبر وی آی، و بر رفتن[۲۳۸] وی بر منبر توهّم کن، و طلعتِ با بهای[۲۳۹] او در دل خود تصور کن، که بر منبر ایستاده خطبه می‌گوید و مهاجران و انصار را در طاعت خدای تحریض می‌نماید. و بخواه از خدای که در قیامت تو را از وی دور نگرداند.

این است وظیفتِ دل در اَعمال حج. و چون از کلّ آن فارغ باشد، غم و اندوه و ترس را ملازم دل خود دارد؛ چه نمی‌داند که حج او مقبول است و او درزمرهٔ محرمانْ مُثبَت، یا مردود است و او به جملهٔ مطرودانْ ملحق. و باید که آن را از حال دل و اعمال خود تعرّف نماید. چه اگر دل خود را بیند که از سرای غرور پهلوتهی می‌کند و با حضرت الهی انس می‌گیرد، و اَعمال خود را به میزان شرع موزون یابد، باید که به قبولْ واثق شود؛ چه باری تعالی قبول نکند مگر از کسی که وی را دوست دارد، و هر که را دوست دارد متولّیِ او شود و آثار محبت خود بروی ظاهر کند و حملهٔ دشمنِ خود ابلیس از وی دفع گرداند؛ و چون این احوال بروی ظاهر شد، دلیلِ قبول باشد؛ واگر کار بر خلاف این بود، نصیب او از سفر حج جز رنج و تعب نبوَد. نَعوذُ بِاللهِ مِنهُ، و هُوَ اَعلَمُ.[۴۵۱]

۲۳۷ ــ نهاده است، قرار گرفته است. ۲۳۸ ــ بر رفتن، بالا رفتن. ۲۳۹ ــ بها (= بهاء)، روشنی.

کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن

و این هشتمین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم دین*

و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان

باب دوم در آداب ظاهر تلاوت

باب سوم در اعمال باطن تلاوت

باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و غیر آن

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌غایت و شکر بی‌نهایت خدای را که بندگان خود را به[۱] پیغامبر مرسلْ راهِ راست نمود، و به[۱] کتاب مُنْزَلْ منازلِ دین تعلیم فرمود. کتابی که از اِبطالِ سابق و لاحق مبرّاست،[۲] و اول و آخر آن از تناقض و اختلال مُعَرّیٰ.[۳] ارباب اَلباب و اصحاب افکار را [بدانچه در اوست، از قصص و اخبار و طُرق] اعتبار[۴] و مناهج[۵] استبصار[۶] اِتّساع[۷] گرفته است؛ و سلوکِ[۸] منهج[۵] قویم[۹] و انتهاج[۱۰] صراط مستقیم، بدانچه احکام در وی مفصَّل است و حلال از حرام متمیِّز، اِتّضاح[۱۱] پذیرفته. ضیاء و نور از مطالع آیات او لامع است، و شفای صدور و نجات از غرور[۱۲] از قواطع بیّنات[۱۳] او ساطع. هر که از جباران برخلاف او رود، حق تعالی وی را هلاک کند؛ و هر که علم[۹] از غیر آن طلبد، خدای ـ عزوجل ـ وی را گمراه گرداند. حبل متین ذوالجلالی[۱۴] و نور مبین لایزالی، عروهٔ وُثقی[۱۵]، است و درجهٔ علیای یقین. در معارف الهی بحر محیط[۱۶] است، و در معالِم[۱۷] قدسی

---

۱ ـ به، به وسیلهٔ. ۲ ـ در متن عربی: کتابه المنزل الذی «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه» (فصلت ۴۲/۴۱). ۳ ـ مُعَرّیٰ، برهنه، مجرد. ۴ ـ اعتبار، عبرت گرفتن. ۵ ـ مناهج (ج منهج) راههای راست و گشاده. ۶ ـ استبصار، بینایی، بینادلی. ۷ ـ اتّساع، وسعت و فراخی. ۸ ـ سلوک، راه سپردن، به اصطلاح عرفا: تقرب به سوی حق تعالی. ۹ ـ قویم ـ راست و درست. ۱۰ ـ انتهاج، راه رفتن، راه را آشکار گردانیدن. ۱۱ ـ اتّضاح، پیدا شدن، آشکار گردیدن. ۱۲ ـ غرور، فریب. ۱۳ ـ قواطع بیّنات، حجتهای روشن و برهانهای قاطع. ۱۴ ـ ذوالجلالی (ی نسبت). ۱۵ ـ عُروهٔ وُثقیٰ، دستاویز محکم. ۱۶ ـ بحر محیط، اقیانوس. ۱۷ ـ معالِم، نشانها.

عالَم بسیط. طرایف و عجایب او منقضی نشود، و لطایف و غرایب او تناهی نپذیرد. موایدِ[۱۸] فواید او در حصر و تعدید[۱۹] نیاید، و حلاوت تلاوت او به کثرت تردید[۲۰] کم نگردد. خلق اولین و آخرین بدو هدایت یافتند، و پریان چون آن را بشنیدند، به اِنذار[۲۱] قوم خود شتافتند و گفتند: اِنّا سَمِعْنا قُرآناً عَجَباً. یَهْدی اِلَی الرُّشْدِفَآمَنّابِه.[۲۲] هر که بدو ایمان آورْد موافق است، و هر که بر وفق او سخن گفت مصدّق، و هر که بدو تمسک نمود رستگار است، و هر که بر مقتضی آن عمل کرد درستکار. و حفظ آن را باری تعالی تکفل نموده است و آن را بر این جمله بیان فرموده: اِنّانَحنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ واِنّالَهُ لَحافِظون.[۲۳] و از اسباب حفظ آن در دلها و بقای آن در مصحفها مواظبت [ومداومت بر] تلاوت و مدارست[۲۴] [اوست] با ملابستِ شروط و ممارستِ [آداب او، و محافظت بر آنچه در اوست از] اعمال ظاهر و باطن.[۲۵] و از بیان و تفصیل آن چاره نبوَد. و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:

باب اول در فضل قرآن و قرآن‌خوان

باب دوم در آداب ظاهر تلاوت [۴۵۲]

باب سوم در اعمال باطن تلاوت

باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و غیر آن

---

۱۸ ــ موایِد (ج مایده). ۱۹ ــ تعدید، شمردن. ۲۰ ــ تردید، بازگردانیدن، تکرار. ۲۱ ــ انذار، ترساندن،هشدار دادن. ۲۲ ــ جن ۱/۷۲ و ۲. ۲۳ ــ حجر ۹/۱۵. ۲۴ ــ مدارست، مطالعه با تفکر و پژوهش دایمی، مذاکرهٔ علمی با دیگری. ۲۵ ــ در شرح زبیدی: (ومن اسباب حفظه فی القلوب والمصاحف استدامة تلاوته والمواظبة علی دراسته) ای مدارسته مع غیره بالمناوبة کماکان یفعله النبی (ص) مع جبریل (ع) (بآدابه و شروطه علی مافیه من الاعمال الباطنة و الآداب الظاهرة).

باب اول

در فضل قرآن و قرآن‌خوان، و مذمت مقصران در تلاوت آن

فضیلت قرآن

پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: مَن قَرَأَ القُرآنَ ثُمَّ رَأىٰ أنَّ أحَداً اُوتِیَ أفضَلَ مِمّا اُوتِیَ، فَقَدِ استَصغَرَ ما عَظَّمَهُ اللهُ. ای، هر که قرآن بخواند پس چنین پندارد که کسی را به از وی چیزی داده‌اند، او خُرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی آن را بزرگ داشته است. و گفت: مامِن شَفیعٍ أفضَلَ مَنزِلَةً عِندَاللهِ یَومَ القیامَةِ مِنَ القُرآنِ، لانَبیٌّ ولامَلَکٌ ولاغَیرُهُ. ای، هیچ شفیعی نزدیک حق تعالی در روز قیامت فاضلتر از قرآن نباشد، نه پیغامبر نه فریشته [و نه غیر آن]. و گفت: لَوکانَ القُرآنُ فی اِهابٍ ما مَسَّتْهُ النّارُ. ای، اگر قرآن در پوستی باشد آتشْ آن را نسوزد.

مترجم می‌گوید که علما در تأویل این حدیث مختلف شده‌اند. بعضی گفته‌اند که این در عهد پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بود بر سبیل معجزه که اگر آتش به مصحفی رسیدی نسوختی. و بعضی گفته‌اند که مراد آن است که حق تعالی حفظ قرآن را تکفل نموده است و در دلها محفوظ گردانیده تا اگر کاغذ و حِبْر[26] بسوزد قرآن نسوخته باشد، به خلاف تورات و دیگر کتب، که آن محفوظ نبوده است. و بعضی گفته که مراد آن است که حافظ قرآن را آتش دوزخ نسوزد.

---

۲۶ ــ حِبْر، مرکب و مداد.

و گفت: اَفضَلُ عِبادَةِ اُمَّتی قِراءَةُ القُرآنِ. ای، فاضلترین عبادتی امتِ مرا خواندن قرآن است. و گفت: اِنَّ اللهَ عزَّوجلَّ قَرَأَ طٰهٰ ویٰس قَبْلَ أنْ یَخْلُقَ الخَلْقَ بِألفَیْ عامٍ، فَلَمّا سَمِعَتِ المَلائکَةُ القُرآنَ قالَتْ: طوبیٰ لأُمَّةٍ یَنْزِلُ عَلَیهِم هٰذا وطوبیٰ لأجْوافٍ تَحْمِلُ هٰذا وطوبیٰ لألْسِنَةٍ تَنْطِقُ بِهٰذا. ای، حق تعالی طٰهٰ و یٰس را پیش از آفریدن مردمان به دو هزار سال بخواند، و چون فریشتگان بشنیدند گفتند که خنک امتی را که این برایشان نازل شود و خنک باطنهایی را که حامل آن باشد و خنک زبانهایی را که بدان تلفظ کند. و گفت: خَیرُکُم مَن تَعَلَّمَ القُرآنَ وعَلَّمَهُ. ای، بهترِ شما [۴۵۳] آن کس است که قرآن داند و دیگران را بیاموزد. و گفت: یَقولُ اللهُ عَزَّوجَلَّ، مَن شَغَلَهُ قِراءَةُ القُرآنِ عَن دُعائی ومَسْألَتی اَعْطَیْتُهُ أفْضَلَ ثَوابِ الشّاکِرین. ای، حق تعالی گوید: هر که را خواندن قرآن از دعا و خواستن از من مشغول کند، وی را بهتر ثواب شاکران دهم. و گفت: ثَلاثَةٌ یَومَ القیامَةِ عَلیٰ کَثیبٍ مِن مِسْکٍ اَسْوَدَ لایَهُولُهُم فَزَعٌ ولایَنالُهُم حِسابٌ حتی یُفْرَغَ فیمابَینَ النّاسِ: رَجُلٌ قَرَأَ القُرآنَ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللهِ عَزَّوجَلَّ، وأمَّ بِهِ قَوماً هُم بِهِ راضون[۲۶/۱]. ای، سه کس روز قیامت بر توده‌ای از مشک سیاه باشند که ایشان را بیم و حساب نبوَد تا از حساب مردمان فراغ حاصل آید: مردی که برای رضای خدایْ قرآن خواند، و گروهی را بدان امامت کند که ایشان بدو راضی باشند. و گفت: اَهْلُ القُرآنِ اَهْلُ اللهِ وخاصَّتُهُ. ای، اهل قرآن اهل خدای و خاصگان وی‌اند: و گفت: اِنَّ القُلوبَ تَصْدَأُ کَما یَصْدَأُ الحَدیدُ. فَقیلَ یا رسولَ اللهِ وما جِلاؤُها؟ فقالَ: تِلاوَةُ القُرآنِ وذِکرُ المَوتِ. ای، دلها زنگ گیرد چون آهن. گفتند: به چه زدوده شود؟ گفت: به خواندن قرآن و ذکر مرگ. و گفت: للهُ اَشَدُّ أُذُناً اِلیٰ قارِئِ القُرآنِ مِن صاحِبِ القَیْنَةِ اِلیٰ قَیْنَتِهِ. ای، حق تعالی به خوانندهٔ قرآن قویتر از آن استماع فرماید که صاحب کنیزکِ سرود گوی بدان کنیزک.

آثار بوأمامهٔ باهِلی گفت که قرآن خوانید و به مصحفها فریفته مشوید، چه حق تعالی دلی را که حافظ قرآن باشد عذاب نکند.

و ابن مسعود گفت: اِذا اَرَدْتُمُ العِلْمَ فَأثیروا القُرآنَ فإنَّ فیهِ عِلْمَ الأوَّلینَ والآخِرینَ. ای، چون علم خواهید قرآن را بشورانید[۲۷] که علم پیشینیان و پسینیان در آن است. و نیز گفت: قرآن خوانید تا به هر حرفی دَه حسنه یابید، نمی‌گویم که «الم» یک حرف است، بل الف حرف است و لام حرف

۲۶/۱ ـــ الی آخر الحدیث(زبیدی)؛ ← «کتاب اسرار و مهمات نماز»، فضیلت بانگ نماز. ۲۷ ـــ شورانیدن، زیرو رو کردن؛ در قرآن کنجکاو شوید.

است و میم حرف است. و نیز گفت: هیچ کس از شما باید که از نفس خود نپرسد مگر قرآن را، چه اگر قرآن را دوست دارد و بر آن خوش باشد، دوست خدای و رسولِ او بوَد؛ و اگر دشمن دارد، دشمن خدای و رسول باشد.

وعَمرِوعاص گفت: [هر آیت در قرآن درجه]ای است در بهشت و چراغی است در خانهٔ شما.[۴۵۴] و نیزگفت: هرکه قرآن خوانْد،نبوت در دو پهلوی‌او درج شد مگر آنکه وحی بدو نباشد.[۲۸]

و بوهریره گفت: خانه‌ای که در آن قرآن خوانند بر اهل آن واسع شود و خیر آن بسیار گردد و فریشتگان حاضر شوند و دیوان بگریزند؛ و خانه‌ای که در آن قرآن نخوانند بر اهل آن تنگ آید و خیر آن کم شود و ملایکه از آن بیرون روند و دیوان درآیند.

و احمد حنبل گفت: باری تعالی را به خواب دیدم، پرسیدم که فاضلتر چیزی که متقربان به حضرت تو بدان تقرب نمایند چیست؟ گفت: سخن من. پرسیدم که با فهم یا بی‌فهم؟ گفت: هم با فهم و هم بی‌فهم.

و محمدِ کعبِ قُرَظی گفت: چون مردمان روز قیامت قرآن از رحمٰن بشنوند، چنانستی که هرگز آن را نشنوده بودند.

و فُضَیل عِیاض گفت که حامل قرآن را باید که به هیچ کس از خلفا و غیرایشان حاجت نبوَد، و حاجت خلق باید که بدیشان بوَد. و نیز گفت: حامل قرآن عَلَمدار اسلام است، نباید که به سهو و لغو و لهو مشغول شود با ساهیان و لاهیان و لاغیان، از برای تعظیمِ حقّ قرآن.

و سفیان ثَوری گفت: چون مرد قرآن خواند فریشته‌ای میان دو چشم وی ببوسد.

و عَمرِو میمون گفت: هر که پس از نماز بامداد مصحف باز کند و صد آیت بخواند، حق تعالی مِثْلِ عمل همهٔ دنیا برای وی رفع فرماید.

و روایت کرده‌اند که خالدِ عُقْبه در خدمت پیغامبر ـعلیه‌السلامـ آمد و گفت: برمن بخوان. پیغامبر این آیت بخواند: اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدْلِ والإحْسانِ وایتاءِ ذِی القُربیٰ (الآیه)[۲۹] خالد گفت: بازگردان. پیغامبر ـعلیه‌السلامـ بازگردانید. خالد گفت: وَاللهِ اِنَّ لَهُ لَحَلاوةً واِنَّ علیه لَطَلاوةً واِنَّ أسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ واِنَّ أعْلاهُ لَمُثمِرٌ.[۳۰] ای، به خدای که شیرینیی دارد و تازگیی و فرود آن آبدار است و بالای آن

---

۲۸ ــ از نبوت وحی را کم دارد، یعنی‌قرآن به وحی به او نرسیده. ۲۹ ــ نحل ۹۰/۱۶. ۳۰ ــ در متن عربی، به دنبال «لمثمر» آمده است: و مایقولُ هذا بشرٌ.

میوه‌دار.

مترجم می‌گوید که به آبداریِ فرودْ آن خواسته است کـه مـواد اصول و کـلیات آن مـنقطع نیست؛ و به میوه‌داریِ بالای، آن که فروع و جزئیات آن را فواید بی‌اندازه است.

و حسن گفت: به خدای که بیرونِ[۳۱] قرآن تـوانگری نـیست، و پس از حصول آن فـاقه‌ای نی.

و فُضَیل گفت: هر که بامداد یا نماز شام آخـرِ سورت حَشْر بـخواند و وفـات او هم در آن روز یا هم در آن شب باشد، خاتمت او به مُهر شهیدان بوَد.

و قاسمِ عبدالرحمن گفت: یکی از متعبدان را پرسیدم که اینجا کسی هست که تـو را بـدو انسی باشد. مصحف برداشت و برکنار نهاد و گفت: این است که مرا بدو انس است.

و علی [۴۵۵] بن‌بوطالب گفت: سه چیز است که در حفظ افزاید و بلغم را ببرد: مسواک، و روزه، و خواندن قرآن.

در مذمتِ خواندن غافلان

اَنسِ مالک گفت: رُبَّ تالٍ لِلقُرآنِ والقُرآنُ یَلعَنُهُ. ای، بسا قرآن خوان کـه قـرآن وی را لعنت کـند. و میسره گفت: قرآن در جوفِ فاسقْ غریب باشد. و بـوسلیمان دارانـی گـفت: زَبـانیه در عاصیانِ حَمَلهٔ[۳۲] قرآن زودتر از آن آویزد که در بت‌پرستان، بدان سبب که پس از حمل قـرآن بـر مـعصیت اقدام نموده‌اند. و یکی از علما گفت: چون فرزند آدم قرآن خوانَد پس تخلیط[۳۳] کند پس به قـرآن خواندن معاودت نماید، وی را گویند که تو را بر کلام الهی چکار؟

و ابن [رماح][۳۴] گفت: بر یاد گرفتن قرآن پشیمان شدم، چه به من چنان رسید که اهل قرآن را روز قیامت از چیزهایی پرسند که پیغامبران را از آن پرسند.

و ابن مسعود گفت که حامل قرآن باید که از دیگران شناخته شود: در شب، بـدانچه ایشان بخسبند [او نخسبد]؛ و در روز، بدانچه تقصیر کنند [او نکند]؛ و به اندوه، چه ایشان شاد باشند؛ و به گریه، چه ایشان بخندند؛ و به خاموشی، چه ایشان در هر چیزی خوض کنند؛ و بـه خشوع، چـه

۳۱ــ بـیرونِ، سوایِ. ۳۲ ــ حَمَله، حـاملان. ۳۳ ــ تـخلیط، فساد افکندن. ۳۴ ــ ابن رماح، عمروبن میمون الرمـاح کـه در ص ۵۹۵ از وی نـام بـرده شده است.

ایشان کبر کنند. و حامل قرآن باید که ساکن و متواضع و نرم باشد، و نباید که جافی و ستیهنده و جنگجوی و بلند آواز و نَعّار[۳۵] و تیز باشد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَکثَرُ مُنافِقِی هٰذهِ الاُمَّةِ قُرّاؤُها. ای، بیشتر منافقان این امت قُرّاء باشند. و نیز گفت: اِقْرَأ القُرآنَ مانَهاکَ فإذا لَمْ یَنْهَکَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ. ای، قرآن می‌خوان مادام که تو را باز می‌دارد، و چون باز ندارد نخوانده باشی.

مترجم می‌گوید که در این حدیث دقیقه‌ای عظیم رعایت یافته است. چه در حالِ بازداشتن خواندن فرموده است، و در غیر آن نگفته که مخوان. و مراد آن است که جهد کند و بکوشد تا از معاصی باز باشد والا خواندن او ضایع شود، و آن نیست که ترک خواندن گیرد.

و یکی از سلف گفت: بنده‌ای سورتی آغاز کند و آن سورت برای وی آمرزش خواهد تا آنگاه که از آن فارغ شود؛ و بنده‌ای سورتی افتتاح نماید و آن سورت وی را لعنت کند تا آنگاه که آن را تمام کند. پرسیدند که آن چگونه باشد. گفت: چون بر مقتضیِ تحلیل و تحریم آن کار کند آمرزش خواهد، و چون به خلاف آن باشد لعنت کند.

و یکی از علما گفت: بنده قرآن خوانَد و بر نفس خود بدان لعنت کند. چه، اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظالِمین[۳۶] بخواند و او ظالم باشد، و اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الکاذِبین بخواند و او از آن جمله بوَد [۴۵۶].

و حسن گفت: شما قرآن را مراحل گرفته‌اید و شب را راحله ساخته، بر راحله می‌نشینید و مراحل را قطع می‌کنید؛ و[۳۷] پیشینیان آن را رسایل پروردگار می‌دانستند، شب در آن اندیشه کردندی، و روز آن را به تنفیذ رسانیدندی.[۳۸]

و ابن مسعود گفت: اُنْزِلَ القرآنُ علیهم لِیَعْمَلوا بِهِ فَاتَّخَذوا دَراسَتَهُ عَمَلاً اِنَّ اَحَدَهُم لَیَقْرَأُ القرآنَ مِن فاتِحَتِهِ اِلیٰ خاتِمَتِهِ مایُسقِطُ مِنهُ حَرْفاً وقَدْ اَسْقَطَ العَمَلَ بِه. ای، قرآن بر ایشان فرو فرستادند تا بر آن کار کنند، ایشان خواندن آن را کاری گرفته‌اند، یکی از ایشان قرآن را از اول تا آخر بخواند حرفی از آن ساقط نکند، و همهٔ عمل را [بدان] ساقط کرده باشد.

و در حدیث ابن عمر و [حدیث] جُنْدَب[۳۹] آمده است که ما روزگاری گذرانیدیم، و یکی را از ما ایمانْ پیش از قرآن حاصل آمدی، پس سورتی نازل شدی، و حلال و حرام و اَمر و زَجر[۴۰]

---

۳۵ ـ نَعّار، نعره زننده. ۳۶ ـ هود ۱۸/۱۱. ۳۷ ـ و حال آنکه. ۳۸ ـ به تنفیذ رساندن، اجرا کردن. ۳۹ ـ ابوذر جُندَب بن جنادهٔ غفاری. ۴۰ ـ زجر، بازداشت و منع.

آن و آنچه در آن توقف باید کرد بیاموختی؛ و مردمان را می‌بینم که قرآنْ ایشان را پیش از ایمان حاصل می‌شود، و از اول تا آخر می‌خوانند، و امر و زجر آن و آنچه در آن توقف باید کرد نمی‌دانند، و آن را همچنان می‌ریزند که کسی خرمای بد را ریزد.

و در تورات آمده است که ای بنده، از من شرم نمی‌داری؟ چه اگر در راهی می‌روی، نامه‌ای از دوستی به تو رسد، از راه عدول کنی و بنشینی تا آن را بخوانی و در حرفْ حرفْ تدبّر کنی تا چیزی فایت نشود؛ و[۳۷] من نامهٔ خود بر تو فرستاده‌ام، بنگر که در آن چند موعظتِ متوالی یاد کرده‌ام و مکرر گردانیده تا طول و عرض آن را تأمل کنی، و تو از آن اِعراض آورده‌ای؛ [آیا] من برِ تو خوارتر از آن دوستم؟ ای بندهٔ من، اگر یکی از آن دوستان تو با تو نشیند، کلّ روی خود بدو آری و به کلّ دلْ سخن وی را اِصغا کنی، و اگر کسی دیگر کلمه‌ای گوید تا تو را از سخن وی مشغول کند، اشارت کنی که باز باش! و[۳۷] من بر تو اقبال فرموده و با تو حدیث می‌گویم، و تو، به دل از من اعراض کرده‌ای؛ مرا خوارتر از آن دوست می‌داری؟

باب دوم

در ظاهر آداب [قرآن] خواندن و آن ده است.

اول ــ در حال قاری

و آن ادبِ آن است که با وضو باشد، بر هیئت ادب و سکون ــ ایستاده یا نشسته ــ روی در قبله و سرفرود انداخته، بی تربّع[۴۱] و تکیه و هیئت تکبر. و تنها [نشیند] چنانکه پیش استاد نشیند. و فاضلتر آنکه در نمازْ ایستاده خواند، و در مسجد [باشد]، چه آن از افضلِ اعمال است. و اگر بی‌آبدست یا بر بسترْ بازغلتیده خواند، آن را هم فضلی است، ولکن کم از آن. قالَ الله تعالی: اَلّذینَ یَذْکُرونَ اللهَ قیاماً و قُعوداً وعَلیٰ جُنوبِهِم.[۴۲] بر همه ثنا گفته است، ولکن ایستادن را بر نشستن، و نشستن را بر [۴۷۵] خفتن تقدیم فرموده. و علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که قرآن

۴۱ ــ تربّع، چهار زانو نشستن. ۴۲ ــ آل عمران ۳/۱۹۱.

در نماز ایستاده خواند به هر حرفی صد حَسَنه یابد، و در نماز نشسته پنجاه، و بیرونِ نماز با آبدست بیست‌وپنج، و بی‌آبدست ده. و قیامِ شب فاضلتر باشد، زیرا که به فراغ دل نزدیکتر بوَد. بوذر غفاری گفت: بسیاریِ سجود در روز باید، و درازیِ قیام در شب.

دوم ــ در مقدارِ خواندن

و عادت خوانندگان در بسیاری و اندکی مختلف است. بعضی در شبانروزی یک ختم کردندی، و بعضی دو، و بعضی به سه رسیده‌اند. و طایفه‌ای در هر ماه یک ختم کردندی. و اولیٰ آنچه در تقدیرات بدو رجوع نموده شود، قول پیغامبر است ـ علیه‌السلام ـ که گفته است: **مَن قَرَأَ القرآنَ فی اَقلَّ مِن ثَلاثٍ لَم یَفقَهْهُ.** ای، هر که در کم از سه روز خواند، آن خواندن وی را فقیه نگرداند. زیرا که زیادت از این مانع ترتیل باشد. و عایشه چون مردی را شنید که قرآن بسیار می‌خواند گفت: **اِنَّ هٰذا ماقَرَأَ القرآنَ ولاسَکَتَ.** ای، نه ثواب قرآن خواندن وی را حاصل شد، و نه آسایش خاموشی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عبدالله عمر را فرمود که در هفت روز قرآن ختم کند. و همچنین جماعتی از صحابه چون عثمان و زید ثابت و ابن مسعود و اُبَیّ کعب در هر جمعه‌ای ختم کردندی.

و درجات ختم چهار است: یکی در هر شبانروزی، و بعضی آن را کراهیت داشته‌اند؛ و دوم در هر ماهی، و آن مبالغت است در اقتصار، چنانکه اول مبالغت است در استکثار؛[۴۳] و میان ایشان دو درجهٔ معتدل است: یکی در هفته‌ای یک ختم؛ و دوم در هفته‌ای دو ختم تا نزدیک ثلث باشد،[۴۴] و بهتر آنکه از این دو ختم یکی به روز باشد و یکی به شب: ختم روز در نماز بامداد روز دوشنبه یا پس از آن، و ختم شب در نماز شام شب آدینه یا پس از آن، تا این ختمها در اول روز و اول شب باشد، چه فریشتگان تا آخر آن روز و آخر آن شب برای وی آمرزش خواهند، و برکات آن کلّ شب و روز را شامل باشد. و تفصیل در مقدار خواندن آن است که اگر سلوک وی به طریق اَعمال بدنی باشد، باید که در هفته‌ای کم از دو ختم نکند؛ و اگر به اَعمال دل باشد و انواع فکرتها، یا به نشر علم مشغول بوَد، [در هفته‌ای] به یک بار اقتصار نماید؛ و اگر فکرت او در معانی نافذ باشد، روا که درهرماهی بر یک باراقتصار نماید، چه به کثرت تردید[۴۵] و تأمل محتاج باشد.

۴۳ ــ استکثار، بسیار خواندن. ۴۴ ــ تا مقدار هر روز نزدیک ثلثی از قرآن باشد. ۴۵ ــ تردید، بازگردانیدن، تکرار.

سوم ــ در وجه قسمت

هر که را در هفته‌ای یک ختم باشد، قرآن را هفت حزب کند، که صحابه قرآن را حزبها کردندی. و آمده است که عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ در شب آدینه آغاز کردی و از سورةالبقرة تا مائدة بخواندی؛ [۴۵۸] و در شب شنبه از أنعام تا هود؛ و شب یکشنبه از یوسف تا مریم؛ و شب دوشنبه از طه تا طسم موسی و فرعون[۴۶]؛ و شب سه شنبه از عنکبوت تا صاد؛ و شب چهارشنبه از تنزیل تا الرحمن؛ و شب پنجشنبه ختم کردی. و ابن مسعود هم هفت قسم کردی، ولکن بر غیر آن ترتیب.

و گفته‌اند که احزاب قرآن هفت است: حزب اول، سه سورت؛ و حزب دوم [پنج سورت]؛ و سوم، هفت؛ و چهارم، نه؛ و پنجم، یازده؛ و ششم، سیزده؛ و هفتم، مفصّلات، از ق تا آخر. و صحابه هم بر این جمله کردندی و همچنین خواندندی؛ و در این باب خبری از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وارد است. و این پیش از آن بود که أخماس[۴۷] و عَواشر[۴۸] و أجزاء[۴۹] ساختند. وهرچه جز این است مُحْدَث است.

چهارم ــ در نبشن

مستحب است که قرآن را خوب و مُبَیَّن نویسند، و در نُقَط و علامات به سرخی و غیر آن باکی نیست، چه در آن تزیین و تبیین است و خوانندگان را از لحن[۵۰] و خطا مانع می‌باشد. و حسن و ابن سیرین أخماس و عَواشر و اجزاء را انکار کردندی.

و مترجم می‌گوید: مذهب بوحنیفه همچنین است. نَقّاطی[۵۱] و تعشیر[۵۲] نزدیک وی مکروه است.

و روایت کرده‌اند که شعبی و ابراهیم[۵۳] نقاط [سرخ] و اِستدن اجرت آن را کراهیت داشتندی، و گفتند که قرآن را مجرد دارید. و گمان در حق ایشان آن است که فتح این باب را از بیم آنکه به اِحداثِ زیادتها ادا کند کراهیت می‌داشتند، و می‌خواستند که این در مطلقاً بسته باشد

۴۶ ــ سورهٔ قصص ۲۸، که در آن داستان موسی و فرعون آمده است و سوره با طسم آغاز می‌شود.
۴۷ ــ أخماس، پنج آیتها. ۴۸ ــ عواشر، أعشار، ده آیتها. ۴۹ ــ اجزاء، سی جزء قرآن.
۵۰ ــ لحن، خطا کردن در خواندن و اِعراب، بیوکندن (بیفکندن) اِعراب. ۵۱ ــ نَقّاطی، نقطه‌گذاری.
۵۲ ــ تعشیر، ده آیه کردن قرآن. ۵۳ ــ ابراهیم نخعی.

تا قرآن از چیزی که تغییر را بدان راه دهد محروس[۵۴] ماند. و چون ایـن مـعنی بـه مـحذوری نه‌انجامد و بر نوعی قرار گرفت که بدان مزیدِ معرفتی حاصل می‌باشد، در آن باکی نتواند بـود. و بدانچه مُحْدَث باشد از او منع نباید کرد، چه بسیار مُحْدَث هست که خـوب است، چنانکه جماعتِ تراویح را گفته‌اند که از مُحْدَثات عمر است، و بدعتی حسنه است. و بدعتِ نکوهیده آن باشد کـه سنتی قدیم را رفع کند، یا نزدیک باشد که به تغییر آن انـجامد. و یکی از ایشان گـفتی کـه مـن در مصحفِ منقوط بخوانم، اما به نفسِ خود نَقّاطی نکنم.

و او زاعی روایت کرد از یحیی ابی کثیر که قرآن در مصحفها مجرد بود، اول چیزی که در آن احداث کردند نَقّاطی [بربا وتا] بود، و گفتند در آن باکی نیست، چه سبب زیادت روشنی است؛ پس نقطه‌های بزرگ برسر آیتها درافزودند، و گفتند در آن باکی نیست، چه سر آیت بـدان بـتوان دانست؛ پس خواتیم و فواتح زیادت کردند. بوبکر هذلی گفت که حسن را از نَقّاطی مصحف [بـه سرخی] پرسیدم، گفت: نَقّاطی چه باشد؟ گفتم: اِعرابِ کـلمات. گـفت: در اِعراب قـرآن بـاکی نیست. و خالد حذاء گفت که برِ ابن‌سیرین در رفتم [۴۵۹] او را دیـدم کـه در مصحفـی مـنقوط می‌خواند، و[۵۵] نقّاطی را کراهیت داشتی. و گفته‌اند که حجاج آن را اِحداث کرد، و قُرّاء را حاضر گردانید تا کلمات و حروف قرآن بشمردند و اجزای آن را تسویه کـردند، و بـرسی جـزو مـرتب گردانید[۵۶] و بر قسمتهای دیگر نیز.

پنجم ــ ترتیل

و آن مستحب است. زیرا که بیان خواهیم کرد که مقصود از قرائتْ تفکر است، و تفکرْ بـه تـرتیل میسر شود. و برای این امّ سلمه قرائت پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ قـرائتی مـفسّرهٔ حـرفْ حـرفْ صفت کرده است. و ابن‌عباس گفت که البقرة و آل عمران بترتیل بخوانم و در آن تدبر کنم دوست‌تر از آن دارم که همهٔ قرآن را بشتاب بخوانم. و نیز گفت: اذازلزلت و القارعة با تدبر بخوانم دوست‌تر از آن دارم که البقرةو آل عمران بزودی. و مجاهد را پرسیدند از دو مرد که در نماز درآمـدند و قـیام ایشان بتساوی بود، یکی از ایشان البقرة خواند بس و دیگری کل قرآن بـخواند. گـفت: ایشان در

۵۴ ــ محروس، مـحفوظ. ۵۵ ــ و حـال آنکه. ۵۶ ــ مـرتب گردانید، مرتب گردانیدند (حذف به قرینهٔ «تسویه کردند»).

ثواب برابرند. و بدان که ترتیلْ مستحب است، نه برای مجرّدِ تدبر، چه عجمی که معنی قرآن نداند وی را هم مستحب است، زیرا که به توقیر و احترام و اثر کردن در دل نزدیکتر از تعجیل و سرعت است.

ششم

گریه با قرائت مستحب است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أُتلوا القرآنَ وَابکوا فإن لَمْ تَبکوا فتباکوا. ای، قرآن بخوانید و بگریید و اگر نگریید خود را بگریندگان مانند کنید. و نیز گفت: لَیسَ مِنّا مَن لَمْ یَتَغَنَّ بِالقرآنِ؛ ای، برسنت ما نیست آنکه قرآن به آواز خوش نخواند. و صالح مُرّی گفت که در خواب بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ قرآن خواندم، گفت: ای صالح، این قرآن است، گریه کو؟ و ابن‌عباس گفت: چون سجدهٔ سبحان بخوانید، در سجده تعجیل مکنید تا نگریید، و اگر چشم یکی از شما نگرید باید که دلش بگرید. و طریق تکلّفِ گریه آن است که غم در دل آرد، چه گریه از غم خیزد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ القرآنَ نَزَلَ بِحُزنٍ فإذا قَرَأْتُموهُ فتحازَنوا. ای، قرآن با غم نازل شده است، چون آن را بخوانید خود را به غم آرید. و وجه احضار غم آن است که تهدید و وعید و وثایق[۵۷] و عهود را که در قرآن است تأمل کند، پس به تقصیر خود در اوامر و زواجر[۵۸] باندیشد، هر آینه غمگین شود و بگرید. و اگر وی را غم و گریه حاضر نشود چنانکه ارباب دلهای صافی را[۵۹]، باید که بر فَقْد غم و گریه بگرید، چه آن بزرگتر مصیبتی است.

هفتم

آنکه حق هر آیت رعایت کند. چون به آیت سجده رسد، سجده آرد، و همچنین چون از دیگری شنود، سجده آرد چون خواننده سجده آرد. و سجده نکند [۴۶۰] مگر چون بر طهارت باشد. و در قرآن چهارده سجده است. در حج دو سجده است و در ص سجده‌ای نیست.

مترجم می‌گوید: نزدیک بوحنیفه ـ رضی الله عنه ـ در ص سجده است و در حج یک سجده بیش نیست.

---

۵۷ ـ وثایق (ج وثیقه)، عهد و پیمانهای استوار.

۵۸ ـ زواجر (ج زجر، منع و بازداشت).

۵۹ ـ یعنی چنانکه ارباب دلهای صافی را حاضر می‌شود.

و اقل سجده آن است که پیشانی برزمین نهد [و اکملْ آن است که تکبیر گوید]، و در سجده دعا گوید بدانچه لایق آیت باشد، چنانکه اگر خَرّوا سُجَّداً وسَبَّحوا بِحَمْدِ رَبِّهِم وهُم لایَستَکبِرون[۶۰] خواند بگوید: اللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ السّاجِدینَ لِوَجْهِکَ المُسَبِّحینَ بِحَمْدِکَ وأعوذُبِکَ أنْ أکونَ مِنَ المُستَکبِرینَ عَن أمْرِکَ أوعَلیٰ أولیائکَ. و اگر وَیَخِرّونَ لِلأذْقانِ یَبْکونَ ویَزیدُهُم خُشوعاً[۶۱]، بگوید: اللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الباکینَ اِلیکَ الخاشِعینَ لَکَ. و همچنین در هر سجده‌ای. و شرطهای نماز از ستر عورت و استقبال قبله و طهارت جامه و تن از خَبَث و حَدَث [در این سجده شرط است]. و هر که در وقت شنیدن با طهارت نباشد، چون وضو سازد سجده کند.

و گفته‌اند که کمال این سجده آن است که برای تکبیر تحریمه دست برآورد، پس برای سجود تکبیر گوید، [پس برای ارتفاع]، پس سلام دهد. و بعضی تشهد هم زیادت کرده‌اند، و آن را اصلی نیست مگر قیاس بر سجدهٔ نماز، و آن بعید است، و امر به سجود آمده است.

مترجم می‌گوید: و در آن باب اسم را اعتبار باید کرد، چنانکه مذهب بوحنیفه است ـ رضی‌الله عنه.

تکبیرهٔ سجود برای بدایت اقرب است، و در جز آن بُعدی است.[۶۲] و مأموم باید که به سجدهٔ امام سجده کند، و برای تلاوت خود سجده نکند.

هشتم

آنکه در ابتدای [قرائت] قرآن بگوید: أعوذُ بِاللهِ السَّمیعِ العلیمِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، رَبِّ أعوذُبِکَ مِن هَمَزاتِ[۶۳] الشَّیاطینِ وأعوذُبِکَ رَبِّ أنْ یَحضُرونِ. وقُل أعوذُ بِرَبِّ النّاسِ وسورتِ اَلْحَمْد بخواند. و چون سورت به اتمام رساند بگوید: صَدَقَ اللهُ وَبَلَّغَ رَسولُ اللهِ اللّهُمَّ انْفَعْنابِه وبارِکْ لَنافیهِ اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمینَ وَاسْتَغْفِرُاللهَ الحَیَّ القَیّوم. و در میان قرائت چون به آیت تسبیح گذرد، تسبیح و تکبیر گوید؛ و اگر به آیت دعا و استغفار گذرد، دعا گوید و آمرزش خواهد؛ و اگر به کاری مرجُوّ گذرد، التماس نماید؛ و اگر به کاری مخوف، استعاذت کند. این معنی به زبان و به دل به جای آرد و بگوید: سُبْحانَ الله، تَعالَی الله، نَعوذُ بِالله، اَللّهُمَّ ارْزُقْنا، اللّهُمَّ ارْحَمْنا. [۴۶۱] حُذَیفه گفت: با پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نماز

۶۰ ـ سجده ۱۵/۳۲. ۶۱ ـ اسراء ۱۰۹/۱۷. ۶۲ ـ در شرح زبیدی: (ففیه بعد) عن قواعد المذهب.
۶۳ ـ همزات، وسوسه‌های شیطان.

گزاردم، سورت بقره آغاز کرد، و به هیچ آیتِ عذابی نگذشت که نه زینهار خواست، و به آیت رحمتی نرسید که نه التماس کرد، و آیت تنزیهی نخواند که نه تسبیح اقامت نمود. و چون فارغ شد، آنچه وقت ختم قرآن گفتی بگفت: اَللّهُمَّ ارْحَمْنی بِالقرآنِ وَاجْعَلْهُ لی إماماً ونوراً وهُدیً ورَحْمَةً. اللّهُمَّ ذَکِّرْنی مِنهُ مائسیتُ وعَلِّمْنی مِنهُ ماجَهِلتُ، وَارْزُقْنی تِلاوَتَهُ آناءَ اللّیلِ وَالنَّهارِ واجْعَلْهُ حُجَّةً لی یا رَبَّ العالَمین.

نهم ــ در بلند خواندن

و چاره نیست که چنان بخواند که نفس او بشنود. چه قرائت عبارتی است از تقطیع آواز به حرفها. و از آواز چاره نباشد، و اقلش آن است که خود را بشنواند. و اگر خود را نشنواند، نماز درست نباشد. و اما چنان بلند خواندن که دیگری بشنود، بر وجهی مستحب است و بر وجهی دیگر مکروه.

و دلیل استحبابِ اِسرار[۶۴] قول پیغامبر است ـ علیه‌السلام: فَضْلُ قِراءَةِ السِّرِّ عَلیٰ قِراءَةِ العَلانیةِ کَفَضْلِ صَدَقَةِ السِّرِّ عَلیٰ صَدَقَةِ العَلانیةِ. ای، فضل خواندن نهان برخواندن آشکارا چون فضل صدقهٔ نهان است بر صدقهٔ آشکارا. و در لفظی دیگر: اَلجاهِرُ بالقرآنِ کَالْجاهِرِ بِالصَّدَقَةِ، وَالمُسِرُّ بِهِ کَالمُسِرِّ بِالصَّدَقَةِ. ای، آشکارا خوانندهٔ قرآن چون آشکارا دهندهٔ صدقه باشد، و پنهان خواننده چون پنهان دهنده. و در خبری عام است: یَفْضُلُ عَمَلُ السِّرِّ عَلیٰ عَمَلِ العَلانیةِ سَبْعینَ ضِعْفاً. ای، عمل نهان فاضلتر از عمل آشکارا هفتاد بار. و قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: خَیْرُ الرِّزْقِ مایَکْفی وخَیْرُ الذِّکْرِ الخفیّ. ای، بهترین رزقی کفاف است و بهترین ذکری پوشیده. و در خبر است: لایَجْهَرْ بَعْضُکم عَلیٰ بَعْضٍ فی القِراءةِ بَینَ المَغْرِبِ والعِشاءِ. ای، میان شام و خفتن بعضی از شما بر بعضی باید که خواندن را آشکارا نکند.

و عمر عبدالعزیز خوش‌آواز بود، و سعید مسیّب شبی در مسجد پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنید که او بلند می‌خواند، غلام را گفت که برو این نماز کننده را بگو تا آهسته خواند. غلام گفت: مسجدْ ما را نیست و این مرد را در آن نصیبی است. سعید آواز برآورد که ای نماز گزارنده، اگر به نماز[۶۵] رضای حق تعالی می‌طلبی آهسته‌تر خوان، و اگر رضای مردمان می‌جویی ایشان هیچ چیزی که از خدای باشد از تو دفع نتوانند کرد. پس عمر ساکت شد و رکعت را برسبیل تخفیف

۶۴ ــ اِسرار، نهان خواندن. ۶۵ ــ به نماز، به وسیلهٔ نماز.

به اتمام رسانید، و چون فارغ شد نعلین برداشت و بازگشت، و آن روز او امیرِ مدینه بود.

و دلیل [۴۶۲] استحبابِ جَهْر آن است که روایت کرده‌اند که جماعتی از صحابه در نمازِ شب بلند می‌خواندند، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون بشنید تصویب کرد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا قامَ اَحَدُکُم مِنَ اللَّیلِ یُصَلّی فَلْیَجْهَرْ بِقِراءَتِه، فَاِنَّ المَلائِکَةَ وعُمّارَ الدّارِ یَسْتَمِعونَ اِلی قِراءَتِه ویُصَلّونَ بِصَلوتِه. ای، چون یکی از شما شب نماز گزارد باید که بلند خواند، چه فریشتگان و عُمّارِخانه‌ای[۶۶] که تالی[۶۷] ساکن آن باشد[۶۸] خواندن وی را استماع کنند و در نماز وی را مقتدی باشند. و پیغامبر علیه‌السلام ـ بر سه کس از صحابه گذشت. یکی بوبکر، و او آهسته می‌خواند، از خواندنش بپرسید، گفت: اِنَّ الّذی اُناجیهِ هُوَ یَسْمَعُنی؛ ای، با کسی که مناجات می‌کنم می‌شنود. و دوم عمر، و او بلند می‌خواند، و از وی هم بپرسید، گفت: اُوقِظُ الوَسْنانَ واَزْجُرُ الشَّیطانَ؛ ای، خفته را بیدار کنم و دیو را باز دارم. و سوم بلال، و او آیات متفرق از هر سورتی می‌خواند، از وی بپرسید، گفت: اَخْلِطُ الطَّیِّبَ بِالطَّیِّبِ؛ ای، پاک را با پاک می‌آمیزم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: کُلُّکُم قَد اَحْسَنَ واَصابَ؛ ای، همه نیکو کرده‌اید و مصیب‌اید.

و وجه تلفیق این احادیث آن است که پنهان خواندن از ریا و تصنع دورتر است، و در حق کسی که برخود از آن بترسد فاضلتر؛ و اگر نترسد و بلند خواندن او وقت نماز کنندهٔ دیگر را مشوّش نکند، بلند خواندن فاضلتر؛ زیرا که عمل در او بیشتر است، و فایدهٔ آن به غیری هم متعلق است، و خیرِ متعدّی به از لازم، [چه آن] دل خواننده را بیدار کند و همت در تفکر آن جمع گرداند و سمع وی را بدان مصروف دارد و به بلندیِ آواز خواب را براند و [در] نشاط خواننده بیفزاید و کاهلی او کم کند، و بیدار شدن خفته‌ای بدان توقع توان کرد، و او سبب احیای وی شود.[۶۹] و [باشد که]بَطّالی غافل وی را بیند، به سبب وی در نشاط آید و مشتاق خدمت شود. و چون چیزی از این نیتها حاضر شود، جهرْ فاضلتر. و اگر این نیتها جمع شود ثواب متضاعف باشد؛ و عمل نیکمردان به کثرت نیتها نما پذیرد و ثوابهاشان متضاعف شود، چه اگر در یک عمل ده نیت باشد ده ثواب یابند.

۶۶ ــ عُمّارِخانه، اهالی خانه. ۶۷ ــ تالی، تلاوت کننده. ۶۸ ــ در نسخهٔ خطی: «عمّارخانه‌ای بر تالی‌که ساکن‌آن باشد»، که در متن تصحیح شد. ۶۹ ــ و بلند خواندن سبب احیای (بیدار کردن) خفته شود.

و برای این در مصحف خواندن[۷۰] فاضلتر، چه عمل بصر و تأمل در مصحف و برداشتن آن در [اجر] افزاید و ثواب به سبب آن افزون شود. و گفته‌اند: یک ختم در مصحف برابر هفت ختم باشد، [چه نگریستن در مصحف نیز عبادت است]. و دو مصحف عثمان ـ رضی الله عنه ـ از بسیاری خواندن [وی] در آن، پاره پاره [۴۶۳] شده بود. و بسیاری از صحابه در مصحف خواندندی، و کراهیت داشتندی که روزی بگذرد و در مصحف نبینند. و بعضی فقهای مصر در سحرگاهی به خدمت شافعی رفتند، مصحف پیش او بود، ایشان را گفت: فقه شما را از قرآن مشغول کرده است. من نماز خفتن بگزارم و مصحف پیش گیرم، تا بامداد نشود آن را برندارم.

دهم ــ نیکو خواندن

و آراستن آن به گردانیدن آواز، بی‌افراطی که نظم آن را بگرداند، چه آن سنت است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: زَیِّنوا القرآنَ بِاَصْواتِکم. ای، قرآن را به آواز خود بیارایید. و نیز گفت: ما اَذِنَ اللهُ لِشَیءٍ اَذَنَهُ لِحُسْنِ الصَّوتِ بِالقرآنِ. ای، حق تعالی هیچ چیزی را چنان استماع نفرماید که آواز خوش را در خواندن قرآن. و گفت: لَیسَ مِنّا مَن لَمْ یَتَغَنَّ بِالقرآنِ. و تغنی را به بی‌نیازی تفسیر کرده‌اند و آن بعید است؛ و ترنم و گردانیدن لحن هم گفته‌اند و این موافق لغت است. و آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عایشه را انتظار نمودی، چون وقتی دیرتر آمد فرمود: به چه سب دیرتر آمدی؟ گفت: یا رسول الله، قرآن خواندن مردی را استماع می‌کردم که آوازی خوشتر از آن نشنیده‌ام. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ هم برخاست و دیری آن را استماع فرمود، پس بازگشت و گفت: این سالم، مولی ابی حُذَیفه[۷۱] است، الحَمْدُلِلّهِ الّذی جَعَلَ فی اُمّتی مِثْلَهُ. و شبی گوش به عبدالله مسعود داشت، ابوبکر و عمر در خدمت او بودند، هر سه دیری بایستادند، پس گفت: مَن اَرادَ اَنْ یَقْرَأَ القرآنَ غَضّاً [طَریّاً] کَما اُنْزِلَ فَلْیَقْرَأْهُ عَلیٰ قِراءَةِ ابْنِ اُمِّ عَبْدٍ. ای، هر که خواهد که قرآن را [تر] و تازه، چنانکه نازل شده است، خواند باید که به قرائت پسر امّ عَبْد خواند، وامّ عبد مادر وی بود.

و پیغامبر ابن مسعود را گفت: بخوان. گفت یا رسول الله، قرآن بر شما مُنزَل شده است من خوانم؟ فرمود: اِنّی اُحِبُّ اَنْ اَسْمَعَهُ مِن غَیری. ای، دوست دارم که از غیر خود بشنوم. پس عبدالله می‌خواند و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌گریست.

---

۷۰ ــ قرآن را در مصحف خواندن، از روی خط خواندن نه از حافظه. ۷۱ ــ مولای ابوحذیفه.

و خواندن ابوموسی[۷۲] را استماع فرمود، گفت: لَقَد أُوتِیَ هٰذا مِن مَزامیرِ آلِ داوُدَ. ای، وی را از حسن صوت و طیب لحن داود نصیبی داده‌اند. بوموسی چون این سخن بشنید گفت: لَواَعْلَمُ اَنَّکَ کُنْتَ تَسْمَعُ لَحَبَّرْتُهُ لَکَ تَحْبیراً. ای، اگر بدانستمی که تو استماع می‌فرمایی، در نیکو خواندن وی تو را[۷۳] مبالغت نمودمی.

و هیثم قاری، پیغامبر را ـ صلی الله علیه ـ در خواب دید، فرمود که توهیثمی که قرائت را به صوت خود آراسته می‌گردانی؟ گفت: آری [۴۶۴] فرمود: جَزاکَ اللهُ خَیراً. و آمده است که اصحاب پیغامبر ـ صلیٰ الله علیه وسلم ـ فراهم آمدندی، یکی را بفرمودندی تا سورتی از قرآن بخواند. و عمر ـ رضی الله عنه ـ بوموسی را گفتی: پروردگار مرا فرایادِ ما ده. او خواندن گرفتی، تا نزدیک بودی که نماز از اول وقت به میانه رسیدی، گفتندی: یا امیرالمؤمنین اَلصَّلٰوة اَلصَّلٰوة! و او فرمودی: اَوَلَسنا فی صَلٰوةٍ[۷۴]؟ و این سخن اشارت به قول حق تعالی دارد: وَلَذِکْرُ اللهِ اَکبرُ.[۷۵]

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَنِ اسْتَمَعَ اِلی آیةٍ مِن کتابِ اللهِ عزّوجلّ کانَتْ لَهُ نوراً یَومَ القیامَةِ. ای، هر که آیتی از کتاب حق تعالی استماع کند روز قیامت آن آیت وی را نوری باشد. و در روایتی دیگر: کُتِبَ لَهُ عَشرُ حَسَناتٍ. ای، ده نیکی برای وی بنویسند. و چون ثواب استماع بسیار است و سبب آن خواننده است، او هم در آن شریک باشد، مگر آنکه قصد او ریا و تصنع بوَد.

باب سوم

در اعمال باطن خواندن

و آن ده است: فهم اصل سخن، پس تعظیم، پس حضور دل، پس تدّبر، پس تفهّم، پس تخلّی[۷۶] از موانع فهم، پس تخصص، پس تأثر، پس ترقی، پس تبّری.

اول ــ فهم عظمت سخن

و فضل و لطف باری ـ سُبْحانَهُ وتَعالیٰ ـ در حق خلق، بدانچه از عرش جلال خود به درجهٔ فهم

---

۷۲ ــ ابوموسی اشعری. ۷۳ ــ تو را، برای تو. ۷۴ ــ آیا در نماز نیستیم؟ ۷۵ ــ عنکبوت ۴۵/۲۹.
۷۶ ــ تخلّی، خود را از هر اندیشه‌ای خالی کردن.

ایشان نزول کرد. پس بنگر که بر ایشان چه لطف فرموده است در رسانیدن معانی سخن خود ــ که صفتی قدیم است و قایم به ذات او ــ به فهمهای ایشان، و چگونه آن صفت در طی حروف و آواز که صفت آدمی است تجلی نموده است؛ چه مردم عاجز است از رسیدن به فهم صفات خدای، الا به وسیلت صفات خود. واگر نه کُنه جمال کلام او به کسوت حرفها پوشیده است، عرش و کرسی شنیدن آن را طاقت نداشتی و آنچه میان ایشان است، از عظمتِ سلطان[۷۷] و سُبُحات انوار[۷۸] آن متلاشی گشتی. و اگر نه حق تعالی موسی را تثبیت[۷۹] فرمودی، شنیدن سخن وی را احتمال[۸۰] نتوانستی کرد. چنانکه کوهْ مبادی تجلی وی را احتمال نتوانست و پست شد و با زمین هموار گشت.

و تفهیمِ عظمتِ سخن او امکان ندارد مگر به مثالها، برحد فهم خلق. و برای این معنی، بعضی عاقلان از آن چنین عبارت کرده‌اند که هر حرفی از سخن خدای در لوحْ بزرگتر از کوه قاف است، و اگر فریشتگان جمع شوند و خواهند که یک حرف را بردارند نتوانند، تا اسرافیل که فریشتهٔ لوح است بیاید و آن را بردارد. و توانستن او به اِذن و رحمت الهی باشد، نه به قوّت و طاقت او، و باری تعالی [۴۶۵] وی را توانا گردانیده است و بدان کار مشغول کرده.

و در عبارت کردن از وجهِ تلطّفِ الهی در رسانیدن معانی سخن ــ با آنکه درجهٔ آن در غایت علوّ است ــ به فهم آدمی ــ با آنکه مرتبهٔ او در نهایت قصور است ــ یکی از حکما تأنّق[۸۱] فرموده است، و آن را در مثالی باز [نموده] که در آن تقصیر نیست، و گفته که او: بعضی پادشاهان را به شریعت پیغامبران دعوت کرد، و پادشاه [چیزها از وی پرسید، پس جواب داد بدانچه فهم او احتمال نتواند کرد.] پس پادشاه از وی پرسید که دعوی تو بر این جمله است که آنچه انبیا می‌آرند سخن آدمیان نیست، و سخن خدای است، پس آدمیان سخن خدای را چگونه احتمال توانند کرد؟ حکیم گفت: ما مردمان را می‌بینیم که چون می‌خواهند که بعضی بهایم و طیور را ریاضت دهند، و آنچه ایشان را باید از تقدیم و تأخیر و پیش آمدن و بازپس رفتن ایشان را بیاموزند، و[۸۲] می‌دانند که تمییز ایشان قاصر است از فهم کلام آدمیان که از انوار عقل ایشان با

۷۷ ــ سلطان، قدرت. ۷۸ ــ سُبُحات وجه الله، انوار اوست و جلالت وی تعالی شأنه؛ سُبُحات انوار، رَشَحات انوار. ۷۹ ــ تثبیت، برجای داشتن. ۸۰ ــ احتمال، تحمّل. ۸۱ ــ تأنق، موشکافی، ظرافت، کاری را نیک و از روی حکمت انجام دادن. ۸۲ ــ و حال آنکه.

حسن ترتیب و نظم بدیع و عجیب صادر می‌شود، به درجهٔ تمییز بهایم نزول می‌کنند و مقاصد خود به [بواطن] ایشان می‌رسانند و آوازهایی که لایق ادراک ایشان باشد وضع می‌کنند، از نوا و شخولیدن[۸۳] و آوازهایی که مناسب [و نزدیک] آواز ایشان باشد و طاقت حمل آن [دارند]؛ پس همچنین مردمان از حمل کلام خدای به کنه و کمال صفات آن عاجزند، و به صوت و حرف که میان ایشان معتاد و متعارف است حکمت الهی را می‌شنوند، چنانکه بهایم به نو او شخولیدنْ مقاصد آدمیان را می‌شنوند، و آن مانع نمی‌باشد معانی حکمت را، که در آن صفتها مکنون است که حرف و صوت به شرف آن مشرَّف شود و به عظمت آن مُعَظَّم گردد. پس آوازْ حکمت را چون تنی و مسکنی می‌باشد، و حکمت آواز را نفسی و جانی. و چنانکه تنهای آدمیان به سبب روحْ عزیز و مکرم می‌باشد، همچنان آواز سخن به سبب حکمتی که در آن است مشرَّف بوَد. و منزلت کلام عالی است، و درجهٔ آن رفیع، و سلطان آن قاهر، و حکم آن در حق و باطل نافذ، و او حاکم عادل و گواه مرتضی[۸۴] است، امر و نهی می‌کند. و باطل را طاقت آن نباشد که به پیش کلام حکمت قیام نماید، چنانکه سایه نتواند که پیش شعاع خورشید قایم ماند. و آدمیان طاقت آن ندارند که از غورِ حکمت بیرون گذرند، چنانکه طاقت ندارند که به اَبصار خود از ضَوْء چشمهٔ خورشید بیرون گذرند، ولکن از چشمهٔ خورشید آن مقدار بیابند که اَبصارشان بدان زنده شود، و بر مقاصد خویش بدان دلیل گیرند.

پس کلامْ چون پادشاهی است در پس پرده که رویش غایب باشد و فرمانش حاضر، و چون خورشیدِ عزیزِ ظاهر که عنصر آن مکنون است، و چون ستارگان روشن که اگرچه بر سیر ایشان وقوف نباشد اما به نورشان راه توان یافت. و او کلید خزانتهای نفیس است و شراب زندگانی، که هر که از او تناول کند نمیرد؛ دارویی که هر که را دادند رنجور نشود. و آنچه حکیم یاد [۴۶۶] کرده است، از معنی کلام الهی قطره‌ای از دریایی است. و چون زیادت از این لایق علمِ معامله نباشد باید که بر این اقتصار نموده آید.

دوم ــ تعظیم متکلم

خواننده باید که در آغازِ خواندن [قرآن] عظمتِ متکلم در دل خود حاضر کند و بداند که آنچه

۸۳ ــ شخولیدن، صفیر زدن. ۸۴ ــ مرتضی، پسندیده و برگزیده.

می‌خواند از سخن آدمیان نیست. و در خواندن سخن خدای خطری عظیم است، چه فرموده است: لاَیَمَسُّهُ اِلاَّ المُطَهَّرونَ.[۸۵] و چنانکه ظاهرِ جلدِ مصحف و ورق آن از ظاهرِ اندامِ بساینده محروس است مگر در حال طهارت، باطن معنی آن نیز به حکم عِزّ و جلال خود از باطن دل محجوب است مگر در آن حال که از همه پلیدیها پاک شود و به نور تعظیم و توقیر منوّر گردد؛ و چنانکه هر دستی بسودنِ جلد مصحف را نشاید، هر زبانی را صلاحیت خواندن حروف آن نباشد، و هر دلی را صلاحیت ادراک معانی آن نبوَد. و به سبب چنین تعظیمی، عِکْرِمه چون مصحف را باز کردی بیهوش شدی و گفتی: این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است. چه تعظیمِ کلام به تعظیمِ متکلم باشد، و عظمتِ متکلم هرگز حاضر نشود تا در صفات و افعال او تفکر نکند.[۸۶] و چون عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آن است از جن و انس و درختان و ستوران در خاطر آرد، و بداند که خالق همهٔ آن و قادرِ برآن و رازقِ آنها یکی است، و همه در قبضهٔ قدرت او مترددند میان فضل و رحمت، و نقمت و سطوت، اگر نعمت فرماید برمقتضیِ فضل او باید و اگر عقوبت واجب دارد به موجب عدل او، و اوست که گفته است: هٰؤُلاءِ فی الجَنَّةِ ولااُبالی،[۸۷] وهٰؤُلاءِ فی النارِ ولااُبالی، و این غایت عظمت و تعالی است، پس به سبب تفکر در امثال این، تعظیمِ متکلم حاصل آید، پس تعظیمِ کلام برآن مرتب شود.

سوم ــ حضور دل و ترک حدیث نفس[۸۸]

در تفسیر یا یَحییٰ خُذِالکتابَ بِقُوَّةٍ[۸۹] ــ ای، به جد و اجتهاد ــ گفته‌اند: و به جد گرفتن آن باشد که در وقت خواندن برای آن متجرّد شود، و همت از غیر آن سویِ آن منصرف کند. و یکی را از سلف گفتند که چون قرآن‌خوانی با نفس خود به چیزی حدیث گویی؟ گفت: چرا چیزی به نزدیک من دوست‌تر از قرآن است تا حدیث آن گویم! و بعضی سلف چون سورتی بخواندندی که دل ایشان در آن نبودی، آن را اعادت کردندی؛ و این صفت از تعظیم زایَد، چه معظِّمِ کلامی که آن را می‌خواند بدان شاد و مستأنس[۹۰] باشد و از آن غافل نشود، چه در قرآن چیزی هست که دل را بدان انس باشد، اگر خواننده اهل آن بوَد؛ پس چگونه از چیزی دیگر انس طلبد، که [او در قرآن]

---

۸۵ ــ واقعه ۷۹/۵۶. ۸۶ ــ آدمی تفکر نکند. ۸۷ ــ لااُبالی، مرا پروایی نیست، مرا باکی نیست.
۸۸ ــ حدیث نفس، با خود سخن گفتن. ۸۹ ــ مریم ۱۲/۱۹. ۹۰ ــ مستأنس، خوی گرفته.

متنّزِه[۹۱] و متفرِج[۹۲] است؟ و کسی که در متنزِهات[۹۳] تفرج نماید، در غیر آن [۴۶۷] تفکر نکند. چه گفته‌اند که در قرآن میدانها و بستانـــها و مـــقصوره‌هاست و عروسان و دیـــباها و مـــرغزارها و کاروانسرایها: میمات میدانهای قرآن است، و راآت بستانها، و حامدات[۹۴] مـقصوره‌ها، و مسبّحات[۹۵] عروسان، و حامیمات[۹۶] دیباها، و مفصّل[۹۷] مرغزارها، و بـاقی کـاروانسرایها. و چـون خـواننده در میدانها شروع کند، و از بستانها بچیند، و در مقصوره‌ها در رود، و عروسان را ببیند، و دیـباها در پوشد، و در مرغزارها تنزّه نماید، و در غُرَفِ[۹۸] سرایها ساکن شود، مستغرق آن باشد و از غیر آن مشغول بوَد و دلش از آن دور نگردد و فکرتش تفرقه نشود.

چهارم ــ تدبّر

و آن ورای حضور دل است. چه روا که در غیر قرآن تفکر نکند، و لکن بر شنیدن آن از نفس خود اقتصار نماید و اندیشه در پی آن فرا نشود. و مقصود قـرائت آن است کـه در پـی آن فـرا شود، و برای آن ترتیل در خواندن آن سنت است، زیرا که به ترتیلِ ظاهِر تـدّبرِ بـاطن مـیسر شود. علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: لاَخیَر فی عِبادَةٍ لافِقْهَ فیها ولافی قِراءَةٍ لاتَدَبُّرَ فیها. ای، در عبادت بی‌فقه و قرائت بی‌تدبّر خیری نیست. و چون تدبّر جز به بازگردانیدن میسر نشود، باید کـه بـازگردانند، مگر آنکه پسِ امام باشد، چه اگر او در تدّبرِ آیتی بماند و امام به آیتی دیگر مشغـول شود بـد کـــرده بـــاشد. چنانکه به تعجبِ یک کلمه از کسی که با وی سخن میٰ‌گوید مشغول گردد و از فـهمِ بـاقیِ سخـن اِعراض نماید. و همچنین چون در تسبیح رکوع باشد و در آیتی کـه خـوانده است تـدّبر کـند، وسوسه باشد. چه از عامر عبدقیس روایت کرده‌اند که گفت: در نـماز مـرا وسواس مـی‌بـاشد، گفتند: در کار دنیا؟ گفت: اگر سنانها در جوف[۹۹] من زنند دوست‌تـر از آن دارم کـه وسوسهٔ دنـیا، ولکن دلم مشغول می‌شود بدانکه مرا در حضرت الهی مَوقفی خواهد بود، و از آنـجا چگونـه بـاز

۹۱ ــ متنّزه، سیرکننده در بـاغ و جـای خـرّم. ۹۲ ــ مـتفرّج، گردش‌کننده. ۹۳ ــ متنّزهات، گردشگاهها، نزهتگاهها. ۹۴ ــ حامدات، سوره‌هایی که بـا الحمدلله شروع می‌شوند، یا آیاتی که مشتمل بر حمدند. ۹۵ ــ مسبّحات، سوره‌هایی‌که با تسبیح (سبح لله یا یسبّح لله) شروع ۹۶ ــ حامیمات، هفت سوره (از ۴۰ تا ۴۶) که با حم آغاز می‌شوند. ۹۷ ــ مفصّل، سوره‌های کوتاه ← «کـتاب اسرار و مـهمات نـماز»، پـاورقی ۳۸. ۹۸ ــ غُرَف (ج غرفه). ۹۹ ــ جـوف، شکم، اندرون.

خواهم گفت.[۱۰۰] پس آن را وسواس شمرده است، و همچنین است، زیرا که مشغول می‌شود از فهم آنچه در اوست. و دیو برمثل او قادر نشود مگر بدانکه او را مشغول گرداند به مهمی دینی، و لکن از افضل مانع باشد. و چون آن را پیش حسن یاد کردند گفت: اگر راست می‌گویید،[۱۰۱] پس خدای ـ عز وجل ـ برما این نعمت ارزانی نداشته است.

و آمده است که قَرَأَ النَّبیُّ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم فرَدَّدَها عِشرینَ مَرَّةً. و این بازگردانیدن برای تدبّرِ معانی بود. و بوذر گفت که پیغامبر ـ علیه السلام ـ شبی در قیام ما را امامت کرد و همهٔ شب این آیت را بازگردانید: اِنْ تُعَذِّبْهُم فِاِنَّهُم عِبادُکَ (الایه).[۱۰۲] و تمیمِ داری شبی بدین آیت قیام کرد: اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ (الآیه).[۱۰۳] و سعید [۴۶۸] جُبیر در قیامِ شبی این آیت را باز می‌گردانید: وَامْتازوا الیَومَ اَیُّهَا المُجْرِمون.[۱۰۴] و یکی از سلف گفت: من سورتی آغاز کنم، و بعضی آنچه مرا در آن مشاهده شود از اتمام آن مانع آید. و یکی از ایشان گفتی که هر آیتی که آن را فهم نکنم و دل من در آن نباشد، آن را ثوابی چشم ندارم. و بوسلیمان دارانی گفت: من آیتی بخوانم، چهار شب و پنج شب در آن باشم، و اگر بتکلفْ تفکر را از آن قطع نکنم، از آن نتوانم گذشت و به دیگری نتوانم رسید. و آمده است که یکی از سلف شش ماه در سورت هود بماند، آن را مکرر می‌گردانید و از تدّبر آن فارغ نمی‌شد. و یکی از عارفان گفت: مرا هر آدینه ختمی هست و هرماهی ختمی هست و هرسالی ختمی هست، و ختمی که سی سال است در آنم هنوز از آن فارغ نشده‌ام. و این براندازهٔ درجاتِ تدّبر و تفتیش او بود. و همین کس گفتی: من نفس خود را در مقام مزدوران ایستانیده‌ام: به روزمزد و هفته‌مزد و ماه‌مزد و سال‌مزد کار کنم.

پنجم ــ تفهم

و آن چنان باشد که از هر آیتی آنچه لایق آن بوَد خواهد که وی را روشن گردد. چه قرآن مشتمل است برذکر صفات خدای، و ذکر افعال او، و ذکر احوال انبیا، و ذکر احوال مکذبان انبیا، و کیفیت اِهلاک ایشان، و ذکر اوامر و زواجر او،[۱۰۵] و ذکر بهشت و دوزخ.

---

۱۰۰ ــ شاید: بازخواهم گشت، به قرینهٔ متن عربی (وانی کیف انصرف). ۱۰۱ ــ یعنی در نقل از عامر عبدقیس. ۱۰۲ ــ مائده ۱۱۸/۵. ۱۰۳ ــ جاثیه ۲۱/۴۵. ۱۰۴ ــ یٰس ۵۹/۳۶.
۱۰۵ ــ خدای تعالی.

اما صفات خدای چنانکه گفته است: لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و هُوَ السَّمیعُ البَصیر.[۱۰۶] و گفته: المَلِکُ القُدّوسُ السَّلامُ المُؤمِنُ المُهَیْمِنُ العَزیزُ الجَبّارُ المُتَکَبِّرُ.[۱۰۷] و در این اسما و صفات باید که تأمل کند تا اسرار آن وی را منکشف گردد، چه در ضمن آن معانیی پوشیده است که جز موفقان را منکشف نشود. و بدین معنی اشارت کرده است علی ـ رضی الله عنه ـ در اینچه گفته است: ما اَسَرَّ اِلَیَّ رسولُ اللهِ شَیئاً کَتَمَهُ عَنِ النّاسِ اِلاّ اَنْ یؤتِیَ اللهُ تَعالیٰ عَبْداً فَهْماً فی کِتابِهِ. ای، پیغامبر ـ علیه السلام ـ بر من هیچ رازی نگفته است که از مردمان پوشیده داشته است، مگر آنکه حق تعالی بنده‌ای را در کتاب خود فهمی دهد. و باید که در طلب آن فهم حریص باشد. وابن مسعود گفت: مَن اَرادَ عِلْمَ الاَوّلینَ والآخِرینَ فَلْیُثَوِّرِ القُرآنَ. ای، هر که علم اولین و آخرین خواهد باید که قرآن را بشوراند. و بزرگتر علمهای قرآن مندرج است در نامها و صفتهای حق تعالی؛ چه بیشتر خلق از آن ادراک نکرده‌اند مگر چیزهایی که لایق فهم ایشان است، و غورهای آن در نیافته‌اند.

و اما افعال او چون ذکر آفریدن [۴۶۹] آسمان و زمین و غیر آن است و خواننده باید که از آن، صفات خدای و جلال او را پی‌افتد؛[۱۰۸] چه فعل بر فاعل دلالت کند، و عظمتِ فعلْ دلیلِ عظمتِ فاعل است. پس باید که در فعلْ فاعل را بیند نه فعل را. و هر که حق را بشناسد، در هر چیزی وی را بیند؛ چه [هرچیزی] از اوست و بازگشت آن سوی اوست و قیام آن بدوست و او راست. و بتحقیق او کل است. و هر که او را نبیند درهرچه بیند، چنانستی که وی را نشناخته است. و هر که او را شناسد، شناسد که هر چه جز اوست باطل است، و همه هالک‌اند مگر وجه او؛ نه چنانکه در ثانیِ حال[۱۰۹] باطل و هلاک خواهند شد، بل هَم در این حالْ باطل و هالک‌اند اگر ذات ایشان از آن روی اعتبار کنی که ذات ایشان است، مگر آنکه وجود ایشان از آن روی اعتبار کنی که به خدای موجود است و به قدرت او؛ پس از این روی به طریقِ تبعیتْ ثباتی باشد، و به طریقِ استقلالْ بطلانِ محض بوَد. و این مَبدأیی است از مبادی علم مکاشفه. و برای این معنی، چون خواننده این آیتها را بخواند: اَفَرَأیتمُ ماتَحْرُثون، اَفَرَأیتمُ الماءَ الّذی تَشرَبون. اَفَرَأیتمُ النّارَ التی تُورون، اَفَرَأیتمُ ماتُمْنون.[۱۱۰] باید که نظر خود برآب و آتش و کِشت و مَنی مقصور نگرداند، بل در مَنی تأمل

---

۱۰۶ ــ شوری ۱۱/۴۲. ۱۰۷ ــ حشر ۳۲/۵۹. ۱۰۸ ــ خواننده باید پی افتد، در متن عربی: فلیفهم التالی. ۱۰۹ ــ ثانی حال، حال دیگر، در شرح زبیدی: وقتی از اوقات. ۱۱۰ ــ واقعه ۶۳/۵۶ و ۶۸ و ۷۱ و ۵۸.

نماید و آن نطفه‌ای متشابه اجزاء است، و بنگرد چگونه قسمت پذیرفته است و گوشت و استخوان و رگ و پی‌شده؛ و چگونه اعضای او شکلهای مختلف پذیرفته است، از سر و کتف و دست و پای و دل و جگر و غیر آن؛ پس بنگرد که چه صفات شریف در وی ظاهر شده است چون سمع و بصر عقل و غیر آن، و چه صفات نکوهیده در وی پیدا آمده چون غضب و شهوت و کفر و جهل و تکذیب و مجادله؛ چنانکه حق تعالی گفت: اَوَلَمْ یَرَ الاِنسانُ اَنّا خَلَقْناهُ مِن نُطفَةٍ فَاِذا هُوَخَصیمٌ مُبین.[111] و در این عجایب تأمل کند تا از آن به اَعجبِ عجایب ترقی نماید، و آن صفتی است که این اعجوبه‌ها از آن ظاهر شده است؛ و همیشه در صنعت می‌نگرد و صانع از آن می‌بیند.

و اما احوال انبیا چون بشنود که ایشان را تکذیب کردند و بزدند و بعضی را بکشتند، صفت استغنای خدای مفهوم کند و بداند که از انبیا و رسل بی‌نیاز است، و اگر همه را هلاک گرداند در مُلک او تفاوتی نکند. و چون نصرت ایشان در آخر الامر بشنود، قدرت حق تعالی و ارادت او و نصرت حق را بداند.

و اما احوال مکذّبان چون عاد و ثمود و آنچه بر ایشان رفته است، از فهم آن باید که ترسی در دل وی حاصل شود از سطوت و نقمت باری تعالی، [۴۷۰] و در نفس خود بدان عبرت گیرد. چه اگر غفلت و سوء ادب برزد[112] و به مهلتی که داده‌اند فریفته شود، روا که نقمت الهی بدو رسد و حکم او در وی نفاذ پذیرد، و همچنین چون صفت بهشت و دوزخ شنود و جز آن[113] که در قرآن آمده است؛ چه استقصای آنچه از آن فهم توان کرد امکان ندارد، زیرا که بی‌نهایت [است]، و هر بنده‌ای به قدر روزی خود از آن نصیب می‌یابد، ولا رَطبٍ ولا یابِسٍ اِلاّ فی کِتابٍ مُبین،[114] و گفته: قُلْ لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی، وَلَو جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً.[115] و برای آن علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: لَوشِئْتُ لَاَوقَرْتُ سَبعینَ بَعیراً مِن تَفسیرِ فاتِحَةِ الکِتابِ؛ ای، اگر خواهم، هفتاد اشتر را گرانبار کنم از تفسیر فاتحه.

و غرض از آنچه یاد کردیم تنبیه است بر طریق تفهیم، تا درِ آن گشاده شود. و اما استقصای آن ممکن نیست، و اگر کسی را فهم [آنچه در قرآن است] نباشد، اگر چه در کمتر

---

۱۱۱ ــ یٰس ۷۷/۳۶. ۱۱۲ ــ برزد، ورزد. ۱۱۳ ــ و جز آن، چیزهای دیگر. ۱۱۴ ــ انعام ۵۹/۶.
۱۱۵ ــ کهف ۱۹/۱۸.

درجات بوَد در این آیت داخل شود: وَمِنهُم مَن یَستَمِعُ اِلَیکَ حَتّی اِذاخَرَجوا مِن عِندِکَ قالوا لِلّذینَ اُوتوا العِلمَ ماذا قالَ آنِفاً اولئکَ الّذینَ طَبَعَ اللهُ عَلی قُلوبِهِم.[۱۱۶] و طابع[۱۱۷] دلها این موانع فهم است که یاد خواهیم کرد. و گفته‌اند که مرید مرید نباشد تا آنچه می‌خواهد در قرآن بیابد و به قرآن کمی را از افزونی بشناسد و به خداوند از بندگان بی‌نیاز شود.

ششم ـ تخلّی از موانع فهم

چه بیشتر مردمان از فهم معانی قرآن باز ماندند به سببها و حجابها که دیو بر دل ایشان فرو هشته است، و عجایب اسرار قرآن بر ایشان پوشیده گشته. پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ گفت: لولا اَنَّ الشّیاطینَ یَحومونَ عَلیٰ قُلوبِ بَنی‌آدمَ لَنَظَروا اِلیَ المَلَکوتِ؛ ای، اگر نه آنستی که دیوان بر دل فرزندان آدم می‌گردند هر آینه ملکوت را بدیدندی. و معانی قرآن از جملهٔ ملکوت است. و هر چه از حواس غایب است و دریافت آن بر نورِ بصیرت موقوف، از ملکوت است. و حجابهای فهم چهار است:

اول آنکه همت در تحقق حروف مصروف باشد تا آن را از مخارج آن بیرون آرد. و متولی نگاهداشتِ این شیطانی است که بر قُرّاء موکّل است، ایشان را از معانی کلام خدای دور می‌اندازد و همیشه به بازگردانیدن [حرف] جرئت می‌فرماید و بدیشان چنان می‌نماید که از مخرج آن بیرون نیامده است. و تأمل این کس [۴۷۱] بر مخارج حروفْ مقصور می‌باشد، پس چگونه معانی وی را منکشف شود؟ و هر که مِثْلِ این تلبیس را مُنقاد شود، بزرگترین ضُحُکه باشد دیو را.

دوم آنکه معتقد بوَد مذهبی را که بتقلید شنیده باشد، و هم بر آن بیفسرده،[۱۱۸] و تعصب برای آن در نفس او ثابت گشته به مجرد آنچه شنیده را متابعت کند بی‌آنکه از راه بصیرت ومشاهده بدان رسد. و این شخصی باشد که او را معتقَدِ او مقیّد گردانیده بوَد از در گذشتن[۱۱۹] آن؛ و امکان ندارد که جز معتقَدِ او در خاطر درآید؛ و نظر او بر شنیده موقوف بوَد. و اگر از دور برقی بدرفشد و

۱۱۶ ـ محمد ۱۶/۴۷. ۱۱۷ ـ طابع، مهرزننده. ۱۱۸ ـ افسردن، منجمد شدن.
۱۱۹ ـ درگذشتن، صرف‌نظر کردن.

معنیی از معانی که مخالف شنیدهٔ او باشد پیدا آید، شیطانِ تقلید بر وی حمله آرد و گوید: چگونه در خاطرت می‌گردد که خلاف معتقَد اسلاف تو است؟ و چنان داند که آن خاطر از غرورِ[۱۲۰] شیطان است، از آن دور شود و از مِثْلِ آن احتراز کند. و برای مِثْلِ این صوفیان گفته‌اند که علم حجابی است. و به علم عقیدتها را خواسته‌اند که بیشتر مردمان به مجرد تقلید بر آن استمرار نموده‌اند، یا به مجرد کلمات جدلی که متعصبان مذاهب آن را تحریر کرده‌اند ایشان را بیاموخته. و اما علم حقیقی، که آن کشف و مشاهده است به نور بصیرت، چگونه حجاب باشد که نهایت مطالب است؟ و این تقلید روا که باطل باشد و از حق مانع بوَد. چنانکه کسی اعتقاد دارد که باری تعالی بر عرش مستوی است به تمکن و استقرار، و اگر از لفظ قُدّوس در خاطر وی آید که او مقدّس[۱۲۱] است از کل آنچه بر خلق رواست، تقلید او نگذارد که آن در خاطر او قرار گیرد، و اگر قرار گرفتی به کشف دوم و سوم کشیدی؛ [ولکن] در دفع آن از خاطر خود مسارعت نماید، زیرا که مناقض تقلیدِ باطل اوست. و روا که تقلید حق باشد و هم از فهم و کشف مانع بوَد. چه حقی را که خلق به اعتقاد آن مکلف‌اند مراتب و درجات است، و آن را مَبدأیی ظاهر است و غوری باطن، [و بیفسردن طبع بر ظاهر مانع وصول است به غورِ باطن] چنانکه در فرق میان علم باطن و ظاهر در کتاب «قواعد العقائد» یاد کرده‌ایم.

سوم آنکه بر گناهی مصر باشد [یا] به کبری متصّف، و در جمله به هوایی مطاع [دنیوی] مبتلا. و آن سبب تاریکی دل و زنگ آن باشد، و چون ریمی بوَد بر روی آینه که حق صریح را مانع آید که در آن تجلی نماید. و آن بزرگترین حجابی است دل را، و بیشتری[۱۲۲] بدان محجوب‌اند. و هرچه شهوتها متراکمتر، معانی کلام محجوبتر؛ و هر چه از گرانیهای دنیا [بر] دل سبکبارتر، تجلی معنی در او نزدیکتر. چه دل چون آینه است، و شهوتها چون زنگ، و معانی قرآن چون صورتهایی که در آینه بنماید، و ریاضت دل به دور کردن شهوت چون زدودن آینه. و برای این پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفت: اِذا عَظَّمَتْ اُمّتی الدّینارَ والدِّرهَمَ نُزِعَ [۴۷۲] مِنها هَیْبَةُ الاِسْلام، واذا تَرَکوا الأمْرَ بالمَعْروفِ [وَالنَّهْیَ عَنِ المُنْکَرِ] حُرِموا بَرَکَةَ الوَحْیِ؛ ای، چون امت من دینار و درم را بزرگ دارند هیبت اسلام در ایشان نماند، و چون امر معروف [و نهی منکر] بگذارند از برکت [وحی] محروم

---

۱۲۰ ــ غرور، فریب. ۱۲۱ ــ مقدّس، منزّه. ۱۲۲ ــ بیشتری، بیشتر مردم.

گردند. فُضَیل گفت در تفسیر این حدیث: ای، از فهم قرآن بی [نصیب] شوند. و حق تعالی در فهم و تذکر انابت را شرط کرده است، و گفته: تَبْصِرَةً وذِکْریٰ لِکُلِّ عَبْدٍ مُنیبٍ؛[۱۲۳] و گفته: وما یَتَذَکَّرُ اِلّا مَن یُنیبُ؛[۱۲۴] و گفته: اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الاَلْباب.[۱۲۵] و کسی که غرور دنیا بر سُرور و حُبّور[۱۲۶] آخرت بر گزیند از ارباب اَلباب نباشد و از [اسرار] کتاب بهره نیابد.

چهارم آنکه تفسیری ظاهر خوانده باشد و اعتقاد کرده که کلمات قرآن را معنی نیست، جز آنکه از ابن‌عباس و مجاهد و غیر ایشان منقول است، و آنچه بیرون آن است تفسیری است به رأی، و هر که قرآن را به رأی خود تفسیر گوید خود را در آتش جای ساخته باشد. و این نیز از حجابهای بزرگ است. و معنی تفسیر به رأی در باب چهارم بیان خواهیم کرد، و بخواهیم نمود که معنی قول علی [کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ]: اِلاّ اَنْ یُؤْتِیَ اللهُ عَبْداً فَهْماً فی القرآنِ، مناقض آن نیست، و اگر معنی همین ظاهر منقول بودی مردمان در آن مختلف نشدندی.

هفتم ــ تخصص

و آن چنان باشد که تقدیر کند که به هر خطابی که در قرآن آمده است مقصود اوست. اگر امری و نهیی شنود مأمور و مَنْهی خود را داند، و در وعد و وعید همچنین. و اگر قصص انبیا و پیشینیان شنود بداند که افسانه مقصود نیست، و او مقصود است تا بدان عبرت گیرد و از تضاعیف آن[۱۲۷] آنچه بدان محتاج است بردارد. چه در قرآن هیچ قصه‌ای نیست که نه سیاق[۱۲۸] او برای فایدهٔ پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و امت اوست. و برای این، حق تعالی گفت: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ[۱۲۹]. و بنده باید که تقدیس کند که حق تعالی دل وی را تثبیت[۱۳۰] می‌فرماید بدانچه احوال پیغامبران، و صبر ایشان بر رنج، و ثبات ایشان در دین برای نصرت الهی بیان می‌کند. و چگونه این تقدیر نکند؟ که قرآن بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ علیٰ سبیل الخصوص[۱۳۱] نفرستاده‌اند، بل شفا و هُدیٰ و نور و رحمت

---

۱۲۳ ــ ق ۸/۵۰. ۱۲۴ ــ مؤمن ۱۳/۴۰. ۱۲۵ ــ رعد ۱۹/۱۳. ۱۲۶ ــ حُبّور، شادی، فراخی عیش. ۱۲۷ ــ تضاعیف آن، مضامین و مطاوی آن. ۱۲۸ ــ سیاق، راندن؛ سیاق قصه، قصه گفتن. ۱۲۹ ــ هود ۱۲۰/۱۱. ۱۳۰ ــ تثبیت، استوار کردن، برجای داشتن. ۱۳۱ ــ علی سبیل الخصوص، منحصراً، خاص برای پیغامبر.

عالمیان است. و برای این، حق تعالی همه را شکر نعمتِ کتاب فرموده است و گفته: وَاذْکُروا نِعْمَةَاللهِ عَلَیکم وما اَنْزَلَ عَلَیکم مِنَ‌الکتابِ وَالحکمَةِ.[۱۳۲] و گفته: لَقَد اَنْزَلْنا اِلیکم کِتاباً فیهِ ذِکْرُکُم [اَفَلا تَعْقِلون].[۱۳۳] [۴۷۳] و اَنْزَلْنا اِلیکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلیهِم.[۱۳۴] کذلِکَ یَضْرِبُ اللهُ لِلنّاس اَمْثالَهُم.[۱۳۵] وَاتَّبِعوا اَحْسَنَ ما اُنْزِلَ اِلیکُم مِن رَبِّکُم.[۱۳۶] هٰذا بَصائرُ لِلنّاسِ و هُدیً و رَحْمَةٌ لِقَوم یُوقِنون.[۱۳۷] هٰذابَیانٌ لِلنّاس و هُدیً و موعِظَةٌ لِلمُتَّقین.[۱۳۸] و چون همهٔ مردمان به خطاب مقصودند، آحاد مخصوص باشند و این خوانندهٔ [یگانه] مقصود بوَد. پس او را بر مردمان دیگر چه کار؟ [تقدیر کند] که مقصودهم اوست.

حق تعالی گفت: وَاُوحِیَ اِلَیَّ هٰذَا القُرآنُ لِاُنْذِرَکُم بِهِ و مَن بَلَغَ.[۱۳۹] محمد کعب قُرَظی گفت در تفسیر این آیت: هر که قرآن بدو برسید چنانستی که حق تعالی بر وی سخن گفت. و چون این تقدیر کند خواندن قرآن را عملی نسازد،[۱۴۰] بل همچنان خواند که بنده نامهٔ خداوند را که بدو نویسد،تا در آن تأمل نماید و بر مقتضای آن کار کند. و برای این یکی از حکما گفت که این قرآن رسالتهایی است که از پروردگار ما به ما رسیده است، و در آن فرمانهاست در نمازها، و آن را تدبّر کنیم، و در خلوتها بر آن واقف شویم، و در طاعتها با سنتهای متَبَّعْ آن را به تنفید رسانیم. و مالک دینار گفتی: ای اهل قرآن، قرآن در دل شما چه زراعت فرمود؟ که قرآن بهار مؤمن است، چنانکه باران بهار زمین است. و قَتاده گفت: هیچ‌کس با قرآن همنشینی نکرد که نه کمی یا افزونی در وی پدید آمد، چه حق تعالی گفت: هُوَ شِفاءٌ ورَحْمَةٌ لِلمؤمنینَ ولا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّاخَساراً.[۱۴۱]

هشتم ــ تأثر

و آن چنان باشد که در دل وی اثرهای مختلف پیدا آید بر حسب اختلاف آیتها؛ و به حسب هر فهمی او را حالی و وجدی باشد که دل او بدان متّصف شود، از حزن و خوف و رجا و غیر آن. و چون معرفت وی تمام شود، خَشْیَتْ غالبتر احوال بوَد بر [دل] وی؛ چه تضییق بر آیات قرآن

۱۳۲ ــ بقره ۲۳۱/۲. ۱۳۳ ــ انبیاء ۱۰/۲۱. ۱۳۴ ــ نحل ۴۴/۱۶. ۱۳۵ ــ محمد ۳/۴۷.
۱۳۶ ــ زمر ۵۵/۳۹. ۱۳۷ ــ جاثیه ۲۰/۴۵. ۱۳۸ ــ آل عمران ۱۳۸/۳. ۱۳۹ ــ انعام ۱۹/۶.
۱۴۰ ــ در متن عربی:لم یتخذ دراسة القرآن عمله، یعنی عمل به مقتضای قرآن شرط است نه صرف خواندن آن.
۱۴۱ ــ اسراء ۸۲/۱۷.

غالب است، و ذکر مغفرت و رحمت در وی دیده نشود مگر مقرون به شرطهایی که عارف از نیل آن قاصر باشد، چنانکه گفت: وانّی لَغَفّارٌ،[۱۴۲] پس چهار شرط در عقب آن یاد کرد: لِمَن تابَ و آمَنَ و عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهتَدی،[۱۴۲] و گفت: وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسانَ لَفی خُسرٍ اِلاَّ الّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ و تَواصَوا بِالحَقِّ و تَواصَوا بِالصَّبر.[۱۴۳] به چهار شرط مقید گردانید. و جایی که اختصار فرمود یک شرط [۴۷۴] جامع یاد کرد و گفت: اِنَّ رَحمَةَاللهِ قَریبٌ مِنَ المُحسِنین.[۱۴۴] چه احسان جامع همه است. و هر که قرآن از اول تا آخر تصفّح[۱۴۵] کند، همچنین یابد. و هر که این معنی فهم کرد سزاوار بوَد بدانچه حال او ترس و غم باشد. و برای این، حسن گفت: به خدای که امروز هیچ بندهای این قرآن نخواند ــ با آنچه بدان ایمان دارد ــ که نه غم و گریه و رنج و مشغولی او بسیار شود، و شادی و خنده و راحت و بطالت او اندک گردد. و وُهَیبِ وَرْد گفت: در این [حدیثها[۱۴۶] و مواعظ] بنگریستم، هیچ چیزی دلها را باز دارندهتر و اندوه آرندهتر از خواندن قرآن و تفهّم و تدبّر آن نیست. و تأثر بنده به خواندن، آن باشد که بر صفتِ آیتی شود که میخواند. [پس] در حال وعید و مقیدکردنِ مغفرت به شرطها، از ترس چنان نزار گردد که به مردن نزدیک باشد؛ و در حال توسّع و وعدهٔ آمرزش چنان شاد شود که گویی از شادی بخواهد پرید؛ و در حال یاد کردِ صفات خدای و نامهای او برای خضوع جلال او سر فرود اندازد و از عظمت او بیم در دل آرد؛ و در حال حکایتِ مقالتِ کافران که چه مستحیلات[۱۴۷] [در حق خدای تعالی] میگویند و حق تعالی را زن و فرزند اثبات میکنند، آواز پست کند و در باطن خود شکسته شود از شرم زشتیِ سخنان ایشان؛ و در صفت بهشت، از راه اشتیاق نشاطی به باطن در آرد؛ و در صفت آتش، از ترسْ میان شانهها و پهلوهاش بلرزد.

و چون پیغامبر ـ علیهالسلام ـ ابن مسعود را فرمود که بر من بخوان، گفت: سورت نساء آغاز کردم، چون بدین آیت رسیدم: فکَیفَ اِذا جِئنا مِن کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ و جِئنابِکَ عَلیٰ هٰؤلاءِ شَهیداً[۱۴۸]، چشمهای وی را دیدم که اشک باریدن گرفت؛ پس مرا گفت: حَسبُکَ الآنَ؛ ای، اکنون [تو را] بسنده است. و این بدان بود که مشاهدهٔ آن حال دل وی را بکلیت مستغرق کرده بود. و در خایفان کسی بود که از شنیدن آیتهای وعید بیهوش شد، و کس بود که وفات کرد. و به مِثلِ این حالها از

۱۴۲ ــ طه ۸۲/۲۰. ۱۴۳ ــ عصر ۱۰۳. ۱۴۴ ــ اعراف ۵۶/۷. ۱۴۵ ــ تصفّح، نیک نگریستن. ۱۴۶ ــ در نسخهٔ بریتانیا: حدیثان. ۱۴۷ ــ مستحیل، ناممکن. ۱۴۸ ــ نساء ۴۱/۴.

دایرهٔ حاکیان[۱۴۹] [کلام او] بیرون آید؛ چه در حالِ خواندنِ اِنّی اَخافُ اِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَومٍ عَظیمٍ،[۱۵۰] اگر خایف نباشد حاکی بوَد؛ و در وقت گفتنِ عَلَیکَ تَوَکَّلْنا و اِلیکَ أنَبْنا،[۱۵۱] اگر توکل و انابت را ملابست ننماید هم حکایت [کننده] باشد. و چون بخواند و لَنَصْبِرَنَّ عَلیٰ ما آذَیْتُمونا[۱۵۲] باید که حال او صبر باشد یا عزیمتِ آن، تا حلاوتِ تلاوت بیابد. و اگر بدین صفتها نباشد و در دل او این حالها نبوَد، نصیب او از خواندنْ جنبیدنِ زبان باشد، با آنچه نفس خود را صریح لعنت می‌کند و به غفلت و اِعراض و استحقاقِ مَقْت منسوب [۴۷۵] می‌گرداند در قول خدای ـ عزوجل: أَلالَعْنَةُاللهِ عَلَی‌الظّالِمینَ[۱۵۳] و در قول او: کَبُرَ مَقْتاً عِنداللهِ أنْ تَقولوا مالا تَفعَلونَ[۱۵۴] و در قول او: وَهُم فی غَفْلَةٍ مُعْرِضون[۱۵۵] و در قول او: فَاَعْرِضْ عَمَّن تَوَلّیٰ عَن ذِکْرِنا ولَمْ یُرِدْ اِلاّ الحَیاةَ الدُّنیا[۱۵۶] و در قول او: وَ مَن لَمْ یَتُبْ فَاولٰئکَ هُمُ‌الظّالِمون[۱۵۷] و دیگر آیتها؛ و داخل می‌شود در آیتِ وَ مِنهُمْ اُمّیّونَ لا یَعْلَمونَ‌الکِتابَ اِلاّ أمانِیَّ؛[۱۵۸] ای، ندانند مگر خواندنِ مجرد، و در آیتِ وَ کَأیِّنْ مِن آیةٍ فی‌السَّمٰواتِ والاَرْضِ یَمُرّونَ عَلَیها وهُم عَنها مُعْرِضون.[۱۵۹] زیرا که قرآن مبینِ آن آیتهاست که در آسمان و زمین است؛ و هرکه از آن درگذرد و بدان متأثر نشود، از آن اِعراض نموده باشد.

و برای آن گفته‌اند که هرکه به [اخلاق] قرآن متصف نباشد، چون قرآن خواند حق تعالی وی را ندا فرماید که تو را بر سخن من چه کار؟ تو از من اعراض نموده‌ای، اگر به من باز نگردی سخن من بگذار! و مثال عاصی، چون قرآن خواند و آن را مکرر گرداند مثال کسی باشد که نامهٔ پادشاه هر روز بارها بخواند و پادشاه در آن نامه آبادان گردانیدن ممالک فرموده باشد، و او به خراب کردن آن مشغول بوَد و برخواندن نامه اقتصار نموده. و چون به مخالفت پادشاه مشغول است، اگر نامه نخواند شاید که از استهزا و استحقاقِ مَقْت دورتر باشد. و برای این، یوسف اَسباط گفت که من قصد خواندن قرآن کنم و چون یادم آید که در آن چه چیز است، از مَقْتِ خدای بترسم و به تسبیح و استغفار رجوع کنم.

و آنکه از اَعمال[۱۶۰] اِعراض نماید، به آیتِ فَنَبَذوهُ وَراءَ ظُهورِهِم وَاشْتَرَوابِه ثَمَناً قَلیلاً فَبِئْسَ

۱۴۹ ــ حاکی، حکایت کننده، روایت کنندهٔ بی‌تفکر. ۱۵۰ ــ انعام ۱۵/۶. ۱۵۱ ــ ممتحنه ۴/۶۰.
۱۵۲ ــ ابراهیم ۱۲/۱۴. ۱۵۳ ــ هود ۱۸/۱۱. ۱۵۴ ــ صف ۳/۶۱. ۱۵۵ ــ انبیاء ۱/۲۱.
۱۵۶ ــ نجم ۲۹/۵۳. ۱۵۷ ــ حجرات ۱۱/۴۹. ۱۵۸ ــ بقره ۷۸/۲. ۱۵۹ ــ یوسف ۱۰۵/۱۲.
۱۶۰ ــ از عمل به قرآن.

مایَشْتَرُون[۱۶۱] مراد باشد.[۱۶۲] و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِقْرَؤُا القُرآنَ مَا ائْتَلَفَتْ عَلَیهِ قُلُوبُکم ولانَتْ لَهُ جُلودُکم فَاِذَا اخْتَلَفتُم فَلَستُم تَقْرَؤُنَهُ؛ ای، قرآن بخوانید مادام که دلهای شما بر آن فراهم آید[۱۶۳] و پوستهای شما برای آن نرم شود[۱۶۴]؛ و چون مختلف شوید، آن را نخوانده باشید. و در روایتی: فَاِذَا اخْتَلَفْتُم فَقوموا عَنْهُ؛ ای، چون مختلف شوید از خواندن آن برخیزید. و باری تعالی گفت: اَلّذینَ اِذا ذُکِرَاللّهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُم و اِذا تُلِیَتْ عَلَیهِم آیاتُهُ زادَتْهُم ایماناً؛[۱۶۵] ای، چون خدای ـ عزوجل ـ [۴۷۶] یاد کرده شود دلهاشان بترسد، و چون آیتهای وی بر ایشان خوانده آید تصدیقشان زیادت گرداند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ أحْسَنَ النّاسِ صَوتاً بِالقُرآنِ اَلّذی اِذا سَمِعْتَهُ یَقْرَأ رَأَیْتَ اَنَّهُ یَخْشَی‌اللّهَ عَزَّوجَلَّ؛ ای، شنیدن قرآن از هیچ کسی چنان خوش نباشد که از ترسِ کارِ خدای ـ عزوجل. و قرآن برای آن خوانند تا این حالها در دل پیدا آید و بر آن کار کنند، والامؤنتِ جنبانیدن زبان به حرفهای آن سهل است. و برای این، یکی از قُرّا گفت: بر پیری قرآن خواندم[۱۶۶] و چون بدو رجوع نمودم تا بار دوم بخوانم، بانگ بر من زد و گفت: خواندن را بر من، کاری ساختی؟[۱۶۷] برو و بر خدای ـ عزوجل ـ بخوان، پس بنگر که تو را چه می‌فرماید و چه خیر تفهیم می‌کند. و برای این، مشغولیِ صحابه در احوال و اعمال بود.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون به آخرت انتقال فرمود بیست هزار کس از صحابه بودند، و قرآن یاد نداشتند مگر شش کس ــ در دو کس از آن اختلاف کرده‌اند ــ و بیشتر ایشان یک سورت یا دو سورت یاد داشتندی، و یاد دارندهٔ البقرة و الانعام از علمای ایشان بودی. و چون یکی بیامد تا قرآن آموزد، و در تعلم بدینجا رسید که فَمَن یَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ و مَن یَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ،[۱۶۸] گفت: این مرا بسنده است، و بازگشت. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: اِنْصَرَفَ الرَّجُلُ و هُوَ فَقیهٌ؛ ای، فقیه شده بازگشت. و عزیز نیست مگر مِثْلِ این حالت، که حق تعالی دلی را پس از فهم این آیت آن نعمت دهد.

---

۱۶۱ ــ آل عمران ۱۸۷/۳. ۱۶۲ ــ یعنی مصداق این آیت است. ۱۶۳ ــ حواستان جمع است، حضور قلب دارید. ۱۶۴ ــ کنایه از ترس است. ۱۶۵ ــ انفال ۲/۸. ۱۶۶ ــ در نسخهٔ مجلس: بر پیرخود قرآن خواندم؛ در متن عربی: قرأتُ القرآن علیٰ شیخ لی. ۱۶۷ ــ در متن عربی: جعلتَ القراءة عَلَیَّ عملاً. ۱۶۸ ــ زلزله ۷/۹۹ و ۸.

و اما مجردِ جنبشِ زبانْ اندک فایده باشد، بل خوانندهٔ به زبان و مُعرِض از عملْ سزاوار است که او مراد باشد در این آیت: و مَن أعْرَضَ عَن ذِکْری فَإنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکاً و نَحْشُرُهُ یَومَ القیامَةِ أعْمیٰ[۱۶۹]، و آیت دیگر: کَذٰلِکَ أتَتْکَ آیاتُنا فَنَسیتَها و کَذٰلِکَ الیَومَ تُنسیٰ[۱۷۰]، ای، آن را بگذاشتی و در آن ننگریستی و از آن باک نداشتی! چه، کسی که در کاری تقصیر کند گویند فراموش کرد. زیرا که حقّ خواندنِ قرآن آن باشد که زبان و عقل و دل در آن شریک باشند. و نصیبِ زبانْ تصحیح حرفها باشد به خواندن مبیّن، و نصیبِ عقلْ تفسیرِ معانی، و نصیبِ دلْ پندگرفتن و اثرپذیرفتن به بازبودن از بدی و فرمانبُرداری نمودن در نیکی. پس زبانْ پند دهنده باشد، و عقلْ ترجمه‌کننده، و دلْ پندپذیرنده.

نهم - ترقی

و بدین آن می‌خواهیم که ترقی کند تا سخن از حق تعالی شنود نه [۴۷۷] از خود. درجات قرائت سه است:

[یکی] آن است که تقدیر کند که برحق تعالی می‌خواند و پیش او ایستاده است و او در وی نظر می‌فرماید و از وی استماع می‌کند. و در این تقدیرْ حالِ تملق و سؤال باشد و تضرع و ابتهال.

دوم آنکه به دل چنان مشاهده کند که پروردگار او به الطاف خود او را خطاب می‌فرماید و به انعام و احسان خود با وی راز می‌گوید. پس مقام او شرم و تعظیم باشد و گوش داشتن و فهم [کردن].

سوم آنکه در کلامْ متکلم[۱۷۱] را بیند، و در کلماتْ صفات را. و در نفس خود و خواندن او و تعلق اِنعام الهی بدو، از آن روی که مُنعَمٌ علیه است، ننگرد؛ بل همتش بر متکلم مقصور باشد و فکرتش بر او موقوف؛ تا چنانستی که مستغرقِ مشاهدهٔ متکلم است که به غیری نپردازد. و این [درجهٔ] مقربان است، و آنچه پیش از این گفتیم درجهٔ اصحاب یمین، و آنچه بیرونِ این است درجهٔ غافلان است. و از درجهٔ علیا [جعفربن محمد صادق رَحِمَهُ‌الله] اِخبار کرده است و گفته که حق‌تعالی در کلام خود بر خلقان تجلی فرموده است، ولکن ایشان نمی‌بینند. و در نمازْ وی را

۱۶۹ ــ طه ۱۲۴/۲۰. ۱۷۰ ــ طه ۱۲۶/۲۰. ۱۷۱ ــ متکلم، خدای تعالی.

حالی روی داد که بیهوش افتاد، و چون به هوش باز آمد وی را از آن حال پرسیدند، گفت: همواره آیت را بر دل خود تکرار می‌کردم تا آن را از متکلم بشنیدم، و جسم مرا در معاینهٔ قدرتِ وی طاقتِ ثبات نماند. و در مِثْلِ این درجه حلاوت و لذتِ مناجات بغایت عظیم باشد.

و برای این، یکی از حکما گفت که من قرآن خواندمی و از آن حلاوت نیافتمی تا آنگاه که چنان خواندن گرفتم که گویی از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌شنوم که بر صحابه می‌خواند؛ پس از آن مرا به مقام رفیعتر رسانید و چنان خواندن گرفتم که گویی از جبرئیل می‌شنوم که بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ القا می‌کند؛ پس از آن در منزلتی رفیعتر باری تعالی تجلی فرمود، و من اکنون آن را از متکلم می‌شنوم و از آن لذتی و نعمتی می‌یابم که صبر از آن ممکن نگردد. و عثمان و حُذَیفه[۱۷۲] گفتند: اگر دلها پاک شود، از خواندن [قرآن هرگز سیری نیابند. زیرا که دلها، به سبب پاکی، به مشاهدهٔ متکلم رسند در کلام]. و برای این ثابت بنانی گفت که بیست سال در خواندن قرآن رنج کشیدم، اکنون بیست سال است که از خواندن قرآن لذت بیکران و نعمت بیپایان می‌یابم. و چون بنده متکلم را بی زحمت غیری مشاهده کند مُمْتثِل[۱۷۳] باشد قول خدای را: فَفِرّوا اِلَی‌اللهِ[۱۷۴] و قول او را: ولا تَجْعَلوا مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ[۱۷۵] و هر که در همه چیزها او را نبیند، غیر او را دیده باشد. و هرچه بنده بدو التفات کند [ـ سوای خدای تعالی ـ التفاتش] متضمن چیزی باشد از شرکِ خفی، بل توحیدِ خالص آن است که در همه چیزها جز خدای تعالی را نبیند.

دهم ـ تبرّی

و بدین آن می‌خواهیم که از حول و قوت و نگریستن در نفس خود به چشم رضا و تزکیت بیزار شود؛ و چون آیاتِ وعد و مدح صالحان خوانَد، نفس خود را آنجا نبیند، بل ارباب یقین و صِدّیقان [۴۷۸] را در آن مقام بیند و آرزو برَد که حق تعالی وی را بدیشان لاحق گرداند؛ و چون آیتِ مَقْت و نکوهشِ عاصیان و مقصران خواند، نفس خود را آنجا بیند و از ترس و بیم چنان تقدیر کند که مخاطَبْ اوست. و برای آن، عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفتی: اَللّهُمَّ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ لِظُلْمی و کُفْری. پرسیدند که ظلم محتمل باشد، اما کفر چگونه می‌گویی؟ در جواب آن، قولِ حق تعالی: اِنَّ

۱۷۲ ــ حذیفة بن یمان. ۱۷۳ ــ مُمتثل، مطیع. ۱۷۴ ــ زاریات ۵۱/۵۰. ۱۷۵ ــ زاریات ۵۱/۵۱.

الاِنْسانَ لَظَلومٌ کَفّارٌ[۱۷۶] بخوانْد.

و یوسف اَسباط را گفتند که چون قرآن خوانی چه دعا گویی؟ گفت: هفتاد بار از تقصیر خود آمرزش خواهم. و چون نفس خود را در خواندن مقصر بیند، این دیدنِ تقصیرْ سببِ قرب او باشد. چه هرکه را در عین حالِ قربْ بُعد به وی نمایند، لطیفه‌ای ساخته باشند که به واسطهٔ خوف او را به درجه‌ای دیگر رسانند از درجاتِ قرب که از درجهٔ اول عالیتر بوَد؛ و کسی را که در عینِ بُعْد قرب به وی نمایند، مکری در حق وی صادر شده باشد که به واسطهٔ امنْ او را به دَرَکه‌ای دیگر [از آن] اندازند از دَرَکاتِ بُعد که از دَرَکهٔ اول فرودتر بوَد. و هرکه به چشم رضا در خود نگرد، به نفس خود محجوب شود؛[۱۷۷] و هرکه از آن حد بگذرد که به نفس خود التفات کند و در قرائت جز خدای تعالی را نبیند، ملکوتْ او را منکشف شود.

سلیمانِ ابی سلیمان دارانی [گفت] که ابن ثوبان[۱۷۸] دوستی را وعده کرده بود که به نزدیک وی افطار کند، و بدو نرسید تا آنگاه که صبح بدمید. و آن دوست او را روز دیگر بدید، گفت: وعده کرده بودی که نزدیک من افطار کنی، آن را خلاف فرمودی! گفت: اگر نه عذر آن وعده بودی با تو نخواستمی گفت که مرا چه پیش آمد: چنان بود که چون نماز خفتن بگزاردم، اندیشیدم که وَتْر بگزارم آنگاه به تو پیوندم، زیرا که از مرگ آمِن نتوان بود، و در دعای وَتْر بودم که مرغزاری سبز که در او انواع شکوفه‌ها بود از بهشت پیش من داشتند، و من در آن می‌نگریستم تا آنگاه که بامداد شد.

و این کشفها نباشد مگر پس از آنکه از نفس خود بیزار شود، و التفات بدو و هوای او منقطع گرداند. آنگاه این کشفها مخصوص باشد به اعتبارِ احوالِ صاحب کشف. و جایی که آیاتِ رجا خواند و استبشار بر او غالب شود، صورت بهشت بر وی منکشف گردد و آن را چنان مشاهده کند که گویی بمعاینه می‌بیند؛ و اگر غلبه خوف را بوَد، آتش منکشف شود تا انواع عذابِ آن بیند. و این بدان سبب باشد که کلام حق تعالی مشتمل است بر سهلِ [لطیف][۱۷۹] و سختِ [عَسوف][۱۸۰] و مرجُوّ و مخوف. و این به حسب صفات اوست؛ و آن لطف و انعام اوست، و

---

۱۷۶ ــ ابراهیم ۳۴/۱۴. ۱۷۷ ــ در حجاب نفس خود ماند. ۱۷۸ ــ در شرح زبیدی: در همهٔ نسخه‌ها ابن ثوبان آمده و شاید ابن بویان باشد و او ابوالحسن محمدبن احمدبن عثمان بن بویان‌قاریِ روایت خلف بن هشام یکی از قُرّاء مشهور بود. ۱۷۹ ــ سهل لطیف، آنچه معنی آشکار دارد. ۱۸۰ ــ عَسوف، سخت‌گیرنده؛ سختِ عَسوف، آنچه در آن قهر و تهدید است.

بطش[۱۸۱] و انتقام. و اعتبارِ مشاهدهٔ کلمات و صفات دل در احوالِ مختلف بگردد،[۱۸۲] [۴۷۹] و به حسب هر حالتی مستعد شود کشف چیزی را که مناسب و مُقارِب[۱۸۳] آن حالت باشد؛ چه مستحیل[۱۸۴] است که چون شنیده مختلف باشد حال شنونده یکی بوَد؛ و شنیده مختلف است، چه در او سخنِ خشم و خشنودی و انعام و انتقام اوست، و سخن جباری متکبر است که از هیچ چیز باک ندارد، و سخن حنّانی[۱۸۵] متعطّف[۱۸۶] که هیچ‌کس را مهمل نگذارد.

باب چهارم

در فهم قرآن، و تفسیر آن به رأی بی‌نقل

شاید که گویی که در باب سابق در فهم اسرار قرآن و آنچه ارباب دلهای پاک را از معانی آن منکشف گردد مبالغت نموده‌ای و در تعظیم آن اِطناب واجب داشته‌ای، و چگونه آن روا باشد، که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ می‌فرماید: مَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ[۱۸۷] مَقْعَدَهُ مِنَ النارِ. و برای این معنی، مفسرانِ [ظاهر] تشنیع کرده‌اند بر اهل تصوف، که در تأویل کلمات قرآن به خلاف آنچه از ابن عباس و دیگر مفسران آمده است تصرف نموده‌اند، و گفته که آن تصرف کفر است. پس اگر این تشنیع[۱۸۸] و تکفیر درست است، فهم قرآن را جز حفظ تفسیر آن، چه معنی باشد؟ و اگر درست نیست، قول پیغامبر را: مَن فَسَّرَ القرآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النارِ، چه معنی بوَد؟

بدان آن کس که گفته است که قرآن را جز تفسیرِ ظاهر معنیی نیست، او از حد نفس خویش اِخبار کرده است، و او در آنچه از خود اِخبار می‌کند مُصیب است، ولکن بدانچه همهٔ خلق را بدین درجه که حد اوست باز می‌آرد مُخْطی است. بل اَخبار و آثار دلیل است بر آنکه ارباب فهم را در معانی قرآن مُتَّسَعی عظیم است. علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: اِلاّ اَنْ يُوْتِيَ اللهُ عَبْداً فَهْماً فی القُرآنِ.[۱۸۹] و اگر جز ترجمهٔ منقول چیزی دیگر نیست، آن فهم چه باشد؟ و

---

۱۸۱ ـ بطش، سخت گرفتن، کیفردادن. ۱۸۲ ـ گردیدن، تغییر کردن. ۱۸۳ ـ مُقارِب، نزدیک.
۱۸۴ ـ مستحیل، ناممکن. ۱۸۵ ـ حنّان، خداوند رحمت. ۱۸۶ ـ متعطّف، مشفق و مهربان.
۱۸۷ ـ تَبوُّء، جای گرفتن. ۱۸۸ ـ تشنیع، زشت گفتن، سرزنش. ۱۸۹ ـ مگر در آن حد که خداوند به بنده‌ای از فهم قرآن ارزانی می‌دارد.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: اِنَّ لِلقرآنِ ظَهْراً و بَطناً و حَدّاً و مُطَّلَعاً. و این حدیث موقوف بر ابن مسعود هم آمده است ــ و او از علمای تفسیر است ــ پس معنی ظَهر و بطن و حد و مُطَّلَع چیست؟ و علی [کرم الله وجهه] گفت: لَو شِئْتُ لَاَوقَرْتُ سَبْعینَ بَعیراً مِن تَفسیرِ فاتِحَةِ الکِتابِ.[۱۹۰] و تفسیر ظاهر فاتحه در غایت اختصار است، پس سخن علی را چه معنی باشد؟ و بودردا گفت: لایَفقَهُ الرَّجُلُ حتیٰ یَجْعَلَ لِلقرآنِ وُجوهاً. و یکی از علما گفت: هر آیتی را [شصت] هزار فهم است، و آنچه از فهم آن باقی مانده است بیشتر است. و دیگری گفت: قرآن بر هفتادوهفت‌هزار و دویست علم شامل است، چه هر کلمه‌ای [۴۸۰] را علمی است؛ و آن چهاربار متضاعف است، چه هر یکی را ظاهر و باطنی و حدی و مُطَّلَعی است. و بیست‌بار بازگردانیدن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آیت تسمیه[۱۹۱] را جز برای تدبّر باطن معانی آن نباشد، والا ترجمه و تفسیر آن ظاهر است، و مِثْل آن را به تکرار حاجت نباشد. و ابن مسعود گفت: مَن اَرادَ عِلمَ الاوَّلینَ والآخِرینَ فَلْیُثَوِّرِ القُرآنَ.[۱۹۲] و معلوم است که از مجردِ تفسیرِ ظاهرْ علمِ اولین و آخرین حاصل نشود.

و در جمله کل علمها در افعال خدای و صفات او داخل است، و در قرآن شرح ذات و صفات و افعال اوست. و این علمها را نهایت نیست، و در قرآن اشارتی است به مجامع آن، و مقامات تعمق در تفصیل آن به‌فهم قرآن رجوع دارد، و مجردِ تفسیرِ ظاهر بدان اشارت نکند، بل کل آنچه بر ارباب نظر مشکل است و نظریات و معقولات که مردمان در آن مختلف‌اند در قرآن بر آن دلالتهاست و سوای آن رمزها که اهل فهم به دریافت آن مخصوص باشند؛ پس ترجمهٔ ظاهر و تفسیر آن چگونه بدان وفا کند؟ و برای آن پیغامبر گفت: اِقرَؤُا القرآنَ وَالتَمِسوا غَرائبَهُ، بخوانید قرآن را و بطلبید غرایب آن را. و نیز در حدیث، علی [کرم‌الله وجهه] گفت: وَالَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبیّاً لَتَفْتَرِقَنَّ اُمَّتی عَن اَصْلِ دینِها و جَماعَتِها عَلیٰ اِثنَتَیْنِ و سَبْعینَ فِرْقَةً کُلُّها ضالَّةٌ مُضِلَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی النّارِ؛ فِاذا کانَ ذٰلِکَ، فَعَلَیْکُمْ بِکِتابِ اللهِ فَاِنَّ فیهِ نَبَأَ ما کانَ قَبْلَکُم و نَبَأَ ما یَأتی بَعْدَکُم و حُکْمَ ما بَیْنَکُم، مَن خالَفَهُ مِنَ الجَبابِرَةِ قَصَمَهُ اللهُ تَعالیٰ وَمَنِ ابْتَغَی العِلْمَ فی غَیْرِهِ اَضَلَّهُ اللهُ، و هُوَ حَبْلُ اللهِ المَتینُ و نورُهُ المُبینُ و شِفاؤُهُ النّافِعُ، عِصْمَةٌ لِمَن تَمَسَّکَ بِهِ و نَجاةٌ لِمَنِ اتَّبَعَهُ، [لایَعْوَجُّ فَیُقَوَّمُ] ولا یُزیغُ فَیُسْتَقیمُ ولا تَنْقَضِی عَجائِبُهُ ولا تُخْلِقُهُ کَثْرَةُ الرَّدِّ.

---

۱۹۰ ــ اگر بخواهم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحة الکتاب گرانبار می‌کنم.

۱۹۱ ــ آیت تسمیه، بسم الله الرحمن الرحیم.

۱۹۲ ــ ← ص ۶۱۳ در هردو مورد در نسخه‌های فارسی «فلیثوّر» ضبط شده، اما در اینجا در متن عربی «فلیتدبر القرآن» آمده است.

(الحدیث). ای، بدان خدایی که مرا بحق بعث فرمود، که امت من از اصل دین و جماعت خود هفتادودو گروه شود، همه گمراه و گمراه‌کننده، که به آتش خوانند؛ و چون این حال واقع شد اعتصام به کتاب خدای باید نمود که خبر آنچه پیش از شما بوده است و آنچه پس از شما خواهد آمد و حکم آنچه میان شما واقع شود در آن است؛ هر که از جباران وی را خلاف کند حق تعالی وی را هلاک کند و هر که علم از غیر وی طلبد وی را گمراه گرداند؛ او حبل متین رحمانی و نورمبین ربانی و شفای نافع یزدانی [۴۸۱] است، کسی که بدو تمسک نماید در عصمت ماند و کسی که آن را متابعت کند نجات یابد؛ کژ نشود که وی را راست باید کرد، و میل نکند که از وی استقامت باید طلبید؛ عجایب او سپری نشود، و بسیاری بازگردانیدن وی را کهن نگرداند.

و در حدیثِ حُذَیفه[۱۹۳] آمده است که چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وی را خبر کرد که پس از وی اختلاف و فُرْقَت خواهد بود، او گفت: یا رسول الله، من اگر آن حال را دریابم مرا چه می‌فرمایی؟ گفت: تَعَلَّمْ کِتابَ اللهِ وَاعْمَلْ بِما فیهِ وَهُوَ المَخْرَجُ مِن ذٰلِک؛ ای، کتاب خدای را بیاموز و بر آن کار کن چه مَخرج از آن اختلافُ آن است. و حُذَیفه سه‌بار این سؤال را اِعادت کرد، جواب همین بود: تَعَلَّمْ کِتابَ اللهِ وَاعْمَلْ بِما فیهِ فَفیهِ النَّجاةُ. و علی گفت: مَن فَهِمَ القرآنَ فَسَّرَ بِهِ جُمَلَ العِلمِ. و این اشارتی است بدانچه در قرآن به مجامع همهٔ علمها اشارتهاست. و ابن عباس گفت در تفسیرِ وَمَن یُؤتَ الحِکْمَةَ فَقَدْاوُتِیَ خَیراً کَثیراً،[۱۹۴] که حکمتُ فهم قرآن است، و باری تعالی فرمود: فَفَهَّمْناها سُلَیمانَ وَکُلاًّ آتَیْنا حُکْماً و عِلماً.[۱۹۵] آنچه بدیشان داد آن را علم نام کرد، و آنچه سلیمان را به دریافتِ آن منفرد کرد آن را به اسم فهم مخصوص گردانید و بر علم و حکم تقدیم فرمود. و این کارها دلیل است بر آنکه در فهم معانی قرآن مجالی رَحْب[۱۹۶] و میدانی واسع است، و منتهای ادراک آن ظاهرِ تفسیر نیست.

و اما قول پیغامبر ـ علیه‌السلام: مَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأیِهِ، و نهی او از آن، و قول بوبکر: اَیُّ اَرْضٍ تُقِلُّنی و اَیُّ سَماءٍ تُظِلُّنی اِذا قُلْتُ فی القرآنِ بِرَأیی،[۱۹۷] ای، مرا کدام زمین بردارد و کدام آسمان سایه کند چون در [قرآن] به رأی خود گویم، و دیگر اخبار و آثار که در نهی از تفسیر قرآن به رأی وارد

۱۹۳ ــ حذیفة بن یمان. ۱۹۴ ــ بقره ۲۶۹/۲. ۱۹۵ ــ انبیاء ۷۹/۲۱. ۱۹۶ ــ رَحْب، فراخ.
۱۹۷ ــ در نسخهٔ بریتانیا: فی دین الله برأیی.

شده است، از دو بیرون نیست: اما مراد آن است که بر منقول و مسموع اقتصار می باید کرد و استنباط و استقلال فهم را بگذاشت، وإما مرادکاری دیگر است. و قطعاً باطل است که مراد آن باشد که هیچ کس در قرآن جز آنچه شنیده است سخنی نگوید، از چهار وجه:

یکی آنکه این سخن آن اقتضا کند که شرط آن باشد که تفسیر از پیغامبر مسموع بوَد و بدو مُسنَد باشد، و آن جز در بعضی قرآن[198] موجود نشود. اما آنچه ابن عباس و ابن مسعود از استنباط خود گفته‌اند باید که مقبول نباشد، و ایشان را گفته آید که این تفسیر به رأی است، زیرا که شما آن را از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نشنیده‌اید. و حکم غیر ایشان از صحابه همین باشد.

و دوم آنکه صحابه [۴۸۲] و مفسران در تفسیر بعضی آیتها مختلف شده‌اند و در آن قولهای متباین، که جمع و تلفیق آن امکان ندارد، گفته، و[199] شنیدن کل آن از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ محال است. چه اگر یکی از آن مسموع باشد، دیگری متروک بوَد. و بقطع روشن می‌شود که هر مفسری آن گفته است که استنباطِ وی را ظاهر شده است، تا[200] در حرفهای مُعْجَم[201] که در اول سورتهاست هفت قول [مختلف که جمع میان آنها ممکن نیست] بگفته‌اند. و گفته که «الٓر» [از] حرفهای «الرحمن» است، و گفته که «الف» الله است و «لام» لطیف و «راء» رحیم، و غیر آن.

مترجم می گوید که مصنف بر هفت قول همانا بدان اقتصار نموده است که از صحابه منقول است، چه طبقات مفسران را در آن زِیادت از بیست قول است، و جمع کردن میان همه ممکن نیست، پس چگونه همه مسموع باشد؟

و سوم آنکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ برای ابن‌عباس گفت که اَللّهُمَّ فَقِّهْهُ فی الدّینِ و عَلِّمْهُ التّأویلَ، و اگر تأویل همچون تنزیلْ مسموع و محفوظ باشد، تخصیص ابن عباس بدان چه معنی دارد؟

چهارم آنکه [حق تعالی] گفت: لَعَلِمَهُ الّذینَ یَستَنبِطونَهُ مِنهُم.[202] اهل علم را استنباطْ اثبات فرمود، و معلوم است که آن ورای شنیدن باشد.

و جملهٔ آثار که [در فهم قرآن] نقل کرده‌ایم مناقض این خیال است. پس شرط سماع در

---

۱۹۸ ــ مراددربعضی‌از آیات‌قرآن است. ۱۹۹ ــ و حال‌آنکه. ۲۰۰ ــ تا،حتّی. ۲۰۱ ــ حرفهای مُعْجَم، حروف الفبا. ۲۰۲ ــ نساء ۸۳/۴.

تأویل باطل باشد، و هر یکی را روا که براندازهٔ فهم و حد عقل خود از قرآن استنباط کند.

و اما نهی

بر یکی از دو وجه محمول باشد:

یکی آنکه در چیزی وی را رأیی باشد و طبع و هوای اورا سوی آن میلی، پس بر وفق رأی و هوای خود قرآن را تأویلی گوید تا در تصحیح غرض خود آن را حجت سازد، و اگر آن رأی و هوی وی را نبودی آن معنی از قرآن او را لایح نشدی. و این معنی گاهی با علم[۲۰۳] باشد، چنانکه بعضی آیتهای قرآن را در تصحیح بدعت خود حجت سازد، و او می‌داند که مراد از آیت آن نیست، ولکن بر خصمْ تلبیس می‌کند. و گاهی با جهل باشد، و این چنان بوَد که آیت احتمالِ وجهها دارد، و فهم او به وجهی که موافق غرض او باشد مایل شود، و آن جانب به رأی و هوای او ترجّح پذیرد؛ پس آن تفسیر به رأی او باشد، ای، رأی او بر آن تفسیر او را باعث بود، و اگر رأی او نبودی آن وجه به نزدیک او مترجّح نشدی. و گاهی باشد که وی را غرضی صحیح بوَد، چنانکه کسی خواهد که مردمان را به استغفارِ سحر دعوت کند و قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را: تَسَحَّروا فإنّ فی السُحورِ بَرَکَةً، دلیل آرد و گوید که مرادْ تَسَحُّر است به ذکر، با آنکه می‌داند که مرادْ نان خوردن است. و یا خواهد که با دل سخت مجاهده فرماید و گوید حق تعالی گفته است: إذْهَبْ إلیٰ [۴۸۳] فِرْعَوْنَ إنَّهُ طَغَیٰ؛[۲۰۴] و اشارت به دل [خود] کند و گوید که مراد از لفظ «فرعون» دل است. و این چنین بعضی واعظان در مقصودهای صحیح، برای آرایش سخن و ترغیب شنوندگان کار می‌بندند، و آن ممنوع است. و باطنیان در غرضهای فاسد خود استعمال می‌کنند برای فریفتن مردمان و دعوت ایشان به مذهبِ باطل خود، و قرآن را بر وفق رأی و مذهب خود بر کارهایی حمل می‌کنند که قطعاً می‌دانند که آن مراد نیست. و این فنها که تقریر کردیم یکی از دو وجهِ منع است از تفسیر به رأی؛ و مراد بدان، رأی فاسدِ موافق هوی است نه اجتهاد صحیح، و رأی صحیح و فاسد را متناول است. و روا که موافق هوی را به اسم «رأی» تخصیص کرده شود.

وجه دوم آنکه در تفسیر قرآن به ظاهرِ عربیت مسارعت نماید ــ بی‌استظهار به‌مسموع و

۲۰۳ ــ با علم، عالماً عامداً. ۲۰۴ ــ طه ۲۴/۲۰.

منقول در چیزی که تعلق به غرایب قرآن دارد ــ و آنچه در الفاظْ مبهم و مُبْدَل[۲۰۵] باشد، و اختصار و حذف و اِضمار[۲۰۶] و تقدیم و تأخیر بوَد. چه، کسی که ظاهرِ تفسیر نیکو نداند و در استنباط معانی به مجرد فهم عربیت مبادرت نماید، غلط بسیار کند و در زمرهٔ کسانی باشد که به رأی تفسیر کنند. چه، در ظاهرِ تفسیر اولاً از نقل و سماع چاره نیست، تا از مواضع غلط پرهیزد، آنگاه در تفهم و استنباط اتساع نماید. و غرایبی که آن را جز به سماع در نتوان یافت بسیار است؛ و ما به بعضی از آن اشارت کنیم، تا بدان بر امثال آن استدلال کند و بداند که حفظِ تفسیر ظاهر را اولاً خوار نباید داشت، چه پیش از دانستنِ ظاهرْ رسیدن به باطنْ طمع نتوان داشت. و هر که فهم اسرار قرآن دعوی کند و تفسیرِ ظاهر نیکو نداند، همچون کسی باشد که هنوز از درِ خانه نگذشته باشد و گوید که به صدرِ خانه رسیده‌ام، و همچون کسی که دعوی کند که من مقاصد ترکان از سخن ایشان فهم می‌کنم و[۲۰۷] او هیچ‌چیز از زبان ترکی نداند. چه، ظاهرِ تفسیر به مثابتِ تعلیمِ لغت است که در فهمْ از آن چاره نباشد. و آنچه در آن از سماع چاره نیست، فنهای بسیار است:

یکی از آن ایجاز است، به حذف و اِضمار. چون قول حق‌تعالی: و آتَیْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَموا [بها]؛[۲۰۸] ای، آیةً مُبْصِرَةً فَظَلَموا أَنْفُسَهُمْ بِقَتْلِها. یعنی ثمود را ناقه دادیم، و آن آیتی روشن بود، پس به کشتن آن بر خود ظلم کردند. و هر که در ظاهرِ عربیت نگرد، پندارد که مراد آن است که ناقه بینا بود و کور نبود؛ و نداند که به چه چیز ظلم کردند، و بر نفس خود کردند یا بر دیگری. زیرا که لفظ «قتل» و مفعولِ ظُلمْ مذکور نیست. و قول او: أُشرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ؛[۲۰۹] ای، حُبَّ العِجْلِ. فَحُذِفَ الحُبُّ.

مترجم می‌گوید: ای، [۴۸۴] دوستی گوساله در دل ایشان چنان متمکن شد که مشروب در جوف شارب. چه مشروب به لطافت خود در اعماق و اغوارِ باطن نافذ شود. و برای آن شاعر گفته است: تَغَلْغَلِ حیثُ لَم یَبْلُغْ شرابٌ. ای، در شو آنجا که شراب نرسد. و لفظ «دوستی» مذکور نیست. و بدین سبب کسی که بر اِتباع ظواهر اقتصار نماید و از ادراک معانی قاصر باشد، در

---

۲۰۵ ــ مُبْدَل، بدل شده. ۲۰۶ ــ اِضمار، پوشاندن، و در اصطلاح: چیزی است که در لفظ فرو گذاشته می‌شود ولی در نیت و تقدیر بدان اراده می‌شود *(کشاف اصطلاحات الفنون)*. ۲۰۷ ــ واوحالیه.
۲۰۸ ــ اسراء ۵۹/۱۷. ۲۰۹ ــ بقره ۹۳/۲.

تفسیر این چنین گفته است که مراد آن است که چون گوساله را بـه سوهان بسودنـد و سونش[۲۱۰] آن را در دریا پراکندند ایشان از آن آب خوردند.

و قـول او: اِذاً لاَذَقْـناکَ ضِعْفَ الحیاةِ وضِعْفَ المَماتِ.[۲۱۱] ای، ضِعْف عذاب زنـــدگان و ضِعْف عذاب مردگان. «عذاب» را حذف فرموده است، و لفظ «اَحیاء» و «موتیٰ» را بـه لفـظ «حیات» و «موت» بدل گردانیده، و آن [همه] در فصیح لغت جایز است. و قول او: وَاسْئَلِ القَریةَ الّتی کُنّافیها و العِیر التی اَقْبَلْنا فیها.[۲۱۲] لفظ «اهل» [را] اِضمار کرده است؛ چه پرسیدنْ از اهل دیه باشد نه از دیه. و قول او: ثَقُلَتْ فی السَّمٰواتِ والأرْضِ.[۲۱۳] ای، بر اهل آسمان و زمین پوشیده شد. چه مطلوب چـون پوشیده ماند، بر طالب گران آید. لفظ «خَفِیَتْ» را به «ثَقُلَتْ» بدل کرد؛ و «اهل» را مُضْمَر گـردانید؛ و «فی» را بهجای «علیٰ» بایستانید.

مترجم می‌گوید که فایدهٔ حذف و اِضمارْ ظـاهر است، و آن ایـجاز است؛ و فـایدهٔ اِبـــدالِ «خَفِیَتْ» به «ثَقُلَتْ» آنکه ثِقْلْ ملازمِ خفای مطلوب باشد. پس چنانستی که خفـا را بـه دلیل ثـابت کرده باشد؛ و فایدهٔ ایستانیدن «فی» بهجای «علیٰ» آنکه مشعر باشد که خفـای آن در اهل آسمان و زمین چنان متمکّن است که مظروف در ظرف.

و قول او: وتَجعَلونَ رِزقَکم اَنَّکم تُکَذِّبون؛[۲۱۴] ای، شکر رزق به تکذیـب مـی‌گـزارند. شکر را حذف کرده است. [و قول او: آتِنا ما وَعَدْتَنا علیٰ رُسُلِکَ؛[۲۱۵] ای، عَلی سُنَّةِ رُسُلِکَ، پس «سُنّة» را حذف کرده است]. و قول او: اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لیلةِ القَدْر،[۲۱۶] «هاء» ضمیر قرآن است،[۲۱۷] و[۲۱۸] قـرآن مـذکور نیست. و همچنین: حتیٰ تَوارَتْ بالحِجابِ،[۲۱۹] «تاء» ضمیر شمس است، و مذکور نـیست. و قـول او: وَالّذینَ اتَّخَذوامِن دونِه اَولیاءَ ما نَعْبُدُهم؛[۲۲۰] ای، یَقولون مـانَعْبُدُهم. و قـــول او: فَـمالِ هؤلاءِ القـومِ لایَکادون یَفقَهون حدیثاً ما اَصابَکَ مِن حَسَنَةٍ فمِنَ اللهِ، وما اَصابَکَ مِن سَیِّئَةٍ فـمِن نَـفْسِکَ؛[۲۲۱] ای، لایَـفقَهون یقَولون ما اَصابَکَ. چه اگر بر این جمله نگویی مناقضِ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِندِاللهِ[۲۲۱] باشد.

و دوم منقولِ منقلب. چون قول او: وطـورِ سینین[۲۲۲] [۴۸۵]؛ ای، طـورِ سیناء. و قـول او:

---

۲۱۰ ــ سونش، بُراده. ۲۱۱ ــ اسراء ۷۵/۱۷. ۲۱۲ ــ یـوسف ۸۲/۱۲. ۲۱۳ ــ اعراف ۱۸۷/۷. ۲۱۴ ــ واقعه ۸۲/۵۶. ۲۱۵ ــ آل عمران۱۹۴/۳. ۲۱۶ ــ قدر۱/۹۷. ۲۱۷ ــ یعنی مرجع آن «قرآن» است. ۲۱۸ ــ و حال آنکه. ۲۱۹ ــ ص ۳۲/۳۸. ۲۲۰ ــ زمر ۳/۳۹. ۲۲۱ ــ نساء ۷۸/۴ و ۷۹. ۲۲۲ ــ تین ۲/۹۵.

سَلامٌ علیٰ اِلْ یاسین[۲۲۳]؛ ای، عَلیٰ اِلیاس وادریس هم گفته‌اند. چه در قرائت ابن مسعود «علی ادراسین» است.

سوم   آنکه در ظاهر چنان نماید که مکرر است، و پیوستگیِ سخن را قاطع. چون قول حق تعالی: ومایَتَّبِعُ الّذین یَدعُونَ مِن دونِ اللهِ شُرَکاءَ اِنْ یَتَّبِعونَ اِلاّ الظَّنَّ.[۲۲۴] چه لفظ «اِن یَتَّبِعون» در ظاهر مکرر است.

مترجم می‌گوید که: لفظ «اِن یَتَّبِعون» را بدان مکرر کرده است که میان لفظ «وما یَتَّبِعُ» و لفظ «اِلاّ الظَّنَّ» فاصلی در میان افتاده بوَد، و ایشان را از یکدیگر بعدی حاصل آمده، و اعادت در چنین موضع خوبتر و به فهم آویزنده‌تر. و قول او: قالَ المَلأُ الذینَ اسْتَکْبَروامِن قَومِه لِلّذینَ اسْتُضْعِفوا لِمَن آمَنَ مِنهُم.[۲۲۵] چه در ظاهر چنان است که بر این جمله باید: وَالّذینَ اسْتَکْبَروا مِن قَومِه لِمَن آمَنَ مِنَ الّذینَ اسْتُضْعِفوا.

چهارم   تقدیم و تأخیر؛ و آن مظنهٔ غلط است. چون قول حق تعالی: ولَو لا کَلِمةٌ سَبَقَتْ مِن ربِّکَ لَکانَ لِزاماً واَجَلٌ مُسَمًّی؛[۲۲۶] ای، در ظاهر چنان باید که لَولا کَلِمةٌ واَجَلٌ مُسَمًّی لَکان لِزاماً. چه اگر «اجل» بر «کلمه» عطف نباشد و بر «لزاماً» عطف بوَد، نصب باید. و قول او: یَسْألونَکَ کَأنَّکَ حَفِیٌّ عنها.[۲۲۷] و ظاهر آن است که تعلق «عنها» به «یسألونک» باشد. و چنین باید که یَسْألونَکَ عنها کَأنَّکَ حفیٌّ. و قول او: لَهُمْ... مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَریمٌ کَما اَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالحَقِّ.[۲۲۸] و این سخن در ظاهر متصل نیست، بل اتصالِ کَما أخْرَجَکَ به کلمهٔ قُلِ الاَنْفالُ للهِ وَالرَّسولِ[۲۲۹] است؛ ای، غنایم تو راست، چنانکه پروردگار [تو] تو را از خانهٔ تو بحق بیرون آورد. چه تو راضی بودی به بیرون آمدن، و ایشان آن را کراهیت می‌داشتندی. و در میان این دو سخن، امر به تقوی و آنچه مناسب آن است مُعْتَرَض.[۲۳۰]

مترجم می‌گوید که اعتراض میان دو سخن متصل آنگاه باشد که مُؤَکِّد و مُسَدِّد و ملایم و مناسب آن بوَد. و اینجا همچنین است. چه حرص بر غنیمت و کراهیتِ بیرون آمدنْ فرمودنِ تقوی را مناسب است.

۲۲۳ ـ صافات ۱۳۰/۳۷.   ۲۲۴ ـ یونس ۶۶/۱۰.   ۲۲۵ ـ اعراف ۷۵/۷.   ۲۲۶ ـ طه ۱۲۹/۲۰.

۲۲۷ ـ اعراف ۱۸۷/۷.   ۲۲۸ ـ انفال ۴/۸ و ۵.   ۲۲۹ ـ انفال ۱/۸.   ۲۳۰ ـ معتَرَض، به معترضه آورده شده؛ اعتراض، معترضه آوردن.

و قول او: حتی تؤمِنوا بِاللهِ وَحْدَه اِلاّ قَولَ ابراهیمَ لِاَبیه (الایه).[۲۳۱]

پنجم مبهم؛ و آن لفظی باشد که میان چند معنی مشترک بوَد اِما کلمه، و اِما حرف.

اَما کلمه چون لفظ «شیء» و «قرین» و «امت» و «روح» و نظایر آن، چون قول حق تعالی: ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبداً مَملوکاً لایَقدِرُ علی شیءٍ.[۲۳۲] چه اینجا به لفظ «شیء» نفقه کردن خواسته است [از آنچه حق تعالی روزی او کرده است]. و قول او: وضَرَبَ اللهُ مَثَلاً [۴۸۶] رَجُلَینِ اَحَدُهما اَبْکَمُ لایَقدِرُ علی شیءٍ.[۲۳۳] و «شیء» اینجا، فرمودن عدل و استقامت است. و قول او: فَاِنِ اتَّبَعْتَنی فَلاتَسألْنی عن شیءٍ.[۲۳۴] [«شیء»] اینجا صفات ربوبیت است، و آن علمهایی است که پرسیدن از آن روا نباشد تا آنگاه که عارف [بدان] وقت استحقاق بیند، و آن را کشف کند. و قول او: اَمْ خُلِقوا مِن غیرِ شیءٍ.[۲۳۵] و مراد اینجا «مِن غیرِ خالق» است؛ چه باشد که کسی توهّم کند که حق تعالی چیزی را نمی‌آفریند مگر از چیزی.

[و اَما قرین] و قول او: وقالَ قرینُهُ هذا مالَدَیَّ عتیدٌ.[۲۳۶] به «قرین» اینجا فرشتهٔ موکل خواسته است. و قول او: قالَ قرینُهُ ربَّنا ما اَطْغَیْتُه.[۲۳۷] «قرین» اینجا شیطان است.

واَما امت را هشت معنی است:

یکی جماعت؛ [چون قول او]: وَجَدَ علیه اُمَّةً مِنَ النّاسِ یَسقُون.[۲۳۸] دوم اتباع انبیا؛ چه گویند: نحنُ مِن اُمّةِ محمد. سوم مردی که جامع خیرات [باشد] که بدو اقتدا کنند؛ [چون قول او]: اِنَّ ابراهیمَ کانَ اُمَّةً قانِتاً.[۲۳۹] چهارم دین: اِنّا وَجَدْنا آباءَنا علی اُمّةٍ.[۲۴۰] پنجم هنگام: وَادَّکَرَ بَعدَ اُمّةٍ[۲۴۱] و الی اُمّةٍ معدودةٍ.[۲۴۲] ششم بالا؛ گویند: فلانٌ حَسَنُ الاُمَّةِ؛ ای، نیکو قامت است. هفتم مردی منفرد در دین که وی را شریکی نباشد؛ قال علیه السلام یُبْعَثُ زیدُ بن عمر و بن نُفیل اُمَّةً وَحْدَه؛ ای، روز قیامت وی را جداگانه برانگیزند، چه او در زمان فترت به دین حق متمسک بود، بدانچه دین عیسی را تغییر و تحریف کرده بودند و پیغامبر ما ـ علیه السلام ـ هنوز مبعوث نشده بود. هشتم مادر [را] گویند: هذهِ اُمَّةُ زیدٍ؛ ای [این] مادر زید است.

و روح نیز در قرآن به معانی بسیار وارد شده است، به ایراد آن تطویل نکنیم.

---

۲۳۱ ـ ممتحنه ۴/۶۰. ۲۳۲ ـ نحل ۷۵/۱۶. ۲۳۳ ـ نحل ۷۶/۱۶. ۲۳۴ ـ کهف ۷۰/۱۸.
۲۳۵ ـ طور ۳۵/۵۲. ۲۳۶ ـ ق ۲۳/۵۰. ۲۳۷ ـ ق ۲۷/۵۰. ۲۳۸ ـ قصص ۲۳/۲۸.
۲۳۹ ـ نحل ۱۲۰/۱۶. ۲۴۰ ـ زخرف ۲۲/۴۳. ۲۴۱ ـ یوسف ۴۵/۱۲. ۲۴۲ ـ هود ۸/۱۱.

و اما ابهام حرف چون قول حق تعالی: فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً.[۲۴۳] «هاء» اول کنایتی است از سُم؛ ای، اسبان به سُمهای خود گرد انگیختند. و «هاء» دوم از غارت؛ ای، میان جمع مشرکان رفتند [و جمیع ایشان را غارت کردند. و قول او: فَاَنْزَلْنا بِهِ الماءَ فَاَخْرَجْنا بِهِ مِن کُلِّ الثَّمَراتِ].[۲۴۴] «هاء» اول کنایت از ابر است، و دوم از آب. و امثال آن در قرآن بسیار است.

ششم تدریج در بیان؛ چون قول حق تعالی: شَهرُ رمضانَ الّذی اُنزِلَ فیهِ القرآنُ.[۲۴۵] [چه از این معلوم نمی‌شود که اِنزال در روز بود یا در شب. و از آیتِ اِنّا اَنْزَلْناه فی لیلَةٍ مُبارَکةٍ[۲۴۶] تخصیص روز از شب معلوم می‌گردد؛ و از آیت اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لیلَةِ القَدْرِ][۲۴۷] تعیین شبی از دیگر شبها دانسته می‌آید. و باشد که کسی از روی ظاهر، این آیتها را مختلف پندارد.

و در این و امثال این به نقل و سماع حاجت باشد. و قرآن از اول تا آخر، از این جنس خالی نیست. زیرا که به لغت عرب نازل شده است، و بر انواع سخن ایشان از ایجاز و تطویل و حذف و اضمار و اِبدال و تقدیم و تأخیر مشتمل است تا در [۴۸۷] حق ایشان معجز باشد، و اِفحام ایشان بدان حاصل.

پس هر که بر فهم ظاهر عربیت اقتصار کند و در تفسیر قرآن مبادرت نماید و در این ابواب از سماع و نقل استظهار نطلبد، در زمرهٔ کسانی داخل بوَد که قرآن را برای خود تفسیر کنند. مثلاً از لفظ «امت» معنی مشهورتر فهم کند و طبع و رأی او بدان مایل شود. و چون در موضعی دیگر آن لفظ را بشنود، رأی او بدانچه شنیده بوَد، از معنی مشهور آن، مایل گردد؛ و در کثرت معانیِ آن، نقل را تتبع نکند. پس این است که امکان آن دارد که مَنْهیّ[۲۴۸] باشد. اما تَفَهّم اسرار معانی ــ چنانکه سابق شده است ــ مَنْهیّ نتواند بود. و چون امثال این چیزها بشنود، ظاهرِ تفسیر ــ و آن ترجمهٔ الفاظ است ــ بداند، و در فهم حقایق و معانی، آن بسنده نباشد.

و فرق میان حقایق معانی و ظاهرِ تفسیر به مثالی توان دانست. و آن مثال آن است که حق تعالی گفته است: وَمارَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ ولٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ.[۲۴۹] چه ظاهر تفسیر آن واضح است، و

---

۲۴۳ ــ عادیات ۱۰۰/۴ و ۵. ۲۴۴ ــ اعراف ۵۷/۷. ۲۴۵ ــ بقره ۱۸۵/۲. ۲۴۶ ــ دخان ۳/۴۴.
۲۴۷ ــ قدر ۱/۹۷. ۲۴۸ ــ منهی، نهی شده (اشاره به حدیث نهی، یعنی مفاد حدیث نهی در مورد او مصداق پیدا کند ← آغاز باب چهارم، ص ۶۲۵). ۲۴۹ ــ انفال ۱۷/۸.

حقیقتِ معنیِ این غامض. چه هم اثبات «رمی» است و هم نفی آن. و در ظاهر متضادند تا[۲۵۰] دانسته نشود که از وجهی انداخت، و از وجهی نه انداخت. و از آن وجه که نه انداخت، اندازهٔ[۲۵۱] حق تعالی بود. و همچنین گفته است: قاتِلوهُم یُعَذِّبْهُمُ اللهُ بأَیدیکم.[۲۵۲] و چون مقاتل ایشان باشند، حق تعالی چگونه معذِّب بوَد؟ و اگر حق تعالی به تحریکِ[۲۵۳] دست ایشان معذِّب است، قتال ایشان فرمودن چه معنی دارد؟ و حقیقتِ این سخن را مدد از بحری عظیم باشد، از علمهای مکاشفات، که ظاهرِ تفسیر در آن بسنده نبوَد. و آن، چنان است که وجه ارتباط [افعال] به قدرتی که در آدمی حادث است بداند؛ و وجه ارتباط آن قدرت به قدرت حق تعالی بشناسد؛ تا پس از روشن شدن کارهای بسیار غامضْ صدقِ قولِ خدای، عزوجل: وما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ ولٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ وی را منکشف گردد. و شاید که اگر عمر در استکشافِ اسرارِ این معانی و آنچه به مقدمات و لواحق آن تعلق دارد صرف کرده شود، عمر به آخر آید و هنوز کلّ لواحق آن مستوفیٰ نشده باشد.

و هیچ کلمه‌ای نیست در قرآن که نه در تحقیق آن به مِثْل آن حاجت است. و اسرار علمْ راسخانِ علما را منکشف نشود مگر در اندازهٔ بسیاریِ علم و روشنیِ دل [ایشان] و قوّت داعیهٔ تدبّر و تجرد برای طلب که در ایشان باشد. و هر یکی را از ایشان حدی بوَد در ترقی و رسیدن به درجه‌ای [بالاتر] از آن. و اما در استیفای آن طمع نتوان داشت اگر چه دریا مداد باشد و درختان قلم؛ چه اسرارِ کلمات الهی نامتناهی است، و دریاها نیست شود و کلمات الهی باقی بوَد. و از این رویْ خلق در [۴۸۸] فهم آن متفاوت باشند، اگر چه در معرفتِ ظاهرِ تفسیرْ مشترک باشند؛ و ظاهرِ تفسیر در آن کافی نباشد. و مثال این، فهمِ بعضی ارباب دل است از قول پیغامبر - علیه‌السلام - در سجده: اَعوذُ بِرِضاکَ مِن سَخَطِکَ واَعوذُ بِمُعافاتِکَ مِن عقوبتِکَ واَعوذُبکَ مِنکَ لا اُحصی ثَناءً علیک اَنتَ کما اَثنَیتَ علیٰ نَفْسِکَ؛ که او را فرمودند. وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ،[۲۵۴] و او قرب در سجود یافت، پس در صفات الهی نگریست، و [به] بعضی از بعضی استعاذت نمود — چه رضا و سخط دو صفت است — پس قربْ زیادت شد، و قرب اول در آن مندرج گشت و سویِ ذات ترقی نمود و گفت: اَعوذُبکَ مِنکَ. پس قرب تزاید پذیرفت و به حدی انجامید که استعاذت بر بساط آن قرب شرم داشت، و به ثنا التجا نمود و گفت: لااُحصی ثَناءً علیکَ. پس بدانست که آن قصور است،

---

۲۵۰ — تا، تا وقتی که. ۲۵۱ — اندازهٔ، انداختهٔ، انداختن. ۲۵۲ — توبه ۱۴/۹. ۲۵۳ — به تحریک، با به حرکت درآوردن. ۲۵۴ — علق ۱۹/۹۶.

و گفت: اَنتَ کما اَثنَیْتَ علیٰ نَفسِکَ. و این خاطرهایی است که ارباب دل را منکشف شود، پس آن را غورها باشد و رای این؛ و آن دریافتِ معنیِ قرب است و مخصوص شدن آن به حالِ سجود، و معنی استعاذت از صفتی به صفتی و از ذات هم به ذات و اسرار آن بسیار است، و تفسیرِ ظاهرِ لفظ بر آن دلیل نکند. و این مناقض ظاهر تفسیر نیست، بل استکمال آن است، و رسیدن از ظاهر آن به لُباب. و مراد از فهمِ معانیِ باطن این است، نه آنچه مناقض ظاهر بوَد. والله اعلم بالصواب.

کتاب ذکرها و دعاها

و این نهمین کتاب است از ربع عباداتِ *احیای علوم دین*

و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید:

باب اول در فضیلت ذکر و فایدهٔ آن به اجمال و تفصیل

باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن، و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر علیه‌السلام

باب سوم در دعاهای مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور

باب چهارم در دعاهای منتخب ازادعیهٔ مأثوره که اِسناد آن حذف افتاده است

باب پنجم در دعاهایی که در هر حادثی از حوادث مأثور است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاسِ بی‌حد و قیاسْ خدای را که رأفت او تام و شامل است و رحمت او عام و کامل. در جزای ذکر بندگان به ذکر خود وعده فرموده است: فَاذْکُرونی أَذْکُرْکُمْ[1]، و به امر خود در سؤال و دعا ترغیب نموده: اُدْعونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ[2]، و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را به حضرت جلال خود راه داده، و اَبواب اِسعاف[3] اَمانی و اِنجاح[4] آمال ایشان گشاده: فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ.[5] و درود فراوان برسید انبیا، محمد مصطفی، و بر اهل بیت و یاران او که بهینگانِ اولیااند، و گزیدگانِ اَصفیا.

بدان که پس از خواندن کتاب رحمانی و منشور [۴۸۹] آسمانی، هیچ عبادتی که آن را به زبان گزارند فاضلتر از آن نیست که ذکر الهی گویند و حاجات خود به دعای خالص در آن حضرت عرضه دارند. برحسب این مقدمه از شرح فضیلت ذکر چاره نباشد: اول برسبیل اجمال در مطلقِ ذکر، آنگاه به تفصیلِ هر ذکری معین، و به شرح فضیلت دعا و شرط و آداب آن، و نقل دعاهای مأثور که جامع مقاصد دینی و دنیاوی است، و دعاهای خاص برای استغفار و استعاذت و غیر آن. و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید.

باب اول   در فضیلت ذکر و فایدهٔ آن [به] اجمال و تفصیل

باب دوم   در فضیلت دعا و آداب آن و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر ـ علیه‌السلام

---

۱ ــ بقره ۱۵۲/۲. ۲ ــ مؤمن ۶۰/۴۰. ۳ ــ اِسعاف، دستیابی، نزدیک شدن. ۴ ــ اِنجاح، رواشدن. ۵ ــ بقره ۱۸۶/۲.

باب سوم در دعاهای مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور
باب چهارم در دعاهای منتخب از أدعیه مأثوره که إسناد آن حذف افتاده است
باب پنجم در دعاهایی که در وقت حوادث روایت کرده‌اند.

باب اول

در فضیلت ذکر [و فایدهٔ آن][6] به اجمال و تفصیل از آیات و اخبار و آثار

آیات

قوله تعالی: فَاذْکُرونی أذْکُرْکُمْ. ثابت بُنانی گفت: من بدانم که حق تعالی مرا کی یاد کند. جماعتی از این سخن تعجب نمودند، و آن را مستبعَد شمردند [و گفتند: چگونه آن را می‌دانی؟] گفت: چون من او را یاد کنم، او مرا یاد کند.

مترجم می‌گوید که در این آیت ذکر خود را بر ذکر بنده مرتب گردانیده است. چه در تکلیفات شرعی هم بر این جمله باید، تا بنده را، به نیل ذکر الهیّ وی را، در ذکر رغبتی حاصل آید. چنانکه در آیتی دیگر فرموده است: وَ الّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.[7] اما در تعریفات حقیقی، محقَّق و مقرر شده است که بنده آنگاه خدای را یاد تواند کرد که خدا وی را به توفیق یاد کند، و در مجاهده آنگاه شروع تواند نمود که حق تعالی وی را به مجاهده هدایت فرماید. و برای [این] معنی، بعضی مشایخ در تفسیر وَالّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا، بر این جمله گفته‌اند: وَ الّذینَ هَدَیْناهُم جاهَدوا فینا. و این هر دو معنی درست است؛ اما یکی لایق بیان شریعت است، و دوم مناسب بیان حقیقت. و ذکر بنده میان دو ذکر الهی است؛ چنانکه علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: الذِّکْرُ بَیْنَ الذِّکْرَینِ؛

---

۶ ــ عبارت «و فایدهٔ آن» از نسخهٔ بریتانیا افتاده است. ۷ ــ عنکبوت ۶۹/۲۹.

ای، حق تعالی اول بنده را به توفیق یاد کند [۴۹۰] تا در ذکر آید و چون در ذکر آمد حق تعالی وی را به مغفرت یاد فرماید. و در مجاهده همچنین اول به مجاهده راه نماید، و چون مجاهده کرد به خود هدایت فرماید، و [مجاهده] در میان دو هدایت بوَد. و در این آیت لطیفه‌ای دیگر است، و آن تقدیم ذکر است بر شکر. چه ذکرْ به ذات وی مشغول شدن است، و شکرْ به نعمت وی. و اشتغال به ذات وی به از آن باشد که اشتغال به نعمت وی. و چون در این آیت ذکر مطلق فرمود، در آیات دیگر به کمیت و کیفیت ذکر یاد کرد.

و گفت: اُذْکُروا اللهَ ذِکْراً کَثیراً.[۸] و گفت: فَإِذا اَفَضْتُم مِن عَرَفاتٍ فَاذْکُروا اللهَ عِندَ المَشعَرِ الحَرامِ وَاذْکُروهُ کَما هَداکُمْ (الآیه).[۹] و گفت: فَإِذا قَضَیْتُم مَناسِکَکُم فَاذْکُروا اللهَ کَذِکْرِکُمْ آباءَکُمْ اَو اَشَدَّ ذِکْراً.[۱۰]

مترجم می‌گوید که مفسران در تشبیه ذکر خدای به ذکر پدران وجهها گفته‌اند. اینجا بر بعضی که خوبتر است اقتصار نموده شود تا تطویل از حد نگذرد.

یکی آنکه اگر کسی را به دو پدر یا بیش از آن نسبت کنند، هر آینه از آن اَنفت نماید. پس همچنین خدای را به وحدانیت یاد باید کرد، چه اَنفت از آلههٔ[۱۱] بسیار اولی؛ و برای این فرمود: اَو اَشَدَّ ذِکْراً.

دوم آنکه آدمی در ظاهر از پدر موجود شده است، اما در حقیقت از قدرت الهی است. پس همچنین که ظاهر را یاد می‌کنید حقیقی را یاد باید کرد، بل اولی؛ و برای این گفت: او أشَدَّ ذِکْراً.

سوم آنکه اگر از راه تقصیر چنان یاد نمی‌توانید کرد که پسران را یاد کنند، چنان یاد باید کرد که پدران را یاد کنید.[۱۲] و در عقب اَو اَشَدَّ ذِکْراً برای این ایراد فرموده است و در لفظ اَو أشَدَّ ذِکْراً بحثی اِعرابی است که لایق این مقام نتواند بود.

و گفت: اَلَّذینَ یَذْکُرونَ اللهَ قیاماً وقُعوداً وعَلیٰ جُنوبِهِم.[۱۳] و گفت: فَإِذا قَضَیْتُمُ الصَّلوٰةَ فَاذْکُرُوا اللهَ قیاماً وقُعوداً وعَلیٰ جُنوبِکُم.[۱۴] ابن عباس گفت: ای، در شب و روز، و بر و بحر، و سفر و حضر، و توانگری و درویشی، و تندرستی و رنجوری یاد کنند.

مترجم می‌گوید که بعضی محققان گفته‌اند که حق تعالی دیگر عبادات را حدی معلوم

---

۸ ــ احزاب ۴۱/۳۳. ۹ ــ بقره ۱۹۸/۲. ۱۰ ــ بقره ۲۰۰/۲. ۱۱ ــ نسخهٔ مجلس: انفت از آبا. آلهه (ج اِله)، خدایان. ۱۲ ــ در نسخهٔ مجلس: اگر از راه تقصیر چنان یاد نمی‌توانند کرد که پسر آن را یاد کند چنان یاد باید کرد که پدر آن را یاد کند. ۱۳ ــ آل عمران ۱۹۱/۳. ۱۴ ــ نساء ۱۰۳/۴.

فرموده است، و ذکر را در همه احوال اقتضا کرده.

و در ذم منافقان گفت: لایَذکُرُونَ اللهَ اِلاّ قَلیلاً؛[۱۵] ای، خدای را یاد نکنند مگر اندک. و گفت: وَاذکُرْ رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وخیفَةً ودونَ الجَهْرِ مِنَ القَولِ بِالغُدُوِّ وَالآصالِ ولاتَکُنْ مِنَ الغافِلینَ.[۱۶] و گفت: [۴۹۱] ولَذِکرُ اللهِ اَکبَرُ.[۱۷] ابن عباس گفت: این سخن را دو وجه است: یکی آنکه ذکر حق تعالی شما را بزرگتر از ذکر شما او را. و دوم آنکه ذکر شما خدای را بزرگتر از هر عبادتی که جز اوست.

مترجم می‌گوید که بدین هردو وجه، در تفضیل ذکر بردیگر عبادات احتجاج توان کرد. اما احتجاج به وجه دوم ظاهر است. و اما به‌وجه اول بر این جمله توان گفت که اگرچه ذکر بنده را اکبر نگفته است، اما مستلزِم ذکرُ خدای است، چنانکه گفته است: اُذکُرونی اَذکُرْکُمْ، و چیزی که مستلزم اکبر باشد فاضلتر از آن که مستلزم اکبر نباشد.

و غیر این آیتهای دیگر.

مترجم می‌گوید که در فضیلت ذکر جز این بسیار آیتهاست. اما چون مصنف نیاورده است، این ضعیف به ایراد کل آن مشغول نخواهد شد. و بر ایراد دو آیت که در بیان آن دقیقه‌های روحانی و لطیفه‌های قدسی است اقتصار خواهد نمود:

و یکی از آن این است: اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ القُلوبِ؛[۱۸] ای، دلها جز به ذکر خدای آرام نگیرد. و تقریر این سخن از دو وجه است: یکی آنکه هرچه جز باری تعالی است ممکن است، و ممکن به‌غیر خود محتاج بوَد؛ و مادام که نظر در ممکن باشد ــ از آن روی که ممکن است ــ احتیاج و افتقارْ انقطاع نپذیرد و دل آرام نگیرد؛ و چون به واجب رسید سلسلهٔ حاجت منقطع شود، و انتقال از وی به دیگری محال بوَد، و مطالباتْ منقطع گردد، و قراری روی دهد و آرامی پدید آید. و دوم آنکه وجوهِ حاجاتِ آدمیان نامتناهی است و قدرتِ مخلوقاتْ متناهی، و متناهی نامتناهی را بسنده نباشد؛ حاجات مخلوقات جز به کرم و قدرت الهی که نامتناهی‌اند کفایت نشود. پس، از روی حقیقت، اضطراب دلها را در طلب حوایج هیچ قراری و آرامی نباشد مگر به ذکر حق تعالی؛ و هر دل که ذکر الهی در آن نباشد همواره در اضطراب و انزعاج[۱۹] بوَد. و آیت دیگر: وَمَن یَعْشُ عَن ذِکرِ

---

۱۵ ــ نساء ۱۴۲/۴. ۱۶ ــ اعراف ۲۰۵/۷. ۱۷ ــ عنکبوت ۴۵/۲۹. ۱۸ ــ رعد ۲۸/۱۳.

۱۹ ــ انزعاج، بی‌آرام شدن.

الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ؛[۲۰] ای، هر که از ذکر رحمان اِعراض نماید و بصیرت وی از ادراک آن ضعیف باشد، دیوی برای وی مقدّر کنیم که قرین او باشد. و تحقیق این سخن آن است که خشم و شهوت و وهم و خیالْ آدمی را به کارهای جسمانی دعوت می‌کنند، و اشتغال به کارهای جسمانی ضد اتصال به عالم روحانی و ذکر رحمانی است؛ و آدمی هرچه از یک ضد دورتر به ضد دیگر نزدیکتر، پس هرچه از ذکر رحمانی و اتصال روحانی مُعرِضتر باشد قوّت جسمانی ــ که علایق شیطانی است ــ بر وی مستولیتر بوَد. والله اَعلم بالحقیقه.

و اما اخبار

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ذاکِرُ اللهِ فی [۴۹۲] الغافِلینَ کَالشَّجَرَةِ الخَضْراءِ فی وَسَطِ الهَشیمِ و کَالمُقاتِلِ بَینَ الفارّینَ؛ ای، ذاکرِ حق تعالی میان غافلان چون درخت سبز است میان گیاه خشکِ ریزیده؛ و چون غازیی که در میان گریختگان به جنگ کافران بایستد. و نیز گفت: ذاکِرُ اللهِ فی الغافِلینَ کَالحَیِّ بَینَ الاَمْواتِ. ای، چون زنده‌ای است میان مردگان.

و نیز گفت: یَقولُ اللهُ تَعالیٰ: أنَا مَعَ عَبْدی ما ذَکَرَنی وتَحَرَّکَتْ بی شَفَتاهُ. ای، یابنده‌ام، مادام که مرا یاد می‌کند و لبها به ذکر من می‌جنباند.

و نیز گفت: ما عَمِلَ ابْنُ آدَمَ مِن عَمَلٍ اَنجیٰ لَهُ مِنْ عَذابِ اللهِ مِن ذِکْرِ اللهِ. قالوا: یا رَسولَ اللهِ ولاَ الجِهادُ فی سَبیلِ اللهِ [قالَ: ولاَ الجِهادُ فی سَبیلِ اللهِ] اِلاّ أنْ تَضرِبَ بِسَیْفِکَ حَتّیٰ یَنْقَطِعَ ثُمَّ تَضرِبَ بِهِ حَتّیٰ یَنقَطِعَ ثُمَّ تَضرِبَ بِهِ حَتّی یَنْقَطِعَ؛ ای، فرزند آدم هیچ عملی نکند که وی را از عذاب خدای نجات‌دهنده‌تر از ذکر خدای باشد. گفتند: یارسول‌الله، غزای در راه خدای هم؟ گفت: غزای در راه خدای هم، مگر آنکه چندان شمشیر زنی که شمشیر نمانَد، و بار دوم همچنین کنی، و بار سوم همچنین.

و گفت: مَن أحَبَّ أنْ یَرْتَعِ فی ریاضِ الجَنَّةِ فَلْیُکْثِرْ ذِکْرَ اللهِ؛ ای، هر که دوست دارد که در مرغزارهای بهشت چرا کند باید که ذکر خدای بسیار گوید.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را پرسیدند: کدام عمل فاضلتر؟ گفت: اَنْ تَموتَ وَلِسانُکَ رَطْبٌ بِذِکْرِ اللهِ؛ ای، آنکه وفات تو در آن حال باشد که زبانت به ذکر خدای تر بوَد. و گفت: أصْبِحْ و أمْسِ و لِسانُکَ رَطْبٌ بِذِکْرِ اللهِ تُصْبِحَ و تُمْسِ و لَیْسَ عَلَیکَ خَطیئَةٌ؛ ای، بامداد و شبانگاه به ذکر خدای

۲۰ ــ زخرف ۳۶/۴۳.

رَطبُ اللسان باش تا در بامداد و شبانگاه بر تو گناهی نماند. و گفت: لَذِکْرُ اللهِ بِالغَداةِ والعَشِیِّ أَفْضَلُ مِن حَطْمِ السَّیفِ فی سَبیلِ اللهِ و مِن اِعْطاءِ المالِ سَحّاً؛ ای، ذکر خدای بامداد و شبانگاه فاضلتر از شکستن شمشیر است در راه خدای، و از دادن مال چنانکه آب ریزند.

و گفت: قالَ اللهُ عَزَّوجَلَّ: اِذا ذَکَرَنی عَبْدی فی نَفْسِه ذَکَرْتُهُ فی نَفْسی واذا ذَکَرَنی فی مَلَأٍ ذَکَرْتُهُ فی مَلَأٍ خَیرٍ مِن مَلَئِهِ واذا تَقَرَّبَ مِنّی شِبْراً تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِراعاً واذا تَقَرَّبَ [۴۹۳] مِنّی ذِراعاً تَقَرَّبْتُ مِنْهُ باعاً واذا مَشیٰ اِلَیَّ هَرْوَلْتُ اِلَیهِ؛ ای، چون بندهٔ من در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم، و چون در مَلایی یاد کند من در مَلایی به از آن او را یاد فرمایم، و چون بِدستی[۲۱] به من تقرب نماید من گزی به وی تقرب نمایم، و چون گزی تقرب نماید بازی[۲۲] تقرب نمایم، و چون سوی من رود سوی وی پویم.

مترجم می‌گوید که مراد از این سخن آن است که از باری ـ سبحانه و تعالی ـ در افاضت رحمت منعی و توقفی نیست. چون بنده را استعداد خیرْ اندکی حاصل شود، رحمت باری تعالی بر وی فایض گردد و آن را بسیار گرداند؛ و چون استعداد بیشتر شد، فیضان رحمت در تزاید بوَد، و از این معنی به تقرّبِ گزی و بازی عبارت فرموده است.

و پوییدن عبارتی است از زودی اجابت.

مترجم می‌گوید: چه معانی معقول را چون به کارهای محسوس عبارت کنی، فهمها در آن بهتر آویزد.

و گفت: سَبْعَةٌ یُظِلُّهُم اللهُ یَومَ لاظِلَّ اِلا ظِلَّهُ، ومِن جُمْلَتِهِم رَجُلٌ ذَکَرَ اللهَ فی خَلاءٍ فَفاضَتْ عَیْناهُ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ؛ ای، هفت کس را حق تعالی در سایه دارد روزی که سایه نباشد مگر سایه‌ای که باری تعالی فرماید، و یکی از آن جمله کسی باشد که خدای را در خلأ یاد کند و از ترس وی آب از چشمهاش روان شود.

مترجم می‌گوید: و سایه عبارتی است از آسایش و راحت؛ و بعضی علما اِلا ظِلَّهُ را بر سایهٔ عرش حمل کرده‌اند. و در جمله ممکن را قرار نباشد تا به واجب نپیوندد. و روا که پیوند بعضی به وسایط باشد، و چون وسایط از میان بردارند قرار نتواند بود، جز به اتصالِ واجب.

---

۲۱ ــ بدست، وجب. ۲۲ ــ باز، ارش، مقدار معین از سرانگشت میانهٔ دست راست تا سرانگشت میانهٔ دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند.

و بودردا روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَلا اُنَبِّئُکُم بِخَیرِ اَعْمالِکُم و اَزْکاها عِنْدَ مَلیکِکُم و اَرفَعِها فی دَرَجاتِکُمْ وخَیرٌ لَکم مِنْ اِعطاءِ الوَرَقِ وَالذَّهَبِ، وخَیرٌ لَکُم مِنْ اَنْ تَلْقَوا عَدُوَّکُم فَتَضرِبونَ اَعْناقَهُم ویَضرِبونَ اَعْناقَکم؟ قالوا: وما ذاکَ یا رَسولَ اللهِ؟ قالَ: ذِکْرُ اللهِ [دائماً]؛ ای، شما را آگاه نکنم از بهترین و پذیرفته‌ترین و رفیع درجه‌ترین اعمال شما، و چیزی که شما را به از دادن سیم و زر باشد، و به از قتال دشمنان، چنانکه شما ایشان را کُشید و ایشان شما را؟ گفتند: یا رسول الله، آن چه چیز است؟ گفت: ذکر خدای ـ عزوجل ـ [بدوام].

و گفت: مَن شَغَلَهُ ذِکْری عَن مَسْأَلَتی اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ ما اُعْطِی السّائلینَ؛ ای، هر که ذکر من وی را مشغول گرداند از خواستن از من، عطای وی به از آن دهم که عطای خواهندگان.

مترجم می‌گوید که تحقیق این سخن آن است که هر که به ذکر [۴۹۴] خدای مشغول شود استغراق در معرفت وی و اعراض از غیر وی ثابت بوَد. و هرچه بدان مشغولتر باشد، این معرفت متحققتر و متجلیتر گردد، و این عطای وی بوَد از حق تعالی. و هرکه به خواستن مشغول گردد، استغراق وی در دوستی غیرخدای و اعراض از خدای باشد. و چون مطلوب نیابد، مزیدِ تحقق و تجلی در معرفت هر آینه بِه از مطلوبِ وی بوَد. و در این ریبتی نتواند بود.

و اما آثار

فُضَیْل گفت: بِهما چنان رسیده است که حق تعالی گفت: ای فرزند آدم، مرا پس از نماز بامداد ساعتی، و پس از نماز دیگر ساعتی یاد کن؛ آنچه میان آن باشد من از تو کفایت کنم. و یکی از علما گفت که حق تعالی گوید که هر بنده‌ای که بر دل وی اطلاع فرمایم و تمسُّک[۲۳] به ذکر خود بردل وی غالب بینم، من به ذات خود وی را رعایت کنم و جلیس و مُحادِث[۲۴] و انیس او باشم. و حسن گفت: ذکر دو است: یکی ذکر حق تعالی میان نفس خود و میان وی، و آن در غایت خوبی است و ثواب آن در غایت بسیاری؛ و فاضلتر از آن، ذکر خدای است نزدیک آنچه حرام گردانیده است.

مترجم می‌گوید: ای، چون شهوتْ ذکر را مانع نشود بل ذکر آن را مانع بوَد، این دلیل استیلای ذکر بوَد بر دل.

۲۳ ــ تمسّک، چنگ زدن. ۲۴ ــ مُحادث، مصاحب.

و آمده است که هر نفْسی که از دنیا بیرون رود تشنه باشد مگر ذاکرِ خدای تعالی. و مُعاذجبل گفت: اهل بهشت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که در آن خدای را یاد نکرده باشند.

فضیلت مجلسهای ذکر

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ما جَلَسَ قَومٌ مَجْلِساً یَذْکُرونَ اللهَ تَعالیٰ اِلا حَفَّتْ بِهِمُ المَلائکةُ وغَشِیَتْهُمُ الرَّحْمَةُ و ذَکَرَهُمُ اللهُ فیمَن عِنْدَهُ؛ ای، هیچ قومی در مجلس ذکرِ حق تعالی ننشینند که نه ملایکه گِردِ ایشان درآیند و رحمت بر ایشان نازل شود، و خدای ـ عزوجل ـ در میان مقرّبان خود ایشان را یاد فرماید.

و گفت: ما مِن قَومٍ اجْتَمَعوا یَذْکُرونَ اللهَ تَعالیٰ لایُریدونَ بِذٰلِکَ اِلاّ وَجْهَهُ اِلا ناداهُم مُنادٍ مِنَ السَّماءِ قوموا مَغْفوراً قَدْ بَدِّلَتْ لَکُمْ سَیِّئاتِکُمْ حَسَناتٍ؛ ای، هیچ قومی فراهم نیایند که ذکر خدای ـ عزوجل ـ گویند و [بدان] نخواهند مگر رضای او را که نه منادیی از آسمان ایشان را آواز دهد که برخیزید با گناهان آمرزیده و بدیهای شما به نیکیها بدل گشته.

و نیز گفت: ماقَعَدَ قومٌ مَقْعَداً لَمْ یَذْکُروا اللهَ فیهِ وَلَمْ یُصَلّوا عَلَی النَّبِیِّ اِلا کانَ عَلَیهِم حَسْرَةً یَومَ القیامَةِ؛ ای، هیچ قومی جایی ننشینند که ذکر حق تعالی و درود پیغامبر در آن نگویند که نه بر ایشان روز قیامت حسرتی باشد.

و داود [عَلیٰ نَبیِّنا و علیه‌السلام] گفت: الهی چون مرا بینی که از مجلسِ [۴۹۵] ذاکران بگذرم و به مجلس غافلان روم پایم بشکن، که به شکستن پایْ در حق من نعمتی فرموده باشی.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: المَجْلِسُ الصّالِحُ یُکَفِّرُ عَنِ المؤمنِ اَلفَیْ اَلفَ مَجْلِسٍ مِنْ مَجالِسِ السُّوءِ؛ ای، مجلس صالح دوهزار [هزار] مجلسِ بد را کفارت کند.

و بوهریره گفت که اهل آسمان خانه‌های اهل زمین را، که در آن نام خدای گویند، از روشنی همچنان بینند که ستارگان را. و سفیان عُیَینه گفت: چون قومی فراهم آیند که خدای را تعالی یاد کنند، شیطان و دنیا از ایشان دور شوند. و شیطانْ دنیا را گوید: نبینی چه می‌کنند؟ دنیا گوید که بگذار ایشان را، که چون از این مجلس پراکنند من گردنشان گیرم و سوی تو آرم.

و آمده است که بوهریره در بازار رفت و گفت: شما را اینجا می‌بینم و[۲۵] میراث پیغامبر ـ

۲۵ ــ و حال آنکه.

علیه‌السلام ـ در مسجد قسمت می کنند؟ مردمان ترک بازار گرفتند و به‌سوی مسجد رفتند، در مسجد میراثی ندیدند که قسمت می کنند. [با وی گفتند: ما میراثی ندیدیم که قسمت کنند.] گفت: پس چه دیدیت[۲۶]؟ گفتند: قومی را دیدیم که ذکر خدای می‌گویند و قرآن می‌خوانند. گفت: آن میراث محمد است.

و اعمش از بوصالح[۲۷] و او از بوهریره، تا بوسعید خُدْری روایت کرده‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ للهِ عَزَّوجَلَّ مَلائکَةً سیّاحینَ فی الاَرضِ فَضْلاً عَنْ کُتّابِ النّاسِ فَاِذا وَجَدوا قَوماً یَذْکُرونَ اللهَ تَنادوا، هَلُمُّوا اِلی بَغْیَتِکُمْ؛ فَیَجیئونَ فَیَحُفّونَ بِهِم اِلیَ السَّماءِ الدُّنیا. فَیَقولُ اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ عَلیٰ أیِّ شَیءٍ تَرَکْتُم عِبادی یَصْنَعونَهُ؟ فَیَقولونَ تَرَکْناهُمْ یَحْمَدونَکَ و یُمَجِّدونَکَ و یُسَبِّحونَکَ. فَیَقولُ [اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ] وهَلْ رَأَونی؟ فَیَقولونَ لا. فَیَقولُ [جَلَّ جَلالُه] کَیْفَ لَورَأَونی؟ فَیَقولونَ لَورَأَوکَ لَکانوا أشَدَّ تَسْبیحاً و تَحْمیداً وَتَمْجیداً. فَیَقولُ لَهُم مِن أیِّ شَیءٍ یَتَعَوَّذونَ؟ فَیَقولونَ مِنَ النارِ. فَیَقولُ تَعالیٰ وَهَلْ رَأَوها؟ فَیَقولونَ لا. فَیَقولُ [اللهُ] فَکَیفَ لَورَأَوها؟ فَیَقولونَ لَورَأَوها لَکانوا أشَدَّ هَرَباً مِنها وأشَدَّ نُفوراً. فَیَقولُ [اللهُ] وأیَّ شَیءٍ یَطْلُبونَ؟ فَیَقولونَ الجَنَّةَ. فَیَقولُ [تَعالیٰ] وهَلْ رَأَوها؟ فَیَقولونَ لا. فَیَقولُ [تَعالیٰ] فکَیفَ لَورَأَوها؟ فَیَقولونَ لَکانوا أشَدَّ عَلَیها حِرْصاً. فَیَقولُ [جَلَّ جَلالُه] فَاِنّی أشْهِدُکُم اِنّی قَد غَفَرْتُ لَهُم. فَیَقولونَ کانَ فیهِم فُلانٌ لَمْ یُرِدْهُم اِنَّما جاءَ [۴۹۶] لِحاجَةٍ، فَیَقولُ [اللهُ عَزَّوجَلَّ] هُمُ القَومُ لایَشْقیٰ بِهِم جَلیسُهُم. ای، خدای را فریشتگانِ سیّاح‌اند در زمین ــ بیرون از کاتبانِ اعمال مردمان ــ و ایشان چون قومی را یابند که خدای را یاد کنند، یکدیگر را آواز دهند و گویند: بشتابید سوی مطلوب خویش! پس بیایند و گرد بر گردایشان درگیرند تا آسمانِ دنیا. و باری تعالی ایشان را گوید: بندگان مرا در چه کار گذاشتید؟ گویند: در تسبیح و تحمید و تمجید تو. گوید: هیچ مرا دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودندی چگونه کردندی؟ گویند: تسبیح و تحمید و تمجید بیشتر گفتندی. پس گوید: از چه زینهار می‌طلبند؟ گویند: از آتش. گوید: هیچ آن را دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودندی چگونه بودندی؟ گویند: گریختن و رمیدن ایشان از آن بیشتر بودی. پس گوید: چه می‌طلبند؟ گویند: بهشت. گوید: هیچ آن را دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودندی چگونه طلبیدندی؟ گویند: حرصشان بر آن قویتر بودی. گوید: من شما را گواه گرفتم که ایشان را بیامرزیدم. گویند: میان

۲۶ ــ در نسخهٔ مجلس: چه دیدید.

۲۷ ــ ابوصالح مدنی معروف به سمّان و زیّات (روغنگر) (زبیدی، ۹/۵).

ایشان فلان کس بود، و مراد او ایشان نبود،[۲۸] بل به‌جهت کاری آمده بود. گوید که ایشان قومی‌اند که همنشین ایشان بدبخت نشود.

فضیلت تهلیل

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أَفضَلُ ما قُلتُهُ أنا و النَّبیّونَ مِن قَبلی لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَه؛ ای، فاضلتر چیزی که من و پیغامبران پیش از من گفته‌اند این کلمه است.

و گفت: مَن قالَ لا اِلٰهَ اِلا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَه، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ فی کُلِّ یَومٍ مِائَةَ مَرَّةٍ کانَتْ لَهُ عِدلُ عَشرِ رِقابٍ و کُتِبَتْ لَهُ مِائَةُ حَسَنَةٍ و مُحِیَتْ عَنهُ مِائَةُ سَیِّئَةٍ و کانَتْ لَهُ حِرزاً مِنَ الشَّیطانِ یَومَهُ حَتّی یُمسِیَ ولَم یَأتِ اَحَدٌ بِأَفضَلَ مِمّا جاءَ بِهِ اِلا اَحَدٌ عَمِلَ اَکثَرَ مِن ذٰلِکَ؛ ای، هر که این کلمات هر روزی صدبار بگوید، وی را ثواب آزاد کردن ده رَقَبه باشد و برای وی صد نکویی اثبات کنند و صد بدی پاک گردانند و همهٔ آن روز تا شبانگاه وی را حِرزی[۲۹] باشد از دیو، و هیچ‌کس به از وی نکرده باشد مگر کسی که آن کلمات بیش از وی گفته بوَد.

و گفت: ما مِنْ عَبدٍ تَوَضَّأَ فَاَحسَنَ الوُضوءَ ثُمَّ رَفَعَ طَرْفَهُ اِلَی السَّماءِ فقالَ: «أشهَدُ أنْ لا اِلٰهَ اِلا اللهُ [وَحدَهُ لاشَریکَ لَه]، و اَشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ و رَسولُه» اِلا فُتِحَتْ لَهُ اَبوابُ الجَنَّةِ یَدخُلُ مِن اَیِّهاشاءَ؛ ای، هیچ بنده‌ای آبدست نکند که شرط احسان در آن به‌جای آرد، پس چشم سوی [۴۹۷] آسمان بردارد و این کلمه بگوید که نه درهای بهشت بر وی گشاده گردانند، از هر کدام که خواهد در رود.[۳۰]

و گفت: لَیسَ عَلیٰ أهلِ لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحشَةٌ فی قُبورِهِم ولا فی النُّشورِ، کَأَنّی اَنظُرُ اِلَیهِم عِندَ الصَّیحَةِ یَنفُضونَ رُؤُوسَهُم مِنَ التُّرابِ و یَقولونَ: اَلحَمدُلِلّٰهِ الَّذی أذهَبَ عَنَّا الحَزَنَ، اِنَّ رَبَّنا لَغَفورٌ شَکورٌ؛ ای، بر اهل کلمهٔ طیّبه وحشتی نباشد، نه در گور و نه در زنده شدن، چنانستی که وقت صیحه ایشان را می‌بینم که خاک از سرهای خود می‌افشانند و این حمدِ مذکور می‌گویند.

و بوهریره را گفت: یا أبا هُرَیرَه، اِنَّ کُلَّ حَسَنَةٍ تَعمَلُها تُوزَنُ یَومَ القیامَةِ اِلا شَهادَةَ أنْ لا اِلٰهَ اِلا الله، فإنَّها لا تُوضَعُ فی میزانٍ، لأنَّها لو وُضِعَتْ فی میزانِ مَن قالَها صادِقاً وَ وُضِعَتِ السَّمٰواتُ السَّبعُ والأرَضونَ السَّبعُ وما فیهِنَّ، کانَ لا اِلٰهَ اِلا اللهُ أرجَحَ مِن ذٰلِک؛ ای، هر حسنه‌ای که کنی روز قیامت آن را بسنجند

۲۸ ــ در نسخهٔ مجلس: و مراد او مراد ایشان نبود. ۲۹ ــ حِرز، پناه، دعای دفع بلا که با خود دارند و به خود آویزند. ۳۰ ــ در رفتن، وارد شدن.

مگر کلمهٔ طیبه را، چه آن را در ترازو ننهند، زیرا که اگر در ترازوی کسی که [آن را] به‌صدق گفته باشد بنهند، و هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در میان آن است در مقابل آن کلمه [نهند، آن کلمه] از آن راجح آید.

و گفت: لوجاءَ قائلُ لا اِلهَ اِلا اللهُ صادِقاً بِقرابِ الاَرضِ ذُنوباً یَغفِرُ اللهُ لَهُ؛ ای، اگر گویندهٔ کلمهٔ طیبه بِصدقْ، پُریِ زمین گناه آرد، خدای وی را بیامرزد.

و گفت: یا اَباهُرَیْرَه، لَقِّنِ المَوتیٰ شَهادَةَ أنْ لا اِلهَ اِلا اللهُ فِانَّها تَهْدِمُ الذُّنوبَ هَدْماً؛ ای، کلمهٔ طیبه میرندگان را تلقین کن، که آن گناهان را ویران کند. بوهریره گفت: این، مردگان را فرمودی، زندگان را چگونه باشد؟ گفت: هِیَ أهْدَمُ وأهْدَمُ ای، ویران‌کننده‌تر و ویران‌کننده‌تر.

و گفت: من قالَ لا اِلهَ اِلا اللهُ مُخلِصاً دَخَلَ الجَنَّةَ؛ ای، هر که کلمهٔ [طیبه را] به اخلاص گوید در بهشت رود. و گفت: لَتَدْخُلُنَّ[۳۱] الجَنَّةَ کُلُّکم اِلاّ مَن [أبیٰ و شَرَدَعَنِ] اللهِ شِرادَ البَعیرِ عَلیٰ اَهْلِه؛ ای، شما همه در بهشت روید مگر کسی که گردنکشی کند و از خدای ـ عزوجل ـ برمد، چنانکه اشتر از صاحب خود. گفتند: گردنکشی که کند؟ گفت: مَنْ لَمْ یَقُلْ لا اِلهَ اِلا اللهُ. فَاکْثِروا مِنْ قَولِ لا اِلهَ اِلا اللهُ قَبلَ أنْ یُحالَ بَینَکم و بَینَها، فَاِنَّها کَلِمَةُ التَوحیدِ وهِیَ کَلِمَةُ الاِخلاصِ و هِیَ کَلِمَةُ [۴۹۸] التَّقْویٰ و هِیَ الکَلِمَةُ الطَّیِّبَة وهِیَ دَعْوَةُ الحَقِّ وهِیَ العُرْوَةُ الوُثقیٰ وهِیَ ثَمَنُ الجَنَّةِ. ای، هر که کلمهٔ طیبه نگوید. پس این کلمه بسیار گویید پیش از آنکه میان شما و آن حایلی شود، چه این کلمهٔ توحید و اخلاص و تقوی است و کلمهٔ طیبه است و دعوت حق است و عُروهٔ وُثقیٰ و بهای بهشت.

و باری تعالی گفته است: هَل جَزاءُ الاِحسانِ اِلاَّ الاِحسانُ؟[۳۲] [گفته‌اند که] احسان در دنیا کلمهٔ طیبه گفتن است، و در آخرتْ بهشت. و همچنین گفته ـ سبحانه و تعالی: لِلَّذینَ اَحْسَنُوا الحُسْنیٰ و زِیادَةٌ[۳۳] و بَراءِ عازِب روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن قالَ لااِلهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه، لَهُ المُلْکُ و لَهُ الحَمْدُ، وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ عَشرَ مَرّاتٍ کانَتْ لَهُ عِدْلُ رَقَبَةٍ أو نَسَمَةٍ؛ ای، هر که این کلمه ده بار بگوید، وی را همان ثواب باشد که در آزادی رقبه‌ای، یا در استبقاء[۳۴] حیات شخصی سعی نموده باشد.

۳۱ــ در متن عربی: لَیَدْخُلُنَّ. ۳۲ــ رحمن ۶۰/۵۵. ۳۳ــ یونس ۲۶/۱۰. ۳۴ــ استبقاء، باقی گذاشتن.

و عمرو شعیب از پدر خود[۳۵]، از جد خود[۳۶]، روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن قالَ فی یَومٍ مِأَتَیْ مَرَّةٍ «لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ لَهُ المُلْکُ و لَهُ الحَمْدُ، وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ» لَمْ یَسْبِقْهُ اَحَدٌ کانَ قَبْلَهُ ولا یُدْرِکُهُ اَحَدٌ کانَ بَعْدَهُ [اِلاّ مَنْ عَمِلَ بِاَفْضَلَ مِنْ عَمَلِهِ]؛ ای، هر که روزی این کلمات دویست بار بگوید، هیچ متقدمی بر وی سابق نشده باشد و هیچ متأخری به وی نرسد مگر کسی که بیش از آن گفته [باشد]. و عمر گفت: هر که در بازاری از بازارها بگوید: لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه،لَهُ المُلْکُ و لَهُ الحَمْدُ یُحْیی ویُمیتُ وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قدیرٌ، هزارهزار نیکویی به نام وی اثبات کنند و هزار هزار بدی محو گردانند و خانه‌ای برای وی در بهشت بنا فرمایند.

و آمده است که بنده چون لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ بگوید، بر هیچ بدی از صحیفهٔ وی نگذرد که نه آن را محو گرداند تا آنگاه که مثل خود نکویی یابد[۳۷]، [پس در] پهلوی وی بنشیند.

و در صحیح[۳۸] از بوایوب روایت آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن قالَ «لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه، لَهُ المُلْکُ ولَهُ الحَمْدُ، وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ عَشْرَ مرّاتٍ کانَ کَمَنْ اَعْتَقَ اَرْبَعَةَ اَنْفُسٍ مِن وُلْدِاسماعیل؛ ای، هر که این کلمات ده بار بگوید چنانستی که چهار تن از فرزندان اسماعیل آزاد کرده باشد. و نیز در صحیح از عُبادهٔ [صامت] روایت است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن تَعارَّ مِنَ اللَّیلِ فَقالَ «لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ [۴۹۹] وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه، لَهُ المُلْکُ ولَهُ الحَمْدُ، وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قدیرٌ، الحَمْدُلِلّهِ، و سُبْحانَ‌اللهِ وَالحَمْدُلِلّهِ ولا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ واللهُ اَکْبَرُ، ولاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ» ثم قالَ «اللّهُمَّ اغْفِرْلی» او اَیَّ دُعاءٍ دَعا، اُسْتُجیبَ لَهُ. فَاِنْ تَوَضَّأَ وصَلّی قُبِلَتْ صَلوٰتُهُ. ای، هر که به شب بیدار شود و این کلمات بگوید، پس آمرزش خواهد، یا هر دعا که کند، مستجاب شود. و اگر وضو سازد و نماز گزارد، نمازش پذیرفته باشد.

فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذکرها

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن سَبَّحَ دُبُرَ کُلِّ صَلوٰةٍ ثَلاثاً وثَلاثینَ، وحَمِدَ ثَلاثاً وثَلاثینَ، وکَبَّرَ ثَلاثاً

۳۵ ـ سفیان بن محمد بن عبدالله بن عمروعاص سهمی که دو پسرش (عمرو شعیب و عمرو ثابت بُنانی) از وی روایت کرده‌اند (زبیدی، ۱۲/۵). ۳۶ ـ از جدّ خود، و او (یعنی پدر) از جد خود، یعنی از جدّ پدر عمرو شعیب نه از جدعمرو شعیب، و مراد عبدالله بن عمرو عاص است. ۳۷ ـ کلمهٔ لااله الاّ الله بر هیچیک از بدیهای (گناهان) تهلیل گوینده نمی‌گذرد مگر آنکه آن را محو می‌گرداند تا آنکه در صحیفه، مانند خود، خوبی بیابد. ۳۸ ـ بخاری و مسلم هر دو به همین گونه روایت کرده‌اند (زبیدی، ۱۳/۵).

وثَلاثینَ، و خَتَمَ المِائَةَ بِلااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمْدُ وهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قدیرٌ، غُفِرَتْ ذُنوبُهُ ولَو کانَتْ مِثلَ زَبَدِ البَحرِ؛ ای، هر که پس از هر نماز سی‌وسه بار تسبیح، و سی‌و سه بار حمد، و سی‌وسه بار تکبیر بگوید، و بدین کلمات[۳۹] آن را صد بار تمام گرداند، گناهان وی آمرزیده شود، اگرچه همچندِ کف دریا باشد. و گفت: مَن قالَ «سُبحانَ اللهِ وبِحَمْدِهِ» فی الیَومِ مِائَةَ مَرَّةٍ حُطَّتْ خَطایاهُ، وإنْ کانَتْ مِثلَ زَبَدِ البَحرِ؛ ای، هر که در روزی صدبار سُبحانَ اللهِ وبِحَمْدِه بگوید، گناهانش کم کرده شود، اگرچه مساوی کف دریا باشد.

و آمده است که مردی به خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آمد و گفت: دنیا روی از من بگردانیده است و مال من اندک شده. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أینَ أنتَ عَن صَلوٰةِ المَلائکَةِ وتَسْبیحِ الخَلائقِ وبِها یُرزَقونَ؛ ای، چرا نماز فریشتگان و تسبیح خلایق اقامت ننمایی؟ که ایشان بدان روزی یابند. گفت: یا رسول‌الله آن چه چیز است؟ گفت: قُلْ «سُبحانَ اللهِ وبِحَمْدِه، سُبحانَ اللهِ العَظیمِ، اَستَغفِرُ اللهَ» مِائَةَ مَرَّةٍ مابَینَ طُلوعِ الفَجْرِ اِلیٰ اَنْ تُصَلِّیَ الصُّبْحَ، تَأتیکَ الدُّنیا راغِمَةً صاغِرَةً، ویَخْلُقُ اللهُ مِن کُلِّ کَلِمَةٍ مَلَکاً یُسَبِّحُ اللهَ اِلی یَومِ القیامَةِ، ولَکَ ثَوابُهُ؛ ای، میان طلوع صبح و گزاردِ نماز بامداد صد بار این کلمات بگویی، دنیا خوار و مقهور بر تو آید، و حق تعالی از هر کلمه فریشته‌ای آفریند که تا روز قیامت تسبیح گوید و ثواب آن تو را باشد.

و گفت: اِذا قالَ العَبْدُ «الحَمْدُلله» مَلأَتْ مابَینَ السَّماءِ والأرضِ، فإذا قالَ «الحَمْدُلله» الثّانیةَ مَلأَتْ مابَینَ السَّماءِ السّابِعَةِ اِلیَ الارَضِ، فإذا قالَ «الحَمْدُلله» الثّالِثَةَ قالَ اللهُ تَعالیٰ: سَلْ تُعْطَ. ای، چون بنده [۵۰۰] الحمدلله گوید میان آسمان و زمین را پر کند، و چون بار دوم گوید از آسمان هفتم تا زمین پر کند، و چون بار سوم گوید حق‌تعالی فرماید: بخواه تا به تو داده شود.

و رفاعهٔ زرقی گفت: روزی به پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اقتدا کرده بودیم و نماز می‌گزاردیم، چون سر از رکوع برآورد گفت: سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه. مردی از مقتدیان گفت: رَبَّنا لَکَ الحَمْدُ حَمْداً کَثیراً طَیِّباً مُبارَکاً فیه. چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از نماز فارغ شد، گفت: لَقَدْ رَأیْتُ بِضْعَةً وثَلاثینَ مَلَکاً یَبْتَدِرونَها اَیُّهُم یَکْتُبُها أوَّلاً. ای، سی‌و‌اند فریشته را دیدم که مبادرت می‌نمودند تا کدام از ایشان آن تحمید را اول نویسد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الباقیاتُ الصّالِحاتُ هُنَّ: لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وسُبحانَ اللهِ واللهُ اَکْبَرُ

۳۹ ــ بدین کلمات، یعنی به «لااله الا الله وحده لاشریک له... و هو علی کل شئ قدیر».

والحَمْدُلله ولاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ؛ ای، باقیات صالحات این کلمات است. و گفت: ماعَلَی الارضِ رَجُلٌ یَقولُ «لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اَکبَرُ، وسُبْحانَ اللهِ وَالحَمْدُلله ولاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ» اِلاّ غُفِرَتْ ذُنوبُهُ ولو کانَتْ مِثلَ زَبَدِ البَحرِ؛ ای، هیچ مردی بر زمین این کلمات نگوید که نه گناه وی آمرزیده شود. اگرچه مثل کف دریا باشد. ابن عمر این حدیث روایت کرده است.

و نعمان بشیر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اَلَّذینَ یَذْکُرونَ مِن جَلالِ الله وتَسْبیحِهِ وتَهْلیلِه و تَحْمیدِهِ یَنْعَطِفنَ حَولَ العَرْشِ لَهُنَّ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَّحْلِ یَذْکُرونَ بِصاحِبِهِنَّ: أَولا یُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ لایَزالَ عِندَاللهِ تَعالیٰ ما یُذَکِّرُبِهِ؟ ای، آنچه از جلال و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی یاد می کنند به عرش درمی آید و آن را آوازی باشد چون آواز زنبور انگبین، به صاحب آن یاد کرده شود: آیا دوست ندارد یکی از شما که در حضرت خدای بدان مذکور باشد؟

وبوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لَاَنْ اَقولَ «سُبْحانَ اللهِ والحَمْدُلله ولااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبرُ» أَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا طَلَعَتْ عَلیهِ الشَّمسُ. ای، گفتن این کلمات به نزد من دوست تر از آنچه خورشید بر آن طلوع کند. و در روایت دیگر، ولا حَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِالله زیاد[40] آمده است، و گفته: خَیرٌ مِنَ الدُّنیا وما فیها[41].

و گفت: اَحَبُّ الکلامِ اِلَی اللهِ اَرْبَعٌ: «سُبْحانَ اللهِ، والحَمْدُلله، ولا [۵۰۱] اِلٰهَ اِلاّ اللهُ، واللهُ اکبرُ» لایَضُرُّکَ بِأَیِّهِنَّ بَدَأْتَ؛ ای، دوست ترین سخنها نزد خدای این چهار است، به هر کدام از آن آغاز کنی زیان ندارد، و این حدیث سَمُرَةُ جُنْدَب روایت کرده است.

و بوموسی اشعری[42] روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: الطُّهورُ شَطْرُ الایمانِ، والحَمْدُلله تَمْلأُ المیزانَ، وسُبْحانَ اللهِ واللهُ اکبرُ یَمْلآنِ مابَینَ السَّماءِ والاَرضِ؛ والصَّلوٰةُ نورٌ والصَّدَقَةُ بُرهانٌ والصَّبرُ ضیاءٌ والقُرآنُ حُجَّةٌ لَکَ اَو عَلَیکَ؛ کُلُّ النّاسِ یَغْدُو فَبائِعٌ نَفْسَهُ [فَمُوبِقُها اَو مُشْتَرٍ نَفْسَهُ فَمُعْتِقُها].[42/1] ای، پاکی نیمه ای از ایمان است، و الحَمْدُلله ترازو را پر کند، و سُبْحانَ الله واللهُ اکبرُ میان آسمان و زمین را پر گرداند؛ و نماز نور است و صدقه برهان است و صبر روشنایی غالب است و قرآن حجت است یا تو را یا بر تو؛ همهٔ مردمان بامداد کنند و دو قسم شوند: یکی نفس خود را بفروشد

۴۰ ـ زیاد، یعنی زیاده بر آن. ۴۱ ـ به جای: اَحَبُّ اِلَیَّ... ۴۲ ـ در نسخهٔ مجلس: ابوموسی اشعری؛ در متن عربی: ابومالک الاشعری؛ و در شرح زبیدی آمده: صحابی اختلف فی اسمه علی اقوال و روی عنه عبدالرحمن بن غَنْم و ابوسلام الاسود (ج ۱۵/۵). ۴۲/۱ ـ در شرح زبیدی و نسخهٔ مجلس: فبائعٌ نَفْسَهُ فَمُعْتِقُها اَومُوبِقُها.

و آن را برهاند، و دیگری آن را هلاک گرداند.

مترجم می‌گوید: ای، کسی که اختیار خود را در باقی کند[۴۳] نجات یابد، و کسی که در تاریکیِ اختیار خود بماند هلاک شود. و بعضی از محققان یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلماتِ اِلَی النورِ[۴۴] را بر این جمله تفسیر کرده‌اند که از تاریکیهایِ تدبیرهایِ نفسانی ایشان را بیرون آرد، و به تفویض و تسلیم رساند.

و بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: کَلِمَتانِ خَفیفَتانِ عَلَی اللِّسانِ، ثَقیلَتانِ فی المیزانِ، حَبیبَتانِ اِلَی الرَّحْمٰنِ: سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِه، سُبْحانَ اللهِ العَظیمِ وبِحَمْدِه. ای، دو کلمه سبک‌اند در زبان، و گران در میزان، و دوست در حضرت رحمان. بوذر گفت: از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پرسیدم که کدام سخن نزد حق تعالی دوست‌تر؟ گفت: مَا اصْطَفَیَ اللهُ لِمَلائکَتِهِ ــ ای، آنچه برای فریشتگان گزیده است ــ سُبْحانَ‌اللهِ وبِحَمْدِه، سُبْحانَ اللهِ العَظیمِ است. و بوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ اللهَ اَصْطَفیٰ مِنَ الکلامِ سُبْحانَ اللهِ والحَمْدُللهِ ولااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبرُ، فاِذا قالَ العَبْدُ سُبْحانَ اللهِ، کُتِبَ لَهُ عِشرونَ حَسَنَةً وحُطَّ عَنهُ عِشرونَ سَیِّئَةً؛ واذا قالَ اللهُ اکبرُ فَمِثْلُ ذٰلکَ؛ وذَکَرَ اِلی آخِرِ الکَلِماتِ؛ ای، حق‌تعالی از سخنْ این کلمات را برگزیده است، چون بنده بگوید سُبْحانَ اللهِ، بیست نیکی برای وی بنویسند. [۵۰۲] و بیست‌بدی کم کنند؛ و چون بگوید. اللهُ اکبرُ، همچنین؛ و تا آخرِ کلمات یاد کرد.

و جابر[۴۵] روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: من قالَ «سُبْحانَ اللهِ وبِحَمْدِه» غُرِسَتْ لَهُ نَخْلَةٌ فی الجَنَّةِ؛ ای، هر که این کلمه بگوید برای وی خرما درختی در بهشت نهال کرده شود.

بوذر گفت که درویشانْ پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را گفتند که اهلِ مالْ آخرت را بردند، همچنانکه ما نماز می‌گزاریم و روزه می‌داریم ایشان هم به‌جای می‌آرند، و فاضلِ[۴۶] مالهای خود صدقه می‌کنند. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَوَلَیسَ قَدجَعَلَ اللهُ لَکم ماتَتَصَدَّقونَ[۴۷] [بِهِ]؟ اِنَّ لَکم بِکُلِّ تَسْبیحَةٍ صَدَقَةٌ، وتَحْمیدةٍ صَدَقَةٌ، وتَهْلیلَةٍ صَدَقَةٌ، وتَکْبیرَةٍ صَدَقَةٌ، وامرٍ بمَعروفٍ صَدَقَةٌ، ونَهْیٍ عَن مُنْکَرٍ صَدَقَةٌ، ویَضَعُ اَحَدُکم الُّقْمَةَ فی [فی اَهْلِهِ[۴۸] فَهِیَ] لَهُ صَدَقَةٌ؛ ای، نه حق تعالی شما را چنان گردانیده است که تصدیق می‌کنید که شما را به هر تحمیدی و تسبیحی و تمجیدی و تهلیلی و تکبیری و امرِ معروفی

---

۴۳ ــ در باقی کردن، ترک کردن. ۴۴ ــ بقره ۲۵۷/۲؛ مائده ۱۶/۵. ۴۵ ــ جابربن عبدالله انصاری.
۴۶ ــ فاضل، زاید. ۴۷ ــ در متن عربی: ماتَصَّدَّقون. ۴۸ ــ در نسخهٔ مجلس: فی فم اهله.

و نهیِ مُنکَری، و لقمه‌ای در دهن عیال خود دادن، به هر یکی از این صدقه‌ای است؟ گفتند: یا رسول‌الله، یکی شهوت خود قضا کند[۴۹]، و او را در آن مزد باشد؟ گفت: اَرَأَیْتُم لَو وَضَعَها فی حَرامٍ لَکانَ عَلیهِ فیها وِزرٌ [قالوا: نَعَمْ. قالَ:] کَذٰلِکَ اِنْ وَضَعَها فی الحَلالِ کانَ لَهُ فیها اَجْرٌ؛ ای، چه می گویید اگر در حرامی کار بندد او را در آن وِزری باشد، همچنان اگر در حلالی کار بندد اجری بوَد.

و بوذر گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را گفتم که اهل مال در آخرت سابق شدند[۵۰]، بدانچه ما می گوییم ایشان می گویند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌دهیم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَفَلا اَدُلُّکَ عَلی عَمَلٍ اِذا اَنْتَ فَعَلْتَهُ اَدْرَکْتَ مَن قَبْلَکَ وفُقْتَ مَن بَعْدَکَ اِلاّ مَن قالَ مِثلَ قَولِکَ؟ تُسَبِّحُ [اللهَ] بَعْدَ کُلِّ صَلوٰةٍ ثَلاثاً وثَلاثینَ، وتَحْمَدُ ثَلاثاً وثَلاثینَ، وتُکَبِّرُ اَرْبَعاً وثَلاثینَ. ای، راه ننمایم تو را به عملی که چون بکنی متقدمان را دریابی و متأخران به تو نرسند، مگر کسی که مثل قول تو گوید؟ و آن عمل آن است که پس از هر نمازی سی‌وسه بار تسبیح گویی، و سی‌وسه بار تحمید، و سی‌وچهار بار تکبیر.

و یُسَیرة[۵۱] روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ زنان را فرمود: عَلَیکُنَّ بالتَّسبیح والتَّهلیلِ والتَّقدیسِ فَلاتَغْفُلْنَ وَاعقِدْنَ بِالاَنامِلِ فاِنَّها مُسْتَنْطِقاتٌ، یعنی بِالشَّهادَةِ فی القیامَةِ؛ [۵۰۳] ای، بر شما باد به تسبیح و تهلیل و تقدیس، و از آن غافل مشوید و به انگشتان عَقد کنید،[۵۲] چه از ایشان روز قیامت گواهی خواهند خواست. و ابن عمر گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را دیدم که تسبیح را عَقد می گرفت.[۵۳]

و بوسعید خُدْری روایت کرد، و بوهریره به صحت آن گواهی داد، که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا قالَ العَبْدُ لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبرُ، قالَ اللهُ صَدَقَ عَبْدی لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا، واَنَا اَکبَرُ؛ واِذا قالَ العَبْدُ لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه، قالَ اللهُ صَدَقَ عَبْدی لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا لاشَریکَ لی؛ واِذا قالَ لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ، لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، یقولُ اللهُ صَدَقَ عَبْدی لاحَولَ ولا قُوَّةَ اِلاّ بی؛ ومَن قالَهُنَّ عِندَالموتِ لَمْ تَمَسَّهُ النّارُ. ای، چون بنده آن کلمات بگوید، حق تعالی وی را تصدیق کند و آن ثناها بر ذات مقدس خود اعادت فرماید؛

۴۹ ــ در متن عربی: یأتی احدنا شهوته. ۵۰ ــ سابق شدن، پیش افتادن. ۵۱ ــ یُسَیْرَة، این زن را از صحابه دانسته و کنیه‌اش را اُمّ یاسر یاد کرده‌اند؛ و بعضی او را یُسَیرة بنت یاسر گفته‌اند؛ برخی وی را از انصار شمرده‌اند و درست این است که از مهاجرات است. ۵۲ ــ عَقد کردن، شمردن؛ عقدانامل، نوعی از شمار اعداد با بندهای انگشتان دستها. ۵۳ ــ با تسبیح می‌شمرد.

و هرکه آن را در وقت وفات بگوید، آتشْ وی را نبساید.

و مصعبِ سعد از پدر خود[۵۴] روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اَیَعْجِزُ اَحَدُکُم اَنْ یَکْسِبَ کُلَّ یَومٍ اَلْفَ حَسَنَةٍ؟ [ای] اُ[۵۵] نتواند یکی از شما که هر روزی هزار نیکی کسب کند؟ گفتند آن چگونه باشد؟ گفت: یُسَبِّحُ اللهَ مِائَةَ تَسْبیحَةٍ فیُکْتَبُ لَهُ اَلْفُ حَسَنَةٍ ویُحَطُّ عَنهُ اَلْفُ سَیِّئَةٍ؛ ای، صد تسبیح بگوید، برای وی هزار نیکی بنویسند و هزار بدی کم کنند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: یا عبدالله قیس، یا[۵۶] ای بوموسی[۵۷]، اَوَلا اَدُلُّکَ عَلی کَنزٍ مِن کُنوزِ الجَنَّةِ؟ قالَ: بَلیٰ، قالَ: [قُل] «لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ»؛ ای، اُ راه ننمایم تو را به گنجی از گنجهای بهشت؟ گفت: بلی. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بدین کلمه اشارت فرمود. وبوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: عَمَلٌ مِن کَنْزِ الجَنَّةِ ومِن تَحْتِ العَرْشِ قَولُ لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، یَقولُ اللهُ تَعالیٰ اَسْلَمَ عَبدی وَاسْتَسْلَمَ؛ ای، کاری است از گنج بهشت و از زیر عرشْ گفتن آن کلمه، حق‌تعالی فرماید که بندهٔ من مسلمان شد و گردن نهاد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن قالَ حینَ یُصْبِحُ «رَضیتُ بِاللهِ رَبّاً وبِالاِسْلامِ دیناً وبِمُحَمَّدٍ نَبِیّاً» کانَ حَقّاً عَلَی اللهِ اَنْ یُرْضِیَهُ یَومَ القیامَةِ؛ ای، هر که بامداد این کلمات بگوید خدای ـ عزوجل ـ بر خود واجب کند که روز قیامت وی را خشنود گرداند. و در روایتی دیگر: مَن قالَ ذٰلِکَ، رَضِیَ اللهُ عَنهُ؛ ای، هر که آن را بگوید خدای از [۵۰۴] وی خشنود شود.

و مجاهد گفت: چون مرد از خانهٔ خود بیرون آید و بگوید بِسْمِ‌اللهِ، فریشته گوید: راه راست نموده شدی؛ و چون گوید: تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ، فریشته گوید: کار تو کفایت شد؛ و چون گوید: لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، فریشته گوید: نگاه داشته شدی؛ پس دیوان از وی پراکنده شوند و گویند: بر این مرد سبیلی[۵۸] نیست، هدایت و کفایت و وقایتْ وی را حاصل شده است.

سؤال ذکر در غایت سبکی و آسانی است بر زبان، و رنج و تعب آن اندک است، و در عبادتهای دیگر کُلفت و مشقتهاست، پس چگونه ذکر فاضلتر و سودمندتر از همهٔ عبادتها باشد؟

جواب بدان که تحقیق این سخن جز به علم مکاشفه لایق نبوَد، و آن مقدار که به ذکر آن در علم معاملت مسامحت توان کرد آن است که مؤثرِ سودمند، آن ذکر است که پیوسته باشد با حضور دل.

---

۵۴ ــ سعدبن ابی وقّاص، از عَشَرهٔ مبشّره (متوفی سال ۵۵ هـ). ۵۵ ــ اُ، آیا. ۵۶ ــ یا، حرف عطف.
۵۷ ــ عبدالله قیس نام ابوموسی اشعری است. ۵۸ ــ سبیل، راه.

و اما ذکر با غفلت کم فایده است، و در اَخبار نیز بر این دلیل هست. و حضور دل [به ذکر در] یک لحظه، با آنچه در اکثر اوقات از خدای غافل باشد و به دنیا مشغول، هم بس فایده‌ای ندارد، بل حضور دل با خدای پیوسته یا در اکثر اوقات است که بر همه عبادتها مقدم است، بل شرف دیگر عبادتها بدوست، و او غایت ثمرهٔ عبادتهای عملی است. و ذکر را اوّلی است و آخِری. و اول او اُنس و دوستی بار آرد، و آخر او[۵۹] انس و دوستی زایَد و از آن صادر شود[۶۰]، و مطلوبْ آن انس[۶۱] است. چه مرید در اول کار بتکلّفْ دل و زبان خود را از وسوسه‌ها دور دارد و به ذکر خدای آرد، و چون توفیق مداومت یابد بدان انس گیرد و دوستی مذکور[۶۲] در دل وی نهال پذیرد. و نباید که از این تعجب نمایی، چه در عادتها مشاهده می‌شود که غایبی را پیش کسی یاد کنند و خصال ستودهٔ او بر وی مکرر گردانند، شنونده آن غایب را دوست گیرد و به صفت و بسیاریِ ذکرْ عاشق وی شود. و چون در اول به بسیاریِ ذکرِ متکلِّفْ عاشق شد، آخر الامر در بسیاریِ ذکرْ مضطر شود، چنانکه از آن نشکیبد. چه هر که چیزی را دوست دارد، ذکر آن بسیار کند؛ و هر که ذکر چیزی را بسیار بَرَد، اگر چه بتکلّف باشد، وی را دوست گیرد.

پس همچنین اولِ ذکر بتکلّف باشد تا با مذکور[۶۳] انس و دوستی حاصل آید، آنگاه در آخر صبر از آن ممتنع شود، پس موجِبْ موجَب شود، و ثمره مُثمِر گردد. و این است معنی قول آن کس که گفته است: بیست سال رنج قرآن کشیدم، پس بیست‌سال در تنعم و تلذذ آن بودم. و تنعم و تلذذ حاصل نیاید مگر از انس و دوستی، و انس صادر نشود مگر از مداومت رنج کشیدن و تکلّف در مدتی دراز تا آنگاه که آن تکلّف [۵۰۵] طبع شود. و چگونه این را بعید توان شمرد؟ که آدمی طعامی که وی را خوش نیاید بتکلف تناول نماید و در خوردن آن رنج بیند، و چون بتدریج بر آن مواظبت کند موافق طبع او شود، تا به حدی که از آن نشکیبد. چه نفسْ معتاد است و متحملِ آنچه وی را تکلیف کرده شود. و گفته‌اند: هِیَ النَّفسُ ماعَوَّدْتَها تَتَعَوَّدُ؛ ای، آنچه در اول وی را بتکلّف فرمایی در آخِرْ طبع وی شود. و چون با خدای انس حاصل شد از غیر او منقطع گردد. و آنچه جز خدای است به مرگ از وی جدا خواهد شد، و در گور با وی نه مال خواهد ماند، نه اهل، نه

۵۹ ــ آخراو، آخر او را؛ در متن‌عربی: فاوله یوجب الانس والحب وآخره یوجبه الانس والحب و یصدر عنه.
۶۰ ــ در شرح زبیدی: (و یصدر عنه) ای عن مجموع الانس والحب، و فی نسخة: عنهما. ۶۱ ــ یعنی انس آخر. ۶۲ ــ مذکور، یادشده، یعنی خداوند. ۶۳ ــ مذکور، آنچه در ذکر گفته شود.

فرزند، نه شغل، و جز ذکر خدای نخواهد ماند.

پس اگر با وی انس گرفته باشد، به انقطاع عوایق، که از ذکر مانع بودی، متمتع و متلذذ باشد. چه حاجتهای ضروریِ زندگانی وی را از ذکرْ مانع می‌بود، و پس از مرگ مانعی نماند. و چنانستی که با محبوبْ وی را خلوتی حاصل شده است، و غبطت[۶۴] او بدان عظیم گشته، و از زندانی که در آن از معشوق و انیس خود باز داشت بود خلاص یافت. و برای این معنی، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رَوعی: اَحْبِبْ ما اَحْبَبْتَ فِانَّکَ مُفارِقُهُ. ای، روح قدس در دل من دمید که هرچه را خواهی دوست‌دار که تو از آن جدا خواهی شد. و بدین، کلّ آنچه به دنیا تعلق دارد خواسته است. چه آن در حق او به مرگْ فانی خواهد شد. چه هر چه در دنیاست فانی است، و وجه پروردگار ـ ذوالجلال والاکرام ـ باقی.[۶۵] و دنیا در حق هر کسی به مرگ فانی شود، تا آنگاه که او در نفس خود فناپذیرد، چون مدت وی به پایان رسد و مهلت وی به سر آید. و بنده پس از مرگ بدین انس لذت یابد تا آنگاه که در جوار خدای نزول کند، و از ذکر به دیدار ترقی نماید، و آن پس از آن باشد که آنچه در گورهاست شورانیده[۶۶] و آشکارا کرده شود، و آنچه در سینه‌هاست حاصل کرده آید.

و انکار مکن که ذکر خدای پس از مرگ با آدمی باقی مانَد، و گویی که آدمی نیست شده است، پس [چگونه] ذکر خدای با وی باقی باشد. چه عدم او چنان نیست که مانع ذکر باشد، بل عدمی است از دنیا و عالمِ مُلک و شهادت، نه از عالم ملکوت. و بدین معنی پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اشارت فرموده است در آنچه گفته است: القَبْرُ اِمّا حُفْرَةٌ مِن حُفَرِ النیرانِ اَورَوْضَةٌ مِن رِیاضِ الجَنَّةِ. ای، گور گَوِی[۶۷] باشد از گَوْهای آتش، یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت. و بدانچه گفته است: اَرْواحُ الشُّهَداءِ فی حَواصِلِ طُیورٍ خُضْرٍ. ای، جانهای شهیدان در حوصله‌های[۶۸] مرغانِ سبز است. و در آنچه در مشرکانی گفت که در روز بدر کشته شدند، و نامهای ایشان تعیین [۵۰۶] کرد و گفت: ای فلان و ای فلان، اِنّی قَدوَجَدْتُ ماوَعَدَنی رَبّی حَقّاً فَهَل وَجَدْتُم ما وَعَدَ رَبُّکم حَقّاً؟ ای، آنچه خدای ـ عزوجل ـ مرا وعده کرده بود آن را حق یافتم، پس آنچه شما را وعده کرده بود آن را حق یافتید؟ و چون عمر این سخن بشنید گفت: یا رسول‌الله، ایشان مرداری شده‌اند، چگونه شنوند و چگونه

---

۶۴ ــ غبطت، نیکواحوالی باشادمانی. ۶۵ ــ ترجمهٔ آیات ۲۶ و ۲۷ از سورهٔ رحمن ۵۵. ۶۶ ــ شورانیده، برانگیخته، زیرورو کرده. ۶۷ ــ گو، حفره. ۶۸ ــ حوصله، چینه‌دان، ژاغر.

جواب گویند؟ گفت: وَالّذی نَفسی بِیَدِهِ ما اَنْتُم بِاَسْمَعَ لِکَلامی مِنهُم، و لٰکِنَّهُم لایَقْدِرونَ اَنْ یُجیبوا؛ ای، بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که شما سخن مرا از ایشان شنونده‌تر [نیستید]، ولکن نتوانند که جواب گویند. و این حدیث در صحیح است. این سخن اوست در حق مشرکان.

اما در حق مؤمنان و شهیدان فرموده است: اَرْواحُهُم فی حَواصِلِ طَیْرٍ خُضْرٍ مُعَلَّقَةٍ تَحْتَ العَرْشِ. و این حالت و آنچه بدین الفاظ اشارت سوی آن است منافی ذکر خدای نیست. و حق تعالی گفته است: وَلاتَحْسَبَنَّ الّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِم یُرْزَقون، فَرِحینَ بِما آتیٰهُم اللهُ مِن فَضْلِهِ ویَسْتَبْشِرونَ بِالّذینَ لَمْ یَلْحَقوا بِهِم (الایة).[۶۹] و برای شرفِ ذکرِ الهی مرتبهٔ شهادت بزرگ شده است، زیرا که مطلوبْ خاتمت است. و به خاتمت آن می‌خواهیم که دنیا را وداع کند، و قدومش[۷۰] برِ خدای ـ عزوجل ـ در حالی باشد که دل او مستغرق بوَد بدو، و از علایق غیر او منقطع. و بنده اگرچه تواند که همت خود را به خدای ـ عزوجل ـ مستغرق گرداند، اما نتواند که در آن حال بمیرد، مگر در صف کارزار که طمع از جان و مال و اهل و فرزند خود، بل از کل [دنیا]، گسسته باشد. چه آن همه برای حیات خود خواهد، و حیات خود را در دوستی حق‌تعالی و طلب‌رضای او در دل خود خوار گردانیده است.

پس هیچ تجردی از آن قویتر نباشد*[۷۱] و برای این، امرِ شهادت عظیم گشته است، و از فضایلی که نهایت ندارد در آن وارد شده است. یکی از آن، آن است که چون عبداللهِ عَمرو انصاری در روز اُحُد شهادت یافت، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به جابر، پسر او، گفت: اَلا اُبَشِّرُکَ یا جابِرُ؟ قالَ بَلیٰ، بَشَّرَکَ اللهُ بِالخَیرِ. قالَ اِنَّ اللهَ عَزَّوجَلَّ اَحْیا اَباکَ فَاَقْعَدَهُ بَینَ یَدَیْهِ ولَیسَ بَینَهُ وبَینَهُ سِتْرٌ، فقالَ تَعالیٰ تَمَنَّ عَلَیَّ یا عَبدی ما شِئْتَ اُعْطیکَهُ، فقالَ یارَبِّ اَنْ تَرُدَّنی اِلَی الدُّنیا حَتّیٰ اُقْتَلَ فیکَ وفی نَبیِّکَ مَرَّةً اُخریٰ، فقالَ تَعالیٰ سَبَقَ القَضاءُ مِنّی بِاَنَّهُم اِلَیها لایَرْجِعونَ. ای، تو را مژده ندهم یا جابر؟ گفت: بلی، خدای تعالی تو را به خیر مژده دهاد. گفت: خدای تعالی پدر تو را زنده گردانید و به رتبهٔ نزدیکی به خود مشرف ساخت و میانهٔ او و خدای حجابی نبود؛ پس حق تعالی فرمود: ای بندهٔ من، هرچه خواهی از من بطلب که من آن را به تو ارزانی دارم؛ پس پدرت گفت: ای پروردگار، مرا به دنیا باز بر تا در راه تو و رسول تو بار دیگر کشته شوم؛ پس حق‌تعالی فرمود که قضا از من سابق شده

۶۹ ــ آل عمران ۱۶۹/۳ و ۱۷۰. ۷۰ ــ قدوم، آمدن. ۷۱ ــ آنچه میان دو ستاره قرار گرفته از دو نسخهٔ بریتانیا و لنینگراد افتاده است و تنها در نسخهٔ مجلس موجود است.

است که مردگان به دنیا رجعت نکنند*[۷۱] پس کشتنْ سببِ خاتمت است بر مِثْلِ این حالت؛ چه اگر کشته نشود و پس از آن مدتی بماند، روا که شهوتهای دنیا باز آید و ذکر خدای را، که بر دل وی مستولی شده است، معدوم گرداند. و برای این معنی، اهل معرفت را از خاتمتْ خوفی عظیم است. چه دل، اگر چه ملازم ذکر خدای باشد، اما [وی]متقلب[۷۲] است: از التفات شهوتهای دنیا خالی نشود، و بی فترتی که بدو رسد نماند. و چون در آخر حال، کار دنیا در دل او متمثّل شود و بر وی استیلا یابد و بر این حال از دنیا رحلت کند، استیلای آن بر دل او باقی بوَد، و پس از مرگ بدان حال آرزومند باشد و تمنا کند که به دنیا باز گردد [۵۰۷]، و آن به سبب بی‌نصیبی[۷۳] باشد از آخرت. چه مرگ آدمی بر چیزی باشد که بر آن زیسته است، و حشر او بر چیزی که بر آن مرده است. و مسلَّمتر حالی از این خطَر خاتمتِ شهادت است[۷۴]، چون مقصودِ شهید [رسیدن به] مالی یا صیت شهادتی[۷۵] یا غیر آن نباشد، چنانکه خبر بدان وارد است، بل دوستیِ خدای و اِعلای کلمهٔ او باشد. و این حالی است که قرآن از آن عبارت فرموده است: اِنَّ اللهَ اشتَریٰ مِنَ المؤمِنینَ اَنفُسَهُم و أموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ.[۷۶]

و مثل این [آن] شخص باشد که فروشندهٔ دنیا بوَد به آخرت. و حالِ شهید معنی لااِلهَ اِلاّ الله، را موافق است. چه او را مقصدی جز خدای نیست، و هر مقصودْ معبود باشد، و هر معبودْ اِله بوَد. و این شهید به زبان حال می گوید: لااِلهَ اِلاّ اللهُ، چه او را جز خدای مقصدی نیست. و کسی که این به زبان گوید و حال او مساعد آن نباشد، کار او در مشیت خدای است، و او از خطر آمِن نه. و برای این، لااِله اِلاّ اللهُ را بر دیگر ذکرها ترجیح است. و این ترغیب در بعضی مواضع مطلق آمده است، و در بعضی مواضعْ صدق و اخلاص با آن مذکور است، چنانکه آمده است: مَن قالَ لااِلهَ اِلاّ اللهُ مُخلِصاً. و معنی اخلاص آن است که حالْ موافق مقال باشد.

و از حق تعالی می‌خواهیم که در خاتمت ما را از اهل لااِلهَ اِلاّ اللهُ دارد، هم به حال و هم به مقال و هم در باطن و هم در ظاهر، تا دنیا را وداع کنیم بی‌آنکه بدو التفات نماییم، بل از او ستوه آمده باشیم و به لقای حق تعالی مشتاق شده. چه هر که لقای خدای را دوست دارد، خدایْ لقای او را دوست دارد؛ و هر که لقای خدای را کراهیت دارد، خدایْ لقای او را کراهیت دارد. و این

---

۷۲ ــ متقلب، واژگون. ۷۳ ــ بی‌نصیبی (ی مصدری). ۷۴ ــ مطمئن‌ترین راه نجات از این خطر شهید شدن در راه خداست. ۷۵ ــ در متن عربی: او اَن یُقالَ شجاعٌ. ۷۶ ــ توبه ۱۱/۹.

رمزهاست به معانیِ ذکر که در علم معامله بیش از آن تقریر نتوان کرد.

باب دوم

در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهای مأثور

فضیلت دعا

قوله تعالی: وإذا سَألَکَ عِبادی عَنّی فإنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذادَعانِ فَلْیَسْتَجیبوا لی.[۷۷]

مترجم می‌گوید که در این آیت لطیفه‌ای قدسی و دقیقه‌ای روحانی رعایت یافته است. چه در چند آیت قرآن که در آن ذکر سؤال است، در جواب آن باری تعالی پیغامبر را خطاب فرموده است و بیان آن بدو حواله کرده، و گفته: قُلْ. چنانکه: یَسْألونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الحَرامِ قِتالٍ فیهِ، قُلْ قِتالٌ.[۷۸] و در آیت دیگر: یَسْألونَکَ عَنِ المَحیضِ، قُلْ هُوَاَذیً.[۷۹] و در آیت دیگر: یَسْألونَکَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْسیٰها، قُلْ اِنَّما عِلْمُها عِنْدَرَبّی.[۸۰] و در آیت دیگر [۵۰۸] ویَسْألونَکَ عَنِ الجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً.[۸۱] و در این آیت، جوابْ خود فرموده است و توسیطِ واسطه روانداشته. و سبب آن است که آن سؤالها از احکام شرع و احوال کاینات بوده است، جواب آن به پیغامبر ـ علیه السلام ـ حواله فرموده است؛ و این سؤال از ذات مقدس اوست و رجوع بندگان به زاری و تضرع به حضرت او، و در چنین مقام، توسیطِ واسطه لایق نباشد، بل جای تجلی و رفع حُجُب[۸۲] و وسایط است. بدین سبب گفت: فإنّی قَریبٌ. و این دلیل است بر شرف و عظمت مقام دعا. و دقیقهٔ دیگر آن است که ایشان را در این مقام به عِباد یاد کرده است، و تشریف اضافت به ذات خود ارزانی داشته است.

وقوله تعالی: اُدْعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً و خُفْیَةً اِنَّهُ لایُحِبُّ المُعْتَدینَ[۸۳]؛ ای بخوانید پروردگار خود را به زاری و نهان که او دوست ندارد در گذرندگان را از حد مردمان.

و قوله تعالی: قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِادْعوا الرَّحْمٰنَ اَیاًماً تَدعُوافَلَهُ الاَسْماءُ الحُسْنیٰ[۸۴] ای، بگو ای محمد که

۷۷ ــ بقره ۱۸۶/۲. ۷۸ ــ بقره ۲۱۷/۲. ۷۹ ــ بقره ۲۲۲/۲. ۸۰ ــ اعراف ۱۸۷/۷.
۸۱ ــ طه ۱۰۵/۲۰. ۸۲ ــ حُجُب، حجابها. ۸۳ ــ اعراف ۵۵/۷. ۸۴ ــ اسراء ۱۱۰/۱۷.

اگر خواهید یا الله گویید و اگر خواهید یا رحمان، هر نامِ خدای که خواهید بگویید، چه او را نامهای خوب است.

مترجم می‌گوید که به تخصیص این دو نامْ دلیل فضل آن است بر دیگر نامها. و برای این معنی، افتتاح قرآن بدین نامهاست.

وقوله تعالی: وقالَ رَبُّكُمُ ادعونی اَستَجِبْ لَكم اِنَّ الَّذینَ یَستَكبِرونَ عَن عِبادتی سَیَدْخُلونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ[۸۵]؛ ای، پروردگار شما گفت که بخوانید مرا تا پاداش دهم شما را، که کسانی که [از] پرستیدن من گردنکشی کنند بزودی در دوزخ روند با خواری.

و نعمان بشیر روایت کرد که پیغامبر گفت: اِنَّ الدُّعاءَ هُوَ العِبادَةُ. ای، دعا پرستش است. و گفت: اَلدُّعاءُ مُخُّ العِبادَةِ. ای، دعا، خالصِ پرستش است. و بوهریره روایت کرد که [پیغامبر ـ علیه السلام ـ] گفت: لَیسَ شَیءٌ أکرَمَ عَلَی اللهِ مِنَ الدُّعاءِ؛ای، هیچ چیز برخدای گرامیتر از دعا نیست. و گفت: اِنَّ العَبْدَ لایُخطِئُهُ مِنَ الدُّعاءِ اِحدیٰ ثَلاثٍ: اِمّا ذَنْبٌ یُغفَرُ لَهُ و اِمّا خَیرٌ یُعَجَّلُ لَهُ و اِمّا خَیرٌ یُدَّخَرُ لَهُ؛ ای، بنده را از دعا یکی از سه چیز حاصل باشد: یا گناهی آمرزیده شود، یا خیری در حال به وی رسد، و یا خیری برای وی مدّخر ماند. و بوذر گفت: با نیکو کاری از دعا همان مقدار بسنده است که با طعام از نمک. و پیغامبر گفت:سَلوُا اللهَ مِن فَضلِهِ فِانَّهُ یُحِبُّ اَنْ یُسألَ، وأفضَلُ [۵۰۹] العِبادَةِ اِنتِظارُ الفَرَجِ؛ ای، از خدای ـ عزوجل ـ در خواهید از فضل وی که او دوست دارد که از وی بخواهند، و بهترین عبادتی چشم داشتن گشایش کار است.

آداب دعا

و آن ده است:

اول آنکه برای دعا وقتهای شریف ترصد کند چون [روز] عرفه از سال، و رمضان از ماهها، و آدینه از هفته، ووقت سحر از ساعتهای شب، چه حق تعالی گفت: وَبِالاَ سْحارِهُم یَستَغفِرونَ.[۸۶] ای، در سحرها ایشان آمرزش خواهند. و پیغامبر گفت: یَنزِلُ اللهُ كُلَّ لَیلَةٍ اِلی سَماءِ الدُّنیا حینَ یَبقیٰ ثُلُثُ اللَّیلِ الآخِرُ فیقولُ مَن یَدعونی فَاَستَجیبَ لَهُ، مَن یَسألُنی فَاُعطِیَهُ، مَنْ یَستَغفِرُنی فَاَغفِرَلَهُ؟ ای، رحمت باری تعالی هر شبی به آسمان دنیا نازل شود، آنگاه که ثلث آخر شب ماند، و باری تعالی فرماید که مرا

۸۵ــ مؤمن ۶۰/۴۰. ۸۶ــ زاریات ۱۸/۵۱.

که می‌خواند تا اجابت کنم؟ و از من که می‌خواهد تا بدهم؟ و که آمرزش می‌طلبد تا بیامرزم؟ و نزول را بر نزول مَلَکی هم حمل کرده‌اند و گفته‌اند که یعقوب ـ صلوات الله علیه ـ سَوفَ اَستَغفِرُلَکم رَبّی[87] برای آن گفت تا وقت سحر دعا گوید. و آمده است که وقت سحر دعا گفت و پسران آمین می‌گفتند، حق تعالی بدو وحی فرستاد که ایشان را بیامرزیدم و پیغامبر گردانیدم.

دوم آنکه حالهای شریف نگاه دارد. بوهریره ـ رضی الله عنه ـ گفت که در سه حال درهای آسمان بگشایند: یکی صف کشیدن غازیان؛ و دوم باریدن باران؛ و سوم گزاردن نماز فرض. پس در این حال دعا را غنیمت دارید. مجاهد گفت که اوقات نماز بهترین ساعتهاست، و دعای پس از گزاردن [نماز] مهم باید شناخت. پیغامبر گفت: الدُّعاءُ بَینَ الاَذانِ و الاِقامَةِ لایُرَدُّ؛ ای، میان بانگ نماز و قامتْ دعا رد نشود. و گفت: الصّائمُ لاتُرَدُّ دَعْوَتُهُ؛ ای، دعای روزه‌دار رد نشود. و در حقیقت شرفِ وقت را رجوع به شرفِ حال باشد. چه وقت سحر وقت صفای دل و اخلاص و فراغت از مشوّشات است، و روز عرفه و آدینه وقت اجتماع همتها و یاری دلهاست در استنزالِ[88] رحمت باری تعالی. و این یکی از اسبابِ شرفِ وقتهاست، بیرونِ[89] سِرهایی که آدمی بدان مطلع نتواند شد.

و حال سجده نیز سزاوار است به اجابت. بوهریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اَقرَبُ مایَکونُ العَبْدُمِن رَبِّهِ و هُوَ ساجِدٌ، فَاَکثِروا مِنَ الدُّعاء؛ ای، وقتی که در آن بنده به خدای نزدیکتر باشد حالِ سجود است، پس در آن دعای بسیار باید گفت. و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر گفت: اِنّی نُهیتُ اَنْ اَقرَأَ راکِعاً اوَ ساجِداً، فَاَمّا الرُّکوعُ فَعَظِّموا فیهِ الرَّبَّ، و اَمّا السُّجودُ فَاجْتَهِدوا فیهِ بالدُّعاءِ، فِانَّهُ قَمِنٌ اَنْ یُستَجابَ؛ ای، مرا باز داشته‌اند که در رکوع و سجود قرائت آرم، اما در رکوعْ تعظیم پروردگار کنید، و اما در سجود در دعا کوشید، چه سزاوار اجابت باشد.

سوم آنکه در دعا روی به قبله آرد، و دست چنان بردارد که سپیدیِ زیر دست او دیده شود. و جابر عبدالله روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ به عرفه درمَوقف آمد و روی به قبله آورد، و دعا می‌گفت تا خورشید فرو شد. و سلمان روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ رَبَّکُم حَییٌّ کَریمٌ یَستَحْیی مِن عَبدِهِ اِذا رَفَعَ یَدَهُ اِلیهِ اَنْ یَرُدَّهُا صُفراً. ای، باری تعالی کریم است و از

۸۷ ــ یوسف ۹۸/۱۲. ۸۸ ــ استنزال، طلب نزول. ۸۹ ــ بیرون، سوایِ.

چیزی که نیکو نباشد ممتنع، چون بنده دست به حضرت وی بردارد، امتناع نماید از آنچه آن را تهی بی‌اجابت باز گرداند.

مترجم می‌گوید: و در صفت حق تعالی حیا را به ترک و امتناع تفسیر توان کرد، چه مقصود و غایت حیا این است. و بدایت او انکساری است از زشتی، و[۹۰] باری تعالی از آن منزه است.

و اَنَس گفت که پیغامبر در دعا چنان دست برداشتی که سپیدی زیر دست وی دیده شدی، و به انگشتان اشارت نکردی. و بوهریره روایت کرد که پیغامبر برآدمیی گذشت و[۹۰] او [در دعا] به دو انگشت سبابه اشارت می‌کرد، پیغامبر گفت: اَحِّدْ اَحِّدْ؛ ای، بر یک انگشت اقتصار نمای. و بودردا گفت: این دستها بردارید پیش از آنکه در غُل بسته شود.

و در آخر دعا باید که دستها برروی مالد. و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون دست به دعا برداشتی آن را بازنگردانیدی تا آنگاه که بر روی مالیدی. و ابن عباس گفت که پیغامبر چون دعا گفتی، هر دو کف فراهم آوردی و شکمِ آن سویِ روی داشتی. و این هیئتهای دست است.

و چشم سوی آسمان ندارد، چه پیغامبر گفت: لَیَنْتَهِیَنَّ اَقْوامٌ عَن رَفْعِ اَبْصارِهِم اِلَی السَّماءِ عِنْدَ الدُّعاءِ، اَو لَتَخْطَفَنَّ اَبْصارُهُم؛ ای، مردمان از چشم سوی آسمان داشتن در دعا باز باشند، والا بیناییهاشان ربوده شود.

چهارم آنکه آوازْ میانِ بلندی و پستی دارد. برای آنکه بوموسی اشعری گفت: در خدمت پیغامبر از سفر باز آمدیم، چون به مدینه نزدیک شدیم مردمان تکبیر گفتند و آواز بلند کردند، پیغامبر گفت: یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الَّذی تَدعُونَ لَیسَ [۵۱۱] بِأَصَمَّ و لا غائبٍ، اِنَّ الَّذی تدعُونَ بَینَکُم و بَینَ اَعْناقِ رِکابِکُم؛ ای؛ آن کس را که می‌خوانید کَر و غایب نیست، و میان شما و گردنهای مَراکبِ شماست ــ ای، در غایت نزدیکی است و مواجه دلهای حاضر. و عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت: در تفسیر وَلاتَجْهَرْ بِصَلوٰتِکَ و لاتُخافِتْ بِها،[۹۱] که بدین «صلوة» دعا خواسته است. و حق تعالی بر پیغامبر خود، زکریا، ثنا فرموده است به دعای پوشیده، گفته: اِذْ نادیٰ رَبَّهُ نِداءً خَفیّاً.[۹۲] و گفته است: اُدْعوا

---

۹۰ ــ واوحالیه.   ۹۱ ــ اسراء ۱۱۰/۱۷.   ۹۲ ــ مریم ۳/۱۹.

رَبَّکُم تَضَرُّعاً و خُفْیَةً.[۹۳]

پنجم آنکه در دعا تکلّفِ سجع نکند، چه حال دعا گوینده باید که تضرع باشد و تکلف مناسبِ آن نیست. پیغامبر گفت: سَیَکونَ قَومٌ یَعتَدونَ فی الدُّعاءِ. و باری تعالی گفت: اُدْعوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً و خُفْیَةً اِنَّهُ لایُحِبُّ المُعْتَدینَ.[۹۳] و گفته‌اند که اِعتداء، تکلّفِ سجع است. و اولیٰ آنکه از دعاهای مأثور عدول نکند، چه باشد که از حد دعا در گذرد و چیزی که مصلحت نباشد بخواهد، چه هر کس دعا نداند گفت.

و در خبر یا اثر همچنین آمده است[۹۴] که در بهشت هم به علما حاجت باشد، چه اهل بهشت را فرمان در رسد که در خواهید، و ندانند که چه در خواهند تا آنگاه که از علما بیاموزند. و پیغامبر گفت: اِیّاکم وَ السَّجْعَ فی الدُّعاءِ بِحَسْبِ اَحَدِکُم اَنْ یَقولَ: اَللّهُمَّ اِنّی اَسْاَلُکَ الجَنَّةَ و ما قَرَّبَ اِلَیها مِن قَولٍ اَو عَمَلٍ و اَعوذُبِکَ مِن النّارِ و ما قَرَّبَ اِلَیها مَن قَولٍ اَو عَمَلٍ؛ ای، در دعا از سجع بپرهیزید، و این دعا که تقریر افتاد شما را بسنده باشد.

و در خبر است:سَیَأْتی قَومٌ یَعْتَدونَ فی الدُّعاءِ و الطُّهورِ؛ ای، بزودی گروهی خواهند آمد که در دعا و آبدست از حد بگذرند.

و یکی ازسلف برقصه گویی گذشت که در دعا به تکلفِ سجع مشغول می‌شد، او را گفت: برخدایْ بلاغت عرضه می‌داری؟ من گواهی می‌دهم که حبیب عجمی را دیدم که دعا می‌گفت و براین کلمات نمی‌افزود: اَللّهُمَّ اجْعَلْنا جَیِّدینَ اَللّهُمَّ لاتَفْضَحْنا یَومَ القیامَةِ، اللّهمَّ وَفِّقْنا لِلخَیرِ. و مردمان از هر گوشه‌ای به دعای وی دعا می‌گفتند، و برکت دعای او ظاهر بود.

و یکی از سلف گفت: به زبانِ تذلل و افتقارْ دعاگوی، نه به زبان فصاحت و انطلاق. و آمده است که دعای علما و اَبدال از هفت کلمه نگذشتی، و آخر سورت بقره شاهد این است، چه خدای ـ عزوجل ـ در هیچ موضعی از دعای بندگان خود بیش از این [۵۱۲] اِخبار نکرده است.

و بدان که ما به سجعْ سخنِ متکلّف می‌خواهیم، چه آن باتضرّع و با تذلّل مناسبتی ندارد، و الا در دعاهایی که از پیغامبر مأثور است سخنان متوازن آمده است، لکن آن متکلّف نیست. چنانکه گفته است: اَسْاَلُکَ الاَمْنَ یَومَ الوَعیدِ و الجَنَّةَ یَومَ الخُلودِ، مَعَ المُقَرَّبینَ الشُّهودِ، وَ الرُّکَّعِ السُّجودِ، وَ

۹۳ ـ اعراف ۵۵/۷. ۹۴ ـ در متن عربی و شرح زبیدی: ولذلک روی عن معاذ.

المُوفینَ بِالعُهود، اِنَّکَ رَحیمٌ وَدُودٌ، و اَنْتَ تَفْعَلُ ما تُریدُ، و امثال این. و باید که بر دعاهای مأثور اقتصار نماید، و الّا به زبانِ افتقار و تضرع خواهد، بی‌سجع و تکلف، چه تضرع نزدیک خدایْ محبوب است.

ششم زاری و فروتنی و ترس. چه حق تعالی گفت: اِنَّهُم کانوا یُسارِعونَ فی الخَیراتِ و یَدْعُونَنا رَغَباً و رَهَباً؛[95] ای، ایشان در خیرات مسارعت می‌نمودند و به رَغْبت و رَهْبت[96] ما را می‌خواندند. و گفت: اُدْعوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً و خُفْیَةً؛ ای، بخوانید پروردگار خود را بزاری و پوشیده. و پیغامبر گفت: اِذا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً اِبْتَلاه حَتیّ یَسْمَعَ تَضَرُّعَهُ؛ ای، چون خدای بنده را دوست دارد وی را مبتلا گرداند تا زاری وی بشنود.

هفتم آنکه دعا بجزم گوید، و در اجابتْ متیقّن باشد، و امیدش در آن صادق بوَد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لایَقُلْ اَحَدُکُم اِذا دَعا: اللّهُمَّ اغْفِرْلی اِنْ شِئْتَ، اللّهمَّ ارْحَمْنی اِنْ شِئْتَ، لِیَعْزِمَ المَسْأَلَةَ فَاِنَّهُ لامُکْرِهَ لَهُ؛ ای، چون دعا گوید نباید که مغفرت و رحمت را به مشیت معلق کند، و بقطع گوید، چه باری تعالی را مُکْرِهی[97] نیست. و گفت: اِذا دَعا اَحَدُکُم فَلْیُعْظِمِ الرَّغْبَةَ فَاِنَّ اللهَ لایَتَعاظَمُهُ شَیءٌ؛ ای، چون یکی از شما دعا گوید باید که رغبت او در چیزی بزرگ باشد، چه بر باری تعالی هیچ چیز بزرگ نیاید. و گفت: اُدعُوا اللهَ وَاَنْتُمْ مُوقِنونَ بِالاِجابَةِ وَ اعْلَموا اَنَّ اللهَ لایَسْتَجیبُ دُعاءً مِن قَلْبٍ غافِلٍ؛ ای، در حال دعا به اجابتْ متیقّن باشید و بدانید که حق تعالی دعایی را که از دلِ غافل باشد اجابت نفرماید. و سفیان عُیَیْنة گفت: اگر یکی از شما در خود بدی داند باید که آن وی را از دعا مانع نباشد، چه باری تعالی ابلیس را که بترین خلق است اجابت فرموده است در اینکه خواست: [اِذقالَ ربِّ فَاَنْظِرْنی] اِلیٰ یَومِ یُبْعَثون. حق تعالی فرمود: اِنَّکَ مِنَ المُنْظَرینَ.[98] [۵۱۳].

هشتم آنکه در دعا الحاح کند، و سه بار مکرر گرداند. و ابن مسعود گفت که پیغامبر چون دعا گفتی سه بار گفتی، و چون بخواستی سه بار خواستی. و باید که به سبب تأخر اجابتْ استبطا[99] نکند و استعجال ننماید.[100] چه پیغامبر گفته است: یُسْتَجابُ لِاَحَدِکُم مالَمْ یَعْجَلْ، فَیَقولُ دَعَوتُ فَلَمْ

۹۵ ـ انبیاء ۹۰/۲۱. ۹۶ ـ رُهْبت، ترس. ۹۷ ـ مُکْرِه، آنکه کسی را به کاری ناخواسته وادارد.
۹۸ ـ حجر ۳۶/۱۵ و ۳۷؛ نیز ← اعراف ۱۴/۷ و ۱۵. ۹۹ ـ استبطا، از تأخیر اجابت دلتنگ شدن.
۱۰۰ ـ در شرح زبیدی: (وینبغی ان لایستبطئ الاجابة) ای لایستعجل و لایضجر من تأخیر الاجابة (بیقراری نکند و از تأخیر اجابت دلتنگ نشود).

یُسْتَجَبُ لی؛ ای، یکی از شما را اجابت [باشد مادام که شتاب نکند و نگوید که دعا گفتم، اجابت] نبود. و چون بخواهد بسیار بخواهد، چه از حضرتِ کریمی می‌خواهد.

و یکی از سلف گفت: بیست سال است که من از خدای حاجتی می‌خواهم و هنوز به اجابت نپیوسته است، و امید می‌دارم که به اجابت پیوندد: از خدای بخواسته‌ام که مرا توفیق دهد تا مالا یعنی[۱۰۱] را ترک گیرم. و پیغامبر گفت: اِذا سَأَلَ اَحَدُکم رَبَّهُ مَسْأَلَةً فـتَعَرَّفَ الاِجابَةَ فَلْیَقُلِ الحَمْدُلِلّٰه الّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتُ، ومَن اَبْطَأَعَنهُ مِن ذٰلِکَ شی فَلْیَقُلْ: الحَمْدُ لِلّٰه عَلی کُلِّ حالٍ. ای، چون یکی از شما از پروردگار خود حاجت خواهد و اجابت یابد، باید که بگوید: الحَمْدُلِلّٰه الذی بِنِعْمَتِه تَتِمُّ الصّالِحاتُ؛ و اگر اجابت دیرتری باشد، بگوید: الحَمْدُلِلّٰه عَلی کُلِّ حالٍ.

[نهم] آنکه افتتاح دعا به ذکر خدای باشد، و به سؤال آغاز نکند. و سَلَمَةَ اَکْوَع گفت: نشنیدم از پیغامبر که دعایی را آغاز کرد که نه بگفت: سُبْحانَ رَبِّیَ العَلیِّ الاَعْلَی الوَهّابِ. و بوسلیمان دارانی [گفت]: هر که خواهد که از خدای حاجتی خواهد، باید که آغاز و انجام آن به درود پیغامبر باشد و میان آن حاجت خواهد، چه خدای ـ عزوجل ـ هر دو درود را قبول کند، و او کریمتر از آن است که میان آن را بی‌اجابت بگذارد. و در خبر است: اِذا سَأَلْتُمُ اللّٰهَ حاجَةً فَابْدَوْا بِالصَّلوٰةِ عَلَیَّ، فَاِنَّ اللّٰهَ تَعالی اَکْرَمُ مِن یُسْأَلَ[۱۰۲] حاجَتَینِ فَیَقْضِی اِحداهُما و یَرُدُّ الاُخری؛ ای، چون از خدای حاجتی خواهید ابتدا به درود من کنید، چه باری [تعالی] کریمتر از آن است که از او دو حاجت بخواهند، یکی را روا فرماید و دیگری را رد کند. و این خبرْ بوطالب مکی آورده است.

دهم و آن ادب باطن است. و اصل اجابت آنکه توبه کند و مظالم باز دهد و به کُنهِ همتْ روی به حق تعالی آرد، چه این سبب قریب اجابت است. و کعبِ اَحبار گفت که مردمان را در عهد موسی قحطی سخت رسید، [پس] موسی با بنی‌اسرائیل سه بار استسقا[۱۰۳] کرد، اجابت نبود. باری تعالی بدو وحی فرستاد که من تو را و جماعتی را که با تواند اجابت نکنم، چه با شما سخن چینی است. موسی گفت: الهی من وی را [نمی‌شناسم]، اگر تعریف[۱۰۴] فرمایی او را از میان خویش بیرون کنیم. [۵۱۴] باری تعالی باز بدو وحی فرستاد که من شما را از سخن چینی باز می‌دارم،

---

۱۰۱ ــ مالا یعنی، بی‌نتیجه، کار بیفایده. ۱۰۲ ــ در متن عربی: مِن اَن یُسأَلَ. ۱۰۳ ــ استسقا، آب خواستن. ۱۰۴ ــ تعریف، شناساندن.

من سخن چینی خواهم کرد! موسی جملهٔ بنی‌اسرائیل را بفرمود تا از سخن چینی توبه کردند، و حق تعالی ایشان را باران داد.

و سعید جُبَیر گفت که در زمان پادشاهی از پادشاهان بنی‌اسرائیل قحطی حادث شد و استسقا کردند، و آن پادشاه گفت: اگر خدای باران نفرستد من وی را ایذا کنم. گفتند: چگونه تو وی را رنجه توانی داشت؟ گفت: اولیا و مطیعانِ او را بکشم رنجه داشت او باشد. باری تعالی باران فرستاد.

سفیان ثوری گفت که چنین شنیده‌ام که در بنی‌اسرائیل هفت سال قحط بود، و کار به جایی انجامید که مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال سدّ رمق ساختند، و بنی‌اسرائیل بر سرکوهها می‌رفتند و زاری می‌کردند، حق تعالی به پیغامبران ایشان وحی فرستاد که اگر چندانی [به سوی من] بخواهید رفت که قدمهای شما تازانو سوده خواهد شد و دستهای شما به اطراف آسمان بخواهد رسید و زبانهای شما از دعا کُنُد خواهد شد، من دعا گوینده‌ای را از شما اجابت نخواهم فرمود و برگرینده‌ای نخواهم بخشود تا از مظالم بیرون نیایند و آن را به اهل آن بازنرسانند. ایشان حکم فرمانبُرداری به جای آوردند، و حق تعالی هم در آن روز برایشان باران فرستاد.

و مالک دینار گفت که بنی‌اسرائیل را قحطی رسید، و ایشان بارها بیرون رفتند و استسقا کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرمود که ایشان را بگوی که شما با تنهای پلید بیرون می‌آیید، و دستها که بدان خون ناحق ریخته اید برمی‌دارید، و شکمها از حرام پر کرده‌اید، و خشم من بر شما واجب گشته است، و هرگز شما را از من جز دوری زیادت نخواهد شد.

وابوالصِّدّیق ناجی گفت که سلیمان ـ علیه‌السلام ـ با خلقی بسیار به استسقا بیرون می‌رفت، مورچه‌ای را دید سِتان[۱۰۵] افتاده و پایها [برآسمان] برداشته و می‌گفت: ای بار خدای، ما از جملهٔ آفریدگان توییم، و ما را از روزی تو بی‌نیازی نیست، پس ما را به گناه غیر ما هلاک مگردان. سلیمان گفت: بازگردید که مقصود شما به دعای دیگران برآمد.

و اوزاعی گفت که مردمان به استسقا می‌رفتند، بلال سعد در میان ایشان بایستاد و خدای را تعالی به حمد و ثنا یاد کرد و گفت: ای گروه حاضران نه شما به گناهکاری و بدکرداری خود

---

۱۰۵ ــ سِتان، بر پشت افتاده، طاق‌باز (طاق واز).

اعتراف می‌نمایید؟ گفتند: بلی. پس گفت: ای بار خدای، ما شنیده‌ایم که تو فرموده‌ای: ماعَلَی المُحْسِنینَ مِن سَبیلٍ[۱۰۶] ای، بر نیکوکاران هیچ سبیلی نیست[۱۰۷] ــ و ما به گناهکاری و بدکرداری معترفیم، پس مغفرت تو جز امثال ما را نتواند بود. گفت: اللّهمَّ اغْفِرْلَنا وَارْحَمْنا وَاسْقِنا. و دست برداشت و دیگران هم [۵۱۵] به موافقت وی دست برداشتند [پس باران بارید].

و مالک دینار را گفتند که برای باران دعایی بگوی، گفت: شما باران را چشم می‌دارید، و من سنگ را ترصد می‌نمایم.

و آمده است که عیسی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ برای استسقا به صحرا رفت، و جماعتی که حاضر شدند ایشان را گفت: هر که گناهی دارد بازگردد. همه بازگشتند و در صحرا جز یک کس نماند. عیسی روی بدو آورد و گفت: تو را هیچ گناهی نیست؟ گفت: به خدای که هیچ گناهی نمی‌دانم، مگر آنکه روزی نماز می‌گزاردم، زنی بر من گذشت، چشمم دروی نگریست، چندانی که از من بگذشت انگشت در چشم کردم و دیده بیرون کشیدم و در پس وی انداختم. عیسی فرمود که دعاگوی. چون به دعا مشغول شد، ابری برآمد و بارانی ببارید و آب بسیار حاصل شد.

و یحیی غَسّانی گفت که در عهد داود قحطی سایر شد[۱۰۸]، مردمان سه کس را از علما برای استسقا اختیار کردند، ایشان هر سه بیرون رفتند و مردمان متابعت نمودند. یکی از ایشان گفت: بارخدای، تو در تورات مُنْزَل گردانیده‌ای که کسی که برما ظلم کند ما باید که از وی عفو کنیم، ای بار خدای، ما بر نفس خود ظلم کرده‌ایم، از ما عفو فرمای. دوم گفت: ای بار خدای، تو در تورات حکم کرده‌ای که ما بندگان خود را آزاد کنیم، ای بار خدای، ما بندگان توییم، ما را آزاد گردان. سوم گفت: ای بار خدای، تو در تورات فرموده‌ای که چون مسکینان بر درِ ما ایستند ما ایشان را رد نکنیم، ای بار خدای، ما مسکینان توییم و بر درِ تو ایستاده‌ایم، دعای ما را رد مکن. حق تعالی ایشان را باران داد.

وعطای سلمی[۱۰۹] گفت ـ رَحِمَهُ الله ـ که باران باز ایستاد[۱۱۰]، و ما برای استسقا بیرون آمدیم، سعدون مجنون را در گورستان دیدیم، در من نگریست و گفت: ای عطا، امروز روز

---

۱۰۶ ــ توبه ۹۱/۹. ۱۰۷ ــ هیچ سبیلی برای عتاب و سرزنش نیست. ۱۰۸ ــ سایر شدن، شایع شدن، رواج یافتن. ۱۰۹ ــ در شرح زبیدی: کذافی نسخ الکتاب والصواب السلیمی و هومن رجال الحلیة وکان یسکن البصره (ج ۴۷/۵). ۱۱۰ ــ بازایستادن، نیامدن.

نُشور[۱۱۱] است، یا آنچه در گورهاست آن را بشورانیده‌اند؟ گفتم: نی، ولکن باران باز ایستاده است[۱۱۰]، ما به استسقا بیرون آمده‌ایم. گفت: ای عطا، با دلهای زمینی بیرون آمده‌اید، یا با دلهای آسمانی؟ گفتم: با دلهای آسمانی. گفت: هیهات، ای عطا! نبهره‌گران[۱۱۲] را بگوی که نبهره مکنید، چه ناقد[۱۱۳] بصیر است. پس سوی آسمان نگریست و گفت: یا اِلٰهی وَسیِّدی [ومولای] لاتُهْلِکْ بِلادَکَ بِذُنوبِ عِبادِکَ، ولکن بِالسِّرِّ المَکْنونِ مِن اَسْمائکَ وما وارَتِ الحُجُبُ مِن آلائکَ اِلاّ ماسَقَیْتَنا ماءً غَدَقاً[۱۱۴] فُراتاً[۱۱۵] تُحْیی بِهِ العِبادَ وتُروی[۱۱۶] بِهِ البِلادَ، یامَن هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ. عطا گفت: هنوز این دعا تمام نگفته بود که در آسمان رعد و برق ظاهر شد و باران، چنانکه آب از دهن مشک بیرون آید، باریدن گرفت. روی بگردانید و می‌گفت: [۵۱۶]

اَنْعَمَ الزّاهِدونَ[۱۱۷] والعابِدونا اِذْ لِمَوْلاهُم اَجاعوا البُطونا
اَسْهَروا الاَعْیُنَ العَلیلَةَ فیهِ فَانْقَضیٰ لَیلَهُم وهُم ساهِرونا
شَغَلَتْهُم عِبادَةُ اللهِ حَتیٰ قیلَ فی‌النّاسِ اَنَّ فیهِم جُنونا

ای، زاهدان و عابدان نیکو کرده‌اند که برای رضای مولی شکمهای خود گرسنه داشتند. و چشمها بیدار، و همه شب در بیخوابی بگذرانیدند. و عبادت حق تعالی ایشان را چنان مشغول کرد که مردمان گفتند که در ایشان جنونی است.

وابن‌المبارک[۱۱۸] گفت که در قحط سالی عظیم به مدینه رفتم، مردمان را دیدم که به استسقا بیرون می‌رفتند، من نیز موافقت کردم، کودکی سیاه را دیدم که قطعه‌ای خیش[۱۱۹] در کمر بسته بود و قطعه‌ای بر دوش انداخته، بیامد و پهلوی من بنشست، و شنیدم که می‌گفت: اِلٰهی اَخْلَقَتِ[۱۲۰] الوُجوهَ عِندَکَ کَثْرَةُ الذُّنوبِ ومَساوی الاَعْمالِ وقَدِ احْتَبَسْتَ عَنّا غَیْثَ السَّماءِ لِتُؤَدِّبَ عِبادَکَ بِذٰلِکَ، فَاَسْأَلُکَ یاحَلیماً ذااَناةٍ[۱۲۱] یامَن لایَعْرِفُ عِبادُهُ مِنهُ اِلاَّ الجَمیلَ، اَنْ تَسْقِیَهُم السّاعَةَ السّاعَةَ. و چندان السّاعَة السّاعَة بگفت که ابر برآمد و باران به هر طرف باریدن گرفت. و ابن‌المبارک گفت: از آنجا برِ

---

۱۱۱ ــ نشور، زنده شدن؛ روز نشور، روز رستخیز. ۱۱۲ ــ نَبهره، پول قلب؛ نبهره‌گر، قَلّاب، آنکه پول قلب سکّه می‌زند، آنکه سکّهٔ سره را ناسره می‌کند. ۱۱۳ ــ ناقد، آنکه سره را از ناسره جدا می‌کند. ۱۱۴ ــ غَدَق، آب بسیار، آب شیرین، گوارا. ۱۱۵ ــ فُرات، آب شیرین خوشگوار، خوشترین آب. ۱۱۶ ــ تُروی، سیراب می‌کنی (مصدر: اِرواء، سیراب کردن). ۱۱۷ ــ در متن عربی: اَفْلَحَ الزاهدون. ۱۱۸ ــ عبدالله بن مبارک. ۱۱۹ ــ خیش، پارچهٔ کتانی. ۱۲۰ ــ اِخلاق، کهنه ساختن. ۱۲۱ ــ اَنات، بردباری و تحمل و وقار.

فُضَیل رفتم، او گفت: تو را اندوهگن می‌بینم؟ گفتم: غیر ما سبقت نمود و بدو رسید، و بی‌ما تشریف قربت و ولایت پوشید. و این قضیه بر او بگفتم، نعره‌ای زد و بیهوش درافتاد.

و آمده است که عمر ـ رضی‌الله عنه ـ دعای استسقا گفت، و عباس[۱۲۲] را ـ رضی الله عنه ـ در آن شفیع آورد. و چون عمر از دعا فارغ شد، عباس گفت: اللّهمّ اِنّهُ لَم یَنْزِلْ مِنَ السَّماءِ بَلاءٌ بِلاذَنْبٍ، ولَنْ یَکْشِفَ الّابِتَوبَةٍ، وقَدْ تَوَجَّهَ بِیَ القومِ اِلَیکَ لِمَکانی مِن نَبِیِّکَ وهٰذِهِ أیدینا اِلَیکَ بِالذُّنوبِ وتَواصَینا بِالتَّوبَةِ وأنْتَ الرّاعی لاتُهْمِلِ الضّالَّةَ ولاتَدَعُ الکَسیرَ بِدارِ مُضَیْعَةٍ فَقَدْ ضَرَعَ الصَّغیرُ ورَقَّ الکَبیرُ وارْتَفَعَتِ الشَّکْوىٰ وأنْتَ تَعْلَمُ السِّرَّ وأخْفىٰ اللّهمَّ فَاَغْنِهِم بِغِناکَ[۱۲۳] قَبْلَ اَنْ یَقْنَطوا[۱۲۴] فَیَهْلِکوا فَاِنَّهُ لایَیْأسُ مِن رَوحِ اللهِ اِلاَّ القَومَ الکافرونَ. و این سخن تمام نکرده بود که از آسمان کوه کوه [۵۱۷] باران نازل شدن گرفت.

فضیلت درود بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و فضل آن

خدای ـ عزوجل ـ فرموده است: اِنَّ اللهَ ومَلائِکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَى النَّبِیِّ یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا صَلّوا عَلَیهِ وسَلِّموا تَسْلیماً[۱۲۵]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روزی بیامد و اثر شادی در روی وی ظاهر بود، و فرمود که جبرئیل بر من آمد و گفت: ای محمد، راضی نمی‌شوی بدانچه هیچ کس از امت تو بر تو درود ندهد که نه من ده بار بروی رحمت کنم، و هیچ کس از ایشان بر تو سلام نگوید که نه ده بار بر او سلام گویم.

و پیغامبر گفت: مَن صلّى عَلَیَّ صَلَّتْ عَلَیهِ المَلائکَةُ ما صلّى عَلَیَّ فَلْیُقْلِلْ عَبْدٌ مِن ذٰلِکَ[۱۲۶] اَو لِیُکْثِرْ؛ ای، هر که بر من درود گوید فریشتگان برای وی آمرزش خواهند مادام که بر من درود دهد ــ خواه اندک گوی و خواه بسیار ــ و نیز گفت: اِنَّ اَوْلَى النّاسِ بی اَکْثَرُهُم عَلَیَّ صلوةً؛ ای، سزاوارترین مردمان به من آن کس است که بر من درود بیشتر گوید. و گفت: بِحَسْبِ المؤمِنِ مِنَ البُخْلِ اَنْ اُذْکَرَ عِندَهُ فلایُصَلّی عَلَیَّ؛ ای، بخل مؤمن همین بسنده است که مرا پیش او یاد کنند و او بر من درود ندهد. و گفت: اَکْثِروا عَلَیَّ الصَّلوةَ یَومَ الجُمُعَةِ؛ ای، بسیار درود گویید بر من روز آدینه. و گفت: مَن صلّى عَلَیَّ مِن اُمَّتی کُتِبَتْ لَهُ عَشْرُ حَسَناتٍ ومُحِیَتْ عَنهُ عَشْرُ سَیِّئاتٍ؛ ای، هر که از امت من بر من درود دهد برای وی ده نیکی ثبت شود و ده بدی محو کرده آید. و گفت: مَن قالَ حینَ یَسْمَعُ الاَذانَ

۱۲۲ ــ عباس‌بن‌عبدالمطلب. ۱۲۳ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: فأغْنِهم بغیاثِک. ۱۲۴ ــ قبلَ أن یَقنُطوا، پیش از آنکه نومید شوند. ۱۲۵ ــ احزاب ۵۶/۳۳. ۱۲۶ ــ در متن عربی: عند ذلک.

والإقامَةَ «اللّهمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التّامَةِ والصَّلٰوةِ القائمَةِ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ ورَسولِکَ وأعْطِهِ الوَسيلَةَ والفَضيلَةَ والشَّفاعَةَ يَومَ القيامَةِ» حَلَّتْ لَهُ شَفاعتی؛ ای، هر که به وقت شنیدن بانگ نماز و قامت این دعا گوید شفاعت من وی را برسد. و گفت: مَن صلّی عَلَیَّ فی کتابٍ لَم تَزَلِ المَلائکَةُ يَستَغفِرونَ لَهُ مادامَ اسْمی فی ذٰلِکَ الکِتابِ؛ ای، هر که در کتابی که می‌نویسد بر من درود نویسد، فریشتگان برای وی آمرزش خواهند تا نام من در آن کتاب باشد. و گفت: اِنَّ فی الأرضِ ملائکَةً [سَيّاحينَ] يُبَلِّغونی[۱۲۷] عَن اُمَّتِی السَّلامَ؛ ای، در زمین فریشتگان سیاح‌اند که سلام امت من به من رسانند. و گفت: لَيسَ اَحَدٌ يُسَلِّمُ عَلَیَّ اِلاّ رَدَّ اللهُ عَلَیَّ رُوحی حَتّی اَرُدَّ عَلَيهِ السَّلامَ؛ ای، هیچ کس بر من سلام نگوید که نه حق تعالی روح به من باز [۵۱۸] دهد تا جواب وی بگویم. و گفتند: یا رسول الله، بر تو چگونه درود دهیم؟ گفت بگویید: اللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحمّدٍ وعَلیٰ آلِهِ وأزْواجِهِ وذُرِّيَّتِهِ کَما [صَلَّيْتَ و] بارَکْتَ عَلیٰ اِبراهيمَ [وعَلیٰ آلِ اِبراهيمَ] اِنَّکَ حَميدٌ و مجيدٌ.

و آمده است که از عمر پس از وفات پیغامبر شنیدند که می‌گریست و می‌گفت: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، جِذْعی[۱۲۸] بود که تو بدان استناد[۱۲۹] نمودی و خطبه گفتی، و چون مردمان بسیار شدند منبری فرمودی تا همه بشنوند، و آن جذع در فراق تو بزاری بنالید، تا دست بر وی نهادی و او بدان ساکن شد. پس امت تو در فراق به نالیدن اَوْلیٰ باشد. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضل تو نزد خدای تا بدان حد رسید که طاعت تو را طاعت خود گردانید و گفت: ومَن يُطِعِ الرَّسولَ فَقَد اَطاعَ اللهَ.[۱۳۰] یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو نزد حق تعالی بدان جای انجامید که به عفوِ از تو تو را بیاگاهانید، پیش از آنکه از گناه تو را بیاگاهانید، و گفت: عَفَا اللهُ عَنکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُم.[۱۳۱] یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو در حضرت الهی تا آن حد بود که تو را در آخر انبیا بعث کرد و در اول ایشان یاد فرمود و گفت: وإذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيّينَ ميثاقَهُم ومِنکَ ومِن نوحٍ وابراهيمَ (الایه).[۱۳۲] یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو چندان است که اهل دوزخ، در آن حال که میان اَطباق آتش ایشان را عذاب می‌کنند، آرزو برند که تو را فرمانبرداری نموده بودندی: يَقولونَ يالَيْتَنا اَطَعْنَا اللهَ واَطَعْنَا الرَّسولا.[۱۳۳] یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر حق تعالی موسی عِمْران را سنگی داد که از آن

۱۲۷ ــ در شرح زبیدی: يبلغوننی. ۱۲۸ ــ جِذْع، ستون، تنهٔ درخت. ۱۲۹ ــ استناد، تکیه کردن.
۱۳۰ ــ نساء ۸۰/۴. ۱۳۱ ــ توبه ۴۳/۹. ۱۳۲ ــ احزاب ۷/۳۳. ۱۳۳ ــ احزاب ۶۶/۳۳.

جویهای آب روان می‌شد، آن عجبتر از انگشتان تو نیست که آب از آن بیرون آید، صَلَّی اللهُ عَلیکَ. یا رَسولَ الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر خدای ـ عزوجل ـ برای سلیمان باد را مسخر کرده بود، تا بامداد یکماهه راه رفتی و شبانگاه یکماهه راه، آن شگفتتر از بُراق نیست که شبی بر آن تا به آسمان هفتم برفتی، پس نماز بامداد آن شب در ابطح[۱۳۴] مکه گزاردی، صَلَّی اللهُ عَلیکَ. یا رَسولَ الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر باری تعالی عیسی را زنده کردن مردگان بخشید، آن عجیبتر از گوسفند بریان کردهٔ زهرآلود نیست که با تو در سخن آمد و گفت: مرا مخور که من زهرآلودم. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، نوح بر قوم خود دعای بد کرد و گفت: رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الاَرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً[۱۳۵]، و اگر تو بر ما مثل آن دعا کردی ما همه هلاک [۵۱۹] شدیمی؛ پای بر پشت تو نهادند و روی مبارک تو را خون‌آلود کردند و دندان تو را بشکستند، تو از غیرِ نیکویی گفتن امتناع نمودی، و گفتی: اللّهُمَّ اغفِرْ قَومی فَإنَّهُم لایَعْلَمون. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، در اندکی سن و کوتاهی عمر چندان کس تو را متابعت نمودند که در بسیاری سن و درازی عمرْ نوح را ننمودند؛ و بسیار کس به تو بگرویدند، و بدو جز اندکی نگرویدند. یا رسول الله، پدر و مادر من فدای تو باد، اگر همنشینی و همکاسگی و مصاهرت[۱۳۶] نفرمودی مگر با کُفْوی[۱۳۷]، هرگز تو را با ما همنشینی و همکاسگی و مصاهرت نبودی، ولکن از راه کرم با ما همنشینی و همکاسگی و مصاهرت فرمودی، و صوف پوشیدی، و بر دراز گوش نشستی، و بر مرکوبْ دیگری واپس خویش نشاندی، وطعام بر زمین خوردی، و انگشتان بلیسیدی؛ و این همه از راه تواضع بود، صَلَّی اللهُ عَلیک.

و یکی از سلف گفت که من اَخبار می‌نبشتم، و بر ذکر پیغامبر درود بنوشتمی و سلام نه، پس پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت: صلوات را بر من در نبشتن تمام نمی‌نویسی. پس از آن هیچ ننوشتم مگر با درود و سلام. و بوالحسن شافعی گفت که پیغامبر را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ در خواب دیدم و گفتم: یا رسول‌الله، پاداش شافعی[۱۳۸] از تو بر این سخن که در کتاب *الرسالة* نبشت: وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحمّدٍ کُلَّما ذَکَرَهُ الذّاکِرونَ وَ غَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الغافِلونَ چیست؟ گفت: آنکه او را برای حساب نایستانند.

---

۱۳۴ ــ ابطح، جایی میان مکه و منا؛ سیدابطحی از القاب رسول اکرم (ص) است. ۱۳۵ ــ نوح ۲۶/۷۱.
۱۳۶ ــ مصاهرت، دامادی و خویشی. ۱۳۷ ــ کُفُو، همتا. ۱۳۸ ــ محمدبن ادریس شافعی.

فضیلت استغفار

خدای ـ عزوجل ـ گفت: وَالَّذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً اَو ظَلَموا اَنْفُسَهُم ذَکَروا اللهَ فَاسْتَغْفَروا لِذُنوبِهِم، وَمَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اللهُ وَلَمْ یُصِرُّوا عَلیٰ ما فَعَلوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ.[۱۳۹] علقمه و اسود[۱۴۰] از عبدالله مسعود ـ رضی الله عنهم ـ روایت کرده‌اند که در کتاب خدای ـ عزوجل ـ دو آیت است: هیچ بنده‌ای گناهی نکند، پس ایشان را بخواند و از خدای ـ عزوجل ـ آمرزش خواهد، که نه خدای ـ عزوجل ـ وی را بیامرزد. اول: وَالَّذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً (الآیة)، دوم: وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحیماً.[۱۴۱] و نیز گفت: وَالْمُسْتَغْفِرینَ بِالاَسْحارِ.[۱۴۲] و گفت: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کانَ تَوّاباً.[۱۴۳]

و پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ بسیار گفتی: سُبْحانَکَ اَللّهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اَللّهُمَّ اغْفِرْلی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ. [۵۲۰] پیغامبر گفت: مَنْ اَکْثَرَ الاِسْتِغْفارَ جَعَلَ اللهُ لَهُ مِنْ کُلِّ هَمٍّ فَرَجاً وَمِنْ کُلِّ ضیقٍ مَخْرَجاً وَرَزَقَهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ؛ ای، هر که آمرزش بسیار خواهد حق تعالی او را از هر غمی فرجی دهد و از تنگی[۱۴۴] مخرجی بخشد و از آنجا که چشم ندارد وی را روزی رساند. و گفت: اِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتوبُ اِلَیهِ فِی الیَومِ سَبْعینَ مَرَّةً؛ ای، من آمرزش خواهم از خدای و بدو باز گردم در روز هفتاد بار. با آنکه متقدم و متأخر او آمرزیده بود، بر این جمله می‌گفت. [و گفت: اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی حَتّی اِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ تَعالیٰ فی کُلِّ یَومٍ مِائَةَ مَرَّةٍ؛ ای، بر دل من پوشیدگی آید، آنگاه در هر روز صدبار آمرزش خواهم]. و گفت: مَنْ قالَ حینَ یَأوی عَلیٰ فِراشِهِ «اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ الحَیَّ القَیّومَ» ثَلاثَ مَرّاتٍ، غَفَرَاللهُ ذُنُوبَهُ وَ اِنْ کانَ مِثْلَ زَبَدِ البَحْرِ اَوْ عَدَدَ رَمْلِ عالِجٍ اَو عَدَدَ وَرَقِ الشَّجَرِ اَوْ عَدَدَ اَیّامِ الدُّنیا؛ ای، هر که آن‌وقت که در فراش رود این کلمات بگوید حق تعالی گناهان وی بیامرزد، اگر چه مثل کف دریا باشد [یا عدد ریگ بیابان] یا عدد برگ درختان یا عدد ایام دنیا. و در حدیثی دیگر: مَنْ قالَ ذٰلِکَ غُفِرَتْ ذُنُوبُهُ وَ اِنْ کانَ فارّاً مِنَ الزَّحْفِ؛ ای، هر که آن بگوید گناهش آمرزیده شود، اگر چه از مصاف کافران گریخته باشد.

و حُذَیْفه[۱۴۵] [گفت]: من بر اهل خود پلید زبان بودم. پس گفتم: یا رسول‌الله، من بترسم که زبان من مرا به دوزخ برد. پیغامبر گفت: أینَ أنْتَ مِنَ الاِسْتِغْفارِ[۱۴۵/۱] فِی الیَومِ مِائَةَ مَرَّةٍ؟ ای، کجایی تو

---

۱۳۹ ــ آل‌عمران ۱۳۵/۳. ۱۴۰ ــ اسودبن یزید نخعی. ۱۴۱ ــ نساء ۱۱۰/۴. ۱۴۲ ــ آل عمران ۱۷/۳. ۱۴۳ ــ نصر ۳/۱۱۰. ۱۴۴ ــ در نسخهٔ ترکیه: شکنی. ۱۴۵ ــ حذیفهٔ مرعشی (زبیدی، ۵۷/۵). ۱۴۵/۱ ــ در شرح زبیدی: (فَاِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ).

از آمرزش خواستن در روزی صدبار؟ عایشه گفت که پیغامبر مرا فرمود: اِنْ کُنتِ اَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِی اللهَ فَاِنَّ التَّوبَةَ مِنَ الذَّنْبِ النَّدَمُ وَ الاِسْتِغفارُ. ای، اگر به گناهی نزدیک شده‌ای، یا صغیره‌ای ارتکاب نموده‌ای، از خدای آمرزش خواه که توبه از گناهْ پشیمانی و استغفار است.

و در استغفار گفتی: [اللّهُمَّ اغْفِرْلی خَطیئَتی وَجَهْلی وَ اِسْرافی فی أمْری وَ ما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّی؛ اللّهُمَّ اغْفِرْلی جِدّی وَ هَزْلی وَ خَطائی و عَمْدی و کُلُّ ذٰلِکَ عِندی؛ اللّهُمَّ اغْفِرْلی] ما قَدَّمْتُ وَما أخَّرْتُ وَما أسْرَرْتُ وَما اَعْلَنْتُ وَما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّی أنْتَ اَلْمُقَدِّمُ وَ أنْتَ الْمُؤَخِّرُ وَ أنْتَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.

و علی گفت ـ رضی الله عنه ـ که من مردی بودم که چون از پیغامبر حدیثی بشنیدمی، مرا آن سود داشتی بر حکم مشیت الهی ـــ ای، بر آن کار کردمی چندانکه توانستمی ـــ و چون کسی از اصحاب او روایت کردی وی را سوگند دادمی، و چون سوگند یاد کردی [۵۲۱] استوار داشتمی؛ و بوبکر مرا روایت کرد و راست گفت که از پیغامبر شنیدم که می گفت: ما مِنْ عَبْدٍ یُذْنِبُ ذَنْباً فَیُحْسِنُ الطُّهورُ، ثُمَّ یَقومُ فَیُصَلّی رَکْعَتَینِ، ثُمَّ یَسْتَغْفِرُ اللهَ اِلاّ غَفَرَ اللهُ لَهُ، ثُمَّ تَلا قَولَهُ: وَ الَّذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً (الآیة). ای، هیچ بنده گناهی نکند، پس وضو سازد، پس برخیزد و دو رکعت نماز گزارد، پس از خدای آمرزش خواهد، که نه خدای وی را بیامرزد. پس این آیت بخواند: وَالَّذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً (الآیه).

و بوهریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذا أذْنَبَ کانَتْ نُکْتَةٌ سَوداءَ فی قَلْبِهِ، فَاِنْ تابَ وَنَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ صُقِلَ قَلْبُهُ مِنها، فَاِنْ زادَ زادَتْ حَتّی تَعْلو قَلْبَهُ،[۱۴۶] فَذٰلِکَ [الرّانُ] اَلَّذی ذَکَرَ اللهُ عزّوجلّ: کَلاّ بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِم ما کانوا یَکْسِبونَ؛[۱۴۷] ای، مؤمن چون گناهی کند نکته‌ای سیاه در دل وی پدید آید، پس اگر توبه کند و از آن باز ایستد و آمرزش خواهد دل وی از آن نکته زدوده شود، و اگر گناه زیادت کند سیاهی زیادت شود تا بر دل وی غالب گردد، و آن رَین[۱۴۸] باشد که حق تعالی گفته: کَلاّ بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِم ما کانوا یَکْسِبونَ. و بوهریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اِنَّ اللهَ لَیَرْفَعُ الدَّرَجَةَ لِلْعَبْدِ فی الجَنَّةِ فَیَقولُ یا رَبِّ أنّیٰ لی هٰذِهِ؟ فَیَقُولُ بِاسْتِغْفارِ وَلَدِکَ لَکَ؛ ای، خدای بنده را در بهشت درجه‌ای دهد و او گوید: یا رب این درجه مرا از کجاست؟ خدای ـ عزوجل ـ گوید که فرزند تو برای تو آمرزش خواسته است.

و عایشه روایت کرد که پیغامبر گفت: اللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ اِذا أحْسَنوا اسْتَبْشَروا وَ اِذا أساؤوا

---

۱۴۶ ـــ در متن عربی و شرح زبیدی: حتی تَغَلَّفَ قلبُه. ۱۴۷ ـــ مُطَفِّفین ۱۴/۸۳. ۱۴۸ ـــ رَین، چرک، مجازاً زنگ گرفتن و سیاه شدن دل از تکرار گناه.

استَغفَروا؛ ای، ما را از آن کسان گردان که چون نیکویی کنند شاد شوند و چون بدی کنند آمرزش خواهند. و پیغامبر گفت: اِذا أَذنَبَ العَبدُ ذَنباً فَقالَ اَللّهُمَّ اغفِرلی، فَیَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ أَذنَبَ عَبدی ذَنباً فَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبّاً یَأخُذُ بِالذَّنبِ وَ یَغفِرُ الذَّنبَ، عَبدی اِعمَل ما شِئتَ فَقَد غَفَرتُ لَکَ. ای، بنده چون گناه کند و بگوید اللّهمَّ اغفِرلی، حق تعالی گوید: بندهٔ من گناهی کرد و دانست که او را پروردگاری است که به مقتضیِ عدل بر گناه مؤاخذت فرماید و به موجبِ فضل آن را بیامرزد [۵۲۲]، ای بندهٔ من، آنچه خواهی بکن که من تو را بیامرزیدم. و گفت: ما أَصَرَّ مَنِ استَغفَرَ وَ اِن عادَ فِی الیَومِ سَبعینَ مَرَّةً؛ ای، هر که استغفار کند مصر نباشد، اگر چه در روز هفتاد بار معاودت نماید. و گفت: اِنَّ رَجُلاً لَم یَعمَل خَیراً قَطُّ فَنَظَرَ اِلَی السَّماءِ فقالَ اِنَّ لی رَبّاً ثُمَّ قالَ رَبِّ اغفِرلی فَقالَ اللهُ عزَّوجلَّ قَد غَفَرتُ لَکَ. ای، مردی که هرگز نکویی نکرده بود در آسمان نگریست و گفت: هرآینه مرا پروردگاری است؛ پس گفت: ای پروردگار من، مرا بیامرز؛ و خدای ـ عزوجل ـ گفت که بیامرزیدم.

و گفت: مَن اَذنَبَ ذَنباً فَعَلِمَ أَنَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلیهِ غُفِرَ لَهُ وَ اِن لَم یَستَغفِر؛ ای، هر که گناهی کند و بداند که خدای ـ عزوجل ـ بروی مطلع است، خدای وی را بیامرزد، اگر چه از وی آمرزش نخواهد. و گفت: یَقُولُ اللهُ یا عِبادی کُلُّکُم مُذنِبٌ اِلاّ مَن عافَیتُهُ فَاستَغفِرونی اَغفِر لَکُم وَمَن عَلِمَ أَنّی ذوقُدرَةٍ عَلیٰ أَن اَغفِرَ لَهُ غَفَرتُ لَهُ وَلا أُبالی؛ ای، حق تعالی گوید: ای بندگان من، شما همه گناهکارید مگر آنکه من وی را در عافیت داشته‌ام، پس آمرزش خواهید از من تا شما را بیامرزم، و هر که بدانست که من قادرم بر آمرزش وی، وی را بیامرزم و باک ندارم. و گفت: مَن قالَ سُبحانَکَ ظَلَمتُ نَفسی وَ عَمِلتُ سُوءً فَاغفِرلی فَاِنَّهُ لایَغفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ أَنتَ غَفَرتُ ذُنُوبَهُ وَلَو کانَت [کَمَدَبِّ] النَّملِ؛ ای، هر که این کلمات بگوید وی را بیامرزم، اگر چه گناهان وی چون قطار مورچه متوالی باشد.

و آمده است که فاضلترین استغفاری این کلمات است: اَللّهُمَّ أَنتَ رَبّی وَ أَنا عَبدُکَ [خَلَقتَنی وَ أَنا] عَلیٰ عَهدِکَ [وَ وَعدِکَ] مَا استَطَعتُ، أَعُوذُبِکَ مِن شَرِّ ما صَنَعتُ، أَبُوءُ[149] لَکَ بِنِعمَتِکَ عَلَیَّ، وَ أَبُوءُ عَلیٰ نَفسی بِذَنبی، [فَقَد ظَلَمتُ نَفسی وَ اعتَرَفتُ بِذَنبی]، فَاغفِرلی ذُنُوبی ما قَدَّمتُ مِنها وما أَخَّرتُ، اِنَّهُ لایَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِلاّ أَنتَ.

آثار خالد معدان گفت که خدای ـ عزوجل ـ فرمود که دوست‌ترین بندگان من آن کسان‌اند که

۱۴۹ ــ أَبُوءُ (از: بَوْء) اعتراف می‌کنم.

یکدیگر را به دوستی من دوست دارند، و دلهاشان به مسجدها متعلق باشد، و در سحرها استغفار کنند؛ ایشان آن کسان‌اند که من چون عقوبت اهل زمین خواهم و ایشان را یاد کنم، [۵۲۳] بگذارم و عقوبت از ایشان دور دارم. و قَتاده گفت: قرآن بر درد و داروی شما دلیل است: درد شما گناه است، و داروی شما استغفار.

و علی بوطالب گفت: العَجَبُ مِمَّنْ یَهْلِکُ وَ مَعَهُ النَّجاةُ؛ ای، شگفت از کسی که هلاک شود و نجات با او بوَد! پرسیدند که نجات چیست. گفت: الاِسْتِغفار. و آمده است که حق تعالی بنده‌ای را استغفارْ الهام ندهد، و[۱۵۰] او خواهد که او را عذاب کنند. و فُضَیل گفت: تفسیرِ اَسْتَغفِرُاللهَ آن باشد که از من درگذار. و یکی از علما گفت که بنده میان گناه و نعمت است، و صلاح آن جز به حمد و استغفار نباشد. و ربیع خُثَیم گفت: اَسْتَغفِرُاللهَ وَ أتُوبُ اِلَیه مگویید، که اگر نکنید دروغی و گناهی باشد، بل بگویید: اللّهُمَّ اغفِرْلی وتُبْ عَلَیَّ. و فُضَیل گفت: استغفار بی باز بودن از گناه، توبهٔ دروغْزبان است. و رابعهٔ عدویه گفت: از استغفارِ ما استغفارِ بسیار واجب است. و یکی از حکما گفت: هرکه پیش از پشیمانی استغفار کند، بر خدای ـ عزوجل ـ استهزا کرده باشد و نداند.

و اعرابیی تعلّق[۱۵۱] به اَستار کعبه کرده بود و می گفت: اللّهُمَّ اِنَّ اِستِغفاری مَعَ اِصْراری لَلُؤمٌ، وَ اِنَّ تَرْکی اِستِغفارَکَ مَعَ عِلمی بِسَعَةِ عَفوِکَ لَعَجْزٌ[۱۵۲] فَکَم تَتَحَبَّبُ اِلَیَّ بِالنِّعَمِ مَعَ غِناکَ عَنّی وَاَتَبَغَّضُ[۱۵۳] اِلَیکَ بِالمَعاصی مَعَ فَقْری اِلَیکَ، یامَنْ اِذا وَعَدَ وَفا وَ اِذا تَوَعَّدَعَفا، أدْخِلْ عَظیمَ جُرْمی فی عَظیمِ عَفوِکَ یا أرْحَمَ الرّاحِمینَ. و بو عبدالله وراق گفت: [اگر] تو را به عدد قطرهٔ باران و کف دریا گناه باشد، چون پروردگار خود را بدین دعا با اخلاص بخوانی، آن همه محو گردد: اَللّهُمَّ اِنّی أستَغفِرُکَ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ تُبْتُ اِلیکَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فیه، وَ اسْتَغفِرُکَ مِنْ کُلِّ ما وَعَدْتُکَ بِهِ مِنْ نَفسی ثُمَّ لَمْ أوفِ لَکَ بِهِ، وَ اسْتَغفِرُکَ مِنْ کُلِّ عَمَلٍ أرَدْتُ بِهِ وَجْهَکَ فَخالَطَهُ غَیْرُکَ، وَ اسْتَغفِرُکَ مِنْ کُلِّ نِعمَةٍ أنْعَمْتَ بِها عَلَیَّ فَاسْتَعَنْتُ بِها[۱۵۴] عَلیٰ مَعْصیَتِکَ، وَ اَستَغفِرُکَ یا عالِمَ الغَیبِ وَ الشَّهادَةِ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ أتَیْتُهُ فی ضِیاءِ النَّهارِ وَسَوادِ اللَّیلِ، فی مَلَأٍ وَ خَلَأٍ وَ سِرٍّ وَ عَلانیَةٍ، یا حَلیمُ. و گفته‌اند [۵۲۴] که آن استغفار خضر است ـ علیه‌السلام.

---

۱۵۰ ـ واو حالیه. ۱۵۱ ـ تعلّق، درآویختن. ۱۵۲ ـ در شرح زبیدی: (لهجر) ای منکر.
۱۵۳ ـ تبغُّض، دشمنی کردن. ۱۵۴ ـ استَعَنْتُ بها، از آن یاری گرفتم (کمک گرفتم).

باب سوم

در دعاهای مأثور

که به اسباب و اصحاب آن منسوب شده است، و مرید باید که بامداد و شبانگاه در عقب هر نمازی آن را بخواند

و از آن جمله دعای پیغامبر است ـ علیه‌السلام ـ پس از دو رکعت نماز بامداد. ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ گفت که مرا پدرم عباس به خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرستاد و من شبانگاه بدان خدمت پیوستم و او در خانهٔ خالهٔ من میمونه [بود] و شب را به اقامت نماز مشغول شد. و چون دو رکعت سنتِ نماز بامداد بگزارد، گفت: اللّهمَّ اِنّی أسألُکَ رَحْمَةً مِن عِندِکَ تَهْدی بِها قَلْبی، وتَجْمَعُ بِها شَمْلی،[۱۵۵] وتَلُمُّ[۱۵۶] بِها شَعَثی،[۱۵۷] وتَرُدُّ بِهَا الفِتَنَ عَنّی، وتُصْلِحُ بِها دینی، وتَحْفَظُ بِها غائبی، وتَرْفَعُ بِها شاهِدی، وتُزَکّی بِها عَمَلی، وتُبَیِّضُ بِها وَجْهی، وتُلهِمُنی بِها رُشْدی، وتَعْصِمُنی بِها مِن کُلِّ سُوءٍ. اللهمَّ أعطِنی ایماناً صادقاً، ویقیناً لیسَ بعدَهُ کُفرٌ، و رحمةً أنالُ بها شرفَ کرامتِکَ فی الدّنیا والآخرةِ. اللهمَّ اِنّی اسألُکَ الفوزَ عندَ القضاءِ، ومَنازِلَ الشّهداءِ، وعَیشَ السُّعَداءِ، والنَّصرَ علی الأعداءِ، ومُرافقةَ الأنبیاءِ. اللهمّ اِنّی أُنزِلُ بکَ حاجتی، وانْ ضَعُفَ رأیی، و قَصُرَ عمَلی وَ افْتَقَرْتُ اِلیٰ رحمتِکَ، فأسألُکَ یا قاضِیَ الأُمورِ، و یا شافِیَ الصُّدورِ، اَنْ تُجیرَنی مِن عذابِ السَّعیرِ، ومِن دَعوَةِ الثُّبورِ،[۱۵۸] ومِن فِتنةِ القُبورِ کما تُجیرُ بینَ البُحورِ. اللهمَّ ما قَصُرَ عنهُ رأیی، وضَعُفَ عنهُ عمَلی، ولم تَبلُغْهُ نِیَّتی او أُمنِیَّتی مِن خیرٍ وَعَدْتَهُ أحَداً مِن عبادِکَ او خیرٍ أنتَ مُعْطِیهِ أحداً مِن خَلْقِکَ، فِانّی راغبٌ الیکَ فیه و أسألُکَ یا ربَّ العالَمین. اللهمَّ اجعَلنا هادینَ مَهدیّینَ،[۱۵۹] غیرَ ضالّینَ و لا مُضِلّینَ، حَرْباً لِاعدائکَ، و سِلماً لأولیائکَ، نُحِبُّ بِحُبِّکَ النّاسَ، و نُعادی بعداوتِکَ مَن خالَفَکَ مِن خَلْقِکَ. اللهمَّ هذَا الدُّعاءُ وعلیکَ الاِجابةُ، وهذَا الجَهدُ وعلیکَ التُّکلانُ، وانّاللهِ وانّا الیه راجِعون، ولاحَولَ ولا قوَّةَ الاّ باللهِ. اللهمَّ ذَاالحَبلِ الشّدیدِ والأمرِ الرَّشیدِ، أسألُکَ الأمْنَ یومَ الوعیدِ والجَنّةَ یومَ الخُلودِ مع المُقرَّبینَ الشُّهودِ والرُّکَّعِ السُّجودِ، والمُوفینَ بالعهودِ، اِنّکَ رحیمٌ ودودٌ، وانتَ تَفعَلُ ما تُریدُ. سبحانَ الذی تَعَطَّفَ بالعِزِّ وقالَ به، سبحانَ الذی لَبِسَ المَجْدَ وتَکَرَّمَ به، سبحانَ الذی لایَنبَغِی التَّسبیحُ الاّ لَهُ، سبحانَ ذِی الفضلِ والنِّعَمِ، سبحانَ ذِی

---

۱۵۵ ــ و پریشانی مرا سامان بخشی. ۱۵۶ ــ لَمّ، فراهم آوردن، نیکو گردانیدن. ۱۵۷ ــ شَعَث، ژولیده مویی، پریشانی. ۱۵۸ ــ دعوة‌الثُّبور: واویلاه گفتن، واثبوراه گفتن. ۱۵۹ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: هادینَ مُهتَدین.

القُدرةِ والکَرَمِ، سبحانَ الذی اَحصیٰ کلَّ شئٍ بعِلمِه: اللهمَّ اجْعَلْ لی نوراً فی قلبی، و نوراً فی قبری، ونوراً فی سَمْعی، ونوراً فی بَصَری، ونوراً فی شَعْری، ونوراً فی لَحْمی، ونوراً فی بَشَری، ونوراً فی دَمی، ونوراً فی عِظامی، و نوراً مِن بَینَ یَدَیَّ، ونوراً مِن خَلفی، ونوراً عن یمینی، ونوراً عن شِمالی، ونوراً مِن فَوقی، ونوراً مِن تحتی. اللهمَّ زِدْنی نوراً و اَعطِنی نوراً وَ اجْعَلْ لی نوراً.

دعای عایشه ـ رضی الله عنها

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عایشه را گفت: عَلَیکِ بِالجَوامِعِ الکَوامِلِ، قُولی. ای، بر تو باد به دعاهای جامع کامل، بگوی: اللهمَّ اِنّی أسألُکَ مِنَ الخیرِ کلِّه عاجِله و آجِله، ما عَلِمْتُ مِنهُ و مالم اَعْلَمْ، و أعوذُبکَ مِن الشرِّ کلِّه عاجِله و آجِله ما عَلِمْتُ مِنهُ وما لم أعْلَمْ، وأسألُکَ الجنّةَ وما قَرَّبَ اِلیها مِن قولٍ و عملٍ، وأعوذُبکَ مِن النارِ وما قَرَّبَ اِلیها مِن قولٍ وعملٍ، وأسألُکَ مِن الخیرِ ما سَألَکَ عبدُکَ و رسولُکَ، محمدٌ صلّی اللهِ علیه وسلّم، وأستعیذُکَ مِمّا استَعاذَکَ مِنهُ عبدُکَ و رسولُکَ محمدٌ صلّی الله علیه وسلّم، واَسألُکَ ما قَضَیْتَ لی مِن اَمْرٍ اَنْ تَجْعَلَ عاقِبَتَهُ رَشَداً برحمتِک یا اَرْحَمَ الرّاحِمین.

دعای فاطمه ـ رضی الله عنها

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: یا فاطِمَةُ ما یَمْنَعُکِ اَنْ تَسمعینی[۱۶۰] ما اُوصیتُکِ بِهِ اَنْ تَقولی؟ ای، چه مانع است تورا که به سمع من رسانی آنچه تو را وصیت کرده‌ام، که بگویی: [۵۲۶] یا حَیُّ یا قَیّومُ بِرَحْمَتِکَ اَستَغیثُ لا تَکِلْنی اِلیٰ نَفسی طَرْفَةَ عَینٍ، واَصلِحْ لی شَأنی کُلَّهُ.

دعای صدیق ـ رضی‌الله عنه

پیغامبر وی را بیاموخته است که بگوید: اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ بِمحمّدٍ نبیِّکَ وابراهیمَ خلیلِکَ وموسی نجیِّکَ[۱۶۱] وعیسی کَلِمَتِکَ و رُوحِکَ، وبِکلامِ موسی،[۱۶۲] وانجیلِ عیسی، وزَبورِ داودَ، وفُرقانِ محمدٍ صلی الله علیه وسلم، وکلِّ وَحْیٍ اَوحَیْتَهُ اَو قضاءٍ قَضَیْتَهُ اَو سائلٍ اَعْطَیتَهُ اَو غَنیٍّ اَقْنَیْتَهُ[۱۶۳] او فقیرٍ اَغْنَیتَهُ اَو ضالٍّ هَدَیتَهُ، واَسألُکَ بِاسمِکَ الذی اُنْزَلْتَه علیٰ موسی صلواتُ الله علیه، و اَسألُکَ بِاسمِک الذی [بَثَثْتَ][۱۶۴] بِهِ

۱۶۰ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: اَن تَسْمَعی. ۱۶۱ ــ نجیّ، همراز. ۱۶۲ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: بتوراة موسی. ۱۶۳ ــ در متن عربی: اوغنیٌّ اَفْقَرْتَه؛ در شرح زبیدی: (اوغنیٌّ اَقْنیتَه) ای جعلته صاحب قنیه. ۱۶۴ ــ بَثّ، پراکندن، گستردن.

اَرزاقَ العِبادِ، و اَسأَلُکَ بِاسْمِکَ الذی] وَضَعْتَهُ علَی الأرضِ فَاستَقَرَّتْ، واَسأَلُک بِاسْمِک الذی وَضَعْتَهُ علَی السّمٰواتِ فَاسْتَقَلَّتْ،[۱۶۵] واَسأَلُک بِاسْمِک الذی وَضَعْتَهُ علیَ الجِبالِ فَرَسَتْ،[۱۶۶] واَسأَلُک بِاسْمِک الذی اسْتَقَلَّ بِهِ عرشُک، واَسأَلُک بِاسْمِکَ الطُّهْرِ الطّاهِرِ الاَحَدِ الصَّمَدِ الوِتْرِ[۱۶۷] المُنْزَلِ فی کتابِک مِن لَدُنْکَ مِنَ الفَوزِ المبینِ،[۱۶۸] واَسأَلُکَ بِاسْمِکَ الذی وَضَعْتَهُ علَی النّهارِ فَاسْتَنارَ، وعلَی اللیلِ فَاَظْلَمَ، وبِعَظَمَتِک وکِبریائکَ وبنورِ وَجْهِک، اَنْ تَرْزُقَنی القرآنَ والعِلمَ بِه، وتَخْلِطَهُ بِلَحْمی ودَمی و سَمْعی وبَصَری، وتَستَعْمِلَ[۱۶۹] بهِ جَسَدی بِحَوْلِکَ و قوَّتِکَ فإنّهُ لاحَوْلَ ولا قوّةَ اِلاّ بِک. یا اَرْحَمَ الرّاحمین.

دعای بُرَیدهٔ اسلمی ـ رحمة اللّه علیه

روایت کرده‌اند که پیغامبر ــ علیه الصلوة والسلام ــ گفت: یا بُرَیدة اَلا اُعَلِّمُکَ کَلِماتٍ مَن اَرادَ اللّهُ بهِ خیراً عَلَّمَهُنَّ اِیّاهُ ثُمّ لَمْ یُنْسِهِنَّ اِیّاهُ اَبَداً؛ ای، ای بریده، نیاموزم تو را سخنانی که هر که حق تعالی بدو نیکویی خواهد، آن وی را بیاموزد، پس هرگز آن را فراموش نگرداند؟ گفت: بلی، یا رسول اللّه. پیغامبر فرمود بگوی: اللهمَّ اِنّی ضعیفٌ فَقَوِّ فی رِضاکَ ضَعْفی، وخُذْ اِلی الخیرِ بِناصِیَتی،[۱۷۰] وَاجْعَلِ الاِسلامَ مُنْتَهیٰ رِضائی، اللهمَّ اِنّی ضعیفٌ فَقَوِّنی، واِنّی ذلیلٌ فَاَعِزَّنی، واِنّی فقیرٌ فَاَغْنِنی. [۵۲۷]

دعای قبیصة بن المخارق

چون پیغامبر را گفت: یا رسول اللّه، بیاموز سخنانی که خدای ـ عزوجل ـ مرا بدان منفعت کند، که من پیر شده‌ام و کارهایی که توانستمی کرد نمی‌دانم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اما برای دنیا، چون نماز بامداد بگزاری سه‌بار بگوی: سبحانَ اللهِ وبحمدِه، سبحانَ اللهِ العظیمِ وبحمدِه، لاحَولَ ولا قوّةَ اِلاّ باللهِ. که چون این کلمات را بگویی از کوری و جذام و پیس و فالج آمن شوی. و اما برای آخرت، بگوی: اللهمَّ اَهْدِنی مِن عندِک، واَفِضْ عَلَیَّ مِن فضلِک، وَانْشُرْ عَلَیَّ مِنْ رَحمَتِک، و اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِک. پس گفت: چون او با این کلمات به روز قیامت رسد که آن را نگذاشته باشد،[۱۷۱] چهار در از بهشت برای وی بگشایند تا از هر کدام که خواهد در رود.[۱۷۱/۱]

۱۶۵ ــ استقلال، بلند برآمدن. ۱۶۶ ــ رَسَتْ، ثابت و استوار شد. ۱۶۷ ــ وِتْر، فرد. ۱۶۸ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: مِن النورِ المبین. ۱۶۹ ــ استعمال، به کار داشتن. ۱۷۰ ــ ناصیه، پیشانی؛ اخذبناصیه، ارشاد. ۱۷۱ ــ نگذاشته باشد، ترک نکرده باشد. ۱۷۱/۱ ــ در رفتن، داخل شدن.

دعای بودردا ـ رضی‌الله عنه

وی را گفتند که سرای تو بسوخت ـ و[۱۷۲] محلت او آتش گرفته [بود] ـ گفت: حق تعالی هرگز آن نکند. سه‌بار کلمه با وی مکرر کردند، همین جواب اعادت فرمود. پس آینده‌ای بیامد و گفت: ای بودردا، آتش چون به سرای تو رسید منطفی[۱۷۳] شد. گفت: می‌دانستم. وی را گفتند: نمی‌دانیم که از این دو سخن تو کدام عجیبتر؟ گفت: من از پیغامبر شنیدم که می‌گفت: مَن یَقولُ هٰذهِ الکَلِماتِ فی لیلٍ او نهارٍ لم یَضُرُّهُ شئٌ؛ ای، هر که این کلمات در شب یا در روز بگوید وی را چیزی زیان ندارد، و من بگفته بودم، و آن کلمات این است: اللهمَّ أنتَ رَبّی لا اِلهَ الاّ أنتَ، عَلَیکَ تَوَکَّلتُ و أنتَ ربُّ العرشِ العظیمِ، لاحولَ ولا قوةَ الاّ باللهِ العَلیِّ العظیمِ، ماشاءَاللهُ کانَ وما لم یَشأْ لم یَکُنْ، اَعلَمُ أنَّ اللهَ علیٰ کلِّ شئٍ قدیرٌ وأنَّ اللهَ قد أحاطَ بکلِّ شئٍ عِلماً؛ اللهمَّ اِنّی أعوذُبکَ مِن شرِّ نفسی و شرِّ کلِّ دابّةٍ، أنتَ آخِذٌ بناصِیَتِها، اِنَّ ربّی علیٰ صراطٍ مستقیمٍ.

دعای ابراهیم خلیل ـ صلوات الله علیه

هر بامداد بگفتی: اللهمَّ هٰذا خَلقٌ جدیدٌ فَافْتِحْهُ علیَّ بطاعتِکَ وَاخْتِمْهُ لی بِمَغْفِرَتِکَ و رِضوانِکَ، وَارْزُقْنی فیهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْها مِنّی و زَکِّها وضَعِّفْها[۱۷۴] لی وما عَمِلتُ فیه مِن سَیِّئةٍ فَاغْفِرْهالی، اِنّکَ غفورٌ رحیمٌ وَدودٌ [کریمٌ]. گفت: هر که بامداد این دعا بگوید شکر آن روز گزارده باشد. [۵۲۸].

دعای عیسی ـ صلوات الله و سلامه علیه

[می گفت:] اللهمَّ اِنّی أصبَحتُ لا أستطیعُ دَفْعَ ما أکرَهُ، ولا أملِکُ نَفْعَ ما أرجو، و أصبَحَ الأمرُ بِیَدِ غیری، وأصبَحتُ مُرتَهِناً بعَمَلی، فلا فقیرَ أفقَرَ مِنّی. اللهمَّ لاتُشْمِتْ[۱۷۵] بی عَدُوّی ولاتَسُؤْبی صدیقی ولا تَجْعَلْ مصیبتی فی دینی، ولا تَجْعَلِ الدّنیا اکبرَ هَمّی، ولا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَن لا یَرْحَمُنی.

دعای خضر ـ صلوات‌الله علیه

آمده است: چون خضر و الیاس در هر موسمی فراهم آیند از یکدیگر جدا نشوند تا این کلمات

---

۱۷۲ ـ و حال آنکه. ۱۷۳ ـ منطفی، خاموش. ۱۷۴ ـ ضَعِّفْ، دو چندان ساز.
۱۷۵ ـ اِشمات، دشمن شاد گردانیدن.

نگویند: بسم‌اللهِ ماشاءَاللهُ ولاقوّةَ الاباللهِ، ماشاءَاللهُ، کلُّ نعمةٍ مِن اللهِ، مـاشاءَاللهُ، الخیرُ کـلُّهُ بِـیَدِاللهِ، مـاشاءَاللهُ لایَصْرِفُ السُّوءَ اِلاّ اللهُ. و هر که بامداد این را سه بار بگوید از سوخته شدن بـه آتش و غرق گشتن و استیلای دزدان مصون ماند.

دعای معروف کرخی ـ رحمةالله علیه

محمدِ حَسّان گفت که مرا معروف کرخی گفت: اُ نیاموزم تو را ده کلمه، پنج برای دنیا و پنج برای آخرت؟ که هر که بدین ده کلمه دعا کند خدای را تعالی نزدیک آن یـابد. گـفتم: بـنویس. گـفت: ننویسم ولکن بارها بر تو بگویم، چنانکه بکر خُنَیْس بـر مـن گـفته است: حَسْبِیَ‌اللهُ لِدیـنی، حَسْبِیَ‌اللهُ لِدنیای، حَسْبِیَ‌اللهُ الکریمُ لِما اَهَمَّنی، حَسْبِیَ‌اللهُ [الحلیمُ] القویُّ لِمَن بَغیٰ عَلَیَّ، حسبِیَ‌اللهُ الشّدیدُ لِمَن کادَنی بِسُوءٍ، حسبِیَ‌اللهُ الرّحیمُ عندَ المَوتِ، حسبِیَ‌اللهُ الرؤوفُ عندَالمسألةِ فی القبرِ، حسبِیَ‌اللهُ الکریـمُ عندَالحسابِ، حسبِیَ‌اللهُ اللطیفِ عندَ المیزانِ، حسبِیَ‌اللهُ القدیرُ عندَالصِّراطِ، حسبِیَ‌اللهُ لااِلٰهَ اِلاّهو، علیهِ تَوَکَّلْتُ وهو رَبُّ العرشِ العظیمِ.

دعایی که بوطالب مکی ــ رحمةالله علیه ــ در *قوت‌القلوب* ایراد کرده است و گفته که مـا را روایت کرده‌اند از ابن عمر، روایت کرده‌اند که جبرئیل ـ صلوات‌الله علیه ـ برِ پـیغامبر آمـد و این دعا بیاموخت: یا نورَ السّمٰواتِ والارضِ، یا عِمادَ السّمواتِ والارضِ، یا بدیعَ السّمواتِ و والارضِ، یـا ذَالجلالِ والاِکرامِ، یا صریخَ[۱۷۶] المُستصرِخینَ یاغَوثَ المُستغیثینَ، یا مُنْتَهیٰ رَغْبَةِ [۵۲۹] الرّاغبینَ، والمُفَرِّجَ عنِ المکروبینَ[۱۷۷]، والمُرَوِّحَ عنِ المغمومینَ، ومُجیبَ دَعْوَةِ المُضطَرّینَ، وکاشِفَ السُّوءِ، واَرحمَ الرّاحمینَ، واِلٰهَ العالَمینَ، مَنْزولٌ بکَ کلُّ حاجَةٍ یا اکرمَ الاکرمینَ ویا أرحمَ الرّاحمینَ.[۱۷۸]

و روایت کرده‌اند که بودردا ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که هر که روزی هفت‌بـار بگـویـد فـاِنْ تَوَلَّوْا فقُلْ حَسْبِیَ‌اللهُ لااِلٰهَ اِلاّهو علیه تَوَکَّلْتُ وهورَبُّ العرشِ العظیمِ،[۱۷۹] حق تـعالی مـهمات اُخـروی وی کفایت کند خواه صادق باش در این، خواه کاذب.

دعای عتبةالغلام

و او را [پس از مرگ] در خواب دیدند که گفت: من بدین کلمات در بهشت رفتم: [اللهـمَّ] یـا هادِیَ

---

۱۷۶ ــ صریـخ، فـریادرس. ۱۷۷ ــ مکروب، انـدوهگین. ۱۷۸ ــ این بند در متن عربی و شرح زبـیدی نـیامده است. ۱۷۹ ــ تـوبه ۱۲۹/۹.

المُضَلّینَ و یا راحِمَ المُذنبینَ و مُقیلَ عَثَراتِ العاثِرینَ، اِرْحَمْ عبدَکَ ذالخَطَرِ العظیمِ، و المُسلمینَ کلَّهُم اَجمعینَ وَاجْعَلْنا معَ الاَحیاءِ المَرزوقینَ الّذینَ اَنْعَمْتَ عَلیهِم مِنَ النّبیّینَ و الصِّدّیقینَ و الشُّهداءِ و الصّالحینَ، آمینَ ربَّ العالَمینَ.

دعای آدم ـ صلوات‌الله وسلامه علیه

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که چون خدای خواست که توبهٔ آدم قبول فرماید، آدم هفت بار گرد خانه طواف کرد ــ و خانه را آنگاه بنا نکرده بودند، بلندیی سرخ بوده است ــ پس دو رکعت نماز بگزارد و گفت: اللهمَّ اِنّک تَعْلَمُ سرّی و علانیتی فَاقْبِلْ مَعْذرَتی و تَعْلَمُ حاجتی فَاَعْطِنی سُؤْلی، و تَعْلَمُ ما فی نَفسی فَاغْفِرلی ذُنوبی، اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ ایماناً یُباشِرُ قلبی و یقیناً صادِقاً حتّی اَعْلَمَ اَنَّهُ لن یَصیبَنی اِلاّ ما کَتَبْتَهُ عَلَیَّ، فَارْضِنی بما قَسَمْتَهُ لی. پس خدای ـ عزوجل ـ بدو وحی فرستاد که تو را بیامرزیدم، و هیچ کس از فرزندان تو، به من نیاید و این دعا نخواند که نه وی را بیامرزم، و غمها و اندیشه‌های وی را زایل گردانم، و درویشی را از میان دو چشم وی دور دارم، و اسباب وی ساخته کنم. و دنیا ــ خواهد یا نخواهد ــ بَرِوی آید، اگرچه او آن را نخواهد.

دعای علی ــ کرم‌الله وجهه

[علی] از پیغامبر روایت کرده است که حق تعالی هر روز ذات خود را تمجید فرماید و گوید: اِنّی اَنااللهُ ربُّ العالَمین، اِنّی اَنَا اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا الحَیُّ القَیّومُ، اِنّی اَنَا اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا العَلیُّ العظیمُ، اِنّی اَنَااللهُ لااِلٰهَ [۵۳۰] اِلاّ اَنَا لَم اَلِدْ و لَم اُولَدْ، اِنّی اَنَا اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا العَفُوُّ الغفورُ، اِنّی اَنَا اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا مُبْدِیُ کلِّ شیءٍ و اِلَیَّ یَعُودُ، العزیزُ الحکیمُ، الرّحمنُ الرّحیمُ، مالِکُ یَومِ الدّینِ، خالِقُ الخَیرِ و الشّرِّ، خالِقُ الجَنّةِ و النّارِ، الواحدُ الاَحَدُ، الفَرْدُ الصَّمَدُ الّذی لَم یَتّخِذْ صاحِبَةً ولا وَلَداً، الفَرْدُ الوِتْرُ، عالِمُ الغَیبِ و الشّهادةِ، المَلِکُ القُدّوسُ السّلامُ المؤمنُ المُهَیمِنُ، العزیزُ الجبّارُ المُتکبِّرُ، الخالِقُ البارِئُ المُصَوِّرُ، الکبیرُ المُتعالِ المُقَدِّرُ،[۱۸۰] القَهّارُ الحلیمُ الکریمُ، اهلُ الثّناءِ و المَجْدِ، اَعْلَمُ السِّرِّ و اَخْفیٰ، القادِرُ الرَّزّاقُ فَوقَ الخَلْقِ و الخَلیقةِ. و پیش از هر کلمه‌ای اِنّی اَنَا اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنَا یاد کرده است، چنانکه آورده‌ایم در اول.

و هر که این دعا گوید باید که اَنتَ اللهُ ربُّ العالَمین، و اَنتَ اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنتَ گوید؛ و به جای

۱۸۰ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: المقتدرُ.

لَم‌اَلِدْ و لَم اوُلَدْ، لَم تَلِدْ ولَم تُولَدْ؛ و به جای والَیَّ یَعُودُ، والیکَ یَعُودُ؛ و به جای اَعْلَمُ السِّرَّ واَخفی، تَعلَمُ السِّرَّ وتَخفی. و هر که این دعا گوید وی را از ساجدان و مُخْبِتان[181] نویسند که در سرای جلال در جوار محمد و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغامبران ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ باشد، و او را ثواب عابدانِ آسمان و زمین باشد.

دعا برای اَمن و اُنس و راه یافتن، که بوطالب مکی از بعضی سلف روایت کرده است: بِسم‌اللهِ ذِی الشّأنِ، عظیمِ البُرهانِ، شدیدِ السّلطانِ، وکلَّ یَومٍ هوفی شأنٍ، لاحَولَ ولاقوّةَ اِلاّ باللهِ.[182]

دعای ابوالمُعتمِر ـ واو سلیمان تیمی است ـ و تسبیحات او

آمده است که یونس عبید مردی را از شهیدان بلاد روم در خواب دید، و از وی پرسید که کدام کار را در آخرت فاضلتر یافتی؟ گفت: تسبیحات ابوالمُعتمِر در حضرت الهی محلی دارد، و آن این است: سبحانَ اللهِ والحمدُللهِ ولا اِلهَ اِلاّاللهُ واللهُ اکبرُ، ولاحولَ ولاقوّةَ الاّ باللهِ، عددَ ماخَلَقَ [وعدَدَ] ماهو خالِقٌ [وزِنَةَ[183] ما خَلَقَ وزِنَةَ ماهو خالِقٌ، ومِلْءَ[184] ماخَلَقَ ومِلْءَ ماهو خالِقٌ]، ومِلْءَ سمٰواتِهِ ومِلْءَ ارضِهِ ومِثلَ ذلکَ واَضعافَ ذلکَ، وعددَ خَلقِهِ، وزِنَةَ عرشِهِ، ومُنْتَهی رحمتِهِ، ومِدادَ[185] کلِماتِهِ ومَبْلَغَ رِضاهُ، حتّی یَرضی واذا رَضِیَ، وعدَدَ ما ذَکَرَهُ بِهِ خَلقُهُ فی جمیع ما مَضی وعدَدَ ماهم ذاکِروهُ فیما بَقیَ فی کلِّ سَنَةٍ وشهرٍ وجمعةٍ ویَومٍ ولَیلةٍ وساعةٍ مِنَ السّاعاتِ ونسیمٍ [۵۳۱] ونَفَسٍ مِنَ الاَبَدِ اِلیَ الاَبَدِ، اَبَدِ الدّنیا واَبَدِ الآخِرةِ، واَکثَرَ مِن ذلکَ لایَنْقَطِعُ اُولاهُ ولایَنْفَدُ[186] اُخْراهُ.

دعای ابراهیم ادهم

خدمتکار وی، ابراهیم بشار روایت کرد که این دعا بامداد و شبانگاه روز آدینه بگفتی: مَرحباً بِیَومِ المَزیدِ والصُّبحِ الجدیدِ والکاتِبِ والشَّهیدِ، یَومُنا هذا یَومُ عیدٍ، اُکْتُبْ لَنا مائقولُ: بسمِ‌اللهِ الحمیدِ المجیدِ، الرَّفیعِ الوَدودِ، الفَعّالِ فی خَلقِهِ مایُریدُ، اَصبحَتْ باللهِ مؤمناً وبِلقائهِ مُصَدِّقاً، وبحُجَّتِهِ مُعْتَرِفاً، ومِن ذَنْبِی مُستغفِراً، ولِرُبوبیّةِ اللهِ خاضِعاً، ولِسوَی اللهِ مِنَ الآلِهَةِ جاحِداً، والَی اللهِ فقیراً وعلَی اللهِ مُتوکِّلاً، والَی اللهِ مُنیباً، اَشهَدُالله

---

۱۸۱ ــ مُخْبِت، فروتنی‌کننده. ۱۸۲ ــ این بند در متن عربی و شرح زبیدی نیامده است. ۱۸۳ ــ زِنه، معادل، اندازه. ۱۸۴ ــ مِلْأ، پُری، آنچه پر کند. ۱۸۵ ــ مِداد، تعداد و کثرت. ۱۸۶ ــ نَفَد، به پایان رسیدن.

وَاَشهَدُ ملائکتَهُ و انبیاءَهُ ورُسُلَهُ وحَمَلَةَ عرشِهِ ومَن خَلَقَهُ ومَن هو خالِقُهُ بـأنَّهُ هو اللهُ لااِلٰهَ الّاهو، وحدَهُ لاشریکَ لَه، واَنَّ محمداً عبدُهُ ورسولُه، صلّی اللهُ علیه وآلِهِ وسلَّمَ تسلیماً کثیراً، واَنَّ الجنّةَ حقٌّ والنّارَ حقٌّ، والحَوضَ حقٌّ والشّفاعةَ حقٌّ ومُنکَراً ونکیراً حقٌّ، ووَعْدَکَ حقٌّ ولقاءَکَ حقٌّ، والسّاعةَ آتیَةٌ لارَیْبَ فیها، واَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَن فی القُبورِ، علیٰ ذلکَ اَحیا وعلیه اَموتُ وعلیه اُبْعَثُ اِنْ شاءَاللهُ. اللهمَّ اَنتَ ربّی، لاربَّ لی اِلاّ اَنتَ، خَلَقْتَنی واَنا عبدُکَ وعلیٰ عهدِکَ ووَعْدِکَ مَا استَطَعْتُ، اَعوذُبکَ اللهمَّ مِن شرِّما صَنَعْتُ ومِن شرِّ کلِّ ذی شرٍّ، اللهمَّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفسی فَاغْفِر لی ذُنوبی فِاِنَّهُ لایَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ اَنتَ، واَهْدِنی لِاَحْسَنِ الاَخلاق فِاِنَّهُ لایَهْدی لِاَحْسَنِها اِلاّ اَنتَ، وَاصْرِفْ عنّی سَیِّئَها فِاِنَّهُ لایَصرِفُ سَیِّئَها اِلاّ اَنتَ، لَبَّیکَ وسَعْدَیکَ، والخیرُ کلُّهُ بِیَدَیکَ، اَنا لَکَ والیکَ، اَستغفِرُکَ واَتوبُ الیکَ، آمَنْتُ اللهمَّ بما اَرْسَلْتَ مِن رسولٍ وآمَنْتُ اللهمَّ بما اَنْزَلْتَ مِن کتابٍ. وصلّی اللهُ علیٰ محمدٍ النبیِّ وعلیٰ آلِه وسلَّمَ تسلیماً کثیراً خاتَمِ کلامِهِ ومِفتاحِهِ وعلیٰ انبیائِه ورُسُلِهِ اجمعین. آمین یا ربَّ العالَمین. اللهمَّ اَوْرِدْنا حَوضَهُ واَسقِنا بِکأسِهِ مشرَباً رَویّاً[۱۸۷] سائغاً[۱۸۸] هَنیئاً [۵۳۲] لانَظْمَأُ[۱۸۹] بعدَه اَبَداً. وَاحْشُرنا فی زُمْرَتِهِ غیرَ خَزایا[۱۹۰] ولاناکِثینَ[۱۹۱] ولا مُرْتابینَ[۱۹۲] ولا مَفتونینَ[۱۹۳] ولا مغضوبٍ علَینا ولاضالّینَ، اللهمَّ اعْصِمْنی مِن فِتَنِ الدّنیا ووَفِّقْنی لِماتُحِبُّ وتَرْضیٰ، واَصْلِحْ لی شَأنی کُلَّهُ وثَبِّتْنی بِالقولِ الثّابتِ فی الحیاةِ الدّنیا وفی الاخرةِ، ولا تُضِلَّنی واِنْ کُنتُ ظالماً، سبحانَکَ یا علیُّ یا عظیمُ یا بارُّ[۱۹۴] یا رحیمُ یا عزیزُ یا جبّارُ، سبحانَکَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ السّمٰواتُ بِاَکنافِها، وسبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ الجِبالُ بِاَصْدائِها،[۱۹۵] و سبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ البِحارُ بِاَمواجِها، وسبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ الحیتانُ[۱۹۶] بِلُغاتِها، وسبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ النُّجومُ فی السّماءِ بِاَبْراجِها، وسبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ [الاَشجارُ] بِاُصولِها ونَضارَتِها،[۱۹۷] و سبحانَ مَن سَبَّحَتْ لَهُ السّمٰواتُ السَّبْعُ والاَرضونَ السَّبْعُ، ومَن فیهِنَّ ومَن علَیها، سبحانَکَ سبحانَکَ یاحَیُّ یا قَیّومُ یا علیمُ یا حلیمُ، سبحانَکَ لااِلٰهَ اِلاّ اَنتَ، وَحْدَکَ لا شریکَ لکَ، تُحْیی وتُمیتُ واَنتَ حیٌّ لاتَموتُ بِیَدِکَ الخیرُ، واَنتَ علیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ.

---

۱۸۷ ـ رَویّ، آب تشنگی شکن. ۱۸۸ ـ سائغ، گوارا، خوش. ۱۸۹ ـ ظَمَأ، تشنه شدن، سخت تشنه شدن. ۱۹۰ ـ خَزایا (ج خَزْیان)، شرمندگان. ۱۹۱ ـ ناکث، سرافکنده، شرمسار. ۱۹۲ ـ مُرتاب، گمان‌مند، آنکه به شک باشد. ۱۹۳ ـ مفتون، در فتنه افتاده، فریب خورده. ۱۹۴ ـ بارّ، مهربان و بسیار خیر. ۱۹۵ ـ أصداء، صداها، پژواکها، باد آوازها در کوه. ۱۹۶ ـ حیتان (ج حوت)، ماهیان. ۱۹۷ ـ نضارت، تازگی، سرسبزی، شکفتگی.

باب چهارم

در دعاهای مأثور از پیغامبر و اصحاب او

که از جمع بوطالب مکی و ابن‌خزیمة و ابن‌المنذر ـ رحمة الله علیهم ـ به حذف اسانید انتخاب افتاده است

مستحب است مرید را که در بامداد یکی از وردهای او دعا باشد، چنانکه در «کتاب اوراد» بخواهد آمد. پس اگر در کار آخرت ارادت داری و به سنت پیغامبر اقتدا می‌کنی، در عقب نمازها، افتتاح دعا بدین کلمات کن: سبحانَ رَبِّیَ العَلیِّ الاَعْلَی الوَهّابِ، لا اِلهَ اِلاّ اللهُ، وَحْدَهُ لاشریکَ له، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمْدُ وهو علیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ.

[و سه بار بگوی]: رَضیتُ باللهِ رَبّاً وبالاِسلامِ دیناً وبمحمّدٍ صلّی اللهُ علیه وسلَّمَ نبیّاً.

[و بگوی]: اللهمَّ فاطِرَ السّمواتِ والارضِ، عالِمَ الغَیبِ والشّهادةِ، ربَّ کلِّ شیءٍ وَمَلیکَهُ، اَشهدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ، أعوذُبکَ مِن شرِّ نَفْسی وشرِّ الشَّیطانِ وشِرْکِهِ.

[و بگوی]: اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ العَفْوَ والعافِیَةَ فی دینی ودنیایَ وأهلی ومالی، اللهمَّ استُرْ عَوراتی وآمِنْ [۵۳۳] رَوْعاتی[۱۹۸] واَقِلْ عَثَراتی وَاحفَظْنی مِن بَینِ یَدَیَّ ومِن خَلْفی، وعن یمینی وعن شِمالی ومِن فَوقی، وأعوذُبکَ اَنْ اُغتالَ[۱۹۹] مِن تَحتی، اللهمَّ لاتُؤْمِنّی[۲۰۰] مَکْرَکَ ولاتُوَلِّنی غیرَکَ ولاتَرْفَعْ عَنّی سِتْرَکَ ولاتُنْسِنی ذِکْرَکَ، ولاتَجْعَلْنی مِنَ الغافِلین.

[و سه بار بگوی]: اللهمَّ عافِنی فی بَدَنی وعافِنی فی سَمْعی وعافِنی فی بَصَری لا اِلهَ الاّ أنت.

[و بگوی]: اللهمَّ أنت ربّی لا اِلهَ اِلاّ اَنت، خَلَقْتَنی واَنَا عبدُکَ واَنَا علیٰ عهدِکَ ووَعْدِکَ مَا استَطَعْتُ، وأعوذُبکَ مِن شرِّما صَنَعْتُ، أبوءُلکَ[۲۰۱] بِنعمتِکَ عَلَیَّ وأبوءُلکَ بِذَنْبی فَاغفِرْ لی فَاِنَّهُ لا یَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ أنت ــ ثَلاثَ مرّاتٍ.

[و بگوی]: اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ الرِّضا بعدَ القضاءِ، وبَرْدَ العیشِ[۲۰۲] بعدَ المَوْتِ، ولَذَّةَ النَّظَرِ اِلیٰ وَجْهِکَ وشَوقاً اِلیٰ لِقائکَ مِن غیرِ ضَرّاءَ مُضِرَّةٍ ولافِتنةٍ مُضِلَّةٍ، واعوذُبکَ اَنْ اَظلِمَ اَو اُظْلَمَ او اَعتَدیَ او یُعْتَدیٰ عَلَیَّ اَو اَکْسِبَ خطیئةً اَو ذَنْباً لاتَغفِرُهُ. اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ الثَّباتَ فی الاَمْرِ والعزیمةَ علیَ الرُّشْدِ واَسألُکَ شُکْرَ نعمتِکَ

---

۱۹۸ ــ رَوعه، خوف و ترس. ۱۹۹ ــ اغتیال، ناگاه کشتن. ۲۰۰ ــ لاتُؤمِنّی، در امان مدار مرا.

۲۰۱ ــ اَبوءُ، اقرار می‌کنم. ۲۰۲ ــ بَرْد، پایدار و آسوده؛ بَردالعیش، زندگی دلخواه و بی‌رنج.

وحُسْنَ عبادتِک، واَسألُک قلباً خاشِعاً وسليماً وخُلُقاً مستقيماً ولساناً صادِقاً وعَملاً متقبَّلاً، واَسألُکَ مِن خيرِ ماتَعْلَمُ واَعوذُبک مِن شرِّ ماتَعْلَمُ، وَاَستغفِرُک لِماتَعْلَمُ، فإنَّک تَعْلَمُ ولااَعْلَمُ، واَنتَ عَلّامُ الغُيوبِ. [اللهمَّ] اغفِرْلی ماقَدَّمْتُ وما أخَّرْتُ وما أسْرَرْتُ وما أعْلَنْتُ فإنَّک أنتَ المُقدِّمُ وأنتَ المُؤخِّرُ واَنت علیٰ کلِّ شیءٍ [قديرٌ، وعلی کلِّ غيبٍ] شهيدٌ. اللهمَّ اِنّی أسألُک ايماناً لايَرْتَدُّ ونعيماً لايَنْفَدُ، وقُرَّةَ عينِ الاَبَدِ، ومُرافَقَةَ نبيِّک محمدٍ فی أعلیٰ جنّةِ الخُلْدِ. اللهمَّ اِنّی أسألُکَ الطَّيِّباتِ وفِعْلَ الخيراتِ وتَرْکَ المُنکَراتِ وحُبَّ المساکينَ، أسألُک حُبَّک وحُبَّ مَن أحَبَّک وحُبَّ کلِّ اَمْرٍ وعَملٍ يُقَرِّبُ اِلی حُبِّک وأن تَتوبَ عَلَیَّ وَتَغْفِرَلی وتَرْحَمَنی، واذا اَرَدْتَ بِقومٍ فِتنةً فاَقبِضْنی اِليک غيرَ مَفْتونٍ. اللهمَّ بعِلمِک الغَيبَ وقُدرتِک علی الخَلقِ أحْيِنی ماکانَتِ الحياةُ خيراً لی وتَوَفَّنی اذا کانتِ[203] الوَفاةُ خيراً لی. * أسألُک خيرَ الحياةِ وبَرَکَةَ الحياةِ واَعوذُبک مِن شرِّ الوفاةِ، واَسألُک خيرَما بينَهُما وخيرَما بعدَ ذلک. أحْيِنی حياةَ السُّعَداءِ، حياةَ مَن تُحِبُّ بَقاءَهُ، وَتَوَفَّنی وفاةَ الشُّهداءِ، وفاةَ مَن يُحِبُّ لِقاءَک وَتُحِبُّ لِقاءَهُ، يا اَحْسَنَ الرّازِقين واَرحمَ الرّاحِمين. *[204] أسألُک خَشْيَتَک فی الغَيبِ والشَّهادةِ، [۵۳۴] و کلمةَ العدلِ فِي الرِّضا والغَضَبِ، والقَصْدَ فی الغِنی والفقرِ، ولَذَّةَ النَّظَرِ اِلی وَجْهِک، والشَّوقَ اِلی لِقائک، واَعوذُبک مِن ضَرّاءَ مُضِرَّةٍ وفتنةٍ مُضِلَّةٍ. اللهمَّ زَيِّنّا بزينةِ الايمانِ، وَاجْعَلْنا هُداةً مُهتدين. اللهمَّ اقْسِمْ لَنامِن خَشْيَتِک ما تَحولُ بينَنا وبينَ معصيَتِک، ومِن طاعتِک ماتُدْخِلُنا به[205] اِلی جنّتِک، ومِنَ اليقينِ ماتُهَوِّنُ بهِ عَلينا مصائبَ الدّنيا. اللهمَّ اَمْلأْوُجوهَنا مِنک حياءً، وقلوبَنا بک فَرَحاً،[206] واَسْکِنْ فی نُفوسِنا مِن عظمتِک، وذَلِّل جوارِحَنا[207] لِخدمتِک، وَاجْعَلْکَ اللهمَّ اَحَبَّ اِلينا مِمّا سِواکَ، وَاجْعَلْنا اَخْشیٰ لکَ مِمَّن سِواکَ. اللهمَّ اجْعَلْ اوّلَ يَومِنا هذا صَلاحاً واَوسطَهُ فَلاحاً وآخِرَهُ نَجاحاً؛ اللهمَّ اجْعَلْ اوّلَهُ رحمةً واَوسطَهُ نعمةً وآخِرَهُ تَکْرِمَةً. الحمدُلِلّهِ الّذی تَواضَعَ کلُّ شیءٍ لِعظمتِه، وذَلَّ کلُّ شیءٍ لِعِزَّتِه، وخَضَعَ کلُّ شیءٍ لِمُلْکِه، وَاستَسْلَمَ کلُّ شیءٍ لِقُدرتِه؛ والحمدُلِلّهِ الّذی سَکَنَ کلُّ شیءٍ لِهَيبتِه، وأظْهَرَ کلَّ شیءٍ بحکمتِه، وتَصاغَرَ کلُّ شیءٍ لِکبريائه. اللهمَّ صلِّ علیٰ محمدٍ وعلیٰ آلِ محمدٍ وأزواجِه وذُرِّيَّتِه، کَما صَلَّيتَ علیٰ اِبراهيمَ وعلیٰ آلِ ابراهيمَ؛ وبارِک علیٰ محمدٍ وعلیٰ آلِ محمدٍ وازواجِهِ وذُرِّيَّتِهِ کما بارَکْتَ علیٰ ابراهيمَ وآلِ ابراهيمَ فی العالَمين، اِنَّک حميدٌ مجيدٌ. اللهمَّ صلِّ علیٰ محمدٍ عبدِکَ ونبيِّکَ ورسولِکَ النَّبیِّ الاُمّیِّ رسولِکَ الاَمينِ، واَعْطِهِ المَقامَ المحمودَ يَومَ الدّينِ. اللهمَّ اجْعَلْنا مِن أوليائکَ المُتَّقينَ وحِزبِکَ المُفْلِحينَ وعبادِکَ الصّالِحينَ، وَاستَعْمِلْنا لِمَرْضاتِک عنّا، ووَفِّقْنا لِمَحابِّکَ مِنّا،

۲۰۳ ــ در نسخهٔ مجلس: اذکانت؛ در متن عربی و شرح زبیدی: ماکانت. ۲۰۴ ــ عبارات واقع بین دو * در متن عربی و شرح زبیدی نیامده است. ۲۰۵ ــ در متن عربی: ماتُبَلِّغُنا بِه. ۲۰۶ ــ در شرح زبیدی: (وقلوبَنامنک خوفاً) و فی نسخة فَرَقا. ۲۰۷ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: ماتُذَلِّلُ به جوارِحَنا.

وصرِّفنا بحُسنِ اختيارِک لَنا، نَسألُکَ جوامِعَ الخيرِ وفَواتِحَهُ وخواتِمَهُ، ونَعوذُبِک مِن جوامِعِ الشرِّ وفَواتِحِهِ وخواتِمِهِ؛ اللهمَّ بقُدرتِک عَلَیَّ تُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ، وبِحِلمِک عنّی اعفُ عنّی اِنَّکَ اَنتَ الغَفّارُ الحَليمُ، وبِعِلمِک بی اَرْفِقْ بی اِنَّکَ اَنتَ اَرحمُ الرّاحِمين، وبِمُلکِک لی مَلِّکنی نَفسی ولاتُسَلِّطها عَلَیَّ اِنَّکَ أنتَ المَلِکُ الجبّارُ، سُبحانَک وبحَمدِک لااِلهَ اِلاّ أنت. عَمِلتُ سُوءً[۲۰۸] وظَلَمْتُ نَفسی فَاغفِرْ لی ذُنوبی اِنَّکَ أنتَ ربّی، فِانَّهُ لایَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّأنتَ. اللهمَّ اَلهِمْنی رُشدی، وقِنی شرَّ نَفسی؛ اللهمَّ ارْزُقنی حلالاً لاتُعاقِبُنی علَیه، [۵۳۵] وقَنِّعنی بِما رَزَقتَنی، وَاستَعمِلنی به صالِحاً تَقَبَّلهُ مِنّی؛ أسألُکَ العَفوَ والعافيةَ وحُسنَ اليقينِ والمُعافاةَ فی الدّنيا والاخِرة، يامَن لاتَضُرُّهُ الذُّنوبُ ولاتُنقِصُهُ المَغفِرةُ، هَبْ لی مالایَضُرُّک وأعطِنی مالایُنقِصُک؛ ربَّنا اَفرِغْ علَینا صَبراً وتَوَفَّنا مُسلمينَ واَلحِقنی بالصّالِحين؛ أنتَ وليُّنا فَاغفِر لنا وَارحَمنا وأنتَ خيرُ الغافِرين، وَاکتُبْ لنا فی هذِهِ الدّنيا حَسَنَةً وفی الاخِرَة، ربَّنا عَلَیک تَوَکَّلنا والیکَ أنَبنا والیکَ المَصيرُ، ربَّنا لاتَجعَلنا فِتنَةً لِلّذينَ کَفَروا وَاغفِرْ لَنا ربَّنا اِنَّکَ أنتَ العزيزُ الحکيمُ، ربَّنَا اغفِرْ لَنا ذُنوبَنا واسرافَنا فی أمرِنا وثَبِّتْ أقدامَنا وَانصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرين، رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رحمةً وهَیِّئْ لَنا مِن أمرِنا رَشَداً. ربَّنا آتِنا فی الدّنيا حَسَنَةً وفی الآخِرةِ حَسَنَةً (الایه) ربَّنا اِنَّنا سَمِعنا مُنادِياً يُنادی لِلايمانِ أن آمِنوا برَبِّکم فَآمَنّا ــ الی قوله: لاتُخلِفُ الميعادَ ــ ربَّنا لاتُؤاخِذنا اِن نَسينا ــ الی آخر السورة ــ ربِّ اغفِرْ لی ولِوالِدَیَّ وَارحَمهُما کَما رَبَّیانی صَغيراً وَاغفِرْ لِلمؤمِنينَ والمؤمِناتِ والمُسلِمينَ والمُسلِماتِ الأحياءِ مِنهُم والأمواتِ. ربِّ اغفِرْ وَارحَمْ وَتَجاوَزْ عَمّاتَعلَمُ وأنتَ الأعَزُّ الأکرَمُ وأنتَ خيرُ الرّاحِمينَ وأنتَ خيرُ الغافِرينَ. اِنّالِلهِ واِنّااِليهِ راجِعون. لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ العَلیِّ العظيمِ وحَسبُنَا اللهُ ونِعمَ الوکيلُ.

انواع استعاذت مأثور که از پیغامبر ــ علیه‌الصلوة والسلام ــ مروی است

اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِنَ البُخلِ، واَعوذُبک مِنَ الجُبنِ، واَعوذُبک مِن اَنْ اُرَدَّ اِلیٰ اَرذَلِ العُمرِ، وَاَعوذُبک مِن فِتنةِ الدّنيا، وأعوذُبک مِن عذابِ القبرِ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن طَمَعٍ يَهدی اِلی طَبَعٍ،[۲۰۹] وطَمَعٍ فی غيرِ مَطمَعٍ،[۲۱۰] ومِن طَمَعٍ حينَ لاطَمَعَ؛[۲۱۱] اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن عِلمٍ لايَنفَعُ وَقَلبٍ لايَخشَعُ، ودُعاءٍ لايُسمَعُ، وَنَفسٍ لاتَشبَعُ؛ وأعوذُبک مِن الجوعِ فِانَّهُ بِئسَ الضَّجيعُ،[۲۱۲] ومِن الخيانةِ [۵۳۶] فإنّها بِئسَتِ البِطانَةُ،[۲۱۳] ومِن الکَسَلِ والجُبنِ

---

۲۰۸ ــ در متن فارسی و نسخهٔ مجلس: عِلمتُ سوءً. ۲۰۹ ــ طَبَع، گناه. ۲۱۰ ــ آرزوی چیزی که حصول آن دیر و مشکل است. ۲۱۱ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: و مِن طَمَعٍ حیثُ لامَطمَعَ.
۲۱۲ ــ ضَجیع، همبستر. ۲۱۳ ــ بِطانه، دوست پنهانی، همدم.

والبُخلِ والهَرَم،[۲۱۴] ومِن اَن اُرَدَّ الی اَرذَلِ العُمُرِ، وأعوذُبک مِن فِتَنِ الدّنیا ومِن فِتَنِ الدَّجّالِ، وعذابِ القبرِ، ومِن فِتنةِ المَحیاء والمَماتِ. اللهمَّ اِنّا نَسألُکَ قُلوباً اَوّاهَةً[۲۱۵] مُخْبِتَةً مُنیبَةً فی سبیلک. اللهمَّ اِنّا نَسألُک عَزائمَ مَغفِرَتک، ومُنجیاتِ أمرِک، والسَّلامةَ مِن کلِّ اِثمٍ، والعِصمةَ مِن کلِّ سُوءٍ، والغَنیمةَ مِن کلِّ بِرٍّ، والفَوزَ بالجَنَّةِ، والنَّجاةَ مِن النّارِ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن التَّرَدّی،[۲۱۶] وأعوذُبک مِن الغَمِّ والغَرَقِ والهَدمِ، وأعوذُبک مِن أنْ أموتَ فی سبیلِکَ مُدْبِراً، وأعوذُبک مِن أنْ اَموتَ لِطَلَبِ الدّنیا. اللهمَّ اَعوذُبک مِن شرِّ ما عَلِمْتُ ومِن شرِّ ما لَم اَعْلَم. اللهمَّ جَنِّبْنی مُنکَراتِ الاَخلاقِ والاَعمالِ والاَدْواءِ[۲۱۷] والأهواءِ. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن جَهْدِ البَلاءِ ودَرْکِ الشَّقاءِ وسُوءِ القضاءِ وشَماتَةِ الاَعداءِ. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن الکُفرِ والدَّینِ والفَقرِ، وَاَعوذُبکَ مِن عذابِ جَهَنَّمَ وأعوذُبک مِن فِتنةِ الدَّجّالِ. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن شرِّ سَمْعی وبَصَری وشرِّ لِسانی وقَلبی، وشرِّ مَنِیّتی.[۲۱۸] اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن جارِ السُّوءِ فی دارِ المَقامةِ فإنَّ جارَ البادیةِ یَتَحَوَّلُ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن القَسْوَةِ والغَفْلَةِ والعَیلَةِ[۲۱۹] والذِّلَّةِ والمَسْکَنَةِ، وأعوذُبک مِن الفَقرِ والکُفرِ والفُسوقِ والشِّقاقِ والنِّفاقِ والسُّمْعَةِ والرِّیاءِ، وأعوذُبک مِن الصَّمَمِ والبَکَمِ والجُنونِ والجُذامِ والبَرَصِ وسَیِّئِ الاَسقامِ. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن زَوالِ نِعمتِک، ومِن تَحَوُّلِ عافِیَتِک، ومِن فَجْأةِ نِقْمَتِک، ومِن جمیعِ سَخَطِک. اللهمَّ اِنّی أعوذبک مِن عذابِ النّارِ وفتنةِ النّارِ وعذابِ القبرِ [وفتنةِ القبرِ]، وشرِّ فتنةِ الغِنیٰ وشرِّ فتنةِ الفقرِ وشرِّ فتنةِ المسیح الدَّجّالِ، وأعوذُبک مِن المَغْرَمِ والمَأثَمِ. اللهمَّ اِنّی أعوذُبک مِن نَفْسٍ لاتَشْبَعُ، وقَلبٍ لایَخْشَعُ، وَصَلوةٍ لاتَنْفَعُ، ودَعْوَةٍ لاتُستَجابُ؛ واَعوذُبک مِن شرِّ الغَمِّ ومِن ضیقِ الصَّدرِ. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن غَلَبَةِ الدَّینِ، وغَلَبَةِ العَدُوِّ وشَماتَةِ الاَعداءِ [۵۳۷].

باب پنجم

در دعاهایی که در هر حادثی از حوادث مأثور است

چون بامداد برخیزی و بانگ نماز بشنوی، جواب مؤذن مستحب باشد ــ و آن را یاد کرده‌ایم ــ و دعاهای در رفتنِ آبدست‌جای و بیرون آمدن از آن، و دعاهای وضو در «کتاب طهارت» بیاورده‌ایم.

---

۲۱۴ ــ هَرَم، پیری و ناتوانی. ۲۱۵ ــ اَوّاه، بسیار آوه کننده، خداترس. ۲۱۶ ــ تردّی، از جای در افتادن، هلاک شدن. ۲۱۷ ــ اَدواء (ج داء)، بیماریها. ۲۱۸ ــ مَنیَه، منی، در شرح زبیدی: سطوة الشهوة الی الجماع. ۲۱۹ ــ عَیْلَه، درویشی، فاقه.

پس چون به مسجد روی، بگوی: اللهمَّ اجْعَلْ فی قلبی نوراً وفی لِسانی نوراً واَجْعَلْ فی سَمْعی نوراً وفی بَصَری نوراً وَاجْعَلْ فی خَلْفی نوراً ومِن أمامی نوراً وَاجْعَل مِن فَوقی نوراً. اللهمَّ اَعْطِنی نوراً. و نیز بگوی: اللهمَّ اِنّی أسألکَ بحقِّ السّائلینَ علیک وبحقِّ مَمْشایَ هذا اِلیک فإنّی لم أخْرُجْ اَشَراً ولا بَطَراً ولا ریاءً ولاسُمْعَةً خَرَجْتُ اِتّقاءَ سَخَطِک وَابْتِغاءَ مَرْضاتِک فَاَسْألُکَ أنْ تُنقِذَنی[۲۲۰] مِن النّارِ وأنْ تَغفِرَ لی ذُنوبی، اِنّه لایَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ أنتَ.

و چون از خانه به حاجتی بیرون آیی، بگوی: بسمِ الله، ربِّ أعوذُبک أنْ اَظلِمَ او اُظلَمَ او اَجْهَلَ او یُجْهَلَ علَیَّ. بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم، لاحَولَ ولاقوّةَ اِلاّ باللهِ، التُّکلانُ عَلَی اللهِ.

و چون به مسجد رسی و خواهی که در رَوی[۲۲۱]، بگوی اللهُمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و علیٰ آلِ محمّدٍ وسَلِّمْ، اللهمَّ اغْفِرْلی ذُنوبی وَافْتَحْ لی أبوابَ رحمتِک.

و چون در روی، پای راست را تقدیم کن. و اگر کسی را بینی که در مسجد می‌خرد یا می‌فروشد، بگوی لاأرْبَحَ اللهُ تِجارتَک. و چون کسی را بینی که گم شده‌ای را می‌طلبد در آن، بگوی: لارَدَّهَااللهُ علیک؛ پیغامبر ـ علیه السلام ـ همچنین فرموده است.

و چون دو رکعت بامداد بگزاری، بگوی: اللهمَّ اِنّی أسألُکَ رحمةً مِن عندِک تَهْدی بها قلبی، تا آخر دعا، چنانکه ایراد کرده‌ایم که ابن عباس آن را از پیغامبر ـ علیه السلام ـ روایت کرده است.[۲۲۲]

و چون رکوع کنی، بگوی: اللهمَّ لک رَکَعْتُ و لک خَشَعْتُ و بک آمَنْتُ و لک اَسْلَمْتُ وعلیک تَوَکَّلْتُ، اِنَّک ربّی خَشَعَ سَمْعی و بَصَری و مُخّی و عِظامی و عَصَبی و مَا اسْتَقَلَّتْ به قَدَمی للهِ ربِّ العالَمین. و اگر خواهی سُبحانَ ربِّیَ العظیمِ سه بار بگوی، یا: سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الملائکةِ والرّوح [۵۳۸]

و چون سر از رکوع برداری، بگوی: سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه، ربَّنا لک الحَمدُ مِلْءَ السّمٰواتِ و مِلْءَ الارضِ و مِلْءَ ماشِئْتَ مِن شَیءٍ بعدُ أهلَ الثّناءِ والمَجْدِ اَحَقُّ ماقالَ العبدُ، وکُلُّنالک عبدٌ لامانِعَ لِما اَعْطَیْتَ ولا مُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ ولایَنْفعُ ذَاالجَدِّ مِنکَ الجَدُّ.[۲۲۳]

و چون سجده کنی، بگوی: اللهمَّ لک سَجَدْتُ وبک آمَنْتُ ولک اَسْلَمْتُ، سَجَدَ وَجْهی لِلّذی خَلَقَهُ وشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ، فتبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الخالِقین. اللهمَّ سَجَدَ لک سَوادی وخَیالی، و آمَنَ بِک فُؤادی، اَبُوءُ بنعمتِک علَیَّ و اَبُوءُ بذَنْبی، و هذا ما جَنَیْتُ علیٰ نفسی، فَاغْفِرْلی فِانَّهُ لایَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ أنْتَ. یا: سُبْحانَ رَبّیَ

---

۲۲۰ ــ اِنقاذ، رهانیدن. ۲۲۱ ــ در رفتن، داخل شدن. ۲۲۲ ــ ← ص ۶۷۸.

۲۲۳ ــ بهره‌مند شدهٔ از تو را هیچ بهره‌ای سود ندهد.

الاَعْلیٰ سه بار بگوی.

و چون از نماز فارغ شوی، بگوی: اللهمَّ أنتَ السَّلامُ و مِنکَ السَّلامُ تَبارَکْتَ یاذَا الجَلالِ والاِکرامِ. و دیگر دعاها که یاد کرده‌ایم بخوان.

و چون از مجلسی برخیزی و لغوی که در آن رفته باشد خواهی که کفارت شود، بگوی: سُبحانَک اللهمَّ و بحَمدِک أشهَدُ أنْ لااِلٰهَ اِلاّ أنتَ اَستَغفِرُک و أتوبُ اِلیک عَمِلتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفسی فَاغفِرْلی فِانَّهُ لایَغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ أنتَ.

و چون در بازار درروی، بگوی: لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمْدُ یُحیی و یُمیتُ وهو حیٌّ لایَموتُ، بِیدِهِ الخَیرُ و هو علیٰ کلِّ شیءٍ قَدیرٌ. بسمِ اللهِ، اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ خَیرَ هٰذِهِ السُّوقِ و خیرَ مافیها. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک مِن شرِّها و شرِّ مافیها. اللهمَّ اِنّی اَعوذُبک اَنْ أُصیبَ فیها یَمیناً فاجِرَةً[۲۲۴] اَو صَفقَةً خاسِرةً.[۲۲۵]

و اگر بر تو وامی باشد، بگوی: اللهمَّ اَکْفِنی بحلالِک عَن حرامِک واَغْنِنی بفضلِک عَمَّن سِواک.

و چون جامهٔ نو پوشی، بگوی: اللهمَّ کَسَوْتَنی هٰذَا الثَّوبَ. فَلَکَ الحَمْدُ. اَسألُکَ مِن خَیرِهِ و خیرِ ما صُنِعَ لَهُ، و أعوذُبک مِن شرِّهِ و شرِّما صُنِعَ لَهُ.

و چون چیزی بینی که از آن تَطَیُّر کنند، و آن را کراهیت داری، بگوی: اللهمَّ لایَأتی بالحَسَناتِ اِلاّ أنتَ ولایَذْهَبُ بالسَّیِّئاتِ اِلاّ أنتَ، لاحَولَ ولا قُوَّةَ اِلاّ بِالله.

و چون ماه نو ببینی، بگوی: اللهمَّ أهِلَّهُ علینا[۲۲۶] [۵۳۹] بالأمنِ والایمانِ والبِرِّ والسَّلامةِ والاسلامِ والتوفیقِ لِما تُحِبُّ وتَرضیٰ والحِفظِ عمّن تَسخَطُ ربیَ و رَبُّکَ اللهُ. و می گویی: هِلالُ رُشدٍ وخیرٍ، آمَنتُ بخالِقِک. اللهمَّ اِنّی اَسألُکَ خَیرَ هذَا الشَّهرِ وخَیرَ القَدَرِ، و أعوذُبک مِن شرِّیَومِ الحَشْرِ. و پیش از آن سه بار تکبیر بگوی.

و چون باد جَهَد، بگوی: اللهمَّ اِنّی أسألُکَ خَیرَ هٰذِهِ الرّیحِ و خَیرَ مافیها و خَیرَ ما أُرسِلَتْ بِه، و نَعوذُ بکِ من شرِّها و شرِّ مافیها و شرِّما أُرسِلَتْ بِه.

و چون خبر وفات کسی به تو رسد، بگوی: اِنّا للهِ و اِنّا اِلیه راجِعون و اِنّا اِلیٰ ربِّنا لَمُنقلِبون. اللهمَّ اکْتُبْهُ فی المُحْسِنین وَاجْعَلْ کتابَهُ فی عِلِّیینَ، وَاخْلُفْ علیٰ عَقِبِه فی الغابِرینَ.[۲۲۷] اللهمَّ لاتَحرِمْنا أجرَهُ، ولاتَفْتِنّا

---

۲۲۴ ــ فاجره، کاذبه؛ یمیناً فاجرة، سوگند دروغ. ۲۲۵ ــ صَفْقه، بیع؛ صفقة خاسرة، بیع زیان‌آور.
۲۲۶ ــ آن را به ما نشان بده؛ اِهلال، برآمدن ماه نو. ۲۲۷ ــ غابرین، بازماندگان.

بعدَهُ، وَاغفِرلَنا ولَه.

و در وقت صدقه دادن، بگوی: ربَّنا تَقبَّلْ مِنّا اِنَّک أنتَ السَّمیعُ العلیمُ.

و در وقت زیان، بگوی: عَسیٰ ربُّنا اَنْ یُبْدِلَنا خیراً مِنها اِنّا اِلیٰ ربِّنا راغِبون.

و در ابتدای کارها، بگوی: ربَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رحمةً، و هَیِّئْ لَنا مِن اَمرِنا رَشَداً، ربِّ اشرَحْ لی صَدری، ویَسِّرْلی أمری، وَاحلُلْ عُقْدَةً مِن لِسانی، یَفقَهوا قَولی.

و در حال نگریستن در آسمان، بگوی: ربَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلاً سُبحانَک فَقِنا عذابَ النّارِ، و تَبارَکَ الّذی جَعَلَ فی السّماءِ بُروجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً وقَمَراً منیراً.

و چون آواز رعد شنوی، بگوی: سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرّعدُ بحمدِه والملائکةُ مِن خیفَتِه. و چون صاعقه بینی، بگوی: اللهمَّ لاتَقتُلْنا بِغضبِک ولاتُهْلِکْنا بعذابِک وعافِنا قبلَ ذلک.

و کعب گفت چون باران بارد، بگوی: اللهمَّ سُقیاً هَنیئاً[۲۲۸] وصَیِّباً[۲۲۹] نافعاً، اللهمَّ اجعَلْه سَیْبَ[۲۳۰] رحمةٍ، ولاتَجعَلْهُ سَیْبَ عذابٍ.

و چون درخشم شوی، بگوی: اللهمَّ اغفِرْ ذَنبی و اَذهِبْ غَیظَ قلبی و أجِرْنی مِن الشّیطانِ الرّجیم.

و چون از قومی بترسی، بگوی: اللهمَّ اِنّا نَجعَلُک فی نُحورِهم[۲۳۱] و نَعوذُ بک مِن شُرورِهم.

و چون به غزو روی، بگوی: اللهمَّ أنتَ عَضُدی و نَصیری، وبک أُقاتِلُ.

و چون از گوش آوازی آید، بر پیغامبر ـ علیه السلام ـ درود ده و بگوی: ذَکَرَاللهُ مَن ذَکَرَنی بخیرٍ.

و درحال استجابت دعا، بگوی: الحمدُللهِ الّذی بِعِزَّته و جلالِه تَتِمُّ الصّالحاتُ.

و در حال تأخر اجابت، بگوی: الحمدُللهِ علیٰ کلِّ حالٍ.

و در حال شنیدن بانگ نماز شام، بگوی: اللهمَّ هذا اِقبالُ [۵۴۰] لَیلِک[۲۳۲] و اِدبارُ نَهارِک و أصواتُ دُعاتِک[۲۳۳] و حُضورُ صَلَواتِک، اَسألُک اَنْ تَغفِرَلی.

و چون غمی به تو رسد، بگوی: اللّهمَّ اِنّی عبدُک وَابنُ عبدِک وَابنُ اَمَتِک،[۲۳۴] ناصِیَتی بِیدِک، ماضٍ فِیَّ حُکمُکَ، نافِذٌ فِیَّ قَضاؤُکَ، أسألُک بِکلِّ اسمٍ هو لک سَمَّیْتَ بِه نَفسَک اَو أنزَلْتَهُ فی کتابِک اَو

۲۲۸ ـ خداوندا باران دلخواه بباران؛ در شرح زبیدی: سَیْباً هنیئاً. ۲۲۹ ـ صَیِّب، باران پیاپی. ۲۳۰ ـ سَیْب، باران تند. ۲۳۱ ـ در شرح زبیدی: (فی نحورهم) ای فی ازاء صدورهم. ۲۳۲ ـ در شرح زبیدی و نسخهٔ مجلس: استقبالُ لیلک. ۲۳۳ ـ در متن فارسی و نسخهٔ مجلس: اصوات دعائک؛ در شرح زبیدی: (اصوات دعاتِک) جمع داع و هم المؤذنون. ۲۳۴ ـ اَمَه، کنیزک.

أعطَیْتَهُ اَحَداً مِن خَلقِک اَوِ استَأثَرتَ بِهِ فی عِلمِ الغَیبِ عندَک أنْ تَجعَلَ القرآنَ ربیعَ قلبی و نورَ صدری و جَلاءَ غَمّی و ذَهابَ حُزنی و هَمّی. و پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: ما أصابَ أحَداً حُزنٌ فقال ذلک الاّ أذْهَبَ اللهُ هَمَّهُ و اَبْدَلَ مکانَهُ فَرَحاً. ای، هیچ کس را اندوهی نرسد و او این کلمات بگوید، که نه حق تعالی اندوه وی ببرد و به جای وی شادی بدل گرداند. گفتند: یا رسول الله، ما آن را نیاموزیم؟ گفت: بَلْ[۲۳۵] یَنبَغی لِمَن سَمِعَها أنْ یَتَعَلَّمَها. ای، هرکه آنها را بشنود باید که بیاموزد.

و چون در اندام خود یا در اندام دیگری دردی یابد، به افسون پیغامبر افسون بکند، که چون آدمی از ریشی یا از جراحتی بنالیدی، پیغامبر سبابهٔ خود بر زمین نهادی، پس آن را برداشتی و گفتی: بسمِ اللهِ، تُرْبَةُ أرْضِنا بِریقَةِ بعضِنا یَشفی بِهِ سَقیمَنا بِإذنِ رَبِّنا.[۲۳۶]

و چون در اندام خود دردی یابی، دست بر موضع درد نه و سه بار بسم الله بگوی و هفت بار أعوذُ باللهِ و قُدرته مِن شرِّما أجِدُ و أحاذِرُ.

و چون اندوهی به تو رسد، بگوی: لاإلهَ إلاّ اللهُ العلیُّ الحلیمُ لاإلهَ إلاّ اللهُ ربُّ العرشِ العظیمِ، لاإلهَ إلاّ اللهُ ربُّ السّمٰواتِ والارضِ و ربُّ العرشِ الکریمِ.

و چون خفتن خواهی اول وضو ساز، پس سر بر دست راست روی در قبله تکیه کن، و سی و چهار بار تکبیر بگوی، و سی وسه بار تسبیح، و سی سه بار تحمید. پس این دعا بگوی: اللهمَّ إنّی أعوذُ برِضاک مِن سَخَطِک، و بمُعافاتِک مِن عُقوبتِک، و أعوذُبک مِنک. اللهمَّ إنّی لاأستطیعُ أنْ أبلُغَ ثناءً علیک ولو حَرَصْتُ، ولکن أنتَ کما أثنَیْتَ علیٰ نَفسِک. اللهمَّ بِاسمِک أحیا و أموتُ. اللهمَّ ربَّ السّمٰواتِ و ربَّ الارضِ و ربَّ کلِّ شیءٍ و مَلیکَهُ، فالِقَ الحَبِّ والنَّوی[۲۳۷] و مُنزِلَ التَّوراةِ والإنجیلِ [۵۴۱] والفُرقانِ؛ و أعوذُبک مِن شرِّ کلِّ ذی شرٍّ و مِن شرِّ کلِّ دابَّةٍ أنتَ آخِذٌ بناصیَتِها، أنتَ الاوّلُ فلیسَ قبلَک شیءٌ و أنتَ الآخِرُ فلیسَ بعدَک شیءٌ، وأنتَ الظاهِرُ فلیسَ فوقَک شیءٌ و أنتَ الباطِنُ فلیسَ دونَک شیءٌ، اِقضِ عنّی الدَّینَ، وأغنِنی مِن الفقرِ. اللهمَّ أنتَ خَلَقتَ نَفسی و أنتَ تَتَوَفّاها، لکَ مَماتُها و مَحیاها. اللهمَّ إنْ أمَتَّها فاغفِرْلها و إنْ أحیَیْتَها فاحفَظها. اللهمَّ إنّی أسألُک العافیةَ بِاسمِک رَبّی وَضَعتُ جَنبی فاغفِرْ لی ذَنبی. اللهمَّ قِنی عذابَک یومَ تَجمَعُ عِبادَک. اللهمَّ أسلَمْتُ نَفسی إلیکَ و وَجَّهتُ وَجهی إلیک و فَوَّضتُ أمری إلیک و ألجَأتُ ظَهْری إلیک، رَغبَةً و رَهبَةً إلیک، لامَلجَأَ ولامَنجیٰ مِنک إلاّ إلیک، آمَنتُ بکتابِک الّذی أنزَلتَ، و نَبیِّک الّذی أرسَلتَ. و این آخر

۲۳۵ ــ در متن عربی: بَلیٰ. ۲۳۶ ــ ریقه، آب دهن؛ به نام خدا، خاک زمین ما با آب دهن بعضی از ما به اذن پروردگار ما بیماران ما را شفا می‌دهد. ۲۳۷ ــ شکافندهٔ دانه و هسته (و بیرون آورندهٔ برگ از آنها).

دعا باشد ــ و پیغامبر بدین فرموده است ــ و پیش از آن بگوید: اللهمّ أیقِظنی فی أحبّ السّاعاتِ اِلیک، وَاستعمِلنی فی أحبّ الأعمالِ لَدَیکَ تُقرّبُنی اِلیک زُلفیٰ و تُبعِدُنی مِن سَخطِک بُعداً، أسألُک فتُعطِیَنی وَاَستغفِرُک فتَغفِرَلی و أدعوک فتَستَجیبَ لی.

و چون بامداد از خواب بیدار شوی، بگوی: الحمدُللهِ الّذی اَحیانا بعدَما أماتَنا و اِلیهِ النُّشورُ؛ اَصبَحنا واَصبَحَ المُلکُ لله، والعظمة والسُّلطانُ لله، والعِزّةُ و القُدرةُ لله؛ أصبَحنا علیٰ فِطرةِ الإسلامِ و کلِمةِ الاِخلاصِ، و علیٰ دینِ نبیِّنا محمّدٍ علیهِ السّلام، و مِلّةِ أبینا ابراهیمَ حنیفاً و ماکانَ مِنَ المُشرکین. اللهمّ بک أصبَحنا و بک أمسَینا و بک نَحیا و بک نَموتُ و اِلیک المَصیر. اللهمّ اِنا نَسألُک أن تَبعَثَنا فی هذَا الیومِ الیٰ کلِّ خَیرٍ و نَعوذُبک أن نَجتَرِحَ[۲۳۸] فیهِ سُوءً أو نَجُرَّهُ الی مُسلِمٍ، فإنّک قُلتَ: وهو الّذی یَتَوَ فیکم باللّیلِ و یَعلَمُ ماجَرَحتُم بالنّهارِ ثمّ یَبعَثُکُم فیه لِیُقضیٰ اَجَلٌ مُسمًّی. أللهمّ فالِقَ الأصباح و جاعِلَ اللّیلِ سَکَناً و الشّمسِ [۵۴۲] و القمرِ حُسباناً، أسألُک خیرَ هذا الیومِ و خیرَ ما فیه، و أعوذُبک مِن شرِّهِ و شرِّ ما فیه، بسم الله ماشاءَ الله لاقوّةَ اِلاّ باللهِ ماشاءَ اللهُ کلُّ نعمةٍ مِنَ اللهِ ماشاءَاللهُ الخیرُ کلُّه بیدِالله، ماشاءَ اللهُ لایَصرِفُ السُّوءَ اِلاّ اللهُ رَضیتُ باللهِ ربّاً و بالاِسلامِ دیناً و بمحمّدٍ صلّیاللهُ علیه و سلّمَ نبیّاً، ربّنا عَلیک توکّلنا و اِلیک أنَبنا والیکَ المَصیرُ.

و هر شبانگاه همچنین گوی، الاّ آنکه لفظ اَصبَحنا را به لفظ اَمسَینا بدل کنی، و مع ذلک بگویی: أعوذُ بکلِماتِ اللهِ التامّاتِ و اَسمائه کلِّها مِن شرِّما ذَرَأ و بَرَأ[۲۳۹]، و مِن شرِّکلِّ ذی شرٍّ، و شرِّکلِّ دابّةٍ ربّی آخِذٌبناصِیَتِها، اِنَّ ربّی عَلی صِراطٍ مستقیم.

و چون در آینه بینی، بگوی: الحمدُللهِ الّذی سَوّیٰ خَلقی فعَدَلَهُ و کَرَّمَ صورةَ وَجهی وحَسَّنَها و جَعَلَنی مِنَ المُسلِمینَ.

و چون خدمتکاری یا غلامی یا ستوری بخری، موی پیشانی وی بگیر و بگوی: اللهمّ اِنّی أسألُک خیرَهُ و خیرَما جُبِلَ عَلیهِ و أعوذُبک مِن شرِّهِ و شرِّ ماجُبِلَ علیه.

و در تهنیت نکاح، بگوی: بارَکَ اللهُ فیک و بارَکَ علیک و جَمَعَ بینَکُما فی خیر.

و چون وامی توزی، صاحب وام را بگوی: بارَکَ اللهُ لک فی اَهلِک و مالِک. چه پیغامبر ـ علیهالسلام ـ گفته است: اِنّما جَزاءُ السّلَفِ الحمدُ والأداءُ.

و این دعاهایی است که مرید را از حفظ آن چاره نباشد، و آنچه جز آن است ــ از دعاهای سفر و نماز و آبدست ــ در کتاب «حج و صلوة و طهارت» یاد کرده‌ایم.

---

۲۳۸ ــ اجتراح، ارتکاب. ۲۳۹ ــ ماذَرَأ و بَرَأ، همهٔ آفریدگان.

سؤال چون قضا را مَرَدّی[240] نیست، فایدهٔ دعا چه باشد؟

جواب بدان که دفع شدن بلا به دعا از قضاست، ودعا سبب رد بلاست و موجب استجلابِ[241] رحمت‌الهی، چنانکه سپرْ سببِ رد تیر است، و آب سبب رُستن نبات از زمین. پس چنانکه سپر سبب دفع تیر است و هر دو متدافع‌اند، دعا و بلاهمچنین به هم واکوشند و در آویزند. و شرط اعتراف به قضای الهی نه آن است که سلاح برنداری. چه حق تعالی فرموده است: خُذوا حِذرَکم.[242] و نه آنکه زمین را پس از انداختن تخم آب ندهی و گویی که اگر قضا سابق شده است به رُستن، نبات خود بی‌آب دادن بروید؛ و اگر سابق نشده است، آب دادن سود ندارد. چه آن سخن باطل است و ارتباط مسبَّبات به اسبابْ قضای اول است که حق تعالی آن را به لَمح البَصَر[243] تمثیل فرموده است. و تفاصیل مسببات بر تفاصیل اسباب به تدریج و تقدیرْ مرتب [۵۴۳] شدن قَدَر است. و آن کس که خیر را تقدیر کرده است به سببی تقدیر کرده است، و آن کس که شر را تقدیر کرده است دفع آن را به سببی مقدر گردانیده است. پس به نزدیک آن کس که بصیرت وی روشن است، در این کارها تناقضی نیست. و در دعا نیز آن فایده است که در ذکر یاد کرده‌ایم، چه در آن حضور دل باید با خدای، و این غایت عبادتهاست، و برای آن پیغامبر گفت: الدّعاءُ مُخُّ العِبادةِ. و غالب برخلق آن است که دلهاشان جز به وقت حدوثِ افتقار[244] و حلولِ اضطرار به ذکر الهی مصروف نشود، چه آدمی در وقت ابتلا و امتحان و در حال احتیاج و افتتان[245] روی به دعا آرد. چه حاجتْ وی را به دعا محتاج گرداند، و دعا دل را با تضرع و استکانت به حضرت الهی رساند، و بدان سبب ذکری که شریفتر عبادات است وی را حاصل شود. و برای این، بلاموکل است برانبیا، پس براولیا، پس بربهینه‌تر و بهینه‌تر، زیرا که او دل را به افتقار و تضرع به خدای رساند و از نسیان مانع باشد.

و اما توانگری در اغلب حال سبب انباردگی[246] است، چنانکه حق تعالی فرموده است: اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَنْ رَآهُ استَغنی.[247]

---

۲۴۰ ــ مَرَدّ، بازگشت. ۲۴۱ ــ استجلاب، به سوی خود کشیدن، حاصل کردن. ۲۴۲ ــ نساء ۷۱/۴. ۲۴۳ ــ لَمح البَصَر، چشم به هم زدن؛ سورهٔ قمر ۵۰/۵۴. ۲۴۴ ــ افتقار، نیازمندی، درویشی.
۲۴۵ ــ افتتان، در فتنه افتادن، از دست رفتن مال و عقل. ۲۴۶ ــ انباردگی، ترجمهٔ «بَطَر» عربی.
۲۴۷ ــ علق ۶/۹۶ و ۷.

و این آن است که از جمله اَذکار و دعوات ما خواستیم که آن را ایراد کنیم. و موفّق خیرات باری تعالی است. و اما باقی دعاها، که در آنِ خوردن[۲۴۸] و سفر و بیمار پرسیدن آمده است، در مواضع خود بخواهد آمد. اِن شاءَالله عزَّوجلَّ.

۲۴۸ ـ در آنِ خوردن، در مورد خوردن، در دعاهای خوردن؛ در متن عربی: و اما بقیة الدعوات فی الاکل والسفر....

کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب

و این دهمین کتاب است از ربع عبادات *احیای علوم‌دین*

و این مهم در دو باب روشن شود:

باب اول در فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز

باب دوم در کیفیت احیای شب و آنچه متعلق آن است

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت کردگار، برآلاء[1] بیشمار او سپاسی بسیار می‌داریم؛ و به ذکر او، بروجهی که نفرت و استکبار از دل بیرون کند، قیام می‌آریم؛ و بدانچه شب و روز را خلیفهٔ یکدیگر کرده است تا آنچه از طاعت در یکی فوت شود در دیگری بتوان گزارد، شکر می‌گزاریم. و صلوات بیغایت و تسلیمات بینهایت به روضهٔ مقدسهٔ محمد مختار، که بشیر اَبرار و نذیر[2] فُجّار است، و اهل بیت و یاران او، از مهاجران و انصار، که آناءَ اللّیلِ و اَطرافَ النّهارِ[3] در بندگی پروردگار مستغرق بوده‌اند، و به هر یک از ایشان که نجمی راهنمای و سراجی با انوار است می‌سپاریم.

بدان که حق تعالی زمین را مذلَّل بندگان خود گردانیده است[4] [۵۴۴] نه برای آنکه از آن وطنی و مستقری [سازند] بل برای آنکه آن را منزلی دانند و از آن توشه‌ای [بردارند] و از مهالک آن احتراز واجب شمارند و گام خود را از دام آن نگاه دارند. و بیقین دانند که عمرشان کشتیی است که جان و روان ایشان را با خود می‌برد، و ایشان در این عالم مسافران‌اند، و اول منازل ایشان مهد است، و آخر آن لحد است، و قرارگاه اِمّا بهشت پر نعمت است و اِمّا دوزخ پرحسرت، و عمرْ مسافت این سفر است، و سالها مرحله‌ها و ماهها فرسنگها، و روزها میلها، و نَفَسها گامها، و بضاعت طاعت است و سرمایهٔ [آن] اوقات، و غرضها و شهوتها راهزنان‌اند، و

---

۱ ــ آلاء، نعمتها. ۲ ــ نذیر، ترساننده. ۳ ــ لحظه‌های شب و اطراف روز؛ اشاره است به سوره طه ۱۳۰/۲۰. ۴ ــ مذلَّل، رام، مسخّر؛ در شرح زبیدی: (جَعَلَ الارضَ ذَلولاً) ای لینة یسهل السلوک فیها؛ اشاره است به سورهٔ ملک ۱۵/۶۷.

سود [آن فیروزی به لقای باری تعالی است دردار سلام] با ملک کبیر و نعیم مقیم، و زیان او دوری از خدای باخواری عظیم و عذابی الیم [در درَکات جحیم]. و هر که از یک نفَسِ خود غافل ماند، [بدانچه] آن را در غیر طاعتی گذراند که او را به قرب باری تعالی رساند، [در روزِ تغابن] در معرض غَبنی بی‌پایان و حسرتی بی‌کران [باشد]. و برای این خطر عظیم و مهم جسیم، ارباب توفیق و اصحاب تأیید تشمّر نموده، و از لذتهای نفسانیِ اعراض فرموده، و باقی عمر را غنیمت پنداشته و وقتهای متکرر را در وردهای متعیّن گذاشته، و از برای رسیدن به دارقرار و دیدن پادشاه جبار شب و روز را زنده داشته.

و بر مقتضی این مقدمه، از مهماتِ [دانستن] راه آخرت باشد در کیفیت قسمت وِردها سخن را مفصل کردن، و عبادتهایی که شرح آن سابق شده است بر مقادیر وقتها موزّع گردانیدن. و این مهم از دو باب روشن شود:

باب اول در فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز

باب دوم در کیفیت احیای شب و آنچه متعلق آن است.

باب اول
در فضیلت وردها، و ترتیب آن در شب و روز

فضیلت وردها
و بیان آنکه مواظبت در آن، سلوک راهی است به حق تعالی

بدان که ارباب حقیقت و اصحاب بصیرت دانسته‌اند که نجات جز در لقای باری تعالی نیست؛ و رسیدن به لقای باری تعالی میسر نشود مگر بدانچه انتقال از دنیا به آخرت بر محبت باری تعالی، و به معرفت او باشد؛ و محبت و انس حاصل نیاید مگر از پیوسته یاد کردن محبوب و مواظبت نمودن بر آن؛ و معرفت مهیا نشود مگر به دوام فکرت در [آن] و صفات و افعال او. و در وجود جز باری تعالی و افعال او نیست. و دوام ذکر و فکر ممکن نگردد مگر به وداع دنیا و شهوتهای آن و به قدر حاجت و اندازهٔ ضرورت از آن اکتفا نمودن. و کل آن تمشیت [۵۴۵] نپذیرد مگر بدانچه وقتهای شب و روز در وظیفتهای ذکر و فکر مستغرق گردانیده شود. و چون در سرشت نفس ملالت و سآمت [باشد، بریک] فن از سببهایی که معین ذکر و فکر باشد صبر نکند، بل چون وی [بریک] نمط داشته شود ملول گردد و آن را گران شمرد. و حق تعالی دادن ثواب را نگذارد[۵] تا بنده ملالت در میان نیارد.[۶]

۵ــ نگذارد، ترک نکند. ۶ــ در متن عربی: وان الله عزوجل لا یملّ حتی تملّوا.

پس ضرورت تلطف در حق وی آن باشد که وی را آسایش داده شود بدانچه از فنی به فنی و از نوعی به نوعی به اعتبار هر وقتی نقل کرده آید تا به سببِ انتقالْ لذت او غزیر[۷] شود، و به سبب لذتْ رغبت او عظیم گردد، و به دوام رغبت در مواظبت مداومت نماید. و برای این، وردها را قسمت مختلف باید کرد، و در ذکر و فکر باید که همهٔ وقتها ــ یا اکثر آن ــ مستغرق باشد. چه نفسْ به طبع خود سوی ملاذّ[۸] دنیا میلی دارد، پس اگر بنده یک نیمه از وقتهای خود در تدبیرهای دنیا و شهوتهای مباح آن صرف کند و یک نیمهٔ دیگر در عبادات، میل دنیا راجح باشد به سبب موافقت طبع، چه وقت هردو متساوی است. پس چگونه متقاوِم[۹] باشند که طبع یکی را از ایشان مرجّح است. چه ظاهر و باطن را در کارهای دنیا مساعدت است و دل در طلب آن صافی و متجرّد. و اما بازگشتن به عبادات از راه تکلف است، و اخلاص دل و حضور آن در آن جز در بعضی اوقات مسلّم نماند. پس هر که خواهد که در بهشت بی حساب در رود، باید که همهٔ اوقات خود را مستغرق عبادات گرداند؛ و هر که خواهد که کفهٔ حسناتْ او را راجح باشد و ترازوی خیرات او گران آید، بیشتر وقتها را در طاعات مصروف کند. و اگر بد و نیک به هم آمیزد کار او در مخاطره باشد، و امید منقطع نه، و عفو از کرم الهی متوقع [است]، و شاید که به جود و کرم خود [او را] بیامرزد.

این آن است که اهل بصیرت را منکشف شده است. و اگر تو از اهل آن نه‌ای، در خطاب باری تعالی [با رسول خود] تأمل باید کرد، و به نور ایمان از آن اقتباس نمود. چه نزدیکتر بندگان و رفیع درجه‌تر ایشان را گفته است: اِنَّ لَکَ فی النَّهارِ سَبحاً طویلاً وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ اِلیه تَبتیلاً.[۱۰] و گفته: وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً و اَصیلاً، ومِنَ اللَّیلِ فَاسْجُدْ لَهُ وسَبِّحْهُ لَیلاً طویلاً.[۱۱] و گفته: وسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبلَ طُلوعِ الشَّمسِ و قَبلَ الغُروبِ، و مِنَ اللَّیلِ فسَبِّحْهُ و اَدبارَ السُّجودِ.[۱۲] و گفته: وسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حینَ تَقومُ، و مِنَ اللَّیلِ فسَبِّحْهُ و اِدبارَ النُّجومِ.[۱۳] و گفته: اِنَّ ناشِئَةَ اللَّیلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْأً و أقوَمُ قیلاً.[۱۴] و گفته: و مِن آناءِ اللَّیلِ فسَبِّحْ و أطرافَ النَّهارِ لَعَلَّکَ تَرْضی.[۱۵] و گفته: و اَقِمِ [۵۴۶] الصَّلوةَ طَرَفَیِ النَّهارِ و زُلَفاً مِنَ اللَّیلِ اِنَّ الحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ.[۱۶] پس بنگر که رستگاران را از بندگان خود چگونه و به چه چیز صفت

---

۷ ــ غزیر، بسیار. ۸ ــ ملاذّ (واحد آن: مَلَذّه)، شهوات و لذات. ۹ ــ متقاوِم، در برابر هم ایستاده.
۱۰ ــ مزمّل ۷/۷۳ و ۸. ۱۱ ــ دهر ۲۵/۷۶ و ۲۶. ۱۲ ــ ق ۳۹/۵۰ و ۴۰. ۱۳ ــ طور ۴۸/۵۲ و ۴۹. ۱۴ ــ مزمّل ۶/۷۳. ۱۵ ــ طه ۱۳۰/۲۰. ۱۶ ــ هود ۱۱۴/۱۱.

کرده است؟ و فرموده: أمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ ساجِداً و قائماً یَحْذَرُ الآخِرَةَ و یَرجو رَحْمَةَ ربِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الّذینَ یَعْلَمونَ والّذینَ لایَعْلَمونَ.[۱۷] و فرموده: تَتَجافیٰ جُنوبُهُم عَنِ المَضاجِعِ یَدْعُونَ ربَّهُم خَوفاً و طَمَعاً.[۱۸] و فرموده: والّذینَ یَبیتونَ لِرَبِّهِم سُجَّداً و قیاماً.[۱۹] و فرموده: کانوا قَلیلاً مِنَ اللَّیلِ مایَهْجَعون و بالأسْحارِ هُم یَسْتَغْفِرون.[۲۰] و فرموده: فَسُبْحانَ اللهِ حینَ تُمْسُونَ و حینَ تُصْبِحون.[۲۱] ای، فَسَبِّحوااللهَ حینَ تُمْسُونَ و حینَ تُصْبِحون. و فرموده: ولاتَطْرُدِ الّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالغَداةِ والعَشِیِّ یُریدونَ وَجْهَهُ.[۲۲]

و کل این آیات بیان می‌کند که راه رسیدن به خدای مراقبهٔ وقتهاست، و عمارت آن به وردهای پیوسته. و برای آن پیغامبر گفته است: أحَبُّ العِبادِ اِلَی اللهِ الّذینَ یُراعُونَ الشَّمسَ و القَمَرَ وَالاَظِلَّةَ لِذِکْرِاللهِ. ای، دوست‌ترین بندگان نزدیک خدای آن‌کسان‌اند که خورشید و ماه و سایه را برای ذکر خدای رعایت کنند. ای، برای اوقات نماز ــ تا اول و آخر آن را بتحقیق بشناسند ــ این چیزها را رعایت نمایند.

و باری تعالی گفته است: اَلشَّمسُ والقَمَرُ بِحُسْبانٍ.[۲۳] و گفته: اَلَم تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ ولَوشاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمسَ عَلیهِ دَلیلاً ثمَّ قَبَضْناهُ اِلینا قَبْضاً یَسیراً.[۲۴] و گفته: وَالقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ.[۲۵] و گفته: و هُوَ الّذی جَعَلَ لَکُمُ النُّجومَ لِتَهْتَدوا بِها.[۲۶] و گمان مبر که مقصود از سیر خورشید و ماه به حسابی مرتب منظوم، و از آفریدن سایه و نور و ستارگان آن است که بر کارهای دنیا بدان استعانت نموده شود، بل مقصود آن است که مقادیر وقتها شناخته شود. و در این وقتها به انواع طاعت و بازرگانی آخرت مشغول شده آید. و دلیل بر این، قول باری تعالی است: و هُوَ الّذی جَعَلَ اللَّیلَ والنَّهارَ خِلْفَةً لِمَن اَرادَ أنْ یَذَّکَّرَ أو أرادَ شُکوراً.[۲۷] ای، یکی از ایشان از پس دیگری درآید تا آنچه در آن فوت شده باشد در این به تلافی رسد. و بیان کرده است که آن برای ذکر و شکر است، نه برای غیر آن را. و باری تعالی گفت: و جَعَلْنا اللَّیلَ والنَّهارَ آیَتَینِ فَمَحَونا آیَةَ اللَّیلِ وجَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ [۵۴۷] مُبْصِرَةً لِتَبْتَغوا فَضْلاً مِن رَبِّکُم.[۲۸] و فضلی که از پروردگار مبتغی[۲۹] است ثواب و آمرزش است.

۱۷ ــ زُمَر ۹/۳۹. ۱۸ ــ سجده ۱۶/۳۲. ۱۹ ــ فرقان ۶۴/۲۵. ۲۰ ــ ذاریات ۱۷/۵۱ و ۱۸.
۲۱ ــ روم ۱۷/۳۰. ۲۲ ــ انعام ۵۲/۶. ۲۳ ــ رحمن ۵/۵۵. ۲۴ ــ فرقان ۴۵/۲۵ و ۴۶.
۲۵ ــ یس ۳۹/۳۶. ۲۶ ــ انعام ۹۷/۶. ۲۷ ــ فرقان ۶۲/۲۵. ۲۸ ــ اسراء ۱۲/۱۷.
۲۹ ــ مبتغیٰ، خواسته شده.

بیان عدد وردها و ترتیب آن

بدان که وردهای روز هفت است: و از طلوع صبح تا طلوع قرص خورشید یک ورد است، و از طلوع خورشید تا به وقت زوال دو ورد، و از زوال تا نماز دیگر دو ورد، و از نماز دیگر تا غروب دو ورد. و قسمت شب به چهار ورد است: از نماز شام تا وقت خفتن مردمان دو ورد، و از نیمهٔ آخر شب تا طلوع صبح دو ورد. و ما در طبقهٔ هر وردی، فضیلت او و آنچه بدان متعلق است بیاریم.

ورد اول

میان طلوع صبح تا طلوع خورشید، و آن وقتی شریف است، و دلیل بر شرف و فضیلت او آن است که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و فرموده: وَالصُّبحِ اِذا تَنَفَّسَ.[۳۰] و تمدّح[۳۱] نموده و گفته: فالِقُ الاِصْباح.[۳۲] و گفته: قُلْ أعوذُ بِربِّ الفَلَق.[۳۳] و به قبض سایه، قدرت خود ظاهر گردانیده است و گفته: ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلینا قَبْضاً یَسیراً.[۳۴] و آن، وقتِ قبض[۳۵] است سایهٔ شب را به بسط نور خورشید. و مردمان را ارشاد فرموده سوی تسبیح [در آن] بدین آیتها: یکی: فَسُبْحانَ اللهِ حینَ تُمْسُونَ و حینَ تُصْبِحون.[۳۶] دوم: فَسَبِّحْ بحَمْدِ ربِّکَ قَبلَ طُلوعِ الشَّمس.[۳۷] سوم: و مِنْ آناءِ اللَّیلِ فَسَبِّحْ و أطرافَ النهارِ.[۳۷] چهارم: وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وأَصیلاً.[۳۸]

و اما ترتیب این وردها آن است که چون از خواب بیدار شود ابتدا به ذکر خدای کند و بگوید: الحمدُللهِ الّذی أحْیانا بعدَما أماتَنا و اِلیهِ النُّشورُ، تا آخر دعاها و آیتها که در دعای بیدار شدن از «کتاب دعوات» یاد کرده‌ایم. و در حال دعا گفتن، جامه در پوشد و نیت ستر عورت برای فرمانبرداری خدای ـ عزوجل ـ و استعانت بر عبادت او بی قصد ریا و رعونت [کند]. پس به آبخانه[۳۹] رود ــ اگر بدان حاجت دارد ــ و پای چپ را تقدیم کند، و دعاهایی که در «کتاب طهارت» در حال دررفتن و بیرون آمدن یاد کرده‌ایم بخواند. پس مسواک کند به سنت، چنانکه گفته شده است، و وضو سازد، و جمله سنتها و دعاها را که در «کتاب طهارت» یاد کرده‌ایم

---

۳۰ ــ تکویر ۱۸/۸۱. ۳۱ ــ تمدّح، خود را ستودن، فخر کردن. ۳۲ ــ انعام ۹۶/۶.
۳۳ ــ فلق ۱/۱۱۳. ۳۴ ــ فرقان ۴۶/۲۵. ۳۵ ــ قبض، فرا گرفتن. ۳۶ ــ روم ۱۷/۳۰.
۳۷ ــ طه ۱۳۰/۲۰. ۳۸ ــ دهر ۲۵/۷۶. ۳۹ ــ آبخانه، آبریزگاه، جای قضای حاجت.

رعایت کند. و ما آحاد عبادت را بدان سبب در اول یاد کرده‌ایم تا در این کتاب وجه ترکیب و ترتیب یاد کنیم. پس چون از وضو فارغ شود دو رکعت‌سنت [بامداد] در خانه بگزارد، چه پیغامبر همچنین کردی. و پس از ادای دو رکعت در خانه یا در مسجد، دعایی که ابن عباس روایت کرده است بخواند و بگوید: اللّهمَّ اِنّی أسألُکَ [۵۴۸] رَحْمَةً مِن عندِکَ تَهدی بِها قَلبی، تا آخر دعا. پس از خانه بیرون آید و روی به مسجد آرد، و دعای رفتن سوی مسجد فراموش نکند و ندود، بلکه با سَکینت[۴۰] رود ــ چنانکه در خبر آمده است ــ [و میان انگشتان را مُشَبّک نسازد. پس داخل مسجد شود و پای راست پیش نهد و دعای مأثور که برای دخول مسجد آمده است] بخواند. و به صف اول رود ــ اگر در آن جای یابد ــ و پای بر گردن مردمان ننهد و مزاحمت ننماید، چنانکه در «کتاب جمعه» گفته شده است. پس دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد اگر در خانه نگزارده باشد، و به دعایی که پس از آن آمده است مشغول شود. و اگر سنت گزارده باشد، دو رکعت تحیّت مسجد بگزارد و منتظر جماعت بنشیند. و مستحب‌تر، از آنکه جماعت در غَلَس گزارد، چه پیغامبر در غَلَس گزاردی. و نباید که در همهٔ نمازها جماعت بگذارد[۴۱]، خاصه در نماز بامداد و خفتن، که در آن فضلی زاید است.

و انس روایت کرد که پیغامبر در نماز بامداد گفت: مَن تَوَضَأ ثمّ تَوَجَّهَ اِلی مسجدٍ لِیُصَلّیَ فیهِ الصَّلوةَ کانَ لهُ بکلِّ خَطوَةٍ حَسَنَةٌ و مُحِیَ عنهُ سَیِّئَةٌ والحَسَنَةُ بِعَشرِ أمثالِها، فاِذا صَلَّی ثمَّ انْصَرَفَ عِندَ طُلوعِ الشَّمسِ کُتِبَ لهُ بکلِّ شَعْرَةٍ فی جَسَدِهِ حَسَنَةٌ وَانْقَلَبَ بحَجَّةٍ مَبرورةٍ، فَاِنْ جَلَسَ حتی یَرکَعَ الضُّحی کُتِبَ لهُ بکلِّ رَکعَةٍ اَلفا اَلفِ حَسَنَةٍ، و مَن صَلَّی العَتَمَةَ فلَهُ مِثلُ ذلکَ وَانْقَلَبَ بعُمْرَةٍ مَبرورةٍ. ای، هر که وضو سازد و روی به مسجدی آرد که در آن نماز گزارد، به هر گامی وی را حسنه‌ای نویسند و سیّئه‌ای از وی محو کنند، و جزای یک حسنه ده باشد؛ و چون نماز بگزارد و پیش از طلوع خورشید باز گردد، به هر مویی که بر تن اوست وی را حسنه‌ای نویسند و به حجی مبرور بازگردد؛ و اگر بنشیند تا نماز چاشت بگزارد، وی را به هر رکعتی دو هزارهزار نیکی بنویسند؛ و هر که نماز خفتن بگزارد، ثواب وی همچنین بوَد و به عمرهٔ مبرور بازگردد.

و عادت سلف آن بوده است که در مسجد پیش از طلوع صبح برفتندی. مردی از تابعین گفت: [پیش از طلوع فجر به مسجد رفتم، ابوهریره را دیدم پیش از من رفته بود، مرا گفت:] ای

۴۰ ــ سَکینت، آهستگی، وقار. ۴۱ ــ بگذارد، ترک کند.

برادرزاده، در این ساعت از خانهٔ خود برای چه بیرون آمدی؟ گفتم: برای نماز بامداد. گفت: شاد شو و [تو را مژده باد] که بیرون آمدن ما از خانه و نشستن در مسجد را در این ساعت مثل غزوی شمردیمی در راه خدای، یا چنین گفت که غزوی در خدمت پیغامبر. و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وُجْهَه ـ گفت که پیغامبر ـ علیه السلام ـ برمن و فاطمه بگذشت، و ما در خواب بودیم، گفت: نماز بگزارید. گفتم: نَفْسهای ما در قبضهٔ قدرت خدای است، چون خواهد که ما را بیدار گرداند بیدار کند. بازگشت و روی بگردانید، و شنیدم که دست بر ران می‌زد و می گفت: وکانَ الإنسانُ أکثَرَ شیءٍ جَدَلا.[۴۲]

و پس از سنّتِ نماز بامداد و دعای آن به استغفار [۵۴۹] و تسبیح مشغول شود تا نماز را اقامت نمایند، پس بگوید: اَستَغفِرُ اللهَ الّذی لا اِلٰهَ اِلاّ هوَ الحَیُّ القَیّومَ [و أتوبُ اِلیهِ] هفتاد بار، وسُبْحانَ اللهِ والحمدُللهِ و لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ و اللهُ أکبرُ صدبار، پس فریضه بگزارد، و کل آنچه یاد کردیم از آداب ظاهر و باطن در نماز، و پگاه خاستن، رعایت کند. و چون از آن فارغ شود، در مسجد تا طلوع خورشید بنشیند و به ذکر خدای مشغول باشد چنانکه ترتیب آن بخواهیم گفت.

پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفت: لأنْ أقعُدَ فی مجلس أذْکُرُ اللهَ فیهِ مِن صلوةِ الغَداةِ اِلیٰ طُلوعِ الشمسِ أحَبُّ اِلَیَّ مِن أنْ أُعْتِقَ أربَعَ رِقابٍ. ای، در مجلسی نشینم و از نماز بامداد تا طلوع خورشید ذکر خدای کنم، دوست‌تر از آن دارم که چهار بنده آزاد کنم. و آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ چون نماز بامداد بگزاردی تا طلوع خورشید برجای نماز بنشستی. و در بعضی روایتها، دو رکعت نماز بگزاردی ــ ای، پس از طلوع ــ چه فضل آن بیرون از حد و اِحصا آمده است.

و حسن روایت کرد که پیغامبر در آنچه از رحمت پروردگار خود یاد کردی گفتی که باری تعالی گفت: یَا ابْنَ آدمَ اذْکُرْنی مِن بَعدِ صَلوٰةِ الفَجْرِ ساعةً وبعدَ صَلوٰةِ العَصْرِ ساعةً أکْفِکَ ما بَینَهُما. ای، ای پسر آدم، پس از نماز بامداد یک ساعت و پس از نماز دیگر یک ساعت مرا یاد کن، آنچه میان آن است من از تو کفایت کنم.

و چون فضل آن ظاهر شد باید که بنشیند و تا برآمدنِ خورشید سخن نگوید، بل باید که وظیفت او تا طلوع شمس چهار نوع باشد: دعاها، و ذکرهای مکرر، و خواندن قرآن، و تفکر.

---

۴۲ ــ کهف ۵۴/۱۸.

اما دعاها همینکه از نماز فارغ شد، باید که آغاز کند و بگوید: **اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ وعلیٰ آلِ محمّدٍ، اللهمّ أنتَ السَّلامُ ومِنکَ السَّلامُ وإلیکَ یَعودُ السَّلامُ، حَیِّنا ربَّنا بِالسّلام وأدخِلنا دارَ السّلام، تَبارَکتَ یا ذَا الجلالِ والإکرام.**

[مترجم می گوید]: بوطالب مکی رَحِمَهُ الله گفت در کتاب *قوت القلوب*: پس سه بار **سُبحانَ اللهِ العظیمِ وبِحَمدِه** بگوید و سه بار **أستغفِرُاللهَ وأتوبُ إلیه**، پس بگوید: **اللهمَّ لامانِعَ لِما أعطَیتَ ولا مُعطِیَ لِما مَنَعتَ ولایَنفَعُ ذَا الجَدِّ مِنکَ الجَدُّ**؛ پس پای دو تا کرده پیش از آنکه در سخن آید **لا إلهَ إلاّ اللهُ وحدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ یُحیی و یُمیتُ و هوَحَیٌّ لایَموتُ بِیَدِهِ الخَیرُ وهوَ علیٰ** [۵۵۰] **کلِّ شیءٍ قدیرٌ** ده بار گوید، و هم بر این جمله ده بار **قُلْ هوَاللهُ أحَد** بخواند، و **أعوذُ بِاللهِ السَّمیعِ العلیمِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، وقُل ربِّ أعوذُبِکَ مِن هَمَزاتِ الشَیاطینِ وأعوذُبِک ربِّ أن یَحضُرونَ** بگوید؛ پس سه بار **سُبحانَ ربِّک ربِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفونَ**[۴۳] تا آخر سورت بخواند، پس **فسُبحانَ اللهِ حینَ تُمسُونَ و حینَ تُصبِحونَ**[۴۴] تا آخرِ سه آیت، پس تسبیح و تحمید و تهلیل هریک بیست و پنج بار بگوید، تا جملهٔ ذکرها صد باشد، پس سورت الحمد، و آیة الکرسی،[۴۵] و خاتمهٔ بقرة، از اول **آمَنَ الرَّسولُ** تا آخر،[۴۶] و **شَهِدَاللهُ**[۴۷] (الآیه)، و **قُلِ اللّهمَّ مالِکَ المُلکِ**[۴۸] (الی الآیتین)، و **لقد جاءکُم رسولٌ مِن أنفُسِکُم**[۴۹] (الآیتین)، و **لقد صَدَقَ اللهُ رسولَهُ الرُّؤیا بالحق**[۵۰] تا آخر سورت، و**الحمدُلِلهِ الّذی لم یَتّخِذ وَلَداً**[۵۱] (الآیه)، و پنج آیت از اول حدید، و سه آیت از آخر حشر، پس هفت بار بگوید: **اللهمَّ إنّی أسألُکَ بکَرَمِ وَجهِکَ الصَّلوة علیٰ محمدٍ و آلِهِ و أسألُکَ الجَنّةَ وأعوذُبِکَ مِنَ النّار.**

پس دعا را آغاز کند به آنچه پیغامبر آغاز کردی، و آن این است: **سُبحانَ ربِّیَ العَلیِّ الأعلَی الوَهّابِ لاإلهَ إلاّ اللهُ وحدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ یُحیی ویُمیتُ وهوَ حیٌّ لایَموتُ بِیَدِهِ الخَیرُ وهوَ علیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ، لاإلهَ إلاّ اللهُ أهلُ الفَضلِ والنِّعمةِ والثّناءِ الحَسَنِ، لاإلهَ إلاّ اللهُ ولا نَعبُدُ إلاّ إیّاهُ مُخلِصینَ لَهُ الدِّینَ ولَو کَرِهَ الکافِرون.** پس دعاهایی که در باب سوم و چهارم از «کتاب ادعیه» آورده ایم آغاز کند، و جملهٔ آن را اگر تواند بخواند، و الا آنچه حال خود را موافقتر داند و به رقت دل نزدیکتر و بر زبان آسانتر، از آن جمله یاد گیرد.

---

۴۳ ــ صافات ۱۸۰/۳۷. ۴۴ ــ روم ۱۷/۳۰. ۴۵ ــ بقره ۲۵۵/۲ ــ ۲۵۷. ۴۶ ــ بقره ۲۸۵/۲ ــ ۲۸۶. ۴۷ ــ آل عمران ۱۸/۳. ۴۸ ــ آل عمران ۲۶/۳. ۴۹ ــ توبه ۱۲۸/۹. ۵۰ ــ فتح ۲۷/۴۸. ۵۱ ــ اسراء ۱۱۱/۱۷.

اما ذکرهای مکرر و آن کلمه‌هایی است که در تکرار آن فضیلتها آمده است، به ایراد آن تطویل ندهیم، و اقل تکرار سه بار است یا هفت بار، و اکثر آن صدبار یا هفتاد بار، و اوسط آن ده بار. پس باید که به اندازهٔ فراغ و وسعت وقت خود مکرر گرداند. و بیشتر را فضل بیشتر باشد، و میانه‌تر و به فضلِ اقتصاد نزدیکتر آنکه ده بار مکرر کند، و آن سزاوارتر، بدانچه بر آن مداومت توان نمود؛ و بهترین کارها آن است که بر دوام بوَد اگرچه اندک باشد. و هر وظیفتی که بر بسیار [۵۵۱] آن مواظبت نتوان نمود، اندک آن با مداومت فاضلتر و تأثیر آن در دل قویتر از بسیار آن. و مثال اندکِ دایم [مثال] قطرات آب است که چون به توالی بر سنگ آید گوِی[۵۲] در سنگ ظاهر شود. و مثال بسیارِ پراکنده، آنچه به یک دفعت رسد یا دفعتهای پراکنده که دیر دیر اتفاق افتد، اثر آن ظاهر نشود. و این کلمات ده است.

اول لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وحدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ یُحیی و یُمیتُ و هوَ حَیٌّ لایَموتُ بِیَدِهِ الخَیرُ وهوَ عَلیٰ کلِّ شیءٍ قدیرٌ.

دوم سُبحانَ اللهِ والحمدُلله ولااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ واللهُ اکبرُ ولاحَولَ ولاقوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ [العلیِّ العظیم].

سوم سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الملائکةِ والرّوح.

چهارم سُبحانَ اللهِ العظیمِ وبحَمْدِه.

پنجم أستَغفِرُاللهَ الّذی لااِلٰهَ اِلاَّ هوَ الحَیُّ القَیّومُ وأسْألُهُ التّوبةَ.

ششم اللّهمَّ لامانِعَ لِما أعْطَیْتَ ولامُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ ولایَنْفَعُ ذَا الجَدِّ مِنکَ الجَدُّ.

هفتم لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ المَلِکُ الحقُّ المُبینُ.

هشتم بسمِ اللهِ الّذی لایَضُرُّمَعَ اسْمِهِ شیءٌ فی الاَرضِ ولا فی السَّماءِ وهوَ السَّمیعُ العلیمُ.

نهم اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ [عبدِک ونبیِّک و رسولک النبیِّ الاُمّیِّ] وعلیٰ آلِهِ وأصحابِه.

دهم أعوذُبـاللهِ السَّمیعِ العلیمِ مِـن الشّیطانِ الرّجیم، ربِّ أعوذُبک مِـن هَمَزاتِ الشّیاطینِ وأعوذُبک ربِّ أن یَحْضُرُون. و این ده کلمه است که چون هریکی را از آن ده بار بگویی صدبار شود. و آن فاضلتر از آن باشد که یک ذکر را صدبار مکرر گردانند. زیرا که هریکی را از این کلمات فضلی مفرد است، و هریکی از آن دل را نوع تنبُّهی و تلّذذی است، و در انتقال از یکی به دیگری [نفس را] نوع راحتی و امنی[است] از ملالت.

---

۵۲ ــ گو، گودال.

و اما قرائت جمله از آیتها که در فضل آن اخبار وارد شده است خواندن آن مستحب است، و آن سورت الحمد است، و آیة الکرسی، و خاتمهٔ بقره، از آمَنَ الرَّسولُ تا آخر، و شَهِدَاللهُ (الآیه)، و قُلِ اللهمَّ مالِکَ المُلْکِ (الآیتین)، وقول او: لقد جاءکُم رسولٌ مِن اَنفُسِکُم تـا آخـر آن، و قـول او: لقـد صَدَقَ اللهُ رسولَهُ الرُّؤیا بالحقِّ تا آخر آن، و قول او: و قُلِ الحَمدُللهِ الّذی لَمْ یَتَّخِذْوَلَداً (الآیـة)، و پـنج آیـت از اول حدید، و سه از آخر سورت حشر.

و اگر ده مسبّعه‌ای [۵۳] که خضرْ ابراهیم تیمی را هدیه داده است و وصیت کرده که بامداد و شبانگاه بخواند [بگوید]، مستکملِ فضل باشد و جامع فضیلت همهٔ دعاهای [۵۵۲] مـذکور. چـه کُرزبن وَبْره گفت ــ و او از اَبدال بود ــ که برادری از اهل شام بـرمن آمـد و مـرا هدیـه‌ای داد و گفت: ای کرز، از من این هدیه را قبول کن که نیکو هدیه است. گفتم: ای برادر، تو را ایـن هدیـه کی داده است؟ گفت: ابراهیم تیمی. گفتم: از ابراهیم نپرسیدی که او از کجا یـافت؟ گـفت: بـلی پرسیدم، او چنین گفت که در پیشِ درِ کعبه نشسته بـودم و تـهلیل و تسبیح و [تـحمید] و تـمجید می‌گفتم، مردی بیامد [و برمن] سلام گفت و بر دست راست من بنشست ــ و من در عصر خود از او خوبتر و نکو [رویتر] و سپید جامه‌تر و خوش بویتر ندیده بودم ــ گفتم: ای عبدالله، تو کـیستی و از کجا می‌آیی؟ گفت: من خضرم. گفتم: موجب آمدن چیست؟ گفت: تا برتو سلام گویم، چـه تـو را برای خدا دوست می‌دارم، و به نزدیک من هدیه‌ای است، می‌خواهم که آن تو را دهم. پـرسیدم که آن چه چیز است؟ گفت: آنکه پیش از برآمدن خورشید و گسترده شدن نور آن برزمین، و پـیش از فرو شدن آن، سورت الحمد؛ وقُل اَعوذُبِربِّ النّاس؛ وقُل اَعوذُبِربِّ الفَلَق؛ و قُل هوَ اللهُ اَحَد؛ و قُل یـا ایُّـهَا الکافِرون؛ و آیت الکرسی، هریکی از آن هفت بار بخوانی؛ و هفت بار سُبحـانَ اللهِ و الحَمدُللهِ ولااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبر؛ و هفت بار برپیغامبر درود دهی؛ و هفت بار برای مـردان و زنـان مـؤمن آمـرزش خواهی؛ و هفت بار برای خود و مادر و پدر خود؛ و هفت بار بگویی: اللهمَّ اَفـعَلْ بـی‌وبِـهِم عاجِـلاً [وآجِلاً] فی الدّینِ والدّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ، ولاتَفعَلْ بِنایا مولانا ما نَحنُ لَهُ اَهلٌ اِنَّکَ غَفورٌ حَلیمٌ [جوادٌ کریمٌ، رَؤُفٌ رحیمٌ]. و بنگر که آن را بامداد و شبانگاه نگذاری. [۵۴] گفتم: خواهم که اِخبار فرمایی کـه این عطا تو را که داده است. گفت: محمد ـ صلی الله علیه و سلم. گفتم: از ثـواب آن مـرا خبر ده. گفت: چون محمد را خواهی دید از ثواب آن بپرس، که او تو را از آن اِخبار فرماید. پس ابـراهیم

۵۳ ــ مسبّعه، بـه اعتبار اینکه هفت بار خوانده می‌شود. ۵۴ ــ نگذاری، ترک نکنی.

تیمی گفت که روزی در خواب دید که چنانستی که ملایکه بیامدند و او را برداشتند و به بهشت بردند، و او آنچه در آن است بدید، و کارهای عظیم را که در بهشت دیده بود صفت کرد، و گفت که از فریشتگان پرسیدم که این همه کراست؟ گفتند: آن کس را که مثل عمل تو کند. و گفت که از میوه و شراب بهشت تناول کرد، پس پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ بر من آمد با هفتاد پیغامبر دیگر، و هفتاد صف از فریشتگان، هر صفی از مشرق تا مغرب، و برمن سلام گفت و دست من گرفت، گفتم: یا رسول الله، خضر مرا گفت که این حدیث از تو شنیده است. گفت: خضر راست گفته است ــ دوبار این مکرر کرد ــ و هرچه او حکایت کند حق باشد [۵۵۳] و او عالم اهل زمین است و رئیس اَبدال است، و او از لشکرهای خدای است در زمین. گفتم: یا رسول الله، هر که این بکند و مثل این که من در خواب دیدم نبیند، چیزی از این که من یافته‌ام بیابد؟ گفت: بدان خدای که مرا بحق بَعْث فرموده است که کنندهٔ این، اگرچه مرا و بهشت را نبیند، همهٔ کبایر او آمرزیده شود، و خشم و دشمنایگی حق تعالی از وی بردارند و صاحبِ شِمال[۵۵] را فرمایند که تا سالی هیچ بدی بر وی ننویسد؛ و بدان خدای که مرا بحقْ پیغامبر گردانیده است که این کار نکند مگر کسی که حق تعالی وی را نیکبخت آفریند، و ترک این نگیرد مگر کسی که وی را بدبخت آفریند.

و ابراهیم تیمی چهار ماه طعام و شراب را تناول نکرده بود، و شاید که این پس از این خواب بوده است. و این وظیفت قرائت است، و اگر وِرد خود از قرآن بدین افاضت کند یا هم بدین اقتصار نماید، نیکو باشد. و قرآن خواندن فضل ذکر و فکر و دعا را جامع است اگر به تدّبر خواند، چنانکه فضل آن و ادب آن در «کتاب تلاوت» یاد کرده‌ایم.

واما تفکر باید که یکی از وظیفتهای وی باشد، و تفصیل آنچه در آن تفکر کند و کیفیت آن در «کتاب تفکر» از «ربع منجیات» بخواهد آمد، ولکن رجوع مجامع آن به دو فن است:

یکی آنکه تفکر در چیزی کند که در معاملت وی را سود دارد، بدانچه با نفس خود حساب کند در آنچه تقصیر کرده است، و وظیفتهای روزی که پیش اوست مرتب گرداند، و صوارف[۵۶] و عوایق[۵۷] که او را از خیر شاغل باشد تدبیر دفع آن سازد، و از تقصیر خود و

۵۵ ــ صاحب شِمال، مرادفرشته‌ای‌است که بر دوش‌چپ جای دارد و گناهان را می‌نویسد. ۵۶ ــ صوارف (ج صارفه)، دور گردون، گردش زمانه، حوادث. ۵۷ ــ عوایق، موانع.

عملهایی که خلل بدان راه یافته است یاد کند تا آن را به صلاح آرد، و نیتهای نیک در دل خود حاضر گرداند در کارهایی که بر نفس وی مقصور است و در معاملهٔ مسلمانان.

فن دوم آنکه در علم مکاشفه وی را سود دارد، و آن بدان باشد که در نعمتهای الهی و تواتر آلاء ظاهر و باطن او اندیشه کند تا معرفت او بدان نعمتها زیادت شود و شکر او بر آن بسیار گردد، یا در عقوبتها و انتقامهای او، تا معرفت او به قدرت الهی و بی‌نیازی او افزون شود، و ترس او را از آن مزیدی حاصل آید. و هریک را از این کارها شاخه‌های بسیار است که بعضی مردمان را در آن مجال تفکر واسع است، و بعضی را نی. و در «کتاب تفکر» آن را به استقصا خواهیم رسانید.

و چون فکرت میسر شود شریفتر عبادات بوَد، چه معنی ذکر خدای در او موجود است با زیادت دو کار:

یکی زیادت معرفت، چه فکرتْ کلیدِ کشف و معرفت است.

و دوم زیادت محبت، چه دل دوست ندارد مگر کسی را که معتقد تعظیم او باشد. و عظمت و جلال خدای منکشف نشود مگر به معرفت [۵۵۴] صفات و معرفت قدرت و عجایب افعال او. و از فکرتْ معرفت حاصل آید، و از معرفتْ تعظیم، و از تعظیمْ محبت.

و ذکر نیز اُنس بار آرد، و آن نوعی از محبت است، ولکن محبتی که سبب او معرفت باشد قویتر و ثابت‌تر و عظیمتر بوَد. و نسبت محبت عارف با اُنس ذاکر که او را استبصاری تمام نباشد، نسبت عشق کسی است که جمال شخصی به چشم مشاهده کند و بر خوبی اخلاق و افعال و فضیلتها و خصلتهای حمیدهٔ او به تجربه مطلع شود، با انس کسی که صفت خوبی شخصی که از چشم او غایب باشد در خَلق و خُلق بر سبیل اطلاق بر گوش او بارها مکرر شود، بی‌آنکه وجوه خوبی را در آن هر دو بتفصیل بداند. پس محبت او چون محبت کسی نباشد که مشاهده کرده بوَد. و هر آینه «خبر چون معاینه نتواند بود». و بندگانی که بر ذکر خدای تعالی به دل و زبان مواظبت نمایند، و آنچه پیغامبران آورده‌اند به ایمان تقلیدی آن را تصدیق کرده باشند، از محاسن صفات حق تعالی با ایشان جز کارهای [جمیل] نباشد که آن را به تصدیق و اصفان اعتماد کرده بوَند، و عارفان آن کسان‌اند که آن جلال و جمال مشاهده کردند به چشم بصیرت باطن که قویتر از بصر ظاهر است، الا آن است که هیچ کس بر کُنه جلال و جمال او محیط نشده است؛ چه آن

مقدور هیچ کس از مخلوقان نیست، ولکن هر کسی به قدر آنچه حجاب از پیش وی برداشته‌اند مشاهده کرده است.

و جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست، و حجابهای آن هم نامتناهی است. و عدد حجابهایی که استحقاق اسم نور دارد ــ و کسی که بدان رسد نزدیک باشد که گمان برد که وصول او به اصلْ تمام شده است ــ هفتاد است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: إنَّ لِلّهِ سَبْعينَ حِجاباً مِن نورٍ لَو كَشَفَها لأحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ كلَّ ما أدرَكَهُ بَصَرٌ. و آن حجابها نیز مرتب است، و آن انوار در مراتبْ متفاوت، چنانکه خورشید و ماه و ستاره متفاوت‌اند، و در اول کمترِ آن ظاهر شود، پس آنچه بدو نزدیک بوَد. و آنچه درجات ابراهیم را ـ صلوات الله علیه ـ در ترقی ظاهر می‌شد، [بعضی صوفیان] بر این معانی حمل کرده‌اند. و در تفسیر فَلَمّا جَنَّ عليهِ اللَّيلُ رَأىٰ كَوكَباً[58]، بر این جمله گفته که چون کار بر وی تاریک شد به حجابی از حجابهای نور رسید، و به کوکب از او عبارت کرد. و به کوکب این جسمهای روشن کننده را نخواسته است، چه بر آحاد عوام پوشیده نماند که ربوبیت لایق اجسام نباشد، بل به اول نظر آن را دریابند. پس چیزی که عوام راگمراه نکند خلیل را گمراه نکند، و بدین حجابهایی که آن را انوار خوانند این روشنی که بصر را محسوس است نخواسته‌اند بل بدو آن خواسته‌اند که بدین آیت: [۵۵۵] اللهُ نورُ السَّمٰواتِ والأرضِ مَثَلُ نورِهِ كَمِشكوٰةٍ فيها مِصْباحٌ. (الأیه).[59]

و از این معانی در گذریم، چه آن از علم معاملت بیرون است، و به حقایق او نرساند، مگر کشفی که تابع فکرت صافی باشد، و آن در بر کم کسی گشاده شود. و آنچه جمهور مردمان را میسر است فکرت است در چیزهایی که مفید علمهای معاملت است، و فایدهٔ آن نیز بسیار است و نفع آن عظیم.

و این چهار وظیفت است ــ ای، دعا و ذکر و قرائت و فکر ـ که باید وظیفت مرید باشد پس از نماز بامداد، بل پس از هر [وِردی] و پس از فراغ از وظیفت نماز. چه پس از نماز جز آن چهار، وردی نیست. و بدین معنی بدان قوّت یابد که سلاح و سپر خود بگیرد. و روزه سپری است که مجاری شیطان ــ که دشمن دین است و از راه راست باز دارنده ــ تنگ گرداند. و پس از طلوع صبح تا طلوع خورشید نمازی نیست جز دو رکعت سنت و فریضهٔ نماز بامداد، و پیغامبر ـ

۵۸ــ انعام ۷۶/۶. ۵۹ــ نور ۳۵/۲۴.

علیه‌السلام ـ و اصحاب او در این وقت به ذکرها مشغول شدندی، و آن اولٰی است، مگر آنکه پس از فرضْ خواب غلبه کند و بجز از نماز دفع نشود، آنگاه اگر نماز کند باکی نباشد.

ورد دوم

آنچه میان طلوع خورشید است تا چاشتگاه، ای یک نیمه از میان طلوع خورشید تا زوال، و آن سه ساعت باشداز روز چون تمام آن را دوازده ساعت گیرند، و یک ربع از روز باشد. و در این ربع دو وظیفتِ زاید است:

یکی نماز چاشت. و در کتاب نماز یاد کرده‌ایم که اولیٰ آن است که دو رکعت و در وقت اِشراق بگزارد، و آن آنگاه باشد که خورشید منبسط گردد و قدر نیم نیزه بلند شود؛ و چهار رکعت یا شش یا هشت آن وقت که پای از گرمی زمین بسوزد. و وقت دو رکعت آن است که حق تعالی گفته است: **یُسَبِّحْنَ بالعَشِیِّ والاِشراق**[۶۰]، چه آن وقتِ اشراق شمس است، و آن ظاهر شدن تمام نور او باشد بدانکه چنان بلند گردد که بخارات و غبارات که بر روی زمین است نور او را مانع نباشد، چه آن مانع کمال اشراق است؛ و وقت چهار رکعت ـــ و آن چاشت فراخ است ـــ آن است که باری تعالی بدان قسم یاد فرموده است: **وَالضُّحیٰ وَاللَّیلِ اِذا سَجیٰ**[۶۱]. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد و صحابه به وقت اشراق نماز می‌گزاردند به آواز بلند، گفت: **اَلا اِنَّ صلوةَ الاَوّابینَ اِذا رَمِضَتِ الفِصالُ**. ای، بدانید که وقت نماز اَوّابان[۶۲] آن است که شتر بچگان از گرمی زمین بسوزند.

و چون در نماز چاشت بر یک بار اقتصار نماید هم بر این جمله فرماییم، چه آن وقت فاضلتر نماز چاشت را، و اگر چه اصل فضیلت بدانچه [۵۵۶] میان دو طرفِ دو وقتِ کراهیتْ نماز گزارد حاصل شود، و آن از وقت بلند شدن خورشید باشد به قدر نیم نیزه بتقریب تا پیش از زوال در ساعت اِستوا. و اسم چاشت بر کل این وقت منطلق است. و دو رکعت اشراق چنانستی که در اول وقت اذن می‌باشد در نماز[۶۳]، و گذشتن [وقتِ] کراهیت، چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: **اِنَّ الشَّمسُ تَطلَعُ مَعَهاقَرْنُ الشَّیطانِ فِاذَا ارْتَفَعَتْ فارَقَها**. ای، طلوع خورشید با سَرون[۶۴] دیو طالع شود و چون بلند شد از وی جدا گردد. و کمتر بلندی او آن باشد که از حجاب زمین و غبار آن

۶۰ ـــ ص ۱۸/۳۸. ۶۱ ـــ ضحیٰ ۹۳/۱ و ۲. ۶۲ ـــ اَوّاب، تسبیح کننده، نیک توبه‌کار؛ نماز اَوّابان، نماز چاشت. ۶۳ ـــ در شرح زبیدی: فی مبدأ وقت الاداء للصلوة. ۶۴ ـــ سَرون، شاخ.

بیرون آید. و آن را بتقریب باید کرد.

وظیفت دوم در این وقت خیرهایی است که تعلق به مردمان دارد، و بامدادها معتاد باشد از عیادت بیمار و تشییع جنازه و حضور مجلس علم و یاری دادن در نکوکاری و پرهیزگاری، و آنچه بدان مانَد از روا کردن حاجت مسلمانان و غیر آن. و اگر چیزی از آن اتفاق نه افتد، به چهار وظیفت که پیش از این تقریر افتاده است بازگردد از دعا و ذکر و قرائت و فکر، یا نماز تطوع اگر خواهد، چه آن پس از نماز بامداد مکروه است و در این وقت مکروه نیست. پس نمازْ قسم پنجم باشد از وظیفتهای این وقت، آن کس را که خواهد. و اما پس از فریضهٔ بامداد هر نمازی که آن را سببی نیست مکروه است. و پس از صبح، اولیٰ آنکه بر سنت نماز بامداد و تحیّت مسجد اقتصار نماید و به نماز مشغول نشود، بل به قرائت و ذکر و دعا و فکر مشغول باشد.

ورد سوم

از چاشتگاه تا زوال، و چاشتگاه منتصف یک نیمهٔ روز باشد و آنچه به اندکی پیش از آن بوَد. و چنانستی که پس از هر سه ساعتی ادای نمازی فرموده‌اند. و چون پس از طلوع خورشید سه ساعت بگذرد، پس در آن حال و پس از گذشتن آن[۶۵]، دریابد که نماز چاشت است؛ و چون سه ساعت دیگر بگذرد نماز پیشین؛ چون سه دیگر بگذرد نماز دیگر؛ و پس از سه دیگر نماز شام. و نماز چاشت میان طلوع و زوال همچنان است که نماز دیگر میان زوال و غروب، الاّ آن است که نماز چاشت فریضه نشده است، به سبب آنکه وقت اِکبابِ مردمان است بر کارها، بدان سبب تخفیف رفته است. و وظیفت در این وقت همان چهار قسم است، و دو کار بر آن زیادت.

یکی مشغول شدن به کسب و تدبیر معیشت و رفتن به بازار. پس اگر بازرگان باشد باید که به صدق و امانت خریدوفروش کند، و اگر پیشه‌ای داند نصیحت و شفقت در آن به جای آرد، و در همهٔ شغلها خدای را فراموش نکند. و از کسب بر قدر حاجت آن روز اقتصار نماید اگر تواند که هر روزی برای [۵۵۷] حاجتِ وقتی[۶۵/۱] کسب کند. و چون کفایت آن روز حاصل آمد باید که به خانه بازگردد و به ساختن توشهٔ آخرت مشغول شود، چه حاجت بدان ماسّه‌تر است و برخورداری

---

۶۵ ــ در شرح زبیدی: (فعندها) و فی نسخة فبعدها (وقبل مُضیّها). ۶۵/۱ ــ حاجت همان روز.

از آن دایمتر. پس بدان مشغول شدن مهمتر از طلب چیزی که از حاجتِ وقتْ زیادت باشد. و گفته‌اند که مؤمن [حاضر] نباشد مگر در سه چیز: یا عمارت مسجد، یا مرمت خانه، یا قضای حاجتی که از آن چاره نبوَد. و کم کسی باشد که قدر لابُدّ بشناسد، بل بیشتر مردمان از چیزی که مستغنی باشند آن را لابدّ خود دانند. زیرا که شیطان ایشان را درویشی[۶۶] وعده کند و بخل فرماید، و ایشان سخن وی بشنوند و از بیم درویشی چیزی که نخواهند خورد جمع کنند؛ و حق تعالی ایشان را آمرزش و فضل وعده فرماید، و ایشان از آن اعراض نمایند و در آن رغبت نکنند.

کار دوم قیلوله. و آن سنت است تا بدان بر قیام شب قوّت گیرد، چنانکه سَحور[۶۷] خوردن سنت است تا روزه نیکو بتوانند داشت. پس اگر قیام شب نخواهد کرد، ولکن اگر نخسبد به خیری مشغول نشود و روا که[۶۸] با غافلان حدیث گوید و مخالطت کند، خواب او را اولیٰ چون نشاط آن ندارد که به ذکر و وظیفتهای مذکور رجوع کند؛ چه در خواب خاموشی و سلامت است. و بعضی سلف گفتند که روزگاری بر مردمان آید که خاموشی و خواب بهتر کارهای ایشان بوَد. و بسیار عابد باشد که خواب او را به از عبادت، چه عبادت برای ریا کند و در آن خالص نباشد. و چون عابد بر این جمله بوَد، حال غافل فاسق چگونه باشد؟

سفیان ثوری گفت که سلف را خوش آمدی که در حال فراغت بخسبند تا در سلامت باشند. پس خواب برای طلب سلامت و نیت قیام شب قربت است، ولکن باید که پیش از زوال بیدار شود، بر اندازهٔ ساختن وضو و رفتن به مسجد پیش از وقت نماز، که آن از کارهای فاضل است. و اگر نخسبد و به کسب مشغول نشود و به نماز و ذکر مشغول باشد، آن فاضلتر وقتهای روز بوَد، چه وقت غفلت مردمان است از حق تعالی و مشغول شدن ایشان به کارهای دنیا. چه دلی که به خدمت پروردگار مشغول شود در وقتی که بندگان از درِ خدای تعالی روی بگردانند، سزاوار باشد که خدای تعالی آن دل را پاک گرداند و برای قرب و معرفت خود برگزیند. و فضل او چون فضل احیای شب باشد، چه شب وقتِ غفلت است به خواب، و این وقتِ غفلت است به متابعتِ هوی و مشغولی به اندیشه‌های دنیا. و یکی از دو معنی قول خدای ـ عزوجل ـ است: وَهُوَ الَّذی جَعَلَ اللَّیلَ وَالنَّهارَ خِلفَةً [لِمَنْ اَرادَ اَنْ یَذَّکَّرَ].[۶۹] چه یک معنی آن است که یکی خلیفت دیگری است

۶۶ ــ درویشی، فقر. ۶۷ ــ سَحور، سحری. ۶۸ ــ رواکه، شاید که. ۶۹ ــ فرقان ۶۲/۲۵.

در افزونی؛ و معنی دوم آنکه اگر در یکی چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارک توان کرد.

ورد چهارم[۵۵۸]

آنچه میان زوال است تا فارغ شدن از نماز پیشین و راتبهٔ آن، و این کوتاهترین وردهای روز است و فاضلتر آن. و چون پیش از زوال وضو سازد و به مسجد رود، پس هرگاه که زوال حاصل آید و مؤذن آغاز بانگ نماز کند، باید که صبر نماید تا از جوابِ مؤذن فارغ آید. پس وقتی که میان بانگ نماز و اقامت است احیا کند، و آن وقتِ اظهار است، که حق تعالی گفته است: وحینَ تُظهِرونَ[۷۰]. و در این وقت چهار رکعت بگزارد به یک سلام.

و این نماز را تنها از میان دیگر نمازهای روز نقل کرده‌اند که پیغامبر به یک سلام گزارده است، ولکن آن روایت مطعون است. و مذهب شافعی به دو سلام است ــ مثل نوافل دیگر ــ و خبرهای صحیح همچنین آمده است. و این رکعتها دراز کند، چه وقتِ گشادنِ درهای آسمان است، چنانکه در باب نماز تطوع آورده‌ایم. و در آن سورت بقره بخواند یا دو سورت از مئین یا چهار از مثانی. و این ساعتی است که دعا در او مستجاب شود. و پیغامبر دوست داشته است که در این وقت عمل او مرفوع شود.[۷۱] پس نماز پیشین به جماعت بگزارد پس از چهار رکعت دراز ــ چنانکه گفته شد ــ یا کوتاه، و نباید که آن را بگذارد[۷۲]؛ پس بعدِ نماز پیشین دو رکعت؛ پس چهار رکعت، چه عبدالله مسعود کراهیت داشته است که پس از فریضه، بی‌فاصلی مثل وی گزارده شود. و مستحب است که در این نفل آیة‌الکرسی و آخر البقره، و آیتهایی که در وِرد اول ایراد کرده‌ایم بخواند، تا جامع باشد میان دعا و ذکر و قرائت و نماز و تحمید و تسبیح با شرفِ وقت.

ورد پنجم

آنچه پس از آن است تا نماز دیگر، و در آن مستحب است که در مسجد معتکف باشد و به ذکر یا به نماز یا به نوعی دیگر از خیر مشغول [شود] و در انتظار نماز [معتکف باشد]، چه انتظارِ نماز پس از نماز از فضایل اعمال است، و این سنت سلف بوده است، [که چون] میان نماز پیشین و نماز

۷۰ ــ روم ۳۰/۱۸. ۷۱ ــ مرفوع شود، بالا رود. ۷۲ ــ بگذارد، ترک کند.

دیگر کسی در مسجد در رفتی، از تلاوت نمازکنندگان آوازی شنیدی چون آواز زنبور. و اگر در خانهٔ وی دین او مسلّمتر باشد و همت او مجتمعتر، پس خانه در حق او فاضلتر. و اِحیای این ورد در فضیلت چون اِحیای ورد سوم است؛ چه این نیز وقت غفلت مردمان است، و کسی که پیش از زوال خفته باشد خواب او در این وقت مکروه باشد، چه در روزی دو خواب مکروه است.

و یکی از علما گفت: سه چیز است که حق تعالی بر آن دشمن می‌دارد: خندهٔ بی‌شگفت، و خوردنِ بی‌گرسنگی، و خواب روز بی‌بیداری شب. و حد خواب آن است که شب و روز بیست‌وچهار ساعت است، و اعتدال در خواب هشت ساعت باشد، از خواب شب و روز جمله. و اگر این مقدار از شب بخسبد [۵۵۹] خواب روز را بیش معنی نماند، و اگر مقداری از آن کم شود به خواب روز آن را استیفا کند.

و فرزند آدم را، اگر شصت سال بزیَد، بسنده باشد که بیست سال از عمر او کم شود؛ و هرگاه که هشت ساعت بخسبد، ثلثی از عمر او کم شده بوَد. ولکن چون خواب غذای روح است، چنانکه طعام غذای تن و علم و ذکر غذای دل، قطع خواب از آدمی ممکن نگردد. و قدر اعتدال این است، و از این کم‌کردن بسی باشد که اضطراب بدن آرد، مگر کسی را که بیداری بتدریج عادت کند، و نفس وی بر آن خو گیرد بی‌اضطراب. و این ورد درازترین وردهاست و بندگان را برخورداری دهنده‌تر. و آن یکی از آنهاست که حق تعالی آن را یاد کرده است: وللهِ یَسْجُدُ مَن فی‌السَّمٰواتِ والاَرضِ طَوعاً وکَرْهاً وظِلالُهُم بِالغُدُوِّ والآصال.[۷۳] و چون جمادات خدای را سجده خواهند کرد، بندهٔ عاقل از انواع عبادات چگونه غافل شود؟

ورد ششم

چون وقت نمازِ دیگر درآید، وقت ورد ششم درآید. [و او آن است که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است به قول خود: وَالعصرِ اِنَّ الاِنسانَ لَفی خُسْرٍ.[۷۴] و این یکی از دو معنی این آیت است] و در یک تفسیر مراد از لفظِ آصال آن است، و مراد از لفظ عَشِیّ که در قول حق تعالی: وَعَشِیّاً[۷۵] و در قول او: بِالعَشِیِّ والاِشراق[۷۶] آمده است هم آن است. و در این ورد نمازی نیست مگر چهار رکعت میان بانگ نماز و اقامت، چنانکه در نماز پیشین گفته شده است، پس فرض بگزارد و به چهار

۷۳ ــ رعد ۱۵/۱۳. ۷۴ ــ عصر ۱/۱۰۳ و ۲. ۷۵ ــ روم ۱۸/۳۰. ۷۶ ــ ص ۱۸/۳۸.

قسم که در ورد اول مذکور است مشغول شود، تا آنگاه که آفتاب به سر دیـوار رسد و زرد شود. و چون نماز در او ممنوع است فاضلتر تلاوت قرآن است با تدبّر و تفهّم، چه او معنی دعا و ذکر و فکر را جامع است. پس در این قسم، بیشترِ مقاصد آن سه قسم مندرج است.

ورد هفتم

چون آفتاب زرد گردد به سبب نزدیکی او به زمین، چنانکه غبارات و بخارات که بـر روی زمـین باشد نور وی را بپوشد و در روشنی او زردیی دیده شود، وقت این ورد درآیـد. و او مثل ورد اول است از طلوع خورشید، زیرا که این پـیش از غروب است چنانکه آن پـیش از طلوع. و مـراد از قول حق تعالی: فسُبحانَاللهِ حینَ تُمسُونَ[۷۷] این است. و طرف دوم از قول حق تعالی: و أطرافَ النّهارِ[۷۸] این وقت است.

حسن گفت که صحابه آخر روز را بیش از آن تـعظیم کـردندی کـه اول روز را. و یکی از سلف گفت که اول روز برای دنیا داشتندی و آخر آن بـرای آخـرت. پس در ایـن وقـت تسبیح و استغفارْ مخصوص مستحب است، و دیگر چیزی که در ورد اول یـاد کـرده‌ایم، مثل آنکه گـوید: اَستَغفِرُ اللهَ العظیمَ الّذی لا الهَ الّا هُوَ الحَیُّ القَیّومُ وأسألُهُ التّوبةَ وسبُحانَاللهِ العظیمِ وبحَمدِه [۵۶۰]،[۷۹] * چـه حق تعالی گفته است: وَاستَغفِرْ لِذَنبِکَ وسَبِّحْ بحَمْدِ ربِّکَ بِالعَشِیِّ والإبکارِ.[۸۰] و استغفار بر نـامهایی کـه در قرآن است مستحبتر، چون قول حق تعالی: اَستَغفِرُ اللهَ اِنَّهُ کانَ غَفّاراً؛[۸۱] اَستَغفِرُ اللهَ اِنَّهُ کانَ تـوّاباً[۸۲]؛ رَبِّ اغفِرْ وَارحَمْ وأنتَ خَیرُ الرّاحِمین؛[۸۳] فَاغفِرْ لَنا وَارحَمْنا و أنتَ خَیرُ الغافِرین.[۸۴] و مستحب است که پـیش از غروب خورشید: وَالشّمسِ وضُحیٰها[۸۵]، وَاللّیلِ اِذا یَغشیٰ،[۸۶] و معوّذتین بخواند و در حال غروب باید که در استغفار باشد. و چون بانگ نماز شنود گوید: اللّهمَّ انّی اَسألُکَ عندَ اقبالِ لَیلِکَ وِادبارِ نـهارِکَ، تا آخر دعا، چنانکه سابق شده است، پس جواب مؤذن بگوید و بـه نـماز شام مشغـول شود. و بـه غروبْ وردهای روز تمام شود. و باید که بنده به حالهای خود بنگرد و حساب خود بکند که از این مرحله بنوَشت،[۸۷] و تأمل کند که اگر امروزِ او مثل دی است مغبون باشد، و اگر بـدتر از دی است

۷۷ ـ روم ۱۷/۳۰. ۷۸ ـ طه ۱۳۰/۲۰. ۷۹ ـ از این پس چـون صفحات نسخهٔ موزهٔ بریتانیا آشفته و آب دیده است، شمارهٔ صفحات نُسخهٔ مجلس که تا حدی خوانا و بی‌نـقص است در متن خواهد آمـد.
۸۰ ـ مؤمن ۵۵/۴۰. ۸۱ ـــ نـوح ۱۰/۷۱. ۸۲ ـــ نصر ۳/۱۱۰. ۸۳ ـ مؤمنون ۱۱۸/۲۳.
۸۴ ـ اعراف ۱۵۵/۷. ۸۵ ـ شمس ۱/۹۱. ۸۶ ـ لیل ۱/۹۲. ۸۷ ـ نوَشتن، در نوردیدن.

ملعون بوَد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لابورِکَ لی فی یَومٍ لا اَزدادُ فیهِ خیراً. ای، مرا برکت مباد در روزی که در آن خیری زیادت نکنم. و اگر کل روز در خیر گذارد و کاتب دست چپ را از نبشتن سیِّئات مرفه دارد، باید که شکر خدای بگزارد که وی را توفیق داده است و بر راه راست داشته. و اگر چنین نباشد و تقصیر کرده بود، [۴۳۱] شب خَلَف روز است، باید که تقصیرات روز را در شب تلافی کند.[۸۸] چه نیکیها بدی را محو گرداند، و [باید که] بر تندرستی و بقا یافتن عمر خود در همه شب شکر گوید تا به تدارک تقصیر روز مشغول گردد. و در دل خود آرد که روزِ عمر را آخری است که خورشید حیات در آن فرو شود و پس از آن طلوع نکند، و در آن حال درِ تدارک و اعتذار بسته شود، که عمر جز روزهای شمرده نیست، و جملهٔ آن به گذشتن آحاد آن بگذرد لامحاله.

بیان وِردهای شب و آن پنج است

اول

چون خورشید فرو شود نماز شام بگزارد و به احیای ما بین العِشائَین مشغول شود. و آخر این ورد غایب شدن شفق است، ای، سرخیی که به غیبت آن وقت نماز خفتن درآید. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: فلا اُقسِمُ بِالشَفَق.[۸۹] و نماز در آن ناشِئة اللَیل[۹۰] است، زیرا که اول نشوِ ساعتهای اوست، و آن آنایی[۹۱] است که در قرآن مذکور است در قول حق تعالی: وَمِن آناءِ اللَّیل فَسَبِّحْ.[۹۲] واین نماز اَوّابین[۹۳] است. و مراد از قول حق تعالی: تَتَجافی جُنوبُهُم عَنِ المَضاجِع،[۹۴] آن است. هم بر این جمله از حسن روایت کرده‌اند، و ابن ابی زیاد به پیغامبر اِسناد کرده است که وی را از این آیت پرسیدند، گفت: اَلصَّلوٰةُ بَینَ العِشائَین. پس گفت: عَلَیکُم بِالصَّلوٰةِ بَینَ العِشائَینِ فانها تَذهَبُ بِمُلاغاتِ النَّهارِ وتُهَذِّبُ آخِرَهُ.[۹۵] ای، بر شما باد به نماز میان شام و خفتن که آن لغوهای روز [را

۸۸ ــ ص ۷۱۶، معنی دوم آیهٔ ۶۲ از سورهٔ فرقان ۲۵.

۸۹ ــ انشقاق ۱۶/۸۴؛ در شرح زبیدی: والشفق مابین العشائین.

۹۰ ــ ناشئه، اول شب؛ ناشئة اللیل، نخستین ساعت شب، اشاره است به سورهٔ مزّمّل ۶/۷۳.

۹۱ ــ آناء، لحظه‌ها، ساعتها؛ آناء اللیل، کرانه‌ها و ساعتهای شب.

۹۲ ــ طه ۱۳۰/۲۰.

۹۳ ــ نماز اَوّابین، ص ۲۳۸ س ۸.

۹۴ ــ سجده ۱۶/۳۲.

۹۵ ــ در شرح زبیدی: (فانها منهبة الملاغاة النهار ومهذبة آخره) وفی بعض

ببرد و پایانش را پاکیزه دارد].[۹۶]

و انس[۹۷] را پرسیدند از کسی که میان عِشائَین بخسبد، گفت: نباید، چه تَتَجافیٰ جُنوبُهُم عَنِ المَضاجِع در حق آن ساعت نازل شده است. و فضیلت احیا مابین العِشائَین در باب دوم بخواهد آمد.

و ترتیب این وردها آن است که پس از نماز شام، اول دو رکعت بگزارد و در آن قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون، وَقُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بخواند ــ و گزاردن آن در عقب نماز شام باید بی‌تخلّلِ[۹۸] کاری و سخنی باشد ــ پس چهار رکعت دراز بگزارد، و تا غایب شدن شفق چندانکه تواند نماز کند. و اگر مسجد به خانه نزدیک باشد، باکی نبوَد که در خانه گزارد اگر عزم آن ندارد که در مسجد معتکف باشد. و اگر عزم آن دارد که در انتظار نماز خفتن اعتکاف نماید، آن فاضلتر چون از تصنع و ریا ایمن باشد.

ورد دوم

به دخول وقت نماز خفتن درآید تا حد خفتن مردمان، و آن اول غلبهٔ تاریکی است، و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: وَاللَّیلِ وما وَسَقَ؛[۹۹] ای، آنچه از تاریکی فراهم آرد. و گفته: اِلیٰ غَسَقِ اللَّیلِ؛[۱۰۰] ای، تا تاریکی شب، و آن‌وقت فراهم آمدن تاریکی است. و ترتیب این ورد به رعایت سه کار بوَد:

اول آنکه بیرونِ[۱۰۱] فرضِ نماز خفتن ده رکعت بگزارد: چهار پیش از فرض، که بدان میان بانگ نماز و اقامت را احیا کند؛ و شش پس از فرض: اول دو رکعت، پس چهار. و آیتهای مخصوص چون آخر بقره و آیةالکرسی و اول حدید [و آخر حَشر] و غیر آن بخواند.

دوم آنکه سیزده رکعت نماز کند، آخر آن وَتْر باشد. چه این بیشتر نمازی است که از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند که در شب گزارده است، و زیرکان اول شب بکرده‌اند و اصحاب

النسخ فانها تذهب بملاغاة النهار وتهذب آخره وهکذا هو فی *القوت*.

۹۶ــ در هر سه نسخهٔ بریتانیا و مجلس و لنینگراد: ... که آن لغوهای روز و خواب آخر شب را ببرد. امّا در شرح زبیدی: ای تسقط اللغو و تصفی آخره. ۹۷ــ انس بن مالک. ۹۸ــ تخلّل، در میان آمدن. ۹۹ــ انشقاق ۱۷/۸۴. ۱۰۰ــ اسراء ۷۸/۱۷. ۱۰۱ ــ بیرونِ، سوایِ.

قوّت[۱۰۲] آخر شب. و هشیاری تقدیم باشد،[۱۰۳] چه بسیار بوَد که بیدار نشود [۴۳۲] و یا قیام در آن حال بر وی گران آید؛ مگر آنکه وی را معتاد بوَد، آنگاه آخر شب فاضلتر. پس در این نماز مقدار سیصد آیت بخواند از سورتهای مخصوص که پیغامبر آن را بسیار خواندی، چون یس و سجدهٔ و لقمان و سورة الدُّخان و تبارک‌المُلک[۱۰۴] و زُمَر و واقعة. و اگر این نماز نگزارد باید که خواندن این سورتها یا بعضی از آن پیش از خواب نگذارد.[۱۰۵] چه در سه حدیث آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ هر شبی چه خواندی. و مشهورترِ آن سجدة و تبارک‌الملک است؛ و در روایتی زمر و بنی‌اسرائیل؛ و در روایت دیگر آنکه هر شب مسبّحات[۱۰۶] خواندی و گفتی در آن آیتی است به از هزار آیت. و بعضی علما آن را شش کردندی، و سَبّحِ اسْمَ رَبِّکَ[۱۰۷] بر آن افزودندی. و در خبر است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الأَعْلیٰ را دوست داشتی، و در سه رکعت وَتْر سه سورت خواندی: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الأَعلیٰ، وَقُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون، و اِخلاص. و چون فارغ شدی سُبْحانَ المَلِکِ القُدّوس سه بار بگفتی.

سوم وَتْر باید که پیش از خواب بگزارد اگر عادت او قیام نباشد. بوهریره گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرا وصیت کرد که نخسبم مگر پس از وتْر. و اگر نماز شب معتاد او باشد تأخیر فاضلتر. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: صَلٰوةُ اللَّیلِ مَثْنیٰ مَثْنیٰ فإذا خِفْتَ الصُّبحَ فَأَوْتِرْ بِرَکْعَةٍ. ای، نماز شب دوگان دوگان است و چون بترسی که صبح طلوع خواهد کرد به یک رکعت باید کرد. و عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اول شب و میانه و آخر آن وتر گزارده است، و آخرالامر وتر او نزدیک سحر می‌بود. و علی ـ کرم‌الله وجهه ـ گفت: وتر سه نوع است: اگر خواهی اول شب وتر کن، پس دوگان دوگان رکعت بگزار، یعنی بدان یک رکعتِ گذشته تتمهٔ وتر باشد؛ و اگر خواهی یک رکعت وتر بگزار و بخسب، چون بیدار شوی یک رکعت دیگر با آن یار کنی تا شَفْع شود، پس آخر شب وتر گزاری؛ و اگر خواهی وتر را در تأخیر داری تا آخر نماز تو باشد. این آن است که از وی روایت کرده‌اند، و در طریق اول و سوم باکی نیست.

و اما در نقض وتر، در آن نهیْ صریح آمده است، پس نباید که نقض کرده شود، و مطلقاً

---

۱۰۲ ـ اصحاب قوّت، اقویا. ۱۰۳ ـ در متن عربی: و الحزم التقدیم. ۱۰۴ ـ سورهٔ ملک ۶۷.
۱۰۵ ـ نگذارد، ترک نکند. ۱۰۶ ـ مسبّحات، سوره‌هایی که با سَبَّحَ یا یُسَبِّحُ آغاز می‌شوند: سوره‌های حدید ۵۷، حشر ۵۹، صف ۶۱، جمعه ۶۲، تغابن ۶۴. ۱۰۷ ـ اَعلی ۸۷.

روایت کرده‌اند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاوِتران فی لَیلَةٍ. و کسی را که در بیدار شدن متردد بود، تلطفی است که بعضی علما آن را مستحسن شمرده، و آن تلطف آن است که پس از وتر دو رکعت بر فراشْ نشسته نزدیک خواب بگزارد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نشسته سوی فراش خزیدی و آن دو رکعت بگزاردی. و در آن اِذا زُلزِلَت و اَلهٰیکُم خواندی، بدانچه در آن تحذیر[۱۰۸] و وعید است؛ و در روایتی قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون، بدانچه در آن تبرئه است و اِفرادِ عبادتْ باری تعالی را، پس گفته‌اند: اگر بیدار شود، آن دو رکعتِ نشسته به جای یک رکعت بایستد،[۱۰۹] و او را روا که در آخر نماز خود وتر کند، و چنانستی که یک رکعتِ گذشته بدین دو رکعتِ نشسته شَفْع شده است، و بدین سبب استیناف وتر از وی نیکو می‌آید.

و بوطالب مکی این را مستحسن شمرده است و گفته: در او سه فایده است: یکی کوتاهی امید، و دوم تحصیل وتر، و سوم گزاردن وتر در آخر شب. و این معنی همچنین است [۴۳۳] که یاد کرده است. ولکن بسی باشد که در خاطر درآید که آن دو رکعت نشسته اگر وترِ ماضی را شفع کرده‌اند، پس اگر چه بیدار نشود هم شفع بوَد و وتر اول باطل گردد. و در این سخن که اگر بیدار شود شفع کند، و اگر بیدار نشود شفع نکند جای نظر است، مگر آنکه از پیغامبر درست شود که پیش از آن دو رکعت، وتر کردی و آن را باز اعادت فرمودی. و از این مفهوم شود که آن دو رکعت بصورتْ شفع باشد و بمعنی وتر؛ اگر بیدار شود شفع شمرده آید، و اگر نشود وتر. پس مستحب است بعد از سلامِ وتر که بگوید: سُبحانَ المَلِکِ القُدّوسِ رَبُّ الملائِکَةِ وَالرّوح جَلَّلتَ السَّمٰواتِ وَالأَرضَ بالعَظَمةِ وَالجَبَروتِ وَ تَعَزَّزتَ بالقُدْرَةِ، وَ قَهَرْتَ العِبادَ بالمَوتِ. و آمده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وفات نکرد تا آنگاه که بیشتر نمازها نشسته کرد، مگر فریضه. و گفته است: لِلقاعِدِ نِصفُ أجرِ القائِمِ وَ لِلنّائِمِ نصفُ أجرِ القاعِدِ. ای، نشسته را نیمهٔ مزد ایستاده است و خفته[۱۱۰] را نیمهٔ مزد نشسته. و این دلیل است که نَفْلِ خفته روا باشد.

ورد سوم

خواب است. و اگر خواب از وردها شمرده شود باکی نیست، چه ادبهای آن چون رعایت یابد از جملهٔ عبادات تواند بود. و آورده‌اند که چون بنده بر طهارت و ذکر خدای بخسبد وی را مُصلّی

---

۱۰۸ ــ تحذیر، ترسانیدن. ۱۰۹ ــ قایم مقام یک رکعت شود. ۱۱۰ ــ خفته، دراز کشیده.

نبیسند[۱۱۱] تا آنگاه که بیدار شود، و فریشته‌ای در شعار[۱۱۲] او باشد، و اگر در خواب بجنبد و ذکر خدای کند آن فریشته وی را دعا گوید و برای وی آمرزش خواهد. و در خبر است که چون بنده بر طهارت بخسبد جان او را به عرش برند. این در حق عوام است، پس در حق علما و ارباب دلهای صافی چگونه تواند بود؟ که ایشان را در خوابْ کشفِ اسرار باشد. و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: نَومُ العالِمِ عِبادةٌ وَ نَفَسُهُ تَسبیحٌ. ای، خواب عالم عبادت است و نفَس او تسبیح. و مُعاذ[۱۱۳] بوموسی[۱۱۴] را گفت که در قیام شب چگونه می‌کنی؟ گفت: همهٔ شب در قیام باشم، هیچ نخسبم، بتدریج ــ نه دفعةٌ واحده ــ قرآن خوانم. معاذ گفت: لکن من بخسبم، پس قیام کنم، و در خواب همان ثواب چشم دارم که در قیام. و این را در خدمت پیغامبر باز گفتند، پیغامبر فرمود: معاذٌ أفقَهُ مِنکَ.

و آداب خواب ده است.

اول آبدست و مسواک. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اِذا نامَ العَبدُ علیٰ طهارةٍ عُرِجَ بِرُوحِهِ اِلَی العرشِ فکانَتْ رؤیاهُ صادِقةٌ، وَاِنْ لَمْ یَنَمْ علیٰ طهارةٍ قَصُرَتْ رُوحُهُ عَنِ البُلوغِ فتِلکَ المَناماتُ أضغاثُ أحلامٍ لاتُصدَقُ. ای، چون بنده بر آبدست خسبد جانش به عرش برند و خواب او صادق باشد، و اگر بی آبدست خسبد جان او از رسیدن قاصر شود و خوابهای او شوریده باشد و صدق را در آن مجالی نبوَد. و بدین طهارت، طهارت ظاهر و باطن، جمله خواسته است؛ چه در انکشافِ پرده‌های غیبْ تأثیرْ طهارتِ باطن راست.

دوم آنکه مسواک و آب آبدست ساخته[۱۱۵] دارد و نیت کند که به وقت بیدار شدنْ قیام برجای آرد. و هرگاه که بیدار شد مسواک کند. و بعضی سلف همچنین کردندی ــ و از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آورده‌اند که در شبی چندان بار که بیدار شدی [۴۳۴] و خوابیدی مسواک کردی ــ و اگر ایشان را آبدست میسر نشدی دوست داشتندی که اعضای وضو را به آب مسح کنند. اگر این نیز نیابد روی در قبله بنشسته و به ذکر و دعا و تفکر در آلای خدای و قدرت او مشغول شود، چه آن وی را به جای قیام شب بایستد. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ أتیٰ فِراشَهُ وَهُوَ یَنوی أنْ

۱۱۱ ــ نبیسند، نویسند. ۱۱۲ ــ شِعار، لباس زیر. ۱۱۳ ــ مُعاذِجَبَل. ۱۱۴ ــ ابوموسی اشعری. ۱۱۵ ــ ساخته، آماده.

یَقومَ یُصَلّیَ مِنَ اللَّیلِ فغَلَبه النَّومُ عَیناهُ حَتّی یُصبِحَ، کُتِبَ لَهُ مانَویٰ وَکانَ نَومُهُ صَدَقَةً علیهِ مِنَ اللهِ تَعالیٰ. ای، هرکه به فِراش خود آید بر این نیت که شب را قیام کند، پس خواب چشمهای وی را غلبه کند تا بامداد، آنچه نیت کرده است برای وی بنویسند و خواب وی صدقه باشد از حق تعالی بروی.

سوم آنکه کسی را که وصیتی باشد وصیت نبشته دارد پیش از آنکه بخوابد، چه از آن ایمن نیست که جان وی در خواب قبض شود. و چنان گفته‌اند که هرکه بی‌وصیت وفات کند در برزخ وی را دستوری سخن نباشد تا روز قیامت، مردگان یکدیگر را زیارت کنند و سخن گویند و او نگوید، پس ایشان یکدیگر را گویند که این مسکین بی‌وصیت وفات کرده است. و وصیت مستحب است از بیم مرگ فُجأة،[116] و مرگ فُجأة تخفیف است، مگر کسی را که مستعد مرگ نباشد بدانچه گرانبارِ مظالم بوَد.

چهارم آنکه با توبه خسبد از همهٔ گناهان، و دلش بر همهٔ مسلمانان نیک باشد، و در نفس او ظلم کسی نباشد و عزیمت معصیتی ندارد چون بیدار شود. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَنْ آویٰ اِلیٰ فِراشِهِ لایَنْوی ظُلْمَ اَحَدٍ وَلاٰ یَحْقِدُ علیٰ أحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا اجْتَرَمَ. ای، هرکه به فِراش خود رود و نیت ظلم کسی نکند و بر کسی کینه ندارد، جرم وی آمرزیده شود.

پنجم آنکه به گستردن فراشهای نرم تنعم نکند، بل آن را بگذارد، یا در آن میانه‌رو باشد. و بعضی از سلف گستردن و اصلاح و تسویهٔ فِراش را کراهیت داشتندی و آن را تکلّف خواب دانستندی. و اهل صفه را میان ایشان و خاک حایلی نبودی و گفتندی: از آن آفریده شدیم و بدان باز خواهیم گشت. و آن را سبب رقت‌دل و تواضع نفس دانستندی. و هرکه نفس او بدان مسامحت[117] نکند باید که میانه‌رو باشد.

ششم: آنکه تا خواب غلبه نکند نخسبد، و بتکلف خواب نیارد مگر وقتی که بدان خواب استعانت کند بر قیامِ آخر شب. چه خواب سلف غلبه بود، و خوردن ایشان فاقه، و سخن ایشان ضرورت. و برای این، صفت ایشان براین جمله آمده است که کانوا قَلیلاً مِنَ اللَّیلِ ما یَهْجَعون[118]. و اگر خواب از ذکر و نماز وی را مغلوب گرداند و چنان شود که نداند چه می‌گوید، باید که بخسبد

۱۱۶ ــ فُجأة، ناگاه. ۱۱۷ ــ مسامحت، آسان گرفتن.

تا غلبهٔ خواب زایل شود و بداند که چه می‌گوید.

ابن عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ خواب نشسته را دشمن داشتی. و در خبر است: لاتُکابِدوا اللَّیلَ؛ ای، سختی شب تحمل منمایید. و پیغامبر را ـ علیه‌السلام ـ گفتند که فلان زن شبها نماز کند، و چون خواب او را غلبه کند خود را به رشته‌ای درآویزد. پیغامبر ـ علیه السلام ـ از آن نهی فرمود و گفت: لِیُصَلِّ أحَدُکُم مِنَ اللَّیلِ ماتَیَسَّرَلَهُ فإذاغَلَبَهُ النَّومُ فَلیَرقُدْ؛ ای، نماز کند یکی از شما از شب آنچه وی را میسّر شود، و چون خواب وی را غلبه کند بخسبد. و گفت: تَکَلَّفوا مِنَ العَمَلِ ماتُطیقونَ [۴۳۵] فإنَّ اللهَ لَن یَمَلَّ حتی تَمَلّوا؛ ای، از عمل آن را تکلف کنید که طاقت آن دارید، چه حق تعالی دادن ثواب نگذارد[۱۱۹] تا شما را ملالت نیارد. و گفت: خَیرُ هٰذَا الدِّینِ أیسَرُهُ؛ ای، بهترین این دین آسانتر آن است. و وی را گفتند که فلان نماز گزارَد و نخسبد، و روزه دارد و افطار نکند. گفت: لٰکِنّی أُصَلّی و أنامُ، وأصومُ و أُفطِرُ، هٰذِهِ سُنَّتی، فمَن رَغِبَ عن سُنَّتی فلَیسَ مِنّی؛ ای، لیکن من نماز بگزارم و بخسبم، و روزه دارم و افطار کنم، این سنت من است، پس هر که از این اعراض آرد بر سنت من نباشد. و گفت: لاتُشادّوا هٰذَا الدِّینَ فإنَّهُ مَتینٌ فمَنْ یُشادُّهُ یَغلِبْهُ فلاتُبَغِّضْ الیک عِبادَةَاللهِ؛ ای، با این دین سختی فرا مگیرید که او استوار است، هر که با او سختی فرا گیرد او را غلبه کند، پس عبادت خدای را برخود دشمن مگردانید.

هفتم آنکه روی در قبله خسبد، و آن دو گونه است. یکی استقبال[۱۲۰] کسی که در حال نزع باشد، و آن ستان باشد ـ برقفا خفته ـ و استقبال او آن بوَد که روی و کفهای پای او سوی قبله باشد. و دوم استقبال مرده در لحد، و آن کسی را بوَد که بر پهلو خسبد، و روی و پیش بدن او سوی قبله باشد چون برشق راست خسبد.

هشتم: دعای وقت خفتن. بگوید: بِاسمِک ربّی وَضَعْتُ جَنْبی و بِاسمِک أرفَعُهُ، تا آخر دعاهای مأثور که در «کتاب دعوات» آورده‌ایم، و آیتهای مخصوص چون آیة الکرسی و آخر بقره و غیر آن بخواند، و قول حق تعالی: والٰهُکُمْ اِلٰهٌ و احِدٌلا اِلٰهَ اِلّاهُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ، تا یَعقِلون،[۱۲۱] و گفته‌اند که هر که این را وقت خفتن بخواند، حق تعالی قرآن را بروی نگاه دارد، چنانکه آن را

۱۱۸ ـ ذاریات ۱۷/۵۱. ۱۱۹ ـ نگذارد، ترک نکند. ۱۲۰ ـ استقبال، روبه قبله بودن.

۱۲۱ ـ بقره ۱۶۳/۲ و ۱۶۴.

فراموش نکند. و از سورت اعراف: اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ والاَرضَ، تا مُحْسِنین[۱۲۲] و از آخر بنی‌اسرائیل: قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحمٰنَ، تا آخر دو آیت بخواند، چه در شعار او فریشته‌ای در رود که او را نگاه دارد و برای وی آمرزش خواهد. و معوّذتین بخواند و در دستها بدمد، و به هر دو دست روی و اندام خود را بمالد، همچنین از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند. و ده آیت از اول کهف و ده از آخر آن بخواند. و این آیتها برای بیداری قیام شب است.

و علی ـ کرم‌الله وجهه ـ گفتی گمان نبرم که مردی کامل عقل پیش از خواندن دو آیت از آخر بقره بخسبد. و باید که بیست و پنج بار سُبحانَ اللهِ، والحمدُللهِ، ولااِلٰهَ اِلاّ اللهُ و اللهُ اکبرُ بگوید تا مجموع این چهار کلمه صد بار باشد.

نهم: آنکه وقت خواب یاد کند که خواب نوع وفات است و بیداری نوع بَعْث. قالَ اللهُ تَعالیٰ: اللهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها[۱۲۳]. خواب را توفّی نام فرموده است. و چنانکه بیدار را مشاهدات منکشف شود که مناسب احوال او در خواب نباشد، همچنین مبعوث چیزی بیند که هرگز در دل او نگشته بوَد و حس او مشاهده نکرده. و مَثَل خواب میان زندگانی و مرگ مَثَل برزخ است میان دنیا و آخرت. و لقمان پسر را گفت: ای پسر، اگر در مرگ شکی داری مخسب، و بدان که چنانکه می‌خسبی همچنان وفات خواهی کرد؛ و اگر در بعث شکی بیدار مشو، پس چنانکه پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از مرگ بعث باشد.

و کعبِ اَحبار گفت: چون بخسبی برشق راست پهلو به زمین آر و روی به قبله‌دار که آن وفات است. و عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ [۴۳۶] گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در وقت خواب، آخر چیزی که بگفتی ـ و رخساره بردست راست نهاده بودی و چنان دانستی که امشب وفات خواهد کرد ـ این کلمات بودی: اللّهمَّ ربَّ السَّمٰواتِ السَّبعِ و ربَّ العرشِ العظیمِ، ربَّنا و ربَّ کلِّ شیءٍ و مَلیکَهُ، تا آخر دعا، چنانکه در دعوات یاد کرده‌ایم.

پس حق بنده آن است که از دل خود وقت خواب تفتیش کند که برچه می‌خسبد، و غالب براو چیست: دوستی حق تعالی و لقای او، یا دوستی دنیا؟ و بحقیقت بداند که آنچه بر او غالب است وفات او برآن خواهد بود، وحشر او برآنچه وفات برآن بوده است. چه مرد با آن کس و آن

---

۱۲۲ ــ اعراف ۵۴/۷ ــ ۵۶. ۱۲۳ ــ زمر ۴۲/۳۹؛ در متن عربی و شرح زبیدی اضافه شده است: وقال: وهو الذی یتوفّاکم باللیل (انعام ۶۰/۶).

چیز است که محبوب وی بوَد.

دهم: دعا در وقت بیداری. باید که در بیداریها و تقلبات[۱۲۴] خود هرگاه که بیدار شود، آنچه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفتی بگوید: لااِلهَ اِلّاالله الواحِدُ القهّارُ ربُّ السّمٰواتِ والاَرضِ و مابَینَهُما العزیزُ الغفّارُ. و بکوشد در آن که آخر چیزی که بردل او غالب شود به وقت خواب، و اول چیزی که بردل او در آید در حال بیدار شدن، ذکر خدای بوَد، چه آن علامت دوستی است. و ملازم دل در این دو حال نباشد مگر چیزی که براو غالب است، دل خود را باید که بدان بیازماید، چه آن علامتی است که باطن دل را کشف کند.

و این ذکرها بدان مستحب است تا دل را به ذکر خدای کشد، و چون بیدار شود تا برخیزد بگوید: الحمدُلله الّذی اَحیانا بعدَ ما اَماتَنا و اِلیهِ النُّشورُ، تا آخر دعاهای بیداری که ایراد کرده‌ایم.

ورد چهارم

به گذشتن نیمهٔ اول از شب در آید تا آنگاه که از شب سدُسی مانَد. و در آن حال بنده برای تهجّد برخیزد. و اسم تهجد آن را گویند که پس از هُجود و هُجوع بوَد، و معنی آن خواب است، و این میانهٔ شب باشد. و وردی را مانَد که پس از زوال بوَد، و آن میانهٔ روز بوَد. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: وَ اللّیلِ اِذا سَجیٰ[۱۲۵]؛ ای، چون ساکن شود، و چون سکون و آرام او در این وقت بوَد، و هیچ چشمی نماند مگر خفته، بجز حی قَیّوم که او را خواب عارضی و طبیعی نباشد. و لفظ سَجیٰ را به اِمتَدَّ وطالَ هم تفسیر کرده‌اند، ای کشیده و دراز شده؛ و گفته‌اند که تاریک شد: و پیغامبر را پرسیدند که کدام ساعت شب به استماع دعا اولی؟ فرمود: میانهٔ شب.

وداود ـ علیه‌السلام ـ گفت: الهی می‌خواهم که تعبّد کنم، کدام وقت آن را فاضلتر؟ حق تعالی به وی وحی فرستاد که ای‌داود، اول و آخر شب قیام مکن، چه هر که اول شب قیام نماید آخر بخسبد، و هر که آخر قیام کند اول قایم نباشد، ولکن میانهٔ شب قیام کن تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد، و حاجتهای خود برمن عرضه‌دار. و پیغامبر را پرسیدند که کدام جزء شب فاضلتر؟ گفت: نیمهٔ شب باقی[۱۲۶].

۱۲۴ ـ تقلب، برگشتن از حالی به حال دیگر. ۱۲۵ ـ ضُحیٰ ۲/۹۳. ۱۲۶ ـ در متن عربی: فقال نصف اللیل الغابر یعنی الباقی.

و در آخر شب، به اهتزاز عرش و انتشار بادها از جنّات عَدْن و نـزول جبّار[۱۲۷] بـه آسمان دنیا و غیر آن، خبرها آمده است. و ترتیب این ورد آن است که چون از دعاهای بیدار شدن فـارغ آمد وضو سازد ـ با سنّتها و ادبها و دعاها که سابق شده است ـ پس به مصلّی رود و روی بـه قـبله آرد و بگوید: اللهُ اکبرُ کبیراً و الحمدُللهِ کثیراً و سُبحانَ اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً. پس تسبیح و تحمید و تهلیل، هر یک ده بار بگوید، و بگوید: اللهُ اکبرُ ذوالمَلَکوتِ والجَبَروتِ والکِبریاءِ والعَظَمةِ والجَلالِ والقُدرةِ. و ایـن کلمات، که از پیغامبر ـــ علیه‌السلام ـ مأثور است که چون برای تهجّد [۴۳۷] قیام نمودی بگفتی، بگوید: اللهمَّ لک الحَمدُ أنتَ نورُ السّمٰواتِ والارضِ، و لک الحَمدُ أنتَ بـهاءُ السّمٰواتِ والارضِ، ولک الحَمدُ أنتَ زَینُ السّمٰواتِ والارضِ، ولک الحَمدُ أنتَ قَیّومُ السّمٰواتِ والارضِ و مَن فیهِنَّ و مَن علَیهِنَّ أنـتَ الحـقُّ و مِنکَ الحقُّ ولقاؤُکَ حقٌّ و الجنّةُ حقٌّ و النّارُ حقٌّ و البَعْثُ حقٌّ و النّبیّونَ حقٌّ و مـحمّدُ صَلَّی اللهُ علیهِ وسلَّمَ حـقٌّ. اللهمَّ لک اَسْلَمْتُ وبکَ آمَنْتُ وعلیکَ تَوَکَّلْتُ وبکَ خاصَمْتُ[۱۲۸] و الیک حاکَمْتُ فَاغْفِرلی ما قَدَّمْتُ و ما اَخَّرْتُ و ما اَسْرَرْتُ و ما اَعْلَنْتُ، اَنتَ المُقَدِّمُ و أنتَ المُؤخِّرُ لااِلٰهَ اِلاّ أنت. اللهمَّ آتِ نَفْسی تَقواها وزَکِّها، انـتَ خیرُ مَـن زَکّاها أنتَ وَلیُّها و مَولاها. اللهمَّ اَهْدِنی لِاَحْسَنِ الاَعْمالِ لایَهْدی لِاَحْسَنِها اِلاّ أنت، وَاصْرِفْ عَنّی سَیِّئَها فـاِنَّهُ لایَصْرِفُ عَنّی سَیِّئَها اِلاّ أنـت، اَسْألُکَ مَسألةَ البائسِ المِسکینِ، و اَدْعُوکَ دُعاءَ المُفْتَقِـرِ الذَّلیلِ فـلاتَجْعَلنی بِدُعائکَ ربِّ شَقیاً، وکُن بی رَؤوفاً رحیماً یا خیرَ المسؤولینَ و اَکْرَمَ المُعطینَ.

عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت که چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شب بـرخاستی و نـماز آغاز کردی، گفتی: اللهمَّ ربَّ جَبرائیلَ و میکائیلَ و اِسرافیلَ فاطِرَ السّمٰواتِ والارضِ، عالِمَ الغَیبِ و الشّهادةِ، أنتَ تَحْکُمُ بینَ عِبادِک فیما کانوافیه یَختَلِفون، اَهْدِنی لِمَا اخْتُلِفَ فیه مِنَ الحقِّ بِاِذْنِک اِنَّکَ تَـهْدی مَـن تَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُستقیم. پس نـماز آغاز کـردی و دو رکـعت سبک بگزاردی، پس آنـچه مـیسر شدی دوگان‌دوگان نماز کردی، و ختم به وتر فرمودی ـ اگر آن را نگزارده بودی. و مستحب است کـه چون سلام دهد میان نمازها به صد تسبیح فصل کند تـا آسایش گـیرد و نشاط نـماز بـیفزاید. و درست شده است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ اول دو رکعت سبک گـزاردی، پس دو رکـعت نـماز دراز، پس دو رکعت کم از آنکه پیش از آن گزارد، وهمواره بتدریج کم می‌کرد تا سیزده رکعت.

و عایشه را ـ رضی‌الله‌عنها ـ پرسیدند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در نمازِ شب بلند خواندی

۱۲۷ ـــ جبّار، صورت فلکی جبّار که در تابستان، در آخـر شب، در جنوب شرقـی آسمان دیـده مـی‌شود، و زیباترین صورت فـلکی است. ۱۲۸ ـــ بـه تـو داوری مـی‌بـرم.

یا آهسته؟ گفت: گاهی بلند و گاهی آهسته. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: صَلوةُ اللَّیلِ مَثنیٰ مَثنیٰ فإذا خِفتَ الصُّبحَ فأوتِر بِرَکعَةٍ. ای، نماز شب دوگان دوگان است و چون از طلوع صبح بترسی به یک رکعت وتر باید کرد. و گفت: صَلوةُ المَغربِ أوتَرَتْ صَلوٰةَ النَّهارِ فأوتِروا صَلوٰةَ اللَّیلِ. ای، نماز شام نماز روز را وتر گردانیده است، پس نماز شب را هم وتر کنید. و بیشتر آنچه در قیام شب از پیغامبر درست شده است سیزده رکعت است و در این رکعتها وردخود از قرآن بخواند یا از سورتهای مخصوص آنچه بروی آسانتر، و آن در حکم این ورد است تا نزدیک سُدسی از آخر شب.

ورد پنجم

سدس اخیر از آخر شب، و این وقت سحر است.

قال الله تعالی: وبِالأسْحارِ هُم یَستَغفِرونَ. و لفظ یَستَغفِرونَ را به نمازگزاردن تعبیر کرده‌اند، زیرا که در نمازْ استغفار باشد، و آن مقارن صبح است، که وقت بازگشتن ملایکهٔ شب باشد و آمدن ملایکهٔ روز.

و سلمان برادر خود بودردا را ــ رضی الله عنهما ـ بدین ورد فرموده است، شبی که به زیارت او رفته بود، در حدیثی دراز، که در آخر آن گفته است که چون شب آمد بودردا برفت تا قیام کند، سلمان گفت: بخسب. او بخفت و پس از آن بار دوم [۴۳۸] قصد نماز کرد، سلمان هم بر این جمله فرمود، و اشارت او را ارتسام[۱۲۹] نمود. و چون نزدیک صبح شد سلمان گفت: اکنون برخیز و هر دو برخاستند و نماز گزاردند، و سلمان گفت: اِنَّ لِنَفسِکَ عَلَیکَ حَقّاً، وَ اِنَّ لِضَیفِکَ عَلَیکَ حَقّاً، وانَّ لِاهلِکَ عَلَیکَ حقّاً، فَاَعطِ کلَّ ذی حقٍّ حقَّهُ. ای نفس تو را بر تو حقی است، و مهمان تو را بر تو حقی [و اهل تو را بر تو حقی است] پس حق هر صاحب حقی ببباید داد. و این از آن بود که قوم[۱۳۰] بودردا سلمان را خبر کرده بود که بودردا شب نمی‌خسبد، و هر دو به خدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ رفتند و این حال باز نمودند، پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: صَدَقَ سَلمانُ.

و این ورد پنجم است، و سحور در این ورد مستحب، و این آنگاه باشد که از طلوع صبح بترسد. و وظیفت در این دو ورد نماز است. و چون صبح طلوع کرد، وردهای شب گذشت و

---

۱۲۹ ــ ارتسام، فرمان بردن. ۱۳۰ ــ قوم، زن، همسر.

وردهای روز در آمد؛ پس برخیزد و سنت نماز بامداد بگزارد. و مراد از قول حق تعالی: فسَبِّحْهُ و اِدبارَ النجومِ[۱۳۱] آن است. پس شَهِدَ اللهُ أنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّاهو[۱۳۲] تا آخر آن بخواند، پس بگوید: أنا أشهَدُ بِماشَهِدَ اللهُ بِهِ لِنَفسِهِ وشَهِدَتْ بِهِ ملائکتُهُ و او لوالعلمِ مِن خَلقِهِ وَ استَودِعُ اللهَ هٰذِهِ الشَهادةَ وهِیَ لی عِندَاللهِ وَدیعةٌ، وأسألُهُ حِفظَها حتّی یَتَوَفّانی علَیها، اللهمَّ احْطُطْ بِها عَنّی وِزراً وَاجْعَلْ لی بِها عِندَک ذُخراً، وَاحفَظها عَلَیَّ وتَوَفَّنی علَیها حتّی ألقاک بِها غیرَ مُبَدِّلٍ تَبْدیلاً.

و این ترتیب وردهاست برای عبادت. و سلف دوست داشتندی که با این وردها در هر زمان میان چهار کار جمع کنند: روزه، و صدقه اگر چه اندک باشد، و عیادت بیمار، و شهود جنازه. و در خبر است: مَن جَمَعَ بینَ هٰذِهِ الأربَعَةِ فی یَومٍ غُفِرَلَه؛ و فی روایةٍ أُخریٰ: دَخَلَ الجَنَّةَ؛ ای، هر که میان این هر چهار کار در یک روز جمع کند آمرزیده شود؛ و در روایتی: در بهشت رود. و اگر بعضی از این اتفاق افتد، و از دیگر عاجز شود، به اعتبار نیتْ مزدِ همه بیابد. و کراهیت داشتندی که یک روز بگذرد و صدقه نداده باشند، اگر چه به خرمایی باشد، یا به پیازی، یا به کِسره‌ای نان. چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: الرَّجُلُ فی ظِلِّ صَدَقَتِهِ حتی یُقْضیٰ بینَ النّاسِ؛ ای، مرد در سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنگاه که میان مردمان حکم کرده شود. و گفته است: اِتَّقوا النارَ و لَوبِشَقِّ تَمْرَةٍ؛ ای، بپرهیزید از آتش اگر چه به نیم خرمایی باشد.

و عایشه ـ رضی الله عنها ـ خواهنده‌ای را یک انگور داد، و [خواهنده] آن را بستد، جماعتی [که نزد او بودند] در یکدیگر نگریستند، [عایشه] گفت: چه تعجب می‌کنید؟ که در این مثاقیل[۱۳۳] ذرات بسیار است از ثواب. و ردّ خواهنده را [دوست] نداشتندی، چه آن از اخلاق پیغامبر ـ علیه السلام ـ بوده است. و هیچ کس از وی چیزی نخواست که او «لا» گفت، لکن اگر نتوانستی خاموش بودی.

و در خبر است: یُصبِحُ ابنُ آدمَ و علیٰ کلِّ سُلامیٰ مِن جَسَدِهِ صَدَقَةٌ. ای، پسر آدم بامداد کند، و بر هر بندگاهی از تن وی صدقه‌ای باشد. و در تن او سیصد و شصت و شش بندگاه است.[۱۳۳/۱] فأمْرُک بالمعَروفِ صَدَقَةٌ، و نَهْیُک عَنِ المُنکَرِ صَدَقَةٌ، وحَمْلُکَ عَنِ الضعیفِ صَدَقَةٌ، و هِدایتُک اِلیَ الطَّریقِ صَدَقَةٌ، و اِماطَتُکَ[۱۳۴] الأذیٰ صَدَقَةٌ، حتی ذَکَرَ التَّسبیحَ وَالتَّهلیلَ؛ ثمَّ قالَ ورَکْعَتَا الضُّحیٰ تأتِیانِ علیٰ ذٰلک کُلِّهِ

---

۱۳۱ ــ طور ۴۹/۵۲. ۱۳۲ ــ آل عمران ۱۸/۳. ۱۳۳ ــ مثاقیل، مثقالها. ۱۳۳/۱ ــ در عربی و شرح زبیدی: و فی جسده ثلثمائه و ستون مفصلاً. ۱۳۴ ــ اِماطه، دور کردن.

و تَجمَعانِ لک ذٰلک کلَّهُ [۴۳۹]؛ ای، امر به معروف و نهی منکر، و یاری ضعیف، و راه نمودن، و چیزی که از آن رنج رسد زایل کردن، هر یک از این صدقه‌ای است، تا به حدی که تسبیح و تهلیل را یاد کر؛ پس گفت: دو رکعت چاشت به جای آن همه بنشیند و آن را برای تو جمع گرداند.

بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها

بدان که مریدِکار آخرت، و سالک طریق آن از شش حال خالی نباشد، چه او یا عابد بوَد، یا عالم، یا متعلم، یا والی، یا پیشه‌ور، یا موحدی که عمر وی مستغرق باشد در عبادت خدای یگانه، که مقصود همه [وی] است، و از همه بی‌نیاز است.

اول عابد و او متجرِّدِ عبادت باشد که او را اصلاً شغلی دیگر جز آن نبوَد، و اگر عبادت را بگذارد بَطّال[۱۳۵] باشد. و ترتیب وردهای او آن است که یاد کردیم. آری، دور نباشد که وظایف او مختلف شود بدانکه بیشتر اوقات ایشان در نماز گذرد یا در خواندن قرآن یا در تسبیح. چه در صحابه ـ رضی الله عنهم ـ کسی بود که ورد او در روز دوازده هزار تسبیح بود، و کسی بود که سی هزار، و بعضی از ایشان از سیصد رکعت تا ششصد رکعت، و تا هزار رکعت بگزاردندی. و کمتر وردهای نماز که از ایشان منقول است در شبانروزی صد رکعت بود. و بعضی را بیشتر ورد قرآن بودی و هر روز ختمی بکردی، و کسی هست که از وی دو ختم روایت کرده‌اند، و بعضی شبانروزی در تفکر آیتی بگذرانیدندی.

و کُرز بن وَبَرَة مقیم مکه بود، و هر روزی هفتاد اسبوع[۱۳۶] طواف بکردی و هر شبی هفتاد اسبوع، ومع ذلک در شبانروزی دو بار قرآن را ختم کردی، و چون آن را حساب کردند ده فرسنگ شد، و با هر اسبوع دو رکعت گزاردی، پس دویست و هشتاد رکعت نماز و دو ختم و ده فرسنگ باشد.

سؤال بهترین وردها کدام است؟ که بیشتر وقتها در آن صرف شود.

جواب بدان که خواندن قرآن در نماز، ایستاده و با تدبّر، جامع این همه است، و لکن بسیار باشد که مواظبت بر آن دشوار بوَد، پس فاضلترین به اختلاف حالهای شخص مختلف شود. و مقصود از وردها پاک کردن دلهاست و آراستن آن به ذکر حق تعالی و انس دادن او با آن.

---

۱۳۵ ـ بَطّال، بیکاره، کاهل. ۱۳۶ ـ اسبوع، هفت بار.

پس مرید باید که در دل خود بنگرد، آنچه تأثیر او در آن قویتر بیند بر آن مواظبت نماید، و چون ملالتی از آن بیند به غیر آن نقل کند. و برای این بیشتر خلق را صوابْ آن می‌بینیم که آن خیرهای مختلف را بر وقتها قسمت کنند، چنانکه گفته شد، و از نوعی به نوعی دیگر روند. چه ملال بر طبعها غالب است و احوال یک شخص نیز در آن مختلف باشد، ولکن چون فقهِ وردها و سرّ آن بدانست باید که معنی را متابعت نماید. و اگر تسبیحی را مثلاً بشنود و آن را در دل خود وقعی یابد، در تکرار آن مواظبت کند مادام که آن را در دل وقعی باشد.

و ابراهیم ادهم از بعضی ابدال روایت کرد که او شبی بر لب دریا نماز می‌کرد، تسبیحی شنید به آوازی بلند و هیچ کس را ندید، گفت: تو کیستی که آواز تو می‌شنوم و شخص تو را نمی‌بینم؟ گفت: من فریشته‌ام، از فریشتگان موکل بر این دریا، از آنگاه باز که آفریده شده‌ام این تسبیح همی گویم. گفتم: نام تو چیست؟ گفت: مهلهیائیل[۱۳۷]. گفتم: کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد؟ گفت: هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت ــ یا دیگری برای او[۱۳۸] ــ نبیند و تسبیح این است: سُبحانَ اللهِ العَلیِّ الدَّیّانِ، سُبحانَ اللهِ الشَّدیدِ الأرکانِ، سُبحانَ مَن یَذْهَبُ باللَّیلِ و یَأتی بالنَّهارِ، سُبحانَ مَن لایَشغَلُهُ شأنٌ عن شأنٍ [۴۴۰] سُبحانَ اللهِ الحَنّانِ المَنّانِ، سُبحانَ اللهِ المُسَبَّحِ فی کلِّ مکانٍ. و این و امثال این، چون مرید بشنود و در دل خود آن را وقعی یابد، باید که آن را لازم گیرد. و هرگاه که دل را نزد او یابد و فتح بابِ خیری در او مشاهده کند، باید که بر آن مواظبت نماید.

دوم عالمی که مردمان را از علم او نفعی باشد در فتوی یا تدریس یا تصنیف. و ترتیب او وردها را مخالف ترتیب عابد بوَد، چه او محتاج مطالعهٔ کتب و تصنیف و اِفادت بوَد، و لامحاله آن را مدتی باید. پس اگر تواند که همهٔ اوقات خود در آن مستغرق گرداند، آن فاضلترین چیزی بوَد که پس از فرایض و رواتب آن بدان مشغول شود.

و کل آنچه در فضیلت علم و تعلیم یاد کرده‌ایم در «کتاب علم» بر این دلیل است. و چگونه بر این دلیل نباشد؟ که در علمْ مواظبت است بر ذکر الهی و تأمل در قول خدای و پیغامبر او، و در او منفعت خلق است و هدایت ایشان به راه آخرت. و بسیار مسئلهٔ واحدی باشد که متعلمی آن را

---

۱۳۷ ــ مهلهیائیل، و هو من الاسماء السریانیه (زبیدی، ۱۷۱/۵). ۱۳۸ ــ در متن عربی: اویُـریٰ له.

بیاموزد و عبادت عمر خود را بدان به اصلاح آرد، و اگر نیاموختی سعی او ضایع بودی. و به علمی که بر عبادت مقدم است علمی را می‌خواهیم که مردمان را در آخرت ترغیب کند و از دنیا مُعْرِض گرداند، یا علمی که بر سلوک راه آخرت مُعین باشد، چون آن را به نیت آن بیاموزند که بدان بر سلوک آن[۱۳۹] استعانت کنند، نه علمهایی که بدان رغبت در مال و جاه و قبول خلق بیفزاید.

و عالم را نیز اولیٰ آن است که وقتهای خود را قسمت کند، چه استغراق وقتها در ترتیبِ علمْ طبعْ احتمال نکند. پس باید که پس از نماز بامداد تا طلوع خورشید به ذکرها و وردها مشغول باشد، چنانکه در ورد اول گفتیم؛ و پس از طلوع تا چاشتگاه در افادت و تعلیم، اگر مستفیدی یابد که علم برای آخرت طلبد، و اگر نیابد آن را در فکر مصروف گرداند و در چیزی که از علوم دین بر وی مشکل شود تفکر کند، چه صفای قلب پس از ذکر و پیش از مشغولی به کارهای دنیا بر دریافتن مشکلات معین باشد؛ و از چاشتگاه تا نماز دیگر به تصنیف و مطالعه مشغول شود، و جز وقت نان خوردن و طهارت و فریضه و قیلولهٔ سبک ــ اگر روز دراز باشد ــ آن را نگذارد[۱۴۰]؛ و از نماز دیگر تا زرد شدن آفتاب به سماع آنچه بر وی خوانند، از تفسیر یا حدیث یا علمی نافع، مشغول شود؛ و از زرد شدن آفتاب تا غروب به استغفار و تسبیح. ورد اول او ــ پیش از طلوع خورشید ــ کار زبان بوَد. ورد دوم کار دل است به فکرت، تا چاشتگاه. ورد سوم، تا نماز دیگر، کار چشم و دست به مطالعه و نبشتن. ورد چهارم، پس از نماز دیگر، کار گوش،تا چشم را آسایشی باشد، چه مطالعه و نبشتن پس از نماز دیگر، بسیار باشد که چشم را زیان دارد. و وقت زرد شدن آفتاب به ذکر زبان باز گردد. و هیچ جزوی از روز از عمل جارحه[۱۴۱] خالی نباشد، با حضور دل در همه.

و اما شب   بهترین قسمتی در آن، قسمت شافعی است. چه شب را سه جزء کردی: یک ثلث برای مطالعه و ترتیب علم، و آن اول است؛ و یک ثلث برای نماز، و آن میانه است؛ و یک ثلث برای خواب، و آن اخیر است. و این در شبهای زمستان میسر شود. و در تابستان بسیار باشد

---

۱۳۹ ــ بر سلوک راه آخرت.   ۱۴۰ ــ نگذارد، ترک نکند.   ۱۴۱ ــ جارحه، عضو بدن.

که این احتمال ندارد،[۱۴۲] مگر به روزْ خوابِ بسیار اتفاق افتد. و این آن است که ما دوست داریم از ترتیب وردهای عالم.

سوم متعلم و مشغول شدن متعلم به تعلم فاضلتر از مشغول شدن به ذکرها و نفلها. پس حکم او حکم عالم باشد در ترتیب [۴۴۱] وردها، ولکن به استفادت مشغول شود آنجا که عالم به اِفادت مشغول گردد، و نسخ[۱۴۳] و تعلیق[۱۴۴] باشد آن‌وقت که عالم در تصنیف بوَد، و ترتیب وقتهای او همچنان است که یاد کردیم. و کل آنچه در فضیلت تعلیم و علم یاد کرده‌ایم از «کتاب علم» دلیل است که آن فاضلتر است. بل اگر متعلم نباشد از آن روی که تحصیل و تعلیق کند تا عالم شود، بل از عوام باشد، پس حضور مجلس ذکر و علم و وعظْ او را فاضلتر باشد از آنکه به وردهایی که یاد کرده‌ایم مشغول شود، پس از صبح و پیش از طلوع و دیگر وقتها. و در حدیث بوذر است ـ رضی‌الله عنه ـ که حضور مجلس علم از هزار رکعت نماز و شهود هزار جنازه و عیادت هزار بیمار فاضلتر.

و پیغامبر گفت: اِذارَأیتُم ریاضَ الجنّةِ فَارْتَعوا فیها؛ ای، چون مرغزارهای بهشت بینید در آن چرا کنید. گفتند: یا رسول‌الله، مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: حَلَقُ الذّکرِ.[۱۴۵]

کعبِ اَحبار گفت: اگر ثواب مجالس ذکر مردمان را ظاهر شود برای آن کارزار کنند تا به حدی که همهٔ امیران اِمارت خود بگذارند و همه بازاریان ترک بازار گیرند. و عمر خَطّاب گفت ـ رضی‌الله عنه ـ که مرد از خانهٔ خود با گناهی چون کوه تهامه[۱۴۶] بیرون آید، و چون سخن عالمی بشنود بترسد و در گناهان استرجاع[۱۴۷] کند، به خانهٔ خود باز گردد، هیچ گناه با وی نمانَد. پس، از مجالس علما جدا مشوید؛ چه حق تعالی بر روی زمین تربتی گرامیتر از مجلس علما نیافریده است. و مردی حسن را گفت که از سختی دل خود شکایت می‌کنم. گفت: آن را به مجالس ذکر نزدیک‌دار. و عمّار راهب مسکینهٔ طفاویه[۱۴۸] را در خواب دید ــ و او بر حلقه‌های ذکر مواظبت

---

۱۴۲ ــ شب تابستان تحمّل این سه جزء را ندارد. ۱۴۳ ــ نَسخْ، نسخه‌برداری. ۱۴۴ ــ تعلیق، حاشیه‌نویسی، تعلیقه‌نویسی. ۱۴۵ ــ حلقه‌های ذکر. ۱۴۶ ــ تهامه، مکه. ۱۴۷ ــ استرجاع، «انّاللہ وانّا الیه راجعون» گفتن. ۱۴۸ ــ (عمّار الزاهد) هو والد منصور القاص (مسکینة) امرأة من الصالحات العابدات ذکرها ابن الجوزی فی الطبقات (الطّفاویة) منسوبة الی بنی طفاوة بطن من العرب (زبیدی، ۱۷۴/۵).

نمودی ــ گفت: مرحبا ای مسکینه. وی جواب داد که هیهات هیهات، مسکنت رفت و توانگری آمد. گفت: حال گوی. جواب داد که چه پرسی از کسی که کل بهشت با همهٔ آرایشهای او وی را مباح گردانیده‌اند! گفت: به چه؟ گفت: به مجالست اهل ذکر. و در جمله عقده‌ای از عقده‌های دوستی دنیا، که به قول واعظی خوب سخن، پسندیده سیرت از دل گشاده شود، شریفتر و بافایده‌تر از رکعتهای بسیار باشد، با آنچه دل بر دوستی دنیا مشتمل بوَد.

چهارم پیشه‌وری که برای قوتِ عیال به کسب محتاج بوَد، او را روا نباشد که وقتهای خود را در عبادات مستغرق کند و عیال را ضایع گرداند، بل ورد او در وقت کارْ حضور بازار و مشغول شدن به کسب باشد، ولکن باید که خدای را تعالی در صناعت خود فراموش نکند، و بر ذکرها و تسبیحها و خواندن قرآن مواظبت نماید، چه آن را با کار جمع توان کرد. و نماز که با کار میسر نشود مگر باغبان را، چه وی را ممکن باشد که وردهای نماز بگزارد، پس هرگاه از کفایت[۱۴۹] خود فارغ شود باید که به ترتیب وردها باز گردد. و اگر بر کسب مداومت نماید و فاضلِ حاجت خود صدقه دهد، آن فاضلتر باشد از وردهایی که یاد کردیم، زیرا که عبادت متعدی[۱۵۰] فایدهٔ آن به از لازم است. و صدقه و کسب بر این نیت در نفس خود عبادتی باشد که او را به حق تعالی مقرب گرداند، و معذلک فایدهٔ غیر هم حاصل شود، و برکت دعای مسلمانان هم بدان پیوندد و اجر او متضاعف شود.

پنجم والی چون امام و قاضی و کسی که در کارهای مسلمانان نظر کند، قیام نمودن او به حاجتهای مسلمانان و غرضهای ایشان بر وفق شرع و قصد اخلاص فاضلتر از [۴۴۲] وردهای مذکور. و او را باید که روز به حقهای مسلمانان مشغول شود و بر گزاردن فریضه اقتصار نماید، و وردها به شب قایم دارد، چنانکه عمر ـ رضی‌الله عنه ـ کردی، و گفتی مرا بر خواب چه کار، اگر روز خسبم مسلمانان را ضایع کنم و اگر شب خسبم نَفْس خود را. و از آنچه یاد کردیم مفهوم شد که دو کار بر عبادتهای بدنی مقدم است: یکی علم و دوم نکویی در حق مسلمانان. زیرا که هریکی از این دو در نفس خود عملی است و عبادتی، و بر دیگر عبادات راجح است، بدانچه فایدهٔ او متعدی است و منفعت او عام.

---

۱۴۹ ــ کفایت،کسب روزی به قدر کفایت. ۱۵۰ ــ عبادت متعدی، عبادتی که نفعش به دیگری رسد.

ششم موحّدی مستغرق به خدای واحد صمد که همهٔ همتهای او یکی شده باشد، و دوست ندارد مگر خدای را، و نترسد مگر از او، و روزی از غیر او توقع نکند، و در هیچ چیزی ننگرد که نه خدای را در او بیند. و هرگاه که مرتبهٔ او بدین درجه رسید او را به انواع وردها و اختلاف آن حاجتی نباشد، بل‌ورد او پس از فریضه‌ها یک چیز است، و آن حضور دل است با حق تعالی در همهٔ حالها. و در دل ایشان هیچ کاری نگردد و به گوش ایشان هیچ چیزی نرسد و چشم ایشان را هیچ چیزی ظاهر نشود که نه ایشان را در آن عبرتی و فکرتی و مزیدی باشد، پس محرّک و مسکّنِ ایشان نباشد مگر خدای تعالی. و ایشان را همهٔ حالها صلاحیت آن دارد که سبب مزید شود، و نزدیک ایشان عبادتی از عبادتی متمیز نباشد. و ایشان آن کسان‌اند که به‌حق تعالی گریخته‌اند، چنانکه خدای ـ عزوجل ـ گفت: لَعَلَّکم تَذَکَّرونَ فَفِرّوا اِلَی اللهِ.[۱۵۱] و سخن حق تعالی در ایشان محقق شده است: وَ اِذِاعْتَزَلْتُموهُم و مایَعْبُدونَ اِلاَّ اللهَ فَأْوُوا اِلَی الکَهْفِ یَنْشُرْ لکم ربُّکم مِن رَحْمتِهِ.[۱۵۲] و قول حق تعالی: اِنّی ذاهِبٌ اِلیٰ رَبّی سَیَهْدینِ.[۱۵۳] اشارتی است بدان، و این منتهی درجات صدّیقان است. و بدان نتوان رسید مگر پس از ترتیب وردها، و روزگاری دراز بر آن مواظبت نمودن. و نباید که مرید به سخنی که از این باب شنود فریفته شود و این حال برای خود دعوی کند، چه علامت چنین کسی آن باشد که در خاطر او هیچ وسوسه‌ای نبوَد، و در دل او هیچ معصیتی نگردد، و در وظایف عبادات سست نشود، و از هولهایی که ناگهان به وی رسد مُزعِج[۱۵۴] نگردد، و کارهای بزرگ وی را از جای نبرد. و هر کس را این‌چنین مرتبه از کجا مسلّم و روزی شود؟ و کل اینچه یاد کردیم راههای حق تعالی است، و او گفته است: قُلْ کلٌّ یَعْمَلُ علیٰ شاکِلَتِهِ فرَبُّکم اَعْلَمُ بِمَن هوَ اَهدیٰ سَبیلاً.[۱۵۵] و ایشان همه بر راه راست‌اند، و بعضی بر راه راست‌تر. و در خبر است: الایمانُ ثَلاثُمِائةٍ وثَلاثُ وثَلاثونَ طریقةٍ[۱۵۶] مَن لَقِیَ اللهَ تَعالیٰ بِالشَّهادةِ علیٰ طریق مِنها دَخَلَ الجنّةَ؛ ای، ایمان سیصدوسی و سه طریق است، هر که بر یکی از آن با شهادت به حق تعالی رسد در بهشت رود.

و یکی از علما گفت: ایمان سیصد و سیزده خوی است به عدد رسل، هر مؤمنی که بر خویی از آن باشد سالک طریق الهی بوَد. پس طرق مردمان اگر چه در عبادت مختلف است اما

---

۱۵۱ ــ ذاریات ۴۹/۵۱ و ۵۰. ۱۵۲ ــ کهف ۱۶/۱۸. ۱۵۳ ــ صافات ۹۹/۳۷. ۱۵۴ ــ مُزعج، بی‌آرام. ۱۵۵ ــ اسراء ۸۴/۱۷. ۱۵۶ ــ در متن عربی: الایمانُ ثَلاثٌ وثَلاثونَ وثَلاثُمِائَةِ طریقة.

همه بر راه‌اند، اولٰئک الّذین یَدعُونَ یَبْتَغُونَ اِلی ربِّهِمُ الوَسیلَةَ اَیُّهُم اَقرَبُ،[۱۵۷] و تفاوت ایشان در درجات نزدیکی باشد، نه در اصل آن. و نزدیکتر ایشان به خدای آن کس است که شناسنده‌تر ایشان است او را. و شناسنده‌تر ایشان او را لامحاله [۴۴۳] پرستنده بوَد او را؛ چه کسی که او را شناخت غیر او را نپرستد.

و اصل در وردها در حق هر گروهی از مردمان مداومت است؛ چه مراد از آن گردانیدنِ صفتهای باطن است. و آحاد کارها، آثار آن اندک باشد، بل آثار این احساس نتوان کرد. و اثرهای آن مرتب نشود مگر بر مجموع. و در عقب یک کار چون اثری محسوس ظاهر نشود و بزودی دوم و سوم بدان نپیوندد، اثر اول محو شود. و همچنین متعلّمْ فقیه‌النفس نشود مگر به تکرار بسیار. و اگر شبی در تکرار مبالغت نماید و ماهی یا هفته‌ای آن را بگذارد،[۱۵۸] پس معاودت کند و شبی دیگر هم مبالغت نماید، اثر نکند. و اگر مقدار تکرار را بر شبهای متوالی قسمت کردی اثر پیدا آمدی. و برای این سِرّ پیغامبر گفته است: اَحَبُّ الاَعْمالِ اِلَی اللهِ اَدوَمُها وانْ قَلَّ؛ ای، دوست‌ترین کارها نزدیک خدای ـ عزوجل ـ پیوسته‌تر آن است اگرچه اندک باشد.

و عایشه را ـ رضی‌الله عنها ـ از عمل پیغامبر پرسیدند، گفت: کانَ عَمَلُهُ دیمَةً و کانَ اِذا عَمِلَ عَمَلاً اَثْبَتَهُ؛ ای، عمل او دایم بود، چون کاری بکردی آن را ثابت گردانیدی. و برای این پیغامبر گفت: مَن عَوَّدَهُ اللهُ عبادَتَهُ فترَکَها مَلالَةً مَقَتَهُ اللهُ؛ ای، هر که را حق تعالی عبادتی معتاد گرداند، پس او از راه ملالت آن را بگذارد،[۱۵۸] خدای ـ عزوجل ـ وی را دشمن گیرد. و از این سبب بود که چون پیغامبر دو رکعت نماز پس از نماز دیگر بگزارد برای قضای آنچه پیش از نماز دیگر فوت شده بود به سبب رسیدن وفد، پس از آن پیوسته،آن دو رکعت پس از نماز دیگر بگزاردی، ولکن در خانه نه در مسجد، تا به وی اقتدا نکنند. و این حدیث را عایشه و اُمّ سَلَمة روایت کرده‌اند.

سؤال دیگری را روا باشد که در این باب بدو اقتدا کند با آنچه آن‌وقت وقت کراهیت است؟

جواب بدان که آن سه معنی که در کراهیت یاد کرده‌ایم ــ یکی: احتراز از تشبه به عابدان خورشید؛ دوم: احتراز از سجده کردن در آن حال که قرن الشیطان ظاهر شود؛ سوم:

---

۱۵۷ ــ اسراء ۵۷/۱۷. ۱۵۸ ــ بگذارد، ترک کند.

استراحت از عبادت از بیم ملال ــ این هر سه در حق پیغامبر صورت نبندد، پس دیگری را بر وی قیاس نتوان کرد. و شاهد این معنی آن است که در خانه‌گزاردی تا بدو اقتدا نکنند.

باب دوم

در سببهایی که قیام شب بدان میسّر شود، و در شبهایی که احیای آن مستحب است، و در فضیلت احیای شب، و احیای مابین‌العِشائَین، و کیفیت قسمت شب

فضیلت احیای مابین العشائَین

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در آنچه عایشه از وی روایت کرد گفت: اِنَّ اَفضَلَ الصَّلَواتِ عندَ اللهِ صلوٰةُ المَغرِبِ، لَمْ یَحُطَّها عن مسافِرٍ ولامُقیمٍ، فَتَحَ بها صَلوٰةَ اللّیلِ وخَتَمَ بها صلوٰةَ النّهارِ؛ فَمَن صَلّی المَغرِبَ وصَلّی بعدَها رَکْعتَینِ بَنَی اللهُ لهُ قَصرَینِ فی الجنّةِ ــ قالَ الرّاوی: لاأدری مِن ذَهَبٍ أو فِضّةٍ ــ ومَن صَلّی بعدَها أربَعَ رَکَعاتٍ غَفَرَاللهُ لهُ ذَنْبَ عِشرینَ سَنَةً، أو قالَ أربَعینَ سَنَةً؛ ای، فاضلترین نمازها نزدیک خدای نماز شام است، از مسافر و مقیم آن را کم نکرده است، افتتاح نماز شب و ختم نماز روز بدان فرموده است؛ هر که نماز شام بگزارد و پس از آن دو رکعت نماز کند، خدای ـ عزوجل ـ [۴۴۴] دو قصر در بهشت برای وی بنا کند ــ راوی گفت: ندانم از زر یا از سیم ــ و هر که بعد از آن چهار رکعت کند، گناه بیست سالهٔ وی، یا گفت که چهل سالهٔ وی، بیامرزد. و اُمّ سلمهٔ از بوهریره روایت کرد که پیغامبر گفت: مَن صَلّی سِتَّ رَکَعاتٍ بعدَ المغربِ عَدَلَتْ لهُ عبادةَ سَنَةٍ أو کَأنَّهُ صَلّی لَیلةَ القَدرِ؛ ای، هر که پس از نماز شام شش رکعت نماز کند مساوی عبادت سالی او را باشد، یا چنانستی که شب قدر نماز گزارده است.

سعید جُبَیر روایت کرد از ثوبان[۱۵۹] که پیغامبر گفت: مَن عَکَفَ نَفسَهُ ما بینَ المغرِبِ والعِشاءِ فی مسجِدِ جَماعةٍ لَمْ یَتَکَلَّمْ اِلاّ بصلوٰةٍ أو قرآنٍ کانَ حقّاً علی اللهِ أنْ یَبْنِیَ لهُ قصرَینِ فی الجنّةِ مَسیرَةُ کلُّ قصرٍ مِنهُما مائةُ عامٍ ویَغرِسُ لهُ بینَهُما غِراساً لَو طافَهُ اهلُ الدّنیا لَوَسِعَهُم؛ ای، هر که میان شام و خفتن در مسجدِ جماعتی معتکف باشد و بجز نماز یا قرآن خواندن سخنی نگوید، حق تعالی بر خود واجب

۱۵۹ ــ (ثوبان) بن بجدد مولی رسول‌الله (ص) (زبیدی، ۱۷۹/۵).

گرداند که برای وی دو قصر در بهشت بنا فرماید، مسافت هر یکی از آن صدساله راه و میان آن هر دو نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در آن طواف کنند همه را بسنده بوَد. و گفت: مَن رَکَعَ عَشرَ رَکَعاتٍ ما بینَ المغرِبِ والعِشاءِ بُنِیَ لهُ قَصرٌ فی الجنّةِ؛ ای، هر که میان شام و خفتن ده رکعت گزارد قصری در بهشت برای وی بنا شود. عمر گفت: یا رسول الله، براین جمله، قصرهای ما بسیار شود. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: اللهُ أکثرُ و أفضلُ، أو قالَ أطیَبُ؛ ای، احسان خدای بیشتر و فاضلتر، یا گفت خوشتر. * چه منشأ آن قصرها آن است.*[۱۶۰]

و أنَس مالک روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت که هر که نماز شام در جماعت گزارد، باید که پس از آن دو رکعت کند، و در میان آن از کارهای دنیا نه‌اندیشد. و در رکعت اول فاتحه، و ده آیت از اول البقرة، و دو آیت از میانهٔ آن، والهُکم اِلهٌ واحِدٌ، تا: لِقومٍ یَعقِلون،[۱۶۱] و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد، پس رکوع و سجود کند؛ و در رکعت دوم فاتحه، و آیة‌الکرسی، و دو آیت پیوستهٔ آن تا هُمْ فیها خالِدون، و سه آیت از آخر البقرة، و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بخواند، ثواب آن در حدیث چندان گفته است که از حصر بیرون است.

و کُرزبن وبرة گفت ــ و او از اَبدال بود ــ که خضر را گفتم: مرا چیزی آموز که شب آن را به جای آرم. گفت: چون نماز شام گزاردی روی به نماز خفتن آر بی‌آنکه بر کسی سخنی گویی، و در نمازهایی که در آنی اقبال کن، و میان هردو رکعتی سلام گوی، و در هر رکعتی یک بار فاتحه و سه بار قُل هُوَ اللهُ اَحَد بخوان؛ و چون از نماز فارغ شدی به خانه رو و با کسی سخن مگوی، و دو رکعت نماز کن، در هر رکعتی فاتحه و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد هفت بار بخوان، پس بعدِ تسلیمْ سجده کن و هفت بار آمرزش خواه و هفت بار بگوی: سُبحانَ اللهِ والحمدُللهِ ولا اِلهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اکبرُ ولا حَولَ ولا قوّةَ اِلاّ بِاللهِ العَلیِّ العظیمِ، پس سر از سجده برآر و راست بنشین و دو دست بردار و بگوی: یاحیُّ یا قَیّومُ یا ذَاالجلالِ والاِکرامِ یا اِلهَ الاَوّلینَ والآخِرینَ یا رحمٰنَ الدّنیا والآخِرةِ ورَحیمَهُما [۴۴۵] یاربُّ یاربُّ یاربُّ، یاالله یاالله یاالله، پس دست برداشته برخیز و این دعا بخوان؛ و آنجا که خواهی، بردست راست، روی در قبله بخسب، و همواره بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ درود می‌ده تا در خواب شوی. او را گفتم که خواهم که مرا آگاه کنی که این از که شنیده‌ای. گفت: من حاضر بودم که این دعا به محمد ـصلی الله علیه وسلمـ وحی آمد، و او را بیاموختند، و من بیاموختم از آن کسی که او را

---

۱۶۰ ــ جملهٔ میان دو * در متن عربی نیامده است. ۱۶۱ ــ بقره ۱۶۳/۲ و ۱۶۴.

بیاموخت.

و گفته‌اند که هر که بر این دعا و بر این نماز مداومت کند به حُسْنِ یقین و صدق نیت، پیغامبر را در خواب بیند پیش از آنکه از دنیا بیرون آید. و بعضی مردمان این بکرده‌اند و دیده که او را در بهشت بردند. و پیغامبر را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ با پیغامبران دیگر بدید، و او وی را بیاموخت و با وی سخن گفت. و در جمله آنچه در فضل احیای ما بین العشائین آمده است بسیار است، تا به حدی که عُبَیْد، مولای پیغامبر، را گفتند که پیغامبر نمازی بیرون فریضه فرمودی؟[۱۶۲] گفت: میان نماز شام و خفتن فرمودی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن صَلّی مابینَ المغربِ والعِشاءِ فذٰلک صلٰوةُ الأوّابینَ؛ ای، هر که میان شام و خفتن نماز کند آن نمازِ اَوّابان است. و اسود[۱۶۳] گفت: برِ ابن مسعود در این وقت نیامدم که نه او را در نماز دیدم. و اَنَس بدین نماز مواظبت نمودی و گفتی: ناشِئَةُ اللَّیل است. و قول حق تعالی و تقدس: تَتَجافیٰ جُنوبُهُم عنِ المَضاجِعِ،[۱۶۴] در این وقت نازل شده است. و احمدبن ابی‌الحواری گفت که بوسلیمان دارانی را پرسیدم که روزه دارم و میان شام و خفتن افطار کنم آن بهتر، یا آنکه روز مُفْطِر باشم و میان شام و خفتن اِحیا کنم؟ گفت: میان هردو جمع کن. گفتم: اگر میسر نشود؟ گفت: روز مُفطِر باش و میان شام و خفتن نماز کن.

فضیلت قیام شب

اما از آیتها

قول حق تعالی: اِنَّ ربَّک یَعْلَمُ اَنَّک تَقومُ اَدْنیٰ مِن ثُلُثَیِ اللَّیلِ [الآیه].[۱۶۵] و قول او: اِنَّ ناشِئَةَ اللَّیلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْأً واَقْوَمُ قیلاً.[۱۶۶] و قول او: تَتَجافیٰ جُنوبُهُم. وقول او: اَمَّن هوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ [الآیه].[۱۶۷] و قول او: والَّذینَ یَبیتونَ لِربِّهِم سُجَّداً وقیاماً.[۱۶۸] و قول او: وَاسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ.[۱۶۹] و در تفسیر آمده است که آن قیام شب است که به صبر کردن بر آن بر مجاهدهٔ نفس استعانت توان کرد.

---

۱۶۲ ــ فرمودی، دستور داد. ۱۶۳ ــ اسودبن زید النخعی. ۱۶۴ ــ سجده ۱۶/۳۲.
۱۶۵ ــ مُزمّل ۲۰/۷۳. ۱۶۶ ــ مُزمّل ۶/۷۳. ۱۶۷ ــ زُمر ۹/۳۹. ۱۶۸ ــ فرقان ۶۴/۲۵.
۱۶۹ ــ بقره ۴۵/۲.

و از اخبار

قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ است: یَعْقِدُ الشَّیطانُ علیٰ قافِیَةِ اَحَدِکُم[۱۷۰] اِذا هوَ نامَ ثَلاثَ عُقَدٍ یَضْرِبُ مَکانَ کلِّ عُقْدَةٍ عَلَیکَ لَیلٌ طویلٌ فَارْقُدْ؛ فإنْ اِسْتَیقَظَ و ذَکَرَ اللهَ عزّوجلّ، اِنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ، وإنْ تَوَضّأَ اِنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ فإنْ صَلّی اِنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ فَاَصْبَحَ نَشیطاً طَیِّبَ النَّفْسِ والاّ اَصْبَحَ خَبیثَ النَّفْسِ کَسْلانَ؛ ای، چون یکی از شما بخسبد دیو در پیش سر[۱۷۱] او سه عقده اندازد، و جای هر عقده‌اش نقش کند بر تو که شب دراز است پس بخسب؛ پس اگر بیدار شود و خدای را یاد کند عقده‌ای گشاده شود، و اگر وضو سازد عقده‌ای دیگر گشاده گردد، و چون نماز گزارد همهٔ عقده‌ها منحل شود، و او با نشاط، پاکیزه نفس بامداد کند و اگر نه پلید نفس و کاهل بامداد کند. و در خبر است: که پیش پیغامبر گفتند که فلان کس همه شب تا بامداد بخفت. گفت: بالَ الشَّیطانُ فی اُذُنِه؛ ای، شیطان در گوش او بول کرد. و در خبر است: اِنَّ الشَّیطانَ سَعوطاً و لَعوقاً وذَروراً فإذا اَسْعَطَ العَبْدَ ساءَ خُلُقُه وإذا اَلْعَقَهُ ذَرِبَ لِسانُهُ [۴۴۶] بالشَّرِّ، وإذا ذَرَّهُ نامَ بِاللَّیلِ حتّی یُصْبِحَ؛ ای، شیطان را دارویی است که در بینی کند و دارویی است که بلیساند و دارویی است که برپرا کند، پس اگر بنده را دارو در بینی کند بدخوی شود، و اگر بلیساند به بدی تیززبان شود، و اگر بر پراکند همه‌شب بخسبد تا بامداد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: رَکْعَتانِ یَرْکَعُهُمَا العبدُ فی جَوفِ اللَّیلِ الآخِیرِ خَیرٌ لَهُ مِنَ الدّنیا وما فیها ولَولا اَنْ اَشُقَّ علیٰ اُمَّتی لَفَرَضْتُهُما عَلَیهِم؛ ای، دو رکعت که بنده در میانهٔ شب ـ چنانکه به آخر نزدیکتر باشد ـ گزارد او را به از دنیا باشد و آنچه در آن است، و اگر نه آنستی که بر امت خود دشواری نهاده باشم هرآینه آن را فریضه گردانیدمی.[۱۷۲] و مغیرهٔ شعبه گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ قیام کرد تا قدمهای او شکافته شد. و وی را گفتند که حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو بیامرزیده است، گفت: اَفَلا اَکونُ عبداً شَکوراً؟ و از معنی این سخن ظاهر می‌شود که کنایتی است از زیادت مرتبه، چه شکر سبب مزید است. قال الله تعالی: لَئِن شَکَرْتُم لَاَزیدَنَّکُم.[۱۷۳]

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت بوهریره را: اَتُریدُ اَنْ تَکونَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیکَ حَیّاً ومَیِّتاً و مَبْعوثاً؟ فَقُم مِنَ اللَّیلِ فصَلِّ وَ اَنتَ تُریدُ رِضاءَ رَبِّک، یا اباهُرَیرةَ صَلِّ فی زَوایا بَیتِک یَکُنْ نورُ بَیتِک فی السَّماءِ کَنورِ

۱۷۰ ـ در شرح زبیدی: رواه مسلم... عن ابی هریره بلفظ «علی قافیة رأس احدکم...». ۱۷۱ ـ در شرح زبیدی: والقافیه هی مؤخر الرّأس وفیه العقل والفهم. ۱۷۲ ـ عبارت زیر در ترجمه نیامده است: وفی الصحیح عن جابر اَن النّبی صلی الله علیه و سلّم قال: اِنَّ مِن اللیلِ ساعةً لایُوافِقُها عبدٌ مُسْلِمٌ یسألُ اللهَ خیراً الاّ اَعْطاهُ ایّاه وذلک فی کلِّ لیلةٍ. ۱۷۳ ـ ابراهیم ۷/۱۴.

الکَواکِبِ وَالنُّجومِ عندَ أهلِ الدّنیا؛ ای، خواهی که رحمت حق تعالی در حال حیات و وفات و بعث با تو باشد؟ شب برخیز و برای رضای پروردگار خود نماز کن، ای بوهریره، در بیغوله‌های خانهٔ خود نماز کن تا نور خانهٔ تو در آسمان همچنان باشد که نور ستارگان نزدیک اهل دنیا.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: عَلَیکُم بِقیامِ اللَّیلِ فإنّهُ دَأبُ الصّالحینَ قبلَکم، فإنَّ قیامَ اللَّیلِ قُربَةٌ إلَی اللهِ عزَّوجلَّ و مُکَفِّرٌ لِلذُّنوبِ و مَطرَدَةٌ لِلدّاءِ عنِ الجَسَدِ و مَنهاةٌ عنِ الإثمِ؛ ای، بر شما باد به قیام شب که آن عادت نیکمردان است که پیش از شما بودند، و قیام شب قربتی است به حق تعالی و کفارت گناهان است و دورکنندهٔ درد است از تن و بازدارنده از بزه.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مامِنِ امْرِئٍ تَکونُ لهُ صلوةٌ بِاللَّیلِ فغَلَبَهُ علیها [النَّومُ] إلاّ کُتِبَ لهُ أجْرُ صلوتِهِ و کانَ نَومُهُ صَدَقَةً عَلَیهِ؛ ای، هیچ مردی را نماز شب نباشد که غلبهٔ خواب او را از آن مانع شود که نه برای وی مزد نماز وی بنویسند و خواب او صدقه باشد بر وی.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت بوذر را: لَو أرَدْتَ سَفَراً أعْدَدْتَ لَهُ عُدَّةً؟ [قالَ نَعَمْ، قالَ] فَکَیفَ سَفَرُ طریقِ القیامَةِ؟ ألا أُنَبِّئُکَ یا اباذر بِما یَنْفَعُکَ ذٰلک الیَوم؟ قال بَلیٰ بِأبی أنتَ و أُمّی. قالَ صُمْ فی یَومٍ شدیدِ الحَرِّ لِیَومِ النُّشورِ وصَلِّ رَکْعَتَینِ فی ظُلمَةِ اللَّیلِ لِوَحْشةِ القُبورِ و حُجَّ حَجَّةً لِعظائمِ الأُمورِ وتَصَدَّقْ بِصَدَقَةٍ علیٰ مِسکینٍ أو کَلِمةِ حَقٍّ تَقولُها أو کَلِمةِ شرٍّ تَسکُتُ عَنها؛ ای، اگر سفری خواهی عُدّت آن بسازی؟ [گفت: آری، گفت:] پس سفر راه قیامت چگونه باشد؟ أُ[۱۷۴] آگاهی ندهم تورا از آنچه آن روز تورا سود دارد؟ گفت: بلی، پدر و مادر من فدای تو باد. فرمود که روزی سخت گرم روزه‌دار برای روز قیامت، و دو رکعت نماز در تاریکی شب برای وحشت گور بگزار، و حجی به جای آر برای کارهای بزرگ، و به درویشی نیکویی کن به صدقه‌ای [۴۴۷]، یا کلمهٔ حقی که آن را بگویی، و یا کلمهٔ شری که از آن خاموش باشی.

و آمده است که در عهد پیغامبر مردی بود که چون مردمان به خوابگاه شدندی و بیارامیدندی [و چشم برهم نهادندی]، او به نماز ایستادی و قرآن می‌خواندی و می‌گفتی: ای پرودگار، مرا از آتش زینهار ده. حال او بر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عرضه داشتند، فرمود که چون او به کارخود مشغول خواهد شد مرا خبر کنید. هم بر این جمله کردند، و پیغامبر بیامد و سخن او استماع کرد، و بامدادان گفت که چرا بهشت نخواستی؟ گفت: یا رسول‌الله، من در آن مقام نیستم

---

۱۷۴ ــ أ، آیا.

و عمل من بدان مرتبه نمی‌رسد. و بر این حدیث اندک مدتی برنیامد که جبرئیل وحی آورد و گفت که فلان را اِخبار کن که حق تعالی تو را از آتش زینهار داد و به دخول بهشت حکم فرمود.

و آمده است که جبرئیل پیغامبر را گفت که ابن عمر نیکو مردی است اگر شب نماز گزارد. و پیغامبر از آن وی را اِخبار فرمود. پس از آن بر قیام شب مداومت نمودی. نافع ربیع گفت[۱۷۵] که شب نماز گزاردی، پس از من پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ من گفتمی: نی. باز به نماز مشغول شدی، آنگاه باز پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ گفتمی: آری. پس بنشستی و استغفار می‌کردی تا صبح صادق بدمیدی.

و علی بن ابی الخیر گفت که یحیی زکریا ـ علیهما السلام ـ از نان جو سیر شد و بخفت و وردی از او فوت گشت، تا آنگاه که بامداد کرد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای یحیی سرایی به از سرای من یافتی، یا جواری به از جوار من دیدی؟ به عزت من ای یحیی که اگر بر فردوس مطّلِع شوی[۱۷۶] از اشتیاق بگدازی و هلاک شوی! و اگر دوزخ را بینی از بیم بگدازی و هلاک گردی، و از چشم تو پس از اشک زرداب روان شود، پس از آن پلاسِ آهن درپوشی!

و پیغامبر را گفتند که فلان کس شب نماز گزارد و روز دزدی کند. گفت: زود باشد که نمازْ وی را از آنچه می‌گویی باز دارد. و گفت: رَحِمَ‌اللهُ رَجُلاً قامَ مِنَ اللَّیلِ فَصَلّی ثمّ اَیـقَظَ امْـرَأَتَهُ فصلّتْ وانْ اَبَتْ نَضَحَ فی وَجْهِهَا الماءَ؛ ورَحِمَ‌اللهُ امْرَأَةً قامَتْ مِنَ اللَّیل فصلَّتْ ثمّ اَیْقَظَتْ زَوجَها فَصَلّی فإنْ اَبی نَضَحَتْ فی وَجْهِهِ الماءَ؛ ای، رحمت کند خدای بر مردی که شب برخیزد و نماز کند، پس قوم خود را بیدار گرداند و او نیز نماز گزارد، و اگر امتناع نماید آب بر روی وی زند؛ و رحمت کند خدای ـ عزوجل ـ بر زنی که شب برخیزد و نماز کند، پس شوی خود را بیدار کند و او نیز در نماز آید، و اگر امتناع کند آب بر روی وی زند. و گفت: مَنِ اسْتَیـقَظَ مِـنَ اللَّیلِ وَاَیـقَظَ اِمْـرَأَتَهُ فصَلّیا رَکْعَتَینِ کُتِبا مِنَ الذّاکِرینَ اللهَ کثیراً والذّاکِراتِ؛ ای، هر که شب بیدار شود و قوم خود را بیدار کند و دو رکعت نماز گزارند، ایشان را از جمله مردان و زنانی که ذکر بسیار گویند ثبت کنند. گفت: اَفْضَلُ الصَّلوٰةِ بَعدَ المَکتوبةِ قیامُ اللَّیلِ؛ ای، فاضلتر نمازی پس از فریضه قیام شب است.

و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن نـامَ عن حِـزبِهِ اَو شیْ

---

۱۷۵ ــ درشرح زبیدی: (قال نافع) مولی ابن عمر.
۱۷۶ ــ اگر به فردوس از بالا بنگری؛ اطّلاع، از بلندی سرکشی کردن برای تماشا.

مِنهُ بِاللَّيلِ فَقَرَأَهُ بينَ صلوٰةِ الفَجرِ والظُّهرِ كُتِبَ لهُ كأنَّما قَرَأَهُ مِنَ اللَّيلِ؛ ای، هر که بخسبد و حزب[۱۷۷] خود یا چیزی از آن در شب بگذارد[۱۷۸] پس میان نماز بامداد و پیشین آن را بخواند، همان ثواب نویسند وی را که شب خواند [۴۴۸].

آثار

روایت کرده‌اند که شبی عمر ـ رضی‌الله عنه ـ به آیتی از ورد خود[۱۷۹] بگذشتی و در افتادی، چنانکه روزهای بسیار وی را از آن عیادت کردندی چنانکه بیمار را. و ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ چون مردمان بخفتندی بایستادی، و از وی آوازی چون آواز زنبور شنیدندی تا بامداد.

و آمده است که سفیان ثوری شبی سیر شد و گفت: چون در علف دراز گوش زیادت کردی در کار او زیادت باید کرد، و آن شب همه در قیام بودی. و طاووس[۱۸۰] چون بر فراش خود باز غلتیدی بر آن بریان می‌شدی چنانکه دانه بر تابه، پس نخفتی و نماز کردی تا بامداد، پس گفتی: ذکرِ دوزخْ خواب عابدان بپراند. و حسن گفتی: هیچ عملی سخت‌تر از رنج کشیدن شب نمی‌بینم و از خرج کردن این مال. و از وی پرسیدند که چگونه است که متهجّدان خوب دیدارتر از دیگران می‌باشند؟ گفت: ایشان در خلوتِ رحمانی بوده‌اند، وبا کسوتِ نوری از نور حق تشریف یافته‌اند. و یکی از نیکمردان از سفر باز آمد، فراشی برای وی باز گستردند، بر آن بخفت و وردش فوت شد، سوگند یاد کرد که پس از این بر فراش نخسبد. و عبدالعزیز بن ابی رواد چون شب به فراش خود آمدی دست بر آن می‌کشیدی و می‌گفتی که تو نرمی، و به خدای که در بهشت از تو نرمتر هست، پس همه شب نماز کردی. و فُضَیل گفت که من شب را استقبال کنم از اول آن و از درازی آن ترسم، و چون قرآن آغاز کنم بامداد هنوز نهمت[۱۸۱] خود از آن نگزارده باشم. و حسن گفت: مرد گناه کند، به سبب آن از قیام شب محروم ماند. و فضیل گفت: چون قیام شب وصیام روز نتوانی، بدان که محرومی و گناهت بسیار شده است. و صلت‌بن اَشیم همهٔ شب نماز گزاردی، و چون وقت سحر شدی گفتی: الهی مثل من بهشت نتواند طلبید، ولکن به رحمت خود

---

۱۷۷ ــ حزب، وردی از نماز و قرائت و جز آن که شخص بر آن معتاد باشد. ۱۷۸ ــ بگذارد، ترک کند. ۱۷۹ ــ در شرح زبیدی: (من ورده من اللیل) ای فی صلوته. ۱۸۰ ــ طاوس بن کیسان یمانی (زبیدی). ۱۸۱ ــ نهمت، حاجت، نیاز.

مرا از آتش زینهار ده. و مردی یکی از علما را گفت که من از قیام شب عاجز می‌آیم. گفت: ای برادر، در روز عاصی مشو و شب قیام مکن. و حسن بن صالح کنیزکی داشت، آن را بفروخت بر قومی، و چون میانهٔ شب بود کنیزک برخاست و گفت: ای اهل سرای، الصلوة الصلوة. ایشان تعجب نمودند و گفتند: آیا صبح بدمید و بامداد شد؟ کنیزک گفت: شما جز فریضه نگزارید؟ گفتند: نی. کنیزک به حسن بازگشت و گفت: ای خواجه، مرا بر قومی فروختی که ایشان نماز شب نکنند، مرا از ایشان بازستان. حسن وی را از ایشان باز ستد.

و ربیع[۱۸۲] گفت: شبهای بسیار در خانهٔ شافعی خفتم، وی را دیدم که نخفتی مگر اندکی از شب. و ابوالجویریه[۱۸۳] گفت: شش ماه با ابو حنیفه صحبت داشتیم، هیچ شبی ندیدم که پهلو بر زمین نهاد. و ابو حنیفه نیمهٔ شب بیدار داشتی، بر جماعتی گذشت که می‌گفتند: ابو حنیفه همهٔ شب را بیدار دارد. گفت: مرا به چیزی صفت می‌کنند که در من موجود نیست. و پس از آن همهٔ شب را بیدار داشتی. و آمده است که او را فِراشی نبودی.

و گفته‌اند که مالک بن دینار این آیت را: اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُم کَالَّذین آمَنوا و عَمِلوا الصّالحاتِ[۱۸۴] شبی مکرر می‌گرداند [۴۴۹] تا بامداد. و مغیرة بن حبیب گفت: مالک بن دینار را دیدم که پس از نماز خفتن وضو ساخت و بر مصلی ایستاد و محاسن خود بگرفت، و[۱۸۵] آب چشم او را خفه می‌کرد، و می‌گفت: ای بار خدای پیریِ مالک را بر آتش حرام گردان، الهی ساکن بهشت را از ساکن آتش می‌دانی، مالک از این دو مرد کدام است، و از این دوسرای کدام جای مالک است؟ و همواره این می‌گفت تا صبح می‌دمید. و مالک دینار گفت: شبی از ورد خود غافل شدم و بخفتم، در خواب کنیزکی در غایت جمال دیدم و در دست او رقعتی، گفت: خواندن دانی؟ گفتم: دانم. رقعت به من داد، این ابیات در آن نوشته بودند: شعر

اَاَلْهَتْکَ اللَّذائذُ والاَمانی — عَن البیضَ الاوانِسَ فی الجِنانِ
تَعیشُ مُخَلَّداً لامَوتَ فیها — وتَلْهو فی الجِنانِ مَعَ الحِسانِ
تَنَبَّهْ مِن مَنامِک اِنَّ خَیراً — مِنَ النَّوم التَّهَجُّد بِالقُرانِ

ای، آیا لذتها و آرزوها تو را مشغول گردانید از طلب سپیدپوستان انس گیرنده در بهشت؟ جاوید

۱۸۲ ــ ربیع بن سلیمان مرادی (زبیدی). ۱۸۳ ــ عبدالحمیدبن عمران کوفی (زبیدی).
۱۸۴ ــ جاثیه ۲۱/۴۵. ۱۸۵ ــ در حالی که.

در آن بزیی که مرگ در آن نباشد و با خوبان در بهشت بازی کنی. بیدار شو از خواب که به خواندن قرآن، شب بیدار داشتن به از خفتن.

و آمده است که مسروق حجّی گزارد، و شب نخفت مگر در سجده. و از ازهر بن مغیث روایت کرده‌اند ــ و او از جملهٔ مبالغان بود در قیام ــ که در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نماند، گفتم: تو کیستی؟ گفت: حوراء. گفتم: خود را به زنی به من ده. گفت: از سیّد من مرا بخواه، و مَهر بده. گفتم: مَهر تو چیست؟ گفت: بسیار بیدار بودن به شب.

و یوسف بن مهران گفت: به من چنین رسید که در زیر عرش فریشته‌ای است بر صورت خروس، پاهای او از مروارید است و خار[۱۸۶] های آن زمرد سبز، و چون ثلث اول از شب بگذرد بال درجنباند و بانگ کند و گوید که قیام‌کنندگان باید که برخیزند! و چون نیمهٔ شب بگذرد باز بال درجنباند و بانگ کند و گوید که شب بیدار دارندگان باید که برخیزند! و چون دو ثلث شب بگذرد همچنان کند و بگوید: نمازگنندگان باید که برخیزند! و چون صبح برآید همچنان کند و گوید: غافلان با بزههای خود باید که برخیزند!

و گفته‌اند که وهب بن مُنَبِّه یمانی سی سال پهلو بر زمین ننهاده بود، و گفتی که من در خانهٔ خود دیوی بینم دوست‌تر از آن دارم که بالشتی بینم، زیرا کـه آن داعیهٔ خفتن است. وی بالشتی چرمین داشت که چون خوابش غلبه کردی سینه بر آن نهادی و دو سه بار سر درجنبانیدی و به قیام مشغول گشتی. و یکی از ایشان گفت: باری تعالی را در خواب دیدم که می‌گفت: به عِزّو جلال من که سلیمان تیمی را بغایت گرامی دارم، چه او چهل سال نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزارده است. و گفته‌اند که مذهب او آن بود که خواب چون در دل درآید، وضو باطل شود.

و [در بعضی کتب کهن] از حق تعالی روایت کرده است که خدای فرمود: بنده‌ای که بحقیقت بندهٔ من است آن است که در قیام خود آواز خروس را انتظار نکند.

بیان سببهایی که قیام شب بدان آسان شود

بدان که قیام شب بر خلق دشوار است، مگر کسی که موفق باشد در شرطهای ظاهر و باطن که قیام را آسان کند.

---

۱۸۶ ــ خار (معادل صِیصِیَة عربی)، خار پسِ پای خروس (مهذّب الاسماء).

اما شرطهای ظاهر چهار است:

اول آنکه نان بسیار [۴۵۰] نخورد، چه سبب بسیار خوردنِ آب باشد و به سبب آن خواب بر وی غلبه کند و قیام بر وی گران شود. و یکی از مشایخ هر شب بر خوان بایستادی و گفتی: ای مریدان، بسیار مخورید که آب بسیارتان باید خوردن، آنگاه بسیار خسبید، و در وقت مرگ بسیار در حسرت مانید. و این اصلی بزرگ است که آن تخفیف معده است از گرانی طعام.

دوم آنکه در روز نفْس خود را به‌کارهایی که جوارح از آن مانده شود و اعصاب ضعیف گردد نرنجاند، چه آن جالبِ خواب باشد.

سوم آنکه قیلوله نگذارد[۱۸۷]، که آن سبب است به جهت استعانت بر بیداری شب.

چهارم آنکه در روز گناه نکند، چه آن دل را سخت گرداند و میان او و میان اسباب رحمت حایل شود.

و مردی حسن را پرسید که من شب را مُعاف[۱۸۸] می‌گذرانم و قیام را دوست دارم و اسباب آن ساخته[۱۸۹] می‌گردانم، چه موجب است که قیام کرده نمی‌شود؟ گفت: گناهان تو تو را مقید کرده است. و حسن چون در بازار رفتی و لغو و لَغْط[۱۹۰] ایشان بشنیدی گفتی: شبِ این جماعت شبی بد می‌پندارم، چه ایشان قیلوله نمی‌کنند. و ثَوری گفت: از قیام شب پنج ماه محروم شدم، به‌گناهی که کرده بودم. پرسیدند که آن چه گناه بود؟ گفت: مردی را دیدم که می‌گریست، در نفْس خود گفتم که این ریا می‌کند. و یکی از ایشان گفت: بر کرزبن و برة در رفتم[۱۹۱] و او می‌گریست، گفتم: نَعيٌ[۱۹۲] کسی از اهل تو رسیده است؟ گفت: از آن سخت‌تر. گفتم: از دردی متألم می‌شوی؟ گفت: سخت‌تر. گفتم: این چه چیز است؟ گفت: دَرَم بسته است و پرده‌ام فرو هشته، و من دوش حزب خود را نخوانده‌ام، و آن نباشد مگر به‌گناهی که کرده باشم. و این بدان گفته است که خیرْ داعیِ خیر است و شرْ داعیِ شر، و اندکی از هر یکی از آن به بسیار کَشنده است. و برای این، بوسلیمان دارانی گفت که نماز جماعتْ هیچ‌کس را فوت نشود مگر به‌گناهی. و گفتی: احتلام

۱۸۷ ــ نگذارد، ترک‌نکند. ۱۸۸ ــ مُعاف (در عربی: مُعافیٰ)، آزاد شده، آسوده گشته. ۱۸۹ ــ ساخته، آماده، مهیّا. ۱۹۰ ــ لَغْط، جنجال، صداهای مبهم و درهم. ۱۹۱ ــ در رفتم، وارد شدم.
۱۹۲ ــ نَعْی و نَعِیّ، خبر مرگ.

شب عقوبت است و جنابت دوری است.

و یکی از علما گفت: ای مسکین، چون روزه‌داری بنگر که به‌نزد که و برچه چیز افطار می‌کنی. چه بنده یک بار طعامی بخورد و دل او از آنچه برآن بوده باشد بگردد[۱۹۳]، و به حال اول باز نیاید. و همهٔ گناهان سختی دل بار آرد، و از قیام شب باز دارد. و مخصوصتر به تأثیرْ تناولِ حرام است. و لقمهٔ حلال در تصفیهٔ دل و جنبانیدن آن سوی خیرْ آن تأثیر کند که غیر او نکند. و آن را کسی داند که مراقبت دل کند به تجربه، پس از آنچه شرع بدان گواهی داده است. و برای این، یکی از ایشان گفت: بسی یک بار خوردن که مانع قیام شبی شد، و بسی نظر که مانع قرائت سورتی گشت. و بنده طعامی خوردَ و کاری کند که از قیام سالی بدان محروم ماند. و چنانکه نماز از فحشا و منکَر باز دارد، همچنین فحشا از نماز و دیگر خیرات باز دارد.

و یکی از زندان‌وانانِ دینَوَر گفت که من سی سال زندان‌وانی کردم، و هر که را در شب گرفتندی از وی پرسیدمی که نماز خفتن به جماعت گزارده است؟ گفتی: نی. و این تنبیه است برآنکه برکت جماعت از تعاطی[۱۹۴] فحشا و منکَر مانع باشد.

و اما میسّرات[۱۹۵] باطن چهار است

اول سلامت دل از حقد مسلمانان و از بدعتها و از فضول کارهای دنیا. چه آنکه همتش در تدبیر دنیا مستغرق باشد، قیام شب وی را [۴۵۱] میسر نشود، و اگر بایستد در نماز، جز در مهمات دنیا نایستد، و جز در وسوسه‌های آن جولان نکند. و در مثل این کس گفته شود:

[یُـخَبِّرُنی البَوّابُ اَنَّکَ نـائمُ] و اَنتَ اِذَا اسْتَیقَظْتَ ایضاً فـنائمُ[۱۹۶]

دوم ترسِ غالب که ملازم دل باشد با کوتاهی امید، چه اگر در اَهوالِ[۱۹۷] آخرت و درکات دوزخ اندیشه کند، خواب او بپرد. چنانکه طاووس گفت که ذکر دوزخ خواب عابدان بپرانید. و چنانکه در حکایت است که در بصره غلامی بود صُهَیب‌نام، همه شب قیام کردی و سیدهٔ او او را گفتی که

---

۱۹۳ ــ بگردد، منقلب شود. ۱۹۴ ــ تعاطی، ارتکاب، نزدیک شدن. ۱۹۵ ــ میسِّر، آسان کننده.
۱۹۶ ــ دربان مرا گفت که تو خفته‌ای، درحالی که تو به هنگام بیداری نیز در خوابی. ۱۹۷ ــ اَهوال، ترسها.

قیام شب کار روز تو را زیان می‌دارد، او گفت: صُهَیب چون از آتش اندیشد خوابش نیاید. و غلامی دیگر را گفتند ـــ و او همه شب قیام کردی ـــ که تو همه شب قیام می‌کنی؟ او گفت: چون آتش را یاد کنم ترس من سخت شود، و چون بهشت را یاد کنم شوق من قوی گردد، پس نتوانم که بخسبم. و ذوالنون مصری در این باب گفت: شعر

مَنَعَ القُرآنُ بِوَعْدِهِ و وَعیدِه   مُقَلَ‌العُیونِ بِلَیلِها اَنْ تَهْجَعا
فَهِموا عَنِ‌المَلِکِ الجلیلِ کَلامَهُ   فرِقابُهُم ذَلَّتْ اِلیه تَخْضَعا

ای، قرآن به وعدووعید خویش، چشمها را از خفتن شب باز داشته است. از مَلِکِ جلیل سخن وی را فهم کرده‌اند، پس گردنهای ایشان نرم شده است تا فروتنی کنند. و در این معنی انشاد کرده‌اند: شعر

یا طَویلَ الرُّقادِ و الغَفَلات   کَثرَةُ النَّوم تورِثُ الحَسَرات
اِنَّ فی‌القَبْرِ اِنْ نَزَلْتَ اِلیه   لَرُقاداً یَطولُ بعدَ المَمات
و مِهاداً مُمَهَّداً لکَ فیه   بِذُنوبٍ عَمِلْتَ اَو حَسَنات
اَ اَمِنْتَ البَیاتَ مِن مَلَکَ المَو   تِ وَ کَم نالَ آمِناً بِبَیات

ای، ای درازخواب درازغفلت، بسیاری خوابْ حسرتها بار آرد. چون درگور نزول خواهی کرد، آنجا پس از مرگ خوابی دراز است. و مِهادی[۱۹۸] در آن برای تو بگسترده‌اند، از گناهانی که کرده‌ای یا از نکوییها. از شبیخون ملک‌الموت ایمنی؟ و بسیار آمِن که او بر وی شبیخون زده است.

سوم آنکه فضل قیام شب به شنیدن این آیات و اخبار و آثار بشناسد، تا رجا و شوق او به ثواب آن مستحکم شود، و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در درجات جنان برانگیزد. چنانکه در حکایت آمده است که یکی از صالحان از غَزْو معاودت نمود، و قوم او[۱۹۹] آن شب فِراش او را منتظر می‌بود، و او در مسجد رفت و تا بامداد نماز می‌گزارد، قوم او گفت: مدتی در انتظار بوده‌ام، و چون به مبارکی برسیدی تا بامداد به نماز مشغول شدی؟ گفت: به خدای که همه شب در

۱۹۸ ـــ مِهاد، بستر، فِراش.   ۱۹۹ ـــ قوم او، زن او.

حورانی از حور بهشت تفکر می‌کردم، و اهل و منزل را فراموش کرده بودم، از اشتیاق آن، همه‌شب بایستادم.

چهارم و آن شریفترین بواعث است، دوستی خدای باشد و قوت ایمان بدانکه در این ایستادن حرفی نمی‌گوید مگر در مناجات پروردگار خود، و او مطلع براوست و به آنچه در دل او می‌گردد، و مشاهده می‌کند، و آن خطرات خطاب است از حق تعالی با او. و چون خدای را دوست دارد خلوت را با او لامَحالة[200] دوست دارد و از مناجات لذت یابد، و لذت مناجات با دوستْ او را بر درازی قیام باعث باشد. و نباید [۴۵۲] که مثل این لذت مستبعد شمرده آید، چه عقل و نقل شاهد این است.

اما عقل حال کسی را اعتبار باید کرد که شخصی را به سبب نهایت حسن و کمال و جمال، و یا پادشاهی را به سبب انعام و بذل اموال دوست دارد که چگونه از خلوت و مناجات با او لذت یابد تا به‌حدی که همه‌شب خوابش نیاید.

سؤال از دیدن روی خوب لذت یابد، و[201] باری‌تعالی را نتوان دید.

جواب بدان که اگر آن محبوبِ باجمالْ پسِ پرده باشد یا در خانه‌ای تاریک، مُحِب از مجرد محاورت او لذت یابد، بی آنکه در او بیند و بی آنکه در کارهای دیگر جز آن طمع دارد. و در تنعم باشد به اظهار دوستی خود بر وی، و یادکردن او به زبان خود چنانکه او می‌شنود، و اگرچه آن نیز به نزدیک او معلوم باشد.

سؤال جوابِ او را منتظر باشد و از شنیدن آن لذت یابد، و[201] سخن خدای نمی‌شنود.

جواب اگرچه داند که جواب نخواهد گفت و ساکت خواهد بود، هم لذتی بیابد از آنچه حال خود بروی عرضه می‌دارد و سرّ خود بروی کشف می‌کند. و چگونه لذت نیابد که مؤمن هرچه در خاطر او آید در اثنای مناجات، از حق‌تعالی شنود و بدان لذت یابد. و همچنین کسی را که با پادشاه خلوتی باشد و حاجات خود بروی در تاریکی شب عرضه دارد، از امید انعام او لذت یابد. و امید از حق‌تعالی صادقتر، و آنچه به نزد اوست پاینده‌تر و سودمندتر از آنچه به نزد غیراو،

---

۲۰۰ ــ لامَحاله، لابد، ناچار. ۲۰۱ ــ و حال آنکه.

پس چگونه به عرضه داشتِ حاجت بر او در خلوت لذت نیابد؟

واما نقل احوال قیام‌کنندگان در شب شاهدِ آن است، بدانچه از قیام شب لذت می‌یابند و شب را کوتاه می‌شمرند، چنانکه‌محب، شبِ وصالِ دوست را کوتاه شمرد. تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند: کار تو با شب چگونه است؟ گفت: هرگز آن را مراعات نتوانستم کرد، همینکه روی خود بنماید باز گردد، و من هنوز او را تأمل نکرده‌ام. و دیگری گفت: من و شب چون دو اسبیم در مسابقت: گاهی بر من سبقت کند به بامداد، و گاهی مرا از اندیشه منقطع گرداند. و یکی را از ایشان پرسیدند که شب بر تو چگونه است؟ گفت: ساعتی است که من در آن، میان دو حالم: چون بیاید به تاریکی او شادم، و چون صبح طلوع کند غمناک گردم. هرگز شادی من بدو تمام نشده است. و علی‌بن بکّار گفت که چهل سال است که چیزی مرا اندوهگین نمی‌کند مگر طلوع صبح. و فُضَیل‌بن عِیاض گفت: چون خورشید فرو شود به تاریکی شاد شوم، چه با پروردگار خلوت سازم؛ و چون صبح برآید تنگدل گردم، برای آنکه مردمان برمن درآیند. و بوسلیمان[۲۰۲] گفت که اهل شب از شبِ خود لذت بیش از آن یابند که اهل لهو از لهو خود، و اگر شب نبودی من در دنیا بقا نخواستمی. و نیز گفت: اگر حق تعالی اهل شب را ــ از ثواب اعمال ایشان ــ این لذت که از شب می‌یابند عوض دهد، بیش از اعمال ایشان باشد. و یکی از علما گفت: در دنیا هیچ وقتی نیست که نعیم اهل بهشت را ماند مگر آنچه اهل تملق[۲۰۳] شبها در خود از حلاوت مناجات می‌یابند. و یکی از ایشان گفت: لذت مناجات از دنیا نیست، بل از بهشت است، حق‌تعالی برای اولیای خود ظاهر کرده است، و غیر ایشان آن را نیابد. و ابن‌المنکدر گفت: از لذات دنیا باقی نمانده است [۴۵۳] مگر سه چیز: قیام شب و دیدن دوستان و نماز جماعت. و یکی از عارفان گفت که حق تعالی به سحر در دلهای بیداران نظر فرماید و آن را پُرنور کند و فایده‌ها بردل ایشان بازگرداند، و آن استنارت[۲۰۴] پذیرد، و عافیتها از دلهای ایشان به دلهای غافلان منتشر شود. و یکی از قدمای علما گفت که حق‌تعالی یکی از صِدّیقان را الهام داد که مرا بندگان‌اند از بندگان من که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و به من مشتاق باشند و من مشتاق ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، و مرا بینند و من ایشان را بینم؛ اگر بر راه

---

۲۰۲ ــ بوسلیمان دارانی. ۲۰۳ ــ تملّق، تذلّل (فروتنی نمودن و خود را خوار داشتن). ۲۰۴ ــ و آن استنارت پذیرد، و آن دل‌پذیرای نور و روشنی شود.

ایشان روی، تو را دوست گیرم؛ و اگر از آن عدول نمایی، تو را دشمن دارم. گفت: یارب نشان چیست؟ گفت: در روز سایه‌ها را رعایت کنند[۲۰۵]، چنانکه شبان گوسفندان خود را؛ و به فرو شدن خورشید آرزومندی نمایند، چنانکه مرغ به آشیان خود آرزومندی نماید؛ و چون شب در آید و تاریکی در آمیزد و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد، ایشان اَقدام خود نصب کنند[۲۰۶]، و رویها بگسترانند[۲۰۷]، و به سخن من مناجات گویند، و به انعام من تملق نمایند، و بعضی فریاد خواه‌اند و گرینده باشند، و بعضی آه گوی‌اند و شکر گزارند، می‌بینم که برای من چه تحمل می‌نمایند، و می‌شنوم که از دوستی من چه شکایت می‌کنند. اول آنچه ایشان را دهم آن باشد که نور خود در دل ایشان اندازم، و از من خبر کنند چنانکه من از ایشان خبر می‌کنم؛ دوم آنکه اگر هفت آسمان و زمین و آنچه در میان آن است در ترازوی ایشان باشد، برای ایشان آن را اندک شمرم؛ سوم آنکه بر ایشان اقبال فرمایم، و هر که بر او اقبال فرمودم، آیا هیچ کس داند که چه خواهم که به وی دهم؟

و مالک دینار گفت: چون بنده برای تهجّد شب برخیزد، جبّار بدو نزدیک باشد[۲۰۸]. و گفت: اعتقاد سلف آن بود که آنچه در دل خود می‌یابند، از رقت و حلاوت و روشنایی، از نزدیکی پروردگار است به دل، و این را سرّی و تحقیقی است، و در «کتاب محبت» اشارتی سوی آن بخواهد آمد.

و در اخبار از باری تعالی آمده است: أی عَبدی أنَا اللهُ الّذی اِقتَرَبْتُ بِقلبِکَ وبالغَیبِ رَأیْتَ نوری؛ ای، ای بندهٔ من، منم آن خدای که به دل تو نزدیک شدم و در غیب نور من بدیدی. و یکی از مریدان از بسیاریِ بیداریِ شب پیش استاد خود بنالید، و حیلتی طلبید که بدان برخواب غالب شود، استاد او گفت: ای پسر خدای را در شب و روز عطاهاست که دلهای بیدار را رسد و دلهای خفته از آن محروم شود، خود را پیش آن عطا دار. گفت: ای استاد، مرا چنان کردی که من نه شب توانم خفت و نه روز. و بدان که امید این عطا در شب قویتر است، زیرا که در قیام شب صفای دل است و دفع مشغولی. و در خبر صحیح، جابر روایت کرده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ مِنَ اللّیلِ ساعةً لایُوافِقُها عبدٌ مسلمٌ یَسألُ اللهَ خَیراً اِلاّ أعْطاهُ اِیّاهُ؛ ای، در شب ساعتی است که هیچ بندهٔ

---

۲۰۵ ــ برای گزاردن اوراد نگران حرکت سایه‌ها (گذشتن لحظه‌ها) باشند. ۲۰۶ ــ برای قیام در نماز.
۲۰۷ ــ در سجود رویها بر زمین نهند. ۲۰۸ ــ در متن عربی و شرح زبیدی: قرب منه الجبّار عزّوجلّ.

مسلمان در آن ساعت از خدای خیری نخواهد که نه وی را آن بدهد؛ و در روایتی: لایَسْأَلُ اللهَ خیراً مِن أَمْرِ الدُّنیا و الآخِرَةِ اِلاّ أَعْطاهُ اِیّاهُ؛ ای، نیکویی از کار دنیا و آخرت نخواهد که نه او را آن بدهد. و آن هر شبی است، [۴۵۴] و مطلوب قیام کنندگان آن ساعت است، و او مبهم است در کل شب، چنانکه شب قدر در رمضان، و ساعت روز جمعه، و آن ساعتِ عطاهای مذکور است.

بیان طریق قسمت اجزای شب

بدان که احیای شب را به اعتبار مقدار هفت مرتبه است:

مرتبهٔ اول احیای همهٔ شب. و این کار اقویاست که برای عبادت خدای متجرد شده‌اند، و از مناجات او لذت یافته، و آن غذای ایشان شده است و حیات دل ایشان، و به بسیاری ایستادن رنج نبینند، و خواب را به روز اندازند در وقت مشغولی مردمان؛ و آن طریق جماعتی از سلَف بوده است که نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزاردندی.

بوطالب مکی حکایت کرد، و آن از چهل [تن از] تابعین بر سبیل تو اترو اشتهار. حکایت کرده‌اند که در ایشان کسی بود که چهل سال بر این مواظبت کرده بود، و گفت: از ایشان سعید مسیب و صفوان سلیم مدنیان‌اند، و فُضَیل عِیاض و وُهَیب وَرد مکیان، و طاووس ووَهَبِ منبِّه یمانیان، و ربیع بن خُثَیم و بوعاصم حَکَمَ کوفیان. و ابو سلیمان دارانی و علی بکّار شامیان، و بو عبدالله خوّاص و ابوعاصم عَبّادیان[۲۰۹]، و حبیب ابومحمد[۲۱۰] و ابو جابر سلمانی پارسیان، و مالک دینار و سلیمان تیمی و یزید رقاشی و حبیب ابی ثابت و یحی بُکاء[۲۱۱] بصریان، و کَهْمَس مِنهال هر ماهی نود ختم بکردی و آنچه فهم نکردی بازگشتی و بار دوم بخواندی، و نیز از مدینه ابو حازم و محمد منکدر بود در جمع بسیار.

مرتبهٔ دوم آنکه نیمهٔ شب قیام کند. و عدد آن کسان که از سلف بر این مواظبت نموده‌اند نامحصور است، و بهترین طریقی در آن، آن است که ثلث اول وسُدس آخر از شب بخسبد تا قیام در جوف شب و میانهٔ آن باشد، و آن فاضلتر است.

۲۰۹ ــ عَبّادیان (ج عَبّادی، عَبّادانی)، منسوب به عَبّادان (= آبادان). ۲۱۰ ــ حبیب عجمی مرید حسن بصری. ۲۱۱ ــ در نسخهٔ مجلس: یحیی بن بکّار؛ در شرح زبیدی: یحیی البکاء فهو یحیی بن مسلمه.

مرتبهٔ سوم آنکه یک ثلث از شب قیام کند. و باید که نیمهٔ اول وسدس آخر بخسبد. و در جمله خواب آخر شب محبوب است، زیرا که نُعاس[۲۱۲] بامداد را ببرد ــ و آن را کراهیت داشتندی ــ و زردی روی و مشهوری بدان کم کند، چه اگر بیشتر شب قیام کند و نزدیک سحر بخسبد، زردی روی و نُعاس کم شود.

عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت: پیغامبر چون آخر شب وتر گزاردی، اگر به اهلْ حاجت داشتی بدیشان نزدیک شدی، والاهم بر مصلّی پهلو زدی تا بلال بیامدی و بانگ نماز گفتی. و نیز گفت: پس از سحر وی را جز خفته نیافتم. تا بعضی از سلف گفتند که آن خفتن پیش از صبح سنت است، و بوهریره از ایشان بود. و خواب آن وقت طریق مکاشفه و مشاهده است از ورای پرده‌های غیب، و آن ارباب دل را بوَد، و در وی استراحتی است که بر ورد اول از وردهای روز معین باشد. و قیام یک ثلث از شب از نیمهٔ آخر و خواب سدس اخیر قیام داود است ـ صلوات الله علیه.

مرتبهٔ چهارم آنکه سدسی از شب یا خمسی قیام کند. و فاضلتر آنکه در نیمهٔ آخر باشد و پیش از سدس آخر از آن.

مرتبهٔ پنجم آنکه تقدیر[۲۱۳] را رعایت نکند. چه آن پیغامبری را میسر شود که بدو وحی رسد، یا کسی را که به نفس خودمنازل ماه بشناسد، و کسی گمارد که آن را مراقبت نماید و او را بیدار کند. پس بسیار باشد که در شبهای ابر مضطرب شود، ولیکن از اول شب قیام کند تا خواب غالب شود. و چون [۴۵۵] بیدار گردد باز قیام کند تا خواب غلبه کند و بخوابد. پس در یک شب او را دو خواب و دو قیام باشد، و این از مکابدت[۲۱۴] شب است، و سخت‌ترین کارهاست، و فاضلترین آن. و این از اخلاق پیغامبر بود ـ علیه السلام ـ و طریقت ابن عمر و اولی العزم از صحابه، و جماعتی از تابعین. و یکی از سلف در اول خواب خود گفتی: این اول خوابی است، و اگر بیدار شوم پس باز گردم[۲۱۵]، خدای ـ عز و جل ـ چشم مرا خواب مدهاد.

و اما قیام پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ از روی مقدار بر یک ترتیب نبود، بل گاهی نیم

---

۲۱۲ ــ نُعاس، نیمخواب یا کسالت، چُرت. ۲۱۳ ــ تقدیر، اندازه و مقدار. ۲۱۴ ــ مکابدت، رنج کشیدن، سختی دیدن. ۲۱۵ ــ بازگردم، دوباره بخوابم.

شب بودی و گاهی یک ثلث و گاهی دو ثلث و گاهی سدس، و در شبها آن مختلف شدی.

و قول حق تعالی در دو موضع از سورهٔ مزمل بر این دلالت می‌کند. اِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أنَّکَ تَقومُ أدْنی مِن ثُلُثَیِ اللَّیلِ و نِصفَهُ و ثُلُثَهُ[216]. و اَدنی[217] از دو ثلث شب چنانستی که نصف آن و نصف سدس آن باشد. و اگر «نصفِهِ و ثلثِهِ» را به کسر خوانی، نصف ثُلثین و ثلث او باشد، و نزدیک ثلث و ربع بوَد. و اگر به نصب خوانی، نیمهٔ شب و ثلث آن بوَد. و عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت که پیغامبر ـ علیه السلام ـ چون آواز خروس شنیدی برخاستی. و این سدسی باشد، و آنچه کم از آن[218] بوَد.

و یکی روایت کرد که نماز شب پیغامبر را در سفر رعایت کردم، پس از نماز خفتن زمانی بخفت، پس بیدار شد و در افق نگریست و گفت: ربَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سبُحانَکَ فَقِنا عذابَ النّارِ، تا: اِنَّکَ لاتُخْلِفُ المیعادَ[219]؛ پس از فرش خود مسواکی بیرون آورد و آن را به کار داشت، و وضو ساخت و نماز کرد، تا گفتم مثل آنچه خفته بود نماز گزارد؛ پس باز غلتید، تا گفتم مثل آنچه نماز کرده بود بخفت؛ پس بیدار شد و آنچه کرّتِ اول گفته بود بگفت، و آنچه کرده بود بکرد.

مرتبهٔ ششم و آن کمتر است. آن است که مقدار چهار رکعت یا دو رکعت باشد. یا طهارت وی را متعذّر[220] بوَد، ساعتی روی در قبله بنشیند و به ذکر و دعا مشغول باشد، پس در جملهٔ قیام کنندگان نبشته شود، به رحمت حق تعالی و فضل او. و در اثر آمده است: صَلِّ مِنَ اللَّیلِ و لَو قَدْرَ حَلْبِ شاةٍ؛ ای، شب نماز گزار اگر چه مقدار دوشیدن گوسفندی بوَد.

و این طریقهای قسمت است، و مرید برای خود اختیار کند آنچه بروی آسانتر باشد. و چون قیام میانهٔ شب بروی متعذّر شود نباید که احیای ما بین العَشائَین و وردی که پس از نماز خفتن است مُهمَل گذارد. پس پیشتر از صبح برخیزد تا صبحُ وی را خفته نیابد. و به هر دو طرف شب قایم بوَد، و این مرتبهٔ هفتم است. و هر گاه که نظر در مقدار باشد رتبت این مرتبه‌ها به اعتبار درازی وقت و کوتاهی آن بوَد، و اما [در] مرتبهٔ پنجم و هفتم نظر در مقدار نیست، پس کار ایشان در تقدم و تأخر بر این ترتیب مذکور نباشد، چه هفتم کم از آن نیست که در ششم یاد کردیم، و همچنین پنجم کم از چهارم نیست.

---

۲۱۶ ــ مُزمّل ۲۰/۷۳. ۲۱۷ ــ ادنیٰ، نزدیک، تقریباً. ۲۱۸ ــ و کمتر از سُدس.

۲۱۹ ــ آل عمران ۱۹۱/۳ ــ ۱۹۴. ۲۲۰ ــ متعذّر، دشوار، محال.

بیان شبها و روزهای فاضل

بدان که شبهای مخصّص به زیادت فضل، کـه استحباب احیای آن مـؤکد است، در سالی پـانزده است، نباید که مرید از آن غافل شود، که مراسم خیرات است و مظان[۲۲۱] تـجارات. و هرگـاه کـه بازرگان از مراسم تجارت غافل شود سود نکند، و هرگاه که مـرید از فضایـل اوقـات ذاهل بـود مُنْجِح[۲۲۲] نباشد. [۴۵۶] و از این شبها شش در ماه رمضان است: و پـنج آن وتـرهای عَشْرِ آخـر است[۲۲۳]، چه شب قدر در آن طلبیده شود؛ و شب هفدهم ماه رمضان، کـه بـامداد آن یَـوم الفُـرقان بود، یَوم اَلتَقَی الجَمْعان[۲۲۴]، و واقعهٔ بدر در او بود، و ابن الزبیر[۲۲۵] گفت که آن شب قدر است.

و اما نُهِ دیگر: شب اول ماه محرم است؛ و شب عاشورا؛ و اول شب رجب؛ و شب نیمهٔ آن؛ و شب بیست و هفتم از آن، و آن شب معراج است و در او نـمازی مـأثور است، و پـیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: لِلعامِلِ فی هٰذِهِ اللَّیلَةِ حَسَناتُ مِائَةِ سَنَةٍ فَمَن صَلّیٰ فیها اِثنَتیْ عَشرَةَ رَکْعَةً یَـقرَأُ فـی کُـلِّ رَکْعَةٍ فاتِحَةَ الکتابِ و سورَةً مِن القرآنِ و یَتَشَهَّدُ فی کلِّ رَکْعَتَینِ و یُسَلِّمُ فی آخِرِهِنَّ ثُـمَّ یَـقولُ سُبحـانَ اللهِ و الحمدُللهِ و لااِلٰهَ الاّ اللهُ واللهُ أکبرُ مِائَةَ مَرَّةٍ و یَستَغفِرُ اللهَ مِائَةَ مَـرَّةٍ و یُصَلّی علیَ النَّبیِّ مِـائَةَ مَـرَّةٍ و یَـدْعو لِنَفسِهِ ماشاءَ مِن أمرِ دُنیاهُ و آخِرَتِهِ و یُصْبِحُ صائماً، فاِنَّ اللهَ یَستَجیبُ دُعاءَهُ کُلَّهُ و اِلاّ اَنْ یَدْعُوفی مَعصیةٍ ــ ای، کـار کننده را در این شب حسنات صد ساله باشد، و هر کـه در آن دوازده رکـعت نـماز گـزارد، در هر رکعتی فاتحه و سورتی از قرآن، و در هر دو رکعتی تشهد بخواند و سلام در آخر آن، پس صد بـار سُبحـانَ اللهِ والحمدُللهِ و لااِلٰهَ اِلاّ اللهُ و اللهُ أکـبرُ بگویـد و صد بـار استغفـار کـند و صدبـار بـر پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ درود دهد و برای خود آنچه خواهد از کـارهای دنـیا و آخـرت دعا گـوید و بامداد آن صایم باشد، حق تعالی کل دعای او مستجاب کند، مگر آنکه در معصیتی بـوَد؛ و امـا در شب نیمهٔ شعبان صد رکعت است، در هر رکعتی بعد از فاتحه، سورهٔ اخلاص ده بار، و سلف آن را نگذاشتندی[۲۲۶] چنانکه در نماز تـطوّع آورده‌ایـم؛ و شب عرفـه؛ و دو شب عید: پـیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت: مَن اَحیا لَیلَتَیِ العیدِلَمْ یَمُتْ قَـلبُهُ یَـومَ تَـموتُ القُلوبُ ــ ای، هر کـه شب عید زنده دارد، دل وی نمیرد روزی که دلها بمیرند.

---

۲۲۱ ــ مظان (ج مظنّه)، مـحل احتمال، جـای گـمان بـردن. ۲۲۲ ــ مُنجِح، رستگار. ۲۲۳ ــ یعنی شبهـای فـرد، مـانند ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹ مـاه رمضان. ۲۲۴ ــ ــه سورهٔ انـفال ۴۱/۸. ۲۵۵ ــ عبدالله بـن زبـیر. ۲۲۶ ــ نگذاشتندی، تـرک نـمی کـردند.

و **اما روزهای فاضل** نوزده است، که مواصلت وردها در آن مستحب است: روز عرفه؛ و عاشورا؛ و بیست و هفتم رجب، که آن را شرفی عظیم است، پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گفت: مَن صامَ یَومَ سَبْعَةٍ وعِشرینَ مِن رَجَبٍ کَتَبَ اللهُ لَهُ صِیامَ سِتّینَ شَهراً ـــ ای، هر که روز بیست و هفتم ماه رجب روزه دارد، خدای عزوجل ثواب روزهٔ شصت ماه برای وی ثبت کند، و در این روز جبرئیل علیه‌السلام رسالت به پیغامبر علیه‌السلام آورد؛ و روز هفدهم ماه رمضان، که واقعهٔ بدر در آن بود؛ و روز نیمهٔ شعبان؛ و روز آدینه؛ و دو روز عید؛ و ایام معلومات، و آن ده روزند از ذی‌الحجه؛ و روزهای معدودات و آن ایام‌التّشریق است.

و انس روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ گفت: اِذا سَلِمَ یَومُ الجُمُعَةِ سَلِمَتِ الاَیّامُ، و اِذا سَلِمَ رَمَضانُ سَلِمَتِ السَّنَةُ؛ ای، چون روز آدینه سلیم ماند همهٔ روزها سلیم ماند، و چون ماه رمضان سلیم باشد همهٔ سال سلیم باشد. و بعضی عارفان گفته‌اند: مَن اَخَذَ مَهْنَأهُ فی الاَیّامِ الخَمْسَةِ فی الدّنیا لَم یَنَلْ مَهْنَأهُ فی الآخِرَةِ[۲۲۷] [۴۵۷]، و به این پنج روز: دو روز عیدین و آدینه و عرفه و عاشورا را خواسته است. و روز پنجشنبه و دوشنبه، که عملها در آن به حضرت خدای ـ عزوجل ـ برند، از فواضل روزهای هفته‌اند. و فضایل ماهها و روزها برای روزه داشتن در «کتاب صوم» یاد کردیم، پس به اعادت آن حاجت نیست.

و این آخر «کتاب اوراد» است، و به اتمام آن «ربع عبادات» تمام شد. والحمدُ للهِ وَحْدَه والصَّلوةُ علیٰ محمّدٍ وآلِهِ وصَحْبِه اَجمعین وسَلَّمَ تَسلیماً.

۲۲۷ ـــ مَهْنَأ، آنچه بی‌دسترنج رسد، خوشی، گوارایی.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست اعلام «ربع عبادات»

آ

آدم (ع) ۱، ۳۹، ۵۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۳۲، ۵۰۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۶۶، ۵۹۶، ۶۱۵، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۸۳، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۳۰

الف

ابان (بن ابی عیاش العبدی) ۴۷۸

ابراهیم (پسر پیغامبر) ۵۶۷

ابراهیم ادهم ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۰۲، ۶۸۴، ۷۳۲

ابراهیم بشار ۶۸۴

ابراهیم تیمی ۱۶۱، ۴۹۶، ۷۰۹، ۷۱۰

ابراهیم خلیل (ع) ۲۹، ۷۲، ۲۱۶، ۲۴۵، ۳۰۳، ۳۳۸، ۳۶۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۸۵، ۶۳۳، ۶۷۲، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۴، ۷۱۲

ابراهیم خواص ۵۰۱

ابراهیم عقبه ۱۴۰

ابراهیم نخعی ۲۷۳، ۶۰۰

ابن ابی اصیبعه ۲۱ ح

ابن ابی الجعد ۴۹۴

ابن ابی زیاد ۷۱۹

ابن ابی لیلی (عبدالرحمن) ۱۶۲، ۳۲۱

ابن ابی ملیکه ۳۵، ۲۷۷

ابن بطلان ۲۵ ح

ابن ثوبان ۶۲۴،

ابن جریح ۷۷، ۱۸۲، ۴۰۰

ابن الجوزی ۷۳۴ ح

ابن حصین ۱۶۳

ابن خزیمه ۶۸۶

ابن راوندی ۲۲۹

ابن رماح ۵۹۶

ابن سالم بصری ۹۲

ابن سلام (عبدالله بن سلام بن الحرث الاسرائیلی) ۲۰۱

ابن السماک ۱۴۹

ابن سیرین (محمدبن سیرین) ۸۹، ۳۱۸، ۶۰۰، ۶۰۱

ابن عباس (عبدالله بن عباس) ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۰، ۴۰۸،

۴۰۹، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۷،
۵۴۲، ۵۷۲، ۵۸۴، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۷، ۶۲۵،
۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۸، ۶۹۰،
۷۰۵، ۷۲۵

ابن عبدالاعلی (یونس بن عبدالاعلی مصری متولد ۱۷۰ ه) ۲۱۳

ابن عبدالحکم ۳۶

ابن عمر (عبدالله بن عمربن خطاب) ۶۶، ۸۹، ۱۶۱،
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۷، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۱۰،
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۹۶، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۷۶،
۴۹۴، ۵۲۲، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۹۷، ۵۹۹،
۶۵۳، ۶۵۵، ۶۸۲، ۷۴۳، ۷۵۴

ابن عون (خراسانی) ۸۹، ۱۶۰

ابن مبارک (عبدالله بن مبارک) ۳۲، ۳۵، ۷۶، ۷۷،
۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۹۶، ۴۴۷، ۴۸۰، ۵۷۵، ۶۷۰

ابن مسعود (عبدالله بن مسعود) ۳۲، ۶۶، ۸۶، ۱۰۸،
۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۸،
۳۳۳، ۳۷۸، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۴۶،
۴۹۰، ۴۹۴، ۵۳۵، ۵۷۲، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷،
۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۲۸،
۶۳۲، ۶۶۶، ۶۷۴، ۷۱۶، ۷۴۰

ابن مسیب ۴۱۱

ابن مقاتل (محمد) ۱۵۴، ۱۵۵

ابوالجویریه (عبدالحمیدبن عمران کوفی) ۷۴۵

ابوالاسود (ظالم بن عمروالدیلی) ۳۱

ابوالصدیق ناجی ۶۶۸

ابوالمظفر الکوفنی الابیوردی ۳

ابوالمعتمر ← سلیمان تیمی

ابوبکر ← بوبکر[۱]

ابوجابر سلمانی ۷۵۳

ابوجعفر منصور ۷۴، ۷۷

ابوجهم ۳۶۴

ابوحازم ۷۵۳

ابوحذیفه ۶۰۶

ابوحنیفه ← بوحنیفه

ابوسعید (یا ابوسعد) الجنیدی ۳

ابوعاصم ۷۵۳

ابوقتاده ۴۹۱

اُبَیّ کَعْب قیس انصاری ۱۸۱، ۱۹۶، ۳۸۰، ۴۰۴، ۴۲۴،
۵۹۹

احد (جای) ۵۶۷، ۶۵۹

احمدبن ابی الحواری ۵۸۲، ۷۴۰

احمد حنبل ۳۲، ۶۳، ۷۳، ۷۷، ۹۰، ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۶۲،
۱۶۳، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۲۱،
۳۴۷، ۳۹۹، ۴۲۵، ۵۹۵

احمد یحیی وزیر ۷۰

احنف قیس ۳۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۵۲، ۵۱۸

ادریس (ع) ۸۰، ۶۳۲

ازهر بن مغیث ۷۴۶

اسامة بن زید ۱۴۰

اسد ۴۲۴

اسرافیل ۶۰۸

اسود (بن یزید نخعی) ۶۷۴، ۶۷۴، ۷۴۰

اعمش حافظ ۸۹، ۹۰، ۱۵۸، ۴۳۲، ۶۴۸

الیاس ۶۳۲، ۶۸۱

ام حبیبه ۴۲۲

ام سلمه ۴۷۶، ۶۰۱، ۷۳۷، ۷۳۸

ام عبد (مادر عبدالله مسعود) ۶۰۶

ام هانی ۴۲۸

امیهٔ عبدشمس ۳۲۰

انجیل ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۰۸، ۶۷۹، ۶۹۳

انس بن مالک بن نضر (خادم پیغامبر) ۸۵، ۱۰۶، ۱۵۸،
۱۶۴، ۱۹۱، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۸۸، ۳۹۱،

۱ ــ چون در نسخهٔ بریتانیا که اساس چاپ ربع عبادات بوده است کنیهٔ «ابو» بیشتر بی الف ــ یعنی «بو» ــ نوشته شده، در این فهرست نیز این گونه کنیه‌ها زیر حرف «ب» جای گرفت.

۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲،
۴۳۳، ۴۷۸، ۵۱۵، ۵۹۶، ۶۶۴، ۷۰۵، ۷۲۰،
۷۳۹، ۷۴۰، ۷۵۷
اوزاعی (فقیه) ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۵، ۶۰۱، ۶۶۸
اویس قرنی ۵۸۷
ایوب (ع) ۷۲، ۱۶۰
ایوب سختیانی ۳۲۱، ۴۹۵

ب

بدر (جای) ۶۵۸، ۷۵۷
براء عازب ۱۹۲، ۶۵۰
بریدهٔ اسلمی ۶۸۰
بسره ← یسیرة
بشر حارث (= بشر حافی) ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۵،
۳۱۰، ۳۲۲، ۳۵۶، ۴۰۲، ۵۱۵
بصره (جای) ۹۰، ۱۶۰، ۱۸۱
بغداد (جای) ۷۱، ۱۵۵
بقیع (جای) ۵۳۴، ۵۶۷
بکربن خنیس ۶۸۲
بکر عبدالله (عمروهلال مزنی) ← بکر مزنی
بکر مزنی ۳۳۷، ۴۰۲، ۵۵۹
بلال سعد (بلال حبشی) ۱۷۵، ۳۶۶، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۹،
۴۴۳، ۴۴۷، ۶۰۵، ۶۶۸
بلعم باعورا ۱۴۱
بوادریس خولانی ۴۳۰
بواسحاق بخاری ۳۳۴
بوالعالیهٔ ریاحی ۱۶۲
بوامامهٔ باهلی ۵۹۴
بوایوب انصاری ۳۰۹، ۴۲۲، ۴۳۶، ۶۵۱
بوبکر صدیق ۶۶، ۶۷، ۸۹، ۱۲۴، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۱۳،
۲۲۶، ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴،
۳۸۹، ۴۶۸، ۴۸۱، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۲۷، ۶۷۵
بوبکر هذلی (سلمان) ۶۰۱
بوثور (ابراهیم بن خالد الیمان) ۷۳
بوجعفر عباسی ۴۰۲
بوجهل ۹۴، ۲۵۱
بوالحسن شافعی ۶۷۳
بوحفص نیشابوری ۱۶۱
بوحنیفه ۴۹، ۵۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۸۹،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱،
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۰،
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲،
۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۸۳، ۵۰۹،
۵۱۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴،
۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۲، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۷۴۵
بودردا ۳۶، ۸۵، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۹۶، ۲۷۹، ۳۷۹،
۴۰۰، ۴۹۲، ۵۱۸، ۵۷۴، ۶۲۶، ۶۴۶، ۶۶۴،
۶۸۱، ۶۸۲، ۷۲۹
بوذر (جندب جنادة الغفاری) ۳۵، ۹۰، ۱۶۰، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۲۵، ۴۵۲، ۴۷۵، ۵۹۹، ۶۱۲، ۶۵۴،
۶۵۵، ۶۶۲، ۷۳۴، ۷۴۲
بوسعید خُدْری ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۷۶، ۴۰۱، ۶۴۸، ۶۵۵
بوسلمه ۴۴۴
بوسلیمان دارانی ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۸۶، ۲۷۸، ۵۸۲،
۵۸۷، ۵۹۶، ۶۱۲، ۶۶۷، ۷۴۰، ۷۵۳
بوصالح ۶۴۸
بوطالب مکی ۴۷، ۲۶۰، ۲۶۴، ۳۵۶، ۶۶۷، ۶۸۲،
۶۸۶، ۷۰۷، ۷۲۲، ۷۵۳
بوعبدالله خواص ۱۵۴
بوعبدالله وراق ۶۷۷
بوعبیده ۳۳۴
بوعمروعلا ۳۲۰، ۳۲۱
بولهب ۹۴
بوموسی اشعری ۱۰۸، ۵۲۲، ۶۰۷، ۶۵۳، ۶۵۶،
۶۶۴، ۷۲۳
بونعیم ۵۳۸
بوهریره (ابوهریره ـ اباهریره) ۳۲، ۱۴۰، ۱۴۴،

۱۹۲، ۱۹۶، ۲۸۵، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲،
۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۴،
۵۰۶، ۵۶۱، ۵۹۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۵، ۷۰۵،
۷۲۱، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۲
بویزید (= بایزید) بسطامی ۹۲، ۹۳
بویطی ۶۹
بویوسف ۴۹، ۵۷، ۱۰۵، ۲۱۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۴۵
بیت‌المقدس ۴۳۵

ت
تقویم الصحة (کتاب) ۲۱
تمیم‌داری ۱۹۲، ۶۱۲
تورات ۱۵۳، ۲۰۸، ۳۷۷، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۶۹، ۶۹۳

ث
ثابت بنانی ۶۴۱
ثمود (قوم) ۶۱۴، ۶۳۰
ثوبان (مولی رسول‌الله) ۷۳۸
ثوری ← سفیان ثوری

ج
جابر عبدالله انصاری ۱۴۷، ۱۶۴، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۴۵،
۵۱۵، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۳، ۷۵۲
جاحظ بصری ۲
جالینوس ۷۲
جبرئیل ۷۸، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵،
۲۸۵، ۳۰۹، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۵۳۶، ۶۲۳،
۶۷۱، ۶۸۲، ۷۴۳
جبیر مطعم ۴۱۲
جعفر محمد [صادق] ۵۳۰، ۵۶۷، ۶۲۲
جندب ۵۹۷
جنید (محمدبن الجنید النهاوندی) ۶۳، ۹۲، ۴۸۰،
۵۰۱

چ
چین (جای) ۳۴

ح
حاتم اَصم ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۳۳۴، ۳۳۹
حارث لبید ۷۰
حارث مُحاسبی ۱۹۴، ۲۱۴
حبیب ابومحمد عجمی ۷۵۳
حبیب‌بن ابی ثابت ۷۵۳
حجاج ۱۸۵، ۲۷۷، ۵۷۳، ۶۰۱
حجاز (جای) ۳۵
حُذَیْفه مرعشی ۱۸۸، ۶۷۴
حُذَیفه یمان ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۶۶،
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶، ۶۰۳، ۶۲۳، ۶۲۷
حسان ۴۹۱
حسن بصری ۳۳، ۴۰، ۴۹، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۱۱۴،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴،
۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۷۳، ۲۷۷،
۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۶،
۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۳۸، ۴۹۵، ۵۱۷، ۵۳۲،
۵۳۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۲، ۶۴۶،
۷۰۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۴۷
حسن بن صالح ۷۴۵
حسن زیاد ۳۴۴، ۴۲۴
حسن علی [مجتبی] ۵۶۷
حسن قَحْطَبه ۷۷
حسین حلاج ۹۲
حسین کرابیسی ← کرابیسی
حَفْص فرد ۲۱۳
حفصه ۴۲۲
حکم‌بن عتیبهٔ کوفی ۷۵۳
حکم هشام ثقفی ۷۶
حلاج ← حسین حلاج
حمادبن ابی سلیمان ۷۶

حُمَیْدی ۷۰
حوا ۱۳۵
حوراء ۷۴۶

خ

خالد حذاء ۶۰۱
خالد عقبه ۵۹۵
خالد معدان ۶۷۶
خراسان (جای) ۵، ۷۶، ۱۴۷، ۵۳۵، ۵۳۸
خضر (ع) ۱۲۱، ۵۵۹، ۶۷۷، ۶۸۱، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۳۹
خلف ایوب ۳۳۸
خلیل احمد ۱۰۳، ۱۴۰
خواجه نصر ابراهیم مقدسی ۷۴
خیثمه ۲۹۶

د

داود (ع) ۱۴۲، ۳۳۸، ۴۰۶، ۵۲۲، ۶۰۷، ۶۴۷، ۶۶۹، ۶۷۹، ۷۲۷
داود طایی ۲۸۷
دجال ۱۳۹، ۳۸۹، ۵۳۵، ۶۸۹
دجله (رود) ۱۶۳
دینور (جای) ۷۴۸

ذ

ذوالنون مصری ۷۴۹

ر

رابعهٔ عدویه ۶۷۷
ربیع سلیمان مرادی ۷۴۵
ربیع خیثم ۳۷۸، ۶۷۷، ۷۵۳
ربیع عاصم ۶۹، ۷۶
ربیعهٔ ابوعبدالرحمن ۷۵
رفاعهٔ زرقی ۶۵۲
روم (جای) ۶۸۴
ری (جای) ۱۵۴، ۱۵۵
ریاض مونقه (کتاب) ۲

ز

زبور (کتاب) ۱۵۳، ۲۰۸، ۶۷۹
زبیر بوبکر ۳۳
زُرارهٔ ابی أوفی ۳۷۲
زعفرانی (حسن بن محمدبن صلاح) ۲۱۴
زکریا (ع) ۶۶۴
زُهْری (ابوبکر محمدبن مسلم) ۳۴، ۷۰، ۳۰۲، ۵۵۴
زیاد نُمَیری ۸۵
زیدبن ثابت ۱۲۰، ۱۸۱، ۴۲۵، ۵۹۹
زیدبن عمروبن نفیل ۶۳۳

س

سالم بن ابی الجَعد ۳۳، ۶۰۱
سَریّ سَقطی ۶۳، ۱۵۱، ۲۷۸
سعد ابراهیم زهری ۱۰۷
سعدبن ابی وقاص ۹۱، ۱۵۹، ۲۶۲
سعدون مجنون ۶۶۹
سعید تنوخی ۳۳۸
سعید جُبَیر ۳۳۶، ۵۴۱، ۶۱۲، ۶۶۸، ۷۳۸
سعید عامر ۴۰۲
سعید مسیب ۴۰، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۹۶، ۳۰۲، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۰، ۶۰۴، ۷۵۳
سفیان ثوری ۴۰، ۵۸، ۶۸، ۷۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۵۶، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۳۶، ۴۷۴، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۹۵، ۷۱۵، ۷۴۴، ۷۴۷
سفیان عُیَیْنه ۷۰، ۳۲۱، ۵۸۲، ۶۴۷
سلمان ۱۶۳، ۲۹۷، ۳۳۳، ۶۶۳، ۷۲۹
سَلَمة بن عمروبن الاکْوَع ۱۱۰، ۶۶۷
سلیمان (ع) ۳۲، ۷۲، ۶۲۷، ۶۶۸، ۶۷۳
سلیمان تیمی ۶۸۴، ۷۴۶، ۷۵۳
سلیمان دارانی ← بوسلیمان دارانی

سمرهٔ جُندَب ۳۸۶، ۶۵۳
سمنون بن حمزه ۱۵۹
سهل تُستَری ۱۴۴، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۶۶
سهل بن حنظلیه ۴۹۰

ش
شافعی ۱۱، ۳۳، ۳۶، ۴۹، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۳۹، ۵۵۰، ۶۰۶، ۷۱۶، ۷۳۳
شام (جای) ۷۶، ۱۶۰، ۳۶۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۷۰۹
شُرَیحْ قاضی ۳۲۱
شریک نَخَعی ۷۷
شَعبی ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۶۱، ۳۱۸، ۴۶۹، ۴۹۵، ۶۰۰
شُعَیب (ع) ۱۴۷
شُعَیب حرب ۴۰۲
شقیق بلخی ۱۵۲، ۱۵۳
شمس‌الدین ایلتُتْمِشْ ۳
شیبان راعی ۶۳
شیبه (شعبة[1] بن الحجاج) ۳۰۲

ص
صالح احمد حنبل ۴۰۹
صالح حَسّان بصری ۱۴۴
صالح مُرّی (صالح بشیر) ۷۰، ۶۰۲
صُبَیحی ۱۸۱
صحیح بخاری ۳۳۶، ۴۴۱، ۶۵۱، ۶۵۹
صدیق (بوبکر) ۳۷۳، ۶۷۹
صفا (جای) ۷۰
صفوان سلیم ۷۵۳
صفیه (عمهٔ پیغامبر) ۵۶۷
صلت بن اشیم ۷۴۴

ط
طاووس ۵۴۱، ۷۴۴، ۷۵۳
طحاوی ۴۵۶
طلحه ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۹۱
طنافسی ۱۵۵

ع
عاد (قوم) ۶۱۴
عامربن عبدالله ۳۷۹
عامرعبدقیس ۶۱۱
عایشه ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۶۱، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۹۴، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۶۴، ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۳، ۷۲۱، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۷، ۷۳۸
عبادهٔ صامت ۴۲۴، ۴۲۵، ۶۵۱
عباس (عموی پیغامبر) ۴۰۹، ۴۴۶، ۶۷۱، ۶۷۸
عبدالله خواص (بوعبدالله) ۷۵۳
عبدالله زبیر ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۹، ۷۵۶
عبدالله سایب ۴۱۲
عبدالله عباس ← ابن عباس
عبدالله بن عمر ← ابن عمر
عبدالله عمرو انصاری ۶۵۹
عبدالله قیس ۶۵۶
عبدالله مسعود ← ابن مسعود
عبدالله واقد ۳۷۲
عبدالرحمن بن ابی لیلی ← ابن ابی لیلی
عبدالرحمن عوف ۳۸۴
عبدالرحمن غنم ۱۴۹
عبدالرحیم (بن یحیی الاسود) ۱۸۱

۱ ــ در نسخه‌های متعدد ترجمهٔ فارسی «شیبه» آمده است که درست نیست ولی در بیشتر چاپهای متن عربی و اتحاف السادهٔ مرتضی زبیدی «شعبه» ثبت شده.

عبدالعزیز ابی‌رواد ۴۹۴
عبدالعزیز عمیر ۴۹۴
عبدالقاهر عبدالعزیز ۷۲
عبدالواحد زیدبصری ۳۵۶
عبید [مولای پیغامبر] ۷۴۰
عبید عمیر ۴۹۴
عتاب اَسَیّد (امیر مکه) ۳۲۰
عتبةالغلام ۶۸۲
عثمان ۷۵، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۶۵، ۳۹۶، ۴۰۳، ۵۶۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۲۳
عثمان ابی‌العاص ثقفی ۳۸۴
عثمان شیبه ۳۶۳
عراق (جای) ۳۳، ۲۴۲، ۳۳۴، ۵۳۵، ۵۳۸
عروهٔ زبیر ۴۹۴
عَسْقَلان (جای) ۴۰
عطاء (ابومحمد عطاءِ بن ابی رَباح القرشی) ۳۶، ۴۰، ۹۰
عطای خراسانی ۳۴۰، ۴۶۹
عطای سلمی ۶۶۹، ۶۷۰
عطای یسار ۴۹۰
عقبهٔ مسلم ۳۳۶
عِکْرِمه (ابوعبدالله المفسر) ۴۰، ۳۷۳، ۴۳۰، ۴۴۶، ۶۱۰
علقمه ۲۷۳، ۶۷۴
علی‌بن ابی‌الخیر ۷۴۳
علی‌بن بکار ۷۵۱، ۷۵۳
علی‌بن موفق ۵۳۱، ۵۳۲
علی‌بن ابی‌طالب (= علی بوطالب) ۳۱، ۹۰، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۶۴، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۸۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۷۲، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۳، ۷۰۶، ۷۲۱، ۷۲۶
علی‌بن حسین (زین العابدین) ۳۲۱، ۳۳۸، ۵۶۷، ۵۸۲
علی عبدالله عباس ۳۳۶
علی نصیر حضرمی ۱۰۳
عمار راهب ۷۳۴
عمار یاسر ۳۷۹
عمران حصین ۳۸۶، ۴۰۳
عمر خطاب ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۶۶، ۶۷، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶ ۲۱۱، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۲۳، ۶۵۱، ۶۵۸، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۴۴
عمرسعد (عمربن سعدبن ابی‌وقاص) ۹۱
عمر عبدالعزیز ۱۶۰، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۸۸، ۶۰۴
عمرو شعیب ۶۵۱
عمروعاص ۵۹۵
عمرو میمون ۵۹۵
عوف مالک ۴۴۱
عوفی ← محمد عوفی
عیسی (ع) ۳۷، ۸۳، ۹۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۸۰، ۴۳۲، ۴۹۳، ۵۳۵، ۶۳۳، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۴

غ

غزنین (جای) ۵
غور (جای) ۵

ف

فاروق ← عمر خطاب
فاطمه ۴۰۶، ۴۳۲، ۵۶۷، ۶۷۹، ۷۰۶
فتح موصلی ۳۲
فدک (جای) ۱۷۱

فرعون ۹۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۵۷، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۸۷، ۶۰۰، ۶۲۹
فَرقد سَبْخی ۸۵
فضالة بن عبید ۵۷۳
فضیل (فضیل عیاض) ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۴۶، ۶۷۱، ۶۷۷، ۷۴۴، ۷۵۱، ۷۵۳

ق

قادسیه (جای) ۵۷۳
قارون ۱۴۷
قاسم عبدالرحمن ۵۹۶
قبیصة بن المخارق ۶۸۰
قتاده ۳۱۸، ۵۲۹، ۶۱۸، ۶۷۷
قزوین (جای) ۱۵۵

ک

کرابیسی ۲۱۴
کرزبن وبره ۷۰۹، ۷۳۱، ۷۳۹، ۷۴۷
کریب ۴۴۱
کعب احبار ۱۵۰، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۱۰، ۶۶۷، ۶۹۲، ۷۲۶، ۷۳۴
کوفه (جای) ۱۰۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۵۷۳
کهمس منهال ۷۵۳
کُمَیْل زیاد ۳۱

ل

لقمان ۳۳، ۱۶۸، ۴۸۰، ۴۹۴، ۷۲۱، ۷۲۶
لیث (بن ابی‌سلیم) ۵۱۵

م

مالک‌بن انس ۳۶، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۶، ۴۹۵
مالک دینار (ابویحیی ناجی) ۱۴۲، ۱۴۸، ۶۱۸، ۶۶۸، ۶۶۹، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۳
ماوراء النهر (جای) ۵
مجاهد (جبیر) ۳۰۴، ۴۱۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۱۵، ۵۳۲، ۵۴۱، ۶۰۱، ۶۱۷، ۶۵۶، ۶۶۳
محمد (ص) ۱، ۱۵، ۴۰، ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۶۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۸۷، ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۶۱، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۸، ۷۳۹
محمد حسن شیبانی ۱۰۵
محمد سیرین ← ابن سیرین
محمد شجاع ۷۷، ۵۴۱
محمدعلی [محمد باقر] ۵۶۷
محمد عمر رازی ۲
محمد عوفی ۴ ح
محمد کعب قرظی ۵۹۵
محمد مقاتل ← ابن مقاتل
محمد واسع ۳۳۴
مدینه (جای) ۳۳، ۷۵، ۷۶، ۸۵، ۱۵۶، ۱۸۲، ۲۹۲، ۳۸۸، ۳۹۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۰۵، ۶۶۴، ۶۷۰
مروان حکم اموی (خلیفه) ۱۸۶، ۴۰۱
مریم ۱۴۸، ۶۰۰
مسروق اجدع ۷۴۶
مسکینهٔ طفاویه ۷۳۴
مسلم یسار ۳۳۸، ۳۶۱، ۳۷۹
مصر (جای) ۷۶، ۱۲۶
مصعب سعد ۶۵۶
مطرف عبدالله ۵۵۹
معاذ جبل ۳۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۳۰۲، ۳۵۶، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۳۰، ۶۴۷، ۷۲۳
معاویه ۲۵۸
معروف کرخی ۶۳، ۴۵۶، ۴۶۱، ۵۴۱، ۶۸۲

معمر راشد صنعانی ۱۸۲
مغیرة بن حبیب ۷۴۵
مغیرهٔ شعبه ۳۱۴، ۷۴۱
مکحول دمشقی ۱۴۹، ۱۵۹
مکه (جای) ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۳۹۲، ۴۰۸، ۴۳۵، ۴۶۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۳، ۶۷۳، ۷۳۱
موسی (ع) ۷۲، ۹۴، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۷۱، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۲۲، ۳۶۱، ۳۸۷، ۴۳۲، ۵۳۸، ۵۷۰، ۵۸۲، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۹، ۶۸۴
موطا (کتاب) ۷۵، ۷۶
مهدی عباسی ۷۵
مهلهیائیل ۷۳۲
میسره ۵۹۶
میمون مهران ۳۳۴
میمونه (خالهٔ ابن عباس) ۶۷۸

ن

نافع ربیع ۴۳۱، ۷۴۳
نباته (جای) ۷۰
ابـراهیم نـخعی ۲۷۳، ۲۸۵، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۱۱، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۴۱
نعمان بشیر ۶۵۳، ۶۶۲
نعمان ثابت (بوحنیفه) ۷۷
نمرود ۱۵۵، ۲۱۶
نوح (ع) ۲۱۶، ۶۷۲، ۶۷۳

و

واثلهٔ اسقع ۳۹۸
وکیع ۵۰۷
وهب بن منبه یمانی ۷۴۶، ۷۵۳
وهیب ورد ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۳۶، ۷۵۳

ه

هارون (برادر موسی) ۳۲۲
هارون رشید ۷۵، ۷۶
هامان ۳۳۱
هشام عروه ۱۸۶
هود (ع) ۶۰۰، ۶۱۲
هیثم قاری ۶۰۷

ی

یحیی (ع) ۵۳۸، ۶۱۰، ۷۴۳
یحیی ابی کثیر ۶۰۱
یحیی اکثم ۳۲۰
یحیی بکاء ۷۵۳
یحیی سعید قطان ۷۴
یحیی غسانی ۶۶۹
یحیی معاذ ۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸، ۴۹۴،
یحیی معین ۶۳، ۳۲۱
یحیی وثاب ۳۷۵
یحیی یزید نوفلی ۱۵۶
یزید رقاشی ۸۵، ۳۳۲، ۴۳۰، ۷۵۳
یزید عمرو هبیره ۷۶
یزید عمیره ۲۱۸
یسیرة ۶۵۵
یعقوب ۶۶۳
یمن (جای) ۳۷، ۱۸۲
یوسف (ع) ۷۲، ۶۰۰
یـوسف اسباط ۱۶۰، ۱۸۸، ۳۱۲، ۳۳۶، ۵۰۱، ۶۲۰، ۶۲۴
یوسف بن مهران ۷۴۶
یوسفی، غلامحسین ۲۱
یوشع (ع) ۱۷۱
یونس (ع) ۳۸۷
یونس عبید ۶۸۴

Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

Abū Ḥāmid Ghazālī

Iḥyāʾ ʿUlūm al-Dīn

1

translated by:

Mu'ayyid al-Dīn Muḥammad
Khwārazmī

edited by:

Ḥusain Khadīw Djam

Scientific & Cultural Publications Company

95

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی